فرهنگ عقائد شیعه

مناهج المعارف

تألیف

فقیه محقق بزرگوار مجتهد عالیمقدار آیة الله العظمی
میرسید ابوالقاسم جعفر موسوی خوانساری
معروف به میرگبیر متوفی سنه ۱۱۵۲ ق ه

با مقدمه و پاورقیها بقلم میرسید احمد روضاتی

مَنَاهِجُ الْمَعَارِفِ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين والصّلوة والسّلام على سيّدنا و نبينا سيّد المرسلين و خاتم النبيّين محمّد بن عبدالله الأمين و على اهل بيته الطاهرين وعترته المعصومين حَفظة الشرع و قُوّام الدّين و بعد چون در اين أوان بتقدير خالق منّان ، أقلّ عباد الله العزيز القوىّ **أبوالقاسم بن الحسين الحسينى الموسوى** غفر الله تعالى له و لوالديه را ، ورود ببعضى ازمحالّ بُرورُود[1] إتفاق افتاد ، و إدراك صحبت جمعى از أعزّهٔ آنحدود ، كه همگى تشنگان زُلال عبوديّت و بندگى خداوند كريم ودود بودند روى داد ، و اين حقير ايشانرا ببرخى ازآنچه حضرت خالق جلّت عظمته از عموم خلائق در مقام بندگى ودرأيّام زندگى خواسته وطلبيده است إخبار و إعلام مينمود، ازمعارف يقينيّهٔ ثابتهٔ جازمه، وأعمال بدنيّهٔ واجبهٔ لازمه ،كه درنشأهٔ آخرت ، وسراى إقامت ، نجات ازعقبات عقاب شديد ، ووصول بدرجات ثواب جاويد ، موقوف برآنها، ودراين دار عاريت، و سرمنزل رحلت ، إنخراط در سلك اهل ايمان ، و دخول در زمرهٔ فرقهٔ ناجيهٔ ايشان ، منوط و مربوط بآنهاست ، و بعلّت فقدان ناصح مُشفق أمين ، اكثر اهل آن سرزمين ، از معظم آنها غافل ، و باين سبب ازبسيارى از تكاليف واجبهٔ الهيّه بى‌خبر و ذاهل بودند و در طىّ اين مقالات ، و تضاعيف آن مقامات ، مذكور گردانيد : كه عمدهٔ علماء ما رضوان الله تعالى عليهم اجمعين را إعتقاد آنست‌كه : در تحصيل عقائد يقينيّه كه ازآنها

---

(۱) شرح اين كلمه و تعيين محل جغرافيائى آن در مقدمهٔ كتاب گذشت بدانجا مراجعه شود . « روضاتى »

باصول دین تعبیر میکنند مطلقا تقلید أحدی جائز نیست ، و ایمان که عبارت از إقرار داشتن و جزم بهمرسانیدن بآنهاست ، بمجرّد پیروی نمودن دیگران که تقلید عبارت ازآنست حاصل نمیتواند شد[1]، بلکه هر مکلّفی را لازم است که بر هر یك از آنها بقدر فهم و استعداد خود حُجّتی و دلیلی داشته باشد ، که جزم او بآنها از رهگذر آن حجّت و دلیل بهمرسیده باشد .

و در ابواب فروع دین چون : « نماز و روزه و أمثال آنها » تا مکلّف را ایمان درست که شرط صحیح بودن و قبول شدن سائر أعمال است حاصل نشود. و بعد از حصول ایمان مذکور تا جمیع مسائل عبادات خود را بطریقه و دستوری که شارع مقرّر فرموده است فرا نگرفته و أخذ ننموده باشد ، أصلاً هیچ عبادتی ازو صحیح و مجزي نخواهد بود . و در این باب بمجرّد آموختن وشنیدن از پدر و مادر ، یا معلّم و رفیق و برادر إکتفاء نمیتواند نمود .

بنا برین جمعی از أعزّهٔ آن دیار ، باین حقیر بیمقدار، اشاره نمودند : که رسالهٔ مختصرهٔ درین باب قلمی نماید ، که مشتمل بوده باشد بر آنچه حصول ایمان ، و قبول شدن أعمال بندگان موقوفست بر آن از : مسائل اصول دین بادلائل هریك ازآنها، بنهجی که از برای اکثر بندگان ، خصوصاً عوام مکلّفان ، کافی و مُورث جزم و یقین ، و در مقام حساب ، و هنگام سئوال و جواب ، پسندیدهٔ حضرت ربّ الأرباب ، تواند بود .

وهمچنین إشتمال داشته باشد بر تعیین طریقهٔ که هرگاه مکلّف بآن طریقه مسائل دین خود را فراگیرد . و بآن عنوان طاعتها وعبادتهای خود را بعمل آورد ، عبادت او صحیح ، وازو مُجزی و مقبول تواند بود .

و هرچندکه اینمعنی فوق توانائی و طاقت ، و زیاده ازقدر استعداد و قابلیّت ،

---

(۱) اشاره باختلاف معروفی است که در مسئلهٔ جواز تقلید در اصول دین و یا عدم جواز آن در بین علماء و دانشمندان دین است ، و در مباحث آیندهٔ کتاب مفصلا در متن و پاورقی اشاره بآن خواهد شد . « روضاتی »

این‌حقیر بود ، و ترادف هموم و غموم ، که درین ایّام نهایت شیوع و عموم ، دارد نیز عائق از این شغل خطیر میبود ، لیکن چون مبادرت بانجاح این مسئول ، و مسارعت بسوی إیضاح این معیار ردّ و قبول ، از أهمّ واجبات ، وأقدم بر اکثر طاعات ، بود متوکّلاً علی الله الودود ، و مستعیناً بالملك المعبود ، شروع درآن نمود . و از جناب أقدس‌کریم وهّاب مسئلت نمود ،که این مهمّ خطیر ، ازین بیمقدار حقیر، قرین اصابهٔ حقّ وصواب ، ودلنشین‌عصابهٔ عقول و ألباب ، با ایراث اجر واستعقاب ثواب ، متمشّی و نفع کامل أتمّ ، وفیض شامل اعمّ ازآن صادر وناشی ، تواند گردید «**فالله عزّت عظمة سلطانه هو المولی الهادی ، وانّه بفضله واحسانه مولی‌الأیادی ، وأنّه علی کل شیء قدیر**» وآنرا بـ «**مناهج‌المعارف**» مسمّی و بر مقدّمه وپنج فصل و خاتمه مرتّب گردانید .



مقدمه

در بیان ناچار بودن تحصیل معارف مذکوره و توقف داشتن باقی عبادات بر آنها

بدانکه برای هرکسی‌که بحدّ تمیز و عقل رسیده باشد معلوم شده‌است ، که در هر دینی عملی و عبادتی‌چند میباشد ، که اهل‌آن دین آنها را بعمل میآورند ، ومعبود و خدای خود را بآنها عبادت و پرستش میکنند . وهمچنین بعنوان جزم و یقین میداند که در دین اسلام نماز و روزه وحجّ وأمثال آنها از عبادات هست ،که اهل اسلام آنها را بجا می‌آورند ، وخود را مکلّف بآنها میدانند . واین‌را نیزمیداندکه چون مکلّف شروع درنماز یا درعبادتی دیگرازعبادات مینماید ، قصد میکند که این‌کار را از برای رضای خدای خود ، و بجهت اطاعت و فرمانبرداری جناب أقدس او بعمل می‌آورم ، بنا برین پس هرکه خواهد که در زمرهٔ اهل اسلام بوده باشد ، و عبادتی از عبادتهای ایشانرا چون نماز مثلاً بجا آورد ، باید که اوّلاً خدای خود را که آن عبادت را از برای او میکند بشناسد ، و شناختن اینمعنی دارد که دُرست یعنی همچنانکه هست او را بشناسد. پس بایدکه صفات ذاتیّهٔ کمالیّهٔ حق‌تعالی را ، یعنی‌آن صفتهائی را که از برای ذات حق‌تعالی‌ثابتند ، وهرگزازو زائل ومنفكّ نمیشوند ، و ضدّ آنهاموصوف نمیتواند شد ، وآنها حادث نمیتوانند بود ، و همیشه ذات اقدس او بآنها موصوف بوده و خواهد بود بداند ، یعنی باید صفات ثبوتیّهٔ او را بداند ، چون : « قدرت و علم و إختیار وحیات وإرده وکراهت و سمع وبصر وکلام وصدق وأزلیّ بودن وأبدیّ بودن » پس باید بداند که حقّ‌تعالی‌عالم است ، و قادر و مختار وحیّ و مُرید و کارِه وسمیع و بصیر و متکلّم و صادق وأزلیّ و أبدیّ .

وهمچنین صفات سلبیّهٔ تنزیهیّهٔ او را یعنی : آن صفتهائی را که از برای ذات حقّ‌تعالی‌نمیتوانند بود ، وذات اقدس اوازآنها منزّه و مبرّاست نیز بداند . پس باید

بداند که حقّ تعالی یگانه است ، و شریکی در خداوندی ، و در إستحقاق عبادت و پرستش ، و در خلق‌کردن چیزها ندارد ، و بداند که او مرکّب نیست ، وجسم وجوهر و عَرض نیست ، واو را مکانی و جهتی نیست ، ومثل ندارد ، وشبیه ونظیر ندارد، وضدّی ندارد که با او معارضه تواند کرد ، و دیدنی نیست نه در دنیا و نه درآخرت ، و کنه ذات اقدس او را إدراك نمیتوان نمود ، و محل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او حادث شود ، مانند : « سهو وفراموشی وخواب و پینکی و دلتنگی و وامندگی ولذّت و ألم ودرد وبیماری و جوانی و پیری و لذّت خوردن وآشامیدن وجماع‌کردن » وامثال آنها ، وآنکه حقّ تعالی با چیزی متحدّ نمیشود ، و در چیزی حلول نمیکند ، و اورا زن و فرزند نمیباشد ، و در قدیم بودن شریکی ندارد ، و محتاج بهیچ چیز نمیتواند بود ، وعجز ونقص در هیچ باب ازبرای ذات اقدس او نمیباشد . ومباحث : « توحید » که از: « اصول دین » شمرده میشود عبارت ازمجموع این‌امور است ، که از اوّل این مبحث تا باینجا مذکور شد .

و همچنین میباید که صفات فعلیّهٔ حق‌تعالی را یعنی‌آن صفتهائی‌که متعلق بافعال حق‌تعالی‌است نیز بداند ، پس باید بداندکه‌کار قبیح ازو صادرنمیشود ، وظلم نمیکند و إخلال بواجب نمیکند ، و بندگانرا جبر نمیکند در افعال ، بلکه بندگان هرچه میکنند باختیار خود میکنند ، خواه طاعت باشد ، وخواه معصیت ، و خواه غیر آنها ، و در افعال خود مجبور نیستند که بی‌اختیار کارها ازیشان صادر شود ، و تکلیف ما لا یُطاق ببندگان نمیکند .

وایضاً باید بداندکه بر حقّ تعالی‌تکلیف‌کردن بندگان ، ولطف‌هردوواجبست ، و لطف [1] عبارت‌ازامریست‌که بندگانرا نزدیك کند بطاعت ، ودور گرداند از معصیت

---

(۱) اشاره بقاعدهٔ لطف است که بین متکلمین معروف و مشهور ، و در موارد زیادی بدان استدلال میکنند . و تعریف کرده‌اند لطف را : « بانه ما یقرب العبد الی طاعة الله و یبعده عن معصیته بغیر الجاء ای اکراه ولا اجبار اذ لا اکراه فی الدین » یعنی لطف عبارت از امریستکه بندگانرا باطاعت خدا نزدیك کند و از معصیت خدا دور کند بدون اکراه و←

مانند : فرستادن پیغمبران ، و نصب فرمودن امامان ، و فرستادن کتابها از آسمان ، و وعد فرمودن بر طاعتها ، و وعید کردن برمعصیتها ، و قرار دادن ثواب و عقاب وامثال اینها . وآنکه حق تعالی حکیم است ، و کارهای اوهمه منوط بحکمت ومصلحت است، و کاربیفائده وعبث ازو صادر نمیشود ، و او را در کارها غرضهای صحیح و حکمتهای عظیم و نفعهای بسیار ملحوظ و منظور میباشد ، لیکن آن غرضها و نفعها از برای بندگانست ، و مُدّعا تحصیل نفع از برای خود نیست ، زیرا که ذات اقدس او از همه

←اجبار زیرا اکراه در دین نیست . و دلیل قاعدهٔ لطف آیاتی چند از قرآن کریم است ، که از همه صریحتر سورة الشوری آیه (۱۸) : « الله لطیف بعباده یرزق من یشاء و هو القوی العزیز » است و نیز از اسماء ذات پروردگار یکی هم : « لطیف » است چنانچه در سورهٔ لقمان آیه (۱۵) فرموده : « ان الله لطیف خبیر » و لطیف یعنی رفیق‌است بابندگان خود و آنانرا بمنفعت دو دنیا میرساند ، و از راه بی‌گمان اسباب مصالح کار آنانرا فراهم میکند . و خلاصه قائلین باین قاعده فقط فرقهٔ عدلیه از معتزله و امامیه وزیدیه هستند ، ولی اشعری مذهبان مخالف باقاعدهٔ لطف‌اند ، وازمعتزلی مذهبان هم بشر بن معتمرمخالفت کرده است . و طرز استدلال معتزله و امامیه با یکدیگر متفاوت است ، معتزله لطف رااز جهت عدالت پروردگار واجب دانسته و گفته‌اند اگرخلاف لطف رفتار کند ظالم است ، و فرقهٔ امامیه لطف رااز نظر جود وکرم پروردگارواجب دانسته وگفته‌اند چونکه پروردگار متصف بایندو صفت است مقتضی استکه برای مکلفین صالحترین و شایسته‌ترین چیزهارامقرر دارد ، وهیچگاه مردم را از نفع وصلاح درامور دین و دنیای‌آنان باز ندارد ، وطرفداران این قاعده از امامیه معتقدند هرکس را خدا ثروتمند و بی‌نیاز کرده در مقام تدبیر شئون او رعایت اصلح را کرده است ، و نیز هرکه را فقیر و تهی دست نموده روی همین ملاك شایستگی و استحقاق و تدبیر دقیق بوده است ، و بهمین معنی در قرآن کریم سورة الشوری آیه (۲۶) : « ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر » و نیز در سورهٔ آل عمران آیه (۱۵۳) : « فبما رحمة من الله لنت لهم » اشاره فرموده است . و نیزمیتوان قاعدهٔ لطف را از آیات ذیل در قرآن کریم استنباط کرد مانند : سورة البقرة آیه (۶۱) : « فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین » ←

نفعی و از هرچیزی بی‌نیاز و غنی است ، ومحتاج بهیچ‌کس وهیچ‌کار وهیچ چیز نیست. و مباحث: «عدل» که از جملهٔ اصول دینست در اصطلاح متکلّمین عبارت از ینهاست که مذکور شد .

و دیگر باید بداند که حق تعالی این نماز را مثلاً وهمچنین هر عبادتی راکه میکند ازو خواسته است ، پس باید بداند که حق تعالی بندگانرا بعبادتها امر نموده ، و ایشانرا بآنها تکلیف فرموده است ، و همچنین باید بداند که آنها را باین نحو ، و باین‌صورت‌که بجامیآورد ازوخواسته است ، واینمعنی موقوفست برآنکه ازجانب حق تعالی باو خبر رسیده باشدکه آن عبادتهارا باینصورتها میباید کرد . و چون میداندکه حق تعالی‌وحی باو نمیفرستد ، واحکام را بی‌واسطه باو و بامثال اونمیرساند ، پس باید بداند که ناچار از برای حق تعالی رسولان و فرستادگان خواهند بود ، که احکام و تکالیف الهی را بخلق برسانند، و خلائق را از عبادتهائی که ازیشان میخواهد خبردار گردانند ، وکیفیت وچگونگی آنها را تعلیم ایشان نمایند . پس‌بایدعلم بوجود وبعثت پیغمبران ، وبراستگوئی و حقیت ایشان بهمرساند ، وچون میخواهدکه از زمرهٔ اهل اسلام بوده باشد ، پس‌باید بداند وعلم بهمرساندکه از جملهٔ پیغمبران حضرت پیغمبرما محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب حق‌تعالی بر ما مبعوث‌گردیده ، واحکام الهی‌را بما رسانیده

ـ و سورة النساء آیه (۸۵) : « ولو لا فضل الله علیکم و رحمته لا اتبعتم الشیطان الا قلیلا » ، و سورة النساء آیه (۱۱۳) : « ولو لا فضل الله علیك و رحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوك و ما یضلون الا انفسهم » و سورة النور آیه (۱۴) : « ولو لا فضل الله علیکم و رحمته فی‌الدنیا و الاخرة لمسکم فیما افضتم فیه عذاب عظیم » .

بنابراین وجوب لطف از طرف پروردگار فرع وجوب تکلیف است زیرا از شرائط حسن تکلیف شمرده میشود ، و تکلیف فرع عدل است که مقتضی فعل واجبات است ، و آن فرع ثبوت حسن و قبح عقلی است که با قواعد اشعری مذهبان سازش ندارد ، ولی شیعه مذهبان مطالب خود را در اصول و فروع بر پایهٔ قرآن کریم استوار داشته‌اندکه بهیچوجه قابل خدشه نیست . (روضاتی)

است، همچنانکه حق تعالی باو فرموده ، و اصلاً تغییری درآن نداده‌است ، نه از روی عمد ، و نه از رهگذر خطاء و فراموشی و نسیان و امثال آنها .

و این موقوفست بر آنکه دانسته باشد که آنحضرت صلی الله علیه و آله ، و همچنین جمیع پیغمبران علیهم السلام معصومانند از اول عمر تا آخر عمر ، ازهرگناه صغیرهٔ و کبیرهٔ ، و از هرخطاء و لغزش و سهو و نسیانی ، و منزّهند از هر چه منافات داشته باشد با اعتماد کردن بر أقوال و أفعال ایشان ، و از آنچه مانع تواند شد از علم قطعی بهمرسانیدن براستی و درستی آنچه خبر میدهند از احکام دین و غیر آنها ، و آنچه میکنند از عبادتها ، و همچنین از امور عادیهٔ متعارفه و غیر آنها تا علم تواند داشت و یقین از برای او حاصل تواند شد ، که ایشان آنچه میگویند و هرچه میکنند فرموده و پسندیدهٔ حق تعالی است . و مسائل : « نبوّت » که در اصول دین مذکور میشود عبارت ازینهاست .

و باید دانست که چون مکلّف این سه اصل را اقرار نماید ، یعنی اقرار بتوحید، وعدل الهی، واعتراف به پیغمبری حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بکند ، که کلمتین شهادتین متضمّن آنهاست ، اسلام از برای او حاصل میشود[1]، بشرطی که انکار امری که ضروری

---

(۱) این مسئله بین فقهاء شیعه محل اختلاف است که آیا بمجرد اعتراف باصول سه گانه: « توحید نبوت . معاد » انسان مسلمان است و یا باید دو اصل دیگر : « عدل و امامت » را هم قبول داشته باشد تا مسلمان باشد بدلیل آیه شریفه سورهٔ آل عمران (۱۷) : « ان الدین عندالله الاسلام » و سورة آل عمران (۷۹) : « و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه » و سورة الانعام آیه (۲۵) : « کذلك یجعل الله الرجس علی الذین لایؤمنون » وروایت حضرت باقر علیه السلام در تفسیر این آیه : « حبنا ایمان و بغضنا کفر » و ادله بیشمار دیگر و سید بحرالعلوم در منظومهٔ فقهیه خود در بحث نجاسة کفار فرماید :

و منهم الغلاة و الخوارج ☆ و ناصب عن الولاء خارج

و شهید در کتاب : « روض الجنان » فرماید : « کل من قدم الجبت و الطاغوت فهو ناصب » سپس میفرماید : « والناصب من نصب العداوة لاهل البیت علیهم السلام اولاحدهم و اظهر البغضاء لهم صریحا او لزوما ککراهة ذکرهم و نشر فضائلهم و الاعراض عن مناقبهم » ←

دین اسلام بوده باشد ازو ظاهر نگردد ، وفعلي که مستلزم استخفاف و اهانت باین دین بوده باشد ازو صادر نشود . وفائدهٔ این اسلام بنا برمشهور آنست که خون و مالش محفوظ

← و صاحب جواهر میفرماید : « لتحقق النصب بمعنی العداوة باحد امرین تقدیم الجبت و الطاغوت و العداوة والبغض لشیعة آل محمد » وابن ادریس در مستطرفات کتاب : «السرائر» روایت کرده از امام ابوالحسن علی بن محمد الهادی علیه السلام که محمد بن علی بن عیسی از آنحضرت سئوال کرد : « کتب الیه اسئله عن الناصب هل احتاج فی امتحانه الی اکثر من تقدیمه الجبت و الطاغوت و اعتقاده بامامتهما فرجع الجواب من کان علی هذا فهو ناصب » وجد مادری نگارنده شیخ الفقهاء والمجتهدین مرحوم شیخ جعفر کبیر نجفی در کتاب معروف: « کشف الغطاء » در کتاب طهارت پس از آنکه کافر را بر دو قسم تقسیم کرده : « کافر بالذات و ما یترتب علیه الکفر بالاستلزام» میفرماید درباره مخالفین شیعه : « اوانکار الامامة المستلزمة لانکار النبوة او البغض لبعض الائمة مع التدین به و عدمه مع التظاهر و عدمه و نحوها و هذه ان صرح فیها باللوازم او اعتقدها کفر و جری علیه حکم الارتداد الفطری و ان امتنع عزر ثلث مرات و قتل فی الرابعه و ان لم یمکن ذلك و ترتبت علی وجوده فتنة العباد و بعثهم علی فساد الاعتقاد اخرج من البلاد و نادی المنادی بالبرائة منه علی رؤس الاشهاد » و لکن شیخ صاحب جواهر در کتاب طهارت برخلاف این عقیده دارد ومیفرماید: « و کذا لا یندرج فی الضابط المذکور معتقد خلاف الحق من فرق المسلمین کجا حد النص علی امیرالمؤمنین علیه السلام و هو فی محله لان الاقوی طهارتهم فی مثل هذه الاعصار و ان کان عند ظهور صاحب الامر بابی و امی یعاملهم معاملة الکفار کما ان الله تعالی شأنه یعاملهم کذلك بعدمفارقة ارواحهم ابدانهم وفاقا للمشهور بین الاصحاب سیما المتاخرین نقلا وتحصیلا بل یمکن تحصیل الاجماع کما عن الاستادانه معلوم لرؤسائهم بل لعله ضروری المذهب للسیرة القاطعة من سائر الفرقة المحقة فی سائر الاعصار والامصار والمقطع بمخالطة الائمة المرضیین و اصحابهم لهم حتی لرؤسهم وموسسی مذهبهم علی وجه یقطع بعدم کونه للتقیة مع ان الاصل عدمها فیه والا لعلم کما علم ما هواعظم منه من السب والبرائة و نحوهما و لذا حکی الاجماع فی کشف اللثام و الروض علی عدم احتراز الائمة و اصحابهم عنهم فی شیء من الازمنه و هو ←

میشود ، واو را نکاح میتوان کرد ، ومستحق میراث بردن ازمسلمانان میشود ، و سائر احکام ظاهرهٔ اسلام بر او جاریست . واگرچه اقرار او در واقع بمجرد زبان تنها بوده

← الحجة بعد الاصول فيهم و فيمايلا قيهم والعمومات و شدة العسر و الحرج على تقدير نجاسة المنفيين بالعقل و الاية و الرواية و للنصوص المستفيضة بل المتواترة فى حل ما يوجد فى اسواق المسلمين و الطهارة مع القطع بندرة الامامية فى جميع الازمنة سيما ازمنة صدورتلك النصوص فضلا عن ان يكون لهم سوقا مورد التلك الاحكام المذكورة فهو من اقوى الادلةعلى طهارة هؤلاء الكفرة و ان كانوا فى المعنى انجس من الكلاب الممطورة ولانحصار مقتضى النجاسة فى كفرهم بذلك فقد ثبت ضده و هو صفة الاسلام بشهادة ما دل على حصوله بابراز الشهادتين من الاخبار » ولى نظريه صاحب جواهر را هرمجتهد محقق كه درطريق استنباط كاملا وارد باشد و اسلوب كلام او را مخصوصاً در صدر و ذيل مشاهده كند خواهد فهميدكه او راه سياست پيموده و از راه مماشاة وارد و خارج گرديده و الا اين عبارت : « فهو من اقوى الادلة على طهارة هؤلاء الكفرة » تا آخر كلامش معنى ندارد و خلاصه باكمال زرنگى و چابكى ازميدان استنباط دررفته است چون در ميان اهل سنت گرفتار بوده است وخلاصه اينمسئله در دست اندازهاى اعصار و امصار مختلفه افتاده تا اوائل عصرحاضر كه سيدالفقهاء مرحوم آقا سيد محمد كاظم يزدى در : «عروة الوثقى» ميفرمايد : « مسئلة غير الاثنىعشرية من فرق الشيعة اذا لم يكوناناصبين و معادين لسائر الائمة ولاسابين لهم طاهرون » و فقيه عصر ماشيخنا فى الرواية آية الله العظمى آقا سيد محسن طباطبائى حكيم دام ظله العالى مرجع بزرگ شيعه در جلد اول كتاب شريف : « مستمسك العروة الوثقى » از چاپ اول مطبوع بسال (۱۳۶۸ قمرى) در صفحه (۱۷۸) ميفرمايد : « اما الفرق المخالفة للشيعة فالمشهور طهارتهم ويحكى عن السيد القول بنجاستهم وعليه بعض متأخرى المتاخرين كصاحب الحدائق و حكاه عن المشهور فى كلمات اصحابنا المتقدمين و استشهد لذلك بما فى كتاب « فص الياقوت » للشيخ ابن نوبخت (ره) من قوله دافعوا النص كفرة عند جمهور اصحابناو من اصحابنا من يفسقهم آه وبمافى القواعد من انه لا يجوز تفسيل المخالف للحقفىالولاية ولا الصلوة عليه و نحوه ما عن ابن البراج و بما فى التهذيب بعد نقل ما فى القواعد الوجه←

باشد، لیکن، بمجرّد همین‌قدرهرچند بدل‌نیز تصدیق بآنها کرده باشد عبادات و اعمال او صحیح نخواهد بود ، ودر آخرت مستحقّ ثواب ورفتن ببهشت نمیشود ، زیرا که باقی اجزاء ایمان که شرط قبول و صحت اعمال است هنوز از برای او بهم نرسیده است . پس‌هرگاه مکلّف‌خواهدکه اززمرهٔ مؤمنان‌بوده باشد، وعبادتهای او بنحوی بعمل‌آیدکه جزم داشته باشدکه موافق فرمودهٔ حق‌تعالی‌است ، تا صحیح ومورث أجر تواند بود ، و میداند که پیغمبران همیشه دردنیا نمانده‌اند ، و بسرای آخرت رحلت فرموده‌اند ، و همچنین‌میداند یاأگرهنوزندانسته‌است باندك التفات وتفحصّی‌میتواندانست، که‌پیغمبران گذشته علیهم السلام هر یك که از دنیا میرفته‌اند ، از برای دین خود حافظ و نگاهبانی‌تعیین میفرموده‌اند که آن دین را محافظت‌کند ، و احکام آن دین را بخلائق برساند ، ودر هر عصری یکی از ایشان میبوده است ، و هر یك از ایشان نیز که از دنیا میرفته‌اند دیگری‌را بجای‌خود تعیین میکرده‌اند ، واین‌امر همیشه مستمرّ میبوده‌است ، تا پیغمبر صاحب دین دیگر از جانب حق تعالی مبعوث میشده است .

و چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران است ، و از دنیا رحلت فرموده است ، و امید مبعوث شدن پیغمبر دیگر بعد ازآن حضرت‌نیست ، وکسانی که بعد از رحلت آنحضرت موجود میشوند ، أحکام الهی‌را از آنحضرت فرا نمیتوانند گرفت ، وتکلیف

← فیه ان المخالف لاهل الحق کافر فیجب ان یکون حکمه حکم الکفار الا ما خرج بالدلیل و بما فی السرائر من الاستدلال علی ذلك بان المخالف لاهل الحق کافر بلاخلاف بیننا آه ثم حکی عن الصالح المازندرانی (ره) فی شرح اصول الکافی التصریح بکفرهم من دون تعرض فیها لنجاستهم فلاحظ نعم فی بعضها الاستدلال علی ذلك بانکار الضروری الموجب للکفر والنجاسة ، بنابراین تا اندازهٔ راه‌برای کسانیکه مسئلهٔ امامت را اجتهاداً منقح‌کرده باشند و ادله کتاب و سنت را باتحقیق‌وتعمق از نظر گذرانده باشند باز وحال فرقه‌مخالفین بخوبی بر آنها واضح و آشکار خواهد بود (روضاتی)

بعبادتها ازیشان ساقط نیست . پس ناچار خواهد دانست که در هر عصری ار أعصار این اُمّت نیزاز برای دین پیغمبرما صلی الله علیه و آله حافظ و نگاهبانی میباید باشد که احکام الهی‌را بخلائق آن عصر برساند ، و نگذارد که جاهلان و غرضداران از روی جهل وخطاء ، یا ار برای غرضهای فاسدهٔ دنیا دین را تغییر دهند ، و احکام الهی‌را کم و زیاد کنند ، و چیزی‌که درآن نیست داحل ، وچیزی کد در آن داخل است بیرون کنند ، و چنین شخصی‌را :«جانشین ، ووصیّ وامام» میگویند وچون می بیندکه این‌امّت بعداز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین باب اختلاف بسیارکرده‌اند ، و هرطائفهٔ ازیشان بامامی و پیشوائی قائل شده‌اند و باین سبب اختلاف بسیاری در عبادتها و چگونگی آنها بهمرسیده است . و میداندکه أقوال‌مختلفه وآراء متضادّه همه حقّ نمیتوانند بود، والبته و بیقین وباعتراف همهٔ طوائف مسلمین ، حقّ یکی از آن مذاهب خواهد بود ، و باقی دیگر تمام باطل و اهل آنها در گمراهی و ضلالت خواهند بود .

پس بر او لازم است که مذهب حق را در جملهٔ آن مذهبها پیدا کند ، و وصیّ بحقّ پیغمبرخود را بشناسد ، وعلم بحقیّت او بهمرساند ، تا هر عبادتی را که بفرمودهٔ او بعمل آورد جزم تواند داشت که مطابق‌فرمودهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهد بود ، و موافق‌فرمودهٔ الهی بعمل‌آمده است .

پس هرگاه مکلّف مذکور از طائفهٔ شیعهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه بوده باشد ، براو لازم خواهد بود که علم بحقیّت امامان خود بهمرساند ، و بداند که بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه وجانشین اووامام برهمهٔ‌خلائق‌حضرت علی‌بن‌ابیطالب علیه الصلوة‌والسلام است . وبعدازآنحضرت فرزندان برگزیدهٔ‌بزرگوار‌اوعلیهم‌الصلوة والسلام،هریك خلیفه و جانشین یکدیگر ، و تمام ایشان اوصیاء حضرت پیغمبرند صلی الله علیه و آله بتفصیل و ترتیبی که در میانهٔ این طائفه معلوم و مذکور است ، تا امام دوازدهم حضرت مهدیّ هادی علیه الصلوة والسلام ، که إمام این زمان و خلیفه و جانشین آخر حضرت پیغمبر آخر لزمانست صلّی‌الله علیه و علیهم اجمعین .

ومیبایدکه علم بمعصوم بودن ایشان نیز داشته باشد ، و بداند که ایشان نیز

مانند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از همهٔ گناهان مُبرّا ، و از هر چه منافات داشته باشد باراستی ودرستی گفتار و کردار ایشان درتمام عمرمنزّهند . وهمچنین‌علم داشته باشد بآنکه ایشان بنصّ حقّ تعالی منصوبند نه باختیار امّت ، و آنکه ایشان عالمند بآنچه امّت بآن محتاجند از امور دین و دنیا ، و آنکه علم ایشان از رهگذر رأی و اجتهاد نیست [۱] ، و آنچه ایشان میفرمایند حق است ، واز جانب حقّ تعالی و رسول صلی الله علیه و آله

---

(۱) مسئله جواز اجتهاد بر انبیاء و ائمه و یا عدم جواز آن مسئله‌ایستکه بین شیعه و سنی اختلاف است ، سنیان معتقدندکه انبیاء میتوانند در أحکام دین اجتهاد کنند ازجمله: فخرالدین رازی در تفسیر کبیر خود و شهاب الدین سید محمود الالوسی البغدادی در جلد (۱۷) تفسیر : « روح المعانی ص ۷۴ » گوید : « کثیری از علمای سنی معتقدند که حکم داود و سلیمان در این آیه باجتهاد بوده ، و اجتهاد بر انبیاء جایز است ، و نیز شیخ اسماعیل حقی بروسوی در جلد پنجم تفسیر : « روح البیان ص ۵۰۵ » بهمین کیفیت بیان کرده است .

و اما علماء شیعه معتقدند که اجتهاد بر انبیاء جایز نیست و این بحث را در کتب اصول فقه و نیز در تفسیر آیه شریفه سورة الانبیاء (۷۷) : « و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتیناحکما و علما » مشروحاً بیان کرده‌اند . از جمله شیخ طوسی در تفسیر : « تبیان » گوید ، «لان الاجتهاد لا یجوز ان یحکم به الانبیاء و هذا هو الصحیح عندنا » و شیخ طبرسی در : « مجمع البیان » وابوالفتوح رازی در تفسیر خود و ملا فتح الله کاشانی در « منهج‌الصادقین» و دیگران در تفاسیر خود همینطور گفته‌اند .

اما اینکه گوئیم اجتهاد بر انبیاء جایز نیست بسه دلیل است ، (اول) اینکه‌اجتهاد مبتنی بر ظن و گمان است و انبیاء که متکی بر وحی‌اند و وحی خود راه علم و رسیدن بواقع و یقین است که : « ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی » بنا بر این وحی با اجتهادمنافات دارد . (دوم) اینکه اگرانبیاء را اجتهاد در دین جایز بود مخالفت‌مجتهدین با پیغمبر جایز بود ، همچنانکه مجتهدین در فتوی با یکدیگر مخالفت دارند ، ومسلم است

میفرمایند ، تا جزم و یقین از برای او حاصل تواند شد ، که فرمودهٔ ایشان فرمودهٔ حق تعالی است، چنانکه سابقاً نیز اشاره بآن شد . ومسائل: «امامت» که در نزد طائفهٔ شیعه از اصول دین شمرده میشود عبارت ازینهاست .

و چون هرعبادتی ثواب را لازم دارد ، وترك آن هرگاه آن عبادت واجب بوده باشد مستلزم عقاب خواهدبود، واینمعنی موقوفست بردانستن حقیقت ثواب و عقاب ، و دانستن جای آنهاووقت آنها، پس باید بداند که بغیر ازاین سرای دنیاسرای دیگر میباشد ، و سوای این زندگانی سریع الفناء زندگانی دیگر خواهد بود ، که خلائق بعد از مردن و پوسیدن و خاك شدن و برطرف شدن دوباره با همین بدنها زنده شوند ، و ثواب و عقاب عملهای نیك و بد خود را بیابند ، و نیکان ببهشت و بدان بجهنم روند بتفصیلی که در میانهٔ این امّت و این طائفه مذکور و مشهور است . و مباحث : « معاد » که در اصول دین مذکور میشود عبارت ازینهاست .

و هرگاه مکلّف این چند اصل ، یعنی این پنج فصل را بالتمام بنحوی که صحیح ومقبول تواند بود بداند ، وآنها را إقرار وتصدیق بزبان ودل بکند ، وانکار ضروریی از ضروریّات اسلام یا ایمان نکند ، و کاری که مستلزم استخفاف و اهانت بدین بوده باشد ازو صادر نشود ، ایمان که از شرائط صحیح بودن عبادات ، و خود از بهترین طاعاتست از برای او حاصل میشود انشاء الله العزیز .

پس از برای کسانی که عقل و تمیز میانهٔ نیك و بد امور داشته باشند ، واز جملهٔ سفیهان وضعفاءالعقول نبوده باشند ، بدون دانستن مجموع آنها بعنوانی که مقبول تواند بود مطلقاً ایمان حاصل نمیشود .

ـ که هرکه با پیغمبر مخالفت کند کافر است (سوم) اینکه در اجتهاد خطاء جایز است، و اگر انبیاء اجتهاد کنند امکان وقوع خطاء در قول آنان مستلزم اینستکه بر گفتارشان اطمینان نتوان کرد و این باطل است .

و نگارنده این بحث را مفصل و مشروح در صفحه (۱۲ تا ۱۴) از چاپ دوم کتاب خود : « گفتگوی شیعه و سنی » ذکر کرده‌ام خوانندگان بآن کتاب مراجعه تا حقیقت مطلب را دریابند (روضاتی)

و بر تقدیر دانستن آنها همچنانکه میباید هرگاه إنکار یکی از ضروریات اسلام یا ایمان کنند ، یا کاری ازیشان صادر شود که مستلزم استخفاف بدین بوده باشد ، از اسلام یا از ایمان بیرون خواهند رفت چنانکه مکرّر دانسته شد . و تفسیرضروریّات دین ، و تفصیل بعضی از آنها ، و تفصیل بعضی از اموری که مستلزم استخفاف بدین است ، وحکم کسانی که بسبب آنها مرتدّ میشوند در خاتمه مذکورخواهد شد انشاء الله تعالی [۱] .

ودیگر باید دانست همچنانکه اشاره بآن شد ، که از برای حصول ایمان اقرار داشتن بآن معارف بزبان تنها کافی نیست ، بلکه بدل نیز تصدیق آنها باید نمود ، ومراد از تصدیق بدل آنست که مراتب مذکوره را اعتقاد ثابت جازمی داشته باشد که بشك انداختن احدی یا به ورود امری و عارضهٔ آن اعتقاد و آن جزم زائل و بر طرف نتواند شد .

پس هرگاه کسی درین مراتب بوهم اکتفاء کند یا شكّ داشته باشد یا بظنّ آنها را اعتقاد کرده باشد ، ایمان از برای او حاصل نمیشود [۲] .

---

(۱) و از جمله کتابهائی که مسئله ضروریات دین را بطور مفصل ومشروح با تحقیق کامل متعرض گردیده کتاب « تلویح النوریات من الکلام فی تنقیح الضروریات من الاسلام » است که از تألیفات جد نگارنده و حفید مؤلف این کتاب مرحوم فقیه مجتهد بزرگوار آیة الله العظمی آقا سید محمد باقر موسوی خوانساری اصفهانی صاحب : « روضات الجنات » است که بضمیمه مقدمه و پاورقیهای نگارنده در سال « ۱۳۷۷ قمری » در اصفهان بچاپ رسیده است (روضاتی)

(۲) جمعی از دانشمندان معتقدند که حقیقة ایمان عبارت از تصدیق فقط است ومراد از تصدیق اعتقاد یقین جازم ثابت است و روی این اصل وهم و شك و ظن در اصول دین راه ندارد واینگونه از دانشمندان بچند دلیل تمسك میکنند اول آیاتی ازقرآن کریم مانند آیه (۳۷) از سورهٔ یونس : « و ما یتبع اکثرهم الاظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ان الله علیم بما یفعلون » و چون ایمان حق است بنص و اجماع پس در حصول ایمان ظن کافی←

و هر یك ازین جماعت مذکوره که از اول تا باینجا مذکور شدند ، هر طاعتی و عبادتی‌که بکنند ، هرچند آنرا درست بعمل‌آورده باشند صحیح نخواهد بود ، و در آخرت امید نجات ازجهنم وخلاصی‌ازعقاب ازبرای ایشان نیست ، وابد الآباد وهمیشه مخلّد در جهنم خواهند بود .

و براهین قاطعهٔ عقلیّه ، و دلائل ساطعهٔ نقلیّه از برای اینمطلب بسیار است ، و ازین تقریر نیز که درین‌مقدّمه شد همهٔ اینمراتب معلوم میگردد ، زیرا که در همهٔ این صورتها آن عبادت کننده نه جزم بمعبود خود دارد که او کیست ؟ ؟ . و نه جزم بعمل‌خود داردکه‌آن چیست ؟ ؟ . پس باین سبب مطلقا ثمرهٔ و فائدهٔ از برای او نیست و فائدهٔ آن تمام هباست [1] ، و ثمرهٔ آن پاره شدن کفش و قبا ، والسّلام علی من‌اتّبع الهدی .

← نیست و از جمله‌آیات : « ان یتبعون الاالظن وان هم الا یخرصون سورة الانعام آیه۱۱۶ ، و « ان هم الا یظنون سورة البقرة آیه ۷۳ ، و «اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن‌اثم، سورةالحجرات‌آیه (۱۲)که درهمه این‌آیات خدا ظن‌را توبیخ فرموده وچون هر کس‌ایمان داشته باشد مورد توبیخ پروردگار نخواهد بود پس ایمان از روی ظن صحیح نیست و از جمله اخباری که بآن استدلال کرده‌اند قوله علیه‌السلام : « یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینك » پس اگر ثبات قلب شرط در ایمان نبود حضرت طلب نمیفرمود و ثبات همان جزم است و ظن ثباتی در آن نیست و از جمله ادلهٔ آنان اجماع است زیرا بعضی ادعای اجماع کرده‌اند بر اینکه باید خدا را با دلیل شناخت و دلیل آنستکه افادهٔ علم کند و ظن افادهٔ علم ندارد ولی همه این ادله قابل خدشه وتأویل است چنانچه درمقدمه اشاره‌کردیم‌مراجعه شود (روضاتی)

(۱) هباء بر وزن سماء بمعنی گرد و غبار است ، یا گردیست مانند دود و ریزهای خاکست که پاشیده و پراکنده شده است بر روی زمین و (قباء) بروزن سماء ازمادهٔ قبوه بفتح اول یعنی بهم آمدن میان دو لب است و قباء نوعی ازجامه است‌که‌درزمان مابلباس روحانیین اطلاق شود و از آنجهت قباء راقباء گویند که میان آن بهم آید و جمع شوداما←

وباید دانست چنانکه در دیباچه‌نیز اشاره بآن‌شد ،که عمدهٔ علماء ما رضوان‌الله تعالی علیهم را اعتقادآنست ، بلکه بعضی ازیشان دعوی اجماع نیز برآن کرده‌اند ،که در معرفت و دانستن امورمذکوره تقلید کافی نیست ، باین عنوان که بگویدکه پدران ما این دین را داشته‌اند ، و اهل شهر و ولایت ، و اکابر و اعیان ، و مشاهیر و بزرگان و علماء و دانایان ما اینمذهب را داشته و دارند ، ما نیز پیروی ایشان کرده و مذهب ایشانرا اختیار نموده‌ایم و بهمین قناعت نموده باشد ، و بغیر از متابعت ایشان حجّت دیگر از برای او نبوده باشد .

وفرموده‌اندکه بچنین معرفتی‌مطلقا ایمان حاصل نمیتواند شد ، هرچندکه‌گمان کند که جزم بآن مراتب بهمرسانیده است .

چنانکه ثقةالاسلام محمّدبن یعقوب کلینی[1] رضی‌الله تعالی‌عنه درکتاب : « کافی» ازحضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام روایت کرده است‌که فرمود:« سئوال میکنند در قبراز مؤمن که‌کیست پروردگارتو ؟ میگوید خدای ، میگویند : چیست دین تو ؟ ، میگوید اسلام ، میگویند :کیست پیغمبرتو ؟ ، میگوید محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ، میگویند کیست امام تو ؟ میگوید فلان ، میگویند : چگونه دانستی این را ؟ ، میگوید : امری بود که خدای تعالی‌مراهدایت‌کرد بآن، وثابت داشت مرابرآن . میگویند باو : که‌بخواب‌خوابیدنی که خیال پریشان درآن‌نباشد ، مانند خوابیدن نوداماد با نوعروس، پس‌دری از بهشت از برای او میگشایند که از شمیم بهشت وگلهای آن باو میرسد . پس میگوید : که

←در عبارت متن مؤلف رحمة الله علیه چنانچه عادت او در نوشتجاتش بوده فقط بمنظوراینکه عبارت را مسجع و مقفی آورده باشد استعمال فرموده است (روضاتی) .

(۱) محمد بن یعقوب کلینی ازبزرگان علماء و محدثین شیعه و صاحب کتاب‌معروف « کافی » است که در سه مجلد بزرگ : « اصول » و « فروع » و « روضة » بچاپ رسیده وفاتش بسال (۳۲۹ قمری) در بغداد و قبر شریفش در باب الجسر است . و مؤلف این حدیث را از : « کتاب الجنائز : باب المسئلة فی القبر » از کتاب : « فروع کافی » که‌در صفحه (۲۵) از چاپ سنگی ذکر شده نقل فرموده است . (روضاتی)

خداوندا زود قیامت را قائم گردان ، شاید باهل و مال خود برگردم .

و از کافر میپرسند که پروردگار تو کیست ؟ میگوید خدای تعالی ، میگویند ، پیغمبر تو کیست ؟ میگوید محمّد ، میگویند دین تو چیست ؟ میگوید اسلام ، میگویند ازکجا دانستی ؟ ، میگوید از مردم شنیدم که میگفتند ، من گفتم و بآن قائل شدم ، پس گُرزی براو میزنند که اگر انس و جنّ همه جمع شوند تاب آنرا نداشته باشند ، پس میگدازد چنانکه قلعی میگدازد ، پس روح راباو برمیگردانند ، ودل او را درمیان دو لوح از آتش میگذارند ؟ پس میگوید پروردگارا قیامت را دورگردان ، و شواهد این مطلب در آیات کریمه ، واحادیث شریفه بسیار است .

بلکه میباید هرکسی بر دین و مذهب خود حجّتی واضح و دلیلی روشن داشته باشد ، که از برای او افادهٔ جزم ویقین میکرده باشد ، و در هنگام پرسش ، و در روز قیامت بآن متمسّك تواندشد ، و آنرا ازو قبول فرمایند .

لیکن آن حجّت و دلیل نسبت باحوال مکلّفین مختلف میباشد ، و هرکسی را ضرور نیست [1] که دلائل خود را بر منهاج قوانین علمیّه تقریر و تصویر تواند نمود

---

(۱) بنابرین معلوم میشود مقصود مؤلف از اینکه قبلا در : « صفحه ۱۸ » فرمود : « در معرفت و دانستن امور مذکوره تقلید کافی نیست » نه مراد تقلید مصطلح بین علماء اصول است ، یعنی مقصود مؤلف این نیست که هر کسی باید در اصول دین اجتهاد کند : « بمعنائی که علماء در مبحث اجتهاد و تقلید در علم اصول مقرر داشته‌اند » زیرا اجتهاد بآن معنی عبارت از: « استفراغ الوسع فی تحصیل الظن بالحکم الشرعی » یعنی بکاربردن تمام قوه و طاقت خود را در راه بدست آوردن ظن بحکم شرعی از ادلهٔ اربعه است ، و عوام مردم بر اینمعنی قادر نیستند یقیناً ، و علاوه برین مؤلف مردم را بچند طبقه تقسیم ، و برای هر طبقه حکمی مقرر فرموده است از آنجمله فرمود : « و کسانیکه بخدمت علماء و دانشمندان توانند رسید ، و دلیلها را ازیشان توانند شنید ، و آنچه را که فهم خودشان بآن نتواند رسید ازیشان استفاده توانند نمود » و اینمعنی همان جواز تقلید در اصول دین است که نگارنده در مقدمه تذکر دادم زیرا مردم اگر بخدمت علماء برسند و دلیل را از آنان بشنوند و معتقد شوند پس در حقیقت ازآنان تقلید کرده‌اند فتدبر و تأمل (روضاتی)

و بروش شکلهای منطقیّه آنها را ترتیب تواند داد ، و راه شبهها و اشکالات مخالفان را در آنها مسدود تواند کرد ، و بآنها بر خصم دینی خود غالب تواند شد .

بلکه اکثر خلائق را همان قدر کافیست که بوسیلهٔ آن دلائل جزم بآنمطالب از برای ایشان حاصل شود، گو همان دلیل نسبت بحال دیگری مفید جزم نبوده باشد .

پس از برای علماء مثلاً دلیلی میباید که از برای غیر ایشان آن دلیل در کار نیست، بلکه دلیل پست‌تر از آن کافیست ، وآن دلیل که از برای غیر ایشان کافی خواهد بود از برای علماء غالباً کافی نیست و ازیشان قبول نخواهد شد .

و همچنین از برای هوشمندان صاحب شعور دلیلی میباید که از برای عوامّ النّاس و مردم کم هوش و بی شعور در کار نیست ، و دلیل پست تر از آن برای ایشان کافیست .

وکسانیکه بخدمت علماء ودانشمندان توانند رسید، ودلیلها را از ایشان توانند شنید ، وآنچه را که فهم خودشان بآن نتواند رسید ازیشان استفاده توانند نمود ، دلیل ایشان میباید قوی‌تر و متین‌تر از دلیل کسانی باشد که آنمعنی از برای ایشان میسّر نیست .

و مجملاً بر هرشخص مکلّفی لازم است که بقدر توانائی و فهم خود از برای هر یك از آنمطالب دلیلی تحصیل کند که نسبت بحال او مورث جزم بآنمطلب تواند بود ، و آنرا ازو قبول کنند .

و علامت قبول شدن آن اینست که در آن باب سستی وکاهلی نکرده باشد ، و فکرو اندیشهٔ بسیار کرده باشد ، و جست وجو وتفحّص نموده باشد ، وهرگاه داناتراز خودی رادیده باشد ، درآن ابواب سخن گفته باشد ، ودلیلهای خود را براوعرض کرده باشد ، و درحصول جزم مذکور فریب از نفس خود نخورده باشد ، که اشتباه کرده باشد میانهٔ جزمی که از تقلید پدران و بزرگان بهمرسانیده بود ، ، و میانهٔ جزمی که از دلیل میباید بهمرسد ، ونفس خود را از خواهشها وتعصّبها ، و از میل داشتن بمذهب پدران و بزرگان ، وازدوستی باطائفهٔ ودشمنی باطائفهٔ دیگر پاك ساخته باشد ، وغرضی ومطلبی

بغیر از یافتن حق ، و منظور و مدّعائی بغیر از نجات و رستگاری آخرت از برای او درین ابواب نبوده باشد .

وهرگاه او را شکّی حادث شده باشد ، یا بواسطهٔ عروض شبههٔ اضطرابی در نفس او بهمرسیده باشد ، در ازالهٔآن کوشیده باشد ، ودر دفع آن سعیهای بلیغ بعملآورده باشد ، واگر خود از ازاله و دفعآن عاجز باشد ، از داناتر از خودی مدد طلبیده باشد و تا آنرا زائل نساخته باشد آرام نگرفته باشد .

وچون چنین کند ـ انشاء الله العزیز ـ بمرتبهٔ شریفهٔ ایمان فائز شده خواهد بود ، و هرعبادتی که بنهج فرمودهٔ شارع ازو بعمل آید مجزی وصحیح ، بلکه مرضیّ ومقبول درگاه حقّ تعالی ، و مورث استحقاق اجر جزیل ، و منتج دریافت ثواب جمیل خواهد گردید ، چنانکه حقّ تعالی در قرآن مجید در سورهٔ مبارکه نساء [1] فرموده است : « و من یعمل من الصالحات من ذکرٍ أو اُنثی و هو مؤمن فاُولئك یدخلون الجنّة ولا یظلمون نقیراً » یعنی و هرکه بجای آورد بعضی از اعمال صالحه را ـ چه هیچکس را قوّت ارتکاب تمامآنها نیست ـ از مرد یا زن درحالتی که او مؤمن باشد ، پسآن گروه عمل کنندگان درآورده شوند یا درآیند ببهشت ، و ستم دیده نشوند در ثواب خود بمقدار نقیری ـ یعنی هیچ چیزی از ثواب ایشان کم نشود ـ (و نقیر : گودال بسیار کوچکی را میگویند که در پشت استخوان خرما میباشد ، ودر کم قدری وحقارت بآن مثل میزنند) و در جای دیگر فرموده است : « من عمل صالحاً من ذکرٍ أو انثی و هو مؤمن فلنحیینّه حیوة طیبة و لنجزینّهم أجرهم بأحسن ما کانوا یعملون [2] » یعنی : هرکه بکند کرداری شایسته از مرد یا زن ، و حالآنکه او مؤمن باشد ، پس هرآینه وبتحقیق زندگانی دهیم او را در دنیا یا در بهشت یا در هردو جا زندگانی خوش ، وهر آینه والبتّه بدهیم بایشان مزد ایشانرا به نیکوترآنچه میکردهاند .

و غیر آن از آیات کریمهٔ که دلالت میکنند برآنکه استحقاق ثواب و رهائی

---

(۱) سورة النساءآیه (۱۲۳) .

(۲) سورة النحل آیه (۹۹)

از عقاب مشروط و موقوفست بر ایمان و آنکه با تحقّق و حصول آن امید حاصل است بوعده‌های خداوند کریم منّان .

و دیگر باید دانست که غرض از ایجاد انسان ، و آمدن او باین جهان سُست بنیان ، آنست که آدمی تحصیل توشهٔ آخرت نماید ، و این جهان را دار مقام ، و سرای سکون و آرام قرار ندهد ، وکوشش و جهد میکرده باشد در آنچه در دار آخرت ، و سرای آرام و استراحت نفع باو میرسانیده باشد ، و او را از شدائد ، و أهوال آنمحل میرهانیده باشد .

و عظیمترین آنچه باعث نجات و رستگاری آخرت میشود ، تحصیل اعتقادات صحیحه است ، که آدمی را از عقاب أبدیّ میرهاند ، و بثواب سرمدی[۱] میرساند ، پس در آن باب زیاده از همه ابواب کوشش باید نمود ، و جدّ و جهد ، و بحث و تفتیش تمام بر خود لازم باید دانست ، و بقدر قلیل از یقین و معرفت قناعت نباید نمود ، و پیوسته در صدد تحصیل مراتب عالیهٔ آن باید بود ، زیرا که هر مرتبهٔ از مراتب معرفت که از برای آدمی حاصل شود ، استعداد و قابلیّت مرتبهٔ بالاتر از آن از برای او حاصل میشود ، تا بمرتبهٔ میرسد که بالاترین همهٔ مرتبهائیست که از برای غیر معصومین علیهم‌السلام حاصل میتواند شد ، و بیشتر تفاضل و تفاوت درجات بهشت ، و مراتب ثوابها بسبب تفاوت معرفتهاست ، و بساعبادت بسیار قلیلی که با معرفت کامله صادر شود ، که ثواب آن افزونی و زیادتی داشته باشد بر ثواب عبادتهای چندین سالهٔ که با آن قدر از معرفت نبوده باشد .

و راه تحصیل آنمراتب عالیه تضرّع و ابتهال[۲] بدرگاه الهی است ، و ترك تکاهل

---

(۱) سرمد بمعنی همیشه و شب دراز است (شرح فارسی قاموس)

(۲) تضرع الی الله از باب تفعل یعنی زاری کرد بسوی خدا و فروتنی کرد یااینکه پیش آمده طلب میکند حاجت ونیاز را ـ وابتهال ـ ازباب افتعال کوشیدن در دعا واخلاص اوست (شرح فارسی قاموس)

و تساهل و کوتاهی : « والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سُبلنا و انّ الله لمع المحسنین [۱] »

و چون مکلّف بتوفیق و تیسیر الهی از تحصیل و تصحیح اعتقادات دینیّه فارغ شود ، و بمذهب حق طائفهٔ امامیّه اعتقاد داشته باشد ، و خواهد که عبادتی را مانند نماز و غیرها ، بجهت فرمانبرداری حقّ تعالی بعمل آورد . وسابقاً دانسته شدکه میباید معلوم او بوده باشد ، که آن عبادت را برآن کیفیّت وصورت ازو خواسته است ، وچون معلوم او شده است ، که احکام از جانب حق سبحانه وتعالی بی‌واسطهٔ انبیاء و پیغمبران و اوصیاء ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بخلق نمیتواند رسید ، و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست ، و بعد از رحلت آنحضرت حفظ شرع ، و تعلیم أحکام بائمّهٔ هدی علیهم السلام تعلّق دارد ، و درین أوان [۲] بسبب غیبت حجّت عصر و امام زمان علیه الصلوة والسلام وصول بخدمت آنحضرت و فراگرفتن احکام ازآنجناب میسّر نیست ، وتکلیف بنماز و روزه و سایر عبادتها از خلائق ساقط نیست ، پس ناچار خواهد دانست که حقّ تعالی از برای مکلّفان راهی و طریقی قرار داده خواهد بود ، که ایشان از آن راه و بآن طریق احکام الهی را فرا توانند گرفت ، و درآن باب برآن اعتماد توانند نمود ، پس براو لازم وواجبست که آن راه راتفحّص نماید ، وآن‌طریق را پیداکند ، ومسائل وأحکام عبادات خود رابالتّمام از آن راه و بدان طریق بیاموزد و فراگیرد ، تا خاطر جمع تواند داشت که آنچه راکه بعمل میآورد موافق‌فرموده ، ومطابق رضای حقّ تعالی بعمل آمده است ، و در روز حساب ، و هنگام سئوال و جواب آنرا حجّت خود قرار میتواند داد ، ومستمسك [۳] بآن میتواند شد ، وباید که درین باب نیزکوتاهی وتساهل را برخود روا ندارد ، وامروزکه روز مهلت ، وهنگام فرصتست خود را چنان إنگارد

---

(۱) سورة العنکبوت آیه (۶۹)

(۲) اوان بروزن سحاب بمعنی هنگام و وقتست وکسره داده میشود و جمع آن آونة بر وزن کامله میآید (شرح قاموس فارسی)

(۳) استمسك از باب استفعال یعنی چنگ زد باو (شرح قاموس فارسی)

که در صحرای محشر با آن هول اعظم ، و فزع [۱] اکبر حاضر شده ، و ملائکه الهی اطراف و جوانب او را احاطه کرده ، و زبانهٔ آتش و زبانیهٔ [۲] جهنّم براو مُشرف شده‌اند . ومنتظر همین‌ایستاده‌اندکه چون فرمان الهی‌صادرشود بی‌تأمّل اورا در ربایند و در قعر جهنم اندازند ، و با اینحال خداوند ذوالجلال‌در محضر دوست و دشمن ازو اینمعنی را سئوال میفرماید و میگوید : که تو چه دانستی که مرا باین دستور و این طریقه‌عبادت‌میبایست‌کرد ؟ وحال‌آنکه مطّلع شده‌بودی‌که دستورهاوطریقهای مختلف در عبادتها میانهٔ مردم بهمرسیده بود ، و هرکسی طریقهٔ را برای خود اختیار کرده بود [۳] ومیدانستی‌که حق یکی از آن طریقها بود و باقی تمام باطل بودند . پس تو

---

(۱) فزع بتحریك بمعنی ترس و ترسیدنست (شرح قاموس فارسی)

(۲) زبانه یعنی چیزی که مشابهت بزبان داشته باشد چون زبانه تیغ و زبانهٔ آتش یعنی شعلهٔ آن و اما لغت : (زبانیة) بر وزن فراعنه جمع زبنیة از مادهٔ (زبن) است که بمعنی دفع آمده و زبانیه دوزخ بآنان و فرشتگان عذاب را گویند و بعضی از ملائکه از آنروی زبانیة نام یافته‌اند که دوزخیانرا در آتش میفکنند و قتاده در تفسیر آیه (۱۸) از سورة العلق که میفرماید : « فلیدع ناديه سندع الزبانية » گوید زبانیه در زبان عرب شرطگان‌اند و زجاج گوید زبانیه ملائکه غلاظ و شداداند یعنی همان فرشتگانی‌که خدا در سورة التحریم آیهٔ(۶) فرموده : « علیها ملائکة غلاظ شداد » . (روضاتی)

(۳) مانند نماز جمعه مثلا که برخی‌آنرا واجب عینی و جماعتی آنرا حرام میدانند و گروهی آنرا مستحب و بعضی واجب تخییری میشمارند و در هر حال در بین مسائل‌فقهی هیچ مسئله بپایهٔ نماز جمعه مورد اختلاف نیست که یکطرفش وجوب عینی و یکطرفش‌حرمت باشد بلکه بر سر نماز جمعه و وجوب و حرمت آن کار بجائی رسید که فتنه‌های بزرگ اجتماعی از آن بوجود آمد و جمعی بزد و خورد و خصومت و دشمنی پرداختند از جمله شیخ صاحب جواهر در مبحث صلوة جمعه میفرماید : « در زمان ما یکی از موثقین اصحاب ما که بزیارت امام رضا علیه السلام مشرف شده بود خبر داد ما را از فتنهٔ بزرگی که در شهر اصفهان در موضوع اقامهٔ نماز جمعه بر پا شده و مردم بزد و خورد مشغول شده بودند » . ←

بچه سبب خصوص این‌طریقه را اختیار کرده بودی ؟ و بچه حجّت آنرا حق‌میدانستی؟ واز کجا بطلان آنهای دیگر برای تو معلوم شده بود .

← ودرخصوص نماز جمعه واحکام‌آن از وجوب یا استحباب یا حرمت یا وجوب تخییری بیش از دویست رساله و کتاب علماء وفقهاء شیعه تألیف فرموده‌اند که همه را شیخنا العلامة آقای حاج شیخ‌آقابزرگ تهرانی سلمه الله تعالی درکتاب : « الذریعة الی مصنفات‌الشیعة » ذکر فرموده و از جمله در جلد (۱۵) : « الذریعة » ازصفحه (۶۲) تا صفحه (۸۲)اسامی رساله‌های نماز جمعه و مؤلفین آنها را آورده است و قابل توجه اینکه : « دوازده رساله در اثبات حرمت نماز جمعه از علماء بزرگ شیعه نقل فرموده » و چندین رساله دراثبات وجوب عینی و وجوب تخییری و چندین رساله در اثبات استحباب اقامهٔ جمعه ذکر فرموده است و از ظرائف و لطائف مطالب اینکه شیخ الفقهاء و المجتهدین صاحب : « جواهر » اعلی الله مقامه که از بزرگان مراجع تقلید شیعه است رساله‌هائیکه در اثبات وجوب نماز جمعه‌نوشته شده است همه‌را ازکتب ضلال‌میداند وعین‌عبارت‌کتاب جواهراینست : « انا لله و انا الیه راجعون من هذه المصیبة العظیمة و لقد وقفت علی جملة الرسائل المصنفة فی‌المسئلة نسجوا فیها علی منوال هذه الرسالة وقداکثروا فیها من السب والشتم خصوصاً رسالةالکاشانی التی سماها بالشهاب الثاقب ورجوم الشیاطین و لولا انه‌آیة فی کتاب الله لقابلناه بمثله‌لکن لا یبعد ان یکون هذه الرسالة و ما شابهها من کتب الضلال التی یجب اتلافها اللهم الا ان یرجح بقائها انها اشنع شیء علی مصنفیها لما فیها من مخالفة الواقع فی النقل و غیره بل فیها ما یدل علی انهم لیسوا من اهل العلم کی یعتد بکلامهم و یعتنی بشأنهم ولوان الشهید یعلم وقوع هذه البلوی ما احتمل الوجوب فی الذکری معترفاً بان عمل الطائفة علی خلافه و من ذلك ینبغی ان یترك الانسان ذکر بعض الاحتمالات فی المسائل القطعیة ولومعلقا لهعلی فقد القاطع فانه ربما کان ضلالا لغیره و نسئل الله تعالی ان یکون ما صدر من هؤلاء من شدة المبالغة فی الوجوب حتی حکی عن بعضهم انه لا یحتاط فی فعل الظهر معهاناشئا من حب الریاسة و السلطنة و الوظائف التی‌تجعل له فی بلاد العجم و ان کان قد یؤمی الیه ان اکثر الذاهبین الی ذلك من اهل‌هذه النواحی ولقد قیل ان بعضهم‌کان یبالغ فی حرمتها حال‌قصور←

پس هرچه آنروز در جواب میخواهد بگوید امروز میباید آنرا مهیّا کند ، تا فردا تواند گفت ، و ازو مسموع و مقبول تواند شد ، و إلّا چنانکه در دیباچه اشاره بآن شد ، معظم علماء ما رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین را اعتقاد آنستکه هرگاه مکلّف عبادات ومسائل دین خود را بغیر آنطریقهٔکه حقّ تعالی مقرّر فرموده است فرا گرفته باشد اصلاً و مطلقاً هیچ عبادتی و طاعتی ازو مقبول و مجزی نیست ، و در روز قیامت مورث نجات او نخواهدگردید ، هرچندکه بحسب اتفاق و فی نفس‌الامر آنها را مطابق

← یده و لما ظهرت له کلمة بالغ فی وجوبها بل یحکی عنهم اشیاء کثیرة فی امثال ذلك منها انه قد وردعلینا فی ایام کتابة المسئلة من هو فی غایة الوثاقة من اصحابنا ممن تشرف بزیارة سیدنا و مولانا الرضا علیه السلام فاخبرنا بوقوع فتنة عظیمة فی اصبهان علی مسجد خاص لفعل صلوة الجمعة و کل محلة انتصرت لامامها و کان ما کان والله العالم نسئل الله العفو و العافیة و الستر فی الدنیا و الاخرة و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الامارحم ربی ولولا خوف الملل و کون المسئلة من الواضحات لنقلنا اکثر کلماتهم فی هذه الرسائل واوقفناك علی باقیها من الفضائح و المعایب و لکن الله ستار یحب الستر علی انه کفانا مؤنة ذلك کله الاستاد الاکبر فی حاشیة المدارك و شرح المفاتیح و رسالته فی المسئلة فانه اکثر و اجاد جزاه الله عن‌الاسلام و اهله خیرالجزاء نعم‌الانصاف انه کما افرط هؤلاء فی الدعوی‌المزبورة افرط آخرون فی الحرمة و انه لا یجوز لاحد عقدها فی زمن الغیبة » .

و در هر صورت نماز جمعه تا زمان ما شدیداً مورد خلاف بوده بطوریکه یکی از علماء معاصرین در کاظمین رسالهٔ بزرگ در اثبات وجوب عینی نوشته و یکی دیگر ازعلماء معاصرین ما در قم رسالهٔ بزرگ در اثبات حرمت آن نوشته و هنوز تا زمان ما این نزاع باقیست ولی در هیچ عصری تا زمان ما مراجع بزرگ تقلید نماز جمعه را واجب عینی ندانسته و خود هم نمیخوانده‌اند بنابراین شخص عامی باید در مسائل دینی از مرجع تقلید خود پیروی کند تا روز قیامت در درگاه الهی دلیلی داشته باشد که بتواند خود را ازعذاب خدا و آتش جهنم نجات دهد و روی همین زمینه مؤلف این بحث را متعرض گردیده و انصافاً برای نجات مردم عامی استدلالی روان و ساده فرموده است . (روضاتی)

فرمودهٔ حقّ تعالی بعمل آورده باشد [۱] .

و نظائر آنچه مذکور شد درینمقام ، همگی و بالتّمام ، از کیفیّت مؤاخذه و اعتراض ، و مطالبهٔ مستمسك وحجّت درخدمتکاریها و فرمانبرداریهای ابناء جنس از سلاطین و اشراف ، و أکابر و أعیان مشاهد و محسوس است ، پس چگونه گمان توان بردکه در درگاه الهی هیچیك از آنها نیست ، و بندگان در عبادت و بندگی ، واطاعت و خدمتگذاری جناب اقدس خداوند جهان ، وپادشاه پادشاهان ، جلّت عظمته سرخود و مطلق العنان میتوانند بود ، و بدون حجّت و برهان ، و بدون اطلاع بر حقیقت و حقیّت آن شروع در آن میتوانند نمود [۲] .

---

(۱) فرمایش مؤلف ناظر بمسئلهٔ معروف : « جاهل مقصر » است که در صورت التفات و توجه عمل او گرچه مطابق با واقع باشد باطل است و این بطلان عقلی است واما جاهل قاصر و یا مقصری که در هنگام عمل غافل بوده ولی عمل را با قصد قربة انجام داده است اگر مطابق بافتوای مرجع تقلید خودش باشد صحیح است . وآیة الله یزدی در مسئله(۱۶) از بحث تقلید : « عروة الوثقی » میفرماید : « عمل الجاهل المقصر الملتفت باطل وان کان مطابقا للواقع و اما الجاهل القاصر او المقصر الذی کان غافلا حین العمل و حصل منه قصد القربة فان کان مطابقا لفتوی المجتهد الذی قلده بعد ذلك کان صحیحا و الاحوط مع ذلك مطابقته لفتوی المجتهد الذی کان یجب علیه تقلیده حین العمل » ، و خلاصه اینکه جاهل مقصر بچند دلیل در درگاه خدا معذور نیست مانند ادلهٔ وجوب تحصیل علم چون آیهٔ نفرو آیه سئوال اهل ذکر و اخباریکه دلالت بر وجوب تحصیل علم و مذمت بر ترك سئوال دارد و علاوه بر اینها عقل انسان جاهل قادر براستعلام را معذور نمیداند (روضاتی) .

(۲) شیخ در کتاب : « امالی » و سید در تفسیر : « البرهان » در تفسیر سورة الانعام آیه (۱۵۰) : « قل فلله الحجة البالغة » از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که : « پروردگار روز قیامت خطاب به بندهٔ خود فرموده بنده من عالم بودی ؟ پس اگر بگوید بلی میفرماید پس چرا بعلم خود عمل نکردی ؟ و اگر بگوید جاهل بودم خدا میفرماید : چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی؟ و اینست معنای حجت بالغه حق تعالی (روضاتی) .

وچون دانسته‌شد اینمقدّمات، پس بدانکه مجموع اینمطالب مفصّله را بنهجی که قریب بأفهام اکثر أنام خصوصاً عوام تواند بود ، و از برای حجّت ایشان کافی و تمام بوده باشد ، در مقامی و فصلی که مناسب هر یك بوده باشد بعنوان اختصار و بقدر احتیاج ایراد مینماید .

و درمسئلهٔ : «امامت» که ازأهمّ مهامّ و احتیاج بآن خصوصا در این أیام زیاده از سایر مطالبست فی‌الجمله بسطی رامضایقه نمینماید .

و همچنین از تکرار بعضی از مطالب ، و توضیح بعضی از سخنان ، هر چند در نظر هوشمندان بیجا و بیموقع نماید چون مخاطب بآنها غالباً بیخبران عوامند ، و از تذکر سخنان گذشته ، و تفکّر در مطالب دقیقه عاجزند إباء و احتراز نمینماید ، والله الهادی إلی سواء السبیل و هو حسبنا و نعم الوکیل .



فصل اول

دراثبات صانع عالم جل شأنه و صفات ثبوتیه و سلبیهٔ او واثبات عدل و حکمت او و آنچه متعلق بآنهاست

بدانکه آنچه درینمقام إثبات وبیان آن ضروراست، صفات الهی وسائر خصوصیات جناب أقدس اوست، وإلّا علم بوجود صانع عالم جلّ شأنه ، یا ضروری وبدیهی است که احتیاج باثبات ندارد ، یا از ثبوت وظهور بمرتبهٔ رسیده است که حاجت باستدلال نیست چنانکه بعد ازین نیز- انشاء الله العزیز- مذکورخواهد شد .

پس باید دانست که صفات ثبوتیّهٔ الهی که ازآنها بصفات کمالیّه نیز تعبیر میکنند عین ذات أقدس اویند، باینمعنی که بغیرازذات مجرّد بسیط مطلق[1] صفت موجود دیگر

---

(۱) « ذات » کلمهٔ ذات مؤنث : « ذو » است که بمعنی : صاحب . مالك . دارا . خداوند آمده است و صاحب : آنندراج » گوید : « ذات بمعنی صاحب و خداوند وبمعنی هستی و حقیقت هرچیز و نفس هر شیء آمده است » . و در اصطلاح ذات یعنی : چیزیکه صلاحیت و شایستگی داشته باشدکه محکوم بوجود یا عدم شود مانند : « زید موجود » یعنی زید وجود دارد یا : « زید معدوم » یعنی زید معدوم و نابود شده است ، بنابرین زیددارای ذات است همینطور اگر گفتیم : « الله موجود » یعنی خدا وجود دارد پس خدا دارای ذات است .

و « مجرد » در لغت بمعنی برهنه شده است و : « جرد زیداً من ثوبه » یعنی برهنه کرد زید را از جامه‌اش و در اصطلاح : «المجرد ای المفارق عن المادة » یعنی هرچیزی ←

نیست که بآن ذات قائم شده باشد ، که ذات أقدس ، موجود جدائی بوده باشد . وصفت او چیز علیحده باشد ، که از برای آن ذات حاصل شده باشد ، همچنانکه در ما ذات چیز علیحده است ، و صفت علم مثلاً چیزی علیحده که عارض آن میشود .

بلکه در حق تعالی بغیراز ذات مقدّس چیز دیگر نیست ، و آن ذات قائم مقام همهٔ صفتهاست ، باین‌عنوان‌که اعتبارات چند درآن ذات مقدس میتوان کرد ، و بجهت هر اعتباری اسم صفتی از آن صفتها را بر آن إطلاق میکنند ، پس آن موجود بسیط را قطع نظر از همهٔ آن اعتبارات ذات مینامند ، و باعتبار آنکه آن منشاء إنکشاف و ظهور و دانستن همهٔ اشیاست آنرا علم نیز مینامند و باعتبار آنکه منشاء توانائی بر همهٔ کارهاست آنرا قدرت نیز مینامند و باین سبب آن ذات را عالم وقادر میگویند .

وهمچنین در سائرصفات کمالیّه ، و باین سبب است‌که آن صفتها هرگز از ذات اقدس‌الهی منفك* و زائل نمیتواند شد .

زیرا که بغیر از ذات چیز دیگر نیست ، وذات از ذات یعنی از خودش منفك* نمیتواند شد ، پس‌همیشه ذات اقدس الهی عالم وقادر وموجود، وهمچنین متّصف بسائر صفاتی‌که مذکور میشود خواهد بود .

وآنکه گفتیم‌که صفات الهی عین ذاتست بجهت‌آنستکه اگر صفتها زائد بر ذات

← که از مادیات برهنه و دور باشد و ترکیب از ماده نشده باشد .

و « بسیط » یعنی چیزی که ابداً دارای أجزاء نیست مانند پروردگار جهان و او بسیط حقیقی است .

و « مطلق » در لغت بمعنی رها شده و آزاد است و در اصطلاح مقابل مقید است . و در اینجا باید متذکر بود که : « موجود » بر دو قسم است یکی موجود محض و آن تنها ذات پروردگار است ، و دیگر موجود ملحق بعدم که عبارت از ذات تمام مخلوقات است اولی را وجود مطلق و دومی را وجود مقید گویند . بنابراین جملهٔ : « ذات مجرد بسیط مطلق » معنی عوام فهم‌آن این میشود : «هستی محضی که برهنه از مادیات و دورازاجزاء» است . (روضاتی)

یعنی غیر ذات میبودند، یا قدیم میبودند یا حادث، و هردومحالست ، زیراکه اگر قدیم باشند تعدّد قدماءلازم میآید، یعنی لازم میآید که چندین قدیم در عالم موجود باشند و إتّفاق همهٔ ملتهاست که قدیمی بغیر از خدای تعالی نمیباشد ، و خدائی و قدیم بودن لازم یکدیگرند ، پس آنها نیز خدایان دیگر خواهند بود ، و ثابتست که خدا یکیست ، و آن یکی ذات أقدس حقّ تعالی است .

و اگرحادث باشند لازم میآید که حقّ تعالی که واجب الوجود وقدیم بالّذاتست محلّ حوادث بوده باشد ، و آن محال است چنانکه ـ إن شاء الله تعالی ـ مذکور خواهدشد .

و همچنین لازم میآید که حقّ تعالی در کمال خود محتاج بغیر باشد ، و آن مستلزم عجز و نقص‌است ، واتّفاقی همهٔ عقول‌است که حقّ تعالی بعجزو نقص موصوف نمیتواند شد .

ودیگر باید دانست‌که درعدد صفات‌کمالیّهٔ الهی‌خلاف‌کرده‌اند ، بعضی‌گفته‌اند که : « علم است و قدرت وحیوة و إراده و إدراك وکلام و صدق و أزلیّ بودن و ابدیّ بودن » و بعضی بجای این دوصفت : « سرمدیّ بودن » گفته‌اند ، وبعضی ادراك وصدق را انداخته‌اند ، و بجای آنها : « سمیع و بصیر بودن » رااضافه کرده‌اند ، و بجای : « سرمدیّت » : « بقاء » را گفته‌اند ، وبعضی‌بعد ازقدرت «اختیار» را نیزذکرکرده‌اند. و چون بعضی از این صفات ببعض دیگر برمیگردد ، و بعضی داخل صفات سلبیّه میتوانند بود ، از اینجهت خلاف در عدد آنها بهمرسیده است ، و حاصل همه بیك چیز برمیگردد و اختلافی در معنی و حقیقت نیست.

پس باید دانست‌که حقّ تعالی« عالم » است یعنی داناست بهمهٔ معلومات ، وتمام دانستنیها از محسوسات و معقولات و أمثال آنها ، و تغییر در علم او نیست ، وعلم او بچیزها پیش از وجود آنها ، تفاوت ندارد با علم او بآنها بعد از وجودآنها ، و در ازل میدانست آنچه در أبد بهم خواهد رسید .

و علم او بهمه چیز احاطه کرده است ، و هیچ ذرّهٔ از ذرّات موجودات از

علم‌او غائب نمیتواند بود ، وعدد قطره‌های دریاها ، ومثقالهای کوهها ، وبرگ درختان و ریگ بیابان ، و نفسهای جانوران ، و بر هم زدن چشمان ایشان ، همه را می‌داند .

و« **قادر** » است یعنی توانائی‌است‌که هیچ ممکنی‌ازتحت قدرت اوبیرون نیست و آنچه میکند باراده و اختیار میکند . و در اصطلاح متکلّمین فاعل مختار را قادر میگویند ، و باین جهت بعضی بعد از قدرت اختیاررا ذکرنکرده‌اند ، زیراکه اختیار نیز در تحت معنی قدرت داخل است ، و دیگران که آنرا جدا ذکر کرده‌اند از برای توضیح و تصریح است ، یعنی همهٔ کارهای حقّ تعالی باراده و اختیار است ، و در کارهای خود مجبور نیست ، و چنان نیست که تأثیر او در أشیاء بدون إرادهٔ او باشد ، مانند سوزانیدن آتش ، و هر ممکنی که ارادهٔ حق تعالی‌بآن تعلّق گیرد البتّه موجود میشود ، و چنان نیست که زیاده برآنچه آفریده است نتواند آفرید . بلکه مصلحت در همین قدر بوده است ، و اگر خواهد أضعاف آنچه آفریده‌است از آسمانها وزمینها میتواند آفرید .

و « **حیّ** » یعنی زنده است ، و مراد از حیات صفتیست که از آن توانائی و دانائی آید ، یعنی منشاء قدرت و علم شود ، و چون حق تعالی عالم و قادر است پس البتّه حیّ خواهد بود ، لیکن حیات درمخلوقات بعارض شدن صفتی‌میباشد ، وجناب أقدس‌الهی بذات مقدّس‌خود زنده‌است، چنانکه دراوّل فصل دانسته شد ، وفی‌الحقیقه این صفت بعلم و قدرت برمیگردد .

و « **مرید** » است ، یعنی کارها ازوباراده و إختیارصادر میشود ، ومانند أفعال اضطراریّه که بدون اراده و اختیار صادر میشده باشند نیست ، مثل فرود آمدن چیزهای سنگین بسوی زمین ، و بالا رفتن آتش بسوی هوا ، وگرم‌کردن و سوزانیدن آتش و امثال آنها .

و چونکه «اراده» هرگاه از صفات ثبوتیّهٔ ذاتیّه بوده‌باشد حادث نمیتواندبود، و میباید عین ذات بوده باشد ، چنانکه سابقاً دانسته شد ، پس عبارت خواهد بود از

همان علمی که حق تعالی دارد بآنکه وجود فلان چیز در فلان وقت از برای نظام عالم اصلح است ، و همان علم خاص سبب وجود آن چیز میشود در آن وقت مخصوص ، و باین سبب متکلّمان امامیّه فرموده‌اند که اراده بعلم بر میگردد ، وعلم باصلح عبارت از اراده است .

اینست آنچه متکلّمان در معنی اراده گفته ، و آنرا از جملهٔ صفات ذاتیّه شمرده‌اند ، و آنچه از احادیث أهل بیت علیهم السلام مستفاد میشود ، و قدمای محدّثان امامیّه رضوان الله علیهم اجمعین مانند: «محمّد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه و ابن بابویه رحمه الله » و امثال ایشان بآن قائل شده‌اند آنستکه : « اراده عبارت از ایجاد است و آن از صفات فعل است و مانند سائر صفات فعلیّه حادثست » ودر کافی از برای خصوص همین مطلب بابی علیحده عقد فرموده ، و أحادیث صحیحهٔ صریحه ، و روایات معتبرهٔ دالّهٔ بر اینمعنی ایراد نموده است ، و دور نیست ـ والله تعالی یعلم ـ که اگر کسی بهر دو إراده قائل شود ، ویکی را بمعنی علم با صلح ، و از صفات ذات و قدیم داند ، و دیگری را بمعنی ایجاد و از صفات فعل و حادث داند اَولی و اصوب بوده باشد ، همچنانکه مظنون این حقیر آنستکه خواجه علیه الرحمه رادر بعضی ازمصنّفات خود إعتقاد این بوده است ، و اگر کسی بهمین ارادهٔ حادثه که مقتضای أخبار صحیحه است بتنهائی قائل بوده باشد نیز کافیست ، زیرا که آن إرادهٔ قدیمه که متکلّمان إثبات کرده‌اند در علم داخل و باقرار بعلم إقرار بآن حاصل است .

و « **کاره** » است و کراهت هرگاه متعلّق بافعال حق تعالی بوده باشد بمعنی ترك کردن آن کار است باعتبار مصلحت نبودن آن کار یاقبیح بودن آن ، وآن مقابل إراده‌ایست که مذکور شد ، پس آن نیز بعلم برمیگردد ، و علم بعدم أصلحیّت أمری کراهت خواهد بود ، واگرمتعلّق بأفعال بندگان بوده باشد بمعنی نهی کردن الهی است از آنها ، و مخفی نماند که درین باب نیز آنچه در إراده مذکور شد بعینه جاری خواهد بود ـ والله تعالی یعلم ـ .

و « **سمیع و بصیر** » است یعنی داناست بهمهٔ شنیدنیها از آوازها ، وعالم است

بتمام دیدنیها بی‌آنکه او راگوشی وچشمی بوده باشد ، زیراکه اگر او راچشم وگوش بوده باشد مرکّب خواهد بود ، و محتاج بآنها نیز خواهد بود ، و دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی که حق تعالی مرکّب و محتاج نمیتواند بود و این دو صفت نیز هر دو بعلم بر میگردند ، و چون حق تعالی در قرآن مجید خود را باین دو صفت بحکمتی چند وصف فرموده است آنها را جدا ذکر کرده‌اند[۱] .

و « **ادراك** »که بعضی‌آنرا بجای سمع وبصرذکرکرده وگفته‌اند که حقّ تعالی مدرکست ، عبارتست از : « علم داشتن جناب اقدس او بمدرکاتی که مخلوقین آنها را بحواسّ پنجگانه ظاهره که از آنجمله سمع و بصراست ، وبحواسّ پنجگانهٔ باطنه‌که مجموع ده حاسّه بوده باشد ادراك آنها میکنند » پس آن نیز بصفت علم بر میگردد و سمیع بودن وبصیر بودن نیز در ضمن آنست . و « **متکلم** » است ، و تکلّم در لغت بمعنی : « ایجاد کردن کلام است در جسمی از اجسام » وکلام عبارت از حرف وآواز

---

(۱) در ذکر این دو صفت همچنانکه یکی از اعاظم مشایخ کرام ـ رضی الله عنه ـ اشاره بآن نموده از جمله حکمتها ممکنست این بوده باشد که رد بر حکماء که حق تعالی را عالم بجزئیات نمیدانند در ضمن آنها بعمل آید ، و دیگر آنکه چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از مقولهٔ مسموعات و مبصراتست ، پس در ذکر این دو صفت رغبت بطاعات ، و انزجار از معاصی بیشتر بعمل خواهد آمد ، چه هرگاه بندهٔ مکلف یقین داند که حق تعالی جمیع اعمال او را بتفصیل میشنود و می‌بیند کمتر بلکه هرگز مرتکب معصیتی که او را بغضب می‌آورده باشد نخواهد شد ، و بیشتر بلکه همیشه سعی خواهد نمود که طاعتی ازو صادر شود که مثمر خشنودی جناب اقدس او میشده باشد ، و آنچه برخلاف اینمعنی از بندگان روسیاه صادر میشود غالباً منشاء آنها عدم یقین باینمراتب است کما لا یخفی (منه رحمه الله) .

و پوشیده نماند که مقصود مؤلف علیه‌الرحمة ازقول او که فرموده : « یکی ازاعاظم مشایخ کرام » استاد خود علامه جلیل ملا محمـد باقر مجلسی است در کتـاب : « حق الیقین » (روضاتی)

چندی است که هوا آنرا متحمّل میشود و بسوراخ گوشها میرساند ، و باین سبب آنرا میشنوند ، و کام و دهن و زبان در حقیقت آن داخل نیست ، بلکه در هر جائی که ایجاد کلام بقصد و إراده از کسی متحقّق تواند شد آنرا تکلّم مینامند ، و فاعل آنرا متکلّم میگویند .

همچنانکه حقّ تعالی بقدرت کاملهٔ خود إیجاد کلام در درخت کرد ، وحضرت موسی علیه السلام آنرا شنید ، و إیجاد سخن در تمام سنگها و ریگهای کوه طور کرد و بنی اسرائیل که با آن حضرت بطور رفته بودند آنرا شنیدند ، چنانکه در روایات وارد شده است .

و تکلّم باینمعنی از صفات ذات الهی نیست که قدیم بوده باشد ، بلکه ازصفات فعل است و مانند سائر صفات فعلیّه حادثست چون : « خلق کردن ، و روزی دادن ، و زنده کردن ، و میرانیدن » و امثال آنها .

و تکلّمی که درینمقام ذکر میکنند و آنرا از صفات ثبوتیّهٔ ذاتیّه میشمارند ، عبارت از : « علم داشتن حق تعالی است بمعانی و حروف و کیفیّت ترتیب آنها ، و از قدرت داشتن جناب اَقدس او بر إیجاد آنها در هرجا که خواهد » پس تکلّم بعلم و قدرت برمیگردد ، لیکن آنرا جدا ذکر کرده‌اند از برای آنکه بناء وحیهای الهی ، و فرستادن کتابها ، و تکلیف کردن بندگان ، و مبعوث ساختن پیغمبران برین صفت است .

و کلام نفسی [1] که أشاعره بآن قائل شده‌اند و آنرا غیر علم و قدرت میدانند

---

(۱) در اینجا دو کلمه استعمال شده است یکی : « کلام نفسی » و یکی : « اشاعره » که برای روشن شدن أذهان خوانندگان ناچاریم بطور اجمال بشرح آن بپردازیم :

اولا : « أشاعره » اسم است برای فرقهٔ ازمسلمانان که در اثر مخالفت بااکثرمسلمین درپارهٔ از معتقدات مذهبی در اصول و فروع ممتاز و جدا شده ، و برای خود این اسم را انتخاب کرده ، که رئیس آنان : « ابو الحسن علی بن اسماعیل بن اسحق بن سالم بن اسماعیل بن عبدالله بن موسی بن بلال بن ابی بردة بن موسی الاشعری » است که از أحفاد←

معنی آن فهمیده نمیتواند شد ، و همچنانکه از مقالات ایشان معلوم میشود خود نیز تصوّر معنی مفهومی از برای آن نکرده‌اند ، و ظاهراً درینمقام نیز چنانکه دأب و

← ابوموسی اشعری صحابی معروف است . و او کسی‌استکه در روز تحکیم معاویه را بر علی علیه السلام ترجیح داد .

و أشعری را از آنجهت أشعری گویند که : « اشعر » نام رئیس قبیله‌ایست در : « یمن » که ازآن قبیله است ابوموسی‌اشعری جداعلای ابوالحسن علی اشعری رهبراشاعره.

و سمعانی در تاریخ خود گوید : « اشعری » منسوب است بمردی که باو میگفتند : « اشعر » زیرا هنگامیکه مادرش او را زائید بر بدن او : « شعر » یعنی موی زیادی بود از اینجهت او را اشعری گفتند

و در هر صورت ابوالحسن اشعری در بصره بدنیا آمد ، و در بغداد بزرگ شد ، و خطیب در : « تاریخ بغداد » گوید : او اولا معتزلی مذهب و قائل : « بخلق قرآن » بود و سپس از مذهب : « اعتزال » توبه کرد ، و مذهب : « اشعری » را بوجود آورد و معتقد: « بکلام نفسی » شد ، و در رد معتزلیان کتابها نوشت ، و او از شاگردان ابوعلی جبائی است . در تاریخ سال : « ۲۶۰ » قمری در بصره بدنیاآمد ، و در سال : « ۳۳۴ » قمری در بغداد از دنیا رفت ، و در بین کرخ و باب البصره مدفون گردید ، و شرح حال مفصل او ، و تشریح عقائدش را جد نگارنده درکتاب : « روضات الجنات » مرقوم فرموده است.

و اما کلمه دوم : « کلام نفسی » که از اختراعات و بدعتهای ابو الحسن اشعری، وسخنی است بسیار فاسد وبی‌أساس ، و بر سر این بحث جنگ و نزاع واختلافات‌بیشماری بوجود آمده است ، و اشعری برای اثبات مدعای خود : « کلام نفسی » در برابر: « کلام لفظی حسی » بدودلیل تمسك کرده است :

(اول) گفته متکلم در اصطلاح بکسی گویند که سخن وکلام باو قیام دارد ، ولی بکسیکه ایجاد کلام میکند ولو درمحل دیگری ، اصطلاحاً متکلم نمیگویند ، وبرای اثبات اینمطلب مثالی آورده است : که اگر کسی ایجاد حرکت در جسم دیگری نماید اصطلاحاً آن جسم را متحرك گویند ، ولی موجد حرکت را متحرك نمیگویند . ←

عادت ایشان بوده در اول حال بقصد مخالفت با حقّ سخنی میگفته‌اند ، و چون از إلزامات علماء شیعه و معتزله عاجز میشده‌اند ، مزخرفات دیگر علاوهٔ آن میکرده‌اند

← (دوم) اینکه گفته هر کس صیغهٔ امر یا نهی یا اخبار و أمثال آنرا برزبان جاری سازد اول در نفس خود معانی را می‌یابد ، و سپس از آنمعانی بوسیلهٔ الفاظی که ما آنرا : « کلام لفظی حسی » گوئیم تعبیر میکند ، پس معنائی که در نفس متکلم است ، و درخاطر او خطور میکند آنرا : « کلام نفس » و یا : « حدیث نفس » می‌نامیم ، زیرا لفظ ترجمهٔ از ما فی الضمیر انسان است ، سپس بین اهل زبان شایع شده اطلاق اسم : «کلام» برمعنائی که قائم به نفس است ، و از اینرو ما تعبیر میکنیم : « بکلام نفسی » و اخطل شاعر هم در اینمعنی گوید .

ان الکلام لفی الفؤادوانما ✻ جعل اللسان علی الفوأد دلیلا

و در قرآن سورة المجادله آیه (۹) میفرماید : « و یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول » و چون حق تعالی‌محال است‌کلام لفظی حسی قائم بذات او باشد ، پس‌ناچار قائل بکلام نفسی هستیم در بارهٔ او پس باید قدیم باشد ، این خلاصهٔ استدلال اشعری است در اثبات : « کلام نفسی » که علامهٔ تفتازانی در صفحهٔ : (۱۰۱ ـ ۱۰۲) از کتاب : « شرح مقاصد » نقل کرده ، ولی این سخنان سخت سست و بی‌پایه است زیرا :

(اولا) أشاعره قائلند باینکه صفات خداوند زائد بر ذات اوست ، و قائل بقدماء ثمانیه هستند ، و روی این زمینه میگویند : قرآن صفتی است قائم بذات حق ، زیراقرآن یا عبارت از متکلم بودن خدا است ، و یا عبارت از اراده و کراهتی است که امرونهی بر آنها مترتب میشود ، و این هردو معنی صفتی است که قائم بذات قدیم پروردگار است ، چنانچه در « کلام نفسی » ثابت است .

ولی این حرف نزد معتزله و عدلیه باطلست ، زیرا صفات خدا زائد بر ذات اونیست بلکه عین ذات اوست ، والا لازم‌آید تعدد قدماء ، و این باطلست بادلهٔ توحید ، زیرا خدا مخصوص بقدم است ، و تنها اوست که در أزل بوده ، چون هر چیز غیر از خدا ممکن است و هر ممکنی حادث است ، « کل ماعداه سبحانه ممکن وکل ممکن حادث ، لانه هوالاول ←

و باعتقاد خود آنرا صورتی میداده ، و دلیلی‌چند از برای آن میجسته‌اند ، ورفته‌رفته برگردن ایشان بار میشده و مذهبی میشده است .

← و الاخر » .

و در حقیقت این فرقه ، و نیز قائلین بـ : « وحدت وجود » که گویند : « بسیط الحقیقة کل الاشیاء » فرق بین صفات ذات و صفات أفعال را ندانسته‌اند ، و از اینجهت‌در اشتباه افتاده‌اند ، حتی ملاصدرای شیرازی با اینکه غالباً کلماتش تابع شرع است درکتاب « شرح اصول کافی » در شرح أخبار اراده و کراهت میگوید : « این کلام از امام (ع) صادر شده برای قصور فهم سائل وسامع از بیان حق ، و اراده و کراهت از صفات ذات است و همهٔ اینها قدیم است » .

ولی أخبار مذهب شیعه همه ناطق باین استکه قرآن از صفات فعل است ، زیرا بازگشت آن بصفت تکلم ، و اراده و کراهت است ، و هر دو از قبیل صفات فعل است ، نه از قبیل : علم و قدرت که از صفات ذاتند .

و فرق بین صفات ذات و صفات فعل آنستکه : « اولا » اضافهٔ صفت بذات یا بفعل که گویند ، « صفات ذات و یا صفات أفعال » از قبیل اضافهٔ : « خاتم فضة » است ، ولی نه بمعنی : « من » بلکه بمعنی : « هو هو » یعنی مقصود از صفات ذات صفاتی است که در حقیقت عبارت از همان ذات است نه غیر آن ، و صفات أفعال عبارت از همان افعال است نه غیر آن و بعبارتی واضح‌تر اینکه : « ازقبیل صفت وموصوف نیستند که مغایرت داشته باشند مانند : «رجل عالم» بلکه تعبیر بصفتی‌است که بازگشت آن بخود ذات یا بفعل‌است ، زیرا در اینجا غیرازذات و فعل چیز دیگری وجود ندارد ، پس صفات ذات عین ذات‌است » وشکی‌نیست‌که ذات قدیم وازلی وابدی است ، واما صفات فعل ازقبیل : «اراده وکراهت و تکلم» همه حادث ومخلوق‌اند چنانچه دراخبار معتبره رسیده است . وازین نظرشیعه مذهبان اتفاق و اجماع دارند که قرآن مخلوق وحادث است ، زیرا قرآن یا عبارت از تکلم‌خدا است باین الفاظ ، و معنی تکلم خدا ایجاد أصوات مشتمل برحروف و ألفاظ در ملك ، یا در درخت ، یا در کوه ، و یا در هوا است ، پس کلام خدا : « کلام لفظی حسی » است و←

وچون خلفاءآنزمان بقدر مقدورسعي‌درإطفاء نورائمّهٔ هُدی علیهم‌السلام میکرده‌اند بگمان آنکه بمُشتِ گلی روی آفتاب را میتوان انَدود ، اینجماعت را إعانت و

←مخلوق است ، و یا قرآن عبارت از أحکام و أوامر و نواهی است که بازگشت آن باراده وکراهت است ، که همه از صفات أفعال و حادث و مخلوق‌اند . و منشاء اشتباه ازآنجاست که گمان کرده‌اند قرآن افضل افراد علم خدا است ، وعلم خدا را با علم بشر قیاس کرده‌اند که عبارت از صورت حاصله در نفس است ، و این حرف درست نیست ، بلکه علم در ذات خدا بمعنی : « انکشاف أشیاء برای اوست باحاطه » و این بازگشت بذات واحد بسیط او دارد .

و (ثانیاً) بدیهی است که از ضروریات دین اسلام است حتی بر عوام و بچه‌ها هم ثابت است ، که قرآن عبارت از همین کلام تألیف شده از حروف مسموعه است ، که بر پیغمبر اسلام نازل شده ، و از طرفی شك نیست که یکی از أسامی قرآن : « ذکر » است بنص خود قرآن که در سورهٔأنبیاء آیهٔ (۵۱) فرموده : « وهذا ذکر مبارك انزلناه » ونیز در سورة الزخرف آیه (۴۳) فرموده : « و انه لذکر لك و لقومك و سوف تسئلون » و تردیدی نیست که ذکر محدث است زیرا خدا در سورة الشعراء آیهٔ (۴) فرموده : « و ما یأتیهم من ذکر من الرحمن محدث الا کانوا عنها معرضین » و در سورة الانبیاء آیه (۲) فرموده : « مایأتیهم من ذکر من‌ربهم محدث الا استمعوه وهم یلعبون » و امثال این‌آیات.

و از طرف دیگر اگرقائل : « بکلام نفسی قدیم » شویم باید بدانیم که ممتنع ومحال است معنی ـ قدیم قائم بذات خدا ـ بر پیغمبر نازل شود ، و حال آنکه خدا فرموده : « انا انزلناه فی لیلة القدر » و سپس هم بزبان جبرئیل تدریجاً فرستاده است چنانچه در سورة البقره آیه (۹۱) فرموده : « قل من کان عدو الجبریل فانه نزله علی قلبك باذن‌الله» و نیز در سورة الشعراءآیه (۱۹۲) در وصف قرآن فرموده : « و انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی قلبك لتکون من المنذرین » و شکی در نزول قرآن بر پیغمبر نداریم ، پس چگونه ممکنست معنی قدیم از ذات خدا جدا شود و بر پیغمبر اکرم (ص) نازل گردد ؟؟ .

تقریب ، و معارضین ایشانرا إهانت وتعذیب مینموده‌اند ، و آراء فاسدهٔ ایشانرا تحسین میکرده ، و خلائق را بر إعتقاد بآنها و پیروی آنها طوعاً و کرهاً میداشته‌اند .

← و خلاصه مسئله کلام خدا از مسائل مشکله‌ایستکه متبحرین از دانشمندان درآن حیران مانده و بگمراهی افتاده‌اند ، و قیل و قال ، و گفتگو و جدال ، در اینمسئله بسیار است و روی همین جهت علم اصول دین را علم کلام گفتند که مسئلهٔ تکلم خدا اول مسئلهٔ بوده است که در این علم مورد کلام و گفتگو واقع شده است چنـانچه در مقدمه هم بدین نکته اشاره کردم .

و حق اینستکه باید از ائمه طاهرین شیعه صلوات الله علیهم اجمعین درس گرفت ، که اصلا خودداری فرموده‌اند از اینکه در بارهٔ کلام خدا سخن بگویند ، و یا کلام خدارا « بخالق و یا مخلوق » تعبیر نمایند .

و در کتاب « توحید صدوق » است که از حضرت رضا علیه السلام پرسیدند آیا قرآن خالق است یا مخلوق ؟؟ حضرت فرمود نه خالق است و نه مخلوق بلکه کلام خدا است . و در کتاب : « عیون اخبار الرضا » است که از آنحضرت پرسیدند : چه میفرمائید در بارهٔ قرآن ؟؟ حضرت فرمود : کلام خدا است ، بیش ازین نگوئید ، و هدایت را در غیر قرآن نجوئید ، که بگمراهی خواهید افتاد . و از حضرت صادق پرسیدند ، چه میفرمائید دربارهٔ قرآن ؟؟ حضرت فرمود قرآن کلام خدا است گفتار خدا است ، و کتاب خدا است ، وحی خدا است ، و تنزیل خدا است . وامام ابوالحسن الثالث علیه السلام بشیعیان خود دربغدادمرقوم فرمود : مامعتقدیم جدال دربارهٔ قرآن بدعت است ، وحق اینستکه خالق جزذات پروردگار کسی نیست ، و غیر از خدا همه چیز مخلوق است ، و قرآن هم کلام خدا است ، پس اسم دیگری بر آن نگذارید که بگمراهی خواهید افتاد .

ونکتهٔ ظریف اینکه سعد الدین تفتازانی در : « شرح مقاصد ص ۱۰۰ » گوید پیشوای سنیان ابوحنیفه با شاگرد خود ابویوسف مدت شش ماه درین مسئله مباحثه و مناظره کرد، و سپس رأی هردو برین قرار گرفت که : « هرکس قائل بمخلوق بودن قرآن باشد کافر است » تا آیندگان بر حماقت هردو بخندند (روضاتی) .

و بعوام چنین وامینموده‌اند که علم منحصر در اهل بیت نبوّت ﷺ نیست ، تا مردم ازین رهگذر إعتقاد بامامت ایشان نکنند ، و در أعصار دیگر نیز چون آنها شایع شده بوده ، و مخالفت شیعه نیز در آنها بوده ، رغبت سلاطین و علماء اهل سنّت بآنها بیشتر میبوده است . و بسیاری از مسائل ایشان منشاء رخصت عامی بوده است از برای إرتکاب فواحش و مناهی و محرّمات الهي ، و عذری میشده است از برای قبائح ایشان و اسلاف ایشان .

لهذا مذهب أشاعره درمیانهٔ ایشان إشتهار تمام بهمرسانیده ، بلکه درین أزمنه منحصر در آن شده است ، و إلّا بطلان أکثر آراء و عقائد آنطائفه بر عاقلی مخفی نبوده ، وإحتیاج باقامت دلیل و برهان در إبطال‌آن بحمدالله نیست ـ والله یحقّ الحقّ بکلماته و هو یهدی السّبیل . و دیگرازجمله صفات ثبوتیّه که بعضی‌آنرا ذکرکرده‌اند آنست که حقّ تعالی :

« **صادق** » است یعنی راستگوست ، و دروغ و کذب مطلقا بر او روا نیست ، و آن از ضروریّات همهٔ ملّتهاست ، و همگی بر آن إتّفاق دارند ، زیرا که کذب قبیح است ، و دانسته خواهد شد ـ انشاء الله تعالی ـ که حقّ تعالی از قبائح منزّهست ، و چون این‌صفت بصفات‌تنزیهیّه برمیگردد بعضی‌آنرا درجملهٔ صفات ثبوتیّه نشمرده‌اند .

و « **ازلی و ابدی** » است ، « ازلیّ » آنستکه : از طرف قبل و گذشته وجود او را إنقطاعی نبوده باشد ، یعنی وقتی تقدیر نتوان کرد از پیش که او موجود نبوده باشد ، و همیشه بوده است و « ابدی » آنستکه : از طرف بعد وآینده وجود او إنقطاع نداشته باشد ، یعنی وقتی تقدیر نتوان کرد از بعدکه او موجود نبوده باشد . و همیشه خواهد بود .

و « **سرمدی** » آنستکه : نه ازقبل ونه از بعد إنقطاعی ازبرای وجود او نباشد پس سرمدی بمعنی‌مجموع ازلی و ابدی‌است‌باهم ، وازینجهت بعضی آنرا بجای هردو ذکر کرده‌اند ، و باقی نیز که بعضی آنرا بجای سرمدیّ ذکر کرده‌اند ، اگر چه در لغت بمعنی ابدیست ، لیکن ایشان معنی سرمدیّ را از آن إراده کرده‌اند .

و ازین بیان معلوم شد که اختلافی که در عدد صفات ذاتیّه واقع شده است ، همین بحسب لفظ است ، و در واقع و بحسب معنی اختلافی در آنها نیست .

و باید دانست که : « وجود » یعنی هستی حقّ تعالی نیز چون از صفات الهی است ، پس عین ذات حق تعالی است وهرگز از ذات أقدس اومنفك نمیتواند بود ، پس عدم از برای او نمیتواند بود نه از طرف إبتداء و نه از طرف إنتهاء لهذا جناب أقدس اورا : « واجب‌الوجود» مینامند. وهرگاه وجود وهستی واجب بوده باشد ، پس احتیاج بعلّتی و موجدی‌که او را إیجاد کند نخواهد داشت ، و همیشه موجود و أزلیّ وابدیّ و باقی و سر مدیست ، و عدم و فناء و زوال مطلقا از برای او نیست .



و اما صفات سلبیه

و آنها را صفات تنزیهیّه نیز میگویند ، یعنی صفاتی که از حق تعالی نفی باید کرد ، و ذات أقدس او را از آنها منزّه باید دانست ، چه آنها هیچیك لائق عظمت و جلال حقّ تعالی نیستند ، پس آنها نیز چند صفتند یکی آنکه حق تعالی « **شریکی** » ندارد ، نه در خداوندی ، و نه در خلق کردن أشیاء ، و نه در إستحقاق عبادت و پرستیدن . دیگر آنکه حق تعالی « **مثلی** » ندارد که درحقیقت ذات با اوشریك باشد ، و شبیه و نظیری ندارد که درکنه صفات با او شراکت داشته باشد. دیگر آنکه حق تعالی « **مرکب** » نیست که او را أجزاء تواند بود ، نه از أجزاء عقلیه چون جنس و فصل ، و نه از أجزاء خارجیّه چون مادّه و صورت وأعضاء و جوارح و أمثال آنها ، و« **جسم و جوهرو عرض**[1] »نیست واورامکانی وجهتی نیست . دیگر آنکه حق تعالی«**دیدنی**»

---

(۱) جسم یعنی چیزیکه دارای ابعاد سه گانه ، « طول و عرض و عمق » باشد و اما «جوهر» بین حکماء و متکلمین در معنای آن اختلاف است . حکماء گویند ، « جوهر آن باشد که در حال وجود بمحلی که در آن تکیه کرده باشد احتیاج نداشته باشد » ومتکلمین گویند : « ممکن یامتحیز است و یا حلول کنندهٔ در متحیز» و متحیز آنستکه مکانی را پر کند مانند آب که پر میکند داخل کوزه را بطوریکه در باطن کوزه دیگر جائی خالی از آب نباشد، وآب دراین صورت متحیز است و ظرفیت داخلی کوزه حیز آن است پس ممکن متحیز را مانند آب جوهر گویند » و اما « عرض » نیز بین حکماء و متکلمین در معنای آن اختلافست حکماء گویند ، « عرض آن ماهیت موجودهایستکه در وجود محتاج باشد بمحلی که تکیه کند بآن محل مانند سفیدی که در وجود احتیاج دارد بمحلی که در آن درآید چون کاغذ و یا قند و امثال آنها » و اما متکلمین گویند ، « عرض عبارت از حیزی استکه حلول در متحیز کند » و در هر صورت پروردگار جهان جوهر و عرض نیست نه باصطلاح حکماء و نه باصطلاح متکلمین زیرا اسماء خدا توقیفی است یعنی اطلاق اسمی بر ←

نیست ، و بدیدهٔ سر إدراك او نتوان کرد ، نه در دنیا و نه در آخرت ، وهمچنین بسائر حواسّ ظاهره چون شامّه و ذائقه و لامسه ، و بحواسّ باطنه چون : « و هم و خیال » إدراك او نمیتوان کرد . دیگر آنکه حقّ تعالی « **محل حوادث** » نیست که أحوال مختلفه براو وارد شود مانند : « سهو و نسیان و خواب و پینکی و دلتنگی و وامندگی و لذّت و الم و درد و بیماری و جوانی و پیری و لذّت خوردن و آشامیدن و جماع کردن » و محل هیچ مقولهٔ از مقولات نه‌گانهٔ عرض نیست . دیگر آنکه حقّ تعالی با چیزی متّحد نمیشود ، و او را زن و فرزند نمیباشد ، و در چیزی حلول نمیکند ، و عین أشیاء نیست ، و معروض مهیّات ممکنه نمیتواند بود .

دیگر آنکه حقّ تعالی «**غنی مطلق**» است ، یعنی بهیچوجه اورا إحتیاج بهیچ چیز نیست ، و چون قدیم بودن ، و واجب‌الوجود بودن حقّ تعالی ثابت شود ، عدم احتیاج بهمهٔ جهات ثابت میشود ، و از ثبوت آن مرکّب نبودن حق تعالی ، وهرچه بعد ازآن مذکور شده ثابت میشود ، زیرا که احتیاج داشتن چیزی بچیز دیگر از سه صورت خالی نیست : یااز برای وجود ذات خود احتیاج بآن چیز دارد ، خواه‌آن چیز موجد او باشد چون احتیاج داشتن ممکنات بخالق، وخواه شرط وجود او باشد چون احتیاج مرکّب باجزاء خود و عرض بمحل خود و امثال آنها . یا در حاصل شدن صفتی از صفات خود بآن محتاج است ، همچنانکه انسان درعالم بودن محتاج است بصفت علم، یا در بقاء خود إحتیاج بآن دارد ، چون احتیاج ممکنات بجلب منافع و دفع مضارّ و أسباب آنها ، و چون ثابتست که حق تعالی قدیم ، و واجب‌الوجود بالذاتست ، پس در وجود خود إحتیاج بمؤثر و شرطی نخواهد داشت ، و همچنین در بقاء خود محتاج بهیچ چیز نیست ، وچون صفات الهی عین ذات اقدس اویند ، درحصول آنهانیز محتاج

← ذات پروردگار متوقف بر اذن و اجازهٔ شارع است و در شرع اطلاق جوهر و عرض برخدا نشده پس شرعاً ممنوع است .

و اما « عرض » برنه قسم است « کم و کیف و این و وضع و ملك و اضافه و فعل و انفعال و متی » و شرح آن در کتب کلام و فلسفه است (روضاتی) .

بچیزی نیست ، همچنانکه در صدر مبحث گفته شد .

دیگر آنکه درقدیم بودن **«شریکی»** ندارد ، وهرچه غیرجناب اقدس اوست تمام حادثند ، اینهاست تمام آنچه ازحق تعالی آنها را نفی بایدکرد ، وتمام اینها از ضروریّات دین شیعه ، و إتّفاقی أرباب ملل حقّهٔ سابقه بوده است ، و مخالف درین أبواب چند طائفه‌اند :

یکی طائفهٔ : **« حکماء و فلاسفه »** که‌ایشان‌عقول‌مجرّدهٔ[1] چند إثبات‌کرده‌اند

---

(۱) تعریفات ومعانی مختلفی برای عقل در کتب ، « حدیث و تفسیر و کلام و فلسفه» بچشم میخوردکه جز تعجب و تحیر برای انسان حاصلی ندارد ، چنانچه در جایگاه ومحل عقل هم اختلافات بیشماری هست بین پزشکان و متشر عین و متکلمین و فلاسفه و علماء اخلاق و غیرهم .

ملا صدرای شیرازی درکتاب : « شرح اصول کافی » گوید : (درتعریف عقل‌اختلافات زیادی هست و در تحقیق معنای آن اضطراب بسیار هست ولی روبهمرفته میتوان معانی‌عقل را در شش معنی محصور کرد ، (اول) اینکه عقل غریزه‌ایست‌که انسانرا از حیوان جدا میکند و آدمی را استعداد قبول علوم می‌بخشد (دوم) عقلی‌که متکلمین درگفتارهای‌خود زیاد بآن استدلال میکنند و میگویند : « هذاما یوجبه العقل و هذا ما ینفیه العقل » ومقصود آنان همان چیزیستکه مشهور نزد اکثریا همه مردم است و علوم بدیهیه را از همان باب میشمارند مانند : « عدد دو دو برابر یك است » (سوم) عقلی که علماء علم اخلاق درکتب خود ذکر میکنند و مراد آنان همان جزئی ازنفس استکه حاصل میشود بمواظبت براعتقاد چیزی بچیز دیگر و بوسیله همین عقل استکه بعضی مردم بر بعضی دیگر ترجیح اجتماعی پیدا میکنند (چهارم) عقلی‌که جمهور برای انسان ثابت میدانند و میگویند فلانی عاقل‌است که بازگشت معنای آن بخوش فکری و سرعت فهم و زیرکی است و ازین جهت معاویه را از عقلاء میدانند و اما اهل‌حق اینحالت را عقل نمیگویند بلکه شیطنت نام گذاری مینمایند (پنجم) عقلی که در کتاب نفس ذکر میکنند و بر چهار معنی اطلاق میشود : « عقل بالقوة و عقل بالملکة و عقل مستفاد و عقل بالفعل » (ششم) عقلی که در کتب الهیات وخداشناسی ←

و آنها را قدیم ومؤثّر در عالم ، و واسطهٔ إیجاد و خلق میدانند . و ایشان اگرچه آنها را قدیم ذاتی نمیدانند ، بلکه آنها را بالذات حادث میدانند ، لیکن میگویند که مسبوق بعدم نیستند ، و قدیم زمانی‌اند . واین مخالف إتّفاق جمیع أرباب ملل است ،

←ذکر میشود و آن عبارت از موجودی است که بهیچ چیز تعلق ندارد مگر بمبداء پیدایش خود که ذات مقدس پروردگار است پس عقل باینمعنی تعلق ندارد بموضوعی مانند عرض و نه بمادهٔ مانند صورت و نه ببدن مانند نفس و بهمین معنی مورد بحث ما است دراینکتاب .

و صاحب ، « دستور العلماء » گوید ، « عقل که جنس است از برای عقول عشرة یا نوع است و آن عقول افراد آن هستند عبارتست از جوهر مجرد از ماده هم در ذات خود و هم در فعل یعنی مادی نیست و متعلق و محتاج بماده هم نیست سپس گوید در لسان شرع ملك نامیده میشود و نزد حکماء عقل مجرد » .

بنابرین جماعتی ازحکماء قائل‌به : «عقول مجرده» هستند ولی متکلمین نفی‌کرده‌اند وجود عقول مجرده را واستدلال کرده‌اند باینکه : «اگرموجودی باشد که نه جسم باشد ونه جسمانی هرآینه مشارك با ذات پروردگار خواهد بود در صفت پس مشارك با او در ذات هم خواهد بود و این محال است » و علامهٔ حلی در کتاب « کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد» میفرماید : کلام متکلمین بسیارسخیف است زیرا اشتراك در صفات سلبیه مقتضی اشتراك در ذوات نیست بلکه اشتراك در صفات ثبوتیه هم مقتضی اشتراك در ذات نیست زیرا ممکنست اشیاء مختلفه دارای یك لازم باشند ، وقتی اینمطلب ثابت شد که جواهر مجرده مشارکت با پروردگار دارند در وصف تجرد ، پس لازم نیست در حقیقت ذات هم مشارکت داشته باشند .

بنابرین خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی اعلی الله مقامهما نفی عقول مجرده حکماء نکرده‌اند چنانچه اثبات آنرا هم ننموده‌اند ومؤلف مرحوم اعلی الله مقامه هم مانند همهٔ علماء متشرعین علاوه بر استدلال علمی در رد قول حکماء و فلاسفه برای اثبات مطلب خود باخبار معتبرهٔ اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین که مهبط وحی و تنزیل و علم پروردگارند تمسك فرموده و پایهٔ استدلال خود را محکم واستوار ساخته است (روضاتی) .

زیرا که تمام أهل أدیان حقّه ازین اُمّت و از امم پیغمبران گذشته إتّفاق دارند بر آنکه هرچه غیر حق تعالی است وجودش ابتدائی دارد ، و أزمنهٔ وجودش از طرف ازل متناهیست ، و البته مسبوق بعدم بوده است ، و وجود هیچکس و هیچ چیز بغیر از حقّ تعالی ازلیّ نیست .

و در أحادیث معتبره وارد شده است که هر که بقدیمی غیر از حقّ تعالی قائل شود کافر است . و همچنین از أحادیث شریفه معلوم میشود که قدیم بودن ، خدائی و اُلوهیّت را لازم دارد ، و اسم حدوث ذاتی که حکماء برسرعقول گذاشته‌اند ، گمان نیست که درین باب فائدهٔ داشته باشد ، همچنانکه آیهٔ کریمه : « قل ان کان للرحمن ولدٌ فانا اوّل العابدین[1] » إشاره بآن دارد ، و شكّ نیست که هرکه بتعدُّدِ خدایان

---

(۱) نظر باینکه مؤلف مرحوم اعلی الله مقامه درین قسمت از کتاب اقوال حکماء و فلاسفه را نقل فرموده و پارهٔ از اصطلاحات علمی آنان را اشاره و رد فرموده است ناچاریم برای توضیح بیشتری بنقل اقوال فلاسفه و شرح مقصود مؤلف بپردازیم.

فیلسوف متکلم مرحوم ملا عبد الرزاق لاهیجی که ملقب بفیاض و داماد ملا صدرا صاحب : « اسفار » است و خود از علماء بزرگ شیعه و متوفی بسال : « ۱۰۷۲ » قمری هجری است در کتاب شریف : « گوهر مراد » میفرماید : « بدانکه حدوث مسبوقیت‌وجود است بعدم ، و قدم عدم مسبوقیت وجود است بعدم ، پس اگر عدم عدم زمانی باشد و سبقش بر وجود سبق زمانی ، آنحدوث را حدوث زمانی گویند ، و مقابلش را قدم زمانی ، واگر عدم عدم ذاتی وسبقش سبق ذاتی بود حدوث ذاتی ، ومقابلش را قدم ذاتی خوانند ، ومعنی عدم زمانی و سبق زمانی در حوادث زمانیه ظاهر است ، اما معنی عدم ذاتی و کیفیت سبقش بر وجود در حوادث ذاتیه خالی از خفاء نیست ، وبیانش آنستکه ممکن در حد ذات خود موجود نیست نه از خود و نه از غیر ، اما از خود ظاهر است ، و اما از غیر بسبب آنکه هیچ غیری در مرتبهٔ ذات هیچ شیء نتواند بود هرچند غیر علت وجود شیء باشد ، و مقدم‌بر وجود شیء ، چه وجود از جمله لواحق شیء باشد ، وهمچنین هر غیر که نسبت داده شود بوجهی از وجوه بذات شیء از جمله لواحق آنشیء باشد ، و لواحق شیء متاخر است از ←

قائل شود کافر است .

← شیء ، و لا حق است بعد از مرتبه ذات ، و مرتبهٔ ذات مقدم است بر جمیع لواحق خود ، چه جمیع لواحق و اغیار در مرتبه ذات مسلوب باشند « لان الماهیة من حیث هی لیست الا هی » و این سلبی که مفهومست از « لیست » اگر چه از جملهٔ اغیار است و متحقق درمرتبهٔ ذات ، امامحوظ است بعنوان سلب و رفع نه بعنوان تحقق وثبوت ، و سلب ملحوظ بعنوان سلب و رفع را سلب بسیط گویند ، و ملحوظ بعنوان ثبوت و تحقق را سلب عدولی و اثباتی و فرق ظاهر است میان سلب باعتبار اول و سلب باعتبار ثانی ، و لهذا اول تقاضای وجود موضوع نکند بخلاف ثانی ، و تحقیق این در فن منطق مقرر شده . و این تقدم - اعنی - تقدم مرتبهٔ ذات برلواحق تقدم بالطبع‌است ، که تقدم محتاج الیه است برمحتاج ، چه ذات نظر بلواحق اصل است ، و لو احق نظر بذات فرع ، و فرع لا محاله محتاج و موقوفست براصل ، پس هرگاه که علت وجود ممکن در مرتبهٔ ذات ممکن نتواند بود ، اثرش نیز که وجود ممکن‌است نتواند بود . پس ممکن درمرتبهٔ ذات اصلا وجود نتواند داشت ، نه وجود از خود و نه از غیر ، و در مرتبهٔ ذات اگر چه عدم نیز نتواند داشت ، اما از خود ظاهر است ، و اما از غیر بسبب آنکه اگرچه عدم معلول مستند بعدم علت است ، و علت چون در مرتبهٔ ذات نیست ، پس عدم علت در مرتبهٔ ذات متحقق باشد ، و علت عدم معلول تواند شد اما چون عدم علت نیز از جملهٔ اغیار است ، و هر غیر که نسبت داده شود بذات از جمله لواحق متأخره از ذات ، پس ممکن در مرتبهٔ ذات عدم از غیر نیز نتواند داشت ، اما این عدم غیری که نمیتواند داشت عدم اثباتیست که آنرا عدم عدولی گویند ، چه عدمی که از جملهٔ لواحقست عدم عدولی است نه عدم سلبی - اعنی - عدم برسبیل سلب بسیط که مفهوم لیس مطلق است ، چه عدم بمعنی سلب بسیط از جمله لواحق شیء که واجب است تأخرش از شیء نیست - چنانکه اشاره بآن شده - پس عدم سلبی بسیط درمرتبهٔ ذات ممکن‌متحقق باشد ، واینست مراد از عدم ذاتی ممکن ، و این عدم که در مرتبهٔ ذات متحقق است هرآینه سابقست بر وجود ممکن که لاحق و متأخر است از مرتبهٔ ذات ممکن ، چه : « ما مع المتقدم لا محاله متقدم باشد » پس وجود ممکن لا محاله مسبوق باشد بعدم ذاتی-

دیگر طائفهٔ کُلّابیّه [۱] و اشعریّه از اهل سنّت که میگویند که صفات الهی

ـــ و این است معنی حدوث ذاتی . و تحقیق اینمطلب بر نهج مذکور چون بسیاری از مطالب ازمختصات این کتاب است ، و ما در کتاب : «کلمهٔ طیبه» بطریق دیگر بیان اینمطلب کرده‌ایم واکابر علماء رادر تحقیق اینمطلب حیرتی واضطرابی عظیم هست، و کلام ← (بقیه در صفحه بعد)

---

(۱) مذهب کلابیه واضعش ابن الکلاب است ، و کلاب بضم کاف و تشدید لام است چنانچه در کتب لغت و تراجم و ملل و نحل ذکر شده است . فیروز آبادی در کتاب : « قاموس » گوید ، « و عبدالله پسر کلاب بر وزن رمان متکلم است » و زبیدی در : «تاج العروس » گوید : « او رئیس طائفهٔ کلابیه ازاهل سنت است و بین او و بین معتزلی مذهبان مناظراتی در زمان مأمون واقع شد و وفات او پس از سال (۲۴۰) اتفاق افتاده و او را ابن کلاب گویند از آنجهت که در مجلس مناظره شدیداً مجادله میکرد و شاید ازآن نظر او را ابن کلاب گویند که جدش کلاب بود » .

و عبد الجلیل قزوینی در کتاب : « النقض ص ۴۹۲ » گوید و مجبره و اشاعره و کلابیه و جهمیه و مجسمه و حنابله و مالکیه و غیر آن خود را از جمله شافعی خوانند و بفقه او کار کنند ، و بیشتر در آذربایجان و همدان و اصفهان و ساوه و قزوین ساکنند .

و سید صفی الدین ابو تراب مرتضی بن الداعی بن القاسم الحسینی الرازی ملقب : « بعلم الهدی » درکتاب : « تبصرة العوام و معرفت مقالات الانام » گوید : ابن کلاب استاد اشعری است و ظهور مقالات اشعری در سنهٔ (۳۶۵) خمس و ستین و ثلثمائة بود ابن کلاب گوید : خدا قادر بقدرتست و عالم بعلم وحی بحیاة و باقی ببقاء و قدیم بقدم و سمیع بسمع و بصیر ببصر و متکلم بکلام و مرید بارادت و کاره بکراهیت و گوید مستحق این صفات و معانیست در ازل یعنی در اعراض ازلی و قدیم است .

و پوشیده نماند اگر بنقل صاحب تبصره ابن کلاب استاد اشعری باشد با تاریخی که او ذکر کرده و نیز با تاریخی که صاحب تاج العروس آورده و نیز با آنچه نگارنده در پاورقی صفحه (۳۶) از تواریخ معتبر ذکر کردم هیچگونه سازش و تناسبی ندارد فتدبر .

(روضاتی)

ذوات قدیمهٔ چندند زائد بر ذات که با حق تعالی میباشند ، و موسومند : « بقدرت و علم و حیوة و سمع و بصر و بقاء و إراده و کلام » پس بنابرین ایشان باحق تعالی بُنه قدیم قائلند .

←شیخ ابی علی بن سینا در بیان اینمطلب درنهایت اجمال است ، وازبیانی که مادراین کتاب کردیم بتفصیل وتحقیق ان کلام کسی که طالب آن باشدتواند رسید ومن‌الله الهدایة والعصمة و التسدید ـ انتهی کلامه .

و نیز فیلسوف متبحر مرحوم حاج ملا هادی سبزواری متوفی بسال ، « ۱۲۸۹ » قمری هجری در منظومهٔ حکمت و فلسفهٔ خود بنام : « غرر الفرائد » میفرماید :

اذ الوجود لم یکن بعد العدم * او غیره فهو مسمی بالقدم

چنانچه وجودی پس از عدم ، یا پس از غیر خودش نباشد ، آن قدیم نامیده میشود .

وادر الحدوث منه بالخلاف * صف بالحقیقی و بالاضافی

وحادث را برخلاف قدیم بدان ، و هریك ازآندو را به حقیقی واضافی متصف نما .

ویوصف الحدوث بالذاتی‌وذا * قبلیـة لیسیة الذات خذا

و نیز حادث بذاتی موصوف میگردد ، و آنرا بعدم و نیستی ذاتی ، پیش از بودن آن بشناس .

او عبرن بالعدم المجامع * کما یکون سبق لیس واقع

یا بجای نیستی ذاتی بعدم مجامع تعبیر نما ، چنانکه ـ سبقت داشتن ـ عدم واقعی است

منصرم ینعت بالزمانی * کالطبع ذی التجدید کل آن

منقطع شده متصف میگردد بعدم زمانی ، مانند حادث طبیعی که در هر آنی حال دیگری دارد .

پس بنـابرین : « قدیم ذاتی » موجودیستکه قائم بذات خود بوده و نیـازی بغیر نداشته باشد .

و « حادث ذاتی » موجودیستکه بخودی خود نیست محض ولا اقتضاء صرف بوده ، و بواسطهٔ علت تامه پدیدار گردیده است ، پس در تعریف اسمی آن باید نیستی ذاتی‌آنرا پیش از وجودش بیان نمود .

و دانسته شد که هر که بقدیمی بغیر از حق تعالی قائل شود کافراست وحضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه فرموده است که : «اول دین‌معرفت وشناخت خداست ، و

← و گاهی در تعریف : « حادث ذاتی » گویند آن موجودیستکه با عدم ذاتی خود مجامع است ، زیرا لا اقتضاء ذاتی آن همیشه با وی همراه بوده ، و پیدایش‌آن بسبب علت تامه و سائر شرائط آنست مانند حدوث . « عقل اول » .

و « حادث زمانی » موجودیستکه مسبوق بعدم واقعی بوده و بواسطهٔ وجودش ، عدم سابق که آنرا عدم مقابل نامند منقطع شده مانند حدوث طبعی متغیرات که در هر زمانی حالتی دارند . و « قدیم ذاتی » موجودیستکه مسبوق بعدم واقعی زمانی نبوده ، و هر چه نسبت بزمان وجودش بازرسی نمائید آنرا موجودی ازلی و دائمی خواهید یافت .

اکنون باید بشرح کلام مؤلف و مقصود او بپردازم ، اینکه مؤلف در صفحهٔ (۴۵) فرمود ، « حکماء و فلاسفه عقول مجرده چند اثبات کرده‌اند » مقصود ایشان همان : « عقول عشره » ایستکه حکماء معتقدند و گویند : عقول کمتر از ده تا نیست ولی ممکنست زیادتر باشد ، و علم باینمطلب نزد خدا ثابت است ، زیرا نمیتوان قطع پیدا کرد و یقین داشت که افلاك کلی منحصر در نه فلك باشند ، بلکه امکان دارد بین « فلك المحیط » و « فلك ثوابت » افلاك زیادتری باشند که هریك دارای عقل مدبری باشند .

و ناگفته نماند که حکماء افلاك را به نه قسمت تقسیم کرده‌اند ، و روی قاعده باید عقول هم نه گانه باشد ، با اینکه تعبیر میکنند بعقول ده گانه ، و این تعبیر باینجهت استکه میگویند ، « عقل اول مصدر است برای فلك و نفس و عقل ، و همچنین عقل دوم تا آخر ، پس عقول روی حساب عدد افلاك عقول نه‌گانه میشوند ، واین نه عقل خود از عقل‌دیگری صادر شده‌اند ، که آنرا عقل عاشر گویند ، و آنرا عقل فلك اخیر میدانند ، و مدبر عالم عناصر محسوب مینمایند ، و مراد آنان از تدبیر عقول تأثیر آنها و افاضهٔ کمالات است » .

و از جمله اموریکه حکماء درین مبحث : « عقول عشره » معتقدند یکی هم اینکه گویند : « عقول عشره همه ازلی‌هستند زیرا معتقدندکه هرحادثی مسبوق بماده‌ایستکه‌حلول میکند در آن مانند صور و اعراض و نفوس ، و چون عقول مبرای از اینجهت هستند پس ناچار باید ازلی باشند » . ←

کمال معرفت خدای آنستکه تصدیق کند بوجود او ، و کمال تصدیق کردن بوجود او آنست که او را یگانه دانند ، و کمال یگانه دانستن او آنست که خالص گردانند

← و شرح کلمات حکماء و اراجیفی که بهم بافته و خودشان هم متوجه نبوده چه گفته‌اند در کتاب ، « شرح مقاصد » علامهٔ تفتازانی در جلد دوم صفحه (۵۱) مذکور است .

ولی آنچه فلاسفه بهم بافته‌اند نزد متکلمان و فقهاء و متشرعان باطل و سخنی بیهوده است ، و جز هذیان چیز دیگری نیست ، و خدا در قرآن اینگونه اشخاص را که با فکر کوتاه خود در بارهٔ مخلوقات خدا و آسمان و زمین نفهمیده بحث میکنند مسخره کرده است . یکجا در بارهٔ کسانیکه ملائکه را ازجنس زنان میدانند در سورة الزخرف آیه(۱۸) میفرماید : « و جعلوا الملائکة الذینهم عباد الرحمن اناثا اشهدوا خلقهم ستکتب شهادتهم و یسئلون » یعنی و نام نهادند فرشتگانرا که بندگان خدای بخشنده‌اند دختران (یعنی از فرط نادانی ملائکه خدا را دختر نام نهادند) آیا حاضر بوده‌اند در هنگام آفریدن خدا آنانرا که خبر از دختری آنان میدهند زود باشد نوشته شود گواهی ایشان درین باب و پرسیده شوند از آن در روز حساب . و درجای دیگر در بارهٔ کسانیکه ندانسته و نفهمیده و بدون علم و دانش در بارهٔ خلقت آسمان و زمین سخن میگویند ، و فرضیه‌ها و تئوریها بوجود میآورند مثل کسیکه خود درکار خلقت آنها حاضر و شاهد بوده خدا درسورةالکهف آیهٔ (۴۹) آنانرا نیز مسخره کرده میفرماید ، « ما اشهدتهم خلق السموات و الارض ولا خلق انفسهم و ما کنت متخذ المضلین عضداً » یعنی حاضر نگردانیدیم مردم را در هنگام آفرینش آسمانها و زمین و نه در آفرینش خودشان و نیستم من که گمراه کنندگانرا کمك خود قرار دهم .

در اینجا مناسب است یاد آور شوم که نه تنها حکماء و فلاسفهٔ قدیم دچار اشتباهاتی شده‌اند بلکه فلاسفه و دانشمندان اروپا از قدیم تا معاصرین ما هم در اشتباهات زیادی واقع شده که نسل آینده را در زحمت افکنده‌اند مثلا :

لاپلاس (Laplace) ریاضی‌دان و اخترشناس معروف فرانسوی که شهرت وی بسبب ابداع فرضیهٔ ، « معرفت تکوین جهان است » وی گوید : « کرهٔ زمین میلیونها سال پیش ازین از کرهٔ مذاب خورشید جدا گشته و در فضای لا یتناهی بگردش و بحرکت در آمده←

خداوندی و اُلوهیّت را یا توحید را از برای او ، و کمال اخلاص از برای او آنست که صفات را یعنی صفات زائده را از و نفی کنند، از برای آنکه هرصفتی شهادت میدهد

← و سپس بمرور زمان سطح آن سرد شده و انجماد پذیرفته و بعلت انقباض قشر آن چین خورده و بلندی و پستی کوهها و دره‌ها پدید آمده است آنگاه چون محیط زمین را ابخرهٔ غلیظ احاطه کرده بود آن ابخره بصورت بارانهای شدید بر سطح زمین باریده و گودیهای آنرا پر کرده و دریاهای کنونی را بوجود آورده است » .

این فرضیه و فرضیهٔ جدا شدن کره ماه از کره زمین سالهاست مورد قبول دانشمندان جهان است تا اینکه بشر در تاریخ ، (۵-ج۱-۱۳۸۹ق برابر ۲۹ - تیر ۴۸ش) موفق شد بکره ماه مسافرت کند و از نزدیك اطلاعاتی بدست آورد: ودرین تاریخ که بچاپ اول این کتاب مشغولیم یعنی : « ماه ذیحجه سال ۱۳۸۹ قمری » روزنامهٔ اطلاعات شماره : (۱۳۱۱۵) مورخه : « یکشنبه ۱۹ بهمن ماه ۱۳۴۸ شمسی » تحت عنوان : « هیچکس از ماه چیزی نفهمید » چنین نوشته ، « سرنشینان آپولو (۱۲) با خود سنگریزه هائی بزمین آورده‌اند و یکهزار نفر دانشمندان در ، « هوستون » گردآمدند و پس از مطالعه و بحث گفتند : « هیچکس از کرهٔ ماه چیزی نفهمید » و نتوانستند بیقین بگویند که آیا ماه مرده است یا زنده ؟! بررسی سنگریزه‌های ماه معلوم کرد که عمر کرهٔ ماه بمراتب بیش از زمین ما است و از مطالعهٔ گرد و خاك که سرنشینان آپولو (۱۲) با خود بزمین آورده‌اند معلوم میشود که عمر کرهٔ ماه در حدود چهار میلیارد و ششصد میلیون سال است . و آتش فشانی ماه در یك میلیون سال قبل بوقوع پیوسته و بین سنگهای ماه و سنگهای زمین از لحاظ ترکیب تفاوت فاحش وجود دارد ، و باین نتیجه رسیده‌اند که ماه کتابی است که سرگذشت خورشید در آن نوشته شده است و فرضیهٔ اینکه : « کره ماه از زمین جدا شده » تقریباً منتفی شده ولی هنوز کاملا مردود شناخته نشده و در کرهٔ ماه : « هرگز آب و زندگی وجود ندارد » و اگر امریکائیها بخواهند یك ایستگاه دائمی یاموقت در کرهٔ ماه احداث کنند باید ، « آب مورد نیاز خود را از زمین ببرند » خبر گزاری فرانسه . انتهی کلامه .

مقصود از نقل اینکلام اینکه فرانسویان فرضیهٔ دانشمند خود را باطل شناخته و او ←

که آن غیر موصوفست ، و هر موصوفی شهادت میدهدکه او غیر صفتست ، یعنی هریك از صفت و موصوف بزبان حال شهادت میدهندکه غیر یکدیگرند » بعد از آن فرموده

← را تخطئه کردند . و اتفاقاً در خصوص ماه در حدود سه سال قبل پیش از آنکه بشر بکرهٔ ماه بنشیند یکی از فلاسفهٔ اسلامی معاصر ما هم دچار اشتباه شده است این فیلسوف متفقه در رسالهٔ عملیهٔ تحریریهٔ خود فتوی داده در خصوص آبهای کرهٔ ماه و پیش خود اثبات کرده که چون کرهٔ ماه جاذبه ندارد آبهای کرهٔ ماه وزن آن کمتر از کرهٔ زمین است وبنابرین برای تشکیل کر شرعی باید دو برابر آب برداشت و نیز فتوی دادهاندکه ازدواج بازنانی که در کرهٔ ماه ساکنند جائز است و نیز در خصوص نماز خواندن در کرهٔ ماه و پارهٔ از احکام دیگر فتاوی عجیب دادهاند » .

در حالیکه نوشتند در کره ماه آب و موجود زنده وجود ندارد ، پس خوب بوداین فقیه معاصر حفظه الله هم قدری صبر میکردند تا از آنجا خبری برسد ، و پس از احتیاج مردم بحکم مورد نیاز ، فقیه پس از استفتاء از او باید فتوی میداد .

در هر صورت مقصود از این همه گفتار اثبات اینستکه فلاسفه و دانشمندان دچار اشتباهات بزرگ شدهاند ونسلهای بعد از خود را در زحمت انداختهاند ، ولیفقهاء متشرعین که علم خود را از قرآن و وحی آسمانی وکلمات ربانی میگیرند کمتر دچار اشتباه میشوند و خلاصه همه باید بدانند که دانش بشر ضعیف و محدود است همچنانکه خدا در سورهٔ بنی-اسرائیل آیه (۸۷) میفرماید : « و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا » یعنی اندکی علم بشماافراد بشر داده شده و دانش شما کم است ، و در مقام تأدیب بشر در همین سوره آیه (۳۸) میفرماید : « ولا تقف ما لیس لك به علم » یعنی مگو و زبان مگشای نسبت بچیزی که برای تو در آن علم و دانشی نیست ، بلکه در سورة النساء آیه (۶۲) میفرماید : « یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولیالامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر ذلك خیرواحسن تأویلا » یعنی ای مؤمنین اطاعت کنید خدا و پیغمبر و صاحبان امر خود را ، و اگر در چیزی نزاعی برایشماپیش آمد کرد ، پس بازگردانید آنرا بسوی خدا و پیغمبراگر ایمان بخدا و روز قیامتدارید. یعنی ندانسته و نفهمیده سخنی نگوئید . ←

که : « پس هر که وصف کند خدا را یعنی بصفتی از صفات زائده ، پس قرین گردانیده خواهد بود او را یعنی با آن صفت ، و هر که قرین گرداند او را با صفتی پس خدا را

← برگردیم بشرح کلام مؤلف که فرمود ، « عقول مجردهٔ که حکماء اثبات کرده‌اند و آنها را قدیم دانسته‌اند » اشتباه کرده و مخالف با توحید جمیع ادیان سخن گفته‌اند و قائل بتعدد قدماء شده‌اند که خود کفری واضح است و هر کس قدیمی غیر ازخدا قائل باشد کافر است چنانچه در احادیث معتبره وارد شده و مقصود مؤلف از احادیث مذکوره همان روایاتی است که علامه مجلسی در : « بحار الانوار جلد دوم از چاپ کمپانی درباب اثبات قدم خدا و نفی شبیه باو » نقل فرموده و نیز در : « جلد چهاردهم معروف بسماء و عالم ص ۵۹ » اثبات فرموده کفر کسانی را که قائل بقدیم زمانی‌اند و کلمات علماء و استدلال آنانرا نقل فرموده است مراجعه شود .

باقی ماند شرح قسمت آخر کلام مؤلف که فرمود : « و اسم حدوث ذاتی که‌حکماء بر سر عقول گذاشته‌اند گمان نیست که درین باب فائدهٔ داشته باشد همچنانکه آیهٔ کریمه: «قل‌ان‌کان‌للرحمن ولد فانا اول العابدین» اشاره بآن دارد و شك نیست هر که بتعددخدایان قائل شود کافر است .

و پس از نقل کلمات حکماء در خصوص معنی : « حدوث ذاتی » و اثبات اینکه اینگونه عقائد موجب کفر است زیرا لازمهٔ آن تعدد قدماء و خروج از توحید است مؤلف استدلال فرموده است بآیهٔ (۸۱) از سورة الزخرف .

و در تفسیر این آیه اختلافات زیادی بین مفسرین هست (اول) اینکه معنای آیه اینستکه اگر برای خدا فرزندی باشد چنانچه شما گمان میکنید پس من اول عابد یعنی اول موحدی هستم که تکذیب میکنم گفتار شما راکه نسبت فرزند بخدا داده‌اید (دوم) اینکه اگر برای خدا فرزندی بود هرآینه اول کسیکه ازعبادت اوننگ داشتی‌من‌بودم زیراکسیکه فرزندداشته‌باشدجسم‌وحادث‌است‌وهر کس‌چنین‌باشدمستحق‌عبادت‌نیست‌زیراعبدبمعنی‌انف‌است. (سوم) اینکه :«ان» شرطیه نباشد بلکه بمعنی (ماه) نافیه باشد و معنی آیه اینستکه برای خدا فرزندی نیست پس من‌اول عابدی هستم‌که اقرار دارم برای او باینمطلب (چهارم) این ←

دو تا و متعدد قرار داده خواهد بود، یا معنی آنست‌که دو تائی و تعدّد در ذات خدای إعتقاد کرده خواهد بود ، و هرکه چنین إعتقاد کند پس خدا را صاحب اجزاء دانسته خواهد بود، وهرکه او را صاحب جزوها داند پس بتحقیق که خدا را نشناخته است » .

و حاصل این کلام معجز نظام آنستکه دین بدون معرفت خدای حاصل نمی‌تواند شد ، و تاکسی نفی صفات از حق تعالی نکند او را نشناخته ، و دین از برای او حاصل نشده خواهد بود، زیراکه از اثبات صفت لازم میآید که ذات مرکّب باشد ، وهرمرکبی محتاج است باجزاء خود ، و هر محتاجی ممکنست ، و هر ممکنی حادثست ، پس واجب‌الوجود و قدیم نخواهد بود ، پس او ممکن حادثی را شناخته ، و بخدائی او اعتقاد کرده خواهد بود ، و خداوند واجب الوجود قدیم را نشناخته است ، و دین از برای او حاصل نشده است .

و باید دانست که آنچه سابقاً مذکور شد که صفات الهی عین ذاتند حاصل آن

← استکه خواسته رد کند برکافران قول و مذهب فاسدشانرا از اثبات فرزند برای خدا فرمود اگر چنان استی که خدای را فرزندی بودی اول کسیکه او را پرستیدی من بودمی وچون من نمیگویم و عبادت نمی‌کنم فرزند او را دلیلی است بر اینکه او را فرزند نیست ، نفی عبادت بدلیل نفی فرزند کرد چه اگر او را فرزند بودی عبادتش واجب بودی ، و برای خداوند فرزند روانباشد نه‌بطورحقیقت و نه بطور مجاز ، اما بنابرحقیقت فرزند حقیقی‌آن باشدکه ازآب اوآفریده شده باشد و اما بنابرمجازآن باشدکه برفراش اوزائیده شده باشد و آن نیز حقیقت است شرعا و مجاز است اصلا و یا مجاز آن بود که پسر خوانده گیرد و این هم اقتضای جسمیت کند برای اینکه او را جنس پدر باشد چون جنس هرچیزی‌ازجنس او میباشد ، و محال است‌که فرزند جسم باشد وپدر اوجسم نباشد ، پس لازمه هردوجسمیت قدیم تعالی است و چون ثابت است که خدای تعالی جسم نیست پس نسبت فرزند باو محال است و استدلال مؤلف در رد حکماء بهمین معنای چهارم است زیرا اگر حدوث ذاتی که حکماء گفته‌اند معنای قدیم باشد کفر است و اگر بمعنای حدوث سایر محدثات باشدلازمهٔ آن جسمیت است پس در حقیقت مؤلف خواسته بفرماید حکماء که عقول عشره را حادث ←

بنفی صفات بر میگردد ، زیراکه معنی آن اینستکه ذات حق تعالی بیگانگی وتنهائی قائم مقام و جانشین همهٔ صفتهاست ، و اثری که بر صفات مترتّب میشود ، و ثمرات ونتایجی که از آنها حاصل میتواند شد همگی از آن ذات یگانه بتنهائی حاصل میشود بدون آنکه صفتی با او بوده باشد، پس حاصل آن اینستکه اصلاصفتی با ذات حق تعالی نیست ، و آثار آنها از توانائی و دانائی و شنوائی و بینائی همگی و بالتمام از أصل ذات بسیط واحد یگانه حاصل میشود .

دیگر از جمله فرق مخالفین طائفهٔ : « **بهشمیه** »[1] انداز معتزله که میگویند

← ذاتی دانسته‌اند (بآن دو معنائی که لازمهٔ آن کفر است) اگر اینمطلب ثابت بود اول عابد شخص پیغمبر بود باید او هم پذیرفته باشد در حالیکه او نپذیرفته و تعدد قدماء راکفر دانسته است . (روضاتی)

(۱) یکی از فرق سنی مذهبان فرقهٔ معتزله است و این فرقه بنا بگفتار ابومنصور بغدادی در کتاب : « الفرق بین الفرق » و مرحوم ملا عبد الرزاق لاهیجی از علماء شیعه در کتاب : « شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام » اولین فرقهٔ هستند که تأسیس قواعد خلاف کردند زیرا رئیس آنان واصل بن عطاء در زمان استادش حسن بصری برسر پارهٔاز مسائل کلامی با او مخالفت کرد و معتقد شد : « مرتکب کبیره نه مؤمن است و نه کافر » حسن بصری باو گفت : « اعتزل عنا » و خلاصه او را از مجلس خود بیرون کرد و اصل‌بن عطاء در نزدیکی ستونی از ستونهای مسجدبصره عزلت گزید و او و پیروانش را : «معتزله» نامیدند زیرا ازعقائد دیگران عزلت اختیارکرده بودند ولی معتزلیان خود را: « اصحاب عدل و توحید » نامیدند چون قائل بودند : « بوجوب ثواب مطیع و عقاب عاصی بر خدا و نفی صفات قدیمه از خدا » و بنابراین درپارهٔ از عقائد با شیعه مذهبان شباهت پیدا کردند ولی در کثیری از مسائل بفلاسفه تشبث نمودند تا آنکه ابوالحسن اشعری با استاد خود ابو علی جبائی مخالفت کرد و مذهب : « اشعری » را بوجودآورد و پوشیده نماند که معتزلیان عقائد خود را ازفلاسفه گرفتند و شیعه مذهبان عقائد خود را دراصول کلام ازائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پیشوایان خود اتخاذ نمودند بنابرین چنین تصادف شد که این دو ←

ذات حق تعالی مانند سائر ذواتست و إمتیاز آن از آنها بحالیست که آن موسوم : بـ « الوهیّت » است و آن الوهیّت منشاء حصول چهار حال دیگر از برای حق تعالی شده است : « قادریّت و عالمیّت وحییّت و موجودیّت » و حق تعالی قادر است بآن قادریّت ، و عالمست بآن عالمیّت ، و حیّ و موجود است بآن دو حال دیگر .

و میگویند که حال عبارت از صفتیست از برای موجودی که آن صفت خود نه موجود باشد و نه معدوم بلکه واسطه ایست میانهٔ موجود ومعدوم ، و بطلان این سخن قطع نظر از مفاسد دیگر ببدیههٔ عقل معلوم است زیرا که بدیهیست که واسطه در میانهٔ وجود وعدم نیست . دیگر طائفهٔ : « **مجسمه و مشبهه** »[1] انداز اهل سنت چون

←مذهب در پارهٔ از مسائل شبیه شدند و در هرصورت معتزله را بعضی گویند بیست فرقه اند و بعضی گویند هفده فرقه و یکی از فرق معتزله فرقهٔ : «جبائیه» و دیگری : «بهشمیه» اند چنانچه شهرستانی در صفحه (۹۸) از کتاب : « الملل و النحل » گوید : فرقهٔ جبائیه از اصحاب ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی است و فرقهٔ بهشمیه از اصحاب فرزنداوابوهاشم عبدالسلام است و هردو از فرقهٔ معتزله بصره هستند که از سائر اصحاب خود جدا شده و در پارهٔ از مسائل با هم اختلاف دارند و سپس هریك ازین پدر و پسر هم در بعضی مسائل اختلاف کرده دو مذهب جداگانه بوجود آوردند و درکتب مربوطه بملل و نحل برای وجه تسمیه اینطائفه چیزی ذکر نشده است ونگارنده گمان میکنم آنان را از اینجهت : «بهشمیه» گویند که پیرو « ابو هاشم عبد السلام » اند و کلمه ابو هاشم را تخفیف داده و بصورت : « بهشمیه » نام گذاری کردند . (روضاتی)

(۱) مجسمه بعموم فرقه‌هائی که بجسم بودن پروردگار قائلند اطلاق میگردد واینان خرافات بسیاری معتقدند مانند اینکه گویند نمرود پای خدا را زخم و مجروح ساخته‌است و (مشبهه) فرقهٔ هستندکه خدا را بانسان تشبیه میکنند و گویند صورتی دارد زیباودلربا هرکس او را ببیند همهٔ عمر حیران بماند و گویند ، « ان الله تعالی خلق آدم علی صورته » در حالیکه خدا در قرآن فرموده : « لیس کمثله شیء » و فرقهٔ مجسمه و مشبهه در فروع و شرعیات بهفت فرقه تقسیم میشوند یك فرقهٔ آنان « حنابله » هستند که اصحاب احمدبن←

طائفه : **«حنابله و کرامیه»** که میگویند ـ استغفر الله ـ حق تعالی جسم است و در بالای عرش میباشد و قامت او شش شبر است و امثال اینها از مزخرفاتی که در کتب مبسوطه مذکور است ، و بطلان آنها تمام بحمدالله واضح است ، زیرا که همه آنها إمکان و حدوث را لازم دارند ، و ذات قدیم واجب‌الوجود را إتّصاف بآنها محالست .

دیگر طائفه : **« نصاری »** اند که میگویند حق تعالی جوهر واحد و سه اُقنُوم است یکی : **« اقنوم الاب »** یعنی اقنوم پدر وآن‌ذات حق‌تعالی‌است ، دیگر: **«اقنوم الابن»** یعنی‌اقنوم‌پسر وآن‌علم حق‌تعالی‌است،دیگر:**«اقنوم روح‌القدس»** وآن حیوة حق‌تعالی‌است ، و « اُقنُوم » درلغت ایشان[1] چیزی را میگویندکه‌بحسب عدد جدا و منفرد بوده باشد ، و میگویند که : « اُقنوم الابن » بتنهائی ـ استغفرالله ـ با عیسی متحدّ شد ، پس عیسی خدا شد بعد از آنکه انسان بود ، و خالق خلائق اوست ، و مردها را بعد ازین او زنده خواهد کرد ، و در کیفیّت إتّحاد إختلاف کرده‌اند .

ـ حنبل و در فتوی ازو پیروی میکنند ویك فرقه : « کرامیه » اندکه پیروان ابوعبدالله‌محمد بن الکرام است که در نیشابور ظهورکرد واصل‌آن از ولایت سیستان بود و در اثبات‌صفات پروردگار کارش بتجسیم و تشبیه کشید . (روضاتی)

(۱) لغت : « اقنوم » بضم همزه یا بفتح همزه از لغات سریانی و یا یونانی است و بمعنای اصل هر چیزی است و جمع آن اقانیم است چنانچه در : « منتهی الارب » است و صاحب قاموس گوید : بضم همزه لغت رومی است .

و نصاری گویند : اقنوم عبارت از ظهورات پروردگاراست و اب و ابن‌وروح‌القدس اشاره بدوست و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها را نه عین ذات دانند و نه زائدبرذات چنانچه در: «کشاف‌اصطلاحات‌الفنون» است . و نصاری ازوجود به پدر و از حیوة بروح القدس و از علم بکلمه تعبیرکرده و گویند : اقنوم کلمه درحضرت عیسی با وجود او یکی شده و در ذات او حلول یافته است (روضاتی) .

و طائفهٔ : « یعقوبیه و ملکائیه و نسطوریه »[1] وغیر ایشان از فرق نصاری

(۱) طائفهٔ « یعقوبیه » منسوبند بیعقوب پرتقالی و او راهبی بود در قسطنطنیه و مؤسس اینمذهب گردید و معتقد بود که حضرت مسیح خدا است و اورا بدار زده‌اند وکشته شده و مرده و جهان سه روز بدون مدبر و خدا بوده و سپس زنده شده و رجعت کرده و و خدا در رد اینطائفهٔ در قرآن کریم سورة المائده آیه (۱۹) فرموده : « لقدکفرالذین قالو ان الله هوالمسیح بن مریم » و در همین سوره‌آیه (۷۶) فرمود : لقد کفرالذین قالوا ان الله هوالمسیح بن مریم وقال المسیح یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ربی وربکم انه من‌یشرك بالله فقد حرم علیه الجنة و مأویه النار و ماللظالمین من انصار لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وما من اله الا اله واحد» ودرهمین سورهٔ مائده خداوند حضرت مسیح را محاکمه کرده در آیه (۱۱۶) میفرماید : « و اذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله قال سبحانك مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق » .

و اما طائفه : « ملکائیه » که مذهب جمیع ملوك و پادشاهان نصاری و یا منسوب به ملکاهستندکه در روم ظاهر شد وبرآن‌کشور دست یافت و اینها معتقد ند که خدا عبارت از سه‌چیزاست: «اب‌وابن‌وروح‌القدس» واینکه‌عیسی‌سرتاپاخدا است‌وسرتاپاانسان‌است‌وانسانیت او بدار زده شده و کشته شده و اما خدائی او بحال خود باقی است و حضرت مریم یك خدای انسانی زائیده و امثال این مزخرفات‌که خدا در سورة النساء آیه (۱۶۹) در رد آنها فرموده : « یا اهل الکتاب لاتغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله وکلمته‌القیها الی مریم و روح منه‌فآمنوا بالله ورسله و لاتقولوا ثلثة انتهو اخیراً لکم انماالله‌اله واحد سبحانه ان یکون له ولدله ما فی السموات و ما فی الارض و کفی بالله و کیلا » .

و اما طائفه : « نسطوریه » از اصحاب نسطور حکیم‌اند که در زمان مأمون بود و دراناجیل تصرف کرد و از طرف خود و برأی خود اضافاتی برآن افزود و از آن کم کرداینهاهم مانند همان‌طائفهٔ ملکائیه همان‌عقیده را دارند ولی میگویند حضرت مریم خدائی عیسی را نزائیده بلکه انسانیت او را زائیده و خلاصه تفصیل عقائد نصاری و اسامی فرق ـــ

هریك بهذیان و پر پوچی علیحده قائل شده‌اند که از غایت بطلان و سخافت إحتیاج بذکر آنها نیست .

دیگر طائفهٔ : « **ثنویه** » [۱] اند که بدو خدای ـ استغفر الله ـ قائلند و ایشان چند فرقه‌اند : « **مانویه** » [۲] که اصحاب مانی نقّاش ملعون بوده‌اند ، و : «**دیصانیه**» [۳] ازیشان میگویند : که فاعل خیر نور است و فاعل شرّ ظلمت ، و

← مختلف آنان را ابن حزم اندلسی در کتاب : « الفصل فی الاهواء و الملل و النحل ص ۴۸ جلد اول » و شهرستانی در کتاب « الملل و النحل ص ۶۲ جلد دوم » آورده است (روضاتی) .

(۱) طائفه : « ثنویه » که از فرقهٔ مجوس‌اند معتقد بدو اصل اند نور و ظلمت و یا یزدان و اهریمن و نور را بعنوان خدا پرستش کردند وطائفهٔ از آنان هم بجانب آتش گرویدند و آنرا پرستیدند زیرا که میگویند زندگانی براساس حرارت غریزه قائم است و این حرارت غریزیه معنی است و صورت وجودی آن آتش است پس اصل وجود آتش است و بس واینان شعبه از مجوس و گبران هستند .

(۲) طائفه : « مانویه » پیروان مانی‌بن پاتك نقاش‌اند که درزمان شاپوربن اردشیر ظاهر شد و بهرام بن هرمز بن شاپور وی را کشت مانی حضرت مسیح را پیغمبر میدانست ولی‌موسی را به پیغمبری قبول نداشت مبانی مذهبی اوبراصل : « ثنویت » یعنی نور و ظلمت و یایزدان و اهریمن استوار بود ولی هردو را قدیم وازلی میدانست .

(۳) طائفه : « دیصانیه » فرقهٔ دیگر از مجوس اند و از اصحاب : «دیصان» هستند و اینان هم قائل بدواصلند نور و ظلمت و معتقدند که نور مرتکب خوبیها میشود از روی قصد و اختیار و ظلمت مرتکب بدیها میشود از روی طبع و اضطرار و میگویند نور زنده است و عالم و قادر و حساس است وحرکت و حیات از او بوجود میآید و ظلمت‌مرده است و جهل و عجز و جماد از او بوجود میآید . (روضاتی)

فرقهٔ : « **مجوس** » [۱] از جملهٔ : « ثنویّه » میگویند : که فاعل خیر یزدان است و فاعل شرّ اهرمن ، و میگویند اهرمن عبارت از شیطانست .

---

(۱) طائفه ، « مجوس » اما لغت مجوس بر وزن صبور صاحب قاموس گوید بمعنی خورد و کوچك گوش است و آن معرب منج گوش است و منج بضم اول در فارسی بمعنی مگس است یعنی گوش او بمقدار مگس است و ازینجهت مجوس گویند که آورنده اینمذهب گوش کوچکی داشته ودر هر صورت ازواژهٔ : « مجوس » مطلق : « زرتشتی » اراده میشود و فرقه مجوس برای عالم دو خدا قائلند : « یزدان و اهریمن » و معتقدند که شیطان از فکر بد و اندیشهٔ ناروای خدا بوجود آمد و مدتی بین خدا وشیطان جنگ وجدال بود وخدا چون نتوانست دفع شیطان کند بالاخره با او صلح کرد و شرط شد مدتی شیطان در دنیا باشد در هر صورت پیغمبر مجوس : « زرتشت » است که اهل آذربایجان بوده و در فارس سکونت داشته واوعالم بنجوم وطلسمات بود ودرزیرزمین خانهٔ خودخانهٔ ساخت ونفقات وخوراك چند ساله در آنجا فراهم ساخت سپس خود را بکسالت زد و به پسر خود گفت من چون مردم مرادر آن زیر زمین در قبری که خود آماده کرده‌ام دفن کن و پس از چند سال که خوراکها تمام شد از قبر بیرون آمد و گفت خدا مرا زنده کرد و به پیغمبری برای شما فرستاد و کتابی آورد بنام : « اوستا » وبعضی معتقدند که : « اوستا » هشتصد سال پس از زرتشت نوشته شده است و کتاب اوستا به چهار قسمت تقسیم میشود : (اول) : « یسنا » که حاوی : « گاتها » یعنی سرودهای پاك است (دوم) : « ویسپرد» یعنی ادعیه (سوم) : « وندیداد ،یعنی داد برضد دیوها که مجموعهٔ قوانین و احکام شرعی وعرفی است (چهارم) « خورده اوستا » که مشتمل بر : « یشت » ها در مدح خداوند است بعدها : « اوستا » بزبان پهلوی تفسیر گردید و بنام : « زند اوستا » بمعنی تفسیر اوستا نامیده شد و سپس آن تفسیر هم مجدداً مورد شرح قرار گرفت و بنام : « پازند » یعنی کلید تفسیر خوانده شد . و از اعتقادات مجوس است که گویند پدر مردم دنیا : « کیومرث » بود نه حضرت آدم و معتقدند که خدا اول حیوانی که آفرید گاو بود و از اینجهت وقتی عبادت خود را درست میدانند که صورت خود را با بول گاو بشویند و مجوس آتش پرستند و آتشخانه فارس از بنای آنان محسوب است واینان فرقه‌های مختلفی هستندکه: « ثنویه . مانویه . دیصانیه . مزدکیه » و غیر آن نامیده میشوند .

و دیگر : « **طائفهٔ کفار مکه** » و سائر بت پرستانند که بتها را شریك حق تعالی میدانستهاند در استحقاق پرستیدن و سجده کردن .

← ناگفته نماند که مجوس اهل کتاب نیستند زیرا اهل کتاب در اصطلاح علماء اسلام و مذهب شیعه کسانی هستند که پیرو کتاب : « توراة و انجیل » باشند آن هم توراة و انجیل دست نخورده آسمانی نه آنچه موجود است بلکه شیخ در تبیان و ابن ادریس در سرائر ادعای اجماع بر اینمطلب کردهاند و علاوه برین اهل کتاب کسی استکه پیرو و مطیع آن باشد نه آنکه کتاب خود را بسوزاند و پیغمبر خود را بکشد چنانچه مجوسیان کردند و تواریخ معتبر شاهد برآنست و اما دو سه روایت که در کتب اخبار ما یافتشده که در آن مجوس را اهل کتاب دانسته از نظر سند و دلالت ضعیف است و ضعف آن هم جابر ندارد بنابرین بکلی مخدوش است و قابل استناد نیست و لذا فقهاء بزرگ اسلام در هرعصری بدینمعنی فتوی داده و از جمله صاحب جواهر میفرماید : « اقوی در نظرمن حرمت نکاح مجوس است مطلقاً زیرا مشرکند» . وبعضی مؤلفین عصر نفهمیده استدلال بیجا کرده است براینکه خدا در قرآن کریم سورة الحج آیه (۱۸) میفرماید : « ان الذین آمنوا والذین هادوا و الصابئین و النصاری والمجوس والذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامة ان الله علی کل شیء شهید » چون مجوس را در ردیف اهل کتاب ذکر فرموده بنابرین آنان جزء اهل کتابند درحالیکه اگرچنین باشد پس مشرکین را هم در همان ردیف ذکر کرده و حال آنکه هیچکس نگفته مشرك اهل کتابست بلکه خداوند در این آیه خواسته بفرماید آنانکه ایمان بمحمد و قرآن آوردهاند و آنانکه یهودی و صابئی و نصاری و مجوسی و مشرك هستند در مقام مخاصمهٔ مذهبی فردای قیامت خدا بین آنان حکومت بحق خواهد فرمود و فرق حق را از فرقههای باطل جدا خواهد کرد پس خدا در مقام اینکه کدام یك از اینان اهل کتاب وکدام یك اهل کتاب نیستند نبوده است فقط خواسته بفرماید اختلافات مذهبی و تشخیص حق از باطل بعهدهٔ خدااست درروز قیامت . (روضاتی)

دیگر طائفهٔ : « **صابئانند** »[1] که ستارها را شریك حقّ تعالی میدانند در

---

(۱) طائفهٔ : « صابئین » بتقدیم باء بر همزه اصل و ریشه اینکلمه از مادهٔ : «صبا الرجل » یعنی مائل و منحرف گردید و اینطائفه را : « صابئه » گویند چون از سنت‌حق و طریق انبیاء و پیغمبران خدا منحرف شده برای خود دینی ساختند و این فرقه در برابر طائفهٔ : « حنفاء » پدیدار گشته بجنگ و خصومت مذهبی پرداختند و خدا در قرآن‌سورة البقرة آیه (۶۱) میفرماید : « ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من آمن بالله و الیوم الاخر وعمل صالحاً فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولاهم‌یحزنون» و در سورة المائدة آیه (۶۸) میفرماید : « ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئون و النصاری من آمن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون » و در سورة الحج آیهٔ (۱۷) میفرماید : ان الذین‌آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامة ان الله علی کل شیء شهید » . فرقهٔ صابئه معتقدند که ما در خدا شناسی و اطاعت اوامر پروردگار و احکام او محتاجیم بکسیکه بین ما و خدا واسطه باشد لکن این واسطه حتماً باید از جنس روحانی باشد نه جسمانی زیرا روحانی پاك و پاکیزه است و به پروردگار نزدیك است بخلاف جسمانی که بشری است مثل ما میخورد از آنچه ما میخوریم و میآشامد از آنچه ما میآشامیم و درماده وصورت شکل‌ماست وقرآن دربارهٔ همین‌طائفه نقل عقائدآنانرا فرموده‌که در سورهٔ مومنون آیه (۳۴) فرمود : « و قال الملاء من قومه الذین کفروا وکذبوا بلقاء الاخرة و اترفناهم فی الحیاة الدنیا ما هذا الابشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون و لئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذاً لخاسرون » و اما طائفهٔ : « حنفاء » معتقدند که ما در خدا شناسی و اطاعت اوامر پروردگار محتاجیم بواسطهٔ‌که‌باید از جنس بشر باشد ولی‌درطهارت و عصمت باید از روحانیات بالاتر باشد ولی از نظر بشریت باید مثل ما باشد تا با عصمت خود وحی را از روحانیات بگیرد و با بشریت خود آن وحی را بما برساند و این همان است که خدا در سورهٔ کهف آیه (۱۱۰) میفرماید : « قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد » ودرسورهٔ بنی‌اسرائیل آیه (۹۵) میفرماید : « قل سبحان ربی هل←

خلق کردن حیوانات و نباتات ، و در تدبیر عالم ، و در استحقاق عبادت ، و آنها را در شبها میپرستند ، و بتها بصورت آنها تراشیده‌اند که در روزها که ستارها پنهانند آن بتها را میپرستند .

و مخفی نماند که بعضی از منجّمین [۱] که تأثیرات را در عالم اسناد بستارها و

- کنت الا بشراً رسولا » .

سپس چون طائفهٔ صابئین دسترسی بروحانیات پیدانکردند گفتند باید تمسك بهیاکل آنها پیدا کرد و چنین تصور کردند که ستارگان آسمان هیکل روحانی هستند پس صابئین روم : « سیارات » و صابئین هند : « ثوابت » را پرستیدند و آنها را ستاره پرستان گویند و طائفهٔ از آنان از هیاکل پائین تر آمده بصورت اشخاص تمسك کردند و اینان بت‌پرست شدند خیلی تعجب است فرقه‌ایکه زیربار بشری نمیرفتند که پیغمبر آنان باشد کارشان بآنجا رسید که ستاره پرست یابت پرست شوند خدا حضرت ابراهیم علیه السلام را فرستاد و هردوطائفه را درهم کوبید چنانچه در سورة الانعام آیه (۷۶) دربارهٔ ستاره پرستان میفرماید : « فلما جن علیه اللیل رأی کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین » و دربارهٔ فرقهٔدوم در سورهٔ مریم آیه (۴۳) فرموده : « و اذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا اذ قال لابیه یا ابت لم تعبد مالا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنك شیئاً » و وقتی براین فرق ضاله غالب آمد دیانت حنیف را که ملت کبری و شریعت عظماست برپاداشت که آن خداپرستی است و فرزندان ابراهیم همه تقریر و بیان و راه و هدف او را تعقیب کردند مخصوصاً پیغمبر بزرگ اسلام محمد صلوات الله علیه و فرزندان و خاندان جلیلش ائمه طاهرین دوازده‌گانه رهبران مذهب شیعه که درین راه گوی سبقت از انبیاء گذشته هم ربودند وحقاً مجاهدات بیشماری نمودند (روضاتی) .

---

(۱) مؤلف در این قسمت از عبارات خود منجمین و اختر شناسان را از فرقهٔ صابئین و ستاره پرستان دانسته و جداً از آنها تکذیب فرموده است و دلیل این مطلب را میتوانید در کتاب : « نهج البلاغة » جستجو کنید آن هنگام که علی علیه السلام عازم جنگ با خوارج بود یکی از اصحاب عرض کرد یا علی اگر امروز سفر کنی میترسم بمقصود خود نرسی وهن←

اوضاع آنها میدهند ، و تخلف کردن آن تأثیرات را از آنها جائز نمیدانند ، بعینه

←اینمطلب را از علم نجوم دریافتهام حضرت فرمود تو بگمان خود میخواهی مرا ارشاد کنی بآن ساعتی که اگر در آن سفر کنی بدیها از تو دورشود و میترسانی از آن ساعتی که اگر کسی در آن سفر کند اورا ضرری متوجه گردد (فمن صدقك بهذا فقد کذب القرآن) هر که تصدیق تو کند تکذیب کرده است قرآنرا (زیرا قرآن فرموده و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الاهو) سپس علی علیه السلام رو بجانب مردم کرده فرمود : « ایها الناس ایاکم و تعلم النجوم الا ما یهتدی به فی برا و بحر فانها تدعوالی الکهانة و المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر و و الساحر کالکافر و الکافر فی النار سیروا علی اسم الله » یعنی مردم بر حذر باشید و دوری کنید از یاد گرفتن علم نجوم مگر آنقواعد را که راه برده شود بسبب آن در صحراء ودر دریا زیراصنعت نجوم سبب میشود که انسان راهی بکهانت پیدا کند (وکهانت صنعتی است که با کمك جن و شیاطین خبر از غیب دهد و با اعمال و اذکاری محبت و عداوت یامنفعت و ضرر را در میان مردم نشر دهد و علم منجم از نظر اخبار بغیب مثل عمل و اعتقاد کاهن باشد) و کهانت قسمی است از سحر (زیرا سحر میتواند بدون کمك از جن و شیاطین عملی شود) یعنی آن منجمی که اخبار بغیب میکند بعنوان جزم و درنفع و ضرر متکل بسعادت و نحوست اوقات است بسبب اتصال کواکب و اوضاع افلاك پس مردم را از خدا غافل و بقول خود امیدوار میکند البته چنین شخصی درجزاء مثل کاهن است و جزاء کاهن که فرد اعظم ساحر است مثل جزاء ساحر است و جزاء ساحر مثل جزاء کافر است (زیرا توسل و توکل بخدا ندارد) و جزاء کافر آتش دوزخ است پس جزاء منجم هم آتش است .

سپس فرمود ایمردم سفر کنید بنام خدا (یعنی بسم الله بگوئید و سفر کنید) تا خدا دفع شر و اذیت آن سفر را از شما بکند . پس در این خطبه علی علیه السلام ما را نهی فرمود از اعتقاد باینکه کواکب و ستارگان روحانی باشند و سلطنت معنوی برعالم عنصری داشته باشند و درزندگی بشر تأثیری بنمایند زیرا این عقیده با توحید و خدا شناسی سازش ندارد و فردوسی چه خوش دراین زمینه گوید : ←

مذهب ایشان مذهب صابئانست ، و تفاوتی که هست آنست که بحسب ظاهر آنها را سجده نمیکنند .

— اگر تیغ عالم بجنبد ز جا نبرد رگی تا نخواهد خدا
زبان ستاره شمر چاك باد دهانش پر از خار و خاشاك باد
چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار
منجم که از خود ندارد خبر چه داند ز تاثیر شمس و قمر

و در همین معانی ناصر خسرو علوی سروده گوید :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را نشاید ز دانش نکوهش بری را
چوتو خودکنی اختر خویش را بد مدار از فلك چشم نیك اختری را

حکیم اوحدالدین انوری ابیوردی از شعراء نامی ایران است و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده در عهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیار در برج میزان اجتماع کردند انوری حکم کردکه درآنماه اکثر بناها و درختان را باد برکند و شهرها را خراب کند مردم از این حکم ترسیدند و فرار کردند شخصی چراغی بر سر مناره شهر : « مرو » افروخته بود اتفاقاً در آن شب باد چندان نبودکه چراغ را خاموش کند سلطان انوریرا حاضر کرد و با او درشتی نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی ؟؟ . انوری معذرت خواسته گفت آثار قرانات بتدریج ظاهر شود انوری از خجلت فرار کرد و ببلخ رفت یکی از شعراء معاصر او در بطلان حکم او گوید :

گفت انوری که در اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

و چه خوش سروده وثوق الدوله که گوید ،

دعوی اینان کی خرد عاقل ببازار خرد
خود چیست تعداد زبد سنجی چو در مکیالها
علمست نزد بر تران لا اعلم پیغمبران
جهلست علم این خران چون دعوی رمالها ←

دیگر طائفهٔ : « **مفوضه**» [۹] اند که میگفته‌اند که حق تعالی خلق کرد حضرت

← برجای ماند ازفیض رب‌خورشید را نور ولهب

باقی نماند از ذوذنب نه جرم و نه دنبالها

این ابلهان و گولها مشتی ددان و غولها

در فعل چون مفعولها در قول چون قوالها

پس آنچه در تقاویم نوشته میشود از اینکه اوضاع کواکب در اینماه دلالت دارد بر وقوع فلان حادثه واتفاق فلان واقعه ویا تعیین ساعت سعد ونحس‌ایام وغیر آن از امور دیگر که آنان مؤثر در زندگی بشر میدانند همه خلاف توحید و با مبنای اسلام سازش ندارد .

چون اوست مدبر حیات بشری پس نیست بجاد ثات دنیا اثری

گیرد چو بهر کار تعلق نظرش عکس العمل خلق ندارد اثری

و اما گرفتن خورشید و ماه و تعیین ساعات آنها آن امری است مربوط بحساب ریاضی دقیق و معذلك منجمین در همانجا هم گاهی دچار خطاء و اشتباه میشوند « فان العصمة لله وحده » (روضاتی) .

---

(۱) (مفوضه) این کلمه مشتق از تفویض و بکسر واو خوانده میشود ودر لغت: « فوض الیه الامر»یعنی بازگذاشت بسوی او کار را و مفوضه‌صیغه اسم فاعل از باب تفعیل است اما در اصطلاح این کلمه استعمال میشود گاهی در فرقهٔ از غلاة شیعه وگاهی استعمال میشود در فرقهٔ از اهل سنت و مؤلف ابتداء بحث از فرقهٔ اول فرموده و سپس در باب عدل از فرقهٔ دوم گفتگو نموده است اما فرقهٔ اول همانطوریکه مؤلف فرموده معتقدند خداوند محمد و علی علیهما الصلوة و السلام را آفرید و سپس دنیا را بآنان واگذار فرمود تاآنها سائرمخلوقات را خلق‌کنند وصاحب : « مجمع البحرین » و مؤلف : «کشاف اصطلاحات الفنون » هم اینمعنی را برای مفوضه ذکر کرده‌اند ولی این عقیده کفر محض است زیرا محمد و علی هردو بندهٔ از بندگان خدا هستند و ما درتشهد نماز مأموریم بخوانیم : «اشهد ان محمداعبده‌ورسوله» وخدا هم درقرآن سورة الکهف‌آیه(۱۱۰)فرموده : «قل‌انماانا‌بشر←

پیغمبر صلی الله علیه و آله را و وا گذاشت باو خلق کردن دنیا را ، پس اوست خالق آنچه در دنیاست. وجمعی از یشان میگفته اند که این کار را بعلی علیه السلام واگذاشت - استغفر الله و این طائفهٔ ملعونه

← مثلکم » بنابرین چگونه بشری میتواند خالق باشد ومثل خداوند خلق کند موجودی را در حالیکه خدا در قرآن فرموده : « لیس کمثله شیء » یعنی خدا مثل و مانند ندارد در خالقیت و سایر صفات و اینگونه اعتقادات فاسد گاهی بوسیله شعراء هم بنظم آمده و در مجالس و محافل درویشان خوانده میشود وچه بسیار باعث ضلالت و گمراهی شودمانندشعر:

جهان اگر فنا شود علی فناش میکند قیامت ار بپا شود علی بپاش میکند

ولی ناگفته نماندکه سنیان از روی عداوت و دشمنی با خاندان پیغمبر در اینجا خلط کرده و شبهاتی بوجود آورده و منکر احادیثی که در فضیلت علی علیه السلام وارد است شده اند و آن اینکه همه محدثان و علماء بزرگ شیعه بطرق صحیح و معتبر روایت کرده اند که پیغمبر اسلام صلوات الله علیه در بارهٔ علی علیه السلام فرمود (یا علی انك قسیم النار وانك لتقرع باب الجنة وتدخلها بلاحساب) بنابرین سنیان خواسته اند اینحدیث را با عقائد فرقهٔ مفوضه یکی دانسته و در نتیجه معتقدین باین عقیده را بکوبند درحالیکه اولا اینحدیث از نظر علم الحدیث مورد قبول همه است و ثانیاً شعراء بزرگ هم در اشعار خود آورده اند همچون متنبی شاعر که گفته :

ابا حسن لو کان حبك مدخلی جهنم کان الفوز عندی جحیمها

و کیف یخاف النار من کان موقناً بان امیر المؤمنین قسیمها

و ثالثاً اینکه این روایت و امثال آن با عقل و منطق قرآن مخالفت ندارد و هر چه مخالف قرآن نباشد قابل قبول و پذیرش است زیرا اولا اجماع امت پیغمبر است بر اینکه خدا دارای فرشتگانی است در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق بندگان و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات باران ومانندآن بدیشان واگذارفرموده وبالاخره دارای فرشتگان رحمت و فرشتگان زبانیهٔ دوزخ است که امور بدست آنان است همچنانکه دین و شریعت و کتاب بدست انبیاء و اولیاء است و یا مثلا امربمعروف و نهی از منکر بدست علماء سپرده شده در حالیکه هیچکس علماء را شریك خدا ندانسته و بالوهیت آنان قائل نبوده است پس←

غیر آن طائفه مفوضه‌اندکه درمبحث صفات فعل مذکورخواهند شد ـ انشاءالله تعالی ـ .
دیگر طائفهٔ : «**غالیانند**» [۱] که میگویند که ـ استغفر الله ـ حقّ تعالی در

←پس ارزاق را میکائیل قسمت کند و حساب قطرات باران را اسرافیل نگه دارد و اعمال بندگانرا کرام الکاتبین نویسند و ارواح بشر را عزرائیل قبض میکند و این مطالب را همهٔ اهل قبله و فرق مختلف مسلمین معتقدند در حالیکه کسی آنانرا مفوضه نمیگوید پس چه مانعی دارد شیعه مذهبان هم بدستور پیغمبر اسلام معتقد باشند که علی (ع) در روز قیامت بهشت و دوزخ را بین بندگان خدا قسمت‌کند و اینکار بدست شریف او عملی شود همچنانکه قرآن نظائراینمطلب را بسیار دارد مثلا فرموده (یعذب من یشاء) ولی چه مانعی داردکه این عذاب بدست فرشتگان زبانیه و حافظ دوزخ اجراء شود چنانچه خود در سورة المدثر آیه (۲۶) فرموده است : « ساصلیه سقر و ما ادریك ما سقر لا تبقی ولا تذر لواحة للبشر علیها تسعة عشر و ما جعلنا اصحاب النار الا ملائکة ـ تا آنجا که میفرماید ـ و ما یعلم جنود ربك الا هو » و یا در سورة الحاقة آیه (۳۰) میفرماید : « خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه » پس در حقیقت خدای تعالی بندگان خود را عذاب میفرماید ولی فرشتگان امر او را بجای آورند پس آتش دوزخ هم بحکم خداوند است ولی در فرمان علی (ع) است و این با منطق قرآن مخالفت ندارد و تنها این شبههٔ سنیان برای خلط مبحث است و ازروی عناد و در حقیقت باید گفت مفوضه خود سنیان هستند زیرا از طرفی معتقدند قرآن قدیم است و از طرف دیگر جمع کردن قرآن قدیم را بعثمان لنگ واگذار مینمایند و امامت‌را که رکن اعظم دیانت است باختیار و شورای امت تفویض میکنند و دیانت و شریعت واحکام را باجتهاد فقهاء اربعهٔ خود تفویض میکنند پس در حقیقت آنان مفوضه هستند و این بحث رامؤلف‌کتاب : «النقض درصفحه ۵۸۸ » بخوبی جواب داده است اعلی الله مقامه(روضاتی)

---

(۱) غلو در لغت بمعنی تجاوز از حد و خارج شدن از حد اعتدال است چنانچه خداوند هم در سورة النساء آیه (۱۶۹) میفرماید : « یا اهل الکتاب لا تغلو فی دینکم ولا تقولوا علی‌الله الا الحق انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله » یعنی ای اهل کتاب تجاوز←

رسول خدای صلی الله علیه و آله و در أئمهٔ هدی علیهم السلام حلول کرده است ، یا با ایشان متحد شده

← از حد نکنید در دینتان و نگوئید بر خداوند مگر حق را حضرت مسیح عیسی بن مریم رسول وفرستاده خدا است تاآنجاکه خدا درآیه (۱۷۰) میفرماید : « لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله » هرگز ننگ ندارد حضرت مسیح اینکه بندهٔ خدا باشد پس در این آیات و امثال آن خدا نصاری را از غلو در بارهٔ عیسی که او را خدا دانستند شدیداً نهی فرموده زیرا این اعتقادات موجب کفر و خروج از ایمان است و خلاصهٔ مذهب غلات در اسلام از یهود و نصاری گرفته شده و تأثیر مستقیم این دو دین در غلات اسلام قابل انکار نیست که معتقد شدند محمد و علی خدا هستند ـ العیاذ بالله ـ بلکه در بارهٔ علی بیش از دیگر ائمه غلو کردند و او را خدا دانستند و خود علی (ع) دستور داد جمعی از آنان را کشتند و جسدشانرا بآتش سوختند و کلمات آنحضرت در نهج البلاغة در مذمت این فرقهٔ ضاله ثبت است و در هرعصری جمعی این عقائد فاسد را در میان مردم بنظم آورده و مردم راتحریص و ترغیب کردند مثلا شافعی امام سنی مذهبان دربارهٔ علی (ع) غلو کرده گوید :

لو ان المرتضی ابدی محله — لکان الخلق طراً سجداً له

کفی فی فضل مولانا علی — وقوع الشك فیه انه الله

ومات الشافعی و لیس یدری — علی ربه ام ربه الله

میگوید اگر علی مرتضی مقام خود را آشکار میکرد تمام مردم در برابر او سجده میکردند و در فضیلت علی همین بس است که مردم در خدائی او شك آورده‌اند و شافعی میمیرد در حالیکه نمیداند علی خدای اوست یا خدای یگانه خدای اوست بنابرین شافعی با این اشعار کفر خود را آشکار کرده زیرا علی (ع) از بزرگترین بندگان خداست و در حقیقت شافعی با نشراین اشعار فرقهٔ ضاله غالیان را بوجود آورده و بازارشانرا گرم‌ساخته است تاکاربجائی رسیدکه فرقهٔ شدند بنام : « علی‌اللهی » یعنی کسانیکه علی را خدامیدانند و اینها نه منحصردرغلات شیعه‌اند بلکه در میان اهل سنت هم یافت شدند و فرقه‌های مختلف بوجودآوردندکه شهرستانی در : « ملل و نحل » ذکرکرده مانند خرمیه وکودیه ومزدکیه ←

است ، یا بصورت ایشان ظاهر شده است .

ودیگر بعضی ازطائفهٔ : « **صوفیه** »[1] اندکه میگویند ـ استغفرالله ـ حق تعالی

← و سنبادیه و ذقولیه و سبابیه تا زمان ما که فرقه‌های دیگر هم بدان پیوستند مانند شیخیه و غیر ذلك و عقائد خود را با اشعار کفر آمیز در میان مردم نشر دادند مانند شعر :

در مذهب عارفان آگاه * الله علی علیست الله

اینگونه اعتقادات کفر محض و مخالف با صریح قرآن کریم است که خدا در سورة الکهف آیه (۱۱۰) میفرماید : « قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی » پیغمبر بمردم بگومن بشری هستم مثل شما فقط بمن وحی میشود و در سورة الانعام آیه (۵۰) میفرماید : « قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملك ان اتبع الا ما یوحی الی قل هل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون » یعنی من نمیگویم که خزائن خدا نزد من است و من نمیگویم غیب میدانم و من نمیگویم برای شما من ملك هستم من پیروی نمیکنم مگر وحی را معذلك یکعده در اسلام پیدا شدند و گفتند پیغمبر خدا است و بنام محمدیه معروف شدند و در هر صورت تفصیل این فرقه‌ها و عقائدشان در کتب مربوطه ملل و نحل آمده است (روضاتی)

---

(۱) (صوفیه) در قاموس بشریت هیچ لغتی مانند کلمهٔ : « صوفی » نیست زیرا این کلمه نه ریشهٔ لغوی صحیحی دارد ونه معنای اصطلاحی درست وثابتی دارد بنابراین دانشمندان در اصل معنی : « تصوف » و: « صوفی » اختلاف دارند ابن خلدون مورخ و جامعه‌شناس معروف میگوید : « این واژه مشتق ازصوف است که بمعنی پشم است زیرا پیروان آن لباس پشمی می‌پوشیدند » وبعضی دیگر معتقدند که ضبط اینکلمه با سین است نه با صاد و : «تسوف» مشتق از سوف است که بمعنی حکمت و دانش است و بعضی گویند صوفیه منسوب بصفة است که در مسجد پیغمبر بود و فقراء و مهاجرین که چهار صد مرد برهنه بودند در آنجا سکونت داشتند چون خانه ومسکن نداشتند از اینجهت آنانرا اصحاب صفة وصوفی گفتند وبعضی گویند صوفی منسوب بصوفه است مانند کوفی که منسوب بکوفه است و صوفه یعنی لباس مندرسی که قابل توجه و اعتناء نباشد جنید بغدادی که از مشایخ صوفیه است گوید صوفی مشتق از صوف است-

عین اشیاء است ، و تمام این مخلوقات که مشاهده میشوند از آسمان و زمین و جمادات و نباتات وحیوانات ، همگی مراتب تنزلات حق تعالیست که در هرمرتبه ـ استغفرالله ـ

←و صوف سه حرف است صاد و واو وفاء صاد اشاره بسه صفت است صبر و صدق و صفا (که ابداً در صوفیان یافت نمیشود) و واو اشاره بود (یعنی دوستی) وورد (یعنی ذکر گفتن) و وفاء است وفاء اشاره بفرد (یعنی تنها زندگی کردن) و فقر و فناء است و بعضی از مشایخ شریعت معنی صوفی را مطابق گفته جنید اینطور گفته‌اند که صاد اشاره باینستکه تصوف از دین نصرانیت گرفته شده و واو اشاره باینستکه از یهودیت گرفته شده وفاءاشاره باینکه از فرعونیت گرفته شده و یاء اشاره باینکه از یزیدیت برداشته شده است و اینمعنی بحقیقت اینکلمه و اینطریقه نزدیکتر است و بعضی گفته‌اند تصوف مأخوذ از صفا است ودر کتاب : « توضیح المذاهب » گوید تصوف در لغت صوف (یعنی پارچه پشمی) پوشیدن است و این اثر زهد و ترك دنیاست و در اصطلاح اهل عرفان پاکیزه کردن دل است از محبت ما سوی الله وآراسته کردن ظاهر است از نظر عمل و اعتقاد ولی شاعر عرب برضد این عقیده دارد که گوید :

لیس التصوف لبس الصوف ترقعه ولا البکاء اذا غنا المغنونا

بل التصوف ترك الذنب اجمعه ویلزم العلم والقرآن والدنیا

اما اقوال مشایخ طریقت صوفیه در بیان ماهیت تصوف از هزار قول بیشتر است ولی تا کنون هیچکدام نفهمیده‌اند ماهیت اینمذهب خود در آوردی چیست ؟ و معنی این مسلك و مرام سیاسی کدام است ؟؟! همینقدر معلوم است که این فرقه نام خود را شیخ و درویش گذاشتند و مردم را در اضطراب و تشویش انداختند و برای نشان ظاهری خود سبیلهای کلفت و شاربهای بلند را انتخاب کردند جد نگارنده علامهٔ بزرگوار صاحب : « روضات الجنات » میفرماید ضرر صوفیه از تمام فرقه‌های دیگر برای اسلام بیشتر بوده است زیرا اینفرقه نماز و عبادت را ترك کردند باستناد اینکه عبادات وسائط بین بنده و خدا هستند در حالیکه بین خدا و عارفین حجابی نیست و استدلال میکنند بقرآن که خدا فرموده (و اعبد ربك حتی یأتیك الیقین) و اشتباهاً اینطور معنی میکنند که پرستش کن خدای←

از مرتبهٔ الوهیّت و تجرّد خود تنزّل کرده و باین صورتها خود را ظاهر ساخته است ، و این کفر صریح را وحدت موجود اسم کرده‌اند .

←خود را تا وقتی یقین پیدا کردی ولی وقتی بسرحد یقین رسیدی مانند صوفی بی دین دیگر عبادت و نماز لازم نیست چون پرده بین تو و خدا برداشته شده است .

نگارنده گوید صوفی هیچ ربطی باسلام ندارد و مسلك تصوف اصلا با اسلام مخالفت کامل دارد بلکه تصوف از زمانهای بسیار قدیم در میان ملل مختلف ریشه دوانده و درغالب مذاهب عالم رخنه کرده و در چین و هندوستان از چندین هزار سال پیش صوفیگری و رهبانیت وجود داشته در اسلام نیز عقائدصوفیگری در قرن اول هجری داخل شد وضربه‌های شدیدی بر پیکر این آئین مقدس زد و بعضی از مشایخ صوفیه برای اینکه مسلك خود را حق جلوه دهند سلسله خود را بعلی (ع) چسبانیده و منسوب داشتند و برای مشتبه ساختن امر بر مردم و گمراه کردن مردم بساطی گستردند و سپس در هر عصری فرقه‌های مختلفی در میان آنان بوجود آمدند و خود را بیکی از ائمه شیعه منسوب داشتند مثلا سلسله حسن بصری و کمیلیه از امام اول و ادهمیه ازامام پنجم و طیفوریه از امام ششم و ذوالنون مصری از امام دهم و شقیق بلخی از امام هفتم و هریك از اینها هم بچندین فرقه تقسیم شدید و بهترین دلیل براینکه اینفرقه ربطی با اسلام ندارند اینکه کلمه صوفی در سرتاسر قرآن یافت نمیشود و مرام تصوف سرتاسر با قرآن مخالفت دارد و در اخبار اهل بیت پیغمبر همچون حضرت صادق (ع) و توقیعی که از امام عسکری (ع) در لعن جماعت صوفیه صادر شده شاهدو گواهی برینمطلب است و خلاصه تصوف نه تنها در اسلام بلکه در همهٔ ادیان ریشه دوانده و هرجا بیك برگ و سازی و بیك نام آوازی یکجا بنام فلسفه و یکجا بنام عرفان ویکجابنام وجدان یکجا بنام درویشی ویکجا باسم بی‌خویشی یکجا بنام حکمت عالیه و یکجا بنام حکمت الهی و یکجا بنام معرفة النفس و یکجا بنام کیمیای سعادت جلوه گرشده .

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد　　آغاز مکر با فلك حقه باز کرد
ای کبك خوش‌خرام که خوش‌میروی بناز　　غره مشو که گربه عابد نماز کرد

وپوشیده نماند که تصوف بر دو قسم است تصوف حق و تصوف باطل تصوف حق مذهبی را گویند که←

و بعضی دیگر میگویند که مهیّات ممکنات امور إعتباریّهٔ چندند که عارض ذات حق تعالی شده‌اند ، و از برای آنها وجود علیحده ، و حقیقت واقعیّه نیست ، و

← غرض از آن تصفیه قلب از غیر خدا باشد تابنده بدرگاه خدا با اخلاص عبودیت کند و از غیر حق تجرد گزیند بنابرین تصوف حقیقی سلسله ندارد تا چه رسد بسلاسل مقبا غضه که بزرگترین دشمن خودشان خودشانند تصوف حقیقی مرید و مراد ندارد و قطب و استاد ندارد و خیمه و خرگاه وخانقاه ندارد بنابرین اگر تصوف حقیقی را اینطور تعریف کردیم پس با آنچه در خارج میان صوفیه مشاهده میشود هیچ سازش ندارد و در واقع تصوف حقیقی همان پیروی از شریعت و احکام قرآن است و اصلا نباید نام آنرا تصوف گذاشت و این خلط و اشتباه هم از قدمای صوفیان که قدری هم رنگ دین بخود میگرفتند سرزده‌است والا هرچه غیر از قرآن و اخبار است همه باطل و از درجهٔ اعتبار ساقط است و معلوم است که کلمهٔ : « صوفی » نه در قرآن است و نه در اخبار و اصلا باسلام مربوط نیست و شاید هم تعبیر تصوف حقیقی برای این باشد که پارهٔ از علماء بزرگ اسلام و شخصیتهای معروف علمی چون از دنیا و زخارف آن اجتناب میکردند و از طرفی فرقهٔ صوفیه هم همین ادعاها را داشتند ولواینکه درمقام عمل برخلاف این بودند و سخت دنیا و زخارف دنیا را گرفته‌اند لذا برخی گمان کرده‌اندکه آنان هم صوفی هستند از اینجهت دانشمندان تصوف را بدوقسمت تقسیم کردند تا آن قبیل از علمای بزرگ از این فرقه ضاله خارج باشند والا تصوف بمعنای اصطلاحی در هر لباسی باشد باطلست و اگر برای نمونه بخواهیم از آن علماء نام ببریم سید بزرگوار علی‌بن طاووس و شیخ ورع پرهیزکار ابن فهد حلی وشیخ زین الدین شهید و امثال آنانرا باید ذکر کنیم که اتفاقاً همهٔ آنان با این تصوف معروف مخالفند بنابرین عبارت کتاب وقف دروس شهید که فرموده : « الصوفیون المشتغلون بالعبادة و المعرضون عن الدنیا » و نیز کتاب وقف کشف الغطاء شیخ جعفر کبیر که‌فرموده: «ولو وقف علی الصوفیة وکان‌عارفا ورعا نزل علی‌المعرضین عن الدنیا المشغولین بالعبادة» که فعلا دستاویز پارهٔ از جاهلین صوفیه شده و بآن استدلال بر صحت مرام فاسد خود میکنند ابداً براین معنی دلالتی ندارد بلکه مراد و مقصود این دو فقیه بزرگ اینست ←

وجود و حقیقت منحصر در حق تعالیست ، و این کفر قبیح را وحدت وجود نامیده‌اند .
و بعضی دیگر میگویندکه حق تعالی در عارف حلول میکند و بااومتحد میشود ،

← که اگر از علماء پرهیزکار ومردانی که از دنیا اعراض کرده‌اند ولو اینکه جامعه آنانرا صوفی بداند واز روی اشتباه این تعبیر را در بارهٔ آنان استعمال کند معذلك مشمول آنگونه از مال وقف هستند نه اینکه خواسته باشند بگویند اینمرام باطل صحیح است .

خلاصه اگر کسی ازروی تحقیق بررسی بافکار واعمال وعقائد فرقهٔ صوفیه کند خواهد فهمید بطلان این فرقه و ضلالت و گمراهی این گروه را که استعمال چرس و بنگ و حالت جذبه و وجد و سماع و رقص وهزاران خلاف شرع دیگر و اعمال ناشایست مال پیروان این فرقه است که پس از طی کردن اینمقامات لقبهای بزرگ هم بهمدیگر میدهند مانند : «نور علیشاه و معصوم علیشاه عین علیشاه رضا علیشاه حسینعلی شاه ومجذوبعلیشاه و مستعلیشاه ورحمتعلیشاه ومنورعلیشاه و بوق‌علیشاه وکشك علیشاه‌وپشم‌علیشاه » وامثال‌اینها وخیلی مضحك و خنده آور است که این القاب بااین خصوصیات برای اشخاصی هم که خارج از اسلام‌اند و نصرانی ویایهودی هستند با قیدکلمهٔ علی مصرف میشود وخوانندگان عزیز میتوانند برای صدق ادعای نگارنده بجلد اول : « تاریخ ادبی ایران » تألیف ادوارد برون مستشرق انگلیسی مراجعه کنند، که در آنجا عکسی از ادوارد برون بچاپ رسیده وخود برون بخط خودش زیر عکسش این عبارت را نوشته : « مخلص حقیقی ادوارد برون المسمی عند اهل الطریقة بمظهر علی » اکنون دقت فرمائید چه تناسبی دارد لقب مظهر علی با یك فرد خارج از اسلام و این خود دلیل است براینکه صوفیگری ریشه‌های آن از کجاست و و چگونه دستاویز عناصر سیاسی است وناگفته نماندکه ادوارد برون چون خود صوفی است عداوت شدیدی با علامهٔ مجلسی داردکه با صوفیه درکتاب بحار مخالفت کرده است اکنون برای اینکه بهتر از اسرار این القاب صوفیه آگاه شوید نگارنده کلام رئیس صوفیه و قطب هفده ساله آنها شیخ عباسعلی کیوان قزوینی ملقب بمنصور علیشاه را ازکتابش ، « استوار » نقل میکنم در صفحهٔ (۹) گوید : « از شاه علیرضای دکنی باینطرف که ترس از سنی کم شد فوراً لقبها را پر از علی کردند و لفظ شاه را از قرن هشتم تا کنون که قرن چهاردهم-

واین کفر شنیع را مرتبهٔ وصول و مرتبهٔ انتهاء سلوك ، ومرتبهٔ فناء فی‌الله مینامند .
اعاذنا الله تعالی من جمیع شعب الضلال بمنّه و عصمته .

ـاسلام است بر لقبها افزودند یعنی زمامداری کل ممالك جهان حق ماهاست و همهٔ سلطنتها غاصبند مانند غصب خلافت و امامت واین ناچیز مکرر دیدم مریدها را که هر صبح بصحرا میرفتند تا به بینند که کی‌قطب آنها نهضت سلطنتی نموده میآید برای کشور ستانی که قطب خود را امام غائب منتظر میدانند دارای ذوالفقار که از نظرها پنهان‌کرده تا وقت ظهورش که خواهد برکشید » و از جمله مزخرفات صوفیه است‌که هرگاه دو نفر صوفی بهم برسند از همدیگر می‌پرسند پیر تو کیست ؟ او باید بگوید علیست باز می‌پرسد که پیر علی کیست او باید بگوید پیر علی عقل خود علی است یعنی او دیگر پیرنمیخواهد و اگر بگوید مثلا پیرعلی پیغمبر اسلام محمد است قبول نیست زیرا محمد مؤسس اسلام ظاهری است نه تصوف باطنی بلکه در تصوف محمد تابع علی بوده و همهٔ انبیاء سلف هم تابع علی بودند اینها مزخرفات صوفیه است که قطب بزرگ ودانشمند خودآنان مشاهده کرده و نوشته است‌اینك قضاوت با شما خوانندگان عزیز است ناگفته نماند فرقهٔ صوفیه‌که خود را تارك دنیا بمردم جلوه داده‌اند بر سر جمع زخارف دنیا و بدست آوردن تخته پوست تصوف و بدست آوردن خرقه و رفتن زیر آن و برای احراز مقام شیخیت و مرادیت و قطبیت با یکدیگر بجنگ و نزاع و خصومت پرداختند و به بیست و چهار فرقه و دسته‌های مختلف تقسیم شدند که هرکدام دیگری را باطل و خارج از مرام خود میداند مانند : « سلسلهٔ کمیلیه و سلسلهٔ ادهمیه و سلسله ذوالنون مصری و سلسله شقیق بلخی و سلسله کیسانیه و سلسله معروفیه و شاذلیه و خلوتیان و سیاریه و یونسیه » و سلسلهٔ معروفیه خود بچهارده قسمت تقسیم میشود که هرکدام فرقه جداگانه و مرامی مخصوص دارند مانند : « سهر وردیه و مولویه و نور بخشیه و صفویه و نعمة اللهیه و ذهبیه‌کبرویه وبکتاشیه و ذهبیه اغتشاشیه ورفاعیه ونقشبندیه و پیر جمالیه و قونویه و قادریه و پیر حاجات » اینها هرکدام راهی مخصوص بخود دارند بنابرین نمیتوانند از اسلام شمرده شوند ولواینکه خود را منتسب باسلام بدانند و دم ازعلی بزنند و های و هو و هو کنند زیرا قرآن کریم در سورة الانعام آیه (۱۵۴) فرموده :←

و برهیچ عاقل بصیری مخفی نمیتواند بود که بطلان اکثر بلکه تمام این مذاهب باطله ببدیههٔ عقل معلوم است . وحادث بودن ومخلوق بودن آنچه هریك از آنجماعت گمراه بقدیم بودن ، والوهیّت وخالقیّت ومؤثر بودن آنها قائل شده اند اظهر من الشمس است .

و حلول و إتّحاد وأمثال آن هرزه‌هاکه بعضی از ایشان بآن قائل شده اند محال و معلوم البطلانست . وچون توحید إلهی ، وتنزّه ذات اقدس او از مشابهت بمخلوقات و از إتصاف بصفات نقص و أمثال آنها ببراهین قطعیّه از عقلیّه و نقلیّه ثابت و یقینی است . در إبطال این مزخرفات واهیه ، و مذاهب باطله إحتیاج باستدلالی علیحده نیست ، چنانکه بعد ازین نیز اشاره بآن خواهد شد ـ انشاءالله الواحد القدیم ـ [1] .

← « و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون » یعنی راه مستقیم من این‌قران است پیروی کنید از آن و پیروی ازراههای باطل دیگر نکنید که شما را از راه خدا جدا میکند اینطور خدا شما را توصیه میکندشاید بترسید و پرهیزکار شوید و در نماز هم بما دستور فرموده شبانه روز ده مرتبه از درگاهش بخواهیم : « اهدنا الصراط المستقیم » کـه خـدایا ما را براه راست هدایت فرما و راه راست خـدا پیروی از قران و سنت پیغمبـر است و هر راه دیگـری ساختـه شیطان است که خدا در چندین آیه از قرآن مـا را آگاهی داده و بشر را از آن اعلام خطر فرموده مانند آیه (۲۰۴) از سورة البقرة : « یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدومبین فان زللتم من بعد ما جاءتکم البینات فاعلموا ان الله عزیز حکیم » و در سورة النور آیه (۲۱) فرموده : « یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء و المنکر » سخن‌درباره فرقهٔ ضاله صوفیه بطول انجامید بهمین جا خاتمه دهم و تفصیل مطلب را بکتابی که بنام : « صوفی بازی » نوشته‌ام واگذار نمایم و برای اینکه ریشه‌های سیاسی و مأموریتهای‌سیاسی این فرقه را بدانید بکتابهائی که در این زمینه بچاپ رسیده مراجعه نمائید . (روضاتی)

---

(۱) مرحوم مؤلف اعلی الله مقامه از صفحهٔ (۷۴) تا اینجا بحثهای مشکلی را در نهایت فشردگی متعرض گردیده که مشتمل بر اصطلاحاتی چند امثال : « وحدت موجود » ←

و غرض از إیراد این أقاویل باطله در این رسالهٔ مختصره این بود ، که هر مکلّفی را ضرور و لازمست که إطلاع بر حقیقت و کیفیّت امور باطله و أصحاب آنها بهمرساند تا احتراز وإجتناب از آنها تواندکرد . وگاه هست که مذهب فاسدی بگوش عامی بیخبری میرسد ، وچون مفاسدآنرا نمیداند ، وصاحب آنرا نمیشناسدکه ازچه طائفه وازکدام فرقه است ؟ بمجرّد حسن ظنّی که بظاهر أطوارگویندهٔ آن بهمرسانیده است آنرا إعتقاد میکند ، و بورطهٔ کفر و إلحاد ندانسته می‌افتد ، و گاه هست که اگر چند وقت آن عامی بیچاره بر آنحال و در آن گمراهی و ضلال بماند آن اعتقاد در نفس او رسوخی بهم خواهد رسانید که دیگر بهیچ دلیل و برهانی معالجهٔ او و إزالهٔ آن إعتقاد ازو میسر نمیشود ، زیراکه بعلّت عامی بودن وبیخبری از قوانین علمیّه و طرق استدلال فهم مطالب را از دلیل و برهان بآسانی نمیتوانند کرد ، خصوصاً هرگاه خلاف آن در أذهان إیشان مستقر شده باشد ، و باین سبب است که عوام مخالفانرا غالباً از هیچ دلیلی هدایت حاصل نمیشود مگر آنکه حق تعالی هدایت کند ـ والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ـ .

(تنبیه) در مقدمه سمت گذارش یافت که در اصطلاح علماء ازجمیع این مطالب مذکوره یعنی از إقرار بوجود حق تعالی ، و اقرار بصفات ثبوتیّه و سلبیّه او بالتمام بـ : «توحید» تعبیر میکنند، وازعرف أحادیث نیز اینمعنی مستفاد میگردد، بلکه مباحث : « عدل » نیز گاهی درین تعبیر داخل است .

و بگمان این حقیر سرّ این تعبیر آنستکه توحید در لغت بمعنی واحد ساختن ویگانه قرار دادن چیزیست پس توحید الهی بمعنی اعتقاد بوحدانیّت حق تعالی کردن و او را احد و واحد دانستن خواهد بود .

و باید دانست که لفظ : « احد » و همچنین لفظ : « واحد » راکه بر حق تعالی

ـ و « وحدت وجود » و « حلول » و « اتحاد » و « وصول » و « فناء فی الله » است که هر یك از اینها خود مستلزم شرح وبسطاست ولذا نگارنده برای روشن‌شدن اذهان خوانندگان بطور مختصر بتوضیح آن می‌پردازم : ←

إطلاق میکنند چند معنی از آن اراده میشود ، یکی آنکه جناب أقدس او متفرّد و یگانه است بذات و مثلی ومانندی ازبرای اوکه در ذات‌وحقیقت مشابهت ومشارکت با او داشته باشد نیست ونمیتواند بود یعنی قدیم واجب الوجود با لذاتی بغیراز حق‌تعالی نیست [۱] و شك نیست که این یگانگی و تفرّد بسبب کامل بودن آن ذاتست ـ من جمیع الجهات ـ که مطلقاً نقصی درآن ذات بهیچ وجه من الوجوه نیست ، و إلّا ذوات ناقصه و امثال آنها بسیارند و بیگانگی و انفراد موصوف نمیتوانند بود ، و اینمعنی مستلزم إتصاف آن ذاتست بجمیع صفات کمال ، و ازینجا معلوم میشود که از برای ذات اقدس او ضدّی و معارضی و ندّی نمیتواند بود ، چه خیال ضدّیّت و معارضه فرع گمان مماثلت و برابریست ، و ذات أقدس او أرفع و أعلاست از آنکه دیگری را با او گمان برابری تواند بود ، پس اقرار داشتن باین یگانگی لازم‌دارد اقرار داشتن باصل ذات وبجمیع صفات‌کمالیّه را بتفصیلی‌که دانسته شد ، و إقراربچیزی فرع وجود و ثبوت آنست ، پس توحید مذکور عبارت ازإقراربجمیع مراتب مذکوره است نه تنها یگانه دانستن او و بس .

دیگر واحد و اَحَد میگویند و مرادآنستکه ذات أقدس او متوحّد و یگانه است بصفات و هیچ احدی با او در آن نحو از صفات کمال وسمات جلال برابری و اشتراك ندارد ، و باین جهت اصول نعمتهاکه از آنجمله خلق‌کردن و ایجاد نمودنست از دیگری غیر حق تعالی بخلائق نمیتواند رسید ، و شریکی در خلق‌کردن ندارد ، و چون إیصال نعمتهای مذکوره منشاء استحقاق عبادت و پرستیدنست پس شریکی در استحقاق پرستیدن نیز ندارد ، و شبهۀ نیست که إعتراف داشتن باین معنی از توحید

← «وحدة» بفتح واو ضد کثرت است بمعنی انفراد که از معانی واضحه است وصوفیه آنرا بر مرتبۀ تعیین اول اطلاق کنند بنابرین معتقدند که وجود و خالق آن دارای یك ←

(۱) یعنی‌کسانیکه قائل بعقول عشره و یا دیگر عقائد وآراء باطله و مذاهب و ادیان فاسده هستند که مؤلف در متن فرمود و نگارنده در پاورقیها شرح آنرا بیان کردم همه از دائره ایمان و اسلام و توحید و خدا شناسی خارج‌اند (روضاتی) .

نیز فرع وجود حق تعالی و إتصاف اوست بجمیع صفات کمال همچنانکه گذشت .
و دیگر واحد و اَحَد میگویند ومراد آنست که ذات أقدس اوفرد بسیط مطلقی

←وحدت‌اند یا معتقدند وجود شعاعهای ذاتی خالقند یا معتقدند وجود صورت مرئیهٔ موجد اوست و امثال این عقائد و آراء که از آنها تعبیر بوحدت وجود و یا وحدت موجود کرده‌اند .

« **حلول** » با دوضمه حرف اول و دوم دانشمندان در معنی آن اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند اختصاص چیزی بچیزی را حلول گویند بطوریکه اگر بیکی اشاره شود عین اشاره بدیگری باشد و بعضی گفته‌اند حلول یعنی حصول چیزی درچیزی بطوریکه اشاره بهردو یکی باشد حقیقتاً چنانچه در حلول اعراض در اجسام است و یا تقدیراً مانند حلول علوم در مجردات وسه طائفه قائل بحلولند (اول) نصاری که معتقدند خداوند درعیسی حلول کرده (دوم) نصیریه و اسحاقیه از غلاة شیعه و (سوم) بعضی از طوائف صوفیه که قائلند خداوند در شخص عارف حلول کرده و درکتاب : « کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱ ص ۳۵۲ » گوید حلولیة فرقه از صوفیهٔ باطله هستند که گویند نظر بر امردان و زنان مباح است و در آنحال رقص و سماع کنند و گویند که این صفتی است از صفات خدای تعالی که بما فرود آمده و این مباح و حلال است و این کفر محض است و جمعی از ایشان مجلسها سازند و در نظر خلق بلباس درویشان آراسته آه و اوه و ناله وفریاد و گریه واظهار سوز و شق گریبان وآستین وزدن دستار برزمین و مانند آن خودرا بخلق نمایند و این همه بدعت و ضلالت است » .

« **اتحاد** » درعرف سالکین عبارت از شهود وجود واحد مطلق است از حیث اینکه تمام اشیاء موجود است بوجود آن واحد و درنفس خود معدوم است نه‌از حیث اینکه برای سوای خدا وجودی‌است مخصوص باو که با حق متحد میشود تعالی‌الله عن ذلك علواً کبیراً

حاش لله که اینچنین گویند ☆ یا باین اتحاد آن جویند

و اما اتحاد بحسب لغت که عبارت از اینستکه دوچیز یا چند چیز تبدیل بیك چیز شوند و یك چیز عین چیز دیگر شود مثلا زید و عمر وبا هم متحدشوند باینمعنی که زیدعین عمرو و عمرو عین زید باشد اگر مراد از اتحاد این باشد که ممتنع است زیرا اگر این←

است که اصلا ترکّب و تعدّد وتکثّرو تجزّی و تبعّض بهیچوجه در آن ذات نیست ، پس درتحت جنسی و نوعی داخل نیست ، ومرکب از أجزاء عقلیه مانند جنس و فصل ،

ـ دو چیز بعد از اتحاد دو موجود باشند لازم آید که دو تا یکی‌شود و اما اگر یکی ازاین دوفقط موجودباشد این فناء یکی از آندو و بقاء دیگری است و اگر هردو درجنب‌یکدیگر فانی شده باشند لازم آید هر دو فانی شده و ثالثی بوجود آمده باشد و همه این صورتها خلاف فرض است .

«وصول» درکشف اللغات گوید نزد صوفیه وصول و وصال مقام وحدت را گویند با خدا در سر و آشکارا و وصل وحدت حقیقی را گویند که آن واسطه است میان ظهورو بطون و نیز وصل عبارت از رفتار سالك است دراوصاف حق تعالی وآن تحقق است باسماء الله تعالی و بعضی گفته‌اند وصل آنرا گویند که لمحهٔ از او جدا نشود زبان در ذکر و دل در فکر و جان در مشاهدهٔ او مشغول دارد و در همه حال با او باشد و واصل آنرا گویند که از خود رسته و بخدا پیوسته باشد و بتخلق باخلاق الله موصوف گشته باشد و بی‌نام و نشان شده ، چنانچه قطره در دریامحو گردد .

اینها عقائد مزخرف و سخنان پوچ فرقهٔ ضالهٔ صوفیه است که در کتابهاشان بچشم میخورد و همه کاشف از اینستکه خدا را مطابق عقیدهٔ اسلام وآنطور که خدا در قرآن‌بیان فرموده‌نشناخته‌اند ونوع علاقه بین آفریدگار و مخلوقات را نفهمیده‌اند و عمدهٔ مطلب‌اینکه سر خلقت را که عبارت از ارادهٔ مطلقهٔ قادرهٔ : « کن فیکون » است درك نکرده‌اند زیرا طاقت بشر برای‌ادراك اینمطلب مهیا نشده وانسان را برای فهمیدن مطالب‌مافوق قدرت‌خود راهی نیست و فلاسفه برای درك سرخلقت قیام کرده و با کوتاهی ابزار که داشته‌اندوادی گمراهی پیموده و کلماتی بهم بافته‌اند که گاهی انسانرا بخنده میآورد و ازین جهت طبقات مختلفی‌بوجود آمدند و افکاری عجیب‌آوردند و لذا اسلام باآنان بمبارزه برخواست و در سورة البقره آیه (۱۱۵) فرموده : « و قالوا اتخذ الله ولداً سبحانه بل له ما فی السموات و الارض کل له قانتون بدیع السموات و الارض و اذاقضی امراً فانما یقول له کن فیکون » و تمام‌آن عقائد رااز حلول واتحاد ووصول و فناء فی الله و وحدت وجودوموجود

و همچنین مرکّب از أعضاء و جوارح و أخلاط و عناصر و مادّه و صورت و تشخص و أمثال آنها نیست ، و جسم وجوهر و عرض نیست ، و هرگاه هیچیك ازینها نتواند بود

←درهم کوبید و فکر صحیح اسلامی را بمردم ابلاغ کرد که در هر صورت آفریدگار غیر از مخلوقات است و اینکه خالق کسی استکه مثل او کسی و چیزی نیست : « لیس کمثله شئی» و با همین بیان فکر : « وحدت وجود » را که عبارت از اتحاد وجود خالق‌ومخلوق باشد باطل کرده و کفر محض شمرده است و اما شخص مسلمان باعتبار این آیه که ذکر کردم‌میتواند وحدت را عبارت از وحدت صدور مخلوق از ارادهٔواحدهٔ پروردگار ووحدت تکوین و وحدت توجه بسوی پروردگار در مقام عبادت و خشوع محسوب دارد که فرمود: « بل‌له مافی السموات و الارض کل له قانتون » پس احتیاجی نیست باینکه برای اوفرزندی در آسمان و زمین تصور کنیم زیرا : « بدیع السموات و الارض و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون » و اما این اراده الهی چگونه بمخلوقات‌تعلق میگیرد تاخلق شوند؟؟ این خود مطلبی است که از حدود فکر بشر خارج و سیر در این وادی بجز ضلالت و گمراهی چیزی نیست و فلسفهٔ قدیم و جدید را برای بدست آوردن آن راهی نیست .

ومسئله وحدت وجود از مسائلی است که سالهاست مورد مشاجرهٔ بین علماء و فقهاء و فرقهٔ صوفیه است و در ابطال این مذهب سخیف رساله‌ها نوشته‌اند که از جمله رساله شیخ حسین بن ابراهیم تنکابنی است که در کتابخانه نگارنده موجود است و بضمیمه آن رسالهٔ عبدالرشید است که در بیان توجیه معنی وحدت و جود تألیف کرده بطوریکه مستلزم کفر نشود و خواسته است شعر مثنوی را که گوید :

چون بمردم از حواس بو البشر حق مرا شد سمع و ادراك و بصر

چونکه من من نیستم‌این دم زهوست پیش ازین دم هر که دم زد کافر اوست

که اشاره بوحدت وجودکرده نازل بمعنی صحیح‌آن‌بداند نه‌باطل و حدیث : «موتوا قبل ان تموتوا » را هم بهمین نحو معنی کرده است و علاوه بر او جمعی دیگر از علماءهم مانند علامهٔ لاهیجی در کتاب : « گوهر مراد » در مقام توجیه برآمده است که انسان باید غیر از خدا کسی را نبیند و بکسی نظر نداشته باشد و امثال اینها و خصوصاً اگر ←

پس زمان و مکان و جهت از برای او نخواهد بود ، چه اینها از لوازم جسمیت و جسمانیتند و هرگاه چنین بوده باشد پس بدیدهٔ سر ادراك کردن او محال خواهد بود ، هم در دنیا وهم در آخرت ، زیرا که دیدن لازم دارد در مکان بودن مرئیّ را ، و در جهت بودن آنرا ، وجسمیّت یا جسمانیّت آنرا، و سائر شروط رؤیت را و بدون این شروط تحقق آن ممتنع است .

و باتّفاق أشاعره و معتزله و شیعه و غیرایشان حق تعالی از آنها منزّهست ، و چون اینمراتب را برأشاعره که تجویز رؤیت درآخرت میکنند إلزام کردهاند برؤیت بلا کیف یعنی بدون آن شروط إعتذار جسته و قائل شدهاند ، و این عذر نیز از مقولهٔ همان هذیانات ایشانست که سابقاً اشاره بآنها شد، وبطلان آن ببدیههٔ عقل معلوم است قطع نظر از دلائل برهانیّه و آیات قرآنیّه ، و روایات متواتره و أحادیث متکاثرهٔ که در محال خود مذکورند [1] .

← بشعر و ادبیات هم تمثل بجوید که :

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لامحالة زائل

بنابرین توجیهات دیگر راهی برای کفر باقی نمیماند و همه سرتاسر اسلام است و هر کفری رامیتوان توجیه کرد وبطلان اینمطلب بر همه کس ظاهر وآشکار است (روضاتی) .

---

(۱) امت پیغمبر اسلام در مسئلهٔ : « رؤیةالله » دیدن خدا اختلاف کردهاند ومجموعاً چندین قول در اینمسئله بوجود آمده است فرقهٔ امامیه و معتزله گویند مطلقا دیدن خدا ممتنع است و طائفهٔ مشبهه وکرامیه چون خدا را جسم میدانند معتقدند دیدن خدا درجهت و مکان جائز است و اشاعره گویند جایز است خدا را دید ولی خدا منزه از مقابله وروبرو شدن و جهت و مکان است و فاضل آبی درکتاب : « اکمال الاکمال » از پارهٔ از علمای آنان نقل کرده که عقلا دیدن خدا در دنیا جایز است و سپس اختلاف در وقوع آن دارد ودر اینکه آیا پیغمبر اسلام در شب معراج خدا را دیده یا نه؟ عایشه و جماعتی از صحابه و تابعین و پارهٔ از متکلمین اینمطلب را در بارهٔ پیغمبر اسلام انکار کردهاند ولی ابن عباس اثبات کرده اینمطلب را برای پیغمبر و گفته است که خداوند پیغمبر اسلام را بدیدن خود—

و هرگاه حق تعالی ازین امور که مذکور شد منزّه بوده باشد ، پس در چیزی حلول نتواند کرد و با چیزی متحد نتواند شد ، بر فرضی که إتحاد فی نفسه متصوّر و

←مخصوص گردانید چنانچه موسی را بکلام و ابراهیم را بخله و دوستی و جماعتی از سلف این قول‌را انتخاب کرده‌اند و اشعری و اصحابش و ابن حنبل هم پذیرفته‌اند. این اقوال در خصوص دیدن خدا در دنیاست. واما دیدن خدا در آخرت گفته‌اند عقلا جایز است و اهل سنت و معتزله و مرجئه و خوارج بر اینمطلب ادعای اجماع کرده‌اند و اینطور بیان کرده‌اند که فرق بین دنیا و آخرت اینستکه قوة و ادراك انسان در دنیا ضعیف است ولی در آخرت قوت و ادراك انسان چون بقاء دارد بیشتر است پس میتواند خدا را در آنجا به‌بیند ولی این سخنان همه پوچ و مزخرف است زیرا مذهب اهل بیت پیغمبر اسلام و ائمهٔ دوازده گانه شیعه اینستکه دیدن خدا مطلقا چه در دنیا و چه در آخرت محال است و در این خصوص علماء شیعه اجماع و اتفاق دارند بدلیل آیات قرآن و اخبار کثیره در مسئله همچون آیه‌شریفه‌سورة‌الانعام‌آیه(۱۰۲)«لاتدرکه الابصاروهویدرك الابصاروهواللطیف‌الخبیر» و روایت شیخ کلینی در کتاب : « کافی » که حضرت صادق بابو هاشم فرمود اوهام قلوب از دیدن چشم دقیق‌تر است زیرا توباوهم و خیال خود میتوانی سند وهند و شهرهای بزرگ را درك کنی در حالیکه با چشم نمیتوانی آنها را یکجا به بینی ولی در خصوص خدا اوهام قلوب مردم هم طاقت ندارد خدا را درك کند تا چه رسد چشم ظاهری مردم و امثال این روایات که شیخ صدوق هم در کتاب : « توحید » آورده است و شیخ حر عاملی در کتاب: « فصول المهمة فی اصول الائمة » در باب نوزدهم ذکر کرده .

ولی مضحك و خنده آور است که با ادلهٔ صریحه از قرآن کریم و اخبار و دلیل عقل معذلك دانشمند سنی مذهب جلال الدین عبدالرحمن سیوطی کتابی تألیف کرده بنام : « اسبال الکساء علی النساء » که نسخهٔ بسیار قدیمی آن در کتابخانهٔ نگارنده موجوداست در آن کتاب گفته دیدن خدا برای مردم ممکنست یکی در موقف حساب قبل از ورود به بهشت و یکی در بهشت اما دیدن خدا در موقف شبههٔ نیست که برای همه میسور است چه مرد باشند یا زن سپس گفته شبههٔ در اینمسئله نزد ما نیست زیرا اخبار زیادی دراینخصوص←

متحقق تواند بود ، ومحل‌عوارض نتواند بود ، و تعیّنات و تنزّلات که قائلین بوحدت وجود و وحدت موجود میگویند بر او محال خواهد بود .

و همچنین همهٔ اموری که تابع جسمیّت و فرع ترکّب و مزاج است ، چون زن و فرزند داشتن ، و محل حوادث و أعراض بودن ، و حرکت و إنتقال و ورود

←وارد شده و علاوه برین خدا در قرآن فرموده سورة القیامة . « وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة » و سپس گفته اما دیدن خدا در بهشت اهل سنت اجماع دارند براینکه انبیاء و صدیقین از هرامتی خدا را در بهشت می‌بینند و مردان امت پیغمبر هم می‌بینند و پس از این استدلال در بارهٔ زنان گفته : اما زنان امت پیغمبر اسلام طائفهٔ از علماء سنی گفته‌اند در بارهٔ آنان سه قول است (اول) اینکه زنان خدا را نمی‌بینند زیرا قرآن فرموده : « مقصورات فی‌الخیام » (دوم) اینکه زنان خدا را می‌بینند زیرا از عمومات اخبار استفاده میشود (سوم) اینکه زنان فقط در روزهای عید خدا را می‌توانند ببینند زیرا خدا در اعیاد برای اهل بهشت تجلی میکند و امثال این استدلالات مزخرف پوچ که هر عاقلی از آن سخنان متنفر است اما جواب این هذیانات سیوطی اینکه اولا اخبار دروغی که درین زمینه آورده است از نظر علم الحدیث خود اهل سنت مردود و قابل اعتناء نیست و اما استشهاداو بآیه شریفه : « وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة » جواب اینکه مراد این نیست که‌مردم در موقف حساب به پروردگار خود نگاه میکنند و او را می‌بینند بلکه مقصود اینستکه‌ثواب پروردگار خود را می‌بینند بنابرین مضاف حذف شده و مضاف الیه جای آن نشسته است چنانچه در آیه : « جاء ربك » یعنی جاء امر ربك است علاوه بر اینکه قواعد طبیعی در دیدن در اینخصوص صحیح نیست زیرا خدا بزرگتر از آنستکه انسان بتواند باحدقهٔ چشم خود او را به‌بیند در حالیکه آدمی طاقت ندارد در وسط روز یکی از مخلوقات خدا را که خورشید است باندازهٔ یك ثانیه در آن نگاه کند و علاوه برین در هنگام دیدن روی قواعد طبیعی باید ازرائی بمرئی شعاعی متصل شود تا در نتیجه دیدن حاصل شود و همه اینها مستلزم جسمیت است و خدا منزهست از اینکه جسم باشد پس این اراجیفی که سیوطی بهم بافته همه مردود است . (روضاتی)

أحوال مختلفه بر او مانند سهو و نسیان و سائر آنچه سابقاً در مقدمه و در صفات سلبیه مذکور شد ، برای ذات أقدس او محال و ممتنع خواهد بود .

و همچنین إحتیاج که از لوازم إمکان است بهیچوجه از برای او نتواند بود ، و ریبی نیست که إقرار کردن باین معنی از معانی توحید بدون إعتراف بجمیع این مراتب مفصله متحقّق نمیتواند شد .

پس معلوم شد که تمام مراتبی که مکلّف را در معرفت الهی لازم است در لفظ واحد و کلمهٔ احد مندرج است ، و توحید اقرار بتمامی آنها را متضمن و شامل ، و لهذا سابقین علماء امامیّه رضوان‌الله علیهم اجمعین مباحث‌متعلّقهٔ بآنها را بمباحث توحید موسوم ساخته‌اند .

و دیگر هرگاه مکلّف را معرفت آن ذات یگانه کامل من جمیع الجهات غنیّ مطلق منزّه از جمیع نقائص حاصل شود ، لامحاله و بی شبهه إذعان و تصدیق بجمیع مباحث عدل وحکمت‌که عبارت از صفات فعلیّه حقّ تعالی است ، وبعد ازین ـ انشاء الله العزیز ـ بیفاصله مذکور خواهد شد نیز از برای اوحاصل شده خواهد بود، و بنابرین است که در احادیث شریفه إطلاق توحید بر مجموع آنها شده است .

ونظر باین إعتبارات ، وبملاحظهٔ این إشارات سورهٔ مبارکه : « قل هوالله احد» مسمّی بسورهٔ : « توحید » و ثواب تلاوت آن برابر ثواب قراءت ثلث قرآن مجید گردیده است ، زیرا که در آن سورهٔ مبارکه سه مرتبه تلویح بلکه تصریح بجمیع اینمراتب ـ من اوّلها الی آخرها ـ شده است ، دومرتبه بعنوان اجمال ، و مرتبهٔ ثالثه بعنوان تفصیلی در غایت کمال . و شرح آن اینست که بعد از آنکه کفّار از سیّد أبرار صلی‌الله‌علیه‌وآله سئوال کردند از نسبت پروردگار ، خطاب بآن بزرگوار رسیدکه بگوای محمّد که شأن و حال آنستکه : « الله » احد است و دانسته شد که جمیع مراتب مفصّله مذکوره در لفظ احد مندرج است . و این یکمرتبه از مراتب آن اجمال است و ثانیاً ازبرای بیان همان معنی بدون عاطفی إعادهٔ لفظ الله شده و خبر آن معرّف بلام جنس گردیده که مفید حصر بوده باشد ، و فرموده که الله صمد است یعنی صمدیّت منحصر

در ذات أقدس اوست .

و صمد در لغت عبارت از سیّدیست که مصمودٌ الیه و مقصود مردم بوده باشد در مطالب و حاجات ، چه صَمد بفتح صاد و سکون میم که مصدر آنست بمعنی قصد است ، و در : « کافی » از حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام مرویست که فرمود : « صمد سیّد مصمودٌ الیه در قلیل و کثیراست » یعنی در هرچه بآن احتیاج باشد خواه قلیل باشد و خواه کثیر ، محتاجان قصد او کنند و آنرا ازو طلبند و از درگاه او جویند ، و چون درینمقام معرّف بلام وبدون تقیید وارد شده است پس عبارت ازذاتیست که تمام کائنات از ارضین و سموات ، و ما فوق آنها و ما تحت آنها ، و جمیع روحانیّات و جسمانیّات و ساکنان ملاء أعلی ، و مقیمان کرهٔ غبراء روی نیاز و چشم إنعام در تمام حاجات ، و قاطبهٔ احتیاجات ، بدرگاه بی حاجب فیّاض او دارند ، و همگی در همهٔ أحوال وأطوار ، آبر ِممطار إنعام وإدرار[1] اورا چشم براه ودرانتظارند ، بلکه همواره و لایزال بی‌توسّط درخواست و سئوال ، و بدون تراخی و توانی و إمهال ، از خوان مالامال احسان ونوال او هر فردی از افرادکائنات ، وهرزوجی از أزواج موجودات ، فراخور قابلیّت واستعداد خود بهره‌مند وکامیاب ، و پیوسته و علی‌الأتصال بی‌ملاحظه ماضی و استقبال ، و بدون تخلل عرض حال از جویبار إدرار ، و سحاب ِمدرار إنعام و إفضال او ، نهال أمانی و آمال هر نوعی از أنواع ممکنات ، و هرصنفی از أصناف مصنوعات ، در خور اولویّت و استبداد خود سر بلند و شادابست ـ فسبحانه ما اعظم احسانه و اوضح برهانه ـ وچه شبهه وریبی میتواند بودکه این طور از إفاضه و إفضال و اینقدر از عطیّه و نوال ، مخصوص یگانهٔ بیمثال ، و قدیم لایزال ، و قدیر ذوالجلال وخبیر بهمهٔ احوالیست که متّصف بجمیع صفات کمال ، ومستجمع تمام ِسمات

---

(۱) ممطار بر وزن مفعال بکسر میم صیغه مبالغهٔ از مطر است یعنی ابری که بسیار باران می‌بارد و پر ماده است و «در السماء بالمطر» یعنی جاری کرد آسمان آب باران را و ادرار ازباب افعال از همان معنی است . (روضاتی)

جمال و جلال بوده ، مطلقا عجز و نقص را در ساحت کبریای او مجال ، وقطعاً فناء و زوال را درذات أقدس او راه إحتمال نبوده باشد ، و اینمرتبهٔ ثانیه ایست از مراتب آن اجمال .

و نظر بهمین اشتمالست آنچه در أخبار شریفه و آثار سالفه و تفاسیر متقدّمه وارد شده است از إختلاف در تفسیر این لفظ چه در هر مقامی إشاره بجزئی از أجزاء معنی آن شده است چنانکه بعد از اطلاع بر آنچه مذکور شد واضح میشود پس ثالثاً آن اجمال را تفصیل و لفظ صمد را بیان و تفسیر نموده بدون تخلل عاطفی فرموده است (لم یلد) یعنی نزاده است کسیرا و نه چیزیرا (و لم یولد) و زاده نشده است از کسی و نه ازچیزی و از نفی ایندو منقصت نفی تمام نقصها که فرع و تابع و لازم ، یا شرط و سبب و مستلزم آنهاست حاصل و متحقق میگردد (و لم یکن له کفواً احد) و نبوده ونیست مراو را مثل و همتا و مانند و انباز،هیچکس و هیچ چیز، و از نفی کفو و همتا و اثبات یگانگی حق تعالی بهمان تقریب و تقریر که سابقاً در معانی توحید مذکورشد ، إثبات جمیع صفات کمال بر نهج استبداد و استقلال نیز بعمل میآید ، و با فقرهٔ سابقه متضمّن خواهد بود تفصیل تمام آنچه را که در معرفت حق تعالی نفیاً و اثباتاً ضرور و در کار است .

و مذکور شد که در لفظ صمد که تفسیر کلمهٔ احد واقع شده مندرج است ، همچنانکه مستفاد میشود تمام آنچه مذکور شد از آنچه علماء ما رضی الله عنهم در کتب حدیث و تفاسیر خود از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمّد صادق از والد بزرگوارش علیهماالصلوة و السلام روایت کردهاندکه آنحضرت فرمود که اهل بصره عریضهٔ بخدمت ابی‌عبدالله الحسین بن علی‌صلوات الله علیهما نوشته از معنی‌صمد سئوال کردندآنحضرت در جواب بعد از بسمله و فصل خطاب نوشت که : خوض مکنید در قرآن و مجادله مکنید در آن و سخن مگوئید در آن بدون علم پس بتحقیق که شنیدم از جدّ خود رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله که میفرمود که هرکه بگوید در قرآن یعنی تفسیر کند آنرا بغیر دانشی و بدون علمی پس باید که فرا گیرد یعنی آماده داند جای نشستن خود را از

آتش جهنّم و بدرستی که خدای سبحانه تفسیر کرده است صمد را پس فرمود : (الله احد الله صمد) بعد از آن تفسیر کرده است آنرا پس فرموده است : (لم یلد و لم یولدو لم یکن له کفواً احد) لم یلد بیرون نیامده است از و چیز کثیفی مثل ولدو سائر اشیاءکثیفه که بیرون می‌آیند از مخلوقین، و نه چیز لطیفی مانند نفس ، و منشعب و حاصل نمیشود از او بَدَوات چون پینکی و خواب و فکر و خیال و دلگیری و اندوه و خوشحالی و خنده و گریه و بیم و امید و خواهش و ملول شدن و گرسنگی‌وسیری ، متعالی و برتر وبلند مرتبه‌تر است از آنکه بیرون آیداز و چیزی، و از آنکه متولدو زاینده شود از وشیئی‌کثیفی یا لطیفی (ولم یولد) متولد نشده است از چیزی و بیرون نیامده است از چیزی ، همچنانکه بیرون میآیند چیزهای کثیف از عناصر خود مثل چیزی ازچیز دیگر ، ودابّهٔ از دابّهٔ دیگر، وگیاه از زمین و آب از چشمها و میوه‌ها ازدرختان، و نه همچنانکه‌بیرون میآیند چیزهای لطیف ازمرکزهای خودمانند: بینائی ازچشم و شنوائی از گوش و قوّت بوئیدن از بینی و قوّت چشیدن از دهان وسخن از زبان و معرفت و تمیز از دل و چون آتش از سنگ، نه بلکه او خدای صمد است که نه از چیزیست و نه در چیزیست و نه برچیزیست، ابداع کننده و از نو پدید آورندهٔ اشیاء و خلق کنندهٔ آنهاست، و انشاء کنندهٔ چیز هاست بقدرت خود ، متلاشی یعنی متفرّق و نابود میشود آنچه خلق کرده است آنرا از برای فانی شدن بمشیّت او ، و باقی یعنی پا برجا میماند آنچه خلق فرموده است آنرا از برای باقی ماندن بعلم او پس‌آنست خدای صمد که نزاده و زاده نشده دانای پنهان و آشکار بزرگ، برتر و بلند مرتبه تر از همه و نبوده و نیست برای اوکفو و همتا هیچکس. تمام شد ترجمهٔ حدیث

پس معلوم شدکه این‌سوره تمام مسائل معرفت حق‌تعالی‌را که جز واعظم أجزاء ایمانست متضمّن و مشتمل و اثبات همهٔ جزئیات آنرا ضامن و متکفل است، و ازین رهگذراست‌که درکتاب: «توحیدکافی» از عبدا لعزیز بن المهتدی مرویست که گفت: سئوال کردم از حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام از توحید فرمود که هرکس که بخواند قل هوالله احد را و ایمان آورد بآن پس بتحقیق که عارف شده و دانسته است

توحید را عرض کردم که چگونه میخواند آنرا فرمود همچنانکه مردم آنرا میخوانند و زیاد کند در آن (کذلك الله ربّی) را دو مرتبه یعنی همچنانست خدایتعالی که پروردگار من است .

وهمانا زیادکردن این کلام تفسیر ایمان آوردن بآن سوره است ، زیراکه مضمون آن اقرارواعتراف وتصدیق است بآنچه درآن سوره مندرج است، وهمچنین در همان کتاب بسند صحیح مرویست از عاصم بن حمید که گفت پرسیدند از حضرت علی بن الحسین علیه السلام از توحید پس فرمود بدرستی که خدای عزّوجل میدانست که در آخرالزمان گروه تعمّق کنندگان خواهند بود یعنی جماعتی که فکرهای دقیق ایشان بعمق و غور مطالب میرسد پس نازل فرمود خدای تعالی قل هوالله احد را و چند آیه از اول سورهٔ حدید را تاآنجاکه فرمود : « علیم بذات الصدور» پس هرکه طلب کند ماوراءآنرا، یعنی زیاده از آن در معرفت حق تعالی کاوش کند پس بتحقیق که هلاك میشود، یعنی بضلالت و گمراهی می افتد زیرا که آنها نهایت معرفتی را که در خور حوصلهٔ انسانیست متضمّن هستند و زیاده بر آن تفکر در ذات حضرت ذی الجلال و طلب معرفت بکنهیست که حصول آن از برای مخلوق محال است .

و در احادیث متوافرهٔ متکاثره نهایت مبالغه در منع و نهی از آن وارد شده است و پوشیده نخواهد بود که در آیات سورهٔ حدید نیز اثبات همین مطالب مذکور شده است بی زیاده و نقصان، لیکن بنهج دیگر از تفصیل و بیان و هریك بتنهائی بعد از تأمل شافی از برای حصول معرفت تامّه کافی، و بتمام جزئیات آن مطالب مهمه وافی است. و الحمد لله رب العالمین فخذ ماآتیتك وکن من الشاکرین .

(**تتمه**) محمّد بن یعقوب کلینی رضی الله تعالی عنه درکتاب : «توحید کافی» بسندی صحیح ازحضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که فرمود هرکه عبادت و پرستش کند خدا را بتوهّم پس بتحقیق که کافر است ، و هر که بپرستد و عبادت کند اسم را بدون معنی پس بتحقیق که کافر است، و هر که بپرستد و عبادت کند اسم را بدون معنی پس بتحقیق که کافر است، و هرکه عبادت کند اسم و معنی را پس بتحقیق که مشرکست

یعنی شریك از برای حق تعالی قرار داده است در پرستش ، و هر که بپرستد معنی را بواقع ساختن اسماء بر او بصفات خود که وصف فرموده است بآنها ذات اقدس خود را پس عقد کند بر آن قلب خود را یعنی بدل آنرا اعتقاد کند و ناطق و گویا شود بآن زبان او در پنهان امر خود و آشکار آن، یعنی بزبان اقرار بآن در آشکارو نهان داشته باشد ، پس آن گروه اصحاب امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلامنه براستی و درستی. و در حدیث دیگر چنین است که آن گروه ایشانند مؤمنان براستی و درستی .

و ایضاً بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از هشام بن الحکم که او سئوال کرد از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از اسماء خدای و اشتقاق آنها و آنکه الله از چه چیز مشتق است؟؟ پس آنحضرت بعد از بیان اشتقاق فرمودکه اسم غیرمسمّی است پس هر که عبادت کند اسم را بدون معنی پس بتحقیق که کافر شده و عبادت نکرده است هیچ چیز را ، و هرکه عبادت کند اسم و معنی را پس بتحقیق که کافر شده وعبادت دو چیزکرده است، و هرکه عبادت کند معنی را بدون اسم پس آنست توحید، آیا فهمیدی‌ای هشام؟؟ گفت که عرض‌کردم‌که زیاده بفرمافرمود: بدرستیکه مرخدای را نود و نه اسم هست پس اگر اسم همان مسمّی بوده باشد هر آینه هر اسمی از آنها خدائی خواهد بود، ولیکن ذات خدای معینی است‌که دلالت‌کرده میشود بر آن معنی باین اسماء و همهٔ آنها غیر آنند ـ الی آخرالخبر .

و ایضاً روایت‌کرده است بسندی صحیح ازعبدالرحمن بن ابی نجران که نوشتم بخدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام وعرض‌کردم باوکه خدامرافدای‌توگرداند میپرستیم ما رحمن رحیم واحد احد صمد را ، فرمود بدرستیکه هر که‌عبادت کند اسم را بدون ذاتی‌که مسمّی‌بآن اسماء است پس بتحقیق‌که مشرك شده، و کافر شده و جحود و انکار ورزیده است، وچیزی‌را نپرستیده است، بلکه عبادت کن خدای واحد احد صمدی را که مسمّی باین اسماء است نه آن اسمها را ، بدرستیکه آن اسماء صفتی چندند که وصف کرده است حق تعالی بآنها ذات خود را .

و چون اطلاع حاصل شد بر مضمون این احادیث صحیحه پس باید دانستکه

غرض ازین احادیث ردّ بر جماعتی است از اشاعره و معتزلهٔ اهل سنّت که قائل شده‌اند که اسماء الهی عین ذات أقدس اوست ، و بعضی ازیشان قائل شده‌اند که آنها قدیمند و اگر چه این سخن بسیار واهی از بابت اکثر سخنان ایشان شبیه بهذیانست لیکن چون در احادیث شریفه ذکر آن شده بود اشعار و اشاره بآن ضرور بود .

پس باید دانستکه اسماء حسنی الهی حرفی چندند و همه مخلوق وحادثند ، و از برای آنکه دلالت بر آن ذات اقدس و صفات کمال او کنند موضوع شده‌اند و هیچکدام عین ذات الهی جلّت عظمته نمیتوانند بود، و الّا بسبب تعدّد آن اسماء تعدّد ذات لازم می‌آید، و آن کفر و شرك محض است همچنانکه دانسته شد، و اما صفات فعلیّه و آنها صفتی چندند که متعلقند بافعال حق تعالی :

پس باید دانستکه فرق میانهٔ صفات ذات که سابقاً دانسته شد، و میانهٔ صفات فعل که در مبحث عدل مذکورمیشود، آنستکه صفات ذات‌که عبارتند از صفات کمالیّه حق تعالی‌هیچکدام حادث‌نمیتوانند بود، واز ومنفكّ نمیتوانند شد چه دانسته شد که آنها عین ذات حق‌تعالی‌اند وآن قدیم و سرمدیّ است و تخلف وانفكاك شیء از عین خودش محال است .

و دیگر آنکه اگر آنها حادث بوده باشند یا در وقتی‌منفكّ توانند شد درحال عدم یا انفكاك آنها ـ العیاذ بالله ـ عجز و جهل و نقص برای ذات حق تعالی لازم می‌آید و دانسته شد که نقص وآنچه آنرا لازم دارد برحق تعالی محال است، و صفات فعل حادث میتوانند بود زیرا که آنها همیشه کمال نیستند تا از عدم آنها نقصی لازم آید، بلکه آنها وقتی کمالند که حکمت و مصلحت اقتضای آنها میکرده باشد، و اگر حکمت و مصلحت مقتضی آن أفعال نبوده باشد وجود آنها نقص خواهد بود نه عدم آنها، مثل خالق بودن ، و رازق بودن ، ومحیی وممیت بودن و امثال آنها ، چه معلوم است که جناب أقدس الهی در أزل متصّف باین صفات نبوده وإلّا بایست عالم قدیم‌بوده باشد . پس اگر فرضاً آن أفعال در آنوقت باآن حال ازحقّ تعالی صادر میشد ، چون مصلحت در آنها نبود نقص‌لازم میآمد ، بلی‌آنچه در این‌باب‌کمال میتواند بود توانائی

برآن أفعال و دانائی بآنهاست که تا هروقت که مصلحت و حکمت اقتضاء کند آنها را درست بعمل تواند آورد ، وآن همان معنی قدرت وعلمیست که از صفات ذاتند و هرگز منفک نمیشوند .

وفرق دیگر آنکه صفت ذات آنستکه حق تعالی موصوف بآن بوده باشد ، و بضدّ آن موصوف نتواند بود ، مانند : علم و قدرت که علم الهی بهمه چیز تعلّق گرفته است و بجهل مطلقاً موصوف نتواند بود ، و قادر برهمهٔ ممکنات هست و بعجز بهیچوجه موصوف نمیتواند شد .

وصفت فعل آنستکه بآن صفت وبضدّ آن موصوف میتواند بود ، بلکه دریکوقت بهردو موصوف میباشد ، مثلاً گفته میشود که حقّ تعالی یك آفتاب و یکماه را خالق است ، وزیاده برآن را چون مصلحت نبوده خالق نیست ، وزید را بالفعل خالق است، و پسر او را بالفعل خالق نیست . و همچنین در سائر صفات فعلیّهٔ دیگر چنانکه ظاهر است .

و دیگر باید دانستکه : حسن و قبح أفعال عقلیست باینمعنی که در فعل فی نفسه قطع نظر از امور خارجه جهت حسنی یا جهت قبحی میباشد که آن فعل بآن جهت بالذات و در واقع و نفس الامر یا حسن است یا قبیح ، و مراد از فعل حسن درینمقام آنستکه فاعل مختار اگر آن فعل را بکند مستحقّ مدح باشد در دنیا ، و مستحقّ ثواب شود در آخرت . و قبیح آنستکه فاعل مذکور اگر آنرا بکند مستحقّ مذمّت و ملامت بوده باشد در دنیا ، و مستوجب عذاب شود در آخرت ، و این تعریف مخصوص أفعال بندگانست .

وچون تعریف را درینمقام بنحوی باید کرد که شامل أفعال حقّ تعالی نیز بوده باشد قید ثواب وعقاب را باید انداخت وچنین باید گفت: که فعل حسن آنستکه فاعل آن مستحقّ مدح بوده باشد ، وفعل قبیح آنکه فاعل آن مستحقّ مذمّت بوده باشد ، و برینمذهب إتفاق دارند جمیع طائفه امامیه و همچنین طائفه معتزله نیز از اهل سنّت ، وچنانکه مذکور شد میگویند که فعل را قطع نظر از ورود شرع جهت حسنی یا جهت قبحی

میباشد که مدح یا ثواب ، ومذمّت یا عقاب برآن مترتّب میشود ، لیکن گاه هست که آنجهت را همه‌کس بالبدیهه بدون تأمّل‌وفکری میتواندیافت، مثل‌حُسن راست گفتنی که نفع میرسانیده باشد ، و قبح دروغ گفتنی که ضرر داشته باشد ، و گاه هست که معلوم شدن آن محتاج بفکر و تأمّل و نظر است ، مانند حسن راستی که ضرر رساند، و قبح دروغی که نفع داشته باشد ، که دانستن حسن و قبح آنها محتاج بنظر و تأمّل است ، و گاه هست که عقول اکثر ناس از إدراك و فهم آن عاجز است لیکن بعد از ورود شرع معلوم میشود که آن‌کارجهت حسن دارد مثل روزهٔ روز آخر ماه رمضان که شارع آنرا واجب کرده است ، یا جهت قبح دارد چون روزهٔ اول ماه شوّال که حرام شده است ، و در اینصورت شرع کاشف است از آن جهت حسن و قبح واقعی که در آن فعل هست [۱] .

---

(۱) عبادت تنها وسیلهٔ اتصال بین خداو بنده است و فائدهٔ عبادت بیشتر از نظر ثواب آخرت است ومنظور اصلی‌از هرعبادتی اظهاربندگی بدرگاه‌خدا واطاعت کامل‌از دستورات اوست و هر چیزیکه بازگشت آن بعبادت وبندگی باشد تسلیم در برابر آن واجبست بدون هیچگونه قید و شرطی و ازین نظر است که فقهاء بزرگ اسلام گفته‌اند : « عبادت از امور توقیفیه است» یعنی هرعبادتی متوقف‌است بردستورات خاص شارع مقدس نسبت بهمان عبادت که بدون چون و چرا باید آندستور را اجراء و بکار بست و همین جاست که باید اعتراف کرد بدست آوردن حقیقت فلسفه وعلت وحکمت پارهٔ از عبادات مشکلست وهنوز دانشمندان بپارهٔ ازآن حکمتها پی نبرده‌اند مانند مثلا روزهٔ ماه رمضان که‌هنوز فلسفهٔ این‌حکم بدست نیامده که چرا روزهٔ ماه رمضان واجبست تا روز آخر وبچه علت روز عیدفطر روزه گرفتن حرام است ؟ ؟ و این سئوال پیش میآید که آیا روز آخر رمضان با روز اول ماه شوال چه تفاوت دارد از نظر گردش ایام و منظومهٔ شمسی ؟ ؟ و چه چیز سبب شده که یکی واجب و دیگری حرام شده است ؟ ؟ و نگارنده معتقدم این وجوب و حرمت روزه در این دو روز فقط برای امتحان مقام‌اطاعت بندگان است یعنی خدا خواسته باتشریع این دوحکم بندگان خود را در مقام اطاعت آزمایش کند که آیا مقیدند باطاعت واجب و حرام ؟ ؟ و یا نه←

وطائفهٔ أشاعره ازاهل سنّت برآنند که فعل را في نفسه حُسن و قبحی نیست ، و حسن وقبح أفعال تابع امر و نهی شارع است ، هرچدرا شارع امر کند حسن میشد ، و

← بی‌اعتناءهستند ومیگویند چه‌تفاوت میکند خوردن ونخوردن مساوی‌است زیرا قرآن فرموده: « احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون » پس ایمان مردم دائما در مقام آزمایش است و از اینجهت استکه می‌بینیم در جامعهٔ مؤمنین و متدینین بقرآن در شب اول ماه شوال شور و انقلاب و هیجان وجار و جنجال عجیبی است برای ثبوت واثبات هلال ماه شوال و عید فطر که دسته دسته بطرف منزل حاکم شرع ومجتهد جامع الشرائط خود میروند و از عید فطر سئوال میکنند و گاهی هم بوسیله تلگراف از مرجع تقلید خود که در شهر دیگر است استعلام مینمایند وبعضی از بی خردان گمان میکنند این طائفه از مؤمنین کوتاه فکر ویا خرافاتی هستند درحالیکه اینطور نیست بلکه این طبقه از مردم برای اطاعت امر خدا که مبادا دچار فعل حرام و یا ترك واجب شوند اینگونه هیجان و انقلاب دارند تاامر خدا را آنطور که دستور داده بموقع اجراء گذارند در اینجا بی مناسبت نیست باین نکته اشاره کنم که بین شیعه وسنی در دومسئله اختلاف است سنی نماز جمعه را واجب میداند ولی علماء شیعه در اینمسئله اختلاف فاحش دارند بعضی واجب عینی و برخی واجب تخییری و گروهی مستحب مؤکد وپارهٔ نماز جمعه‌را حرام میدانند زیرا شرط اقامهٔ نماز جمعه حضور پیغمبر یاامام‌است چنانچه نگارنده درصفحه (۲۴و۲۵) مفصلا ذکر کردم و مسئله دوم مسئله: « متعه » است که سنی متعه را حرام میداند و شیعه متعه را سنت پیغمبر میداند بدستور خود پیغمبر بنابرین سنی مذهبان شیعه را مورد حمله و طعن قرار داده وگفته‌اند : « شیعه متعه را حلال و نماز جمعه را حرام میداند » و از جملهٔ آنان سنی متعصب صاحب : « نواقض الروافض » در آن کتاب گفته :

بملت که درست ؟ و بمذهب که تمام ؟ نکاح متعه حلال و نماز جمعه حرام ! !

و لذا یکی از بزرگان علماء شیعه بنام قاضی نورالله شوشتری صاحب کتاب معروف : « مجالس المؤمنین » در کتاب خود : « مصائب النواصب » در رداو گفته : ←

هرچه را از آن نهی کند قبیح میشود ، پس اگر مردم را امر بزنا میکرد حسن میشد، واگر نهی از نماز مثلاً میکرد قبیح میگردید ، و بطلان این مذهب قطع نظر از براهین عقلیهٔ بسیار ، و آیات و أحادیث شریفهٔ بیشمار ، از حکم عقل کسانی که اطلاع بر امر و نهی شارع ندارند ، بلکه إنکار شرایع میکنند مانند هنود و براهمه و سائر أصناف کفّار بغایت واضح و ظاهر است ، زیرا که ایشان با وجود آن معانی ، و با تفرّق أهواء و آراء إتّفاق دارند بر حسن أداء أمانت و راستگوئی ، و مکافات إحسان بنیکی و أمثال آنها از اموری که علماء أخلاق آنها را واجبات عقلیّه مینامند و همچنین بر قبح خیانت و دروغگوئی و ظلم کردن و مکافات إحسان ببدی و أضراب آنها از اموری که بمحرّمات عقلیّه موسومند . وچون این مسئله درنزد امامیّه ثابت و یقینی است درینمقام إحتیاج بزیاده از آنچه مذکور شد نیست .

و چون دانسته شد اینمقدمات پس باید دانست که حقّ تعالی فعل قبیح از و

← تعمدی است در اغلب چو شرع را احکام — چه چاره خاصه که نبود زعقل بیم ملام

بیا بگو بجلال خدا قسم که چرا است؟ — حلال صوم پس از عید و روز عید حرام

چه مفسده است ؟ بگودرجماع متعه که هست — بشرط صیغه و کابین و عده در انجام

امام شرط دو رکعت گذار جمعه بود !! — چو غائب است تو بگذار کو چهار تمام

بلی سزد که کسی با ابو حنیفه کند — بمنع متعه و تجویز عقداخت پیام

بملت که درست ؟ و بمذهب که تمام ؟ — نکاح مادر و خواهر حلال و متعه‌حرام!!

و این دو شعر آخر اشاره بمذهب فاسد ابوحنیفه است که فتوی داده هر که بآلت رجولیت خود پارچه از حریر و ابریشم به پیچد و با مادر و خواهر خود جماع کند زنا نکرده است و نگارنده در اینخصوص در کتاب خود ، «فلسفه روزه» که برای اولین مرتبه در اصفهان در سال (۱۳۸۵ قمری) بچاپ رسیده و سپس برای دومین مرتبه در قم در سال (۱۳۸۸ قمری) بچاپ اقست رسیده ونیز در کتاب خود «در پیرامون مطالب کتاب فلسفه روزه» که در سال (۱۳۸۵قمری) در اصفهان بچاپ رسید، داد سخن داده و حق مطلب را بیان کرده‌ام خوانند گان عزیز بآنند و کتاب هم مراجعه فرمایند (روضاتی)

صادر نمیشود و محال است که مرتکب آن شود ، زیرا که فاعل فعل قبیح یا عالم بقبح آن فعل هست یا نه !!. اگر عالم نیست جهل لازم می‌آید ، وجهل برحق تعالی محال است ، و اگر عالم هست پس یا قادر بر ترك آن هست یا نه ، اگر قادر بر ترك آن فعل نیست عجز لازم می‌آید ، و عجز بر حق تعالی محال است ، و اگر قادر بر ترك آن هست لیکن مرتکب آن میشود ، پس در اینصورت یا إحتیاج بآن فعل دارد که بآن سبب ترك آن نمیکند پس محتاج است ، و حق تعالی محتاج نمیتواند بود ، یا احتیاج بآن ندارد و بعبث آنرا میکند ، پس سفاهت لازم می‌آید ، و بر خداوند قادر عالم حکیم سفاهت و فعل عبث محال است .

و مخفی نماند که از آنچه گفتیم که حق تعالی مرتکب قبیح نمیشود عجز و نقص در قدرت حق تعالی لازم نمی‌آید ، بلکه مراد آنستکه چون آن فعل متضمن آن مفاسدیست که مذکور شد ارادهٔ حق تعالی بآن تعلق نمیتواند گرفت ، پس نقص در آن فعل است که قابلیت آن ندارد که ارادهٔ حکیم بآن تعلق گیرد نه در قدرت حق تعالی چنانکه بغایت واضح است .

دیگر آنکه حق تعالی ظلم نمیکند زیرا که ظلم قبیح است و دانسته شد که قبیح بر حق تعالی جائز نیست . دیگر آنکه حق تعالی إخلال نمیکند بهیچ واجبی یعنی ترك نمیکند چیزی را که عقلاً بر جناب أقدس او واجب باشد زیرا که إخلال بواجب قبیح است ، و قبیح بر حق تعالی محال است .

دیگر آنکه حق تعالی بندگانرا بر افعال جبر نمیکند ، بدانکه طائفهٔ امامیه و همچنین طائفه معتزله از اهل سنت را إعتقاد آنستکه بندگان در کارها که از ایشان صادر میشود مختارند ، و خود فاعل فعل خودند خواه طاعت بوده باشد آن فعل ، و خواه معصیت و ایشان در هیچیك از آنها مجبور نیستند .

و طائفهٔ أشاعره میگویند که فاعل همهٔ أفعال عباد حق تعالیست از خوب وبد و قبیح و حسن و غیر آنها ، و هیچ بندهٔ را مطلقاً در هیچ کاری اختیار و تصرفی نیست، وهمه را حق تعالی بر دست ایشان جاری میکند وایشان درآن افعال مجبورند

و بعضی ازیشان میگویند که إرادهٔ مقارن آن فعل از عبد صادر میشود ، لیکن آن اراده مطلقا دخلی در وجود آن فعل نمیدارد ، واین معنی را کسب نامیده و گفته‌اند که از برای عبد همین کسب تنهاست و بس .

و بعض دیگر کسب را بصفت فعل تفسیر کرده و گفته‌اند که اصل فعل بقدرت حق تعالی‌موجود میشود ، و صفت آن‌که عبارت از طاعت بودن یا معصیت بودن آنست از عبد ناشی میشود ، و هذیان و بیهوده بودن کسبی که ایشان از برای دفع إلزام درینمقام اختراع کرده‌اند در موضع خود مبرهن شده و این رساله محلّ ذکر آنها نیست .

و بر هیچ عاقلی بطلان این مذهب مخفی و مستور نیست ، و مفاسد آن بسیار است از آنجمله : آنکه إسناد ظلم و قبیح و سفاهت بحق تعالی لازم می‌آید ، و دانسته شد که تمام آنها بر حق تعالی محالست ، زیرا که درینصورت تمام عقوبتهای دنیویّه که حق‌تعالی‌برای بدکرداران مقرّرفرموده استاز قصاصها وحدّها وتعزیرها وهمچنین همهٔ عقابهای اخرویّه که ایشانرا بآنها وعید فرموده است ظلم وقبیح خواهد بود .

و دیگر آنکه بنابرین تفاوتی میانهٔ نیکی و بدی و میانه نیکوکار و بدکردار نخواهد بود ، پس امر باین کردن و نهی از آن نمودن و این را مدح و ثنا گفتن ، و وعدهٔ ثواب فرمودن ، و او را مذمّت و نکوهش کردن و وعید عقاب نمودن چنانکه قرآن مجید مشحون بآن وألسنهٔ پیغمبران ناطق بآنست ، تمام ـ استغفرالله ـ سفاهت و بیخردی ، و عبث و هرزه‌گوئی خواهد بود ، و همهٔ آنها بر حق تعالی ممتنع و محال است .

و دیگر فرقی که تمام عقلاء ببدیههٔ عقل میانهٔ أفعال اختیاریّه و إضطراریّه میفهمند ، و در افعال اختیاریّه مدح و مذمّت و ترغیب و منع میکنند ، و در افعال اضطراریّه هیچیك از آنها را روا نمیدانند البتّه باطل و بیهوده خواهد بود ، ومذهبی که متضمّن این همه مفسده و محال است شبههٔ در بطلان آن نیست .

ودر کتاب: «توحیدکافی» مرویّ‌یست‌که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة والسلام

بعد از مراجعت از جنگ صفّین در کوفه نشسته بود ، که مرد پیری آمد و بدوزانو در برابر آنحضرت نشست ، پس عرض کرد که یا امیرالمؤمنین خبر ده ما را ز رفتن ما بسوی اهل شام که آیا آن بقضاء و قدر حقّ تعالی بود ؟؟ آنحضرت علیه السلام فرمود که بلی‌ای شیخ بالا نرفته‌اید شما هیچ تلّی را ، وفرود نیامده‌اید درهیچ بطن وادئی ،مگر بقضاء و قدری از حق تعالی ، پس عرض کرد که آیا نزد حق تعالی احتساب میکنم رنج خود را ، یعنی آیا بسبب رنجی که درین سفر کشیده‌ام توقع اجر و ثواب از حقّ تعالی میتوانم داشت یا امیرالمؤمنین ؟؟ حضرت فرمود که ای شیخ بخدا قسم که عظیم گردانیده است خدای از برای شما اجر و مزد را در رفتن شما در حالتی که میرفتید ، و در اقامت شما در حالتی که در آنجا اقامت داشتید ، و در بازگشت شما در حالتی که باز میگشتید ، و شما در هیچ چیز از حالات خود مُکره ومجبور نبودید ، و بسوی آن مضطرّ و بی اختیار نشده بودید ، عرض کرد که چگونه ما در هیچ حالی مکره و مضطرّ نبودیم ، و حال آنکه بقضاء و قدر بود رفتن ما و آنچه در آنجا از ما صادر شد ، و بازگشتن ما ، فرمودکه گمان میکنی که آن قضاء حتم‌واجبی وقدرلازمی بوده است ؟؟ بدرستی‌که اگر چنین میبود هرآینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر ونهی و زجر از جانب حق تعالی ، و ساقط میشد معنی و عدو و عید ، پس نمیبود هیچ لائمه ونکوهشی از برای گناه کار ، ونه هیچ محمدت و ستایشی از برای نیکوکردار ، و هر آینه گناه‌کار اولی میبود باحسان از نیکوکار ، و هر آینه نیکو کردار سزاوارترمیبود بعقوبت از گناه‌کاران ، خیال وگمان‌که توکردهٔ گفتار و اعتقاد برادران [1] بت‌پرستان و خصمی کنندگان با رحمن ، وگروه شیطان ، و قدریّان و گبران این امّت است ،

(۱) برادران بمعنی نظراء و أقران و همکیشان است ، یعنی أمثال کفار عرب که عبادت بتها میکردند ، چنانکه ازحسن بصری منقولست‌که میگفته است خدای تعالی‌حضرت پیغمبر (ص) را مبعوث گردانید بسوی عرب و حال آنکه ایشان قدری و جبری بودند که گناهان خود را بر خدای می‌بستند ، و مصدق آن قول حق تعالیست : « و اذا فعلو اماحشة قالوا وجدنا علیها آباء نا والله امر نابها» . منه اعلی الله مقامه

بدرستی که خدای تبارك و تعالی تکلیف فرموده است از روی تخییر ، و نهی فرموده است از برای تحذیر ، و عطا فرموده است بر قلیل از عمل ثوابی کثیر ، و عصیان کرده نشده است او در حالتی که مغلوب بوده باشد ، و إطاعت کرده نشده است در حالتی که إکراه کننده باشد ، و مالك نساخته است در حالتی که تفویض کننده باشد ، و خلق نفرموده است آسمانها و زمین را ، و آنچه راکه در میانهٔ آنهاست باطل ، و مبعوث نکرده است پیغمبران را درحالتی که بشارت دهندگان و بیم فرمایندگان بودند بعبث، آن گمان آنانیست که کافر شده‌اند ، پس ویل و وای مرآنکسانی راست که کافر شده‌اند از رهگذر آتش جهنّم ، پس آن شیخ این دو شعر را خواند که :

انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النّجاة من الرّحمن غفراناً
او ضحت من دیننا ماکان ملتبسا جزاك ربّك بالاحسان إحساناً (۱)

یعنی توئی آن امامی که امید میداریم بسبب اطاعت او در روز قیامت که روز

---

(۱) سید مرتضی علم الهدی که از علماء بزرگ شیعه است این روایت را در کتاب خود : «الفصول المختارة من العیون والمحاسن - تألیف شیخ مفید ج۱ صفحه ۴۵ » بطریق دیگری از ابی اسحاق سبیعی نقل کرده و در آخر آن پس از آن دو شعر که در متن از کافی نقل شده چنین اضافه دارد :

نفی الشکوك مقال منك متضح و زاد ذا العلم و الایمان ایقانا
فلن اری عاذراً فی فعل فاحشة ما کنت راکبها ظلماً و عدوانا
کلا ولا قائلا یوماً لداهیة ارداه فیها لدینا غیر شیطانا
ولا اراد ولا شاء الفسوق لنا قبل البیان لنا ظلماً و عدوانا
نفسی الفداء لخیر الخلق کلهم بعد النبی علی الخیر مولانا
اخی النبی و مولی المؤمنین معا و اول الناس تصدیقا و ایمانا
و بعل بنت رسول الله سیدنا اکرم به و بها سراً و اعلانا

و همانطوریکه مشاهده میکنید آخر اشعار مشتمل بر مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام است و لذا نقل و تکمیل آنرا در اینجا لازم دانستم (روضاتی)

نجات مؤمنانست از جانب خداوند رحمن آمرزش گناهان را ، إیضاح کردی تو از دین ما یا ازکار ما آنچه راکه پوشیده‌و مشتبه بود ، پاداش و مزد توگرداند پروردگار تو بعوض این احسان احسانی عظیم را .

و همهٔ طوائف اسلام از حضرت رسول أنام علیه وآله الصلوة و السلام روایت کرده‌اندکه فرموده قدریّه مجوس این امتند .

و از روایت گذشته مستفاد میشد که قدریّه عبارت از طائفهٔ جبریّه‌اند ، و از تشبیه ایشان بمجوس که درین دو روایت و غیر آنها واقع شده نیز چنین مفهوم میشود چه آنجماعت صدور خیر و شرّ را از یزدان و اهر من ، یا از نور و ظلمت میدانند و میگویند که جسد از ظلمت بهمرسیده ، و روح از نور ، و شرور که از آدمی‌صادر میشود از جسد اوست ، و خیرات از روح او ، و همه بعنوان ایجابست بدون قدرت و اختیار .

و یکی از اعاظم قدماء متکلّمین امامیّه رضی‌الله عنهم[1] درکتاب خود روایت کرده است از حسن از حذیفه از حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله که فرمود لعنت کرده شده‌اند قدریّه و مرجئه بر زبان هفتاد پیغمبر ، عرض کردند که کیستند قدریّه یا رسول‌الله فرمود گروهی‌اند که گمان میکنند که خدای سبحانه و تعالی تقدیر کرده است بر ایشان معصیتها را و عذاب کرده است ایشانرا بر آنها ـ الخبر ـ .

وروایت کرده‌است ازابوالحسین که یکی‌ازفضلاءمعتزله‌است که‌اوروایت‌کرده است درکتاب خود ازمحمّدبن علی مکّی باسناده ازحضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله که مردی که از سفر فارس مراجعت کرده بود وارد آنحضرت شد ، حضرت صلی‌الله علیه وآله باو فرمود که خبر ده مرا بعجیب‌تر چیزی که دیدهٔ ، عرض کرد که گروهی چند را دیدم که مادران خود و دختران و خواهران‌خود را نکاح میکردند ، و هرگاه میگفتند بایشان‌که چرا این را

(۱) شاید مراد مؤلف از قول خود که فرموده : « یکی از اعاظم قدماء متکلمین امامیه » همان سدید الدین محمود بن علی حمصی است در کتاب خود : « تعلیق عراقی » بقرنیه قول خود مؤلف در آیندهٔ نزدیك (روضاتی)

میکنید ؟؟ میگفتند که خدای آنرا بر ما قضا و تقدیر کرده است ، پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بزودی یا البتّه خواهد بود در آخر امّت من گروهی چند که خواهند گفت مثل گفتار آنجماعت را آن گروه مجوس امّت منند .

لیکن از بسیاری از أحادیث اهل بیت علیهم السلام و از کلام سائر علماء أعلام مستفاد میشود که قدریّه طائفهٔ معتزله اند که ایشانرا مفوضّه نیز میگویند .

و آنچه از شواهد سابقه و غیر آنها مستفاد میشود آنستکه مراد از قدریّه در حدیث شریف نبوی صلّی الله علی الصادع به وآله همان طائفهٔ جبریّهٔ أشعریّه اند و ایشانند که مجوس این امّتند ، و در بدو اسلام این نام نافرجام مخصوص ایشان بوده است ، و بعد از آن بعلّت أغراض و أمراضی که سابقاً در مسئلهٔ کلام نفسی اشاره ببعضی از آنها شد، چون رغبت سلاطین جور بآنطائفه مضلّه زیاده از طائفهٔ معتزله بوده است ، رؤساء ایشان بمعاضدت جبّاران این نام را از خود سلب نموده برمعتزله إطلاق میکرده اند ، تا آنکه رفته رفته مخصوص ایشان گردیده است بحدّیکه درأزمنهٔ ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که أوان صدور آن أحادیث شریفه بوده که إشاره بآنها شد و همچنین در أعصار تالیه، غیر مفوضّهٔ[1] معتزله باین نام نامیده نمیشده اند ، همچنانکه شیخ ثقهٔ نبیل شیخ سدید الدین محمود بن علی بن الحسن الحمصی[2] که از قدماء متکلّمان امامیّه است ـ رضوان

---

(۱) اشاره بفرقهٔ دیگری استکه اصطلاحاً بآنان نیز : « مفوضه » گویند و نگارنده مفصلا درصفحه (۶۸ تا ۷۰) دربارهٔ آنان سخن گفتم پس بدانجا هم مراجعه شود(روضاتی)

(۲) شیخ سدید الدین محمودبن علی بن حسن حمصی رازی از بزرگان علماء شیعه و متخصص در فن اصول فقه و علم کلام بوده و درین دو قسمت تألیفات سودمندی دارد مانند: «الا مالی العراقیة فی شرح الفصول الا یلاقیه» و«التبیین والتنقیح فی التحسین والتقبیح» و «المصادر فی اصول الفقه» ، و «المنقذ من التقلید و المرشد الی التوحید» در علم کلام که معروفست بـ : «تعلیق عراقی» زیرا این کتابرادرشهر حلهٔ عراق وبدرخواست علمای آنجا در سال (۵۸۱قمری) تألیف کرد و مولف از همین کتاب مطلب متن را نقل فرموده است. حمصی از شاگردان موفق الدین جبین و اعظ جرجانی است و جمعی از علماء هم یا در ←

الله تعالی علیه وعلیهم اجمعین - درکتاب : «تعلیق عراقی» از بعضی از رؤساء جبریّه حکایت فرموده است که روزی باصحاب خود گفت که آیا جاسوسی در میان ما هست که سرّ خود را از و پوشیده باید داشت ؟؟ گفتند نه گفت که ما بودیم : « قدریّه » و این اسم مخصوص ما بود ، پس ما آنرا بر جماعت معتزله برگردانیدیم ، وایشانرا باین اسم نامیدیم و سلطان ما را اعانت نمود ، و این نام بر ایشان قرار گرفت و باین تحقیق در میانه أحادیث توفیق بعمل میآید[۱] - والله تعالی یعلم - .

← نزد او شاگردی و یا از او روایت اخبار کرده‌اند مانند : فخر رازی صاحب تفسیر و شیخ برهان الدین محمد قزوینی و شیخ منتجب الدین صاحب فهرست و شیخ ورام بن ابی فراس صاحب مجموعه و حمصی با ابن ادریس صاحب : «سرائر» هم رفاقت و دوستی داشته و ابن ادریس در : «باب نوادر از کتاب قضاء» مدح و تعریفی از او کرده و او را بصفت انصاف ستوده است و در هرصورت حمصی از علمای اواخر قرن ششم هجری بوده وشایدهم اوائل قرن هفتم را درك کرده باشد . اما ضبط کلمه حمصی مشهور اینستکه بکسر حاء مهمله وسکون میم وصاد مهمله منسوب بشهر «حمص» از بلاد شام است ولی علامه بزرگوار صاحب: «روضات الجنات» فرموده چون اینمرد ایرانی ومنسوب بری بوده بعید است که این نسبت صحیح باشد و و بنا برین حمضی بحاء مهمله وضاد نقطه دار وبا دوضمه و مشدد ومنسوب بحمض است چنانچه صاحب قاموس هم گفته است و حاجی نوری صاحب : «مستدرك» در جلد سوم صحفه (۴۷۷) مناقشاتی در کلام صاحب روضات کرده که همهٔ آنها مردود است و نگارنده در کتاب خود: «المستدرکات علی روضات الجنات» متعرض رد آن شده‌ام (روضاتی)

(۱) برکسانیکه در علم کلام و تاریخ ملل و نحل عالم مطالعه و تتبعی دارند اینمطلب پوشیده نیست که هر فرقه برای امتیاز خود از سائرفرق ، وپیروان هر مذهب برای مشخص داشتن مذهب خود از میان مذاهب ، برای خود بمناسبتی اسمی میگذارند ، و گاهگاه هم بدان اسم فخر و مباهات میکنند مثلا : « سنی » خود را باین اسم نامیده و افتخار میکند که بسنت پیغمبر عمل کرده است (در حالیکه اگر بسنت پیغمبر عمل میکرد باید شیعه ←

و بر هر تقدیر باید دانست که هرگاه جبر نبوده باشد چنان هم نیست که طائفهٔ « مفوضّه » و « معتزله » میگویند که تمام اختیار با بنده است و هرچه خواهد میتواند کرد ـ و استغفر الله ـ حقّ تعالی در آنجا بی دخل محض است ، بلکه در احادیث بسیار از اهل بیت اطهار علیهم السلام وارد شده است که نه جبر است ، و نه تفویض بلکه امریست میانهٔ این دو امر یعنی ـ و الله تعالی یعلم ـ چنان نیست که حق تعالی بندگان را در افعال مجبور و بی‌اختیار محض کرده باشد ، وچنین هم نیست که تمام اختیار با ایشان

ـشود) و همچنین : « شیعه » خود را باین اسم نامیده و افتخار دارد که پیرو علی علیه السلام است ولی در میان تمام مذاهب و فرق تنها یك فرقه است که اصحاب آن ننگ دارند خود را بدان نام معروف داشته باشند و از انتساب بآن اسم متنفر و بیزارند و آن فرقه : «قدریه» هستند زیرا اهل عدل بجبری مذهبان گویند شما : « قدریه » هستید و جبری مذهبان هم باهل عدل گویند شما : « قدریه » هستید ، و در نتیجه هر دو طائفه از این کلمه بیزارند و اظهار تنفر میکنند و این نیست مگر برای فرمایش پیغمبر که فرمود : « قدریه ملعونند چون مجوس امت منند » و درین زمینه اخبار و روایات زیاد است و از جمله روایتی‌استکه علامهٔ کراجکی در کتاب : « کنز الفوائد ص ۴۹ » نقل کرده که پیغمبر فرمود هرامتی مجوسی دارد و مجوس این امت قدریه هستند پس هرگاه مریض شوند عیادت نکنید آنانرا و اگر مردند تشییع نکنید آنانرا و در جاده و شارع راه را بر آنان تنگ کنید . و این فرمایش پیغمبر نیست مگر برای شباهت تامهٔ که قدریه با مجوسیان در اعتقادات مذهبی دارند که از هر جهت بیکدیگر شبیه‌اند و ناگفته نماند که معتزلیان معتقدند شیعه مذهبان « مرجئه » هستند زیرا گویند هرگاه مؤمن مرتکب معصیتی شود ما امید داریم خدا او را عفو فرماید ولی این اشتباه است زیرا «مرجئه» اسمی است مشتق از ارجاء که بمعنی تأخیر است چنانچه خدا در قرآن فرموده : « ارجه و اخاه ای اخره » و نیز فرموده : « و آخرون مرجون لامرالله یعنی مؤخرون الی‌مشیته » و اما : « رجاء » ازین ماده گفته‌میشود « رجوت فاناراج » پس واجبست که شیعه : « راجیه » باشند نه « مرجئه » زیرا مرجئه کسانی هستند که اعمال خود را عقب انداختند و معتقد نبودند که اعمال از فرائض ایمان است و پیغمبر اسلام آنا را لعنت فرمود چنانچه مؤلف در متن نقل فرمود (روضاتی)

بوده و همهٔ آن بایشان مفوّض شده باشد ، بلکه اصل فعل باراده و اختیار بنده بعمل میآید ، و أسباب و أدوات آن مانند أعضاء و جوارح ، و قوای بدنی و روحانی و سائر آلات و أدوات که در فعل در کار است از جانب حقّ تعالی است (۱) .

و همچنین زیاده بر آن توفیقات وتأییدات وتیسیرات و مشوّقاتی که نیکوکاران را بسبب طاعات و عبادات استحقاق آنها دردرگاه الهی حاصل میشود ، مدخلیّت عظیم در فعل طاعات دارند .

و همچنین بعد از إتمام حجّتهای بالغه که برحق تعالی نسبت بهمهٔ مکلّفان لازم است ، خذلان و إبتلاء و بخود واگذاشتن و أمثال آنها ، که عاصیان بسبب گناهان مستحقّ آنها میشوند ، نیز مدخلیّت عظیم در إرتکاب معصیتها دارند .

امّا هیچکدام از آنها از هیچ طرف نه از طرف توفیق ، و نه از طرف خذلان، بحدّی نمیرسند که سلب إختیار از بنده بسبب آنها بشود ، و او مجبور و مضطرّ شود در فعل یاترك، چنانکه برای هرتأمل کنندهٔ درأحوال خود یا دیگران این معنی واضح و ظاهر میگردد .

ودر : « توحید کافی » بسندی بسیار معتبر بلکه صحیح مروّیست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ، که مردی عرض کرد بخدمت آنحضرت که فدای تو شوم آیا جبر کرده است خدای تعالی بندگانرا بر معصیتها ؟؟ فرمود که خدای تعالی عادلتر از آنستکه

---

(۱) مانند اینکه انسان غذا را باختیار خود میخورد هر چه و تا هراندازه که میل دارد ولی غذا چون از گلو وارد معده شد اختیار آن از دست انسان خارج و معده جبراً مشغول انجام وظیفه خود میگردد و نیز انسان با اختیار خود نطفه را ازصلب خود حرکت و در رحم مادر قرار میدهد ولی پس ازورود نطفه برحم از اختیار انسان خارج است زیرا رحم یا نطفه را تبدیل به بچه میکند جبراً ویا عقیم میشود باز هم جبراً و مانند اینکه انسان کارهای روزانهٔ خود را از روی اختیار انجام میدهد و هر چه میخواهد میکند ولی مسئله زندگی ومرگ آدمی بدست خود او نیست وجبراً باید در اینمسئله تابع قضا و قدرخداوند باشد که : « اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون » . (روضاتی)

جبر کند ایشانرا بر معصیتها ، بعد از آن عذاب کند ایشانرا بر آنها ، پس گفت فدای تو شوم پس تفویض کرده ، و واگذاشته است خدای تعالی به بندگان ؟؟ فرمود که اگر او وا میگذاشت بایشان محصور وممنوع نمیساخت ایشانرا بامر و نهی ، گفت فدای تو شوم پس میانهٔ آنها یعنی میانهٔ جبر و تفویض منزلتی هست ؟؟ فرمود آری !! واسعتراز آنچه میانهٔ آسمان است تا زمین !! .

و در همان کتاب در روایت معتبرهٔ دیگر از همانحضرت علیه السلام مرویست که پرسیدند از آنحضرت که أمر بین أمرین کدام است ؟ ؟ حضرت از برای تفهیم سائل مثلی بیان فرمود که حاصل آن اینستکه : تو مردی را بر معصیتی دیدی و او را نهی کردی و او منع پذیر نشد ، پس او را واگذاشتی و او آن معصیت را کرد پس چون تو واگذاشتی او را باعتبار آنکه از تو قبول نکرد ، تو امر نکرده خواهی بود او را بآن معصیت یعنی ترا بسبب واگذاشتن بعد از نهی کردن او مدخلیتی در آن معصیت نخواهد بود ، هرچند تواورا واگذاشته باشی ، زیرا که آنچه برتو بوده است که عبارت از نهی کردن اوست بعمل آوردهٔ ، ـ والله تعالی یعلم حقائق أحکامه ـ ، اینست معنی أمر بین أمرین که حجج و أولیاء الهی صلوات الله علیهم اجمعین آنرا از برای عامّه و قاطبهٔ مکلّفان بیان فرموده ، وإکتفاء بآن نموده اند ، پس همین قدر اعتقاد از برای عباد کافی خواهد بود ، و زیاده برین بحث و تفتیش ، و کاوش و تحقیق بسا باشدکه باعتبار نقصان عقلها منجرّ بگمراهی و ضلالتی شودکه تدارك آن میسّر نشود ، زیراکه این مسئله فرع مسئلهٔ قضاء وقدر یست ، که عقول فحول ازادراك آن قاصراست ، و شیطان لعین أغلب ناس حتی عوام بسیار بی خبر را ، از تحصیل مسائل ضروریّهٔ خود باز داشته ، و بفکر این مسئلهٔ غامضه أنداخته است ، و از این راه آن بیچارگان را گمراه میکند ، و معهذا نهی وزجر و منع بلیغ ، از تفکّر درآن در أحادیث بسیار از اهل بیت أطهار علیهم السلام وارد شده است .

و بعضی که زیاده طلبی نموده و بگمان خود در صدد تحقیق آن در آمده اند ، مقدّمات چندترتیب داده ، و سخنان چندگفته اند ، که بحسب ظاهر مفاسد آنها بمراتب

شتی زیاده از مفاسد جبر سادهٔ بی‌شاخ و برگیست ،که أشاعره بآن قائل شده ، و برخی از مفاسد آن بیان شد ، وچون اینمطلب خصوصاً درین اوقات ، از أعظم مهمّات بود، اینقدر از بسط را از برای آن ضرور دانست - والله الموفّق [۱] .

---

(۱) بحث جبرو تفویض که مؤلف در اینجا متعرض گردیده از بحثهای بسیارمشکلی است که علماء و دانشمندان اسلام درآن متحیرمانده و برخی ازآنان وادی ضلالت وگمراهی را در اینمسئله پیموده و پارهٔ بواسطهٔ خوض در این مبحث کارشان بتکفیر فقهاء دین کشیده شده عمرها و وقتها در این راه تلف شده و عاقبت به نتیجهٔ کامله نرسیده هزاران کتاب و و رساله دربارهٔ این سه عقیده : « جبر و تفویض و امر بین الامرین » از علمای شیعه وسنی نوشته شده و عاقبت سر قلمها شکسته شده و همه بقصور خود اعتراف کرده‌اند و بالاخره شبهات بحال خود مانده است مگر با بیانات اهل بیت عصمت انسان قدم بردارد و از نور علوم آنان استفاده و بهره‌برداری کند و حقاً باید گفت مؤلف اینکتاب با بیانی بسیارساده و روان که فوق‌آن را نمیتوان تصور کرد اینمسئله مشکله را در حدود سطح فکر طبقهٔعوام پائین آورده بطوریکه هیچ احتیاج بمقدمات و استدلالات علمیه ندارد و نگارنده هم بنوبهٔ خود لازم دیدم از کلام امام هفتم شیعه حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه برای‌تکمیل مطالب متن استدلالی بیاورم سید مرتضی علم الهدی در کتاب : « الفصول المختاره من العیون و المحاسن ج۱ ص۴۶ » گوید : ابوحنیفه (امام سفیان حنفی) گفت وارد شدم در مدینه وآمدم بخانه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که از او استفاده کنم هنگام بیرون‌آمدن از منزل در دهلیز خانه دیدم فرزندش موسی بن جعفر را که بچه صغیرالسن بود نشسته از او مسئله فقهی سئوال کردم حضرت تمام موارد آنرا بخوبی بیان و تشریح‌کرد بطوریکه در نظرم بسیار بزرگ جلوه کرد پس بآنحضرت عرض کردم فدایت شوم گناه و معصیت از کیست ؟؟ حضرت فرمود بنشین تا خبر دهم تو را پس من در برابر حضرت نشستم فرمود گناه و معصیت باید ناچار یکی از سه حالت داشته باشد یا از بنده سرزند و یا از خدا ویا از هر دو پس اگر گفتیم معصیت را خدا کرده پس او عادل تر و با انصاف تر است از اینکه ظلم کند بنده را و مؤاخذه‌کند او را بکاری که او نکرده است و اما اگر گفتیم گناه را هردو کرده‌اند (یعنی خدا و بنده با هم در عمل شریك بوده‌اند) پس خدا در عمل با-

و دیگر باید دانستکه حق تعالی تکلیف مالایطاق ببندگان نمیکند ، یعنی تکلیف نفرموده است ایشانرا برکاری که إختیاری ایشان نبوده باشد ، و قدرت برآن نداشته باشند ، بلکه تکلیفات الهیّة همگی بمقدار طاقت ، بلکه کمتر از قدر طاقت عباد ، بحدّ وُسع و آسانی بر ایشانست ، همچنانکه فرموده است : « لا یکلّف الله نفساً إلّا وسعها » یعنی تکلیف نمیفرماید حق تعالی هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت او ، و فرموده است : « و ما جعل علیکم في الدین من حرج » و نگردانیده و مقرّر نفرموده است بر شما در دین هیچ تنگی وحرجی را ، و براینمعنی إتّفاق دارند همهٔ طوائف اسلام ، هر چند که أشاعره میگویند- استغفر الله - که تکلیف مالایطاق برحق تعالی جائز است ، لیکن با اهل حق إتفاق دارند که مطلقا تکلیف ما لایطاق از حق تعالی واقع نشده است .

دیگر باید دانستکه أفعال حقّ تعالی معلّل بأغراض میباشند ، یعنی درکارهائی که ازجناب أقدس او صادر شده است ، غرضهاومطلبها وحکمتها منظور وملحوظ میبوده و میباشد ، و بجهت حصول آن غرضها آنها را کرده و میکند ، و براینقول إتّفاق دارند طائفه امامیّه ، وحکماء و معتزله ، و دلائل عقلیّه و نقلیّه بر آن بسیار است .

ـــاو شریك بوده باید در پاداش جهنم هم شریك باشد و اما اگر گفتیم گناه را بنده خود از روی اختیار مرتکب شده پس امر و نهی باو متوجه بوده و حق ثواب و عقاب هم با اوست و بهشت و دوزخ هم برای او ثابت است ابو حنیفه گفت وقتی اینکلام را از آنحضرت شنیدم این آیه را خواندم : « ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم » .

سید میفرماید که شیخ مفید فرمود این حدیث را شاعر بشعر آورده گوید :

لم تخل افعالنا اللاتی یذم بها ... احدی ثلاث معان حین نأتیها

اما تفرد بارینا بصنعتها ... فیسقط اللوم عنا حین ننشیها

او کان یشرکنا فیها فیلحقه ... ما سوف یلحقنا من لائم فیها

او لم یکن لالهی فی جنایتها ... ذنب فما الذنب الاذنب جانیها

بنابرین اینروایت هم با بیانی ساده مطلب جبروتفویض را حل کرده است (روضاتی)

و أشاعره میگویندکه درهیچ کاری از کارهای حق تعالی غرضی و مطلبی نیست، و این قول باطل است ، زیرا که هر کاری که خالی از غرض بوده باشد عبث خواهد بود ، وعبث قبیح است ، و دانسته شدکه قبیح بر حق تعالی محال است ، و آیات کریمهٔ بیشمار ، و احادیث شریفهٔ بسیار نیز بر بطلان این قول دلالت میکنند ، لیکن آن غرضها و فائدها عائد بجناب أقدس الهی نیست ، چه دانسته شد که ذات اقدس او من جمیع الجهات بی نیاز وغنی است ، و احتیاج بهیچ چیز ندارد ، بلکه آنها تمام عائد ببندگان ، و منظور از آنها نفع رسانیدن بایشانست .

و اکثر امامیّه را إعتقاد آنستکه در جملهٔ کارهائی که متضمّن حکمتند آنچه از برای نظام عالم ، و از برای خلائق اصلح باشد ، فعل آن بر حق تعالی واجبست .

و بعضی از متکلّمین میگویندکه واجبست که افعال حق تعالی متضمّن مصلحت و حکمت بوده باشد ، و اصلح بودن ضرور نیست ، و ظاهر آنستکه از برای مکلّف همین قدر کافی باشد که إعتقاد کند و داند که حق تعالی حکیم است ، و جمیع أفعال او متضمّن حکمتها و مصلحتهای عظیمه هست ، و هیچیك خالی از حکمت و مصلحت نمیتواند بود ، و زیاده برین تفکّر درین مسئله در کار نباشد .

ودیگر باید دانست که تکلیف کردن بندگان بر حق تعالی واجبست عقلاً ، وتکلیف الهی عبارت از آنستکه حق تعالی إعلام کند بندگانرا بآنکه در فعل أمری چون واجبات و مستحبات ، یا در ترك أمری چون محرّمات و مکروهات ، که در آن فعل یا ترك مشقّتی بوده باشد ، از برای ایشان ثوابی عظیم یعنی نفعی متضمّن إکرام و تعظیم میباشد ، که بدون آن فعل یا ترك آن ثواب و نفع بایشان بحسب حکمت نمیتواند رسید ، و آن فعل و ترك را ازیشان بطلبد بشرطی که آن طلبیدن بحد أکراه و إلجاء نرسد ، اینست معنی تکلیف .

و در حسن تکلیف شکّی نیست ، و قبیح نمیتواند بود ، همچنانکه منکران شرایع چون براهمه و أمثال ایشان گمان کرده اند ، زیرا که حق تعالی تکلیف فرموده است بندگانرا جزماً ، وقبیح بر حق تعالی محالست ، پس البتّه حسَن خواهد بود ، چه

واسطه میانهٔ حسن وقبح درافعال الهی نمیتواند بود، وجهت حسنش آنستکه باین وسیله بندگان در عرضهٔ استحقاق ثوابی در میآیند که جائز نیست برحق تعالی از رهگذر حکمت که آن ثواب را باعتبار آنکه متضمن تعظیم است ، بدون استحقاقی که بوسیلهٔ تکلیف بهم میرسد بایشان برساند ، و در حسن اینمعنی از برای هیچ عاقلی شکی نمیتواند بود ، ودلیل بروجوب آن بر حق تعالی آنستکه جناب أقدس او جمیع شرائط تکلیف را در بندگان کامل ساخته است ، ازحیوة و عقل وقدرت برکارها و علم بتصرف در امور و نصب دلائل و آلات و اسباب وأدوات اعمال از اعضاء و جوارح و غیر آنها. و ایشانرا بانواع تمکنها متمکن از کارها گردانیده است ، و باینجهات ایشانرا از سائر حیوانات ممتازکرده است ، وباعتبار شهوتی که در ایشان خلق کرده است ،ایشانرا میل بامور قبیحه و محرمات ، و نفرت و دوری جستن از امور حسنه چون واجبات و مندوبات میباشد . و مجرد دانستن حسن و قبح امور بر تقدیری که عقل در همه جا ادراك حسن و قبح تواند نمود از برای ترك قبائح کافی نیست ، پس یا حق تعالی را درین کار غرضی و مطلبی هست یا نیست ؟؟ اگر غرضی نبوده باشد قبیح و عبث خواهد بود ، و دانسته شد که عبث و قبیح بر حق تعالی محالست ، و اکر غرضی و مطلبی دارد پس یا آنستکه ایشانرا بوسیلهٔ این اسباب در ورطهٔ إرتکاب قبائح بیندازد ، و إغراء و تحریص کرده باشد ایشانرا بر ترك طاعات ، و إرتکاب معاصی و محرمات ، و این نیز قبیح است وبرحق تعالی جائز نیست . و یا آنستکه ایشانرا باین وسیله بدارد برإرتکاب طاعات و ترك معاصی تا بسبب مشقت آنها مستحق ثواب شوند وهمین است معنی تکلیف. پس معلوم شدکه تکلیف واجبست واشاعره آنرا واجب نمیدانند و بطلان آن واضح ومعلوم شد.

دیگر باید دانستکه : « لطف » بر حق تعالی واجبست ، و أشاعره آنرا نیز واجب نمیدانند ، و لطف عبارت از کاریست که مکلف بر تقدیر آن کار اختیار فعل طاعت وترك معصیت میکرده باشد، یا مکلف را نزدیك گرداند بطاعتها و دور گرداند ازمعیصتها ، و بحد إکراه و إلجاء نرسد ، و اگر آن کار نشود امر چنین نبوده باشد ، مانند فرستادن پیغمبران ، و نصب کردن إمامان ، و مقرر فرمودن قصاصها و حدها ،

و وعدهٔ ثواب درفعل طاعات ، و وعید عقاب بر إرتکاب معاصی و محرّمات و أمثال آنها از سائر اموری که آنها را مصالح دینیّه مینامند ، و دلیل بر وجوب آن بسیار است ، واز آنجمله آنستکه : هرگاه حقّ تعالی داندکه اگر آن کار را نکنند بندگان اختیار طاعتها ، یا ترك معصیتها نخواهند کرد ، یا بطاعت نزدیك ، واز معصیت دور نخواهند بود ، و در آن کار مفسدهٔ بحسب حکمت نبوده باشد ، و آن کار را نکنند پس نقض غرض خود کرده ، و مطلب خود را بر هم زده خواهد بود و آن بر حکیم قبیح است .

و دیگر باید دانستکه رسانیدن ثواب و عوض بمستحقین آنها بر حق تعالی واجبست زیراکه از تفویت و إخلال بآن ، ظلم بر مستحقّ آن لازم میآید ، وظلم قبیح است ، و قبیح بر حقّ تعالی محالست .

و دیگر آنکه حقّ تعالی آنرا وعده فرموده است ، و خلف وعده برحقّ تعالی جائز نیست ، پس إیصال آن و وفاء بوعده واجبست ، وأشاعره آنرانیز واجب نمیدانند .

و ثواب عبارت از نفعی است که متضمّن تعظیم و إکرام بوده ، و صاحب آن مستحقّ آن شده باشد بسبب تحمّل مشقّتهای تکلیف .

و عوض نفعی را میگویندکه خالی از تعظیم و تکریم بوده باشد ، و صاحب آن مستحقّ آن شده باشد بسبب ألم و زحمتی که در دنیا باو رسیده است ، مانند مرضها و بلاها و أمثال آنها . بدانکه ألمی که بصاحب روحی میرسد یا از جانب خداست یا از جانب غیر خدا ، وآنچه ازجانب خداست یابسبب استحقاق است چون عقوبتهای دنیویّه از حدود و قصاصها و تعزیرات ، و آن عوضی ندارد ، یا بدون استحقاق است مانند المهائی که در دنیا بخلائق میرسد ، از بیماریها و بلاها و أمثال آنها ، و آن یا نسبت بمکلّفین واقع میشود یا بغیر مکلّفین مانند أطفال ومجانین ، ودرین هر دو صورت لازم است که در ضمن آن لطفی از برای آنشخص یا غیر او بوده باشد تاعبث نشود . و همچنین عوض زائدی را که هر عاقلی آنرا بتنخواه آن الم اختیار میکرده باشد و از آن راضی میشده باشد متضمّن بوده باشد تا ظلم نشود و عوض درین هر دو صورت مساوی الم نمیتواند بود ، زیرا که نسبت بصاحب الم عبث و بی‌فائده میشود ، و آنچه

از جانب غیر خداست یا از طرف مکلّفین است یا از غیر ایشان ، آنچه از طرف غیر مکلّفین است ، چون سباع و هوامّ و أمثال آنها عوض آن بر حق تعالی است ، زیراکه حق تعالی آنها را متمکّن ساخته ، و میل بایذاء و إیلام در ایشان قرار داده است ، و عقلی بایشان نداده است ، که مانع از آن تواند شد ، پس عوض آنرا حق تعالی خواهد داد .

و بعضی گفتداند که حق تعالی ازآن مولم : حقّ صاحب أ لم را خواهدگرفت. و آنچه از جانب مکلّفین است ، پس یا باذن ورخصت حق تعالی است ، خواه بعنوان إباحت چون ذبح کردن حیوانات بقصد إنتفاع ، و خواه بعنوان استحباب چون قربانی کردن ، وخواه بعنوان وجوب چون هدی وقربانی حاجیان ، و در همه این صورتها عوض آنها برحق تعالی است . ویابدون إذن ورخصت حق تعالی است ، وعوض آن برهمان مکلّف است که آنرا بعمل آورده است . و درینصورت میباید که عوض مساوی الم بوده باشد ، تا ظلم بر هیچ طرف لازم نیاید - والله تعالی یعلم - .

اینهاست آنچه درینمقام ازمباحث عدل و حکمت ایرادآنها را لازم دانست ، و مخفی نماند که این نحو از تفصیل و بیان مناسب وضع این رسالهٔ مختصره نبود ، لیکن چون أمر بغایت مهمّ بود ، و اکثر اهل این روزگار از معظم بلکه از تمام آنها غافل و بیخبر بودند ، حتی آنکه اکثرطالبان علم نیز که سالهای دراز مشقّت غربت و تحصیل علم را کشیده ، و وظائف و اوقافی را که از برای غرض تحصیل دین مقرّر شده صرف وتناول نموده بودند، از اکثرآنها بعلّت قلّت درد دین بی‌خبر و عدیم الاطلاع بودند ، تا بعوامّی که درین أبواب نظر بأمثال ایشان دارند چه رسد ؟! ورسائل وکتبی که درین أبواب از علماء أعلام صادرشده وبنظر این حقیر رسیده بود هیچیك وافی باین مقصود بنحویکه از برای معرفت عامّهٔ ناس کافی تواند بود نبود ، و أسباب تطرّق شبهات ، و وقوع در أباطیل و ترّهات ، بعلت خمول دین ، و افول علماء ربّانیّین ، تکثّر و تظاهر بهمرسانیده بود ، لهذا این معنی را بر خود لازم دانست ، و مضایقه‌از خروج از وضع این رساله ننمود .

والحال أوان رجوعست بطُور موعود ، پس میگوئیم: - و الاستعانة بالله الودود - که در صدر همین فصل مذکور شد که در إثبات وجود صانع عالم بسبب علمی که از برای مکلفین بآن بهم رسیده است چندان حاجتی باقامهٔ دلیل نیست ، وحصول علم مذکور یا باعتبار آنستکه این مطلب بدیهی و ضروری و فطریست ، و همه عقول مخلوقین بر آن مفطور و مخلوق گردیده‌اند ، همچنانکه جمعی از أعاظم علماء بآن تصریح کرده‌اند ، و بسیاری از آیات نیز بر آن دلالت دارد ، چنانکه حق تعالی فرموده است : « و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله » یعنی بخدا قسم که اگر بپرسی از ایشان یعنی از کافران که کی خلق کرده است آسمانها و زمین را؟؟ هر آینه میگویند خدا آفریده است .

و دیگر فرموده است که : « افی الله شك فاطر السموات و الارض » یعنی آیا در خدا که آفریننده آسمانها و زمین است شکّی هست ؟؟ یعنی شکّی نمیتواند بود . و دیگر فرموده است : « فطرة الله التی فطر الناس علیها » یعنی دین حق فطرة خدا است که مردم را بر آن مفطور و مخلوق گردانیده است ، و مؤیّد اینمعنی است آنکه پیغمبران که مبعوث میگردیدند مردم را بتوحید ، و إقرار بیگانگی حق تعالی ، و بگفتن لا اله الّا الله أمر میکرده‌اند ، نه بآنکه إقرار بوجود صانع عالم بکنند ، و شواهد اینمعنی بسیار است که اینمقام گنجایش آنها را ندارد ، و یا باعتبار کثرت ادلّه و ترادف حجج و براهین بمرتبهٔ رسیده است از وضوح و ظهور که شبیه ببدیهیّات شده ، و تصدیق بآن إحتیاج بحجّت و دلیل ندارد ، زیرا که هر ذرّهٔ از ذرّات موجودات برهان قاطع بی‌اشتباهیست که دلالت بر هستی ذات خالق و موجد خود میکند ، و هر برگ سبزه و گیاهی زبان ناطق گواهیست که شهادت بوجود صانع و مبدع خود میدهد . و یا باعتبار إتّفاق و إجماع جمیع انبیاء و أوصیاء و مؤمنان تمام امم ، از زمان حضرت آدم علیه و علیهم السلام تا باین دم ، و همچنین إقرار و اعتراف تمام حکماء و عقلاء و دانایان همهٔ عالم بوجود صانع حکیم ، و صفات کمال او این علم قطعی

بهم رسیده، و مطلب مذکور یقینی شده ، وشبههٔ در آن نمانده است ، چه بعضی از محقّقین[۱] فرموده است که همچنانکه تواتر در محسوسات مانند وجود مکّه مثلاً إفادهٔ علم میکند از برای آنکه محالست عادةً که این عدد کثیر إتّفاق بر دروغ کنند ، یا حسّ همه غلط کرده باشد ، همچنین در معقولات نیز إفادهٔ علم میکند ، و محالست بحسب عادت که این عدد کثیر اتّفاق بر باطل کنند ، یا عقل همه غلط کرده باشد ، پس هرگاه جمیع انبیاء و اولیاء و عقلاء اتّفاق کنند بر وجود صانع عالم و یگانگی او و آنکه او کامل من جمیع الجهات ، و واجب الوجود قدیم بالذاتست ، و مطلقا نقص بر او روا نیست ، البتّه این کس را علم بهم میرسد که این حقّ است و این جماعت بسیار إتّفاق بر باطل ننموده و با این عقلهای کامل همگی غلط نکرده اند پس فرموده : وإیضاً إتّفاق ایشان دلیلست بر آنکه یا این مقدّمات بدیهی اند ، یا اگر نظری اند دلائل آنها بحیثیّتی است از وضوح که راه خطاء و اشتباه در آنها نیست ، و این سخن در نهایت متانت ، و این دلیل از برای إثبات این مطالب در غایت قوّتست .

و قطع نظر از این دلیل بسیار متین که از تأمّل در آن تمام مطالب این فصل بثبوت میتواند رسید ، هرگاه از برای کسی دلیلی در کار باشد ضرور نیست که خود را بدام دور و تسلسل[۲] اندازد که راه شبهات در آن بسیار است ، و فهم آنها از برای اکثر

---

(۱) مقصود علامهٔ بزرگوار وفقیه اصولی محقق حسن بن شیخنا الشهید الثانی صاحب کتاب معروف : «معالم الاصول» است که از اعاظم علماء شیعه و متولد بسال (۹۵۹ قمری) و متوفی بسال (۱۰۱۱ قمری) است و این تحقیق را در مبحث حجیت اخبار وخبر متواتر از کتاب معالم الاصول بیان فرموده . (روضاتی)

(۲) در اینجا مؤلف چون بحث : « دور » و «تسلسل» را خیلی مجمل و فشرده بیان فرموده لذا برای روشن شدن مطلب ناچار محتاج بقدری توضیح و بیان است گوئیم :

(دور) بفتح دال در لغت بمعنی حرکت و باز گشت چیزی است بحالتی که بوده ست و اما در اصطلاح حکماء ومتکلمین عبارت از : «توقف هریك از دو چیز است بر دیگری این یا بیك مرتبه است و آن را دور مصرح و دور صریح و دور ظاهر گویند مثل اینکه ←

ناس متعسّر یا متعذّر است ، بلکن ظاهر آنستکه از برای أکثر خلائق اینمعنی کافي باشد : که فکر کنند در وجود آسمانها و زمین ، و آفتاب و ماه و ستارگان ، و أبرها

← گوئی : « الشمس کوکب نهاری ـ و النهار زمان کون الشمس طالعه » دور مصرح رامصرح گویند: «لاستلزامه تقدم الشیء علی نفسه صراحة» .

و یا بیش از یکمرتبه است و آنرا دور مضمر و دور خفی گویند مثل : « الحرکة خروج الشیء من القوة الی الفعل بالتدریج و التدریج وقوع الشیء فی زمان و الزمان مقدار الحرکة » و دور مضمرأفحش از دور صریح است زیرا در دور مصرح لازم آید تقدم شیء بر نفس خود بدو مرتبه ولی در دور مضمر بمراتب لازم آید » .

عضدی گوید: توقف بر چند قسم است یکی : « توقف تقدم » مثل توقف معلول برعلت و مشروط بر شرط و توقف از طرفین باینمعنی دور نامیده میشود و محال است زیرامستلزم تقدم شیء بر نفس اوست و این بدیهی البطلانست ولی یکوقت توقف : « توقف معیة » است مثل : «توقف کون هذا ابنا لذلك علی کون ذلك ابأله وبالعکس» واین ازطرفین ممتنع نیست و اصلا و مطلقاً دورهم نیست و گرچه آنرا دور معی گویند مجازاً پس آنچه در دورحقیقی معتبر است توقف تقدم است بنابرین دور معی محال نیست بلکه هم جایز است و هم واقع و به بیانی دیگر باید گفت دور یکوقت دور علمی است و آن عبارت است از توقف علم بکون کل من المعلومین علی العلم بالاخر و یکوقت دور اضافی معی است و آن عبارت از تلازم دو چیز است در وجود بطوریکه یکی بدون دیگری نباشد و یکوقت دور مساوی است مثل توقف کل من المتضایفین بر دیگری و این محال نیست و آندوری محال است که توقفی و تقدمی باشد بنابرین کلام علامه لاهیجی که در : « گوهر مراد » گوید : دورو تسلسل باتفاق علماء باطلست ناظر بهمین دور است .

(تسلسل) در لغت بمعنی پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو است ونزد حکماء عبارت است از ترتب امور غیر متناهیه مجتمعهٔ در وجود خواه وضعی باشد یا عقلی و تسلسل بر بطلانش دلائل بسیاری هست ولی بطلان تسلسل بیشتر با دو دلیل است که مشهورتراست (اول) برهان تطبیق و (دوم) برهان تضایف و شرح آن مفصلا در : « گوهر مراد » لاهیجی و: «شرح باب حادیعشر» است .

و بادها و بارانها و دریاها وکوهها ، و آنچه در آنها موجود شده است از أصناف گیاهها

← اکنون که بطور اختصار معنی دو رو تسلسل واضح و روشن گردید باید دانستکه برای اثبات وجود پروردگار گاهی انسان بدلیلی ساده و عوام فهم که به شبهات هم دچار نشود استدلال میکند و گاهی بادله علمی و فلسفی که مستلزم دو رو تسلسل میگردد تشبث مینماید و بزحمت میافتد مؤلف مرحوم درمتن فرموده : « هرگاه از برای کسی دلیلی در کار باشد ضرور نیست که خود را بدام دو رو تسلسل اندازد که راه شبهات در آن بسیار است و فهم آنها از برای اکثر ناس متعسر یا متعذر است » و اینکلام مؤلف ناظر بهمان استدلالی است که حکماء کرده‌اند و بیان مطلب آنان از اینقرار است که گویند : شك نیست در وجود ممکن الوجودی و وجود ممکنی محتاج است بمرجحی و علتی که موجود باشد در وقت وجود او و آن علت نیز اگر ممکن الوجود باشد محتاج خواهد بود بعلتی دیگر و علت این علت اگر ممکن اول باشد دور صریح لازم آید و اگر ممکن ثالثی باشد نقل کلام در علت او کنیم و در هر مرتبه اگر علیت رجوع کند دور صریح یا مضمر لازم آید و اگر در هیچ مرتبه رجوع نکند بلکه علیت از هر دو مرتبه منتقل شود بمرتبه دیکر الی غیر النهایة تسلسل لازم آید و امتناع دو رو تسلسل ببرهان قطعی ثابت شد پس واجب باشد انقطاع سلسلهٔ علیت و انتهای حاجت بوجود علتی واجب الوجود که وجودش بنفس خود باشد و محتاج بعلتی و مرجحی نباشد و مطلوب و مقصود ما همین است و چون وجود واجب الوجود ثابت شد وجوب وجود را خاصیتها است و آن خاصیتها باید در او متحقق باشد پس باید وجود او محتاج نباشد بغیر خود و باید که مجرد باشد از ماده و موضوع و زمان و مکان و محل و حال و بالجمله از هر چه مستلزم افتقار واحتیاج بغیر بود و بایدکه بسیط الحقیقة باشد که ترکیب در او نباشد و باید که وجودش در خارج عین حقیقتش باشد و ماهیتش در ذهن عین وجودش باشد پس باید او را شریکی و نظیری نباشد نه در وجود و نه در حقیقت و او را ضدی و کفوی نباشد زیرا ضد مستلزم مجانست است و ترکیب لازم آید وکفومستلزم معلولیت است چنانچه دانسته شد وافتقارواحتیاج لازم‌آید پس‌چون‌ترکیب نداشت جسم هم نخواهد بود و این خلاصه کلمات حکماء و فلاسفه و متکلمین در این‌مبحث ست . (روضاتی)

و درختان و جانوران و انسان ، و آنچه در هر یك از آنها میباشد از انواع منفعتها و مصلحتها و اثرها و فائده‌ها ، و در إحتیاجی که هریك از آنها بدیگری دارند ، و ارتباطی که در میانهٔ آنها میباشد ، که از هیچیك از آنها بدون دیگرها إنتفاع حاصل نمیتواند شد ، و بقاء و ثبات هیچیك بدون مجموع آنها متصوّر نیست . و در کیفیّت خلقت هریك که چه تدبیرهای عظیم در هر ذرّهٔ از ذرّات موجودات بکار رفته ، وچه فائده‌ها برهرجزئی ّ ازجزئیّات آنهامترتّب گردیده‌است ، که اگرچندین هزارسال تمام، دانایان وأهل کمال فکر وتأمل کنند پی باکثرآن فوائد نتوانند برد ، وبهتر ودرست‌تر از آنچه شده است نتوانند یافت ، و نیکوتر از آنچه هست تصوّر نتوانند نمود ، پس البتّه علم قطعی و یقین حاصل میشود ، که آنها خود بی‌خالقی و صانعی بهم نرسیده‌اند و آن کسی که آنها را آفریده است شبیه بآنها نیست ، و مانند آنها محتاج بخالقی نتواند بود .

و آنکه خالق و آفرینندهٔ تمام آنها یك‌کس است ، وآنکه او قادر و عالم‌است چه اگر خالق همه یك کس نمیبود این ارتباط و انتظام در میانهٔ آنها نبود ، و اگر او قادر نمیبود آنها را نمیتوانست آفرید ، و اگر عالم نمیبود اینهمه مصلحت ومنفعت در آنها نبود ، و معلوم میشودکه قدرت او بر نهج‌کمال ، و علم او برهمه‌چیز اشتمال دارد و از هیچ‌کار عاجز نیست‌وهیچ چیز براومستور ومخفی ّ نمیتواند بود زیراکه هیچ‌کاری نیست ازکارهای محکم متقن که اونکرده باشد ، و هیچ‌کار دیگرتصوّر نتوان کرد که از آنچه کرده است دشوارتر باشد که گمان رود که از آن عاجز است و هیچ چیزی نیست که چندین هزار فائده و منفعت و حکمت و مصلحت در آن نبوده باشد ، وهیچ فائده و منفعتی تصوّر نتوان‌کرد که در کارهای او نبوده باشد ، ودر نظر هر عقلی‌واضح است که اینقدر از مخلوقات با این همه فوائد و منافع وحکم و مصالح بدون علم‌کامل ازکسی صادر نمیتواند شد ، و البتّه خالق و صانع آنها بتمام آنها عالم و داناست .

و ازین قدرت و توانائی ، و از این علم و دانائی معلوم میشود که ذات اقدس‌او کامل من جمیع الجهاتست ، و از هر عجز و نقصی مبرّا و منزّهست ، و تمام عقلها ،

و اهل همهٔ ملّتها و دینها نیز با وجود آراء مختلفه ، و اهواء متفرّقه ، اتفاق و إجماع بر اینمعنی دارند ، و اتّفاق ایشان چنانکه دانسته شد إفادهٔ علم میکند ، پس قبیح از و صادر نمیشود ، وإخلال بواجب نمیکند و ظلم نمیکند ، و أحوال مختلفه مانند : خواب و فراموشی و سائر آنچه سابقاً مذکور شد از برای او نمیباشد ، و همچنین زن و فرزند ، شبه و مانند ، و ضدّ و معارض ، و مکان و جهت ، و تمام آنچه در مقدّمه و مبحث صفات سلبیّه گذشت هیچیك از برای او نمیتواند بود چه اینها تمام مستلزم نقصند ، و دانسته شد که نقص از برای ذات اقدس او نیست ، و تمام این مقدّمات باندك فکر و تأملی نهایت وضوح و ظهور دارد .

و قطع نظر ازینمعنی باید دانست که چون عموم قدرت و علم حقّ تعالی ، و منزّه بودن ذات أقدس او از ارتکاب فعل قبیح معلوم شود ، همچنانکه محقّق و ثابت شد ، پس بمعجزه چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی حقیّت و صدق و راستی پیغمبران وأوصیاء ایشان صلوات الله علیهم اجمعین ثابت میشود ، و بفرموده و و إخبار ایشان سائر صفات ذاتیّه و تنزیهیّه و فعلیّهٔ حقّ تعالی که بتفصیل گذشت ، و همچنین تمام مقاصد این رساله ـ من اوّلها الی آخرها ـ ثابت میتواند شد ، واحتیاج بدانستن دلائل عقلیّه از برای إثبات هیچیك از آنمطالب نخواهد بود ، و لیکن چون تتبّع و تفحّص و فهم فرموده‌های ایشان از برای اکثر أنام خصوصاً عوام دشوار بود ، درین رساله در هر جائی آنچه مناسب أفهام ایشان و برای همه کس ادراك آن آسان بوده باشد از دلائل و منبّهات ایراد میشود ، پس میگوئیم ـ و بالله التوفیق ـ :

که باید دانست که جناب اقدس الهی نسبت بهمهٔ مخلوقات درغایت مرحمت و و نهایت مهربانیست ، زیرا که از برای هریك آنچه در کار و در وجود و بقاء آن محتاجٌ الیه و ضرور است آفریده و مهیّا فرموده است ، ومرحمت و مهربانی او نسبت بانسان زیاده از همهٔ مخلوقاتست ، زیرا که باندك ملاحظهٔ و تأملی معلوم میشود که تمام مخلوقات از برای انتفاع حیوانات مخلوق شده‌اند ، و تمام آنها با تمام حیوانات از برای إنتفاع انسان مخلوق گردیده‌اند ، و تمام این منفعتها از برای ایشان مقرّر

شده است ، پس بگمراهی و مضرّت ایشان راضی نخواهد شد . و دیگر چون معلوم شد که هیچ ذرّهٔ حقیری از ذرّات مخلوقات ، و هیچ نقیر و قطمیری از جملهٔ کائنات و مطلقا پرکاهی و برگ گیاهی نیست که عبث و بیفائده مخلوق شده باشد ، و حکمتی عظیم در خلق آن نبوده باشد ، پس معلوم میشود که انسان که أشرف مخلوقاتست و مقصود اعظم و منظور اصلی از خلق کردن جملهٔ کائنات اوست ، خود عبث و بیفائده و بدون حکمتی عظیم مخلوق نشده خواهد بود ، والبته منظوری أعظم از همهٔ منظورها و حکمتی أتمّ و أکرم ازهمهٔ حکمتها درآفریدن اوخواهد بود ، که گنجایش داشت که تمام این کارخانه با این عظمت و دستگاه از برای وجود او خلق شود ، و آن منظور و حکمت البتّه نفع خواهد بود نه ضرر ، زیرا که ضرر فی نفسه مقصود دانای حکیم نتواند بود ، و رسانیدن آن بدیگری بدون استحقاق قبیح است ، وآن نفع عائد بحق تعالی نمیتواند بود ، زیرا که خالق قادر دانای بالذات کامل من جمیع الجهات محتاج بنفعی که از غیری باو عائد شود نخواهد بود ، و ذات أقدس او باعتبار عدم نقص ازهر نفعی مستغنی است ، پس میباید که آن نفع بدیگری عائد بوده باشد ، و باندك ملاحظه معلوم میشود که بغیر از انسان چیز دیگر از مخلوقات نیست که قابلیّت آن نفع عظیم را داشته باشد ، زیرا که دانسته شد که أشرف از همه اوست ، و دیگرها تمام بطفیل وجود او موجود شده‌اند ، و چون نظر در زندگانی هر یك از افراد انسان از أعلی و أدنی و شاه و گدا میکنیم معلوم میشود که منافع این زندگانی ، دو روزهٔ بی‌ثباتی که مخلوط و ممزوج است بچندین هزار برابر آن از کدورتها و ناخوشیهای جسمانی و روحانی ، و مصیبتها و محنتها و مرضها و بیماریها ، و تلف شدن مالها ، و انقلاب حالها ، و از دست رفتن مطلبها ، و افتادن از منصبها ، و محروم شدن از پادشاهیها ، و اندوهناك بودن از فسادها و تباهیها ، و دست رس نداشتن بآرزوها ، و بیمار شدن و مردن فرزندان و دوستان و سائر ألمها و غمها ، که حدّ و حصر ندارند قطع نظر از مشقّتها و زحمتهائی که در تحصیل اسباب این زندگانی از برای خصوص انسان میباشد ، که دیگر حیوانات از بسیاری از آنها فارغند ، هرگاه زندگانی دیگر

نبوده باشد ، که این ناخوشیها و المها و تعبها در آن نبوده باشد ، قابل آن نیست که این کارخانه با این دستگاه از برای همین خلق شده باشد ، و نفع انسان از آنها همین بوده باشد ، که بصد هزار جان کندن تحصیل روزی ومایحتاج خود بکند ، و در تنعّم با آنها با سایر حیوانات شریك باشد ، وباعتبار عقل و إدراکی که باو داده شده است همین تعب تحصیل و آن غمها و المها که دانسته شد بتفصیل مخصوص مرتبهٔ انسانیّت و اشرفیّت او بوده باشد ، حاشا که چنین تواند بود . و معاذالله که این باشد آن نفعی که خداوند مهربان میباید بانسان برساند ، زیرا که درینصورت این کار شبیه است بآنکه بزرگ بسیار کریمی خواهد شخصی را ضیافت کند و احسان باو نماید ، پس بفرماید که مدّتهای مدید جمع کثیری اوقات صرف کنند ، و عمارات عالیه از برای اینکار بنا کنند ، وجمیع اسباب ومایحتاج آنجارا مهیّا گردانند ، وانواع مطعومات و مشروبات و مستلّذات و متنعّمات را در آنجا حاضر سازند ، و جمعی را بخوردن آنها ، و تنعّم کردن و لذّت بردن از آنها مشغول سازند ، و انواع درندگان و موذیات و موحشات از سباع و هوامّ چون شیر و ببر و پلنگ و گرگ و سگ ، و مانند مار و عقرب و زنبور و غیر آنها در آنجا جا دهند ، و اقسام چیزهائی که طبعها از آن نفرت دارد نیز در آنجا مهیّا کنند ، پس بفرماید که آنشخص را با فرزندان و عزیزانش در آنجا حاضر سازند ، و چون داخل شود همهٔ راهها را بر او ببندند ، و او را در میان آن همه بلیّات و ناخوشیها در برابر آن جمعی که بتنعم مشغولند باز دارند ، پس یکیك از فرزندان و عزیزانش را در حضور او ببلیّهٔ گرفتار سازند ، و بعضی را بنزد شیر و ببر بیندازند تا پاره پاره کنند ، و بعضی رابشمشیر گردن بزنند ، و و بعضی را در آب غرق کنند ، و بعضی را بآتش بسوزانند ، و آن بیچاره هرچند استغاثه کند بفریاد او نرسند ، و هیچ علاج و چارهٔ نتواندکرد ، و راه‌گریزی وطریق نجاتی از برای اونباشد ، و از یکطرف دزدان بسیار درکمین او باشندکه او را عریان کنند و هرچه دارد از او بگیرند ، و جمعی از شمشیر داران و تیراندازان بر دور او إحاطه کرده باشند که خواهند او را بقتل رسانند ، پس بعد از سعی و إلتماس بسیاراز

میان آن همه مطعومات که در نظر او جلوه داده‌اند ، و نهایت رغبت بهر یك از آنها بهمرسانیده است، قلیلی از طعام را که چندان امتیازی در نظر او نداشته باشد نزد او حاضر سازند ، و هر لقمهٔ که خواهد بردارد چندین زنبور و مار و عقرب بر او نیش زنند ، و لب و دهان او را بگزند ، و آن دشمنان بر او حمله کنند ، و همان لقمه را چندین کس از دست اوخواهند بگیرند ، و هنوز سیر نشده ، ومنظور او بعمل نیامده ، و آن طعام برجا مانده او را گردن بزنند یا پاره پاره کنند ، چه بعینه همین بلکه زیاده ازینست مثل زندگانی دنیا ، و زد و خورد هاکه با اهل دنیا بر سر تحصیل اسباب معیشت واقع میشود ، و آنچه از سلوك دشمنان ، و ورود آفات و بلیّات ، و حلول مرگ و اسباب آن متحقّق میشود ، و هیچ شبههٔ و شکّی نیست که هیچ عاقلی چنین احسان و ضیافتی را نمی‌پسندد ، و چنین ضیافت کنندهٔ را مدح نمیکند ، و همه کس آن کار را سفاهت میشمارند ، و آنرا بغایت قبیح میدانند .

پس‌ازینجا معلوم میشودکه میباید نشأهٔ دیگر ، و زندگانی‌غیر ازین بوده باشد، که آلوده باین زحمتها ، و مخلوط بامثال این کدورتها نبوده باشد ، تا منفعتی که لائق و سزاوار مرتبهٔ انسانیّت و در خور آن قابلیّت و اشرفیّت است در آن نشأه و در آن زندگانی باوعائد شود ، و درین صورت این‌زندگانی‌دنیا و زحمتهای‌آن ، باآن زندگانی دیگر و راحتهای آن ، شبیه خواهد بود بآنکه پادشاه عظیم الشأنی خواهد ببعضی از غلامان خود احسان کند ، پس او را تربیت نماید تا لائق منصبهای عظیمهٔ آن پادشاه و داخل در زمرهٔمقرّبان آن درگاه تواند بود ، وباین‌غرض او را خدمتهای دشوار بفرماید ، تا استحقاق آن مراتب را في نفسه بهمرساند ، و نیکو خدمتهای او بر دیگران نیز ظاهر گردد ، وامتحان صبر واخلاصمندی ، و دوستی و حق شناسی او بشود ، و فرموده باشدکه ولایت و مملکتی بسیار وسیع ازبهترین مواضع عالم برای او جدا ، و در آنجا شهرهای عظیم مشتمل بر عمارتها و قصرها و باغها و بوستانها در نهایت خوبی و مرغوبی بنا کنند ، و آنچه از برای تعیّش و بزرگی او ضروراست از فروش و ظروف و اسباب و اسبان و غلامان و کنیزان ، وخدمتکاران و زنان ومحبوبان

همه را بنحویکه لائق بزرگان وپادشاهان بوده باشد درآنجامهیّا سازند ، وباو بفرماید که چند روزی که مشقّت بعضی از خدمات را متحمل شوی حکومت آنولایت را با آنچه در آنجا هست بتو ارزانی خواهم داشت ، و مقرّب درگاه ما خواهی شد ، و از جملهٔ خدمات و امتحانات او این باشد که او را بجهت شغلی بمحلّ بد آب و هوائی که بعضی از خوفها و تشویشها وتعبها درآنجا باشد بفرستد و آن محل بر سرراه آن ولایتی بوده باشد که میخواهد آنرا باو ارزانی دارد ، و بفرماید که چند روزی در آنمحلّ بشغلی که فرموده‌ایم مشغول باش ، تا فرمان ما برخصت دخول آن ولایت بتو برسد ، و در خلال آن حال گاهی پادشاه کس بفرستد ، و بعضی از عزیزان و فرزندان او را ببرند ، و او گمان کند که ایشانرا هلاك خواهند کرد و دیگر ایشانرا نخواهد دید ، و گاهی از دشمنان او نیز بعضی از اذیّتها باو میرسیده باشد ، و درینوقت بعضی از معاندان او درصدد فریب او درآیند و او را بر نافرمانی و ترك خدمت تحریص کنند ، تا شاید او را از آن مراتب موعوده محروم کنند و اوفریب نخورد وترك خدمت خودنکند ، وبعلّت إخلاصمندی بتمام آن مشقّتها راضی باشد ، واگرخواهدکه رفع بعضی از آن مشقّتها و ناخوشیها بکند باز بپادشاه ومقرّبان اومتوسّل شود ، ودوای دردخود راازدیگری نجوید، ودرخدمات مرجوعه کوتاهی مطلقا نکند ، بلکه درین هنگام سعی در آنها بیشتر میکرده باشد ، بسبب خوف از غضب پادشاه ، یا طمع رسیدن بمراتبی که توقّع دارد ، یا آنکه غلامی و خدمتکاری را مقتضی آن میداندکه کوتاهی در خدمت آقا و منعم روا نیست ، و چند روز قلیلی حال برینمنوال بوده باشد ، که ناگاه آن پادشاه یکی از مقرّبان درگاه خود را بفرستد ، تا او را باکرام تمام وعذر خواهی تامّ و بشارتهای لاکلام ، از آن محنت سرا بیرون برد ، وبخلعتهای خاصّ شاهانه مخلّع سازد ، و امراء ومقرّبان همگی او را استقبال، و برمرکب خاصّ پادشاهانه سوارکنند ، و او را باین‌طریق وباآن همه طمطراق داخل مجلس خاص کنند ، و پادشاه نهایت تفقدات ، ونوازشات و إنعامات ، وألطاف بی‌غایات نسبت باو بعمل آورد ، و خدمات او را تمام به پسندد ، و بازاء هر خدمتی چندین

برابر گنجایش آن باو بخشایش کند ، و زحمات او را ببهترین وجوه تدارك فرماید و از تمام دشمنان او انتقامهای کافی وافی بکشد ، پس رخصت دخول در آن مملکت باو بدهد ، و چون داخل شود تمام فرزندان و عزیزان او را معزّز و محترم بنزد او حاضر کنند ، و پادشاه منشور ایالت ، و فرمان فرمائی آن ولایت را با نامهٔ أمان از هر ترس و تشویشی از برای او بفرستد ، و او را از جملهٔ مقرّبان خود گرداند ، چه البتّه و بیقین که چنین کاری مستحسن همهٔ عقلها و مرضّی و پسندیدهٔ تمام دانایان و عقلاء خواهد بود ، و همه کس آن پادشاه را درین کار مدح و ستایش خواهندنمود، همچنانکه بغایت واضح و ظاهر است .

وآن نشأهٔ دیگر ، وآن زندگانی که مذکورشد عبارت ازمعاد و سرای آخرتیست که حقّ تعالی از برای انتفاع بردن فرمانبرداران انسان ـ جعلنا الله تعالی منهم ـ مقرّر فرموده است .

و چون در نظر هرعقلی ثابت ، وبدلالت براهین قطعیّه معلوم و محقّق است که احسانی که بسیار عظیم وانعامی که مشتمل براجلال و تعظیم باشد ، خصوصاً درصورتی که موقوف برمقدّمات بسیار نیز بوده باشد ، نسبت بشخص بی رتبهٔ عاری از استحقاقی مناسب حکمت ومصلحت نیست ، وباینجهت قبیح است پس چنان منفعت بسیار عظیمی که موقوف برخلق شدن تمام آسمانها وزمین وآنچه در آنها وآنچه درفوق آنها وآنچه درتحت آنهاست بوده باشد، وهمچنین موقوف برسرای دنیا وانقضاء آن وآنچه مترتب میشود بر آن باشد، و ایضاً موقوف برخلق شدن سرای آخرت ، و آنچه در آنجا مخلوق شده و خواهد شد ، و آنچه درمابین این دو نشأه متحقّق میشود بوده باشد ، و متضمّن اعزاز واکرام و تبجیل و تعظیم نیز بوده باشد، بانسان خاکی خسیس الاصل بی رتبهٔ عدیم الاستحقاقی عائد نمیتواند شد ، مادام که کاری از و صادر نشود که منشاء استحقاق این امر عظیم تواند شد ، وتا خدمتی از و بعمل نیاید که اهلیّت و قابلیّت این کرامت بی نهایت را بسبب آن بهم تواند رسانید ، ومعلوم است که چنین کاری وهمچنین خدمتی که شایستگی چنان نعمتی ، و استحقاق چنان مرتبهٔ از و بعمل تواند آمد عقلهای ناقص انسانی بآن

نمیتواند رسید ، وچگونه انسان نادان پی بخدمتی میتواند بردکه لائق درگاه خداوند عالمیان و مناسب کبریاء و عظمت پادشاه پادشاهان بوده باشد ، و باعث آن تواند شد که حق تعالی اورا در سرای مقرّبان خود ساکن گرداند و اورا تعظیم نماید و تهنیت و مبارکباد گوید .

و سلام از برای اوبفرستد وملائکه کرام خودرا بخدمت او بدارد ، و خشنودی و رضامندی خود را که از همه اعظم است که ـ و رضوان من الله اکبر ـ از برای او مقرّر دارد ، باتفاصیل نعمتهائی که در وصف بهشت مذکور است .

پس بحکم این مقدّمات برحق تعالی لازم و واجب خواهد بود که خود آن کار را بیان نماید و بندگان نادان را بآنخدمت هدایت فرماید ، تا غرضی که در خلق و ایجاد و تشریف و اکمال ایشان داشته است بعمل تواند آمد ، والاّ ایشان بعلّت نادانی ، و بسبب میلی که بامور قبیحه در ایشان مرکوز است ، همگی گمراه و عاطل و از آن معنی محروم ، و آن مقدّمات بتمامی عبث و باطل و در حکم معدوم ، بلکه بدتر از معدوم خواهند شد ، و منافی غرض حق تعالی که ایصال آن نفع است بعمل خواهد آمد ، و از عالم قادر حکیم فعل عبث و ابطال حکمت و بعمل آوردن منافی غرض بغایت قبیح است ، و قبیح از کامل من جمیع الجهات صادر نمیتواند شد ، پس وجوب تکلیف نمودن بندگان ، و لطف کردن با ایشان ، و ارسال پیغمبران ، و نصب إمامان ، و انزال کتاب و وعدهٔ ثواب و وعید عقاب ، وسایر امور مذکورهٔ درین باب ، بتمامی ثابت و یقینی ، و همچنین حقیّت معاد و سرای آخرت ، و برخی از امور آن نشأه که درفصول آتیه خواهد آمد ـ انشاء الله العزیز ـ معلوم میگردد ـ و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ـ .

✡ ✡ ✡

فصل دویم

در اثبات نبوت پیغمبران

خصوصاً حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و آنچه متعلق باینمطلبست

چون دانسته شد که لطف برحق تعالی واجبست ، وشكّ نیست در آنکه فرستادن پیغمبران که مردم را بطاعتها امر کنند ، و از معصیتها نهی فرمایند ، و مکلّفانرا بآنچه حق تعالی از یشان خواسته است هدایت نمایند از عظیمترین لطفهاست ، پس فرستادن ایشان از برای ارشاد وهدایت بندگان بر جناب اقدس او واجبست ، چنانکه درین نزدیکی نیز مذکور شد ، و باعتبار آنکه درمیانهٔ خلائق دروغگویان وصاحبان غرضهای فاسده میباشند و فریب دهندگان ، و حیله سازان ، و نفوس شریره که طالب ریاستهای باطله ، و خیالهای عاطله بوده باشند ، در همه وقتی و در هر طائفه و امّتی میبوده‌اند ، پس هر کس ادّعاء ریاستی ، یا دعوای منصبی کند اعتماد را نشاید و تصدیق قول او نمیتوان نمود ، پس ناچار بر حق تعالی واجب خواهد بود که هر کرا منصب پیغمبری دهد ، یا برای پیشوائی خلائق تعیین فرماید ، حجّتی روشن و دلیلی واضح باو عطا فرماید، که راه اشتباه وکمال حیله و فریب در آن نتواندبود ، و حیله‌وران ، وشعبده سازان ، وسائرافرادانسان‌ازإتیان بمثل آن‌عاجز باشند ، و معلوم باشد که‌آن‌فوق طاقت وقدرت بشریست ، وچنین چیزی وهمچنین حجّتی‌رامعجزه مینامند ، مانند : اژدها شدن چوب خشکی ، و دو پاره شدن ماه در آسمان باشاره کردن

انگشتی ، [1] و أمثال آنها .

پس ناچار هر پیغمبری را معجزهٔ میباید بوده باشد که راستی و راستگوئی او

(۱) مسئله شق القمر یعنی دو نیم کردن کرهٔ ماه از جمله مسائلی استکه درعصر ما جوانان متجدد مآب و درس خواندهها و اروپا رفتهها گاهی بطور صریح انکار میکنند و گاهی بطور مسخره استهزاء مینمایند که مگر ممکنست یك بشر بنام محمد پیغمبر اسلام صلوات الله علیه بااشارهٔ انگشت خود بآسمان کرهٔ ماه رابدو قسمت تقسیم کند ؟ ؟ بطوریکه مثلا نیمی بطرف مشرق و نیمی بطرف مغرب رود هرگز چنین چیزی ممکن نیست ! ! .

آری برای کسیکه پیغمبر رانشناخته و مفهوم ومعنای ونبوت را نفهمیده و معجزه را ندانسته و معنی آنرا درك نکرده باید هم یا انکار کند اصلا و یا مسخره کند کسانی را که دارای این عقیده هستند . اما بردانشمندان وبرهرکسیکه هرمسئله را با دلیل اثبات ویا رد میکند صحت این معجزهٔ بزرگ پیغمبر اسلام پوشیده نیست و با دلائلی چند بسیار واضح و روشن است .

اولا باید بدانیم که مسئلهٔ : « شق القمر » هم مانند هزارها مسئلهٔ شرعی دیگراستکه در یکهزار و چهار صد سال پیش واقع شده هرگاه بخواهیم حکم آنرا صحیحاً بدانیم باید از طریق اجتهاد : «از کتاب و سنت و اجماع وعقل» استدلال کنیم بنابرین میگوئیم: شکی نیست که بزرگترین معجزهٔ باقیهٔ پیغمبر اسلام : « قرآن کریم » است و قرآن مجید اول دلیل و اقوی مثبت معجزهٔ شق القمر است زیرا در سورة القمر فرموده : « اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر » یعنی نزدیك شد ساعت قیامت و شکافته شد ماه و اگر ببینند کافران نشانهٔ از آثار قدرت ما راکه آثار معجزهٔ نیره است اعراض کنند از تأمل کردن در آن و رو برگردانند از انقیاد نمودن بصحت آن بجهت عناد و حسد و طغیان و گویند جادوئی است دائم و سحریست مستمر یعنی همیشه سحر از محمد (ص) صادر میشود . طبرسی در تفسیر : « مجمع البیان » نقل کرده از ابن عباس که گفت مشرکین جمع شدند نزد پیغمبر اسلام و گفتند اگر شما راست میگوئی که پیغمبراز طرف خدائی ماه را برای ما دونیم کن پیغمبر فرمود اگر اینکار را بکنم شماایمان میآورید؟؟ گفتندآری یا رسول الله پس پیغمبر درلیلة البدر یعنی شب نیمهٔ ماه از درگاه خدا←

از برای خلائق بسبب آن معجزه ثابت شود ، واحتمال کذب ودروغ در ادّعاء او نرود ،

←درخواست نمود که این معجزه بردست او ظاهر شود پس ماه بدو قسمت تقسیم شد و پیغمبر اکرم فریاد زد یا فلان و یا فلان شاهد باشید و گواهی دهید و از ابن مسعود روایت شده که گفت : قسم بآنکه جان من در دست اوست دیدم من کوه حراء را بین دو نیمهٔ ماه وخلاصه حدیث شق القمر را جماعت کثیری از اصحاب پیغمبر اسلام روایت کرده‌اند مانند عبدالله بن مسعود و انس بن مالك و حذیفة بن الیمان و ابن عمر و ابن عباس و جبیر بن مطعم و عبدالله بن عمر و جماعت کثیری از مفسرین قرآن کریم و خلاصه مسلمانان اجماع و اتفاق بر اینمسئله دارند خصوصاً با شهرتی که بین اصحاب پیغمبر داشته که آنان خود ناظر و و گواه این قصه بوده‌اند کسی را جرئت مخالفت با آنان نیست که اصول و فروع ما رانیز آنان برای ما نقل کرده و بدست ما رسیده است . و فخر رازی مفسر سنی مذهب در تفسیر خود گوید تمامی مفسرین اجماع دارند بر اینکه مراد از آیهٔ مبارکه انشقاق قمر وحصول انشقاق در آنست و اخبار دلالت دارد بر حدیث انشقاق که از جمله در صحیح بخاری و مسلم آمده است وشارح : « مواقف » گوید حدیث انشقاق قمر از متواتراتست و جمع کثیری از صحابه آنرا نقل کرده‌اند . و ابونصر عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی انصاری سبکی در شرح مختصر ابن حاجب در اصول گفته : «صحیح درنزد من آنستکه انشقاق قمرمتواتر و منصوص علیه قرآنست و روایت شده در صحیحین » بنابرین مورد اتفاق سنی و شیعه است بدلیل کتاب خدا وحدیث اصحاب رسول‌خدا و اجماع علماء فریقین در هرعصری باقی ماند دلیل عقل معلوم است که عقل سالم ازقبول این مطلب هم‌امتناع نداردبلکه تأیید میکند وقوع شق القمر را وبعقیدهٔ نگارنده اینگونه مسائل در زمان ما بسیار ساده و حل شده بنظر میرسد زیرا عصر ما عصر فضاء و مسافرت بشر بفضاء است بلی در زمان قدیم فلاسفه معراج پیغمبر اسلام را هم منکرشدندکه با بدن عنصری بآسمان رفته باشد و صریح قرآن را انکار کردند و بادلهٔ مزخرفی همچون خرق والتیام تمسك میکردند و میگفتند آسمانها را نمیتوان شکافت و پاره کرد ولی بشر عصر ما اینمسائل را عملا حل کرده و اثبات کرده مبانی فلاسفه قدیم سخنان پوچی بوده زیرا در عصر ما بشر بکرهٔ ماه بآسانی نشسته است بنابرین اینگونه-

و همچنین هر امامی را نیز حجّتی میبایدکه امامت وپیشوائی او بر کسانی که اطّلاع بر امامت او نداشته باشند ظاهر تواند شد .

← مسائل برای اهل عصرما بسیارساده وآسانست. علاوه براینکه شق القمر معجزه است ومعجزه آنستکه افراد بشر از آوردن مانند آن عاجز و ناتوان باشند بنابرین همانطوریکه بصریح قرآن کریم معجزهٔ حضرت عیسی زنده کردن مردگان بوده بصریح همان قرآن هم معجزه پیغمبر اسلام دو نیم کردن کرهٔ ماه بوده است و فرقی بین این دو معجزه برای این دو پیغمبر نیست چیزی که هست در اینمسئله دو اشکال کرده‌اند (اول) آنکه شق القمر با قواعد و ضوابط علم هیئت و فلك سازش ندارد وتغییر اوضاع افلاك بدست یك بشر محال است (دوم) اینکه برفرض تسلیم مطلب جواز اینگونه تغییر اوضاع افلاك چنانکه مسلمانان معتقدند اگر وقوع یافته بود باید همه اهل عالم از شرق و غرب دیده باشند و چون این واقعه از طوفان نوح مهمتر است باید مورخین عالم در کتب تواریخ و سیر ثبت و ضبط کرده باشند در حالیکه ننوشته‌اند .

جواب این دو اشکال اینکه : (اولا) خرق عادت برای خدا میسر و آسان است و شق القمر معجزه است و اعجاز خرق عادتست ولواینکه محال عقلی باشد در حالیکه تصرف در افلاك محال عادی است و تغییر اوضاع افلاك برای پیغمبری که خدا در باره اوفرموده : « لو لاك لما خلقت الافلاك » اهمیتی ندارد . و جواب اشکال دوم اینکه مسئلهٔ شق القمر از جمله متواترات است وبرفرضی‌که وجهی برای دفع این دو شبهه نبود علم حاصل بتواتر زائل نمیشد علاوه بر اینکه منطوق اخبار وارده درین باب ناطقست باینکه مجموع مدت اینواقعه زمان کمی بوده پس اگر عدهٔ از اهل عالم محسوس آنان نگشته و مطلع بر این امر عجیب نشده‌اند تعجب ندارد ! ! . و خصوصاً اینکه شق القمر در شب اتفاق افتاده که غالباً وقت خواب و استراحت و غفلت اکثر مردم است و صرف نظر از اینجهت شق القمر برای تحدی و طالبین دین بوده و منظور اظهار بر جمعی خاص از مشرکین بوده و اطلاع اکثر مردم بر آن لازم نیست و جهت دیگر اینکه ممکنست در آن شب در بعضی از شهرها و یا اکثر آنها هوا ابری بوده و در آسمان ابری دیدن این امر ممکن نیست ودیگر آنکه اصولا اکثر مردم در اوضاع جوی و آسمانی تأملی ندارند تا حوادث آنرا دریابند ←

و در کتب علماء ما رضوان الله علیهم اجمعین بسند معتبری مرویست که مردی از ملاحده بخدمت حضرت جعفر بن محمّد صادق علیه السلام آمد ، وسئوالی چندکرد ، و بشرف اسلام مشرّف شد ، و از جمله سئوالهای او این بود که : بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت أنبیاء و رسل را ؟ ؟ فرمود که ما چون اثبات کردیم ببرهان که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفرید های خود ، و منزّه هست از آنکه خلق اورا توانند دید ، یا او را لمس توانند کرد ، یا بااو روبرو گفتگو توانند نمود ، و دانستیم که آن صانع حکیم است ، و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آنست ازو صادر میگردد ، پس ثابت شدکه باید پیغمبران و رسولان ازو در میان خلق باشند که کلام او را ببندگان او برسانند ، وایشانرا دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت

← بلکه غالباً از گرفتن ماه و خورشید و خواندن نماز آیات هم که از وظائف شرعی آنان است غفلت دارند باوجودیکه منجمین واخترشناسان اینگونه اموررا در تقاویم خودمی‌نویسند معذلك تا پس از وقوع واقعه بر اکثر مردم پوشیده است و از اینها گذشته طوفان نوح یکواقعهٔ مسلمی است از نظر قرآن کریم با اینکه اکثر مردم عالم منکر واقعهٔ طوفانند چنانکه‌مشرکین‌هند واقعهٔطوفانرا درکتب خود ننوشته‌اند بلکه معتقدین بطوفانرا هم مسخره میکنند . ابن خلدون در جلد دوم تاریخ خود گفته است بدانکه اهل فرس و هند معتقد به طوفان‌نوح نیستند و بعضی‌ازاهل‌فرس‌گویند طوفان دربابل بود فقط و بجای دیگر تعدی ننمود و مقریزی صاحب : « خطط » گوید که فرس و مجوس و کلدانیین و اهل‌بابل و هند و اهل چین و اصناف امم مشرق زمین منکر طوفان نوح هستند و بعضی از فرس اقرار دارند لکن گویند در شام ومغرب طوفانی واقع نشده است پس بنابرین اگر نقل نکردن تواریخ سندیت داشته باشد باید حادثه طوفان نوح هم صحیح نباشد و این مستلزم انکار قرآن و انجیل و تورات است علاوه بر اینکه حادثه طوفان یکسال طول کشیده ولی حادثه شق القمر شاید پنج دقیقه بیشتر نبوده است پس طولی نکشیده تا اینکه مردم یکدیگر را خبرکنند و براین امر مطلع شوند و سپس‌در تواریخ بنویسند و در هرصورت مسئله شق القمر از مسلمات است (روضاتی) .

ایشان در آنست ، وبقای ایشان بآنست ، و ترك آن موجب فنای ایشانست ، پس ثابت شد که باید امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم علیم در میان خلق باشند ، و ثابت شد که باید او را جمعی باشند که کلام او را به بندگان او برسانند ، و ایشان پیغمبرانند و برگزیده‌های او از میانهٔ خلق او که حکیمان و دانایانند ، و حق تعالی ایشانرا بعلم و حکمت تأدیب نموده است ، و ایشانرا مبعوث بحکمت گردانیده است ، که با سائرمردم شریك نیستند دراحوال وصفات ، هرچند با ایشان در خلقت وترکیب ایشان شبید وشریکند ، و مؤیّدند از جانب حکیم علیم‌بعلم وحکمت و دلائل وبراهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید : از مرده زنده کردن ، و کور و پیس را شفا بخشیدن و أمثال آنها از اموری که سائر مردم از اتیان بآنها عاجزند .

و باین علّت این امر مستمرّ و جاریست در هر عصر و زمانی ، پس هرگز زمین خدای خالی نیست از حجّتی ازخدای بر خلق‌که با او علامتی ومعجزهٔ باشد که دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش‌ازو بوده است بکند . تمام شد آنچه منظور بود از نقل آن حدیث .

ودلالت معجزه برحقیّت وراستگوئی صاحبش ازینجهتست کهمعجزه همچنانکه دانسته شد فعلی و أمری را میگویندکه مخلوق ازکردن‌آن وإتیان بآن عاجز باشد ، و بجز خدای قادر توانا آنرا نتواند کرد ، وبر خلاف مجرای عادت الهی‌نیز بوده‌باشد ، و مقارن دعوای پیغمبری یا إدّعاء إمامت ظاهر شود ، و ظهور آن بعنوانی بوده باشد که تصدیق آن دعوی از آن ظاهر میشده باشد ، و بر طبق دعوای آنشخص باشد پس هرگاه فعلی باشد که از بشر ظاهر میشده باشد هرچند غریب و عظیم نماید آن معجزه نیست ، مانند: صنائع غریبه ، و حیله های ارباب شعبده وامثال آنها ، و اگر فعل خدا باشد لیکن بروفق مجرای عادت بوده باشد آن نیز معجزه نیست ، مثل آنکه گوید معجزهٔ من آنستکه درین شب چهاردهم یا سیزدهم ماه بگیرد ، یا درین روز بیست و هفتم یا بیست و هشتم آفتاب بگیرد و امثال آنها .

و اگر مقارن دعوای پیغمبری نباشد آنرا کرامت میگویند نه معجزه ، مانند : نزول مائده و طعام بهشت از برای حضرت فاطمه و حضرت مریم علیهاالسلام .

و اگر مصدّق دعوی و بر طبق إدّعاء او نباشد آنرا معجزه مطلق نمیگویند ، بلکه آنرا معجزهٔ مکذّبه مینامند ، و اثبات پیغمبری و پیشوائی بآن نمیتواند شد ، چنانکه منقولست که مسیلمهٔ کذّاب که در عهد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در یمامه دعوی پیغمبری میکرد ، باو گفتند که حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای کوری دعاکرد چشم او روشن شد ، او کسی را طلبید که بیك چشم کور بود و دعا کرد آن چشم صحیحش نیز کور شد ، و گفتند باو که آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آب دهان مبارك خود را در چاهی که خشك شده‌بود انداخت و آن چاه پر آب شد ، آنملعون در چاه کم‌آبی آب دهن انداخت و خشك شد ، پس معلوم شد که هر معجزهٔ کار حق تعالی خواهد بود که بر دست آنشخص در هنگام دعوای پیغمبری از برای تصدیق او جاری ساخته است ، و حقّ تعالی معجزه را بر دست دروغگو و کاذب جاری نمیکند ، زیرا که دعوای آن مرد درینصورت چون کاذبست قبیح خواهد بود ، و إطاعت کردن خلائق نیز او را قبیح است ، پس هرگاه معجزه را بر دست او جاری کند إغراء همه بر قبیح ، و خلائق را گمراه کرده و راضی بضلالت ایشان شده خواهد بود ، و منافی غرض خود را نیز که هدایت خلق‌است بعمل آورده خواهدبود ، واینها تمام قبیح است ، و بر خداوند لطیف حکیم مهربان روا و جائز نیست ، چنانکه سابقاً دانسته شد .

پس البتّه هر صاحب معجزهٔ در دعوای خود صادق و راستگو و جزماً و یقیناً پیغمبرو پیشوا خواهد بود ، اگر دعوای پیغمبری کند و امام و مقتدا خواهد بود، اگر دعوای امامت نماید .

و باید دانست همچنانکه در مقدّمه اشاره بآن شد ، که میباید جمیع پیغمبران ، و همهٔ اوصیاء ایشان علیهم‌السلام معصوم باشند از تمام گناهان کبیره و صغیره از اوّل عمر تا آخر عمر که صادر نشود از یشان هیچ نوعی از گناه ، نه بر سبیل عمد ، و نه بر سبیل سهو و نسیان و فراموشی ، و نه بر سبیل اشتباه و خطا کردن در تأویل ، و نه پیش از

پیغمبری و امامت ، و نه بعد از آن ، و نه در کودکی و طفولیّت ، و نه در بزرگی ، وبر همهٔ این‌مراتب اجماع‌کرده‌اند تمام علماء امامیّه رضوان الله علیهم اجمعین ، بلکه این معنی از ضروریّات دین امامیّه شده است ، و همچنین اتّفاق کرده‌اند همگی بر آنکه إسهاء نیز بر پیغمبران جائز نیست ، و إسهاء آنستکه حق تعالی ایشانرا برای مصلحتی بسهو بیندازدکه فراموش کنند چیزی را که متعلّق بتبلیغ و أداء رسالت نبوده باشد ، و درین باب نیز کسی از امامیّه خلافی نکرده است ، مگر محمّد بن با بویه [1] و استادش محمّد بن الحسن بن الولید رضی الله عنهما که ایشان إسهاء را برای مصلحتی که حق تعالی‌را درآن بوده باشد ، ومتعلّق باداء رسالت نباشد تجویز کرده‌اند ، بسبب و رود روایتی چندکه دیگران آنهارا محمول برتقیّه میدانند ـ و الله تعالی یعلم ـ .

ودلائل‌عقلیّه‌و نقلیّه‌برعصمت‌ایشان، قطع‌نظرازآنکه‌آن‌إجماعی‌واز ضروریّات دین شیعه است بسیار است ، ازآنجمله آنکه چون غرض از مبعوث کردن پیغمبران ، و تعیین کردن اوصیاء از برای ایشان آنستکه مردم اطاعت ایشان کنند ، و هر چه از او امر و نواهی الهی بیندگان بفرمایند امتثال کنند .

پس‌اگر حق‌تعالی ایشانرا معصوم نگرداند إعتماد برگفتارها وکردارهای ایشان نخواهد بود ، واحتمال خواهد رفت‌که ایشان عمداً ـ استغفر الله ـ دروغ گفته‌باشند ، یا سهو و خطاء کرده باشند ، یا از روی فراموشی چیزی را فرموده باشند یا ترك کرده باشند .

و دیگر هرگاه ازیشان معصیتی به‌بینند موعظهٔ ایشان در دلها تأثیر نمیکند ، ودر نظرها بیقدر و خوار میشوند ، و مردم رغبت بفرمانبرداری ایشان نخواهندکرد ،

---

(۱) مقصود محدث معروف شیخ محمد بن ابو الحسن علی‌بن‌الحسین بن بابویه قمی صاحب کتاب معروف : « من لا یحضره الفقیه » است که از بزرگان علماء شیعه بوده و و قبر شریفش در ابن بابویه تهران است و او از شاگردان شیخ فقیه موثق ابو جعفر محمد بن الحسن‌بن احمد بن الولید است که از اعاظم علماء بوده و خود از شاگردان محمد بن الحسن‌الصفار صاحب کتاب : « بصائرالدرجات » است (روضاتی)

چنانکه تمام واضح و ظاهر است از بی رغبتی مردم به پیشنماز و واعظی که یکمرتبه ازو صغیرهٔ یا إرتکاب مکروهی مشاهده کنند ، و حال آنکه میدانند که در پیشنمازی عصمت شرط نیست ، و رتبهٔ او را با مرتبهٔ پیغمبری و امامت نسبتی نیست .

پس چگونه رغبت خواهند نمود مردم باطاعت کسی که با رتبهٔ پیغمبری ، یا مرتبهٔ امامت انواع فسوق و فجور مانند شرب خمر و زنا و لواطه و امثال آنها را - العیاذ بالله - از و مشاهده‌کنند ، پس رغبت باطاعت او البتّه نخواهندکرد وآن منافی غرض حق تعالی است ، و منافی غرض از حکیم قادر علیم قبیح است چنانکه مکرّر دانسته شد .

و دیگر میباید که در امور متعارفهٔ عادیّه ، و کارهای دنیویّه نیز ایشانرا سهوی و نسیانی نبوده باشد زیرا که آن نیز باعث سستی إعتماد مردم میشود برایشان و ظاهر کلام اکثر علماء آنستکه عدم‌تجویز این نوع سهوی بر ایشان نیز اجماعی‌علماء امامیّه است .

و دیگر میباید هر پیغمبری افضل وبزرگوارتر از جمیع امّت خود بوده باشد، و اعلم و داناتر از همه بوده باشد ، زیرا که اگر چنین نباشد ، و در میان امّت او از او فاضلتر و عالمتری بوده باشد لازم میآید که حق تعالی ترجیح داده باشد کسی را که مرجوح بوده ، و تفضیل داده باشد کسی‌را که مفضول بوده است ، و این‌کار بحسب عقل قبیح است ، و بر حق تعالی قبیح جایز نیست .

و میباید که عالم و دانا باشد بجمیع آنچه امّت او بآن محتاجند از علوم دینی ودنیوی ومیباید بصفات‌کمال موصوف‌باشد مانندکمال عقل و زیرکی وفطانت ، وقوّت رأی ، و عفّت و شجاعت ، و کرم وسخاوت ، و إیثار دیگران برخود ، وغیرت دردین و رأفت و مهربانی ، و رحم و جوانمردی ، وتواضع و فروتنی ، و نرمی و مدارا وترك دنیا و مراعات صلحاء و علماء و اهل دین .

زیرا که اگر این صفات در او نباشد خلائق را باین صفات امر نتواند نمود ، و از نداشتن بعضی ازین صفتها کارهای امّت تمام معطّل خواهد بود ، و از نداشتن بعضی

دیگر بی‌وقعی او در نظرها ، و کم محلّی او در دلها حاصل میشود ، و رغبت مردم در فرمانبرداری او کمتر خواهد بود ، و دلها از ورمیده خواهد شد ، و غرض الهی از پیغمبری او بعمل نخواهد آمد .

و میباید که منزّه باشد از صفات ذمیمه مانند : کینه و بخل و حسد و حرص و محبّت دنیا وحبّ مال و جاه و کج خُلقی و جُبن و بددلی ، چه اگر این صفات در اوبوده باشد ، وامّت خود را ازین صفتها نهی نتواند نمود ، قطع نظر از آنکه صاحب این صفتها ناپسندیدهٔ حق تعالی است ، و ناپسندیده پیغمبری را لائق نیست ، با آن مفاسدی که گذشت .

و میباید که مُبرّا باشد از أمراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند : خوره‌و پیسی و کوری که دراصل خلقت باشد ، و کری و گنگی و امثال اینها . و از قدح در نسب که ولدالزنا و ولدشبهه نباشد ، و پدرانش دنیّ نباشند بلکه شغلها و صنعتهای زشت و پست نداشته باشند ، مانند :

جولائی و بیطاری و حجّامی و أمثال اینها . و کارهائی که منافی مروّت و جوانمردی باشد از و صادر نشود مانند : چیز خوردن در میان بازارها ، و درحال راه رفتن ، و هرزه خندیدن ، و درمیان مجالس بخلاف آداب سلوك کردن و أمثال اینها ، زیرا که اینها همه باعث بی‌رغبتی مردم خواهد شد دراطاعت او ، ومنشأء نفرت خلائق میشود از و ، پس غرض ازبعثت و فرستادن او بعمل نخواهدآمد ، چنانکه در نظرهمه عقلی ظاهر است .

و چون دانسته شد اینمقدّمات پس میگوئیم : که شك نیست که حضرت پیغمبر ما محمّد بن عبدالله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبدمناف ﷺ درمکّه دعوای پیغمبری نمود ، و از آنجا بمدینه هجرت فرمود ، و معجزات بسیار از آنحضرت برطبق این دعوی ظاهر گردید بحیثیتّی که بعضی از أعاظم علماء [1] مارضی الله عنهم از جمله

---

(۱) مقصود مؤلف استادش علامهٔ مجلسی‌است که درکتاب : « حق الیقین »فرموده : « و زیاده از هزار معجزه در سایر کتب ایراد کرده‌ام » و نیز درجلد ششم : « بحار ←

معجزات آنحضرت زیاده از هزار معجزهٔ باهرهٔ ظاهره بأسانید معتبره ذکر فرموده‌است.

و این هر دو معنی یعنی دعوی کردن آنحضرت پیغمبری را ، و ظاهر شدن معجزات بسیار بردست آنحضرت متواتر و یقینی است ، و همه‌کس را علم بآن بهمرسیده است هرچند خود در آنزمان نبوده است ، همچنانکه بتواتر همه کس علم بهمرسانیده است که استنبول مثلاً شهریست عظیم ، و چین ولایتیست وسیع ، هرچند که خود ندیده است .

و قطع نظر از آنها ظاهرترین معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که تا قیام قیامت باقی و در هر عصری موجود است دومعجزه است .

(اول) قرآن مجید است‌که با وجودی که آنحضرت صلی الله علیه و آله اُمّی[1] بود یعنی خطّ

← الانوار » فصل مشبعی در بارهٔ معجزات پیغمبر صلوات الله علیه عنوان فرموده مضافاً باینکه در خصوص معجزات پیغمبر وائمهٔ طاهرین کتب مفصل و مبسوطی تألیف شده است مانند کتاب : «الخرائج والجرائح» که ازتالیفات محدث جلیل قطب‌الدین‌سعیدبن‌هبة الله راوندی است وکتاب ، «اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات» تالیف محدث متبحر محمد بن‌الحسن الحرالعاملی که جلد اولش مخصوص معجزات پیغمبر است وکتاب : « مدینة المعاجز » که ازتألیفات محدث متتبع مرحوم سیدهاشم بحرانی‌است واختصاص بمعجزات ائمهٔ دوازده‌گانه شیعه دارد و همه بچاپ رسیده است (روضاتی) .

---

(۱) از جمله اوصافیکه برای پیغمبر اسلام صلوات الله علیه ذکر میشود اینکه گویند آنحضرت : « نبی امی » بوده است یعنی پیغمبر درس نخوانده یا پیغمبری که منسوب بمکه است واتفاقاً مسئلهٔ نخواندن ونتوشتن پیغمبر اسلام هم ازجمله مسائلی استکه جوانان عصرما بسیارسئوال‌میکنندکه‌پیغمبردرس نخوانده چگونه میتواندقرآنی‌که دارای علوم‌متنوعهٔ بشری است بیاوردبطوریکه دانشمندان جهان دربرابرعظمت اواظهارعجزوناتوانی‌کنند ؟؟؟چنانچه حافظ شیرازی هم گوید :

ستارهٔ بدرخشید وماه مجلس شد　　دل رمیدهٔ مارا انیس ومونس شد

نگارمن‌که‌بمکتب نرفت‌وخط ننوشت　　بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ←

و سواد نداشت ، و خواننده ونویسنده نبود ، و هرگزاستادی و معلّمی را ندیده بود ، و بنزد عالمی و دانشمندی نرفته بود که ازو چیزی فرا گیرد ، چنین کتابی آورد

← بنابرین بسیار بمورد است که حکم اینمسئله را هم از قرآن و اخباراستفاده کنیم تا واضح و روشن شود . رویهمرفته درین مسئله برای علماء و دانشمندان دین درخلال کتابها میتوان سه قول را جستجو کرد :

(اول) امی‌یعنی کسیکه نه‌میتواندبخواندونه‌میتواندبنویسد (دوم) اینکه امی‌منسوب باشد بام‌القری که نام مکه است پس امی یعنی کسیکه اهل مکه است (سوم) اینکه پیغمبر قبل از نبوت نمیخواند و نمی‌نوشت ولی پس‌از نبوت هم میخواند و هم می‌نوشت **اما دلیل‌قول اول ابن فارس** گوید این وجه بهترین وجوه است که بگوئیم : پیغمبر را امی گفتند چون قادر بنوشتن نبود زیرا در اینصورت دلالت بیشتری براعجازآن حضرت دارد وتنها خدااست که علم اولین و آخرین را بآنحضرت یاد داد بدلیل‌آیهٔ شریفه‌سورة العنکبوت آیه (۴۷) : « و ماکنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینك اذاً لارتاب المبطلون بل هو آیات بینات فی صدورالذین‌اوتوا العلم و مایجحد بآیاتنا الاالظالمون » یعنی نبودی توکه بخوانی پیش‌ازنزول قرآن هیچ‌کتابی‌ازکتب‌آسمانی را ونمی‌نویسی‌کتابی رابدست راست خود (یعنی هرگز نخوانده و مطلقا خط ننوشتهٔ) زیرا اگرخواننده ونویسنده میبودی آن هنگام‌درشك افتادندی تباه کاران و کج روان عرب (یعنی مشرکان عرب گفتند که چون میخواند و می‌نویسد پس قرآن را ازکتب پیشینیان استفاده کرده بر ما میخواند) بلکه قرآن آیتهای روشن است در سینه‌های آنانکه دارای دانش اند و منکر نشود آیتهای ما را که قرآن‌است مگر ستمگران . و علی بن ابراهیم در تفسیرآیه سورة العنکبوت : « ماکنت تتلوا من قبله من کتاب الخ » فرموده این آیه عطف است بآیه (۴) از سورة الفرقان ، « وقالوا اساطیر الاولین اکتتبها فهی‌تملی علیه بکرة وأصیلا» یعنی میگفتندکه این قرآن افسانه‌های پیشینیان است که در کتابها نوشته‌اند آنها را محمد نوشته است پس آن نوشته ها املاء کرده میشود براو در بامداد و شبانگاه . پس خدا برآنان ردکرد گفتار شانرا و فرمود چگونه مشرکین میگویند یا رسول الله تو می‌نویسی این آیا ترا از غیر خود و برآنها میخوانی در حالیکه←

از جانب حق تعالی باین نظم و اسلوب ، و با این فصاحت و بلاغت که تمام دانایان از آن در حیرت بودند و خواهند بود تا روز قیامت .

← تو قبل ازین نه میخواندی و نه می‌نوشتی .

و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود : « از جمله منتهائی که خدا بر پیغمبر خود گذارده اینکه پیغمبر خودرا امی قرار داد که نه میخواند و نه می‌نوشت » .

و مؤلف مرحوم همچنانکه در متن است این قول را اختیار فرموده است .

اما دلیل قول دوم فقط روایاتی‌چنداستکه علامهٔ مجلسی در ششم : «بحارالانوار» نقل فرموده : « از حضرت ابوجعفر محمدبن علی الرضا علیه السلام سئوال کردند و عرض‌کردند یابن‌رسول‌الله چراپیغمبررا امی خوانده‌اند ؟؟ حضرت فرمود مردم دراینخصوص چه‌میگویند؟ عرض کردند مردم معتقدند چون حصرت قادر بر نوشتن نبود او را امی خواندند پس حضرت فرمود دروغ گفتند لعنت خدابرآنان باد چگونه چنین میگویند و حال آنکه خدا در کتاب خود میفرماید سورة الجمعه آیه (۲) : « هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» پس‌چگونه تعلیم بآنان میداد چیزی را که خود نیکونمیدانست ؟؟ قسم‌بخدا پیغمبر میخواند و می‌نوشت بهفتاد و دو زبان و اورا امی خواندند چون از اهل مکه بود و مکه از امهات قری است و اینست معنای آیهٔ (۹۱) سورة الانعام : « لتنذرام القری و من حولها » .

و نظیر این روایت هم از حضرت باقر علیه السلام است .

علامه مجلسی در جمع بین أخبار متعارضه درین باب گوید : ممکنست اخبار را بدو وجه جمع کنیم : (اول) اینکه پیغمبر قادر بنوشتن بود ولی روی یك مصالحی نمی‌نوشت (دوم) اینکه حمل کنیم‌اخبار ننوشتن‌ونخواندن پیغمبر را براینکه پیغمبر خواندن و نوشتن را از بشر نیاموخته و سایر اخبار را براینکه پیغمبر قادر برخواندن و نوشتن‌بود ولی باعجاز . و چگونه کسیکه علوم اولین و آخرین را میداند نقوش موضوعه حروف را نمی‌داند ؟ ؟ وچگونه کسیکه با قدرت حق‌تعالی قادر بشق القمر میشود قادر برخواندن و نوشتن حروف و کلمات نیست ؟!!.

←

و فرمود همچنانکه در آن کتاب مذکور است : که اگر در پیغمبری من شك دارید مثل این قرآن را بیاورید ، وکفّارعرب با وجود حرصی که درتکذیب آنحضرت

← **اما دلیل قول سوم** سید مرتضی اعلی‌الله مقامه استدلال فرموده بآیه (۴۷)سورة العنکبوت : « ماکنت تتلوا من قبله من کتاب » و فرموده ظاهر این آیه اقتضاء دارد که پیغمبر قبل از نبوت نه میخواند و نه می‌نوشت زیرا اگر خواندن و نوشتن را قبل از نبوت میدانست آنان شك در نبوت او میآوردند ولی نسبت به بعداز نبوت چون پیغمبری آنحضرت ثابت شده بود شکی در آن نبود پس میتوان گفت خواندن و نوشتن را بعد از نبوت از جبرئیل آموخت .

و شعبی و جماعتی از اهل علم گفته‌اند پیغمبر اکرم از دنیانرفت مگر آنکه‌میخواند و می‌نوشت . و دراحادیث صحاح وتواریخ معتبراست فرمایش پیغمبر که فرمود : « ایتونی بدوات و کتف اکتب لکم کتابالن تضلوا بعده ابداً » .

و حفید مؤلف این کتاب مرحوم آیة الله العظمی آقای میرزا محمد هاشم خوانساری چهارسوقی اصفهانی در کتاب : « المقالات اللطیفة فی المطالب المنیفة ص ۲۹ » که‌ضمن « مبانی الاصول » آنمرحوم بچاپ رسیده میفرماید : « سراینکه پیغمبر خواندن و نوشتن‌را ترك فرمود بطوریکه از صفات مخصوصهٔ او شمرده شده تنها برای الزام دشمنان است والا ظاهر روایت دوات و کاغذ که بین شیعه و سنی معروفست و نیز صریح أخبار معتبرهٔ در : « بصائر الدرجات » و ظاهر أحادیث معراج همه دلالت دارد براینکه پیغمبر اکرم بادست مبارك خود و با قلم می‌نوشت هر وقت میخواست بهر نحوی که میخواست بلکه بهفتاد و دو زبان هم می‌نوشت » .

و نگارنده معتقدم حق‌مطلب دراینمسئله اینستکه پیغمبر قبل از نبوت ازخواندن و نوشتن بی‌بهره بوده و پس از استقرار نبوت آنحضرت و رفع شکوك و شبهات مشرکین بقدرت پروردگار همچنانکه آنهمه علوم متنوعه بآنحضرت وحی شده خواندن و نوشتن هم بآنحضرت تعلیم داده شده از طرف پروردگار و بقدرت لایزال او ویقین استکه پیغمبر نزد کسی درس نخوانده و نوشتن نیآموخته است چنانچه پیغمبر قبل از نبوت هم قادر بشق‌القمر ←

داشتند ، و همگی از اهل فصاحت و بلاغت بودند ، ومدار ایشان در آنوقت برین بود که أشعار و سخنان بلیغ ، و خطبهای فصیح انشاء میکردند و بر کعبه می‌آویختند ، و بآنها فخر میکردند ، و علماء و دانایان اهل کتاب نیز در دشمنی آنحضرت با ایشان رفیق بودند ، و هرچه میدانستند که در دشمنی آنحضرت بکار میتواند آمد تعلیم ایشان میکردند .

و با اینحال همگی از آوردن مثل آن عاجز شدند و نتوانستند آورد [۱] ، پس فرمود : که ده سوره مثل این قرآنرا بیاورید و نتوانستند [۲] پس فرمودکه یك سوره مثل‌این‌قرآنرا بیاورید ، وایشان‌همگی إتفّاق‌کردندومتوجّه شدند ومثل سورهٔکوچکی را نتوانستند آورد [۳] و از برای إتمام حجّت برهمگنان ، و جنبانیدن رگ غیرت ایشان تا هر زوری که دارند درین باب بزنند ، و هر سعیی که منتهای قدرت ایشانست بعمل‌آورند ، تا عاجزبودن ایشان خوبتروبهتر ظاهر شود ، در آن کتاب فرموده است « که بگو بایشان که اگر اجتماع کنند تمام جنّ وانس بر اینکه بیاورند مثل این قرآنرا نخواهند آورد مثل آنرا و اگر چه بوده باشد بعضی از ایشان مربعضی را ظهیر و یاور [٤] » .

← و یا هزاران معجزات دیگر نبود ولی پس از نبوت آن همه معجزه از او ظاهر شد و این هم یکی از معجزات آنحضرت باشد که قبل از نبوت از خواندن و نوشتن بی‌بهره بود و پس از نبوت صاحب این معجزه شد که درس نخوانده می‌خواند و می‌نوشت (روضاتی) .

(۱) سورهٔ طور آیه (۳۲) : « فلیأتوا بحدیث مثله ان کانوا صادقین » .

(۲) سورهٔ هود آیه (۱۲) : « ام یقولون افتریه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین » .

(۳) سورة البقرة آیه (۲۲) : « و ان‌کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و ادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین » و سورة یونس آیه (۳۸) : « ام یقولون افتریه قل فأتوا بسورة مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین » .

(۴) سورة الاسراء آیه (۸۷) : « قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً » .

و درجای دیگر از همان کتاب فرموده است که شما هرگز این کار را یعنی آوردن یك سورهٔ از مثل قرآنرا نخواهید کرد و ازینمعنی عاجزید [۱] .

و با وجود این إعلام و تحریص از آن زمان ، یعنی از ابتداء مبعوث شدن آنحضرت تا حال که قریب بهزار و یکصد و پنجاه سال است ، با آنکه در همهٔ أعصار دشمنان آنحضرت أضعاف مضاعف دوستان آنحضرت بوده‌اند ؟ و این تحدّی وداو ـ طلبی را در قرآن دیده‌اند ، باز مثل سورهٔ کوچکی از آنرا نیاورده و نتوانستند آورد و اگر قادر میبودند البتّه میآوردند ، و آنرا بر مسلمانان حجّت میکردند [۲] .

---

(۱) سورة البقرة آیه (۲۲) : « و ان کنتم فی ریب ممانزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا و لن تفعلوا » .

(۲) فصاحت و بلاغت قرآن بحدی است که بلغاء عرب‌عاجزشدند مثل آن بیاورند و همه گفته و میگویند که فوق طاقت و استعداد بشر و بالاتر از حدود فکر انسان است و مشاهیر نویسندگان عرب در هر عصری بعجز خود اعتراف کردند مانند : ابن المقفع و عبد الحمید و عمروبن عثمان جاحظ و امثال آنان از طبقهٔ اول و مانند : بدیع الزمان و خوارزمی و صاحب وصابی ومتنبی و معری و امثال آنان از طبقه دوم بلکه خریت فن‌قاضی باقلانی گوید : مشهور شد که ابن المقفع در مقام معارضه با قرآن بر آمده و حال آنکه در خارج چیزی از او دیده نشد پس از او سئوال کردند در جواب گفت عباراتی ساختم و سپس با قرآن مقابله کردم و حیا کردم و شرمنده شدم که آنرا در برابر قرآن قرار دهم لذا پیش از آنکه کسی آنها را به‌بیند محو کردم . و اما متنبی که مشهور است ادعای نبوت کرد و بگمان خود در برابر قرآن کتابی‌آوردوقتی از او پرسیدند از کلمات‌منسوبهٔ باومثل : « الفلك الدوار و الکوکب السیار و اللیل و النهار » تا آخر آن مزخرفاتی‌که بهم بافته متنبی انکارکرد وگفت دشمنان من اینکلمات را بمن نسبت داده‌اند و الامراقدرت معارضه باقرآن نیست سپس‌گفت من دربرابرشعراء ادعای نبوت‌کردم ولی درخصوص معانی شعریه نه اینکه ادعای نبوت الهیه کرده باشم و اما ابوالعلاء معری که ابتداء در مقام معارضه با قرآن‌کریم برآمد و کلماتی با هم تلفیق کرد و کتابی به ترتیب فصول‌وغایات و سور و آیات قرآن مرتب ساخت و ذکر این کتاب در کتب ادب و تاریخ آمده است و ←

و با وجود این معنی آن کتاب مشتمل است برغوامض علوم و معارف ، و دقائق حقائق و اسرار که قرنهای بیشمار است که علماء و حکماء در آن فکر میکنند ، و

←از جمله عباراتی که از او نقل کرده‌اند اینست : « اقسم بخالق الخیل ، و الریح الهابة بلیل ، بین الشرط و مطالع سهیل ، ان الکافر لطویل الویل ، و ان العمر لمکفوف الذیل ، ، اتق مدارج السیل ، و طالع التوبة من قبیل » که خوانندگان پس از مقابلهٔ اینکلمات سخیفه با قرآن کریم بکذب ادعای او اعتراف خواهند نمود ابو العلاء معری پس از تألیف این کتاب شرم آور خود از گمتارش توبه کرد و در کتاب دیگر خود بنام : « رسالة الغفران » در بارهٔ عظمت قرآن باین عبارات عذر کثافت کاریهای خود را خواسته و بعجز و ناتوانی خود اقرار نموده است و گوید : « ان هذا الکتاب الذی جاء به محمد صلی الله علیه و آله کتاب بهر بالاعجاز ، و لقی عدوه بالارجاز ، ماحذی علی مثال ، ولا اشبه غریب الامثال ، ما هو من القصیدة الموزون ، ولاالرجزمن سهل و حزون ، ولاشاکل خطابة العرب ، ولا سجع الکهانة ذوی الارب ، و جاء کالشمس اللامحه ، نوراً للمسرة و البایحه ، لو فهمه الهضب الراکد لتصدع ، اوالوعول المعصمة لراق الغادرة و الصدع » و امثال این دانشمندان بزرگ و معروف زیادند که همه بعظمت قرآن و ناتوانی خود اقرار کرده‌اند حتی دانشمندان خارج از اسلام هم دربارهٔ عظمت قرآن قلمفرسائی کرده ومقالات شیوائی‌نوشته از جمله : دکتر **شبلی شمیل** همان مرد طبیعی مسلکی که منکرتمام ادیان و مذاهب‌آسمانی است و رئیس و پیشوای داروینیسم‌های جهان است دریکی از مجلات‌عربی مقاله نوشته در بارهٔ قرآن وگوید ، درقرآن اصول عامهٔ اجتماعی بسیاری است‌که شایستگی پیروی در هر زمان و هر مکانرا دارد حتی دربارهٔ زنان و سپس قصیدهٔ در مدح پیغمبراسلام سروده که در مجلة : « الهلال » مصری و کتاب : « معجم ادباء الاطباء ـ ج۱ ص ۱۹۳ » نقل کرده گوید :

دع من محمد فی صدی قرآنه　　ما قد نحاه لمحمة الغایات

نعم المدبر و الحکیم و انه　　رب الفصاحة مصطفی الکلمات

رجل‌الحجی‌رجل‌السیاسةوالدهاء　　بطل حلیف النصر فی الغارات ←

تفسیرها مینویسند ، و هرگز اسرار و دقائق آن بانتهاء نمیرسد ، و هر وقت و هرزمان اسرار عظیمه و دقائق عجیبهٔ بیحد و اندازه از سر نو و تازه از آن ظاهر میشود که عقول عالیه در آن حیرانند .

و همچنین مشتمل است بر خبرهای غیب که غیر حق تعالی را بر امثال آنها اطلاعی نتواند بود ، چه از آنها که در خاطرهای مردم میگذشت ، یا در خلوتهای خود با یکدیگر بعنوان راز میکردند یا میگفتند ، یا درشهرهای بسیار دور واماکن بعیده رو میداد ، وچه از آنها که خبر داده شده که بعد از آن وقت باندك فاصله یا بعد از سالهای درازمتحقّق خواهد شد ، وهمه چنان بوده وچنان شدهکه خبرداده‌اند.

و دیگر مشتمل‌است برقصّه‌های پیغمبران‌گذشته‌وقرنهای ماضیه ،که درآنزمان علم ببعضی از آنها مخصوص اهل کتاب بود ، و دیگران را خصوصاً اهل مکه رامطلقا بر آنها إطّلاعی نبود .

و دیگر مشتمل است سورها و آیات کریمهٔ آن بر خواص و تأثیرات چند ، از شفای مرضهای ظاهری و باطنی ، و رسانیدن بمطلبهای دینی و دینوی ، ونجات دادن از مهلکها و ورطها ، و رفع کردن خوفها ، و دفع‌کردن دشمنها و غیر اینها که تعداد آنها میسّر نیست ، و بر هیچ احدی مخفّی نمانده است .

و همچنین‌مشتمل‌است برامور غریبهٔ بسیارکه هریك ازآنها بتنهائی معجزه‌ایست با هر و آیتی است بغایت ظاهر ، که در دلالت آن بر صدق و پیغمبری آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مجال شكّ و شبهه نیست .

→ ببلاغة القرآن قد طلب النهی — و بسیفه انحی علی الهامات
من دونه الابطال فی کل الوری — من غائب او حاضر او آت
انی و ان اك قد کفرت بدینه — لن اکفرن بمحکم الایات
و مواعظ لوانهم عملوا بها — ما قیدوا العمر ان بالعادات

این است اعتراف‌یك فردخارج ازاسلام ودشمن قرآن « والفضل ما شهدت به الاعداء »
(روضاتی)

و از آنجمله آنستکه هرگز هیچکس از خواندن وشنیدن آن دلتنگ نمیشود و از کثرت تکرار آن ملال و بی‌رغبتی بهم نمیرساند ، و هرکس که آنرا میشنود هرچند هیچ نداند و از هیچ چیز با خبر نباشد ، إمتیازی و شیرینی و حلاوتی از آن میفهمدکه در هیچ‌کلامی نیست ، و این معنی از برای عوامّ ظاهرترین معجزات‌است.

دویم دین و طریقه و آئین و شریعتی است‌که آنحضرت صلی‌الله علیه و آله از برای‌خلائق آورده است ، زیرا که آنحضرت در وقتی مبعوث گردید که در میان عرب مطلقاً خصوصاً اهل مکه علمی نبود ، و دانشی بهم نمیرسید ، و مدار تمام ایشان برنادانی و جهالت وأطوار ناپسندیدهٔ‌جاهلیّت، وکارهمگنان نهب‌وغارت‌وغصب أموال ، وقتل‌نفوس و کبر و حسد و بغی‌وفساد وعصبیّت وعناد و أمثال اینها بود ، و باین أطوار ناپسندیده بر یکدیگر افتخار میکردند ، و قصائد و اشعار در ستایش خود باین أفعال ناهنجار میگفتند ، و در مجالس و محافل بریکدیگر میخواندند ، و در سوق عُکاظ که بازار عظیمی بوده است که هر سال در حوالی مکه معظّمه از برای مفاخرت ، و خواندن اشعار ببهانه و تقریب خرید و فروخت میساخته‌اند ، و آن اشعار را میخوانده‌اند ، و باین سبب فتنها و شورشها برپا میشده ، و منجرّ بریختن خونها و فسادهای عظیم میگردیده است .

و آنحضرت در میان چنین طائفهٔ نشو و نما فرموده بود ، و با هیچیك از علماء و دانایان طوائف دیگر معاشرت نفرموده و مسافرتی که در آن طلب علم توان کرد ببلاد دیگر ننموده بود .

و چون به پیغمبری مبعوث گردید شریعتی دلنشین ، و قانونی چنین ، از برای انتظام أحوال عباد ، و رفع منازعه و فساد ، در معاملات و مناکحات و معاشرات و مواریث و حدود و سائر أحکام از حلال و حرام و غیر هما مقرّر فرمود ،که در هرباب هرچند علماء و دانایان عالیشأن ، در هر وقت و هرزمان ، وچندانکه حکماء صاحب فنّ ، از دوست و دشمن ، در تمام دوران تفکّر نمایند ، أصلاً خدشهٔ در آن نمیتوانند یافت ، و غباری را از آن نمیتوانند شکافت ، و در هیچ أمری از کلّی و جزئیّ قاعدهٔ

بهتر از آن یا مثل آن نمیتوانند ساخت .

و از معارف و حکمتها ، و علوم وآداب و محاسن أخلاق ،آنقدر ازبرای مردم بیان فرمود ، که چندین هزار سال حکماء عظیم الشأن در ازمنهٔ سابقه ، با آنکه بعضی ازیشان از أنبیاء و أوصیاء بوده‌اند ، عُشری از أعشار آنرا بیان نکرده‌بودند .

و به برکت آنجناب طائفهٔ عرب ، که بنادانی و عدم فهم و ادب مشهور بودند از وفور علم و محاسن آداب ومکارم اخلاق محسود تمام عالم شدند ، وعلماء و دانایان تمام روی زمین در إکتساب علوم و معارف محتاج بایشان گردیدند .

و هرکس اندك تأمل نماید ، و بعقل سلیم خود رجوع کند میداند ، که ازین عظیمتر معجزهٔ و ازین واضحتر حجّتی نمیتواند بود .

و این یکی از حکمتهای حقّ تعالی است که بهترین پیغمبران خود را ازخط و سواد عاری‌گردانیده بود ، هرچندکه آنها از برای خلائق کمالند ، تا این دومعجزهٔ عظیمه در نظر نزدیك و دور ، و صاحب فطانت وبی‌شعور ، و بینا و کور ، ودانشمند و عامّی ، و عربی و عجمّی ، درهر عصری نهایت وضوح وظهور داشته باشد ، و ازبرای هیچ احدی ، در هیچ وقتی شبههٔ باقی نماند .

و چون پیغمبری آنجناب ثابت شد ، و معلوم گردید که قرآن مجیدکلام الهی است ، پس هرچه آن کتاب ، و آنجناب خبر داده‌اند ، از صفات الهی مانند : سمیع بودن و بصیر بودن ، ومدرك بودن ومرید و کاره بودن ، و متکلّم بودن و صادق‌بودن، و ازلّی و ابدّی و سرمدّی بودن ، و اینکه شریك ندارد ، و مانند مخلوقات خود نیست ، و شبیه و مثل ندارد ، و ضدّ و معارض ندارد ، و دیدنی نیست و سائر آنچه سابقاً مذکور شد ثابت میشود .

و همچنین ثابت میشود امامت و جانشینی هر که کتاب حکیم دلالت برامامت او کند ، و هرکه پیغمبر کریم او را برای وصایت تعیین فرماید .

و ثابت میشود آنچه خبر داده‌اند از أحوال مرگ و ما بعد آن ، و از أحوال قیامت و کیفیّت ثواب و عقاب ، و تفاصیل أحوال بهشت ودوزخ و غیر آنها ، از آنچه

إعتقاد کردن بآنها بعنوان إجمال یا تفصیل در کار و ضرور است .

بدانکه شیخ جلیل شیخ زین الدّین شهید ثانی [۱] قدس الله روحه همچنانکه بعضی ازأفاضل علماء رضی الله عنه نقل کرده است فرموده که : « اصل سیّم از اصول دین تصدیق بنبوّت محمّد است صلی الله علیه و آله و بجمیع آنچه آنحضرت آورده است ، تفصیلاً در آنچه معلوم باشد تفصیلاً ، واجمالاً در آنچه إجمالاً معلوم باشد ، و فرموده است که بعید نیست که تصدیق اجمالی بجمیع آنچه آنحضرت آورده است کافی باشد در تحقّق إیمان ، و اگرمکلّف قادر باشد برعلم بآنها تفصیلا واجبست علم بتفاصیل آنچه آورده است از شرایع از برای عمل کردن بآن ، و امّا تفصیل آنچه خبر داده است بآن از أحوال مبداء و معاد مثل : تکلیف بعبادات ، و سئوال قبر و عذاب آن ، ومعاد جسمانی و حساب و صراط و بهشت و دوزخ و میزان و پرواز کردن نامه‌های اعمال و سایر اموری که بتواتر معلوم شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده است بآنها ، پس آیا تصدیق بتفاصیل آنها معتبر است در تحقّق ایمان ؟؟ جمعی از علماء تصریح کرده‌اند بآنکه تصدیق بآنها منصلا معتبر است در تحقّق ایمان . پس فرموده است که ظاهر آنستکه تصدیق بآنها إجمالاً کافی باشد ، باینمعنی که اگر مکلّف إعتقاد کند که هرچه پیغمبر بآن خبر داده است حق است ، بحیثیّتی که هروقت نزد اوثابت شود جزئیّ از جزئیّات آنها تفصیلاً ، تصدیق نماید بآن تفصیلا ، پس مؤمنست هرچند هنوز بر تفاصیل آن جزئیّات مطّلع نشده باشد .

---

(۱) شیخ زین الدین علی بن احمد جبعی عاملی شامی معروف بشهید ثانی صاحب کتاب : « شرح اللمعه » وخود از بزرگترین فقهاء شیعه‌است‌که در سن (۵۴) سالگی در سال (۹۶۶ قمری) بدرجهٔ شهادت نائل گردیده مطالب مذکور در متن را درکتاب‌خود «حقایق الایمان» درصفحهٔ (۵۷ ـ ۵۸) ازنسخه ایکه بضمیمهٔ کشف الفوائد علامهٔ حلی در سال (۱۳۰۵ قمری) چاپ سنگی شده است ذکر کرده که تقریباً تمام بحث نبوت آن کتاب است . و مقصود مؤلف از : « بعضی از افاضل علماء » استادش علامه مجلسی است که این کلمات را از آن کتاب در : « حق الیقین » در اواخر کتاب ضمن مباحث اسلام و ایمان ترجمه‌کرده و آورده است (روضاتی)

و مؤیّد اینست آنکه اکثر مردم را درصدر اوّل علم باین تفاصیل نبود ، بلکه بعد از آن بتدریج مطّلع میشدند ، با آنکه در اوّل حال که تصدیق بوحدانیّت و رسالت میکردند تا وقتی که بر همهٔ آنها مطّلع شوند حکم بایمان ایشان میکردند ، بلکه حال اکثر مردم در جمیع أعصار اینست ، همچنانکه مشاهد است ازاحوال مردم .

پس اگر ایمان تفصیلی در اوّل حال معتبر باشد لازم میآید که اکثر اهل ایمان از ایمان بدر روند ، و این بعید است از حکمت خداوند عزیز حکیم ، بلی علم بآنها ازمکمّلات ایمان است .

وگاه هست که واجب میشود علم بآنها از جهت محافظت احکام شریعت از نسیان و دوری از شبههای گمراه کنندگان ، و داخل نکردن آنچه در دین داخل نیست در آن ، پس این سبب دیگر است از برای وجوب آن ، نه ازینجهت که ایمان موقوفست برآن ، وآیامعتبراست درتحقّق إیمان تصدیق بعصمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وطهارت او؟؟ و آنکه او خاتم پیغمبرانست و بعد ازو پیغمبری نیست و غیر اینها از أحکام و شرائط آن ، از کلام بعضی از علماء ظاهر میشود که معتبر است ، و دور نیست که تصدیق إجمالی کافی باشد » تمام شد کلام آن شیخ بزرگوار .

و مخفّی نماند همچنانکه در مقدّمه مذکورشدکه حصول وتحقّق ایمان برای کسی موقوف بر آنستکه انکار ضروریّ از ضروریّات اسلام یا ایمان از و صادرنشود و دانسته شد که عصمت أنبیاء و أوصیاء ایشان علیهم السلام از ضروریات دین امامیّه است ، و آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله خاتم پیغمبرانست ، و آنکه هرچه فرموده است از وحی الهیست ، و از روی خواهش خود سخنی نفرموده است و غیر اینها .

و همچنین بسیاری از آنچه آنحضرت از شرائع الهی آورده است مانند : نماز و روزه و زکوة و حجّ و أمثال آنها إمروز از ضروریات اسلامند ، و انکار هریك از آنها یا موجب کفر است ، یا منشاء خروج از إیمان ، بنحویکه در مقدّمه گذشت ، و در خاتمه نیز خواهد آمد انشاء الله العزیز .

پس إقرار بهمهٔ آنها تفصیلاً درتحقّق ایمان ضرور ولازم خواهد بود ، و آنکه

در صدر اسلام بمجرّد إقرار بوحدانیّت و رسالت حکم بایمان میکرده‌اند ، بر تقدیر تسلیم آن چه ممکنست که حکم باسلام ایشان میشده باشد نه بایمان چنانکه کریمهٔ : « قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا » إشعار بآن میتواند داشت ، محتملست که حکم مذکور بجهت آن بوده باشدکه در آن روز هنوز آن امور مذکوره از ضروریّات نشده بوده است والله تعالی یعلم .

ودیگر باید دانست که واجبست إقرار داشتن بمعراج [۱] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

---

(۱) مسئله معراج پیغمبر ازمسائل مسلمهٔ اسلام است که قابل هیچگونه شبهه و تردیدی نیست زیرا صریح قرآن کریم در سورهٔ (اسراء) است که فرموده ، « سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر » و هرکس انکار کند یك آیه از قرآن را کافر و نجس است . آری پیغمبر اولین بشری است که بآسمان پرواز کرده و درآسمانها گردش کرده تا عرش الهی و کرسی و سدرة المنتهی رفته و بهشت و دوزخ پروردگار را دیده و تا نقطهٔ سیر کرده است که هیچ بشری قدرت نداشته و نخواهد داشت تا آنجا سیر کند . برنامهٔ این پرواز چنانچه خدا درقرآن وپیغمبردر اخبارمعراج فرموده اینستکه پیغمبر نمازمغرب را درمسجد الحرام خوانده ودر همان شب پرواز کرده و در مسجد اقصی در بیت المقدس فرود آمده و سپس از آنجا پرواز فرموده و آسمانها را یکشب سیر کرده و همه را دیده و برای نماز صبح همان شب بزمین بازگشته و نماز صبح را در مسجد الحرام خوانده است و پس ازنماز هنگام طلوع آفتاب قصهٔ پرواز آسمانی خودرا برای مردم نقل‌فرموده پس ابوجهل وجماعتی ازمشرکین‌اورا تکذیب کردند و مطعم بن‌عدی بلند شد و عرض کردای محمدتو گمان میکنی مسافت دوماه راه پیمائی را درظرف یکساعت پیمودهٔ من گواهی میدهم که تو دروغگوئی؟؟

در مسئلهٔ معراج چیزی که مورد تکذیب عدهٔ قرار گرفته و سبب تعجب آنان شده یکی مسافرت بشر بآسمان ویکی اینکه چگونه ممکنست پیغمبر یکشبه تمام آسمانها وملکوت اعلا را دیده باشد و همان شب بزمین بازگشت کرده باشد و این هر دو در عصر ما حل شده است .

باین عنوان که حق تعالی دریکشب آنحضرت ﷺ را از مکّه معظّمه بسوی مسجد:

— در جواب گوئیم مسئله معراج عقلا و نقلا محال و ممتنع نیست زیرا کسانیکه مبحث توحید را کاملا ازنظر گذرانده‌اند ومسائل قدرت حق تعالی راتحقیقاً مطالعه کرده‌اند شکی ندارند درانیکه پروردگار عالم قادراست‌وقدرت اونسبت بهمه چیزوهمه‌کار و همه‌جا درهمهٔ زمانها متساوی است و انجام مشکل ترین کارها برخدا محال نیست و این تنها بشر ناتوان عاجز است که قدرتش نسبت باشیاء متفاوت ونسبت بزمان و مکان متفاوت است وقتی جوان است زورمند و وقتی پیر مرد است ناتوان میشود و انجام کاری برای او سهل و انجام کار دیگری برای او دشوار است . خدائیکه با قدرت کامله خود به بشر مغز متفکر داده که برق را کشف کند و با مغز خود آپولوئی بسازد و با نیروی برق این دستگاه سنگین را با چند نفرسرنشین بآسمان‌وکرهٔ ماه بفرستد این‌خدا قدرت داردبرای بشری مانند پیغمبراسلام صلوات الله علیه براق بفرستد و حضرت را بآسمان تا جائیکه هرگز بشر دیگری نخواهد توانست بآنجا رود ببرد و همچنین خدائیکه قادر است از فاصلهٔ بسیار دور کرهٔ خورشیداز کرهٔ زمین نور خورشید را در مدت هشت دقیقه بزمین برساند قادر است در جسم پیغمبر حرکت سریعی ایجاد کند که او یکشب تمام آسمانها را دیدن کند و باز گردد و اینکار بر خداوند قادری که جبرئیل خود را در یك لحظه از عرش الهی بزمین نزد پیغمبر اسلام میفرستد تا با و وحی کند بسیار آسان است ، خدائیکه باقدرت کاملهٔ خود و بدست‌مخلوق ناتوانش عرش بلقیس را که در دورترین نقطهٔ یمن است در یك لحظه نزد حضرت سلیمان در شام حاضر میکند چنانچه در سورة النمل آیه (۳۷ تا ۴۰) فرموده : قال یا ایها الملاء ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك وانی علیه لقوی أمین قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك فلمار آه مستقراً عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکرام اکفر » این خدا قادر است برای محمد پیغمبراسلام صلوات الله علیه‌که افضل همهٔ انبیاء است اورایکشب در آسمانها پرواز و بزمین برگرداند آن هم در تاریخی که بشر هیچگونه تمدنی نداشته است این ازنظر عقل و اما ازنظر نقل هم علاوه برقرآن تفصیل قصهٔ معراج در اخبار معتبر پیغمبر اکرم است (روضاتی)

« اقصی » که در شام است برد ، و از آنجا بآسمانها و تا سدرة المنتهی و تا عرش اعلی سیر فرمود ، وعجائب ملکوت سماوات را بآنحضرت نمود ، ووحیهای بسیار ، وسخنان و رازهای پنهان بر آنحضرت إلقاء فرمود ، و آنحضرت در بیت المعمور ، و در تحت عرش حق تعالی بعبادت الهی قیام نمود ، و با انبیاء علیهم السلام ملاقات نمود ، و داخل بهشت شد ، و منازل اهل بهشت را مشاهده فرمود .

وانکه عروج آنحضرت ببدن بود نه بروح تنها ، ودر بیداری بود نه در خواب و اینمعانی همگی إتّفاق علماء شیعه بوده است ، وکسی از ایشان درین باب درازمنهٔ سابقه خلافی نداشته است ، همچنانکه جمعی از اعاظم علماء تصریح بآن کرده‌اند ، و احادیث متواترهٔ عامّه و خاصّه بآن ناطق است .

و ایضاً إتّفاقی همگی است که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شد ، و جمعی قائل شده‌اند که معراج مکرّر واقع شد ، حتّی آنکه شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمی رحمه الله درکتاب : «خصال» وصفّار ودیگران روایت کرده‌اند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام (۱)

---

(۱) دربارهٔ اینکه پیغمبر اسلام چند مرتبه بمعراج رفته‌اند اخبار شیعه وسنی مختلف است دانشمند مصری محمد فرید و جدی در کتاب : « دائرة المعارف » گوید : « خلافی در مسئله معراج نیست زیرا نص قرآنست و شرح عجائب آن در اخبار آمده و بعضی از علماء اختلاف روایات و احادیث معراج را حمل کرده‌اند براینکه معراج آنحضرت متعدد واقع شده و اینکه پیغمبر سه مرتبه یا بیشتر بمعراج رفته است یکمرتبه با جسد و روح و باقی مراتب در عالم خواب و رسول اکرم چیزی را در بیداری نمیدید مگر آنکه قبلا درخواب میدید پس بعضی معراجهای پیغمبر در خواب بوده قبل از آنکه با جسد عنصری در بیداری بآسمان رود » .

بنابرین باید در اینجا عرض کنم قلم مؤلف مرحوم اعلی الله مقامه الشریف دچار طغیان گردیده و بخطاء واشتباه رفته است با اینکه آنمرحوم در علم رجال هم ید طولائی داشته است زیرا روایتی راکه مؤلف از شیخ صدوق در کتاب : «خصال» نقل فرموده سندش ضعیف و قابل استناد نیست و اینك سند حدیث را نقل و در بارهٔ آن از نظر علم الرجال—

که فرمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه بآسمان بالا بردند ، و هیچ مرتبه نبود مگر آنکه وصیّت فرمود خدای عزّ وجل در آن مرتبه پیغمبر صلی الله علیه و آله را بولایت و إمامت از برای علیّ و إمامان علیهم السلام زیاده از آنچه وصیّت میفرمود او را بفرائض . پس بنابرین ممکنست که بعد از هجرت درمدینهٔ طیّبه نیز واقع شده باشد .

و از حضرت إمام رضا علیه السلام مرویست که هرکه إیمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله را ، و مکرّر در أحادیث وارد شده است که هر که إیمان نیاورد بچند چیز و إنکار کند آنها را از ما نیست ، و از آنجمله معراج است ، و بعضی از آنها در فصول آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

و بعضی از خلافها که در بعضی از کتب متکلّمان شیعه وارد شده ، ناشی از

←قضاوت میکنیم : شیخ صدوق در کتاب : « خصال » سند اینحدیث را چنین نقل کرده است « حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رضی الله عنه قال حدثنا الحسن بن متیل الدقاق قال حدثنا سلمة بن الخطاب عن منیع بن الحجاج عن یونس عن صباح المزنی عن ابی عبدالله علیه السلام » .

بنابرین گوئیم رجال اینحدیث از قرار ذیل است : (صباح بن قیس بن یحیی مزنی) کوفی و زیدی مذهب است و ابن الغضائری او را در رجال تضعیف کرده است ولی نجاشی اورا موثق دانسته است .

(یونس بن ابی و هب قصری) در کتب رجال حال او را مجهول نوشته‌اند (منیع بن الحجاج) در رجال بخوبی ذکر نشده است (سلمة بن الخطاب) نجاشی در رجال فرموده کان ضعیفا فی حدیثه (حسن بن متیل دقاق) راموثق دانسته وحدیث اورا حسن کالصحیح ذکر کرده‌اند و بعضی اورا تضعیف کرده‌اند (محمد بن الحسن بن احمد بن الولید) ابو جعفر قمی جلیل القدر وثقه است .

پس روی حساب دقیق از نظر سند حدیث نباید اینحدیث را پذیرفت زیرا درطریقش راویان مجهول و ضعیف هست و اگر دو نفر موثق هم دیده شوند معذلك قابل اعتناء نیست مگر اینکه بعنوان تأیید برای روایات صحیح دیگری ذکر شود (روضاتی)

بیخبری ، ومبتنی برپیروی کتب عامّه است ، همچنانکه درین نزدیکی نظیر آن در باب عصمت انبیاء علیهم السلام مذکور خواهد شد .

یا بعلّت متابعت فلاسفه است که باعتقاد فاسد خود خرق وإلتیام را درأفلاك جایز نمیدانند و آن بی شبهه کفر است .

و مجملاً باید دانست که أصل معراج از ضروریّات دین اسلام ، و منکر آن و تأویل کنندهٔ آن بی شكّ کافر است .

و دیگر باید دانست که إجماع طائفهٔ إمامیّه است بر آنکه پدران بزرگوار حضرت رسول خدای و ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام همگی مسلمان ، بلکه همگی از أوصیاء و از پیغمبران بوده‌اند تا حضرت آدم علیه السلام .

و هرگز هیچیك از ایشان بلوث کفری و نفاقی آلوده نبوده‌اند ، و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم علیه السلام نبود ، بلکه پدر آنحضرت تارخ بود ، و او مسلمان بود و آزر عموّی آنحضرت بود ، و چون آنحضرت را تربیت کرده بود اورا پدر میگفت .

و عبدالله و آمنه هر دو مسلمان بودند ، وعبدالمطّلب از أوصیاء حضرت ابراهیم علیه السلام بود ، و همچنین پدرانش همگی تا حضرت اسماعیل علیه السلام أوصیاء بودند ، و حضرت أبوطالب بعد از عبدالمطّلب وصیّ بود ، و وصایا و ودائع وسائر مواریث وکتب انبیاء و أوصیاء نزد او بود ، و در وقت وفات تمام آنها را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم نمود و او هرگز بت نپرستیده بود ، و کافر نبود لیکن إیمان خود را ازبرای مصلحت إعانت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از قریش مخفّی میداشت ، و أحادیث درین باب زیاده از آنستکه ذکر آن میسّر تواند شد .

و بالجمله ایمان آنجناب ، و همچنین ایمان آباء و أجداد ایشان از ضروریّات واجماعیّات دین شیعه است ، . و إنکار آن منشاء خروج از ایمان است ، واز اینجهت در أحادیث بسیار وارد شده است که شیعهٔما نیست کسیکه باسلام ابوطالب قائل نباشد .

ودیگر باید اعتقاد نمودکه مادران وجدّات أئمّه وحضرت رسول صلی الله علیه وآله همگی از عفائف و نجیبات مکرّمات بوده‌اند ، و هرگز آلوده بتهمتی نبوده‌اند ، و در وقت

إستقرار نطفهای طیّبهٔ آن بزرگواران در أرحام طاهرهٔ ایشان همگی مسلمان بوده‌اند، و آنچه بر خلاف این مذکورات وارد شده باشد در أحادیث و روایات ، تمام آنها یا ازموضوعات عامّه‌است‌که در زمان خلفای بنی اُمیّه‌آنها را از برای خوش آمد ایشان وضع کردند ، یا بر سبیل تقیّه وارد شده است .

و دیگر باید دانستکه ایمان داشتن و تصدیق نمودن بحقیّت و پیغمبری تمام پیغمبران گذشته علیهم السلام واجبست بعنوان تفصیل ودر هر کدام که بتفصیل معلوم باشند ، و بعنوان إجمال در هر کدام که بخصوص معلوم نشده باشند و إنکار هر یك ازیشان موجب کفر است ، و همچنین در أوصیاء ایشان .

و عدد پیغمبران ، وهمچنین عدد أوصیاء ایشان همچنانکه مشهور و در أحادیث معتبرهٔ کثیره مذکور است یکصد و بیست و چهار هزار است ، و در بعضی از روایات یکصد و چهل و چهار هزار مذکور ، لیکن خلاف مشهور است و الله تعالی یعلم ـ .

و از جملهٔ ایشان بنا بر مشهور و روایات بسیار پنج نفر اولوا العزمند [1] که

---

(۱) اولوا العزم مرکب از دوکلمه است اولوا که بمعنی أصحاب و اسم جمع ذو بمعنی صاحب است و بعضی هم گفته‌اند جمع ذو بر غیر لفظ آنست و عزم بمعنی وجوب و حتم است . پس اولوا العزم از پیغمبران کسانی هستند که دین آوردند و بر مردم واجب کردند پیروی از آن دین وترك کردن دینهای دیگر را . و بعضی گفته‌اند عزم یعنی اعتقاد قلبی و از اینجهت این پنج پیغمبر را اولوا العزم نامیدند زیرا در خصوص محمد و اوصیاء دوازده گانه اوتاحضرت امام زمان عجل الله تعالی‌فرجه عهد و پیمان ازآنان گرفته شده پس آنان هم عزم کردند ومعتقد شدند براینکه باید همانطوریکه‌خدا فرموده است باشد و اقرار کردند بآن چنانچه در روایات هم اشاره شده .

و خداوند در سورة الاحقاف آیه (۳۵) فرموده : « فاصبر کماصبر اولوا العزم‌من الرسل » یعنی ای محمد صبرکن بر اذیت کفار وبرترك اجابت آنان از تو همچنانکه صبر کردند پیغمبران مرسل خدا و درین آیه ممکنست‌کلمه : « من » برای تبیین جنس باشد چنانچه درآیهٔ : «فاجتنبوا الرجس من‌الاوثان» است وبنابرین قول تمام انبیاء اولوا العزم←

شریعت إیشان ناسخ شریعت پیغمبران قبل از ایشان بوده است ، حضرت نوح وابراهیم و موسی و عیسی و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین .

و ایشان افضل از تمام پیغمبرانند ، و در جملهٔ ایشان حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از همه افضل است ، و بأسانید معتبرهٔ کثیره از حضرت امام رضا و حضرت امام زین - العابدین علیهما السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است ، کهمن از همه گرامی ترم برخدای وفخر نمیکنم و خلق کرده است صدو بیست و چهار هزار وصی که علی نزد خدای از همه بهتر و گرامی‌تر است ، و أفضلیت آنحضرت صلی الله علیه و آله إتفاقی تمام أهل اسلام است ، و بعد از آنحضرت حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام از باقی دیگر افضلست .

ودیگرازجملهٔ ایشان سیصد و سیزده نفر پیغمبران مرسل بودهاند ، که ایشانرا رسول مینامند ، وباقی دیگر را نبی میگویند ، ودر فرق میانهٔ رسول و نبی خلافست:

بعضی گفتهاند که رسول آنستکه با معجزه ، کتاب نیز آورده باشد ، و نبیأعم از آنست و بعضی فرقهای دیگر نیز ذکر کردهاند ، و از کلام بعضی از محققین و از بسیاری از روایات ظاهر میشود که رسول آنستکه در هنگام رسیدن وحی باو ، ملك را در بیداری بهبیند و با او سخن گوید و نبی أعم از آنست کو نبی غیر رسول نیز در غیر وقت وحی ملك را تواند دید - و الله تعالی یعلم .

و دیگر واجبست إقرار داشتن بحقیت و راستی قرآنمجید ، و بآنکه آنکلام الهیست ، و بهمین ألفاظ و عبارات از جانب حق تعالی نازل شده است و در آنچه

هستند زیرا عزم براداء رسالت و تحمل مشقتهای آن کردهاند . ولی اکثر مفسرین گویند کلمهٔ : « من » دراین آیه برای تبعیض است بنابرین بعضی از پیغمبران اولوا العزم خواهند بود . و در هر صورت در معنای اولوا العزم گفتهاند : هر پیغمبری که دین تازه بیاورد و نسخ کند دین پیغمبر قبل از خود را اولوا العزم است و خاتم پیغمبران اولوا العزم محمد صلوات الله علیه است پس دیانت او باقی است تاروز قیامت : « حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة » . (روضاتی)

إمروز در مصحف مجید هست أصلاً تغییری رو نداده است [۱] .

وهمچنین واجبست إقرارداشتن بحقیّت همهٔ کتابهای آسمانی که بر پیغمبران گذشته

---

(۱) آنچه مؤلف فرموده اعتقاد جمیع دانشمندان وعلماء فرقهٔ حقهٔ امامیه اثنی عشریه است که معتقدند قرآنی که فعلا موجود است نه چیزی بر آن افزوده شده و نه چیزی از آن کم شده است چنانچه شیخ صدوق در کتاب : « اعتقادات » گوید : اعتقاد ما امامیه اینستکه قرآن نه زیاد شده و نه کم » و شیخ الطائفه شیخ طوسی در اول تفسیر : « تبیان » میفرماید : « اما کلام در زیاده و نقصان قرآن از جمله سخنانیستکه لایق مقام قرآن نیست زیرا زیاده در قرآن اجماع بر بطلان آن هست و نقصان در قرآن هم ظاهر از مذهب تمام مسلمین خلاف آن است و همین معنی لایق‌تر بصحیح از مذهب ما شیعه است و همین قول را سید مرتضی اعلی الله مقامه نصرت فرموده و ظاهر روایات هم همین است ولی درکتب‌حدیث روایات زیادی هم از طریق سنی و شیعه یافت میشود که دلالت برنقصان قرآن دارد ولی آن احادیث اخبار آحادی استکه موجب علم و عمل نیست و بهتر اعراض از آن اخبار ضعیفه است » و همچنین شیخ طبرسی در اول تفسیر خود : « مجمع البیان » بعد از نقل‌کلام سید مرتضی از جواب مسائل طرابلسیات در عدم تحریف قرآن چنین معتقد است بنابرین برای اعتقاد شیعه دربارهٔ عدم تحریف قرآن نقل کلام همین چند نفر که از ارکان علماء شیعه‌اند کافی است مضافاً باینکه کتب علمای شیعه در اصول وفروع در هر عصری از اعصار منتشر و موجود است که همه متفقند براینکه قرآن موجود نه زیاد شده و نه کم .

ولی در اوائل عصر حاضر شیخ محدث حاج میرزا حسین نوری صاحب : « مستدرك الوسائل » ناگهان معلوم نیست از کجا تحریك شده و نغمهٔ مخالفت با اجماع مسلمین را آغاز کرد و با تألیف ننگین و مفتضح خود بنام : «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب » ضربهٔ بزرگی بر پیکر اسلام زد ولکهٔ ننگی بر دامن شیعه نهاد تا آنجا که زبان اعتراض از دوست و دشمن بسوی او باز گردید و مورد حملات شدید مخالف و موافق واقع شد و با این کتاب مزخرف حربه بدست دشمنان اسلام از یهود و نصاری داد . ولی خوشبختانه شیخ نوری در میان علماء شیعه موقعیتی ندارد و مورد وثوق آنان نیست زیرا او مردی استکه عمر خود را در جمع اخبار ضعیف و بی‌اعتبار صرف کرده است و مهمترین←

علیهم السلام نازل شده بوده است ،که ازآن‌جمله : « توراة وزبور وانجیل » است . وعدداً نها بروایتی یکصد و بیست و چهار کتاب ، و بروایت دیگر یکصد و چهار کتاب است .

← تألیفش کتاب : « مستدرك » است که همه ازکتب ضعیفه نقل شده و ارزشی ندارد . وبنوشته صاحب : « اعیان الشیعة ج ۲۷ ص ۱۴۳ » مجتهد معروف حاج آقا رضا همدانی صاحب : « مصباح الفقیه » در درس خود فرمود : « احادیث مستدرك باندازهٔ فلسی ارزش ندارد » .

شیخ نوری خود را در فن حدیث و رجال متبحرمیدانست واتفاقاً درهر دو مورد باو اعتمادی نیست زیرا در فن تاریخ و تراجم هم دچار اشتباهات عجیب و بزرگی شده و هم کتابی بنام : « دار السلام فیمایتعلق بالرؤیا و المنام » تألیف کرده و هرقصهٔ ایراکه از هر پیره زن عجوزهٔ شنیده در آن کتاب نقل کرده است و ابداً در مقام صحت و سقم مطالب و تشخیص صحیح از غیر صحیح نبوده است

شیخ نوری پس از تالیف : «فصل الخطاب» سخت مورد حملهٔ اساتید و معاصرین خود قرار گرفت بطوریکه استاد و شیخ اجازه‌اش مرحوم آیة الله العظمی آقا میرزا محمد هاشم خوانساری صاحب : « مبانی الاصول » در نجف در حضور جمعی از علمای بزرگ شدیداً اورا توبیخ و سر زنش و مؤاخذه فرمود که قصه‌اش معروفست . و در همان هنگام هم یکی‌از فقهای بزرگ شیعه‌بنام‌شیخ‌محمود معرب تهرانی اعلی الله مقامه در ردکتاب: «فصل‌الخطاب» کتابی تألیف کرد بنام : « کشف الارتیاب فی عدم تحریف الکتاب » و اعتراضات خودرا برآن کتاب نوشت و بحضور مرحوم آیة الله مجدد مرحوم میرزا محمدحسن‌شیرازی رئیس اسلام تقدیم کرد و مرحوم میرزا هم کتابرا بشیخ نوری داد و فرمود اگر جوابی دارید بدهید!! شیخ نوری هم که سخت مورد حمله قرار گرفته بود و جوابی صحیح هم در دست نداشت رسالهٔ مختصرهٔ بفارسی در جواب‌آن‌کتاب نگاشت وچنانچه شاگردش حاج شیخ‌آقا بزرگ تهرانی در کتاب : « الذریعه » و در کتاب « نقباء البشر ج ۲ » نگاشته شیخ نوری میگفت من راضی نیستم کسی کتاب : « فصل الخطاب » مرا بخواند و این رساله « رد کشف الارتیاب » را نخواند بلکه واجبست بر هرکسی که « فصل الخطاب را دارد نسخه از اینرساله را هم بدان ضمیمه کند .

نگارنده گوید : چه مضحك و خنده آور است کلام شیخ نوری خوب بود شیخ-

لیکن باید دانست که آنچه الحال نزد یهود و نصاری وسایر فرق از آنها موجود است کتاب آسمانی نیست ، بلکه آنها را تحریف نموده و تغییر داده‌اند ، واصل کتابهای

← بینوا همانطوریکه مبلغ گزافی صرف چاپ کتاب ضخیم : «فصل الخطاب» خود کرده مبلغ ناچیزی هم صرف چاپ اینرسالهٔ چندصفحه میکرد تامرامش را منتشر کند وعجب اینجاست که نسخه‌های این رساله هم یافت نمیشود و نگارنده از صاحب : « الذریعه » مطالبه کردم ایشان هم نداشتند با اینکه سزاوار است شاگردان و همهٔ طرفدارانش در نشر این رساله بکوشند و از همین جا معلوم است که جواب صحیحی نداشته است .

بالاخره شیخ نوری چون موقعیت خود را ازدست داده بودفعالیت وکوشش بسیارمیکرد بلکه طرفداران خود را زیادکند تا درتهران حاج مولی باقر واعظ کجوری تهرانی کتابی در تأیید عقیدهٔ فاسد حاجی نوری تالیف کرد بنام : « هدایة المرتاب فی اثبات تحریف الکتاب » و آقا شیخ هادی مکفر تهرانی خلاصهٔ ازکتاب نوری را درکتاب خود ، «محجة العلماء » آورد و آخوند خراسانی در جلد دوم کتاب خود : « کفایة الاصول » استظهار علم اجمالی بوقوع تحریف نمود و مرحوم شیخ یحیی بن محمد شفیع اصفهانی بیدآبادی در کتاب ، « روح الاسلام و الایمان فی معرفة الامام وتفضیله علی القرآن » قائل بتحریف قرآن شد و برای اثبات عقیدهٔ خود شیخ نوری را هم تعریف و توثیق کرد زیرا از اصدقاء صمیمی نوری بود و خلاصه همچنانکه شأن اینگونه وقائع است که هر فکر فاسدی درجامعه اثری عمیق بر بسطاء وساده‌لوحان میگذارد اتفاقاً این مرام فاسد نوری هم عدهٔ را باشتباه انداخت ولی رویهمرفته مخالفین نوری تا عصر حاضر ما از دوست ودشمن از سنی و شیعه چندین برابر موافقین اوهستند که همه اورا مطرود ومردود ساخته‌اند ودر رد وتضعیف کلماتش کوشیده‌اند ولی هیهات که بتوانند دامن شیعه را از لوث این گناه و ضربهٔ بزرگ پاك کنند مانند علامه جلیل آقا سید محسن امین عاملی صاحب ، « اعیان الشیعه » در کتاب : « کشف الارتیاب عن عقائد محمد بن عبدالوهاب »و درکتاب : « نقض الوشیعه » و علامهٔ بزرگوار آقا سید عبدالحسین شرف الدین عاملی در کتاب : « اجوبة موسی جارالله » و علامة بزرگ شیخ محمد الحسین آل کاشف الغطاء در کتاب : « اصل الشیعة و اصولها » و مفسر محقق و علامهٔ جلیل شیخ محمد جواد بلاغی در تفسیر : «آلاء الرحمن » و امام محقق ابوالحسن ←

ایشان بنحوی که از جانب حق تعالی نازل شده بوده تمام الحال نزد امام زمان علیه الصلوة و السلام است .

←الخنیزی در جلد دوم کتابش : « الدعوة الاسلامیة الی وحدة اهل السنة و الامامیة » وجمعی کثیر از علمای بزرگ دیگر که همه شیخ نوری را رد کردند .

شیخ نوری در میان تمام شاگردان و طرفدارانی که برای خود تربیت کرد فقط یك نفر محکم و استوار از عقیدهٔ فاسدش دفاع کرد بلکه برای اثبات مطالبش او را در کتاب خود : « نقباء البشر » فوق العاده در حد غلو تعریف و توثیق و تعدیل کرد و او شیخنا العلامة مرحوم آقا حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی مؤلف : « الذریعة الی مصنفات الشیعه » است که در این ایام یعنی در تاریخ : « ۱۳ ذوالحجة سال ۱۳۸۹ قمری » وفات کرد او کتابی تالیف فرمود بنام : « النقد اللطیف فی نفی التحریف عن القرآن الشریف» مرحوم تهرانی در این کتاب پافشاری کرده که اثبات کند مقصود شیخ نوری در فصل الخطاب نه اثبات تحریف است بلکه نفی تحریف از قرآنرا معتقد و بگردن شیخ نوری گذارده که او چنین معتقد است و خلاصه کلامش را با هزاران اشکال توجیه کرده و سپس بعداز تلاشهای زیاد در کتب مختلف خود مانند : « الذریعة » و ، « طبقات اعلام الشیعه » در جلد دوم کتابش ، « نقباء البشر صفحهٔ ۵۵۰ و ۵۵۱ » توبه نامهٔ استادش نوری را در حیات خود بچاپ رسانیده و نقل کرده از خود نوری که گفت من اشتباه کرده‌ام و سپس گوید شیخ نوری برای اخبار ضعیفهٔ کتابش : « فصل الخطاب » وزن و قیمتی قائل نبود بلکه تمام آن کتابرا بدیوار میزد و سخت ازکردهٔ خود پشیمان بود . نکتهٔ لطیف اینجاست که شرح حال مبسوطی از مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی در زمان حیاتش در سال چهارم مجلهٔ : « راهنمای کتاب » عدد : (۵ و ۶) مورخهٔ : « مرداد و شهریور سال ۱۳۴۰ شمسی » بقلم فرزندش درج گردیده و در آنجا پس از آنکه ذکری از کتاب : « النقد اللطیف فی نفی التحریف » بمیان آورده گوید : « این کتاب وقتی برای مطالعه بدست مرحوم آقاشیخ محمد حسین کاشف الغطاء می‌افتد باوجود علاقهٔ دوستانه با مؤلف ضمن تقریظ مفصلی که بر پشت کتاب نوشته فتوای حرمت طبع آنرا مرقوم داشته است » . اینك شما خوانندگان قضاوت کنید اگر در این کتاب و در اصلش : « فصل الخطاب » مطلب حق و درستی یافت میشد

ودیگر باید دانستکه واجبست إقرارداشتن بوجودملائکه هرکدام‌که معلوم باشند بعنوان تفصیل مانند « جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل وحاملان عرش وکاتبان

←چرا مرحوم کاشف الغطاء چاپش را حرام میکرد ؟؟ ! ! . « تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل » .

خلاصه کتاب : « فصل الخطاب » نوری حربهٔ بزرگی شد بدست دشمنان اسلام و شیعه که بعداً یهود و نصاری بر اسلام تاختند و دشمنان شیعه از سنی مذهبان بشیعه حملات کرده و میکنند مانند سنی ملعون متعصب عبدالله علی القصیمی در کتاب : « الصراع بین الاسلام و الوثنیه » که دو جلد ضخیم این کتاب راکه جزء اولش در (۷۱۵) صفحه درسال (۱۳۵۶) قمری در قاهره و جزء دومش در (۸۹۵) صفحه بچاپ رسیده نگارنده دیده‌ام که همه را در رد شیعه و کتاب : « کشف الارتیاب » سید امین تالیف کرده است در جلد دوم صفحه ، (۸۶۱ تا ۸۸۱) ردبلیغی برکتاب فصل الخطاب نوری‌کرده و تاتوانسته و قدرت قلمی داشته بنوری و شیعه فحاشی کرده و این کردار زشت از علمای سنی تا این زمان ادامه دارد و بطوریکه دراین ایام سنی ملعون متعصب محب‌الدین خطیب متوفی : «۲۴ ذو الحجه سال ۱۳۸۹ قمری چنانچه در شماره (۱۶۷ از سال چهارم روزنامهٔ ، (اخبار العالم الاسلامی) صادره در مکه است» وی مردی سیاسی و ناراحت بود و نود سال‌عمرخود را در عداوت و دشمنی باشیعه‌صرف کرد و آخرین کتابش بنام : «الخطوط العریضة للاسس التی قام علیها دین الشیعة الامامیةالاثنی عشریة» که در قاهره چاپ پنجم در سال(۱۳۸۸ قمری) شده در صفحهٔ (۱۰) بشیخ نوری و فصل الخطابش سخت تاخته و اعتراض کرده است و بشیعه و ائمهٔ آن‌جسارتها کرده است درحالیکه قول بتحریف قرآن کریم از سنیان بشیعه سرایت‌کرده و شیخ نوری تحت تاثیر روایات سنیان قرارگرفته بلکه عمربن‌الخطاب (خلیفهٔ دوم بعقیدهٔ آنان)اول کسی استکه معتقد بتحریف قرآن‌شده چنانچه سیوطی‌درکتاب: «الاتقان فی‌علوم‌القرآن ص۷۲» نوشته است بلکه اخبارتحریف درکتب‌صحاح سنیان مانند: « صحیح بخاری و صحیح مسلم » اقوی از اخبار کتب شیعه است خصوصاً اینکه ابن خلدون از علمای آنان گوید : « اجماع اهل سنت براینستکه عمل بجمیع آنچه در صحیحین است←

أعمال » و غیر ایشان ، وسایر ملائکه را بعنوان إجمال ، وآنکه ایشان بندگان گرامی حق تعالی ، و معصومان از هر گناه و خطاءاند ، و شب و روز در تسبیح و تقدیس الهی و طاعت او مشغولند ، و ایشان را فتور و سستی روی نمیدهد ، و مطهّرند از أنواع شهوتها از أکل و شرب و جماع و غیر آنها .

و آنکه ایشانرا توالد و تناسل و آلات رجولیّت و انوثیّت و أمثال آنها نیست وآنکه ایشان متشکّل بأشکال مختلفه میتوانند شد ، وغیر آنها از اموری که در آیات قرآنیّه ، و أحادیث متواتره ثابت شده است .

و تأویل کردن ایشان بقوی و غیر آن که أهل فلسفه میکنند کفر است ، و

← واجب است » بنابرین تمام سنیان قائل بتحریف قرآنند زیرا اخبار صحیحین را نمیتوانند رد کنند .

اما شیعه معتقد است قرآن نه کم شده و نه زیاد بدلیل خود قرآن که فرموده : «انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون » و چه خوش سروده در اینمعنی جلال الدین محمد بلخی رومی در کتاب مثنوی که گوید :

مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
من تو را اندر دو عالم رافعم طاغیانرا از حدیثت دافعم
کس نتاند بیش و کم کردن دراو توبه از من حافظی دیگر مجو
رونقت را روز روز افزون کنم نام تو برزر و بر نقره زنم
منبر و محراب سازم بهر تو در محبت قهر من شد قهر تو
از هراس و ترس کفار لعین دینت پنهان میشود زیر زمین
من مناره بر کنم آفاق را کور گردانم دو چشم عاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد ز ماهی تا بماه
تا قیامت باقیش داریم ما تومترس از نسخ دین ایمصطفی

تا آخر اشعارش که معانی آبداری را بشعر آورده است (روضاتی) .

همچنین است حال دراقرار بوجود جنّ و شیاطین و تأویل نمودن آنها نیز کفر است .

و همچنین واجبست إقرار داشتن بعصمت و طهارت جمیع پیغمبران و أوصیاء ایشان علیهم السلام بهمان عنوان که در اوّل این فصل مذکور شد ، وچنانکه دانسته شداین معنی از ضروریّات دین امامیّه است ، و هرکه آنرا إنکار کند ، و بخلاف آن إعتقاد نماید از ایمان بدر میرود .

و بعضی از حرکات شنیعه ، وأفعال و ارادات رکیکه کهدرتفاسیر و تواریخ أهل سنّت مانند : «روضةالصفا»[1] وغیرها . ودربعضیازکتابهای مجاهیلشیعه کهازنفهمیدگی ازکتب مخالفین برداشته ـ العیاذ بالله و استغفرالله ـ نسبت بجناب مستطاب حضرت داود و حضرت یوسف صدّیق علی نبیّنا و آله و علیهما السلام دادهاند ، که اگر هزار یك آنها را نسبت بادنی لوطی هتّاك بی‌باکی دهند ، هیچکس باور نخواهد کرد ، و اگر آن لوطی بشنود کهآنهارانسبت باو دادهاند از شرم آن یانخواهد زیست ، یا تا قیامت خواهد گریست .

و همچنین عشقبازیها و سخنان عاشقانه ، که بعضی از شعراء بی دین ، از زبان وحی ترجمان حضرت یوسف علیه السلام بستهاند ، تمام دروغ و إفتراء وبهتان ، و خواندن و شنیدن آنها از بزرگترین گناهان ، و باور کردن ، یا إحتمال دادن آنها منشاء خروج از إیمانست .

و تمام آنها و همچنین هر معصیت صغیره یا کبیرهٔ که بسایر انبیاء علیهم السلام

---

(۱) محمدبن برهان الدین محمدخاوند شاه بن‌سید کمال‌الدین‌محمود بلخی‌ملقب بهمیر خواند و موصوف بهخاوند شاهی‌از مشاهیرادباء و مورخین عصر سلطان حسین میرزای بایقرا و در تاریخ و وقایع نگاری عمومی زبردست و توانا و معاصر با عبدالرحمن جامی بوده و گاهی شعر هم میسروده وی اثر ارزنده و جاوید یعنی کتاب « روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوك و الخلفاء » را از خود بیادگار گذاشت و در سال (۹۰۳ یا ۹۰۴) قمری از دنیا رفت (روضاتی) .

درآن کتب مذکوره نسبت داده‌اند ، ازأکاذیب ومفتریات وموضوعات طائفهٔ حشویّه[۱] و و جبریّه أهل سنّت است ، که اصل آنها را چنانکه جمعی از علماء فرموده‌اند از کتب یهود برداشته‌اند .

همچنانکه صاحب : « کشّاف »[۲] نیز که از علماء و متعصبّین اهل سنت است

---

(۱) حشویه بسکون شین و فتح شین هردو خوانده شده این فرقه که از فرق ضاله محسوبند در بارهٔ آنان اختلاف بسیار در کتب ملل و نحل و تاریخ ادیان دیده میشودتمسك بظواهر آیات و اخبار میکنند و ازینجهت قائل بتجسیم‌اند و آنانرا حشویه گویند چون در حلقهٔ درس‌حسن بصری حاضر بودند وزیاد نامربوط صحبت میکردند و حسن بصری را ناراحت کردند گفت آنانرا از حلقهٔ درس بر کنار کنند پس نسبت آنان را بحشاء دادند که بمعنی حاشیه و کنار آمده است و بعضی گویند آنانرا حشویه گفتند چون حشو بمعنی جسم است و این طائفه قائل بتجسیم‌اند بنابرین باید حشویه را بسکون شین خواندو و بعضی گفته‌اند چون اینطائفه هر حدیث محشو بباطل را میپذیرند حشویه‌اند در هر صورت حشویه قائل بجبر و تشبیه‌اند . (روضاتی)

(۲) ابوالقاسم محمود بن عمربن محمد بن احمد ملقب بجارالله و معروف بزمخشری است و زمخشر قریه ایست از قرای خوارزم وی از علماء بزرگ است که در انواع علوم دست داشته و متبحر بوده و دارای قریحه و ذکاوت فوق العاده بوده است و چنانچه سیوطی در طبقات گفته معتزلی حنفی بوده و چنانچه صاحب : « روضات الجنات » فرموده شیعه بوده است و او مدتی درمکه مجاورت داشته وتالیفات سودمندی از خود بیادگار گذاشت که معروفترین آنها کتاب : « الکشاف » است که در تفسیر قرآن کریم تألیف کرده و در وصفش گفته‌اند :

ان التفاسیر فی الدنیا بلا عدد　　ولیس فیها لعمری مثل کشاف

ان کنت تبغی الهدی فالزم قرائته　　فالجهل کالداء والکشاف کالشافی

زمخشری در سال (۴۶۷ قمری) بدنیا آمد و در سال (۵۳۸ قمری) درگذشت (روضاتی

در تفسیر سورهٔ یوسف تصریح بآن کرده است . و غرض آنجماعت از آن إفتراها و بهتانها هموار کردن خطاها ومعصیتهای پیشوایان خودبوده است ، تا مردم رااز إستماع و مشاهدهٔ فحشاء و منکر ایشان بی رغبتی و تنفّر حاصل نشود .

و آنچه در بعضی از آیات و أخبار واقع شده که اسناد لفظ ذنب و عصیان به پیغمبران‌داده شده است ، تمام مأوّلند بارتکاب ترك مستحب ، وترك أوْلی ، و مراد از آنها حقیقت معصیت و گناه نمیتواند بود ، وچون این معنی نیز نسبت بعظمت مرتبه ، و علوّ رتبهٔ ایشان در درگاه‌الهی عظیم بوده است ، تعبیراز آنهابلفظ : « ذنب وعصیان» شده است مجازاً .

و تأویل ظواهر هرگاه مخالفت با برهان و دلیل داشته باشد همه‌کس در قوانین علمیّه واجب و لازم میشمارند ، و عمل بظواهر را درینصورت جایز نمیدانند .

و آنچه در دعاها و مناجاتها وارد شده ، که معصومین علیهم‌السلام إسناد ظلم بر نفس و گناه و معصیت و أمثال آنها را بخود داده ، و از آنها استغفار میفرموده‌اند ، مراد از آنها إظهار غایت تذلّل و خاکساری ، و نهایت تضرّع و زاری است ، که در مقام بندگی خداوند عزیز جلیل ضرور و لازمست .

همچنانکه عامّه وخاصّه روایت کرده‌اندکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بدون ذنبی ، هر روز هفتاد مرتبه استغفار میفرمود .

یا مراد بآنها أشغال ضروریّه و امور بدنیّه ایستکه از لوازم بشریّتند مانند : خواب کردن ، و خوردن و آشامیدن ، و مباشرت کردن و أمثال آنها ، که اشتغال بآنها را هرچند که آنها نیز باعتبار لزوم و وجوب عبادت باشند ، باعتبار آنکه عائق ومانع از عبادتهای خاصّ مرتبهٔ ایشان میشده ،گناه‌نامیده واز آنها معذرت میطلبیده‌اند

وبالجمله خداوندعالمیان‌درقرآن‌مجیددرمقام‌خطاب‌با شیطان‌میفرمایدکه : «انّ عبادی لیس لك علیهم سلطان » [1] یعنی بدرستیکه بندگان خاصّ من نیست برای تو رایشان هیچ تسلّطی و شیطان‌خود نیز ایشانرا استثناء کرده و گفته است : « فبعزّتك

(۱) سورة الحجر : (۴۱) .

لاغوینّهم اجمعین الّا عبادك منهم المخلصین »[1] یعنی پس بعزّت تو سوگند که هر آینه اغواء میکنم ، و بر گمراهی میدارم ایشانرا یعنی ذریّت حضرت آدم علیه السلام را همگی مگر بندگان خاصّ تو ازیشان که خالص شدگانند از همه نابایست و از هر ناشایستی.

پس جماعتی که إسناد معاصی به پیغمبران و أوصیاء ایشان میدهند ، اگر مطیع خدای خود رحمانند ، و اورا می‌پرستند ، پس قول اورا درکتاب عزیز متابعت کنند ، و اگر تابع پیشوای خودشیطانند همچنانکه هستند ، پس سخن او را درین باب نیز اطاعت نمایند و إلّا بنمایند که غیرازیشان علیهم السلام از بندگان خاصّ ، و عباد مخلص از ذریّت آدم که شیطان را راه تسلّطی بر ایشان نیست ، و در صدد گمراهی ایشان در نمی‌آید کیستند ؟؟ و همین دلیل از برای عصمت ایشان علیهم السلام برای همه کس کافی است .

و دیگر واجبست تعظیم کردن أنبیاء و أوصیاء علیهم السلام ، ومراعات نمودن أدبی که لائق مرتبهٔ ایشان بوده باشد ، و همچنین نسبت بملائکه کرام ، و قرآن مجید و سائر آنچه منسوب بخداوند عزیز حمید ، و مقرّبان آن درگاه بوده باشد ، مانند : کعبهٔ معظّمه ، و أحادیث شریفه، ومشاهد مشرّفه و أمثال آنها ، هم درکردار وهم در گفتار و استخفاف کردن و إهانت رسانیدن بهر یك از آنها قولاً یا فعلاً موجب کفر وإرتداد و مورث خروج از اسلام است ، چنانکه در خاتمه - انشاء الله - مذکور خواهد شد .

پس آنچه در محاورات شوخ‌طبعان ظریف شائع است ،که در مقامی که خواهند احدی را بسوء اختیار ، و غلط در کردار ، سرزنش و نکوهش کنند ، میگویند استغفرالله - که او در میانهٔ پیغمبران جرجیس را انتخاب کرده است ، و بعضی ازیشان بعوض جرجیس حزقیل بخاء بی‌نقطه مکسوره وزای نقطه‌دارساکنه را تصحیف و آنرا بخرقیل بخاء نقطه دار مفتوحه ، وراء بی‌نقطهٔ ساکنه تحریف نموده ، در همانمقام میگویند ، بسبب استنباط بشاعت و کراهتی که بزبان نحس و ذهن پلید خود از آن دو اسم مقدّس کرده‌اند ، نهایت استخفاف و غایت إهانت است نسبت بآن دو برگزید

(۱) سورة ص آیه (۸۱) .

خالق عباد ، و بی‌شبهه و جزماً مورث کفر و إرتداد ، و منشاء حرام شدن زن وواجب شدن قتل ، و سائر آنچه در خاتمه در حکم مرتدّین مذکور خواهد شد میگردد .

دیگر باید دانست که انبیاء و ائمّه صلوات الله علیهم أفضلند از جمیع ملائکه و برینقول إتفّاق دارند طائفهٔ إمامیّه ، و شاهد بر آن از أحادیث شریفه و ادّلهٔ عقلیّه بسیار است . و طائفهٔ أشاعره نیز درینقول با إمامیّه متّفق و موافقند .

و طائفهٔ معتزله درین مسئله مخالفت نموده و ملائکه را افضل میدانند ، و در میانهٔ عامّه در تفاصیل این مسئله خلاف بسیاری هست ، و بعد از وضوح حقّ غرضی در ذکر آنها نیست .

فصل سیم

در اثبات امامت دوازده امام

علی جمیعهم الصلوة و السلام

و آنچه متعلق است باینمقام

چون سابقاً گذشت که لطف بر حقّ تعالی واجبست ، ومعلوم و واضح است‌که إمامت و نصب و تعیین إمام بعد از پیغمبری و مبعوث ساختن پیغمبران از عظیم‌ترین لطفهاست ، زیرا که همچنانکه سابقاً دانسته شد لطف آنستکه مردم بسبب آن بطاعت نزدیك و از معصیت دور باشند ، و بعلت وجود آن إختیار طاعت و إجتناب از معصیت کنند ، و اگر آن نباشد آنمعنی متحقّق نشود .

و شكّ نیست که با وجود إمام مطاعی که إختیار دین و دنیای مردم بدست او باشد ، مراتب مذکوره بر نهج کمال بعمل می‌آید .

و بدون وجود او قرب و بعد مذکور و اختیار طاعت و إجتناب از معصیت بآن نحو بعمل نخواهد آمد ، پس نصب و تعیین امام نیز مانند مبعوث ساختن پیغمبر بر حقّ تعالی واجب خواهد بود .

و مراد از امام کسیست که مقتدا و پیشوای تمام امّت بوده باشد در جمیع امور دین و دنیای ایشان ، بنحوی‌که پیغمبر مقتدا وپیشوا بود ، بنیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل إستقلال .

و بنابرین بی‌شبهه درامام نیز میباید موجود بوده باشد تمام آن صفتهائی‌که در پیغمبر موجود بود بغیر از رسالت و پیغمبری .

مانند : معصوم بودن ، و أفضل و أعلم از جمیع امّت بودن ، و شجاع‌تر بودن ،

و جمیع آنچه سابقاً در اوصاف پیغمبر مذکور شد ، بهمان دلیلها که در اثبات این صفتها برای پیغمبران گذشت ، زیرا که رتبهٔ امامت چنانکه دانسته شد نظیر مرتبهٔ نبوّتست .

و امام نیز مانند پیغمبران أمین حقّ تعالی است بر دین و دنیای خلائق ، و حافظ ونگاهبان دین‌خداست از تغییر وتبدیل ، وزیاده ونقصان ، و میباید دفع دشمنان دین تواند نمود ، بحجّت و برهان ، و بتیغ و سنان .

و در پیغمبران این اوصاف از برای همین مطالب میبایست موجود بوده باشد ، پس لابدّ و ناچار تمام آن صفات در امام نیز میباید موجود بوده باشد ، وإلّا غرضی که از تعیین و نصب او منظور حقّ تعالی بوده است بعمل نخواهد آمد ، و حقّ تعالی إخلال بواجبی که عبارت از لطفست کرده خواهد بود ، و آن محالست چنانکه مکرّر دانسته شد .

و سلطان المحقّقین خواجه نصیرالملّة والدّین طوسی [۱] قدّس الله روحه در بعضی از رسائل خود همچنانکه بعضی از علماء رضی الله عنهم نقل کرده‌اند فرموده است که : در امام هشت شرط معتبر است :

(**اول**) معصوم بودن او از گناهان کبیره و صغیره .

(**دویم**) آنکه عالم باشدبهرچه درامامت بآن محتاجست ازعلوم دینی ودینوی مثل : أحکام شرعیّه و سیاسات مدنیّه ، و آداب حسنه ، و دفع دشمنان دین ، و رفع

---

(۱) خواجه نصیرالدین طوسی محمد بن محمد بن الحسن یکی ازشخصیتهای بزرگ علم و دانش شیعه و از حکماء و متکلمان محسوب است اصل آن از جهرود ساوهٔ قم ومتولد در شهر طوس و معاصر با هلاکوخان مغول و از مقربان دربار اوست از تألیفاتش کتاب : تجرید درکلام وتذکره نصیریه در هیئت وتحریراقلیدس در هندسه وتحریر مجسطی واخلاق ناصری وآداب المتعلمین و أوصاف الاشراف است پس از هفتاد و پنج سال عمر در روز عید غدیر سال (۶۷۲ قمری) در شهر بغداد از دنیا رفت و در جوار حرم مطهر موسی بن‌جعفر علیه الصلوة و السلام مدفون گردید . (روضاتی)

شبهات ایشان ، زیرا که غرض از امامت بدون اینها حاصل نمیشود .

(**سیم**) شجاعت برای دفع فتنها ، و بر أنداختن أهل باطل ، و غالب ساختن حقّ ، زیرا که او که سر کرده است اگر بگریزد ضرر عظیم بدین میرسد ، بخلاف گریختن بعضی از رعایا .

(**چهارم**) آنکه در جمیع صفات کمال مانند : شجاعت و سخاوت و مروّت و کرم و علم و هرچه از صفات کمال باشد از همهٔ رعیّت خودکاملتر باشد ، و إلّا تفضیل مفضول لازم میآید و آن قبیح است عقلاً .

(**پنجم**) آنکه پاك باشد از عیبهائی که باعث نفرت مردم گردد ، خواه در خلقت مانند : کوری و خوره و پیسی ، و خواه در خلق مانند : بخل و حرص و کج خلقی ، و خواه در اصل مانند : دنائت نسب و و لدالزّناء بودن ، و تهمت در نسب او و یا پدران او ، و خواه در فرع مثل : صنعتهای پست ، وأفعال رکیکه ، زیرا که اینها منافات با لطف دارند .

(**ششم**) آنکه قرب و منزلت او نزد حقّ تعالی از همه کس پیشتر ، و زهد و عبادت و طاعت او از همه بیشتر باشد .

(**هفتم**) آنکه معجزها از و ظاهر شود که دیگران از آن عاجز باشند ، تا آنکه در وقت ضرورت دلیل حقیّت او بوده باشد .

(**هشتم**) آنکه امامت اوعام باشد ، وامامت منحصر در او باشد ، و إلّا موجب فساد میانهٔ رعیّت میگردد . تمام شد کلام آنعالیمقام .

و دیگر میباید که علم ایشان از رهگذر رأی و اجتهاد و بعنوان ظنّ و گمان نبوده باشد ، بلکه بعنوان یقین بوده باشد ، که أخذکرده باشند آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، وإمام بعد، از إمام سابق أخذ کرده باشد ، یا بعنوان دیگر از جانب حق تعالی بر هریك ازیشان فائز میشده باشد ، که موجب یقین ایشان گردد و بدانند که جزماً حکم حقّ تعالی همانست که ایشان میفرمایند یا میکنند ، زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با وجود أکملیّت خود در همهٔ امور کلیّه و جزئیّه منتظر وحی الهی میبود ،

وهیچ أمری را برأی واجتهاد خود بعمل نمی‌آورد[۱] پس إمام بطریق أوْلی برأی‌خود عمل نمیتواند نمود .

و بر تمام اینمطالب که مذکور شد إجماع إمامیّه نیز منعقد و اکثر آنها بلکه تمام ازضروریّات مذهب ایشانست ، واجماع ایشان همچنانکه در موضع خود ثابت و مبرهن شده است حجّت است ، و همچنین أحادیث متواتره که آنها نیزحجّتند بحمد الله تعالی برای إثبات اینمطالب موجود و متکاثر است ، و مطلقاً شکّی در ثبوت آنها نیست .

و از برای امام صفات وخصوصیّات چند غیر از اینها که مذکور شد از أحادیث معتبره ظاهر میشود که تفاصیل آنها در کتب مبسوطه مذکور است ، و بعضی‌از آنها نیز شاید در طیّ این رساله مذکور شود .

و باید دانست که تمام طوائف اسلام إتّفاق دارند هر یك بدلیلی علیحده بر آنکه حق از میانه این امّت هرگز بیرون نخواهد رفت ، و همیشه حقّ درین امّت موجود خواهد بود تا قیام قیامت .

پس هرگز نمیتواند بود که تمام امّت إتّفاق بر باطل کنند ، ودلیل اهل سنّت برینمطلب حدیثی است که ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده‌اند که فرمود اجتماع نمیکنند امّت من برخطاء یا بر ضلالت ، و دلیل طائفه امامیّه آنستکه بدلائل قطعیه ثابت شده است که هرگز زمین از حجّتی که معصوم بوده باشد خالی نخواهد بود ، و حقّ همیشه با معصوم میباشد ، هرچند با هیچکس دیگر فرضاً نبوده باشد ، و معصوم نیز از جمله‌امّتست پس البته حقّ همیشه موجود خواهد بود ، و صادق استکه‌اجتماع امّت که یکی ازیشان بلکه أفضل و سرکردهٔ ایشان معصوم است بر خطاء و ضلالت نخواهد شد .

---

(۱) نگارنده در خصوص اینکه پیغمبر و امام نمیتوانند اجتهاد در أحکام دین کنند و باید علم آنان فقط بوسیله وحی جبرئیل به پیغمبر باشد مفصلا بطور استدلال درپاورقی صفحهٔ (۱۴ ـ ۱۵) ذکر کردم برای روشن‌شدن اذهان بدانجاهم مراجعه شود (روضاتی)

و میگویند که غرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز از اینحدیث اشاره بهمین معنی است، و بر هر تقدیر متفرّع برین معنی ساخته‌اند حجّت بودن اجماع بسیط و اجماع مرکب را .

و اجماع بسیط آنستکه تمام امّت إتفاق کنند در أمر خاصّی بریکقول ، و آنرا همگی حجّت میدانند ، اهل سنّت باعتبار آنکه تمام امّت اجتماع کرده‌اند بر آن ، و اجتماع ایشان بر خطاء نیست پس صواب خواهد بود . و امامیّه بسبب آنکه معصوم با ایشان درین باب شریکست و قول او خطاء نمیتواند بود ، پس البته صواب و حق خواهد بود .

و اجماع مرکب آنستکه إتّفاق کنند تمام امّت در مسئله بر دو قول ، پس میگویند که البته یکی از آن دو قول حقّ خواهد بود ، و إلّا اجتماع امّت برخطاء لازم میآید یا لازم میآید که معصوم بغیر حق قائل شده باشد . ، و جایز نمیدانند که احدی إحداث قول ثالثی در آن مسئله بکند که بطلان آن دو قول از آن لازم آید ، و تمام اهل سنّت بحجیّت این اجماع قائل و معترفند .

و دیگر میگویند که هرگاه دلیلی بهمرسد که دلالت بر بطلان یکی از آندو قول میکرده باشد حقیّت آن قول دیگر بمجرّد بطلان آن ثابت میشود ، و إحتیاج بدلیل دیگر ندارد .

و چون دانسته شد اینمقدمات پس میگوئیم که خلافی نیست در میانهٔ طوائف اسلام‌که بعد از پیغمبر ما محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه وامام یا ابوبکر است ، همچنانکه جماعت اهل سنّت بآن قائل شده و میگویند : که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبل از آنکه آنحضرترا دفن کنند گروهی از مهاجر و انصار در سقیفهٔ بنی ساعده[1]

---

(۱) **مهاجر** کسانی راگویندکه از شهرهای خود بمدینه هجرت کردند و **(انصار)** کسانی را گویندکه یاری‌کردند پیغمبر خدا را و خداوند در قرآن‌کریم در مواضع‌متعددی درباره مهاجر و انصار سخن فرموده است از جمله در سورة التوبة آیه (۱۰۰) فرموده :←

إجتماع نمودند ، و بعد از قیل و قال ، و منازعه و جدال ، با ابوبکر بیعت نموده اورا باختیار خود بخلافت نصب کردند ، پس امام و خلیفه و جانشین حضرت رسول صلی الله علیه و آله اوست .

← « و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلك الفوز العظیم» و مفسرین گفته‌اند : اول کسیکه اسلام آورد از مهاجرین خدیجه بنت خویلد بود و پس ازاو علی بن ابیطالب علیه السلام وسابقون اولون در این آیه ده نفر از قریش بودند که از آنان اول کسیکه اسلام آورد علی علیه السلام بود و در روایات است که پیغمبر اکرم درشب اول ربیع‌الاول سال (۱۳) از بعثت خود از مکه بمدینه مهاجرت فرمود و در همان شب بود که علی علیه السلام را بجای خود در فراش خوابانید .

و (سقیفه) بروزن سفینه : فعیله بمعنی مفعوله است وآن عبارت از صفهٔ پوشیده و یا خانهٔ که سقف آنرا ازشاخه‌های خرما پوشیده بودند وآن خانه بود که مرکز اجتماع انصار برای فصل خصومت وقضاوت درشئون اجتماعی مردم بود که در آنجا جمع میشدند در شهر مدینه .

و (بنی‌ساعده) یك طائفه از فرقهٔ انصارند . وخلاصه اینکه مهاجر و انصار پس از وفات پیغمبر اکرم درسقیفه بنی ساعده اجتماع کردند ودر مسئلهٔ جانشینی پیغمبر سخن گفتند و در آن جلسه غوغائی برپا شد ومنازعه وجدال بر سر این قصه بسیار که تفصیل آنرا درکتب مفصله که از جمله شیخ بزرگوار ابو منصور احمد بن ابیطالب طبرسی در اوائل کتاب : « الاحتجاج » آورده است و فرموده : که أبان بن تغلب بحضرت صادق (ع) عرض کرد : آیادرمیان اصحاب پیغمبر کسی هم بود که خلافت ابوبکر را براو انکار کند ؟ ؟ حضرت فرمود آری ! دوازده نفر ازمهاجرین : خالدبن سعید بن عاص که از بنی امیه بود و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و بریده أسلمی و از طائفهٔ انصار ابوالهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف وخزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری اینها بودند که هنگامیکه ابوبکر بمنبر رفت با یکدیگر مشورت کردند و بعضی از آنان گفتند و الله او را از منبر بزیر میآوریم و بعضی گفتند این کاریستکه موجب←

و یا حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام است ، همچنانکه شیعه بآن قائل شده ، و میگویند : که آنحضرت نزدیکترین خلائق بود برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ، و محبوبترین ایشان بود نزد حق تعالی و نزد آنحضرت ، و معصوم بود و از همه کس داناتر بود و از همه‌کس شجاعتر و کریمتر و فاضلتر و زاهدتر بود ، وهیچکس در هیچ فضیلت وکمالی بآنحضرت نزدیکی و شباهتی نداشت ، وصاحب معجزات و آیات بود ، و مجملاً هر صفتی‌که از برای امام میباید همگی بر نهج کمال و زیاده در آنحضرت موجود بود ، و در دیگران خصوصاً کسانی که درین امر با او معارضه کردند هیچیك

← جنگ وخون ریزی و هلاکت میشود بهتر آنستکه به خدمت علی علیه السلام برویم و با آنحضرت مشورت کنیم و خلاصه حدیث مفصل است و هریك از مهاجرین و انصار بر علیه ابوبکر و بنفع علی(ع) سخنرانیهای آتشین نمودند وحقایقی راکه پیغمبر اکرم بآنان فرموده بودیادآور شدند و مردم را از عواقب و خیم خلافت ابوبکر آگاه کردند ولی سودی نبخشید وخلاصه در آن جریان جمع کثیری با ابوبکر بیعت کردند و اورا بر سرکار آوردند و باعث فتنه و و فساد در اسلام گردیدند که تا کنون آثار شوم أعمال و کردار ناپسند آنان باقی است و اسلام و مسلمین از آتش فتنهٔ : « سقیفه بنی ساعده » میسوزند بلکه تمام جنایتها از آنجا شروع شده است چنانکه ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی معروف بابن قریعه در شعر خود گوید :

یا من یسائل داثبا عن کل معضلة سخیفة لا تکشفن مغطاه فلربما کشفت جیفه
ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفه
لولا اعتداء رعیة الغی سیاستها الخلیفة و سیوف اعداه بها ها ماتنا ابداً نقیفه
لنشرت من اسرار آل محمد جملا طریفه تغنیکم عما رواه مالك و ابو حنیفه
واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه ولای شئی الحدت باللیل فاطمة الشریفه
ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفه آوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه

در حقیقت سرچشمهٔ وقائع کربلا و شهادت فاطمه زهراء و هزاران جنایت دیگر را از اجتماع در سقیفه میداند . (روضاتی)

ازین صفات نبود ، چنانکه تمام آنها را أهل سنّت خود قائل و معترفند ، و در کتب و روایات معتبرهٔ ایشان مذکور و مسطور است .

و شکّ نیست که آنحضرت دعوی امامت فرمود ، پس البتّه و بی شبهه بحکم مقدّمات سابقه باید که او امام بوده باشد نه غیر او ، و مع هذا حضرت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله در حیوة خود بوحی و فرمودهٔ حق تعالی او را بخلافت و جانشینی خود وامامت امّت منصوب گردانید ، و در مواطن متعدّده که زیاده از حصر است تنصیص و تصریح باینمعنی فرمود ، و از آنجمله در مراجعت از حجّة الوداع در حوالی غدیر خمّ (۱) او را بخلافت نصب کرد ، و از همهٔ حُضّار آنموضع که إیشان در آنوقت اکثر امّت بودند ، وکم کسی بود از مسلمانان که درآنروز حاضر نباشد از برای آنحضرت بیعت گرفت ، بتفصیل وبسطی عظیم که تمام آنرا علماء اهل سنّت بطرق متواتره در کتابهای خود روایت میکنند ، و انکار آن نمیتوانند کرد ، و غیر آن از دلائلی که بتفصیل در کتب شیعه مذکور است .

وبنا برین خلافت وجانشینی آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله ازین دو کس بیرون نخواهد بود باتّفاق تمام امّت ، پس ماقطع نظر ازآن دلائل کرده میگوئیم : که سابقاً معلوم شد که امامت لطف است ولطف برحق تعالی واجبست ، وحق تعالی ترك واجب نمیکند ، پس البتّه باید که حق تعالی امام را تعیین کند ، واهل سنّت خود معترفند که ابوبکر بتعیین حق تعالی خلیفه نبود بلکه امّت اورا إختیار کردند ، و باتفاق چند نفری که در آنوقت در سقیفه با او

---

(۱) غدیر بر وزن امیر گودالی است که در آن باقیماندهٔ آب سیل جمع شده باشد و غدیرخم جایگاهیست در سه میلی از « جحفه » میان مکه و مدینه و در آنجا مرض وباء بسیار شایع بوده واصمعی گوید : زائیده نشده است کسی در غدیر خم که زندگی کرده باشد تا وقت احتلام مگر اینکه از آنجا منتقل گردیده بجای دیگر . و (خم) بضم خاء و تشدید میم گودالیست در زمین که ته آن خاکستر ریخته باشند وخلاصه غدیر خم اسم موضعی استکه پیغمبر اسلام علی را بر سر دست بلند کرد و او را بخلافت خود منصوب داشت .
(روضاتی)

بیعت کردند خلیفه شد ، پس هرگاه تعیین حق تعالی در بارهٔ ابوبکر نبوده است ، پس باید که او امام و خلیفه نبوده باشد ، و هرگاه او خلیفه نباشد ناچار باید حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام خلیفه بوده باشد ، و إلّا لازم میآید که هیچکدام خلیفه نباشند وآن باتّفاق جمیع امّت باطل است ، بدلیل اجماع مرکّب که درین نزدیکی بیان آن شد پس مطلوب ما که امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام بوده باشد بی‌فاصله بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ثابت میشود .

و دیگر دانسته شد که میباید امام معصوم باشد ، و باعتراف أهل سنّت ابوبکر معصوم نبود ، پس میباید امام نباشد و هرگاه او امام نباشد بایدکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام باشد ، و إلّا لازم می‌آیدکه هیچکدام امام نباشند ، و آن باطل است بهمان دلیل که گذشت .

و دیگر دانسته شد که میباید امام أعلم باشد از تمام رعیّت ، و همچنین أشجع باشد از همهٔ ایشان ، و با وجود حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در میانهٔ امّت هیچکس ادّعاء علم و شجاعت نمیتوانست کرد ، چه جای أعلمیّت وأشجعیّت ، خصوصاً ابوبکر که مطلقاً بآن دو صفت موصوف نبود ، پس باید او امام نباشد ، پس باید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام بوده باشد بهمان تقریب که مکرّر مذکور شد .

ودیگردانسته شدکه وجود امام ووجوب تعیین اوازبرای اینستکه او حافظ دین پیغمبر بوده باشد ، وآنرا از تغییر و تبدیل و زیاده ونقصان محافظت نماید ، و مردم را بآنچه بآن محتاجند از امور دین و دنیا ارشاد و تعلیم فرماید ، و وقائع و حوادثی که رو دهد بروفق حکم خدای و شریعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنها را فیصل دهد .

و باین سبب شرطست در امام که عالم باشد بجمیع آنچه در امامت بآن محتاج است از علوم دینیّ و دنیویّ ، و قادر باشد بر دفع دشمنان دین ، ورفع شبههای ایشان زیرا که غرض از امامت بدون اینها حاصل نمیشود .

و باعتراف اهل سنّت أبوبکر جاهل بود باکثر أحکام دین ، بلکه تفاسیر ألفاظ قرآنرا که أکثرصحابه میدانستند ، وبزبان ودرزمان ایشان نازل‌شده بود نیز نمیدانست.

چنانکه عامّه و خاصّه روایت کرده‌اند که از و سئوال کردند از معنی : « کلالهِ » که أولاد أب و أمّند یعنی برادران پدر مادری ، یا پدری تنها ، یا مادری تنها ، چنانکه از روایات أهل بیت علیهم السلام ، و از آیات سورهٔ نساء نیز معلوم میشود ، و او نمیدانست .

و صاحب : « کشّاف » که متعصّب ترین اهل سنّت است روایت کرده است که گفت در باب : « کلاله » برأی خود سخنی میگویم اگر صواب ودرست باشد از جانب خداست ، و اگر خطاء و غلط باشد از جانب من و شیطانست .

پس گفت کلاله ما سوای والدوولد است ، و ازین کلام او قطع نظر از جهل و نادانی او ، نهایت بی‌باکی و بی پروائی او در دین معلوم ، و غایت بی‌خبری او از أحکام و أحادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز مستفاد و مفهوم میگردد .

زیرا که بَغوی[1] درکتاب: «مصابیح» که از کتابهای معمول به معتبرأهل سنّت

---

(۱) حسین بن مسعود بن محمد فراء بغوی ملقب بمحیی السنة و بغوی منسوب است بشهر : « بغ » که از شهرهای خراسان ، و بین مرو و هرات واقع است و او یکی از بزرگان دانشمندان شافعی مذهب است که در تفسیر و فقه و حدیث ماهر بوده و کتاب : « التهذیب » را درفقه وکتاب : « معالم التنزیل » را در تفسیر و کتاب : «مصابیح السنة » را در جمع بین صحیحین و غیر آنها از کتب حدیث عامه تألیف کرده و در آن احادیث صحاح و حسان نبویات را در اصول و فروع آورده و این کتاب شبیه است بکتاب : «من لایحضره الفقیه » از کتب احادیث ما شیعه مذهبان در اینکه أسانید خبر را حذف کرده و و روایت را براوی اصل نسبت داده و از جمله احادیث صحیح و معتبر آن کتاب که در مناقب عمر بن الخطاب نقل کرده اینحدیث درونی خنده آور است که گوید : « عایشه گفت پیغمبر نشسته بود که ما صدای بچه‌ها را شنیدیم پس حضرت بلند شد و دید که یك زن حبشیه میرقصد و بچه‌ها اطراف او را گرفته‌اند حضرت فرمود عایشه بیا تماشاکن عایشه گفت من آمدم و چانهٔ خود را بردوش پیغمبر نهادم و باو نگاه میکردم حضرت فرمودعایشه ←

است ، و غیر او از علماء عامّه بطرق بسیار روایت کرده‌اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هرکه در قرآن برأی خود سخن‌گوید جای خودرا درآتش مهیّا داند . و درروایت دیگر چنین است : که اگر صواب و درست گوید خطا کرده است .

و باز روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمعی را دید که برأی خود تفسیر قرآن میکردند ، فرمود که جمعی پیش از شما بودند که بهمین هلاك شدند که کتاب خدا را برهم زدند هرگاه برأی خود گوئید در کتاب الهی إختلاف بهم میرسد ، زیرا که رأیها مختلف است ، و حکم خدای تعالی خلاف ندارد ، و همه باهم موافق است ، هرچه را میدانید بگوئید ، و هرچه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید ، دوای ندانستن پرسیدنست .

دیگر از معنی : « اَبّ » در قول حق تعالی : « و فاکهة و أبّاً » که بمعنی چراگاه و مرتع‌وگیاه است ، وهمهٔ حیوانات آنرا پی‌برده‌اند از وپرسیدند و نمیدانست، چنانکه صاحب : « کشّاف » روایت کرده است که : « اَبّ » را از او پرسیدند گفت: کدام زمین مرا بر میدارد ، و کدام آسمان برمن سایه می‌افکند که ندانسته در کتاب خدای سخن گویم .

و ازین سخن او معلوم میشود که میدانسته است که ندانسته در کتاب خداسخن گفتن حرام و معصیت بسیار عظیمست ، و در کلاله دانسته مرتکب این حرام و معصیت عظیمه شده است .

← سیر نشدی عرض کردم نه یا رسول الله در این هنگام عمر وارد شد و مردم تا او را دیدند فرار کردند پس حضرت فرمود من می‌بینم شیاطین جن و انس از عمر فرار میکنند » و شاعر فارسی هم این شعر را بنظم آورده گوید :

روزی بعمر رسید شیطان در راه بگریخت از و تا که نگردد گمراه
میرفت عمر زپیش و شیطان میگفت لا حول ولا قوة الا بالله

بغوی در سال (۵۱۵ قمری) در شهر مرورود از دنیا رفت و در مقبرهٔ طالقان مدفون گردید . (روضاتی)

دیگر دزدی را أمر کرد که بعوض دست راست دست چپش را بریدند و فخر رازی [۱] که سر کردهٔ متابعان اوست گفته است که بریدن دست چپ در مرتبهٔ اوّل خلاف إجماع مسلمانان است .

دیگر زنی میراث فرزند زادهٔ خود را خواست ، ابوبکر گفت در کلام خدا و رسول از برای جدّه نصیبی نمی‌یابم ، پس مغیره و محمّد بن سلمه شهادت دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بجدّه سدس داد ، پس او بسدس حکم کرد . و ازینجا معلوم میشود که چقدر بی‌پروا و تا چه حدّ بی‌إعتنا بوده است بامر دین و آنکه او مطلقاً إهتمام نداشته است بآموختن و دانستن أحکام حضرت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله که امور ظاهره و قضایای شائعه و أحکام واقعشدهٔ متعارفه را تا این حدّ بی‌خبر بوده است ، که فرق‌میانهٔ دست چپ و راست نکرده بوده ، و اسم میراث جدّه را نشنیده بوده است ، تا بامور باطنه و قضایای نادرهٔ مشکله و أحکام حادثه چه رسد !! . با وجود آنکه اهل سنّت ، اسلام او را سابق بر اسلام تمام صحابه میدانند ، و او را از جملهٔ مخصوصان و أهل انس آنحضرت میشمارند ، و مصاحب غار ، و رفیق لیل و نهار بوده ، و از هیچیك از این احکام آنحضرت خبردار نشده بوده است .

دیگر در احادیث خاصّه و عامّه و کتب سیر و تواریخ هر دو طائفه در مواطن متعدّده مذکور است ، که در أیّام خلافت او أهل ملّتها از یهود و نصاری و غیر هم

---

(۱) محمد بن عمر بن‌حسین بن علی معروف بفخرالدین‌رازی اشعری شافعی درعلوم معقول و منقول و فقه و حدیث و کلام و تفسیر از دانشمندان عصر خود برتر و در مطالب علمیه صاحب نظر و ذهنش بشکوك و شبهات درمطالب عادت داشته است بطوریکه او را امام المشککین گویند و در فنون شعر و وعظ و خطابه هم زبردست و ماهر بوده است و او را در هرات شیخ الاسلام میگفتند وی را تألیفات زیادی است که معروفتر از همه کتاب : « مفاتیح الغیب معروف بتفسیر کبیر » است که در چند مجلد تألیف کرده است ولادتش در شهر ری در سال (۵۴۳ قمری) و وفاتش روز عید فطر سال (۶۰۶ قمری) در شهر هرات اتفاق افتاد (روضاتی) .

میآمدند ، و از و در باب دین سؤالها میکردند ، وبغیر از جهالت و نادانی چیز دیگر ازو نمیدیدند .

پس بحکم مقدّمات سابقه چنین کسی لائق مرتبهٔ إمامت نتواند بود ، و هرگاه او امام نبوده باشد ، پس البتّه میباید حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام امام بوده باشد ، و إلّا همچنانکه مکرّر دانسته شد لازم میآید خلاف إجماع و إتّفاق جمیع اهل اسلام و آنکه این امّت که بهترین امّتهایند بی‌خلیفه و بی‌امام باشند ، و این هردو باطلست باتفّاق .

و همچنین است حال در آن دو نفر دیگر که بعد از أبوبکر دعوای خلافت میکردند ، و خود را خلیفه و جانشین میدانستند ، و حال آنکه نادانی ایشان بمراتب شتّی از و بیشتر ، و کارهای ناشایست آنها از این بغایت قصوی افزونتر بوده است .

حتّی آنکه صاحب : « کشّاف » و فخررازی و ابن ابی الحدید [1] که هرسه

---

(۱) شرح حال صاحب : « کشاف » را در پاورقی صفحه : (۱۶۲) و شرح حال فخر رازی را در صفحهٔ : (۱۷۷) بطور اختصار بیان کردم .

اما ابن أبی الحدید که خود از دانشمندان و محققین سنی مذهب است نامش : عزالدین عبد الحمید بن ابو الحسین بهاء الدین محمد بن محمد بن الحسین بن ابی الحدید مدائنی معتزلی مذهب ازحکماء وفلاسفهٔ بزرگ ومؤرخین و ادباء ومتکلمان محسوب است گرچه سنی مذهب است ولی اظهار تمایل بدوستی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین مینماید بطوریکه امثال صاحب : « کشف الظنون » وی را از علمای شیعه میدانند ولی معلوم است تنها برای حق گوئیهای ابن ابی الحدید است که دربارهٔ از مواضع کتابش حق مطلب را بی پروا بیان کرده لذا سنیان او را شیعه دانسته‌اند تا بدینوسیله کلامش را از نظرها ساقط کنند ویا بجهت قصائد سبعهٔ علویات اوست که در مدح علی علیه السلام سروده است غافل ازآنکه دشمن‌هم گاهی ناچار از بیان حقیقت است « و الفضل ماشهدت به الا عداء » ابن ابی الحدید را تألیفات بسیاری است که معروفتر از همه : «شرح نهج البلاغهٔ» اوست که در نهایت تحقیق نگاشته و از مصادر معروف شیعه و سنی است که در بسیاری از موارد بسخن او تکیه کرده و از کلامش استشهاد مینمایند ابن ابی الحدید درسال (۶۵۵ قمری) در بغداد از دنیا رفت (روضاتی)

از بزرگان ومتعصّبان اهل سنّتند ، وسائر محدّثان ایشان درکتب معتبرهٔ خودروایت کرده‌اند که : عمر روزی در خطبهٔ خود گفت أیّها النّاس مهرهای زنان خود را زیاده و گران و سنگین مکنید ، پس اگر این کار مکرمتی میبود در دنیا ، یا تقوائی میبود از نزد خدا ، هرآینه میبودسزاوارترین شما بآن رسول خدای صلی الله علیه و آله مهر نکرد آنحضرت هیچ زنی از زنان خود را زیاده ازدوازده أوقیّه .

پس زنی برخواست وگفت چرا منع میکنی ما را ازحقّی که حق تعالی آنرا از برای ما مقرّر فرموده است ، و حق تعالی میفرماید « و آتیتم احدیهنّ قنطاراً » [1] یعنی واگر قنطاری بیکی از زنان خود داده باشید پس ازیشان هیچ چیز را مگیرید . و قنطارمال عظیم را میگویند ، وبعضی آنرا بمقدار پر شدن پوست گاو نری ازطلا تفسیر کرده‌اند، پس عمر گفت که : **« هر احدی داناتر و عالمتراست از عمر »** و بروایتی: **«همهٔ ناس داناتر و فقیه‌ترند از عمرحتی زنان پرده نشین در حجلها و خانها ».**

پس عمر باصحاب خودگفت که : « شما میشنوید که من مثل این را میگویم ، پس انکار نمیکنید آنرا بر من ، و مرا برغلط خود واقف نمیگردانید ، تا آنکه ردّ کند بر من زنی که از داناترین زنان نیست » .

و بروایت ابن ابی الحدید گفت : **«تعجب نمی کنیداز امامی که خطاء کرد و از زنی که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد».**

و بروایت فخررازی آن زن گفت : ای پسر خطّاب خدا چیزی را بما عطاء کرده است و تو از ما منع میکنی؟!!!. پس عمر با خود خطاب کردکه : **« همهٔ‌مردم داناتر و فقیه‌ترند از تو ای عمر »** و از گفتهٔ خود برگشت .

وبالجمله مراتب نادانیها وبیخبریهای او ازأحکام دین ، ومواقع غلطهای او ، که همه را معتبرین أهل سنّت درکتابهای خود روایت کرده‌اند ، وإقرارهای او را ازغایت

---

(۱) سورة النساء آیه (۱۹) .

إنصاف او شمرده‌اند ، زیاده از آنست که در حیّز . تقریر و بیان در تواند آمد [۱].

و باتّفاق و إعتراف همگی عثمان از هر دو نادان‌تر بوده ، و خودداریهائی که گاهی آن دو نفر درارتکاب بعضی از قبائح و معاصی بحسب ظاهر میکردند اونمیکرد، و همیشه هرچه میخواست میکرد ، و هر ظلمی که میتوانست بعمل میآورد . تا آنکه خلائق از ظلمها و بدعتهای او و أتباع او بتنگ آمدند ، و مکرّر تظلّم نمودند و از أطراف و ولایات دور و نزدیك جمع شدند ، و غلطها و بدعتها و ظلمهای او را یکیك بر او شمردند ، واو ترك نکرد ، بلکه أفزونتر و بیشتر کرد ، تا آنکه بالاخره همگی مضطرّ شده او را بقتل رسانیدند ، و او را بدون کفن و دفن در میان مزابل یهود انداختند .

و بهیئت إجتماع آمده خواهی نخواهی با حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام بیعت کردند ، چنانکه إشاره باکثر اینمراتب در کلام إبن أبی الحدید که بعد ازین مذکور خواهد شد واقع شده است .

---

(۱) حدیث مهر زنان و اقرار عمر بجهل و نادانی خود را صاحب : « کشاف » در جلد اول صفحهٔ : (۳۵۷) وفخر رازی در اربعین خود صفحهٔ : (۴۶۷) وابن ابی الحدید در : « شرح نهج البلاغه » جلد اول صفحه : (۶۱) و جلد سوم صفحهٔ : (۹۶) ذکر کرده‌اندکه مؤلف مرحوم درمتن آورده است چنانچه دانشمندان دیگری‌هم مانند ؟ قسطلانی در : « شرح صحیح بخاری جلد ۸ : ۵۷ » و ابن کثیر در : « تفسیر جلد اول : ۴۶۷ » و کنز العمال : « جلد ۸ : ۲۹۸ » و تفسیر قرطبی ، « ۵ : ۹۹ » و تفسیر نیشابوری : « جلد اول سورة النساء » و صدها نفر دیگر از علماء آنان آورده‌اند .

و خلاصه جهل ونادانی و بیسوادی و بی‌اطلاعی عمر از أحکام اسلام در موارد زیادی آشکار شده که خود تصریح بآن کرده است و کتب اهل سنت از روایات آن پر است‌که همه را علامه مجاهد معاصر آقای شیخ عبدالحسین امینی نجفی در جلد ششم کتاب نفیس : « الغدیر » خود تحت عنوان : « نوادر الاثر فی علم عمر » از کتب آنان استخراج فرموده است .

(روضاتی)

پس میگوئیم که هرگاه معلوم شد که أبوبکر وهمچنین آن دو نفر دیگر جاهل بوده‌اند باحکام دین ، و آنرا ضائع میکرده‌اند بعوض آنکه میبایست محافظت کنند ، پس امام نخواهند بود ، پس میباید که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام امام باشد ، و إلّا لازم می‌آید که هیچکدام إمام نباشند ، و آن باطل است بدلیل إجماع مرکّب .

و باید دانست که این نحو از تقریر درین دلیلها بر تقدیریست که ما قطع نظر کرده باشیم از آنکه آنحضرت علیه السلام منصوب بود از جانب حقّ تعالی ، یا معصوم بود ، یا أفضل و أعلم بود ، یا عالم بود بجمیع علومی که رعیّت بآنها محتاجند ، یا حافظ دین بود ، و غیر آنها از صفات کمال وخصوصیّاتی که درآن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال بود و در هیچکس دیگر نبود ، و همهٔ آنها دلیل بر اختصاص آنحضرتند بمنصب امامت و جانشینی خدا و رسول .

و درین قطع نظر کردن دو حکمت هست : یکی آنکه گاه باشد که از برای بعضی از عوامّ غیر شیعه موجود بودن این صفات در آنحضرت بعلت عدم إهتمام و بیخبری ثابت ومعلوم نشده باشد ، واثبات هریك هریك ازآنها ازبرای چنین شخصی بطول می‌انجامید ، با آنکه بعضي از مقدّمات اینمطالب اشتمال بر مسائل و دقائق چندی دارد که فهم أکثر عوامّ از إدراك آنها زود بزود قاصر است .

و حکمت دیگر آنکه اگر ناصب معاندی از روی لجاج إنکار متّصف بودن آنحضرت باین صفات بکند ، هرچندکه آنها از برای متتبّعین أظهر من الشّمس است، اثبات امامت آنحضرت را بدون احتیاج باثبات این صفات که باعث طول کلام خواهد شد برای او توانیم کرد ، و آنرا بزودی و آسانی بر او إلزام توانیم نمود .

و دیگر باید دانست که مخالفان خود نیز معترفند که سنّت مستقرّهٔ جناب أقدس إلهی جلّ شأنه در جمیع أنبیاء و پیغمبران علیهم السلام از حضرت آدم علیه السلام تازمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله این بود ، که تا خلیفهٔ از برای ایشان تعیین نمینمود ایشانرا از دنیا رحلت نمیفرمود .

و همهٔ آن خلفاء بعصمت و أعلمیّت و أفضلیّت وسائرکمالات موصوف بوده‌اند، و حقّ تعالی در قرآن مجید میفرماید : « سنّة الله الّتی قدخلت من قبل و لن تجد لسنّة الله تبدیلاً »[۱] یعنی سنّت نهاده است خدای‌تعالی سنّت نهادنی آنچنان سنّتی که بتحقیق گذشته است پیش ازین در امّتان دیگر ، وهرگز نیابی تو مر سنّت خدای را هیچ تغییری . ودر جای دیگر میفرماید : « فهل‌ینظرون إلّا سنّة الاوّلین فلن‌تجد لسنّة الله تبدیلاً و لن تجد لسنّة الله تحویلاً »[۲] یعنی پس آیا انتظار میبرند یعنی انتظار نمیتوانند برد ، و چشم نمیتوانند داشت مگر سنّت الهی را در پیشینیان و و امّتهای گذشته پس هرگز نخواهی یافت تو از برای سنّت خدای عوض کردن و تبدیلی را ، و هرگز نخواهی یافت تو از برای سنّت خدای گردانیدن و تحویلی را .

و أیضاً در قرآن مجید میفرماید که : « قل ماکنت بدعاً من الرّسل »[۳] یعنی بگو ای محمّد که من نیستم نو در آمده از پیغمبران ، که کار من غیر کار ایشان ، وطور من وَرای طور ایشان بوده باشد .

و همچنین عادت مستمرّهٔ حضرت رسالت پناهی در جمیع غزوات و سفرهای جزئیّ این بود که تا خلیفه و جانشینی که امور مردم بآن منتظم تواند ماند در مدینه تعیین نمیفرمود از آنجا حرکت نمی‌نمود ، و در جمیع قری و بلاد اسلام نیز البتّه حاکمی نصب و تعیین میفرمود ، و أمر ایشانرا بخودشان وانمیگذاشت .

پس چگونه میتواند شد که حقّ تعالی از برای بهترین پیغمبران خود که بعد ازآن دیگرپیغمبری نخواهد فرستاد ، و دین او را تا قیام قیامت باقی خواهد گذاشت وصیّ و جانشینی تعیین نفرماید و او را بی خلیفه از دنیا بیرون برد؟؟!! .

و از برای دینی‌که بهترین دینهاست حافظ ونگاهبانی مقرّر نفرماید ، واختیار اینکار را بنادانی چند واگذارد ، که گاهی نادان‌تر از خودی را چون ابوبکر و عمرو عثمان

---

(۱) سورة الفتح آیه (۲۲) .

(۲) سورة فاطر آیه (۴۲) .

(۳) سورة الاحقاف آیه (۸) .

بامامت تعیین کنند ، و گاهی شارب الخمر هتّاك بی‌باکی را چون یزید و اکثر خلفاء بنی‌امیّه و بنی عبّاس برای این امر اختیار کنند .

و چون شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آن مهربانی و رأفت و رحمت بر امّت که راضی نمیشد که دو سه روز یا کمتر یا بیشتر امور ایشان مهمل و معطّل بوده باشد ، واگر مفسدهٔ میشد بزودی خود تدارك آن را میتوانست فرمود ، درین سفر أعظم که امید مراجعتی از آن نیست ، وتدارك مفسدهٔ بعداز آن میسّر نمیشود ، کار مردم را بخودشان واگذاشت؟؟!! . که این همه مفسده ومنازعه درمیانهٔ أهل بیت وفرزندان اوومیانهٔ دیگران بهمرسد ، و این همه مذاهب مختلفه در میانه مردم حادث شود ، که هریك دیگران را کافر یا مخلّد درنار دانند ، و بعضی بعضی را واجب القتل دانند ، و سبی زنان وذراری ایشانرا جایز شمارند ، و نهب أموال ایشانرا حلال دانند ، و این کشاکش و منازعه تا قیامت در میانهٔ ایشان باقی ماند .

و چون شد که سنّت الهی درین باب تبدیل و تحویل یافت ؟؟ !! و حال آنکه فرموده است که هرگز سنّت الهی تبدیل و تحویل نخواهد داشت ، و هر بی و قوفی که تعصّب دیدهٔ بصیرت اورا مختلّ وضائع نکرده باشد اگر بانصاف درین باب تأمّل کند بیقین میداند که امر چنین نبوده ، و البتّه و بیقین حق تعالی خلیفهٔ از برای رسول برگزیدهٔ خود تعیین فرموده‌خواهد بود ، وهمچنین جزماً و بی‌شبهه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصیّ و جانشینی از برای امّت خود نصب کرده خواهد بود ، و باتّفاق واجماع دوست و دشمن ، و باعتراف و إقرار مخالف و مؤالف ، حقّ تعالی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغیراز حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام که شیعه بتعیین او قائلند ، و بدلایل و براهین إثبات آن کرده‌اند ، دیگریرا از برای خلافت وجانشینی ، ووصایت وامامت تعیین نفرموده‌اند ، پس البتّه آنحضرت علیه الصلوة و السلام خلیفه و جانشین و وصیّ و امام است نه دیگران ، زیرا که همگی خود إقرار دارند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را بخلافت تعیین نفرمود ، بلکه در روز اول معدودی با او بیعت کردند ، و اورا خلیفه و جانشین باختیار خود قرار دادند ، و رفته رفته دیگران طوعاً و کرهاً

با او بیعت کردند ، تا آنکه همهٔ أمّت باعتقاد ایشان بر بیعت او إتفاق کردند ، پس امامت او بوسیلهٔ چنین اجماع أدّعائی غیر ثابتی از برای ایشان ثابت شد و او را امام دانستند ، و بحمدالله تعالی هیچکس ازیشان را میسّر نیست که از برای ابوبکر دعوای نصّ و تعیینی از جانب خدای و رسول صلی الله علیه و آله تواند کرد ، و بطلان آنطریقه بحمدالله تعالی واضح شد .

پس امامت آنجناب علیه السلام بیقین ثابت گردید ، وشبههٔ از برای کسی که منظورش طلب حقّ باشد ، و نخواهد که عمداً تعصّب ولجاج کند باقی نماند ـ الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لولاان هدانا الله والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ـ .

و بحمدالله تعالی دلائل امامت آنحضرت ، و إختصاص آنجناب بجانشینی و وصایت ، ازآیات کریمهٔ قرآنی ، وأحادیث متواترهٔ نبویّ ، وأحادیث منقولهٔ از طرق مخالفین که علماء ایشان در کتابهای صحاح و معتبرهٔ خود روایت کرده‌اند ، و انکار آنها نمیتوانند کرد .

و همچنین از دلائل عقلیّه واز معجزات باهرات آنجناب که زیاده از حصراست و أکثر آنها متواتر ، وحدّ مشترك از آنها متواتر بالمعنی است ، و هریك یك برهان قاطعی است از برای طالب حقّ که راه شبهه در آن‌مسدود است ، زیاده از آنست که در کتابهای ضخیم ، و مجلّدات بسیار استقصای آنها توان نمود .

ولیکن چون فهم اکثر آنها اختصاص بعلماء داشت ، و از برای سدّ راه شبهات مخالفین ، و دفع کج بحثیها و لجاجات معاندین ، در بسیاری ازآنها احتیاج بمقدّمات بسیار و سخنان بیشماربود ، واین رساله گنجایش آنها رانداشت بهمین قدرکافی إکتفاء شد .

و همچنین سائر مناقب و فضائل و خصوصیّات آنحضرت صلوات الله علیه که دلالت میکنند برآنکه بغیرازحضرت سیّد المرسلین ، صلی الله علیه و آله هیچ‌کس دیگر ازمخلوقین نه ازملائکه مقرّبین ، ونه ازأنبیاء مرسلین ، چه‌جای دیگران درهیچ باب برآنجناب تقدّم نمیتواند داشت ، وآن حضرت از همه افضلست ، نیز بحدّیست که گمان استقصای

آنها محال است ، و از برای هیچ مخلوقی در این اندیشه مجال إحتمال نیست ، چنانکه گفته‌اند :

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

ابن ابی الحدید معتزلی حنفی که یکی از أعاظم علماء أهل سنّت است در : « شرح نهج البلاغه » گفته است : اما فضائل آنحضرت پس از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرّض ذکر و بیان آن شدن سماجتست .

و بعد از آن گفته‌که : چگویم درشأن مردی که أعدایش إقرار و إذعان بفضلش کرده ، و خصمانش إنکار و کتمان فضائلش نتوانستند نمود ؟ ؟ ، معلوم است که بنی - امیّه با آنکه مالك شرق وغرب شدند ، و نهایت سعی و حیله در إطفاء نور او نمودند وأحادیث بسیار درمثالب و معائب او وأقارب او وضع کردند ، و بر منابر و منائر سبّ ولعن او کردند ، و مادحان و شیعیان او را حبس و قتل و نهب نمودند ، و مردم را از روایت حدیثی که دلالت برفضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند ، تا بحدّی که بر مردم حرام کردند که نام اورا برزبان جاری گردانند ، و هرچند ایشان درین امر اهتمام وسعی تمام بیشترکردند ، نام او بلندتر ، وقدرش رفیعترشد ، مانند : « مشك» که هرچند اورا پنهان کنند بویش مخفیّ نماند ، ومثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود ، وبرمثال روز روشن که اگر یك چشم آنرا نه بیند چندین چشم دیگر به‌بینند.

و چگویم درشأن کسی که همهٔ فضائل منسوب باو ، و سلسلهٔ جمیع کمالات باو منتهی میگردد ؟؟ ، وسرکردهٔ همه فضیلتها ، وسرچشمهٔ تمام مکرمتها ، و معدن جمیع فضائل او بوده ، و گوی سبقت از میدان همهٔ مکارم او ربوده ، و بعد از وهرکس نصیبی از فضیلت داشته ازو داشته ، و هرکه بهرهٔ از کمال یافته ازو یافته .

پوشیده نیست‌که أشرف علوم معرفت الهی ، و علم خداشناسیست ، و هرکه خدا را شناخته ازو شناخته ، و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او أفراخته ، و راه خدا بشمع کلام او روشن گشته ، و دست تعلیم او نور علم در دلهای علماء سرشته .

معتزله که اهل توحید و عدل ، و أرباب نظروعقلند ، ودرین باب استادمردمند

شاگردان اویند . وأشاعره نیز غاشیه بر دوش این تك و پو ، و هواداران این سرکویند و بعد از آن سلسلهٔ همهٔ علوم ومعارف را بعنوان استدلال بآنحضرت منتهی ساخته ، وسر رشتهٔ تمام فضائل و کمالات را بعنوان تفصیل نه اجمال بآنجناب پیوسته است .

و جمیع أخلاق حسنه ، و صفات کامله را بآنحضرت مخصوص گردانیده است ، و ازآنجمله گفته است : و امّا رأی و تدبیر ، رأیش از همه صواب‌تر ، وتدبیرش ازهمه صحیحتر بود و در همهٔ امور هریك از خلفاء و امراء رجوع باو مینمودند . عمر را او از هلاك نگاه داشت ، و عثمان را مخالفت أمر او در آن بلیّه گذاشت ، اگر إطاعت أمر او میکرد جان خود را از آن ورطه بدر میبرد .

و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رأی نبود ، سببش آن بود که موافقت شریعت مینمود ، و خلاف حکم دین نمیفرمود ، چنانکه خود فرموده اگر نه رعایت تقوی بودی من از همه زیرکتر بودمی ، و خلفای دیگر برأی خود هرچه را صلاح میدانستند عمل میکردند ؟ خواه موافق شرع بود و خواه نبود ، و ظاهر است که‌کسی که در اکثر امور رعایت دین کند دنیایش بی‌نظام‌تر از کسیست که پروای دین نداشته باشد .

پس بعد از کلامی چند گفته است : چگویم درشأن کسی‌که پدرش ابوطالبست سیّد بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکّه ؟؟ ! . پس قدری از مناقب و فضائل آنجناب را ذکر کرده است پس‌گفته است : که آنحضرت با پدری باین‌رفعت شأن ، پسرعمّش خاتم النبیین و سیّد الاوّلین و الآخرین ، و برادرش جعفر طیّار با ملائکهٔ أخیار ، و زوجه‌اش سیّدهٔ نساء عالمیان ، و پسرانش دو سیّد شباب أهل جنان ، پدرانش پدران رسول الله ، و مادرانش مادران خیر خلق الله ، گوشت و خونش بگوشت و خون او مقرون ، ونورروحش با نور اومتّصل ومضمون ، پیش ازخلق آدم تا صلب عبد المطّلب و بعد از عبد المطّلب درصلب عبدالله و أبوطالب از هم جدا شدند ، و دو سیّد عالَم بهمرسیدند ، اوّل منذر و ثانی هادی .

و چگویم در شأن کسی که بر همهٔ مردم در هدایت سبقت نموده ؟ ؟ ! و بخدا

ایمان آورده وقتی که همه‌کس مشغول عبادت سنگها یعنی بتها بودند ، و هیچکس بر او در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدای ، که رأیت سبقت در عالم أفراشته أکثر أهل حدیث یعنی از اهل سنّت برآنند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر کرده و باو ایمان آورده ، وخلاف این نگفته مگر اندکی ، و شكّ درین ننموده‌مگر دو کس یا یکی ، و آنحضرت خود فرموده : **أنا الصدیق الاکبر و أنا الفاروق الاول أسلمت قبل اسلام الناس وصلیت قبل صلوتهم** » و هرکسی تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین او میگردد ، پس گفته : و آنچه ما درین مقام ذکر نمودیم اندکیست از فضائل آنجناب ، و اگر شرح مناقب او بتفصیل کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب .

و در جای دیگر از همان‌کتاب گفته است: که اگر حضرت امیر المومنین علیه السلام در مقام مفاخرت در آید ، و خواهد فضائل و مناقب خود را بشمارد ، با آن مرتبهٔ فصاحت که خدا باو عطاء کرده ، و او را مخصوص بآن گردانیده ، و جمیع فصحاء عرب او را مساعدت و معاونت کنند ، نتوانند رسید بعشری از آنچه رسول صادق أمین در شأن او گفته است .

پس‌گفته است‌که : مرادمن‌أخبار مشهوره نیست‌که امامیّه بر امامت او استدلال میکنند مانند : خبر غدیر و منزلت ، و قصّهٔ سورهٔ برائت ، و خبر راز گفتن ، وقصّه خیبر ، و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی‌که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عشیرهٔ خود را درمکّه جمع‌کرد وفرمود هرکه اوّل بمن ایمان می‌آورد وصیّ و خلیفهٔ من است ، و اوّل‌علی إیمان آورد ، و أمثال اینها از أخبار مشهوره .

بلکه مراد من أخبار خاصّهٔ چند است ، که أئمّه و پیشوایان حدیث ، یعنی از أهل سنّت درشأن او روایت کرده‌اند ، وأندك‌بسیارقلیلی ازآنها را در حقّ دیگری روایت نکرده‌اند ، و من أندکی از آنها را نقل میکنم ، که روایت کرده‌اند آنها را علماء حدیث ، که درحقّ آنحضرت متّهم نیستندکه شیعه باشند ، و اکثرایشان بعضی از صحابه را بر او ترجیح میدهند ، زیرا که روایتی‌که ایشان کنند نفس بآن‌مطمئن

میگردد ، و مثل روایت دیگران نیست ، پس بیست وچهار حدیث روایت کرده است، و ما درین رساله از جملهٔ آنها إکتفاء بذکر پنج حدیث میکنیم که نمونه بوده باشداز برای طالبان دین حق، و آرامی باشد از برای دلهای شیعیان آن إمام مطلق ، تابدانند که هدایت یافته‌اند به متابعت إمام و مقتدائی که دشمنان او در بارهٔ او اینها را گفته و روایت کرده‌اند ، تا بدوستان او چه رسد !! .

پس بدانکه روایت کرده است از مسند احمد بن حنبل [۱] که یکی از أئمهٔ أربعهٔ أهل سنّت است و طائفهٔ حنبلی باو منسوبند ، و از صحیح احمد بیهقی که هردو روایت کرده‌اند از رسول خدای صلی الله علیه و آله که فرمود هرکه خواهد نظر کند بسوی نوح در عزم او و بسوی ابراهیم در حلم او ، و بسوی موسی در زیرکی او ، و بسوی عیسی در زهد او ، پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب . و فخررازی این حدیث را در کتاب : « اربعین » از کتاب : « فضائل الصحابة » احمد بیهقی باین نحو روایت کرده است ، که هرکه خواهد نظر کند بسوی آدم در علم او ، وبسوی نوح در تقوای او ، و بسوی ابراهیم در خلّت او ، و بسوی موسی در هیبت او ، و بسوی عیسی در عبادت او ، پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب .

پس ازجانب شیعه گفته است که ظاهر حدیث دلالت میکند برآنکه علی مساوی

---

(۱) احمد بن محمد بن حنبل امام حنبلی مذهبان نسب وی منتهی میشود بذی الثدیه که رئیس خوارج بود و امیر المؤمنین علیه السلام جد او را در جنگ نهروان کشته بود ازین جهت با آن حضرت عداوت داشت او را تألیفاتی است مانند : « مسند » در حدیث و « تاریخ » و « ناسخ و منسوخ » ولادتش درسال (۱۶۴ قمری) وفاتش درسال (۲۴۱ قمری) در بغداد اتفاق افتاد .

واما احمد بن حسین بن علی بن موسی بن عبدالله بیهقی فقیه شافعی مشهور که در علم حدیث ید طولائی داشت و نصوص شافعی را در ده مجلد جمع آوری کرد مشهورترین مصنفاتش : «سنن کبیر» و « سنن صغیر» و « دلائل النبوة » ولادتش در ماه شعبان (۳۸۴ قمری) ووفاتش دهم جمادی الاولی سال (۴۵۸ قمری) در نیشابور اتفاق افتاد و جنازه‌اش را به بیهق منتقل ساختند . (روضاتی)

آن پيغمبرانست در آن صفات ، و شكّ نيست كه آنها أفضل از ابوبكر بوده‌اند و از سائر صحابه ، و مساوی أفضل أفضلست ، پس بايد علی افضل ازيشان باشد ، تمام شد كلام فخررازی .

و اين حقير ميگويد : كه ظاهر بلكه صريح اين حديث دلالت ميكند بر آنكه آنحضرت عليه السلام بتنهائی مساويست با تمام آن پيغمبران ، در صفاتی كه هريك ازيشان بيكی از آنها ممتاز بوده‌اند از تمام خلائق ، و مساوی همه أفضل است از هر يك هريك ، پس آنحضرت أفضل است از هريك از آن پيغمبران اولی العزم ، وهريك ازيشان أفضلند از تمام پيغمبران و مرسلين بغير از حضرت خاتم النبيين صلی الله عليه وآله ، و افضلند ازهمهٔ خلائق أجمعين‌ازجنّ وإنس و ملائكهٔ مقرّبين ، و أفضل از أفضل‌بقدری از أفضليّت كه كسی آنرا بغير از حقّ تعالی نميداند افضل است ، پس آنحضرت عليه الصلوة و السلام بعد از حضرت رسول صلی الله عليه وآله وسلم بآنقدر أفضل بايد باشد از تمام أنبياء و مرسلين ، و از تمام ملائكهٔ مقرّبين ، و از همهٔ خلائق أجمعين ، و آنچه بر اينمعنی دلالت ميكند از أحاديث خاصّه و عامّه بسيار است ، قطع نظر از آيهٔ كريمهٔ مباهله كه نصّ قاطعيست بر آن ، چنانكه در موضع خود مبرهن شده است .

ديگر روايت كرده است ابن ابی‌الحديد از كتاب : « حلية الأولياء » حافظ أبو نعيم [1] كه از أعاظم محدّثين عامّه است ، و از مسند احمد بن حنبل كه هردو روايت كرده‌اند از حضرت رسول صلی الله عليه وآله وسلم كه فرمود : هركه دوست داردكه زندگی‌كند

---

(۱) حافظ! بو نعيم نامش احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران اصفهانی است كه از بزرگان حفاظ حديث سنيان و صاحب كتاب : « حلية الاولياء » و « اربعين » و كتاب : « تاريخ اصفهان » و غيره است و اواز اجداد علامه مجلسی صاحب : « بحار الانوار » است واز اينجهت قول بتشيع اوازآنمرحوم نقل شده است ولادتش در سال (۳۳۶ قمری) ووفاتش در سال (۴۳۰ قمری) وقبرش در اصفهان در قبرستان : «آب بخشان» بوده و ميرسيد محمد معروف به مير لوحی كه از معاصرين علامهٔ مجلسی است قبر او را خراب كرده و بگمانش ز اين راه توهينی بآنجناب كرده است (روضاتی) .

بروش زندگانی من ، و بمیرد بروش مردن من ، و چنگ زند در شاخی‌از یاقوت‌سرخ که خدایتعالی آنرا بدست قدرت خود خلق کرده است ، بآنکه گفت باش پس آن بهمرسید ، پس باید متمسّك شود بولایت علی بن ابیطالب .

و این حدیث دلالت میکند بر آنکه تمسّك جوینده بولایت آنحضرت همیشه در نهایت خشنودی ، و رضامندی حقّ تعالی خواهد بود . در جمیع حرکات و سکنات قولیّه و فعلیّه در دار دنیا ، و غایت قرب و منزلت و آغشتگی در رضوان و رحمت الهیّه خواهد داشت ، با مراتب ودرجات رفیعهٔ عالیه درسرای عقبی، زیراکه‌زندگانی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان ، و مردن آنحضرت چنین بود ، بلکه زیاده از آنچه‌وصف توان نمود از تمام فوزها ، و جمیع سعادات صوریّه و معنویّه ، پس خوشا حال کسی که باین نعمت سرافراز شده باشد ، و تمسّك بولایت آنجناب جسته باشد ، و ایشان نیستند مگر شیعیان ، و الحمد لله الملك المنّان

چنانکه معتبرین عامّه از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که : در روز فتح خیبر از جملهٔ آنچه بآنجناب علیه السلام فرمود این بود : که شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود ، با رویهای سفید در دور من ، و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان ، و در بهشت همسایگان من خواهند بود .

و حافظ ابو نعیم مذکور باز خود از ابن عبّاس و از حضرت امام محمّد بن علی الباقر علیه السلام در آیهٔ مبارکهٔ : « انّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریّه » [۱] که معنی آن اینستکه بدرستی که آنها که ایمان آورده و أعمال شایسته کرده‌اند ایشانند بهترین خلائق و بس نه غیر ایشان و حقّ تعالی بعد از آن فرموده است : « جزاؤهم عند ربّهم جنّات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها أبداً رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشی ربّه » [۲] یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان با غستانها اقامتی است‌که جاری میشود در زیرآنها نهرها ، در حالتی‌که همیشه

---

(۱) سورة البینة آیه (۷)

(۲) سورة البینة آیه (۸)

و جاوید در آنها خواهند بود ، خدا راضی شده است ازیشان و ایشان راضی شده‌اند ازو ، آن از برای کسیست که ترسیده است از پروردگار خود .

بسند متّصل خود روایت کرده‌است که چون این آیه نازلشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : که مصداق این آیه توئی و شیعیان تو ، در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو ، در حالتی که راضی و پسندیده آید ، و خدا از شما راضی است ، و خواهند آمد دشمنان تو غضبناك و غلّ در گردن .

و ابن شیرویه دیلمی [۱] در کتاب : « فردوس » روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود : « علی و شیعته هم الفائزون یوم القیامة » یعنی علی و شیعیان او ایشانند فیروزی یافتگان در روز قیامت یعنی فیروزی و فوز در آنروز منحصر است در ایشان چنانکه : « هم الفائزون » در نزد أهل لسان نصّ صریحیست در آن .

و ابوالقاسم حسکانی [۲] که او نیز از علماء عامّه است در : « شواهد التنزیل »

---

(۱) ابوشجاع شیرویه بن شهردار ابن شیرویه بن فنا خسرو همدانی دیلمی متوفی بسال (۵۰۹ قمری) از محدثین بزرگ عامه است و کتابش : « فردوس الاخبار بماء ثور الخطاب المخرج علی کتاب الشهاب » مشتمل برده هزار حدیث است و چون اسانیداخبار را ذکرنکرده لذا فرزندش حافظ شهردار متوفی سال (۵۵۸ قمری) اسانید کتاب فردوس را ذکر کرده و در چهار مجلد ترتیب داده ونامش را : « مسند الفردوس » نهاده است و صاحب : « الذریعة » ضمن اینکه کتاب : « فردوس » را نام برده فرموده بعضی چون اخبار مناقب را از او نقل کرده‌اند گمان کرده‌اند که او شیعه است ولی این گمان باطل است زیرا سیوطی کثیری از اخبار فضائل خلفاء را که در کتب شیعه اثری از آن یافت نمیشود از آن کتاب نقل میکند و خیلی باو اعتماد دارد بنا بر ین او از دانشمندان سنی مذهب است و ، « ریاض الانس » هم از تألیفات اوست (روضاتی)

(۲) حاکم ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن حسکان قرشی عامری نیشابوری که منسوب است بجدش حسکان که لفظاً و معناً بر وزن : « غضبان » است ذهبی اورا در کتاب : « تذکرة الحفاظ ج۳ ص ۳۹۰ » ذکر کرده و گفته ←

روایت کرده است از برید بن شراحیل کاتب امیر المؤمنین علیه السلام که گفت : شنیدم از آنحضرت که رسول خدای صلی الله علیه و آله قبض روح مقدّسش شد ، در حالتی که بر سینه من تکیه فرموده بود ، پس در آنحالت فرمود : که آیا نشنیدهٔ قول خدای تعالی را ؟؟ « انّ الذین آمنوا ـ تا ـ خیر البریّه » [1] پس فرمود که ایشان شیعیان تواند ، و موعد من وشما نزد حوض کوثر است ، هرگاه جمع شوندامّتها برای حساب ، خواهند خواند شما را بارویها و دست و پاهای سفید نورانی ، پس معلوم شد که موقف ایشان نیز در عرصهٔ گیر و دار موقف آن عالیمقدار ، و منزل ایشان نیز در دار قرار ، در همسایگی و جوار آن بزرگوار خواهد بود ، و از ثوابها و کرامتهای خداوند غفور شکور ، راضی و در درگاه پروردگار رحیم و دود پسندیده و مرضیّ خواهند بود .

←او حاکم معروف بابن الحداد و از فرزندان عبدالله بن عامر است که خراسانرا در زمان عثمان فتح کرد و سپس گوید من از او کتابی یافتم که دلیل بر تشیع اوست و آن کتاب «تصحیح خبرد الشمس لعلی وترغیم النواصب الشمس » با شین و میم مضمومتین است وفاتش سال (۴۹۰ قمری) اتفاق افتاد انتهی نگارنده گوید : تألیف امثال اینگونه کتابها که بیان حقائق است دلیل بر تشیع نویسنده نیست زیرا مباحث مناقب و امامت علی مطالبی است که سنیان نمیتوانندانکارکنند و از جمله تألیفاتش : « خصائص امیرالمؤمنین من القرآن المبین » و کتاب : « شواهد التنزیل لقواعد التفضیل » است و ابن شهر آشوب او را در کتاب : « معالم العلماء » ذکر کرده و علامه مجلسی در اول بحار او را یادآور شده و از کتاب شواهدش در بحار نقل کرده است ومراد او ازتفضیل همان بحث معروف تفضیل پیغمبر بر سائر پیغمبران و ملائکه و تفضیل ائمه طاهرین بر سائر خلق غیر از پیغمبر اسلام است و صاحب : « مجمع البیان » در تفسیر آیه : « یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك» که آیه (۶۷) از سورة المائده است در : « ص ۲۲۳ ج۳ چاپ صیدا » از این کتاب نقل کرده است (روضاتی)

---

(۱) سورة البینة آیه (۷)

واین نتواند بود مگر از برکت ولایت وشفاعت آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال ، و جز بسبب شایستگی دین ، و پسندیدگی أعمال که : « ولایشفعون الّالمن ارتضی »[۱] و الحمدلله ربّ العالمین فی الآخرة و الاولی .

و کدام دلیل از برای إثبات حقیّت طریقه و مذهبی بدلالت و تمامیّت این حدیث میتواند رسید ؟؟ « لمن کان له قلب ، او ألقی السمع و هوشهید »[۲] .

دیگر روایت کرده است از حافظ مذکور درکتاب : «حلیة الأولیاء » ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که : « هرکه خواهد زندگی کند بروش زندگانی من ، وبمیرد بروش مردن من ، وساکن شود درجنّت عدن که پروردگار من آنرا کشته وغرس نموده است ، پس باید موالات کند با علی بعداز من ، و دوستی کند با دوست او ، و پیروی کند امامان بعداز مرا ، بدرستی که ایشان عترت منند ، وازطینت من آفریده شده اند، و فهم و علم مرا بایشان داده اند ، پس وای برآنها که تکذیب ایشان کنند بعداز من از اُمّت من، وقطع کنند در حقّ ایشان صِلَهٔ مرا ، خدا شفاعت مرا بایشان نرساند .

و اینحدیث زیاده از آنچه حدیث سابق دلالت برآن میکرد ، دلالت میکند برآنکه امامان بعد از آنحضرت همان دوازده امامند که شیعیان اثنا عشریّ ایشانرا امام میدانند ، زیرا که عترت آنحضرت ایشانند علیه و علیهم الصلوة و السلام باتّفاق همهٔ ناس ، نه جبّاران و خلفاء بنی امیّه و بنی عبّاس ، و نه جاهل و نادانی چند که قبل از آنجماعت دعوای امامت و خلافت میکردند ، و از فهم و علم مطلقا خصوصاً از فهم و علم آنحضرت صلی الله علیه و آله هیچ نصیبی نداشتند .

وصریحست این روایت درآنکه علوم أئمّهٔ طاهرین علیهم السلام بعینه همان علمیست که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عطاء فرموده بود بی تفاوت ، زیرا که فرموده است: « فهم و علم مرا بایشان داده اند » و مقرّر است که این نحو از إضافه إفادهٔ عموم میکند، پس مراد تمام فهم و علم آنجناب خواهد بود ، پس بشهادت این روایت اثبات و الزام

---

(۱) سورة الانبیاء آیه (۲۸) .

(۲) سورهٔ ق آیه (۳۷) .

میتوان نمود برمخالفان آنچه را که روایات مستفیضه و متواترهٔ شیعه إفادهٔ ثبوت آن‌از برای ایشان علیهم السلام میکنند .

مثل آنکه وارد شده است که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده است مرده را زنده میکرده‌اند ، و کور را بینا میکرده ، و صاحب خوره و پیسی را شفا میداده‌اند . همچنانکه مکرّر آنها از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام محمّد باقر و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم علیهم السلام و همچنین از سائر أئمّه صلوات الله‌علیهم در خصوص مواضعی‌که این امور تحقّق یافته بوده است باسانید معتبره در کتب أصحاب رضوان الله علیهم مرویّ و منقولست .

و دیگر وارد شده است‌که هر معجزهٔ که حقّ تعالی بهر پیغمبری داده بودهمه را برسول خدا و أئمّهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین عطاء فرموده است .

و دیگر وارد شده است‌که ایشان قادر بوده‌اند برطیّ ارض [1] که مسافت‌بسیار

---

(۱) طی الارض یعنی در نور دیدن زمین و (طی) بفارسی در نور دیدن ، در نوشتن نامه ، پیچیدن ، لوله کردن یعنی بر خلاف نشر و گستردن است .

و این یکی از معجزات ائمه طاهرین است‌که مسافت بسیار دور را در مدت بسیار کوتاهی طی میکرده‌اند چنانچه مکرر اتفاق افتاده مانند حرکت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از مدینه بمدائن هنگام فوت سلمان فارسی که او را غسل داده و کفن کرده و همان شب بمدینه بازگشته و مثل حرکت حضرت جواد الائمه علیه السلام هنگام وفات پدر بزرگوارش حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که ازمدینه بطوس خراسان آمده و جنازه پدر را غسل داده است ودر همان ساعت بمدینه مراجعت فرموده چنانچه در اخبار معتبره است و همینطور است گردش ائمه بدور کرهٔ زمین اما در معنای اصطلاحی : « طی الارض دانشمندان اختلافاتی دارند از جمله شیخ احمد احسائی درجلد اول کتاب : «جوامع الکلم ص ۱۰۴ » از رسالهٔ رشتیه در بارهٔ : « طی الارض » گوید : عبارت از اینستکه زمین برای‌امام پیچیده شود بطوریکه مشرق ومغرب زمین دریك چشم برهم زدن بهم برسدودر اینصورت برای امام (ع) چند حالت تصور میشود (اول) هرگاه امام قدم خود را در مشرق

بعید را در زمان قلیلی طیّ میکرده‌اند ، واینمعنی نیز مکرّر درخصوص مواضعی که رو داده بوده است مرویّ و منقولست .

← بر زمین نهاد فوری بمغرب میرسد بطورمعجزه یعنی فاصله بین مشرق ومغرب یك قدم میشود برای امام بنابراین زمین باسرعت زیر پای امام کشیده میشود وفوری بجای‌خود برمیگردد و این کار فقط برای امام و یا کسیکه امام اراده‌کرده باشد برای او انجام میشود نه برای سایر مردم بقدرت کامله حق تعالی (دوم) اینکه همان قطعه زمینی که امام بر آن ایستاده فوری منتقل میشود از مشرق بمغرب مثلا (سوم) اینکه امام (ع) با جسم شریف خود مسافت دوری‌را درکمترازیك لحظه طی‌میکند زیراجسم امام لطیف‌تر از عقول مؤمنین است چنانچه از خود ائمه علیهم السلام روایت شده‌که فرمودند : « ان الله خلق اجسامهم من علیین وخلق قلوب شیعتهم من فاضل طینتهم » .

اگر کسی اشکال کندکه اجسام ائمه هم عنصری است وبا سایر افراد بشر از اینجهت تفاوتی ندارد پس‌چگونه برای آنان مانعی ازاین حرکت سریع‌نیست چنانکه‌برای دیگران هست ؟ ؟ .

درجواب گوئیم برای ائمه‌هم مانع‌هست لکن هرگاه اراده‌کنند بطور معجزه آنمانع را بر طرف میسازند و طی الارض میکنند بمقتضای ذات خودشان زیرا بشریت و عنصریت آنان لطیف‌تر از بشریت و عنصریت سایر افراد بشر است و روی همین زمینه است‌که پیغمبر اکرم صلوات الله علیه هرگاه دربرابر خورشید می‌ایستاد وجود شریفش سایه‌نداشت بااینکه او هم بشری بود با لباس و وجه امثال اینمعانی اینستکه جسم و نفس و عقل همه دارای یك وجودند لکن در میان آنان لطیف و کثیف هست و معلوم است کثافت جسم کثیف از جمود و تنزل اوست مثل کثافت یخ نسبت بآب زیرا آن جمود و تنزل دارد پس هرگاه جسم از کثافات گناهان پاك شود بحکم نفس میگردد و هرگاه اراده کند میتواند از سوراخ سوزن هم عبور نماید » .

این بود خلاصهٔ ترجمهٔ کلمات شیخ احمد احسائی در بیان معنی : « طی الارض » .

و نویسنده معاصر علی اکبر دهخدا در کتاب : « لغت نامه » گوید : « طی الارض←

بلکه در روزی چند مرتبه دور تمام روی‌زمین میتوانند گردید . و دیگر وارد شده است که ایشان خبر میدهند مردم را بامور آینده ، و جمیع لغتها و زبانها را میدانند ، و هرکس را بلغت خود جواب میفرمایند ، و کلام هیچ مرغی و حیوانی برایشان مخفیّ نیست ، و همه را میفهمند ، و کتابهای جمیع پیغمبران مانند : توراة و انجیل و زبور ، و صحف آدم ، و صحف شیث و إدریس و إبراهیم ، و ألواح موسی

←(ترکیب اضافی) نوعی معجزه و کرامت است که بجای رفتن آدمی ، زمین در زیر پای وی بتندی پیچیده شود و او بمقصد خویش هر چند دور باشد درمدتی بسیار کم رسد » و در حقیقت کلام دهخدا هم از همان کلمات شیخ احسائی گرفته شده .

نگارنده گوید : معنای اول و دوم که شیخ احسائی گفته بعید بنظر میرسد زیرا باشکال دانشمندان هیئت و اختر شناسان دچار میشود که گویند سبب بر هم خوردگی نظام عالم و منظومهٔ شمسی خواهد شد و گرچه از نظر ما اینمطلب هیچگونه اشکالی ندارد بقدرت حق تعالی چنانچه در مسئلهٔ : « رد الشمس » برای علی (ع) گوئیم بنابرین وجه سوم بیان شیخ قدری بحقیقت نزدیك‌تر است و گرچه عرفان بافی هم دارد .

و من معتقدم اینگونه مسائل گرچه در زمان قدیم اثباتش مشکل بوده ولی در زمان ما که : « عصر فضا » است و یك بشر عادی با اسباب و ادواتی که اختراع نموده موفق شده بدور زمین و در مدار زمین گردش کند بنا برین قبول اینگونه مطالب در بارهٔ ائمهٔ طاهرین که‌خلیفهٔ پروردگاربرمردم روی‌زمین‌هستند بسیارآسان است واگر بخواهیم مطلب : « طی الارض » را بطور ساده بیان کنیم باید بگوئیم خداوند با قدرت کاملهٔ خود چنان قوه و نیروئی‌درامام خلق‌وایجادوقوای‌عالم وجودرامسخرامام میفرماید‌بطوریکه‌بآسانی‌میتواندروی زمین‌رادرأسرع وقت گردش کندعلاوه بر آنکه‌طی‌الارض‌صریح‌قرآن‌کریم است درقصهٔ آصف‌بن برخیاواینکه عفریت جن‌عرش‌بلقیس‌را پیش ازآنکه حضرت سلیمان‌ازجای خود حرکت‌کند نزد او حاضرکرد در طول یك لحظه پس چگونه برای ائمه طاهرین شیعه که از اوافضلند صحیح نباشد و خصوصاً اینکه سنیان برای دانشمندان وصلحائی از خودشان ثابت دانسته‌اند که خوانندگان بکتاب : « الغدیر ج ۵ : ۱۴ تا ۲۱ » مراجعه کنند (روضاتی)

علیهم السلام ، تمام نزد ایشان بوده ، و آثار جمیع پیغمبران مانند : عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف ، و سنگ موسی که دوازده چشمه از آن جاری میشد ، و انگشتر سلیمان و بساط او ، وهمچنین سائر آثار أنبیاء علیهم السلام نزدایشان بوده ، و أکنون مجموع آنها نزد امام زمان علیه الصلوة والسلام است .

و مخفی نماند که از هریك از آن آثار که شمرده شد کاری عظیم می‌آمده است ، که آن کارها از جملهٔ علوم آن پیغمبران علیهم السلام بوده است ، و آنها باین سبب داخل در علم حضرت رسولندکه بشهادت این روایت بائمّه علیه وعلیهم السلام داده شده‌است. همچنانکه واضح است .

و دیگر وارد شده است که حق تعالی ابر را مسخّر ایشان کرده بود که برآن سوار توانند شد که ملکوت آسمان و زمین را سیر کنند و دیگر وارد شده است که ایشان هفتاد و دو اسم اعظم حق تعالی را میدانستند که برای هرچه میخواندند البتّه مستجاب میشد ، و یکی از آن اسماء را آصف بن برخیا میدانست که بآن اسم تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیك چشم زدن نزد حضرت سلیمان حاضر ساخت .

و دیگر وارد شده است که علوم ایشان چندین نوع بود : گاهی صدای ملك را میشنیدند ، و گاهی روح القدس که خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل مشافهة بایشان إلقاء میکرد ، وگاهی بالهام حق تعالی دردل ایشان نقش میشد ، و گاهی صدای ملك بگوش ایشان میرسید مانند : صدای زنجیری که برطشتی فرود آید .

و دیگر وارد شده است که عمدهٔ علم ایشان علمی بوده است که در هر آن و در هر ساعت از دریای نامتناهی علم الهی بر ایشان فائض میشده است . و دیگر وارد شده است که ملائکه و روح که أعظم از ملائکه است در شب قدر بر امام زمان علیه السلام نازل میشوند و بر آنحضرت سلام میکنند ، وآنچه ازامورآن سال در آنشب مقرّر و مقدّر شده است بر او عرض میکنند .

و دیگر وارد شده است که علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان هست ، و هر علمی که‌از آسمان بزمین آمده است نزدایشان‌هست‌وایشان‌وارث علم جمیع پیغمبرانند ، و

متوسّمان [۱] که در قرآن مجید ذکر آن شده است ایشانند ،که بهرکس نظرمیکنند از جبین او ایمان و کفر و نفاق را میدانند ، وبهر درختی و برگی و ریگی و سنگی که امام نظر میکند از آن علمی بر او ظاهر میشود .

و دیگر وارد شده است که تمام قرآن و علم ظاهر و باطن آن تا بهفتاد بطن مخصوص ایشان است . و دیگر وارد شده است که صندوقی از پوست نزد ایشان هست که‌علم‌پیغمبران واوصیاء ، وعلماءگذشته همه‌درآن‌مضبوطست وآنرا : « **جفرابیض** » میگویند ، و صندوق دیگر نزد ایشان هست که جمیع أسلحه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن مضبوطست و آنرا : « جفرأحمر» میگویند ، و آنراحضرت صاحب الامر علیه‌السلام خواهد گشود [۲] .

---

(۱) مقصود مؤلف از متوسمان در قرآن آیه شریفه (۷۵) از سورة الحجر است که خدا فرموده : « ان فی‌ذلك لایة للمتوسمین» یعنی در آنچه ذکرشد در آیات قبل از هلاکت قوم لوط نشانه‌هائی است برای متفکرین و پند گیران از وقایع و بعضی از مفسران مانند مجاهد متوسمین را به متفرسین تفسیر کرده‌اند و از پیغمبر اکرم روایت صحیح است که فرمود : « اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و قال ان لله عباداً یعرفون الناس بالتوسم ثم قراء هذه الایة » و از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود : « نحن المتوسمون » و تفصیل این آیه در تفاسیر است . (روضاتی)

(۲) جفر در لغت بمعنی بچه گوسفند است که بزرگ شود و گیاه خورد یا برسد چهار ماه را و در روایات و اخبار شیعه و سنی است که جفر از الواح موسی گرفته شده و در کوهی بوده تا زمان پیغمبر اسلام بدست آنحضرت رسید و رسول اکرم علی (ع) را خواست‌وجفررا باودادودستورداددرآن‌شب‌مخصوص زیرسر بگذارد حضرت زیرسر خود گذاردو هنگام‌صبح‌همه‌چیز راخدا باو آموخته‌بود ودرآن‌جفراست علم‌اولین‌وآخرین‌وپیغمبراکرم‌دستور داد تا علی جفر را بنویسد و حضرت هم روی پوست گوسفندی جفر را نوشت و احادیث ملاحم و پیشگوئیهای علی (ع) که از زمان آینده خبر داده وتا زمان ماکثیری از معجزات کلمات و پیشگوئیهای آنحضرت‌بظهور رسیده همه‌از آن‌کتاب است . و شیخ بهائی در شرح—

و دیگر جمیع أسباب ظاهره و باطنهٔ حضرت رسول ﷺ ازجامها و حربها و زرهها و مرکبها و انگشترها و غیر آنها ، خصوصاً ذوالفقار که از آسمان نازل شد تمام در نزد ایشان مضبوطست .

و مخفی نماند که اینها نیز بهمان تقریبی که درآثارأنبیاء مذکور شد ، درتحت علوم داخلند .

و دیگر وارد شده است که نزد ایشان نامهٔ هست که نامهای جمیع شیعیان‌أهل بیت علیهم السلام تا روز قیامت درآن نوشته است ، و نامهٔ دیگر نزد ایشان هست که‌نامهای دشمنان ایشان تا روز قیامت در آن میباشد .

و نزد ایشان هست : « **جامعه** » و آن نامه‌ایست‌که طول آن هفتاد ذرع‌است درعرض‌پوست‌گوسفندی ، وچون‌پیچیده میشود بکندگی‌ران شترمیشود ، ودرآن نوشته است هر حکمی که فرزند آدم بآن محتاج شود .

ونزد ایشان هست : «**جفراکبر**» و « **جفر اصغر** » یکی ازپوست بزاست‌و دیگری‌ازپوست‌گوسفند ودرآنها احکام حدود وغیرآنها هست، حتّی‌ارش‌خراشی‌که در بدن کسی بکنند ، و حتّی‌گناهی‌که تعزیر آن یکتازیانه یا نیم‌تازیانه یا ثلث‌تازیانه است ، و آنرا حضرت رسول ﷺ إملاء فرموده ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بخط خود نوشته است .

۱- اربعین حدیث خود گوید اخبار زیادی است‌که پیغمبر اکرم دو کتاب برای علی (ع) املاء فرمود کتاب جفر و جامعه که در آن علم ما کان و ما یکون تا روز قیامت ضبط شده بود و شیخ کلینی در کتاب : « کافی » فرموده این دو کتاب نزد ائمه طاهرین موجود و امروز نزد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است ومحقق شریف درکتاب : «شرح مواقف» درمبحث تعلق علم واحد بمعلومین گوید : « جفر و جامعه دوکتابند نزد علی کرم الله وجهه که در آنها بطریق علم حروف حوادثی را که تا انقراض جهان اتفاق میافتد نوشته و ائمه از اولاد او میدانند آن کتابرا و بآن دو کتاب حکم میکنند » پس معلوم میشود اینمطلب نزد سنیان هم مورد قبولست . (روضاتی)

و نزد ایشان هست : « **مصحف حضرت فاطمه** » صلوات الله علیها ، ودر آن نامها و احوال پادشاهان تا روزقیامت نوشته است ، و آن منسوب بآنحضرت بجهت این شده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه علیها السلام را اندوه عظیمی از مفارقت آنحضرت و جفاهای امّت عارض شد ، حقّ تعالی جبرئیل را برای تسلّی آنحضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای آنحضرت ذکر میکرد ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را مینوشت و در آن مصحف خبرهای آینده هست تا روز قیامت .

و دیگر وارد شده است که میانهٔ امام و حق تعالی عمودی از نور هست که در آن عمود احوال بندگان خدا را می‌بینند ، وآنچه براو مشتبه شود در آن نظر میکند و میداند .

و دیگر وارد شده است‌که درهرشب جمعهٔ روح مقدس حضرت رسول و ارواح مطهرهٔ امامان گذشته و روح مطهر امام زمان صلوات الله علیهم اجمعین را رخصت میدهند که بآسمانها عروج مینمایند تا بعرش أعظم الهی میرسند ، و بر دور آن هفت شوط طواف‌میکنند ، و نزد هرقائمهٔ از قوائم عرش دو رکعت نمازمیکنند ، پس بسوی بدنهای شریف خود بر میگردند با سرور فراوان ، و علوم بی‌پایان .

و دیگر وارد شده است که اعمال هریك ازین امت را از نیکان و بدان در هر صبح و شام و هر هفته و هر ماه عرض میکنند بر روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ارواح ائمهٔ گذشته ، و بر امام زمان صلوات الله علیهم اجمعین .

و دیگر وارد شده است که درها و دیوارها و کوهها و دریاها مانع علم ایشان نمیشود ، و آنچه در مشرق و مغرب عالم واقع میشود برآن مطّلع میگردند از جانب حق تعالی .

و دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هنگام وفات جمیع علوم خود را بحضرت امیرالمؤمنین‌صلوات الله علیه تسلیم‌کرد ، وحضرت امیرالمؤمنین فرمود که در آن وقت هزار باب از علم تعلیم من کردکه از هر بابی هزار باب مفتوح میشد،

و فرمود که چون مرا غسل دهی و کفن و حنوط کنی مرا بنشان و از هرچه خواهی سؤال کن ، من چنان کردم و در آنوقت نیز هزار باب از علم مرا تعلیم‌کرد که از هر بابی هزار باب گشوده میشد ، و همچنین هر امامی در وقت وفات جمیع علوم خود را بامام بعد از خود تسلیم و تعلیم مینماید [۱] .

---

(۱) در اینجا هم ممکنست خوانندگان عزیز از نوشتهٔ مؤلف دچار حیرت و شگفتی شوند و پرسش نمایندکه : مگر ممکنست شخصی‌که مرده و از دنیا رفته پس از وفات بنشیند و سخن بگوید و پاسخ مسائل علمی کسی را بدهد ؟ ؟ !

جواب‌اینکه البته ممکنست وهیچگونه اشکالی‌ندارد وأمثال اینگونه امور برای پیغمبر و امام‌که با خدا ارتباط دارند بنحو اعجاز قابل تردید و انکار نیست و برای خداوند قادر متعال انجام اینگونه امور سهل و آسانست زیرا خود در قرآن فرموده : « و اذا اراد الله شیئاً ان یقول له کن فیکون » و در بیان امثال اینگونه مراتب مثنوی سروده که گوید :

کار پاکانرا قیاس از خود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد — کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
اشقیاء را دیدهٔ بینا نبود — نیك و بد در دیدشان یکسان نمود
همسری با انبیاء برداشتند — اولیاء را همچو خود پنداشتند
گفته اینك ما بشر ایشان بشر — ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی — هست فرقی در میان بی منتها
هر دو گون زنبور خوردند از محل — لیك شد ز آن نیش وزین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب — زین‌یکی سرگین شد وزآن مشك ناب
هر دونی خوردند از یك آب خور — این یکی خالی و آن پر از شکر
صد هزاران این چنین اشباه‌بین — فرقشان هفتاد ساله راه بین
این خورد گردد پلیدی ز او جدا — و آن خورد گردد همه نور خدا
این خورد زاید همه بخل و حسد — و آن خورد آید همه نور احد
این زمین پاك و آن شور است و بد — این فرشته پاك و آن دیو است و دد
هر دو صورت گر بهم ماند رواست — آب تلخ و آب شیرین را صفاست←

و دیگر وارد شده است که امام را کسی بغیر از امام غسل و کفن و نماز ودفن نمیکند ، و اگر امامی در مشرق از دنیا برود ، و إمام بعداز و در مغرب باشد البتّه در آنوقت بطیّ الارض و باعجاز امامت نزد او حاضر میشود ، و علوم اورا کسب میکند ، وتجهیز او مینماید ، بنحویکه اکثر مردم مطّلع نمیشوند ، همچنانکه‌حضرت امام رضا علیه‌السلام دروقت وفات حضرت امام موسی علیه‌السلام از مدینه ببغداد آمد ، وحضرت امام محمّدتقی علیه‌السلام دروقت وفات‌آنحضرت ازمدینه بخراسان آمد ، بتفصیلی که تمام‌آنها در کتب اصحاب ما مذکور و مضبوطست .

و آنچه گفتیم که جمیع اینمراتب بشهادت اینحدیث ثابت ، و إلزام برمخالفان میشود بجهت آنستکه ایشان هیچیك از آنها را در بارهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله انکار

← آری هرگاه یك بشر عادی بمیرد وروح ازتنش جدا شود دیگر مرده وپس از مردن کار زندگان از او سر نمیزند ولی پیغمبر وامام بلکه مطاق معصومین از این قاعده مستثنی هستند و لذا می‌بینید در احوالات حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها کتب معتبر شیعه این روایت را از علی (ع) نقل کرده‌اندکه حضرت پس از غسل دادن وکفن کردن زهراء سلام الله علیها فرمود : « یا ام کلثوم یا زینب یا سکینة یا فضه یا حسن یا حسین هلموا تزودوا من امکم » سپس علی (ع) فرمود : « انی اشهد الله انها قد حنت و انت و مدت یدیها و ضمتهما الی صدرها ملیا » یعنی خدای را گواه میگیرم که فاطمه (ع) بنالید و دستهای خود را از زیر کفن بیرون کشید وحسن وحسین (ع) را بر سینهٔ خود بچسبانید . پس در اینحدیث هم زهراء (ع) پس از وفات زنده شده و این چندان غرابتی ندارد زیرا زهراء کسی استکه در شأنش بگفته شیعه و سنی آیهٔ تطهیر نازل گردیده وپیغمبر در باره‌اش فرموده : « فاطمة سیدة نساء العالمین » و با زنان دیگر و مردم دیگر تفاوت بسیار دارد .

چنانچه قصهٔ تکلم و صحبت کردن سر بریدهٔ امام حسین (ع) پس‌از شهادت‌آن بزرگوار هم ازهمین قبیل است که سورهٔ کهف را تلاوت و قراءت فرمود و سبب تعجب‌حاضرین‌مجلس گردید و همهٔ این مسائل از ضروریات و بدیهیات و متواترات مذهب شیعه بشمار میرود .

(روضاتی)

نمیتوانندکرد ، وشك نیست که تمام این علوم ومعجزات درآنحضرت موجود و متحقق بوده است .

و بحکم اینحدیث تمام علوم آنحضرت باامامان بعد از وصلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ، که از عترت اویند داده شده است ، پس تمام آن مراتب دو باره دربارهٔایشان ثابت و یقینی میشود ، قطع نظر از ثبوتی که باستفاضه و تواتر از برای شیعیان درآنها میباشد ، و الحمدلله رب العالمین .

و دیگر از آنچه فرموده‌اند درینحدیث که ایشان از طینت من آفریده شده‌اند ثابت میشود آنچه در روایات متکاثره وارد شده است که ارواح ایشان از انوار مقدسهٔ حق تعالی خلق شده ، و بدنهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است .

و دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد که امام را خلق کند ، ملکی را امر میکند که شربت آبی اززیر عرش برمیدارد . ونزد پدر امام میآورد که او میآشامد ، و آن از آب رقیق‌تر ، و از مسکه نرم تر و از عسل شیرین‌تر و از شیر سفیدتر ، و از برف سردتر است .

پس امر میکند اورا بمباشرت و نطفهٔ إمام از آن آب منعقد میشود ، و چون چهل روز برآن میگذرد در رحم روح در او دمیده میشود . و بروایت دیگر بعداز چهار ماه پس سخن مردم را میشنود و میفهمد ، پس ملکی بر بازوی راست اومینویسد این آیه را : « و تمّت کلمه ربّك صدقاً وعدلاً لامبدّل لکلماته و هو السمیع العلیم» ودرشکم ما درذکر حق تعالی میکند ، و تلاوت سورهٔ انّاانزلناه وسائر آیات میکند، و چون متولّد میشود مربّع نشسته ازجانب پابزیر میآید ، وچون بزمین میآید روبقبله میکند ، و دستها را برزمین میگذارد ، و سر بجانب آسمان میکند ، و صدا بکلمهٔ شهادت بلند میکند ، پس ملك درمیانهٔ دو دیده‌اش و دو کتفش همان آیه را نقش میکند ، پس ندائی از میان عرش باو میرسد که ثابت باش بر حق که ترا برای امر عظیمی خلق کرده‌ام ، تو برگزیدهٔ منی از خلق من ، و محل راز منی ، و صندوق علم منی ، و أمین منی بروحی من ، و خلیفهٔ منی در زمین من ، از برای تو و هرکه

دوست میدارد ترا واجب گردانیده‌ام رحمت خود را ، و بخشیده‌ام بهشت خود را باو، و بعزّت و جلال خود سوگند یاد میکنم که هرکه با تو دشمنی کند اورا در بدترین عذاب خود بسوزانم ، هرچند در دنیا روزی اورا فراخ گردانم . چون نداء منادی تمام شود آیهٔ : « شهدالله » را تا آخر در جواب منادی بخواند ، پس در آنوقت حقّ تعالی علوم اوّلین و آخرین را باو عطاء کند ، و مستحقّ آن شود که روح القدس در شب قدر و غیر آن اورا زیارت کند .

پس چون برتبهٔ جلیلهٔ إمامت فائز گردد حق تعالی درهرشهری مناری وعَلَمی از نور برای او بلند کند که‌أعمال بندگان خدا را در آن به بینند .

و دیگر وارد شده است که ایشان پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده از مادر متولّد میشوند ، و دیگر سائر صفات و خصوصیّاتی که ایشانرا میباشد در اصل خلقت و در اخلاق و در کتب اصحاب رضوان الله علیهم مسطور و مذکور گردیده ، و درین موضع ازین رساله ، از خوف إطاله متعرّض آنها نگردید بسیار است .

و دلالت این‌حدیث برین امور نیزاز رهگذر آنستکه عامّه هیچیك ازینمراتب را در خلقت و طینت و ولادت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله إنکار نمیتوانند کرد بلکه بسیاری از آنها را خود روایت نموده‌اند و معلوم شد که طینت و خلقت ایشان باآنحضرت صلّی‌الله علیه وعلیهم‌اجمعین یکیست ، وتفاوتی‌درینمعنی‌درمیانهٔ‌ایشان‌نیست ، همچنانکه‌روایت ابی‌سلیمان راعی که بعدازین - انشاء الله تعالی - مذکور خواهد شد از طریق ایشان نیز صریح در اینمطلب است .

و ایضاً بعبارات مختلفه در روایات معتبرهٔ ایشان وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عدیل و نظیر آنحضرت بوده است در جمیع امور بغیر از پیغمبری ، پس درین امور نیز نظیر آنحضرت خواهد بود ، و هرگاه در بارهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام این مراتب ثابت شود در باقی ائمه علیهم‌السلام نیز ثابت میشود بمعاونت عدم قول بفصل ، قطع نظر از روایات ایشان که درینمطلب صریح والحال در نظر این حقیر نبود .

و دیگر اینحدیث دلالت میکند برآنکه ویل و سختی عذاب از برای تکذیب کنندگان ایشان ، وقطع کنندگان صلهٔ رسول صلی الله علیه و آله از ایشان ثابتست و شفاعت آنحضرت بآن جماعت نخواهد رسید .

و کدام تکذیب ازین بالاتر میتواند بودکه کسی ایشانرا امام نداند ، وایشانرا در دعوای امامتی که برهمه کس ثابت است که همیشه میکرده‌اند دروغگوداند ؟؟؟ .

وصلهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن بود که آنحضرت را پیشوای مطلق ، و مقتدای برحقّ دانند ، پس قطع آن صله همین خواهد بودکه‌کسی ایشانرا امام و مقتدا نداند، وإلّا إضافه کردن آنحضرت صله را بخود بیفائده ، بلکه بیمعنی میشد چنانکه واضح است ، و خواهد آمد ـ انشاءالله تعالی ـ .

باز از روایات معتبرین عامّه که دلالت میکند نصّاً و صریحاً برآنکه إمامان بعداز آن حضرت دوازده‌اند بعدد نقباء بنی‌اسرائیل .

دیگر روایت کرده است ابن ابی الحدید از : « مسند » احمد بن حنبل که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب فرمود با علی علیه السلام که نظر کردن برروی تو عبادتست ، تو سیّد و سروری در دنیا و آخرت ، هرکه ترا دوست دارد مرا دوست داشته است ، و دوست من دوست خداست ، و دشمن‌تودشمن منست ، و دشمن من دشمن خداست ، وای بر کسیکه ترا دشمن دارد .

دیگرروایت کرده است ازکتاب : «فضائل» احمد بن حنبل که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله خطبهٔ خواند و درآن خطبه فرمود: ایّها النّاس وصیّت میکنم‌شما رابمحبّت خویش من و برادر من و پسر عمّ من علی بن ابیطالب علیه السلام ، دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی ، و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی ، هر که او را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته ، وهرکه اورادشمن‌دارد بتحقیق‌مرا دشمن‌داشته است ، وهرکه مرا دشمن دارد عذاب کند خدا اورا بآتش » تمام شد آنچه منظور بود از نقل أحادیث از کتاب ابن ابی الحدید .

و ازین‌سه حدیث آخر معلوم میشودکه چگونه است حال کسانی که اهل‌سنّت

ایشانرا إمام و خلیفه میدانند ، با آن دشمنیهای عظیم که با آنحضرت و با فرزندان آنحضرت عليهم السلام کردند ، که هیچکدام از آنها را إنکار نمیتوانند کرد ؟؟ .

و همچنین چگونه است حال کسانی‌که اینجماعت را با وجود این اعمال دوست میدارند ، و واجب الاطاعة و إمام و خلیفه و جانشین حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله میدانند و همچنین حال‌کسانی که باشیعیان و دوستان آنحضرت و اولاد أمجاد او این همه دشمنی و عداوت دارند، که خونشان را هدر میدانند ، و نهب أموال ، و سبی زنان و أطفال ایشانرا حلال ، بلکه از بهترین عبادتها ، و فاضلترین طاعتها میشمارند [1] .

---

(۱) برای اینکه خوانندگان عزیز مطلع شوند بردلیل سخنان مؤلف اعلی‌الله مقامه که در متن فرموده باید بکتب سنیان مراجعه کنند و کافیست که فقط کتاب : « الفتاوی الحامدیة » تالیف شیخ نوح حنفی را بخوانند که در آن شیعه مذهبان را کافر و زندیق و ملحد و کشتن آنان را جائز دانسته است و این عین عبارت آن کتابست گوید : « اعلم اسعدك الله ان هؤلاء الكفرة ، والبغاة الفجرة جمعوابين اصناف الكفر و البغی و العناد ، و انواع الفسق و الزندقة و الالحاد ، و من توقف فی کفرهم و الحادهم و وجوب قتالهم و جواز قتالهم فهو کافر مثلهم » و امثال این فتوی از علمای سنی مذهب در بارهٔ شیعه تا هم اکنون که ما بچاپ این کتاب اشتغال داریم صادر شده و همه ساله در کتابهائی که تازه بچاپ میرسانند بچشم میخوردکه از برای نمونه باید کتاب : « المنتقی من منهاج الاعتدال فی نقض کلام اهل الرفض و الاعتزال » را که از تألیفات حافظ ابوعبدالله محمد بن عثمان ذهبی متوفی (سال ۷۴۸ قمری) است که در حقیقت مختصری است از کتاب : « منهاج السنة » تألیف تقی الدین احمد بن تیمیه واین کتاب با مقدمه وپاورقیهای مبسوط بقلم سنی متعصب ملعون عصر ما : « محب الدین الخطیب » که در همین ایام وفات کرده است در سال (۱۳۷۴ قمری) درمصر بچاپ رسیده است در این کتاب مفتضح که سرتاسر رد برقرآن کریم و فرمایشات پیغمبر است علاوه براینکه مؤلف آن شیعه را تکفیر کرده و افتراءآت گوناگون بمذهب شیعه نسبت داده است محب‌الدین خطیب‌هم از همان صفحه‌اول

و مقرّر است که دشمن برسه قسم است ، یکی دشمن ، و دیگر دوست دشمن، و دیگردشمن دوست ، واین هرسه معنی در هریك ازایشان برنهج کمال حاصل است .

←کتاب دو نفر از بزرگان علماء شیعه مانند علامهٔ حلی و خواجه نصیرالدین طوسی را کافر دانسته است . عجبا و شگفتا از حماقت سنیان اگر این دونفر عالم بزرگوار که تألیفاتشان باعث افتخار اسلام است و خودشان از رؤساء موحدان و خدا پرستان محسوبند کافر باشند بعقیدهٔ سنیان پس چه کسی مسلمان خواهد بود ؟؟؟ ! . این بود مختصری از فتاوی سنیان اما دلیل قول مؤلف که فرموده سنیان همیشه از شیعیان کشته و اموالشانرا بغارت برده و زنان و فرزندانشانرا اسیر کرده‌اند شاهد زنده و گواه ارزنده بر اثبات اینمطالب تاریخ گذشته وحال است امادرگذشته زمان بقدری زیاد اتفاق افتاده که از عهدهٔ بیان این‌مختصر خارج است ولی برای نمونه دو سه مورد را از تاریخ بیان میکنم در ماه صفر سال (۵۰۸ قمری) کربلا و نجف مورد حمله شدید آنان قرار گرفت وعدهٔ کثیری کشته شدند و نیز فرقهٔ وهابیه از اهل سنت در سال (۱۲۱۵ قمری) حمله کردند بکربلا و نجف و جمعی را کشته و اموالی را بغارت برده و حرم مطهر امام حسین علیه السلام را مورد تجاوز و جسارت خود قرار دادند و در این اواخر هم مجدداً در سال (۱۳۴۵ قمری) اینگونه رفتار از آنان نسبت بنجف و کربلا تکرار شده است که همه درکتب تواریخ ثبت است اما از وقائع تاریخ معاصر که خود نگارنده درسال گذشته یعنی : «درشب اربعین امام حسین از سال ۱۳۸۹ قمری » با چشم خود مشاهده کرده و در آن واقعه حاضر و ناظر بوده‌ام آنکه در حکومت کثیف و منحوس بعثی عراقی : « احمد حسن البکر رئیس جمهور سنی مذهب تودهٔ مسلك عراق » که از دشمنان سرسخت شیعه وروحانیت است بدستور او شیعیان عراق و مخصوصاً ایرانیان مقیم وزوار ایرانی مورد تجاوز آنان قرار گرفتند و در شب اربعین که رئیس بزرگ اسلام آیةالله العظمی آقا سید محسن حکیم از نجف بکربلا مسافرت فرموده بودند بدستور او نجف وحوزهٔ علمیه‌آن موردحملهٔ آنان قرارگرفت وعدهٔ کثیری از طلاب‌مضروب و زندانی شدند که در آنوقائع آیة الله حکیم روحاً و جسماً سخت متألم گردیدند و آن←

بلکه از أکابر وأعیان ایشان منقول است ،که محبّت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را منافی دین خود میدانسته ، ومبغضت و دشمنی آن سرور أهل ایمان را شرط اسلام و ایمان خود می‌پنداشته‌اند .

همچنانکه منقولست که قاضی ابن خلّکان در تاریخ مشهور خود در طیّ ذکر علی بن جهم قرشیّ ناصبیّ صریحاً گفته است که : محبّت علی بن ابیطالب با تسنّن جمع نمیشود ، و از احمد حنبل که راوی این دوحدیث آخر ، و یکی از ائمّهٔ اربعهٔ ایشانست مشهور است که میگفته که : «الرجل لایکون مؤمناً حتی یبغض علیّاً قلیلاً» یعنی هیچکسی[1] مؤمن نمیتواند بود تا آنکه دشمن دارد علی را أندکی ، واز علماء ماوراء النهر و شام و سنّیان آن دیار بالتمام نیز منقول است که : بغض آنحضرت را شرط ایمان و اسلام میدانسته و میدانند ، با وجود این أحادیث که خود روایت و حکم بصحّت آنها کرده‌اند ، وامثال این احادیث و صریحتر از اینها که‌همه را ایشان درصحاح وکتب معتبرهٔ خود ذکرکرده‌اند ، و هریك ازآنها برای یافتن راه حقّ ونجات نوریست ساطع ، وهرکدام از آنها درنصّ بودن درامامت برهانیست قاطع ، زیاده است ازحدّ شمار ، وأفزونتراز عددگلهای بهار . ـ فاعتبر وایا اولی‌الابصار ، و احترزواعمّا یورث سخط القهّار ، و یوجب عذاب النّار ـ .

← خطاب تاریخی را از طرف ایشان در صحن نجف قرائت کردند و خلاصه نظائر اینگونه حملات سنیان بحریم مقدس مذهب شیعه بسیاراست ولی معذلك شگفتا ازآن نابخردان نادانی که در میان شیعیان پیدا شده‌اند و مردم شیعه مذهب را بموافقت و دوستی و اتحاد با اینگونه سنیان که همه دشمنان قرآن و آل محمد هستند دعوت میکنند (روضاتی)

(۱) ترجمهٔ این عبارت و امثال آن درنزد ماهر همین است ، اگرچه در نظر قاصر غیر این است ، و در اصل مدعا بر هر تقدیر چندان تغییری حاصل نمیشود فافهم منه اعلی‌الله مقامه .

﴿ تنبیه ﴾

باید دانست که از جمله ألقاب شریفهٔ حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه که از آسمان نازل شده ، و بامر حق تعالی لقب آنحضرت گردیده است ، همچنانکه روایات عامّه و خاصّه بذکر آن متواتر و بسیار ، و در ألسنهٔ خواصّ وعوامّ درنهایت اشتهار است ، آنستکه حقّ تعالی و حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله آنحضرت صلوات‌الله علیه را : « یعسوب الدین » و « یعسوب‌المسلمین » و « یعسوب المؤمنین » و « یعسوب المتّقین » نامیده‌اند .

و (**یعسوب**) در لغت اسم أمیر نحل یعنی پادشاه مگس عسل است ، و شکّی نیست در آنکه این لقب‌شریف‌صریحست در إثبات إمارت وپادشاهی و حکومت و سرکردگی آنحضرت‌نسبت‌بدین، وتمام اهل‌دین‌ازمسلمین‌ومؤمنین ومتّقین‌بحیثیّتی‌که احدی ازین امّت از أدنی و أعلی ، و قاصی ودانی ، از تحت رعیّتی آنجناب خارج نمانده است .

وهمین‌است‌معنی‌خلافت‌کبری،وامامت وریاست‌عامّه خلق‌خدا، همچنانکه بغایت واضح و ظاهر است ، و مجال شبهه و شکّی از برای هرکه مراعات معنی انصاف نماید باقی نمیتواند بود .

و باین سبب نصّ صریح قاطع ، و برهان صحیح‌ساطعیست، بر آنکه حقّ تعالی و رسول برگزیدهٔ او آنجناب مستطاب را برای اینمعنی نصب و تعیین فرموده ، و عامهٔ خلائق را به پیروی و متابعت او - لاغیر - جزماً و بیقین امر نموده‌اند .

و اینمعنی همچنانکه مذکور شد مجال تأمّل نیست ، و آنچه بخاطر این حقیر میرسد ، و ندیده‌ام که أحدی از علماء اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین متعرّض آن شده باشد ، آنستکه مدّعاء ازین لقب نه همین تنها إفاده پادشاهي و سلطنت ، و جانشینی وامامت‌آنحضرت صلوات الله علیه بوده است ، زیرا که إفادهٔ آنمعنی‌بالفاظی که بخصوص از برای آن موضوعست مانند سلطان و امیر و حاکم و امام و أمثال آنها در آنصورت أنسب بود ، و حاجتی حکیم‌بلیغ را باستعارهٔ اسم حیوان ضعیفی ازأضعف

حیوانات ، بدون نکتهٔ برای إفادهٔ اینمطلب نبود ، چنانکه در نظر هرأدنی مطّلعی بر طریقهٔ أهل لسان واضح و ظاهر است .

بلکه در اختیار این لفظ ، و انتخاب این لقب أسرار عظیمه ، و دقائق جسیمه، و حکم ومصالح کثیرهٔ جمّهٔ منطوّی و مندرج است ، و مدّعا از آن آنستکه اشاره و تلویحی بوده باشد بسوی جمیع مراتبی که در ذات وصفات امام از امتیازات خلقیّه و خُلقیّه لازم و ضرور است ، وطائفهٔ محقّه‌امامیّه آنها رابدلائل قاطعه‌اثبات نموده‌اند.

پس هر خبیر بصیری که تأمّل در آن لقب شریف کند جزم بجمیع آنمراتب برای او حاصل شود ، از آنجمله جزم خواهد کرد بآنکه نصب امام از قبل حقّ تعالی است ، و آن از اموریست که بحسب حکمت بالغه بر ذات أقدس او لازم و واجبست ، زیرا که بتذکّر و تفکّر در أحوال أمیر نحل که از استماع لفظ یعسوب ارباب آذان و أصحاب قلوب را بهم میرسد ، بعلم‌الیقین‌بلکه بعین الیقین میتوانند دانست که هرگاه خداوند لطیف خبیر ، و خالق حکیم قدیر ، ـ جلّ شأنه ـ از حیوانی بغایت ضعیف حقیر ، عمل دنیوی بیقدری‌که عبارت از ظهور عسل است ، چون منظور داشته است، امر آنرا مطلقا مهمل و معطّل نگذاشته ، و تا پادشاهی کامل ، و امیری دانای عادل ، که قاطبهٔ رعایای خود را از تفرّق وإهمال ، و از تعطّل وکوتاهی در أعمال ،محافظت تواند نمود ، وتمامی را بر آنچه از ایجاد وخلق آنها منظور است طوعاً و کرهاً تواند داشت ، برای آنها خود نصب و تعیین نفرموده ، دست از آنها بر نداشته است .

پس البتّه و بیقین أمر سر آمد کائنات ، و اشرف مخلوقات که انسانست ، و از جهت مطلبی عظیم دینی ،که عبارت از صدور عبادت و عمل است مخلوق‌گردیده‌است، مهمل و معطّل نگذاشته خواهد بود .

و البتّه امیری‌کامل ، و پادشاهی دانا و عادل ، بجهت ایشان که همیشه ایشانرا بر آنچه منظور الهیست از خلق و ایجاد ایشان طوعاً و کرهاً بدارد ، و ایشانرا از تشتّت آراء و تفرّق أهواء که منشاء ضلال وگمراهی است ، و همچنین از فتنه وفساد،

و لجاج و عناد ، که باعث تلف و تباهیست محافظت نماید ، و از رهگذر این تأمّل و تفکّر مذکور ، بعد از ملاحظهٔ آنکه تعیین خدا و رسول و نصب ایشان در حقّ احدی بغیر از آنجناب ، و أولاد أمجاد او عليهم السلام متحقّق نشده ، و کسی ادّعاء آن نکرده است ، جزم ویقین بنصب وتعیین ایشان ، وعلم قطعی بخلافت و امامت آن بزرگواران بهم خواهد رسانید .

و دیگر چون نظر و تأمّل در شخص یعسوب میکند ، و بر حقیقت و کیفیّت خلقت آن اطّلاع بهم میرساند ، و می‌بیند که حق‌تعالی آنرا بامتیازی ذاتی مخصوص گردانیده ، و حالت و صفتی چندبآن عطاء فرموده است ، که میانهٔ آن و میانهٔ رعیّت أصلا هیچ ارتباطی بغیر از شباهت فی‌الجمله در صورت نیست ، و اگر در نوع با آنها متّحد بوده باشد ، البتّه در صنف کمال مباینت دارد ، پس جزم و یقین خواهد نمود بحقیّت آنچه در نصوص أهل خصوص در طینت و خلقت ایشان وارد شده ، و بلزوم ولابدیّت آنچه طائفه محقّه در أوصاف ایشان از عصمت و أفضلیّت و أعلمیّت و سایر صفات کمال اثبات نموده‌اند ، وبعلم الیقین میداند که والی امّت ، و متولّی امر امامت نیز بامتیاز خلقی ، و مباینت ذاتی از سائر خلائق ممتاز ، و باختصاصات کثیرهٔ عظیمه از جانب حقّ تعالی سرأفراز است ، بنحو امتیازی که یعسوب را از سائر رعیّت خود میباشد ، و میداند که حصول آن أوصاف کمال ، بتجشّم کسب و إعتمال ، و تحصّل وصف و حال ، از برای هیچ احدی از رعایا درعرضهٔ‌احتمال نیست ، و بی‌شبهه تیسّر آن ممتنع و محالست .

همچنانکه اگر سالهای دراز مگسی کوشش نماید حصول مرتبهٔ یعسوبیّت از برای او میسّر نیست ، و دیگر جزم خواهد نمود که قابلیّت رتبهٔ امامت ، و قوّت بر تحمّل أعباء امور امّت در آنجناب ، و همچنین در أولاد أطیاب او عليهم السلام همیشگی و تحقّق آن در ایشان جبلّی و ذاتیست .

و کمی سنّ و طفولیّت مانع‌آن نیست ، همچنانکه یعسوب در اوّل آن وجود خود قبل از تقضّی زمانی و ساعتی ، وبدون توقّف بر تخلّل وقتی ومدّتی ، بشغلی که

بآن مأمور شده است میپردازد ، وکارهای خلیّه[1] ونحل را در غایت درستی و خوبی میسازد ، و بتمام آنچه در معنی یعسوبیّت در کار است عالم و دانا ، و برجمیع آنچه برای نظام و انتظام رعیّت ضرور است قادر و تواناست .

و دیگر یقین بهم خواهد رسانید بر آنچه بتواتر روایات ، و إجماع طائفهٔ امامیّه ثابت شده ، بلکه ازضروریات دین ایشان گردیده است ، که پیوسته نطفهٔ طاهرهٔ آنجناب ، وهمچنین اولاد طاهرین أنجاب او - علی جمیعهم الصلوة والسلام - از أصلاب طاهره بارحام طیّبه منتقل میشده ، وهیچیك از آباء ایشان تابحضرت آدم علیهم الصلوة والسلام از اوّل عمر تا آخر عمر هرگز بلوث کفر و معصیتی آلوده و ملوّث نشده و نبوده اند ، بلکه تمام ایشان یا ازأنبیاء کرام یا از أوصیاء معصومین عظام بوده اند .

و همچنین در حال إنتقال از أصلاب آباء کرام ، وإستقرار در أرحام هرگز نطف طیّبهٔ ایشان در رحم غیر طیّبات مؤمنات مستقرّ نگردیده است ، همچنانکه هرگز یعسوب از مگسی که بصفات نقص متّصف بوده باشد بهم نمیتواند رسید ، و از غیر یعسوب که بصفات کمال آراسته باشد از سائر أصناف نحل که از صنف رعیّتند تکوّن و تولّد و حصول آن محال و ممتنعست .

و همچنین محل تکوّن و وجود آن که بمنزلهٔ رحم است بامحالّ تکوّن سائر أصناف نحل مماثلت و مشابهتی أصلاً ندارد ، و بامتیازی عظیم از اوّل حال ممتاز و مخصوص است چنانکه مشاهد و محسوس است .

و دیگر جزم خواهد نمود که جمیع امور دینیّه و دنیویّه بنی آدم ، و تمام آنچه بامام متعلّق است از مصالح ونظام عالم ناشی از وحی و تعلیم الهی است ، ومنوط و مربوط بآراء کاسده ، و مقائیس فاسدهٔ رعایا ، و رئیس نادانی که خود تعیین نمایند نیست .

---

(۱) خلیه بروزن غنیه و خلی باسقاط هاء آن چیزیستکه عسل میکند در او مگس عسل ، یا خم از گل یا چوبیستکه کنده شده است میان آن ازبرای عسل کردن در او (شرح قاموس فارسی) خلاصه خلیه یعنی کندوی زنبور عسل .

همچنانکه حق تعالی جمیع آنچه نحل را در تعیّش و بقاء ، و در صدور عملی که از آنها منظور دارد در کار و ضرور است ، منوط بتعلیم و ارشاد خود فرموده ، و تمام آنها را باو وحی نموده است ، و باقتضاء ذاتی ، و ایجاب قسری که در غیر انسان از سائر أنواع حیوان قرار داده که بی‌اختیار در کاری که برای آن مخلوق شده‌اند سعی میکنندوانگذاشته ، پس فرموده است : « و أوحی ربّك الی النّحل ان اتّخذی من الجبال بیوتاً و من‌الشّجر و ممّا یعرشون ثمّ کلی من کلّ الثّمرات فاسلکی سبل ربّك ذللاً یخرج من بطونها شراب مختلف ألوانه فیه شفاء للناس انّ فی ذلك لآیة لقوم یتفکرون [1] » که مجمل ترجمهٔ آن اینستکه و وحی فرمود پروردگار تو بسوی مگسان عسل آنرا که فرا گیرید از کوهها خانها ، و از درختان و از آنچه مردمان بنا میکنند ، پس بخورید از همهٔ میوها ، پس بروید براههای پروردگار خود آسان شدها ، یا رام شدگان ، یا انقیاد کنندگان ، بیرون میآید از شکمهای ایشان ، یا از جوف دهنهای ایشان آشامیدنی که برخلاف یکدیگر است رنگهای آن ، که بعضی سفید و برخی زرد و پارهٔسرخ وسیاهست ، درآن شراب‌شفائیست مرمردمانرا بدرستیکه در آن أمر نحل هرآینه حجّتی و آیتی است عظیم مر گروهی را که تفکّر میکنند .

و دور نیست ـ والله تعالی یعلم ـ که : « ذلك » درین آیهٔ کریمه اشاره بهمان معنی وحی‌فرمودن ، وآیت عظیمهٔ‌که درآن میباشد پی‌باین‌مطلب مهمّ بردن بوده‌باشد.

همچنانکه إفراد و تنکیر لفظ : « آیة » إشعار برآن در نظر أرباب بلاغت ، و اصحاب لسان میتواند داشت .

و دیگر بیقین میداندکه إتحّاد امام در هر عصری از أعصار لابد و ناچار است ، و تعدّد ائمّه در عصر واحد در تمام روی زمین جائز نخواهد بود . همچنانکه درهیچ خلیّهٔ دو یعسوب نمیتواند بود ، و اگر در عصری دو شخص قابل امامت یا بیشتر موجود باشند ، البتّه دیگران از برای إمامت عصردیگرند . چنانکه اگردر یك‌خلیّه

(۱) سورة النحل آیه ۶۸) .

دو یعسوب یا زیاده موجود شوندالبتّه آن زیاده از برای خلیّه دیگر است ، خواه آن دو امام هریك باستقلال بقطری از أقطار إختصاص داشته باشند ، همچنانکه بسا باشد احدی در بادی الرّأی إحتمال دهد ، و خواه هردو بعنوان اشتراك بامر امامت تمام امّت اشتغال نمایند .

همچنانکه شیخ ابو علی بن سینا[1] بجهت فرار از فضیحت جهل و نادانی خلیفهٔ

---

(۱) شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا اصلا از اهل بخارا بوده و او از بزرگان حکماء و فلاسفه اسلامی استکه در علم و فهم وهوش و ذکاوت از نوادر روزگار خود محسوب بوده است و بطوریکه خود او گفته درسن دوازده سالگی در بخارا بمذهب ابوحنیفه فتوی میداده و در هر صورت متجاوز از صد مجلد کتاب و رساله های مختلف تألیف کرده که معروفتر از همه کتاب : الاشارات و التنبیهات » در منطق و حکمت و : «الشفاء » در حکمت و فلسفه و : « عیون الحکمة » در منطق و : « القانون » در طب که در سن شانزده سالگی تألیف کرده است ولادتش در سال (۳۷۰ قمری) و وفاتش درسال (۴۲۸ قمری) درهمدان اتفاقافتاد وبعضی مانند ابن اثیر مورخ وفاتش را باصفهان میدانند در باره عقائد و مذهبش اختلاف هست همین قدر معلوم است که در مسئله معاد مورد تکفیر فقهاء زمانش بوده وصاحب مجالس المؤمنین اورا شیعه مذهب میداند و صاحب : « روضات الجنات » اورا از علماء سنی میشمارد ودرکتب مربوطه پارهٔ از اشعار بوی منسوب میدارند مانند .

بر صفحهٔ چهره ها خط لم یزلی ممکوس نوشته است نام دو علی
یك لام و دوعین با دویای معکوس از حاجب و عین و انف با خط جلی

و نیز از اشعار او دانسته‌اند :

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند و اندر پسی عشق عاشق انگیخته‌اند
در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته‌اند

و نگارنده تجزیه و تحلیلی در آراء و افکار و عقائدش نموده‌ام که در کتاب :-

ثانی ، و قباحت لزوم تفضیل مفضول ، در امامت آن بی‌رتبهٔ فضول ، درکتاب : «شفاء» بآن تصریح نموده است ، هرچندکه بطلان آن خیال بی‌انجام بعلّت مخالفت با اجماع

← « المستدرکات علی روضات الجنات » مسطور و مذکور است .

اما آنچه مؤلف مرحوم اعلی الله مقامه در متن از شیخ الرئیس نقل فرموده در آخر الهیات کتاب : « الشفاء » « در فصل : خلیفه و امام » گوید: « فیلزم اعلمهما ان یشارك اعقلهما و یعاضده و یلزم اعقلهما ان یعتضد و یرجع الیه مثل ما فعل عمر و علی علیه السلام » در حقیقت ابوعلی سینا خواسته دراین کلامش بگوید که مسئله خلافت باید بمشارکت عمر و علی تمام شود و بنابراین علی علیه السلام را اعلم و عمر ملعون را اعقل دانسته و فرض کرده است و ترجمه عبارتش اینست : « پس لازم است که اعلم آن دو نفریعنی (علی) مشارکت کند با اعقل آن دو نفر یعنی (عمر) و کمك کند او را و لازم است اعقل آن دو نفر یعنی عمر اینکه در کارها مراجعه کند باعلم یعنی (علی) همچنانکه عمر و علی کردند » .

نگارنده گوید لازمه کلام شیخ الرئیس بلکه صریح کلامش اینستکه علی (ع) اعلم و عمر اعقل بوده و فساد این سخن و عقیده واضح و روشن است زیرا علی (ع) هم اعلم و هم اعقل بوده و عمر ملعون هم جاهل و هم احمق بوده و کتب اهل سنت از حدیث و تفسیر و تاریخ شاهد و گواه است براین گفتار زیرا خود عمر بالای منبر در حضور جمعیت مسلمانان گفت : « همهٔ ناس داناتر و فقیه ترند از عمر حتی زنان پرده نشین در حجلها و خانها » و نیز گفت : « تعجب نمی‌کنید از امامی که خطاء کرد و از زنی که حق رایافت و با امام شما معارضه کرد و براو غالب آمد » بنابرین خود عمر تصریح کرده باینکه زنان از او اعقل و اعلم هستند تا چه رسد علی (ع) چنانچه در صفحهٔ (۱۷۹) ازین کتاب نقل شد .

و پوشیده نماند که شیخ الرئیس در همان صفحه از کتابش گوید ، « والاستخلاف بالنص اصوب فان ذلك لایؤدی الی التشعب و التشاغب والاختلاف » خواسته بگوید اگر مسئله خلافت پیغمبر بنص صریح آنحضرت درست شود بهتر است تاانتخاب خلیفه بدست مردم ←

جمیع اهل اسلام احتیاج بتوضیح ندارد .

و دیگر جزم خواهد نمود که هیچ عصری خالی از امام نمیتواند بود و لمحهٔ دنیا را بی‌وجود او نظام وانتظام میسّر نخواهد شد ، همچنانکه بمجرد انعدام یعسوب اگر بدلی از برای آن بهم نرسد فوراً نظام خلیّه ، واجتماع و انتظام آن سلسله برهم میخورد ، و تمام متفرّق و فانی میشوند .

و دیگر علم بهم خواهد رسانید که مجرّد وجود شریف امام در عالم ، از برای نظام آن و بقای بنی آدم ، هرچند که ممنوع از تصرّف یا از نظر خلائق غائب بوده باشد کافیست ، همچنانکه بمجرّد وجود یعسوب در خلیّه هرچند که محبوس و از

←و باجماع دروغی ادعائی سپرده شود زیرا اگر بنص پیغمبر عمل شود اختلاف و دسته بندی و نزاع برداشته میشود .

و نیز شیخ الرئیس در همان صفحه از کتابش در وصف خلیفه پیغمبر گوید : « انه اصیل العقل حاصل عنده الاخلاق الشریفه من الشجاعة والعفة و حسن التدبیر و انه عارف بالشریعة حتی لااعرف منه » یعنی باید خلیفه پیغمبر عقل ذاتی داشته باشد و دارای اخلاق پسندیده از شجاعت و عفت و روش نیکو باشد و احکام و فقه اسلام را بداند بطوریکه داناتر ازو کسی نباشد .

و باجماع مورخین اسلام عمر فظ و غلیظ القلب و بداخلاق و در مسائل و احکام هم جاهل بود بطوریکه درهفتاد مرتبه بعلی (ع) مراجعه کرد و از او پرسش کرد و بسیار ترسو و بی‌عفت بود زیرا در غزوات پیغمبر اکرم مانند جنگ خیبر و بدر واحد از میدان جنگ ترسید و فرارکرد چنانچه همه تواریخ نوشته‌اند بنابرین کلام ابوعلی سینا درکتاب: « شفا » بسیار در هم و برهم است و مطلب را ضد ونقیض بیان کرده ولذا کسانیکه حواشی برآن کتاب نوشته‌اند گاهی براو حمله کرده و زمانی در صدد توجیه کلماتش برآمده‌اند و خلافت را بدوقسمت : «حقیقی و مجازی » تقسیم کرده‌اندکه بطلان آن سخنان واضح و روشن است . (روضاتی)

حرکت و تصرّف ، و آمد و شد و تردّد ممنوع و مأیوس باشد ، باز نظام و انتظام بر نهج مرام باقیست . و دیگر ایماء و تنبیهی بوده باشد بر آنکه أهل دین را از قاطبهٔ مسلمین و مؤمنین واجب و لازمست که در اطاعت او امر و نواهی ، ودر سعی در خدمت آن یعسوب الهی کمتر ازمگسی ، و در جدّ در تحصیل قرب، و منزلت ، و معنی واقعی محبّت و مودّت آن مخصوص مرتبهٔ شاهی غافل بقدر نفسی نبوده باشند . و در ألسنهٔ عوامّ اشتهار تمام دارد که مردم پادشاهی مجازی را از مگس عسل آموخته‌اند .

و این حقیر میگوید : که رعیّتی پادشاهان حقیقی، وسائر لوازم و متمّمات آن معنی را از آنها باید آموخت ، ودر هر آن و حال ، توشهٔ روز إرتحال را ، بشهد شیرین کاری اطاعت وفرمان برداری آن برگزیدگان حضرت ذوالجلال باید أندوخت و درتمام ماه وسال ، شمع محفل زندگانی بی‌زوال را ، بگردآوری موم‌جان سپاری ، ولزوم خدمت و پیروی ، آن شایستگان تعظیم وإجلال باید أفروخت ، وخلل وفرج مسدّس جهات را ازمستودعات أزهار بهار زندگی ، بکوشش دررضاجوئی و بندگی ، آن سالاران دین باید أنباشت ، و بهرهٔ زهرهٔ حیات دو روزهٔ دنیای بی‌ثبات را همین در إقتفاءآثار آن پادشاهان تمام روی زمین باید پنداشت ، تا از رعیّتی آن یعسوبان الهی ، و آن منصوبان از برای مرتبهٔ شاهی ، بهر ۀوافی ، و نصیبی کافی تواند داشت ، وإلّا آن دعوی مجرّد هوس ، وآن مدعّی بغایت کمتر ازمگس خواهد بود ، و دیگر غیرازین مذکورات ، ازسائر اشارات ، وباقی تنبیهات ، که درین لقب شریف منطویّ و برای مطّلعین بر أمرنحل ، ومباشرین آن عمل واضح و ظاهر است که این رساله‌را گنجایش ذکر آنها نیست .

﴿ تتمیم ﴾

بدانکه ازإتّفاقیّات أرباب وقوف و إطّلاع برامرنحل آنست که : مگسانی که در خلیّه بکار می‌آیند و جمع شمع ، وعمل عسل متعلّق بآنهاست ، تکوّن وحصول .

ووجود آنها موقوف برمباشرت عملی ومزاولت کاریست از یعسوب ، که بدون آن‌عمل وکار مگس‌عسل‌متکوّن وموجود نمیشود ، وآنچه بدون‌عمل‌یعسوب از أعمال سائر نحل بهم‌رسد، صنفیست علیحده باخلقتی‌جداگانه ،که‌آنرا دراصطلاح أهل‌این‌صنعت سازنده و هندو ولم مینامند ، بقرینهٔ آنکه‌هرگاه یعسوب بعارض مرضی یابعلت حبسی ازتردّد درمیان خلیّه ممنوع شود ، هرچه ازنتاج نحل در آنوقت بهم میرسد تمام ازین‌صنفند و مگس عسل مطلقا بهم نمیرسد ، و ازین صنف بغیر از رفاقت ، و همراهی نحل در تردّد بصحراء برای مطلبی چند که اینموضع مقام ذکر آنها نیست کار دیگر متمشّی نمیشود ، و تاآن احتیاج‌بآنها باقیست در خلیّه میباشند ، وبعد از فراغ از شغل‌صحرا و بمجرّد رفع احتیاج از آنها تمامی را بدون مهلتی بفرمان یعسوب بقتل میرسانند ، بحیثیتّی که واحدی از آنها را إبقاء نمیکنند .

و مخفّی نماند که بملاحظهٔ اینمعنی نیز أسرار عظیمه ، و دقائق جسیمه ، در اختیار این لقب برای آنجناب علیه السلام میتواند بود ، از آنجمله سرّ خطاب مستطاب نبویّ ، بجناب یعسوب المتقین صلّی‌الله علیهما و آلهما معلوم ومستفاد میگردد آنجا که فرموده است : « یا علی أناوانت أبواهذه الامّة » یعنی من و تویا علی دو پدر این امّتیم . و همچنین آنچه در احادیث شریفه عترت طاهره صلوات الله علیهم اجمعین در تفسیر معانی بطون آیات کریمه‌قرآنیّه وارد شده است ،که مراد از والدین درکریمهٔ « ان‌اشکرلی ولوالدیك[1] » ودر هرجائی‌که امرالهی‌ووصیّت جناب أقدس اوباحسان بوالدین قرین امر بعبادت حق تعالی صادر شده است ، مراد از آن همان دوبزرگوارند که دو پدر این امّتند ، زیرا که در احادیث شریفهٔ طینت که در کتاب . « کافی » وغیر آن ببسط و تفصیلی تمام مذکور است وارد شده است که : « أرواح و أبدان أصحاب یمین ، و گروه مؤمنین از فضل طینتهای مقدّسهٔ آن برگزیدگان ساخته شده ، وعلّم أنوار هدایت وایمان درممالك صدور ودرقلوب ایشان بدستیاری‌آن بزرگواران برپا و أفراخته گردیده است ، بهمان شرح و بیانی‌که درآن أحادیث مذکور ، وچون‌اینمقام

(۱) سوره لقمان آیه (۱۳) .

مقام بسط و تفصیل آن نیست مجرّد اشاره بآن منظور است .

و همچنین سرّ مماشات ، و إبقاء آن یعسوب دین نسبت بگروه مخالفین ، در هنگام إحتیاج بوجود ایشان درکار گذاری خلیفهٔ دنیا ، وحکمت إفناء و إزالهٔ ایشان از تمام روی زمین ، در أوان وفاء الهی بوعدهٔ غالب گردانیدن دین در همه جا مستفاد میشود ، و برأرباب تتبّع مستور نیست که جمیع اینمطالب که این لقب شریف اشاره بآنها داشت ، بدلائل قاطعه و براهین ساطعه ، از برای اهل خصوص ، از رهگذر إجماعات ونصوص، مبیّن و محقّق گردیده است ـ والله سبحانه هو ولیّ التوفیق ، ومنه عزّ سلطانه الهدایة الی سواء الطریق ـ .

وچون ثابت شد ـ بعون الله تعالی ـ امامت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پس باید دانست که لفظ : « **شیعه** » را در اصطلاح برکسی إطلاق میکنند که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلوات الله علیه را بیفاصله خلیفه داند ، وشیعه باینمعنی فرقهاوطوائف بسیارمیبوده اند، چنانکه محمّد شهرستانی وصاحب: «مواقف»[1] وفخررازی

---

(۱) شیخ ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبد الکریم بن ابوبکر احمد شهرستانی از بزرگان فقهاء و متکلمین اشعری مذهب است که در فقه و کلام تبحر داشته و حافظهٔ وی بسیار قوی بوده و کتابها تألیف کرده که معروف‌تر از همه کتاب : « الملل والنحل » است که در بیان ادیان و مذاهب نوشته و بهمهٔ زبانهای زندهٔ دنیا ترجمه و بچاپ رسیده است و در آن اغلاط تألیفی بسیار یافت میشود ولادتش در سال (۴۶۷ قمری) و وفاتش در سال (۵۴۸ قمری) اتفاق افتاده است .

و اما صاحب : «مواقف» قاضی عضد الدین عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار فارسی عضدی ایجئی که از بزرگان دانشمندان شافعی مذهب و در علم اصول وکلام و حکمت محقق و دقیق النظر بوده است و با مذهب شیعه و اهل حق عداوتی فوق العاده داشته و او را تألیفاتی است مانند « شرح مختصر الاصول ابن حاجب » و کتاب « المواقف السلطانیة » که در علم کلام تألیف کرده و شروح زیادی بر آن نوشته شده که از جمله شرح سید شریف←

ودیگران که متعرّض ذکر و بیان فرق وطوائف اسلام شده‌اند نقل کرده‌اند ، وازهفتاد بلکه هشتاد فرقه متجاوز بوده‌اند ، ومشهور ترین ایشان ، وفرقهٔ ناجیهٔ ازیشان طائفهٔ محقّه امامیّهٔ اثنا عشریّه‌اند ، و بعد ازاین طائفه در معروفیّت واشتهاراز معروفین فرق ایشان چند طائفهٔ دیگر بوده‌اند :

یکی: « **کیسانیه** [1] »که بعدازحضرت امام حسین علیه السلام محمّد بن الحنفیّه را امام میدانستداند ، وایشان چند فرقه بوده‌اند ، بعضی از ایشان او رازنده و غائب میدانسته و میگفته‌اند ، که حضرت مهدی اوست و ظاهر خواهد شد ، و بعد از و امامی نیست . وبعضی دیگر میگفته‌اند که او مرد و امامت باولاد او رسیده ، ومذاهب باطله در میانهٔ ایشان بسیار بوده است .

دیگر : « **زیدیه** »که بعدازحضرت امام حسین یا بعدازحضرت امام زین العابدین علیهما السلام زیدپسر امام زین العابدین علیه السلام را ، وبعدازوهر فاطمی نسبی راکه بشمشیر خروج کند امام میدانند ، وازیشان بعضی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رابیفاصله خلیفه میدانند ،

← علی بن محمد جرجانی است صاحب مواقف در اثر دشمنی فوق العاده با مذهب شیعه بالاخره زندانی شد و در سال (۷۵۶ قمری) در زندان وفات کرد ولادتش در سال (۷۰۰ قمری) بوده است . (روضاتی)

(۱) کیسانیه پیروان محمد بن الحنیفه را گویند و باینجهت آنان‌را کیسانیه گفتند که رئیس آنان مختار بن ابی عبید ثقفی است ولقب او کیسان بوده است وکیسان بر وزن شیطان بمعنی حیله وفریب است و اوکسی استکه بعداز شهادت امام حسین (ع) بخونخواهی آنحضرت قیام کرد و قاتلین آنحضرت و اصحابش را بکشت و ادعاء کرد که این عمل را بدستور برادر آنحضرت محمد بن الحنفیه انجام داد زیرا معتقد شد که پس از امام حسین او امام است و اینان هم فرقه‌های مختلف شدند و بمختاریه و هاشمیه و غیر آن تقسیم شدند و هر یك دارای عقائد و آراء باطله هستند که در کتاب : « فرق الشیعة » و : « ملل و نحل » و غیره ذکر شده است . (روضاتی)

و بعض دیگر بخلافت أبوبکرو عمروعثمان نیزقائلند ، بنابرین آن بعض داخل در شیعه نخواهند بود ، و همهٔ ایشان در فروع دین در اکثر مسائل تابع ابوحنیفه‌اند ، و با اهل بیت علیهم السلام نهایت عداوت دارند ، و حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام راسبّ میکنند و ناسزا میگویند ، و باین جهت درروایات اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که زیدیّه بدترند از مخالفان ، زیرا که مخالفان با شیعیان ما عداوت و دشمنی دارند و باما عداوت نمیکنند وزیدیّه باما عداوت میکنند با وجود آنکه همه طوائف اسلام بغیر از خوارج إقرار بفضل و عدالت ، و بزرگی و جلالت ، و اعتراف بوجوب ولزوم مودّت ومحبّت ایشان دارند ، پس‌زیدیّه بنابرین درحکم خوارج ، و از زمرهٔ اهل اسلام خارج خواهند بود ، زیراکه مودّت و دوستی اهل بیت بحکم آیهٔ کریمهٔ: « قل لااسئلکم علیه اجراً الّا المودّة فی‌القربی » از ضروریّات دین اسلامست ، ومنکر ضروریّ دین اسلام باتفاق کافر است .

دیگر : **« اسماعیلیه »**[1] که اسماعیل پسرحضرت‌امام جعفرصادق علیه السلام را که

---

(۱) فرقهٔ اسماعیلیه یاسبعیه ، هفت امامیان ، باطنیان ، تعلیمیه ، هادیه ، حشاشین ، ملاحده ، فدائیان خود را از فرقه‌های مذهب شیعه میدانند که امام هفتم خود را اسماعیل بن امام‌جعفرصادق میدانند و عقیده دارند پس ازاسماعیل محمد پسر بزرگترش بدماوند و ری مخفی شد و علی پسر دیگرش بسوریه رفت . و اعقاب اسماعیل مبلغینی بنام : « داعی » در شهرهای اسلامی میفرستادند که عقائد آنان را که بباطنیه شهرت داشته منتشر کنند که از جمله آنان میمون قداح بود و اسماعیلیه ایران حسن بن صباح را که در ری متولد شده بود برهبری پذیرفتند و او قلعه : « الموت » را مقر خود ساخت . اکنون در زمان ما اسماعیلیان در شهر محلات نزدیك قم و در سوریه و در هندوستان و پاکستان و در کراچی و پنجاب و کشمیر اقامت دارند .

اسماعیلیه بتأویل قائلند و آیات و أحادیث و احکام شرع را تماماً تأویل میکنند و منکرین تأویل و پیروان ظواهر شریعت را (ظاهری) مینامند ولی خود اسماعیلیان باطناً باحکام و ظواهر دین اصلا قائل نیستند و وقتی کسی داخل در طریقهٔ آنان شد ابتداء با او←

در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فوت شد ، و علانیه جنازهٔ او را برداشتند ، و اکثر بلکه تمام اهل مدینه در جنازهٔ او حاضر و بر او نماز کردند ، و جثّهٔ اورا

←مدارا میکنند و اسرار خود را فاش نمیگویند و پس از آنکه از او اطمینان حاصل کردند حقیقت اعتقاد خود راکه انکار ظواهر شرع‌است برای‌او ابراز مینمایند جرجانی درکتاب : « التعریفات » گوید : اسماعیلیه معتقدند که خداوند نه موجود است و نه معدوم و نه عالم است و نه جاهل و نه قادر است و نه عاجز زیرا اثبات حقیقی این صفات لازمه‌اش مشارکت بین او و موجودات دیگر است .

شاه خلیل الله که مؤلف مرحوم در متن نام برده‌اند در سلسله پیشوایان اسماعیلیه دو نفرند یکی شاه خلیل الله علی بن الامام ابوالحسن علی که در سال (۱۱۵۳ قمری) بدنیا آمده و دیگری شاه خلیل الله علی بن الامام نور الدین که متولد سال (۹۳۲ قمری) است و عصرش با عصر مؤلف این‌کتاب سازش دارد ومقصود همین دومی است زیرا درسال (۹۵۷ قمری) بامامت رسیده و او همان کسی استکه دستور داد مبلغین : (دعاة) اسماعیلیه جبهٔ سبز رنگ و عمامهٔ سرخ رنگ بپوشند و برای آنان ماهیانه مقرر داشت و او در تاریخ (۱۵ شعبان سال ۹۳۳ قمری) از دنیا رفت و نسب خود را با (۳۳) واسطه به محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام منتهی میدانست .

فرزند این شاه خلیل الله شاه نزار است متولد سال (۹۷۲ قمری) که در سال (۹۹۳ قمری) بامامت رسیده و فرزند او شاه سید علی است‌که ولادتش سال (۱۰۱۵ قمری) و در سال (۱۰۳۸ قمری) بامامت رسیده و فرزندش حسن علی است متولد (۱۰۴۲ ق) که در سال (۱۰۷۱ ق) بامامت منصوب شده و فرزندش امام قاسم علی است که متولد سال (۱۰۹۰ قمری) است و در سال (۱۱۰۵ قمری) بامامت منصوب شده و در سال (۱۱۴۳ قمری) در کرمان وفات کرده است و او از معاصرین میرکبیر مؤلف این کتاب : « مناهج المعارف» است زیرا ایشانهم درسال (۱۰۹۰ قمری) بدنیا آمده و در سال (۱۱۵۸ قمری) وفات کرده است .

ودر هر صورت فرزند امام قاسم علی امام ابوالحسن علی است متولد (۱۱۱۵ ق)

مشاهده کردند امام میدانند ، و ایشان نیز چند فرقه‌اند : بعضی گفته‌اند که او فوت نشده بود ، و حضرت از برای تقیّه از منصور دوانیقی او را پنهان کرد ، و بعداز آن

ـ که د رسال (۱۱۴۳ ق) بامامت رسیده و فرزندش شاه خلیل‌الله علی که در سال (۱۱۵۳ق) بدنیا آمد و در سال (۱۱۹۴ ق) بامامت رسید و در سال (۱۲۳۳ قمری) در واقعهٔ یزد در زمان سلطان **فتحعلیشاه** قاجار کشته شد و اسماعیلیه مورد غضب سلطان قرار گرفتند و فرزندش امام حسن علی است که ولادتش در سال (۱۲۱۹ قمری) .

در شهر «محلات» قم اتفاق اتفاد و در سال کشته شدن پدر (۱۲۳۳ قمری) بامامت رسید و او ملقب به **(آقا خان اول)** گردید و دختر **فتحعلیشاه** قاجار را بزنی گرفت و محل سکونت خود را : « محلات » قرار داد و او مردی سیاسی بود و دائماً در امور سیاسی ایران مداخله میکرد و اسماعیلیان در عهد او اطرافش را گرفته و او را از نظر مادیات تقویت کردند تا بر علیه شاه قاجار قیام کند و بالاخره نخست وزیر ایران **میرزا آقاسی** ازین جریان خبردار شد و **فتحعلیشاه** را از عواقب سوء این کار آگاه کرد و شاه ایران نامهٔ بداماد خود : « **آقا خان اول** » نوشت و او را امر بکناره گیری از سیاست کرد و سپس هم او را از ایران تبعید نمود و او با زحمت بسیار خود را بهندوستان رسانید و در شهر بمبئی مستقر گردید و با دولت انگلیس مربوط شد و خود یکی از سیاستمداران گردید و بالاخره در سال (۱۲۹۸قمری) وفات ودر : « حسن آباد » مدفون گردید و پس از او در همان سال فرزندش امام علی شاه که در سال (۱۲۴۶ قمری) در محلات بدنیا آمده بود جانشین او شد و معروف به « **آقا خان دوم** » گردید و او هم مانند پدرش مردی سیاسی بود و در زمان او دائرهٔ قلمرو اسماعیلیان توسعهٔ بیشتری یافت تا اینکه او هم در سال (۱۳۰۲) وفات کرد و جنازه‌اش را بکربلا برده مدفون ساختند . و فرزندش سلطان محمد شاه علی معروف به : « **آقا خان سوم** » جانشین او شد و او در سال (۱۲۹۴ قمری) در کراچی بدنیا آمد و بنابرین هشت ساله بود که امام و رهبر فرقهٔ اسماعیلیه شد و این آقا خان از معاصرین نگارنده است و از سن کودکی دائماً در بلاد مختلف‌دنیا بسیر و سیاحت پرداخته و سخت تحت تأثیر تمدن جدید قرار گرفت و با شوقی زیاد از آثار آن استقبال میکرد و فوق العاده عیاش و خوش ـ←

حضرت زمان قلیلی زنده بود، و امامت باولاد او رسید، و بعضی گفته‌اند که او در زمان حضرت فوت شد ، و نصّ امامت او برطرف نشد ، و بعداز حضرت علیه السلام باولاد اسماعیل

← گذران بود و سفری باروپا رفت و از شهرهای آنجا دیدن کرد آقا خان سوم فوق العاده بازدواج علاقمند و چهار زن اختیار کرد ازدواج اول او با دختر عمه خودش بود و بعد از وفاتش با یك زن ایطالیائی بنام : « ثدیاماجلیانو » ازدواج کرد و پس از وفات او در شهر پاریس با : « اندشی کارون » ازدواج نمود و در سال (۱۳۶۳ قمری) با : «ایفیت لابروس » ازدواج کرد و از هر یك اولادهای متعددی پیدا کرد و بنا بنوشتهٔ کتابی‌که در شرح حال او نوشته شده این زنان از رقاصه های معروف اروپا بوده‌اند که آقا خان در کاباره‌ها و سینماهای اروپا عاشق‌آنان میشده است .

فرقهٔ اسماعیلیه نظر باینکه : « **آقا خان سوم** » به پیروان خود آزادی مطلق‌داد و تمام محرمات اسلامی را حلال دانست و در نشر فحشاء کوشش کرد بپاس این خدمات‌او و باحترام او مقرر شد که همه ساله بوزن هیکل او باو طلا بدهند لذا برای اولین مرتبه‌در سال (۱۳۵۴ قمری) آقاخان را در یك کپه ترازو گذاردند و معادل وزن هیکل بزرگ و جثهٔ بسیار سنگین او که مانند فیل است طلا باو دادند و برای مرتبهٔ دوم درسال (۱۳۵۵ قمری) و برای مرتبهٔ سوم در سال (۱۳۶۵ قمری) این عمل را تکرار کردند ودومرتبه بوزن او پلاتین و دو مرتبه بوزن او الماس باو دادند خوانندگان میتوانند عکس او را در حالیکه در ترازو نشسته در کتاب شرح حالش مشاهده‌کنند آقاخان بزبانهای شرقی‌مانند : هندی و فارسی و عربی و ترکی و بزبانهای غربی مانند : انگلیسی و فرانسه و ایطالیائی و آلمانی و روسی آشنا بود و پیروانش معتقدندکه او این معلومات را ابداً در مدرسه تحصیل نکرده زیرا بمدرسه نرفته و درس نخوانده بود و آقا خان درس نخوانده را تألیفاتی است مانند کتاب : « قضیة الهند » و « الاسلام و اوروبا » و « نور مبین و حبل الله المتین » و « الهند فی مرحلتها الانتقالیة » و در مسافرتش بسوریه در سخنرانیهای خود فتوی داد و گفت : « بر تمام زنان اسماعیلی مذهب پیروان خود حرام میکنم که با حجاب باشند بلکه من نباید در سفر دیگرم بسوریه یك زن اسماعیلی را با حجاب و چادر به بینم همه باید

منتقل شد ، و اکثر این فرقها بعد از مرور أیّام مُلحد شدند ، و همهٔ عباداترا بر طرف کردند ، و جمیع معاصی را مباح گردانیدند ، و خانهٔ کعبه را خراب

← حجاب را برداشته و در اجتماع داخل شوند » .

آقا خان در شهرهای مختلف دنیا قصرهای زیاد داشت و چندین هواپیمای آخرین سیستم در تملك او بود و آقا خان از بزرگترین ثروتمندان دنیا شناخته شده بود زیرا تنها جواهرات اورا دویست ملیون دولار قیمت کرده بودند والبته پوشیده نماندکه تمام این اموال را پیروان او بعنوان زکوة و خمس باو داده اند . آقا خان بنوشته مجله : « برافوا » چاپ فرانسه در سال (۱۳۴۹ قمری) هنگام ازدواج با یك رقاصه فرانسوی در صبح روز عروسی خود سخنرانی ایراد کرد و خطاب بزن فرانسوی خود گفت : « ای دخترك عزیز من شك نداشته باشی که من یك امیر شرقی هستم با تو ازدواج میکنم و معتقدم تو نمیدانی موقعیت مرا زیرا ملیونها نفوس از پیروان من معتقدند که خداوند در من حلول کرده است و امید دارم که ماه عسل را با تو بهند و سوریا و ایران و پاکستان و سیلان مسافرت کنیم تا بدانی که چگونه در بارهٔ من این عقیده را دارند و سپس پس از تعریف از مقام علی (ع) گفت : علوم علی پس از شهادت او بطور سری و مخفی بمن رسیده است ومن تمام علوم را دارا هستم و سپس پس از تعریف از مقام أنبیاء گفت من هم یکی ازآن أنبیاء هستم و توکه زن من هستی باید این اعتقادات را در بارهٔ من داشته باشی گرچه دوست ندارم تو را از دین و مذهبی که داری خارج کنم » .

وبالاخره آقاخان سوم در سال (۱۳۷۶ قمری) برابر سال (۱۳۳۵ شمسی) در قصر خود در : «سویس» از دنیا رفت و جنازهٔ او را با هواپیما به : « اسوان » در مصر بردند تا در مقبرهٔ که برای او ساخته بودندمنتقل کنند و درسال (۱۳۷۸ قمری) فرقهٔ اسماعیلیه از اطراف دنیا جمع شدند تا جنازه او را پس از دو سال در مقبره‌اش بخاك بسپارند و **کریم بن علی آقا خان چهارم** را بجای او بنشانند .

این بود خلاصهٔ از تاریخ فرقه ضاله و گمراه اسماعیلیه که از کتب معتبر آنان استخراج کردم مانند : « تاریخ الدعوة الاسماعیلیه » تالیف مصطفی غالب چاپ بیروت وغیر←

کردند ، و حجر الاسود را از آنجا بکوفه آورده درمسجدکوفه نصب‌کردند ، و قریب بمدّت بیست سال در آنحدود بود تا آنکه حق تعالی آنرا بموضع خود برگردانید ، در سال سیصد و سی و هفت از هجرت ، که أوائل غیبت کبرای حضرت صاحب الامر علیه السلام بود ، ودر آنسال آنحضرت در مسجد الحرام حاضر شد ، و حجر را بجای خود نصب فرمود ، و ازین طائفه قلیلی درین ایّام هستند ، و أولاد شاه خلیل الله را که در توابع فراهان و قم میباشند ، و خود را از اولاد اسماعیل میدانند ، و بأنحاء فسوق و فجور و نادانی و بی‌رتبگی آلوده‌اند امام میدانند ، و گاهی امامت را در بعضی از زنان ایشان قرار میدهند ، و اکثر این امامان بی‌رتبهٔ ایشان از إستواء خلقتی که در امام ضرور است عاری ، و بحکمت بالغهٔ الهیّه در جثّهٔ أطفالند ، و درین اوقات بامامت زوجهٔ میرزا نزارمین باشی که بشهادت جمعی از ثقات قامت او زیاده از سه شبر و نحو آن نبوده قائل بودند .

دیگر: «**ناووسیه**»[1] که میگفته‌اند حضرت‌صادق علیه السلام نمرده است وپنهانست

← آن تا شرحی برای عبارات متن این‌کتاب باشد و ضمناً خوانندگان هم از عقائد این فرقه که مخالف با اسلام است مطلع شده باشند .

نگارنده گوید : آقا خان محلاتی سوم در سال (۱۳۷۰ قمری) بایران مسافرت کرد و از شهرهای مهم ایران دیدن نمود ودر آن هنگام من در حوزهٔ علمیه قم بودم‌که او از اصفهان بمحلات رفت و در محلات مورد استقبال گرم فرقهٔ اسماعیلیه قرار گرفت و گفته میشد که بعضی از مردم محلات فرزندان خود را برای قربانی او آماده ذبح کرده بودند اینست معتقدات این فرقه در : « عصر تسخیر فضا » و تمدن . (روضاتی)

---

(۱) ناووسیه کسانی هستند که معتقدند حضرت امام جعفر صادق (ع) فرموده اگر سر من از سر کوهی ظاهر شود گمان نکنید من مرده و یا کشته شده‌ام و اگر کسی ادعاء کرد که من او را: «حضرت‌صادق‌را» غسل دادم وکفن کردم باور نکنید زیرا من زنده‌ام و این دروغ را بآنحضرت نسبت داده‌اند و رئیس آنان شخصی‌است از اهل بصره بنام‌عجلان بن ناووس از اینجهت آنان را ناووسیه گفتند . (روضاتی)

و ظاهر خواهد شد و مهدیّ اوست .

دیگر : « **فطحیه** » که بعد از حضرت صادق علیه السلام عبدالله أفطح پسر بزرگ آنحضرتراکه ظاهراً وباطناًهردو معیوب بود[۱] وباین سبب امامت باومنتقل نمیتوانست شد امام میدانستهاند ، و بعد از و حضرت امام موسی علیه السلام را ، و عبدالله مذکور چند روزی بعد از حضرت صادق علیه السلام زنده بود و فوت شد .

دیگر : « **واقفیه** »[۲] کهمیگفتهاندحضرتإمام موسیعلیه السلام زنده وپنهانست، و حضرت مهدیّ اوست ، و باامامان بعد از آنحضرت علیهم السلام قائل نبودهاند . و دیگر چند فرقهٔ نادره نیز نقل کردهاند مانند : قائلان بامامت محمّد پسر حضرت صادق علیه السلام ، و قائلان بامامت موسی مبرقع ، و بامامت جعفر کذّاب ، و ازین فرقهای باطله بغیر از دو فرقه باقی نماندهاند .

یکی : « زیدیّه » که الحال در یمن و نواحی آن میباشند ، و دانسته شد که در حکم خوارجند .

دویم : « اسماعیلیّه » که الحال از جملهٔملاحدهاند ، و هردو فرقه باین جهات از اسلام خارجند ، پس دلیلی از برای إبطال مذهب فاسد ایشان در کار نیست ، وباقی فرقهای ایشان از آنچه مذکور شد ، و از غیر آنها أحدی باقی نیست ، وهمگی بحمد الله تعالی منقرض شدهاند ، و بنصوص متواتره ، وباجماع و اتفّاق تمام اهل اسلام ، ثابت و یقینی شدهاستکه دین حقّ تا قیامقیامت میباید باقی باشد ، و منقرض نمیتواند شد ، پس بطلان همهٔ آنها نیز بسبب انقراض و زوال احتیاج باستدلال دیگر ندارد .

---

(۱) « ظاهراً و باطناً هر دو معیوب بوده » اما ظاهراً چون سر و پای او کج بوده وافطح کسی را گویند که دست و پا و یا سرش کج باشد و اما باطناً معیوب بوده چون از حقیقت اسلام خارج بوده است و در امامت راه منحرف رفته است (روضاتی)

(۲) واقفیه چون بر امامت موسی بن جعفر (ع) توقف کرده و ایستادند و دیگر بامامت سایر أئمه از اولاد آنحضرت معتقد نبودند آنانرا واقفیه گفتند . (روضاتی)

و چون قبل ازین ثابت شد که دین حقّ منحصر در دین شیعه است ، و بطلان همه مذاهب فرقهای شیعه بغیراز طائفهٔ امامیّه نیز ثابت شد ، پس بحمدالله تعالی یقینی و ثابت میشود که طائفهٔ محقّه ، و فرقهٔ ناجیه درجمیع طوائف و فرق اسلام همین طائفهٔ شیعه امامیّهٔ اثنا عشریّه اند .

و ایشان چنانکه مکرّر مذکور شد همان جماعتند که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدوازده امام قائل ، و عصمت را و منصوب بودن امام را از جانب حق تعالی ، و بنصّ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، و همچنین سائر شروطی را که سابقاً مذکور شد در امام شرط میدانند ، ومیگویندکه بعد ازحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بی فاصله حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه امام و خلیفه و جانشین آنحضرتست ، و بعد از او حضرت امام حسن ، و بعدازاوحضرت امام حسین ، و بعد ازاوحضرت علی بن الحسین زین العابدین ، و بعد ازاو حضرت محمّد بن علی باقر ، و بعد از او حضرت جعفر بن محمّد صادق، و بعد از او حضرت موسی بن جعفر کاظم ، و بعد از او حضرت علی بن موسی الرّضا ، و بعد از او حضرت محمّد بن علی تقیّ ، و بعد از او حضرت علی بن محمّد نقیّ ، و بعد از او حضرت حسن بن علی عسکریّ ، و بعد از او حضرت حجّة بن الحسن مهدیّ هادی صلوات الله علیهم اجمعین امامند .

و میگویند که حضرت مهدیّ علیه الصّلوة و السّلام زنده و غائبست از نظر اکثر خلق ، و البتّه در وقتی که حق تعالی مصلحت داند ظاهر خواهد شد و جمیع بدعتها و دینهای باطل را بر طرف و زائل خواهد نمود ، و عالم را پر از عدل خواهد نمود ، بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد ، - و بعون الله - همین قدر که مذکور شد از دلائل از برای اکثر ناس در علم بهمرسانیدن بحقیّت این مذهب کافی خواهد بود .

لیکن ما از برای زیادتی بصیرت طالبان یقین ، و أفزونی حجّت شیعیان أئمّهٔ طاهرین علیهم السلام إکتفاء بهمین قدر نکرده میگوئیم که : در طیّ مباحث سابقه معلوم شد که اثبات امامت بچندین طریق میتواند شد ، و از آنجمله نصّ حقّ تعالی است ، یا

پیغمبر صلی الله علیه و آله ، یا امام سابق بر امامت شخصی .

و میباید دانست که نصّ بر دو قسم میتواند بود مجمل و مفصّل ، و مجمل آنست که بعنوان إجمال و إبهام بفرمایند که امام شخصی است که فلان صفت داشته باشد یا فلان کار از وصادر شود ، و آن صفت و آن کار منحصر بوده باشد در شخصی خاصّ ، یا آنکه بفرمایند که امامان فلان عددند و از فلان طائفه‌اند ، و أمر و حال بر منوالی بوده باشد که از برای طالبان و متفحصّان بعد از جست و جو و تأمّل اشتباهی باقی نماند .

و مفصّل آنست که بعنوان تعیین و تفصیل بفرمایند که این شخص یا فلان کس یا فلان جماعت امامند ، بنحوی که پوشیدگی و خفائی در آن نباشد .

پس بدانکه نصوص مجملهٔ حق تعالی که درین باب در قرآن مجید شرف ورود یافته بسیار است و علماء ما رضوان الله علیهم آنها را در کتابهای خود ذکر کرده ، و راه شبهه‌ها و لجاجهای مخالفین را تمام ببیانهای شافی بسته ، و اثبات مطلب خود که امامت أئمّهٔ ما علیهم السلام است بآنها کرده‌اند . لیکن چون فهمیدن آنها از برای اکثر عوام دشوار است ، ترك ذکر آنها أنسب مینمود ، چنانکه سابقاً نیز إشاره بآن شد .

و أما نصوص مجملهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس آن از طرق عامّه وخاصّه زیاده از آنست که إحصاء آن در مجلّدات بسیار توان نمود ، واز آنجمله نصوص و احادیثی است که دلالت میکنند بر آنکه امام بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله دوازده ، و آنکه ایشان از عترت و ذریّت آنحضرتند ، و آن نیز بحمدالله بسیار است ، و مادر اینجا بذکر چند حدیث از طریق عامّه إکتفاء میکنیم ، زیراکه حُجیّت در آنها بیشتر ، و حقیّت از آنها ظاهر تر میشود .

و بر آنها این فائده نیز مترتّب میشود ، که معلوم ومحقق میگردد ، که مخالفان ما دانسته چشم ازحق پوشیده ، وفهمیده ساغرسرشارحبّ دنیای غدّار را نوشیده‌اند ، و غرض سابقین ایشان جز خوشآمد جبّارین و متسلّطین ، وحجّت لاحقینشان بغیر از اقتداء ومتابعت آباء ماضین نبوده است ، چنانکه حق تعالی درقرآن مجید ازشأن أمثال ایشان خبرداده که میگویند : « انا وجدنا آباءنا علی امّة وانا علی آثارهم مقتدون » .

پس بدانکه ابن اثیر که یکی از أکابر معتبرین علماء اهل سنّت است در کتاب: «جامع الاصول» روایت کرده است از: «صحیح بخاری» و: «صحیح مسلم» که دو کتا بنداز جملهٔ شش کتاب معروف ایشان که آنها را اصحاح ستّه[1] مینامند، واحادیثی را که در آنها مذکور است در حجیّت وصحّت جاری مجرای قرآن مجید و تالی آن میشمارند، واین دو کتابرا از جملهٔ آنها از باقی دیگر بغایت معتبرتر میدانند، و او درین کتاب جمیع احادیث این صحاح ستّة راجمع وشرح کرده است، وباین سبب آنرا: «جامع الاصول» نامیده.

---

(۱) صحاح سته اطلاق میشود بشش کتاب از کتب احادیث سنیان (اول) صحیح بخاری تالیف محمدبن ابوالحسن اسماعیل بخاری متوفی سال (۲۵۳ قمری) درشهر سمرقند (دوم) صحیح مسلم تالیف مسلم بن حجاج بن مسلم حافظ نیشابوری متوفی در سال (۲۶۱ قمری) در نیشابور (سوم) سنن ابو داود تالیف ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی متوفی بسال (۲۷۲ قمری) در بصره (چهارم) صحیح ترمذی تالیف محمد بن عیسی ترمذی حافظ نابینا متوفی بسال (۲۷۹ قمری) در شهر ترمذ (پنجم) سنن نسائی تالیف احمد بن شعیب حافظ نسائی متوفی بسال (۳۰۳ قمری) در مکه (ششم) سنن ابن ماجه تالیف محمد بن یزید ابن ماجه قزوینی متوفی بسال (۲۷۳ قمری) در قزوین اینها شش کتاب حدیث از اهل سنت است که نزد آنان بسیار معتبر و محترم شمرده میشود ولی صاحب: «روضات» از بعضی اهل علم و بصیرت نقل فرموده که یك کتاب حدیث دیگر نیز نزد آنان معتبر است و آن (هفتم) مسند دارمی تالیف عبدالله بن عبد الرحمن دارمی سمرقندی متوفی بسال (۲۵۵ قمری) در مرو است بنابرین: «صحاح سبعه» باید تعبیر کرد و عجب اینست که همه این هفت نفر از بلاد عجم‌اند چنانچه مؤلفین کتب اربعه حدیث مذهب شیعه هم مانند شیخ کلینی و صدوق وطوسی رضوان الله علیهم هم از عجم‌اند و اعجب از این اینکه مؤلفین لغت عرب هم از عجم‌اند مانند جوهری صاحب: «صحاح اللغة» و فیروز آبادی صاحب: «قاموس اللغة» و از این راه عجم را بر عرب فضیلتی است تا معجزهٔ گفتار پیغمبر اسلام ثابت شود که فرمود: «لو کان العلم فی الثریا لنا له رجال من فرس». (روضاتی)

و ایشان روایت کرده‌اند از جابر بن سَمُره که گفت : شنیدم از رسول خدای ﷺ که فرمود : بعد ازمن دوازده أمیرخواهند بود ، پس کلمهٔ فرمودکه من نشنیدم آنرا ، پس از پدرم پرسیدم که چه فرمود ؟ ؟ گفت که : فرمود همه از قریشند .

وپوشیده نیست که البتّه میباید که أمیر بحق مراد بوده باشد ، وإلّا کذب ودروغ لازم میآید، زیراکه مجموع اُمراء بعد از آن حضرت چندین برابر این عدد بوده‌اند، پس دلالت میکند برآنکه تمام اُمرائی که بعد از آن حضرت ﷺ بوده‌اند باطل بوده‌اند مگر دوازده نفر غیر معیّن ، و از اهل سنّت هیچکس باین قول قائل نبوده و نمیتواند شد ، و ازجملهٔ آن همه أمیر کسی انتخاب این عدد بنحویکه منافات بامذهب او بهم نرساند و پسندیدهٔ عقول تواند بود نمیتواند کرد ، پس ناچار امامان ما عليهم السلام مراد خواهند بود چنانکه ظاهر است ـ والله الهادی ـ .

و بروایت دیگر فرمودکه : پیوسته أمر مردم ماضی وجاریست مادام که دوازده مرد والی ایشان باشند .

و مسلم بسند دیگر روایت کرده است ازجابر که گفت باپدرم رفتم بخدمت رسول خدای ﷺ پس شنیدم که میفرمود :که پیوسته این دین عزیز وغالب ، ومنیع و بلندمرتبه است تا دوازده خلیفه ، وپدرم گفت که فرمود : همه از قریشند . وبسند دیگر همین مضمون را روایت کرده است و بجای لفظ : « دین» لفظ : «اسلام » فرموده است .

و باز در : « جامع الاصول» همین مضامین را از : « صحیح ترمذیّ» و: «صحیح نسائی » که دو کتاب دیگرند از صحاح ستّهٔ ایشان روایت کرده است .

و در بعضی از آن روایات آنستکه از آنحضرت ﷺ پرسیدند که : پس بعد از آن چه خواهد بود ؟ ؟ فرمود هَرْج ، و در بعضی از آن روایات چنین است : « که پیوسته این دین قائم و بر پاست تا والی ایشان باشند دوازده أمیر » و لفظ : « هرج » که در حدیث اوّلست بمعنی فتنه و اختلاط و برهمخوردگیست ، و مخفیّ نیست که بر همخوردگیها و فتنهای متعارفه روزگار مراد نمیتواند بود ، زیراکه آنها قبل از دوازده عدد از خلفاء ایشان مکرّر بهم رسید ، و بعد از دوازده عدد مدّتهای

مدید هیچ فتنهٔ نبود ، پس لابدّ میباید مراد بر همخوردگی نظام عالم ، و انقضاء مدّت تکلیف ، و آخر شدن دین بوده باشد ، چنانکه مفهوم حدیث دویّم دلالت میکند بر آن ، و منطوق حدیث : « انَسَ » که بعد ازین مذکور میشود صریح است در آن ، و آن نیست مگر بعد از رحلت امام دوازدهم شیعه ، پس البتّه وجزماً إمامان ما علیهما السلام مرادند چنانکه بغایت واضح است .

و ایضاً در : « صحیح مسلم » از عامر بن سعید بن وقّاص روایت کرده است که: نوشتم بسوی جابر بن سمره که خبر ده مرا بچیزی که شنیدهٔ از رسول خدا صلی الله علیه و آله .

پس بمن نوشت که : شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله در روز جمعه در پسینی که اَسلَمی را سنگسار کرد ، که فرمود : پیوسته این دین برپاست تا قیامت برپا شود ، و بر ایشان دوازده خلیفه خواهند بود از قریش ، و این نیز صریحست در آنچه سابقاً گفتیم .

و در کتب معتبرهٔ ایشان بچندین سند از شعبی از مسروق روایت کرده‌اند که گفت : ما نزد ابن مسعود بودیم و قرآن برما میخواند ، پس مردی بر خواست وپرسید که : آیا از رسول خدای صلی الله علیه و آله پرسیدید که چند خلیفه بعد ازو خواهند بود ؟ عبدالله گفت : تا من بعراق آمده‌ام کسی این را از من نپرسید ، بلی سؤال کردیم حضرت فرمود دوازده نفر خواهند بود ، بعدد نقباء بنی‌اسرائیل ، و همه از قریش خواهند بود .

و مخفی نماند که آنچه در ذیل حدیث اول گفته شد در اینحدیث نیز بعینه جاریست ، بلکه این حدیث صریحتر است در مطلب ما ، چونکه بلفظ خلیفه واردشده است وآن صریحتر از لفظ امیر چنانکه ظاهر است از برای خبیر بصیر .

و از أبو حجیفه روایت کرده‌اند که : رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته أمر امّت من شایسته است تا بگذرد دوازده خلیفه که همه از قریشند.

واز انس روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته این دین

برپاست تا دوازده خلیفه از قریش ، پس هرگاه ایشان بروند زمین بموج خواهدآمد با أهلش ، یا معنی این باشد که زمین بموج خواهد آورد اهلش را .

و این دو حدیث بدلالت مفهوم‌ومنطوق صریحند در إستمرارخلافت آن دوازده خلیفه تا روزقیامت‌که هنگام مرتفع شدن دین ، و متلاشی و مضطرب شدن زمین‌است، واین عین مذهب شیعه و غیر مذهب دیگرانست .

و از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که بعد از من دوازده خلیفه خواهندبود ، و اینحدیث نیز مثل حدیث اوّل ، و حدیث ابن‌مسعود است ، در دلالت کردن بر نفی حقیّت سائر خلفاء ایشان ، و از آن لازم میآید نفی حقیّت همهٔ ایشان ، و ثابت میشود خلافت امامان شیعیان چنانکه گذشت .

و أیضاً مرویست که از عائشه پرسیدند که : چند خلیفه از برای حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خواهد بود ؟؟ گفت حضرت مراخبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود ، گفتند که : کیستند ایشان گفت نامهای ایشان نزد من نوشته هست باملاء رسول خدای‌گفتند بگو إباء کرد و نگفت ، و هر عاقلی از إباء کردن و نگفتن عائشه میداند که کیستند ایشان ؟ ؟ ! ! و إلّا هیچ جهتی از برای او نبود که اباء کند از گفتن اسم پدرش ، و کسانیکه بمنزلهٔ پدر او بودند .

و در : «صحیح بخاری » و : «صحیح مسلم» از عبدالله بن عمر روایت‌شده است که : رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود : که پیوسته این أمر در قریش خواهد بود مادام که از مردم دوکس باقی‌باشند ، ومعلوم است که از زمان هلاکوخان [1] نوادهٔ چنگیزخان

---

(۱) هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان از پادشاهان مقتدر مغولی است‌که درماه ربیع الاول سال (۶۵۱ قمری) لشکر خود را آراسته کرد و عازم تسخیر کشور ایران و عراق گردید و در آن هنگام که طائفهٔ اسماعیلیان برقلعهٔ الموت و قزوین و آن نواحی حکومت داشتند برآنها تاخت و کشور ایران را از لوث وجود این فرقه ضاله پاك کرد و دودمان اسماعیلیه راقلع و قمع گردانید که علامه بزرگوار خواجه نصیرالدین طوسی در آنواقعه گوید :

←

ترك که بشرف اسلام نیز مشرّف نبود ، ، وپادشاهی بلاد اسلام را بالّتمام متصرّف شد، وخلفاء و سائر بنی عباس را مستأصل ومنقرض گردانید ، وأحدی ازیشانرا که خیال

ـــسال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد

یك شنبه روز اول ذی قعده بـامـداد

خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت

برخاست و پیش تخت هلاکـو بایستاد

سپس از قزوین بنواحی همدان رفت و عازم حملهٔ بغداد شد و ایلچیان نزد مستعصم عباسی فرستاد المستعصم بالله ابـو احمد عبدالله بن المستنصر از خلفای بنی عباس بـود که بخوش گذرانی و جمع اسباب و کثرت اموال ممتاز وبعظمت و تکبر وتجبر در افواه مردم معروف بود هر کس از عالی و دانی در دربار او میرفت باید سنگی را که مانند سنگ حجر الاسود در دربار خود افکنده بود ببوسد و نزد او تواضع نماید هلاکو خان بدستورخواجه نصیرالدین طوسی عازم حمله ببغداد شد وقبلا بخلیفه عباسی پیغام فرستادکه : « اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از ما تجاوز منمای واگر بسخن ما عمل نکنی آنراخدای جاویددانند » ایلچیان پیغام ببغداد رسانیده و خلیفه در جواب هلاکو پیغام داد که : « ای جوان نورسیده که گرم وسرد روزگارنچشیده بمساعدت و اقبال دو روزه چه می‌نازی از من چیزی که نیابی مخواه مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هرکه از خدا و رسول او آگاه است مطیع و فرمان برادر این درگاه است بدان که اول کار ایران سازم و بعداز آن روی بتوران نهم » ایلچیان هلاکو وقتی از بغداد بیرون آمدنداعراب نادان دشنام و ناسزا بآنان گفته وآب دهن برآنان افکندند وچون خبر بهلاکوخان رسید لشکر خودرا آماده کرد و در ماه ذیحجه سال (۶۵۵ قمری) فوج لشکر بطرف بغداد حرکت کرد و آنشهر را محاصره کرد و مدت پنجاه روز آتش جنگ شعله میکشید لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف وجوانب درآمده پیرامون بغداد را جرگه کردند و دیواری در گردشهر درآوردند و خلاصه در این جنگ خلیفه عباسی مجبور شد باتفاق فرزندان و جمعی از خدم و مقربان خود بخدمت هلاکو خان شتافت تا بلکه با او صلح کند نتیجه نبخشید هلاکو دستور داد تا←

سلطنت ، ودعوی خلافت و إمارت تواند نمودنه در پنهان و نه در آشکار باقی نگذاشت تابحال که قریب به پانصد سال وکسریست این أمر از قریش باعتقاد أهل سنّت بیرون

ـشهر بغداد را بقتل و غارت کشیدند و بصورت مخروبهٔ در آوردند واز دربار مستعصم عباسی طلا وجواهرات و ظروف طلا و نقره از آشپزخانه او و از میخانهٔ او بقدری بیرون آوردند که حساب نداشت هلاکو خان دستور داد تا خلیفهٔ عباسی را بحضورش آوردند و باو گفت اکنون هرچه از مال و اشیاء نفیسه نزد توست بحضور ما بیاور خلیفه عباسی آنقدر از لباسهای فاخر و طلاها و ظروف نفیس نزد هلاکو آورد که قلم از بیانش عاجز است هلاکو همه را بین سربازان خود تقسیم کرد و دستور داد تاخلیفهٔ عباسی را زندانی وطعام وخوراك از او باز گرفتند چون بی‌طاقت شد از پاسبانان غذا طلبید هلاکوخان را خبر دادند او دستور داد تا طبقی از طلا و جواهرات پیش او بردند و گفتند پادشاه هلاکو فرمان داده تا ازاین غذا تناول کنی مستعصم عباسی گفت : « طلا وجواهرات چگونه توان خورد ؟ ؟ » هلاکو پیغام داد: «که برای حفظ‌جان خود وچندین‌هزارجمعیت مردم نبخشیدی و بسپاه ما ندادی تا ملك موروث از تعرض لشگر جانستان ما حفظ کنی اکنون بجای غذا طلا بخور» خلیفهٔ عباسی چون جوابی نداشت ساکت ماند

هلاکوخان در بارهٔ کشتن خلیفه و یا باقی گذاردن او با خواص و مقربان مشورت کرد ایشان گفتند که اهل اسلام اورا خلیفهٔ بحق‌وامام مطلق میدانند اگرزنده باشد باو کمك کرده و دومرتبه طغیان میکند هلاکو خان بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم‌چون این خبر شنید بهلاکو پیغام داد که : « اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریك شود و علامات قیامت آشکار ومشاهده گردد » هلاکوخان در باب کشتن خلیفهٔ عباسی و حکم منجم با علامه بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی که ازبزرگان دانشمندان شیعه است مشورت کرد خواجه نصیرالدین طوسی فرمود : « زکریاء پیغمبر و یحیی معصوم را کشتند و هیچیك از اینها واقع نشد اگرحسام الدین میگوید که برقتل بنی عباس این احوال مرتب میشودمورد بول نیست زیرا که چندین از ایشانرا بکشتند و فلك دوار و روزگار همچنان برقرار بودند نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف » هلاکوخان دستور داد تا خلیفهٔ عباسی را←

رفته ، ومردم همانند که بودند بلکه زیاده ، پس این نصّ قاطعیست برآنکه مراد از قریش امامان شیعیانست لاغیر .

وبانضمام روایات سابقه که همه صریح بودند در إنحصار أمیر و والی وخلیفه در دوازده نفر برهان قاطعی میشوداین حدیث بروجود وبقاء إمام دوازدهم علیه السلام ، چنانکه مذهب شیعه است - کما لایخفی - .

و ازاسحاق بن سلیمان عبّاسی روایت کرده‌اند که گفت[1] : هرون‌الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس ، که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمّ از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود ، پس امور کریههٔ وشدّت غطیمه روی خواهد داد .

پس‌مهدی ازفرزندان من‌بیرون‌خواهد آمد ، وخدای تعالی امراورا در یك‌شب باصلاح خواهد آورد ، پس زمین را پراز عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پراز جور

← درنمد پیچیده وبرشیوهٔ نمدمالان اعضاء واجزای آخرین‌خلیفهٔ عباسی‌راچنان مالیدند و درهم کوبیدند که از حس و حرکت بازماند و بدرك واصل گردید » و پسران مستعصم و جمیع آل عباس را بکشتند و زمین را ازلوث کثافت این خاندان و این افراد بی‌دین پاك‌کردند تفصیل این قضایا را در کتاب تاریخ : « روضة الصفا » بخوانید .

مقصود اصلی از نقل این مختصر تاریخ شاهد و گواهی برای گفتار مؤلف در متن است که آغاز جنگ هلاکوخان در بغداد در ماه محرم سال (۶۵۶ قمری) بود و تاآخر ماه صفرهمان سال‌ازکارفتح بغداد فارغ گردید و مردم‌مسلمان را از شراین خاندان‌کثیف‌که همه دشمنان‌آل محمد بودند نجات بخشید :« ولولادفع‌الله الناس بعضهم ببعض‌لفسدت الارض» (روضاتی)

---

(۱) مخفی نخواهد بود که درین روایت فی‌الجمله مخالفتی باآنچه در روایات شیعه وارد شده است هست ، در ترتیب خروج دجال و ظهور حضرت مهدی علیه السلام و دفع‌آن بحمل لفظ ثم برتراخی در رتبه نه در وجود میتواند شد چنانکه نظیر آن در آیات‌واحادیث وکلام فصحاء بسیار است (منه اعلی الله مقامه) .

شده باشد، و در زمین خواهد ماند آنقدر که خدا خواهد ، پس دجّال بیرون خواهد آمد.

وهمین مضامین بالفاظ مختلفهٔ بسیار در روایات معتبرهٔ ایشان روایت شده است و از مجموع این روایات که هیچیك از مخالفین آنها را ردّ نمیتوانند کرد و احدی از ایشانرا إنکار آنها میسّر و مقدور نیست ، زیرا که تمام آنها در همهٔ صحاح ایشان مکرّر وارد شده است ، و هر حدیثی که در یکی از آن صحاح بوده باشد در نزد ایشان حجّتست ، و البتّه آنرا صحیح میدانند ، چه جای آنکه در همهٔ آنها وارد شده باشد بعنوان کثرت وتکرار ، و باسانید متعدّدهٔ بسیار ، علم قطعیّ و یقین حاصل میشود بحقیّت مذهب إمامیّه و ببطلان همهٔ مذاهب دیگر ، و بآنکه امامت و خلافت مخصوص بآن دوازده امام علیهم السلام است که إمامیّه بامامت ایشان قائلند .

زیراکه ازجمیع ، فرق وطوائف اسلام هیچ فرقه وطائفهٔ نیست که قائل بوده باشد بوجود همین عدد از إمامان و خلفاء ، و بوجوب استمرار خلافت تا دوکس از خلق باقی باشند ، وتاقیامت برپاشود ، وبآنکه ایشان همگی ازفرزندان و عترت آنحضرتند.

همچنانکه صریح هریك از آن أحادیث بود مگر طائفهٔ إمامیّه ، پس حقّ همین مذهبست بحکم همین روایات ، قطع نظر ازسائر حجج و بیّنات ، و الحمد لملهم الخیرات .

و جمعی از متعصّبان أهل سنّت از برای دفع منافات این أحادیث با مذهب ایشان ، دوتوجیه بسیار رکیك باطل کرده‌اند ، که رکاکت وبطلان آنها بحمدالله تعالی برهمه کس واضح است :

یکی آنکه مراد ازین دوازده خلیفه سه خلیفهٔ اوّل و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام و هفت نفر دیگر از بنی اُمیّه‌اند .

دویم آنکه مراد از آنها صلحاء خلفاء باشند باعتقاد ایشان ، و گفته که ایشان بعداز حضرت امام حسن علیه السلام عبدالله بن الزبیر و عمر بن عبدالعزیز وپنج نفر دیگر ند از بنی‌عبّاس .

و ما قطع نظر از آنچه قبل ازین ثابت کردیم ، که امام و خلیفه میباید که

منصوب باشد از جانب حقّ تعالی ، و خلافت او باختیار رعیّت ، و بقهر و غلبه و استیلاء نبوده باشد ، ومعصوم و افضل و أعلم باشد از جمیع امّت ، وعالم بجمیع آنچه امّت در دین و دنیا بآن محتاجند بوده باشد .

و از آن خلفاء که ایشان شمرده‌اند بغیر از حضرت امیر المؤمنین و امام حسن صلوات‌الله علیهما هیچیك دیگر باین صفات موصوف نبوده‌اند .

درجواب ازین دو توجیه میگوئیم که : ظاهر همهٔ این أحادیث إتصال وإستمرار خلافت آن دوازده خلیفه است ، و بعضی از آنها صریحست در آنکه این امر تا قیام قیامت مستمرّ خواهد بود ، و در بعضی مذکور است که چون آن امامان بروند زمین با اهلش بموج میآید و همه از هم میپاشند ، و نظام عالم ، و وجود خلائق و بنی‌آدم برهم میخورد ، و در بعضی مذکور است که پیوسته این امر باقیست تا دو کس از مردم باقی باشند که یکی خلیفه باشد و دیگری رعیّت ، و در بعضی مذکور است کدایشان همه از عترت وفرزندان آنحضرتند ، و اینها هیچیك موافقت با مذهب ایشان ندارد ، وبا این توجیهها نمیسازد .

و دیگر چون ایشان همه را خلیفه میدانند از میانهٔ آنها جمعی را إنتخاب کردن خصوصاً بدون ترتیب ، چنانکه در توجیه ثانی شده بود مطلقاً صورتی ندارد .

پس این توجیهات باطله فائدهٔ بایشان نخواهد بخشید ، و همگی زهر بطلان مذاهب فاسدهٔ خود را بایدشان چشید ، و بآنچه خود از عقوبات الهیّه در روایات صحیحهٔ خود ایراد کرده‌اند میبایدشان رسید ـ و الحمد لله الولیّ الحمید .

چنانکه زمخشری که از أعاظم علماء ایشانست روایت کرده است که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله فرموده‌است که : فاطمه بهجت و سرور دل منست ، و دو پسرش میوهٔ دلمنند ، و شوهرش نوردیدهٔ منست ، و امامان از أولادش أمینان پروردگارمنند ، و ریسمانی‌اند کشیده میانهٔ او و میانهٔ خلق او ، هرکه چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد ، و هرکه ازیشان تخلّف نماید بدرك اسفل و اصل گردد ، و ازین مقوله روایات درکتب

معتبرهٔ ایشان بسیار است ، و چون این رساله گنجایش زیاده ازین نداشت بهمین قدر کافی وافی إکتفاء نمود .

و امّا نصّ مفصّل که دلالت کند بر تعیین و نصب یکیك از ائمّهٔ ما علیهم السلام بخصوص، پس آن نیز ـ بحمدالله تعالی ـ بسیار ، و زیاده ازحدّ شمار است .

و ما در اینجا إکتفاء بذکر سه حدیث میکنیم از أحادیث قدسیّه ، که هم نص ازجانب حقّ تعالی است، وهم ازجانب حضرت رسول صلی الله علیه وآله ، دوحدیث از طریق عامّه که حجّت بآن برایشان تمامتر و سیم ّ ازطریق خاصّه که إطمینان بآن از برای شیعیان بیشتر است .

پس بدانکه اوّل ازآنها حدیثی استکه روایت کرده است آنرا شیخ ثقهٔ جلیل محمّد بن علی خزّاز قمی [۱] در کتاب خود که نام آن کتاب : « الکفایة فی النصوص علی عدد الائمّه » گفته است که حدیث کرد مارا ابوالحسن علّی بن الحسین بن محمّد که گفت حدیث کرد مارا ابو محمّد هارون بن موسی تلّعبکری در ربیع الاوّل سال سیصد و هشتاد

---

(۱) شیخ محدث بزرگوار علی بن محمد بن علی خزاز رازی که گفته میشود باو قمی ازفقهاء ومتکلمین و محدثین بزرگ بوده که از شیخ صدوق روایت میکند و اورا تالیفاتی است مانند : « الایضاح فی اصول الدین » مطابق مذهب اهل بیت علیهم السلام و کتاب : « الامالی » و کتاب : « کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر » که بعقیدهٔ علامه مجلسی کتابی است در امامت که مانند او نوشته نشده واین کتاب بضمیمه کتاب « الخرائج و الجرائح » در سال (۱۳۰۵ قمری) در ایران چاپ سنگی شده . و مؤلف مرحوم در متن کتاب اشتباه کرده نام او را محمد بن علی نوشته اند در حالیکه نامش علی بن محمد بن علی است و ممکنست کلمهٔ : علی در حال کتابت از قلم شریف فرزندش ناسخ کتاب افتاده باشد چنانچه نام کتابرا هم اشتباه ذکر فرموده است و در هرصورت خزاز قمی از علماء اواخر چهارم هجری است که شاید اوائل قرن پنجم را هم درك کرده باشد و وفاتش در دست نیست (روضاتی)

و یك ، و هارون مذکور بدوسند متصّل از معتبرین رجال أهل سنّت روایت کرده است آنرا ازآنس بن مالك ، و ذکر کرده است حدیثی را که از جملهٔ آن آنستکه : انس گفت که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : که چون عروج فرمودند مرا بآسمان ، وداع کرد مرا جبرئیل پس گفتم ای حبیب من ای جبرئیل آیا در مثل اینمقام مفارقت میکنی از من ؟ ؟ گفت ای محمّد بدرستی که من تجاوز ازینموضع نمیتوانم کرد ، که محترق وسوخته شود بالهای من ، پس انداختند مرا یعنی غوطه دادند وفرو بردند مرا در نور آنقدر که خدا خواست ، پس وحی فرمود خدای تعالی بمن که : ای محمّد مطلّع شدم من بسوی زمین مطلّع شدنی ، پس إختیار کردم و برگزیدم تو را از آن ، و ترا پیغمبر کردم ، پس مطلّع شدم مرتبهٔ دویم ، پس إختیار کردم ازآن - یعنی ازاهل زمین - علی را ، و اورا وصیّ تو ، ووارث علم تو ، و امام بعداز تو گردانیدم ، و بیرون می‌آورم از صلبهای شما ذرّیت طاهره ، و ائمّهٔ معصومین را که خزانه داران علم منند ، پس اگر نه شما میبودید هرآینه خلق نمیکردم دنیا را ، و نه آخرت را ، و نه بهشت را و نه دوزخ را ، ای محمّد میخواهی که به بینی ایشانرا ؟؟ گفتم بلی ای پروردگار من!! ،

پس ندا رسید بمن که ای محمّد سر را بالا کن ، پس سر خودرا بالا کردم ، ناگاه دیدم نورهای : علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی را و حجّت یعنی حضرت مهدیّ در میانهٔ ایشان بود ، و میدرخشید در میانهٔ ایشان ، که گویا کوکب درخشنده بود ، گفتم ای پروردگار من کیستند ایشان ؟ و کیست این ؟ ؟ ! .

ندا رسید که ای محمّد ایشان امامان بعداز تو ، مطهّرون از صلب تواند ، و این آن حجّت است که پر میکند زمین را از قسط و عدل ، و شفا میدهد سینهای گروه مؤمنان را .

ومعنی مطلّع شدن حقّ تعالی درطیّ ترجمهٔ حدیث آینده مذکور خواهد شد- انشاءالله تعالی -.

دویم حدیثی است که روایت کرده است آنرا سید رضی الدین علی بن طاوس[۱] رضی الله تعالی عنه در کتاب : « طرائف » از کتاب : « مقتضب الاثر في امامة الاثنی عشر » و فرموده است که آن کتاب تألیف ابی عبدالله محمّد بن عبدالله بن عیّاش است[۲]، که ازمعتبرین علماء اهل سنّت ، و آن کتاب بقدر چهل ورق است ، و در آن کتاب ذکر کرده است أحادیث نبویّه را که خود روایت کرده‌اند آنها را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و دلالت میکنند بر إمامت دوازده امام از قریش باسم و رسم ، از روایت رجال مذاهب أربعهٔ أهل سنّت .

پس گفته که روایت کرده است صدر الائمه أخطب خوارزم موفّق بن مکّی[۳]

---

(۱) سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر معروف بابن طاوس از بزرگان علماء و فقهاء و دانشمندان شیعه است که علاوه برمقام فقاهتش ادیب و شاعری بزرگوار بوده است و دربین دانشمندان معاصرش از همه زاهدتر و پرهیزکارتر بوده است و از شدت تقوی از دادن فتوی خودداری میکرده کتابهای زیادی تالیف نموده مانند کتاب : « الاقبال » در دعاء و کتاب : « الطرائف فی مذهب الطوائف » که خودرا در آن کتاب بخاطر بعضی از دواعی و مصالح بنام عبدالمحمود معرفی کرده است و درایران چاپ سنگی‌شده و کتاب: « فرج المهموم فی علماء النجوم » ولادت ابن طاوس در سال (۵۸۹ قمری) ووفاتش سال (۶۶۴ قمری) در بغداد اتفاق افتاد و جنازهٔ اورا بنجف بردند (روضاتی)

(۲) حافظ فقیه ابوعبدالله احمد بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن عیاش جوهری معروف بابن عیاش از معاصرین شیخ طوسی بوده از تألیفاتش کتاب : « الاشتمال فی‌معرفة الرجال » و : « مانزل من القرآن فی صاحب الامر » و کتاب : « مقتضب الاثر » وی از دانشمندان شیعه و در سال (۴۰۱ قمری) از دنیا رفته است و مؤلف مرحوم در اینجا هم دچار اشتباه شده و نامش که احمد بوده از قلم ساقط فرموده و اشتباها او را محمد ذکر کرده است و اما شیعه بودن او محل خلاف است . (روضاتی)

(۳) ابوالموید موفق بن احمد بن محمد مکی معروف با خطب خوارزم از علماء و فقهاء و محدثان و شعرای حنفی مذهب و از شاگردان زمخشری محسوب واخطب خطبای←

در کتاب خود بسند متصل و رجال سند را بتمامهم ذکر کرده است ، از ابی سلیمان راعی حضرت رسول ﷺ که گفت : شنیدم از آنحضرت ﷺ که میفرمود چون مرا بآسمان بردند فرمود بمن خداوند جلّ جلاله که : « آمن الرسول بما انزل الیه من ربّه » [۱] یعنی ایمان آورده است پیغمبر بآنچه فرستاده شده است بسوی او از جانب پروردگارش پس من گفتم : « و المؤمنون »یعنی و مؤمنان‌نیز ایمان آورده‌اند بآنها ، پس حقّ تعالی فرمود که راست گفتی ای محمّد که را خلیفه گردانیدهٔ در أمّت خود ؟ ؟ گفتم بهتر ایشانرا ، فرمود علی بن ابیطالب را ؟ ؟ گفتم بلی ! ! .

فرمود ای محمّد بدرستی که من مطّلع شدم بر زمین یکمرتبه یعنی نظر باحوال اهل زمین کردم ، و ارادهٔ من در آنوقت به تمشیت مهمّات ایشان قرار گرفت ، پس اختیار کردم تو را از زمین ، یعنی تو را برگزیدم از جملهٔ أهل زمین ، واشتقاق کرده از برای تو إسمی از أسماء خود را ، پس مذکور نمیشوم من در هیچ موضعی مگر آنکه مذکور میشوی تو با من ، پس منم محمود و توئی محمّد .

بعد از آن مطّلع شدم مرتبهٔ دوّیم پس اختیار کردم علی را و اشتقاق کردم ا برای او اسمی از أسماء خود را ، پس منم أعلی و اوست علی .

ای محمّد بدرستیکه من خلق کرده‌ام تو را و خلق کرده‌ام علی و فاطمه و حس و حسین‌را ، و امامان‌از فرزندان او را نوری از نور خود ، و عرض کرده‌ام ولایت ش را برأهل آسمانها وزمین ، پس هرکه قبول کند آنرا خواهد بود نزد من از مؤمنان و هرکه إنکارکندآنرا خواهد بود نزد من از کافران .

ای محمّد اگر چنانکه بندهٔ ازبندگان من عبادت کند مرا تا آنکه قطعه قطعه‌شر

←شرق و غرب شمرده میشود مشهور ترین تألیفش کتاب : « مناقب » اوست که از اخبا و روایات در حق امیرالمؤمنین علی ؑ بسیار نقل کرده وفاتش سال (۵۶۸ قمری بوده است (روضاتی

(۱) سورة البقرة آیه (۲۸۴)

و مانند مشک کهنهٔ پوسیده شود ، پس بیاید بسوی من در حالتی که إنکار کننده ، و جحودکننده باشد ولایت شما را ، نخواهم آمرزید او راتاآنکه إقرارکند بولایت شما

ای محمّد آیا میخواهی که به‌بینی ایشانرا ؟؟ گفتم بلی‌ای پروردگارمن ! ! فرمود ملتفت شو از جانب راست عرش ، پس ملتفت شدم ناگاه دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی وجعفر بن محمّد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدیّ را در ضحضاحی [۱] از نور که ایستادگان بودند در حالتی که نماز میکردند ، و او در میان ایشان یعنی [۲] مهدیّ گویا کوکب درخشندهٔ بود .

فرمود ای محمّد اینهایند حجّتها ، و اوست ثائر [۳] یعنی طلب کنندهٔ خون از جملهٔ عترت تو ، بعزّت و جلال خودم سوگندکه اوست حجّت واجبهٔ ثابته برای أولیاء من ، و إنتقام کشندهٔ از أعداء من .

و بحمدالله تعالی دیگر نصیّ ازین صریحتر ، و تفصیلی ازین بهتر ، وحُجّتی ازین واضحتر ، و برهانی ازین قاطع تر نمیتواند بود ، که مطلقاً إحتمال دروغی و إفترائی ، و اصلاً گمان غلطی و خطائی ، و قطعاً خیال غرضی یا مرضی در آن نتواند رفت ، زیراکه منکران ایشان‌که این گمانها دربارهٔ ایشان نمیتواند بود آنرا روایت کرده ، و بنحویست نزد ایشان از صحّت طریق ، و إتّصال سند و سائر آنچه برای إعتماد کردن بحدیث ، وحجت بودن‌آن نزد هرطائفهٔ ضرور و درکار است ، که‌هیچیك

---

(۱) ضحضاح در لغت بمعنی آب اندك و آبی که تاکعبین و تا نصف ساق بوده باشد و آبی که غرق شدن درآن گمان نرود و بلغت : « هذیل » بمعنی آب بسیار آمده است و هریك ازین معانی درینمقام مناسبت دارد ـ والله تعالی یعلم ـ (منه اعلی الله مقامه) .

(۲) این بیان ضمیر یعنی این تفسیر نیز در لفظ حدیث وارد شده و ظاهراً کلام ابی سلیمان راعی راویست (منه اعلی الله مقامه) .

(۳) ثائر درلغت بمعنی خونخاه و طالب خونیست که ابقاء وترحم بر هیچ چیز نکند تا خون خودرا بگیرد (منه اعلی مقامه) .

ازیشانرا مجال سخنی در آنها ، و راه حیله و تدبیری برای دفع آنها نیست .

و این حقیر همین معنی را معجزهٔ بسیار عظیمی میداند از معجزات آن بزرگواران علیهم‌السلام ، که حقّ تعالی بقدرت باهره ، وقوّت قاهرهٔ خود ، چشمهای باطن منکران امامت ایشانراکور ، وأفهام وعقول ایشانرا سقیم و رنجور گردانیده ، تاآنکه دست وزبان ، و قلم و بنان ایشان مقسور [۱] ومقهور باشد بر روایت کردن ، و ثبت

(۱)مقسور اسم مفعول ازمادهٔ قسراست که در لغت: «قسره‌علی الامر» یعنی‌اورا بقهر و غلبه و اکراه بانجام کاری وادار کرد و پوشیده نماند که حکماء و فلاسفه و متکلمان حرکت ذاتی را در اشیاء بسه قسمت تقسیم میکنند (اول) حرکت ارادی آنحرکتی را گویند که مبداء حرکت که عبارت از جسم متحرك است حرکت او از روی شعور و اراده از او صادر شود (دوم) حرکت طبیعی و آن حرکتی است که در مبداء حرکت یعنی خود جسم حاصل شود ولی بدون اراده و شعور مانند حرکت سنگ بطرف زمین (سوم) حرکت قسری که عبارت از حرکت چیزی است برخلاف مقتضای طبیعت متحرك پس مبداء حرکت قسری طبیعت شئی مقسور است با کمك قاسر بنابرین حرکت او مستفاد از خارج است مانند سنگی‌که با شدت دست ببالا پرتاب میشود بنابرین طبیعت سنگ حرکتش بزیر است ولی قهراً و جبراً بطرف بالا بزور قوهٔ دست حرکت برخلاف طبیعت خود میکند .

و حقاً مؤلف مرحوم دراینجا بیان علمی فلسفی بسیار زیبا و نیکوئی ایراد فرموده و حق مطلب را اداء فرموده است و آن اینکه طبیعت هرفرد سنی مذهبی اقتضاء میکند که هنگام تألیف کتاب درمبحث امامت از روی اراده و شعور ، «حرکت ارادی» کندوکتاب خودرا تألیف و شیعه را رد کند ولی چنین اتفاق افتاده که دانشمندان سنی مذهب درهنگام تألیف کتب حدیث و تفسیر وتاریخ و کلام خودشان حرکت قسری کرده‌اند یعنی‌بقهرو غلبه پروردگار برآنان درهنگام تالیف حقائق را نوشته اند وکلمات خدا و پیغمبر رادرخصوص ولایت و امامت علی علیه‌السلام و اولاد طاهرینش اظهار کرده تاما اکنون پس ازگذشت چهارده قرن باکلمات خودشان مشتی بردهانشان بکوبیم وبطلان مذهب باطل سنی را باحربهٔ خودش ثابت کنیم (روضاتی)

نمودن آنها در کتب معتبرهٔ خود ،که حجّت أهل حقّ بآنها برایشان تمام تواند شد .

وإلّا هیچ عاقل ذی شعوری ، بلکه هیچ غافل بیشعوری ، اگر مجبور نبوده باشد چنین إهتمام و سعی وکوشش وجدّی نمیکند ، در ضبط و تصحیح ، وثبت و تنقیح ، أمری که دلیل بر حقیّت خصم دینی خود شود و بطلان مذهب خود از آن ظاهر و مبرهن گردد .

خصوصاً تابمرتبهٔ که بابهای جداگانه از برای آنها در کتب خود إفراز نمایند وکتابهای علیحده در آنمطلب بتألیف وتصنیف إفراد کنند ، وکسانی متصدیّ این کار شوند که أحدی از آنطائفه درثقه و أمانت ایشان شکّی نداشته باشد ، و بوفور علم ومتانت در نزدایشان موصوف باشند ، وهمگی تمام روایات ایشانرا تلقیّ بقبول کنند، ومنکری برای صحّت مرویّات ایشان درآنطائفه یافت نتواند شد ، چنانکه اکثرآنها بالفعل موجود ، ودر میانهٔ هردوطائفه متداول ومشهور است ، ومع هذا بنهایت برباطل فاضح خود إصرار کنند ، وتا این غایت از حقّ واضح چشم پوشند ـ انّ في ذلك لعبرة لاولی الابصار ـ .

وگویا اشاره باین هردو معنی تواند بود قول خدای عزّوجلّ : « قل فللّه الحجة البالغة فلوشاء لهداكم اجمعين [1] » که حاصل معنی آن ـ واللّه تعالی یعلم ـ اینست که بگوای محمّدکه مرخدایراست حُجّت بالغه که اصلاً درنمودن راه حق نارسائی وکوتاهی ندارد ، پس اگر او میخواست هر آینه بقسر و إلجاء ، وجبرو اضطرار شما همگی را بحق میرسانید ، ولیکن چون حکمت الهیّة مقتضی آن نبود ، بلکه موجب خلاف آن بود ، بعد از إتمام حجّت بالغه و نمودن راه حق ، که أقصی مراتب لطفیست که برحق تعالی واجبست ، همگی را بر اختیار خود باقی گذاشت ، وأحدی را برطاعت خود و غیر آن مجبور نساخت ، تا در روز حساب ثواب و عقاب برآن مترتّب تواند شد ، ـ واللّه عزیز حکیم ـ .

سیم از آنها حدیثی است که روایت کرده‌اند آنرا جمع کثیری از أعاظم علماء

(۱) سورة الانعام آیه (۱۴۸) .

ما - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - که هریك از ایشان درعصر خود نادرهٔ آفاق ، و در زمرهٔ علماء تمام طوائف ازمخالف ومؤالف یگانه وطاق ، و در اکتساب علوم و معارف پیوسته تمام دانایان روزگار از هرملّتی بایشان یکسر محتاج ، و در درجات و معارج کمال همواره برمفارق علماء أعصار در هر صنعتی ایشان أفسرو تاج بوده‌اند ، و در ثقه وأمانت و ورع و دیانت ایشان احدی را ازدوست و دشمن شکّی نبوده ، ودرمشکلات عویصه و مسائل غامضه همهٔ دانایان روزگار بایشان پناه میبرده‌اند ، و گمان إفتراء بستن ، یا پیروی أغراض فاسدهٔ دنیویّه کردن ، در ایشان نمیرفته ، و پادشاهی و سلطنتی ، و جاه وعزّتی ، یا در آمد و منفعتی ، مانند دیگران در طرف دین ایشان در آن أزمنه نبوده که فریب آنها را خورده باشند ، و دانسته یا ندانسته در راه باطل قدم سعی و إهتمام أفشرده باشند .

بلکه خلاف آنها بحکمت بالغهٔ کریم متعال ، همیشه برای ایشان برنهج کمال حاصل بوده ، وهمواره ولایزال از رهگذر مخالفین در خوف وتقیّه ، وپیوسته و درهر حال از ضررسلاطین وجبّارین درشدّت وبلیّه بوده‌اند ، وأغلب أوقات ازیشان متواری وگریزان میبوده ،وکتب وروایات خودرا ازیشان مستور وپنهان میداشته‌اند ، وضررهای عظیم مالی وجانی بایشان میرسیده وتمام را متحمّل میشده‌اند .

ودر هرعصری بحمدالله تعالی ناقلان ثقات ، و راویان أثبات که ازیشان روایت میکرده‌اند ، از کثرت بحدّی بوده‌اند که از برای متتبعان در أکثر کتب و روایات ایشان تواتر بهمرسیده است ، وغالب ایشان نیزاز أعاظم علماء بوده‌اند ، وبتأمّل وتفکّر درین امورعلم قطعی بهم میرسد که ایشانرا درین أبواب جز حقیّت وحقّانیّت ، وبغیر ازدین داری وأمانت مطلقا داعی دیگر نبوده است ، وباین سبب نهایت وثوق وإعتماد ، و قابلیّت إحتجاج واستناد در روایات ایشان برای غیرفرقهٔ شیعه نیزحاصل میتواندشد اگر رَمَدْ عناد وعصبیّت ، دیدهٔ بصیرت کسی را مأوف ورنجوریا نابینا وکورنگردانیده باشد .

وچون دانسته شد اینمقدّمات ، پس بدانکه روایت کرده‌اند این حدیث راثقة

الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب : «کافی» وشیخ صدوق محمّد بن بابویه قمی در چندکتاب بچندین سند ، وشیخ جلیل نبیل شیخ ابوعلی بن شیخ الطائفه محمّد بن الحسن الطوسی در کتاب : « مجالس » و غیر ایشان باسانید معتبرهٔ خود از ابی بصیر و اسحق بن عمّار ومحمدبن سنان ومحمدبن جعفر ، وهریك ازیشان روایت کرده اند آنرا باندك تفاوتی دربعض ألفاظ از حضرت ابی عبدالله جعفربن محمّد الصادق علیهما السلام ، وحاصل ترجمهٔ آن اینست که آنحضرت فرمود که پدرم علیه السلام بجابر بن عبدالله أنصاری فرمود که من حاجتی بسوی تودارم ، پس کی و در چه وقت بر توآسان خواهد بودکه با تو خلوت کنم و آنرا ازتو بپرسم ؟ ؟ .

جابر گفت : که هروقت که خواسته باشی ، پس در بعض ایّام بااو خلوت نموده فرمود که خبرده مرا از آن لوحی که دیدی تو آنرا در دست مادر من فاطمهٔ دختر رسول خدای صلّی الله علیه وآله ، وآنچه خبر داد ترا بآن مادر من که آن درآن لوح مکتوبست .

پس جابر گفت که شهادت وگواهی میدهم بخدای که من رفتم بخدمت ،مادر توفاطمهٔ دختر رسول خدای صلی الله علیه وآله وتهنیت ومبارکباد گفتم او را بولادت حضرت امام حسین علیه السلام ودیدم در دست آنحضرت علیه السلام لوح سبزی راکه گمانکردم که آن اززمرّد است ، ودیدم در آن نوشتهٔ سفیدی را شبیه بنور آفتاب ، پس گفتم پدر ومادرم فدای توبادای دختر رسول خدای ، چیست این لوح ؟؟ فرمودکه این لوح را هدیّه فرستاده است خدای تعالی بسوی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که درآن هست نام پدر من ، ونام شوهرمن ، ونام دوپسر من ونام أوصیاء ازفرزندان من ، وعطاء فرموده است آنرا بمن پدرم برای آنکه بشارت دهد مرا بآن یا آنکه خوشحال ومسرور سازد مرا بسبب آن .

جابر گفت : که پس عطاء فرمود آنرا بمن مادر توفاطمه علیها السلام ، ومن آنرا قرائت کردم وآنرا نوشتم ، پس پدرم باو فرمود که آیا میتوانی ای جابر که آنرا برمن عرض کنی وبمن بنمائی ؟ ؟ وبا اورفت بخانهٔ جابر ، وبیرون آورد جابر صحیفهٔ را از پوست نازکی ، پدرم فرمودای جابر نظر کن بتودر نوشتهٔ خود تا من بخوانم آنرا برتو ، پس

جابر نظر در نوشتهٔ خود کرد وپدرم آنرا خواند ، ومخالفت نکرد هیچ حرفی هیچ حرفی‌را ، یعنی‌أصلاً تفاوتی نکرد آنچه پدرم‌ازحفظ میخواندباآنچه در نسخهٔ‌جابر بود پس جابر گفت که گواهی میدهم که بتحقیق که من همچنین آنرا در لوح مکتوب دیدم :

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتابیست از جانب خدای عزیز حکیم ، برای محمّد پیغمبر او و نور او ، و سفیر او یعنی رسول او ، و حجاب او یعنی ترجمه کننده و بیان فرمایندهٔ وحی و کلام او ، و دلیل او یعنی رهنمای خلق بسوی او ، که فرود آورده است روح أمین یعنی جبرئیل از نزد پروردگار عالمیان ، تعظیم کن ای محمّد نامهای مرا ، و شکر کن آلاء یعنی نعمتهای ظاهرهٔ مرا ، و إنکار و جحود مکن نعماء یعنی نعمتهای باطنهٔ مرا ، (۱) بدرستیکه منم خدای که نیست هیچ مستحقّ پرستیدنی جز من ، که برهم شکنندهٔ جبّارانم ، و غلبه دهندهٔ مظلومانم ، ودیّان (۲) دینم ، بدرستیکه منم خدای که نیست هیچ معبود بحقّی مگر من ، پس هرکه امید بغیرفضل من کند ، یا بترسد از غیر عدل

(۱) بدانکه بعضی از لغویین تخصیص داده‌اند آلاء را بنعم ظاهره و نعماء را بنعم باطنه همچنانکه درینمقام تفسیرشدپس اگراین‌اختصاص بحسب لغت یا باعتبارعرف شائع‌بوده باشد - فهوالمراد - والاتخصیص‌هریك از آن دومعنی بهریك ازین‌دولفظ بجهت مناسبت امر بشکر بنعم ظاهره و نهی از جحود بنعم باطنه نیز مناسبست و برتقدیر ترادف حمل هریك از آنها برجمیع نعم ظاهره و باطنه نیز ممکنست و درین صورت تغییر عبارت بجهت تفنن و عدم لزوم تکرار لفظی خواهد بود - والله تعالی یعلم - (منه اعلی الله مقامه) .

(۲) دیان در لغت بمعنی قهارو بمعنی حاکم و بمعنی‌قاضی و بمعنی‌آمرو ناهی‌فرمان روا و بمعنی مجازاة دهندهٔ که هیچ عملی را از نیك و بدفروگذاشت نکند بلکه نیك را بنیکی وبدرابیدی جزا دهدآمده است وهریك ازینمعانی‌درینمقام مناسبست - والله تعالی‌یعلم - (منه اعلی الله مقامه) .

من ، عذاب کنم اورا عذاب کردنی که آن عذاب نکنم هیچ احدی را از عالمیان ، پس مرا عبادت کن و بس ، و برمن توکلّ نما و بس ، بدرستیکه من مبعوث نکرده‌ام هیچ پیغمبری را که پس کامل و تمام کرده باشم ایّام عمر اورا ، و منقضی شده باشد نبوت و پیغمبری او ، مگر آنکه گردانیده‌ام ، و مقرّر فرموده‌ام برای او وصیّی ، و بدرستیکه من تفضیل و افزونی داده‌ام ترا برهمهٔ أنبیاء ، و تفضیل داده‌ام وصیّ ترا برهمهٔ أوصیاء ، و گرامی داشته‌ام ترا بدوشیر بچّهٔ تو ، و دو فرزند زادهٔ تو حسن و حسین ، پس گردانیده‌ام حسن را معدن علم خود ، بعداز انقضاء مدت پدرش ، و گردانیده‌ام حسین را خزانه دار وحی خود ، و گرامی داشته‌ام اورا بشهادت ، و ختم کرده‌ام برای او بسعادت ، پس او فاضلترین کسانیست که شهید کرده‌اند ایشانرا ، و بلندترین شهیدانست از روی درجه ، گردانیده‌ام کلمهٔ تامّهٔ خود را نزد او ، وحُجّت بالغهٔ خودرا با او ، بسبب عترت و فرزندان او ثواب میدهم و عقاب میکنم [۱] ، اوّل ایشان سیّد عابدین ، وزینت أولیاء پیش گذشتهٔ منست ، وپسراو شبیه است بجدّ محمود خود محمّد که باقر است یعنی شکافنده است مرعلم مرا ، ومعدنست از برای حکمت من ، بزودی هلاك خواهند شد شكّ آورندگان درجعفر ، ردّ کنندهٔ براو مانند ردّ کنندهٔ برمنست ، واجب و لازم شده است این گفتار از جانب من که : هرآینه گرامی خواهم داشت جایگاه [۲] جعفر را و هرآینه مسرور وخوشحال خواهم ساخت اورا درشیعیان و یاوران و دوستان او ، مقدّر شده است ، و مهیّا گردیده است بعداز او بسبب موسی فتنهٔ کور بسیار تاریکی [۳] ، یعنی فتنهٔ بسیار عظیمی ، از برای آنکه خیط وریسمان

---

(۱) یعنی امر ثواب و عقاب من بازبسته باطاعت و معصیت ایشان است هرکه اطاعت ایشان کند مثاب اوست و هرکه از پیروی ایشان سرباز زند معاقب او (منه‌اعلی‌الله مقامه).

(۲) یعنی درجای نیکو اورا خواهم نشانید واین کنایه است ازنهایت عزت واحترام چه نشانیدن کسی در جای نیکو دلیل عزت اوست (منه اعلی الله مقامه) .

(۳) این اشاره است بحدوث جماعتی که انکار امامت حضرت امام موسی (ع) کردند مانند: «اسماعیلیه وفطحیه» وغیرایشان وغیرآن ازسائرفتنه‌های آنزمان (منه اعلی‌الله مقامه).

فرض من منقطع نمیشود ، و حجّت من مخفیّ نمیگردد ، و بدرستیکه أولیاء من سقی کرده و آشامانیده میشوند بکأس وافی تر ، یعنی شراب طهور فضل و رحمت خود را بکاسهٔ که از همهٔ کاسها پرتر و وافی تر است بایشان می‌آشامانم ، یعنی نصیب ایشانرا از فضل و رحمت خود افزونتر از همهٔ نصیبها قرار میدهم ، یا آنکه معنی آنستکه غلبهٔ واقعیّه ، و حجّت بالغه را بایشان عطاء میکنم ،که حُجیّت و حقیّت ایشان بانکار و جحود منکران مغلوب و مستور نخواهد گردید - والله تعالی یعلم - ، و هرکه انکار کند و جحود ورزد یکی از ایشانرا یعنی اقرار بامامت او نکند پس بتحقیق که انکار کرده است نعمت مرا [۱] ، و هرکه تغییر دهد یك آیهٔ از کتاب مرا پس بتحقیق که إفتراء بسته است برمن[۲] ، وای و سختی عذاب و وادی جهنّم برای إفتراءکنندگان ، وإنکار نمایندگان نزد إنقضاء مدّت موسی که بندهٔ من ، و حبیب من ، و اختیار و إنتخاب کرده شده و برگزیدهٔ منست ، در باب علیّ [۲] که ولیّ من ، و یاور و ناصر منست ، و کسیست که میگذارم بردوش [۳] او بارهای گران پیغمبریرا ، وإمتحان میکنم او را بقوّت وتوانائی بر برداشتن آن بارها ، خواهدکُشت او را عفریت سرکشی

---

(۱) این اشاره است بآیهٔ کریمهٔ ، « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» که در روز نصب حضرت امیرالمؤمنین (ع) نازل شده زیرا که عظیمترین نعمتها بعداز فرستادن پیغمبر نصب کردن امامان است همچنانکه مکرر مذکور شد و این مضامین در احادیث شریفهٔ بسیار نیز وارد شده است (منه اعلی الله مقامه) .

(۲) ممکنست - والله تعالی یعلم - که این اشاره باشد بآیاتی که دلالت برامامت‌ذریت آنحضرت میکند و برآنکه امام باید معصوم و اعلم وافضل بوده باشد و غیر آنها از صفات امام زیرا که هرکه قائل بامامت غیر موصوفین باین صفات شود پس تغییر داده خواهد بود آن آیات را چنانکه ظاهر است (منه اعلی‌الله مقامه) .

(۳) یعنی آن جماعتی که انکار امامت آنحضرت کنند مانند جماعت واقفیه و امثال ایشان (منه اعلی الله مقامه) .

یعنی مأمون الرشید ، دفن‌کرده میشود درشهری‌که بناکرده است آنرا بندهٔ شایستهٔ[۱] یعنی شهر : « **طوس** » که گویند بنا کنندهٔ آن **حضرت ذوالقرنین** بوده است ، درپهلوی بدترین خلق من یعنی‌دفن‌کرده میشوددر پهلوی هارون الرشید ، ثابت‌وواجب شده است این گفتار از من که : هرآینه مسرور وخوشحال میسازم[۲] او را بوجود محمّد پسر او ، وخلیفهٔ او بعد از او ، ووارث علم او ، پس او یعنی محمّد معدن علم من ، وموضع سرّ من ، وحجّت منست برخلق من ، ایمان نخواهد آورد هیچ بندهٔ باو ، و إعتراف بامامت او نخواهدکرد مگر آنکه خواهم گردانید بهشت را جایگاه آن‌بنده وقبول خواهم‌کرد شفاعت آن بنده را در هفتاد نفر ازاهل بیتش ،که همهٔ ایشان‌بتحقیق مستوجب آتش جهنّم شده باشند ، وختم خواهم کرد بسعادت از برای پسر او علیّ ، کهولیّ من‌وناصرمن ، وشاهد است درخلق‌من ، وأمین‌منست بروحی‌من ، بیرون‌میآورم ازو یعنی ازو بوجود خواهم آورد آن دعوت کنندهٔ بسوی راه راست من ، وآن معدن علم من‌حسن را ، وکامل‌خواهم ساخت آن دعوت را به پسراو : «مح‌مد» که رحمتی است عظیم برای عالمیان ، که براوست کمال موسی ، وبهاء یعنی حسن وجمال عیسی ، وصبر ایّوب ، پس‌خار و ذلیل‌خواهندشد أولیاء ودوستان من درزمان او[۳] ، وبهدیّه فرستاده خواهد شد سرهای ایشان ، همچنانکه بهدیّه فرستاده میشود سرهای ترك و دیلم ، یعنی مانند سرهای کافران ، پس کشته خواهند شد ایشان . وسوزانیده‌خواهند شد ، ومیباشند خائفان ترسانیده شدکان ترسناکان ، رنگین کرده خواهد شد زمین

---

(۱) در کتاب : « احتجاج » تصریح باسم ذوالقرنین در اصل متن همین حدیث شده است (منه اعلی الله مقامه) .

(۲) این اشاره است بآنچه مشهور و مرویست که مدتهای مدید فرزندی از برای حضرت امام رضا (ع) بهم نرسید تاآنکه مردم همه گمان کردند که آنحضرت عقیم خواهد بود و بعداز یأس مردم حضرت امام محمد تقی (ع) بوجودآمد (منه اعلی الله مقامه) .

(۳) اشاره است بشدتها و آزارها که بشیعیان آنحضرت میرسید و میرسد در زمان غیبت آنحضرت صلوات الله علیه چنانکه برهمه واضح است (منه اعلی الله مقامه) .

بخونهای ایشان ، و منتشر وپهن خواهد شد واویلاه وشیون در زنان ایشان ، آن‌گروه أولیاء ودوستان مانند بدوستی‌راست ودرست ، ببرکت ایشان وبس[۱] دفع میکنم هرفتنهٔ کور بسیار ظلمانی را ، وبسبب ایشان نه غیر ایشان کشف میکنم ، وزائل میگردانم همه زلازل و شدّتها را ، ورفع میکنم وبرمیدارم بارهای گران وغلها را ، که کنایه است از تکلیفات شاقّه ، وبلیّات عظیمه که در اُمّتهای سابقه میبود ، آن گروه یعنی آن جماعت که مذکور شدند از أولیاء و دوستان که در آنزمان ازدشمنان‌آن تعبها که مذکور شد بایشان میرسد ، برایشانست صلوات از جانب پروردگار ایشان ، و رحمتی عظیم[۲] ، و آن گروه ایشانند هدایت یافتگان نه غیر ایشان .

عبدالرّحمن بن سالم که این حدیث را از أبی بصیر روایت کرده است گفته :

---

(۱) همچنانکه روایت کرده است شیخ صدوق رحمه الله در کتاب : « کمال الدین » بسند خود از حضرت امام محمد باقر (ع) که فرمود خواهد آمد بر مردم زمانی که غائب میشود ازیشان امام ایشان پس طوبی و خوشی حال از برای ثبات ورزندگان برامر مادر آن زمان بدرستی که ادنی چیزی که خواهد بود از برای ایشان از ثواب آنست که ندا میکند ایشانرا حضرت باری جل جلاله پس میفرماید ای بندگان من و کنیزان من ایمان آورده‌اید بسر من و تصدیق کرده‌اید بغیب من پس بشارت باد شما را و شاد باشید بنیکوئی ثواب از جانب من شمائید بندگان و کنیزان من ببندگی و کنیزی راست و درست از شما قبول میکنم و بس و از شما عفو میکنم و بس و برای شما می‌آمرزم و بس و ببرکت شما باران میفرستم بر بندگان خود و دفع میکنم ازیشان بلارا اگر نه شما میبودید هرآینه نازل میکردم برایشان عذاب خودرا (منه‌اعلی‌الله مقامه) .

(۲) این متمم همان آیه شریفهٔ مبارکه ایست که در سورهٔ بقره از برای بشارت صبر کنندگان در بلاها و مصیبتها شرف نزول یافته است (منه اعلی الله مقامه) مقصود آیه شماره (۱۵۴) است که فرموده : « و لنبلونکم بشئی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس والثمرات و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انا الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون » (روضاتی)

که ابوبصیر گفت که : **اگر چنانکه نشینده بودی تودرد هرخود مگر این حدیث را هر آینه کافی بود ترا** ، پس مخافظت کن آنرا مگر از أهلش .

و چون دانسته شد این نصوص با کمال تفصیل از جانب خداوند عزیز جلیل پس دیگر باید دانست که چون إمامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت ، و عصمت آن جناب محقّق و معلوم شد ، و مُتیقّن گردید که هرچه معصوم میفرماید از جانب حق تعالی است ، و البتّه حقّ و صدقست ، و فرمودهٔ او حُجّتست .

پس بدانکه بعداز نصّ حضرت رسول صلی الله علیه وآله وتواتر آن ، همچنین نصّ حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر امامت حضرت امام حسن ، و نصّ حضرت امام حسن و پدر بزرگوارش بر امامت حضرت امام حسین علیه السلام ، و بر إمامت باقی ائمّه علیهم السلام ، و همچنین نصّ هرامامی بر امامت امام بعداز خود تا بحضرت مهدیّ هادی علیهم السلام رسیده است ، نیز در روایات و أحادیث اصحاب ما ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ بحدّیست ـ بحمدالله تعالی ـ از کثرت و تواتر که علم قطعیّ حاصل شده است برحقیّت و صدور آنها از هریك ازایشان .

بلکه أکثر آن أحادیث مقرون بمعجزات باهرات نیز هست ، که سالها قبل از وجود ایشان خبر داده شده است ، بتولّد ایشان ، و بآنکه پدرومادر هریك ازیشان که خواهد بود ؟؟ و مدّت عمر وزندگانی او چه قدر خواهد بود ؟؟ و مدفن و قبر شریف او کجا خواهد بود ؟؟ .

و همچنین بسائر جزئیّات أحوال هریك ازیشان که بغیر حضرت علّام الغیوب و کسانی که بوحی الهی برامور إطّلاع میتوانند یافت ، کسی را إطّلاع برآنها میسّر و حاصل نمیتواند شد .

و آن أحادیث و أخبار قبل از وجود أکثر أئمّهٔ أطهار علیهم السلام ، و سالها قبل از تولّد ایشان ، یعنی از زمان حضرت سیّد السّاجدین علیه السلام در کتب و دفاتر و ألسنهٔ طائفهٔ إمامیّه نسلاً بعد نسل و قرناً بعد قرن متواتر و مشهور ، و مرویّ و مذکور بوده است.

حتّی آنکه إعتقادات و کتابها و روایات این طائفه تمام در نزد مخالفان نیز مشهور بوده ، و نسبت آنها را در کتابهای خود بشیعه و بروایات أئمّهٔ ایشان علیهم السلام داده‌اند . و در مباحثات و مناظرات خود بایکدیگر آنها را ذکر میکرده‌اند .

و همچنانکه سابقاً مذکور شد درصدق و راستی و صلاح و دیانت راویان آن أحادیث ، و علماء ما که آنها را روایت و ضبط فرموده‌اند ، راه شبهه بحمدالله تعالی باقی نمانده و نیست ، وتمام آنها از برای ما حُجّت است ، و علم قطعیّ از آنها برای ما حاصل میشود ، و درروز قیامت آنها را از ما قبول خواهند فرمود انشاء اللّٰه العزیز .

الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنالنهتدی لولا ان هدانا الله

دیگر ازجملهٔ طرق وراههای إثبات امامت شخصی ، أفضلیّت وأعلمیّت اوست برسائر أهل زمان خود با ادّعاء إمامت ، یعنی هرگاه شخصی دعوای امامت کند و معلوم شود که او ازهمهٔ أهل زمان خود افضل است ، یعنی قرب و منزلت او در درگاه الهی ازیشان بیشتر است ، و أعلم است یعنی داناتر است بجمیع آنچه رعیّت او بآن احتیاج دارند وهیچیك ازرعیّت اودرفضل وعلم بااو برابری نمیتوانندکرد ، خصوصاً کسانی که درمقابل اودعوی امامت میکنند ، پس معلوم میشود که او امام است ، ودرین دعوی صادق وراستگوست ، و شکّی و شبههٔ نیست در آنکه هریك از امامان ما علیهم السلام دعوی امامت فرموده‌اند .

و همچنین شکّی نیست در آنکه هریك ازیشان علیهم السلام أفضل بوده‌اند از جمیع أهل عصرخود ، خصوصاً خلفائی که دربرابر ایشان دعوی خلافت و امامت میکرده‌اند ، و در علم و صلاح و ورع و زهد ، و فضائل و مناقب هیچکس با ایشان برابری نداشته و بمرتبهٔ ایشان نبوده است ، و دوست و دشمن ، و مخالف و مؤالف همگی براینمعنی إتّفاق داشته و دارند .

و همیشه در مسائل مشکله ، و وقائع متنوّعه ، و دقائق غامضه ، همهٔ فقهاء و علماء ، از همهٔ طوائف بایشان رجوع مینموده‌اند ، و سخن ایشانرا متبّع و حجّت میدانسته‌اند ، ومرجع کافّهٔ أنام بوده‌اند ازخاصّ وعامّ وآمروسائس ، و مطاع وسوقه ،

ورعیّت وأتباع ، و خلفاء بنی‌أمیّه و بنی‌عبّاس ایشانرا مستحقّ خلافت میدانسته‌اند ، و همیشه ازیشان در أندیشه بوده‌اند ، و پیوسته تدبیرها وحیلها از برای إطفاء نور ایشان میساخته‌اند ، و حق تعالی آنرا ظاهرتر میگردانیده ، و خلائق را از تردّد و آمد و شد بنزد ایشان زجرها و منعهای بلیغ میکرده‌اند ، و رغبت مردم روز بروز ، و ساعت بساعت افزونتر میشده است .

و هرگز هیچ أمری برایشان دشواد نبوده ، و در هیچ قضیّه و واقعهٔ اشتباه و سرگردانی‌از برای‌ایشان‌روی نمیداده ، وهمیشه نورایشان‌ساطع ، وبرهان‌ایشان‌قاطع ، وفضل ایشان لائح بوده ، وکسی إنکار أفضلیّت ، ومراتب عالیهٔ ایشان نمیتوانست نمود.

و هرکمالی وفضلی درجنب مرتبهٔ ایشان بمنزلهٔ معدوم بود ، وجمیع اینمراتب در کتب سیر و تواریخ ، و آثار و أحادیث عامّه و خاصّه مثبت و مذکور ، و متواتر و مشهور است .

دیگر از جملهٔ راههای إثبات امامت **عصمتست** زیرا که چنانکه سابقاً اشاره بآن شد بدلائل قطعیّه ، و براهین واضحهٔ عقلیّه و نقلیّه وجوب عصمت امام ثابت شده است ، و هیچ طائفهٔ از طوائف اسلام بغیر از طائفهٔ إمامیّه قائل بعصمت هیچیك از امامان خود نشده ، و نمیتوانستند شد .

وعصمت إمامان‌ما عليهم السلام بدلائل یقینیّه ثابت‌شده ، بنحویکه هیچیك ازمعاندین انکار آن نمیتوانندکرد ، و هرگز احدی از برای‌ایشان منافی عصمتی نتوانست یافت، و قطعاً دشمنی ، و صاحب حسدی ، منقصتی و إفترائی بر ایشان نتوانست یافت پس البتّه ایشان امامند نه دیگران .

دیگر چنانکه مکرّر مذکور شد از راههای اثبات امامت ظهور**معجزه** است، و از هریك از أئمّهٔ ما ، عليهم السلام معجزات باهرهٔ بسیار که در إحصاء و شمار در نتواند آمد بظهور آمده ، و در نزد شیعیان بسرحدّ تواتر رسیده است .

بلکه بسیاری از معجزات ایشان در نزد عامّه نیز متواتر و مشهور ، و در کتب ایشان مذکور و مسطور است .

همچنانکه ابن صبّاغ مالکی در : « فصول مهمّه » [۱] وکمال الدین بن طلحهٔ شافعی در : « مطالب السئول » [۲] و دیگران از علماء ایشان در کتب خود إیراد کرده‌اند ، و آنها را کرامات نام نهاده‌اند .

بلکه أکثر أطوار و أفعال ، و غالب صفات وأحوال ایشان ، معجزات باهرات ، و آیات ظاهرات بوده است ، زیرا که ایشان نیزمانند جدّ بزرگوارخود صلّی الله علیه و علیهم اجمعین هرگز نزد عالمی تردّد نمیکرده‌اند ، و از کسی تعلّم نمیفرموده‌اند ، و معهذا همهٔ آفاق از علوم و آثار ایشان مملوّ گردیده ، و تمامت علماء و دانایان عالم در کسب علوم بایشان محتاج بوده‌اند ، و هرگز ایشان در هیچ باب بهیچیك از دانشمندان و علماء محتاج نبوده‌اند ، و همگی در همهٔ أعصار استفادهٔ علوم ومعارف را ازیشان و از اصحاب ایشان و از أحادیث و أخبار ایشان میکرده و میکنند .

و هیچ دانشمندی از دانشمندان ملل سابقه مانند : یهود و نصاری و صابئان و سائر فرق کفر با وجود تحریك خلفاء ، طاقت مقاومت با ایشان نداشته ، و همگی إقرار بفضل ایشان میکرده ، و أکثری إیمان بایشان می‌آورده‌اند .

و هیچ أحدی از علماء فرق اسلام با وجود معاضدت و تقویت جبّاران جرأت مکالمهٔ با ایشان نمیکرده‌اند ، و از وفور علم ایشان در اندیشه و در حیرت بوده‌اند ، و طفولیّت و کم سنّی ، و کهولت و پیری ایشان درینمعنی أصلاً تفاوتی نداشته است،

---

(۱) علی بن محمد بن صباغ مالکی ملقب بنور الدین و معروف بابن صباغ ازعلمای بزرگ مذهب مالکیه و در قرن نهم هجرت میزیسته و کتاب : « الفصول المهمة فی معرفة الائمه » را که مراد ائمه دوازده‌گانه شیعه بوده تالیف و مکرراً در ایران و خارج چاپ شده وفاتش سال (۸۵۵ قمری) اتفاق افتاده است (روضاتی)

(۲) کمال الدین محمد بن طلحة بن‌محمد بن حسن قرشی شافعی از رؤسای علماء شافعیه است که در فقه و اصول وکلام و حدیث تبحر داشته و کتاب : « العقد الفرید للملك السعید » و کتاب : « مطالب السئول فی مناقب آل الرسول » که هردو بچاپ رسیده از اوست ودرسال (۶۵۲ قمری) در گذشته است . (روضاتی)

ومکرر درسن طفولیت بفرمودهٔ پدران بزرگوارخود ، یا بداعی دیگر جواب ازمسائل غامضهٔ سائلان ، و إخبار از خبرهای غیب میفرموده‌اند .

همچنانکه حمیری [۱] رحمه الله درکتاب : « قرب الاسناد » بسند عالی از معمّر روایت کرده است که حضرت إمام رضا علیه السلام فرمود : که پدرم موسی بن جعفرصلوات الله علیه مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمّد علیه الصلوة و السلام بودم ، و من طفل خماسی بودم ، یعنی‌قامتم پنج شبر بود ، یا پنج ساله بودم ، که جماعتی‌از یهود بخدمت پدرم آمدند ، و گفتند که : تو فرزند محمّدی که پیغمبر این أمّتست ، و حجّت بر أهل زمین است ؟ ؟ فرمود که بلی !! ایشان گفتند که : ما در توراة خوانده‌ایم که خدا حضرت ابراهیم را و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوّت کرامت کرده ، و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرّر فرموده است ، و همیشه چنین یافته‌ایم أولاد پیغمبران را که خلافت و پیغمبری و وصایت ازیشان تجاوز نمینماید ، و بغیر ایشان نمیرسد ، پس چرا از شما که نسل پیغمبرید بدر رفته ؟ ؟

و بدیگران قرار گرفته ، و شما را ضعیف و مغلوب میبینیم ، و حرمت پیغمبر شما را در أمر شما مرعی نمیدارند ، و شما را همچنانکه میباید إکرام نمینمایند ؟؟

پس چشمان آنحضرت صلوات الله علیه گریان شد ، و فرمود که : بلی همیشه پیغمبران و أوصیاء ایشان ، و أمینان خدا مظلوم و مقهور بوده‌اند ، و بنا حق کشته شده‌اند ، و همیشه أهل باطل غالب بوده‌اند ، و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او میباشند .

ایشان گفتند که : أنبیاء و أولاد ایشان بی‌تعلیم خلق علوم الهی را میدانند ، و بتعلیم الهی عالم بعلوم او میباشند ، و ائمّه و پیشوایان خلق ، و خلیفهای پیغمبران

---

(۱) عبدالله بن جعفر بن حسن حمیری قمی از ثقات اصحاب حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما الصلوة و السلام بوده و از اعیان علماء و مشایخ قم است و از الیفات اوست کتاب : « قرب الاسناد » که بچاپ رسیده و درسال (۲۹۷ قمری) بکوفه فته و از محدثین آنجا استماع حدیث کرده وفاتش بدست نیامد (روضاتی) .

و أوصیاء ایشان چنین میباید باشند ، آیا علوم الهی بشما چنین رسیده است ؟ ؟ .

پس حضرت فرمود بمن که : پیش بیا ای موسی ، من نزدیك رفتم ، دست بر سینهٔ من مالید و فرمود : خداوندا او را تقویت فرما و تأیید کن بنصرت و یاری خود بحق محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ، و بآن گروه یهود فرمود که : آنچه میخواهید سؤال کنید، ایشان گفتند : ما چگونه سئوال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته ، و بمرتبهٔ علم نرسیده است ؟ ؟ .

من گفتم بایشان که : سئوال نمائید از روی تفقّه و خواهش فهمیدن ، و عناد و لجاج را بگذارید ، گفتند ما را خبر ده از نُه آیتی که آنها را خدا معجزهٔ موسی گردانیده بود ؟ ؟ من گفتم که : عصا بود که إژدها شد و یك یك آن معجزات را ذکر فرموده است ، پس فرمود که گفتند : راست گفتی بگو پیغمبر شما چه آیه و معجزه آورد ، که بآن شكّ از دل اُمّتش زائل شد ، و باو گرویدند ؟ ؟ من گفتم : آیات و معجزات او بسیار است ، من پارهٔ را بشمارم گوش بدارید و بفهمید ، و حفظ نمائید : پس‌سی‌وپنج معجزهٔ باهره ازمعجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله راکه بتفصیل درینحدیث مذکور است برای ایشان آنحضرت شمرد ، پس فرمود که از جملهٔ معجزات کتابیست که گواهست بر حقیّت خود و جمیع کتابهای گذشته ، و عقلهای متفکّران در کمال آن حیرانست ، با معجزات بسیار دیگر که اگر ذکر کنیم بطول می‌انجامد .

پس بعد از سخنان چند که درین حدیث مذکور است همگی بشرف اسلام مشرّف شدند و گفتند : که شهادت میدهیم که شمایید پیشوایان و إمامان و حُجّتهای خدا بر خلق ، آنگاه حضرت صادق علیه السلام برجست و پیشانی حضرت امام موسی علیه السلام را بوسید ، و فرمود که توئی إمام و حُجّت الهی بعد از من ، پس جمیع آنگروه را خلعت داد ، و نوازش نمود ، و زرها عطا فرمود ، و با اسلام کامل مراجعت نمودند .

و حضرت امام محمّد تقی علیه السلام درسنّ هفت سالگی ، وبروایتی در سنّ نه‌سالگی که برتبهٔ إمامت فائز گردید ، و در آنسال بحجّ تشریف برد ، و أکثر علماء و فضلاء شیعه از اطراف عالم از برای رسیدن بخدمت آنحضرت در آنسال بحجّ آمده بودند ،

در سه روز توقّف در منی از سی هزار مسئله کلامیّه و شرعیّه و غیرهما جوابهای شافی فرمود ، که همگی حیران شدند ، و حال آنکه بخدمت پدر بزرگوار خود نیز چندان نرسیده بود ، زیرا که در أندك مدّتی بعد از تولّد آنحضرت مأمون الرّشید حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه بخراسان برد ، و در آنجا بود تا از دنیا رحلت فرمود ، و حضرت امام محمّد تقی علیه السلام در مدینه تشریف داشت .

وحکایت یحیی بن أکثم کد قاضی مأمون الرّشید ، و درمیانهٔ علماء آنعصر یگانه و فرید بود ، و جماعت عبّاسیان جائزها و عطیّهای بسیار باو وعده کرده بودند ، برای اینکه آنحضرت را در آن سنّ در مجلس مأمون إلزام دهد ، و إضطراب او در اول سئوال خود ازآنحضرت بمجرّد همین که آنحضرت إستفسار از شقوق مسئلهٔ او فرمود، که کدام شقّ ازین مسئله را میخواهی جواب دهم ؟ ؟ ، و عاجز شدن او بحیثیّتی که ندانست چه چیز را پرسیده است مشهور ؟ ؟ . و در کتابهای عربی و فارسی مذکور و مسطور است .

و با لجمله معجزات باهرات ایشان ، که شیعیّ وسنّی ، و دوست و دشمن آنها را روایت کرده‌اند ، زیاده ازآنستکه درسالهای درازإحصاءآنها توان نمود ، و اززمان رحلت هریك از ایشان تا حال در هرروز وهرماه وهرسال ، آنقدر از معجزات عظیمه در روضات مطهّرهٔ ایشان از شفاء دادن کوران مادر زاد و بیماران مأیوس از علاج ، و رسانیدن بمطلبهای بسیار عظیم ، و أمان دادن گریختگان و ترسناکان ، و جزادادن و برکمر زدن بی أدبان و بی باکان ، و غیرآنها ظاهر میشود ، و کسی نیست که بسیاری از آنها را ندیده ، یا نشنیده باشد ، که إحصاء آنها را بغیر از حقّ تعالی هیچکس دیگر نمیتواند نمود ، وبسیاری ازآنها نیز درکتابها [1] و در زبانها مسطور ومذکور است .

وباید دانستکه خلافی نیست مطلقا درمیانهٔ هیچ طائفهٔ از طوائف اسلام درآنکه

---

(۱) نگارنده در صفحهٔ (۱۳۶) نام چند کتاب که در خصوص جمع معجزات ائمهٔ طاهرین تألیف شده یاد آور شدم بدانجا مراجعه شود . (روضاتی)

حضرت مهدی علیه الصلوة و السلام در آخرالزمان خروج خواهد فرمود ، و عالم را پر از عدل خواهد کرد ، بعداز آنکه پراز جور شده باشد .

و همچنین در أکثر خصوصیّات آنحضرت علیه السلام ، بلکه در میانهٔ اهل ملّتهای سابقه مانند یهود و نصاری و مجوس و غیر ایشان از سائر فرق‌کفر نیز درین باب‌شکّی نیست ، و همگی بر خروج و ظهور آنحضرت إتّفاق ، و بآن إقرار دارند .

و أهل سنّت أحادیث خروج آنحضرت را بطرق متواتره در کتب معتبرهٔ خود روایت کرده‌اند .

از آنجمله صاحب : « جامع الاصول » أحادیث بسیار از صحیح بخاری و مسلم و أبو داود و ترمذیّ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درین باب روایت کرده است ، و درأکثر آنها مذکور است‌که : آنحضرت فرمودکه ، مهدیّ از عترت من است ، ونام اوموافق است با نام من ، و از فرزندان فاطمه است ، و أمثال اینها .

و حافظ ابونعیم‌که از مشاهیر محدّثان أهل سنّت است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند برصفات و خصوصیّات و اسم و نسب آنحضرت.

و محمّد بن یوسف شافعی صاحب کتاب : « کفایة الطالب » که از علماء عامّه‌است کتابی در باب ظهور آنحضرت ، و صفات و علامات او نوشته است ، که مشتمل است بربیست و پنج باب ، و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده‌ام .

و همچنین دیگران از معتبرین علماء ایشان در کتابهای خود أحادیث ظهور آنحضرت را روایت کرده‌اند [1] .

---

(۱) و در زمان ما هم دانشمند سنی مذهب محمود ابوریه کتابی تألیف کرده بنام : « أضواء علی السنة المحمدیه » و در چاپ دوم‌آن کتاب از صفحه (۱۹۱) تا صفحه (۲۰۰) اخبار مربوط بحضرت حجة صاحب الزمان مهدی علیه الصلوة و السلام و عجل الله تعالی فرجه الشریف را ذکر کرده و گفتار سنیان را در خصوص انکار امام زمان رد کرده است همچنانکه کتاب او : « شیخ المضیرة » که در انتقاد بر ابوهریره و رد براحادیث‌اوتألیف کرده بسیار کتاب سودمندی‌است که درحقیقت ابطال‌مذاهب اهل سنت نموده وفضائح‌علماءسنی را آشکارکرده ولذا دانشگاه الازهرمصر برعلیه او قیام‌کرد ولی سودی نبخشید (روضاتی)

و بعضی از علماء ما - رضی‌الله عنهم - از کتب معتبرهٔ عامّه صد و پنجاه و شش حدیث درین باب نقل فرموده است [۱] .

و از جمله أحادیثی که حافظ ابونعیم در کتاب خود ایراد کرده است آنست‌که : روایت کرده است از علیّ بن هلال از پدرش ، که گفت : رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که آنحضرت از دنیا مفارقت میکرد ، و حضرت فاطمه علیها السلام نزد سر آنحضرت نشسته و میگریست ، چون صدای گریهٔ آنحضرت بلند شد ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر بجانب او برداشت و فرمود : ای حبیبهٔ من فاطمه چه چیز باعث گریهٔ تو شده است ؟ ؟ فاطمه گفت : میترسم که بعد از تو أمّت تو مرا ضائع گذارند ، و رعایت حرمت من نکنند .

حضرت فرمود : که ای حبیبهٔ من مگر نمیدانی که خدا مطّلع شد برزمین مطّلع شدنی ، پس إختیارکرد ازآن پدر تورا پس اورا مبعوث گردانید برسالت خود، پس بار دیگر مطّلع گردید و برگزید شوهر ترا ، ووحی کرد بسوی من که ترا باو نکاح کنم ، ای فاطمه حق تعالی بما عطا کرده است هفت خصلت را که با حدی پیش از ما نداده است و با حدی بعد از ما نخواهد داد .

منم خاتم پیغمبران ، وگرامی ترین ایشان برخدای ، ومحبوب‌ترین خلق بسوی حقّ تعالی ، و من پدر توام ، ووصیّ من بهترین أوصیاست ، ومحبوب‌ترین ایشانست بسوی خدای ، واو شوهرتست وشهیدما بهترین شهیدانست ، ومحبوب ترین ایشانست بسوی خدا ، و او حمزهٔ عمّ پدر و شوهرتست ، و از ماست آنکه دوبال خدای باو داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هرجا که خواهد ، و او پسرعمّ پدرتو

---

(۱) مقصود مؤلف از بعضی از علماء سید بن طاوس در کتاب : « الطرائف » است که علامهٔ مجلسی هم در جلد سیزدهم « بحار الانوار » همه را جمع فرموده و نیز درزمان ما شیخنا فی الروایة آیة الله العظمی آقای حاج سید صدر الدین صدر از مراجع تقلید قم کتابی بنام : « المهدی » تألیف فرموده و اثبات وجود حضرت مهدی صاحب الزمان را با بیانی شیوا از کتب سنیان فرموده که بچاپ رسیده است . (روضاتی)

و برادر شوهرتست ، و از ماست دوسبط این أمّت ، وآنها دو پسر تواند حسن و حسین و ایشان بهترین جوانان بهشتند ، و پدر ایشان بحقّ آنخدائی که مرا بحقّ فرستاده است بهتر است ازیشان .

ای فاطمه بحقّ خداوندی که مرا بحقّ و راستی به پیغمبری فرستاده است ، که از حسن و حسین بهم خواهد رسید مهدیّ این أمّت ، و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پراز هرج و مرج‌شود ، وفتنها ظاهرگردد ، وراهها بسته شود ، و غارت‌آورند مردم بعضی بربعضی ، نه پیری رحم کند برکودکی ، ونه کودکی تعظیم کند پیری را، پس خدا برانگیزد درآنوقت از فرزندان ایشان ، یعنی حسن و حسین کسی راکه فتح کند قلعهای ضلالت را که عبارتست از دلهائی که غافل از حق باشند ، و قیام نماید بدین خدا در آخرالزّمان ، همچنانکه من قیام نمودم ، و پرکند زمین را از عدالت ، چنانکه پراز جور شده باشد .

ای فاطمه أندوهناك مباش ، وگریه مکن که خدای عزّوجلّ رحیم تر و مهربان‌تر است برتو از من ، بسبب منزلتی که نزدمن داری ، ومحبّتی که از تو دردل منست ، وخدا ترا تزویج‌کرده است بکسی‌که حَسَبَش ازهمه‌بزرگتر، ومنصبش‌ازهمه گرامی تر است ، و رحیم ترین مردم است بررعیّت ، و عادلترین مردم است درقسمت بسویّت و بیناترین مردم است باحکام الهی ، و من از خدا سئوال کرده‌ام که تو اوّل کسی باشی‌که از أهل بیت من که بمن ملحق شوند .

و علیّ علیه‌السلام فرمود که : فاطمه نماند بعد از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مگرهفتادو پنج روز که ببدر خود ملحق گردید ، و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل امام حسین علیه‌السلام است .

و مخفی نماند که آنچه در اینحدیث مذکور بود که آنحضرت ازنسل حسن و حسین است ، ازینجهت است که آنحضرت از طرف مادر منسوب بحضرت امام حسن علیه‌السلام است ، زیرا که مادر حضرت إمام محمّد باقر علیه‌السلام أمّ عبدالله دختر حضرت امام حسن علیه‌السلام بود .

و دار قطنی [۱] که از محدّثان مشهور أهل سنّت است ، همین حدیث را از أبوسعید خُدری روایت کرده است ، و در آخرش گفته است که : حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که : از ماست مهدیّ این أمّت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد ، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام ، و فرمود که : ازین بهم خواهد رسید مهدیّ این أمّت .

و در کتب معتبرهٔ شیعه زیاده از هزارحدیث روایت کرده شده است ، چنانکه بعضی از أعاظم علماء ما فرموده‌اند ، همه در باب ولادت حضرت مهدیّ علیه السلام وغیبت او ، و آنکه او امام دوازدهم است ، و از نسل إمام حسن عسکریّ علیه السلام است . و آنکه آنحضرت را دوغیبت خواهد بود ، و غیبت دوّم طولانی‌تر از اوّل خواهد بود، و سائر احوال شریف آنحضرت در حال ولادت ، و درزمان غیبت ، و در وقت ظهور و خروج .

و أکثر آن روایات از معجزات ائمّهٔ ماست علیهم السلام ، زیرا که قرنها و سالهاقبل از وجود آنحضرت خبر داده‌اند بآنچه در أوان ولادت و درزمان غیبت آنحضرت‌روی خواهد داد ، و تمام آنها بنحوی که فرموده بوده‌اند بعمل آمد .

و مجملاً کثرت و تواتر احادیث ، و سائر دلائل ، و آثار حقیّت و وجود و امامت آنحضرت بحیثیّتی است که گمان نیست که از برای هیچ معاند متعصّبی نیز شبههٔ باقی مانده باشد .

و اگر أحدی ازیشان إنکار چیزی از آنها کند از روی جحود و چشم از حقّ

---

(۱) علی بن عمر بن احمد بن مهدی بغدادی دارقطنی شافعی مذهب از بزرگان فقهاء و محدثین شافعیه است که در فقه و حدیث و رجال متبحر و حافظ بوده است و دار قطن نام محله بزرگیست در سمت غربی بغداد ما بین کرخ و نهر عیسی و او از مشایخ روایتی حافظ ابو نعیم اصفهانی است و از تألیفات اوست کتاب : « السنن » که به سنن دارقطنی معروفست و چاپ شده و در سال (۳۸۵ قمری) در بغداد وفات یافته و در جوار معروف کرخی بخاك سپرده شد . (روضاتی)

پوشیدن خواهد بود ، نه ازرهگذر مخفی بودن حال ، و الحمد لله الکریم المتعال .

و ما درینمقام ختم میکنیم کلام را بذکر دو روایت از معجزات آنحضرت علیه و علی آبائه الصلوة والسلام و درذکر این دو حدیث چندین فائدهٔ بسیار عظیم مندرج است ، که از برای تأمّل کنندگان در آنها مخفی نخواهد بود و از آنجمله آنست که چون اینها مشتملند برذکر بعضی از معجزات عظیمه ، پس از برای کسانی که إطّلاع برآن أحادیث که إشاره بآنها شد نداشته باشند ، مانند بیخبران عوام ، و بی‌دردان خواص ، ازین دوحدیث بتنهائی وجود و إمامت آنحضرت علیه الصلوة و السلام هردو برای ایشان ثابت و یقینی میشود .

و از ثبوت إمامت آنجناب قطع نظراز دلائل گذشته و غیرها إمامت تمام پدران بزرگوار آنحضرت علیهم الصلوة و السلام دیگر باره ثابت و محقّق میشود ، زیرا که امامت آنحضرت علیه السلام فرع إمامت آن بزرگواران ، وبنیابت وجانشینی ایشانست.

و دیگر آنکه هرگاه وجود آنحضرت در آن زمان ثابت شود ، باقی بودن ، و زنده بودن ، و غائب بودن آنحضرت تا حال ، و تا وقتی که حق تعالی از برای ظهور آنحضرت مقرر فرموده است نیز ثابت و معلوم میشود ، بانضمام آنچه سابقاً ازأحادیث أهل سنّت وغیرها معلوم شد ،که حضرت امام دوازدهم میباید باقی باشد تا قیام قیامت، وتا دوکس ازخلق موجودباشند ، و تا نظام عالم برهم نخورده باشد ، وتااین دین باقی باشد ، و أمثال این عبارتها ، که در آن روایات و غیر آنها مذکور است ، و دلالت میکنند بر بقاء آنحضرت تاإنقراض دنیا .

قطع نظر از آنکه اینمعنی از ضروریّات دین شیعه است ، و از جهت کثرت دلائل ، وتواتر نصوص ، و أحادیث عامّه و خاصّه علم قطعی بآن حاصل شده است ، و قطعاً مجال شکّی و شبههٔ در آن نیست .

پس بعون الله تعالی ـ باطل میشود آنچه بعضی از اهل سنّت میگویند که آنحضرت علیه السلام هنوز موجود نشده است ، و همچنین باطل میشود إستبعادی که بعضی ازیشان ازطول‌عمر آنحضرت علیه السلام کرده‌اند ، با وجودآنکه خود در بارهٔ حضرت خضر

علیه السلام باضعاف آن عمر قائلند ، و بطرق متعدّده ثابتهٔ خود روایت میکنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هرچه در أمّتهای سابقه روی داده است ، درین امّت روی خواهد داد بی‌کم و زیاد .

و همچنین باطل میشود أمثال آنها از شبهات زائفهٔ فاسده ، که بتفصیل در کتب علمای ما باجوابهای آنها مذکور است ، زیراکه استبعادی درقدرت حقّ تعالی نمیتواند بود ، و حکمتهای بالغهٔ الهیّه را پایان و نهایتی نیست ، و وجود آنحضرت ثابت شده است ، پس تمام آنچه مذکور شد البتّه و جزماً و یقیناً بدون شبههٔ ثابت و حق وصدق خواهد بود .

پس بدانکه شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمیّ ـ رضی‌الله تعالی عنه ـ و دیگران بأسانید خود روایت کرده‌اند از سعد بن عبدالله قمیّ که از أکابر محدّثین و مجمل و حاصل‌مضمون روایت او اینست‌که گفت : روزی مبتلا شدم بمباحثهٔ یکی از متعصّبان نواصب ، و بعداز مناظرات گفت : که وای برتو و برأصحاب تو از گروه روافض ، که دوعَلَم وممتاز، ودوپیشوا وسرفرازمهاجرین و أنصار را طعن میکنید ، و إنکارمیکنید از جانب پیغمبر ولایت و إمامت ایشانرا ، اینك أبوبکر بسبب زود مسلمان شدن ، از همهٔ صحابه بهتر بود ، و از بسکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اورا دوست میداشت در شب غار ، اورا با خود برد ، چونکه میدانست که او بعداز آنحضرت خلیفه خواهد بود ، که مبادا او تلف شود، و امور مسلمانان بعداز ومعطّل شود ، وعلیّ بن ابیطالب رابرجای خود خوابانید ، برای آنکه میدانست که اگر او کشته شود ضرری بامور مسلمانان نمیرسد ، و من ازین سخن جوابها گفتم و او ساکت نشد .

پس گفت ای گروه روافض شما میگوئید که عمر و أبوبکر منافق بودند ، و حکایت شب عقبه و دبّها انداختن را دلیل خود میآورید ، بگوکه اسلام ایشان ازروی طوع و رغبت بود یا ازروی إکراه ؟؟ با خود فکر کردم که اگر گویم که ازروی طوع و رغبت بود خواهد گفت : که پس نفاق چه معنی دارد ؟ ؟

و اگر گویم که از روی إکزاه و جبر بود ، خواهد گفت که در مکّه جبری

نبود ، و اسلام قوتی نداشت که مردم مجبور شوند ، از جواب او ساکت شدم ودلگیر برگشتم ، و طوماری نوشتم مشتمل بر زیاده از چهل سئوال از مسائل مشکله ، و این دو مسئله را نیز در آن درج کردم ، که بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه بفرستم با بهترین أهل بلد خود احمد بن اسحق که وکیل آنحضرت علیه السلام بود درقم ، چون اورا طلب کردم گفتند متوجه سر من رأی شد ، من از عقب او روان شدم ، چون باو رسیدم و حقیقت حال راگفتم ، گفت خود بامن بیا و از حضرت سئوال کن پس با او رفیق شدم ، و چون بدرخانهٔ شریف آنحضرت رسیدیم ، احمد رخصت داخل شدن از برای خود و من طلبید و داخل شدیم ، و احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود ، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هریك را یکی از شیعیان مُهر زده بخدمت حضرت فرستاده بود .

و چون بسعادت ملاقات آنحضرت فائز شدیم ، ونور روی مبارك آنحضرت علیه السلام مارا فروگرفت تشبیه نکردم آنحضرترا مگر ببدر تمام شب چهارده ، ودردامن آنحضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال ، و برسرش فرقی بود در میان مویهای دوطرف سرکه تا بناگوش رسیده بودند ، که گویا آن فرق أِلفی بود در میان دو و او ، و نزد آنحضرت گُوئی از طلا بود بشکل أنار که بنگینهای زیبا ، و جواهر گرانبها مرصّع کرده بودند ، و یکی از أکابر بصره بهدیّه برای آنحضرت فرستاده بود [1] ، و در دست آنحضرت قلمی بود که هرگاه إراده میفرمود که بآن کتابت

(۱) از این روایت چند چیز استفاده میشود یکی اینکه مردم بامام خود و فرزندان امام خود چقدر احترام میگذاشته‌اند که گوی طلا برای اسباب بازی و سرگرمی فرزندان امام خود آن هم مرصع بجواهرات بعنوان هدیه می‌بردند (دوم) اینکه ائمه اینگونه هدایا را می‌پذیرفتند و در اختیار فرزندان خود میگذاردند تا سرگرم شوند و هیچگاه تقشف و تظاهر بزهد بیجا نمیکردند زیرا شاهزادگان حقیقی جهان هستی خاندان پیغمبرند که باید از اشیاء نفیس دنیا برخوردار باشند (سوم) اینکه در حضور مردم و پیروان وشیعیان خود تعلیم میدادند که استعمال اینگونه زر و زیورهای زندگی برای امام ورهبر مسلمین و—

فرماید ، آن طفل أنکشتان‌آن حضرت را میگرفته مانع میشد ، پس حضرت آن‌گوی را می‌أنداخت که طفل از پی‌آن میرفت ، وخود کتابت میفرمود .

ـــبرای فرزندان و خاندان او جایز است تا همه‌گان بدانند استعمال محللات خدا بر هیچ مسلمانی حرام نیست و همه میتوانند از مظاهر جمال طبیعت و زر و زیور دنیا در صورتیکه واجد شرائط حلیت باشد استفاده‌کنند زیرا خدا در سورةالاعراف‌آیه «۳۱» فرموده : « قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق » پیغمبر بگو بمردم چه کسی حرام کرده بر شما زینتهائی را که خداوند برای بندگان خود مهیا ساخته و رزقهای پاکیزه را و نیز در سورة النور(۲۵) فرموده : «الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات» یعنی چیزهای پاکیزه مال مردم پاکیزه است و مردمان پاکیزه باید از چیزهای پاکیزه بر خوردار شوند و این خود مبارزهٔ قولی و عملی است با صوفی بازی و مرام فاسد تصوف که مردم را بدرویشی وکثافت و تنبلی دعوت میکند و جامعه انسانیت را به پستی و انحطاط سوق میدهد (چهارم) اینکه گویندگان نادانی که بالای منبرها از فقر و احتیاج خاندان پیغمبر برای مردم میگویند واخبار ضعیفه را میخوانند بدانند و دیگرآن اکاذیب‌رانخوانند خاندان پیغمبر از همه بیشتر داشتند واز همه بیشتر بمردم‌کرم و احسان میکردندوکیسه‌های طلا و زر و نقره بمردم میدادند بطوریکه چشمها برآن خیره میشد و کتب تواریخ شاهد اینمطلب است و اگر علی علیه السلام نظر بمصالحی که با چشم امامت خود میدید دنیا را سه طلاقه کرده بود و از خوراك دنیا فقط بدو قرصه نان جو اکتفاء فرموده و لباس خود را وصله میکرد در عوض فرزندش امام حسین (ع) لباسهای فاخر و سنگین قیمت و جبهٔ خز می‌پوشید و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در سن کودکی با گوی طلا و مرصع بجواهر سرگرم بوده تا همه‌گان بدانند که دنیا و آنچه درآنست فقط برای محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین وفرزندان و شیعیان آنان آفریده شده چنانچه حدیث‌قدسی معروف : « لولاك لما خلقت الافلاك » گواه برآنست و هیچکس را مانع و رادعی نیست‌که زندگی مجلل داشته باشد در صورتیکه از مرز قرآن و حریم مقدس قوانین اسلام تجاوز نکند . (روضاتی)

پس سلام کردم ، و آنحضرت جواب سلام را با نهایت لطف فرمودند ، و إشاره کردند بنشستن ، و چون از کتابت فارغ شدند احمد همیانرا گشود و نزد آنحضرت گذاشت ، حضرت بآن طفل فرمود که اینها هدیّها و تحفهای شیعیان تست بگشا و متصرّف شو، آن طفل یعنی حضرت صاحب علیه السلام فرمودکه ای مولای من آیا جائزاست که من دست طاهر خودرا که از همهٔ گناهان پاك است ، دراز کنم بسوی هدیّهای نجس، و مالهای حرام پلید ؟؟ پس حضرت امام حسن عسکریّ علیه السلام فرمود :

ای پسر اسحق بیرون آور آنچه در همیانست تا حضرت صاحب علیه السلام حلال و حرام آنرا ازیکدیگر جداکند ، پس احمد یك کیسه را بیرون آورد ، حضرت صاحب علیه السلام فرمود که : این ازفلانست که در فلان محلّهٔ قم میباشد ، و شصت و دو اشرفی درین کیسه است ، چهل وپنج اشرفی از قیمت ملکیست که ازپدر باو میراث رسیده و فروخته شده است ، و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است ، و از کرایهٔ دکّان سه دینار است .

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که راست گفتی ای فرزند بگو که چه چیز در میان اینها حرامست ، تا بیرون کند ؟؟ فرمود که : درین میان یك اشرفی هست بسکّهٔ ری که بتاریخ فلان زده اند ، و تاریخش برآن نقش است ، و نصف نقشش ازیکطرف محو شده است ، و پارچهٔ اشرفی آملی مقراض شدهٔ هست که یکدانگ و نیم است، و حرام درین کیسه همین دو دینار است .

ووجه حرمتش آنستکه صاحب این کیسه درفلان سال، درفلان ماه اورا نزدجولائی که از همسایگانش بود ، مقدار یکمن و نیم ریسمان بود [1] ، و مدّتی برآن گذشت و دزد آنرا ربود ، و آنمرد چون گفت که آنرا دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از و

(۱) در کتاب : « اکمال الدین » شیخ صدوق رحمه‌الله و زن ریسمان اصل یکمن و ربع منی ووزن ریسمان باریکتر که بتاوان گرفته بود یکمن ونیم مذکور است . و درکتاب: « حق الیقین » و « عین الحیوة » که در ترجمهٔ اینحدیث بحاصل مضمون اکتفاء شده است بنحویستکه در متن مذکور است ـ و الله تعالی یعلم ـ (منه اعلی مقامه) .

گرفت ، و ریسمانرا باریکتر از آنچه دزد برده بود بهمان و زن گرفت و داد که آنرا بافتند و فروخت ، و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرامست .

چون کیسه را احمدگشود ، در آن دو دینار بهمان علامتها که حضرت صاحب علیه السلام فرموده بود پیدا شد آنها را برداشت ، و باقی را تسلیم نمود .

پس صرّهٔ دیگر بیرون آورد ، حضرت صاحب علیه السلام فرمود که : این مال فلانست که در فلان محلّهٔ قم میباشد ، و پنجاه اشرفی درین صرّه است ، و ما دست باین دراز نمیکنیم ، پرسید که چرا ؟ ؟ فرمود که این اشرفیها قیمت گندمیست که در میانهٔ او و برزگرانش مشترك بود ، و حصّهٔ خود را بکیل تمام گرفت ، و حصّهٔ برزگرانرا بکیل ناقصی داد ، و مال آنها در آن میانست .

حضرت امام حسن علیه السلام فرمودکه : راست گفتی ای فرزند ، پس حضرت علیه السلام باحمد فرمود که این کیسها را بردار ، و وصیّت کن که بصاحبانش برسانند ، که ما را هیچ حاجتی در هیچ چیز ازینها نیست ، و آن جامه را که آن پیرزن برای ما فرستاد است بیآور ، احمد گفت که آنرا چون در میان خرجین پنهان کرده بودم ، فراموش کردم ، و برخاست که بیآورد ، و چون احمد روانه شد ، حضرت بجانب من إلتفات نموده فرمودند که ای سعد بچه مطلب آمدهٔ ؟؟ گفتم: شوق ملاقاتی که احمد باعث آن شد مرا آورده است ، فرمود: که آن مسائلی که إرادهٔ پرسیدن آنها داشتی چه شد ؟ ؟

گفتم حاضر است ، فرمود: که سئوال کن از قرّة العین من ، و بپرس از و هرچه را که بخاطرت رسد ، وآنچه را که خواهی ، و إشاره فرمودند بجانب آن طفل ، یعنی حضرت صاحب علیه السلام ، پس گفتم که ای مولای من ، و فرزند مولای من و بعضی از سئوالات مشکله ، و مسائل معضله ، خود را یکیك ذکر کرده ، و جوابهای شافیه که حضرت صاحب ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ برای او فرموده‌اند بیان کرده است ، و در أصل حدیث بتفصیل مذکوز است .

و چون غرض در اینجا متعلّق باصل آن مسائل نبود ، و کلام بسیار بطول بی‌انجامید بعضی از آنها را إیراد ننمود .

پس سعدبن عبدالله میگوید که : عرض کردم که ای مولای من بفرما آن علّتی راکه مانع‌مردم است ازآنکه إمامی برای‌خود إختیارتوانندنمود، فرمودکه مُصلحی‌که امور ایشانرا باصلاح آورد تعیین و إختیار باید بکنند ، یا مفسدی را که امور دین و دنیای ایشانرا فاسد سازد ، عرض کردم که‌مصلح را باید إختیار کنند ، فرمود که‌آیا إحتمال میرود ، و جائز هست که إختیار و تعیین ایشان برمفسدی واقع شود چونکه هیچکس عالم و مطّلع برما في الضمیر دیگری از صلاح و فساد نیست ؟؟ عرض کردم که بلی إحتمال میرود ، فرمودند که همین است علّت که نمیرسد مردم را که باختیار خود إمامی برای خود تعیین توانند کرد ، و من این علّت را برای تو به‌برهان و دلیلی که عقل تو وثوق بآن بهمرساند إیراد کنم .

بگو که پیغمبرانی که خدای تعالی ایشانرا برگزیده و کتابها برایشان نازل ساخته وإیشانرا مؤیّد بوحی و عصمت گردانیده است ، و ایشان علمهای أمّتهایند ، و راه یافتگی و دانش ایشان باختیار کردن و تعیین نمودن از سائر خلق بیشتر و بهتر است ، مثل موسی و عیسی علیهما السلام ، آیا جائز هست که باوفور عقل و کمال علم ایشان، هرگاه إرادهٔ إختیار کردن کنند آنکه إختیار ایشان برمنافق واقع شود ، و ایشان گمان کنند که آنشخص که ایشان إختیار کرده‌اند مؤمنست ؟ ؟ ! ! عرض کردم که نه این‌إحتمال‌نمیرود ،فرمود:که اینك موسی علیه السلام کلیم خدا باوفورعقل وکمال‌علم ونزول وحی براو إختیار فرمود از أعیان قوم و بزرگان لشگر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد نفر را از آنها که شكّ نداشت در إیمان و إخلاص ایشان ، پس واقع شد إختیار آنحضرت برمنافقان ، و ظاهر شد در آخر که ایشان همه منافق بوده‌اند ، چنانکه خدای عزّوجلّ در بیان حال ایشان فرموده است که : « و اختار موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا » .

تا آنجا که فرموده است که : « قالوا لن‌نؤمن لك حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم » [۳] پس چون یافتیم إختیار وتعیین کردن کسی که بتحقیق برگزیده

(۱) این‌آیه درمتن‌کتاب چنین ذکر شده ولی‌ظاهرا مقصود مؤلف همان‌آیه (۱۵۲) از سورة النساء است که میفرماید : « فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم » .

است اورا خدای تعالی برای پیغمبری که واقع شد برأفسد نه أصلح ، و حال آنکه او گمان میکرد که مختار او أصلح است نه أفسد ، دانستیم که إختیاری نمیتواند بود مگر برای کسی که میداند مخفیات سینها ، و مکنونات ضمائر ، و متصرفات سرائر را ، ودانستیم که هیچ قدری ووقعی وإعتباری نیست .

مر إختیار مهاجرین و أنصار ، و تعیین کردن ایشانرا ، بعداز آنکه دیدیم که أنبیاء علیهم السلام إختیار و تعیین ایشان در وقتی که إرادهٔ إختیار کردن اهل صلاح کردند ، واقع شد برصاحبان فساد ، بعدازآن مولای ما حضرت صاحب علیه السلام از روی إعجاز فرمود که : ای سعد در هنگامی که خصم تواین‌اد عاکرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون نبرد مختار این امّت یعنی ابابکر را باخود بسوی غار مگر برای‌آنکه میدانست که‌خلافت بعداز آنحضرت مخصوص او خواهد بود ، و آنکه اوست که امور تأویل را او متقلّد خواهد شد ، و زمام امّت بردست او خواهد بود ، و براو خواهد بود تعویل و إعتماد در جمع کردن پراکندگیها ، و سد کردن خلّلها ، و إقامت حدود ، و مهیا کردن لشگرها ، وروانه کردن جیشها برای فتح بلاد کفر ، پس همچنانکه برنبوت خود ترسید وآنرا محافظت نمود بسبب رفتن بغاراز شر کفار ، همچنین برخلافت ابوبکر نیز ترسید و آنرا محافظت نمود برفیق ساختن او دروقت فرار ، چونکه دستور نیست که کسی که خواهد بگریزد و پنهان شود مساعدی و یاوری از بشر خواسته باشد ، و علی را برفراش خود نخوابانید مگر برای آنکه آنحضرت هیچ إعتنائی بشأن او نداشت ، و مبالاتی در بارهٔ او نبود ، برای آن أمور عظیمهٔ که ابوبکر صلاحیت آنها را داشت ، پس تو چرا نقض دعوای خصم خود را نکردی ؟ و جواب او را باین‌عنوان نگفتی ؟؟ که آیا شما روایت نکرده‌اید ؟ که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که : خلافت بعداز من سی‌سال خواهد بود ، و آن سی‌سال را قسمت کرده‌اید ، وموقوف ساخته‌اید برعمر آن چهار نفری که بنابر مذهب فاسد خود ایشانرا خلفای راشدین میدانید ؟؟ پس خصم تو چارهٔ از آن نداشت که بگوید بلی چنین است ! ! پس در آن هنگام میگفتی باو که آیا نه چنین است‌که همچنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانست که‌خلافت

بعداز و از برای ابی‌بکر است همچنین میدانست که بعد از ابی‌بکر برای عمر است و بعداز عمر برای عثمان است ،و بعداز عثمان برای علیست ، پس چارهٔ نداشت ازآنکه بگوید بلی چنین است ، پس میگفتی باو که بنابرین واجب بررسول خدا این‌که همهٔ ایشانرا بدین‌ترتیب بسوی غاربیرون برد وبترسد برایشان همچنانکه برأبوبکر ترسید و واجب بود براوکه إستخفاف بقدرایشان نرساند و قدر و مرتبهٔ ایشانرا سبك نسازد .

بآنکه ایشانرا واگذارد و أبوبکر را تخصیص دهدبه بیرون بردن با خود یعنی ازینجا معلوم میشود که غرض آنحضرت محافظت خلافت نبوده است .

و دیگر در آنوقتی که خصم تو بتو میگفت که : بگو صدّیق و فاروق یعنی أبوبکر و عمر إسلامشان از روی طوع و رغبت بود یا از روی جبر و کراهت ؟ ؟

چرا باو نگفتی‌که بلکه اسلام ایشان از روی رغبت و طمع دردنیا بود ، زیرا که ایشان همنشینی میکردند باکفّاریهود ، و خبر میگرفتند ازآنچه ایشان در توراة و در سائر کتابهای متقدّمه که وقائع روزگار در آنها مذکور است خوانده و دانسته بودند ، و أحوال حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله را ازیشان میپرسیدند ، و عاقبت کار آنحضرترا خبر میگرفتند ، و جماعت یهود بایشان میگفتند که محمّد مسلّط خواهد شد برعرب و پادشاه خواهدشد ، همچنانکه بخت نصر بربنی‌إسرائیل مسلّط شد ، وازروی عناد میگفتندکه اوپادشاه شود ودعوی پیغمبری‌بکند ، أمّا دردعوای خود ـ استغفرالله ـ کاذب است ، پس أبوبکر و عمر آمدند بخدمت آنحضرت ، و بزبان شهادت گفتند ، و با آنحضرت بیعت کردند ، از برای طمع در آنکه هرگاه کار اورا استقامت بهمرسد ، و أمر پادشاهی او إتمام پذیرد ، هریك از ایشان بولایت و حکومت بلدی بهره‌مند گردند ، و چون از آنمطلب مأیوس شدنددر شب عقبه ، دهنهای خودرا بستند که کسی ایشانرا نشناسد ، و از عقبه بالا رفتند با جمعی از أمثال خود از منافقان باین‌قصد که آنحضرترا در آنشب هلاك کنند ، پس حق تعالی دفع فرمود کید ایشانرا ، وخائب و ناامید برگشتند ، و بمطلب خود نتوانستند رسید .

همچنانکه‌طلحه وزبیرهم بخدمت حضرت‌امیرالمؤمنین‌صلوات‌الله علیه‌وآله‌آمدند

و باآنحضرت بیعت کردند ، وهریك طمع داشتندکه ازقبل آنحضرت ولایت وحکومت بلدی‌را دریابند ، وچون مأیوس شدند بیعت راشکستند ، وبرآنحضرت خروج کردند، پس‌خدای‌تعالی ایشانرا درآن ورطهٔ انداخت‌که أمثال ایشان از ناکثان درآن افتادند، و بسزای خود برسیدند در دنیا و آخرت .

سعد گفت : که پس مولای ما حضرت امام حسن علیه‌السلام برخواستند با آنطفل بنماز و من از خدمت ایشان برگشتم که از عقب احمد بروم ، پس احمد را در راه دیدم که می‌آمد گریه‌کنان ، گفتم چرا دیر کردی و سبب گریهٔ تو چیست ؟؟ گفت : آن جامهٔ که حضرت فرمود بیاورم‌آنرا نیافتم وناپدید شده‌است،گفتم باکی‌نیست برو و بخدمت حضرت عرض کن .

پس داخل شد و خندان از خدمت آنحضرت برگشت ، و صلوات برمحمّد و آل محمّد علیهم الصلوة و السلام میفرستاد ، و گفت همان جامه را دیدم که در زیر قدمهای مبارك آنحضرت پهن شده بود ، و حضرت برروی آن نماز میکردند سعد گفت : که حمد کردیم خدای جلّ ذکره را برآنمعنی و بعدازآنروز آمد شد بمنزل مولای خود میکردیم چند روز ، و حضرت صاحب علیه‌السلام را نزد حضرت ملازمت میکردیم ، پس چون روز وداع شد من و احمد بن‌اسحق و دومرد دیگر از أهل قم بخدمت آنحضرت علیه‌السلام رفتیم ، احمد بن اسحق در برابر آنحضرت علیه‌السلام ایستاد و گفت یابن رسول‌الله رفتن‌نزدیك رسیده ، ومحنت مفارقت‌بسیارسختست، ومااز خداسئوال‌میکنیم‌که صلوات فرستد بر حضرت مصطفی جدّ تو ، و بر حضرت مرتضی‌پدر تو ، و بر سیّدهٔ نساء مادر تو ، و بر دو مهتر جوانان أهل بهشت عمّت و پدرت ، و بر ائمّهٔ طاهرین پدرانت ، و آنکه صلوات فرستد بر تو و بر فرزند تو ، و از خدا طلب میکنیم که شأن تو را رفیع ، و دشمن ترا منکوب گرداند ، و آنکه نگرداند خدا این را آخر عهد ما بملاقات شریف تو .

چون احمد این کلمه را گفت حضرت علیه‌السلام گریست بنحوی که قطرات أشك ظاهر شد ، و از روی مبارکش فرو ریخت ، پس فرمود که : ای پسر اسحق در دعا

زیاده طلبی مکن که تو درین برگشتن بجوار رحمت حق‌تعالی خواهی رفت .

احمد چون این را شنید افتاد و بیهوش شد ، و چون بهوش آمد گفت که : از تو سئوال میکنم بحقّ خدا و بحرمت جدّت که مشرّف سازی مرا بخرقهٔ که آنرا کفن خود گردانم ، پس حضرت دست مبارك خود را بزیر بساط کردند ، وسیزده درهم بیرون آورده فرمودند که این را بگیر ، و از غیر این برای خود خرج مکن ، و بدرستی که تو بی‌آنچه طلبیدی نخواهی ماند - یعنی آن کفن بتو خواهد رسید - و بدرستی که خدای تبارك و تعالی ضائع نمیکند مزد کسی را که نیکو کند عملی را .

سعدگفت که: چون در برگشتن از خدمت مولای خود بسه فرسخی « حلوان » رسیدیم احمد بن اسحق تب کرد ، و بیماری صعبی او را عارض شد که از حیوة خود مأیوس شد ، و چون بحلوان رسیدیم در بعض کاروانسراهای آنجا فرود آمدیم ، احمد شخصی از أهل قم را طلبید که در آنجا ساکن بود ، و بعد از زمانی گفت : که همه بروید و مرا إمشب تنها بگذارید ، پس همه برگشتیم ، و هر یك بجای خواب خود رفتیم ، سعد گفت : که چون نزدیك شد که صبح طالع شود بفکری فرو رفتم ، پس چشم گشودم ناگاه دیدم کافور خادم مولای ما أبی محمّد علیه السلام را که میگوید که خدا شما را صبر نیکو بدهد در مصیبت احمد ، و بآنچه محبوب شما را شد ، تدارك و جبر فرماید مصیبت شما را ، ما از غسل دادن و کفن کردن صاحب شما فارغ شده‌ایم ، برخیزید و او را دفن کنید ، که او از همه گرامی‌تر بود نزد سیّد و مولای شما ، پس از نظر ما غائب شد ، پس ما مجتمع شدیم با گریه و زاری تا آنکه حقّ او را قضا کردیم ، و از کار دفن او فارغ شدیم رحمه الله تعالی .

دیگر روایت‌کرده‌اند ثقةالاسلام محمّد بن‌یعقوب کلینیّ رحمه‌الله تعالی درکتاب: « کافی » و شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمیّ ، ودیگران رضوان الله علیهم باسانیدمعتبرهٔ خود از محمّد بن محمّد عامری ، و او روایت میکند از أبی سعید غانم هندیّ که گفت : من با جماعتی از أصحاب خود در شهر هند که بکشمیر داخل معروفست میبودیم ، و چهل نفر بودیم که از دست راست پادشاه آن ولایت برکرسیها می‌نشستیم ، و همهٔ ما

چهار کتاب را که : « توراة و إنجیل و زبور و صُحُف ابراهیم » است میخواندیم ، و حکم میکردیم در میانهٔ مردم ، و ایشانرا دانا میگردانیدیم در دین خود ، و فتوی میدادیم ایشانرا در حلال و حرام ایشان ، و همهٔ مردم رجوع بما میکردند پادشاه و غیر او ، روزی نام حضرت رسول ﷺ را مذکور ساختیم ، و گفتیم : آن پیغمبری که درکتابها نام اومذکوراست ، أمراو برما مخفیؓ مانده است ، وواجبست برماکه تفحصؓ کنیم از حال او و از پی‌أثَرَ او برویم ، پس رأی همه برین قرار گرفت که من بیرون آیم ، و از برای ایشان أحوال آنحضرت را تجسّس نمایم ، پس بیرون آمدم و مال بسیاری با من بود ، پس دوازده ماه گردیدم ، تا بنزدیك : « کابل » رسیدم ، جماعتی از ترکان بمن برخوردند ، و راه را برمن زدند ، و أموال مرا گرفتند ، و جراحات و زخمهای شدید بمن رسید ، و آمدم بشهر : « کابل » پس حاکم کابل چون برکارمن مطّلع شد مرا بشهر : « بلخ » فرستاد ، و در آنوقت والی بلخ داود بن عبّاس بن أبی أسود بود ، چون خبر من باو رسید که من از برای طلب حضرت پیغمبر ﷺ و دین او از هند بیرون آمده‌ام ، و لغت فارسی آموخته‌ام ، و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلمّین کرده‌ام ، مرا بمجلس خود طلبید ، وفقهاء وعلماء راجمع کردکه بامن گفتگو کنند ، من گفتم بایشان که : از شهر خود بیرون آمده‌ام که طلب نمایم ، و تفحصؓ کنم پیغمبری را که یافته‌ام اورا درکتب خود ، یعنی نام و صفات اورا در کتابهای خود خوانده‌ایم ، گفتند : او کیست و نام او چیست ؟؟ گفتم : محمّد گفتند او پیغمبر ماست که تو او را طلب میکنی ، من شرائع دین آنحضرت را ازیشان پرسیدم ، بیان کردند آنرا از برای من ، پس گفتم بایشان که : من میدانم که محمّد پیغمبر است ، ولیکن نمیدانم که اینکه شما میگوئیدآنستکه من طلب میکنم او را یا نه ؟ بگوئید بمن که او در کجا میباشد تا بروم بنزد او ؟ ؟ و سئوال کنم از و از علامتها و دلالتها که نزد من هست . و در کتب خوانده‌ام ، اگر آن باشد که من طلب میکنم ایمان بیاورم باو ، گفتندکه : اواز دنیا رفته است ، گفتم : وصیؓ و خلیفهٔ اوکیست ؟؟ گفتند : أبوبکر ، گفتم : نامش را بگوئید این کنیت اوست ، گفتند : نامش عبدالله

پسر عثمان است ، و نَسَب اورا بقریش ذکر کردند ، گفتم : نسب پیغمبر خودرا بیان کنید ایشان بیان کردند ، گفتم این آن پیغمبر نیست که من طلب او میکنم ، آنکه من اورا طلب میکنم خلیفهٔ اوبرادر اوست در دین ، وپسر عمّ اوست در نسب، وشوهر دختراو وپدرفرزندان اوست ، وآن‌پیغمبررا فرزندی‌نیست برروی زمین ، بغیرفرزندان اینمردی که خلیفهٔ اوست ، پس آنجماعت برجستند و گفتند ایّها الامیر این مرد از شرك بدر آمده است ، وداخل کفر شده است ، خون اینمرد حلال است ، من گفتم : ای قوم من دینی دارم که بآن متمسّکم ، و از آن مفارقت نمیکنم تا دینی قویّ تر از آنکه دارم بیابم ، بدرستیکه من یافته و خواندهام صفات آن پیغمبر را درکتابهائی که خدای تعالی آنها را بر پیغمبرانش فرو فرستاده است .

و من از بلادهند بیرون آمدهام ، ودست ازعزّتی‌که درآنجا داشتم برداشتهام از برای طلب او ، و چون تفحّص کردم أمر پیغمبر شما را آنچه شما بیان کردیدموافق نبود با آنچه من در کتب الهیّه خواندهام دست از من بردارید .

پس والی بلخ فرستاد بسوی مردی که او را حسین بن إشکیب [1] میگفتند و اورا طلبید ، و گفت : با اینمرد هندی مباحثه کن ، حسین گفت اصلحك الله نزد تو فقهاء و علماء هستند ، و ایشان داناتر و بیناترند بمناظرهٔ او ، والی گفت : همچنانکه من بتو میگویم مناظره کن بااو ، و اورا بخلوت ببر ، و با او مدارا کن ، و بهمواری و رفق با اوسلوك کن ، پس حسین مرا بخلوت برد ، وبعداز آنکه احوال ومطلب خود را باو گفتم گفت : آن پیغمبری‌که توطلب میکنی همانست‌که ایشان گفته‌اند ، ولیکن خلیفهٔ او آن نیست که ایشان گفته‌اند ، آن پیغمبر محمّد پسرعبدالله‌پسر عبدالمطّلبست ، و وصیّ او علیّ پسر أبوطالب پسر عبدالمطّلبست ، و او شوهر فاطمهٔ دخترمحمّد ، و پدر حسن و حسین است‌که دو دختر زادهٔ محمّدند .

---

(۱) حسین بن اشکیب از افاضل وثقات و از اعاظم علماء عالی درجات طائفهٔ امامیه بوده و او را از جملهٔ اصحاب حضرت امام حسن عسکری (ع) شمرده و گفته‌اند که اصل او از مرو ومسکن او سمرقند بوده است (منه اعلی الله مقامه) .

غانم گفت که : پس من گفتم الله أکبر همین است آنکه من میخواستم ، پس رفتم بخانهٔ داود والی بلخ ، و گفتم : ای أمیر یافتم آنچه را که طلب میکردم ، ومن شهادت میدهم بیگانگی خدا و برسالت محمّد رسول خدا ، پس والی نیکی و إحسان وصلهٔ بسیار بمن کرد ، و بحسین گفت : تفقّد أحوال او بکن ، و بکار او بپرداز .

پس رفتم بخانهٔ او و بااو أنس گرفتم ، و او بمن آموخت ، و تعلیم من کرد . آنچه محتاج بآن بودم از نماز و روزه و واجبات و فرائض ، پس من بحسین گفتم که : ما درکتب خود خوانده‌ایم که محمّد خاتم پیغمبرانست ، و پیغمبری بعد ازو نیست، و أمر أمّت بعداز و با وصیّ و وارث وخلیفهٔ اوست ، و بعداز و با وصیّ و خلیفه‌ایست که بعداز آن خلیفه است ، و پیوسته ولایزال أمر خلافت خدا در أعقاب و أولادایشان جاریست تا منقضی شود دنیا .

پس کیست وصیّ وصیّ محمّد ؟ ؟ گفت : امام حسن و بعداز و امام حسین دو پسر محمّد ، و همهٔ أوصیاء را شمرد تا حضرت صاحب الزمان عليه السلام ، پس بیان کرد از برای من آنچه را که حادث شد از غائب شدن آنحضرت ، پس تمامی همّت من مقصور شد برآنکه طلب ناحیهٔ مقدّسهٔ آنحضرت کنم ، شاید بخدمت او توانم رسید .

راوی گفت : که پس غانم آمد بقم و با أصحاب ما صحبت میداشت در سال دویست و شصت و چهار ، تاآنکه با ایشان رفت بسوی بغداد ، وبااو رفیقی بود ازأهل هند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حقّ .

غانم گفت که : خوش نیامد مرا بعضی از أخلاق آن رفیق ، پس ازو جداشدم، و از بغداد بیرون رفتم ، تا آنکه وارد قریهٔ عبّاسیّه شدم ، یا معنی آنستکه تا داخل سامرّه شدم ، و رفتم بمسجد بنی عبّاس .

برهر تقدیر رفتم بآنجا که مهیّای نماز شوم و نمازگزارم ، و ایستاده بودم و متفکّر بودم ، درآن أمری که در طلب آن سعی میکنم ،که ناگاه مردی بنزد من آمد، و گفت : تو فلانی و بنامی که درهند داشتم ، و کسی برآن مطّلع نبود مرا نام برد ، گفتم : بلی ، گفت : اجابت کن مولای خودرا که ترا میطلبد ، پس با او روانه شدم ،

و مرا از راههای غیر متعارف برد تا داخل خانه و بوستانی شدیم ، دیدم مولای من نشسته‌است، پس‌بزبان‌هندیّ فرمود: خوش‌آمدی ای فلان، چه حال‌داری ؟؟ وچگونه گذاشتی‌فلان وفلان وفلان را ؟؟ تاآنکه مجموع‌آن چهل‌نفررا که رفیقان‌من‌بودند نام برد ، و أحوال هر یك را جدا جدا از من پرسید ، بعداز آن خبر داد مرا بآنچه در میانهٔ من و ایشان گذشته بود ، و بایکدیگرگفته بودیم ، و تمام این سخنان رابکلام هندیّ میفرمود .

پس فرمود که : میخواهی بحجّ روی با أهل قم ، گفتم : بلی ای سیّد من ، فرمود : با ایشان بحجّ مرو ، و إمسال برگرد و در سال آینده برو ، پس بسوی من انداخت صُرّهٔ زریراکه دربرابرآنحضرت‌گذاشته‌بود ،وفرمود : این‌راخرجی‌خودکن، و در بغداد بخانهٔ فلان شخص مرو ، و اورا برهیچ أمری مطّلع مگردان .

راوی گفت : پس غانم برگشت بقم ، بعداز آن قاصد ها آمده خبر دادند که حاجّ قم در آنسال از عقبه برگشتند ، و معلوم شد که حضرت صلوات الله علیه او را برای همین منع فرموده بود از رفتن بحجّ با ایشان در آنسال : پس غانم بجانب خراسان رفت ، و سال دیگر بحجّ رفت و بخراسان برگشت ، و از آنجا هدیّه برای ما فرستاد ، و مدّتی در خراسان بود تا وفات نمود رحمة الله علیه .

و ازین نقل ثابت صحیح زیاده برمدّعائی که در ایراد آن بود مستفاد و معلوم شد ، که إمامت إمامان ما عليهم السلام ، و اتّصال و إستمرار إمامت ایشان تا إنقضاء دنیا در کتابهای آسمانی ، که برپیغمبران گذشته نازل شده است ، بعنوان تصریح و تنقیح مذکور ، و نزد همهٔ دانایان ملّتهای سابقه نیز معلوم ، و ثابت و صحیح و مشهور بوده است ، بحیثیّتی که از برای حقّ طلبان ایشان أصلاً راه اشتباهی باقی نبوده است ، همچنانکه بسیاری از أحادیث دیگر نیز صریحست در آن بلکه در بسیاری از أحادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است ، و عامّه نیز بعضی از آنها را در کتب معتبرهٔ خود روایت کرده‌اند .

که همچنانکه حق تعالی در روز میثاق ، یعنی در عالم ذرّ که ذکر آن در قرآن مجید شده پیمان پروردگاری خودرا از همهٔ خلائق گرفته است .

همچنین در همان روز پیمان ولایت و إمامت حضرت علیّ بن أبی‌طالب و أولاد طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین را نیز قرین پیمان پیغمبری حضرت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله از تمام خلائق گرفته ، حتّی ازپیغمبران واز أولی العزم ایشان نیز این پیمان را گرفته است ، و حُجّت را برهمهٔ ایشان تمام فرموده است .

چنانکه روایت کرده است ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینیّ ـ رضی‌الله عنه ـ در : « کافی » بسندی حَسَن از عمران از حضرت أبی جعفر علیه‌السلام در جملهٔ حدیثی که ذکر فرموده است ودرآن کیفیّت خلق بنی‌آدم را ، وآنکه بایشان فرمود درحالتی که مانند مورچگان بودند که آیا نیستم من پروردگار شما ؟؟گفتند : بلی ، فرمودکه پس أخذکرد وگرفت میثاق وپیمان را برپیغمبران و فرمودکه‌آیا نیستم من پروردگار شما ؟ ؟ و آنکه این محمّد رسول منست ، و آنکه این علیّ أمیر و پادشاه مؤمنانست ؟؟ گفتند : بلی ، پس ثابت شد برای ایشان نبوّت و پیغمبری ، و أخذ کرد میثاق را براولی العزم بآنکه من پروردگار شمایم ، و محمّد رسول منست ، وعلی أمیر مؤمنانست، و أوصیاء او بعداز و والیان أمرمنند ، و خزانه داران علم منند ، برایشان باد سلام ، و آنکه بمهدیّ إنتصار میکنم برای دین خود ، وظاهر میکنم باو دولت خود را ، و إنتقام میکشم‌باوازدشمنان خود ، وپرستیده میشوم‌بسبب اوطوعا وکرها، گفتندایشان : که إقرار کردیم ای پروردگار ما ، و گواهی دادیم ما بریکدیگر شاهد شدیم تا آخر حدیث .

و همچنین دیگران از أعاظم علماء ما در کتب معتبرهٔ خود روایت کرده‌اند ، از إبن محبوب از جابر ازحضرت أبی عبدالله علیه‌السلام که فرمود : که رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود بعلیّ علیه‌السلام که : توئی آنکسی که إحتجاج کرد خدای بتو برخلائق ، پس فرمود : آیا نیستم من پروردگار شما ؟ ؟ گفتند : بلی ، فرمود : و محمّد پیغمبر شما ؟ ؟ گفتند : بلی ، فرمود : و علیّ إمام شما ؟ ؟ و در اینمطلب أحادیث از طرق أصحاب

بسیار است [۱] .

و از قصّهٔ آنروز آنچه در قرآن مجید مذکور است ، آنستکه حق تعالی در سورهٔ اعراف [۲] فرموده : « و اذ أخذ ربّك من بنی آدم من ظهور هم ذرّیّتهم [۳] و أشهد هم علی انفسهم ألست بربّکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة انّا کنّاعن هذا غافلین او تقولوا انما اشرك آباؤنا من قبل و کنّاذرّیة من بعدهم افتهلکنا بمافعل المبطلون » یعنی و یاد کن ای محمّد چون فراگرفت پروردگار تو از فرزندان آدم ، از پشتهای ایشان ، ذرّیّت و فرزندان ایشانرا ، و گواه گردانید ایشانرا بر نفسهای خود ، باقراری که کردند ، یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت ، و فرمود · آیا نیستم من پروردگار شما ؟؟ گفتند : بلی تو پروردگارمائی !! گواه شدیم ما بر إقرار خود ، یا ملائکه را حق تعالی فرمود که گواه باشید ، و ایشان گفتند گواه شدیم ، یا آنکه حقّ تعالی از خود و فرشتگان خود خبر میدهد که ما در إقرار ایشان گواه شدیم ، تا نگویید روز قیامت که بدرستی که ما بودیم ازین إقرار بی‌خبران ، یا آنکه نگوئیدکه بجزاین نیست که شرك آوردند پدران ما پیش از ما ، و بودیم ما فرزندان از پس ایشان ، و إقتداء بدیشان کردیم .

---

(۱) ازآنجمله شیخ جلیل‌شیخ‌عماد الدین محمد بن ابی‌القاسم طبری (ره) درکتاب : « بشارة المصطفی » روایت کرده است از جابر از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر از پدرش از جدش علیهم السلام که بدرستیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بعلی علیه السلام که توئی آنکسی که احتجاج کرد خدای بتو در ابتداء کردن او خلق را در جائی که برپای داشت ایشانرا در حالتی‌که شبحها بودند پس فرمودآیا نیستم من‌پروردگار شما؟؟ گفتند بلی‌فرمود ومحمد رسول من؟ گفتند بلی‌فرمود وعلی‌امیرمؤمنان؟ پس اباءکردند خلق مگر نفری قلیل و ایشانند اصحاب یمین (منه اعلی الله مقامه) .

(۲) آیه شماره (۱۷۱)

(۳) در قراءت نافع و ابو عمرو و ابن عامر از قراء سبعه و ابو جعفر و یعقوب از قراء عشرة : « ذریاتهم » قراءت شده است (منه اعلی الله مقامه)

آیا پس هلاك میکنی ، و معذّب میسازی ما را بآنچه کردند کج روان ، و بی‌راهان یعنی پدران ما ؟ ؟ پس چون مشرکان تقلید پدران را دست آویز سازند این سخن ازیشان مسموع نیفتد ، زیرا که أخذ میثاق بتوحید الهی بر هرأحدی از ذریّت واقعشده ، پس تقلید دیگری در شرك عذر نشود .

اینست آنچه جمعی از مفسّرین در تفسیر این آیه ذکر کرده و گفته‌اند : که حق تعالی تمام ذریّت آدم علیه السلام را بکوچکی ذرّات یعنی مورچگان از أصلاب بیرون آورد ، و عقول و ألباب ، و قدرت برسئوال و جواب بایشان عطاء فرمود ، و حجّت را برایشان تمام‌کرد ، وباین سبب آنرا عالم ذر[1] نامیده‌اند ، وأحادیث بسیارازطریق عامّه و خاصّه برینمعنی دلالت میکنند .

---

(۱) علماء و مفسرین و فلاسفه و محدثین و عرفاء و متکلمین در معنی کلمه : «عالم» بفتح لام اختلاف بسیار دارند چنانچه از کاوش و بررسی در کتب حدیث و تفسیر وحکمت و عرفان بر شخص متتبع آشکار میگردد و از مجموع اقوال و گفتار آنان میتوان چندقول را گلچین و انتخاب نمود .

بعضی گفته‌اند : «عالم» اسم است برای جمیع مخلوقات و استدلال کرده‌اند بفرمایش خدا در سورة الشعراء آیه (۲۲) : « قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین » .

و بعضی گفته‌اند (عالم) نوع عقلاء را گویند از ملائکه و جن و انس زیرا خدا در سورة الفرقان آیه (۱) فرموده : « لیکون للعالمین نذیرا » و معلوم است که انذاربرای عقلاء است .

و بعضی گفته‌اند (عالم) عبارت ازجمیع اجسام و اعراض است که درحقیقت بازگشت آن بهمان قول اول است .

و بعضی گفته‌اند (عالم) جمعی از مخلوقات متماثل را گویند مانند عالم جماد عالم نبات عالم حیوان و بعضی گفته‌اند اسم برای هر صنفی از اصناف است مانند عالم عرب و عالم‌عجم .

و بعضی گفته‌اند (عالم) اسم است برای اهل هر قرنی از هر صنفی مانند عالم حجر←

و جمعی دیگر از علماء ومفسّرین هردو طائفه باعتبار بعضی از إشکالات که در ظاهر آن گمان کرده‌اند این آیهٔ کریمه را تأویل ، و حمل آن برمجاز و تمثیل کرده‌اند .

←برای عصر حجر عالم قبل از میلاد مسیح و عالم قرن اول هجری یا عالم قرن چهاردهم ویا قرن بیستم و امثال اینها .

واما درکتب عرفاء عوالم دیگری بچشم میخورد مانند : عالم ملکوت و عالم‌جبروت ولاهوت و ناسوت و مانند اینها .

و بعضی گفته‌اند (عالم) اطلاق میشود بر مجموعهٔ که اجزاء آنرا در زمان واحد و یا مکان واحد با همدیگر ائتلاف داده باشند مانند عالم بچگی و عالم جوانی و عالم پیری و عالم دنیا و عالم برزخ و عالم آخرت **وازهمین قبیل است (عالم ذر) که مورد بحث ماست در اینجا .**

اما عدد عوالم هم مورد اختلاف است ضحاك گفته : خدا سیصد و شصت عالم دارد و سعید بن المسیب گفته : خدا هزار عالم دارد و ابوسعید گفته : خدا چهل هزار عالم دارد و کعب الاحبار گفته : عدد عوالم را جز خدائی که آنها را آفریده کسی نمیداند چون خدا فرموده : « و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا » و اصح اقوال همین قول است و نگارنده‌در خصوص عوالم و معانی مختلف آن در پاورقی کتاب : « زواهر الجواهر » صفحه (۶۸) تا (۷۱) که در سال (۱۳۷۹ قمری) بچاپ رسیده مفصل و مشروح بحث کرده‌ام .

البته خلقت عوالم متعدد و یا مخلوقات عجیب و شگفت آور پروردگار فقط متکی بقدرت خداوند است و شکی نیست که او قادر و تواناست بر اینکه عوالم دیگری غیر ازین عالمی که مادر آن زندگی میکنیم خلق کند بهر نحوی که بخواهد و اراده نماید چنانچه خود در سورة الاعراف آیه (۵۳) فرموده : « الا له الخلق و الامر » یعنی تنها اوست که قدرت دارد برایجاد ممکنات و توانائی دارد بر امر بطور اطلاق پس اگر بخواهدهزاران عالم مثل عالم کنونی ما در یك لحظه خلق کند میتواند زیرا هرچیز غیر از ذات حق‌تعالی ممکنست و ازممکنات است و خداوند قادر بر همهٔ ممکنات است وهمه تحت سلطهٔ اوهستند زیرا خالق آنهاست بنابرین همچنانکه خود فرموده در سوره آل عمران آیه (۳۹) : « کذلك الله یفعل ما یشاء » ودر سورة المائده‌آیه (۱) فرموده : « ان الله یحکم ما یرید، ←

و جواب ازآن إشکالات درمحال* خود مذکور ، و بعداز ورود نص* صحیح‌سلیم إقدام بر تأویل ازطریقهٔ إنقیاد وتسلیم بغایت دور است ، و این رساله موضع ذکر آنها نیست .

ـــ هر کاری در هر وقتی بخواهد انجام دهد میتواند .

پس از ذکر اینمقدمهٔ کوتاه مشکل : « **عالم ذر** » حل میشود که خدا با قدرت کاملهٔ خود میتواند تمام افراد بشر را از پشت پدران بصورت ذرات کوچکی خلق کند و از آنان میثاق بگیرد در خصوص خدائی خود و یا پیغمبری محمد و امامت علی صلوات الله علیهما و آن عالم را عالم ذر بنامد و هیچگونه اشکالی ندارد .

و ناگفته نماند که مفسرین اسلام از شیعه و سنی در تفسیر آیهٔ عالم ذر چون قدری مطلب در نظر آنان غریب جلوه کرده است در مقام تفسیر همه نوشته‌اند که مراد خدا از عالم ذر بر سبیل تمثیل و تصویر است حتی مفسرین عصر ما و مخصوصا شیخنا فی الروایة آیة الله العلامة آقاسید عبدالحسین شرف الدین عاملی صاحب : « المراجعات » هم دررساله کوچك خود بنام : « فلسفة المیثاق و الولایة » چنین تفسیر فرموده است و بیشترعلت اینکه مفسرین از قدیم و جدید آیه را از باب تمثیل و تصویر تفسیر کرده‌اند شبههٔ ایستکه بذهن آنان آمده که چگونه ممکنست موجودی باندازهٔ ذرهٔ کوچك دارای عقل و فهم و هوش و ادراك باشد تا بتواند در برابرخطاب « الست بربکم » بلی بگوید و دراینجهت درمانده‌اند و شبهه برای آنان باقیمانده و از عهدهٔ جواب بر نیامده‌اند و بعضی دیگر از مفسرین شبهه کرده‌اند که چگونه ممکنست خداوند تکلیف را بر ذرات کوچك متوجه ساخته باشد ؟ ؟ و حال آنکه تکلیف خود را براطفال نابالغ که بمراتب از ذرات بزرگترند متوجه‌نساخته است و سپس ازین شبهه جواب داده‌اند باینکه خداوند گاهی بمورچه عقل میدهد چنانچه در سورة النحل آیه (۱۷) فرموده : « قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون » که اینگونه تکلم نماید و گاهی بکوه فهم میدهد تاتسبیح خدا کند که در سورة الانبیاء آیه (۷۸) فرموده : « و سخرنا مع داود الجبال یسبحن » گرچه اینجواب هم جواب آن شبهه را نخواهد داد .

نگارنده گوید : تمام این شبهات در عصر ما که عصر ترقی شگفت آور علم و صنعت است حل شده و عالم ذر بخوبی واضح و روشن گردیده زیرا (ذره) که قدماء از←

وغرض از إیرادآیهٔکریمه و این سخنان تمهید ذکر آن روایات بود نه تحقیق این مسئله و جواب از آن إشکالات .

← آن تعبیر بجزء لا یتجزی کرده‌اند پس از گذشت مدت زمانی ثابت شد که قابل تجزیه است بلکه هر ذره از ذراتی ترکیب شده است چنانکه گفته‌اند :

دل هر ذره را که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

وذره و جزء لایتجزی چون بوسائل علمی تحت آزمایش قرار گیرد معلوم میشود که دارای دو قوه است بعضی اجزاء حامل الکتریسته مثبت‌اند که آنها را : (یون) یا گوهر مرکزی و بعضی حامل الکتریسته منفی‌اند که آنها را : (الکترون) یا گوهر سیار مینامند پس هر ذره از ذرات کائنات مرکب خواهد بود و قرآن کریم قبل از این کشف پرده از این سر برداشته و در سورة الذاریات آیه (۴۹) فرموده : « و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون » تنها فقط ذات مقدس پروردگار است که یکی و تنهاست و سایر اجزاء عالم مرکب اند . وشیخنا فی‌الروایة آیة الله العلامة آقا سید هبة الدین شهرستانی‌درمنظومه: « فیض الباری » میفرماید :

ناموس الاستکمال سرقد سری　　فیما یری ولا یری من الوری
اثیر او　قوة او ارواح　　انواع او افراد او اشباح
فلز او　نبت وحی او　بشر　　سدیم او شمس و ارض او قمر
سیارة صعودا او نزولا　　نوعاً و شخصا نفساً او هبولا
فتش بطون اصغر الذرات　　تلق شموساً بین سیارات
و العالم الصغیر کالکبیر　　سیان فی التقدیر و التدبیر
فی الکل و الاجزاء سرساری　　آیة وحدة الوری و الباری
به تجلی الکون عقداً منتظم　　و ارتبط الحادث من رب القدم

اکنون بجهت اینکه اذهان ما یکقدری بیشتر معتاد باینگونه حسابها شود و بهترمقام ریزی و کوچکی این تك گوهرها را بشناسیم یکدانه (میکروب) ذره بینی را که با چشم غیر مسلح دیده نمیشود و احساس آن ممکن نیست مورد بحث قرار میدهیم و گوئیم : ←

پس بدانکه ابن شیرویه دیلمی که از معتبرین علماء عامّه است روایت کرده است در کتاب : « فردوس » از حذیفة بن الیمان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر مردم بدانند که کی و در چه وقت علی بأمیرالمؤمنین مُسمّی و نامیده شد ؟ ؟ إنکار نکنند فضل اورا ، نامیده شد او بامیرالمؤمنین و حال آنکه آدم در میانهٔ آب و گل بود .

← همانطوریکه سایرحیوانات بزرگ دارای پوست و گوشت ورگ وخون واستخوان و مخ وکله و دماغ و أحشاء و أمعاء و شرایین و غیره هستند این یکدانه میکروب ذره بینی هم دارای تمام آنهمه لوازم وجودیه وقوی واستعدادات حیوانیه است که میخورد و میخوابد راه‌میرود می‌بیند میشنود می‌بوید می‌چشد تنفس میکند شکار مینماید بیمار میشود زخم میزند مجروح میشود توالد و تناسل میکند و بر این قیاس تمام شئون زندگی خود را اداره میکند بلکه با اینکه یك موجود ذره بینی‌است یك انسان قوی هیکل را بیمار وبستری مینماید .

پس چه مانعی دارد خداوند افراد بشر را در **عالم ذر** بصورت ذرات کوچکی که همه دارای گوشت و پوست و استخوان و مخ و کله وعقل و ادراك و هوش باشند خلق‌کرده باشد و در آن عالم خطاب : « الست بربکم » آیا من خدای شما نیستم ؟؟ فرموده باشد واز آنها جواب بلی شنیده باشد و سپس فرموده باشد آیا محمد وعلی پیغمبر وامام شما نیستند؟؟ و باز جواب بلی شنیده باشد و بعضی را در آنواقعه شاهد بعض دیگر قرار داده باشد .

و در اینجا یکدرس توحید هم استفاده‌کنیم که پس اگر ذرات بشر در آنعالم گواهی بوحدانیت خدا داده است پس اعتراف بخدائی او جزءکیان و ذات بشر است و خداهم در آیه دیگر فرموده : « فطرة الله التی فطر الناس علیها » و معنی حدیث نبوی که فرمود : « کل مولود یولد علی الفطرة حتی ابواه هماالذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه » یعنی : « هر فرزندی که بدنیا میآید بفطرت خود خداپرست است مگر اینکه پدر و مادر او اورا یهودی و یا نصرانی و یا مجوسی کنند » بخوبی واضح و آشکار می‌شود .

و البته پوشیده نماند که اقرار مردم بنبوت محمد و امامت علی صلوات الله علیهما در صریح آیه ذر نیست و فقط از تفسیر اهل بیت یعنی از صادق‌آل محمد علیه السلام روایت شده که گفتارش با فرمایش پیغمبر و خدا هیچ تفاوتی از نظر راستی و درستی ندارد (روضاتی)

فرموده است خدای تعالی: « و اذأخذ ربّك من بنی آدم من ظهورهم ذرّیاتهم و أشهدهم علی أنفسهم ألست بربّکم » پس ملائکه گفتند : بلی ، پس خدای تبارك و تعالی فرمود که من پروردگار شمایم ، و محمّد پیغمبر شما ، و علیّ أمیر شماست ، و برهیچ عاقل منصفی مخفّی نیست که اینحدیث کمال صراحت و نصوصیّت دارد بر ثبوت إمارت آنحضرت از جانب حق تعالی بر تمام خلائق، قرین پیغمبری حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در تمام زمان وجود شریف آنجناب بی توسط غیری ، و بدون فاصله شدن أحدی .

همچنانکه دلالت میکند بر ثبوت پیغمبری حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جانب حق تعالی از هما نوقت که آدم در میانهٔ آب و گل بوده است ، نسبت بتمام خلائق بدون إشتراك أحدی در تمام زمان وجود شریف آنحضرت بمقتضای : « کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین » و آنچه درین حدیث فرموده است که : « سمیّ امیرالمؤمنین و آدم بین الماء و الطّین » و هردو روایت مقبول طرفین ، ومتّفق علیها بین الفریقین اند .

پس دلالت میکند بر ثبوت إمارت از برای آنحضرت از روز أزل همچنانکه مذهب شیعه است . و نمیتواند بود بحکم همین حدیث که آنحضرت علیه الصّلوة و السلام بعداز حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدّت بیست و پنجسال رعیّت و محکوم حکم دیگران بوده باشد ، و بعداز آن مدّت متمادی إمارت ناقصهٔ از سر نو برای او چند روزی حادث شود ، همچنانکه أهل سنّت گمان کرده اند ، و کدام عقل تجویز میتواند کرد که حقّ تعالی عهد إمارت اورا از همهٔ خلائق در روز میثاق ، بعنوان عموم و إطلاق بگیرد ، و اورا أمیر تمام مؤمنان نام کند ، بمجرّد آنکه آنحضرت علیه السلام أمیر خواهد شد ، بعداز إنقضاء مدّت إمارت سه أمیری که هریك ازیشان باعتقاد أهل سنّت از آنحضرت بامارت أحقّ و أولی باشند .

و إمارت او نسبت ببعضی از اهل اسلام ، ودر بعضی از بلاد تحقّق یابد ومنحصر بوده باشد در مدّت پنجسال ، و آن نیز بتابعیّت وفرعیّت آن سه نفر دیگر که پیش ازو و بیش ازو و براو أمیر بوده باشند ، بحیثیتی که تغییر هیچ سنتی از سنّتهای آن سه أمیر نتواند داد ، و برأی خود در هیچ باب عمل نتواند نمود .

همچنانکه تمام اینها لازم مذهب أهل سنّت است ، وجمعی ازمتعصّبان إیشان نیز أمثال این أحادیث را بهمین عنوان تأویل ، و بگمان خود رفع منافات از آنها را با مذهب خود بسلوك این سبیل کرده‌اند ، و ندانسته‌اند که اگر أمر چنین میبود جائز نبود که در مقام بیان إمارت آنحضرت علیه السلام حق تعالی مطلقا در هیچ جا اسم آن سه نفر را مذکور نسازد و إمارت ایشانرا أصلاً نام نبرد ، و آن مدّت طولانی دور و دراز ، وآن أمیران سزاوار ممتاز را باعتقاد ایشان استثناء نفرماید .

وهمچنین حضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز دروقت إحتیاج أمّت هیچیك از آنها را بیان نفرماید ، و چه شبهه میتواند بود که أمر چنین نبوده است ، و البتّه که هیچ عاقل منصفی اینمعنی را تجویز نخواهد نمود ، و بطلان آنرا بعنوان جزم و یقین خواهد دانست .

واگر نظیر این إحتمالات را درأمثال اینمقامات قرار توان‌داد ، و باین‌تأویلات نصوص صریحه را تأویل توان نمود ، پس بهیچ مطلبی إقرار نمیتوان کرد ، و بهیچ أمر حقّی إعتراف میسّر نخواهد شد ، مثلاً همه‌کس قطع نظر ازدلائل دیگر معترفست بآنکه این حدیث صریح است در آنکه پروردگاری مخصوص حق تعالی ، و پیغمبری مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه وآله است ، وأحدی را بایشان درین دو معنی شراکتی نیست، واگر کفّارقریش مثلاً بگویندکه : ما بپروردگاری حقّ تعالی معترفیم ، لیکن استغفرالله بشراکت بتها . وأصحاب مسیلمهٔ کذّاب که درزمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله دعوی پیغمبری میکرد ، و خود را با آنحضرت شریك میدانست ، اگر بگویند که ما به پیغمبری آنحضرت قائلیم لیکن بشراکت با مسیلمهٔ کذّاب ، البتّه همه کس بطلان سخن ایشانرا ازین حدیث جزم میکند ، پس لابدّ اختصاص إمارت را نیز بآنحضرت ازین حدیث باید جزم کند ، و إلّا جزم او بآن دومطلب اوّل بیصورت خواهد شد ، وبطلان مذهب کفّارقریش، وأصحاب مسیلمهٔ کذّاب راازینحدیث نمیتواند یافت ، همچنانکه واضح و ظاهر است .

و دیگر خوارزمی در کتاب : « مناقب » روایت کرده است از ابن عبّاس که

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : که جبرئیل بنزد من آمد ، و هردو بال خودرا گشود ، پس بریکی از آنها نوشته شده بودکه: « لااله إلّا الله محمّد النبی » و بردیگری : « لااله إلّا الله علیّ الولیّ » یعنی هیچ مستحقّ پرستیدنی بجزخدا نیست ، و محمّد پیغمبراست، و پیغمبری مخصوص اوست . و علّی ولّیست یعنی صاحب إختیار امور خلائق است و ولایت مخصوص اوست ، همچنانکه صریح لام تعریفست که درهردوجا برخبر داخل شده است ، و إفادهٔ حصر میکند ، و فرمود بردرهای بهشت مکتوبست که : « لا اله إلّا الله محمّد رسول الله علیّ أخوه ولّی الله » أخذ کرده‌ام ولایت او را برذرّ پیش از خلق کردن آسمانها و زمین بدو هزار سال .

و أیضاً ابن شیرویه درکتاب : « فردوس » مرفوعاً روایت کرده است از جابربن عبدالله که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود : که نوشته شده است بردر بهشت که : « لااله إلّاالله محمّد رسول الله علیّ أخوه ولّی الله » هرکه مسرور و خوشحال سازد اورا آنکه ملاقات کند خدا را ، و او یعنی خدا از و راضی باشد ، پس باید موالات کند با علی وعترت او ، که ایشان نجیبان من و أولیاء من و خلیفهای من و دوستان منند .

و ابوبکر بن الخطیب [1] مرفوعاً از ابن عبّاس روایت کرده است که فرمود بردرهای بهشت مکتوبست که : « لا اله الا الله محمّد رسول الله علی ولّی الله فاطمة خیرة الله الحسن و الحسین صفوة الله علی محبّیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله » یعنی معبودی بسزا ، جزخدا نیست ، محمّدرسول خداست ، علیّ ولّی خداست ، فاطمه إختیار و إنتخاب کرده شدهٔ خداست ، حسن و حسین برگزیدهٔ خدایند ، و بر دوستان ایشان رحمت خدا ، و بر دشمنان ایشان لعنت خداست .

---

(۱) ابوبکر بن الخطیب همان احمد بن علی بن ثابت بغدادی معروف بخطیب بغدادی است که مکنی بابوبکر است و از مشاهیر فقهاء و محدثین و ادباء و مورخین اشعری شافعی است بیش از صد مجلد کتاب تألیف کرده که معروف تر از همه کتاب : « تاریخ بغداد » است و در سال (۴۶۳ قمری) دربغداد از دنیا رفت و برحسب وصیت خودش در جنب قبر بشر حافی مدفون گردید (روضاتی)

و همچنین روایت کرده‌اندکه نظیرهمین مضامین برقائمهٔ عرش مجید مکتوبست، و صراحت این چند حدیث نیز برخلافت آنجناب ، و عترت أنجاب او علیهم السلام ، وآنکه حقّ تعالی از ابتداء خلق‌عالم وقبل‌از إیجاد حضرت آدم علیه السلام آن برگزیدگان را باین منصب عالی سرافراز ، وایشانرا ازقاطبهٔ أشراف و أعیان و أهالی ممتازساخته، ورقم إمارت و إمامت ، ومنشور ولایت وخلافت ایشانرا در جمیع دفاتر ممالك وجود، و برتمام معالم عوالم غیب و شهود ، ثبت و مرقوم ، و ضبط و مرسوم ، فرموده است ، إحتیاج بتوضیح و بیان ندارد .

اینهاست آنچه از روایات معتبرهٔ أهل سنّت إیراد آنرا درین مختصر مناسب دانست ، و إستقصاء تمام‌آنچه ایشان درکتب معتبرهٔ خود روایت کرده‌اند ، وهریك از آنها نصّ قاطعیست برامامت امامان ، علیهم السلام درعمرها میسّر نمیتواند شد .

و بحمدالله تعالی ازین قدر قلیل که درین رساله مذکور شد همه کس را علم قطعیّ یقینیّ بامامت مجموع دوازده إمام علیهم السلام بهم میرسد ، و معلوم میشود که محض إفتراء وجحود است آنچه أهل سنّت إدّعاء میکنند ، که از جانب خدا و رسول نصّی از برای إمامت أحَدی صادر نشده ، و إختیار تعیین امام با أمّت بوده است ، و بعلّت این إدّعاء واهی علیل ، خالی از حجّت و دلیل ، هریك از آیات صریحه ، و نصوص صحیحه ، و روایات متکاثرهٔ متواتره را بنحوی تأویل میکنند ، که از غایت رکاکت و إعتساف ، بیخردان و بیخبران از حسن معنی إنصاف ، بلکه کودکان و زنان عاری از لباس شرم و عفاف، نیز از گفت و شنیدآنها نهایت إباء و إستنکاف دارند .

و قطع نظر از أحادیث صریحهٔ که سابقاً گذشت ، و باسم ورسم و ترتیب دلالت برامامت و خلافت ایشان میکرد ، و همچنین قطع نظر از نصوص قاطعهٔ صریحهٔ دیگر که درین رساله بجهات چند مذکور نشده‌اند .

نظر بهمین چند حدیث که درینمقام مذکور شد بتنهائی کرده میگوئیم : که چگونه عقل عاقلی‌که فریب از نفس و خواهشهای آن نخورده باشد ؟ وشیطان ولشکر های او اورا بالکلّیّه از راه راست بیرون نبرده باشند ؟ تجویز میتواند نمود که آن

مراتب مذکوره باصراحتی که در هریك از آنها میباشد ، هیچکدام نصّ براامامت حضرت امیرالمؤمنین وعترت طاهرینش علیهم السلام نبوده باشد ، وایشان با آنقدر و منزلتی که در درگاه حق تعالی دارند ، که پیمان ولایت ایشان در روز میثاق از تمام خلائق گرفته شده باشد ، و بربال جبرئیل أمین ولایت ایشان قرین وحدانیّت حقّ تعالی ، و رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ثبت شده باشد ، و بردرهای بهشت ، و برقائمهٔ عرش مجید نقش شده باشد ، و غیر اینها از اموری که تمام آنها قطع نظر از صراحت مذکوره ، لاأقلّ دلالت برنهایت إعتناء وإهتمام بشأن ایشان میکند ، باید رعیّت وتابع ومحکوم حکم جاهل و نادانی چند بوده باشند ، که مطلقا إمتیازی نه بحسب و نه بنسب نداشته باشند ، و بأنحاء فسوق و معاصی ، و أنواع فواحش و مناهی از شرب خمر و قمار و زنا و أمثال آنها مُلوّث و آغشته بوده باشند ، مانند یزید ومروان حماروولید وأضراب ایشان از سابقین ولاحقین .

و اگر ایشان إطاعت میکرده ، و اگر نمیکرده باشند باید که در هرصورت از برای إستحکام امارت و خلافت خود حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را که هردو سیّد جوانان أهل بهشتند باعتراف أهل سنّت ، و هردو صفوه و برگزیدهٔ خدایند بحکم همین چند روایت ، یکی را بزهر شهید کنند ، و دیگری را با اولاد و خویشان و أصحابش بقتل رسانند ، و أطفال و ذرّیات اورا که فرزندان و حرمات حضرت رسول بودند أسیر کنند و بشهرها بگردانند ، وآنچه توانند از إذلال و إهانت نسبت بجناب ایشان بعمل آورند .

و حضرت إمام موسی کاظم علیه الصلوة و السلام را در روضهٔ مطهّرهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله در أثناء نماز بگیرند ، ورداء را برگردن مبارکش بیندازند ، و بعنف از مسجد بیرون کشند ، وباغلّ وزنجیر آنجناب را ببغداد بفرستند ، و درحبس سندی بن شاهك مدّتهای مدید بوده باشند تا آن ملعون آخر آنحضرت را در زندان بزهر شهید کند .

و همچنین هریك از عترت طاهره را بتدبیری از مدینهٔ مشرّفه بیرون برند و

درشهرهای دور مانند خراسان و سامّراء ایشان را جای دهند ، و آخر هریك ازیشانرا بعنوانی شهید کنند ، همچنانکه همگی بتفصیل در تواریخ و کتب معتبرهٔ هر دوطائفه متواتر و مذکور است ، و إنکار هیچیك از آنها أحَدَی را میسّر نیست .

و باعتقاد أهل سنّت جمیع آنفرمانفرمایان وخلفاء ، درتمام آن کارها که نسبت بجناب ایشان کرده‌اند معذور و مثاب و مأجور بوده باشند ، بلکه برایشان واجب نیز بوده باشد ، پس آن پیمانها از برای چه بوده است ؟ و آن رفعت قدرها ، و علوشأنها از برای که بوده است ؟ و ولایتی که حق تعالی پیمان آنرا از برای ایشان گرفته است، اگر بمعنی إمارت فرضاً نبوده باشد ، بمعنی دوستی و محبّت البتّه خواهد بود ، آیا محبّت و دوستی آن بود که آنجماعت نسبت بایشان بعمل آورند ؟ ؟ .

و عهدی که خدا از آنجماعت گرفته بود برای این بودکه با ایشان چنین کنند که کردند ؟ ؟ و چه تقصیر از آن بزرگواران صادر شده بود که میبایست حال ایشان پست‌تر از حال تمام رعایا بوده باشد ، وتمام أهل مملکت از مسلمانان و غیرمسلمانان همگی در رفاه وآسوده خاطر باشند ، وایشانرا باین بلیّات وزحمات گرفتار کنند ، و نسبت بهمهٔ خلائق إحسان کنند ، وازهرچه توانند از أنواع بدیها دربارهٔ ایشان مطلقاً کوتاهی نکنند ، و هرگونه عداوتی که مقدور تواند شد بهیچوجه آنرا فروگذاشت ننمایند ، و برای هیچ أحدی از مرد و زن ، و دوست و دشمن شبههٔ نبوده و نیست که آن عداوتها با ایشان از رهگذر إرتکاب معصیتی ، یا صدور أمر قبیحی ، یا وقوع فتنه و فسادی - العیاذ بالله - از آن برگزیدگان الهی علیهم السلام نبوده است ، که منع و زجر و تأدیب و تعذیب ایشان بآن أسباب لازم و جائز شده باشد .

زیرا که باتّفاق مخالف و مؤالف هرگزهیچ أحدی ، صغیرهٔ یا ترك أولائی از ایشان ندیده و نشنیده بوده است ، و همگی إعتراف دارند بر آنکه از او حدّیان ناس از عبّاد و زهّاد ، و أشراف و خواصّ در هیچ مرتبهٔ از مراتب عبادت ، و ورع وتقوی وزهد دردنیا ، وأخلاق حسنه ، وملکات فاضلهٔ مستحسنه ، وجمیع مراتب کمال در هیچ عصری أحدی نزدیك بمرتبهٔ ایشان نرسیده بوده ، و هیچکس را با ایشان درین أبواب

مناسبتی و مشابهتی نبوده ، و تمام خلائق إعتراف بعصمت و طهارت ایشان داشته‌اند ، همچنانکه ملاّ سعد الدین در: « شرح مقاصد »[1] نیز تصریح باین اعتراف نموده‌است.

---

(۱) ملا سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله خراسانی هروی معروف بملا سعد تفتازانی شافعی یا حنفی مذهب بوده از علمای بزرگ اهل سنت بشمار میرود که در ادبیات و فقه و اصول و تفسیر وکلام ومنطق محقق و صاحب نظر بوده است و در سال (۷۱۲ قمری) در تفتازان نزدیکی شهر نسا از بلاد خراسان بدنیا آمده و تألیفاتی از خود بیادگار گذاشته که تا هم اکنون در حوزه‌های علمی مورد بحث وتدریس است مانند کتاب : «تهذیب المنطق» که شرح ملا عبدالله یزدی بر آن کتاب هنوز تدریس میشود و مانند کتاب : « مختصر » و : « مطول » که هنوز مورد تدریس است و از جمله کتابهای او : « شرح مقاصد الطالبین فی علم اصول عقائد الدین » است که بارها چاپ شده و مؤلف در اینجا از آن کتاب نقل فرموده است که ما ذیلا بنقل کلامش می‌پردازیم تفتازانی در سال (۷۹۱ قمری) درسرخس که نزدیك تفتازان است وفات کرد و همانجا بخاك سپرده شد .

کتاب ، « شرح مقاصد » تفتازانی در ترکیه بچاپ رسیده در سال (۱۳۰۵ قمری) و در جلد دوم آن در مبحث امامت در صفحه (۲۰۴) گوید : « و اما کرامات علی زیادتر از آنستکه بشماره درآید » و سپس در صفحه (۲۸۷) گوید : « آگاه باش این امام علی بن موسی الرضا است که با جلالت قدر و نباهت ذکر و کمال علم و دانش و هدایت وورع و پرهیزکاری است » و سپس پس از آنکه چند صفحه اکاذیب و اراجیفی در رد مذهب شیعه نوشته در آنجا که ادلهٔ شیعه را بر تقدم علی علیه السلام برای مقام امامت ذکر میکند در مقام جواب برآمده و در صفحه (۳۰۱) گوید : « جواب از شیعه آنکه شکی نیست درمناقب علی علیه السلام و کثرت فضائل او و اینکه متصف بکمالات و مخصوص بکرامات است الا اینکه اینها دلالت بر افضلیت او ندارد بعد از آنکه باتفاق که جاری مجری و جانشین اجماع است ثابت شده افضلیت ابوبکر و عمر بر او » و سپس در صفحه (۳۰۳) گوید : «اگر کسی اعتراض کند که خدا در قرآن فرموده: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا» وپیغمبر (ص)هم فرموده: «من میگذارم میان شما چیزی راکه اگر شما دامن آنرا بگیرید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من است» ←

پس سببی از برای آن عداوتها بغیر از خوف بر إمارت و پادشاهی نبوده است ، و بنابرین حال خالی از دو صورت نخواهد بود : یا ایشان در أعصار خود دعوی

ـ و نیز فرموده است: «من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا که در آن هدایت و نور است پس بگیرید آنرا و چنگ بدان زنید و اهل بیت وفرزندان من وسه مرتبه‌فرمود خدا را گواه میگیرم برای شما نسبت بفرزندانم» و البته مثل این آیه و این احادیث دلیل بر فضیلت خاندان پیغمبر است بر عالم و غیر عالم (در جواب) گوئیم : بلی دلالت بر فضیلت آنها میکند چون متصف‌اند بعلم و تقوی با شرافت نسب مگر نمی‌بینی که پیغمبر آنانرا با کتاب خدا قرین کرده و تمسك بهر دو را سبب نجات از گمراهی دانسته است؟! و تمسك بقرآن معنی ندارد جز گرفتن احکام آن و عمل کردن بآنچه در اوست از علم و هدایت و همچنین است عترت پیغمبر » این کلام ملا سعد تفتازانی است دربارهٔ مقام ائمهٔ طاهرین شیعه ولی خیلی تعجب است از این مرد دانشمند که تعصبات احمقانه سنی‌گری او وی را وادارکرده است که برخلاف آنچه نقل کردیم از او بلافاصله تناقض گوئی‌کند وضد آنرا بنویسد و بعلم ودانش خود اعتناء ننماید وراه جهل ونادانی را به پیماید زیرا بلافاصله گفته : « اما واجب است تعظیم و احترام بصحابه پیغمبر و خود داری از ذکر بدیهای آنان و واجب است آنچه بحسب ظاهر بدی از آنان نقل شده همه را توجیه و تأویل‌کنیم تا مقام مقدس آنان محفوظ بماند » باید از تفتازانی سئوال کرد که اگر ابوبکر و عمر و عثمان کارهای بد و خلاف کرده‌اند چرا باید ما آنها را ندیده بگیریم و در صدد توجیه برآئیم و از بدگوئی بآنان خودداری کنیم مگر خدا در قرآن از مؤمنین و صالحین به نیکی یاد نفرموده و از بدان و بد کرداران مذمت و نکوهش نفرموده و بما تعلیم نداده است ؟ ؟ ! ! عجبا و شگفتا سپس در آخر کتاب در خاتمه گوید : « از جمله چیزهائیکه بباب امامت ملحق میگردد بحث خروج مهدی و نزول عیسی است و در این باب اخبار صحیح و معتبری وارد گردیده گرچه آحاد است اما خروج مهدی از ابن عباس است که گفت پیغمبرفرمود دنیا بپایان نمیرسد مگر اینکه مالك شود عرب را مردی از اهل بیت من که اسم او اسم‌من است و از ابن سلمة روایت شده که گفت شنیدم پیغمبر را فرمود مهدی از عترت من و از فرزندان فاطمه است » بنابرین تفتازانی تصریح کرده بصحت اخبار پیغمبر اکرم درخصوص←

إستحقاق خلافت میفرموده‌اند ، یا نه ؟؟ اگر دعوی نمیکرده ، و مطلقاً إظهار أحقیّت و أولویّت خود نمیفرموده‌اند همچنانکه ملاّ سعدالدین در: «شرح مقاصد» گفته : که ایشان همیشه تعظیم خلفاء میکرده ، و بامارت و خلافت ایشان اعتراف میداشته و متابعت و پیروی خلفاء درهرباب میفرموده‌اند ، پس برهیچ ذی شعوری مخفی نمیماند که درینصورت باوجود آنمراتب اینهمه عداوت با آن بزرگواران کردن ، و هریك ازیشانرا بتدبیری بقتل رسانیدن سببی نمیتواند داشت ، مگر آنکه خود آنمرتبه را مخصوص آن بزرگواران ، وخلافت وامارت خود را با وجود ایشان ظلم و عدوان و بیجا و بیصورت ، و بر خلاف حقّ و حساب میدانسته‌اند ، و میترسیده‌اند که مبادا حقّ بر مرکز خود قرار گیرد ، و پادشاهی و إمارت بیصورت ایشان زوال پذیرد ، و این خوف وترس هرگاه ازطرف آن برگزیدگان أصلاً إظهاری نشده بوده ، راهی وسببی نمیتواند داشت مگر ثابت بودن نصب وتعیین خدا و رسول ایشانرا برای خلافت هم نزد خلفاء، وهم نزد خلائق ، ومیترسیده‌اندکه مبادا دریکوقتی ایشان طلب حقّ ثابت خودنمایند، یا خلائق از خواب غفلت و مستی فریب ایشان بیدار و هشیار شوند ، و مطلب ایشان از دست برود ، و از جهت إحتراز ازینمعنی سعی در إفناء و إعدام آن برگزیدگان مینموده‌اند ، تا باعتقاد خود ازین تشویش و ترس فارغ توانند بود ، همچنانکه بحمد الله تعالی بغایت واضح و ظاهر است .

و اگر آن بزرگواران دعوی خلافت و اظهار إختصاص خود بامامت و إمارت

← امام زمان عجل الله تعالی فرجه ولی تعصب سنی گری او طغیان کرده و پس از چند سطر که نوشته گوید : « شیعه مذهبان گویند که مهدی همان محمد بن الحسن العسکری است ولی سایر فرق این را منکرند زیرا ادعاء امری است که جداً بعید بنظر میرسد زیرا در این امت معهود نبوده کسی اینقدر طول عمر داشته باشد » بنابرین تفتازانی پس از آنکه تصریح کرد بصحت اخبار پیغمبر از امام زمان سپس رد کرد و رد او تکذیب پیغمبر اسلام است روی مبنای خود اهل سنت و این نیست جز از هوی پرستی و ریاست دوستی و محبت بدنیا و غرور و خود خواهی که همه در اسلام نکوهش شده است (روضاتی) .

میکرده‌اند ، و خلفاء را درین باب غاصب و ظالم و جائر میدانسته‌اند ، همچنانکه بتواتر ثابت شده است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌الصلوة و السلام ، وهمچنین هریك از أولاد کرام آنجناب علیهم السلام ، در همهٔ أماکن و مواطن إظهار إختصاص ، و منصوصیّت ومنصوبیّت و شکوه از إنهضام ومظلومیّت و مغصوبیّت خود میفرموده‌اند .

و خطب و کلمات شریفهٔ آنحضرت را که صریح درین مطلبند خصوصاً خطبهٔ : « شِقشِقیّه »[1] را علماء عامّه نیزدرکتب خود ذکر نموده‌اند ، پس‌دراینصورت حال از

---

(۱) شقشقیه نام یکی از خطبه‌های امیرالمؤمنین ﷺ است که در: «نهج البلاغه» ذکر شده و شقشقه بکسر هردوشین چیزی است مثل شش که بیرون میآورد آنرا شتر در وقتیکه مست شده است و خطبهٔ علی ﷺ را از آنجهت شقشقیه نامیده‌اند که ابن عباس در مجلس حضور داشت بآنحضرت عرض کرد : « اگر روان کنی گفتن خود را از جائیکه رسیده است » مقصود یعنی در این زمینه ادامهٔ سخن دهی حضرت فرمود : « ای پسر عباس این شقشقه‌ایستکه بیرون آمد ازدهن وبعد از آن قرار گرفت در جای خود » و در لغت : «شقشق الکلام » یعنی بیرون آورد سخن را به نیکوترین بیرون‌آوردنی و خطبهٔ شقشقیه در خصوص اثبات غصب خلافت علی (ع) و ظلم و ستم و کثافت کاریهای ابوبکر و عمر و عثمان لعنةالله علیهم اجمعین است و درد دلهای آنحضرت را دربردارد وآشفتگیهای‌آنروز را شرح میدهد

خطبهٔ شقشقیه را عدهٔ کثیری از علماء و دانشمندان قبل از شریف رضی مؤلف : « نهج البلاغه » در کتب خود ذکر کرده‌اند مانند وزیر آبی ابوسعید منصور متوفی (۴۲۲ قمری) در دو کتاب خود : « نثر الدرر » و « نزهة الادیب » و استاد رضی مرحوم شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب : « الارشاد » و این هر سه نفر از سه مصدر مختلف نقل کرده‌اند زیرا در نقل خطبه در پارهٔ الفاظ اندکی با یکدیگر فرق دارند که خود شاهد و گواه است بر اینکه از یکدیگر نگرفته‌اند ولی جوهرمقصود در هر سه یکی است .

و در هر صورت خطبهٔ : « شقشقیه » را قبل از آنکه سید رضی بدنیا آید دانشمندان نقل کرده‌اند (و چیزی نیست که بتواند کسی نسبت آنرا برضی دهد چنانکه متعصبان از سنیان گفته‌اند) و از جمله کسانیکه ابن خطبه را قبل از رضی نقل کرده ابو علی جبائی←

سه صورت خالی نخواهد بود ، یا ایشان درین دعوی راستگو و صادق بوده‌اند ، و حق ازیشان و با ایشان بوده ، و دیگران بظلم وغصب و عدوان حق ایشانرا ازیشان

← متوفی (۳۰۳ قمری) چنانچه شیخ ابراهیم قطیفی در کتاب خود : « الفرقة الناجیة » نقل کرده و ابن عبد ربه در جزء چهارم از کتاب : « عقد الفرید » ولی در حین چاپ سنیان خائن این خطبه را از آن کتاب حذف کرده‌اند و احمد بن محمد برقی متوفی (۲۷۴ قمری) مؤلف کتاب : « المحاسن » که شیخ صدوق هم درکتاب ، « علل الشرایع» از او خطبه را نقل کرده است و حسن بن عبدالله بن سعید عسکری متوفی (۳۹۵ قمری) در کتاب : « المواعظ و الزواجر » و شیخ المعتزله ابوالقاسم بلخی متوفی (۳۱۷ قمری) و شیخ ابوجعفر ابن قبه در کتاب : «الانصاف» و شیخ المورخین عبدالعزیز بن یحیی‌جلودی بصری از علماء قرن سوم وعدهٔ دیگر که همه قبل‌ازولادت سید رضی این خطبه رادرکتابهای خود نقل کرده‌اند وعدهٔ ازلغویین هم بمناسبت درماده : « شقق » از کتاب لغت خود مانند ابن اثیر در : « نهایة » و فیروز آبادی در : « قاموس » این خطبه را از علی دانسته‌اند و ابن ابی الحدید در : « شرح نهج البلاغه » پس از شرح این خطبه گوید :

استادم ابو الخیر مصدق بن شیب واسطی بسال (۶۰۳) گفت که این خطبه را پیش شیخ ابومحمد عبدالله بن احمد معروف بابن الخشاب میخواندم چون بدینجا رسیدم چنین گفت : هرگاه در آن هنگام که ابن عباس این جمله را اداء کرد آنجا میبودم بوی میگفتم : آیا در دل پسر عمویت چیزی نگفته ماند ؟ . و آیا درین خطبه چیزی فروگذار نمود ؟؟ تا تو متأسف باشی که چرا خاتمه داد و رازهای نهفته خود را نگفته گذاشت و ساکت شد بخدا سوگند که از اولین و آخرین نگذشت و کسی در دلش باقی نماند که از او یادی نکرد مگر رسول صلی الله علیه و آله را .

مصدق گوید : ابن الخشاب مردی شوخ طبع و مزاح بود تصور نمودم که در این موردهم شوخیش جنبیده بدو گفتم : آیا این خطبه را ساختگی میدانی ؟ و از حضرت علی نمیدانی ؟؟!! گفت ، نی بخدا سوگند یقین دارم که این خطبه کلام خود آنحضرت‌میباشد چنانکه میدانم تومصدق هستی .

مصدق گوید : بوی گفتم بسیاری از مردم میگویند که از منشئات رضی میباشد گفت:

کیبا نیده وخود بر خلاف رضاء الهی و فرمان حضرت رسالت پناهی آنرا متصرّف شده اند پس حقیّت مذهب إمامیّه ثابت میشود ، یا إشتباه کرده بوده اند ، و بسبب بعضی از

← کجا رضی وامثال وی دارای چنین روح و اسلوبی درنگارش توانند بود؟! ومن برسائل رضی دست یافته و طریقه و روش او را در نثر میشناسم و میان این دو فرق بسیار میباشد بخدا سوگند که این خطبه را در کتابهائیکه دویست سال پیش از آنکه رضی بدنیا آید تألیف گردیده یافته‌ام و نیز آنرا بخط جمعی از علماء که خط آنها را میشناسم و برآنها خطوط بسیاری از علماء ادب که نیز بدانها آشنا هستم دیده و زمان اینها نیز سالها پیش ازتولد نقیب ابواحمد پدررضی بوده است .

پس از این ابن ابی‌الحدید گوید : من خود نیز بسیاری از مطالب این خطبه رادر مصنفات استاد ابوالقاسم بلخی امام بغدادیین که از معتزله بود یافتم و این عالم جلیل در زمان خلافت المقتدر (۲۹۵-۳۲۲) بوده سالها پیش از آنکه رضی متولد شود و نیز بسیاری از آنها را در کتاب : « الانصاف » ابوجعفر بن قبه که یکی از متکلمین امامیه وازشاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی رحمه الله بوده دیده‌ام و ابن قبه پیش از آنکه رضی در این جهان آید ازین جهان رفته است .

و نیز ابن میثم شارح نهج البلاغه که از بزرگان دانشمندانست پس از نقل مطالب فوق گوید : این خطبه را من نیز بخط ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات وزیرالمقتدر بالله که شصت و چند سال پیش از تولد رضی بوده دیده‌ام .

شگفتا و عجبا !! با اینکه تعداد زیادی از دانشمندان این خطبه را از علی‌علیه‌السلام دانسته‌اند و امکان صدور آنرا از سید رضی و یا دیگری محال دانسته‌اند معذلك در عصر و زمان ما که عصر علم و دانش شمرده میشود دانشمند معاصر محمد فرید و جدی بك مؤلف کتاب : « دائرة المعارف » تعصب خود را بمنتها درجه رسانیده و برای اینکه این خطبه‌را که مشتمل بر بیان حقائق است انکار کند در جلد اول صفحه : (۳۲۳) از همان کتابش بکلی انکار کرده که : « نهج البلاغه » از کلام علی علیه‌السلام باشد و عین کلامش اینست: « نقول و ما دلیلنا علی ان هذا القول صادر من علی وقد کذب الا فاکون علی رسول الله ذاته و کذبوا علی علی نفسه فالفوا کتابا سموه : « نهج البلاغة » و نسبوه الیه هذا عدا عن←

خصوصیّات و إمتیازات و قربی که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داشته‌اند ،گمان غلطی- استغفر الله - کرده دعوی خلافت میکرده‌اند ، و در واقع حقّ با ایشان نبوده است ، و چون نمیدانسته‌اند اینمقالات ازیشان صادر میشده ، و اگر میدانستند البتّه دعوی خلاف حقّ ازیشان صادر نمیشده و درینصورت میگوئیم : که آیا هیچ بی‌بصیرتی تجویز میتواند کرد که آن برگزیدگان با آنقدر و منزلتی که بحکم همین أحادیث ایشانرا در درگاه الهی میبوده و حقّ تعالی میدانسته که إختیار او را ، و إختیار دین او را أهل سقیفهٔ بنی‌ساعده خواهند داشت ، و هرکرا ایشان فلتةً و بی‌رویّه و تأمّل ، یا قسراً و بدون إراده و إختیار با او بیعت کنند مطاع و خلیفه ، و امام و پیشوای تمام خلیقه خواهد بود ؟ ؟ ! ! .

و همچنین هرکرا آن خلیفه تعیین کند ، یا دو سه نفر از مخصوصان او با او بیعت کنند خلیفه میشود ، و از حال آن برگزیدگان خود میدانسته که ایشان همگی این گمان غلط را خواهند کرد ، و باین جهت مستحقّ زجر و إهانت ، و حبس و تعذیب ، بلکه واجب القتل نیز خواهند شد ، باز ایشان را بآن نحو که دانسته شد ستوده ، و موالات ومحبّت ایشانرا بعنوان عموم و اطلاق برعامّهٔ خلائق إلزام وإیجاب فرموده باشد ؟ ؟ ! ! .

یا آنکه پیغمبر خود را که در هرآن و ساعت از هرجزئیّ از جزئیّات إعلام میفرمود ، مطلقا إخبار و إعلام نفرموده باشد ، و آنجناب را أمر ننموده باشد که أهل

← نسبتهم الیه اکثرالخرافات العامیة» یعنی ومامیگوئیم که چه دلیلی داریم براینکه این گفتار صادر از علی باشد در حالیکه دروغگویان نسبت ناروا به پیغمبر دادند و نیز دروغگویان بخود علی نسبتها دادند و کتابی بنام ، « نهج‌البلاغه » تألیف کرده و باو نسبت دادند واین سوای خرافات عامیانهٔ دیگری است که باو نسبت میدهند .

این سخن کاشف از نصب وعداوت آشکار ای فرید وجدی است با علی (ع) والاکدام دانشمندی قدرت دارد مثل یك خطبه و یا یك عبارت کوتاه نهج البلاغه علی را انشاء کند و نگارنده درین زمینه در صفحهٔ (۴۱) از مقدمهٔ کتاب : « فوائد منطقی » بحث کرده‌ام .
(روضاتی)

بیت و فرزندان گرامی خود را إعلام نماکه حال برینمنوالست ، تا ایشان طمع بیجا و دعوی باطل نکنند ، و خود را بورطهای عظیم بسبب مخالفت خلفاء تو ، و صاحبان فرمانی که بحکم من صاحب إختیار امّت تواند اینداز ند ؟ ؟ ! ! .

وحال آنکه درقرآن مجید آنحضرت راأمرفرموده است بخصوص إنذارخویشان خود بجهت نهایت إعتناء بشأن ایشان ، چنانکه فرموده است : « و أنذر عشیرتك ألاقربین [1] یعنی و بیم فرما و انذار کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را .

یاآنکه پیغمبرخودرا فرموده باشد ، وآنجناب درین باب کوتاهی کرده ومخالفت امر حقّ تعالی کرده باشد ، و ایشانرا إعلام نفرموده باشد ؟؟ یا آنکه آنحضرت إعلام فرموده باشد، وایشان از بی‌پروائی آنرا فراموش کرده باشند ؟؟ یاآنکه چون بدیگران فرموده بوده است ، إکتفاء بآن کرده باشد ، که اینمعنی بحیثیّتی واضح است ، که تمام عامیان و بازاریان و زنان أهل سنّت بآن إطّلاع بهم خواهند رسانید ، أهل بیت من نیز البتّه آنرا خواهند دانست ، و ایشان از راه بی‌پروائی ، و بی‌إعتنائی بدین خود ، و فرموده های جدّ بزرگوار خود ، در عرض مدّت دویست سال و کسری آن أمر واضح را ، که در ساعت اوّل تمام أهل سقیفه و أتباع ایشان یافتند و فهمیدند ، ایشان مطلقا نیافتند و نفهمیدند و إحتمالی بغیر ازینها که مذکور شد درین شقّ نمیتواند بود .

و أهل سنّت هرکدام را إختیار نمایند باحال آن بزرگواران و بااین أحادیث که خود درشأن ایشان روایت کرده‌اند منافات دارد ، و اکثر آنها یا صریح کفر است، یا بکفر صریح آئل خواهد شد ، چنانکه بیّن وواضحست . یا آن برگزیدگان درین دعوی ـ استغفرالله ـ کاذب و دروغگو بوده‌اند وعمداً از برای طمع مال وجاه مخالفت خدا ورسول میکرده‌اند ، و باخلفاء جدّ خود ازراه حسد و بغی معارضهٔ باطل مینموده‌اند، و باین سبب عاقّ إمام زمان خود میشده‌اند ؟؟!!. و ازاتّفاق تمام امّت برعدالت وتقوی و زهد ایشان ، وورود این روایات درشأن ایشان ، قطع نظر از دلائل عصمت وطهارت

(۱) سورة الشعراء (۲۱۴) .

ایشان بطلان این احتمال أظهرمن الشمس است ، و إحتیاج به بیان ندارد .

پس بحکم همین چند حدیث بتنهائی ، قطع نظر از دلیلهای قاطع غیر متناهی، حقیّت و امامت ، و وصایت و خلافت ایشان با جمعهم علیهم السلام ثابت شد ، فللّه الشکر علی ما أولی ، وله الحمد في الآخرة والاولی .

و دیگر قطع نظر از همهٔ اینمراتب نیز کرده ، همچنانکه سابقاً مذکور شد ، أهل سنّت همگی إتّفاق دارند برآنکه از زمان حضرت آدم علیه السلام تا زمان حضرت پیغمبرما صلی الله علیه وآله ، خلفاء و أوصیاء تمام پیغمبران از جانب حق تعالی ، و بفرموده جناب أقدس او منصوب و معیّن بوده‌اند ، و تا خلیفهٔ از برای ایشان تعیین نمیفرموده‌هیچیك ازیشانرا از دنیا بیرون نمیبرده است ، واین‌کار واین‌عادت جاریهٔ با این‌إستمرار شکّی نیست که نعمت و رحمتی بوده است نسبت بآن جماعت ، و لطفی بوده است که حقّ تعالی میفرموده است ، بهر أمّت ، و در کتابهای آسمانی بیان آنرا میکرده است از برای ایشان ، و پیغمبران خود را امر میفرموده است بنصب و تعیین‌آن أوصیاء عظیم - الشّان ، وبآنکه علوم خود ، وآثارپیغمبری ، و مواریث پیغمبران را در هنگام رحلت خود بایشان بسپارند ، و عهدهاکه حقّ تعالی وپیغمبران گذشته ازیشان گرفته‌بوده‌اند ازیشان بگیرند ، وسفارش امّت را بایشان بکنند ، و عمده ترین مطالب : « سفرپنجم توریة » بیان خلافت : « یوشع بن نون علیه السلام » [1] بوده است ، و آن بالفعل نیز در

---

(۱) در کتاب : « تورات » منسوب بحضرت موسی که فعلا در دست یهودیان جهان و مورد اعتماد آنان است چاپ لندن سنه (۱۲۷۲ قمری) که آنرا : « ولیم گلن قسیس اکسی » از اصل زبان عبرانی بفارسی بکمك و معاونت : « فاضلخان همدانی » ترجمه‌کرده است و معروفست به ترجمهٔ فاضلخان در کتاب : « پنجم که معروف بسفر تورات مثنی و مشتمل بر سی و چهار فصل است و ازصفحه (۳۲۷) شروع و بصفحهٔ (۴۰۰) ختم میگردد در فصل سی و یکم آیه (۱) تا آیه (۲۹) » چنین گوید :

« و موسی روانه شده این کلمات را با تمامی بنی اسرائیل تکلم نمود و بایشان گفت که امروز یکصد و بیست ساله‌ام طاقت خروج و دخول دیگر ندارم و هم خداوند بمن گفته

توراتی که در نزد یهود میباشد وترجمهٔ آن در میانهٔ علماء موجود هست مذکوراست همچنانکه جمعی از علماء ذکر کرده‌اند .

ـــاست که از این اردن عبور نخواهی کرد خداوند خدای تست که در حضور توعبورمینماید و او این قبائل را از حضورت هلاك خواهد ساخت تا وارث ایشان گردی و یوشع درحضور توکه خداوند فرموده است عبور خواهد نمود و موسی‌یوشع را طلبیده وی را در نظرتمامی بنی اسرائیل گفت که قوی و دلیر باش زیرا که با این قوم بزمینی که خداوند به آبای ایشان سوگند یاد نمود که بایشان بدهد خواهی رفت و ایشانرا وارث آن خواهی گردانید و خداوند در حضور تو میرود و او با تو خواهد بود و ترا ترك نکرده وا نخواهد گذاشت پس ترسان و هراسان مباش و خداوند بموسی گفت اینك ایام مردن تو نزدیك است یوشع را طلب نما و هر دو در خیمهٔ مجمع به ایستید تا آنکه او را وصیت نمایم و موسی و یوشع روانه شده در خیمهٔ مجمع ایستادند و خداوند در خیمه بستون ابر هویدا شد و ستون ابر بدهنهٔ خیمه ایستاد و خداوند بموسی گفت که اینك تو با پدران خود میخوابی و این قوم برخاسته از راه زنا پیروی خدایان اغیار آن زمینی‌که در آنجا در میان آنها داخل‌میشوند خواهند نمود و مرا ترك کرده عهدی که با ایشان بسته بودم خواهند شکست و در آن روز غضب من بر ایشان شعله‌ور شده ایشانرا فرو خواهم گذاشت و روی خود را از ایشان پنهان خواهم ساخت تا تلف شوند پس‌حال از برای خودتان این سرود را بنویسید وبه بنی‌اسرائیل تعلیم دهید و موسی این سرود را در همان روز نوشته بنی اسرائیل را تعلیم داد و یوشع‌بن نون را وصیت نموده گفت که قوی و دلیرباش زیرا که بنی‌اسرائیل را بزمینی که بایشان سوگندیاد نمودم تو خواهی‌آورد و من با تو خواهم بود و واقع شد هنگامی‌که موسی‌تحریر کلمات این تورات را در کتاب تا باتمام رساندنش بانجام رسانید که موسی به لویانی که صندوق عهد خداوند را برمیداشتند وصیت نموده گفت که این کتاب تورات را گرفته‌آنرا به پهلوی صندوق عهد خداوند خدای خود بگذارید که تا در آنجا بر شما گواه باشد زیرا که متمردی و گردنکشی تورا میدانم اینك امروزبا وجودی‌که من با شما زنده هستم‌متمرد خداوندبوده‌ایدچه جای بعدازمردن من‌همگی مشایخ‌اسباط ومنصب داران خود رانزد من تا آنکه اینکلمات‌را بگوش‌ایشان برسانم وآسمان وزمین را برایشان گواه گردانم زیراکه میدانم که‌بعدازوفات‌من‌خویشتن‌را بالکل‌فاسد گردانیده‌ازراهی که‌شمارا وصیت نمودم‌عدول خواهید کرد←

پس چگونه عقلی تجویز تواند کرد ، که چون نوبت به بهترین پیغمبران و بهترین امّتها و بهترین دینها و بهترین کتابها رسد ، أمر بنحوی شود که أهل سنّت

← و اینکه در ایام واپسین ببلائی عارس خواهید شد چونکه اعمال بد در نظر خداوند بجا آورده او را بافعال دستهای خودتان غضبناك خواهید گردانید .

و در فصل : (سی و دویم آیه (۴۸) گوید : و خداوند در همان روز موسی را خطاب کرده گفت که باین کوه عباریم برکوه نبوکه در زمین مواب است روبروی یریحو صعود نمای و سرزمین کنعن را که من از راه تملك به بنی اسرائیل میدهم مشاهده نما و در کوهی که بآن صعود مینمائی وفات کرده بقوم خود ملحق شو چنانی که برادرت هارون در کوه هور وفات کرده بقوم خود ملحق شد .

و در فصل : (سی و چهارم آیه (۵) گوید : پس موسی بندهٔ خداوند درآنجا بزمین مواب موافق قول خداوند وفات کرد و او را در درهٔ زمین مواب برابر بیت پعوردفن کرد و هیچکس از مقبرهٔ او تا به امروز واقف نیست و موسی حین وفاتش یکصد و بیست ساله بود که نه چشمش بی‌نور و نه قوتش رفته بود و بنی اسرائیل از برای موسی سی روز در بیابانهای مواب گریه نمودند پس روزهای گریه ونوحه‌گری برای موسی سپری شد ویوشع بن نون از روح حکمت مملو شد چونکه موسی دستهای خود را براو نهاده بودوبنی‌اسرائیل او را گوش داده موافق فرمان خداوند بموسی عمل نمودند » .

این بود آنچه لازم بود در اینجا برای استشهادکلام مؤلف در متن ازکتاب تورات یهودیان که امروز نزد آنان معتبر است در خصوص وصایت یوشع از موسی نقل کنیم .

نگارنده گوید : خوانندگان عزیز باین‌کلمات که ازتورات یهودیان نقل‌کردیم خوب دقت و توجه فرمایند که موسی علیه السلام بآنان فرموده : « زیرا میدانم که بعد ازوفات من‌خویشتن را بالکل فاسد گردانیده از راهی که شما را وصیت نمودم عدول خواهیدکرد» بنابرین بشهادت پیغمبر خودشان یهودیان پس از حضرت موسی از راه خدا منحرف شده بگمراهی وضلالت افتاده‌اند والا اگرچنین نباشدلازم آید کلامی را که از پیغمبر خودشان موسی در تورات فعلی نقل کرده‌اند دروغ باشد ـ و حاشا وکلا و العیاذ بالله ـ که موسی

إدّعاء میکنند ؟ ؟ ! که أصلاً در قرآن از آن ذکری و أثری ، و قطعاً از پیغمبرعظیم الشأن در آن باب نصیّ و خبری صادر نشده باشد ، و مطلقاً درین دین ، و از برای این امّت بیان آن نشده باشد ؟ ؛ ! ! که رفع حیرت و سرگردانی ایشان از آن تواند شد ، و أصلاً سیّد و خاتم پیغمبران را چیزی نبوده باشد از علوم و آثار و مواریث که باید بکسی بسپارد ! ! .

و با آن حرصی که آنحضرت صلی الله علیه و آله بر هدایت أمّت خود داشته و با آن رأفت و رحمتی که حقّ تعالی آنحضرت را در قرآن مجید بآن ستوده ، هیچ وصیّتی نداشته باشد در باب أمّت ، که آنرا بکسی بفرماید ، و هیچ عهدی و میثاقی درین دین نبوده باشد ، که باید آنرا از کسی بگیرد ، وهیچ سرّی از اسرار نبوده باشد آنحضرت را در پیغمبری خود ، که باید آنرا بکسی بسپارد ، و حال آنکه حقّ تعالی در وصف

← پیغمبر خدا دروغ بگوید .

و در هر صورت یوشع بن نون وصی موسی هادی شهیر و ممتاز عبرانیان و خلیفه موسی بود اول اسمش هوشع بود یعنی او نجات میدهد بعد از آن در آیه (۱۶) به یهوشوع یعنی یهوه نجات میدهد مسمی شد و در زمان خروج اسرائیلیان از مصر (۴۴) ساله بود و او دوست و خادم مخصوص موسی بود بعد از آن برای خلافت او نامزد شد و خداوند ویرا برای خلیفه و جانشینی موسی برگزید یوشع قوم را بآن طرف اردن رهبری نمود و درمدت شش سال کنعان را از قادش الی صیدون وکوه لبنان بحیطهٔ تصرف درآورد وهنگامیکه یوشع از اردن عبور مینمود هشتاد و چهار ساله بود بعد از آن تخمینا بیست و شش سال بکاریکه برایش مقرر گشته بود اشتغال ورزید و در سال (۴۲۶) قبل از عیسی مسیح وفات نمود کتاب یوشع بدست یوشع یا بفرمان او در سال (۴۲۷) قبل از مسیح نوشته شد که امروزهمان کتاب در تورات فاضلخانی از صفحه (۴۰۲) تا صفحه (۴۵۱) بچاپ رسیده است شرح بیشتر راجع به یوشع را به صفحه (۹۷۱) کتاب : « قاموس کتاب مقدس » مراجعه کنید .

(روضاتی)

کتاب حکیم خود میفرماید که : « ونزّلنا علیك القرآن تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة و بشری للمسلمین »[۱] یعنی و فرو فرستادیم برتو قرآن را در حالتی که تبیانیست یعنی بیان روشن واضح با دلیل و برهانیست برای هرچیز ، و هدایت و راهنمود نیست بحق ، و بخشایش و رحمتیست ، و مژدگانی و بشارتی است برای مسلمانان .

ودیگر میفرماید که : «ما فرّطنا في الکتاب من شیء» [۲] یعنی ترك نکرده‌ایم و فرو گذاشت ننموده‌ایم درین کتاب هیچ چیزی را و فرموده است که : « و کلّ شیء فصّلناه تفصیلاً » [۳] یعنی و هرچیزی را تفصیل داده‌ایم آنرا تفصیل دادنی ، و درشأن پیغمبر کریم خود میفرماید که : « لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم » [٤] یعنی بدرستی و راستی که آمد بشما رسولی از شما یعنی از جنس شما اگر خطاب عامّ باشد ، یا از طائفه و قبیلهٔ شما اگر خطاب مخصوص بعرب بوده باشد ، که این صفت دارد که دشوار است براو آنچه شما دررنج افتید بآن ، حریص است برشما یعنی برهدایت شما ، بمؤمنان وگرویدگان رؤف و مهربان و رحیم و بخشاینده است .

ودرباب این امّت میفرماید که : «کنتم خیر أمّة اخرجت للنّاس تأمرون بالمعروف

---

(۱) سورة النحل آیه (۹۱) و بجای « القران » « الکتاب » صحیح است .

بیان و تبیان در لغت عرب هردو بمعنی واضح گردانیدن و ظاهر و روشن ساختن آمده است وفرق در میانهٔ آنها همچنانکه جمعی از علماء لغت گفته‌اند آنستکه بیان بمعنی واضح و روشن گردانیدن امریست بدون دلیل و حجت یعنی واضح گردانیدن امری بی‌ذکر دلیل و حجت آن و تبیان بمعنی واضح ساختن امریست با دلیل و حجت چنانکه در ترجمهٔ آیهٔ کریمه اشاره بآن شده است (منه اعلی الله مقامه) .

(۲) سورة الانعام آیه (۳۸)

(۳) سورة الاسراء آیه (۱۳)

(۴) سورة التوبة آیه (۱۲۹)

و تنهون عن‌المنکر و تؤمنون بالله»[۱] یعنی‌هستید شما همیشه، یا بوده‌اید در سابق‌علم إلهی ، یا در لوح محفوظ ، یا در کتابهای پیغمبران گذشته بهترین امّتی که ازعالم غیب و مخزن عدم بیرون آورده شده است برای مردمان ، امر میکنید بمعروف ، ونهی‌میکنیداز منکر، وایمان میآورید بخدای، یعنی‌ایمانی‌که ازروی صدق وتحقیق ، و با شرائط و لوازم خود همعنان و رفیق بوده باشد ، و آن عبارتست از ایمان بخدای و به‌پیغمبر او و بآنچه پیغمبر از جانب حقّ تعالی‌آورده است ، و اعتقاد بآن برایشان لازم گردیده است ،همچنانکه أعاظم مفسّران أهل سنّت در تفسیر این آیه‌گفته‌اند.

و در مقام إمتنان برمسلمین و در وصف این دین میفرماید که : «الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا »[۲] یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما اسلام را که دین شما باشد ، که پاکیزه‌تر از همهٔ دینهاست ، و نزد حق تعالی پسندیده‌تر از تمام آنهاست ، همچنانکه در جای دیگر فرموده است : « انّ الدین عندالله الاسلام »[۳] یعنی بدرستی و تحقیق که دین نزد خدا همین اسلام است ، وشكّ و ریبی نیست که از عمده‌ترین چیزها که میباید قرآن‌مجید تبیان آن بوده باشد ، و در آنجا فرو گذاشت و ترك آن نشده باشد ، و ضرور ترین أمری که محتاج بتفصیل است ، و میباید که حقّ تعالی آنرا از برای خلائق تفصیل داده باشد ، و آنرا مجمل یا غیر مبیّن وا نگذاشته باشد، و بزرگترین معروفی‌که‌باید امر بآن‌کرده شود ، وازجهل وترك آن‌که ازعظیمترین منکراتست نهی واقع شود ، و إقرار بآن از جملهٔ أجزاء إیمانست ، و ایمان بدون آن متحقّق نمیشود، وکامل شدن دین و پسندیده بودن اسلام موقوف برآن، واز عظیمترین نعمتهای خداوندمنّان‌است، معرفت و شناختن امام زمانست ، چنانکه دلالت میکندبرتمام اینها قطع نظر ازدلائل

(۱) سورة آل عمران آیه (۱۰۹)

(۲) سورة المائده آیه (۳)

(۳) سورة آل عمران آیه (۱۸)

عقلیّه و نقلیه دیگر همان نصّ صریح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث متواتر ثابتی که عامّه و خاصّه وهمگی آنرا روایت نموده ، وحکم بتواتر وصحّت آن کرده‌اند ، ومتّفق علیه بین‌الفریقین است ، که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده : « من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتةً جاهلیّةً »[1] یعنی هرکه بمیرد ونشناخته باشد امام زمان خودرامیمیرد

(۱) این حدیث یك مطلب حق وثابتی است که صحاح کتب اهل سنت و احادیث مسند ومعتبر آنان ثبت وضبط نموده بطوریکه چارهٔ ندارند جز آنکه اعتقاد بمفاد آن داشته باشند و هیچ مسلمانی مسلمان نیست مگر اینکه بمعنای این حدیث معتقد و عمل کند یعنی برای خود امامی داشته باشد زیرا هرکس بدون امام بمیرد بمردن جاهلیت مرده یعنی کافر وملحد مرده است .

نکتهٔ لطیف اینجاست که راوی این حدیث از طرق اهل سنت معاویهٔ ملعون است چنانچه مسند احمد جلد چهارم صفحه (۹۶) از طریق ابوصالح روایت کرده از معاویه : « من مات بغیر امام مات میتة جاهلیة » و نیز حافظ هیثمی در کتاب : « مجمع الزوائد ۵ : ۲۱۸ » و ابوداود طیالسی درمسند خود صفحه (۲۵۹) از طریق عبدالله بن عمر بااضافه یك جمله دیگر روایت کرده است .

بنابرین باید از اهل سنت سئوال کرد معاویه رهبرشما هنگامیکه از دنیا رفت بامامت کدام امام معتقد بود ؟ ؟ و آیا در زمان او امامی غیر از علی بن ابیطالب بود که باید از او پیروی میکرد ؟؟ پس چون معاویه خود ناقل و راوی اینحدیث است بنص روایت خودکافر از دنیا رفته است .

اینحدیث را تفتازانی در: « شرح مقاصد ۲ : ۲۷۵ » نقل کرده و با آیه : «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » تطبیق کرده است و نیز اینحدیث را تفتازانی در کتاب : « شرح عقائد نسفی » که در سال (۱۳۰۲ قمری) بچاپ رسیده است نقل کرده ولی سنیان خائن که در سال (۱۳۱۳ قمری) مجدداً آن کتابرا بچاپ رسانده‌اند تعداد (۷) صفحه از آنکتابرا که مشتمل بر اینحدیث بوده در حال چاپ حذف کرده و بحدیث خود خیانت کرده‌اند .

و نیز اینحدیث را در : « صحیح مسلم ۶ : ۲۲ » و در : « سنن بیهقی ۸ : ۱۵۶ »

مانند مردن کفر و جاهلیّت ، یعنی مطلقاً از ایمان واسلام او را بهرهٔ نخواهد بود ، و مانند کافرانی که در زمان جاهلیّت مرده‌اند خواهند مرد .

پس هرکه تجویز کندکه حقّ تعالی درقرآن مجید بیان امامت نفرموده، وحضرت پیغمبر نیز تعیین امامی نکرده است ، باید که اوّلاً یا اینحدیث شریف رامنسوب بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نداند ، و موضوع و دروغ داند ، و تواترسند آن ، و إتّفاق امّت بر صحّت آن مانع از این احتمالست ، یا آنکه ـ أستغفرالله ـ آنحضرت را درین کلام إغراق‌گو ومفتری گمان کند که امری را که در قدر ومرتبه‌مثل حمام رفتن،ومباشرت نمودن ، و دار و کشیدن ، و خلا رفتن ، و أمثال آنها نبوده است از آن اموری که آنحضرت همه را باتمام آداب آنها بتفصیلی که چیزی از آنها فرو گذاشت نشده بیان فرموده است ، وآنرا ازبیقدری بیان نکرده است اینقدر مبالغه در باب آن ، و إغراق در شأن آن کرده است ، و آنرا بیجا اینقدر عظیم شمرده است .

یاآنکه ـ العیاذ بالله ـ آنحضرت را اینقدر بی‌پروا و نامهربان بامّت خود ، خصوصاً باهل بیت و فرزندان خود ، و بی‌باك در گمراهی ایشان گمان کند ، که‌چنین أمر عظیمی را که خلاصی از کفر موقوف بمعرفت آن بوده از برای ایشان بیان نکرده ونفرموده است ، که بعد از من امام‌کسی خواهد بود که اهل سقیفه آنرا إختیار کنند

ـو ابن کثیر در : « تفسیر ۱ : ۵۱۷ » آورده‌اند و شاه ولی الله در کتاب : « ازالة الخفاء . جلد اول صفحهٔ ۳ » استدلال کرده بوجوب نصب خلیفه بر مسلمین تا روز قیامت بوجوب کفائی و نیز مسلم در : « صحیح ۶ : ۲۱ » نقل کرده بنابرین هیچ سنی مذهبی اینحدیث‌را مطابق مدارك خود و قواعد مذهبی خود نمیتواند انکار کند و تصدیق بمفاد حدیث تصدیق بکفر خود اهل سنت است و معذلك بسی جای تعجب است که در عصر ما دکتر علی سامی ـ النشار استاد فلسفه در جامعه اسکندریه در کتاب خود : « نشأة الفکر الفلسفی فی‌الاسلام » جلد ششم‌صفحه (۲۱۷) گفته این حدیث را شیعه مذهبان برای تصحیح مذهب خود ساخته‌اند و این سخن گواه است بر اینکه این مرد بکلی از علم حدیث اطلاعی ندارد زیرا راوی اینحدیث در طرق سنیان معاویه است که از دشمنان سرسخت شیعه بوده است . (روضاتی)

و راضی باین شده که حضرت فاطمه زهراء علیها السلام امام زمان خود را نشناخته از دنیا بیرون رفته باشد ، و مدّتهای مدید حضرت امیرالمؤمنین و سائر بنی‌هاشم و سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و دیگران که از أفاضل و وجوه صحابه بوده‌اند در گمراهی و ضلالت باشند ، و بیجا و بدون رضاء الهی با خلیفهٔ او منازعه کنند ، و اطاعت او نکنند ، و این گمراهی تا قیامت در میان امّت او بماند ، و این هردو گمان بی‌شبهه کفر صریحست .

و ثانیاً باید که یا قائل شود زیاده برآنچه گذشت که امامتی که چندان قدری نداشته است از پستی و بیقدری تا بمرتبه‌ایست که لفظ شئی بر آن إطلاق نمیشود ، و داخل در هیچ چیز هر چند از چیزهای سهل عالم بوده باشد نیز نیست ، که قرآن مجید که تبیان همه چیز است ، و هیچ چیز در آن ترك نشده است ، و تفصیل هر چیز درآن هست تبیان آن نشده ، وآن درآنجاترك شده است ، وتفصیل آن‌داده نشده‌است و بطلان اینمعنی -أظهرمن الشمس- است ، و أحدی إقدام برآن نمیتواند نمود ، یا -العیاذبالله- بایدکه خداوند عالمیان را در این‌آیات کریمه، وأمثال آنها دروغگو و کاذب داند ، و قرآن چنین نبوده باشد که در وصف آن فرموده است ، و حال این إحتمال إحتیاج بتصریح ندارد ، پس چه شبههٔ باقی میتواند بود ، در بطلان مذهبی‌که متضمّن اینقدر از مفاسد عظیمه بوده باشد .

والبتّه یقین‌بهم خواهد رسید، که البتّه حقّ تعالی‌دراین‌امّت‌ترك عادت مستمرّهٔ خودنفرموده ، و قرآن مجید را تبیان آن قرار داده ، وتفصیل آنرا در آنجا فرموده ، و پیغمبر برگزیدهٔ خود را بی‌وصیّ از دنیا بیرون نبرده ، و تمام آنچه در امّتهای‌سابقه و پیغمبران‌گذشته، و بفرمان اورومیداده ، در این امّت ودراین پیغمبر برمنهاج‌أکمل رونداده ومتحقّق‌شده‌است ، همچنانکه‌مذهب‌طائفه‌امامیّه -رضوان‌الله علیهم اجمعین- است .

و دیگر قطع نظر از این آیات کریمه ، و ازینحدیث شریف نیز کرده ، از کیفیّت سلوکی‌که هریك از طوائف اسلام با یکدیگر میکنند ، وازاعتقادی‌که‌هریك

دربارهٔ دیگران دارند ، که هر یك دیگران را تمام هالك و مستحقّ نار میدانند ، و أهل سنّت إنکار کنندگان خلفاء خود را کافر و واجب القتل میدانند ، و باین سبب غارت نمودن أموال ، و اسیرکردن زنان و أطفال ، ایشانرا جائز و حلال ، بلکه از عظیمترین عبادتها و بهترین طاعتها میشمارند ، معلوم میشود که إمامت را أمر عظیمی میدانند، بحیثیّتی که مدخلیّت إقرار بآن وإنکار آنرادر دین بی‌تفاوت ، مثل‌مدخلیّت إنکار و اقرار بیگانگی خدای عزّوجلّ ، و برسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میدانند .

بلکه‌مدخلیّت إمامت رابیشترازآنهامیدانند ، زیرا که‌آنها بدون این‌نه‌دردنیا و نه در آخرت مطلقاً فایدهٔ نمیرسانند ، همچنانکه در زمان ابوبکر هیچیك از آنها فائدهٔ بقبیلهٔ بنی‌حنیف نرسانید ، و تمام ایشانرا خالدبن ولید بفرمودهٔ ابوبکر بقتل رسانید ، و زنان و أطفال و أموال ایشانرا أسیر و غارت کردند ، و با زنان ایشان در همانشب فضیحتها کردند ، بمجرّد همین که إقرار بامامت أبوبکر نکرده بودند ، وإلاّ چیز دیگر ازیشان ناشی نشده بود که مخالفت با اسلام داشته باشد ، همچنانکه در روایات و تواریخ هردو طایفه مسطور ومذکور است .

پس البتّه کامل شدن و تمام بودن دین را باید موقوف بامامت و معرفت امام دانند ، و بدون آن ناقص و ناتمام و بی‌فایده و بی‌نفع خواهد بود ، بلکه از بعضی از أطوار أهل سنّت درین روزگار مُعلوم میشود که ضرر دنیوی این دین در اینصورت عظیمتر از ضرر کفر صریح خواهد بود ، زیرا که یهود و نصاری‌ومجوس و سائرکفّار را پاك میدانند ، و ذبیحهٔ ایشانرا میخورند ، و أموال ایشانرا غارت نمیکنند ، وزنان و أطفال ایشانرا أسیر نمیکنند ، و ایشانرا مستحقّ أمان ، بلکه أهل نیکی و احسان میدانند ، و هیچیك از اینها را دربارهٔ منکران خلافت خلفاء خود یعنی شیعیان قائل نیستند ، و بعمل نمی‌آورند ، وهرچند که‌این مذهب را تازه إحداث‌کرده‌اند، وسابقین ایشان تصریح بآن نمیکرده‌اند ، لیکن در این أعصار مدار فتوی و عمل ایشان بر اینست .

پس هرگاه أمر چنان باشدکه ایشان إدّعاء میکنند ، که حقّ تعالی بیان‌امامت

را در قرآن مجید نفرموده ، وپیغمبر ﷺ نیز کسی را از برای این‌کارتعیین نکرده ، و نصّی درین باب نفرموده باشد ، و چنانکه دانسته شد دین بدون آن ناقص باشد ، و نجات از مهالك دینا و آخرت هر دو موقوف بهمین معنی بوده باشد ، و خون و مال ، و نفوس و ناموس ، خلائق در دنیا محفوظ نماند ، و خلاصی از عقاب و رهائی از عذاب ، در آخرت بدون آن متحقّق نتواندشد، پس بنابرین -استغفرالله- حقّ تعالی - جلّت عظمته و تعالی‌شأنه عمّا یقولون علوّاً کبیراً - چه منتّی برخلائق داشته خواهد بود؟ و چه هدایتی ایشانرا کرده؟ و کدام دین را در آنروز برای این امّت کامل گردانیده ؟ و چه نعمتی را برایشان إتمام فرموده خواهد بود؟ و حضرت رسول کریم ، و نبیّ رؤف رحیم ، چه کار برای خلائق کرده؟ و برای چه چیزمبعوث شده بوده‌است؟؟ -والعیاذبالله- نه بکاردنیای مردم‌بنابرین‌آمده ، ونه‌نفع‌آخرتی‌بایشان درینصورت رسانیده خواهد بود ، و همهٔ خلائق را از راهی که هر یك قبل از اسلام داشته‌اند ، باآنهمه تعب و زحمت کیبانیده ، و بمنزلی که مقصود بوده است نرسانیده خواهد بود ، و هم خداوند منّان ، و هم پیغمبر مهربان تمام بندگان را - استغفرالله- در میانه گمراه و سرگردان ، و مضطرب و حیران واگذاشته ، بلکه ببلیّهٔ عظیمتر از آنچه‌گرفتاربوده‌اندگرفتارکرده خواهندبود. ودراینصورت‌آن‌چند نفرخودسرازاحوال رسول‌خدای ﷺ بی‌پروا وبی‌خبری‌که در سقیفهٔ بنی ساعده پیش ازغسل دادن و دفن کردن حضرت رسول ﷺ جمع شدند و بنای خلافت را گذاشتند ، و همچنین در هر عصر و زمانی ازینمقوله کسانیکه بنای خلافت خلفاء آن عصرهارا میگذاشتند ، اگر نمیبودند - و استغفر الله العظیم - غلط خدای تعالی ، و رسول‌راهنما ﷺ را درست نمیکردند ، و کار ناقص ایشان بسعی آنجماعت تمام نمیشد ، مجموع این دین باطل و نابود میبود ، و أهل سنّت نیز مانند دیگران باعتقاد ایشان در غوایت و گمراهی ، و حیرت وسرگردانی میماندند .

پس درینصورت همهٔ حقّها را آنجماعت بر ایشان داشته خواهند بود ، و تمام هدایتها و نعمتها ازیشان بخلائق رسیده خواهد بود ، پس بر اهل سنّت بنابرین

حمد و شکر ایشان واجب خواهد بود ، نه حمد و شکر خداوند و دود ، و رسول محمود .

و میبایست که در ظاهر و صورت نیز مانند باطن و معنی ایشانرا تخصیص‌دهند بعبادت و پرستش ، وایشانرا حمد و اطاعت‌کنند وبس ، نه خدای مهربان ، و نه‌بهترین پیغمبران را ، حاشا که بناء بهترین دینها برین تواند بود ، و بداحال غافل مغروری که تجویز این امور تواند نمود .

و دیگراززمان إستیلاء **هلاکوخان** که دستگاه خلافت و إمامت باعتقادایشان برچیده شد ، و قرنهای بسیار پادشاهی و سرکردگی أهل اسلام بکفّار منتقل شد ، و اگر گاهی نیز با اهل اسلام میبود از غیر طائفهٔ قریش بودند ، تا این زمان لازم میآید که تمام مسلمانان بمقتضای حدیث گذشته بر مردن کفر و جاهلیّت میمرده باشند .

و همچنین لازم می‌آید که أهل سنّت نیز مانند دیگران باعتقاد ایشان امام زمانی نداشته باشند ، یا قائل شوند که امام ایشان کافر یا از غیر قریش نیز میتواند بود ، و تجویز امامت کافر مخالف اجماع جمیع اهل اسلام ، و امامت غیر قرشی ، و بر طرف شدن إمامت قبل از إنقضاء عالم هردو مخالف آن أحادیث صحیحهٔ صریحهٔ ایشانست‌که سابقاً گذشت ، که حضرت رسول ﷺ فرموده است : که لا یزال این‌أمر در قریش خواهد بود ، مادام که از خلق دوکس باقی باشند ، بالزوم تمام آن‌مفاسدی که الحال مذکور شد .

یا لازم می‌آید که آن أحادیث گذشتهٔ صحیحهٔ ایشان موضوع و دروغی باشد که راویان ایشان بر آنحضرت بسته باشند ، یا ـ استغفر الله ـ آنحضرت ﷺ درآن أحادیث دروغ فرموده باشد ، و هیچکدام ازینهارا قائل نمیتوانند بود، و ازلازم‌آمدن این مفسدها چارهٔ نمیتوانند یافت ، و آنها تمام ناشی شده است از آن خیال خام ، و از آن بنای سُست بی‌أنجام ، که عبارت ازإختیار داشتن امّت بوده باشد درتعیین‌إمام، و تجویز آنکه وا گذاشته باشد حق تعالی و رسول او همچنین أمر عظیمی را بعقول ناقصهٔ أنام ، همچنانکه واضح و ظاهر است نزد صاحبان أفهام .

و اگر أحدی از أهل عقل و تمییز ، در صدد تعداد مفاسد این بناء و این تجویز، در آید عمرها بآخر خواهد رسید ، و دفترهای عظیم پرداخته خواهد شد ، و بعشری از أعشار آن نخواهد رسید ، و چه بسیار عجیب و غریبست که مدّعی عقل و تمییز، و منتحل این دین غالب عزیز ، بدون آیت و سلطان ، و با عدم حجّت و برهان ، خواهد که یك غلط چند نفر مجهول را درست کند ، که هنوز باطن و ظاهر دینشان از حدث و خبث کفر و نفاق ، و دامن و جیب إیمان و یقینشان از لوث و قذر عدوان و شقاق ، تمام پرداخته و شسته نشده باشد ، ودواعی فاسده ، و أغراض دنیویه ایشان ظاهر و معلوم بوده باشد ، و باین سبب چندین هزار غلط واضح فاضح برای خداوند عزیز حکیم ، و رسول رؤف رحیم اثبات نماید ، نعوذ بالله الکریم المتعال ، من الغواية و الغباوة و الضلال .

و بحمد الله تعالی ازین تقریر و تصویر ، برای هر عامّی غیر بصیری نیز جزم حاصل میتواند شد بعنوان إجمال ، که حال برینمنوال ، و بناء دین باین کوتاهی و إهمال نبوده ، و آیات و أحادیثی که طائفهٔ محقّهٔ إمامیه بآنها بر إمامت و تعیین إمامان خود علیهم السلام استدلال میکنند همگی برای این مطلب نازل و صادر شده ، وجملگی حقّ و واقع و یقینی و ثابت است ، و قطعاً شکّی و شبههٔ در آنها نیست ، هر چند إطّلاع بر تفاصیل آنها بهم نرسانیده ، یا حقائق ودقائق آنها را نفهمیده باشد ـ والله یهدی من یشاء إلی صراط مستقیم ـ .

و درینمقام دو شبههٔ عظیم از برای عوامّ سانح میتواندشد ، که دفع آنهاوجواب از آنها بنحویکه مناسب این رساله تواند بود ضرور و لازم مینمود :

شبههٔ اول : آنکه ممکنست که سنّیان بگویندکه چون طائفهٔشیعه میگویند که خلافت ابوبکر مخالف حقّ و خلاف فرمودهٔ حقّ تعالی و رسول صلی الله علیه و آله بوده است و او امام نیست ، و إمام بحقّ بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی فاصله حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است ، و حال آنکه اکثر مسلمانان درآنروز با ابوبکر بیعت کرده بودند و او را امام خود میدانستند ، پس لازم می آیدکه اکثراین امّت مگرمعدود قلیلی بعد

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست از دین حق برداشته ، و بباطل گرویده باشند ، و دانسته و فهمیده مخالفت حق تعالی و رسول او کرده باشند . و چگونه عقل تجویز میتواند کرد که جماعتی که مدّتهای مدید در خدمت حضرت رسول بوده، ومعجزات باهرات از آنحضرت مشاهده کرده باشند ، وکوششهای عظیم در ترویج دین از ایشان صادرشده باشد ، بیکمرتبه همگی دست ازاطاعت آنحضرت بردارند، و وصّی اورا مطلقا إطاعت نکنند؟؟ و شخص دیگر را بجای او بنشانند ، و دنیا را برآخرت ترجیح دهند، وخود را مستحقّ عذاب أبدی گردانند؟؟.

پس ممکنست که أمر چنین نبوده باشد که طائفهٔ شیعه إدّعاء میکنند ، و گاه باشد که ایشان چیزی چند میدانسته باشند ، که شیعه آنرا یا نمیدانند یا کتمان آن میکنند ، و باین سبب معلوم نمیتواند شد که حقّ با شیعه خواهد بود .

وجواب ازاین شبهه بوجوه بسیار گفته شده و میتوان گفت ، و آنچه مناسب اینمقام ، و قریب بافهام عوامّ است ، آنستکه ظاهراست که این شبهه محض إستبعاداست ، و إستبعاد بمعنی دورشمردن و بعید دانستن است ، و نفس انسانی را عادت آنست که هر چه را ألفت بآن نگرفته ، و کمتر مشاهده کرده باشد ، یا عقل او بحقیقت آن نتواند رسید ، و فهم او از إدراك آن عاجز و قاصر باشد بعید شمارد ، و آن را إنکار کند .

و از این رهگذر است که نصاری گفته‌اند که : ـ استغفرالله ـ حضرت عیسی پسر خداست چون عادت جاری نشده است که فرزند بدون پدر موجود شود ، ومجسّمه قائل شده‌اند که حق تعالی ـ استغفرالله ـ جسم است ، ودر بالای عرش میباشد ، وچون عقل ایشان از إدراك ذات مجرّدی که او را مکان و جهت نبوده باشد قاصر بوده‌است، و این هردو طائفه باین سبب بورطهٔ کفر عظیم افتاده‌اند .

و همچنین صاحب این شبهه نیز چون بعلّت عدم تأمّل و تفکّر و ملاحظهٔ أحوال خلائق نفس او کمتر عادت کرده است ، بعید دانسته است که جمع کثیری از مسلمانان با وجود کثرت و عقل و تمیز ، همگی بیکبار پیروی باطل کنند ، و دست

از حق با آنکه آنرا شناخته و دانسته باشند بردارند ، واین معنی در ظاهر نظرعقل او دور نموده است ، در ورطهٔ این شبهه افتاده است .

و در قانون علمی مقرر است که إستبعاد در برابر دلیل و برهان بی‌صورت ، و باطل و فاسد است ، و مانع ازپیروی دلیل نمیتواند شد ، و ما هرگاه بحمدالله‌تعالی ببرهان قطعی دانسته‌ایم که حق تعالی را فرزند نیست ، و جسم نمیتواند بود ، و مکان و جهت ندارد . و همچنین بدلیلهای بسیار ثابت کردیم که خلیفه و جانشین بی‌فاصلهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است ، پس اعتقاد داشتن بآنها ، و پیروی نمودن آن دلیلها برما لازم و واجب گردیده است ، و جائز نیست که بمجرد إستبعاد دست ازمقتضای‌آن دلائل و براهین برداریم ، و در آنمطالب‌شك بهم رسانیم ، وإلا در هیچ أمری هرچند بسیار واضح بوده‌باشد ، نمیتواند شدکه‌أمثال این إستبعادات باطله نبوده باشد .

پس بنابرین هیچ مدعائی در عالم ثابت نخواهد شد، و هیچکس إعتقادبمطلب حقی نمیتواند کرد ، و این باتفاق باطل و بیصورتست ، مثلا در برابر إثبات وجود آفریننده ، وصانع وخالق‌عالم که ظاهرترین همهٔ‌مطلبهاست مُلحِدی که إعتقادبوجود صانع و خالقی نداشته باشد ، اگر بگوید که جمع‌کثیری که عدد ایشانرا از بسیاری إحصاء نمیتوان‌کرد ازملاحده بوده وهستند ، که مطلقاً بخالقی قائل نیستند ، وهمگی از عقلاء و أهل هوش و تمیزند ، اگر خالقی میبود چگونه ایشان با این کثرت ، و با وجود عقل إنکار آن میکردند ؟ ؟ ! پس ممکنست که ایشان چیزی بدانند که سائر خلائق که إقرار بوجود خالق دارند ندانند .

و همچنین در برابر إثبات خداوندی‌الله تعالی که تمام أهل ملتهای عالم بآن قائلندکافری‌که بخداوندی حق تعالی قائل‌نباشد اگربگویدکه درهرعصری از کفار و بت پرستان و جماعتی‌که چیزهای دیگر غیرحق تعالی را میپرستند چندین هزاربرابر خداپرستان ، و همگی از أهل عقل و تمیز بوده‌اند ، و دور مینماید که آنهمه‌جماعت با وجود عقل ، و با آن کثرت چیزی ندانسته إتفاق برباطل کنند .

و در برابر اثبات پیغمبری حضرت پیغمبر ما ﷺ که از برای تمام أهل اسلام ثابت و یقینی است ، منکران پیغمبری آنحضرت ﷺ اگر بگویندکه : تمام جماعت کفّار ، از همهٔ فرقها ، و جمیع طوایف یهود و نصاری و مجوس ، که چندین هزار هزار برابرمسلمانانند ، و همگی عاقل و صاحب تمیزند ، هیچیك قائل به پیغمبری آن جناب نیستند ، پس ممکنست که ایشان چیزی بدانند که مسلمانان ندانسته باشند ، و أمثال این هرزها را در برابر هر مطلب حقّی اگر کسی بگوید ، شبههٔ در حقیّت آن مطالب ، و خدشهٔ در اعتقاد کسانی که از روی دلیل و برهان بآنها قائل شده‌اند بهم نمیتواند رسید .

و اگر اینها مانع قبول حق تواند شد ، باید که هیچکس إقرار بوجود صانع عالم ، وبخداوندی حقّ تعالی ، وبه‌پیغمبری حضرت‌پیغمبر ﷺ نکند . پس‌مادرجواب این شبههٔ از اهل سنّت میپرسیم که : شما با وجود این إستبعادات ، چرا إقرار بآن مطالب کرده‌اید ؟ و آنها را چرا حقّ میدانید ؟ . و هرچه ایشان در آنجا جواب میگویند ، ما همان جواب را درإثبات مدّعاوسطلب خودکه‌إمامت إمامان ماست ﷺ بایشان خواهیم گفت تا برایشان نیز معلوم شود که استبعاد مانع دلالت دلیل نمیتواند شد ، و پیروی دلیل و برهان لازم و واجبست ، هرچند تمام عالم مخالفت آن کرده باشند .

و این جواب مجملیست که در همهٔ مطالب بکار می‌آید ، و از برای اکثر مردم در دفع أمثال این شبهها کافیست ، و هرگاه کسی خواسته باشد که قلع مادّهٔ این شبهها از نفس او بشود ، باید که فکر کند تا نظیر و شبیهی از برای آن مطلب پیدا کند تا رفع إستبعاد او از آنمطلب بشود ، بسبب اُلفتی که از ملاحظهٔ آن نظیر یاشبیه بهم خواهد رسانید .

و لهذا حقّ تعالی در قرآن مجید از برای رفع إستبعاد نصاری فرموده است که : مثل عیسی نزد خدا مانند داستان آدم است ، که او نیز بی پدر ، بلکه بی‌پدر مادر بهمرسیده ، و آنرا شما إقرار دارید ، پس در عیسی بمجرّد بی پدری تنها

إستبعاد بیصورتست . و از برای رفع إستبعاد مجسمّه و مشبّهه در حدیث‌شریف وارد شده است که : « من عرف نفسه فقد عرف ربّه » یعنی هرکه نفس خود را بشناسدپس بتحقیق که پروردگار خودرا میشناسد ، زیرا که هرگاه کسی تأمّل در ذات خود کند میداند که از برای او بغیر از أعضاء و جوارح و قوی و حواسّ ظاهری و باطنی چیز دیگر میباشد ، که إمتیاز او از سائر حیوانات بسبب آنست ، و آنرا : « نفس ناطقه » میگویند ، و تدبیرات و تصرّفات بدن با آنست ، و پی بحقیقت و کُنه آن نمیتواند برد ، و مکانی و جهتی از برای آن إثبات نمیتواندکرد، و آن از مقولهٔ أعضاءوجوارح و قوی و حواسّ و روح و أمثال آنها نیست ، زیرا که تمام آنها را حیوانات نیزدارند و آن إمتیاز را که إنسان دارد ندارند ، وشکّی در وجود آن چیز نمیتواند داشت ، و بسبب این تأمل رفع إستبعاد او میشود ، و از برای مجموع عالم ذات مجرّد بسیطی إثبات میتواند کرد ، که از مقولهٔ کائنات عالم نبوده باشد ، ومکان و جهتی نداشته‌باشد و إدراك کنه و حقیقت او میسّر نتواند شد ، و تدبیر تمام عالم با او بوده باشد ، و إستبعادی که قبل ازین تأمّل وتفکّر میکردبعد ازآن نخواهدکرد ، وپروردگار خود را منزّه از جسمیّت و جسمانیّت و لوازم آنها خواهد شناخت ، بسبب همان ألفتی که از تأمّل درنفس خود بهمرسانیده است،پس درینمقام نیز از برای رفع این إستبعاد میگوئیم که بنی اسرائیل که همه از فرزندان و أسباط پیغمبران‌بوده‌اند ، و درهر عصری پیغمبری عظیم الشّأن ، یا وصیّ در میان ایشان میبوده استو همیشه خدای تعالی را بیگانگی پرستیده بوده‌اند ، و آثار علم و آثار نبوّت درمیان ایشان میبوده ، و از زمان وفات حضرت یوسف علیه السلام که ایشان در مصر ببندگی فراعنه‌گرفتار شدند ، و شدائد بسیار بایشان میرسید ، باخبار پیغمبران خود و أوصیاء ایشان ، انتظار ظهور حضرت موسی علیه السلام را میکشیدند ، و از حق تعالی خلاصی و فرج خود را بظهور آنحضرت میطلبیدند .

وچون حضرت موسی علیه السلام مبعوث شد ، وچندین هزار معجزهٔ باهره ازاومشاهده کردند ، و فرعون در دریا غرق شد ، و بالکلّیه ایشان از آن مهلکها نجات یافتند ،

و أموال ومساکن قبطیانرا حق تعالی بایشان عطاءفرمود وایشانرا برتمام خلائق برگزید و از همهٔ جهات آسوده خاطر و مطمئن شدند .

در آنوقت حضرت موسی علیه السلام مأمور شد که بموعدسی روز بطور رود ، تا حق تعالی توراة را باوعطاء فرماید ، پس آنحضرت برادرپدرمادری خود **هارون** علیه السلام[1] راکه

---

(۱) یهودیان معتقدند هارون در سن(۸۳) سالگی بکمك موسی آمد و چون موسی فصاحت بیان نداشت او را یاری کرد و نیز معتقدندکه هارون ضعف عزم و سستی رأی داشت و ریاء کار بود و لذا خدا او را عفو کرده وبخشید و هارون (۱۲۳) سال عمر کرد ودر کوه : « هور » که قلهاش برممالك فلسطین مشرف است وفات یافت وهمانجا مدفون گردید و قبرش تا زمان ما باقی است و پس از وفاتش مدت یکماه قوم اسرائیل برای او در ماتم و عزاء مشغول بودند وبهمهٔ اینمطالب در : « قاموس کتاب مقدس ص ۹۱۶ » تصریح شدهاست اما هارون درکتاب تورات آیاتی دربارهٔ او وارد شده که نگارنده برای روشن شدن مقصود عین عبارت آنرا نقل میکنم . در تورات فعلی یهود ترجمهٔ فاضلخان همدانی صفحهٔ (۱۶۳) در : « سفر خروج فصل سی و دویم آیه (۱) تا (۲۲) » چنین گوید : « و هنگام دیدنقوم که موسی در فرود آمدن از کوه درنگ مینماید آنقوم نزد هارون جمع آمده ویرا گفتند که برخیز و از برای ما خدایانی بسازکه در پیشاپیش ما بروند زیرا که این موسیمردی که ما را از ملك مصر بیرون آورد نمیدانیم که وی را چه واقع شد و هارون بایشان گفت گوشوارههای زرینی که در گوشهای زنان و پسران و دختران شمایند بیرون کرده نزدمن بیاورید پس تمامی قوم گوشواره های زرینی که در گوش هـای ایشان بود بیرون کرده بهارون آوردند و آنها را از دست ایشان گرفته آنرا به آلت حکاکی تصویر نموده از آن گوسالهٔ ریخته شدهٔ ساخت و گفتند که ای اسرائیل اینانند خدایان توکه ترا از زمینمصر بیرون آوردند پس چون این را هارون دید مذبحی را در برابر آن ساخت و هارون ندا کرده گفت که فردا از برای خداوند عید خواهد بود و موسی بهارون گفت که این قوم بتو چه کردند که باین گناه عظیم ایشانرا مرتکب گردانیدی » این بود کلام تورات یهودیان دربارهٔ هارون .

در پیغمبری از روز اوّل شریك آنحضرت ، ودرمیان بنی اسرائیل محبوب‌ترین خلائق بود ، وازحضرت موسی علیه السلام زبانش فصیحتر ، وبیانش روشن‌تر بود درمیان بنی‌اسرائیل

← بنابرین تورات فعلی معتقد است که هارون گوساله را درست کرد و مردم را بگوساله پرستی دعوت کرد در حالیکه قرآن کریم مقام هارون را مقدس شمرده و او رااز پیغمبران صالح خدا دانسته و سازنده گوساله را بنام : « سامری » معرفی فرموده است قرآن در بارهٔ مقام هارون میفرماید : « و اذکر فی الکتاب موسی انه کان مخلصا و کان رسولا نبیا و ناديناه من جانب الطور الایمن و قربناه نجیا و و هبنا له من رحمتنا اخاه هارون نبیا سورهٔ مریم آیهٔ ۵۲ » پس در اینجا خداوند هارون را از پیغمبران خود دانسته و معلوم است که پیغمبر مردم را بگوساله پرستی دعوت نمیکند و نیز در سورة الصافات آیه (۱۱۴) تا (۱۲۱) میفرماید : « ولقد منّا علی موسی و هارون و نجیناهما و قومهما من الکرب العظیم و نصرناهم فکانوا هم الغالبین و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و ترکنا علیهما فی الاخرین سلام علی موسی و هارون انا کذلك نجزی المحسنین انهما من عبادنا المؤمنین » در این آیات هم خداوند هارون را از هدایت‌شدگان براه راست و از نیکو کاران و از بندگان مؤمن بخود معرفی فرموده است .

و اما دربارهٔ گوساله و سازندهٔ آن که شخصی است بنام سامری تورات یهودیان ابداً نامی از سامری ندارد و همانطوریکه مشاهده کردید گوساله پرستی را بحضرت هارون نسبت میدهد ولی قرآن در این زمینه در سورهٔ طه‌آیه (۸۷) میفرماید : « فانا قدفتناقومك من بعدك واضلهم السامری فرجع موسی الی قومه غضبان اسفا قالوا ما اخلفنا موعدك بملکنا و لکنا حملنا اوزاراً من زینة القوم فقذفناها فکذلك القی السامری فاخرج لهم عجلا جسداً له خوار فقالوا هذا الهکم و اله موسی فنسی افلا یرون الا یرجع الیهم قولا ولا یملك لهم ضرا ولا نفعا و لقد قال لهم هارون من قبل یا قوم انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی » و در سورة الاعراف آیه (۱۴۶) میفرماید : « و اتخذ قوم موسی من بعده من حلیهم عجلا جسداله خوار » پس در این آیات خدا فرموده که سامری از طلا و زینت مردم گوسالهٔ ساخت و آنرا خدای←

گذاشت ، و او را با وجود پیغمبری خلیفهٔ خود گردانید برایشان ، و همگی را أمر باطاعت حقّ تعالی و پیروی حضرت هارون فرمود ، وآنچه میبایست از وصیّتها بعمل آورد و متوجّه طور گردید .

پس حق تعالی بجهتی و مصلحتی ده روز دیگر بر وعدهٔ آنحضرت أفزود ، و مدّت را چهل روز قرار داد . چون بنی إسرائیل دیدند که آنحضرت بعد از سی‌روز مراجعت نفرمود مضطرب شدند ، و حضرت هارون هرچند ایشانرا موعظه میفرمود و تسلّی میداد فائده نمیکرد ، درینوقت **سامری** ملعون که بنابر بعضی از روایات از طائفهٔ بنی‌إسرائیل نبود ، و إجنبّی بود که در میان ایشان داخل شده بودفرصت کرده در صدد إغواء و گمراه کردن ایشان درآمد ، وزرینها وطلاهائی که اززنان فرعونیان گرفته بودند ازیشان گرفت و گداخت ، و بهیئت گوساله صورتی از برای ایشان ساخت ، وتدبیری کرد که صدائی از جوف‌آن صورت بیرون میآمد ، و بنی‌إسرائیل را گفت که این خدای شما و خدای موسی است .

پس تمام آن قوم که در آنوقت ششصد هزار کس بودند آن گوساله را سجده کردند ، و آنرا که خود ساخته بودند بخدائی فرا گرفتند ، مگر دوازده هزارکس‌که باهارون علیه السلام بردین حق باقی ماندند ، و هارون چندانکه ایشانرا نصیحت و موعظه فرمود فائدهٔ نبخشید ، و کار بجائی رسید که أذیّتها بآنحضرت‌رسانیدند ، و میخواستند که او را بقتل رسانند ، و هارون چون امر را چنین دید از روی ترس و تقیّه باایشان

ـ آنان قرار داد و مردم دعوت او را پذیرفتند و در آن هنگام حضرت هارون فرمود پیروی مرا بکنید و حرف مرا اطاعت نمائید و بدنبال سامری نروید مردم گفتند ما دست از سامری و گوساله‌اش برنداریم تا اینکه موسی بازگشت نماید از کوه طور .

نگارنده گوید : از مقایسهٔ آیاتی که از تورات فعلی یهودیان با قرآن‌کریم‌ذکر کردم بخوبی معلوم میشود بطلان این کتاب تورات و بخوبی اثبات میشود تحریف تورات که مقام انبیاء خدا را چگونه توهین نموده است و چه دروغهائی بهم بافته است چنانچه شأن هر کتاب ساختگی‌است . (روضاتی)

مماشاة فرمود ، تا حضرت موسی علیه السلام از **طور** با **ألواح** توراة مراجعت فرمود ، همچنان تفصیل آن در صریح قرآن مجید ، و در کتب تفاسیر و سیر و تواریخ عامّه و خاصّه مذکور است .

پس هرگاه جماعتی با آنحالت و آن کثرت ، و با آن دانائی و معرفت ، و با وجود آن زادگی و نَسَب ، همگی بالکلّیه دست از معرفت و خدا شناسی چندین هزار سالهٔ خود بمجرّد صدای صورت گوسالهٔ بی‌جانی بردارند ، که نه إنتفاعی از آن میبردند ، و نه جاه و منصبی درپرستیدن آن گمان میکردند ، بلکه بسبب صرف کردن طلاهای خود نقصان نیز بایشان داشت ، وحال آنکه حضرت هارون علیه السلام با آن فصاحت و بیان ، و با وجود محبوبیّت در میان همهٔ ایشان ، و با علم قطعیّ که به پیغمبری او داشتند ، و بی‌شبهه خلیفه وجانشین حضرت موسی علیه السلام نیز بود در میان ایشان بود ، و کوتاهی در نصیحت ایشان نمیفرمود . و مطلبی که او ایشانرا بآن دعوت میکرد از برای خودش نبود ، و گمان طمع ، وجرّ نفعی از برای خود در آن باب در بارهٔ او نمیرفت و جسم وجسمانی نبودن حقّ تعالی، و منزّه بودن ذات أقدس او از مشابهت بمخلوقات خصوصاً بچنین صورت مصنوع حادث بی‌جانی ، که صاحب آن صورت از أکثر مخلوقات پست‌تر و بی‌رتبه‌تر است ، برهیچ عقلی مخفیّ و مستور نبود ، و بدلائل عقلیّه و براهین قاطعه ثابت شده بود ، واز بابت خلافت و إمامت نبود که بدلیل سمعیّ ثابت شود ، که راه اشتباهات ، ودستگاه شبهات در آن بسیار بوده باشد ، و مدّت آن إبتلاء وإمتحان زیاده از پنج روز یا شش روز نبود ،و غیر اینها از جهات دیگر که نزد تأمّل بغایت واضح است ، با وجود اینمراتب أمر چنان شد که شد ، و همگی کافر وگوساله پرست شدند .

پس چه إستبعاد توان کرد در بارهٔ جماعتی که درجنب طائفهٔ بنی‌اسرائیل بغایت قلیل بوده باشند ، و قرنهای عظیم در کفر و جاهلیّت ، و عناد و عصبیّت نشو و نما کرده باشند ، و أکثر ایشان زیاده از یکسال و دوسال نبوده باشد ، که از ترس شمشیر داخل در اسلام شده باشند ، زیرا که کثرت مسلمانان ، و دخول مردم درین دین بعد

از فتح مکّه روی داد ، و آن در ماه رمضان سال هشتم هجرت متحقّق شد ، و رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صفر سال دهم هجرت واقع شد ، که فاصله مدّت یکسال و پنجماه بوده باشد .

و جماعتی که قبل از آن مسلمان شده بوده‌اند نیز بسیاری از ایشان منافقان باشند ، و غالب ایشان بغیر از منافقان جماعتی بوده باشند ، که ثبات قدمی ، و یقین ثابتی در دین خود نداشته باشند ، همچنانکه از سخنان و أطوار ایشان که حقّ تعالی در قرآن مجید إخبار فرموده است ، و از گریختنها ، و فرار ایشان در جنگها ، مانند جنگ اُحُد و خیبر و حُنین و غیر آنها معلوم میشود .

و کم کسی ازیشان بوده باشد که داغهای عظیم ، و کینهای بزرگ از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام بسبب خویشان و پدران و فرزندان خود که بر دست آنحضرت در جنگها کشته شده بودند بر دل نداشته باشد ، وپای ریاست عامّه ، و پادشاهی ومناصب عظیمه در میان بوده باشد ، و کسانی که بنای این امر را گذاشته باشند منظورشان إمارت و سلطنت بالفعل یا بعد از آن وقت‌بوده باشد ، و سائر رؤساء و سرکردها بعضی بطمع مال و منصب و حکومتها فریفته و شیفته شده ، و بعضی ترسیده باشند .

و تتمّهٔ مسلمانان در آنوقت أکثرشان بدویان و أعراب و صحرا نشینان چند باشند که هرگز فهم و علم و معرفتی در میان ایشان نبوده ، و پیروی دلیل و متابعت حجّت و برهان بگوش ایشان‌نرسیده باشد، و فرق میانهٔ پادشاهی‌و سلطنت ، وپیغمبری و إمامت نکرده باشند، وإمتیازات معنویّه مانند عصمت و أفضلیّت و أعلمیّت و أمثال آنها را نفهمیده باشند ، و گمان میکرده باشند که چون أبوبکر خویش‌آنحضرتست ، و پدر عائشهٔ زوجهٔ آنحضرتست ، و سنّش از دیگران بیشتر است ، لیاقت این منصب از برای او نیز حاصل است .

و جمعی از أرباب غرض ، و أصحاب مرض ، که مردم بحسب ظاهر ایشانرا از نسوبان و نزدیکان آنحضرت صلی الله علیه و آله میدانستند ، مانند عائشه و أبوهریره و أنس بن الك وأمثال‌ایشان ، روایتهای‌دروغ، وحدیثهای موضوع ازبرای اینمطلب‌از آنحضرت

روایت میکرده باشند .

چنانکه منقولست [۱] که در أیّام خلافت عثمان روزی عائشه أبوهریره را دید که بر أستر رهواری سوار بود و تند میرفت ، ازینمعنی او را ناخوش آمده سخن‌طعنه آمیزی بابوهریره گفت ، او در جواب گفت : که من چهار صد حدیث بدروغ برزبان رسول خدای صلی الله علیه و آله بستم که کار پدر تو بآنها محکم شود ، تو امروز این أستر را چرا برای من مضایقه میکنی ؟ ؟ ! ! و أمثال اینها از حیلها و تدبیرهای عظیم بوده باشد که بهریك از آنها جماعتی را از راه حقّ کیبانیده باشند ، بعضی را با خود یار و رفیق کرده‌باشند ، وجمعی رافریب داده باشند ،و امر را بر بعضی مشتبه ساخته‌باشند ، و برخی را ترسانیده باشند تا کار ایشان درست شده باشد ، چنانکه تفاصیل آنها در کتب سیر و تواریخ و روایات عامّه و خاصّه مسطور ، و قدر کافی از آن در : « شرح ابن ابی‌الحدید » که از کتب معتبرهٔ علماء خودشان روایت نموده مذکوراست.

و جمع قلیلی که بر دین حقّ همیشه ثابت قدم بوده و ازین مهالك وإمتحانات بتوفیق إلهی نجات یافته بوده‌اند مانند : حضرت سلمان و أبوذر و رفقای ایشان بعداز کوشش وسعی‌که ازیشان متمشّی میشده مغلوب شده باشند ،که کاری ازیشان برنتواند آمد . همچنانکه حضرت هارون علیه السلام با آنان دوازده هزار کس مغلوب دیگران‌شده بودند ، وتدارك آن أمررا نتوانستند نمود ، و حال آنکه‌تمام بنی‌إسرائیل‌درآنروزدر یکجا جمع بودند ، و سخنان و مواعظ حضرت هارون ، و أهل حقّ را میشنیدند و أمر برهیچیك ازیشان مشتبه نمیتوانست بود ، و پای حکومت وپادشاهی درمیان‌نبود ، و کینهٔ از حضرت‌هارون علیه السلام نداشتند ، و جمعی که با آنحضرت علیه السلام بودندبقدری بودند از کثرت ،که کارهای عظیم را با آن عدد و آنقدر از أعوان از پیش میتوانست برد ، و همگی توقّع مراجعت حضرت موسی علیه السلام و خوف از آنحضرت نیز در ترك

---

(۱) ناقل این مکالمه سید ثقهٔ جلیل نبیل سید نورالله قاضی شوشتریست قدس سره در کتاب : « مجالس المؤمنین » در ذیل ترجمهٔ حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی (منه اعلی الله مقامه) .

متابعت حضرت هارون علیه السلام داشتند .

و درین امّت مسلمانان در آنوقت در بلاد و أماکن خود متفرّق بودند . و إجتماع همه در یکجا نبود که باتّفاق یکدیگر بنای آن کار را گزارده باشند ، و بمصلحت همگی شده باشد . همچنانکه بتواتر منقولست که روزی عمر در أیّام خلافت أبوبکر برمنبر بالا رفت وگفت که بیعت أبوبکر فلتةٌ و بی‌تأمل و بدون ملاحظهٔ مصلحت روی داد ، خدای تعالی مسلمانان را از شرّ آن بیعت حفظ کند ، پس هر که بمثل آن کار إقدام نماید پس او را بکشید ،و این سخن حقّ را در وقتی گفته بودکه میانهٔ او و میانهٔ أبوبکر رنجشی بهمرسیده بود ، چنانکه در تواریخ و روایات مذکور است .

بلکه أرباب غرض ، و صاحبان حبّ جاه و مرض ، بعد از آنکه کار خود رادر مدینه درست کردند ، و کم‌کم مردم أطراف را طوعاً یا کرهاً داخل درین أمر نمودند، راه معالجه از برای دیگران مسدود شد، همچنانکه طریقهٔ جبّاران و متسلّطان‌است، که رفته رفته بر أهل عالم مستولی‌میشوند ، وبالاخره معالجهٔ ایشان میسّر نمیتواندشد، پس در این صورت چه استبعادی باقی میماند ؟ و چرا عقلی که مغلوب خواهش وهوا نشده باشد از قبول‌آن مضایقه کند ؟ ؟ و حال‌آنکه شیعه وسنّی هردو از حضرت‌رسول خدای صلی الله علیه وآله بطرق متواترهٔ خود بعبارات مختلفه روایت‌کرده‌اند که آنحضرت فرموده که : مرتکب‌خواهندشد این‌أمّت‌سنّت وطریقهٔ‌بنی‌إسرائیل‌را بی‌تفاوت ، مانند موافقت دوتای نعل با یکدیگر ، و بر مثال برابری پرهای تیر با همدیگر ، حتّی آنکه أگر آنان ـ یعنی بنی‌اسرائیل ـ داخل در سوراخ سوسماری شده باشند ، ایشان نیز داخل در همان سوراخ خواهند شد .

و باز هردو طائفه بطرق متعدده روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که : در روز قیامت گروهی از أصحاب من بیایند ، از آنهاکه در ظاهر نزد من قرب و منزلت داشته باشند ، و چون ایشانرا به بینم ، و ایشان مرا به‌بینند ، و من ایشانرا بشناسم، و ایشان مرا بشناسند ، إیشانرا از نزد من بربایند ، پس من میگویم پروردگارا اینها

أصحاب منند ، گویند بمن که نمیدانی که اینها بعد از تو چه کردند ؟ ؟ ! ! . چون تو ازیشان مفارقت کردی مرتدّ شدند ، و از دین برگشتند ، پس من گویم که دور برید ایشانرا . و این هر دو حدیث در کتابهای صحاح ، و معتبرهٔ أهل سنّت مذکور است ، و إنکار صحّت آنها نمیتوانندکرد . و بطرق متعدّدهٔ معتبرهٔ أصحاب ما رضوان الله تعالی علیهم از حضرت صادق علیه السلام مرویست درحدیث طویلی که در آن ذکرفرموده است کیفیّت وصیّت و رحلت حضرت موسی علیه السلام را بعد از آن فرموده است که : پس **یوشع** علیه السلام بعد از **موسی** علیه السلام صلوات الله علیه پیشوا ومقتدای بنی‌اسرائیل بود ، و و قیام بامور ایشان مینمود ، و صبر میکرد بر مشقّتها و آزارها که از پادشاهان جور بنی‌إسرائیل باو میرسید در زمان او ، تا سه پادشاه ازیشان هلاك شدند ، بعد از آن امر یوشع علیه السلام قویّ شد ، و مستقلّ گردید در أمر و نهی ، پس دو کس از منافقان قوم موسی علیه السلام **صفرای دختر شعیب** (۱) را که زن موسی بود فریب دادند ، واو را با خود بر داشته باصد هزار کس بر **یوشع** خروج کردند ، و یوشع بر ایشان‌غالب شد ، و جماعت بسیار از آنهاکشته شدند ، وبقیّهٔ ایشان‌گریختند ، باذن خدای‌تعالی، و صفراء دختر شعیب أسیر شد ، پس یوشع علیه السلام باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی علیه السلام را ملاقات کنم ، و شکایت کنم باو آنچه کشیدم و دیدم از تو واز قوم تو .

پس صفراء گفت : واویلاه والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که‌داخل

---

(۱) ظاهراً آنچه مؤلف مرقوم فرموده است : « صفرا » غلط باشد و صحیح آن : «صفوراء» است چنانچه در : « قاموس‌کتاب مقدس ص ۵۵۶ » گوید : صفور (گنجشك ماده) و او دختر کاهن مدیانی بوده که در ازدواج موسی در آمده بسرای وی دو پسر تولید نمود (حز ۲ : ۲۱ و ۲۲) و تنها راهی که برای تصحیح فرمایش مؤلف میتوان یافت اینکه آنمرحوم مطابق کتب حدیث و روایات که در اینخصوص رسیده و همه بلفظ : « صفراء » ضبط کرده‌اند نقل فرموده است فتامل و درآیندهٔ نزدیکی مؤلف تحقیق دیگری در خصوص اینکلمه دارد مراجعه شود (روضاتی) .

شوم هرآینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را به بینم ، و حال آنکه پردهٔ او را دریدم ، و بعد از و بر وصیّ او خروج کردم .

و عامّه خود نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت : من از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم که : یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد بعد از وفات‌تو ؟؟ فرمود که : هرپیغمبری راوصیّ اوغسل میدهد ، گفتم : کیست وصیّ تو یا رسول الله؟؟ فرمود علی‌بن ابیطالب ، گفتم : چند سال بعد از تو یا رسول‌الله او زنده خواهد بود ؟؟ فرمودکه سی‌سال ، بدرستی‌که یوشع بن نون وصیّ موسی سی‌سال بعد ازموسی‌زنده‌بود، و صفرای دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد ، و گفت : من أحقّم بامر پادشاهی بنی‌اسرائیل از تو ، پس یوشع با او جنگ کرد و لشگر او را کشت ، و او را أسیر کرد ، و بعد از أسیر کردن با او نیکی کرد ، و دختر أبوبکر با چندین هزار کس از امّت من بر علی‌خروج خواهند کرد ، و علی لشگر او را بقتل خواهدرسانید، و او را أسیر خواهد کرد ، و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد.

و مخفّی نماند که داستان وصیّ بودن حضرت یوشع بنحوی بود از وضوح ، که بر هیچیك ازبنی‌اسرائیل مشتبه و مخفیّ نبود ، و در سفر پنجم توریة نیز مذکور بود ، و هنوز نیز هست ، وبا وجود اینمراتب بنی‌اسرائیل با او چنین‌کردند که قدری از آن دانسته شد ، و مطابقت آن کارها با آنچه این امّت نیز با حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام کردند مانند مطابقت دوتای نعل و دو پرتیر با یکدیگر نیز معلوم شد . حتی آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عائشه را ، « حمیراء » (۱) لقب فرموده بود ، تا یکرنگی

---

(۱) ابن اثیر درکتاب : «نهایة اللغة » گوید : پیغمبر اکرم گاهی بعایشه میفرمود، « یا حمیراء » تصغیراً و مقصود او سفیدی او بود و صاحب : « قاموس اللغة » گوید : احمر بمعنی سرخ رنگ است و بمعنی سپید رنگ و از لغات اضداد است و از آنست حدیث : یا حمیراء وشیخ طریحی در : «مجمع البحرین» گوید : مقصود از حمیراء عائشه دخترابوبکر و زن پیغمبر اکرم است و چون سفید رنگ بود او را حمیراء گفتند .

نگارنده گوید : اولا لطافت کلام ابن اثیر را نباید فراموش کرد که گفته :

او باصفراء و دوری او از هدایت ، بقدر دوری سرخی نسبت بزردی از سفیدی معلوم شود ، پس دیگر چه إستبعادی باقی میماند ؟ ؟ ! .

و ازین تقریر معلوم میشود که طائفهٔ شیعه نباید إدّعاء کنند که تمام صحابه دانسته و فهمیده دست ازحقّ برداشته و مرتدّ شده‌اند ، همچنانکه در أصل شبهه‌ذکر شده بود ، تا إستبعاد عظیم شود ، هرچندکه همچنانکه دانسته شد إستبعادی در آن‌نیز نیست بلکه ایشان را همین کافیست که بگویند که همهٔ ایشان بر راه باطل رفته‌اند ، لیکن هر یك بعلّتی علیحده و سببی جداگانه ، بعضی از أرباب غرض دانسته و فهمیده باطل را بر حقّ إختیار کرده مرتدّ شدند ، و جمعی بگمان آنکه راه حقّ آنستکه ایشان میروند بورطهٔ گمراهی افتادند ، وگروهی از رهگذرسستی دین ، وضعف معرفت و یقین ، پروائی ازمغلوب شدن حقّ نکردند ، وبرخی بعلّت جُبن و ترس از متسلّطین و جبّارین ایستادگی در إظهار حقّ ننمودند ، و بانضمام این أسباب مختلفه و جهات متظاهره بالکلّیه حقّ و أهل آن مغلوب و مقهور و مغمور و مستور گردیدند .

همچنانکه درزمان‌حیات حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز پیوسته خصوصاً درجنگ احد نظیر این أطوار ازین جماعت ظاهر میشد ، و همچنین در هر امّتی اینمعنی مکرّر واقع شده ، و از برای مطّلعان بر أحوال امم سابقه روشن و واضح گردیده است . و اززمان رحلت‌حضرت خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله غالب‌اوقات أهل حقّ مغلوب ومقهورومخفّی ومستور میبوده‌اند ، و همیشه ایشان در جنب أهل باطل معدود و قلیل ، و در نظر ظاهر بی‌قدر

← « تصفیراً » و مقصود او علاوه بر اینکه خواسته بگوید حمیراء مصغر است از نظر ادبی‌شاید خواسته اشاره کند باینکه این تعبیر پیغمبر از عائشه برای کوچك کردن او بوده است که خواسته اورا در بد جنسی وخباثت تشبیه بصفوراء کرده باشد و اشاره کرده باشدباینکه مرتکب همان جنایات خواهد شد و البته اینمعنی‌توهینی است از شخص پیغمبر نسبت بعائشه که (صدر من اهله و وقع فی محله) ـ فلعنة الله علیها و علی ابیها ـ و بنابرین ثانیاً باید توجه بلطافت فرمایش‌مؤلف در معنای لغوی : «حمیراء» وتطبیق اوبا : «صفوراء» زن موسی ازنظر رنگ وصفات داشت‌که حقاً معنای بسیار لطیفی است . (روضاتی)

و ذلیل بوده‌اند، وپیوسته غلبه وإستیلاء حقّ بحجّت و برهان میبوده است ، نه بشوکت، و کثرت سلطان ، همچنانکه بعد ازین نیزمذکور خواهد شد انشاءالله العزیز - تاحقّ و باطل با یکدیگر مشتبه نشوند ، و مؤمن مخلص از منافقان و دنیا طلبان جدا و ممتاز گردند . و یکی از جملهٔ علامات دین حقّ همین است ، و ازینجا نیز معلوم میشود که در میانهٔ این دو طائفهٔ حقّ با کدامین است - وکفاك بهذا وحده من حجّة و دلیل ، والله یحقّ الحقّ و هویهدی السّبیل - .

شبهه دویم : آنکه ممکنست که کسی ازجانب أهل‌سنّت بگوید یاخود خیال کند، که هرگاه چنین بوده باشدکه طائفهٔ شیعه میگویند ، پس‌چراحضرت امیرالمؤمنین علیه الصّلوة والسّلام در آنروز با آن شجاعتی که حقّ تعالی باو عطاء فرموده بود با ایشان جهاد نکرد ؟ و حق خود را ازیشان‌نگرفت ؟ و چگونه راضی شد بآنکه حقّ مغلوب شود و باطل مستولی گردد ، و مردم بر إرتداد و گمراهی بمانند ؟ ؟ و حال آنکه واجب بود بر آنحضرت علیه السلام که حقّ را بجای خود قرار دهد ، و مردم رابدین حقّ برگرداند ، و چون چنین نکرد و با ایشان بیعت نمود ، و در غالب امور متابعت ایشان میفرمود ، پس ممکنست که حق با ایشان بوده باشد .

و جواب ازین شبهه بچندین وجه از جواب شبههٔ سابقه معلوم میتواند شد ، و بتأمّل معلوم میشود که منشاء این شبهه نیز إستبعاد است در برابر دلیل ، وبطلان‌آن معلوم‌گردید و پوشیده نیست‌که همین سخن باطل را با همهٔ پیغمبران ، وأوصیاءایشان علیهم السلام میتوان‌داشت ، در وقتی‌که مغلوب اهل باطل میبودند ، و ازیشان‌کناره‌میجستند، خصوصاً با حضرت پیغمبرما صلی الله علیه وآله وسلم ، که در عرض مدّت سیزده سال که بعد از مبعوث شدن به پیغمبری در مکّه میبود ، و از کفّار آزارهای بینهایت میکشید ، و با ایشان جهاد و محاربه نفرمود ، و همچنین در وقتی که از مکّه هجرت فرمود ، و در شب از کفّارقریش‌بغار حِراء فرار نمود ، و ازآنجا پیاده ، و تنها با یك‌کس ودوکس متوجّه مدینه گردید . و حال آنکه آنحضرت از حضرت أمیرالمؤمنین علیهما الصّلوة و السّلام بدلائل عقلیّه ونقلیّه بغایت شجاعتر بود ، بحیثیّتی‌که حضرت‌أمیرالمؤمنین علیه‌الصلوة

و السلام میفرموده است که همیشه حضرت رسول صلی الله علیه و آله درجنگها از همه‌کس بدشمنان نزدیکتر بود ، و هرگاه مردم را در حروب ترسی وفزَعی روی میداده بآنحضرت پناه میبرده‌اند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت حمزه که هر دو ملقّب بشیر خدا ، و شیر رسول خدا بودند نیز با آنحضرت بودند .

ومهاجران‌که بآنحضرت إیمان آورده بودند جمع‌کثیری بودند ، و اگر آنحضرت با مشرکان مکّه جهاد میفرمود ممکن بودکه بعض دیگر از بنی هاشم ، و سائرطوائف قریش ، و أخلاف ایشان نیز بعلّت غیرت خویشی ، و أسباب دیگر هر چند که إسلام إختیار نکرده باشند إعانت آنحضرت میکرده باشند ، و ملائکه نیز در ظاهر باعانت آنحضرت همچنانکه بعد از آن مکرّر آمدند میتوانستند آمد ، و معجزهٔ آنحضرت از معجزهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیهما الصلوة و السلام بیشتر بود ، و کفر صریح قریش از إرتداد مخفیّ أصحاب قبیحتر بود ، و بر حضرت هدایت خلائق خصوصاً أهل مکّه بمقتضای : « و أنذر عشیرتك الاقربین » [1] ضرورتر و واجب تر بود ، و از برای همین معنی مبعوث گردیده بود .

و بالجملة جهات تمکّن و لزوم و وجوب جهاد در آنوقت در آنحضرت صلی الله علیه و آله بحسب ظاهر بسیار بود ، که هیچیك از آنها درینوقت در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نبود ، باعتبار تنهائی که بغیر از چهار نفر یعنی : « سلمان و أبوذرّ و مقداد و عمّار » رضی الله عنهم هیچکس دیگر إجابت و إطاعت آنحضرت علیه السلام نمیکرد ، وسائرجهات بسیار دیگر .

و با وجود اینمراتب آنحضرت صلی الله علیه و آله تا مدّت هشت سال بر سر ایشان نرفت ، و متعرّض مکّه نشد ، با آنکه مسلمانان و أصحاب روز بروز در تزاید بودند ، و از أطراف و جوانب می‌آمدند ، و داخل درین دین و ملحق بآنحضرت صلی الله علیه و آله میشدند ، و کفّار قریش بیحیائی را از حدّ میگذرانیدند ، بنوعی که در هر سال ، و مکرّر و لا یزال ، بجنگ آنحضرت و بر سر مدینه میآمدند ، و اذیّتهای عظیم بمسلمانان و

(۱) سورة الشعراء آیه (۲۱۴)

این دین میرسانیدند .

و در سال حُدَیبیّه که حضرت بقصد عُمره إرادهٔ مکّه کردند آنحضرت را مانع از دخول مکّه شدند ، ولا علاج آنحضرت از حدیبیّه عمره را بجا نیاورده ، از إحرام بیرون آمد ، و هَدیها و قربانیها را در آنجا کُشت ، یا بمکّهٔ معظّمه فرستاد و برگردید .

پس هرگاه کسی همین معنی را شبهه کند و بگوید : که اگر آنحضرت پیغمبر میبود ، چرا درین عرض مدّت طولانی با ایشان جهاد نکرد ؟ ؟ أهل سنّت در جواب او چه خواهندگفت ؟ و چه عذری از برای آن قرار خواهند داد ؟؟ هرجواب وعذری که إیشان از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله در برابر این سخن میگویند ، ما همان را بطریق اولی بایشان در جواب این شبهه خواهیم گفت .

بلکه این‌سخن‌باطل را با پروردگار عالم جلّت قدرته نیز بنابرین میتوان‌داشت، در وقتی که سالهای دراز شدّاد و نمرود وفرعون در زمین او دعوای خدائی میکردند، و بندگان او را گمراه مینمودند ، و یکی بگمان همچشمی با او بهشت میساخت ، و دیگری قمار میرانیدن و زنده گردانیدن ، با خیال خام خود میباخت ، وسیمین رخش سر بهوای دعوای : « انا ربّکم الا علی » [1] را در ساحَت میدان جهان میتاخت . و یکی از دشمنی با او خلیل او را در آتش سوزان میسوخت ، و دیگری هر صباح و شام در زمین مصر آتش جان سوز قتل أولاد ، و خدمت فرمودن زنان را در کانون سینهای برگزیدگان او می‌أفروخت .

و یکی وقتی برای پیکار سازی دشت و هامونرا از لشگرهای بیشمار پرساخته ، حدیث محاربه با او در میان می‌گذاشت ، و زمانی بهوای بلند پروازی سوار مرغان مردار خوار شده تیر مبارزه با او در کمان همی داشت .

و دیگری گاهی بطمع إطّلاع برحقیقت حال بدستیاری هامان طَرح صَرح أنداخته یا بمرتبهٔ بالا میگذاشت ، و أوانی بگمان معنی استقلال : « ما علمت لکم

(۱) سورة النازعات آیه (۲۳) .

من إله غیری»[1] گویان دست از پایهٔ اَعلی بر نمیداشت ، وحقّ تعالی همه رامیدید ، و قدرت بر همه چیز داشت ، و سالهای بسیار ، و قرنهای بیشمار ایشانرا مهلت داد ، و دفع ایشان نمیفرمود .

هر جهتی که درین کار از برای حضرت پروردگار ، با آن توانائی و إقتدار توانند گفت ، نظیرآن در کار مخلوقی که تابع فرمان حقّ تعالی ، و پیروی عهد وپیمان رسول خدا باید بوده باشد ، و از آنها تجاوز نتواند نمود بطریق أولی جاری خواهد بود ، همچنانکه بحمدالله تعالی واضح است .

و بعد از آنکه این موضع ازین رساله نوشته شده بود به ـ تیسیر و توفیق حق تعالی ـ مطّلع گردیدم بر جوابهائی که حضرت امیر المؤمنین ، و امام المتقیّن علیه الصلوة والسلام خود از برای این شبهه فرموده‌اند ، پس ایراد آنها را از برای إطمینان دلهای طالبان حقّ ، وبجهت قلع مادّهٔ شبهه هرچندکلام بطول می انجامید لازم دانست .

بدانکه شیخ طبرسیّ[2] رضی الله تعالی عنه در کتاب : « احتجاج » روایت کرده است ، و حاصل مضمون آن روایت اینست که : حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از مراجعت از جنگ نهروان در بعضی از مجالس خود نشسته بود ، پس سخنان چند

---

(۱) سورة القصص آیه (۳۷)

(۲) شیخ احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی از فقهاء و متکلمین و بزرگان محدثین و نسا بین شیعه امامیه در اواسط قرن ششم هجری بوده در علم فقه کتاب : « الکافی » و در علم نسب کتاب : « تاج الموالید » تألیف کرده و معروفترین کتاب او همان کتاب : « الاحتجاج علی اهل اللجاج » است که از کتب معتبر و معروف بین شیعه و مشتمل بر جمیع احتجاجات و استدلالات پیغمبر اکرم و ائمه طاهرین و کثیری از اصحاب آنان با اشقیاء و مخالفین مذهب بوده و در فن خود بی‌نظیر است و پوشیده نماند که این طبرسی غیر از مفسر معروف ابوعلی طبرسی صاحب کتاب : « مجمع البیان » است چنانچه این اشتباه هم برای صاحب : « غوالی » و محدث أمین استرابادی و برخی دیگر رخ داده است .

(روضاتی)

درآنمجلس گذشت ، تا آنکه عرض کردند بخدمت آنحضرت که چرا محاربه نفرمودی با أبوبکر و عمر ، همچنانکه محاربه فرمودی با طلحه و زبیر و معاویه ؟ ؟

پس حضرت فرمود که بدرستی که من همیشه مظلوم بودم ، و حقّ مرا دیگران از میان بردند ، پس أشعث ابن قیس ملعون که یکی از منافقان أصحاب آنحضرت بود برخواست وگفت : چرا بشمشیرخود نمیزدی ، و طلب حقّ خودنمیکردی ؟؟ آنحضرت علیه السلام فرمود : که ای أشعث سخنی گفتی ، پس جواب را بشنو ، و آنرا ضبط کن ، و حُجت را در خاطر خود جای بده :

بدرستیکه مرا در آن کار تأسّی و پیروی و إقتداء بشش کس از پیغمبران صلوات الله علیهم أجمعین حاصل است ، **اول** إیشان حضرت **نوح** علیه السلام است آنجاکه فرمود : « ربّ إنّی مغلوب فانتصر »[1] یعنی ای پروردگار من بدرستی و تحقیق که من مغلوب قوم‌خود شده‌ام وطاقت مقاومت با ایشان ندارم ، پس تو إنتقام بکش‌ازایشان برای من .

پس اگر گویندهٔ بگوید : که آنحضرت این سخن را بدون خوفی و ترسی فرموده است ، پس بتحقیق که آن گوینده کافر میشود ، و إلّا پس وصیّ معذورتراست. یعنی ـ والله تعالی یعلم ـ که اگر کسی گمان کند که حضرت نوح علیه السلام این سخن را بدون آنکه از قوم خود ترسیده ، و ازایشان عاجز شده باشد فرموده است ، پس آن گمان کننده کافر خواهد شد ، بعلّت آنکه حقّ تعالی را فریب خورنده گمان کرده ، و پیغمبر عظیم الشّأن او را بدروغ نسبت داده خواهد بود ، و اگر آنحضرت راست فرموده است ، و با وجود پیغمبری مغلوب و عاجز شده بود ، و در آن مغلوب شدن و عاجزبودن دردرگاه حقّ تعالی معذور بوده است . پس من که وصیّ پیغمبرم معذورتر خواهم بود ، زیرا که فرق در میانهٔ پیغمبران و أوصیاء میباشد ، همچنانکه بعد ازین در حدیث سیّم معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی .

پس فرمودکه **دویم** ایشان **لوط** علیه السلام است آنجا که فرمود : « لوأنّ لی‌بکم

(۱) سورة القمر آیه (۹) .

قوّة او آوی إلی رکن شدید » [۱] که حاصل ترجمهٔ آن اینستکه کاش مرا بدفع شما قوّتی و توانائی میبود ، یا پناه می‌بردم بر کُنی شدید وسخت . یعنی یا کاش مراعشیرهٔ وقبیلهٔ میبودکه بایشان پناه برم از شرّ شما ، یا معنی آنستکه اگر مراقوّتی میبود بردفع شما، یا عشیره و قبیلهٔ میداشتم که یاری و إعانت من کنند هرآینه دفع شما میکردم .

پس اگر گویندهٔ بگوید : که آنحضرت این سخن را بدون خوفی و ترسی فرموده است ، پس بتحقیق که او کافر میشود و اگر نه پس وصیّ معذورتر است .

وسیم ایشان **ابراهیم خلیل** خدا علیه السلام است آنجاکه فرمود: «وأعتزلکم و ما تدعون من دون الله » [۲] یعنی و کناره میگیرم از شما ، و از انچه میخوانید ، و میپرستید بجزخدای یعنی بتان . و حضرت إبراهیم علیه السلام باین آیهٔ کریمه اشاره فرموده است بقصّهٔ حضرت إبراهیم علیه السلام با **آذر** عمّ خود که در سورهٔ مبارکهٔ مریم مذکور است که آنحضرت بعد از آنکه آذر را نصیحت فرمود ، و حجّت رابر او و برأمثال اواز بت‌پرستان تمام کرد ، و آذر آنحضرت را بسنگسارکردن تهدید نمود ، پس آنحضرت بایشان فرمود : که من از شما ، و از بتان شما کناره میجویم ، و میخوانم پروردگار خود را ، و بیگانگی میپرستم او را ، شاید که نبوده باشم بخواندن و پرستیدن پروردگار خود بی‌بهره و نا امید .

و در تفاسیر معتبرهٔ أهل سنّت مذکور است ، که پس آنحضرت علیه السلام از بابل که حوالی شهر کوفه است بکوهستان فارس آمد ، و هفت سال در أطراف آن جبال سیر میفرمود تا آذر مرد ، پس آنحضرت ببابل مراجعت فرمود ، و درین نوبت بتها را شکست ، و آتش **نمرود** بر او سرد و سلامت شد ، و از آنجا با **ساره و لوط** بشام هجرت فرمود .

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : که پس اگر گویندهٔ بگوید که آنحضرت

---

(۱) سورهٔ هود آیه (۷۹) .

(۲) سورهٔ مریم آیه (۴۷) .

علیه السلام این سخن را بدون خوفی و ترسی فرموده است پس بتحقیق که کافر میشود ، و اگر نه پس وصی معذورتر است .

و چهارم ایشان **موسی** علیه السلام است . آنجا که فرمود : « ففررت منکم لمّا خفتکم » [1] یعنی در جواب فرعون و أصحاب او بعد از مراجعت از مدین ، فرمود : که پس گریختم از شما چون‌که از شما ترسیدم ، پس اگر گویندهٔ بگوید که آنحضرت این سخن را بدون خوفی و ترسی فرموده است ، پس بتحقیق که کافر میشود ، واگر نه پس وصی معذورتر است .

و پنجم ایشان برادر او **هارون** علیه السلام است آنجا که فرمود . « یابن‌أمّ إنّ القوم إستضعفونی و کادوا یقتلوننی » [2] حضرت هارون علیه السلام این خطاب را بحضرت موسی علیه السلام کرده بود در وقتی که بنی‌إسرائیل گوساله را پرستیده بودند ، و حضرت موسی علیه السلام از طور مراجعت فرمود ، و از روی شدّت غضب بر بنی‌إسرائیل موی سر و ریش حضرت هارون علیه السلام را گرفت و او را کشید ، آنحضرت از برای عذر خود فرمود : که ای پسر مادر من ، یعنی ای برادر مهربان تر من ، بدرستیکه این قوم ضعیف شمردند مرا ، و عاجز کردند ، و نزدیك بودند که مرا بکشند ، پس اگر گویندهٔ بگوید : که حضرت هارون این سخن را بدون ترسی و خوفی فرموده است پس بتحقیق که کافر میشود ، و اگر نه پس وصی معذورتر است .

وششم إیشان برادرم **حضرت محمد خیرالبشر** صلی الله علیه و آله و سلم است ، در آنوقتی که بسوی غار رفت ، ومرا درفراش‌خود خوابانید ، پس اگر گویندهٔ بگوید : که‌آنحضرت بغار رفت بدون ترسی و خوفی . پس بتحقیق که کافر میشود ، و اگر نه پس وصی معذورتر است .

پس مردم همگی برخواستند ، وگفتندیاأمیرالمؤمنین بتحقیق‌که دانستیم‌که‌گفتار

---

(۱) سورة الشعراء آیه (۲۰) .

(۲) سورة الاعراف آیه (۱۵۰) .

گفتار تست ، ومائیم گناه کاران توبه کنندگان ، وبتحقیق که حقّ تعالی ترا معذور داشته، و عذر ترا پذیرفته ، و قبول فرموده است . یعنی دانستیم که آنچه تو میکنی ، وآنچه را که میفرمائی تمام حقّ است و ما گناه کاران بوده‌ایم درگمانهائی که در بارهٔ توکرده بودیم ،که یا حقّ ازتو نبوده است ، و یادر طلب حقّ خود مساهله و کوتاهی فرموده بودهٔ ، و الحال از آن خیال ، و ازین سؤال بدرگاه کریم ذو الجلال ، توبه میکنیم و میدانیم که تو در درگاه حقّ تعالی معذور بودهٔ .

و باز همان شیخ عالیجناب قدّس سرّه ، در همان کتاب روایت کرده است ،از اسحق بن موسی از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام از پدر بزرگوارش جعفر بن محمّد از پدرانش علیهم السلام که فرمود : که حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام خطبهٔ خواند در کوفه ، و در آخر کلام خود فرمود : که پس بدرستی و تحقیق که من سزاوارترین مردم بمردم، یعنی بحکومت و إمارت وسائر أمور مردم ، و همیشه مظلوم بوده‌ام از آنزمان که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت فرموده است .

پس أشعث بن قیس لعنه الله برخواست ، و گفت : یا أمیرالمؤمنین از آن زمان که بعراق آمدهٔ هیچ خطبهٔ از برای ما نخواندی ، مگر آنکه گفتی که بخدا قسم که من سزاوارترین مردم بمردم ، وهمیشه مظلوم بوده‌ام از آنزمان که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا رفته است .

وچون تیم وعدی[1] یعنی أبوبکر وعمر والی شدند، چرا بشمشیر خود طلب حقّ خود

---

(۱) ابوبکر از قبیلهٔ بنی تیم بود و عمر از قبیله بنی عدی ، و باعتبار نسبت ایشان بآن دو قبیله ایشانرا تیم و عدی گفته چنانکه در محاورات بلغاء و اهل لسان شائعست ، والا تیم و عدی اسم دو شخص بوده است که هریك پدر یکی از آن دو قبیله بوده‌اند .
(منه اعلی الله مقامه)

نگارنده گوید : اینکه مؤلف فرموده : « در محاورات بلغا و اهل لسان » شاهد و گواه آن شعر شاعر است که فرموده :

قد تبرأت من الجبنین تیم و عدی — و من الشح العتل المستخف الاموی —

که بظلم از تو گرفته بودند نکردی، حضرت أمیر المؤمنین صلی الله علیه و آله فرمود که ای پسر خمّاره یعنی ای پسر زن بسیار شراب خوار، بتحقیق که حرفی گفتی پس بشنو : بخدای قسم که مانع من نشد جبن و بی‌دلی ، و نه کراهت و ناخوش داشتن مرگ ، ومنع نکرد مرا از آن معنی مگر عهد و وصیّت برادرم رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که خبر داد مرا ، و فرمود که ای أبوالحسن ، بدرستیکه این أمّت بزودی غدر و مکر بتو خواهند کرد ، و عهد مرا خواهند شکست ، و حال آنکه تو نسبت بمن بمنزلهٔ هارونی نسبت بحضرت موسی .

پس من عرض کردم که یا رسول الله پس چه چیز را عهد میفرمائی بمن هرگاه چنین بوده باشد ؟ ؟ ! ! . یعنی هرگاه چنین شود وصیّت و فرمان تو بمن چیست تا من آنرا بعمل آورم ؟ ؟ !

فرمود : که اگر أعوان و یاوران بیابی ، پس مبادرت کن بسوی ایشان ، وجهاد کن با ایشان . و اگر نیابی أعوان و یاوران را ، پس باز داردست خود را ، وحفظ کن خون خود را تا ملحق شوی بمن ، در حالتی که مظلوم باشی .

پس چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم متوفّی شد ، مشغول بدفن کردن و فارغ شدن از کار آنحضرت شدم ، بعد از آن قسم یاد کردم که رداء بر دوش نیندازم مگر از برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس کردم .

ودر بعضی از روایات وارد شده است که آنحضرت تمام قرآن را درمدّت هفت روز جمع نمود ، ودر روایتی از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام که در تفسیر : «فرات بن ابراهیم» مذکور است وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : یا علی بیرون مرو یعنی از خانهٔ خود سه روز تا تألیف کنی و جمع نمائی کتاب خدای تعالی را ، پس آنحضرت ردای خود را بر پشت خود نگذاشت تا آنکه جمع کرد قرآنرا ، و بنابرین جمع کردن قرآن در مدّت سه روز بوده است .

پس فرمود که بعد از آن دست فاطمه را و دو پسر خود حسن و حسین را گرفتم،

→ انا لا اعرف حقا غیر حبر بالفری و ثمان بعد ابنیه و مخدوم خفی

و بیزاری و تنفر خود را از ابوبکر و عمر و عثمان ابراز داشته و اظهار ارادت و اخلاص نسبت بعلی علیه السلام و اولاد طاهرینش ائمه شیعه علیهم السلام نموده است . (روضاتی)

و دَور زدم وگردیدم بسوی أهل بدر و أهل سابقه ، پس طلب کردم ازیشان حقّ خود را که إطاعت و فرمانبرداری من بوده باشد ، یامعنی آنستکه بیاد ایشان آوردم حقّ خود را ، یا معنی آنستکه قسم بایشان دادم بحقّ خود که بر ایشان داشتم ، یا در باب حقّ خود که از من غصب شده بوده ، و خواندم ایشانرا بیاری و نصرت خود ، پس إجابت من نکرد ازیشان مگر چهار نفر : سلمان و عمّار و مقداد و أبو ذرّ . و رفتند یعنی از دنیا رحلت کرده بودند - آنکسانی که إستعانت میجستم بایشان بر دین خدای تعالی از أهل بیت من ، و باقی ماندم میان دو خفیر - یعنی دو حامی قریب العهد بجاهلیّت - عقیل و عبّاس ، یعنی جماعتی از خویشان من که بر دین خدا امید یاری و مددکاری ازیشان میداشتم ، و همیشه ازیشان طلب إعانت میکردم ، مانند حمزه و جعفر - رضی الله تعالی عنهما - از دنیا رفتند ، و حامی و یاوری که از برای من مانده بود عقیل وعبّاس بودند ، که بعد از جنگ بدر مسلمان شده بودند، و هنوز هوای جاهلیّت از سر ایشان بدر نرفته بود ، و ثبات قدم و مردانگی که میبایست بهم نرسانیده بودند یا نداشتند .

پس أشعث - لعنه الله - گفت : که یا أمیرالمؤمنین همچنین بود عثمان ، چون أعوان و یاوران نیافت ، دست باز داشت تا آنکه کشته شد در حالتی که مظلوم بود :

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : که ای پسرزن‌شراب خواره نیست همچنانکه تو قیاس کردهٔ بدرستیکه عثمان چونکه نشست در غیر مجلس خود ، و بر دوش خود انداخت غیر رداء خود را ، و با حقّ کُشتی گرفت ، پس حقّ او را بر زمین زد ، قسم بآنکسیکه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث گردانیده است که اگر در روزی که بیعت کرده شد برادر تَیم - یعنی أبوبکر - چهل نفر می‌یافتم هرآینه مجاهده میکردم با ایشان در راه خدا ، تا آنکه واضح و ظاهر میساختم عذر خود را بنحوی که بر أحدی مخفی نتواند ماند .

پس فرمود که ایّهاالناس بدرستیکه أشعث در نزد خدا سنجیده نمیشود با پر پشّهٔ - یعنی قدر و وزن او در نزد خدا بوزن پر پشّهٔ نیست - و بدرستیکه او کمتر

و بیقدرتر است در دین خدا از عَفطَهٔ بز مادّهٔ .

وعَفطَه عبارت از بادیست که ازمقعد حیوان جدا میشود ، و بعضی از لغویین آنرا بصدائی که از دماغ بُز بیرون میآید نیز تفسیر کرده‌اند ، یعنی مطلقاً او را نزد حقّ تعالی قدری نیست ، و او دردین خدا از تیز بُز مادّهٔ ، یا پرت بُز مادّهٔ کمتر است . پس فریفتهٔ شبههای باطل او مشوید ، و گمان مبرید که این سخنان او ناشی از دین داریست ، و آنکه در واقع او را شبههٔ بوده و میخواسته است که دفع آنرا بداند ، بلکه غرض او مجادلهٔ با حق است . و ممکنست ـ والله تعالی یعلم ـ که این کلام درینمقام از آنجناب علیه الصلوة والسلام از برای إشاره و إعلام باین نیز بوده باشد ، که این شبهه بمرتبهٔ ایست که هرکس نزد حق تعالی بمقدار پر پشّهٔ وزن داشته باشد ، ودر دین خود بقدر صدای مخصوص بزی کار ساخته باشد ، بطلان آنرا میداند و مطلقا بر ذکر آن ،و سؤال از آن إقدم نمینماید ، زیرا که أدنی کسی که درین دین داخل شده باشد إختصاص آنجناب را بجانشینی حضرت سیّدالمرسلین باعتبار نصّ خاصّ وسائر جهات إختصاص ، مانند أقربیّت وأعلمیّت و أفضلیّت و غیر آنها بیقین و بی‌شبهه میداند .

وهمچنین به براءت ساحت آن برگزیدهٔ حضرت ربّ الارباب ، از هرغلط وخطاء ، و کوتاهی و مساهلهٔ خصوصاً در أمر دین ، بدلیل عصمت و طهارت ، وجدّ و إهتمام و شجاعت و غیرتی که تمام در آنحضرت علیه السلام بر نهج کمال بود علم قطعیّ دارد ، چه اینها هچیك در آنزمان بر أحدی از دین داران و غیر ایشان مخفیّ نبود ، پس مطلقاً تخیّل این شبهات باطلهٔ شیطانیه ، و تسویلات عاطلهٔ نفسانیّه نخواهد نمود ، چه جای آنکه پیروی آنها کند ، یا برای او بسبب آنها إشکالی بهمرسد .

وبازدرکتاب مذکور روایت کرده : که‌درروزجنگ نهروان حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس رااز برای إکمال نصیحت و إتمام حجّت بنزد خوارج فرستاد، و آنحضرت علیه السلام خود در مکانی ایستاده بود که ایشانرا میدید ، و سخنان ایشانرا بشنید ، و ایشان إعتراضاتی که بگمان‌فاسد خود بر آنحضرت داشتند یکیك را ذکر

کردند ، و بخیال باطل خود معصیتی چند را بآنحضرت نسبت میدادند ، و إعتقاد ایشان این بود که مرتکب آن معصیتها کافر میشود ، پس ابن عبّاس بخدمت آن حضرت عرض کرد که یا أمیر المؤمنین سخنان ایشانرا شنیدی ، و تو سزاوارتری بجواب ایشان ، و آنحضرت علیه السلام یکیك از آنها را جوابی شافی فرمود ، که تمام آن قوم بخطاء وغلط خود إعتراف نمودند ، وأکثر ایشان بعد از شنیدن آن جوابها از آنراه باطل برگردیده از آن لشگرجدا شدند ، و چهار هزار نفر از ایشان که در روز اوّل از نصرت و یاری آن حضرت تقاعد ورزیده بودند باقی ماندند ، پس با ایشان مقاتله نمود ، و همگی را بقتل رسانید مگر معدود قلیلی که کمتر از ده نفر بودند که فرار نمودند .

و از جمله آن إعتراضات این بود : که آنحضرت وصیّ بود ، پس وصیّت را ضائع کرد ، یعنی کوتاهی نمود تا دیگران منصب آنحضرت را غصب کردند ، و بجای آنحضرت نشستند ، پس حضرت در جواب این سخن ایشان فرمود :

« و أمّا قولکم إنّی کنت وصیّاً فضیّعت الوصیّة فانتم کفرتم و قدّمتم علیّ ، و أزلتم الامرعنیّ ، ولیس علی الاوصیاء الدّعاء إلی أنفسهم إنّما یبعث الله الانبیاء علیهم السلام فیدعون إلی أنفسهم ، و الوصیّ مدلول علیه مستغنٍ عن الدّعاء إلی نفسه ، و ذلك لمن آمن بالله و رسوله ، ولقد قال الله جلّ ذکره : و لله علی الناس حجّ البیت من إستطاع إلیه سبیلا ، فلو ترك النّاس الحجّ لم یکن البیت لیکفر بترکهم إیّاه ، ولکن کانو یکفرون بترکهم ، لانّ الله تعالی قدنصبه لهم علماً ، و کذلك نصبنی علماً ، حیث قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : یا علیّ أنت بمنزلة الکعبة تؤتی و لا تأتی » .

وحاصل مضمون این کلام شریف با اندك شرح و بیانی ـ والله تعالی یعلم ـ آنستکه وأمّا آنچه میگوئید که من وصیّ بودم و وصیّت را ضائع گردانیدم ، و باین سبب معصیت کرده‌ام ، و شما هرصاحب معصیتی را کافر میدانید . پس جوابش آنستکه شما کافر شدید که ترك اطاعت من کردید ، و شما مقدّم داشتید دیگرانرا بر من بسبب بیعتی که با ایشان کردید ، و شما زائل ساختید آن أمر یعنی خلافت و وصایت را ا

من ،که دیگرانرا برجای من نشانیدید، و ایشانرا بعوض من اطاعت کردید، وهیچیك ازینها را من نکرده‌ام ، پس و بال آن تمام با شماست نه با من ، وکفری که درینمقام بعمل آمده است از شماست نه از من ، و بر من لازم نبود که مردم را باطاعت خود بخانم ، تا اگر ترك آن کرده باشم معصیت خدا کرده باشم ، زیرا که بر أوصیاء واجب نشده است که مردم را باطاعت خود بخوانند ، و اینمعنی مخصوص پیغمبرانست ، و بر ایشان واجبست که مردم را باطاعت خود بخوانند ، زیرا که مردم از پیغمبری ایشان غافلند ، پس باید که ایشان مردم را به پیغمبری خود إعلام فرمایند ، و خلائق را بر نفسهای خود دلالت کنند ، تاحجّت برمردم تمام باشد ، ووصیّ را چون خدا و رسول تعیین میفرمایند ، مردم ازو واز وصایت اوغافل نیستند ، و ایشان مردم را بر اودلالت کرده‌اند ، و حجّت را بر همهٔ مردم بسبب نصب و تعیین او تمام فرموده‌اند ، و او باین جهت مستغنی‌است از آنکه مردم‌را باطاعت خود بخواند ، واین‌معنی‌از برای‌کسانیست که ایمان بخدا و برسول او آورده باشند و شما تمام چنین بودید .

بلی نسبت بکسانیکه هنوز إیمان بخدا و رسول نیاورده‌اند بر وصیّ لازمست که ایشانرا بسوی إطاعت خود بخواند ، و بعداز شناسانیدن خدا و رسول خودرا نیز بایشان بشناساند ، چونکه هنوز حجّت برایشان تمام نشده است ، و وجوب إطاعت وصیّ را ندانسته‌اند .

و مَثَل من مَثَل خانهٔ کعبه است درین أمّت ، که حقّ تعالی در صریح قرآن مجید فرموده است که : ولله علی الناس حجّ البیت من إستطاع إلیه سبیلاً [1] یعنی مرخدایراست برمردمان حجّ و قصد خانهٔ کعبه ، هرکه توانائی داشته باشد بسوی آن از جهت راه .

پس اگر مردم ترك کنند حجّ را ، و قصد خانهٔ کعبهٔ نکنند ، خانهٔ کعبه کافر نخواهد شد بسبب ترك کردن مردم آنرا ، ولیکن مردم کافر میشوند بسبب آن ترك کردن برای آنکه حقّ تعالی مردم رابآن دلالت کرده و آنرا بایشان شناسانیده است،

(۱) سورهٔ آل عمران آیهٔ (۹۷)

و آنرا نشانهٔ واضحی قرار داده است که إشتباهی درآن نیست .

و همچنین حقّ تعالی مرا بایشان شناسانیده ، و مردم را بمن دلالت فرموده است ، و مرا نشانهٔ واضحی قرار داده است ، که راه إشتباهی نمانده است ، پس بسبب ترك کردن مردم مرا ، من کافر نشده‌ام بلکه مردم باین سبب کافر شده‌اند ، و دلیل بر آنکه مَثَل من مَثَل خانهٔ کعبه است ، قول حضرت رسول خداست صلی الله علیه و آله ، وشما خود نیز آنرا از آنحضرت شنیده و روایت میکنید ، که بمن فرمود : که یا علیّ تو بمنزلهٔ خانهٔ کعبهٔ که می‌آیند بسوی آن ، و آن نمی‌آید - یعنی برمردم واجبست که بسوی آن بروند ، و آن بسوی مردم نمیرود - یا معنی آنستکه می‌آیند بسوی تو وتو نمی‌آئی- یعنی باید که مردم بسوی تو بیایند ، و نباید که تو بسوی مردم بیائی - .

و مخفّی نماند که آنچه در آخر اینکلام شریف از قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور گردیده ، إشاره است بآنچه روایت کرده‌اند درکتاب : «نزل السائرین»[1] وغیر آن از عبدالله بن عمر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، إنّه قال لعلیّ علیه السلام یاعلی إنّما انت بمنزلة الکعبة توئی ولاتأتی فان أتاك هؤلاء القوم فسلّموا إلیك هذا الأمر فاقبله منهم وإن لم یأتوك فلم تأتهم » یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بحضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام که یا علی جز این نیستکه تو بمنزلهٔ خانهٔ کعبهٔ که می‌آیند بسوی آن ، و نمی‌آید آن بسوی مردم ، یا باید بیایند بسوی تو ، و نباید که تو بیائی بسوی ایشان ، پس اگر بیایند بسوی تو این گروه ، و تسلیم کنند بتو این امر را - یعنی کار خلافت را -

---

(۱) کتاب : « نزل السائرین فی أحادیث سید المرسلین » از تألیفات دانشمندمعروف قرن نهم هجری سید محمود بن محمد بن محمود در کزینی طالبی قرشی است که در سال (۹۱۱ قمری) وفات کرده است و شرح آن در کتاب : « کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون جلد دوم ص ۱۹۳۷» آمده است ومؤلف کتاب : « هدیة العارفین فی اسماء المؤلفین وآثار المصنفین» که تألیف اسماعیل پاشا بغدادی است درجلد دوم صفحه (۴۰۸) شرح حال اورا ذکر کرده و دچار اشتباهاتی هم شده که نگارنده در کتاب خود : « المستدرکات علی روضات الجنات » که زیر چاپ است متعرض آن شده‌ام (روضاتی) .

پس قبول کن آنرا ازیشان ، و اگر نیایند بسوی تو ، پس نمی‌آئی تو بسوی ایشان ، یعنی نباید تو بسوی ایشان بیائی برای طلب آن .

وباید دانستکه : چون اینحدیث شریف مشتمل است برحقائق و دقائق بیشمار، و بسیاری از شبهات و إشکالات نسبت بسائر إمامان ما علیهم السلام نیز بهمین جواب کافی‌شافی مندفع و زائل میشود ، اولاً آنرا بعربی و بعداز آن شرح آنرا بفارسی بنحویکه مناسب اینمقام بود إیراد نمود ، و همچنین در حدیث شریف نبوی ، و در هردوجا إکتفاء بترجمه تنها چنانکه دستور این رساله بود ننمود تاعالم وعامی هریك بقدردانش و إستعداد خود از آن بهرهٔ توانند داشت ، وهریك از قیود و إضافات‌که در شرح آنها شده ، از روی تأمل وافی‌شده‌است . پس ملتمس از ناظران درآن‌آنستکه بدون‌تأمّل و تدبّر ، مبادرت بانکار چیزی از شرح آنها نفرمایند ـ و الله الموفق وهوالمعین ـ .

و بر أرباب فهم و هوش ، و أصحاب چشم وگوش ، مخفّی و مستور نخواهدبود، که : **حاصل جواب کافی اول** آنستکه : أمثال و نظائر آنچه از من صادر شده است از ترك مجاهده ، و کوشش در إعلاء حق ، و اظهار دین ، و از مماشاة و مسامحه با مخالفین بعینه بلکه با زیادتی و أفزونی از چندین نفر از أنبیاء و پیغمبران نیز صادر شده است ، و شما خود معترفید که إحتمال بطلان در دعواهای ایشان نبوده ، و جزماً و بیقین حق با ایشان بوده است ، و میدانید که راه إعتراض بالکلّیه برایشان مسدود است ، و إحتمال خطاء و لغزش ، یاخیال ملامت و نکوهش ، درشأن آن برگزیدگان قطعاً نیست ، وایشانرا در درگاه خداوند عالمیان درجمیع أمور مصیب و معذور میدانید و هرچند که راه بجهت و سبب کارهای ایشان ، نبرید مجملاً إذعان دارید که البتّه آنچه ایشان کرده‌اند درست و صواب همانست ، و جزماً ایشان غلط نمیکرده‌اند .

پس باید از آنجا بدانید که ترك جهاد با دشمنان دینی بغیر از حق نداشتن که شما در بارهٔ من گمان کرده‌اید أسباب بسیار میتواند داشت ، از آنجمله خوف و ترس از دشمنانست ، همچنانکه از برای آن شش پیغمبر عظیم الشأن صلوات الله علیهم أجمعین متحقّق شده بود ، و هرگاه خوف از برای أنبیاء علیهم السلام تواند بود بطریق أولی

برای من که وصیّ پیغمبرم نیز میتواند بود ، پس از آنکه من ترك مجاهده بادشمنان خود کرده بودم ، لازم نمی‌آیدکه حقّ بامن نبوده باشد ، یا کوتاهی در طلب حقّ خود کرده باشم ، و معصیتی از من صادر شده باشد ، همچنانکه از کردار آن پیغمبران هیچیك از آنها لازم نمی‌آمد .

و محصل جواب‌وافی دوم آنستکه : از جملهٔ علل و أسباب ترك جهاد ،عدم تمکّن از آن وفقدان أنصار و أعوانست ، و بر شما نیزواضح و ظاهر است‌که درآنروز مرا یاور و مددکاری بغیر از چهار نفر نبود ، پس چگونه توقّع جهاد کردن از من با قلّت أعوان و کثرت دشمنان میتوانست داشت ؟ ؟ و اینمعنی خود از برای لزوم ترك جهاد کافی بود ، ومعهذا حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز أمر بآن نمود ، و مرا وصیّت بترك‌مجاهده با ایشان فرمود .

ومحصول‌جواب شافی‌سیم آنستکه : جهاد و کوشش أوصیاء در طلب حقّ خود وقتی واجبست که حجّت ایشان بر دشمنان از طرق دیگر تمام نشده باشد ، و حجّت‌حقیّت ووصایت‌من‌بسبب نصب وتعیین‌خدا ، ونصّ‌وتبیین رسول بر هرکه خدائی و پیغمبری خدا و رسول را إذعان و قبول کرده باشد تمام شده بود ، و ازین رهگذر بر من و همچنین بر سائر أوصیاء علیهم السلام واجب و لازم نیست مجاهده کردن ، و حقیّت خود را از آن رهگذر إظهار نمودن ، تا از ترك آن معصیتی صادر شده باشد ، و بآن سبب تضییع وصیّت و وصایتی لازم تواند آمد ، و محاربه و مجاهدهٔ که باطلحه و زبیر در بصره ، و با معاویه در صفّین کردم ، در أوان تمکّن و إقتدار ، و با وجدان أعوان و أنصار بیشمار بود ، و از برای دفع ضرر آن مفسدان و أشرار بود ، نه از برای‌إتمام حجّت و تثبیت و إظهار خلافت ووصایت ، همچنانکه بر همکنان واضح و ظاهر است

وبالجمله باید دانست‌که:هرگاه پیغمبری پیغمبران ، و همچنین إمامت ووصایت أوصیاء ایشان علیهم الصلوة والسلام بدلیل قطعیّ ثابت بوده باشد ، و عصمت و طهارت إیشان‌از هر خطاء ولغزشی ، و از هرغلط ومعصیتی نیز بدلائل قطعیّهٔ یقینیّه‌ثابتست .

پس مجملا باید دانست که : آنچه ایشان میکنند محض حقّ و عین صوابست

وحکم حقّ تعالی در آن باب همانست که ایشان کرده‌اند ، و راه إعتراضی برهیچیك ازیشان بهیچوجه من الوجوه نمتیواند بود ، پس هر کوتاهی و إهمالی ، و هرگمراهی و ضلالی ،که در خلائق درهر حالی متحقّق شود ، ناشی از تقصیرخلائق خواهد بود، نه از رهگذر آن برگزیدگان خالق و تمام و بال آنها بر جماعتی است که تمکین آن بزرگواران نکرده‌اند در ترویج و إظهار حکم پروردگار عالمیان ، و تقصیر و کوتاهی کرده‌اند در إطاعت ایشان ، یا از برای أغراض فاسدهٔ خود با إیشان دشمنی کرده ، و حقّ ایشان را از میان برده‌اند ، تا ایشان عاجزو مغلوب شده ، وحقّ مخفیّ و مستور مانده است .

و سابقاً در تضاعیف این فصل مذکور شد ، و حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه نیز در حدیث دوّیم إشاره بآن فرمود : که تمام گفتارها و کردارهای إمامان ما علیهم السلام ناشی از وحی إلهی ، و بمقتضای وصیّت و فرمان حضرت رسالت پناهی است ، و هیچیك ازآنها منوط ومربوط برأی وإجتهادایشان نیست، پس هرکه بحثی یا إعتراضی بر ایشان کند ، فی‌الحقیقه آن بحث و إعتراض را بر خداوند عالمیان - تعالی شأنه - و بر سیّد پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم کرده خواهد بود نه بر ایشان .

و در کتاب مستطاب : « کافی » بابی مبسوط وافی برای اینمطلب معقود ، و أحادیث صریحهٔ کثیره در آن مذکور وموجود است ، از آنجمله روایت کرده است بسند متصلّ خود از معاذ بن کثیر از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام ، و حاصل ترجمهٔ آن روایت آنستکه آنحضرت فرمود که بدرستی و تحقیق که وصیّت نازل شد از آسمان بر محمّد صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی‌که کتابی و نوشتهٔ بود ، و نازل نشده بود برمحمّد صلی الله علیه و آله هیچ کتاب‌مُهر کرده شدهٔ مگر وصیّت .

پس جبرئیل علیه السلام گفت : که ای محمّد این وصیّت تست در أمّت تو نزد أهل‌بیت، وحضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله پرسیدکه‌کدام أهل‌بیت من‌ای جبرئیل ؟؟ گفت : نجیب خدا ازیشان ، وذریّت او علیهم السلام ، تا آنکه میراث ببرد او از تو علم نبوّت را ، همچنانکه میراث‌گذاشت آنرا ابراهیم علیه السلام - یعنی‌از برای تو و سائر پیغمبران از ذریّت خود-

یا معنی آنستکه همچنانکه میراث برد علم نبوّت را إبراهیم علیه‌السلام- یعنی از پیغمبران پیش از خود - والله تعالی یعلم .

و فرمود که : میراث إبراهیم ، و در نسخهٔ دیگر میراث تو - ، مخصوص است بعلی علیه‌السلام و ذریّت تو ازصُلب او ، پس حضرت أبوعبدالله علیه‌السلام فرمودکه بر آن وصیّت چندین مُهر و خاتم بود ، فرمودکه پس گشود علی علیه‌السلام خاتم اوّل را ، وبعمل آورد آنچه را که در آن بود ، بعد از آن گشود حضرت امام حسن علیه‌السلام خاتم دویّم را و بعمل آورد آنچه راکه در آن مأمور شده بود بآن ، و چون آنحضرت ازدنیا رحلت نمود حضرت إمام حسین علیه‌السلام خاتم سیّم را گشود و در آن این بود که مقاتله کن و بکش، یامعنی آنستکه مقاتله‌کن‌وخود رادرمعرض‌کشته‌شدن‌درآور،وکشته‌خواهی‌شد، و بیرون برجماعتی رابرای شهید شدن، که شهادتی برای ایشان نیست مگرباتو، فرمود : که‌پس کرد آنحضرت آنچه راکه حقّ تعالی باو فرموده بود ، و قبل از رفتن خودازدنیا آن وصیّت را بعلی بن الحسین علیه‌السلام سپرد ، پس آنحضرت خاتم چهارم را گشود ، و یافت درآن آنکه صامت وساکت باش چونکه علم‌محجوب شده است ، یا معنی آنستکه ساکت باش و سر مبارك خود را بزیر انداز ، از جهت آنکه علم درین زمان مستور و محجوبست ، و از شدّت تقیّه مصلحت در إظهار آن نیست - والله تعالی یعلم - .

پس فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت ،آن وصیّت را بمحمّد بن علی علیه‌السلام سپرد ، پس آنحضرت خاتم پنجم را گشود ، و در آن این را یافت : که تفسیرکن‌کتاب خدا را ، و ظاهر ساز صدق و راستگوئی پدران خود را ، ووارث گردان پسرخود را، یا بمیراث بده علم پیغمبری را به پسر خود ، و تربیت و هدایت کن امّت را ، و قیام کن بحق خدای عزّوجلّ ، و أحکام او را بر پای دار و حق را بگوی ، هم در حال خوف وهم در حال أمن ، و مترس از هیچکس بغیر از حق تعالی ،پس آنحضرت چنین کرد ، بعد از آن سپرد آنوصیّت را بکسی که بعد از آنحضرتست .

راوی گوید : که عرض‌کردم بآنحضرت‌که فدای تو شوم پس‌توئی آنکس؟!؟! حضرت فرمود که هیچ مانعی ندارم از آنکه بگویم بلی منم ، مگر خوف از آنکه

بروی ای معاذ ، و روایت کنی آنرا بر من ، و غرض آنحضرت - والله یعلم - ازین سخن إعلام معاذ بود بر آنکه إظهار این سخن درینوقت نزدهمه کس مصلحت نیست،

راوی گویدکه : پس گفتم که ازخدائی که ترااین منزلت ازپدران بزرگوارت روزی کرده است درخواست میکنم ، که روزی کند ترا از عقب و فرزندان تو مثل آنرا پیش از ممات تو ، فرمود که بتحقیق که کرده است خدای تعالی آنرا که تو میخواهی ای معاذ ، گفت که پس عرض کردم که کیست او فدای تو شوم ؟ ؟ ! !فرمود که : اینکه خوابیده است ،وإشاره فرمود بدست مبارك خود بسوی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و او خوابیده بود .

و در روایت دیکر بعد از ذکر آنچه گذشت فرموده است که : و همچنین خواهد سپرد موسی علیه السلام آن کتاب وصیّت را ،که برآن مهرهاازطلا زده شده است بآنکسیکه بعد ازوست ، و بعد از آن همچنین است تا قیام مهدیّ علیه السلام ، یعنی هریك بدیکری خواهد سپرد آنوصیّت را تا منتهی شود بحضرت مهدیّ علیه السلام .

وباز درهمان کتاب ، ازهمان جناب مستطاب علیه الصلوة والسلام حدیث طویلی روایت کرده است ، و مجمل آنچه در آن حدیث مذکور است . آنستکه وصیّت از نزدحقّ تعالی نازل شد ، درحالتی که کتاب مُسجّلی بودکه جبرئیل علیه السلام آنرا آورد با أمینان خدای تبارك و تعالی از ملائکه ، و گفت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که هرکه درین خانه هست بفرما بیرون کنند ، مگر وصیّ خود علی علیه السلام را ، تا قبض کند و بگیرد او این وصیّت را از ما ، و تو شاهد گردانی ما را بسپردن خود این وصیّت را باو ، در حالتی که او ضامن بوده باشد مر آنرا ، یعنی تا ما به بینیم و گواه شویم بآنکه آنرا باو سپردی ، واو ضامن آن شد .

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودکه : بغیر از علی هرکه در آن خانه بود بیرون کردند ، و فاطمه در ما بین در و پرده بود ، پس حضرت جبرئیل علیه السلام گفت ای محمّد پروردگار تو سلام بتو میرساند ، و میفرماید که : این نوشتهٔ آنچیزیست که من عهد کرده بودم بسوی تو ، و سفارش کرده بودم بتو ، و شرط کرده بودم بر تو و خود گواه

آن شده بودم بر تو ، و ملائکهٔ خود را گواهان آن‌گردانیده بودم بر تو ، و کافیم من ای محمّد گواه بر آن .

فرمود که : پس بلرزه در آمد ، و مرتعد شد مفاصل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از جواب سلام ، وگذارش ثناء حقّ تعالی آن کتاب را از حضرت جبرئیل گرفت، و بفرمودهٔ او آنرا بحضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام داد ، و فرمودکه بخوان آنرا[1] ، پس

---

(۱) ازین قسمت روایت شاید بتوان چند نکته استفاده کرد یکی اینکه پیغمبر اکرم کتابرا از جبرئیل گرفته و خود نخوانده‌اند بلکه آنرا بعلی علیه السلام داده و فرموده‌بخوان بااینکه میتوانست خود بخواند و پیغمبر اکرم صلوات الله علیه اینکار را بعلی علیه السلام ارجاع فرموده یا برای تشریف مقام علی و یا برای عظمت مقام خود همچنانکه شخصیتهای بزرگ نامه‌های وارده را بنویسندهٔ مخصوص خود میدهند تا درحضورشان قرائت نماید . نکتهٔ دیگر اینکه ازین روایت استفاده میشود که پیغمبر اکرم صلوات‌الله علیه اصلا خواندن و نوشتن نمیدانسته همچنانکه عقیدهٔ مؤلف اعلی الله مقامه الشریف است که درصفحه (۱۳۶) ازین کتاب گذشت و نگارنده را برخلاف‌آن عقیدهٔ دیگری دراینخصوص بود که درپاورقی صفحه (۱۲۶) تا صفحه (۱۴۰) مفصل و مبسوط استدلال از آیات قرآن کریم و اخبار ائمه طاهرین نمودم و در اینجا لازم دانستم که آن بحث را بصورت دیگری تکمیل کنم که برفوائد این کتاب افزوده شود .

نگارنده گوید : گرچه آیات قرآن کریم مانند آیه (۴۷) سورة العنکبوت : « و ماکنت تتلوا من‌قبله من کتاب ولاتخطه بیمینك اذاً لارتاب المبطلون بل هوآیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون » دلالت برنخواندن ونتوشتن پیغمبر اکرم دارد و آیه :

(۲) سورة الجمعة : « هوالذی بعث فی‌الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» دلالت برخواندن آنحضرت دارد و همچنین اخبار هم دراین زمینه متعارض و متناقض است و نگارنده قبلا درجمع بین آنها مفصل بحث‌کرده‌ام ولیکن دراینجا میتوان مطلب را بصورت دیگری تقریر و بیان‌کرد وآن اینکه این بحث یعنی قدرت خواندن و نوشتن پیغمبر اکرم و یا عدم قدرت آنحضرت←

آنحضرت تمام آنرا حرف بحرف قراءت نمود ، پس حضرت فرمود که یا علی این عهد و وصیّت پروردگار من تبارك و تعالی و شرط اوست بر من و أمانت اوست ، و بتحقیق

←از آن جهت مورد بحث بین دانشمندان شده است که خواسته‌اند بگویند اگر پیغمبر نتواند بخواند و یا بنویسد این خود نقصی است برای او درحالیکه پیغمبر باید از هرجهت کامل باشد نه ناقص .

جواب گوئیم : کمالات بشری چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی فقط بطور انحصار از نظر غایت و فائدهٔ که بر آن مترتب میشود برای انسان نقص یا کمال محسوب میشود و توضیح اینمطلب اینستکه داشتن چشم مثلا برای انسان کمال است ولی نظر باینکه بوسیلهٔ آن دیدن چیزهای عالم برای انسان آسان میشود و بهمین معنی کوری برای انسان نقص است چون نمیتواند اشیاء جهان هستی را به بیند اما اگر تصور کردیم شخصی را که همه چیز را می‌بیند بدون اینکه احتیاج بچشم داشته باشد بلکه بهتر و بالاتر از چشم‌داران هم حقائق اشیاء را می‌بیند آیا دراینصورت هم نداشتن چشم برای چنین شخصی نقص حساب میشود ؟؟ ومیتوان گفت اوناقص است !!؟؟ معلوم است که چنین نیست بلکه درنظر دانشمندان چنین شخصی از همه بیناتر محسوب میشود .

پس در اینجا هم خواندن و نوشتن برای انسان کمال است زیرا بوسیله آندو صفت میخواهد معرفت براشیاء پیدا کند و مقاصد دیگرانرا بداند و یا بدینوسیله مقاصد خود را بدیگران برساند ولی اگر فرض کردیم که شخصی مقاصد تمام مردم را میفهمد و خبردار میشود بدون اینکه محتاج بخواندن کتاب و یا نامهٔ آنان باشد و نیز میتواند مقاصد خودرا بمردم برساند بدون اینکه محتاج بخواندن و نوشتن باشد پس آیا چنین شخصی ناقص است البته معلوم است که چنین شخصی نه تنها ناقص نیست بلکه از هر کاملی در فن خواندن و نوشتن کاملتر است و این معنای صفت پیغمبر است که گویند او « نبی امی » است واینمعنی تقریباً قدری مطالب گذشته را در آن مبحث تکمیل میکند که در اینجا بمناسبت یاد آور شدم و خوانندگانرا برای بدست آوردن مطالبی در این زمینه بکتاب : « جنة المأوی » تألیف شیخنا العلامة آیة الله آقا شیخ محمد الحسین کاشف الغطاء راهنمائی مینمایم و ضمناً←

که تبلیغ کردم، و خیر خواهی و نصیحت را بجا آوردم ، و أمانت الهی را اداءکردم .

پس علی علیه السلام فرمودکه: پدر و مادرم فدای تو باد ، و من شهادت میدهم برای تو برسانیدن و نصیحت بجا آوردن ، و راست گفتن یا ظاهر ساختن راستی بر آنچه گفتی ، و گواهی میدهد برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من ، پس جبرئیل فرمود که : و من از برای شما هردو و بر آن ازگواهانم .

پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که : یا علی أخذ کردی وصیّت مرا ، و دانستی آنرا و ضامن شدی برای من ، که وفا کنی بآنچه در آنست ، فرمود : بلی !! پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضامن شدن آن و بر خدای تبارك و تعالیست یاری کردن من ، و توفیق دادن من بر أداء آن ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی من میخواهم که گواه بگیرم بر تو بانکه بیاوری آنرا بسوی من در روز قیامت ، یعنی از آن هرگز مفارقت نکنی ، تا وارد من شوی در روز قیامت .

پس علی علیه السلام فرمود : که بلی گواه بگیر ، پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی که جبرئیل و میکائیل الحال در میانهٔ من و تواند ، و ایشان هردو با ملائکهٔ مُقرّبان حاضرند برای آنکه گواه بگیرم من ایشانرا بر تو ، فرمود : بلی باید گواه و شاهد شوند ایشان ، و من پدر و مادرم فدای تو باد شاهد میگیرم ایشانرا ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گواه گرفت ایشانرا .

و درجملهٔ آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شرط کرد برآنحضرت بامر جبرئیل علیه السلام در آنچه فرموده بود خدای عزّوجل آن بود که فرمود باو که : یا علی وفا میکنی بآنچه در آنست از دوستی باکسانی که دوستی کنند با خدا و رسول او ، و بیزاری و دشمنی نسبت بکسانی که دشمنی کنند با خدا و رسول او، و بیزاری ازیشان برصبری باشد از تو بر فرو خوردن خشم ، و بر رفتن حقّ تو ، و غصب کردن خمس تو ، و

← متذکر میشوم که این نکته هم در خاطر باشد که علی علیه السلام هم در این بحث مشارکت با پیغمبر دارد تا درجای خود تحقیق آن هم ذکر شود . (روضاتی)

إنتهاك[1] حرمت تو ، یعنی صبر کنی برهرچه از دشمنان خدا و رسول او بتو برسد از آنچه مذکور شد ، فرمود : بلی یا رسول الله .

پس حضرت أمیرالمؤمنین عليه السلام فرمودکه قسم بآنکسیکه دانهٔ گیاهان را شکافته و نفوس خلقانرا آفریده است ، که بتحقیق که شنیدم از جبرئیل عليه السلام که بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت که یا محمّد عارف گردان او را بآنکه إنتهاك حرمت خواهد شد ، وآن حرمت ، حرمت خدا ، وحرمت رسول خداست ، وبرآنکه خضاب کرده میشود ریش او بخون تر و تازه ، فرمود که : پس بیهوشی مرا عارض شد در آن حین که فهمیدم آن کلمه را از أمین خدا جبرئیل تا بحدّیکه افتادم برروی خود ، و گفتم : بلی قبول کردم و راضی شدم ، و اگر چه انتهاك شود حرمتها ، ومعطّل ماند سنّتها ، وپاره پاره شود کتاب خدا ، و خراب کرده شود کعبه ، و خضاب کرده شود ریش من ازسرم بخونی تر و تازه ، در حالتی که صبر کننده و احتساب کننده باشم أبداً و همیشه ، تا آنکه بیایم و وارد شوم بر تو .

پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین عليهم السلام را طلبید ، و إعلام فرمود بایشان مثل آنچه را که إعلام فرمود بامیرالمؤمنین ، پس گفتند ایشان مثل آنچه را که أمیرالمؤمنین گفت ، پس مهر کرده شد آنوصیّت بخاتمها ازطلائی که آتش آنرا مسّ نکرده بود ، یعنی از مقولهٔ طلاهای دنیا نبود که بآتش گداخته میشوند ، و سپرده شد بأمیرالمؤمنین عليه السلام تا آخر حدیث .

و ازین حدیث شریف معلوم شد ، که تا چه حدّ جناب أقدس إلهی مبالغه فرموده بوده است در آنکه آنحضرت صبرفرماید بر اذیّتهای أمّت ، و مطلقاً پیرامون

---

(۱) انتهاك در لغت بمعنی حلال شمردن و تناول و تصرف کردن امریست بر غیر منهاج مشروع وحرمت چیزی را میگویند که انتهاك آن جایز نبوده باشد وجمیع تکلیفات الهیة چنین است چه مخالفت هیچیك از آنها جایز نیست پس مراد از انتهاك حرمت درین حدیث شریف غصب خلافت آنحضرتست و سائر تغییرهائی که در احکام الهی واقع شد چنانکه ظاهر است ـ والله تعالی یعلم ـ (منه إعلی الله مقامه) .

مجاهده و محاربهٔ با ایشان نگردد ، هرچند که آن معصیتهای بزرگ که مذکور شد ازیشان صادر شود، و اگرچه دین خدا را از همهٔ جهات برهم زنند ، ومخالفت حرمتها و فرمودهای خدا را حلال و جائز شمارند ، و آنحضرت را شهید کنند ، و این أمور عظیمه هیچیك آنحضرترا از جا بدرنیاورد ، و بر تمام آنها صبر فرماید ، تا درسرای آخرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کند .

و برای هرکه إیمان بخدا و بصفات کمال او دارد مجملاً معلومست ، که حقّ تعالی را در آن باب حکمتهای بالغهٔ عظیمه بوده است ، که عقول ناقصهٔ بشریّه بآنها نمیتواند رسید ، و درست و صواب همانست که جناب أقدس او مقرّر فرموده است ، و بسا باشد که در أوّل أمر آنحضرت علیه السلام نیز بسیاری از آن حکمتها را ندانسته باشد ، تا ثواب آنجناب در قبول کردن آن عظیمتر بوده باشد ، و بعد از قبول کردن آن باخبار حقّ تعالی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آنها مطّلع شده باشد ، بقرینهٔ آنکه مصلحت و حکمت أمری هرچند دشوار و شاقّ بوده باشد ، هرگاه بردانای عاقل معلوم باشد محتاج بسفارش و تأکید در آن باب تا باین حدّ ، و با اینقدر از مبالغه نخواهد بود و تحمّل مشقّتهای آن بر او آسان میشود ، و اگرچه إحتمال میرود که این مبالغات از رهگذر غایت دشواری وسختی آن أمر بوده باشد ، نه از راه معلوم نبودن حکمتهای آن ـ والله تعالی یعلم ـ .

و بر هر تقدیر چگونه ما ناقصان توقّع فهمیدن آنها را میتوانیم داشت ؟ ! و چگونه آنحضرت باوجود آنمراتب که دانسته شد ، پیرامون محاربهٔ بادشمنان میتوانست گردید ، و از مجموع این نصوص صریحه که مضامین آنها نزد علماء إمامیّه بسر حدّ تواتر و إفادهٔ یقین رسیده است ، معلوم شدکه هرکاری که همهٔ إمامان ما علیهم السلام درمدّت زندگانی ، و أیّام إمامت خود میباید مرتکب شوند ، تمام بفرمان حقّ تعالی و نوشتهٔ او مفصّل و معیّن و مسجّل و مبیّن گردیده است ، و بدلیل أمانت و عصمت ایشان میباید بدانیم که هیچیك ازیشان بقدریکسر موئی ازفرمودهٔ حقّ تعالی تجاوز نخواهند فرمود ، و سابقاً نیز بدلائل قطعیّه دانسته‌ایم که جناب أقدس حکیم جلّ شأنه هیچیك

از بندگان ، خصوصاً برگزیدگان و خاصّان خود را بهیچ قبیحی أمر نمیفرمایند .

پس بحکم این مقدّمات ثابتهٔ یقینیّه ، علم جازم قطعیّ بهم میرسانیم که قاطبهٔ حرکات و سکنات ، و مجموع أفعال و إرادات تمام آن بزرگواران علیهم الصلوة و السلام ، بر منهاج حکمت وصواب ، و بر منوال پسندیدگی و رضامندی حضرت ربّ الارباب بوده و خواهد بود .

پس شکّ درینمعنی کردن ، یا شبههٔ در آن بهمرسانیدن ، یا در کاری از کارهای ایشان از برای إذعان و إقرار بحقّیت و درستی آن طالب علّت و جهت بودن ، ناشی از کفر سابق قدیم خواهد بود ، یا منجرّ بکفر لاحق عظیم خواهد شد ، و شیطان مردودلعین ، از برای همین معنی زنده و در کمین است ، و طریق نجات از شرّ آن عدوّ مضلّ مبین منحصر در همین است ، که هر أحدی از صغیر و کبیر ، ونادان وخبیر ساحت ضمیر ، إخلاص تخمیر خودرا ، بجاروب تأمّل و تفکّر درمقدّمات سابقهٔ ثابته، از خس و خاشاك أمثال این شبهات کاسدهٔ فاسده پاکیزه و مصفّا دارند ، و غارتگران دین وإیمان ، وأعوان وعساکر شیطان را،که عبارت از پیروی آن خیالات بی بنیانست ، برنفس عاجز ناتوان خود نگمارند ـ و من الله العصمة فی کلّ باب و منه التّوفیقُ في المبداء و المآب و هو حسبنا و نعم الوکیل ـ .

و باید دانستکه : از جملهٔ غرائب إتّفاقات ، و عجائب إمتحانات ، شبههٔ فاسده ـ ایستکه درین أوان ، بعلّت إستیلاء و غلبهٔ جماعت : « أوغان » [1] که از ایشان درین

---

(۱) در خصوص اینکلمه : « اوغان » و یا : « افغان » سید جمال الدین افغانی یعنی همان مرد سیاستمدار مرموزی که سالهاست شخصیت و ماهیت او آنطورکه باید وشاید شناخته نشده است در کتاب خود : « تتمة البیان فی تاریخ الافغان » که در (۱۹۲) صفحه بزبان عربی بقطع بغلی کوچك در سال (۱۳۱۸ قمری) در مصر بچاپ رسیده فصل اول آنرا اختصاص بتحقیق دربارهٔ اینکلمه داده و در صفحه (۱۳و۱۴) کلامی دارد که ترجمهٔ و مفادآن اینستکه گوید : « فارسی زبانان آنانرا افغان گویند زیرا هنگامیکه (بخت نصر) آنانرا اسیر کرد صدای ناله و فریادشان بلند شد که آنرا بزبان فارسی (افغان) گویند←

زمان : بـ « أفغان » بفاء بدل و او تعبیر میکنند بربعضی از محالّ ایران ، برای برخی از عوامّ نادان ، که دین ایشان ناشی از تقلید پدران بوده ، و عقائد ایشان قریـن و مصادف علم و إیقان نبوده است سانح شده . و مسموع میشود کـه جمعی ازیشان میگفته‌اند. که : اگراین دین برحقّ میبود، چگونه مخالفان غالب میشدند؟؟ وسلطنت

← پس از اینجهت نام اهالی این کشور را افغان نهادند . و بعضی گفته‌اند (افغان) اسم نبیره (شاؤول) است که او جد افغانیان بوده پس بنام جدشان اسم گذاری شده‌اند .

و مردم عوام اهل ایران بافغانیان کلمه (اوغان) را اطلاق میکنند و اینمعنی هم بهمان معنی اول نزدیك است . و هندیان افغانیان را (بتان) اسم گذاری میکنند و بعضی از قبائل افغانیان مقیم و ساکن (قندهار) و (قزن) نام خود را (بشتو) و (بشتان) بباء فارسی در هردو می‌نامند و پارهٔ از آنان مانند ساکنین (خوست) و (کورم) و (باجور) خود را (بنتو) و (بنتان) با باء فارسی می‌نامند و هرکس در تقارب و نزدیکی اصل‌وریشه اینکلمات دقت نظر کند میفهمد که همه از یك ریشه گرفته شده‌اند و میداندکه لفظ(افغان) و (اوغان) و (بتان) تحریف شدهٔ از (بنتان) است .

و میتواند (بنتان) و (بشتان) هردوازکلمه(باشتان) که یکی از دهکده‌های(نیشابور) است گرفته شده باشد و اینمعنی صحیح است . و یا اینکه هردو کلمه از کلمهٔ (بشت) که اسم یکی از شهرهای خراسان است گرفته شده باشد و سپس با الف و نون که علامت جمع است در لغت فارسی ترکیب شده باشد فقط باحتمال اینکه فارسی زبانان در آنجا اقامت گزیده‌اند و سپس پس از اینکه از آنجا هم کوچ کرده‌اند این کلمه بطور استمرار و همیشگی بر ساکنین آن دیار اطلاق میشود و نیز احتمال دارد که این دو کلمه از کلمه (بشیت) که نام دهکدهٔ‌ایست از دهات فلسطین گرفته شده باشد فقط از اینجهت که گفته‌اند اهالی افغان از اسرائیلیان ساکن فلسطین بوده‌اند که بدانجا مهاجرت کرده‌اند» اینها تحقیقات سید جمال الدین‌افغانی است در خصوص این‌کلمه والبته (اهل البیت ادری بمافیه) گرچه بعضی خواسته‌اند او را از اسد آباد بدانند ولی حقیقت معلوم نیست و در هر صورت شرح بیشتری در بارهٔ افغانها و فتنه آنان در ایران را در مقدمه کتاب بخوانید .

(روضاتی)

و پادشاهی بلاد شیعیان را متصرف میگردیدند ؟ ؟ ! ، و أمثال این هرزها که منشاء إرتداد و خروج از ایمان و دینست ازیشان صادر میشده است .

همچنانکه حق تعالی در قرآن مجید از أمثال ایشان خبر داده است ، آنجا که میفرماید : « و من النّاس من یعبد الله علی حرف فان أصابه خیرٌ إطمأنّ به و إن أصابته فتنةٌ إنقلب علی وجهه خسرالدنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبین »[1] که ترجمهٔ آن اینست که : و از جملهٔ مردمان کسی هست که میپرستد خدایرا بر طرفی و کنارهٔ که هنوز در میان دین درنیامده ، یا بر إنحراف و إضطرابی که هنوز از شكّ و تزلزل برنیامده است ، پس اگر برسد او را نیکویی و خیری چون عافیت وتوانگری ، و أمنیّت و صحّت و أمثال آنها ، آرام میگیرد بدین و ثابت میماند برآن ، و اگر برسد او را آزمایشی مانند بلاء و درویشی و خوف و مرض و أضراب آنها برمیگردد بر روی خود ، ـ یعنی از جهتی که آمده و از راهی که داخل دین شده است ، باز بدان عود میکند ومرتدّ میشود ـ ، زیان کرده است در دنیا که بمراد خود نرسیده ، وزیان کرده است درآخرت که عملهای او نابود شده است ، آن ـ یعنی زیان هردو جهان ـ آنست خسران مبین و زیان هویدا .

و این شبههٔ قبیحه اگرچه از وضوح بطلان إحتیاج بتوضیح و بیان ندارد ، چه هرگاه معلوم شد که حکمت بالغهٔ حقّ تعالی مقتضی آن تواند بود که حضرت أمیرالمؤمنین و سایر إمامان ماعلیهم الصلوة والسلام مغلوب مخالفان خود بوده باشند ، و بر أذیّتهای إیشان تا بآنحدّ که در حدیث گذشته مذکور شد ، و در تمام سیر وتواریخ جمیع جزئیّات آنها مسطور است ، و همه کس برتفاصیل آنها مطّلع شده است صبر نمایند ، و با وجود آنکه ایشان از مقرّبان درگاه إله ، و معصومان و مطهّران از لوث هر معصیت و گناه بوده اند ، هر یك در تمام مدت زندگانی گرفتار تقیّه وتشویش و خوف شدید بوده باشند ، و دشمنان ایشانرا بقتل و حبس و زجر و تغریب ، إیذاء و تهدید کنند ، و آخر الامر هر یك را بنوعی مقتول و شهید گردانند ، و در کربلا

(۱) سورة الحج آیه (۱۰)

نسبت بحضرت امام حسین علیه السلام آن کارها بکنند که کردند .

پس چرا و از چه جهت ؟ ؟ مقتضی آن نتواند بود که پادشاهی از پادشاهان شیعه که باعتبار عدم إطلاع یا فقدان مرتبهٔ عصمت که مخصوص أنبیاء و أوصیاء علیهم السلام است ، چندین هزار معصیت از معصیتهای عظیم إلهی ، و صد هزار ظلم و غلط و کوتاهی در قانون معدلت و رعیّت پروری و پادشاهی ، از او و از منصوبان او در هر زمان صادر میشده باشد ، بحکمتهای بالغهٔ پادشاه پادشاهان ، و از برای کفّارهٔ معاصی وگناهان ، و از جهت رسیدن او بمرتبهٔ عالیهٔ مقرّبان ، حال او چنین ، و چند روزی مغلوب مخالفان دین شود .

وهرگاه از زمان وفات حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه تا زمان ظهور دولت پادشاهان صفویّه - شکرالله مساعیهم - و در غیر بلاد ایران تا بامروز همیشه شیعیان در تمام روی زمین ببلاء مخالفان ، و بشدّت تقیهٔ از یشان مبتلا توانند بود ، و در زمان خلفاء بنی امیّه و بنی عبّاس در هرگوشهٔ چندین هزار کس از زهّاد و عبّاد ، به تیغ بیداد ، اهل جور و عناد ، بمجرّد گمان تشیّع کشته توانند شد .

حتّی آنکه در أیّام خلافت عبدالملك بن مروان او خود در شام ، و حجّاج بن یوسف ثقفی در عراق ، و مهلّب بن أبی صفره در خراسان ، و هشام بن اسماعیل وعبدالله پسرش در مصر ، و موسی بن نُصیر در مغرب ، و محمّد بن یوسف برادر حجّاج در یمن و محمّد بن مروان درجزیره ،که هریك عامل او بودند در ولایات مذکوره ، وسائر عمّال او هر یك چندان از شیعیان را بقتل رسانیدند .که عدد ایشانرا بغیراز خداوند حسیب رقیب إحصاء نتواند نمود ، و برخی از آنها در تواریخ مذکور است ، و غیر آنها از شدائد و محن ، و بلایا و فتن ، که همواره متوجّه اینطائفه ، وپیوسته نامزد این فرقه بوده است .

و بر مُطالعان کتب تواریخ و أخبار و سیر ، و مطّلعان بر أوضاع دنیای غدّار پر شور و شرّ ، مخفی و مستور نیست ، همگی و تمام ، با آن شدّت و دوام روی تواند داد .

پس چگونه و بچه حساب؟ ؟ ! دراین أوقات، قلیلی از شدائد و متاعب وزحمات بجماعتی از متسمین باسم تشیّع ، که غالب ایشان فریفتهٔ زخارف و زینتها ، و شیفتهٔ حبّ دنیا ، وآغشته در أنواع معاصی و ذنوب ، وآلودهٔ بأنحاء قبایح و عیوب ، و عاصی درگاه ربّ الارباب ، و ساعی در بندگی وسائط و أسباب ، و کفران کنندهٔ نعمتهای غیرمتناهی ، و ویران‌کنندهٔ بناهای دین إلهی ، و مجاهرین باقسام کبائر و فسوق ، و مفاخرین برفض مآثر و حقوق ، و تارکین أمر بمعروف و نهی از منکر ، و مرتکبین شنائع ازینها قبیحتر و بدتر،که هر یك ازآنها بتنهائی در امم سابقه منشاء نزول عذاب بر امّتی ، و باعث ویرانی و خراب ولایتی میشده است بوده باشند نتواند رسید .

و از ملاحظهٔ این أعمال معلوم است که نسبت باین جماعت همین تنها شیوع معصیتها و کفران نعمتها ، و ترك أمر بمعروف و نهی از منکر و أمثال آنها ، قطع نظر از حکمتهای دیگرکه بعضی ازآنها ـ انشاء الله العزیز ـ مذکورخواهد شد ، از برای نزول عذابهای شدیدتر و سخت‌تر از آنچه روی داد کافی بود .

همچنانکه حقّ تعالی در قرآن مجید فرموده است : « و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترك علی ظهرها من دابّة » [1] یعنی واگر موآخذه میکرد خدای تعالی مردمانرا بجزای آنچه کسب کرده اند ، از اعمال ناشایست و کردارهای زشت ، باقی نمیگذاشت بر پشت زمین هیچ جنبندهٔ را ، که همهٔ ایشان بنحوست و شآمت معاصی وگناهان بنی‌آدم هلاك میشدند ، و غیرآن ازآیات وأحادیث‌که دلالت میکنند صریحاً برآنکه معصیتها منشاء نزول عذاب و باعث زوال نعمت میشوند .

پس این همه قلق و إضطراب در خصوص این باب بیجا و بی‌صورتست . و چرا از اوّل بنای دین‌اسلام تا باین‌أیّام ،آن بلایای سابقه منشاء شبههٔ از برای اینجماعت نمیشده ، و الحال که بوخامت سوء أعمال ، و بعقوبت بدی کردار ، نوبت باهل این روزگار رسیده ، شبهه از برای ایشان حادث شده است ؟ ؟ ! ! .

آیا کدام یك از اینجماعت را که باین بلا مبتلا شده‌اند ، در درگاه پروردگار

---

(۱) سورهٔ فاطر آیه (۴۴) .

عزّت ، عزیزتر از أصحاب حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام مانند ، رُشَید هَجَری و مِیثم تمّار و قنبر و أمثال ایشان میدانند ؟ ؟ و کدام یك از نیکان این روزگار را در مرتبه از حضرت إمام حسین علیه السلام و اولاد وعشائر و أصحاب آنجناب بهتر حساب کرده‌اند ، که مبتلا شدن آنجماعت بزرگوار را جائز شمرده باشند ، و ازینجماعت جائز نبوده باشد ، تا منشاء شكّ واشتباه در حقیّت دین شود ؟ ؟ ! ! .

واگر أمثال این‌امور منشاء شكّ و إشتباه درحقیّت دین ، و باعث دست برداشتن از طریقه وآئین تواند شد ! ! . پس قبل ازین نیز **چنگیزخان و هلاکوخان** که‌کافر بودند ، بر تمام ولایات إسلام غالب شدند ، و آنقدر از مسلمانان را بقتل رسانیدندکه بحساب درنمی‌تواند آمد ، ونسل‌خلفاء بنی‌عبّاس را ایشان منقرض ساختند ، وقرنهای بیشماربا وجود مذهب کفر، پادشاهی أهل إسلام با ایشان و با سلسلهٔ ایشان بود .

بنا برین براینجماعت لازم میآید که ازین رهگذر شبهه و شكّ درحقیّت أصل دین إسلام نیز بهمرسانند ، وداخل در دینهای دیگر شوند ، و هر دینی را که إختیار میکنند چندین هزار مرتبه مغلوب شدن ومنکوب بودن ازبرای آن‌نیزمتحقّق بوده و هست .

پس رفته رفته از همهٔ دینها وملّتها باید بیرون روند ، وداخل درطریقهٔ ملاحده و دهریّه شوند ، که بخالقی و دینی و آخرتی مطلقا قائل نبوده‌اند ، و آنجماعت نیز همیشه منکوب و مخذول و مغلوب بوده اند ، پس در آنجا نیز بنا برین دستور قرار نمیتوانند گرفت ، وماوراء آن دیگر طریقهٔ موجود نیست . و بطلان خیالی‌که منجرّ باین‌گمراهی وضلال میشده باشد ، بر هیچکس از أرباب هوش وشعور پوشیده ومستور نیست . و همچنانکه گفته شد إحتیاج بذکر وإبطال ندارد ، لیکن چون شیطان درین أوان گویا بالکلّیه عقول أمثال اینجماعت را دزدیده ، و من جمیع الجهات برایشان مستولی گردیده است ، قلع مادّه تسویلات آن دشمن جان و ایمان بذکر بعضی از منبّهات وسخنان‌که در خور فهم و إدراك أمثال آن بیچارگان تواند بود ـ و باذن الله المنّان ـ منشاء استخلاص ایشان از ورطهٔ گمراهی و خذلان تواند شد لازم و ضرور

مینمود ، پس میگوئیم و بالله التوفیق :

که طاعات و تکلیفات جناب أقدس إلهی هیچیك خالی از کُلفَت و مشقّت و تعب و زحمت نمیتواند بود ، و إلّا متضمّن ثواب دائم قرین تعظیم و إکرام نمیتوانستند بود ، و ثواب و أفضلیّت هر طاعتی وزیادتی درجهٔ هر تکلیفی بمقدار مشقّت آن طاعت ، و بقدر زحمت آن تکلیفست .

و چون بدلائل قطعیّه ، از عقلیّه و نقلیّه، ثابت ومعلوم ومبرهن شده است ، که أفضل طاعتها ، و سرآمد تکلیفها ، معارف خمسه است ، که عبارت از اصول دین بوده باشند ، پس مشقّت درآنها زیاده ازسائر تکلیفها و طاعتها میباید بوده باشد ، وباعتبار آنکه آنها از أفعال دلند و أعضاء و جوارح را درآنها مدخلیّتی نیست ، پس مشقّتها و تعبهای بدنی درآنها نمیتواند بود ، مانند تعبهائی که درنماز و روزه و حجّ و جهاد وأمثال آنها میباشد ، وتعب آنها منحصر است درتعبهای نفسانی ، ومشقّتهای روحانی.

ومشخص است که هرگاه تمام عالَم همه بریکدین و یکطریقه میبودند ، وکشاکش شبهها ، ومعارضهٔ مخالفان ، و مشتبه بودن حقّ با باطل ، و جلوه کردن باطل بصورت حق ، و معارضهٔ دنیا با دین ، و مخالفت دین حقّ با خواهشهای انسانی ، و أمثال این إبتلاها نمیبود ، در إعتقاد کردن بأمر حقّی مطلقا هیچ زحمتی و مشقّتی نمیبود ، و بنابرین ثوابی برآن مترتّب نمیتوانست شد ، و فضیلتی برای آن نبود .

و دیگر چون مشخص و ثابتست که همه طاعتها و عبادتها تا قرین إخلاص نبوده باشند ، وتا به نیّت قربت بعمل نیایند ، واز همهٔ غرضها و مطلبها ، بغیر از رضاجوئی حقّ تعالی ، وطلب مزد از درگاه او خالص ومُبرّا نشوند ، هیچکدام منشاء إستحقاق ثواب نمیشوند .

ودانسته شد که معارف خمسه ، وعقائد دینیّه از تمام طاعتها و عبادتها أفضلند، وشرط قبول شدن سائر أعمال نیزهستند ، پس إخلاص و قربت درآنها بیشتر و أفزونتر درکار و لازم خواهد بود . و معلوم و ظاهر است که اگر دین حقّ همیشه غالب وظاهر و قوی میبود ، و پیشوایان دین و اهل حقّ همیشه عزیز و منیع و باسط الید وصاحب

شکوه و سلطنت و باکثرت جنود و عساکر وأعوان و أنصار میبودند ، و خزائن وأموال بسیارمیداشتند ، ودشمنی‌در برابرایشان نمیبود ، ومعارضی برای‌ایشان بهم نمیرسید ، همه کس از مخلص و مرائی و مؤمن و منافق ، و راستگو و دروغگو ، و خائف و طامع ، هریك بغرضی و مطلبی کمر إطاعت ایشانرا برمیان جان می‌بستند ، و از أطراف و جوانب بدیشان می‌پیوستند . و مقتضای ذات وطینت ، و ما في الضمیر و نیّت هیچکس معلوم نمیتوانست شد ، و خبیث از طیّب ، و ناپاك از پاك ، و منافق مرائی از مؤمن مخلص ، و طامع در دنیا از طالب ثواب آخرت جدا و ممتاز نمیشد ، و درظاهر أعمال همه با یکدیگر مساوی میبودند .

و هرچند که حقّ تعالی برضمیر همه واقف و مطّلع است ، لیکن درقانون‌عدل إلهی ، چنان مقرّر است که تا بندهٔ مقتضای ذات و طینت ، و مکنون ضمیر و نیّت خودرا ظاهر نسازد ، و حُجّت براو و برخلائق تمام نشود ، مجازاة و معاقبهٔ او بعمل نیاید .

و حاصل آنکه : علم که تعلّق بچیزی میگیرد بردو بابت میتواند بود : یکی آنکه تعلّق بچیزی بگیرد که هنوز موجودنشده است ، همچنانکه مانهالی را میکاریم و میدانیم که میوهٔ‌آن مثلاً سیب خواهد بود ، و تخمی برخاك می‌أفشانیم و میدانیم‌که خربزه از آن بهم خواهد رسید ، و همچنانکه حقّ تعالی درازل میدانست آنچه را که در أبد موجود خواهد شد ، و بناء ثواب و عقاب براین علم نمیتواند بود .

دیگرآنکه تعلّق بچیزی بگیرد بعداز آنکه موجود شده باشد ، مثل علمهائی که درحین مشاهدهٔ چیزهای موجود شدهٔ حاضر بهم میرسد ، همچنانکه حقّ تعالی‌علم دارد بتمام جزئیات موجودات ، درحال موجود شدن آنها و بناء ثواب و عقاب حقّ تعالی براین نحواز علم میباشد ، پس تاإخلاص بندهٔ مؤمن مخلص ظاهر نشود إستحقاق ثوابی که از برای آن مخلوق شده است متحقّق و حاصل نمیتواند شد ، و غرض حقّ تعالی ازتکلیف او که إیصال و رسانیدن نفع است باو حاصل نمیتواند شد .

پس از برای این هردومطلب‌که مذکور شد ، درحکمت الهی لازم و ضروراست

که بندگانرا بانواع فتنها و إبتلاها إختبار و إمتحان فرماید ، تا مشقت در تکلیفات إلهی بهم رسد ، و آنها منشاء إستحقاق ثواب دائم متضمن تعظیم و إجلال توانند شد ، و تا جید و ردی ، وطیب وخبیث نیز از یکدیگر ممتاز وجدا شوند ، و هر یك از فراخور إستحقاق خود از ثواب یا عقاب بهره و نصیب خودرا ، بدون إشتباهی ، و بی گمان إعتراضی برجناب أقدس إلهی توانند یافت .

و غرض أصلی ازین کار معلوم شدن نیکی نیکان ، و إخلاص مخلصانست ، و چون معلوم شدن آن بدون معلوم شدن طرف مقابل نمیتواند شد ، إبتلاء و إمتحان منشاء معلوم شدن بدی بدان ، و ریاء مرائیان نیز بالتبع میشود .

پس بحثی وارد نمی آید که اگر حق تعالی إمتحان و إبتلاء نمیفرمود بدی بدان ظاهر نمیشد ، ومستحق عقاب نمیشدند ، زیرا که اگر آن نمیشد نیکی نیکان و إستحقاق ایشان بعمل نمی آمد ، وغرض إلهی متحقق نمیشد ، و تمام ایشان از ثواب ورحمت إلهی محروم میبودند ، پس إبتلاء ازینجهت ضرور و لازمست . و أصل معنی إبتلاء در همه جا نسبت بهمه کس درهمهٔ تکلیفات میباشد ، لیکن گاهی سبکتر و آسان تر است ، مانند . شیرینی خواب درآخر شب ، و حوالی طلوع صبح دروقت تکلیف ببر خواستن از برای نماز ، ومانند کسالتی که در أول ظهر حادث میشود ، و مثل رغبتی که در أول مغرب بهم میرسد در صحبت داشتن و إختلاط کردن و أمثال آنها از أموری که مانع أکثر مردم میشوند از نماز گزاردن درأول وقت .

وگاهی سنگین تر ودشوارتر است ، مانند : فتن و بلایا و محن و أضراب آنها ، و گاهی بمنتهای مرتبهٔ شدت وسختی و دشواریست ، همچنانکه نسبت باصحاب سبت واقع شد ، و إیشان جماعتی بودند که درشهری که در کنار دریا بود ساکن بودند ، و بیشتر مدار ایشان بصید ماهی بود ، پس حق تعالی ایشانرا نهی فرمود از شکار کردن ماهی درروز شنبه ، واز برای إبتلای ایشان چنین مقرر فرمود ، که روزشنبه تمام نهرها و غدیرها و حوضهای ایشان از ماهی مملو میشد ، بحیثیتی که برپشت یکدیگر سوار میشدند ، و سرها را از آب بیرون میکردند ، و با همدیگر بازی میکردند ، وچون

شنبه میگذشت دیگر کسی ماهی نمیدید تا شنبهٔ دیگر ، و تمام قصهٔ ایشان در سورهٔ أعراف مذکور است . و همچنانکه نسبت باین أمّت در أوّل إسلام در باب حرمت صید درحال إحرام واقع شد ، و حقّ تعالی در سورهٔ مائده از آن خبر داده است آنجا که میفرماید : «یا أیّها الذین آمنوا لیبلونّکم الله بشئی من الصید تناله أیدیکم ورماحکم لیعلم الله من یخافه بالغیب فمن إعتدی بعد ذلك فله عذاب ألیم» [1] که ترجمهاش اینستکه‌ای آنکسانی که إیمان آورده‌اید، بخداقسم که هر آینه می‌آزماید شما را خدای بچیزی از صید ، که میرسد بآن دستهای شما و نیز های شما ، تا بداند خدای آنکسی را که میترسد از و درغیب - یعنی تا متمیّز و جدا و ظاهر شود کسی که بسبب قوّت إیمان غائبانه از حقّ تعالی میترسد ازکسی که بسبب ضعف إیمان نمیترسد - پس هرکه از حدّ درگذرد ، و شکار کند بعداز آن إبتلاء ، پس مر اوراست عذابی دردناك .

و کُلینَنی رحمه‌الله در تفسیر این آیه از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود : این إمتحان در عمرهٔ حُدَیبیّه بود ، و خدا مسلمانان را إمتحان فرمود بوحشیان صحراء که میآمدند به نزدیك ایشان ، و خیمهای ایشان بمرتبهٔ که بدست میتوانستند شکار کنند ، و همچنانکه بنی‌إسرائیل را بوفور ماهی در روز شنبه إمتحان فرمود . و در روایات معجزات آنحضرت مذکور شده است که درحُدَیبیّه برمسلمانان گرسنگی بسیارمستولی شد ، وتوشهای ایشان کم بحیثیّتی که چون بخدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شکوه کردند و حضرت توشه‌های ایشانرا طلبید زیاده از اندکی آرد وچند دانه خرما درتمام آن سپاه یافت نشد ، پس حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت ، و أمر فرمود که ظرفهای خودرا آوردند ، و تمام را از آرد و خرما پرکردند، و بسیاری از آن باقی‌ماند ، که دیگر ظرف نداشتند که بردارند ، و از آن معلوم میشود که این إمتحان در چنین حالتی بوده است از تنگی و إحتیاج ایشان .

ومجملاً همچنانکه گفته شد درهیچ‌وقت هیچ مکلّفی درهیچ تکلیفی خالی‌از نوعی‌از ابتلاء نیست ، نهایت أکثر آنها در أغلب أحوال بر بسیاری از مکلّفان مخفیست ، ونزد

(۱) سورة المائدة آیه (۹۴) .

حدوث مطالب عظیمه که ابتلاهای بزرگ فراخور آن مطالب بهم میرسد ، چون درآنوقت تازه خبردار میشوند ، از دوجهت درنظر ایشان غریب مینماید ، و مصدّق اینمقال درآیات قرآنیّه و أحادیث شریفه بسیار است ، همچنانکه حقّ تعالی جلّ شأنه در اوّل سورهٔ عنکبوت میفرماید که : « الم أحسب النّاس أن یترکوا أن یقولوا آمنّا و هم لایفتنون و لقد فتنّا الّذین من قبلهم فلیعلمنّ الله الّذین صدقوا ولیعلمنّ الکاذبین» [۱] که ترجمهٔ آن اینست که : آیا پنداشته‌اند مردمان آنکه فروگذاشته میشوند برای آنکه بگویند إیمان آوردیم - یعنی میپندارند که بمجرّد همین که بگویند إیمان آوردیم ایشانرا وامیگذارند و دست ازیشان باز میدارند - ، و ایشان آزموده نمیشوند ، ومبتلا نمیگردند بتکلیفات شاقّه ، و بطاعات و أعمال ، و بانواع مصیبتها درنفس و مال ، و بدرستی و تحقیق که‌ما إمتحان کردیم و در فتنه أنداختیم آنان را ، که پیش ازین مؤمنان بودند - یعنی این معنی درهمهٔ أمّتها واقع شده ، و نقد دعوای هریك را برمحكّ بلاء و إبتلاء آزموده‌ایم - ، پس قسم یاد میکنم که ألبتّه خواهد دانست خدا بعلم متعلق بحاضر موجود آنانرا که راست گفته‌اند در دعوای إیمان ، و قسم میخورم که ألبتّه خواهد دانست بهمان علم آنانرا که دروغ گفته‌اند در دعوای آن - یعنی ظاهر خواهدساخت حقّ تعالی بابتلاء وإمتحان راستی راستگویان ، ودروغ دروغگویان را - وبمقتضای آنها جزاء و پاداش خواهد داد هریك ازیشانرا .

و درسورهٔ آل عمران میفرمایدکه : « ماکان الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتّی یمیز الخبیث من الطیّب » [۲] که ترجمهٔ آن اینستکه : خدای چنان نبوده و و برآن نیست که بگذارد مؤمنانرا برآنچیزی که شما برآنید ، تا آنکه جداکند پلید راکه آلوده بلوث نفاق است از پاکیزهٔ پاك - یعنی مؤمن مخلص - چه ألبتّه این و آنرا بتکالیف و إمتحانات شاقّه از یکدیگر جدا و ممتاز خواهد ساخت ، و باین مضمون آیات شریفه بسیار است .

---

(۱) سورة العنکبوت آیه (۲) .

(۲) سورة آل عمران (۱۹۷) .

وحضرت أمیرالمؤمنین درخطبهٔ : «قاصعه» [1] که از خطب مشهوره بلکه‌متواترهٔ آنحضرت ، و در نهایت طول و بسط ، و متضمّن حکم و معارف بسیار ، و مشتمل برنصائح و مواعظ بیشمار است میفرماید کـه : « حمد و سپاس مخصوص خداوند موصوف بجمیع صفات کمالیست ، که پوشید و بمنزلهٔ لباس خود قرارداد دومعنی‌عزّت و کبریاء را و مخصوص گردانید آن دوصفت را بخود ، و إختیار فرمود آنها را برای ذات خود ، و بخلق خود از آنها نصیبی و بهرهٔ عطاء ننمود ، و آنها را قُورُق و حَرَم گردانید بر غیر خود ، وبرگزید و پسندید آنها را برای جلال و بزرگواری خود ، و مقرّر فرمود لعنت را برهرکه منازعه نماید بااو درآن دوصفت از بندگانش، پس إمتحان نمود اوسبحانه بآن ملائکهٔ مقرّبان خودرا تا جدا سازد و متمیّز گرداند

(۱) علت اینکه این خطبه را : « قاصعه» نامیده‌اند اینستکه : قصعت النافة بجرتها یعنی‌برگردانید شترنشخوار را بدرون‌خود یاآنکه خائیدنشخوار را یاآنکه‌برآوردنشخوار را از درون و نخوائیده است هنوز یا آنکه پرکرد دهن را به نشخوار و چون درین خطبه علی علیه السلام مواعظ و زواجر نفس را ازاول تا آخر بیان فرموده و درون و بیرون خواننده و شنونده را از زجر موعظه بانقلاب آورده است و آنچه از صفت تکبر و خود پسندی در درون انسان متکبر است بیرون کشیده و برخ او آورده است ازاینجهت اورا تشبیه بشتری کرده‌اند که نشخوار میکند ، و ممکنست این خطبه را از آنجهت : « قاصعه » نامیده‌اند که از ماده (قصع‌القملة بالظفر) یعنی‌کشت شپش را باناخن خود زیرا درین خطبه‌مثل‌اینکه علی (ع) شیطان و پیروان او از اهل عصبیت را کشته است با کلام خود . و ممکنست از آنجهت : « قاصعه » نامند که از ماده (قصع الماء عطشه) یعنی آرام داد آب تشنگی اورا زیرا هرکس این خطبه را بشنود تکبرو نخوت اوبرطرف میشود ومثل اینکه‌آرامش و سکون پیدامیکند و یـا چون آب رفع عطش میکند این خطبه هم رفع تکبر میکند . و ممکنست از آنجهت این خطبه را : «قاصعه» نامیده‌اند که از ماده (قصعت الرجل) یعنی‌خوار وبیمقدار و کوچك گردانیدم آنمرد راچون علی علیه السلام درین خطبه شیطان و پیروان او از مردم‌متکبر را کوچك و حقیر و پست شمرده است (روضاتی)

متواضعان، وفروتنی کنندگان ازیشانرا ازمستکبران وسرکشی کنندگان، پس اوسبحانه‌و حال آنکه عالم و دانا بود بمُضمرات قلوب ، ومحجوبات غیوب ، ـ یعنی بآنچه دردلها پنهان گردیده ، و درغیبها محجوب و پوشیده شده است ـ فرمود که بتحقیق که من خلق کننده‌ام بَشَری را از گِل ، پس هرگاه درست کنم آنرا و بدمم درآن از روح برگزیدهٔ خود ، پس در أفتید از برای او درحالتی که سجده کنندگان باشید ، پس سجده کردند جمیع ملائکه همگی مگر ابلیس ، که عارض شد اورا حمیّت ، پس‌فخر کرد برآدم بخلقت خود ، و تعصّب نمود براو از جهت أصل خود ، پس آن دشمن‌خدا إمام و پیشوای متعصّبان و سَلَف و مقتدای مستکبرانست ، ـ یا معنی آنستکه پس شمرده شد او بخدا قسم إمام متعصّبان ، وپیشوای متکبران ، که بناء نهاد أساس و پایهٔ عصبیّت را ، و منازعه کرد با خدا در رداء عظمت و بزرگواری ، و پوشید لباس تعزّز و سرکشی را ، و کَنَد قِناع و چادر تذلّل و شکستگی را ، آیا نمی‌بینید که چگونه خدا اورا خورد وخارگردانید بسبب تکبّر وسرفرازی او ؟؟ ! ، و اورا پست وبیمقدار گردانید بعلّت ترفّع و بلند پروازی او ؟؟ ! ، پس‌گردانید اورا در دنیا مدحور وراننده شده ، و آماده و مهیّا ساخت برای او درآخرت سَعیر و آتش أفروزنده را ، و اگر میخواست خدای سبحانه‌که خلق کند آدم را از نوری‌که میر بوده باشد دیده‌ها را ضیاء و روشنائی آن ، ومبهوت و حیران میکرده باشد عقلها را رُواء و نیکوئی منظر آن ، و از طیب و چیز خوشبوئی کـه میگرفته باشد نَفَسها را بوی خوش آن ، هرآینه میتوانست کرد ، و اگر چنین میکرد هرآینه گردنهای خلائق از برای او خاضع و ذلیل میگردید ، و هرآینه درآن باب سبك وآسان میشد إبتلاء و إمتحان برملائکه، و لیکن خدای سبحانه إبتلاء و إمتحان میفرماید بندگان و مخلوقان خودرا ببعضی از چیزها که أصل آنرا نمیدانند ، از برای جدا کردن او نیك و بدایشانرا بسبب آن إمتحان،وازبرای برطرف‌ساختن‌او إستکباروسرکشی‌راازایشان، وازبرای‌دورگردانیدن‌او خُیَلاء وکبررا ازیشان ، پس عبرت‌گیرید بآنچه واقع شدازکردار خدا نسبت بابلیس، که نابود و باطل ساخت عمل دور و دراز، وسعی و مشقّت بسیار شدید اورا ، و حال

آنکه بتحقیق که عبادت کرده بود خدا را شش هزار سال ، که نمیتوان دانست که آیا از سالهای دنیا بوده‌اند آنها یا از سالهای آخرت ؟؟ ! .

بعلّت کبر و سرکشی یکساعت که از و صادر شد ، پس که و چه کس بعداز إبلیس سالم میتواند ماند نزد خدا ؟ ؟ و حال آنکه متلبّس بوده باشد بمثل کردار او که عبارت از تکبّر است ، حاشا و کَلاّ که چنین تواند بود !! .

و نه‌چنین‌است که‌هرگز خدای سبحانه‌چنان نبوده و نخواهد بود ، که داخل‌بهشت کند بشری را باکاری ، که بسبب آن کار بیرون کرده باشد از بهشت کسی را که‌بحسب ظاهر از جنس ملائکه مینمود ، و با ایشان برآمده بود .

بدرستی و تحقیق‌که حکم جناب أقدس او درأهل آسمان و أهل زمین یکیست، و میانهٔ خدا ومیانهٔ أحَدی از خلق اوخاطر جوئی و میلی و دلنوازئی نیست ،درمباح ساختن قُورُقی که آنرا حرام گردانیده است برعالمیان.

پس بعداز مواعظ بیشمار ، و نصائح بسیار ، در ذمّ تکبّر و تحذیر و تخویف از کیدها و دشمنیهای شیطان ، وبعداز ذکرقابیل‌وآنچه برسراو آمداز رهگذر تکبّر و حسد ، وآنچه برمستکبران أمَم سابقه واقع شده بود ، از عقوبتها و عذابهای إلهی میفرماید که :

پس اگر رخصتی قرار میداد خدا در تکبّر برای أحَدی از بندگان خود هرآینه رخصت قرار میداد برای خاصّان پیغمبران و أولیاء خود ، و دربعض نسخ بعوض أولیاء ملائکه مذکور است ـ ولیکن خدای سبحانه مکروه و ناخوش گردانید بسوی ایشان تکابروتعاظم را ، وپسندید برای ایشان فروتنی‌وتواضع‌را ، پس‌چسبانیدند بزمین کونهای خودرا ، و مالیدند درخاك رویهای خودرا ، و فروگرفتند بالهای خود را ـ یعنی تواضع فرمودند برای مؤمنان ـ وبودند ایشان‌گروهی چندکه مردم ضعیف میشمردند ایشانرا، بتحقیق که إختبار کرده بودحق تعالی‌ایشانرا بمخمصه وگرسنگی و إبتلاء فرموده بود ایشانرا بمشقّت و سختی ، و إمتحان کرده بود ایشانرا بمخاوف و ترسها ، و تمحیص یعنی آزمایش یا تطهیر فرموده بود ایشانرا بمکاره و ناخوشیها ،

پس إعتبار و قیاس مکنید رضا و سخط را بمال و فرزندان ، باینمعنی که گمان کنید که البتّه هرکرا حقّ تعالی مال و أولاد عطاء فرموده است ازو راضی و خشنودخواهد بود ، و هرکرا نداده است براو غضبناك و ناخشنود است ، از روی نادانی و جهل شما بمواقع آزمایش وإختبار ، درمواضع غناء وإقتار . چه گاهی و درجائی غنا و بی‌نیازی إمتحان‌وإختباراست، ودرجای دیگرووقت‌دیگر تنگدستی‌وإقتار، پس‌بتحقیق‌که فرموده است خدای سبحانه که : « أیحسبون أنّما نمدّهم به من مال و بنین نسارع لهم في الخیرات بل لایشعرون »[1] یعنی‌آیا میپندارند مشرکان‌که‌آنچه عطاء میفرمائیم وإمداد میکنیم ایشانرا بآن ازمال وپسران ، میشتابیم وسعی میکنیم برای إیشان درنیکوئیها ـ یعنی گمان میبرند که إمداد ما ایشانرا بمال وفرزند ، مسارعتی خواهد بود ازما برای ایشان درنیکوئیها نه چنین است که گمان میبرند ـ بلکه نمیدانند ایشان و نمیفهمند که این إمداد إستدرا جست نه مسارعت درخیرات[2] . فرمود : پس بدرستی‌که خدای

---

(۱) سورة المؤمنون آیهٔ (۵۴)

(۲) این عبارت که مؤلف در متن فرموده است : « که این امداد استدراجست نه مسارعت درخیرات» محتاج‌بکمی‌شرح وتوضیح است تا مقصود روشن‌شودلذاگوئیم : استدراج درلغت بمعنی نزدیك گردانیدن چیزی است اندك اندك و استدراج خدای بندهٔ خود را آنستکه : « هرآنچه تازه میگرداند گناهی تازه میگرداند از برای او نعمتی و فراموش می‌گرداند اورا استغفار کردن واستدراج گرفتن اوست اندك اندك ونمیگیرد اورا ناگاه».

و خدا در قرآن کریم در دوجا متعرض معنی استدراج گردیده یکی سورة الاعراف آیه (۱۸۲) که میفرماید : « والذین کذبوا بآیاتنا سنستدرجهم من حیث لا یعلمون » یعنی وآنانکه تکذیب کردند آیات مارا زود باشد که بگیریم ایشانرا درجه درجه و مرتبه مرتبه‌یعنی‌اندك اندك وآهسته آهسته‌ایشانرا بهلاکت‌نزدیك‌رسانیم ازآنجاکه ندانند ونفهمند باینوجه که هر گاه گناه کنند مانعمت برایشان زیاده کنیم و ایشان بگمان اینکه این نعمت لطفی است از ما در عصیان بیشتر فرورونـد تا آنکه بنهایت طغیان رسند پس یکبار عذاب برایشان نازل‌گردانیم حاصل مطلب‌آنکه استدراج درظاهر احسان است ودرحقیقت خذلان ←

سبحانه إمتحان میفرماید بندگان خودرا ، که درنفسهای خود خودرا بزرگ میشمارند بدوستان خود که درنظرها و دیدهای ایشان‌ضعیف مینمایند ، و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران و برادرش هارون علیهما السلام برفرعون [۱] ، و برایشان بود مدرّعها وجامها از پشم ، و بدستهای ایشان بود عصاها ، یعنی نه جامهٔ زینتی بر ایشان بود و نه حربهٔ صولتی با ایشان، پس شرط کردند از برای او- اگر اسلام‌آورد - باقی‌ماندن پادشاهیش را ، و دائم بودن عزّتش را .

پس گفت فرعون‌که : آیا تعجب نمیکنید ازین دوشخص‌که شرط میکنند برای من دوام عزّت و بقاء پادشاهی را ، و حال آنکه ایشان متلبّسند بآنچه میبینید ازحال ذلّت و خواری و فقر و درویشی ؟؟!!.

پس چرا إلقاء نشده است برایشان دست رنجها از طلا ؟ ؟ گفت این را از روی عظیم شمردن او مرطلا را و جمع کردن آنرا ، و از رهگذر حقیر شمردن او مرپشم را و پوشیدن آنرا ، واگر إراده میکرد خدای سبحانه نسبت به پیغمبران خود دروقتی که مبعوث میگردانید ایشانراآنکه بگشاید برای‌ایشان گنجهای طلاها را و معدنهای عقیان را ، که عبارت از طلائی است که خالص و مصفّا بوده ، یا طلائی که از زمین میروید ، و عطاء فرماید بایشان محلّهای غَرس کردن و کاشتن باغهای مرغوب را ، و آنکه حشر و جمع‌کند با ایشان یعنی مسخّر گرداند برای‌ایشان - مرغان آسمان و

← و خسران . و نیز درسورة القلم آیه (۴۴) فرموده : « فذرنی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من حیث لایعلمون » یعنی پس بگذارید مرا و آنانرا که تکذیب میکنند باین سخن‌که قرآنست زود باشد که بگیریم ایشانرا درجه درجه از آنجا که ایشان ندانند .

پس خلاصه معنی این عبارت کوتاه مؤلف اعلی الله مقامه این میشود که این کمك ما بمردم گناهکار برای اینستکه تدریجا آنانرا بهلاکت برسانیم نه برای اینستکه با شتاب وعجله‌آنانرا به نیکی‌ها نزدیك کنیم چنانچه خودشان گمان کرده و میکنند. (روضاتی)

---

(۱) و درنسخهٔ چنین است که : و بااو بود برادرش هارون علیهماالسلام (منه اعلی الله مقامه) .

وحشیان زمینها را ، هرآینه میتوانست کرد ، و اگر میکرد هرآینه ساقط میشد إبتلاء و إمتحان ، وباطل میشد جزاء و پاداش بندگان ، و مضمحل و بی‌فائده میشد خبرهای آسمان یعنی آنچه برأنبیاء نازل میشود از کتابها و أحکام ، و از وعدو وعید ، وثواب و عقاب و أمثال آن .

وهرآینه واجب نمیشد برای قبول کنندگان أجرهای مبتلا شدگان ، و مستحق نمیشدند إیمان‌آورندگان ثواب نیکوکاران را ،ولازم وقرین نمیشدند إسمها بامعنیهای خود ، یعنی مؤمن و عابد ، و صالح و زاهد ، و همچنین کافر و منافق و غیر آنها از سائر نامها وإسمها هیچیك بمعنی حقیقی‌خود نمیبودند ، وتمام‌آنها إسمهای بی مُسَمّی و لفظهای بیمعنی میبودند .

ولیکن خدای سبحانه گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوّت و توانائی درعزیمتهای ایشان ، و ضعیفان و ناتوان درآنچه چشمها می‌بینند و بنظر درمی‌آید از حالتهای ایشان ، با قناعتی‌که پرمیکند ومملو میسازد دلها و دیدهای ایشانرا بی‌نیازی آن ، وبا پریشانی و فقری‌که مملو میکند و پر میسازد چشمها و گوشهای ایشانراآزار و زحمت آن .

یا معنی آنستکه : باقناعتی‌که پرمیکند دلها و دیدهای دیگرانرا از بی‌نیازی، و با پریشانی و إحتیاجی‌که مملو میسازد چشمها و گوشهای مردمانرا از تعب و آزار .

و اگر میبودند پیغمبران با قوّتی که قصد ضرری برای آن نمیتوانست بود ، با عزّتی که ظلمی برآن واقع نمیتوانست شد : و با پادشاهی و سلطنتی که کشیده میشد بجانب آن گردنهای مردان ، و سخت ومحکم بسته میشد بسوی آن گرههای مرکبهای سواران .

یامعنی‌آنستکه: بسته‌میشد بامید آن‌ازأطراف عالم‌بندهای بارهای‌مردمان،هرآینه آن معنی آسان‌تر و سهل‌تر میبود برخلائق‌در إعتبار ، ودور سازنده‌تر بود مرایشانرا ، یا دورتر بود برای ایشان از سرکشی و إستکبار ، و هرآینه إیمان میآوردند تمام خلائق ، از رهگذر رهبت وترسی که مقهور و مجبور میساخت ایشانرا برایمان ، یا

برای رغبت و طمعی که میل میداد ایشانرا بآن ، پس إراده ها و نیّات مشترك می‌بود در میانهٔ إخلاص و غیر آن ، و نیکیها و حسنات قسمت پذیرفته شده میبود در میانهٔ نیکان و بدان - یعنی تمییز نمی‌توانست شد درمیانهٔ نیّتها ، که کدام خالص از برای خدا بوده است ، وکدام از برای سائر غرضها ؟؟ - و همچنین درمیانهٔ طاعات وحسنات، که کدام یك از نیکان صادر شده است ؟ و کدام یك از بدان یاکه و کدام شخص آنها را از برای آخرت بعمل آورده است ، وکه و چه کس از برای دنیا ؟؟ ولیکن خدای سبحانه خواسته و إراده کرده است که متابعت کردن رسولان او ، و تصدیق نمودن بکتابهای او ، و خاشع شدن برای ذات او ، و ذلیل شدن برای فرمانهای او ، وإنقیاد نمودن برای طاعتهای او ، أموری چند بوده باشند خاصّ از برای ذات مقدّس ، و مخصوص بجناب أقدس او که مشوب و مخلوط نمیشده باشد با آنها از غیر آنها هیچ شائبهٔ ، وچندانکه إبتلاء وامتحان عظمیتر وبزرگتر بوده باشد ، ثواب وجزاء جزیل‌تر و بیشتر خواهد بود .

آیا نمی‌بینید که خدای سبحانه إمتحان و إختبار فرموده است خلائق اوّلین را، از نزد آدم صلّی‌الله‌علیه، تا بآخرین ازین عالم ، بسنگهائی چندکه نه ضرری میتوانند رسانید ، ونه نفعی میتوانند بخشید ، و نه گوشی دارند که چیزی را توانند شنید ، و نه چشمی که بآن چیزی را توانند دید ؟؟ !! .

پس گردانیده است آنها را : « **بیت حرام** » و خانهٔ محرّم خود ، آنچنان خانهٔ که گردانیده است آنراسبب قوام مردمان دردین و دنیای ایشان ، پس وضع‌کرده و بنا نهاده است آنخانه را درمکانی ،که از همهٔ بقعهای زمین سنگش درشت‌تر وصعبتر است ، و از تمام مواضع مشهوره یا مرتفعهٔ دنیا خاك و گلّش کمتر است ، و از جمیع بطون و ادیها پهنا وقطرش تنگ‌تر است ، درمیانهٔ کوههای درشت ناهموار ، وریگهای سست ناپایدار ، و چشمهای کم آب غیر جاری ، و آبادانیهای از هم گسسته از نهایت دوری، که نموّ نمیکند درآن هیچ خُفّی و نه هیچ حافری و نه هیچ ظلفی- یعنی از رهگذر کمی گیاه ، و قلّت میاه ، و سایر جهات مذکوره هیچ حیوان صاحب خُفّی چون فیل و

شتر ، و صاحب سُمی چون أسب و أستر و أمثال آنها ، و شکافته سُمّی چون گاو و گامیش و بز ومیش و أمثال آنهادرآن سرزمین نمو وترقی نمیتوانند نمود ، وسَمین و فربه نمیتوانندبود ـ .

پس أمر فرمود آدم را علیه السلام ، وفرزندان وأولاد اورا تمام ، بآنکه میل دهند و به پیچند أعطاف یعنی جوانب و پهلو های خودرا بجانب آن خانه ، یعنی از همه جا توجّه بآن کنند ، و رجوع بآن نمایند ، پس گردید آن خانه مرجعی از برای طلب کردن آب و گیاه سفرهای ایشان ، و غایت ومنتهائی از برای أنداختن بارهای ایشان ـ یعنی آن خانهٔ عظیم المقدار مقصود ایشان شد از پیدا کردن آب و گیاه درأسفار و از انداختن بار درهر گوشه و کنار ـ .

پس فرمود : میشتابند و پرواز میکنند از روی شوق ، یا سرازیرمیشوند وفرود می آیند بسوی آنخانه میوهای دلها ـ یعنی دانها و سُویداهای دلها ـ یا عزیزان نزد أهل و دیار خود از مهلکهای بیابانهای خشک و خالی بی آب و گیاه ، دور از فریاد رس و دستگیر ، و از درّها و میان کوههای راههای بسیار دور ، و از جزیرهای ازهم گسستهٔ دریاها ، و از چنین راهها ، و بااین تعبها وآزارها . می آیند تا آنکه بجنبانند و حرکت دهند منکبها ، و دوشهای خودرا درطواف و سعی ، در حالتی که رام شدگان و منقاد گردیدگان باشند ، و بآواز بلند تلبیه میگفته باشند ، از برای خدا در دور آنخانه ، و هَروَله میکرده باشند برقدمهای خوددر حالتی که ژولیده مویان ، و غبار آلودگان باشند از برای او ، و حال آنکه بتحقیق أنداخته باشند لباسها و جامهای خود را در پس پشتهای خود و تغییر داده باشند و ناخوش و قبیح ساخته باشند بدراز کردن و واگذاشتن مویها ، نیکوئیهای خلقت خودرا [1] .

---

(۱) اکنون که سخن مؤلف بحکمت و **فلسفهٔ احکام حج** رسیده است تصادفاً این جزء از کتاب هم هنگامی زیرچاپ رفته که وقت اداء فریضهٔ حج و اجابت دعوت پروردگار بگفتن : « لبیك اللهم لبیك » است .

و هم اکنون که روز شنبه یازدهم ذیقعدة الحرام سال (۱۳۹۰ قمری) و مصادف←

واین أمر و فرمان پروردگار ، باین أمور صعب دشوار ، از روی إبتلاء عظیم و إمتحان شدید ، و إختبار ظاهر هویدا یا ظاهر کنندهٔ مکنون ضمیرها ، و آزمایش بلیغ رسائیست که گردانیده است خدای تعالی آنرا سببی برای رحمت خود ، و وسیلهٔ إتّصالی بجنّت خود ، و اگر میخواست او سبحانه که وضع کند و بناگذارد خانهٔ محترم و بیت حرام ، و مشعرهای عظام ، یعنی مواضع مناسك خود را در میان باغها و بوستانها ونهرها وزمین هموار ، ومحلّ آرام و قراری که درختهای آن مجتمع وفراهم آمده باشد ، و میوهای آن نزدیك و دست رس باشد ، و بناهای آن برهم پیچیده و بسیار ، و آبادیها و قریهای آن بهم پیوسته باشد ، در میانهٔ گندم خوب خوش رنگ، و مرغزار سبز و خرّم ، و زمینهای پرزراعت و گیاه ، که إحاطه کرده باشند بهمهٔ

ـ با میلاد مسعود امام هشتم شیعیان جهان حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء است نگارنده هم باتفاق ناشر محترم این کتاب بخو است پروردگار و ارادهٔ حق تعالی هیجده روز دیگر یعنی اول ذیحجة الحرام برای زیارت خانهٔ خدا و اعمال حج و زیارت قبرمطهر نجات دهندهٔ جهان‌بشریت از کفروشرك و بدبختی یعنی پیغمبر بزرگ اسلام صلوات الله علیه و قبور ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام رهبران مذهب شیعه که در بقیع مدفونند انشاء الله تعالی از تهران بمکه برای اولین مرتبهٔ حج پرواز خواهیم کرد . و اگر انشاء الله تعالی زنده ماندم و خدا توفیق داد بقیهٔ کتاب را پس از انجام مناسك حج و بازگشت بتهران بچاپ آن اقدام خواهم کرد ـ بحول‌الله وقوته و ارادته و مشیته ـ .

نا گفته نماند که : از اول شروع بچاپ این کتاب یعنی اول ماه شوال (۱۳۸۹ قمری) تا کنون یکسال و یکماه گذشته است و علت اینکه طول کشیده تنها اینجهت بوده است که نگارنده در ساعات فراغت با استفاده از حد اکثر فرصتهای کوچکی که بدست میرسیده بچاپ این کتاب ونوشتن‌پاورقیهای‌آن‌اقدام مینمودم امید است انشاء الله تعالی پس از بازگشت این سفر کوتاه بشرط بقاء حیات بیش‌از پیش باسرعت بیشتری بچاپ آن‌اقدام شود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و هو حسبنا و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر (میرسید احمد روضاتی) .

جوانب و أطراف ، وعرصهای پرآب و درختان ، وزرعهای تازه و درخشان ، وراههای عامر وآبادان ، هرآینه میبود بتحقیق که صغیرو خورد ساخته بود قدرجزاء رابرحسَب ضَعف بلاءو إبتلاء یعنی بهرقدر که إبتلاءضعیف ترو کمترمیبود، بهمان قدر ثواب وجزاءکمترو صغیرتر میگردید ، و اگر میبود آن أساس و پایهٔ که آن خانه برآن بار شده است ، و آن سنگهائی که آن خانه بآنها بلند گردیده است ، درمیانهٔ زمرّد سبز و یا قوت سرخ و نور وضیاء ، یعنی آن خانه ازین جواهرگران بها ، و از نور و ضیاء ساخته و بنا نهاده میشد ، هرآینه تخفیف میدادآنمعنی مصارعه وکُشتی گرفتن شكّ را درسینها، و هرآینه پست و ساقط میگردانید مجاهده و کوشش إبلیس رااز دلها ، و هرآینه دفع و رفع میکرد منازعه و مجادلهٔ ریب و شبهه را از مردمان ، یعنی درآنصورت هیچ شکّی و شبههٔ درخوبی و درستی ، و حقیّت و راستی این طاعت عظمی ، و این عبادت کبری ، برای هیچ أحَدی از خلائق باقی نمیماند ، همچنانکه الحال برای ملاحده و بی دینان ، منشاء شبهات و شکوك بی‌پایان ، و باعث امتیاز ایشان از مؤمنان گردیده است .

ولیکن خدای تعالی إختبار وإمتحان میفرماید بندگان خودرا بانواع شدائد و سختیها ، پس تعبّد میفرماید و به بندگی میگیرد ایشانرا بالوان مشقّتها ، و أنواع مکاره و ناخوشیها ، از برای إخراج کردن تکّبر از دلهای ایشان ، و جادادن و ساکن گردانیدن تذلّل و فروتنی درنفسهای ایشان ، وتا بگرداند آنها را درهای فراخ گشاده بسوی فضل خود ، و سببهای رام شدهٔ از برای عفو خود .

تمام شد آنچه منظور بود از نقل حاصل کلمات شریفهٔ آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه . و بحمدالله تعالی بعد از ملاحظه و تأمّل در آنچه مذکور شد مطلقا ،این شبههٔ سخیفه را مجالی باقی نمیتواند بود ، بلکه بسیاری از شبهات کاسده ، و خیالات فاسدهٔ دیگر نیز از ضمائر وقلوب أهل هوش و شعور زائل میگردد .

و معلوم شدکه درحکمت حق تعالی إبتلاء و إمتحان لازم و واجبست ، وحصول بین حقّ ، و وصول بمرتبهٔ بندگی ، و درجهٔ پسندیدگی پروردگار عالمیان ـ جلّت

حکمته ـ بدون إبتلاء میسّر نمیتواند شد ، و ازینجهت حق تعالی اینمعنی را مؤکّد بقسم و سائر تأکیدات در مواضع بیشمار ذکر فرموده است ، از آنجمله در سورهٔ بقره میفرماید : « ولنبلوّنکم بشیئی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشّر الصابرین الّذین إذا أصابتهم مصیبة قالوا إنّاللهوإنّاإلیه راجعون أولئك علیهم صلوات من ربّهم و رحمة و أولئك هم المهتدون » [۱] که ترجمهٔ آن اینستکه : « قسم یاد میکنم که هرآینه و البتّه می‌آزمائیم شمارا بچیزی از بیم دشمن وگرسنگی که از قحط و تنگی بهمرسد ، و نقصان بعض مالها که بتاراج حادثات رود ، و نقصان در نفسها به بیماریها و آفات دیگر ، و نقصان در میوها بآفات سماوی یا أرضی یا مرگ فرزندان که ثمرهٔ دلند ، که بجمیع این أمور شما را مبتلا خواهیم ساخت تا آزمایش شما بعمل آید .

پس بحضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب فرمود که : و بشارت ده صبر کنندگان را بهرکرامتی که ممکن تواند بود آنان که هرگاه برسد ایشانرا مصیبتی بگویند بدرستی که ما از خداییم ، و بدرستی که ما بسوی او باز گردندگانیم ، پس هرحکم و قضا که برما جاری سازد باید إنقیاد و تسلیم کنیم ، و در هنگام بازگشت ما بسوی او پاداش آنرا بما خواهد رسانید ، آن گروه برایشانست صلوات از پروردگار ایشان و رحمتی عظیم، و آن گروه‌ایشانند نه غیرایشان راه یافتگان .

و درسورهٔ آل عمران میفرماید : « لتبلونّ في أموالکم و أنفسکم ولتسمعنّ من الّذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین أشرکوا أذیً کثیراً و إن تصبروا و تتّقوا فانّ ذلك من عزم الامور » [۲] و ترجمه‌اش آنستکه : بخدا قسم که هرآینه و ألبتّه شما آزمایش کرده خواهید شد در مالهای خود و در نفسهای خویش ، و بخدا قسم که هرآینه و البتّه خواهید شنید از آنان که کتاب بایشان داده شده است پیش از ش

---

(۱) سورهٔ بقره آیه (۱۵۴) .

(۲) سوره آل عمران آیه (۱۸۵) .

یعنی یهود و نصاری ، و از آنکسانیکه شرك آورده‌اند آزار و رنجی بسیار ـ یعنی سخنانی‌که موجب رنجش خاطر باشد ـ واگر صبرکنید برآزار این گروه ، وبپرهیزید از مکافات ایشان ، یا پرهیزکاری کنید از حقّ تعالی در إرتکاب معصیتی برای رفع آنها ، یا درتحیّل أمری که منشاء حَبط ثواب آنها میشده باشد ، پس بدرستی که‌آن صبر وپرهیزکاری از اُستواری کارهای دین ، و دُرُستی نشانهای آنست ، یا ازحقائق ایمانست و در روایات معتبرهٔ اهل البیت علیهم‌السلام وارد شده است که مراد از مشرکان در اکثر مواضع قرآن کسانی‌اندکه از برای وصیّ برحقّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درامر خلافت و وصایت شریك قرار داده‌اند ، ودرین باب نصوص صریحه ازآیات و أحادیث‌صحیحه بسیار است .

و دیگر در تضاعیف کلمات شریفهٔ این خطبهٔ منیفه مذکور گردید ، و سابقاً نیز إشاره بآن شدکه : اگر نه پای إبتلاء و إمتحان درمیان بوده باشد ، إستحقاق‌ثواب و جزاء ، ووصول ببهشت عنبر سرشت صورت نمیپذیرد ، وبخصوص همین معنی تصریح درکلام حقّ تعالی شده است آنجا که در سورهٔ بقره میفرماید : « أم حسبتم أن‌تدخلوا الجنّة و لمّا یأتکم مثل الّذین خلوا من قبلکم مسّتهم البأساء و الضّرّاء و زلزلوا حتّی یقول الرّسول و الّذین آمنوامعه متی‌نصرالله ألا إنّ نصرالله قریب »[1] وترجمه‌اش آنستکه: آیا میپندارید آنکه داخل شوید بهشت را ، وهنوزنیامده است شما را مانند محنت‌آنکسانی‌که گذشته‌اند پیش از شما ، از پیغمبران و صدّیقان ومتابعان ایشان .

حاصل آنکه گمان مبرید و مپندارید که مُفت و رایگان داخل بهشت‌میتوانید شد ، مادام‌که نرسد بشما مثل آنچه دوستان حقّ تعالی را پیش ازین رسیده ومشقّتها و مرارتهای آنها را کشیده و چشیده‌اند ، مَسّ کرد ایشانرا ، ـ یعنی رسید بایشان سختی ـ ، و ناکامی و قحط و گرسنگی ، و بیماریها و نقصان در مالها و نفسها ، و از جای برانگیخته شدند از سختی و بسیاری بلاها که بایشان رسید تا آنکه میگفت پیغمبر ایشان ، و آنانی که إیمان آورده بودند با او یعنی باتّفاق یکدیگر از روی

(۱) سورهٔ بقره آیه (۲۱۳) .

إستدعاء تعجیل نصرت کسانی که تاب ایشان در درگاه حقّ تعالی زیاده از همه کس است ، از شدّت بلاها بی‌تاب شده ـ میگفتند که : کی باشد یاری دادن خدای مارا، و ظفر یافتن ما برخصمان خود ؟ ؟ ! ، پس حقّ تعالی در جواب ایشان فرمود : که بدانید و آگاه باشید که یاری دادن خدای مؤمنانرا نزدیکست ، یا آنکه مؤمنان از شدّت إبتلاء و إمتحان بجان رسیده ، از رسول خود میپرسیدند که : کی خواهد بود یاری خدا و پیغمبر ایشان ؟ ؟ ! ، برای تسلّی دلهای مؤمنان میفرمود که : آگاه باشید که یاری‌خدا نزدیکست ، و برهرتقدیر این آیهٔ وافی هدایه صریحست درآنکه‌داخل بهشت شدن ، وگمان این سعادت عظمی را بخود بردن ، موقوف برکشیدن بلاهاییست که مخصوص خاصّان درگاه إلهی بوده است .

و در أحادیث معتبره وارد شده است ، که بودند بنی‌إسرائیل که میکشتند در یکروز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر را حتّی آنکه گاه بود که یکروز هفتاد پیغمبرکشته میشد،وهیچ پروانمیکردند !! ! ، و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخرروز برقرار بود ، ووارد شده است‌که درمیانهٔ مکه و طائف هفتاد پیغمبر را یافتند که سبب موت ایشان گرسنگی‌بود ، وتفاصیل شدائد ومحنتهائی‌که دردنیا بانبیاء علیهم‌السلام میرسیده است ، اینمقام موضع ذکر آنها نیست .

و مجملاً وارد شده است دراحادیث متواترهٔ صحیحهٔ بسیار که شدید ترین‌مردم از روی بلاء پیغمبرانند ، بعداز آن کسانیکه در مرتبهٔ بعد ازیشانند ، بعد از آن هرکه أمثل است ، پس هرکه أمثل است ، یعنی أشرف و أفضلست درمرتبه .

و در سورهٔ آل عمران میفرماید : « أم حسبتم ان تدخلوا الجنّة و لمّا یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین »[1] که ترجمهٔ آن اینست‌که : آیا می‌پندارید آنکه داخل شوید بهشت را و هنوز ندانسته است خدای بآن علمی که تعلّق باشیاء میگیرد ، بعداز تحقّق ووجود آنها آنکسانی را که مجاهده و کوشش کرده‌اند درراه خدا از شما ، و ندانسته است بهمان علم که مذکور شد صبر کنندگان‌را برفرمانهای

(۱) سورهٔ آل عمران آیهٔ (۱۴۲) .

إلهی ، و برهجوم مصائب ، ووقوع مکاره و نوائب .

پس هرگاه حال برینمنوال بوده باشد ، و بی‌شبهه و ألبتّه چنین است ، پس إضطراب و شبهه دروقتی بجا است ،که از برای مؤمنان وأهل حقّ إبتلائی ، یاشدّت و بلائی نبوده باشد ، و بطلان طریقه و آئین در وقتی گمان میتواند رفت که أهل آن طریقه در عافیت و رفاه بوده باشند ، وبلائی و إمتحانی بایشان از رهگذر دین و آئین رو ندهد ، نه در وقت تقیّه و بلاء زیرا که همچنانکه مکرّر إشاره بآن شد همیشه أهل دین حقّ در آزار دشمنان ، و غالب أوقات درتقیّه وخوف ازیشان بوده‌اند . و از هنگامی که حضرت آدم علیه السلام ازدنیا رحلت فرمود ، إبتداء أوان تقیّهٔ أوصیاء او علیهم السلام و مؤمنان از أولاد او بود ، از قابیل ملعون و أولادش ، ووصیّت فرموده بود حضرت آدم علیه السلام ، که حال برینمنوال خواهد شد ، وفَرَج شمانزد ظهور یکی‌ازأولاد منست، که إسم او نوح است ، و ایشان همیشه إنتظار ظهور آنحضرت علیه السلام را میکشیدند ، و پنهان‌درکوهها‌ازترس‌دشمنان‌عبادت‌حق‌تعالی‌میکردند ، وپیغمبران‌ایشان بعضی‌ظاهر، و بعضی از خوف پنهان میبودند ، تا آنکه حقّ تعالی نوح علیه السلام را مبعوث گردانید.

و میانهٔ حضرت آدم و حضرت نوح علیهما السلام ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند ، وچون حضرت نوح علیه السلام مبعوث شد ، قوم او نیز سالهای دراز ، ومدّتهای مدید که عبارت از : هزار کم پنجاه سال بوده باشد ، آزارهای بسیاری ، و أذیّتهای شدیدی که ما فوق نداشت بآنحضرت و مؤمنان میرسانیدند ، بتفصیلی که درتفاسیر و تواریخ و کتب سیر مذکور است ، تاآنکه حقّ تعالی قوم اورا بطوفان هلاك‌گردانید، پس‌چندروزی مؤمنان‌از بلاء تقیّه فارغ‌بودند ، و چون‌آنحضرت علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و سام علیه السلام را وصیّ خود گردانید ، باز إبتداء زمان تقیّه و آزار مؤمنان شد از جانب أولاد یافث و حام و پیروان أیشان ، و حضرت نوح خبر داده بود ایشانرا که از أولاد من پیغمبری مبعوث خواهد شد که اورا هود مینامند ، وحق تعالی قوم اورا بباد هلاك خواهد کرد ، و دین حقّ غالب و ظاهر خواهد شد .

پس درمیانهٔ نوح و هود علیهما السلام پیغمبرانی که بودند بعضی ظاهر بودند ، و بعضی

پنهان وقلیلی از مؤمنان که بودند مخفی و پنهان عبادت حقّ تعالی میکردند ، تاهود علیه السلام مبعوث شد ، و محنتهائی که از قوم عاد بآنحضرت رسید تا آنکه حقّ تعالی ایشانرا بباد صرصر هلاك گردانید ، زیاده از آن بوده‌استکه بوصف درتواند آمد .

و بعد از آنحضرت باز حال برینمنوال بود تا زمان حضرت **ابراهیم** علیه السلام و قلیلی از محنتهای آنحضرت وحضرت **لوط** علیهما السلام که ازمنسوبان ومنصوبان آنحضرت و از پیغمبران عظیم الشأن پروردگار عزّت بود تا بحدّیکه یکی را درآتش **نمرود** نابکار أنداختند ، و دیگری را بآتش بی‌دود مشقت وآزار گداختند ، بگوشها رسیده است و إحتیاج بذکر وبیان ندارد، و بعداز آنحضرت بلاهای أولاد بزرگوار آنجناب ، و محنتهای حضرت **یعقوب** و حضرت **یوسف** علیهما السلام معروفست .

بعداز آن از زمان وفات حضرت **یوسف** علیه السلام تقیّه دربنی‌إسرائیل در نهایت سختی ، و بلاء و محنت ایشان از رهگذر فراعنهٔ مصر روز بروز در أفزونی و زیادتی بود ، تا زمان ظهور حضرت موسی علیه السلام ، پس بمرتبهٔ آزار ایشان شدید شد که از ظهور آنحضرت بفریاد وفغان آمدند ، وحضرت ایشانرا دلداری مینمود وتسلّی میداد، وفائدهٔ نمیبخشید ، همچنانکه در قرآن مجیدیادشده است ، و درمیانهٔ هریك ازیشان نیز که مذکور شدند تاپیغمبر موعود دیگرقرنهای عظیم ، ومدّتهای متمادی ،وسالهای دراز میگذشته ، ودرمیانهٔ هریك ازیشان تا دیگری ده پدر و نه پدر و هشت پدر که همه از پیغمبران بوده‌اند ، با آن عمرهای دراز فاصله میشده است .

و درینمدّت طولانی ایشان و مؤمنان درسختی و آزار ، و در محنت تقیّه و إنتظار میبوده‌اند ، و محنتها و شدائد حضرت موسی علیه السلام تا هلاك شدن فرعون ، وبعد از آن از سماجتهای قوم خود نیز بعلّت کثرت و غایت إشتهار إحتیاج بذکر ندارد .

و چون حضرت موسی علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و نوبت بحضرت **یوشع بن نون** رسید ، بازإبتداء زحمت مؤمنان وتقیّهٔ ایشان بود ، وازسه پادشاه جبّار که هریك بعداز دیگری برخلائق مسلّط شده بودند ، نهایت محنت و آزار بآنحضرت وبمؤمنان رسید ، و بعداز إنقضاء مدّت إیشان دوکس از منافقان بنی‌إسرائیل **صفراء** دختر

شعیب علیه‌السلام راکه زن حضرت موسی بود إغواءکردند ، تا او باصدهزارکس برحضرت یوشع خروج کردند و فتنها برپا شد ، و رفته رفته فتنها إشتداد بهم میرسانید و أهل حقّ ضعیف میشدند ، تا همچنانکه مذکور شد ، گاه بود که بنی‌إسرائیل دریکروز هفتاد پیغمبر را بقتل میرسانیدند ،وبازارسبزی فروشی ایشان‌که از همهٔ بازارها بیقدر تر و کم ثبات‌تر است تا آخر روز برقرار میبود .

و حضرت زکریّا علیه‌السلام را ، و همچنین حضرت **شعیاء** علیه‌السلام را با أرّه ازطرف طول بدونیم‌کردند ، وازبرای دلجوئی زن زناکاری حضرت **یحیی** علیه‌السلام راسر بریدند، و سرمبارکش را از برای آن فاجرهٔ زانیه بهدیّه فرستادند ، و حضرت **عیسی** علیه‌السلام باوجود آنکه عمرشریفش زیاده ازسی‌وسه‌سال نبود ، و هرگز خانه و مسکنی ، وجای قرار و آرامی إختیار نفرموده بود ، چندان تعب وآزار ازبنی‌إسرائیل کشید که‌بشرح راست نمی‌آید ، تابحدّیکه درآنوقتی که حق تعالی اورا بآسمان برد ، ایشان بخیال فاسد خود گمان کردند که آنحضرت را بردار زده و بقتل رسانیده‌اند ، و بعد از آنحضرت قوم او نیز گمراه شدند ، و أوصیاء آنحضرت از ترس ایشان و از ترس یهود غالب أوقات مستور وپنهان میبودند ، تاأوان ظهور حضرت پیغمبر ما صلّی‌الله علیه واله و علیهم أجمعین ، همچنانکه شرح قلیلی ازآنها درکتب مبسوطهٔ تواریخ و سیروتفاسیر شده است ، وآنچه برحضرت پیغمبرما صلّی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد ازشدائد وسختی‌ها و محن وبلایا از رهگذر کفّار قریش و سائر طوائف کفر ، و از منافقان مدینه و سائر دیار ، زیاده از آنستکه بشمار درتواند آمد ، تا بحیثیّتی که آن آسمان حلم ووقار ، و آن ستوده شده بخُلُق عظیم ازجانب پروردگار ، بزبان گوهربار خود این شکایت را إظهارفرمود که : « و ما اُوذیَ نبیٌّ بمثل ما اوذیتُ » یعنی إیذاء و آزار کرده نشده است هیچ پیغمبری بمثل آنچه بمن رسید از إیذاء و آزار ، و آن نیز از نهایت کثرت و غایت إشتهار گنجایش ذکر و حاجت باظهار ندارد .

و ازینحدیث شریف ، واز مقدّمات سابقه بعنوان إجمال وتلویح ، و ازبسیاری از أحادیث دیگر بطریق تفصیل و تصریح ، مستفاد میشود که زیادتی و افزونی محنت

و زحمت آنحضرت صلی الله علیه و آله نسبت بزحمتهای سائر پیغمبران علیهم السلام حتّی از آتش نمرود ، و کشاکش فرعون مردود ، بقدر زیادتی و أفزونی درجه و مرتبهٔ آنحضرت بوده است در درگاه حقّ تعالی نسبت بدرجات سائر پیغمبران علیهم الصلوة و السلام ، و ازینجا از برای متأمّل عارف خبیر معلوم میتواند شدکه: تصوّر شدّت وچگونگی آنها مانند تصوّر قدر آن بزرگوار در حیّز إمکان داخل نیست، پس اگر العیاذبالله مغلوب بودن یا گرفتار زحمت و آزار شدن موهم و مشعر بربطلان شخصی ، یا مذهبی یا دینی میبوده باشد ، لازم می‌آید که ـ استغفرالله العظیم ـ جمیع آن پیغمبران ، و همهٔ آن مذاهب و أدیان باطل بوده باشند ، وهیچ تابع ملّتی بآن قائل نشده و نمیتواند شد ، و غالب کفّار نیز آن پیغمبران را برحق میدانند .

و همچنانکه مذکور شد این شبههٔ سخیفه برأصل دین اسلام نیز جاری خواهد شد ، و إختصاص بخصوص طریقهٔ شیعه نخواهد داشت ، و هیچ عاقلی هرگز تصوّر چنین خیال باطلی نمیتواند نمود ، و حال آنکه هرگاه کسی درست تأمّل کند ، و برکیفیّت و حقیقت آنچه در ازمنهٔ سابقه نسبت بشیعیان واقع شده بوده است کماینبغی مطّلع شود ، و همچنین برتفاصیل آنچه در اُمم سابقه برمؤمنان و أهل حقّ روی داده بوده است علم و إطّلاع بهم رساند ، میداند که نسبت آنچه درین زمان درین بلاد واقع شد با آنها بعینه نسبت گزیدن پشّهٔ ایست در جنب پاره پاره کردن شخصی .

و برهمه‌کس واضح و معلوم بود ، و الحال نیز هست ، و جماعتی که مرتکب آنها شده‌اند خود نیز معترفند ، که این کشاکش و مجادله ، و این آشوب و فتنه از رهگذر مخالفت دردین نبود ، بلکه از برای طلب سلطنت و پادشاهی ، و از راه إنتقام کشیدن از ظلمهایی بود ، که بدون رضای إلهی ، وبرغیر قانون شریعت حضرت‌رسالت پناهی ، وبرخلاف منهاج قویم أهل‌بیت آنحضرت صلّی‌الله علیه وعلیهم أجمعین برایشان وارد شده بود ، از مسلّط ساختن کفّار گرجیان ، برأموال و عروض و نوامیس ایشان بحدّی که گوش هیچ مسلمانی را طاقت شنیدن آنها نمیتواند بود ، و سالهای دراز بهرکه گمان اختیار یا اعتباری میبردند ، از سر کرده و أمیر ، بلکه از هرصغیر وکبیر

تظلّم و شکوه و إستغاثه کردند ، و کسی بداد ایشان نرسید ، بلکه ظلمهای ایشان أفزونتر ، و شدائد و محن ایشان بیشتر شد ، تا کار بجان و کارد باستخوان رسید ، و أمر باینجا کشید که کشید .

پس با ملاحظهٔ آن سلوك و کردار ، و بمجرد همین قدر از زحمت و آزار ، دست از معرفت و یقین برداشتن ، و شبهه و إشتباه در حقیّت و درستی دین و آئین کردن ، ناشی از نهایت جهالت ونادانی ، یا ازغایت شقاوت وبی دینی است ، و مطلقا راه دیگر از برای آن نیست .

ودیگر باید دانست که : در بلاها ومحنتها غیر ازآن دوحکمت بسیارعظیم که‌مذکور شد حکمتها و علّتهای دیگر میباشد ، که بجهت آنها بلیّات و محن ، متنوّع بانواع بسیار ، و منقسم باقسام بیشمار میتواند شد ، و ما بعون الله تعالی هریك از آنها را بتفصیلی که مناسب اینمقام بوده باشد ذکر میکنیم ، تا واضح و ظاهر شود که هیچیك منشاء ظهور بطلان دین ، و هیچکدام باعث‌حصول شبهه و إشتباه در حقیّت طریقه و آئین نمیتوانند بود .

پس بدانکه یکی از جملهٔ حکمتها وأسباب نزول بلاء بعمل آمدن لطف است از برای بندگان ، خواه آن لطف برای مبتلا شدگان و دیگران هردوباهم منظور بوده باشد ، وآن درصورتیست که‌بلاء منشاء زوال‌وفنای مبتلا شدگان نبوده باشد ، و مکلّف بتکلیفات إلهیّه بوده باشند ، وخواه مخصوص دیگران بوده باشد ، واین درصورتیست که مبتلا شدگان مکلّف نبوده باشند ، مانند أطفال و مجانین و حیوانات و أموال و أمثال آنها ، یا آنکه أحدی ازیشان باقی‌نمانده باشد ، که درین هردو قسم لطفی که بعمل میآید مخصوص دیگران خواهد بود ، تا از کشیدن آن بلاها ایشان خود ، و از دیدن آنها جماعتی که‌درآن عصرموجود باشند ، وازشنیدن آنهاکسانیکه درأعصار آینده موجود خواهند شد ، متنبّه و پند پذیر شده ، از معصیتهای حق تعالی دور و بطاعتهای او نزدیك شوند ، و طغیان وسرکشی و کفران و گمراهی ایشانرا فرونگیرد.

چه مطلق‌نوع انسانرا حال‌آنستکه نزدشدائد و سختیها ، تمام ایشان روبدرگاه

إلهی می‌آورند ، ومائل بطاعتها و عبادتها میشوند ، وتضرّع و زاری بدرگاه اومیکنند، وأغلب ایشان بعلّت حصول نعمت عافیت ، وبجهت طول مدت راحت و رفاهیّت،طغیان بهم میرسانند ، وکفران نعمتهای حق تعالی میکنند ، ورفته‌رفته بورطهٔ معصیتهای عظیمه که منشاء هلاکت أبدیّ ، و شقاوت سرمدیّ است می‌أفتند ، چنانکه حقّ تعالی در سورهٔ کریمهٔ زُمَر میفرماید که : « و اذامسّ الانسان ضرّ دعا ربّه منیباً إلیه ثمّ اذا خوّله نعمةً منه نسی ما کان یدعو الیه من قبل و جعل لله أنداداً لیضلّ عن سبیله » [۱] یعنی و هرگاه برسد آدمی را سختی مانند : مرض و فقر وبلاء وأضراب آنها بخواند پروردگارخودرا،درحالتی که إنابت‌نماینده وبازگشت کننده باشد بسوی‌اوپس‌چون‌بدهد اورا نعمتی از جانب خود فراموش کند آنچیزی را که بود که میخواند بسوی کشف و دفع آن پیش ازین ، ـ یعنی فراموش میکند آن سختیی راکه‌مکرّر قبل ازین حق تعالی را از برای دفع آن میخواند ، ـ یا معنی آنستکه : فراموش کند آن کسی را که مکرّر دعا و تضرّع مینمود بسوی او پیش ازین ـ یعنی فراموش میکند حق تعالی را ـ و بگرداند برای خدا أنداد و همتایان از بتها و غیر آنها ، تا گمراه گرداند مردمانرا از راه خدای ، و از طریق إطاعت و بندگی حق تعالی ایشانرا بکیباند .

و در سورهٔ مبارکهٔ روم میفرماید : « و إذا مسّ النّاس ضرّ دعوا ربّهم منیبین إلیه ثمّ إذا أذاقهم منه رحمةً إذافریق منهم بربّهم یشرکون لیکفروا بماآتینا هم‌فتمتّعوا فسوف تعلمون »[۲] یعنی و هرگاه برسدآدمیان را سختیی و شدّتی بخوانند پروردگار خودرا ، در حالتی که بازگشت کنندگان باشند بسوی او ، پس چون بچشاند و بدهد ایشانرا از نزدیك خود رحمتی ، و از آن سختی و شدّت بازرهند ، آنگاه گروهی ازیشان بپروردگار خود شرك آورند ، تا کافر شوند و کفران ورزند بآنچه عطاء کرده‌ایم ایشانرا .

پس از روی تهدید خطاب بایشان کرده فرموده است که : پس بهره برید و

---

(۱) سورهٔ زمر آیه (۸)

(۲) سورهٔ روم آیه (۳۲) .

برخورید دوسه روزی ، پس زود باشد که بدانید ـ یعنی بزودی برسر انجام کار خود مطّلع و آگاه خواهید شد ـ .

و نظائر این مضمون در آیات کریمه بسیار است ، و درفصل أوّل این رساله دانسته شد که لطف بر حق تعالی واجبست ، پس بر جناب أقدس او لازم خواهد بود که گاهی که حکمت بالغهٔ او إقتضاء نماید ، طبیب وار بندگان علیل و بیمار خود را ، بدواهای تلخ وناگوار، محنت و بلاء وآزار ، و داروهای تند و ناهنجار و مشقت و تنگدستی و إضطرار ، و أشباه آنها مداوا فرماید ، تا از مرض کشندهٔ سرکشی و طغیان ، و از بیماری مهلك نافرمانی و کفران برهند ، و بازگشت بطاعت و إنابت ، و رجوع بفرمانبرداری و عبادت نمایند ، و باین وسیله مستحقّ ثوابهای نامتناهی ، که از برای تحصیل آنها مخلوق شده‌اند میگردیده باشند ، همچنانکه در سورهٔ مبارکهٔ سجده فرموده است : « ولنذیقنّهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلّهم یرجعون »[1] که ترجمه‌اش اینست که : وبخدای قسم که هرآینه و ألبتّه کهمیچشانیم ما ایشانرا از عذاب خوردتر و کوچکتر یا ازعذاب نزدیکتر که عذاب‌دنیاست ، مانند قتل و أسر و قحط و سائر عذابها ، غیر عذاب بزرگتر که عذاب آخرتست ، شاید که ایشان یعنی جمعی‌که باقی‌مانند ازیشان ، یا مطّلع شوند از حال‌ایشان بازگردند براه حقّ ، واز کفر وکفران ، و از سرکشی و عصیان توبه کنند .

و درسورهٔ کریمهٔ روم فرموده است‌که : « ظهر الفساد فی البرّ والبحر بماکسبت أیدی النّاس لیذیقهم بعض الذی عملوالعلّهم یرجعون »[2] و ترجمه‌اش اینست که : ظاهر و آشکارا شد فساد و تباهی در بیابان و دریا ، بسبب خشکسالی و تباه شدن مواشی و حیوانات ، و بهم رسیدن و باها و طاعونها ، و زوال برکتها وسائر بلاها ، و بطوفان و جوشش دریا ، وغرق شدن کشتیها وباقی محنتها ـ ، بسبب آنچه کسب‌کرده است دستهای آدمیان ـ یعنی بشومی معصیتهای ایشان ـ تا بچشاند ایشانرا بعضی از

(۱) سورهٔ سجده آیه (۲۱) .

(۲) سورهٔ روم آیه (۴۱) .

جزای آنچه کرده‌اند ، شاید ایشان بچشیدن آن بعض بازگردند از معصیت بطاعت ، و از طغیان و سرکشی بتذلّل و إنابت .

و درسورهٔ مبارکهٔ أنعام فرموده است : «ولقد أرسلنا الی أمم من قبلك فاخذناهم بالبأساء والضّراء لعلّهم یتضرّعون » [1] و ترجمه‌اش اینستکه : و بتحقیق که فرستادیم ما یعنی رسولان و پیغمبران خود را بسوی أمتّهای پیش از تو ، پس گرفتیم ایشانرا یعنی آن أمتّها را بسختی وتنگی ، وبآفتها وبیماریها و مصیبتها ، شاید که ایشان تضرّع وزاری کنند ، واز سرکشی و عصیان توبه وإعراض نموده روبدرگاه ما آورند ، وأمثال آنها از آیات کریمهٔ کثیره که درتمام آنها إنزال شدائد و بلایا معلّل بغرض رجوع و تضرّع وتذکّر وأمثال آنها گردیده است بسیاراست ، وهمین است معنی لطف همچنانکه واضح و ظاهر است .

و شکّی و ریبی نمیتواندبودکه جماعتی که از أهل حق بوده باشند وبدین قویم حق تعالی مهتدی شده باشند ، عنایت إلهی در بارهٔ ایشان زیاده از دیگران خواهد بود ، پس لطف حق تعالی نسبت بایشان بیشتر بعمل خواهدآمد ، تا از رهگذرعصیان وطغیان بهلاکت أبدیّ گرفتار نگردند ، واز ثوابهای نامتناهی إلهی که بسبب إیمان در عرضهٔ آنها درآمده‌اند محروم نمانند .

و این یك سبب است از أسباب ، که درهرعصری و درهرملّتی بلیّات إلهی از برای اهل حق و مؤمنان بغایت زیاده ازدیگران بوده و هست ، همچنانکه در: «کافی» از یونس بن رباط مرویست که گفت : شنیدم ازحضرت أبی‌عبدالله علیه السلام که‌میفرمود: بدرستیکه أهل حقّ همیشه از آن زمان‌که بوده و موجود شده‌اند در شدّتند ، بدانید و آگاه باشید بتحقیق که آن شدّت و سختی منتهی است بمدّتی اندك و عافیتی دور و دراز .

و از حمران از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود : بدرستی‌که‌خدای عزّوجلّ هرآینه تعاهدو وارسی میفرماید مؤمن را ببلاء ، همچنانکه تعاهد و وارسی

(۱) سورهٔ انعام آیه (۴۱) .

میکند مردأهل خود را بهدیّه از غیبت ، - یعنی هرگاه ازاهل خود غائب بوده باشد - و پرهیز میفرماید حق تعالی مؤمن را از دنیا ، همچنانکه پرهیز میدهد طبیب بیمار را . و مخفیّ نماند که این نوع از بلا غیر مکلّفان و بیگناهان را فرا میتواندگرفت هرجا که غرض لطف در ضمن آن بعمل می‌آمده باشد ، و بر حق تعالی‌واجب خواهد بودکه بتنخواه ألَمی‌که بایشان رسیده است عوضهای وافی‌بایشان عطا‌فرماید ، بنحوی که نهایت خورسندی و رضامندی بآنها برای ایشان حاصل تواند شد ، و این است معنی آنچه در زبانها إشتهار یافته که : چون آتش بلاء أفروخته گردد تر و خشک‌را میسوزاند ، و إشاره بهمین نوع از حکمت است آنچه بر زبان آن شاعر از عالم غیب جاری شده و گفته است ، یا از روی بصیرت و معرفت دانسته و فرموده است :

ما را غرور و عافیت از کار برده بود تا سازی زمانه بفریاد ما رسید

و ازین تصویر و تقریر معلوم شد ، که مبتلا شدن باین نوع از بلاء و گرفتار بودن باین قسم از شدائد و محن دنیا ، بهیچ نحو از أنحاء دلالت بر بطلان مذهب و دین نمیتواند داشت ، بلکه آن یکی از جملهٔ علامات حقّیت طریقه و آئین ، ودلائل پسندیدگی ملّت و دینست ، همچنانکه در ذیل جواب از شبههٔ اولی نیز إشاره بآن شده بود ، پس این شبههٔ سخیفه را درینمقام دست تصرّف کوتاه ، و تخیّل ورود آن محض غلط و إشتباه است .

دیگر از جملهٔ حکم و مصالح نزول بلاء آنست که رادع و زاجر و صارفی بوده باشد نفس انسانی را از رکون و إخلاد بدنیا ، و از محبّت و وداد بآن غدارهٔ بی‌وفاء تا باین سبب میل و رغبت و دلبستگی ومحبّت و اُلفت بهمرسد از برای ایشان‌بسرای آخرت ، ومستحقّ کرامت و رحمت بی‌غایت از جانب پروردگار عزّت توانند شد ، و تصحیح این دعوی ، و تنقیح خلاصهٔ این مُدّعا ، بنهجی که مناسب اینمقام تواندبود آنستکه : چون جناب أقدس حکیم جلّ شأنه دنیا را از نظر شفقت خود انداخته ، و آنرا لعنت [1] فرموده و از رحمت خود دور ساخته است ، و آنرا و هر چه وسیلهٔ آن

(۱) خدا درقرآن کریم هیچ کجا صریحاً دنیا رالعنت نفرموده ولی‌تلویحاً وباشاره لعنت ←

میشود دشمن‌داشته است ، پس‌مطلقاً آنرا و هرچه بآن منتهی میشده باشد برای‌بندگان خالص خود نه پسندیده است .

←فرموده که هرگاه بخواهیم استفاده کنیم باید آیاتی چند از قرآنرا پهلوی هم ردیف کنیم تامطلب واضح شود وباصطلاح معروف بین‌مفسرین قرآن را بقرآن تفسیر کرده باشیم باتوجه باینکه‌لعنت بمعنی‌دوری ازرحمت‌است درسورهٔ آل‌عمران‌آیه (۱۸۵) میفرماید : « ومَاالحیاة الدنیا الا متاع الغرور » یعنی و نیست زندگانی این جهان و لذت آن مگر برخورداری از چیزهائیکه فریب دهنده است و بازدارنده است مردمانرا از آخرت . و نیز در سورهٔ فاطر آیه (۵) میفرماید : « یا ایها الناس انوعد الله حق فلا تغرنکم‌الحیاةالدنیا » یعنی‌ایمردمان بدرستیکه وعدهٔ خدا در حشر وجزاء راست است پس بایدکه فریب ندهد شمارا از زندگانی دنیا . پس درین دو آیه خدا از دنیا و سرمایهٔ دنیا بکلمهٔ غرور تعبیر فرموده اکنون اگر بخواهیم کلمهٔ : « غرور » راازنظر قرآن معنی و تفسیر آنرا بدانیم باید بچند آیه دیگر مراجعه کنیم یکجا در سوره انفطار آیهٔ (۶) میفرماید : « یا ایها الانسان ما غرك بربك الکریم» یعنی‌ای بشرچه چیز فریب داد تورا به پروردگاربزرگوارخودکه‌کافرشدی . ودر سورهٔ نساء آیه (۱۲۰) میفرماید : « یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا » یعنی وعده میدهد ایشانرا شیطان بوعده‌های دروغ خود و در آرزو میافکند ایشانرا چیزی که بآن نرسند ونیابندووعده‌نمیدهدایشانرا شیطان مگرفریب و فریب عبارتست از اظهار نفع در آنچه متضمن ضرر است‌که بصورت نفع بمردمان می‌نمایاند و آن دنیاست . و نیز در سورهٔ ملك‌آیهٔ(۲۰)میفرماید : «وان الکافرون الافی‌غرور » یعنی‌نیستند کافران مگردر فریب‌شیطان

پس ازین چند آیه معلوم شد که متاع و سرمایه دنیا در اصطلاح قرآن کریم غرور است و غرور فریب است و فریب بوسیلهٔ دنیاکار شیطان است وشیطان و عمل او بصریح قرآن ملعون است و نیز معلوم شد که غرور موجب‌کفراست پس باین نتیجه میرسیم‌که اولا از نظر خدادنیاملعون‌است وثانیا فرورفتن درجنبه‌های مادی دنیا بدون توجه بآخرت موجب دوری از ایمان بخدا و ورود در سرحد کفراست همچنانکه تاریخ گذشتهٔ دنیا دربارهٔ‌کافران شاهد وگواه است .

و نیز خدا در سورهٔ انعام آیه (۳۲) میفرماید : « وما الحیاة الدنیا الا لعب و لهو »←

همچنانکه حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در وصیّت خود بابو ذرّ میفرماید که : ای أبوذرّ قسم بآنکسی که جان محمّد بدست قدرت اوست که اگر دنیا نزد خدا برابرمیبود

←یعنی و نیست زندگانی دنیا که کافران برآن مغرورند مگر بازی کودکان ومشغولی بیخردان و نیز در سورهٔ عنکبوت آیه (۶۴) میفرماید : « و ما هذه الحیاة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون » یعنی و نیست این زندگانی دنیا مگر اشتغال بامر باطل وبازی با چیزی بیحاصل و بدرستیکه سرای دیگر زندگانی همیشگی است اگرمردمان بفهمند . بنابرین درین دو آیه هم خدا از دنیا تعبیر بکلمهٔ : « لهو ولعب » فرموده استوخدا در سورهٔ مؤمنون آیه (۲) فرموده : « قد افلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم خاشعون والذینهم عن اللغو معرضون » یعنی بدرستیکه رستگار شدند گروندگان آنانکه در نمازشان از خدا می‌ترسند و آنانکه از آنچه بیهوده و بیفائده و باطل‌است روی میگردانند وابن‌عباس لغو را بباطل تفسیر کرده است بنا براین لهو ولعب وغرور همه از صفات دنیاست و از اینجهت رهبران دینی ما هم از دنیا اعراض کردند و علی علیه‌السلام دنیا را سه طلاقه کرده ودر اشعار دیوانش فرموده :

طلق الدنیا ثلاثاً	واطلبن زوجاً سواها
انها زوجة سوء	لا تبالی من اتاها
و اذا نالت مناها	منه ولنه قفاها

و درکلمات «نهج‌البلاغه» خطبه‌های متعددی در وصف دنیا وامر به ترك دنیا و تحذیر از علاقه بدنیا با بیانات مختلف شیوا وتشبیهات متفاوت چسبنده ودلنشین بیان فرموده مانند اینکه فرموده : « عباد الله اوصیکم بالزفض لهذه الدنیا التارکة لکم و ان لم تحبوا ترکها والمبلیة لاجسامکم و ان کنتم تحبون تجدیدها » و در خطبهٔ دیگر فرموده : « ابتلی الناس بها فتنة فما أخذوه منها لها اخرجوا منه و حوسبوا علیه و ما اخذوه منها لغیرها قدموا علیه و اقاموا فیه » آری دنیا اگر برای جمع و نهادن و مردن باشد مذموم است و هرگونه تلاشی و کوششی در این زمینه بی‌نتیجه و عقیم خواهد بود ولی اگر تحصیل دنیا و مادیات آن برای کسب آخرت و تحصیل توفیق عبادت باشد بهترین سرمایه است و درکلمات ائمه طاهرین و رهبران دین اگر تعریفی از دنیا شده باشد مانند حدیث : « الدنیا مزرعة←

با پر پشّهٔ یا عکسی نمی‌آشامانید کافر را از آن یکشربتی از آب . ای أبو ذرّ دنیا ملعون و دور افتاده شدهٔ از رحمت خداست ، ملعونست آنچه در دنیاست ، مگر آنچه

←الاخرة » بهمین منظور است و علی (ع) در دیوانشان فرموده‌اند :

فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی‌الکسب اجمل
وان تکن‌الاموال‌للترك جمعها فما حال متروك به المرء یبخل
وان‌تکن‌الابدان للموت‌انشأت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل

و اصولا حکمت و فلسفهٔ وجوب زکوة و پرداخت خمس و سهم امام علیه السلام برهر مسلمانی تنها برای‌آزمایش ایمانی مردم است که بدینوسیله خدا خواسته علاقهٔ انسانرانسبت بمال دنیاکم کند تا توجه مردمان بمحبت خدا بیشتر شود زیرا فرموده در قرآنش : « وما جعل‌الله‌لرجل‌من‌قلبین فی‌جوفه» خدا بانسان دوقلب نداده‌بلکه یکی داده و با آن محبت‌خود را خواسته است و در قرآن فرموده : « والذین آمنوا اشد حباً لله » آنانکه بخدا ایمان دارند خدا را از همه چیز بیشتر دوست دارند لذا اگر انسان در تحصیل دنیا کوشش کرد و آنرا بدست آورد تا بحد نصاب رسید خدا او را امتحان میکند به پرداختن وجوه شرعیه تا بداند آیا بندگانش خدا را بیشتر دوست دارند یا دنیا را !!! .

شك نیست که خدا از ما آخرت را خواسته است و در سورة الانفال آیه (۶۷) فرموده : « تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم » یعنی شما دنیا را می‌طلبید و خدا آخرت را از شما میخواهد ولی اگر در دنیا انسان برای‌کسب مادیات‌آن کوشش کند و از خدا بخواهد خداوند باو عنایت میفرماید زیرا در خدا بخل راه ندارد ودر سوره آل عمران آیه (۱۴۴) میفرماید : « و من‌یرد ثواب الدنیا نؤته منها و من یرد ثواب الاخره نؤته منها و سنجزی الشاکرین » از دنیا وآخرت هرچه طلب کنید در اختیار شما نهاده میشود . اما آنانکه طالب دنیای محض‌اند و بآخرت توجه ندارند خدا دنیای آنانرا آباد میکند ولی از آخرت بهره ندارند زیرا در سورهٔ شوری آیه (۲۰) فرموده : « من کان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب » .

طلب کرده شود بآن ذات خدا ورضای جناب اقدس او، و نیست هیچ چیزی که مبغوض تر باشد بسوی خدای تعالی از دنیا ، یعنی هیچ چیزی را خدای تعالی دشمن نمیدارد

— تنها مرد خردمند کسی است که دنیا را طلب کند و در مسیر آخرت و سیر تکامل خود و بدست آوردن درجات عالی بهشت مصرف نماید و بهترین مقامات آخرت را با مادیات دنیا تحصیل نماید چنانچه خدا در سورهٔ قصص آیه (۷۷) میفرماید : « و ابتغ فیما آتاك الله الدار الاخرة ولا تنس نصیبك من الدنیا و احسن کما احسن الله الیك ولا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین » یعنی طلب کنید بوسیله آنچه خدا بشما داده است آخرت را و فراموش نکنید بهرهٔ خود را از دنیا (معلوم است بهرهٔ انسان از دنیا همانست که جلوتر خود بدست خود فرستاده و ذخیره کرده) و نیکی کنید همچنانکه خدا بشما نیکی کرده و روی زمین فساد نکنید خدا مفسدین را دوست ندارد و پوشیده نماند که از نظر مردم شناسی اجتماعی طبقات مردم را میتوان در برابر کسب مادیات دنیا بچهار دسته تقسیم کرد چنانچه علی (ع) فرموده :

اربعة فی الناس میزتهم	احوالهم مکشوفة ظاهرة
فواحد دنیاه مقبوضة	تتبعه آخرة فاخرة
و واحد دنیاه محمودة	لیس له من بعدها آخرة
و واحد فاز بکلتیهما	قد جمع الدنیا مع الاخرة
و واحد من بینهم ضایع	لیس له الدنیا ولا الاخرة

یکی دنیا ندارد ولی آخرتش آباد است و دیگری دنیای او آباد و در عوض از آخرت محروم است و یکی هم دنیا دارد و هم با دنیای خود آخرت را تحصیل کرده و جمع بین هردو نموده بیچاره آنکسیکه نه دنیا دارد و نه آخرت : « خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبین » .

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ	گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانهٔ
گفتم آنکس را چه گوئی کز پیش پویان بود	گفت یا مستی است یا کوریست یا دیوانهٔ
فیلسوفی گفت کاندر خطه هندوستان	حکمتی دیدم نوشته بر در بتخانهٔ
گفتم آن حکمت چه باشد گفت آن این حکمتست	کآدمی چون شیشه باشد چرخ چون دیوانهٔ ←

مانند دنیا ، خلق فرمودخدای تعالی آنرا ، پس إعراض نمود از آن و نظر لطف بسوی آن نفرمود و نخواهد فرمود تاآنکه قیامت برپا شود ، و نیست هیچ چیزکه محبوب‌تر باشد بسوی خدای عزّوجلّ از ایمان آوردن باو ، و ترك کردن چیزی چند که خدا أمر فرموده است بترك آنها .

ای أبوذرّ بدرستیکه خدای تبارك و تعالی وحی فرمود بسوی برادر من عیسی علیه‌السلام که : ای عیسی دوست مدار دنیا را ، پس بدرستیکه من دوست نمیدارم آنرا ، و دوست دار آخرت را که پس جز این نیست که آنست دار معاد ، و سرای بازگشت عباد و بس ، و بعد از آن فضائل و کمالات ، و شواهد و مرغّبات زهد در دنیا و ترك آن را بیان فرموده است ، ودلائل‌مبغوض ومطرود بودن دنیا زیاده از آنستکه إحتیاج بذکر و بیان داشته باشد .

و باین سبب حق تعالی آنرا و آنچه بآن منتهی میشود ، در مقابل آخرت و أسباب وصول بآن قرار داده است ، از مقولهٔ برابری مغرب نسبت بمشرق ، ونزدیکی بهر یك را مستلزم دوری از دیگری ، و محبّت و دوستی با هر یك را لازم مبغضت و دشمنی با آن دیگری گردانیده است ، بلکه محبّت با این را عین مبغضت با آن ، و نزدیکی باین را نفس دوری از آن قرار داده است .

و ازین رهگذراست که خاصّان أولیاء او علیهم‌السلام آنها را بضرّتین یعنی‌دوهاوُ و همچنین بکفّتین یعنی دو پلّهٔ ترازو تشبیه فرموده‌اند ، چه رغبت و میل شوهر بیکی از آن دو زن بدون بی‌رغبتی و إعراض از دیگری در آنوقت متحقّق نمیتواند شد ، و همچنین سنگین شدن و میل بمرکز نمودن پلّهٔ از ترازو بغیر سبك بودن و بهوا رفتن

← پس‌بعد ازآنکه‌انسان تحصیل کرددنیاراچرخ دیوانهٔ روزگار ناگهان و بی‌خبر شیشهٔ وجودآدمی را می‌شکند و او را با حسرت فراوان در زیر خاك عدم پنهان میسازدوخلاصه در این زمینه مکتبهای مختلف مادی و اقتصادی هم‌که در عصر ما پدیدار شده بحث وجدال بامکتبهای معنوی و دینی بسیار دارند که خود مستلزم کتابی جداگانه و خارج از حوصلهٔ پاورقیهای کوتاه این نگارندهٔ ناچیز است (روضاتی) .

بلّهٔ برابر معنی دیگر نمیتواند داشت .

و هرچه را که خداوند علیم میدانسته است که آدمی نادان را بطرف دنیا میل میدهد ، و اورا بآن رانده شدهٔ از رحمت خدا میرساند ، بقدر تأثیر آنها درآن باب بسبب خصوصیّاتی چند بعنوان تنزیه یا تحریم نهی و منع از آنها فرموده ، آنها را نافرمانی و معصیت نام نهاده است . و آنچه را که میدانسته است که انسان را بطرف آخرت نزدیك‌میسازد ، واورا بآن‌دارکرامت ، ومحلّ رحمت‌بینهایت حق‌تعالی‌میرساند، بقدر تأثیراتشان با خصوصیّات خود در آن معنی بعنوان إستحباب یا إیجاب ، أمر و ترغیب بآنها فرموده ، آنها را فرمانبرداری و إطاعت نامیده است .

همچنانکه مستفاد میشود تمام اینمعانی‌از آنچه در : «کافی» بسند موثّق ازأبی حمزهٔ ثمالی ازحضرت أبی جعفر علیه‌السلام مرویست که‌فرموددرحَجّةالوداع حضرت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله خطبهٔأداء نمود، پس‌فرمود:أیّها النّاس بخدا قسم‌که نیست هیچ چیزی که نزدیك میساخته باشد شما را ببهشت ، و دور میگردانیده باشد شما را از آتش جهنّم مگر که بتحقیق أمر کرده‌ام من شما را بآن، و نیست هیچ چیزی که نزدیك میکرده باشد شما را بآتش جهنّم ، و دور مینمود باشد شما را از بهشت ، مگر که بتحقیق نهی کرده‌ام من شما را از آن ، تا آخر حدیث .

و برحقیقت این تأثیر، و برخصوصیّات آن امور ازکیفیّات ، وآداب و أوقات، و شروط وأرکان وهیأتِ هریك ازآنها ، چون عقول ناقصهٔ بشریّه را راهی‌نمیتوانست بود ، ناچار آنها را بوحی و إعلام خود موقوف گردانیده ، و بقیاس و استحسان ، و وهم و تخمین و گمان ، أحدی ازآحاد بندگان نادان ، منوط ومربوط نساخته است . و از جهت آنکه آن خصوصیّات‌را مدخلیّت عظیم درآن تأثیرمیباشد ، وبدون هریك از آنها آن تأثیر متحقق نمیتواند شد .

و دیگر آنکه راه راست ، و طریق مستقیم بسوی مقصود ، که نزدیکترین مسافتهاست زیاده ازیکی نمیتواند بود ، بنابرین هرطاعتی باندك تغییری از پیش وپس نمودن ، وکم وزیادکردن ، وأمثال آنها فوراً هرچند صورت همان بوده باشد بمعصیت

متبدّل ، ولفظ آن نیز هرچند مادّهٔ همان بوده باشد متغیّر میشود ، پس عبادت بدعت میشود ، و متعبّد بمبتدع موسوم میگردد ، چونکه بسبب آن تغییر از آن طریق واحد مستقیم بیرون رفته ، و اثر آن که عبارت از قرب بآخرتست تغییر پذیرفته است .

وازجهت آنکه لابدّ بهمان قدر از راه آخرت که بازگشت آن بسوی بهشت ودار نعیم است گمراه میشود ، و از آن دور می‌افتد ، و بدنیا که مرجع آن بسوی کنیشت و نارجحیم است روی می‌آورد وبآن نزدیك میشود ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که هر بدعتی گمراهی و ضلالت ، و هر ضلالتی راه آن بسوی آتش جهنّم است .

و همچنین ازین رهگذر است که هرگاه قصد و إراده و عزم و نیّت کسی تغییر بهم رساند ، و بکاری که بقصد وصول بآخرت میباید بعمل آورد إرادهٔ دنیا کند ، بمجرّد همین تغییر بهترین طاعتهای حق تعالی چون نماز و سائر عبادتها هرگاه بقصد رئاء و سائر أغراض فاسدهٔ دنیا بعمل آیند از جملهٔ بدترین معصیتها میشوند .

و همچنین از کاری که از جملهٔ معصیتها ، و از أمور موصلهٔ بدنیاست هرگاه باذن حق تعالی إرادهٔ آخرت از آن شود ، بمحض همین معنی از بهترین طاعتها ، و فاضلترین عبادتها میگردد ، مانند إتیان بعبادتهای باطله ، و إظهار عقائد زائغهٔ فاسده حتّی إظهار کلمهٔ کفر درحال خوف و تقیّه از دشمنان دین و أمثال آنها .

و اینمعنی نیز چون از برای حصول همان تأثیر است البتّه موقوف باذن وقرار داد حق تعالی میباشد ، زیرا که علم بآن تأثیر مخصوص خداوند علیم خبیر است . و همچنان نیست که أکثر بلکه تمام فرق مُضلّهٔ صوفیهٔ ضالّه گمان کرده و بهانه ساخته‌اند، که عشقبازی با پسران أمرَد ساده ، و شنیدن غناها وآوازهای خوش آینده را ، برخود حلال ساخته و گمان نموده ، یا بهانه کرده‌اند که آنها ایشانرا بیاد خدا و بفکر آخرت می‌اندازد ، وفرقه ملامتیه [1] ازیشان إرتکاب فواحش ومناهی رااز برای رفع عُجب

---

(۱) این قسمت از کلام مؤلف اعلی الله مقامه رد بر بدعتهای فرقه گمراه صوفیه و درویشان است که بنام عبادت هرگونه فعل حرامی را بین مردم رواج دادند و فحشاء و منکرات را برای خود از روی بدعت عبادت محسوب داشتند و مردم را بضلالت و گمراهی←

یا دفع ذکر جمیل برخود حلال کرده ، و توقّع قرب و وصول از آنها دارند ، زیرا که تا إذن ورخصتی ازجانب حق تعالی نبوده باشد آن أثر منظور برهیچ أمری‌ازأمور

← و بدبختی و بیچارگی انداختند وخود را بعلی (ع) و باسلام چسبانیده و از آبرو وحیثیت رهبران بزرگ اسلام بنفع خود وسیاستهای استعماری‌درلباس‌صوفیگری ودرویشی استفاده ها برده و می‌برند در حالیکه این فرقه وگروه و این حزب سیاسی ابداً ربطی باسلام ندارند و نگارنده در اول کتاب از صفحه (۷۲) تا صفحه (۸۴) رد این گروه گمراه را مفصلا نوشتم ولکن دراینجا که سخن مؤلف به بدعتهای آنان رسیده و اشاره بفرقهٔ : « ملامتیه » وکثافتکاریهای آنان فرموده‌لازم است باز قدری در این زمینه بمناسبت شرح بیشتری‌بدهم.

مسئله بدعت در دین و خود درآوردی روشها و طریقتها اختصاص باسلام ندارد بلکه قبل از اسلام هم چنین بوده است خدا در سورة الحدید آیه (۲۷) فرموده : « و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم » یعنی نصاری طریق رهبانیت که نبود در دین عیسی از پیش‌خود درآوردند وبدعت نهادند ومانوشته بودیم و واجب نکرده بودیم برآنان رهبانیت را بلکه ایشان خود برای خود واجب ساخته بودند .

و رهبان کسی استکه‌تر سکاری و پرهیز کاری او بنهایت رسیده باشد مشتق از رهب بمعنی خوف و خشیت و ترس است و رهبان چون صیغهٔ مبالغه است بمعنی کمال ترس است و کمال انقطاع و پرهیز از مردم .

در تفسیر : « مجمع البیان » میفرماید : رهبانیتی که نصاری در دین عیسی بدعت گذاشتند آن عبارت بود از ترک معاشرت با زنان و رفتن در صومعه و رفتن در بیابانها و کوهها و اجتناب از شهر و جمعیت و انقطاع و جدائی از مردم و تنها بسر بردن برای عبادت و امثال اینها که گوشه‌گیری و حالت انفراد باشد و سپس از پیش خود هم عبادتی اختراع کردند و نام آنرا دین عیسی گذارده بودند و خود را بآنحضرت منتسب میدانستند

ولی پیغمبر اسلام فرمود : « لارهبانیة فی الاسلام » یعنی ترسیدن و پرهیزکاری خود در آوردی در اسلام نیست باید تقوی و پرهیزکاری هم بدستور خداوند باشد و حدود آن‌از شرع مقدس اسلام گرفته شده باشد و نیز پیغمبر اسلام بابن مسعود فرمود : « آیا میدانی رهبانیت امت من چیست ؟؟ ابن مسعود عرض کرد خدا و پیغمبر او بهتر میدانند حضرت ←

مترتب نمیتواند شد ، هرچند بصورت طاعت بوده باشند ، پس بطریق أولی ترتب آن أثر بدون إذن حق تعالی برمعاصی ومناهی محال خواهد بود ، همچنانکه دانسته‌شد .

←فرمود هجرت و جهاد در راه خدا و خواندن نماز و گرفتن روزه و رفتن بحج و عمره و امثال آن از عبادات رهبانیت امت منست و علامت ترس از خداست سپس فرمود ابن مسعود نصاری پیش از شما هفتاد و دو فرقه شدند و یکفرقه هم رهبانیت را انتخاب و در شهرها پراکنده شدند و خدا در بارهٔ آنان فرموده : « و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم » و همهٔ آنان گمراه شدند و بهلاکت رسیدند سپس فرمود : هرکس ایمان آورد بمن و تصدیق کند قرآن من و کلمات مرا و پیروی از من کند رعایت قانون خدا را کرده و هر کس ایمان بمن نداشته باشد و برخلاف طریقهٔ من طریقتی بسازد بهلاکت خواهد رسید .

اکنون باید از فرقه‌های مختلف و گمراه صوفی و درویش پرسید این مزخرفات و أراجیف و این حرکات خلاف شرع و حرام و این بدعتهائی که شما گذاشته و نسبت آنرا باسلام میدهید در کجای کتاب و سنت پیغمبر ذکر شده و دلیلش چیست ؟؟؟!

و البته پاسخ مثبتی در برابراین پرسش در دست نداشته و ندارند ! ! .

مرحوم علامهٔ جلیل و مجتهد بزرگوار محمد بن الحسین مشهور باسماعیل‌مازندرانی و معروف بملا اسماعیل خواجوئی اصفهانی که‌ازاکابر علماء و فوت او در فتنهٔ افغانهااتفاق افتاده است رسالهٔ در بارهٔ صوفیه دارد که نسخهٔ خطی آن در کتابخانه نگارنده موجوداست و در آنجا صوفیه را بدوازده فرقه تقسیم کرده گوید : (اول) **جلیسیه** و مذهب اینطائفه آنستکه گویند چون بنده بدرجهٔ معرفت اشیاء رسید دوستی خدای عزوجل در او پیوست و از دوستی دیگران خود را برید قلم تکلیف از وی برخواست خطاب امر و نهی ازاوبرداشته شد و ازعلائم اینگروه اینکه عورت خود را نپوشند (دوم) **اولیائیه** مذهب اینطائفه‌آنستکه گویند چون بنده بدرجهٔ ولایت رسید با خدا شریك شد و ولایت را مجردی دانسته‌اند و بی‌خانمانی و اینمرتبه را ازمرتبهٔ نبوت زیادتر دانسته‌اند و این گمراهی عظیم است (سوم) **شمراخیه** و مذهب اینطائفه آنستکه گویند چون صحبت قائم شود و حالت در کله ها در آید امر و نهی باطل شود و آوازها و طبل و طنبور و آلات محرمات و اکل حرام وشرب خمر و مسکرات و آنچه در شرع نهی بود برخود حلال و مباح دانسته‌اند و گویند زنان‌ما ←

و از آن جهت که رو آوردن بچیزی ، وعمل‌کردن از برای وصول بهرچیزی، فرع محبّت ودوستی ،وتابع رغبت‌داشتن بآن‌چیزاست ، محرمان‌أسرار إلهی‌فرموده‌اند:

← مثل ریاحین‌اند بوئیدن آن برخاص و عام مباح است .

تف بر آن صورت و سیرت که تراست　　تف برآن عقل و بصیرت که تراست
این نه صوفیگری و درویشی است　　نا مسلمانی و کافر کیشی است

(چهارم) **اباحیه** در مذهب ایشان خیر و شرهردو بتقدیر خداست و معصیت وثواب هردو از او صادر است و گویند ما را اختیار نیست امر بمعروف و نهی از منکر در این مذهب باطل است و خوردن مال مردم و فرجها برخود حلال دانند وغزالی درکتاب خویش آورده که بسا باشد که برخی از سالکین و برخی از اباحیهٔ هالکین طی بساط احکام دین مبین کرده نماز که معراج مؤمنین است بظاهر ترك کنند بگمان آنکه درباطن‌دائم مشغولند بنماز و قومی گویند که خدا غنی است از اعمال‌ما ، و او راحاجت بعبادت ما نیست (پنجم) **حالیه** که رقص کردن و دست زدن و سماع کردن و در حالت سماع بیهوش شدن‌درمذهب این گروه حلال و مباح است و این خلاف مذهب و گمراهی است چنانچه خدای عزوجل در کتاب خود مذمت آن حالت کرده فرموده که : « و ما کان صلوتهم عند البیت الامکاء و تصدیه » (ششم) **حلولیه** که دیدن و بوسیدن روی شاهدان و پسران صاحب جمال و نزدیکی با ایشان کردن در مذهب اینطایفه حلال است و از فرط نشاط رقص کنند و گویند صفتی از صفات خدای تعالی حالتی است که در حال سماع بر ما ظاهر میشود و از حوران بهشت بما فیضها و همزبانیها میرسد (هفتم) **حورائیه** گویند که در وقت سماع و صحبت و بیهوشی حوران بهشت بیایند در بر ما و ما را با ایشان وقوع ووطی‌حاصل شود (هشتم) **وقوعیه** گویند شریعت بدلیل وقوع است و خدا را بدلیل نتوان دیدونتوان شناخت و بنده از حقیقت و چگونگی آن عاجز است (نهم) **متجاهله** لباس الوان ازحریر پوشند و زرینه و زربفت را مباح دانند و مجالس از محرمات آراسته دارند از ساز و شاهد و پسران و گویند با خود دانا شدیم برای دفع ریا چنین میکنیم و سرود و غزل خوانی را حلال دانند و این خلاف قرآن است که فرموده : « و نهی النفس عن الهوی » (دهم) **متکاسلیه** مذهب ایشان ترك کسب و ترك فضل و کمال‌است و روی در دلها نهاده دردکانها و خانه‌ها بگدائی میروند و کسب و پیشه را بر خود حرام کرده‌اند (یازدهم) **الهامیه** که←

که حبّ دنیا رأس هرخطیئهٔ و سر هرگناهیست . و از آن رهگذر که دوری بدنیا عین نزدیکی بآخرت ، و دشمنی با دنیا عین محبّت با آخرتست ، فرموده‌اند که :هیچ عملی بعداز معرفت خدای عزّوجلّ و معرفت رسول او صلی‌الله علیه و آله نیست که أفضل باشد از بغض دنیا . و فرموده‌اند که : تمام خیرات درخانه‌ایست ، وکلید آن‌خانه زهد و بی‌رغبتی در دنیاست . و فرموده‌اند که : حرامست بر دلهای شما شناختن و یافتن حلاوت و شیرینی إیمان تا آنکه زاهد و بی‌رغبت شوند آن دلهای شما در دنیا ، یعنی

← از خواندن و آموختن علم روگردان و گریزانند و گویند این حجاب راه طالب است و استدلال خود از شعر و ادبیات فلسفی نموده‌اند و آنرا طریقت نام نهاده‌اند و اعتقاد از معاد و خیر و شر برداشته‌اند (دوازهم) شیعیه هستند و اینها فرق مختلفی هستند که مرحوم ملا اسماعیل خواجوئی در این رساله شرح و بسط داده و ما اجمالی از آنرا نقل کردیم ولی دربین این فرقه‌ها طائفهٔ **ملامتیه** که مؤلف مرحوم در متن نقل فرموده در آنها نیست ولی درکتب دیگرشرح آن‌طائفه هم‌آمده است وألبته منحصر باین فرقه ها فقط نیست وبعضی از آنانرا نیز قبلا یاد آور شدم . در اینجا ممکنست خوانندگان عزیز اعتراض کنند و آنچه نقل شد در بارهٔ فرقهٔ صوفیه آنرا مخالف حقیقت و یا خدای ناکرده تهمت و افتراء از طرف علماء و فقهاء بدانند ولی باید بدانند علاوه براینکه عمل این فرقه در حال حاضر خود شاهد و گواهست کتب آنان نیز از اینگونه عقائد پر است وهمه چاپ شده و منتشراست و درزمان ما صوفی معاصر بدیع‌الزمان فروزانفر که درهمین ماه های اخیر یعنی روز پنجشنبهٔ اول ماه ربیع الاول سنهٔ (۱۳۹۰ قمری) در تهران از دنیا رفت کتابی تألیف کرده بنام: « رساله درتحقیق احوال و زندگی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی » که درسال (۱۳۱۵ شمسی) در تهران چاپ شده و درآن کتاب روبروی صفحه (۹۲) عکس مجلس سماع ورقص درویشانرا درحالیکه یك درویش مشغول نی‌زدن و سه درویش صوفی‌بزرگسال و دو بچه درویش امرد بی‌ریش در حال رقصیدن هستند گراور کرده است و باین کتاب و مطالب آن مفتخر بود در حالیکه ادعای علم و ادب و دانش هم میکرد ولی انسان دانشمند از اینگونه اعمال متنفر وبیزار است شرح عقائد باطله و فضایح صوفیه را نگارنده درکتاب « صوفی بازی » ذکر کرده‌ام (روضاتی) .

تا آن زهد و بی‌رغبتی، را بهم‌نرسانند آنمعنی برآنها حلال نخواهد شد، وبآن نخواهند رسید، همچنانکه تمام این مضامین در: «کافی» از حضرت أبی عبدالله و حضرت سیّد الساجدین علیهما السلام وازحضرت أمیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه باسانید صحیحه و معتبره مرویّ و منقول است و حقّ تعالی همچنانکه در وصیّت أبوذر مذکور شد حضرت عیسی علیه السلام را از خصوص محبّت دنیا نهی فرموده است.

پس ازینمقدّمات واضحهٔ ثابتهٔ یقینیّه ثابت ومعلوم شد که دنیا و هرچه دردنیا و از برای دنیاست، وهمچنین أهل و محبّان ودوستان دنیا را ازآخرت و مآل‌ومرجع آن، که عبارت از بهشت و رحمت حق تعالیست أصلاً بهره و نصیبی نمیتواند بود، و بنحویکه دانسته شد بازگشت و مرجع تمام آنها آتش دوزخ خواهد بود، همچنانکه درسورهٔ مبارکهٔ هود حق تعالی فرموده است که: «من کان یرید الحیاة الدنیا وزینتها نوفّ إلیهم أعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئك الذین لیس لهم في الآخرة إلّا النار» [۱] که ترجمه آن اینست‌که: هرکه بوده باشد که میخواسته باشد زندگانی‌دنیا، و آرایش و زینتهای آنرا، توفیه میکنیم ما بسوی ایشان، یعنی بتمام و کمال باز میدهیم و میرسانیم بایشان جزای کردارهای إیشان را در دنیا، از صحّت و دولت، و وسعت رزق و کثرت أتباع و أمثال آنها، و ایشان در دنیا کاسته نمیشوند، یعنی از مزد ایشان چیزی کم نمیشود، آن گروه آنانند که نیست ایشان را در آخرت مگر آتش دوزخ.

و در سورهٔ کریمهٔ یونس فرموده است که: «إنّ الّذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیاة الدنیا و اطمأنّوا بها و الّذین هم عن آیاتنا غافلون اولئك مأویهم النار بما کانوا یکسبون» [۲] و ترجمه‌اش آنستکه: بدرستی و تحقیق که آنکسانی که امید نمیدارند ملاقات ثواب مارا یعنی إنکار میکنند یا طلب نمیکنند آخرتی را که محلّ ثواب خداست، و خشنود شده‌اند بزندگانی دنیا، و پسندیده‌اند آنرا وآرام گرفته‌اند

(۱) سورهٔ هود آیه (۱۵)
(۲) سورهٔ یونس آیه (۷).

بآن ، ـ یعنی همّت خودرا برلذّات محسوسه ، و زخارف فانیهٔ منحوسهٔ آن مقصور گردانیده ، واز نعیم جنانی ، ولذّات جاودانی سرای آخرت غافل شده‌اند ـ ، یاآنکه در دنیا ساکن گشته ، و در آن قرار و آرام گرفته‌اند بروجهی که گویا هرگز ایشان را از آنجا إرتحال و انتقالی نخواهد بود ـ ، و آنکسانی که ایشان از آیتهای کتاب ما ، یا از دلائل صنع ما غافلان و بیخبرانند ، آن گروه که یاد کرده شد جای بودن و محلّ سکنی نمودن ایشان آتش دوزخ است ، بآنچه بودند که کسب میکردند از إشتغال بمعاصی و إعراض از طاعات .

وچون قدر و حال . ومرجع ومآل هریك ازدنیا و آخرت ، و مضادّت ومنافرت هریك ازآنها بادیگری فی‌الجملة معلوم شد ، **پس دیگر باید دانست** که ازهمگذر حصول إبتلاء و إمتحانی که سابقاً دانسته شد که در هرتکلیفی بقدر حال آن تکلیف میباید بوده باشد ، و هیچ تکلیفی از آن خالی نمیتواند بود ، دنیای ملعونه و آنچه متعلّق بآنست درنظر خلائق درغایت حلاوت و شیرینی ، و کارهائی که منشاء وصول و قرب بآن میشده باشند هرچند درنهایت دشواری و سنگینی بوده باشند ، برای ایشان در کمال سبکی و آسانی شده است و همهٔ نفسها بآنها رغبت و شوق تمام میدارند ، و از آنها لذّت تامّ میبرند ، و سیری و وامندگی ، وکلال وملال ، از آنها درهیچ‌حالی از أحوال بهم نمیرسانند ، و از مخاطرات و مهالك عظیمهٔ جانی و مالی بگمان‌وصول بآنها مطلقاً پروانمیکنند ، همچنانکه برهرکسی بغایت ظاهر و واضح است ،وآخرت چون بهمهٔ جهات مقابل آن واقع شده است ، درنظرها در غایت تلخی و ناگواری ، و اموری که منشاء قرب ووصول بآن میشده باشند هرچند درنهایت سبکی و آسانی بوده باشند ، درکمال سنگینی ودشواری مینمایند . ونفوس أکثر خلائق از آنها إباء وتنفّر میدارد ، و از آنها متألّم میشوند ، و از قدر قلیلی ازآنها بزودی سیر میشوند ،ونهایت کلال و ملال بهم میرسانند ، و أندك زحمتی و مشقّتی را برای حصول قدر بسیاری از آن متحمّل نمیتوانند شد ، همچنانکه اینمعنی نیز بغایت بیّن و روشن است .

و از اینجهت استکه آنکسانی‌که ورزش کُشتی میکنند ، در هرسَحَر برهنه،

و برسر دو دست دوازده هزار مرتبه با آن دشواری و فضائح و قبائح ، شلنگ پا در هوا را ، برتخته میتوانند زد و خسته نمیشوند . و کسانیکه دعوی بندگی میکنند سیزده رکعت نماز شب را با آن آسانی و فوائح و روائح برای خدا بعمل نمیتوانند آورد ، بلکه دو رکعت فریضه صبح را در اوّل وقت نمیتوانند کرد ، و آنها درحوالی ظهر هفتصد مرتبه سنگ هیجده منی را به پشت خوابیده برمیتوانند داشت ، و اینها هشت رکعت نماز نافلهٔ زوال را نشسته نمیتوانندگزاشت ، بلکه فریضهٔ ظهر و عصر را در اوّل وقت بجا نمیتوانند آورد ، و کسانی که نوکری و ملازمت أهل دنیا را از پادشاهان و أمراء اختیار میکنند ، در تمام عمر درسفر های خطرناك دور و دراز ، با نهایت بی‌برگی میتوانند بود ، ومستطیعان ازتمام مدّت زندگانی‌شش ماه بسفرحج"(۱)

(۱) آنچه مؤلف در متن مرقوم فرموده مربوط بزمان تألیف این کتاب است که درست دویست و پنجاه سال قبل‌از تاریخ اولین چاپ آنست و درآن تاریخ سفر حج ششماه طول میکشیده است اما در زمان ما که عصر تسخیر فضاست اکنون پرواز از تهران تا جده بوسیلهٔ‌هواپیمای‌جت‌بیش‌ازدوساعت‌طول‌نمیکشدومدت‌سفریکماه‌است‌وهرچه‌زمان‌پیش‌رودوسائل سریع‌السیرتری بوجودمیآیدکه‌درنتیجه مشقت‌سفرمکه‌برای زائرین‌کمترمیشود ولی‌بااینوصف مردم برای انجام ندادن این‌فریضهٔ الهی‌بهانه‌های‌مختلف ترتیب‌میدهند وازتکلیف خودشانه خالی میکنند وحج را یا بجا نمیآورند و یا تأخیر میاندازند و هردوگناه است‌بلکه مطابق صریح‌قرآن وروایات انسان تارك حج‌باوجود شرائط درصف یهود و نصاری محشور میگردد.

اما قسمت اول که مؤلف در متن تذکر فرموده‌اند که عبارت از « کشتی گیری و وزنه برداری است » آن هم اتفاقا در عصر ما ترقیات شگفت آور بیشتری کرده و بلکه بصورت علمی درآمده و درانواع و اقسام ورزشهای باستانی و شرقی و غربی کتابها تألیف شده و شب و روز اکثریت جمعیتها برای تحصیل آن کوشش میکنند و برای انجام آن مسابقاتی‌ترتیب میدهند و بریکدیگرفخرومباهات مینمایند وپهلوانان میخوابند و ماشین جیپ را از روی سینه خود عبور و وزنه‌های بسیار سنگین خارق العاده را از زمین بلند میکنند و بلکه در خصوص خوردنیها انواع و اقسام کتابها از قبیل طباخی ایرانی و طباخی اروپائی←

نمیتوانند رفت ، و أمثال و نظائر آن بیحدّ و بیشمار است .

و إشاره بهمین معانی است آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که : هیچ طاعتی ازطاعات نیست مگر آنکه قرین کراهت و ناگواری ، وهیچ معصیتی از معاصی نیست مگر آنکه قرین شهوت و خواهشمندی است .

و همچنین وارد شده است که : محفوف یعنی إحاطه کرده شده است بهشت بمکاره و ناخشیها، ومحفوف شده‌است آتش جهنّم بشهوتها وخواهشها، - یعنی دوروکنار بهشت رامکاره یعنی طاعتها فروگرفته که راهی بآن نیست مگر بتحمّل آنها وأطراف و جوانب جهنّم را شهوتها یعنی معصیتها إحاطه کرده‌که وصول بآن میسّر نیست مگر بتناول آنها .

و همچنانکه در : « کافی » بسند متّصل از حمزة بن حمران از حضرت أبی جعفر علیه السلام مرویست‌که فرمود بهشت محفوفست بمکاره و صبر ، پس هرکه صبرکند برمکاره در دنیا داخل بهشت شود ، و جهنّم محفوفست بلذّتها و شهوتها پس هرکه عطاء کند بنفس خود لذّت و شهوت آنرا داخل آتش جهنّم شود .

و چون حال برینمنوال است حق تعالی بندگان خالص خود را در دنیا بآفات و بلیّات گوناگون ، و بمصائب و زحمات از حدّ أفزون مبتلا میسازد ، تا طبایع ایشان از آن رنجیده ، وبساط میل ومحبّتشان بآن بالکلیّه برچیده شود ، ومطلقا دلبستگی و سکون ، و أصلاً خواهشمندی ورکون ، بآن غدارهٔ بیحیا ، وآن پتیارهٔ شوهرکُش بیوفا بهم نتوانند رسانید ، وباین سبب بآخرت نزدیك وقریب ، و در درگاه پروردگار عزّت از أهل مکرمت و ترحیب توانند بود .

← وغیره ترتیب‌میدهند واوقات عزیزخود را دراینگونه امور باطل‌صرف میکنند ولی‌برای‌انجام عبادات و طاعات خدا همین مردم هزارها اشکال تراشی بوجود میآورند .

پیغمبر اکرم صلوات الله علیه فرمود : تعجب میکنم از مردمی که پرهیز میکنند از غذاهائی که برای صحت مزاج‌آنان متناسب نیست ولی پرهیز نمیکنند از گناهان وترس‌از آتش جهنم‌ندارند مثل اینکه از سوختن خوفی ندارند (روضاتی) .

پس این نوع از بلاکه مخصوص دوستان حقّ تعالی ، و خاصّان درگاه خداوند علیّ أعلاست ، نیز بی‌شبهه منشاء شبههٔ در حقیّت دین مبتلا شدگان نمیتواند شد ، و دلیل واضحی خواهد بود برکمال برگزیدگی و بزرگواری ایشان ، و برهان قاطعی خواهد شد از برای حقیّت طریقه و آئین ایشان ، همچنانکه بحمدالله تعالی ظاهر و واضح است .

و پوشیده نماند کهاین دنیاکه مذکور شد ، عبارت از دنیاییست که مانع ازوصول برحمت إلهی ، و عائق از قرب بسرای آخرت بوده باشد ، و از آن درعرف أحادیث بدنیای ملعونه تعبیر میشود ، و علامت آن اینستکه طالب آن پروائی از تلف شدن دین خود نزدحصول آن نمیکرده باشد ، وباکی از إرتکاب معصیتهای إلهی برایوصول بآن نداشته باشد ، و فرقی میانهٔ حلال و حرام آن قرار ندهد ، و حدّی از برای آن إعتبار ننماید ، وآنرا از برای خصوص زندگانی دنیا خواهد ، و رضا و خشنودی حقّ تعالی ، و ثواب و فیروزی آن سرارا از آن طلب ننماید ، و همهٔ همّت ، و قاطبهٔ عمر و مدّت خودرا ، صرف جمع و تحصیل ، و إصلاح و تکمیل آن میکرده باشد .

و این دنیا منافات بافقر و درویشی ندارد ، وگاه میشودکه فردکامل آن باگدایان در یوزه کار ، و بابی برگان در غایت پریشانی و إعسار نیز میباشد . و بسا باشد که فردأکمل ازآن درصورت زهد دردنیا وترك آن و بی‌رغبتی بآن جلوه نماید ،همچنانکه شیوهٔ مرائیان مردم فریب ، و مزوّران جاه طلب است ، که خودرا بصورت زاهدان و بی‌علاقگان آراسته میکنند ، و ترك ملاذّ و مستلذّات حلال بلکه مستحبّ دنیا مینمایند ، از برای آنکه جمعی را فریفتهٔ خود کنند ، و عزّت و إعتبار نزد خلائق روزگار بهمرسانند ، و مردم بایشان مراجعه کنند ، و درحاجات خود بدعای ایشان توسّل جویند ، و بجان و دل دربندگی و فرمانبرداری ایشان کوشش نمایند ، وأمثال آنهاکه مدّعاازهیچیك‌ازآنها تحصیل رضای إلهی نبوده باشد ، ومحض ازبرای‌إعتبارات فاسدهٔ دنیویّه‌باشد ، واین همچنانکه گفته شد فردأکمل دنیای ملعونه است - أعاذنا‌الله تعالی و جمیع المؤمنین و المؤمنات من جمیع شعبها و فنونها بفضله و عصمته - .

واین غیر دنیاییست که مزرعهٔ آخرت ، وذریعهٔ تحصیل توشهٔ دار کرامت‌است، و از آن در أحادیث بدنیای بلاغ تعبیر میشود ، یعنی دنیائی که بقدر کفایت بوده باشد ، و آدمی را بآخرت رساند ، چه آن عین آخرت و وسیلهٔ وصول بنعیم جنّت ، و ازبهترین نعمتهای پروردگار عزّتست .

همچنانکه در : « کافی » در آخر حدیث طویلی از حضرت سیّد السّاجدین صلوات الله علیه مرویّست که فرمود : دنیا دو دنیاست : دنیای بلاغ و دنیای ملعونه .

و بسند صحیح مرویّست که شخصی بخدمت حضرت أبی عبدالله علیه السلام آمد و عرض نمود که ما طلب دنیا مینماییم ، و دوست میداریم‌که دنیا روبما آورد ، حضرت فرمود که : برای چه میخواهی آنرا ؟؟ عرض کرد که میخواهم آنرا صرف خودنمایم و بآن خویشان خود را نوازش کنم و تصدّق کنم در راه خدا ، و بوسیلهٔ آن حجّ و عمره بجا آورم ، فرمود که این طلب دنیانیست طلب آخرتست . و درین باب‌أحادیث بسیار است ، و علامت این دنیا آنستکه صاحب آن بهر قدری‌که حق تعالی روزی او فرموده است ، و او را أمر بسعی از برای تحصیل آن نموده است ، از مَمَرّ حلال تجاوز ننماید ، و در تحصیل و ضبط آن ضرری یا نقصانی بدین خود نرساند ، وآنرا از برای زندگی و بندگی خواهد ، وعلاقه ودلبستگی باونداشته باشد ، وآنرابمصارفی که حق تعالی مقرّر فرموده است بجان و دل صرف نماید .

و مجملاً از آن و از تحصیل و حصول آن بلوغ و وصول برضای إلهی‌ودرجات عالیهٔ آخرت را خواهد و بس . و این دنیا منافات با ثروت و مکنت ، و با تنعّم و زینت ، و با جاه و عزّت ، و با پادشاهی و حشمت و أمثال آنها ندارد ، همچنانکه‌از برای حضرت یوسف صدّیق ، و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت ذوالقرنین، و حضرت إمام حسن و حضرت إمام رضا علیهم الصلوة و السلام متحقّق شده بود . وزهد در دنیا عبارت از ترك اینمراتب هرگاه از مَمرّ حلال ، و بر منهاج رضای حضرت ذی الجلال میسّر توانند شد نیست ، همچنانکه از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مرویّست که زهد در دنیا آن نیست که مال خود را ضائع کنی ، و نه آنکه حلالی را بر خود

حرام گردانی ، بلکه زهد و ترك دنیا آنستکه إعتماد تو برآنچه در دست داری زیاده نبوده باشد از إعتماد تو برخدای .

وازحضرت أمیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه منقولست که فرمود زهد در دنیاآنستکه طول أمَل را از خود دور گردانی ، و نعمت های خدا را شکر کنی ، و از محرّمات إلهی بپرهیزی . وأیضاً مرویّست‌که ازحضرت‌أبی‌عبدالله‌علیه‌السلام پرسیدند ازمعنی‌زهدفرمود که : آنستکه محرّمات إلهی را ترك نمائی ، ودرینمقام درین باب ، زیاده ازین بسط و إطناب را گنجایش نیست ، و تمام تحقیق اینمطالب کتاب علیحدهٔ بسیار مبسوطی را لائق و مستدعیست ـ والله الموفّق لکلّ خیر و صواب ، و منه سبحانه العصمة في کل باب ـ .

دیگر از جمله حکم و مصالح بلاها و محنتهای دنیا آنستکه : وسیلهٔ حصول، و ذریعهٔ از برای وصول ، بدرجات عالیه ، و مراتب رفیعهٔ سرای آخرت بوده باشند ، زیرا که دربهشت عنبر سرشت حقّ تعالی درجات ومنازلی چند قرار داده است ، که أحدی را وصول بآنها میسّر نمیتواند شد مگر بوسیله بلاهای دنیا .

همچنانکه در: « کافی » بسندی صحیح ازفضیل بن عثمان از حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام مرویّست که فرمود : بدرستیکه در بهشت منزلهایست که نمیرسد بآن منزله هیچ بندهٔ مگر بابتلاء در جسدش . و پوشیده و مستور نخواهد بود که مراتب إبتلاء درجسد را مانند منازل جنّت عرض عریض میباشد ، که اوّل آنها حدوث عیوب و أمراض ، و آخر آنها قتل بسیف وقرض بمقراض ، وأمثال آنهاست . و همچنین‌جناب أقدس کریم ـ جلّت آلاؤه ـ در صبر کردن بربلاها و مصائب ، أجرهای عظیم مقرّر فرموده است ، که رسیدن بآنها بدون إبتلاء و مصابرت برآنها میسّر نمیتواند شد ، همچنانکه در : « کافی » درطیّ روایتی از حضرت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله مذکور است که هرکه صبر کند برمصیبت تا آنکه ردّ کند آنرا بنیکوئی صبر آن ، بنویسدخدای تعالی از برای او سیصد درجه ، که ما بین هردرجه تا درجهٔ مثل ما بین آسمان باشد تا زمین .

و بسندی حَسَن کالصحیح از أبی حمزهٔ ثمالیّ از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود که هرکه مبتلا شود ازمؤمنان ببلائی پس‌صبرکند برآن ، خواهد بود از برای او مثل أجر هزار شهید .

و أیضاً بسندی صحیح از إسحاق بن عمّار ، و عبدالله بن سنان از آنحضرت علیه السلام مرویست که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که خدای عزّوجل فرموده است که : بدرستی که من گردانیده‌ام دنیا را میانهٔ بندگان خود قرضی ، پس هرکه قرض دهد از دنیا بمن قرضی را ، ـ یعنی چیزی از آنرا ـ یا قرض دهد بعضی از دنیا را بمن قرض دادنی ، عطاء کنم اورا بتنخواه هریکی ده تا هفتصد ضعف ، وآنچه خواهم از آن یعنی از جمله آنچه مذکور شد ، و هرکه قرض ندهد بمن از آن چیزیرا یا قرض ندهد بمن‌بعضی ازآنرا قرض دادنی ، پس بگیرم من از وچیزیرا از روی قَسر- یعنی بدون رضا و إرادهٔ او ـ عطاء کنم او را سه خصلتی که اگر عطاء کنم یکی از آنها را بملائکه خود هرآینه راضی شوند بسبب آن از من ، راوی گفت : که پس تلاوت فرمود حضرت ابو عبدالله علیه السلام قول خدای تعالی را که : « الّذین إذا أصابتهم مصیبة ، قالوا إنّالله و انّا إلیه راجعون اولئك علیهم صلوات من‌ربّهم » فرمود پس‌این یکیست از آن سه خصلت ، « و رحمة » دوتا ، « و اولئك هم المهتدون » سه‌تا ، پس آنحضرت علیه السلام فرمودکه این ازبرای کسیست که بگیرد خدای از و چیزی رابعنوان قَسر .

پس جناب أقدس إلهی از رهگذر نهایت شفقت و مرحمتی که نسبت ببندگان خاصّ خود دارد ، ایشانرا در دو روزهٔ بی‌ثبات دنیا بمحنتها و شدّتها ، و مکاره وبلایا مبتلا میسازد ، تا استحقاق‌آن مراتب عالیه و إستیجاب آن درجات رفیعهٔ متعالیه برای ایشان حاصل شود .

و ازینجهتست که پیوسته بلایا و محن خاصّان او از پیغمبران عظام ، و أوصیاء کرام ، و مؤمنان کامل از دیگران بیشتر ، و همچنانکه سابقاً گذشت هرکه نزد حقّ تعالی أمثل ، و در درگاه اوأکرم وأفضل است ، بلاء او أتمّ و أو فراست . و در:«کافی»

بسندی صحیح از عبدالرحمن بن الحجّاح مروّیست که : مذکور شد نزد حضرت ابی عبدالله علیه السلام بلاء و آنچه تخصیص میدهد خدای عزّوجلّ مؤمن را بآن ، آنحضرت علیه السلام فرمود که پرسیدند از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله که : کیستند شدیدترین مردم از روی بلاء دردنیا ؟؟ فرمود: پیغمبران ، بعداز آن هرکه أمثل است ، پس هرکه أمثل است ، و مبتلا میشود مؤمن بعد ازیشان ، یا بعداز آن برقدر إیمان و نیکوئی أعمالش، پس هرکه صحیح باشد إیمان او ، و نیکو باشد عمل او إشتداد بهم میرساند و سخت میشود بلاء او ، و هرکه سخیف یعنی تُنُك و رقیق باشد إیمان او ، و ضعیف باشد عمل او ، قلیل و کم میباشد بلاء او .

و از محمّد بن بهلول [1] از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مروّیست که : نیست مؤمن مگر بمنزلهٔ کفّهٔ ترازو ، هرقدر که زیاده کرده میشود در إیمان او ، زیاده کرده میشود در بلاء او .

واز زید شحّام [2] ازحضرت أبی عبدالله علیه السلام مروّیست که فرمود : بدرسیکه عظیم أجر هرآینه با عظیم بلاء است ، یعنی پیوسته و بی‌شبهه أجر عظیم با بلاء عظیم میباشد ، و دوست نداشته است خدا گروهی را مگر آنکه مبتلا ساخته استایشانرا .

و از حسین بن عُلوان [3] از آنحضرت علیه السلام مروّیست که فرمود : و سُدیر

---

(۱) محمد بن بهلول در رجال شیعه بدونفر اطلاق میشود یکی از اهل کوفه است و دارای کتابی است که نجاشی در رجال نامش را آورده است و دیگری محمد بن بهلول عبدی است که کلینی این روایت را از او نقل نموده و درکتب رجال نامش نیامده و بعید است با اولی اتحاد داشته باشد (روضاتی)

(۲) زید شحام زید بن یونس ابو اسامة از دی است که معروف بزید شحام است و شحام باشین مفتوحه و حاء مشدده یعنی فروشنده شحم که دنبه حیوانات است وزید شحام از موثقین‌اصحاب حضرت باقر وصادق علیهماالسلام بوده واز رؤساء فقها درزمان خود محسوب میشده است (روضاتی)

(۳) حسین بن علوان کلبی که درضبطش گفته‌اند : علوان بضم عین و سکون لام و ←

صیرفی درخدمت آنحضرت بود ، که بدرستی و تحقیق که خدای تعالی هرگاه دوست دارد بندهٔ را فرو میبرد و غوطه میدهد اورا مکرّر و پی در پی در بلاء غوطه دادنی ، و بدرستیکه ما وشما ای سدیر هرآینه صبح میکنیم بآن و شام میکنیم ، یعنی پیوسته درین کار و برین حالیم ، که صبح و شام در بلاء غوطه میدهند ما و شما را .

واز حمّاد از پدرش از حضرت أبی‌جعفر علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود: بدرستیکه خدای عزّوجلّ هرگاه دوست دارد بندهٔ را غوطه میدهد اورا در بلاء غوطه دادنی ، ومیریزاند از مقولهٔ سیل اورا ببلاء ، یعنی میریزاند بلاء را براو ریزانیدنی ، پس چون بخواند اورا - یعنی چون برای کشف آن بلاء دعاکند - حق تعالی میفرماید: لبّیك ای بندهٔ من بتحقیق که اگر تعجیل کنم برای تو آنچه را که سئوال کردی ، پس بتحقیق که من برآن تعجیل یابرمطلب توهرآینه توانا و قادرم ، ولیکن ذخیره کرده‌ام برای تو ، پس آنچه ذخیره کرده‌ام برای تو بهتر است از برای تو . و درنسخهٔ دیگر چنین است که : و بتحقیق که اگر ذخیره کنم برای تو پس آنچه ذخیره میکنم برای تو بهتر است از برای تو .

و از مسعدة بن صدقه از حضرت أبی‌عبدالله علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود که : روزی حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله باصحاب خود فرمود که . ملعونست هرمالی که زکوة آن داده نشود ، و ملعونست هرجسدی که زکوة آن بیرون نرود ، و اگرچه درهرچهل روز یکمرتبه بوده باشد، گفتند یارسول‌الله أمّا زکوة مال پس بتحقیق که دانسته‌ایم آنرا ، پس چیست زکوة جسدها ؟؟! فرمود بایشان که : آنستکه إصابه کرده شوند بآفتی - یعنی آفتی بآنها برسد - حضرت فرمود که پس متغیّر شد رویهای آنکسانیکه شنیدند آنرا از آنحضرت ، پس چون دید که متغیّر شد رنگهای ایشان، فرمود بایشان که : آیا میدانید آنچه را که خواستم باین گفتار خود - یعنی آیا مراد

← کلبی بفتح کاف ولام وکسر باء منسوب بقبیلهٔ بنی کلب بن وبرة بن تغلب است ودرهرصورت او از اصحاب حضرت صادق (ع) ودارای کتاب است و در مذهب اوخلاف است که درکتب رجال ذکر شده (روضاتی)

مرا ازین کلام میفهمید ؟؟ ! گفتند : نه یارسول الله ، فرمود بلی، یافرمود بلکه مرد را خراشی میرسد یا نکبتی یعنی عارضهٔ سهلی اوراعارض میشود، و بسر در آمدنی اورا رومیدهد، واندك مرضی اورا طاری میشود ، وخاری ببدن اومیخلد ، و آنچه شباهت داشته باشد باین ، تا آنکه ذکر فرمود در حدیث خود إختلاج و جستن چشم را ـ یعنی این أمور مذکوره نیز داخل در زکوة جسد ـ وبتحقیق هریك از آنها هرچند سهل و حقیر بوده باشند تزکیهٔ جسد بعمل می‌آید ، و از ملعون بودن ، و دوری از رحمت بسبب آنها خلاصی میبابد .

و بسند کالصحیح از سماعة از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود : بدرستیکه در کتاب علی علیه السلام مذکور است که : شدید ترین مردمان از روی بلاء پیغمبرانند ، بعد از آن وصیانند ، بعد از آن أمثل پس أمثل ، و ابتلاء کرده نمیشود مؤمن مگر برقدر أعمال حسنهٔ خود ، پس هرکه صحیح باشد دین او ، و نیکو باشد عمل او ، شدید و سخت میشود بلاء او ، و آن ازین جهتست که خدای عزوجل نگردانیده است دنیا را ثوابی برای هیچ مؤمنی ، و نه عقوبتی برای هیچ کافری ، و هرکه سخیف باشد دین او ، وضعیف باشد عمل او ، قلیل میباشد بلاء او ، وبدرستیکه بلاء شتابان‌تر است بسوی مؤمن پرهیزکار از آب باران بسوی پست و گودال زمین .

و از عبدالله بن أبی یعفور مروی ، و در طی روایت مذکور است که : عبدالله مذکور مسقام ـ یعنی کثیر المرض و دائم السقم بود ـ گفت که شکایت کردم بحضرت أبی عبدالله علیه السلام از آنچه می‌بینم و میکشم از وجعها و دردها ، پس فرمود بمن که ای عبدالله اگرمؤمن بداندکه چیست برای او از أجردرمصیبتها ، هرآینه آرزوکندکه ریزه ریزه کرده شود بمقراضها .

و أحادیث درین باب زیاده از آنستکه بحصر درتواند آمد ، و ازین قدر قلیل که مذکور گردید مستفاد و معلوم شد ، که این نوع از بلاء نصیب گناهکاران ،وضعفاء الایمان نمیتواند بود ، چه جای کسانی که دین ایشان باطل بوده باشد .

و دانسته شد که این مرتبهٔ عالیه ، و این موهبت متعالیه مختص برگزیدگان و

خاصّان ، و مخصوص کاملان درأعمال و إیمانست ، پس نزول آن برکسی یا برطائفهٔ منشاء حصول یقین ، و إطّلاع برصحّت دین ، و علوشأن و خوبی و نیکوئی أعمال ، و رفعت مکان ایشان میگردد ، واین شبههٔ سخیفه را در ساحت و مرتبه و مقدارایشان راه‌گذاری نیست .

دیگر از جملهٔ علل ومصالح وحکم نزول بلاء آنستکه : کفّارهٔ معاصی وگناهان مؤمنانی میشده باشد که بلوث معصیتها آلوده ، و مرتکب بعضی از خطایا و گناهان میبوده باشند ، تا جزاء و عقوبت آنها را در دنیا بکشند ، و چون وارد سرای آخرت شوند پاك وپاکیزه بوده باشند ، و بدون تعب وزحتمی،وبی‌تراخی‌و مهلتی‌داخل بهشت که منزل نیکان و ماؤای پاکانست توانند شد .

و این معنی غیر ازآن‌معنی است که سابقاً مذکور شد ، که‌گاهی بلا ازرهگذر لطف نازل میشود تا بندگان را از معصیتها دور گرداند ، چه آن از برای اینست که از آن پندگیرند ، ومن بعد مرتکب معصیتی نشوند ، واین از برای آنستکه معصیتهای واقع شده را تدارك نماید ، و عقاب آنها ازیشان ساقط گردد ، و شواهد و دلائل اینمعنی نیز از آیات و اخبار بسیار است : از آنجمله در : « کافی » از حضرت أبی عبدالله علیه‌السلام مرویست که : حضرت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داد که خدای عزّوجلّ فرموده است که بعزّت و جلال خودم قسم ، که بیرون نمی‌برم هیچ بندهٔ را از دنیا ، و حال آنکه إراده داشته باشم که رحمت کنم او را ، تا آنکه استیفاء کنم یعنی تمام بگیرم از و هرخطیئه و گناهی را که کرده باشد آنرا ، یا به بیماری درجسدش ، ویا به تنگی در روزیش ، و یا بخوف و ترسی در دنیاش ، پس اگر باقی‌ماند براو بقیّهٔ سخت گردانم براو نزد مرگ ، یعنی جان دادن رابراو سخت ودشوار سازم ـ تاحساب آن بقیّه پاك شود ، و بعزّت و جلال خودم سوگند که بیرون نمیبرم از دنیا هیچ‌بندهٔ را ، و حال آنکه إراده داشته باشم که عذاب کنم اورا ، تا آنکه إیفاء کنم یعنی‌تمام بدهم باو هرحسنه و نیکیی را که کرده باشد آنرا ، یا بگشادگی در روزی او ، و یا بصحتی درجسم او ، و یا با منیّتی در دنیای او ، پس اگرباقی‌ماند برای اوبقیّهٔ آسان

کنم براو بسبب آن بقیّه مرگ را ـ یعنی تا حساب آن بقیّهٔ طلب او پاك شود .

و بسند صحیح از معاویة بن وهب از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مروّیست که : حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله خبردادکه خدای عزّوجلّ فرموده است که هیچ بندهٔ نیست که خواهم اورا داخل بهشت گردانم ، مگر آنکه مبتلا کرده‌ام او را درجسدش ، پس اگر بوده باشد آن کفّارهٔ برای گناهان او ، و إلّا سخت گردانم براو نزد موتش ، تا بیاید و مر اورا هیچ گناهی نبوده باشد ، پس داخل بهشت کنم او را ، و هیچ بندهٔ نیست که خواهم اورا داخل آتش دوزخ کنم ، مگرکه صحیح کرده‌ام برای اوجسدش را ، پس اگر بوده باشد آن تمام کنندهٔ مرطلب اورا نزد من و إلّا ایمن گردانم خوف اورا از پادشاهش ، پس اگر بوده باشد آن متمّم طلب او نزد من و إلّا فراخ گردانم براودرروزیش ، پس اگر بوده باشد آن متمّمی مرطلب اورا نزد من و إلّا آسان گردانم براو موت اورا تا بیاید مرا ، و هیچ حسنهٔ نبوده باشد برای او نزد من ، پس داخل آتش کنم اورا .

و از حضرت أبی جعفر علیه السلام مروّیست که : پیغمبری از پیغمبران بنی‌إسرائیل گذشت بمردی که بعضی از وزیر دیواری مانده بود ، و بعضی از و بیرون دیوار بود ، وحال آنکه مرغهای پرنده، ازهم پاشیده و متفرّق کرده بودند اورا ، یا آنرا که بیرون دیوار بود ، و سگها یعنی جانوران درنده از هم دریده و پراکنده کرده بودند او را یا آنرا ـ یعنی بآن ناخوشی مرده ، و بآن خواری درآن مکان افتاده بود ـ پس روانه شد ، پس شهری برای او نمودار شد و داخل آن شهر شد ، ناگاه مردهٔ شخص بزرگ عظیمی را از بزرگان وعظماءآن شهردید ، برسریری و تختی که آنرا بدیباج پوشیده ودور وکنار او مجمرهاست که بوی خوش بخور میکنند ـ یعنی با آن إعزاز وإحترام اورا میبردند که دفن کنند ـ پس آن پیغمبر گفت که : ای پروردگار ، من گواهی میدهم بآنکه تو حاکم عدلی هستی که جور و ظلم از تو صادر نمیشود ، آن بندهٔ تو شرك نیاورده بود بتو بقدر یکچشم برهم زدنی ، میرانیدهٔ تو اورا بآن نحو از مردن ـ یعنی با آن خاری و مذلّت ـ و این بندهٔ تو ایمان نیاورده بود بتو بمقدار یك طرفة‌

-العینی ، میرانیدهٔ تواو را باین نوع از مردن - یعنی با این احترام و عزّت - یعنی خداوندا حکمت آن چیست مرا آگاه گردان از آن ؟؟! پس حقّ تعالی فرمود که ای بندهٔ من منم همچنانکه گفتی حَکَمَ عدلی که جور نمیکنم ، آن بندهٔ من مراورا بود نزد من سیّئهٔ [۱] یاذنبی میرانیدم او را بآن مردن ، تا ملاقات کند مرا - یعنی وارد سرای آخرت شود ، و باقی نباشد براو هیچ چیزی از گناه - و این بندهٔ من مراورا بود حسنهٔ پس میرانیدم اورا باین مردن ، تا آنکه وارد سرای آخرت شود ، و نبوده باشد مراورا هیچ حسنهٔ .

و بسند صحیح از أبان بن تغلب مرویست که حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود : بدرستی که مؤمن هرآینه هول وترسی براووارد میشود درخواب ، پس آمرزیده میشود برای او گناهان او ، و بدرستیکه او هرآینه ضعفی یا مهانت و حقارتی عارض میشود دربدن او ، پس آمرزیده میشود برای او گناهان او .

و از حضرت أبی جعفر علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پیوسته همّ و غمّ متلبّس بمؤمن یعنی قرین او میشود تا آنکه وانمیگذارد برای او هیچ گناهی را . و باین مضامین أحادیث بیشمار در آن کتاب و غیر آن از کتب أصحاب مرویّ و مأثور گردیده است .

و برقی رحمه‌الله نیز درکتاب : «محاسن» [۲] درباب تطهیر مؤمن چندین حدیث

---

(۱) این تردید از راوی است یعنی براو مشتبه بودکه آنحضرت (ع) بلفظ : «سیئه» فرمود یا بلفظ : «ذنب» و چون جزم داشته است که غیر ازین دولفظ را نفرموده است از رهگذر امانت درنقل که طریقهٔ ایشان بوده است هردولفظ را بعنوان تردید ذکر کرده‌است (منه اعلی الله مقامه)

(۲) ابوجعفر احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی برقی اصل آن‌از شهر کوفه بوده ، یوسف بن عمر که والی عراق بود جدش محمد بن علی را زندانی کرد ، وخالد بچه بود باپدر خود عبدالرحمن بقم فرار کردند و در برقه قم ساکن شدند. خاندانش‌خاندان‌علم وفقه وحدیث وادب است ، وخود اوازاجلاء محدثین‌شیعه بشمارمیرودکه←

إیراد نموده ، ازآن‌جمله حدیثی بسند بسیار معتبر از أبی الصباح کنانی روایت کرده است ، که حاصل مضمون آن اینستکه : ابوالصباح گفت که من و زراره در خدمت حضرت أبی عبدالله علیه‌السلام بودیم ، پس آنحضرت فرمود که طعمهٔ خود نمیسازد آتش جهنّم هیچ أحدی را که وصف کند این امر را ـ یعنی إعتقاد بامامت ما داشته باشد ـ پس زراره عرض‌کرد که درجملهٔ کسانی که این مذهب و إعتقاد را دارند کسانی چند میباشند که إرتکاب میکنند گناهان کبیرهٔ راکه موجب آتش جهنّمند ، حضرت‌فرمود که : آیا نمیدانی که پدرم علیه‌السلام درآن باب چه میفرمود ؟؟ !!

بدرستیکه پدرم‌مکرّر میفرمودکه : هرگاه مردی ازیشان چیزی از آن‌گناهان را مرتکب شود ، خدای تعالی مبتلا میکند اورا ببلیّهٔ درجسدش ، یا بخوف و ترسی که داخل میسازد و مسلّط میکند آنرا بر او ، تا آنکه بیرون میبرد او را از دنیا ، و حال آنکه بتحقیق بیرون آمده است از گناهان خود .

و بالجمله از مجموع این نصوص صریحه ، و أحادیث متکاثرهٔ صحیحه مستفاد و معلوم گردید ـ بحمدالله تعالی ـ که هرگونه ناخوشی ونازلهٔ ، وازهرمقوله مصیبت و بلیّهٔ ، که برمؤمن گناهکار واقع میشود ، در دنیا بجهت تدارك معصیتها ، از برای کفّارهٔ گناهان و خطاهای اوست ، و غرض خداوند مهربان از آنها ، تطهیر وپاك ساختن آن

ـ مورد وثوق علماء حدیث واز اصحاب حضرت جواد و حضرت هادی علیهماالسلام است ، در ادبیات عرب و علوم ادب هم فوق‌العاده ماهر بوده و شاگردانی را تربیت کرده از جمله : ابوالحسن احمد بن فارس‌لغوی مشهور، وابوالفضل العباس ابن محمد النحوی ملقب بعرام. و برقی تألیفات زیادی داردکه معروفترین کتابش همان کتاب : « المحاسن » است که یکی ازمصادر کتب اربعهٔ حدیث شیعه است، و مشایخ ثلاثه ازین کتاب احادیثی را در کتب خود آورده‌اند ، و این کتاب مشتمل برفقه و حکم و آداب و علل شرعیه و توحید و سایر مراتب اصول و فروع است . و اخیراً در دو جلد درسال (۱۳۷۰ قمری) بچاپ رسیده‌برقی درسال (۲۷۴ قمری) از دنیا رفت ودرشهر قم مدفون گردید ولی در زمان ما قبرش بعینه معلوم‌نیست . (روضاتی)

بندگان نادانست از ألواث و نجاسات آن معاصی و گناهان ، و آن دلیل نهایت شفقت و غایت مهربانی و مرحمت اوست ، نسبت بایشان .

و مَثَل این گروه از مؤمنان ، ومَثَل مبتلا ساختن حق تعالی خصوص ایشانرا بدون دیگران ، باین نوع از بلایا ومصائب ، بی‌تفاوت و بعینه ، مَثَل طفل نادانیست که وارد مزبلهٔ شود ، که اقسام نجاسات از بول و خون و عذره و أمثال آنها در آنجا بوده باشد ، پس اورا ازرنگ وبوی آنها خوش آید ، و شیفته و فریفتهٔ نرمی و گرمی و خوش رنگی آنهاگردد ، و تمام‌لباس و بدن خود را بهریك از آنها آلوده و رنگین کند ؟ و نهایت شعف و خشنودی او را باین کار بهمرسد ، که ناگاه پدر مهربان او در رسد ، و خواهی نخواهی اورا بکنار آن مزبله آرد ، و لباسهای رنگین سرخ و زرد شدهٔ اورا بکند ،و بدن اورا بشوید ، واورا درآب سرد یا گرم‌که بدون او متألم‌میشده باشد مکرر فرو برد ، و در إزالهٔ آنها از بدن و سر و صورت او زجرها از مالیدن و خراشیدن و تراشیدن باو میرسانیده باشد ، و او درخلال این أحوال گریه و زاری ، و إضطراب و بیقراری را ، از حد میگذرانیده باشد ، وبمادر و خواهر و أمثال‌ایشان إستغاثه میکرده باشد ، و کسی بداد او نرسد .

و بسیار واضح است که تا آن پدر مهربان او را پاکیزه و پاك نکند دست ازو برنمیدارد ، و گوش باستغاثهٔ او و شفاعت دیگران دربارهٔ او نخواهد کرد ، و ممکن نیست که او را با این آلودگیها بمجلس خود یا بجای دیگر از آنخانه که از برای قرار و آرام مهیّا شده است راه دهد ، و بعد از آنکه او را پاك و پاکیزه ساخت ، و داخل مجلس یا خانه گردانید ، آنوقت درصدد خشنودی او در می‌آید ، و جامهای رنگین ، و نُقلهای شیرین ، و آنچه طبع او بآن مائل بوده باشد ، و آلام او بآن‌زائل میشده باشد باوعطاءمیکند،و نوازشی که‌میباید نسبت باو بعمل‌می‌آورد ، و باأطفال‌دیگران که در آن کار با طفل او رفیق بوده‌اند ، و اگر چه ایشانرا زجر ومنع میکنند وازآن مزبله‌دورمیگرداند ، لیکن‌چون ایشانرا بمجلس وخانهٔ‌خوددراه نخواهد داد ، هیچیك ازآن امور را هرچند زیاده ازطفل اوخود را آلوده ساخته باشند بعمل‌نخواهدآورد .

همچنین خداوند عالمیان نیز آن‌اموررا همین نسبت بگروه مؤمنان که از بندگان و منسوبان اویند بعمل می‌آورد ، وایشانرا ببلایا و محن ازآن آلودگیها پاك میسازد، و در آنوقت مطلقا متوجّه ناله وزاری و استغاثهٔ ایشان و دعا های دیگران در بارهٔ ایشان نمیشود ، تا ایشان را بالکلیّه پاك و پاکیزه گرداند ، و بدیگران که از أبناء دنیای دون ، و از منسوبان شیطان ملعونند ، هیچیك از آن کارها را بعمل نمی‌آورد، و بمجرّد عدو و عید ، و موعظه و تهدیدی ، که عامّهٔ مکلّفان را فرموده ، وحجّت را برهمهٔ ایشان تمام نموده است إکتفاء میفرماید زیرا که ایشانرا درمجلس اوراهی ، و در دار کرامت او جایگاهی نخواهد بود .

پس معلوم شد که نزول بلایا درینصورت نیزدلیل حقیّت دین ، و درستی‌طریقه و آئین مبتلا شدگان است ، و منشاء حصول یقین و علم قطعی میشود بآنکه آنجماعت از بندگان پسندیدهٔ حق تعالی ، از جملهٔ جماعتی هستند که بهشت مخصوص ایشانست و درسرای آخرت ، وسرمنزل راحت و إقامت ، ایشانرا مطلقاً تعبی و زحمتی نخواهد بود ، پس درینمقام نیز شك و شبهه را مجالی نمیتواند بود .

و ایضاً دانسته و مفهوم شد که مجموع أقسام و انواع بلایا و محن ، و مصائب و فتن ، که از اوّل بنای این سخن ، تا اینجا معدود و مبیّن شدند ، در هیچکدام از آنها شائبهٔ سخط و غضبی از خداوند ذوالمنن نیست ، بلکه تمام آنها ناشی از محض رحمت بی‌غایت جناب أقدس ، وهمهٔ آنها بیشك عین‌رأفت‌و شفقت بینهایت ذات‌مقدّس اویند ـ جلّت آلاؤه وعظمت نعماؤه ـ . مگر دردوصورت (یکی) دربعضی ازصورتهای بلائی که از برای غرض لطف بوده باشد ، و آن در صورتیستکه آن لطف مخصوص دیگران‌باشد ، ومبتلا شدگان بآن‌ازمکلّفان ، و ازغیرفرق مؤمنان بوده باشند ، مانند أصحاب سَبت وأضراب ایشان ، واین صورت داخل در شقوق آن نوع از بلائی‌خواهد شد که بعد ازین مذکور میشود . (دیگر) در صورتیکه بلاء از برای غرض إمتحان و إبتلاء بوده باشد ، و آن بیچارهٔ مبتلا از رهگذر سستی دین ، و ضعف یقین ، یا از رهگذر نفاق یا کفرپنهان و مستوری که در ذات او میبوده است ـ العیاذ بالله ـ بسبب

آن ابتلاء از دین بیرون رفته مرتدّ شود یا کفر و نفاق مخفیّ خودرا ظاهر گرداند ، همچنانکه أصحاب این شبهه رااگر نعوذبالله آنرا إعتقاد کرده باشند روی داده خواهد بود ، و مبتلا شدگانی را که بردین خود ثابت مانده‌اند ربطی بآن نیست ، همچنانکه بحمدالله تعالی واضح و ظاهر است .

دیگر از جملهٔ علل‌وأسباب نزول بلاها ومصیبتها بربندگان آنستکه: حقّ تعالی خواهد إنتقام خود و دین خود ، یا إنتقام دوستان خودرا ازیشان بکشد ، و آن در وقتی استکه ایشان درإرتکاب محرّمات ، و ترك واجباب ، و درکفران نعمتهای نامتناهی ، و هتك حرمتهای الهی و درطغیان و سرکشی ، و عصیان و گردنکشی ، بنحوی آغشته شوند که زیاده از آن حلم حقّ تعالی را مجالی نماند ، و جناب أقدس او برایشان برسر غضب آید ، و من جمیع الجهات مستوجب و مستحقّ آن شوند ، که حقّ تعالی در دنیا نیز ازیشان إنتقام کشد ، و بلاء را برایشان نازل فرماید .

و گاه میشود که از بسیاری آن أفعال بحیثیّتی مستوجب بلاء میشوند ، کهحق تعالی أحدی ازیشان را ، و از آنچه با ایشانست باقی نمیگذارد ، و إستیصال و هلاك و بواررا در حقّ ایشان إراده میفرماید ، همچنانکه در أمم سابقه ازقوم نوح وقوم‌هود وقوم‌لوط وطائفهٔ ثمود ، وأصحاب فرعون ، وأصحاب‌رسّ ، وأصحاب‌سبت ، وأهل‌مدین، و طاغیان بنی‌إسرائیل . و أصحاب فیل ، و أمثال ایشان واقعشده ، و تفاصیل آنها در آیات و أخبار و تواریخ و سیر مسطور و مذکور گردیده است .

و بحمدالله تعالی از برکت حضرت سیّد المرسلین صلی‌الله علیه وآله ، این قسم از بلاء که عذاب إستیصال بوده باشد ، درین أمّت نمیباشد ، و أقسام و شقوق دیگر ازین نوع که مقارن هلاك کلّی و إستیصال نبوده باشد ، درین أمّت نیز میبوده و میتواند بود ، و اگر العیاذبالله واقع شود میتواند بود که از محض غضب واقعشده باشد ، که مطلقا مرحمتی در ضمن آن نه در دنیا و نه درآخرت نبوده باشد ، و میتواند بود نیز که اگر چه در دنیا برایشان غضب بوده باشد ، باز در آخرت منشاء نجات ایشان میشده باشد همچنانکه شرح و تفصیل آن بعد ازین مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی .

و در هرصورت و برهر تقدیر خواه بعنوان إستیصال بوده باشد آنعذاب ، وخواه إختصاص بجمعی داشته باشد ، و خواه از روی غضب محض بوده باشد ، و خواه نه که درضمن آن لطفی که سابقاً مذکور شد نیز منظور حقّ تعالی میباشد ، هم از برای باقی ماندگان ایشان اگر کسی ازیشان باقی‌ماند ، و هم از برای دیگران ، خواه در آنعصر بوده باشند آن دیگران ، و خواه در أعصار آینده تااز دیدن و شنیدن آنعذاب خلائق پندگیرند ، ومتعرّض مثل آن أعمال وأفعال نگردند ، همچنانکه حقّ تعالی در سورهٔ مبارکهٔ فرقان میفرماید که : « وقوم نوح لمّا کذّبوا الرّسل أغرقناهم وجعلناهم للّناس آیةً » [1] یعنی و قوم نوح را آن هنگام که تکذیب کردند پیغمبرانرا غرقه ساختیم ایشانرا ، و گردانیدیم ایشانرا - یعنی قصّهٔ ایشانرا - از برای مردمان نشانهٔ تا از آن عبرت گیرند .

و درسورهٔ بقره بعداز ذکر عقوبت أصحاب سَبت ، ومَسخ کردن ایشان بصورت بوزینگان خاسئین ، یعنی دور از رحمت خدا ماندگان ، یا خوار و ذلیل شدگان میفرمایدکه : «فجعلناها نکالاً لما بین یدیها وما خلفها وموعظةً للمتّقین» [2] که ترجمه‌اش آنستکه پس گردانیدیم آن مسخ کردن ایشانرا ، یا آن عقوبت ایشانرا ، یا قریهٔ ایشانرا قیدی و بندی ، یا عبرتی و پندی ، که بند نهنده و منع کننده ، یا پند دهنده و زجر کننده باشد ، مرآنچه را که پیش روی آنقریه بود ، و آنچه را که از پس آن بود از شهرها و قریه‌ها ، همچنانکه جمعی از مفسّران گفته‌اند ، یامر آنکسانی را که درنزد آنجماعت حاضر بودند ، و عقوبت ایشانرا میدیدند ، و آنکسانی راکه از پس ایشان می‌آیند ، وقصّهٔ ایشانرا میشنوند - همچنانکه ازحضرت امام محمّد باقر و حضرت إمام جعفرصادق علیهما السلام مرویست - وگردانیدیم آنرا موعظهٔ وپندی از برای پرهیزکاران که خود از آن پندگیرند ، و دیگرانرا موعظه و ازگناهانی که سبب آن عقوبتهاست حذر

---

(۱) سورهٔ الفرقان آیهٔ (۳۶)

(۲) سورة البقرة آیة (۶۵)

فرمایند ، و غیر آن از سائر آیات قرآنیّه که صریح درینمطلبند .

ومُلخص تفصیل شقوق این نوع از بلاءآنستکه حال‌خالی‌ازآن نمیتواند بود، که آن بلاء و عذاب برمؤمنان وارد و نازل میشود ، بسبب گناهانی که باعث خشم وغضب حق تعالی برایشان شده ، یا برغیر مؤمنان ، اگر برغیر مؤمنان واقع شود ، و ایشان أعمّند از آنکه درأصل و از أول حال مؤمن نبوده باشند ، مانند کفّار و سائر فرق باطلهٔ این أمّت ، یا در اوّل حال از زمرهٔ مؤمنان بوده‌اند ، وبسبب إرتکاب معصیتهای عظیمه رفته رفته دلهای ایشان سیاه شده ، و شیطان برایشان مستولی گردیده ، ورخنه دردین ایشان کرده است ، تا آنکه محرّمات إلهی راحلال دانسته‌اند ، وترك واجباتی راکه از ضروریّات دینند مانند نماز و روزه وزکوة وحجّ وأمثال‌آنها جائزشمرده‌اند، و باین أسباب مرتدّ و کافر شده‌اند ، پس ألبتّه آن عذاب محض غضب خواهد بود ، و مطلقا مرحمتی درهیچ نشأهٔ در ضمن آن نخواهد بود ، ـ أعاذناالله تعالی و جمیع المؤمنین و المؤمنات من غضبه ـ و اگر برمؤمنان و کسانی که دین ایشان بسبب آن معصیتها نابود و برطرف نشده است وارد شود ، در ینصورت آن عقوبت و عذاب ، انشاءالله الکریم الوهّاب ، منحصر خواهد بود در غضب و عذاب دنیوی ، و درسرای آخرت منشاء إستخلاص ایشان از عذاب جهنّم خواهد گردید .

پس في الحقیقة این شقّ نیز رحمت خواهد بود نه غضب ، همچنانکه درکتاب مستطاب : « کافی » از مسمع بن عبدالملك از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود که : حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه‌فرموده است درقول خدای‌عزّوجلّ : « وما أصابکم من مصیبة فبماکسبت أیدیکم و یعفوعن کثیر » [1] که از آیات کریمهٔ سورهٔ شوری و ترجمه‌اش آنستکه : و هرچه بشما میرسد ای مؤمنان از مصیبت و آفت بمال ، یا ببدن و أهل و عیال ، پس بسبب آنستکه کسب کرده است دستهای‌شما ـ یعنی از شأمت معاصی و نحوست گناهانست ـ و عفو میکند و درمیگذرد از بسیاری از گناهان .

(۱) سورة الشوری آیهٔ (۳۰)

فرمود که نیست هیچ پیچیده شدن رگی ، و نه رسیدن و خوردن سنگی ، ـ یعنی بعضو کسی ـ و نه لغزیدن قدمی ، و نه خراشیدن چوبی مگر بسبب گناهی . و هرآینه و بتحقیق که آنچه خدای عفو میفرماید بیشتر است ، پس هرکه تعجیل کند خدای عقوبت گناه اورا در دنیا ، پس بدرستیکه خدای جلیل‌تر و کریمتر و عظیمتر از آنستکه عود کند در عقوبت او درآخرت .

و عامّه و خاصّه بعبارات مختلفه از آنحضرت صلوات الله علیه روایت کرده‌اند که اینمضمون را میفرموده است که : امیدوارترین آیات قرآن‌مجید این آیه است ، زیرا که حق تعالی فرموده است‌که بسبب بعضی از گناهان مصیبت میرسانم و ازبسیاری عفو میکنم ، و جناب أقدس او از آن کریمتراست که گناهی را که ازآن‌عفو فرموده باشد دیگر بر آن عقوبت کند ، و گناهی را که یکبار برآن در دنیا عقوبت فرموده است ، دیگر باره برآن در آخرت نیز عقوبت کند .

و در : « مجمع‌البیان » از آنجناب صلوات الله علیه روایت کرده است که : حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که : بهترین آیه درکتاب خدا این آیه است ، یا علیّ هیچ خراشیدن چوبی ، و هیچ برسنگ آمدن قدمی ، نیست مگر بسبب گناهی، و آنچه درگذرد و عفو فرماید خدای تعالی ازآن دردنیا پس او کریمتر است ازآنکه بازگشت و عود کند درآن ، و آنچه معاقبه کند برآن در دنیا ، پس او عادلتر است از آنکه مُثَنّی کند آنرا بربندهٔ خود ، ـ یعنی عقاب آنرا دو باره بعمل آورد ـ و بنابرین مآل این نوع از بلاء دربارهٔ مؤمنان ، و آنچه سابق برین مذکور شد که از برای کفّارهٔ گناهان نازل میشود یکی خواهد شد که هردو منشاء خلاصی ایشان از عذاب آخرت میشوند .

و فرق در میانهٔ آنها بآنستکه : در صورت سابق نزول بلاء در دنیا ـ یعنی در حال نازل شدن آن ـ قرین شفقت و مهربانی حق تعالی ، و ازرهگذر رأفت ومرحمت اوست ، و بلا تشبیه از مقولهٔ آنستکه‌کسی فرزند خود را که بمرضی مبتلا شده باشد ، دواهای تلخ بدهد ، و او را فصد یا حجامت کند ، و أنحاء و أنواع زحمتها و مشقّتهارا

باو برساند ، بقصدآنکه ازآن‌مرض اورا نجات حاصل شود و در آنحال آن فرزنداگر پدر خود را بخواند و باو از آن مشقّتها شکوه کند ، در نهایت خوشی و خوبی اورا جواب خواهد داد ، و بوعدهای جمیل . ومژدهٔ حصول صحّت و أمثال آنها اورا تسلّی میدهد . همچنانکه در بعضی از أحادیث سابقه گذشت آنچه إشاره باینمعنی داشت .

و درینصورت آخر مبداء نزول بلاء قرین خشم و غضب حق تعالی ، و ازرهگذر عقوبت و مکافات اوست ، بسبب طغیان و تمادی او در نافرمانی و عصیان ، و نظیر آن بلا تشبیه آنستکه : کسی فرزند خودراکه زیاده نافرمانی کرده باشد بزند ، وسردماغ اورا مجروح و خون‌آلود سازد ، و أنواع آزارهاو مشقّتها باو برساند بقصد عقوبت و تأدیب ، پس بعداز آن قدری‌که ازبرای زجر اوکافی میداند ازتقصیر او درگذرد ، وبا او مهربانی و شفقت بعمل آورد ، و درهر دوصورت آن پدر نسبت بآن هردو فرزند در اول حال آزار رسانیده ، و در آخر کار مهربانی نموده است ، ولیکن فرق میانهٔ آن آزار و این آزار ، و تفاوت میانهٔ مهربانیها در آخر کار زیاده است از فرق میانهٔ زمین و آسمان ، و از تفاوت میانهٔ روز روشن و شب تار .

و پوشیده و مستور نماند که این نوع از بلاء بیگناهان را فرانمیتواندگرفت ، زیرا که ایشانرا إستحقاق آن حاصل نیست ، و اگر در ضمن آن بیگناهان نیز مبتلا شوند مانند : أطفال و مجانین وأمثال آنها ، بلاء ایشان ازنوع بلاءلطف خواهد بودکه سابقاً دانسته شد ، نه از نوع بلاء عقوبت ، و کسانی که بحسب ظاهر از زمرهٔ نیکان بوده‌باشند اگر باین‌نوع ازبلیّه‌مبتلاشوند،گاه هست که بسبب إستحقاقی خواهد بودکه درایشان حاصل میشود ، بسبب معاشرت و مجاورت گناهکاران ، و مداهنه و مماشاة با ایشان ، و ترك موعظه و نهی و منع ایشان از آن گناهان ، و همان عقوبت بعلّت آن إستحقاق بر ایشان نیز نازل میشود .

همچنانکه در قصّهٔ أصحاب سَبت منقولست که : چون حقّ تعالی ایشانرا از ماهی گرفتن در روز شنبه نهی فرمود ، و بوفور ماهی درآنروز ایشانرا إبتلاء نمود ایشان سه فرقه شدند ، فرقهٔ مخالفت فرمان إلهی کرده ماهی میگرفتند ، وفرقهٔ دیگر

ایشانرا موعظه و نصیحت مینمودند و از آن عمل نهی میکردند ، و فرقهٔ دیگر ماهی نمیگرفتند و ایشانرا هم نهی و نصیحت نمیکردند ، و بنصیحت کنندگان میگفتندکه: چرا شما موعظه میکنید گروهی را که خدا ایشانرا هلاك خواهد نمود ، یا عذاب خواهد کرد ایشانرا عذابی سخت ؟؟ !! .

پس آن طائفهٔ که ایشانرا پند میدادند گفتند که ما امشب با شما درین شهری که معصیت خدا درآن کرده‌اید نمیمانیم ، و ازآنجا بیرون رفتند ، ودرهمان شب بلاء إلهی نازل شد ، و آن دو فرقهٔ دیگر را فرو گرفت ، و تمام بصورت بوزینگان مسخ شدند .

و در روایت دیگر وارد شده است که آنها که ماهی شکار میکردند بصورت بوزینه شدند ، وآنها که شکار نمیکردند ، و إنکار هم نمیکردند بشکل مورچه‌شدند، چون حکم خدا را حقیر شمردند ، و برهر تقدیر آنجماعت نیز بعلّت ترك موعظهٔ ایشان ببلاء مَسخ مبتلا شدند .

و احمد بن محمّد برقی رحمه‌الله درکتاب : « محاسن » بسندی صحیح از أبی‌حمزه از حضرت أبی جعفر علیه‌السلام روایت کرده است ، در آخر حدیثی که آنحضرت فرمود : بدرستیکه خدای عزّوجلّ هرآینه عذاب میکند جُعَل را در سوراخش ، بحبس کردن باران از زمینی که آن جُعَل در محلّه و منزل آن زمینست ، برای خطایا و گناهان کسانی که در نزدیکی و حضور آن جعلند ، و حال آنکه خدای تعالی برای آن راهی قرار داده است بسوی مسلکی ، سوای محلّهٔ أهل معاصی ، گفت که : پس حضرت أبو جعفر علیه‌السلام فرمود که : « فاعتبروا یا اولی الابصار » یعنی پس عبرت گیرید ای صاحبان دیدها .

و مراد آنستکه هرگاه حیوان غیر مکلّف بی‌قدری مثل جعل ، باید که از مجاورت و همسایگی گناهکاران کناره جوید ، و اگر نکند مستحقّ عذاب ، وبحبس باران و کمی آب ، معذّب میشده باشد ، پس حال مکلّفان بنی‌آدم درین باب چگونه خواهد بود ؟ ؟ ! ! .

و بسند معتبر از حضرت أبی عبدالله علیه السلام منقولست که حضرت عیسی علیه السلام بشهری رسید که أهل آن شهر ، و طیور و دوابّ آن شهر همگی هلاك شده بودند ، پس بحواریّان فرمود که بدانید و آگاه باشید که اینها نمرده اند مگر بسبب غضبی از حقّ تعالی و آن قصّه طولانیست ، و مجمل آن اینستکه : پس حضرت عیسی ایشانرا ندا کرد یکی از ایشان گفت : « لبّیك یا روح الله » فرمود که : حال شما چیست و قصّهٔ شما چه بود ؟ ؟ ! گفت که : شب در عافیت بودیم ، و صبح خود را در هاویه دیدیم ، بعداز سخنان چند فرمود که : چه عمل شما را بچنین حالی أنداخت ؟ ؟ ! گفت : محبّت دنیا و عبادت طاغوت ـ یعنی أهل باطل ـ فرمود که : محبّت دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود؟ گفت : مانند محبّت طفل مادر خودرا که چون باورومی‌آورد شاد میشود و هرگاه پشت میکند غمگین میشود ، فرمودکه : عبادت طاغوت شما بچه‌مرتبه رسیده بود ؟ ؟ ! گفت هر امر باطلی که ما را بآن مأمور میساختند إطاعت ایشان میکردیم ، فرمود که : بچه سبب همین تو در میان ایشان بامن سخن گفتی ؟ ؟ ! گفت یا روح الله ایشان رابلجامهائی ازآتش لجام‌کرده‌اند ، وملائکه با نهایت غلظت و شدّت لجامهای ایشانرا در دست دارند ، و بدرستیکه من در میان ایشان بودم ، و ازیشان نبودم ، پس چون بلاء نازل شد ، مرا نیز با ایشان فرو گرفت ، پس من بموئی آویخته شده‌ام بر کنار جهنّم ، و نمیدانم که آیا سرنگون خواهم افتاد در جهنّم ، یا نجات خواهم یافت از آن .

و نظائر این أحادیث که تمام صریحند در آنکه معاشرت با بدکاران و حضور در مجامع ایشان باعث آنستکه اگر عذاب إلهی در رسد همه را فروگیرد ، وقصّه‌های کسانیکه باین بلیّه در امم سابقه مبتلا شده بوده‌اند بسیار است .

و ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینیّ ، و شیخ طائفه محمّد بن الحسن طوسی ، و دیگران ـ رضی‌الله عنهم ـ باسناد معتبر از جابر از حضرت أبی جعفر علیه السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که : خواهند بود در آخرالزمان [1] گروهی که پیروی

(۱) دراینجا مؤلف مرحوم اعلی‌الله‌مقامه حدیثی راکه متضمن اوضاع آخرالزمان‌است-

وإتّباع میکنند در ایشان ،گروه مُرائی مُتعبّد متنسّك چندی ،کم سنّان سفیهان چندی را ، که واجب نمیشمارند هیچ أمر بمعروفی ، و نه هیچ نهی از منکری را ،

←مطرح فرموده ودر اطراف آن بحث فرموده و معانی مختلفی را برای اینحدیث بیان فرموده است که همه پسندیده و دلنشین است وحاصل مطلب اینکه درآخرالزمان مردم عدهٔ را پیشوا و رهبر خود میکنند که آنان امر بمعروف ونهی از منکر را برخود واجب نمیشمارندزیرا بمنافع مادی آنان لطمهٔ وارد میشود و در مشکلات اجتماعی قرار میگیرند بنابرین در بیان مطالب دین و واجبات و محرمات پروردگار خود تا آنجا پافشاری دارند که سقوطی برای آنان پیش آمد نکند و درآمد دنیوی آنان در معرض مخاطره قرار نگیرد پس این طبقه بوسیلهٔ عمل خود با نوامیس شرعی بازی میکنند و این خود حقائق دینی را از صورت واقعی خود خارج میسازد .

هرچه زمان پیش رود حقیقت اینحدیث آشکارتر میگردد و خود معجزهٔ باهرهٔ ایست از حضرت صادق و جدش پیغمبر اسلام صلوات‌الله علیهما که اینگونه اخبار غیبیه را پیش از وقوع آن خبر داده‌اند .

اکنون در زمان ما وضع منبر و وعظ وخطابه بهمین‌صورت درآمده و حقائق کمتر گفته میشود و پارهٔ از وعاظ تا آنحدود به بیان مطلب می‌پردازند که شنوندگان را بخود جذب و راغب و مایل سازند و بازار خود را داغ‌تر نمایند و أبداً توجه باینمطلب ندارند که موعظه چیزی و کلامی را گویند که بترساند انسانرا از سوء عاقبت و اصولا وعظ یعنی نصیحت بتقوی و برانگیختن مردم بطرف اطاعت و ترساندن از معاصي و از غرور بدنیا و زشت و زیبائیهای دنیا پس خلاصه وعظ یعنی بیان سلسله مطالبی که شنونده را زجر دهد تادرصدد اصلاح خود برآید نه بیان مطالبی که شنونده را خوش‌آید وواعظ کسی‌استکه این عمل را انجام دهد بنابرین اگر گویندهٔ واعظ فقط درصدد جلب توجه شنونده باشد باید مطالبی را بیان کند که درحدود خواسته‌های نفسانی وشهوانی او باشد و اگر چنین شددیگر از نظر اسلام واعظ نخواهد بود زیرا واعظ کسی‌استکه مطالب کتاب خدا وسنت پیغمبر راهمانطوریکه رسیده بدون هیچگونه تغییری بمردم برساند تا درجامعه اثرعمیق خود را بگذارد دراینجا←

مگر هرگاه که ایمن باشند از ضرر .

یامعنی آنستکه : مُتبّع و مُطاع قرار میدهند در میان خود ، گروه مُتعبّد

← بد نیست که بذکر اشعاریکه آیة الله العلامه صاحب : « روضات الجنات » در کتاب منظومهٔ خود بنام : « قرة العین و سرور النشأتین » که بچاپ رسیده مقداریکه درخصوص نظم اینحدیث و نظائر آن بعنوان علائم الظهور آورده‌اند بپردازم درصفحهٔ (۷۴)میفرماید:

وگر خواهی علامات ظهورش — که طالع کی شود از غیب نورش
نگر هرگه خود آرایند مردان — چه زن یا زن شودچون مرد میدان
و یا براسب زینی زن نشیند — و یا قتل و زنا کس سهل بیند
بگیرد جاهلیت های اخری — جهانرا همچو بدعتهای اولی
کند مرد اکتفاء برمرد و زن نیز — بزن وین چرخ دون گردد بلاریز
رحم ها قطع گردد رحم موقوف — شود معروف عیب و عیب معروف
سبك گردد نماز و علم و دین طی — زکوة و خمس نامش افتد از پی
نباشد حجی الا بهر دنیا — نه نهی‌از منکری در خلق گویا
ربا و زهد و حرص و علم باهم — ربا و سود و جور و حکم توأم
شود شایع شراب و رشوه خواری — قمار و دزدی و بیریش داری
ره خیرات گردد جمله مسدود — ولی برکار بد همت شود زود
برند ازهرحرم حرمت ز بس فاش — در آن فعل حرام آرند أو باش
جز اسم و رسمی از قرآن و اسلام — نماند آنهم اندر بعض ایام
شود فرزند از مرگ پدر شاد — پدر غمگین ز دین داری اولاد
زنان فرمان ده و مردان برنده — و زین فرمان بری خود را کشنده
عمارتها بلند و عمر کوتاه — جماعت بیحد و دلها بصد راه
بمنبرها شده اطفال بیموی — **و یا نامتعظ و عاظ پرگوی**
لئیمان صاحبان مال گشته — فقیران زین سبب پامال گشته
سلاطین شان رعیت واگذاران — بعمالی که افزایند تاوان
مرضهای عجیب اندر خلائق — که کس نشنیده باشد در سوابق

متنسّك کم سنّ تازه برسرپا آمدهٔ سفیهی چند را ، که واجب نمیدانند أمر کردن بمعروفی ، ونه نهی کردن از منکری را ، مگر وقتی که ایمن باشند از ضرر ، طلب

چنان خیر از جهان برخیزد و کام — شود تنگ و ببارد ابر آزار
که بیند هرکه نعشی گوید ایکاش — بجایش بودمی باش آنچه میباش
و زان پس نفس پاکی زآل احمد — بنزد کعبه ناحق کشته گردد
هم آید سوفیانی بایمانی — بیثرب بـا جنود بی‌گمانـی
وز آنجا سوی بطحایش به پیدا — شوند آنها هلاك و حق هویدا

بلکه وعظ و خطابه و ارشاد صورت بدتری در زمان ما پیدا کرده زیرا که واعظ درعوض پند و اندرز و موعظه از قرآن و اخبار بنقل کلمات دانشمندان یهود و نصاری و نویسندگان اروپا و امریکا می‌پردازد و اینکار را بد وجهت میکند (یکی) آنکه چون محفوظات قرآن و اخبارش کم است ، با نقل کلمات خارجیان ساعتی را بگذراند ، و برنامه را اجراء شده حساب کند و (دوم) اینکه با نقل کلمـات نویسندگان خارجی و در پرتو نام بردن از آنان ، برای خود عزتی اجتماعی در نزد مردم نادان و عوام تحصیل کند ، تا بگویند فلانی هم ازقدیم میداند وهم ازجدید ، درحالتیکه درهردوقسمت بی‌اطلاع است . و اتفاقاً درین قسمت هم روایتی از حضرت صادق علیه السلام هست که بدنیست در اینجا بنقل ترجمه‌اش بپردازم.

شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب شریف : « خصال » درباب : « احادیث سبعه » تحت عنوان : « هفت گروه از علماء بدوزخ میروند » روایت کرده از حضرت صادق (ع) که فرمود : پاره‌ای از علماء میخواهند علم خودرا گنج کنند ، و مردم از آن استفاده نکنند ، اینها در طبقهٔ اول دوزخند . و پاره‌ای از علماء چون پند داده شوند بشخصیت آنان برمیخورد ، و چون پند دهند بدیگران سختی میکنند اینها درطبقه دوم دوزخند . وپاره‌ای از علماء اعیان منشند ، و ثروتمندان و اشراف را برای یاد دادن علم و دانش خود قابل میدانند ، ولی فقراء را قابل نمیدانند ، اینها در طبقهٔ سوم دوزخند . و پاره‌ای از علماء پادشاه منش و جبارند ، اگر بگفته آنان اعتراضی وارد شود ، یا درخدمتشان کوتاهی‌شود. غضب میکنند ، اینها درطبقهٔ چهارم دوزخند . و پاره‌ای از علماء جستجو میکنند گفتاریهود —

میکنند برای نفسهای خود رخصتها و عذرها را ، ـ یعنی درترك أمر بمعروف ونهی از منکر ، یا درترك مطلق واجبات ، و إرتکاب منهیّات ، رخصتها و عذرهابرای خود

← و نصاری را تا تقویت کنند کلام و علم خودرا ، و طولانی کنند سخنرانی خودرا بآن ، و اینها در طبقهٔ پنجم دوزخند . و پاره‌ای از علماء هستندکه خودرا در معرض مرجعیت‌فتوی قرار میدهند ، و میگویند احکام فقهی خود را از ما پرسش کنید ، در صورتیکه شاید یك حرف از فقه نمیدانند ، و حال آنکه خدا دوست ندارد تکلف و بخود بندی را ، اینها در طبقهٔ ششم دوزخند . وپاره‌ای از علماء علم خودرا وسیلهٔ نمایش مردانگی وخردمندی قرار داده‌اند ، اینها درطبقه هفتم دوزخند .

بنابراین روایت تااینجا یك حق سئوال وپرسش برای خوانندگان عزیز باقی‌می‌ماند، که بپرسند اگرهفت طبقه ازعلماء ودانشمندان دینی دراثر اینکه بوظیفهٔ خود عمل‌نکرده‌اند بدوزخ میروند ، و قابلیت رهبری مردم مسلمان را ندارند ، پس مسلمانان از چه طبقهٔ از علماء باید پیروی کنند تا نجات یابند ؟ ؟ ! پاسخ این پرسش اینکه : حضرت امام حسن عسکری (ع) رهبران دینی و صفات آنانرا در یکفرمایش کوتاه خود بیان فرموده‌اند که فقهاء هم درکتب فقهی متعرضند فرموده : « من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظاً لدینه ، مخالفاً لهواه ، مطیعاً لامرمولاه ، فللعوام ان یقلدوه » یعنی هرکس از فقهاء و مجتهدین و دانشمندان دین که خوددار باشد ودین خودرا حفظ کند و باهوی وهوس خود مخالفت کند و اطاعت امر خدا و پیغمبر را بکند مردم عامی در گفتار و کردار خود بایداز او تقلید و پیروی کنند .

آنچه یادآور شدم نه‌فقط درخصوص وعظ وخطابه‌است، بلکه این‌بدبختی بنویسندگان و اهل قلم و تألیف از مسلمانان نیز سرایت کرده ، وبکلی کتاب و سنت را پایمال‌اینگونه غرب زدگی‌ها نموده است، که‌برای نمونه وشاهکارباید کتاب : «الجواهر فی تفسیرالقرآن الکریم» را که معروف بتفسیر طنطاوی ، و دربیست و شش جلد بقلم شیخ طنطاوی جوهری مصری تألیف شده است نام ببرم .

شیخ‌طنطاوی بن‌جوهری‌مصری درسال (۱۲۸۷ قمری) دریکی ازدهکده‌های شرقی مصر بدنیا آمد و در (الازهر) درس خواند و سپس بتحصیل زبان انگلیسی پرداخت،←

میجویند ، تفتیش میکنند لغزشها و غلطهای علماء ، و فاسد بودن علم ایشانرا ، یعنی تا آنکه مردم را ازیشان بکیبانند ، و بخود معتقد سازند .

-و حرصی عجیب بمطالب و علوم اروپائیان پیدا کرد ، و کتب زیادی تألیف کرد ، که معروفترین آنها همان تفسیر اوست ، وفاتش در (سال ۱۳۵۸ قمری) اتفاق‌افتاده .

این مفسر عصرما گرچه ده ها مطلب مفید در علوم متنوعه از فیزیك و شیمی و تاریخ وجغرافیا وحیوان‌شناسی‌وزمین‌شناسی ودیگرعلوم بمناسبت‌وگاهی‌هم بی‌مناسبت‌درتفسیرش‌آورده است ، وهمه را از موسیوهای فرانسوی ویامسترهای انگلیسی ، وگاهگاه از ماد موازلها و دوشیزگان فرانسوی وامریکائی ، که با آنان دوست و رفیق شده ، و درکنار رودخانه نیل ساعاتی را با آنان بسر برده است نقل نموده ، و اکثر صفحات کتابش را از سخنان واهی آنان پرکرده وبرحجم کتابش افزوده است این شیخ‌سنی‌بیچاره ، غافل از خدا وپیغمبر ، و دور از کتاب و عترت ، درکنارهای سواحل اقیانوس پهناور ، و دریای بیکران قرآن کریم قدم‌زده ، وباقلم ناتوان خود قرآن خدا را ازصورت کتاب آسمانی خارج کرده ، و ارزش واقعی وحی الهی آنرا کاسته است ، و پیش خود هم گمان کرده خدمت بزرگی باسلام نموده است . درحالیکه قرآن‌کریم را باید با کلام پیغمبر وائمه طاهرین تفسیر کرد ، نه با سخنان دوشیزگان خارجی ، باتوجه باینکه اگر مجموع احادیث این کتاب را جمع و استخراج کنند ، باندازهٔ یك‌جلدکوچك از همان تفسیر نمیشود ، وخدا فرموده (ومایعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم) .

وخوشبختانه خدا ازمیان‌سنیان ، مفتی آنان **شیخ محمود شلتوت** را ، برانگیخت تا بجنگ **طنطاوی** رود ، و او درکتاب تفسیر خود از (صفحه ۱۹ تا ۲۲ کاملا تفسیر طنطاوی را مورد حمله قرار داده و سخت انتقاد منطقی کرده است .

چنانچه **خیر الدین زرکلی** در کتاب : « الاعلام ج ۳ صفحه ۳۳۴ » درخصوص انتقاد از این تفسیر گوید : «نحافیه منحی خاصاً ، ابتعد فی‌اکثره عن‌معنی التفسیر ، واعرق فی سرد أقاصیص و فنون عصریه و أساطیر » و واقعاً چه نیکو گفته در بارهٔ او ، اللهم‌اشغل الظالمین بالظالمین ، واجعلنا بینهم سالمین غانمین .

این بدبختان بینوا ، یعنی امثال : **طنطاویها و شلتوتها** ، با دشمنی آشکارا←

یامعنی آنستکه : ـ والله تعالی یعلم ـ که همین در غلطها که از علماء صادر میشده باشد ، و فساد علمی که ایشانرا میبوده باشد ، پیروی ایشان میکنند نه درامور دیگر ، إقبال میکنند و رو می‌آورند برنماز و روزه و آنچه ضرر نمیرساند بایشان در نفسی و نه درمالی ، و اگر ضرر برساند ، نماز باسائر آنچه بعمل می‌آورند بمالها و بدنهای ایشان ، هرآینه رفض وترك‌کنند آنرا ، همچنانکه ترك کرده‌اند عالی‌ترین فریضها ، و شریفترین آنها را ـ یعنی أمر بمعروف ونهی‌از منکر را ـ بدرستیکه أمر

← با محمد و آل محمد و دوری از علوم و اخبار آنان ، کجا میتوانند رهبر اسلام و مسلمین شوند ، و یا در رأس اصلاحات اجتماعی و دینی قرار گیرند ؟؟ !! مگر جمعی را بگمراهی افکنند . علامه عیناثی در کتاب : « اثنی عشریه فی المواعظ العددیه ص ۱۰۶ » روایتی از پیغمبر اسلام نقل کرده میفرماید : قال النبی (ص) : لاتصلح عوام امتی الا بخواصها ، قیل و ما خواص امتك یا رسول‌الله، فقال خواص امتی اربعة : الملوك والعلماء والعباد والتجار، قیل کیف ذلك ؟ قال (ص) الملوك رعاة الخلق فاذا کان الراعی ذئبا ، فمن یرعی الغنم ؟ و العلماء أطباء الخلق ، فاذا کان الطبیب مریضا ، فمن یداوی المریض ؟ و العباد دلیل الخلق فاذا کان الدلیل ضالا ، فمن یهدی السالك ؟ و التجار امناء الله فی الخلق ، واذاکان الامین خائنا ، فمن یعتمد ؟؟!!

هرگاه رهبر دینی و پیشوای مردم ، همچنانکه مؤلف در متن فرموده ، فریضهٔ الهی یعنی امر بمعروف و نهی از منکر را کنار گذارد ، وبرای اینکه دوش بدوش عصر و زمان پیش رود ، حقائق دینی رااز نظر مردم پوشیده دارد ، این خود چون مریضی است‌که قادر برمعالجه مریضهای اجتماع نخواهد بود .

و غیر تقی یأمر الناس بالتقی طبیب یداوی الناس و هو علیل

هروی از حضرت رضا (ع) روایت کرده که آنحضرت فرمود : خدا رحمت کند بندهٔ را که امر ما را درمیان مردم زنده کند ، هروی گوید : عرض کردم چگونه امر شما زنده میشود ؟ حضرت فرمود ، علوم مارا یاد گیرند ، و بمردم هم یاد بدهند ، زیرا اگر مردم بفهمند و درك کنند زیبائی کلمات ما راهرآینه از ما پیروی خواهند کرد ، و سعادتمند خواهند شد اللهم احینی حیوة محمد وذریته وامتنی‌مماتهم‌واحشرنی‌معهم (روضاتی)

بمعروف و نهی از منکر ، فریضهٔ عظیمهٔایست ، که بآن برپای داشته میشود تمام فریضها ، درآنجا یعنی در آن مقام و آن هنگام تمام میشود غضب خدا برایشان ،پس فرو میگیرد همهٔ ایشانرا بعقاب خود ، پس هلاك میکند أبرار را در سرای فجّار ، و صغار را در سرای کبار ، تا آخر حدیث .

و حاصل اینحدیث شریف آنستکه : هرگاه طائفهٔ ریاء کنندهٔ با آن أوصاف که مذکور شد پیشوای مردم شوند ، وأمر بمعروف و نهی از منکر را ، که عالیترین، و شریفترین فریضهای خداست ، واجب نشمارند مگر در وقتی که مطمئنّ باشند که مطلقاً از رهگذر آن بمداخل و منافع و درآمد ایشان از جبّاران و ظالمان ضرری نمیرسد ، یا قطعاً بسبب آن جاه و عزّت و إعتبار ایشان در نظرهای مردمان نقصان نمیپذیرد ، و این إطمینان چون هرگز برای ایشان بهم نمیرسد پس آنرا رأساً ، و همچنین سائر فرائض إلهی را ، که گمان این معنی در آنها میرفته باشد ، به بهانها و عذرها ترك کنند ، و از واجبات و فرائض إلهی هرچه ضرر مالی و بدنی نداشته باشد ، مانند نماز و روزه همان را بجا میآورده باشند ، و هرچه را ضررمالی وبدنی داشته باشد ، مانند زکوة و خمس وحجّ وأمثال آنها ترك میکرده باشند ، و حال ایشان درمراعات منافع خودچنین باشدکه اگر نمازوهمچنین سایرأعمال ایشان ضررمیداشته باشد بمالهاوبدنهای ایشان ،آنها رانیزمانند أمر بمعروف و نهی ازمنکر ترك خواهند کرد . پس در آنوقت غضب حقّ تعالی برایشان تمام و کامل خواهد شد و همه را بعنوان عموم فرومیگیرد بعقاب خود ، و کار بجائی میرسد از شدّت عذاب ، و سختی عقاب ، که نیکوکاران و أبرار ، از نهایت إضطراب و إضطرار ، پناه بخانهٔ بدکاران و فجّار میبرند ، و درآنجا هلاك میگردند ، و صغار و خوردان خودرا وابسته ببزرگان وکبار میکنند ، و درخانه و سرای ایشان بسزای خود میرسند .

یامعنی آنستکه : از بس بروز خود درمیمانند ، ودرکار خود حیرانمیشوند، خوب و بد ، و خورد و درشت باهم مخلوط و ممزوج میشوند ، که هیچکس پاسمرتبهٔ خود نمیتواند داشت ، و أبرار را از رفتن بخانهٔ فجّار زاجر و رادعی ، و صغار را از

آمیزش و إختلاط باکبار حاجز و مانعی نخواهد بود .

یامعنی آنستکه : از رهگذر ترك امر بمعروف و نهی از منکر ، حال ایشان بجائی منتهی میشود که أبرار و نیکوکاران ، رفیق شبانه روزی فجّار و بدکاران ، و خوبان تمام أوقات در سرای بدان میباشند ، و خوردان و صغار تمام لیل و نهار ، را در شغل خدمتگذاری بزرگان و کبار بسر میبرند ، تا چون عذاب إلهی در رسد ، هریك از جماعت مذکوره را ، درآن مقامات فروگرفته هلاك سازد .

و برهر تقدیر صریحست اینحدیث شریف در آنکه : ترك أمر بمعروف و نهی از منکر ، منشاء إستحقاق نزول عذاب ، و باعث غضب حضرت ربّ الارباب میشود ، و خوب و بد همه یکسان میشوند در إستیجاب عقاب ، و تفاوتی درمیانهٔ ایشان نخواهد بود درین باب .

و ازبرای حذرفرمودن ازین معنی استآنچه خداوند شدید المحال ، در سورهٔ کریمهٔ أنفال فرموده که : « و اتّقوا فتنةً لاتصیبنّ الّذین ظلموا منکم خاصّةً واعلموا أن الله شدید العقاب» [1] که ترجمهٔآن برأظهر وجوه إعراب آن اینست ، وسائروجوه نیز در معنی بهمین برمیگردد که : و بپرهیزید از فتنهٔ که بعضی آنرا ببلیّه تفسیر کردهاند ، و بعضی بگناهی که عبارت بوده باشد از مداهنه و مساهلهٔ درأمر بمعروف و نهی از منکر ، و بحال خود واگذاشتن منکردرمیانهٔ خود ، و ظهور بدعتها وإفتراق کلمه و أمثال آنها . و بعضی آنرا بعذاب تفسیر کردهاند ، و برهر تقدیر فرموده است که بپرهیزید و إحتراز کنید از فتنهٔ که اگر برسد بشما آن خود یا عقوبت آن ألبتّه و بی‌شبهه ، نرسد بکسانی که ستم و ظلم کردهاند از شما خاصّه ، ـ یعنی مخصوص بستمکاران و ظالمان شما نبوده باشد ، بلکه عامّ و شامل باشد مرظالم و غیر ظالم را ، و أثر آن بهمگی میرسیده باشد ـ و بدانید که خدای سخت عقوبتست ، و چون‌عقاب کند أثر آن بهمگی‌میرسد ، یا برکسی‌که ضرر ظلم او متعدّی بدیگران باشد عقوبت را سخت میگیرد .

---

(۱) سورهٔ الانفال آیه (۲۵)

و برهر حال نصی ازین صریحتر بجهت إثبات این مدّعا نمیتواند بود ، بلکه آنچه از مفهوم و منطوق روایات معتبره ظاهر میشود ، إستحقاق نیکان درچنین صورتی زیاده از إستحقاق گناهکاران و بدان خواهد شد . همچنانکه در آخر همین حدیث شریف طولانی آنحضرت علیه السلام میفرماید که : حقّ تعالی وحی فرمود بحضرت شعیب پیغمبر علیه السلام که بدرستیکه من عذاب میکنم از قوم تو صد هزارکس را ، و چهل هزارکس از بدان ایشان ، و شصت هزارکس از نیکان ایشانرا ، پس شعیب علیه السلام گفت که : ای پروردگار من آنها أشرار و بدانند ، پس چیست حال نیکان ؟؟ یعنی سبب عذاب أشرار معلوم است که بدی ایشانست ، آیا سبب عذاب أخیار چیست ؟ ؟ .

پس وحی فرمود خدای عزّوجلّ باوکه مداهنه و نرمی کردند بااهل معصیتها ، و غضب نکردند برای غضب من ـ یعنی ترك نمودند سرزنش کردن کسانی را که مرتکب معصیتها میشدند ، ونهی نکردند ایشانرا از آنها ، وبخشم نیآمدند نزدگناهی چند که منشاء غضب من میباشند ، و باین سبب ایشان بیشتر مستحقّ عذاب شده‌اند .

و در : « کافی » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود : بدرستیکه خدای عزّوجلّ دو ملك را فرستاد بسوی اهل شهری تا برگردانند و سرنگون کنند آن شهر را برأهلش ، چون بآنشهر رسیدند یافتند مردی را که خدای را میخواند ،و تضرّع میکرد بسوی او ـ یعنی مشغول دعا وتضرّع و زاری بود بدرگاه حقّ تعالی ـ پس یکی از آن دو فرشته گفت برفیقش که : آیا نمی‌بینی این دعا کننده را ؟ ؟ ! ! گفت بتحقیق که دیدم اورا ، ولیکن میروم برای آنچه امرکرده است مرا بآن پروردگار من ـ یعنی سرنگون میکنم این شهر را باین مرد ، آن فرشته گفت که نه لیکن من إحداث نمیکنم چیزی را ـ یعنی کاری نمیکنم تا مراجعه کنم با پروردگار خود ، و گویا غرض او سئوال از حال آنمرد بود تا حکمت آن فرمان بر او معلوم شود ـ پس برگشت بموقف عرض مطالب ، و گفت که : ای پروردگار من ، بدرستیکه من رسیدم بآنشهر ، و یافتم بندهٔ تو فلان را که دعا میکرد ، و تضرّع و زاری مینمود بسوی تو ، حقّ تعالی فرمودکه برو برای آنچه ترا أمر فرمودام بآن ـ یعنی سرنگون کن آنشهر

را بی‌توقف - بدرستیکه این شخص که متغیر نشده است روی او از راه خشم و غیظ برای من هرگز - یعنی اینمرد از إطلاع معصیت عاصیان هرگز برای‌من خشمناك نشده وروی او ازین رهگذر أفروخته وبرآشفته نگردیده است - . ودرکتاب « وسائل » از : « تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام » منقولست که : آنجناب از پدران بزرگوار خود از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و علیهم أجمعین روایت فرموده است : در جملهٔ حدیثی که آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که بتحقیق که خدای تعالی وحی نمود بجبرئیل ، و أمر کرد اورا که خسف کند ، و بزمین فروبرد شهری را که‌مشتمل بود برکفار و فجار پس جبرئیل گفت: که ای پروردگار من بزمین فرو میبرم ، یاآیا بزمین فروبرم ایشانرا مگر فلان شخص زاهد را ؟ ؟ تا بداند که حق تعالی بچه چیز أمر خواهد فرمود اورا دربارهٔآن زاهد ، پس حق تعالی فرمود که : بزمین فروبرفلان را پیش ازیشان ، پس جبرئیل از پروردگار خود سئوال نموده گفت : ای پروردگار من عارف گردان مرا که از برای چه چیز است آن خسف کردن و بزمین فروبردن او؟؟، و حال آنکه اوزاهد عابدیست ، حق تعالی فرمود که: من تمکین‌کرده وإقدار نموده‌ام اورا - یعنی إستطاعت و توانائی أمر و نهی باو داده‌ام - پس او أمر نمیکند بمعروف و نهی نمیکند از منکر ، و بود که توقف مینمود بر حب ایشان در غضب من - یعنی همیشه مراعات میکرد حرمتهای دوستی ایشانرا در غضب من - أصحاب گفتند که : یا رسول الله پس چگونه خواهد بود کارما ، یاچه خواهد کرد حق تعالی نسبت بما ، وحال آنکه ماقادر نیستیم برإنکارکردن وتغییر دادن‌آنچه مشاهده میکنیم از منکر - یعنی نمیتوانیم‌که هرمنکر قبیحی راکه میبینیم منع ونهی از آن‌کنیم؟؟!! حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که : بخدا قسم‌که ألبته أمر میکنید بمعروف ، و هر آینه نهی میکنیداز منکر ، یا بخدا قسم که هرآینه‌فروخواهدگرفت همهٔ شمارا عذاب خدای .

و در : « کافی » از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است که بهمین عبارت با قسم و تأکید میفرمود که : أمر میکنید بمعروف و نهی میکنید از منکر ، یا بخدا سوگند که هرآینه إستعمال کرده میشوند ، - یعنی عامل و حاکم و مسلط گردانیده

خواهند شد برشما أشرار و بدان شما ، پس دعا میکنند خیار و نیکان شما ، و مستجاب نمیشود برای ایشان .

وحاصل سیاق این دوحدیث آنستکه : بخدا قسم که چارهٔ از یکی ازین دوچیز نیست ، وألبتّه یکی ازآنها بعمل میباید بیاید : یا از شما امر بمعروف و نهی ازمنکر متحقّق میشود ، یا تمام شما را عذاب خدا فرو میگیرد . و در حدیث دوّیم یا بدان شما بر شما أمیر و فرمان فرما میشوند،وهرچند نیکان شما درآنوقت دعاکنندمستجاب نخواهد شد .

و در کتاب مستطاب : « تهذیب الاحکام » ازحضرت سیّدألانام علیه وآله الصّلوة والسّلام مرویست که فرمود که: لایزال وهمیشه مردمان متلبّس بخیرند - یعنی پیوسته حال ناس ، قرین خیر و خوبی از جانب خداست - مادام که امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر ، و یاری نمایند یکدیگر را برنیکی و پرهیزکاری ، پس چون نکنند آنها را، کنده و برداشته شود ازیشان برکتها ومسلّط گردند بعض ایشان بربعضی، ونبوده باشد مرایشانرا هیچ ناصر ویاوری درزمین ونه درآسمان . **و بالجمله** ازین نصوص صریحه، و از أمثال آنها از أحادیثی که إحصاء آنها از کثرت و بسیاری میسّر نیست معلوم شد، که مدخلیّت ترك أمر بمعروف و نهی از منکر ، و مداهنه و مساهلهٔ با عاصیان ، و مراعات جانب ایشان ، در سببیّت و باعث شدن برحدوث فتنه و بلاء ، و نزول عذاب عامّ از جانب حقّ تعالی ، زیاده از مدخلیّت أصل معاصی و گناهان بدکاران ، بلکه فی الحقیقه سبب منحصردرهمانست وبس،زیرا که درهیچیك ازآنهامطلقاً نام معصیتهای عاصیان مذکور نشده ، و در مقام بیان سبب و جهت نزول عذاب و عقوبت ، خصوص همان معانی بتنهائی مذکور گردیده است و بس .

پس مستفاد و مفهوم و ثابت و معلوم میشود که: نیکان خصوصاً دانایان و علماء ، و عباد و زهاد ایشان زیاده از سائر گناهکاران مستحق نزول عذاب میگردند، بحیثیتی که گویا غرض أصلی ، وعلت تامهٔ آن عذاب شامل

کلی ایشانند ، و دیگران فرع و تابعند درین باب (۱) .

و سرّ اینمعنی نزد أندك تأمّلی برای أرباب هوش ، و أصحاب چشم و گوش ، بغایت واضح و ظاهر است ، زیرا که در اوّل بار ، و از مبداء هرکار ، از کارهای ناخوش و ناهنجار ، مساهله کردن و کوتاهی در نهی و إنکار نمودن کسانی که زجر و منع خلائق بایشان تعلّق میدارد ، منشاء وقوع و إستقرار ، و باعث شیوع و إنتشارآن کار میشود ، و در آنوقت منع وزجر بدکاران درغایت آسانی میسّر میتواند شد .

چه معلومست که دراوّل هرکار ، درهیچ شهر و دیار ، أشرار وفجّار ، زیاده از چند نفر معدود بی‌وجودی نمیباشند ، که بنای بعضی ازمعصیتها را مخفیّ و پنهان ، و ترسان و هراسان میگذارند ، و باعتبار تازگی ، در نظر همه کس حتّی مرتکبان آنها نیز قباحت آنها واضح و ظاهر است . و چون هنوزاُنس بآنها نگرفته‌اند ، و شیفته و فریفتهٔ آنها نشده‌اند ، و دلهای ایشان تیره و منکوس نگردیده است ، ترك کردن آنها برای ایشان نیز دشوار نیست . و هرگاه مدّتی برآن بگذرد رفته رفته دیگران نیز بایشان ملحق میشوند ، و خوف و هراس ایشان از چندین راه زائل ، و دلهای ایشان سیاه ، و نفسهای ایشان بآنها شیفته و معتاد و مائل میگردد ، و قباحت آنها از نظرها برطرف میشود ، و در لیل و نهار ، و علانیه و آشکار ، آنها را مرتکب میشوند . و معصیتهای دیگر نیز روز بروز بآنها منضمّ میشود ، و تازه بتازه جمعی بایشان ملحق میگردند ، تا کار بجائی میرسد که غلبه و شیوع بهم میرساند ، که راه معالجهٔ آن مسدود میشود .

پس اگر در آنوقت آنجماعت کوتاهی نکنند ، و بنحوی که خداوند عالمیان مقرّر نموده ، و بر هریك از ایشان واجب و لازم فرموده است ، در صدد إزالهٔ آن أعمال ناهنجار درآیند ، و دست آنجماعت نابکار را کوتاه سازند ، بنیاد آن‌معصیتها بزودی و آسانی از بُن برکنده خواهد شد ، و أصل و بیخ آنها رفته رفته باطراف و

---

(۱) و نگارنده پیش ازین دراینخصوص روایتی درصفحه (۴۲۱) نقل کردم که برای زیادتی توضیح خوانندگان بدانجا مراجعه فرمایند (روضاتی)

جوانب‌دلهای دیگران ریشه نخواهد دوانید ، و برگ و شاخ آنها کم‌کم برسرمستعدّان و مائلان بآنها سایه نخواهد گسترانید ، و هم ایشان و هم سائر بندگان از وخامت عاقبت آنها در أمان خواهند بود .

پس فی الحقیقة در اول کار ، صلحاء و أبرار ، و علماء و أحبار ، بسبب ترك نهی و انکار ، و مداهنهٔ با أشرار ، منشاء شیوع و انتشار آن معصیتها میشوند ، و بعد از ایشان سائر نیکان ، بر قدر مراتب هریك در نیکی ، زیرا که ایشانندکسانی که امر و نهی خلائق بایشان تعلّق میدارد ، و موعظه و نصیحت مردمان وظیفهٔ ایشان ، **و همچنانکه در أخبار وارد شده صلاح و فساد خلق ، منوط و مربوط بصلاح و فساد ایشانست (۱) .**

پس باین سبب بیشتر و بال آنها برایشان خواهد بود ، و دیگر بر تقدیری که آنها شیوع و انتشار بهم رسانیده باشند ، دوام و إستمرار آنها تا آنکه باعث إستحکام غضب حقّ تعالی میشده باشند ، نیز ناشی از کوتاهی و إهمال این جماعتست ، چه اگر ایشان بنحوی که حقّ تعالی أمر بآن فرموده است ، تا إحتمال تأثیر میدهند ایشانرا منع و موعظه نمایند ، و بترتیبی که در شرع مقدّس وارد شده است در آن باب سعی و کوشش نمایند، ورفته رفتهآنها برطرف یا کم خواهند شد ، و بعدازآنکه از تأثیر مأیوس شوند اگر ترك مصاحبت ومعاشرت با مرتکبان آنها کنند ، ودرمجامع و محاضر ، و در منابر و منائر ، إظهار براءت و بیزاری ازیشان نمایند ، و هرگاه با ایشان برابر افتند روی خود را ازیشان بگردانند ، ودوری ازیشان گزینند ، و رو بایشان ندهند ، و اگر سخنی با ایشان گویند بترش روئی گویند .

همچنانکه در : « کافی » از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویّ‌ستکه: أمر فرمود ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بآنکه ملاقات میکرده باشیم اهل معصیتها را ،

(۱) در خصوص اینکه صلاح و فساد مردم در اجتماع منوط بصلاح و فساد چهارطبقه است نگارنده قبلادرصفحه (۴۲۴) روایتی ازپیغمبراکرم نقل‌کردم‌که برای توضیح‌اینمطلب مؤثر است خوانندگان مراجعه فرمایند (روضاتی)

برویهای درهم کشیده شدهٔ بسیار عبوسناك ، ألبتّه و بیشكّ این امور باعث انزجار ایشان از آن أعمال شنیعه خواهد شد ، ولا أقلّ قباحت آنها از میان برنخواهد خواست ، و دیگران که هنوز آلوده بآنها نشدهاند در زمرهٔ ایشان داخل ، وهیچیك مستحقّ عذاب عامّ شامل نخواهند گردید .

و اگر فرضاً هیچیك از آن فوائد مذکوره حاصل نشود ، چون اینجماعت إطاعت حقّ تعالی کردهاند ، همین قدر فائدهٔ ألبتّه بعمل خواهد آمد که برکت‌وجود ایشان ، مانع از نزول عذاب بر گناهکاران میگردد .

همچنانکه در : « کافی » بسندی صحیح از أبی حمزه از حضرت أبی‌جعفر علیه السلام مرویّست که فرمود که : إصابه نمیکند و نمیرسد هیچ قریهٔ را عذابی ، وحال آنکه در آن قریه هفت نفر از مؤمنان باشند .

و در کتاب : « علل الشرائع » وکتاب : « أمالی » شیخ صدوق رحمه الله بسند متّصل از مسعدة بن صدقه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویّست که : آنحضرت از پدران بزرگوار خود ازحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که آنحضرت فرمود: بدرستیکه خدای تعالی چون به‌بیند اهل قریهٔ را که بتحقیق إسراف کرده ، یعنی از حدّ بیرون رفتهاند درمعصیتها ، و حال آنکه درآن قریه سه نفر از مؤمنان باشند، ندا میکند اهل‌آن قریه را خدای ـ جلّ جلاله وتقدّست أسمائه ـ که ای‌اهل معصیت من ، اگر نمیبودند کسانیکه درمیان شما هستند از مؤمنانی که با یکدیگر دوستی کنندگانند بسبب جلال و عظمت من ، یا معنی آنستکه إجتماع و محبّت ایشان با همدیگر در معنی عظمت وطاعت منست ، معمور کنندگانند بنمازهای خود زمین‌مرا، و مسجد های مرا ، و إستغفار کنندگانند در سحرها از جهت ترس از من ، هرآینه نازل میگردانیدم عذاب خود را ، پس مبالات نمیکردم ـ یعنی اگر اینجماعت که متّصف بصفات مذکوره هستند درمیان شما نمیبودند ، ألبتّه عذاب خودرا برشما نازل میساختم و پروا نداشتم ، از هرچه برسر شما آید از رهگذر آنعذاب .

و أیضاً در : « کافی » بسند معتبر دیگر باز از أبی حمزه از آنحضرت علیه السلام

روایت شده است که فرمود : بدرستیکه خدای تعالی هر آینه دفع میکند بسبب مؤمن واحد از قریهٔ فناء را ـ یعنی ألبتّه بودن یکمؤمن [۱] درشهری یا محلّی مانع‌میشود از آنکه اهل آنشهر وآن محلّ بعذاب إلهی فانی و برطرف شوند .

و شیخ کشیّ [۲] رحمه‌الله و دیگران درترجمهٔ زکریّا بن آدم قمیّ ، که یکی‌از

---

(۱) دراینجا ممنکست خوانندگان عزیز اعتراض‌کنند ، که مؤلف درصفحه (۴۲۷) روایتی از کتاب : « کافی » نقل فرمود که حاصلش اینستکه : خدا امر فرمود دوملك را که شهری را سرنگون سازند و حال آنکه درآنجا مرد خوبی بودکه مشغول تضرع و زاری و دعا بدرگاه خدا بود ، و معذلك آنشهر را نابود ساخت با آنمرد .

و در صفحه (۴۲۸) نیز روایتی از : « تفسیر امام حسن عسکری ﷺ » نقل فرمود که حاصلش اینستکه : خدا امر فرمود شهری را زیر زمین فرو رود ، درحالیکه یك نفر زاهد و عابد درآنجا سکونت داشت ، و معذلك خدا خسف کرد آنشهر را .

ایندو روایت بحسب ظاهر با این روایت مخالفت تام و تباین کلی دارد ، زیرا در اینجا هم‌حاصلش‌اینستکه : خدا برای یك مؤمن یك‌قریه را ازفناء و نابودی حفظ‌میفرماید.

جواب این تناقض و تباین صوری اینکه : مؤمن کسی استکه بتمام : « ما جاء به النبی » از کتاب وسنت ایمان آورده باشد و بآن عمل‌کند ، که از جمله یکی امر بمعروف ونهی ازمنکر است هرگاه چنین مؤمنی درشهری وجود داشته باشد ، خدا آنجا را درپرتو وجودش از گزند حوادث حفظ خواهد کرد ، ولی اگر کسی تارك امر بمعروف و نهی‌از منکر باشد ، و گرچه بدرگاه خدا تضرع و زاری و دعا کند ، و یا زاهد و عابد و معرض از دنیا باشد ، معذلك مستحق نزول عذاب پروردگار خواهد بود و پس ازین هم در صفحه : (۴۳۴) بیان مختصری از مؤلف درین زمینه خواهدآمد (روضاتی)

(۲) شیخ محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی از علماء بزرگ و متبحر در معرفت اخبار و رجال بوده ، وکشی منسوب است بکش بفتح کاف و تشدید شین از شهر های بزرگ ماوراءالنهر و او کتابی در رجال تألیف کرده بنام : «معرفة الناقلین عن الائمة الصادقین» که شیخ طوسی آنرا خلاصه کرده و نامش را : « اختیار الرجال » نهاده است ، و آنچه از این کتاب در دست است همان اختیار شیخ است ، و جمعی از علماء هم این نسخه را←

علماء قم بوده است ، بسند معتبر روایت کرده‌اند : که زکریّا گفت که عرض کردم بحضرت امام رضا علیه السلام ، که بدرستیکه من إراده دارم که از میان أهل بیت خود ، یعنی از میان أهل‌قم بیرون روم ، زیرا که سفهاء بسیار شده‌اند درمیان ایشان، فرمودکه : مکن یعنی بیرون مرو ، پس بدرستیکه اهل بیت تودفع کرده میشود بلاها ازیشان بسبب تو ، همچنانکه دفع‌کرده میشود از أهل بغداد بسبب حضرت أبی‌الحسن کاظم علیه السلام .

پس اگر آن خوبان بمواعظ خود منشاء رفع بدیهای بدکاران نتوانند شد ، بخوبی خودباعث دفع عقوبتها میتوانند گردید . **ودور نیست** که إختلافی که درعدد این مؤمنان از هفت و سه و یك واقع شده است ، بجهت تفاوت مرتبهٔ آنمؤمنان باشد در کامل بودن و أکمل بودن و نظائر آنها ، یا محمول برتفاوت مراتب استحقاقات أهل آنمحلّ بوده باشد مرإنزال عقوبتها را . و ممکنست که هرگاه هفت نفر یا سه نفر موصوف بآنصفات مذکوره در محلّی بوده باشند ، مطلقا هیچ عذابی باهل آنمحلّ نمیرسیده باشد ، واگر یك‌شخص بوده باشد ، أهل‌آنمحلّ تمام فانی و مستأصل‌نمیشده باشند ،گو بعضی ازعذابهای جزئی‌بایشان میرسیده باشد ، واین أظهر است ، همچنانکه درین روایات إشعار بلکه تصریح بآن شده است ـ و الله تعالی یعلم ـ .

و بخلاف آنچه مذکور شد هرگاه دانایان ، و علماء وخوبان ، و صلحاء موعظه ونصیحت گناهکاران را ترك کنند ، و مهاجرت ازیشان نکنند ، و باز باایشان معاشرت و همصحبتی میکرده باشند ، وتفاوتی درمیانهٔ ایشان ودیگران قرار ندهند ، و باخوب و بدبیکطریقه سلوك مینموده باشند ، چه جای آنکه ایشانرا همچنانکه متعارف این

← مرتب کرده‌اند .

اما زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی که از بزرگان اصحاب حضرت صادق و حضرت رضا علیهما السلام بوده است ، دارای کتاب است و مورد وثوق ائمه طاهرین ودر خدمت حضرت رضا از مدینه بمکه برای حج‌رفت ، قبرشریفش‌در قم دروسط قبرستان شیخان معروف و محل زیارت مسلمانان و مورد تبرك آنان است (روضاتی)

زمان شده بود ، برصلحاء و نیکان ترجیح دهند ، و شب و روز با ایشان خانه یکی و جان در یکقالب باشند ، و مهما أمکن سعی درتقرّب وآشنائی و دوستی ایشان کنند، و نخواهند که بقدر سرموئی خاطر ایشان رنجیده شود ، و معصیتهای ایشانرا هرچند خود از آنها شرمنده و منفعل بوده باشند از برای ایشان تأویل کنند ، و محامل نیك از برای آن أعمال بسازند ، که آنها را در نظرهای ایشان مشروع یا مستحبّ بلکه واجب قرار دهند ، و تشویش ایشانرا باین خوشامد ها زائل کنند ، و غیر اینها از اموری که مطّلعان از أطوار أهل این روزگار بتفصیل میدانند ، البتّه آن امور یعنی آنچه در اوّل مذکور شد منشاء جرأت بدکاران ، ورغبت دیگران درآن أعمال شنیعه ایشان میشود ، وروز بروز عاصیان و معصیتها وبدکرداران و بدکرداریها زیاده وأفزون میشوند ، و نصاب نزول عقوبت و عذاب عامّ شامل ، تمام و کامل میگردد ، و در عدل خداوند قهّار دیگر دافع و رافعی از برای آن باقی نمیماند .

همچنانکه شهادت میدهد براینمعنی خطبهٔ شریفهٔ حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که درکتاب : « کافی » بسندی بغایت معتبر مرویست که آنحضرت علیه السلام بعد از حمد و ثناء إلهی فرمود که : امّا بعد پس بدرستیکه شأن و حال آنستکه جز ین نیست که هلاك شدند کسانیکه پیش از شما بودند درآنجا ، که بعمل آوردند بعض معصیتها را ، و نهی نکردند ایشانرا ربّانیون و أحبار از آنها ، و بدرستیکه ایشان چونکه تمادی کردند در معصیتها ، یعنی مداومت برآنها کردند ، و آنها را أفزوده کردند ، و نهی نکردند ایشانرا ربّانیون و أحبار ، نازلشد بایشان عقوبتها ، پس امرکنید بمعروف ونهی‌کنید ازمنکر ، و بدانیدکه امرکردن بمعروف و نهی‌کردن از منکر ، نزدیك نساخته‌اند هیچ أجلی را ، و هرگز قطع نمیکنند هیچ رزقی را تا آخر حدیث .

و این کلام شریف صریحست درآنچه ماگفتیم ، زیراکه فرمود که مبداء هلاك شدن أمم سابقه آن بود ، که ایشان شروع درمعاصی نمودند و علماء ربّانی ، و أخبار وزهّاد ایشانرا نهی‌نکردند از آنها . وثانیاً فرمود که نزول عقوبت بعدازآن برایشان

بسبب تمادی ایشان درعصیان ، و نهی ننمودن آنجماعت بود ایشانرا ، و در هردوحال ترك نهی باعث هلاك و نزول عقاب شده است .

پس في نفس الامر درینمرتبه نیز ایشان منشاء زیادتی ، و دوام معاصی وگناهان و باعث نزول و إستحکام غضب إلهی برعاصیان شده‌اند . و ازینجهت زیاده إستحقاق‌آن برای ایشان‌خواهد بود، و ازین‌رهگذراست‌که حقّ تعالی در سورهٔ کریمهٔ : « مائده » بعداز ذکر قبائح عظیمهٔ أهل کتاب ، سرزنش و نکوهش عظیم را نسبت باینجماعت فرموده ، وکار ایشانرا با أقسام مبالغها بد و قبیح شمرده است آنجا که فرموده است : « لو لا ینهاهم الربّانیّون و الاحبار عن قولهم الا ثم و أکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون » [۱] که ترجمه‌اش آنستکه چرا نهی نمیکنند ایشانرا علماء ربّانی ، و زاهدان و دانشمندان ، از گفتن ایشان دروغ و سخنی را که منشاء إثم و گناه است ، و خوردن ایشان حرام و سُحت را که عبارت از رِشوت یا رباست ، بخدا قسم که بد چیزیست آنچه ایشان میسازند ، و آنرا صناعت و پیشهٔ خود قرار میدهند ، که بنهی و منع آن جماعت نمیپردازند .

و دیگر باید معلوم بوده باشدکه بدکرداری و روسیاهی ، و معصیت و نافرمانی إلهی ، منحصر درشرب خمر ، وفعل‌زنا ، وغصب مال زید و عمرو ، و أکل ربا و أمثال آن امورکه عاصیان ظاهری مرتکب آنها میباشند نیست . بلکه بسیاری از معصیتهای دیگر میباشد که ازین مذکورات بغایت شدیدتر و عظیمتر ، و گناه و عقوبت آنها سخت‌تر و بیشتر است ، و قباحت آنها از نظرها یا مخفیست ، یا باعتبار عادت قباحت آنها زائل و برطرف شده است ، مانند : چشم از حقّ پوشیدن ، و دین خدا را خوار کردن ، و حکم خدارا تغییر دادن ، و با دشمنان خدا دوستی کردن و أمثال آنها ، و لهذا در سورهٔ : « مائده » فرموده است که : « و من لم یحکم بما أنزل الله فاولئك هم الکافرون » [۲] یعنی وآنهاکه حکم نکنند بآنچه خدای فرو فرستاده است پس‌آنگروه

(۱) سورة المائده آیهٔ (۶۸)

(۲) سورة المائده آیهٔ (۴۴)

ایشانند کافران و در آیهٔ دیگر بعوض : « هم الکافرون»[۱]: «هم الظالمون »[۲] و در آیهٔ دیگر : « هم الفاسقون »[۳] فرموده است . یعنی ایشانند ظالمان ، و ایشانند فاسقان ، که گویا کافری و ظالمی وفاسقی بغیرازیشان نیست و همچنین ترك‌واجبات و فرائض إلهی نیز از عظیمترین معصیتهاست ، و لهذا بعضی از آنها آدمی را بسرحدّ کفر میرساند ، مانند ترك نماز و زکوة و حجّ و أمثال آنها ، و اینمقام موضع تفاصیل آنها نیست .

واز نصوص صریحهٔ سابقه معلوم شد که أمر بمعروف و نهی‌از منکر . از أعلای واجبات و أشرف فرائض إلهیست ، پس ترك آن باین سبب از بدترین معصیتها خواهد بود ، و هیچیك از کردارهای زشت بدکاران از بدی و زشتی بمرتبهٔ آن نخواهد بود . همچنانکه درآیهٔ گذشته حقّ تعالی قسم یاد فرموده بود ، که بد صنعتی و بدکاریست آن ، و در جای دیگر از همان سورهٔ مبارکه میفرماید که : « لعن الّذین کفروا من بنی‌إسرائیل علی لسان داود وعیسی بن مریم »[۴] یعنی لعنت کرده شدند از فرزندان یعقوب یعنی جماعت یهود برزبان داود علیه‌السلام ، که أهل ایلَه یعنی أصحاب سَبت را لعنت فرمود ، و گفت : خداوند ایشانرا لعنت کن و ایشانرا آیتی و عبرتی گردان ، پس بصورت بوزینگان مسخ شدند ، و برزبان عیسی بن مریم علیه‌السلام که أصحاب مائده را نفرین فرمود ، و گفت خداوندا لعنت کن ایشانرا همچنانکه أصحاب سبت رالعنت کردی ، پس ایشان بصورت خوکان مسخ شدند پس میفرماید که : « ذلك بما عصوا و کانوا یعتدون »[۵] یعنی آن لعن مرایشانرا بسبب آن بود که نافرمانی کردند وبودند که از حدّ درمیگذشتند ، پس آن عصیان و إعتداء و نافرمانی ، و از حدّ درگذشتن

(۱) سورة المائدة آیهٔ (۴۴)

(۲) سورة المائده آیهٔ (۴۵)

(۳) سورة المائده آیهٔ (۴۷)

(۴) سورة المائده آیهٔ (۷۸)

(۵) سورة البقرة آیه (۶۱)

ایشانرا بیان و تفسیر نموده میفرماید که : « کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه » یعنی بودند که نهی نمیکردند بعضی از ایشان بعضی را از عمل زشتی که کردند آنرا پس با نهایت تأکید و تشدید میفرماید که : « لبئس ما کانوا یفعلون » [1] یعنی بخدا قسم که هرآینه بدچیزیست آنچه ایشان میکردند ، پس معلوم شد که عصیان و إعتدای ایشان که سبب لعن کردن دو پیغمبر عظیم‌الشأن ، وباعث مسخ شدن آنجماعت بصورت بوزینگان و خوکان شده است ، همین ترك کردن نهی از منکر بوده است ، نه أصل آن معصیتهای بدکاران . ولهذا چنانکه از تصریح آن أحادیث کثیره دانسته شد تاآن معصیت بزرگ بعمل نیاید ، و غضب إلهی بسبب آن تامّ وکامل نشود ، بلاء عامّ شامل نازل نمیگردد . پس آن گناه فرد أعلای بسیار تباه ، و آن گروه نیك نمای روسیاه ، غرض أصلی و جز و أخیر ، بلکه نفس علّت تامّهٔ نزول غضب کلّی ، و عقوبت عامّه خواهند بود .

و دیگر بغیر از آنمعصیت بسیار عظیم مجالست و معاشرت بدکاران ، و ترك مهاجرت ازیشان نیز از بدترین معصیتها و از قبیحترین گناهانست ، بلکه از تأمل در أخبار و نصوص مستفاد میشود ، که نهی از منکر همین نیست که بمجرّد منع زبانی إکتفاء کنند ، بلکه هجران ازیشان ، و ترك آمیزش و مخالطهٔ با ایشان نیز لازم و ضرور است ، وآنها یا جز ونهی‌ازمنکرند یاشرط آن ، و بالجمله از لوازم ومتمّمات آنند که بدون آنها آن معنی بعمل نخواهد آمد .

حتّی‌آنکه از حدیث بسیار معتبری که محمّد بن بابویه قمیّ رحمه‌الله باسنادخود از حضرت أبی جعفر علیه‌السلام روایت کرده است ، و آنحضرت مضامین آنحدیث را از حضرت أمیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه روایت فرموده ، مستفاد میشود که سبب نزول‌آیهٔ لعنت بر بنی‌إسرائیل آن بود ، که مردی ازیشان برادر خودرا برگناهی میدید و نهی میکرد اورا ، و او منتهی نمیشد وآن گناه را ترك نمینمود ، پس آنمعنی مانع نمیشد آن مرد را که او أکیل و جلیس و شریب او بوده باشد ، یعنی همواره با او همکاسه و

(۱) سورة المائده آیهٔ (۷۹)

همنشین و همکوزه ، و درخوردن و آشامیدن و نشستن با او رفیق هرروزه بوده باشد ، یا گاهگاهی چنین إتّفاق می‌افتاده باشد .

ودر حدیث معتبر دیگر درتفسیرهمین آیه ازحضرت أبی‌عبدالله علیه السلام مرویست که فرمودکه ایشان درمدخلهای ایشان داخل نمیشدند ، ودرمجالس‌ایشان نمی‌نشستند یعنی در کارهای قبیح با ایشان رفیق و همکار ، ودرمحافل و مجالس با ایشان مصاحب و یار نبودند . ولیکن بودند که چون میدیدند ایشانرا میخندیدند در رویهای ایشان، و انس میگرفتند بایشان ، یعنی بهمین قدر از الفت و مهربانی ببدکاران حق تعالی برزبان دو پیغمبر عظیم الشان خود ایشانرا لعنت فرمود ، و بصورت بوزینه و خوك ایشانرامسخ نمود، و این آیات را درقرآن مجیددرشأن‌ایشان‌نازل گردانید ، پس‌معلوم میشود که این عمل نیز از معصیتهای همهٔ عاصیان عظیمتر و شدیدتر است ، و شواهد اینمطلب نیز بغیر از آنچه سابقاً مذکور شد زیاده از حصر است .

وازآنجمله روایتی است که با نهایت صحّت و إعتبار ، از کتاب : « مشیخهٔ » شیخ جلیل بزرگوار ، حسن بن محبوب [1] منقول است ، که بسند خود از حارث بن

---

(۱) حسن بن محبوب سراد یا زراد با سین مفتوحه و راء مشدده یعنی کسیکه زره میسازد و همچنین زراد هم برهمان وزن وهمان معنی است، وی کوفی و از اصحاب حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهماالسلام است ، و از شصت نفر از اصحاب حضرت‌صادق روایت حدیث کرده ، و فوق‌العاده جلیل القدر و مورد وثوق است ، و اورا تألیفاتی است مانند: کتاب حدود ودیات‌وکتاب‌فرائض‌وکتاب‌نکاح‌وکتاب‌طلاق‌وکتاب‌نوادر ، وابن‌الندیم در کتاب : « الفهرست » گفته که او کتاب : « تفسیر قرآن » هم دارد ، و از جمله کتابهای او کتاب : « المشیخه » است که مؤلف درمتن از آن نقل فرموده ، و مشیخه دراصطلاح درایه و رجال بکتابی گفته میشود که دربارهٔ شرح حال وذکر اسناد مشایخ اجازهٔ روایتی یك عالم تألیف شده باشد، و اینگونه کتب مشتمل برفوائد بیشماری است‌که از جمله گاهگاه نقل حدیثی بمناسبت در آن شده است ، حسن بن محبوب در تاریخ سال (۲۲۴ قمری) درسن هفتاد و پنجسالگی از دنیا رفت (روضاتی)

مغیرهٔ ثقه روایت کرده است که گفته که حضرت ابو عبدالله علیه السلام در بعضی از راههای مدینه درشبی بمن برخورد ، و فرمود که حارثی تو؟؟عرض کردم که بلی ، فرمود که بدان و آگاه باش که بخدا قسم که هرآینه بار میکنیم و حمل مینمائیم ، ذنوب و گناهان سفیهان و بیخردان شما را برعلماء ودانایان شما ، و آنحضرت گذشت ـ یعنی این را فرمود و روانه شد ـ پس من آمدم بعداز آن بخدمت آنحضرت ، و طلب إذن کردم ـ یعنی برای داخل شدن ـ و گفتم که فدای تو شوم از چه جهت فرمودی کهما گناهان سفهاء شما را برعلماء شما بار میکنیم ؟؟! پس بتحقیق که داخل شد برمن از آن سخن أمر عظیمی ـ یعنی ازین رهگذر تشویش و إضطراب عظیمی از برای من بهمرسید ـ پس آنحضرت فرمودکه : آری یعنی چنین است که گفتم ، چه چیز مانع میشود شما را هرگاه برسد بشما از مردی از شما آنچه مکروه میدارید آنرا از آنچه داخل میشود بسبب آن برما أذی ـ یعنی مکروه شدید و ـ عَتَب ـ یعنی دلگیری و أندوه یا عَیب در نزد مخالفان ـ یعنی هرگاه مطّلع شوید که یکی از شیعیان مرتکب عمل قبیحی شده‌اند ،که دشمنان بسبب آنعمل ماراکه پیشوای شما میدانند اذیت رسانند، و عیب یا عتاب کنند ، چه مانع دارید از آنکه بیایید بنزد آنشخص ، پس سرزنش کنید اورا ، و موعظه نمایید اورا ؟؟! و بگویید باو گفتار بلیغی ـ یعنی مبالغه کنید درگفتن ـ تا ترك کند آنعمل را ، پس من عرض کردم که درین هنگام قبول نخواهد کرد از ما ، و إطاعت نخواهد نمود مارا ، فرمودکه: پس درین هنگام هجران کنید ازو ، و در نزد آنحال إجتناب کنید از مجالست و همنشینی او ، و چه نیکو شاهدیست این حدیث شریف مستطاب از برای مجموع آنچه مذکور شده است درین باب ، و الله تعالی هو الملهم للصواب .

پس از مجموع این مراتب معلوم شدکه درهنگام نزول عقوبات ، آن بیچارگان عاصی نادان ، بآتش آن خوبان درنظرهای مردمان سوخته ، وبنحوست گناهان بسیار بزرگ آن نیکان هلاك شده‌اند نه بعکس ، وباین سبب از آنان چهل هزارکس معذّب میشوند ، واز اینان شصت هزار ، و در أوّل بارآن عابد زاهد بزمین فرومیرود ، بعداز

آن سایر کفّار وفجّار ، وحق تعالی باآن حدّت و شدّت سرزنش و نکوهش ربّانیان و أحبار میفرماید زیاده از بدکرداران ، و اینها تمام در صورتیست که در واقع نیکی ظاهری و صفات دیگر موجود بوده باشد ، و بمرتبه و مثابهٔ بوده باشند آنجماعت که حقّ تعالی ایشان را أخیار گوید ، و حضرت جبرئیل أمین برزهد و عبادتشان شهادت دهد ، و قرآن مجید ایشانرا ربّانیان و أحبار لقب کند ، و ربّانی را بعضی بکامل در علم و عمل ، و بعضی باصلاح کننده و تقویم نمایندهٔ علم ، و بعضی بکسی که تمسّك او بدین خدا و طاعت او سخت و شدید بوده باشد ، و بعضی بشخص متألّه عارف بحقّ تعالی ، و بعضی بکسی که علم او موهبی و خدا داد بوده باشد ، و بعضی بکسی کهاز غایت کوشش درطاعت کردگار ، اورا منسوب سازند بحضرت پروردگار ، و بعضی بکسی که طلب میکرده باشد بعلم خود محض رضاء خدا را ، و بأمثال آنها تفسیر کردهاند . و أحبار بمعنی علماء وکاملان درمرتبهٔ علم ودانش ، وزینت دهندگان حقائق ومعانیست.

و کجا بود درین روزگار چنین کسی ؟ وکه بودکه مشغول باشد بعبادت وطاعت پروردگار بقدر نَفَسی ؟ و که بود که اورا توان گفت نیك ؟ و که بود که با خدای خود قرار نمیداد صد هزار شریك ؟ و که بود که إجتناب از معاصی و رفض کبائر و فسوق کند ؟ و که بود که رعایت حرمات إلهی و حفظ شعائر و حقوق کند ؟ و که بود که بصد هزارمعصیت وگناه آلوده نبود ؟ و که بودکه طریق هرکبیرهٔ را از چندین راه پیموده نبود؟ وکدام عالم بودکه بعلمی که نداشت یکلمحه عمل کند؟ یا بکاری که آنرا طاعت می پنداشت قصد خدای عزّ وجلّ کند ؟ و درچه وقت بود که بگوید أمیر و در دَم نمیرد؟ ویا بگوید شاه وازهمان راه جان ندهد؟ و کدام زاهد بودکه از تخیّل فوت یکدینار دَرهَم نشود ؟ یااز تصوّر أندك پشت کردن دنیای غدّار درماتم ننشیند؟ ودرچه زمان بودکه گربه وار بهر گوشه و کنار بقصد کمین کمینه مایهٔ از جاه یا مال نَخَزد؟ یا این خیال که اگر بچنگال افتد موش مثال آنرا أمان ندهد ؟ و کدام عابد بود که بجز مازِ بی ضرر روبطاعت دیگر می آورده باشد ! وآن هم دروقتی و درمکانی ، که أمیری خانی ، یا مالك ثروت و سامانی ، آنرا میدیده باشد ؟ و در سائر أماکن و اوقات ،

تا آخر وقت أداء آن معوّق ، یا بمقدار فرصت و إقتضاء زمان مقصور برچند معلّق بود . و السّلام .

جملهٔ خوبان و نیکان ، و همهٔ شایستگان درگاه خداوند جهان ، یکسر بار بربستند ، و أمثال این گروه با این أطوار بجای آن خوبان و أخیار نشستند ، وأبواب طاعات را بالمرّة فروبسته ، من جمیع الوجوه بخواهشها وشهوات وآرزوها پیوستند، تا این مصیبت رخ نمود ، و این بلیّه و عقوبت نازل گردید . همچنانکه پروردگار عالم ازشأن أمثال ایشان درسورهٔ مریم خبرداده، و بعداز تعداد پسندیدگان و برگزیدگان درگاه خودفرموده است «فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلوة واتّبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّاً»[1] که ترجمه‌اش آنستکه : پس از پی درآمدند ، و از عقب در رسیدند از بعد ایشان فرزندان بدی ، که از فرط غفلت ضائع کردند نماز را ، بآنکه تأخیر کردند آنها را از مواقیت مقررّهٔ خود ، همچنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست بدون آنکه ترك کنند آنها را ، همچنانکه جمعی از مفسّران گفته‌اند ، وپیروی وإتّباع کردندشهوتها و آرزو های نفس را ، پس زود باشد که ببینند شرّ و بدی را ، یا جزای گمراهی و تباه کاری را یا عذاب و زیان کاری را .

و در : « جوامع »[2] و سائر تفاسیر عامّه و خاصّه از حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست : که مراد ازپیروی کنندهٔ شهوات کسیست که بناکند شدید را ، و رکوب کند منظور را ، و بپوشد مشهور را ، یعنی عمارت محکم بناکند ، و

---

(۱) سورهٔ مریم آیهٔ (۵۹)

(۲) شیخ ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی از فقهاء و مفسرین بزرگ شیعه و صاحب کتاب : « مجمع‌البیان فی علوم القرآن » که دررشته خود بی‌نظیر است ، و ازجمله تألیفات او کتاب تفسیر : « جوامع الجامع » است که مؤلف روایت متن را از آن کتاب درتفسیر آیه : « فخلف من بعدهم خلف » نقل فرموده است ، و این تفسیرهم درتهران چاپ سنگی شده ، وفات طبرسی در سال (۵۴۸ قمری) در سبزوار اتفاق افتاد و جنازه او را بمشهد مقدس حمل و در آنجا مدفون شد (روضاتی)

مرکبی را که از راه نجابت و خوبی مردمان بسوی آن نظر میکرده باشند سوار شود، و لباسی راکه از رهگذر نفاست ومرغوبی درمیانهٔ مردم شهرت میکرده باشد بپوشد. و بنابرین برهیچ ذی بصیرتی مخفی نمیتواند بود، که آن أعمال ناشایست و آن کردار های زشت نابایست، که درین روزگار شایع و شعار شده بود، جزا و پاداش آنها زیاده از آنهاست که درین زمان روی داد، وثمرات ونتائج آنها شدیدترو أفزونتر از آنهاست که بعمل آمد، همچنانکه سابقاً نیز مکرر دانسته شد.

و شیخ جلیل احمد بن فهد حلی [۱] رحمه‌الله در کتاب: «عدة الداعی» از حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که فرمودکه: خدای تعالی ببعضی از پیغمبران خود وحی نمود که: بگوی بآنکسانیکه تفقه و طلب دانش میکنند برای غیر دین، وتعلم وطلب علم میکنند برای غیرعمل، وطلب میکنند دنیا رابرای غیرآخرت، میپوشند برای مردمان پوستهای گوسفندان را، و دلهای ایشان مانند دلهای گرگان است، زبانهای ایشان شیرین‌تر است از عسل، و عملهای ایشان تلخ‌تر است از صبر - یعنی چُدُروا - که آیا مرا فریب میدهید؟ وبمن إستهزاء مینمایید؟؟ بخدا قسم که هرآینه مهیّا و مقدر کنم برای ایشان فتنهٔ - یعنی بلائی را یا عذابی و عقوبتی را - که وامیگذاشته باشدحکیم ودانشمند را، یاحلیم وبرده باررا حیران، یعنی سرگردان و فرو مانده درکار خود، که مفرّی و مخلصی از آن با وجود حکمت و دانشمندی نتواند یافت، یا سکون و آرامی درآن با وجود حلم و بردباری نتواند داشت، تا بدیگران چه رسد!!.

و محمّد بن بابویه قمی رضی‌الله عنه از آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است، که

---

(۱) شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن‌فهد حلی اسدی معروف بابن فهد ازبزرگان فقهاء و دانشمندان شیعه و صاحب مقامات عالیه درزهد و ورع و تقوی است کتاب: «مهذب البارع فی شرح المختصر النافع» را در فقه و کتاب: «عدة الداعی و نجاح الساعی» را در دعاء و آداب آن تألیف کرده است که بچاپ رسیده است، درسال (۸۴۱ قمری) وفات و قبرش در کربلا نزدیك خیمه‌گاه مزاری معروفست (روضاتی)

خدای جلّ جلاله فرموده است‌که هرگاه معصیت و نافرمانی کند مرا از خلق من‌کسی که میشناسد مرا ، مسلّط میگردانم براو از خلق خود کسی را که نمیشناسد مرا . و أیضاً از آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که : خدای جلّ جلاله فرموده است : هرآن بندهٔ که إطاعت کند مرا ، وانمیگذارم اورا بغیرخود - یعنی‌جمیع مهمّات او را خود کفایت میکنم ، و هر آن بندهٔ که نافرمانی کند مرا وا میگذارم او را بنفس خودش ، پس پروا نمیکنم و باك ندارم که درکدام وادی هلاك شده است . وأمثال این مضامین مکرّر در أخبار مرویّ و مأثور است .

و قطع نظر از آن أعمال که إشاره ببعضی از آنها شد ، همین ناشکری و خوار شمردن نعمتهای عظیمهٔ إلهی ، و کفران نمودن آنها که درین روزگار نهایت شیوع و إشتهار داشت کافی بود برای نزول بلایا و عذابهای شدید ، همچنانکه حقّ تعالی در قرآن مجید میفرماید که : « ولئن کفرتم إنّ عذابی لشدید » [1] یعنی و بخدای‌قسم که اگر کفران کنید بدرستیکه عذاب من هرآینه سخت و شدید است . و در سورهٔ مبارکه نحل میفرماید : « و ضرب الله مثلاً قریه آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کلّ مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف و الجوع بما کانوا یصنعون » [2] و ترجمه‌اش آنستکه : و بیان فرمود خدای مثلی را - یعنی برای هرکه خدای تعالی إنعام فرماید باو نعمتی را ، پس او کفران کند آن نعمت را ، و غضب إلهی براو نازل شود ، مثل زد حقّ تعالی - قریهٔ را که بود إیمن از سطوات جبّاران ، و تاراج دشمنان آرمیده - یعنی أهل آن مطمئن و آسوده بودند از هرترسی و بیمی - میآمد آبراروزی‌آن - یعنی‌أقوات‌وروزیهای‌أهل‌آن فراخ وبسیار ازهرجائی یعنی از أطراف و جوانب آن - پس کافر شد آنقریه - یعنی أهل آن کفران ورزیدند بنعمتهای خدا، وشکرآنها را بعمل نیاوردند - پس‌چشانیدخدای‌آنقریه را - یعنی باهل و سکّان‌آن چشانید پوشش گرسنگی وترس را - یعنی بنحوی ایشانرا عقوبت نمود ، که برمنهاج کمال ، إدراك نمودند أثر ضررگرسنگی و ترسی راکه جمیع جوانب و أطراف‌ایشانرا

(۱) سورهٔ ابراهیم آیه (۷) (۲) سورهٔ نحل آیه (۱۱۳)

فروگرفته بود ، مانند إحاطهٔ لباس نسبت ببدن ، بسبب آنچه بودند که پیشه و صناعت خود قرار میدادند ، و آنرا بعمل میآوردند از کفران نعمتهای او .

و آنقریه همچنانکه در أحادیث أئمّهٔ طاهرین علیهم السلام وارد شده است قریهٔ بود درأمم سابقه که حقّ تعالی بایشان نعمتهای واسعه عطاء فرموده بود ، تاآنکه طغیان کردند ، و بیکدیگر گفتند که : اگر بنان‌هائی که از مغز خالص گندم است إستنجاء میکردیم ، برای ما نرم‌تر بود از سنگ و کلوخ ، پس چون چنین کردند حقّ تعالی برانگیخت برزمین ایشان جانوران چندی را که از ملخ کوچکتر بودند ، پس وانگذاشتند برای ایشان چیزی را که خدا خلق کرده بود ، مگر آنکه خوردندآنرا از درخت یاغیر آن ، پس مشقّت و زحمت آنجماعت بجائی رسید که روآوردندبآنچه إستنجاء کرده بودند بآنها و تمام آنها را خوردند .

و داستان أهل شهر:«سبا»که نعمتهای عظیمه حقّ تعالی بایشان عطا فرمود ، که بهیچکس ازأهل عالم نظیر آنها را نداده بود ، و چون کفران ورزیدند ، حقّ تعالی نعمتهای ایشانرا تمام سلب فرمود ، و جمعیّت ایشانرا از هم پاشید ، و بهمهٔ أقسام پراکندگی ایشانرا پراکنده ومتفرّق ساخت ، مشهور و معروفست ، و آن بلیّات تمام بسبب کفران بریشان وارد شد ، همچنانکه در سورهٔ : « سبا » میفرماید : « ذلك جزیناهم بما کفروا و هل نجازی إلّا الکفور»[1] یعنی آن عذاب که عبارت ازإرسال: « سَیلُ العَرِم » و تبدیل کردن باغستانهای ایشان بوده باشد ، بجنگلهای صاحبان میوهای تلخ و شوره‌گز ، و قلیلی از سدر ، پاداش دادیم ایشانرا بسبب کفرانورزیدن ایشان ، و آیا مجازاة و معاقبه میکنیم ما مگر بسیارکفر ورزندهٔ ناسپاس را؟؟! و بنابر قراءت دیگر : و آیا پاداش داده شده ، و معاقبه کرده شده میشود ، مگر بسیارکفران کنندهٔ ناسپاس ؟؟!! .

ومجملاً شبههٔ درآن نیستکه طغیان بعلّت وسعت و عافیت ، و ناسپاسی وکفران

---

(۱) سورهٔ سبا آیه (۱۶)

نعمت مورث زوال ، و تبدّل آن بزحمت ونقمت ، و موجب نکال وتنزّل عذاب شدید و عقوبتست .

و بسیاری از أمم سابقه بشومی همین معنی ناپسند بهلاکت رسیده‌اند ، وقری و مساکن ایشان دیگر آبادی بخود ندیده است ، همچنانکه در سورهٔ : « قصص » وارد شده است‌که : « وکم اهلکنا من‌قریة بطرت‌معیشتها‌فتلك مساکنهم لم تسکن من‌بعدهم إلّا قلیلاً وکنّا نحن الوارثین» [۱] و ترجمه‌اش اینستکه : و بس و چند - یعنی بسیار- که هلاك کردیم ازقریهٔ - یعنی‌ازأهل قریه - که بَطَر نمود - یعنی‌طغیان‌نمود - یادر تجبّر ونشاط أفزود درمعیشت وزندگانی خود - یعنی‌اهل آن بوقت نعمت طاغی‌وباغی شدند پس آنست مسکنهای ایشان خالی و خراب ، که ننشستند در آن ازپس هلاك ایشان مگر اندکی ازرهگذریان ، که روزی یا بعضی از روزها درآنجا فرود آیند و بروند ، و بازخالی گذارند ، یامگرقلیلی از ساکنان که منشاء آبادی آنمحلّ نتوانند بود ، و هستیم ما وارث آن مساکن بعداز هلاك أهالی آن ، و ثبوت اینمعنی إحتیاج بدلیل و توقّف بربسط و تفصیل ندارد .

و بالجمله خدای متعال ، درسورهٔ کریمهٔ : « أنفال » میفرماید که : « ذلك بانّ الله لم یك مغیراً نعمةً أنعمهاعلی قوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم و أنّالله سمیع علیم» [۲] و ترجمه‌اش آنستکه : آن گرفتن و عقوبت نمودن پیشینیان بسبب آنستکه خدای گرداننده و تبدیل دهنده نبوده ، نعمتی را که إنعام کرده باشد برگروهی از بندگان، تا وقتی که آن گروه تغییر و تبدیل دهند آن حال را که درنفسهای ایشانست بحالی بدتر از آن ، و آنکه خدا شنواست سخنان نافرجام گناهکاران را ، داناست بخیالات بی‌أنجام ایشان .

و در أخبار شریفه وارد شده است که : حق تعالی حکم فرموده است بحکم‌حتم لازم ، که إنعام نمیفرماید بربندهٔ هیچ نعمتی را که پس سلب کند آنرا ازو تا وقتی‌که

---

(۱) سورهٔ قصص آیهٔ (۵۸)

(۲) سورهٔ انفال آیهٔ (۵۵)

إحداث کند آن بنده گناهی را ، که مستحقّ شود بسبب آن گناه نقمت و غضب را .

و درسورهٔ مبارکهٔ : « رعد » نیز میفرماید که ، « أنّ الله لا یغیّر ما بقوم حتّی یغیّر و اما بانفسهم »[1] یعنی بدرستیکه خدای تغییر نمیدهد آنچه بگروهی باشد از عافیت و نعمت ، تا وقتی که آنگروه تغییر دهند آنچه در نفسهای ایشانست ـ یعنی بدل کنند أحوال جمیله را باخلاق رذیله ـ و نظیر همان مضمون که در ذیل آن آیه مذکور شد ، در تفسیر همین آیه نیز مرویست .

و أیضاً مرویست که گناهانی که تغییر میدهند نعمتها رابَغی برمردمان ـ یعنی ظلم و إستطاله و عدوان برایشانست ـ و زائل شدن از عادت درخیر ، و إصطناع معروفست ، یعنی باز ایستادن از آنچه عادت کرده باشند بآن از امور خیر ، واز نیکی و إحسان بخلق ، وکفران نعمتهاست ، وترك کردن شکر . پس هرگاه حال بدینمنوال بوده باشد ، و بلائی ازین نوع برطائفهٔ نازل شود ، و معلوم بوده باشد که آن بلاء از رهگذر غضب برآنطائفه نازلشده است نه بعلّتهای دیگر که بتفصیل دانسته شد ، و معلوم بودن آن موقوف بوحی إلهیست . و از برای دیگران نهایت أمر آنستکه از رهگذر أعمال شنیعه آنطائفه ، و تمادی ایشان در معاصی و قبائحی که منشاء نزول غضب میشوند، ظنّی بهمرسانندکه آن بلاء از محض غضب بوده است ، پس آن بهیچگونه دلالت نمیتواند داشت مگر بربدی آن أعمالکه منشاء نزول آن غضب شدهاند ، و بد بودن معصیتهای إلهی أمریست واضح و معلوم ، واز ضروریّات تمام ملّتها و دینهاست، و از برای هیچ صاحب دینی وتابع ملّتی ، شکّی و شبهه درآن نمیتواند بود. ودانستن بدی آنها موقوف بنزول عذاب و عقوبت نیست ، خواه از اهل حقّ صادر شوند آن معصیتها ، و خواه از أهل باطل .

بلکه صدور آنها از أهل حقّ قبیحتر و شنیعتر ، و از جملهٔ ایشان صدور آنها از دانایان و دانشمندان و خوبان ، صدپایه از دیگران رسواتر و فضیحتر خواهدبود، و همچنانکه دانسته شد زودتر منشاء نزول غضب خواهد گردید ، پس این نوع ازبلاء

(۱) سورهٔ رعد آیهٔ (۱۲)

نیز بهیچ وجهی از وجوه بر بطلان مذهبی و دینی مطلقا دلالت نمیتواند داشت ، و منشاء حدوث شبههٔ نمیتواند گردید . بلکه آن نیز دلیل برحقیّت أصل دین ، و شاهد راستی و درستی أموریست که پیشوایان دین از آنها خبرداده و مردم را از آن تحذیر فرموده‌اند ، همچنانکه بسی واضح و ظاهر است .

و چون دیگر قسمی از أقسام بلاء که عقول ما إدراك آن کند باقی نماند ، و هیچیك از أقسام مفصّلهٔ مذکوره بهیچ وجه دلالت بر بطلان مذهبی نمیتوانست داشت ، پس بحمدالله تعالی معلوم وواضح شدکه این شبههٔ سخیفه را [1] مطلقا راهی ، و در بطلان و سخافت آن أصلاً و قطعاً پوشیدگی و اشتباهی نیست . و همچنین معلوم شد که إنزال عقوبات ، و إرسال شدائد و بلیّات بر بیگناهان ، و همچنین برخوبان واقعی و نظائر ایشان ، چه جای خوبان ظاهری و بدان ، أصلاً خدشهٔ ـ استغفرالله ـ درعدل و حکمت حقّ تعالی إحداث نمیتواند نمود ، همچنانکه مذکور شد که درین أوان بسیاری از بی‌دینان پلید ، وجمع کثیری از أهل تقلید ، که دین ایشان را بنائی و أساسی نبوده ، و بمتابعت پدران و دیگران در زمرهٔ أهل دین داخل بوده‌اند ، ازین رهگذر که گمان خوبی ببعضی از مبتلا شدگان این زمان داشته‌اند ، بحثهای کافرانه با خداوند عزیز حکیم یگانه میکرده و میداشته ، و بسبب همین إبتلاء و إمتحان از دین بدر رفته و مرتدّ شده‌اند ، و إطّلاع براینمعنی باعث شد این حقیر را برین بسط وتفصیل و همین معنی داعی شد که این رو سیاه درگاه إله ، طلباً لوجه الله ، تصریح ببعضی از قبائح أطوار أهل روزگار نماید ، تا معلوم شودکه ساحت جلال حضرت آفریدگار ، از غبار هر گونه جور و ظلمی منزّه و مبرّ است . چون إثبات اینمعنی از برای أمثال آنجماعت موقوف بود بر إظهار آن امور ، و جانب خداوند متعال شدید العقاب ، أولی و أحقّ بود بمراعات از جانب هر کسی در هر باب ، و دور نیست که إقرار

---

(۱) مقصود مؤلف ازاین شبههٔ سخیفه همان شبهه‌ایستکه در صفحه (۳۵۱) از طائفهٔ أفغانها نسبت بحقانیت مذهب شیعه نقل فرمود و از آنجا تا این صفحه برای رفع آن شبهه مطالبی را در کمال استدلال و نهایت استحکام بیانفرمود (روضاتی)

بگناهان و روسیاهیهای خود و دوستان و أحباب ، درینمقام و درین باب ، داخل بوده باشد درآنچه حضرت ربّ الارباب ، در سورهٔ کریمهٔ : « نساء » میفرماید که : « یا ایّها الّذین آمنوا کونوا قوّامین بالقسط شهداءلله ولوعلی أنفسکم او الو الدین و الأقربین » [1] که ترجمهٔ ظاهر آن اینستکه : ای آنکسانیکه إیمان آورده‌اید باشید ایستادگان ، و بجدّ وجهد تمام کنندگان بعدل - یعنی جهد کنندگان درإقامت مراسم عدالت - گواهان برای خدا - یعنی باشید شهادت دهندگان برای خدای - و اگرچه برنفسهای شما یاپدر ومادر یاخویشان نزدیك بوده باشد آن‌گواهی شما ، و ازرهگذر اداء آن ضرر بشما وایشان میرسیده باشد ، و خدای عزّ وجلّ داناست به نیّت‌هرکسی که چیست ، و دانستن جناب أقدس او برای بندهٔ او کافیست ، و حاجتی نخواهد بود باعتذار و مطلبی نیست در إظهار - و استغفرالله لی ولهم انّه هوالعزیز الغفّار .

و دیگر باید دانست که در نزول بلیّاتی که في الجمله عمومی داشته باشد ، چنان نیست که غرض إلهی در إنزال آنها منحصردریکی از آن مصلحتها و حکمتها، یا علّت و سبب نزول آنها محض یکی از آن سببها وعلّتها که بتفصیل دانسته شده بوده باشد ، بلکه میتواند بود که جمیع آنچه مذکور شد ، از حکم و مصالح ، و علل و أسباب ، همگی در یك بلاء موجود باشند ، و نسبت بطوائف و أشخاص مبتلا شدگان از یکدیگر مفترق میشده باشند ، باینمعنی که برای بعضی إختبار و إمتحان بوده باشد ، تا خوب و بد ایشان ممتاز شوند ، و تا مشقّتی که در همهٔ تکلیفات میباید در آنمقام برنهج کمال حاصل شود ، و برای جمعی منشاء رفع درجات ، و حصول مراتب عالیه گردد ، و برخی مستحقّ عوضهای عظیمهٔ وافیه شوند ، و گروهی بسبب آن از دنیای فانیهٔ ملعونه بی‌رغبت گردند ، وقرب بآخرت برای‌ایشان متحقّق شود ، وطائفهٔ از روی شفقت حقّ تعالی از گناهان پاك شوند ، و فرقهٔ متنبّه شده دست از معصیتها باز دارند ، و قومی از رهگذر خشم إلهی بجزای کردارهای خود در دنیا برسند ، و مضی را حقّ تعالی از روی غضب چاشنی عذاب أدنی که مقدّمهٔ عذاب أکبر است

(۱) سورهٔ نساء آیهٔ (۱۳۵)

چشانیده ، زمین را ازألواث وجود ایشان پاك‌سازد ، باسائر حکم ومصالحی‌که خداوند عزیز حکیم مستأثر بآنها ، و متفرّد بدانستن آنها است ، که دیگریرا راهی بدانش آنها نمیتواند بود .

همچنانکه صریح درینمدّعاست قول حقّ تعالی در سورهٔ : « آل عمران » که بعداز شکست خوردن مسلمانان درجنگ اُحُد ، و کشته شدن بسیاری از مؤمنان ، و گریختن منافقان ، و سائر أموری که در آنروز روی داد ، از برای تسلیهٔ دلهای مؤمنان ، و تبکیت کافران و منافقان میفرماید که : « وتلك الایّام نداولها بین النّاس ولیعلم‌الله الّذین آمنوا ویتّخذ منکم شهداء والله لایحبّ الظالمین ولیمحّص الله‌الذین آمنوا و یمحق الکافرین » [1] که ترجمهٔ آن اینستکه : وآن أیّام که عبارت از ایّام ظفر و غلبه بوده باشد ، میگردانیم آنها را میانهٔ مردمان ، یا آنها که عبارت از أوقات ظفر و غلبه است ، روزهای چندند که میگردانیم آنها را در میانهٔ مردمان ، روزی غلبهٔ طایفهٔ راست بردیگران ، و روزی دیگرانراست برایشان ، و این مداوله وگردانیدن أیّام غلبه برای حکمتهای بسیاریست که عقول أکثر مخاطبان بکنه آنها نمیتواند رسید ، یا ذکر آنها درینمقام منظور نیست ، و درین ایجاز تمام حکمتها و مصلحتها مندرج است ، و واو عطف که برسر لیعلم درآمده است مشعر برآنهاست . پس فرموده است وبرای آنستکه بداند خدای بعلمی که مدار ثواب و عقاب برآنست . یعنی بعلمی که متعلّق بموجود میشود بعداز وجود آن یا بدانند أولیاء او آنکسانی را که ایمان آورده‌اند ، و از روی صدق و إخلاص باو گرویده‌اند ، و إتّخاذ کند و فراگیرد از شما شهیدان چندکه برتبهٔ عالیهٔ شهادت فائز گردند ، یا فراگیرد از شما گواهان که شاهد یکدیگر باشید که کدام یك در معرکهٔ جهاد جان فدا کرده ؟ ، و کدام روی بگریز آورده‌اند؟ ، و خدای دوست نمیدارد ستمکاران را :

و این جملهٔ معترضه‌ایست از برای إشعار بآنکه غلبهٔ مشرکان برشما از برای این مطالبست ، نه از رهگذر یاری کردن ایشان که فرع محبّت است ، چه خدای

(۱) سورهٔ آل عمران آیه (۱۴۱)

عزّ وجلّ دوست نمیدارد ظالمانرا که عبارت از مشرکان بوده باشد .

و این حقیر میگوید : که دور نیست ـ والله تعالی یعلم ـ که این جمله اشاره بوده باشد باخراج منافقان از زمرهٔ مؤمنان ، که حاصل آن چنین شود که : و از برای آنکه جدا و ممتاز شوند کسانیکه با ضمار نفاق ، ستم بر نفسهای خود کرده‌اند ،زیرا که خدای تعالی ایشانرا دوست نمیدارد ، پس مخلوط بدوستان خود نمیگذارد ، و با بتلاء جدا و ممتاز میسازد ایشانرا .

و بنابرین ظالمان عبارت از منافقان خواهند بود ، واز برای آنکه پاك گرداند ـ یعنی و فائدهٔ دیگر در مداوله آنستکه ـ تا پاکیزه و پاك سازد آنکسانی را که إیمان آورده‌اند از ألواث گناهان ، چه بلاها مکفّر گناهان مؤمنانست ، و دیگر آنکه در نقصان افکند ، و ناچیز و هلاك سازد کافران را ، و این علّت آخر را مفسّران برای صورتی قرار داده‌اند که غلبه مؤمنان را بوده باشد .

و گمان حقیر آنست ـ والله تعالی یعلم ـ که این نیز مانند سائر علل سابقه مخصوص بصورت مغلوبیّت مؤمنان بوده باشد ، باین تقریب که حقّ تعالی غلبه میدهد کافران را ، تا بیحیائی ایشان در درگاه إلهی ظاهرشود ، و بی پروائی ایشان درمشاقّه ومخاصمهٔ باحقّ تعالی ودوستان او آشکار گردد ، وباین سبب إستحقاق إستیصال ، و حلول غضب و نکال ، برای ایشان حاصل تواند شد ، تا عدل إلهی دیگر ایشانرا بعد از آن أعمال مهلت نداده ، همگی را نابود و ناچیز گرداند ، و شاهد بر اینمعنی میتواند شد قول خداوند عزیز جلیل در سورهٔ بنی إسرائیل که میفرماید : « و إذا أردنا ان نهلك قریةً أمرنا مترفیها ففسقوافیها فحقّ علیها القول فدمّرناها تدمیراً » [1] که حاصل ترجمهٔ آن اینستکه : و چون خواهیم و إراده کنیم آنکه هلاك گردانیم أهل شهری یا دهی را ، واگذاریم متنعّمان و جبّاران آنموضع را ، پس ایشان فسوق کنند ، و از دائرهٔ إعتدال بیرون روند درآن قریه ، و بحیثیّتی تمادی در فسوق کنند ، و إهتمام در آن نمایندکه گویا ما ایشانرا بآن أمر فرموده‌ایم ، پس واجب شود براهل آن قریه

(۱) سورهٔ اسراء آیهٔ (۱۶)

کلمهٔ عذاب که در علم أزلی سبقت گرفته است ـ یعنی مستوجب عقوبت شوند ـ پس بنیاد بر کنیم و خراب سازیم آنرا خراب کردنی و بنیاد برکندنی .

چه این آیهٔ کریمه شهادت میدهد بر آنکه تا آن أعمال قبیحه ازیشان صادر نشود بمجرّد کفر تنها عذاب بر ایشان نازل نمیشود ـ والله تعالی یعلم ـ و بر هرتقدیر معلوم شدکه همهٔ حکمتها در ضمن إنزال بلامنظور نظر حقّ تعالی میباشد ، و بنابرین از إصابهٔ بلاهای إلهی بمؤمنان ، بد بودن خصوص کسی یا جماعتی که از آن بلاتلف و هلاك شده باشند نیز معلوم و ظاهر نمیتواند شد ، و دانسته نمیشود که در درگاه خداوندکریم‌ستار ، مبرورکدام است ، و مهجورکدام؟ ! ! واز بارگاه‌حضرت آفریدگار محروم چه جماعتند ، و مرحوم چه کسان ؟ ! ! چه هر چند بلاء عظیم بوده باشد ، و مبتلا عاصی و گناهکار باشد ، تا برإیمان خود باقیست معلوم نمیشود ، که إنزال آن بلاء بر او ، از رهگذر غضب بوده است ، و بسا باشد که از عین شفقت و مرحمت بوده باشد ، که مطلقاً غضب دنیوی نیز در ضمن آن نبوده باشد ، بتفصیلی که دانسته شد .

پس بحمدالله تعالی ازینجا اینمعنی نیز مستفاد و معلوم شد که ازین رهگذر مطلقاً حکم ببد بودن و مغضوب بودن اشخاص مبتلا شدگان نیز نمیتوان نمود ـ فللّه سبحانه الحمد علی بلائه ، کماله الحمد علی نعمائه ـ .

فائده

چون در طی اینمقامات ، و در تضاعیف این مقالات ، مذکور شدکه أهل حقّ همیشه مبتلا میباشند ، و بلاء بر مؤمنان بقدر ایمان ایشان نازل میشود ، و أمثال این مضامین‌که سابقاً گذشت . پس بسا باشدکه بعضی از مردمان قلیل المعرفة ضعیف الایمان را ، از إستماع این سخنان وحشتی ، و از إطّلاع بر بلایای خاصّه بمؤمنان دهشتی عارض شود ، و بمرتبهٔ پستی که ایشانرا در دین حاصل است قناعت کنند ، و بتسویل نفس ، و تخویف شیطان خود را از کوشش در تحصیل مراتب عالیهٔ إیمان ، از ترس بلاء و إبتلاء باز دارند ، و از آن درجات سامیهٔ رفیعه ، باین خیالات و اهیهٔ شنیعه محروم مانند .

پس باید دانستکه : شیخ جلیل ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینیّ ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در کتاب مستطاب : « کافی » بسندی حسن بلکه صحیح از أبی حمزه از حضرت أبی جعفر علیه السلام روایت کرده‌است که فرمود : بدرستیکه مرخدای راعزّ وجلّ ضنائن چندی ـ یعنی بندگان بسیار نفیسی چند ـ میباشد ، که بخل میورزد بایشان از بلاء ـ یعنی از غایت نفاست و عزّتی که در درگاه او دارند ایشانرا بدست بلاء نمیدهد ـ پس إحیاء میکند یعنی زنده میدارد ایشانرا درعافیت ، وروزی میدهد ایشانرا در عافیت ، ومیمیراند ایشانرا درعافیت ، و برمی‌انگیزاند ایشانرا در عافیت ، وساکن میسازد ایشانرا در بهشت در عافیت ، یعنی از إبتدا خلق کردن ایشان تا إنتهاء أمر که ساکن شدن در بهشت است ، حقّ تعالی در دنیا و آخرت ، و ما بین آنها ایشانرا قرین عافیت و سلامتی ، از همهٔ بلایا و محن ، ورزایا و فتن میدارد ، و أصلاً زحمت و تعب و تشویشی را از رهگذر آفات و مصائب بر ایشان روا نمیدارد .

و إیضاً بسندموثقّ از إسحاق بن عمّار از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میفرمود : بدرستیکه خدای عزّوجلّ خلق کرده است خلقی را ، که ضنّت و بخل ورزیده است بایشان از بلاء ، خلق فرموده است ایشانرا درعافیت ، وزنده‌داشته‌است ایشانرا درعافیت ، ومیرانیده است ایشانرا درعافیت ، و داخل بهشت گردانیده است ایشانرا در عافیت .

وأیضاً بسند معتبر از ابن القدّاح از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که فرمود : بدرستیکه برای خدای عزّوجلّ بندگان بسیار نفیس چند از خلق او میباشند ، که غذامیدهد ایشانرا بنعمت خود ، وعطای بی‌مزد ومنّت میدهد ایشانرا بعافیت خود ، و داخل بهشت میکند ایشانرا برحمت خود ، مرور میکند و میگذرد بایشان بلیّها و فتنها که ضرر نمیرسانند بایشان هیچ چیزی از ضرر رسانیدن ـ یعنی اگر خلائق را فتن و بلایا فروگیرد ، ازحوالی ایشان مرور و عبور میکند و أصلاً بهیچ وجه ضرری بایشان نمیرساند .

وأیضاً درباب دیگر بسندی معتبر از حضرت أبی عبدالله جعفر بن محمّد صادق علیه السلام

روایت کرده است که فرمود : مؤمن دومؤمن است ـ یعنی بردوقسم است ، پس مؤمنی است ـ یعنی یکقسم ازیشان مؤمنی است که راست گفته است بعهد خدا ، و وفا کرده است بشرط او ، یعنی درعهدی که حق تعالی ازو گرفته است ، از ثبات برإیمان ، و مواظبت برطاعات،راست گفته وآنرا براستی ودرستی بعمل آورده است، وشرطی که باخدای خود کرده ، یا خدا با او کرده است ، درهمان أبواب وفا بآن نموده است ، و آنست قول خدای عز وجل ، یعنی إشاره باینجماعتست آنچه حق تعالی درقرآن مجیدفرموده است : « رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه » [1] یعنی مردانیند که راست گفته و درست کرده و وفا نموده‌اند آنچیزی را که عهد بسته‌اند با خدای برآنچیز ، پس آن مؤمن آنچنان کسیست که نمیرسد باو هولهای دنیا و نه هولهای آخرت ، وآن مؤمن از جملهٔ کسیست که شفاعت میکند و شفاعت کرده نمیشود برای او ، یعنی از جملهٔ آنکسانی است که در روز قیامت ایشانرا مرتبهٔ شفاعت نمودن برای گناه‌کاران حاصل است ، و از رهگذر بی‌گناهی ، ورفعت قدر در درگاه إلهی، محتاج بشفاعت دیگران نیستند . ومؤمنی‌است ـ یعنی‌قسم دیگرازایشان مؤمنی‌است ـ که مانند خامهٔزرع‌است، یعنی مانند شاخ‌تر گندم یا جو است ، خم و کج میشود گاهگاهی ، و راست می‌ایستد گاهگاهی‌یعنی‌گاهی‌معصیت ازوصادرمیشود،وگاهی بطاعت بازگشت‌مینماید،پس‌آنشخص مؤمنی است که میرسد باو هولهای دنیا و هولهای آخرت ، و آن مؤمن ازجمله‌کسیست که شفاعت میکنند برای او و شفاعت نمیکند او ، یعنی بسبب لغزشها که از و صادر شده است محتاج بشفاعت دیگران هست ، و از برای او شفاعت خواهند کرد ، ورتبهٔ شفاعت کردن دیگران برای او حاصل نیست .

و أیضاً بسند معتبر دیگر از همانحضرت علیه السلام نظیر همین مضمون را روایت کرده است ، و در قسم اول فرموده است که پس آن مؤمن با پیغمبران و صدیقان و

(۱) این آیهٔ مبارکهٔ در سورهٔ احزاب و اول آن اینستکه : « من المؤمنین رجال صدقوا » تا آخر یعنی بعضی از مؤمنان و از جمله ایشان مردانیند که باین صفت موصوفند (منه اعلی الله مقامه)

شهداء و صالحان میباشد ، و چه نیکورفیقانند ایشان ، واشاره فرموده است آنحضرت باین کلام بآیهٔ کریمهٔ سورهٔ : «نساء» که حق تعالی میفرماید : «و من یطع الله والرّسول فاولئك مع الّذین انعم الله علیهم من النبیّین والصدّیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقاً» [1] یعنی و هرکه فرمانبرداری و اطاعت کند خدای و رسول را در أو امر و نواهی ، و در سائر أحکام إلهی ، پس آنگروه میباشند یعنی در روز قیامت خواهند بود ، باآنکسانیکه إنعام کرده است خدای برایشان ، از پیغمبران و صدّیقان - یعنی بسیار راستگویان ، که پیش از همه و بیش از همه تصدیق أنبیاء کرده‌اند ، و شهیدان که درراه خدای کشته شده‌اند ، وصالحان یعنی شایستگان درگاه إلهی ، وچه نیکویند آن جماعت از رهگذر رفیقان و همنشینان - یعنی چه نیکو رفیقانند ایشان یاهریك ازیشان چه نیکو رفیقیست برای فرمان برادران .

و درقسم ثانی بعداز آنچه درحدیث سابق گذشت با اندك تفاوتی فرموده است: که شفاعت کرده میشود برای او و او برخیر است ، یعنی و اگر چه بعلّت معاصی و گناهان أهوال دنیا و أهوال آخرت باو میرسد ، لیکن ببرکت شفاعت شافعان عاقبت او برخیر است ، و نظائر این مضامین درکتب أصحاب بسیار است ، پس ازین نصوص ثابتهٔ صریحه مستفاد گردید که مؤمنان کاملی که درتمام مدّت زندگی مطلقا در مرتبهٔ إطاعت و بندگی قدم ایشان از هیچ راه نلغزیده ، و از وزیدن بادهای هواها و خواهشها چون ساق گیاه ، قطعاً باشتیاق معصیت و گناه ، بهیچوجه برخود نلرزیده‌اند ، و همواره کوه وار ، پای إستقامت و إستقرار ، درفرمان برداری حضرت آفریدگار ، برزمین صبر و سکون و وقار أفشرده ، و پیوسته آسمان کردار ، درتمام لیل و نهار ، بجز طریق پایداری درإطاعت پروردگار ، پی بهیچ مدار نبرده‌اند، هرگز ایشانرا از هبوب صرصر حوادث و بلایا افسردگی و ضرری ، و هیچگونه ازسطوع گرد و غبار مصائب ورزایا آلودکی و خبری نخواهد بود ، و همیشه در هر مقام آرمیده و ساکن ، و همواره در آغاز و أنجام آسوده و مطمئنّ خواهند بود .

---

(۱) سورهٔ نساء آیهٔ (۶۸)

همچنانکه خالق أبدان و أنفس ، در سورهٔ مبارکهٔ : « یونس » میفرماید : «ألا إنّ أولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون الّذین آمنوا و کانوا یتّقون لهم البشری في الحیوة الّدنیا و في الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلك هو الفوز العظیم» [1] که ترجمهاش اینستکه : آگاه باشید و بدانید بدرستیکه دوستان خدای هیچ ترسی نیست برایشان از رسیدن مکاره وشدائد ، ونیستند ایشان که اندوهگین شوند ازفوت مطالب ومقاصد، آن أولیاء و دوستان آنان و آنکسانند که إیمان آورده و گرویدهاند بتمام آنچه آمده است از جانب إلهی ، و هستند که پرهیزکاری میکنند از جمیع محرّمات و مناهی ، مرایشانراست بشارت ومژدگانی درزندگانی دنیا و در سرای آخرت ، نیست بدل کردنی مرسخنان خدای را ، یعنی در وعدهٔ او خلافی نیست آن مژدگانی دنیا و آخرتکه بوعدهٔ بیخلاف پروردگار عزّت حاصل وثابتست ازبرای اینجماعت همانست رستگاری بزرگ ،که فهم هیچکس از أعلی و أدنی آنرا درنیابد ، و عقل هیچ زیرك دانا بکنهآن نرسد .

پس هر که از مصائب و حوادث دنیا ترسد ، پس باید در پناه این مرتبهٔ عالیه گریزد ، تا از بلاء هردوجهان برهد ، و إلّا درمرتبهٔ نقصو پستي ماندن بعد ازحصول نعمت إیمان ، از عظیمترین تقصیرات است ، در درگاه خداوند منّان ، و آن فرد بزرگیست از أفراد معنی کفران ، قطع نظر از آنکه در مرتبهٔ پستی ماندن ، معنی دیگر بغیر ازین ندارد ،کهکوتاهی در بعضی از طاعات إلهی ، و بی پروائي در برخی از محرّمات و مناهی ، میکرده باشند ، و همیناست معنی عصیان و گناهکاری ، و بغیر ازاین نیست مراد ازکفران و تباه کاری ، که زمرهٔ مؤمنان بآن مُلوّث و آلوده توانند گردید ، و بالاتر از آن غالب آنستکه با معنی إیمان مقبول جمع نمیشود ، و دانسته شد که این حالت از برای مؤمنان بدون إبتلاء ببلیّات و مصائب و نوازل و آفات در هیچ صورتی میسّر نمیتواند شد .

پسمثلچنین شخصی بعینه مثلکسیستکه از دیدن برقی ، یا شنیدن آوازرعدی

(۱) سورهٔ یونس آیه (۶۱)

از تر شدن بباران موهومی ترسد ، پس از آن گریخته خود را بدریای بی پایانی در أندازد ، یا از إصابهٔ شرارهٔ غیر معلومی ، از پتك آهنگران حذر نماید ، پس کورهٔ تابان ایشانرا پناه خود ، سازد اینست آنچه درینمقام ، و بجهت این مرام ، از برای هدایت و إرشاد أنام ، بر خود لازم دید . و از بسط سخن و طول کلام ، و از بحث و إعتراض صاحبان أفهام ، یا نکوهش و ملام ، أوغاد وطغام ، نیندیشید . چه این مطالب و سخنان در جای دیگر از کتب اصحاب نبود ، که محتاجان و بیخبران را بآنجا حواله توان نمود ، و بعد از تحصیل معارف دین دانستن این اُمور بغایت لازم و ضرور بود ، امید از کرم خداوند حمید مجید ، آنکه قرین إصابهٔ حقّ و صواب ، و إفادهٔ أجر و ثواب ، صادرشده باشد .

و تمام بسط و تحقیق ، وآنچه این مطالب بآن سزاوار و حقیق است ، موقوف بمساعدت توفیق ، و مستدعی کتابیست بسی عریض و عمیق [۱] ، و من الله التّوفیق ، إنّه ولیّ ذلك کلّه ، و إنّه علی کلّ شیء قدیر .

تتمیم و بشارة

بدانکه شیخ ثقهٔ جلیل محمّد بن علي خزّاز قمی رحمه‌الله درکتاب خودکه موسوم بکتاب : « الکفایة في النّصوص علی عدد الائمّة علیهم السلام » است ، همچنانکه از تصریح بعضی از أفاضل کرام معلوم ، و از فهرست کتاب مستطاب : « بحار » حشر الله مؤلّفه الکریم مع الطاهرین الابرار مستفاد و مفهوم میشود ، که اسم آن کتاب : « کفایة الاثر

---

(۱) خوشبختانه درخصوص فلسفهٔ نزول بلابرشتی و سعید پس از گذشت یکقرن ونیم از وفات مؤلف اینکتاب جدا علای نگارنده که حفید مؤلف این کتابست یعنی مرحوم آیة‌الله العلامة آقا سید محمد باقر خوانساری اصفهانی صاحب کتاب : « روضات الجنات » با قلم شیوا و تتبع کامل و تحقیق وافی که از مختصات و شیوهٔ مرضیهٔ آنمرحوم است کتابی بنام: «أسباب البلایا» تألیف‌فرموده‌که پارهٔ أز اجزاء نسخهٔ اصلیهٔ آن درکتابخانهٔ اینجانب‌موجود است وبراستی دراین زمینه‌داد سخن داده است بنابرین این‌آرزوی مؤلف جامهٔ عمل‌پوشیده است (روضاتی)

في النّصوص على الائمّة الاثنى‌عشر»[1] ومؤلّف آن شيخ نبيل علّى بن محمّد بن علّى خزّازقمى است . و بر هر تقدير صاحب آن كتاب مستطاب بسند متصّل خود روايت كرده است ، ازحسن بن علي بن أبي حمزة ، از حضرت صادق جعفر بن محمّد ، از پدر بزرگوارش محمّد بن علي ازپدر بزرگوارش علي بن الحسين ، ازپدر بزرگوارش حسين بن علي ، از پدر بزرگوارش حضرت أميرالمؤمنين علي بن ابيطالب عليه‌السلام كه فرمودكه : حضرت رسول‌خداى صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود كه : خبرداد مرا جبرئيل از پروردگار عزّت جلّ جلاله كه فرمود كه : هركه بداند اين را كه نيست هيچ معبود بحقّي بغير از من ، در حالتى كه تنها و يگانه‌ام ، و آنكه محمّد بندهٔ من ورسول منست ، و آنكه علي بن ابيطالب خليفهٔ منست ، و آنكه إمامان از فرزندان او حجّتهاى منند ، داخل كنم او را در بهشت برحمت خود ، و نجات بخشم اورا از آتش بعفو خود ، ومباح سازم براى او مجاورت و همسايگى خود را ، و واجب گردانم براى او كرامت خود را ، و تمام كنم برو نعمت خود را ، و بگردانم او را در زمرهٔ خاصّان و خالصكان خود ، اگر ندا كند مرا لبيّك گويم او را و اگر دعا كند مرا إجابت كنم او را ، و اگر سئوال كند مرا عطا كنم او را ، و اگر ساكت شود إبتداءكنم او را ، و اگر إساءت و بدى‌كند رحم كنم او را ، و اگر بگريزد از من بخوانم او را ، و اگرعملى بسوى من رفع‌كند قبول فرمايم آنرا ، و اگر بكوبد درگاه مرا بگشايم آنرا ، و هركه گواهى ندهد بآنكه نيست خدائى مگر من‌بتنهائى و يگانگى، يا شهادت دهد بآن و گواهى ندهد بآنكه محمّد بنده و فرستادهٔ منست ، يا شهادت دهد بآن و گواهى ندهد بآنكه على بن ابيطالب خليفهٔ منست ، يا شهادت دهد بآن وگواهى ندهد بآنكه إمامان از فرزندان او حجّتهاى منند ، پس بتحقيق‌كه إنكار و جحود ورزيده است نعمت مرا ، و خورد و صغيرشمرده است عظمت مرا ، وكافر شده است بآيات من و كتابهاى من ، اگر قصد كند مرا محجوب ميكنم او را ، و اگرسؤال كند مرا محروم ميكنم اورا ، و اگر ندا كند مراگوش نميدهم ندای او را ، و اگر دعا

---

(۱) در خصوص اشتباه مؤلف مرحوم در بارهٔ اسم اين كتاب و نام مؤلفش نگارنده در پاورقى صفحهٔ : (۲۳۹) شرحى نگاشتم بآنجا مراجعه شود . (روضاتى)

کند مرا مستجاب نمیکنم دعای او را ، و اگر امید بدارد مرا نا امید میکنم او را ، و اینهاست جزا و پاداش او از من ، و نیستم من ظلم‌کننده مر بندگان خود را ، فرمودکه پس برخواست‌جابر بن‌عبدالله أنصاریّ وگفت : یا رسول‌الله وکیستند إمامان از فرزندان علی بن ابیطالب ؟ ؟ ! فرمود : حسن است و حسین ، بعد از آن علی بن الحسین ، بعد از و محمّد بن‌علی ، بعد ازو جعفر بن محمّد ، بعد ازو موسی بن جعفر بعد ازو علی‌بن موسی بعد ازو محمّد بن علی ، بعد ازو علی بن محمّد ، بعد ازو حسن بن علی ، بعد ازو حجّة بن حسن بن علی صلوات الله علیهم أجمعین ـ تا آخر حدیث ـ .

و درکتاب : « طرائف »[1] از تفسیر سُدّیّ که از قدماء مفسّرین ، و ازعظماء معتبرین أهل سنّت است منقولست ، که گفته : که چون ساره از بودن هاجر کراهت بهمرسانید ، حقّ تعالی‌وحی فرمود بحضرت ابراهیم علیه‌السلام ، که ببراسماعیل را تاآنکه فرود آوری او را در خانهٔ تهامیّ من ـ یعنی مکّه که در زمین تهامه واقعست ـ پس بدرستیکه من پهن کننده‌ام ذریّت او را ، و گرداننده‌ام ایشانرا ثَقَلَی ـ یعنی بار گرانی ، یا صاحبان برتری و زیادتی و قدر عظیمی ـ بر هرکه کافر شود بمن ، و آفریننده‌ام ازیشان پیغمبر عظیمی را ، و غالب‌گرداننده‌ام او را بر همهٔ دینها ، وخلق کننده‌ام ازذرّیّت آن پیغمبردوازده‌عظیم را ، وگرداننده‌ام ذریّت‌او را بعدد ستاره‌های آسمان .

---

(۱) کتاب : « الطرائف فی‌مذهب‌الطوائف » ازتالیفات سیدبزرگوار رضی‌الدین علی‌بن موسی بن جعفر معروف بابن طاوس است که قبلا در صفحهٔ : (۲۴۱) شرح حالش را ذکر کردم . و اما سدی که در متن کلامش را آورده‌اند وی ابو محمد اسماعیل بن عبد ـ الرحمن کوفی معروف بسدی است او اهل کوفه بوده وسدی بضم سین و تشدید دال منسوب بسدهٔ مسجد کوفه است زیرا او درسکوی درب مسجد کوفه می‌نشست و مقنعه میفروخت و از بزرگان مفسران سنی مذهب بشمار میرود و اقوال او در تفسیر : « تبیان » و امثال آن در عداد مجاهد و قتاده و کلبی و شعبی و مقاتل که جمعی بودند قرآنرا بآراء خود تفسیر میکردند ذکر شده درحدود سال (۱۲۸ قمری) وفات کرد . (روضاتی)

و بحمد الله تعالی صراحت این نصوص ، و دلالت آنها بر حقّیت و شرافت اهل خصوص ، إحتیاج بتوضیح وتصریح ندارد . وأمثال این‌روایات ، وأصرح‌ازینهاکه برای شیعیان از أعاظم نعمتهاست ، ازطرق معتبرهٔ هردو طائفه زیاده ازآنستکه إحصای‌آنها مقدور أحدی تواند شد ـ و إن تعدّوا نعمةالله لا تحصوها والحمدلله ربّ العالمین .

تنبیه

درذکر بعضی ازروایات وسخنان درباب غائب بودن امام زمان علیه ـ ـالصلوة و السلام ، که دانستن‌آنها برای بیخبران ضرور و لازم ، وبجهت دفع شبهات فاضحهٔ معاندان ، و رفع اشتباهات سانحهٔ شیعیان واجب و متحتم است

بدانکه شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمیّ ـ رضی الله تعالی عنه ـ در کتاب : « کمال الدین و تمام النعمة » که کتابیست بغایت کبیر ، و بفرمان آنحضرت علیه السلام که درخواب باوفرموده بود ، آن کتاب مستطاب را برای همین مطلب غیبت ، و إثبات و وجود و إمامت ، و آنچه متعلّق بآنحضرت علیه الصلوة والسلام است نوشته است . بسند متّصل خود از جابر بن یزید جُعفیّ روایت کرده است‌که گفت : شنیدم از جابر بن عبدالله أنصاریّ ـ رضی الله تعالی عنه ـ که میگفت که : چون حقّ تعالی نازل ساخت بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله این آیه را که : « یا أیّها الذین آمنوا أطیعوا الله و و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » [1] که ترجمه‌اش اینستکه : ای آنکسانیکه ایمان آورده‌اید ، إطاعت و فرمان برداری کنید خدای را ، و فرمان برداری وإطاعت کنید رسول و صاحبان امر و فرمان از خود را ، من گفتم یا رسول الله : خدا و رسول اورا دانسته و شناخته‌ایم ، پس کیستند مراد از «اولی الامرمنکم» که حق تعالی‌قرین ساخته است طاعت و فرمانبرداری ایشانرا ، بفرمان برداری و طاعت تو ، فرمود که ایشان خلیفهای منندای جابر ، إمامان مسلمانانند بعداز من ، اوّل ایشان علی بن

(۱) سورهٔ نساء آیهٔ (۵۹)

ابیطالبست علیه السلام ، پس حسن و حسین ، پس علی پسر حسین ، پس محمّد پسر علی است که معروفست درتورات بباقر ، وبزودی إدراك خواهی‌کرد تو اورا ای جابر ، پس‌چون به بینی اورا از جانب من سلام باو برسان ، پس آن راستگوی صادق جعفر پسر محمّد . و پوشیده نماند که بخصوص آنحضرت علیه السلام را ، براستگوئی وصف فرمودن ، و حال آنکه همهٔ إمامان علیهم السلام راستگویانند ، بجهت آنستکه : آنجناب ازجعفر کذّاب‌که دعوی إمامت نمود جدا و ممتاز گردد ، همچنانکه در روایات تصریح بآن شده است. فرمودکه : پس‌موسی‌پسرجعفر ، پس‌علی پسر موسی ، پس محمّد پسر علی ، پس‌علی‌پسر محمّد ، پس حسن پسر علی ، پس هم نام من و هم کنیت من حجّت خدا در زمین او و بقیّهٔ او ، یعنی باقیماندهٔ حجّتهای خدا در بندگان ، او پسر حسن پسر علیست ، آنست آنکسیکه خدای ـ تعالی ذِکرُهُ ـ میگشاید بردستهای او ، مشارق زمین و مغارب آنرا ـ یعنی تمام ولایات عالم را ـ آنست آنکسیکه غائب میشود ، و پنهان میگردد از شیعیان و دوستان خود غائب شدنی ، که ثابت نمیماند در آن غیبت برقول و إعتقاد بامامت او ، مگر کسی که خدای تعالی إمتحان فرموده باشد دل اورا برای إیمان ـ یعنی خالص گردانیده باشد دل اورا ازهر غلّ و نفاق و غشّی ـ که ایمان درآن‌جای تواند گرفت . پس‌جابر عرض‌کردکه : یارسول‌الله آیا منتفع میشوند شیعیان‌بآنحضرت درغیبت او ؟ ؟!! فرمود آری قسم بانکسیکه مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده است ، که بدرستیکه ایشان هرآینه منتفع میشوند باو ، و روشنی می‌یابند بنور ولایت او در غیبت او ، مانند منتفع شدن مردم بآفتاب ، و اگر چه پوشیده باشد آنرا أبروسحاب . ای جابر این مکنون سرّ خدا ، و مخزون علم اوست ، پس مستور و پنهان دار آنرا مگر از أهلش ، جابر أنصاریّ گفت که : من رفتم یعنی در أواخر عمر خود بخدمت حضرت علی بن الحسین ، پس درأثناء آنکه با آنحضرت سخن میگفتم که ناگاه بیرون آمد محمّد بن علی باقر از نزد زنان آنحضرت ، و برسر او ذوابهٔ ـ یعنی کاکل أفشانی بود ـ و آنحضرت کودك ـ یعنی طفل کوچکی بود ـ پس چون نظر من باو افتاد ، أعضای من بلرزه درآمد ، و هرموئی که بربدن من بود راست شد ، ونظر کردم‌بسوی

او و گفتم : ای طفل پیش بیا ، پیش آمد ، گفتم : برگرد ، برگردید گفتم : شمائل و أندام رسول خداست شمائل این طفل ، قسم بپروردگار کعبه ، پس بنزدیك او رفتم و گفتم : اسم تو چیست ای طفل ؟ ؟ گفت : محمّد ، گفتم : پسر کیستی ؟ گفت : پسر علی بن‌الحسین، گفتم : ای فرزند عزیزمن ، جان من فدای تو باد ، پس توئی درین هنگام باقر ؟ ؟ فرمود : بلی، پس برسان بمن آنچه را یعنی أمانتی راکه رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را حامل آن گردانید ، گفتم : ای آقا و مولای من بدرستیکه رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله بشارت داد مرا بباقی ماندن تا آنکه ببینم ترا ، وفرمود : که چون ملاقات کنی اورا، پس از جانب من سلام باو برسان ، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برتو سلام میرساند ، حضرت أبو جعفر علیه‌السلام فرمود : که ای جابر بر رسول خداست سلام إلهی مادام که برپاست آسمانها و زمین ، و برتوای جابرهمچنانکه رسانیدی سلام را ، بعداز آن جابرهمیشه آمد و شد میکرد بسوی آنحضرت ، وتعلّم مینمود ازو ، پس محمّد بن علی علیه‌السلام چیزی از جابرپرسید ، او عرض کردکه بخدا قسم که داخل نشده‌ام درنهی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله - یعنی چیزی را که آنحضرت نهی فرموده باشد مرتکب آن نشده‌ام - پس بتحقیق که خبر داده است مرا آنحضرت‌که شما إمامان هدایت کنندگانید از أهل‌بیت او ، بعداز آنحضرت داناترین یا بردبارترین مردمانید در حالت کوچکی ، و داناترین ایشانید در حالت بزرگی ، وفرمودکه تعلیم مکنید ایشانراکه ایشان داناترند از شما ،حضرت أبو جعفر علیه‌السلام فرمود : که راست فرموده است رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله ، بدرستیکه من هرآینه داناترم از تو بآنچه سئوال کردم ترا از آن ، و هرآینه بتحقیق که عطا کرده و داده شده‌ام من حکمت و فهم أحکام إلهی را ، با إمامت و حکم کردن میانهٔ خلائق را ، در حالت‌کودکی ، همهٔ اینها بفضل خداست برما ، و رحمت او مر ماأهل بیت‌را .

و مخفی نماند که ذکر تتمّهٔ حدیث که مدخلیّتی در مطلب اینمقام نداشت ، باعتبار إشتمال آن بود بر معجزهٔ باهرهٔ حضرت إمام محمّد باقر علیه‌السلام در سن طفولیّت ، که باعث مزید یقین أهل حق ، و مؤکّد مطالب سابقه میگردد .

و ابن بابویه - رضی الله عنه - در همین باب که این حدیث مذکور است ، باین مضمون أحادیث قدسیّهٔ صریحهٔ بسیار روایت نموده ، و بعد از آن پانزده باب

بسیار مبسوط دیگر در نصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سائر إمامان ما علیهم السلام بر غیبت آنحضرت و طول مدّت آن ، و بعضی از علامات ظهور آنحضرت منعقد ساخته ، و در هر بابی از أحادیث معتبره ، از طرق خاصّه و عامّه چندان إیراد نموده است که حصر آنها میسّر نیست .

از آنجمله بسند صحیح عالی خود از أحمد بن إسحاق بن سعد أشعری روایت کرده است که گفت : رفتم بخدمت حضرت إمام حسن عسکری علیه السلام و میخواستم سئوال کنم آنحضرت را از جانشین بعد ازو ، پس آنحضرت إبتداء فرمود - یعنی خود مبادرت نمود بی آنکه من سئوال کنم - و فرمود : ای أحمد بن إسحاق بدرستیکه خدای تبارك و تعالی خالی نگذاشته است زمین راازآنوقت که آدم را آفریده است ، و خالی نخواهد گذاشت تا روز قیامت از حُجّتی برای خدا بر خلق او ، که بسبب او دفع میکند بلا راازأهل زمین ، و بسبب او نازل میکند بارانرا ، و بسبب او بیرون میآورد برکتهای زمین را . أحمد گفت که : من عرض کردم که یا بن رسول الله پس کیست إمام و خلیفهٔ بعد از تو؟؟ پس آنحضرت شتابان برخواست ، و داخل خانه شد ، بعد از آن بیرون آمد ، و بر دوش مبارك او طفل کوچکی بود ، که گویا روی مبارك او ماه شب چهارده است ، از أطفالی که بسنّ سه سالگی بوده باشند ، و فرمود که : ای أحمد بن إسحاق اگر نه کرامت تو نزد خدا ، و نزد حُجّتهای خدا میبود ، نمی نمودم بتو این پسر خود را ، بدرستیکه او همنام رسول خدای صلی الله علیه و آله وهم کنیت اوست ، که پر میکند زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر شده است از جور و ظلم . ای أحمد بن إسحاق مَثَل او درین أمّت مَثَل خضر علیه السلام است ، و مَثَل او مَثَل ذی القرنین است ، بخدا قسم که هرآینه غائب خواهد شد غائبشدنی که نجات نیابد در آن غیبت از هلاك - یعنی گمراهی - مگر کسی که خدا او را ثابت دارد بر إعتقاد بامامت او ، و توفیق دهد او را برای دعا کردن بتعجیل فرج او ، أحمد بن إسحاق گفت که : من عرض کردم که ای مولای من ، آیا هیچ معجزه و علامتی هست که مطمئن شود بآن دل من ، پس آن طفل ناطق شد بزبان عربی فصیح و فرمود : که منم بقیّهٔ خدا در زمین او ، و إنتقام کشندهٔ از دشمنان او ، پس طلب

مکن أثری را بعد از عین ای أحمد بن إسحاق . پس أحمد گفت که بیرون رفتم مسرور وشادمان ، چون فردا شد عودکردم بخدمت آنحضرت ، وگفتم : یابن رسول‌الله بتحقیق که عظیم شد سرور و خوشحالی من بسبب آنچه منّت گذاشتی بر من ، پس چیست سنّت جاریه از خضر و ذی القرنین ؟؟، فرمود : طول غیبت ای أحمد ، پس من عرض کردم‌که : یابن رسول‌الله غیبت اوهرآینه طولانی خواهد شد ، فرمود:آری بپروردگار خودم قسم ، آنقدر بطول خواهد أنجامید که رجوع میکنند ازین أمر ـ یعنی ازین دین ـ أکثر قائلان بامامت او ، پس باقی نمیماند مگر کسیکه أخذ کرده باشد خدا عهد او را بولایت و إمامت ما ، و نوشته باشد إیمانرا در دل او ، و مؤیّد ساخته باشد او را برُوحی از جانب خود . اي أحمد بن إسحاق این أمریست از أمرهای خدا ، و سرّیست از سرّهای خدا ، و غیبی است از غیبهای خدا ، پس فراگیر آنچه را که عطا کردم بتو ، و مکتوم و پوشیده دارآنرا ، و باش از شکر کنندگان ، که اگر چنین‌کنی خواهی بود با ما فردا در علّیّین .

و بسند متّصل معتبر خود از حضرت أبی عبدالله علیه‌السلام روایت کرده است ، که قائم ما را غیبتی خواهد بود که بطول خواهد أنجامید ، گفتم چرا یابن رسول الله ؟ ؟ فرمودکه : حقّ تعالی ألبتّه سنّتهای پیغمبران را درغیبتهای ایشان درین امّت جاری خواهد فرمود ، و ناچار است که آنحضرت إستیفا کند جمیع مدّتهای غیبتهای همه را، حق تعالی میفرماید : « لترکبنّ طبقاً عن طبق »[1] یعنی بخدای قسم که مرتکب خواهید شد ، و إدراك و ملاقات خواهید نمود سنّتهای پیشینیان ، و أحوال ایشانرا سنّتی بعد از سنّتی ، و حالی عقیب حالی ، مطابق آنچه واقع شده است .

و أیضاً از عبدالله بن الفضل روایت کرده است که : حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام فرمود که ألبتّه صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر سست إیمانی شكّ کند ، گفتم : چرا ؟؟ فرمود که ما را رخصت نداده‌اند که علّت آنرا بیان کنیم ، گفتم : چه حکمت در غیبت‌آنحضرت خواهد بود ؟؟ فرمود : همان حکمت که در غیبت‌پیغمبران

(۱) سورهٔ انشقاق آیهٔ (۱۹)

گذشته ، و أوصیاء ایشان بوده است ، و آن حکمت معلوم نمیشود مگر بعد از ظهور آنحضرت ، چنانکه حضرت خضر علیه السلام بیان نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی ، و کشتن پسر ، و بر پای داشتن دیوار را ، یعنی برای موسی علیه السلام مگردر وقت جداشدن از یکدیگر ، ای پسر فضل این أمریست از امور غریبهٔ خدا ، و سرّیست از أسرار خدا ، و غیبی است از غیبهای خدا ، وچون دانستیم که خداوند عالم حکیم است ، باید تصدیق کنیم که أفعال او همه منوط بحکمتست هر چند جهتش بر ما معلوم نباشد .

و شیخ جلیل ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی رحمه الله روایت کرده است ، که إسحاق بن یعقوب عریضهٔ نوشت بخدمت حضرت صاحب علیه السلام ، و بمحمّد بن عثمان رضی الله عنه که از سفرای آنحضرت بود داده بخدمت آنحضرت فرستاد ، و سؤال کرد از علّت غیبت، وازآنکه مردم چه نفع میبرند ازآنحضرت درحال غیبت؟. حضرت در جواب نوشت که : أمّا علّت غیبت پس حقّ تعالی میفرماید که : « یا أیّها الّذین آمنوالا تسألوا عن أشیاء إن تبدلکم تسؤکم » [1] یعنی‌ای آنکسانیکه إیمان‌آورده‌اید، سئوال مکنید از چیزی چند که اگر ظاهر کرده شود برای شما آزرده کند شما را ، بدرستیکه نبود أحدی از پدران من ، مگرآنکه درگردن او بیعتی واقع شد ازخلیفهٔ ظالمی که‌در زمان او بود ، و من در وقتی بیرون خواهم‌آمد که بیعت أحدی ازظالمان و غاصبان خلافت در گردن من نبوده باشد .

و امّا آنچه سؤال کرده بودی از وجه إنتفاع مردم از من در غیبت ، پس آن مانند إنتفاع بآفتابست در وقتی که غائب کرده باشد آنرا أبراز دیدها ، و بدرستیکه من أمان أهل زمینم از عذاب إلهی ، همچنانکه ستارها أمان اهل آسمانند ، پس به بندید درهای سئوال‌را از چیزی که نفعی بشما ندارد ، و تکلّف مکنید ـ یعنی بمشقّت بر خود مبندید ـ دانستن أمری را که شما را تکلیف بدانستن آن نکرده‌اند ، و دعا کنیدکه حقّ تعالی بزودی ما را فرج کرامت‌فرماید، که فرج شما درآنست ، وسلام خدا بر تو باد ، و بر هر کسی که متابعت و پیروی کند هدایت را ، و همچنانکه مکرّر

(۱) سورة المائده آیهٔ (۱۰۱) .

مذکور شد أخبار و أحادیثی که درین باب وارد شده ، و بحد تواتر رسیده است إحصاء آنها در مجلدات عظیم میسر نمیتواند شد .

و بعد از آنکه بدلائل قاطعه ، و براهین ساطعه ، و أحادیث متواتره ، وروایات متکاثره ، حکمت حق تعالی ، و وجود و بقاء و إمامت و عصمت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه ثابت شده باشد ، بمجرد إستبعاد پوچی که مخالفان از طول عمر آنحضرت میکرده باشند ، از برای هیچ عاقلی منشاء شکی یا تزلزلی نمیتواند شد ، [1] باوجود

---

(۱) اکنون که بچاپ اول این کتاب مشغولیم یکهزار و یکصدوسی چهار سال از ولادت با سعادت ولی عصر امام زمان حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف میگذرد ، این عمر طولانی با برکت ، وطول غیبت آنحضرت روبهمرفته شکوك و شبهاتی را بوجود آورده است که مخصوصاً نسل جوان شیعه مذهب را در مخاطره انداخته و غالباً جوانان ازاینگونه مسائل پرسش میکنند . وگرچه مؤلف اعلی الله مقامه حق سخن را درخصوص آنحضرت درمتن بیان فرموده ، ولی بازهم مناسب دانستم که قدری فشرده باقلمی ساده‌تر مطلب را توضیح دهم :

مجموعاً میتوان شبهات در بارهٔ امام زمان را در چند شبهه خلاصه کرد از اینقرار: (**اول**) آیا امام زمان اصلا وجود دارد یا نه؟؟ (**دوم**) اگر وجود دارد چرا از نظرها غائب شده و پنهان زندگی میکند ؟ ؟ ! (**سوم**) آیا میشود تصور کرد بشری (۱۱۳۴) سال عمر کند ؟!! (چهارم) آیا باپیشرفت علوم وصنایع واختراعات شگفت‌آور بشر ما باز هم بامام زمان نیازمندیم ؟ ؟ !! . اینها مجموع پرسشهائی‌است‌که به ترتیب پاسخ آنرا شرح میدهیم و قبلا یك نکته را بعنوان مقدمه یادآور میشوم که بحث در بارهٔ وجود و عدم امام زمان و یا هرگونه شبههٔ در بارهٔ آنحضرت با کسانیستکه مسلمان باشند و معتقد بقرآن و گفتار پیغمبر اسلام باشند بنابرین بحث با آنان باید پس از قبول کردن مبانی اسلام در اصول و فروع باشد و روی همان زمینه بحث تمام شود ولی اگر یك فرد خارج از اسلام دربارهٔ امام زمان شبهه کند برای کوبیدن اسلام و مذهب شیعه ابداً با او نباید طرف شد و نباید سخن گفت جز آنکه گفته شود : «آقا شما که اسلام و قرآنرا قبول ندارید معنی ندارد دربارهٔ امام زمان بحث کنید» اینك جواب شبهات :

آنکه عامّه‌خودهمگی بزیاده ازعمرشریف‌آنحضرت از برای دیگران قائل شده‌اند . مثل عمر حضرت خضر ، و حضرت إلیاس علیه‌السلام ، و در عمر حضرت نوح زیاده از هزار

← **(اول) آیا امام زمان اصلا وجود دارد واز مادر متولد شده یانه؟؟!**

(**پاسخ اول**) این سئوال اینکه: وجود امام زمان مطلبی نیست که ما با عقل خود بتوانیم اثبات کنیم ، بلکه ولادت آنحضرت از مادر ، یك مطلبی است نقلی ، و برای اثبات آن ناچاریم بکتب تواریخ معتبر اسلامی که درآن زمان بوده ، و وقایع عصر و زمان خود را ضبط کرده‌اند مراجعه کنیم . زیرا ما درآن تاریخ نبوده‌ایم تا بتوانیم خود شخصاً از این قضیه کاوش و جستجو کنیم و پس از مراجعه بکتب تواریخ اسلام مشاهده میکنیم که همهٔ تواریخ از شیعه و سنی ولادت و حالات آنحضرت را ضبط کرده‌اند و اگر برای نمونه فقط دانشمند سنی مذهب ابن خلکان که خود از دشمنان سرسخت آل محمد است اورا نام به بریم برای اثبات مطلب ما کافی است زیرا (الفضل ما شهدت به الاعداء) و این مرد درکتاب خود بنام : « وفیات الاعیان » در جلد دوم از چاپ ایران صفحه (۲۴) گوید : « ولادت امام زمان روزجمعه نیمهٔ ماه شعبان سال (۲۵۵) اتفاق افتاد » بنابراین این مورخ بزرگ اسلام که مورد اعتماد شیعه و سنی است درکتابش خبرداده ازوقوع این حادثه یعنی گفته که امام زمان شیعه مذهبان پا بعرصهٔ وجود گذاشته است یعنی اینمطلب ثابت و مسلم است و هیچگونه قابل شك و تردید نیست که امام زمان بدنیا آمده است و منکر اینمطلب مانند منکر یك امر بدیهی است که عقلاء اورا سفیه و احمق مینامند زیرا ولادت امام‌زمان از کثرت تواتر لفظی و معنوی بحدیك امر بدیهی رسیده است (**پاسخ دوم**) اینکه‌مؤلف اعلی الله مقامه در صفحه (۲۳۰) از همین کتاب اخباری را که از نظر سنیان بسیار معتبر است و باقر آن آنها را مساوی میدانند از پیغمبر اکرم نقل فرموده که آنحضرت فرمود: « بعد از من دوازده نفر امیر خواهد بود که همه از قریش‌اند و پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادام که از مردم دوکس باقی باشد » و مؤلف در صفحه (۲۳۶) از این اخبار نتیجه گرفت که پس وجود وبقاء امام زمان بفرمایش پیغمبر اسلام مسلم است و علاوه‌براین مؤلف درصفحه (۲۳۹) تا صفحه (۲۶۳) چند حدیث از پیغمبر اسلام نقل فرمود که درآن اسامی هریك از دوازده امام شیعه را نام برده است و کسانیکه اینگونه اخبار را بیش از←

سال قائلند ، و موافق روایات معتبره دو هزار و پانصد سال بوده است ، و عمر لقمان بن غاد را سه هزار سال قائل شده‌اند ، و عمر دجّال را ، و بعضی از ایشان عمر ابن-

---

← آنچه مؤلف ذکرفرموده طالب باشند بایدبکتاب : «الانصاف فی‌النص علی الائمة الاشراف» که تألیف علامه محدث متبحر مرحوم سیدهاشم بحرانی است و بچاپ رسیده مراجعه کنندو نیز مجدداً مؤلف در صفحه (۲۶۳) تا (۲۸۹) احادیث معتبری را در بارهٔ امام زمان نقل فرموده است بنابراین مسلمان کسی استکه مطالب دین خود را از کتاب و سنت بگیرد و وقتی فرمایش پیغمبر درخصوص وجود امام زمان و نام و خصوصیات و صفاتش متجاوز از حد تواتر باشد در وجود آنحضرت شك نمیکند مگر شخص احمق نادان .

اکنون که ما درعصر علم و دانش و ترقیات شگفت‌آور علم و هنر و در عصر تسخیر فضا زندگی میکنیم چقدر زشت و رکیك است که شخصی درلباس اهل علم و بنام امام ورهبر سنی مذهبان یعنی **شیخ محمد مردوخ** که فعلا ساکن کردستان است باقلم زهرآلودخود دائما در جامعه اسلامی و درکشور شیعه سم پاشی کند و حقائق قرآن و سنت را انکار کندو معذلك خودرا مسلمان بداند . وی درکتاب خود بنام ، « پاسخ بآقای یزدی » که در سال (۱۳۴۰ شمسی) در سنندج بچاپ رسیده در صفحه (۳۴) دربارهٔ امام زمان چنین گفته : « اعتقاد بظهور امام موهوم علاوه برمفاسد دیگر نیروی عزم و اراده را سست و مردم رااز فعالیت وسعی وکوشش بازمیدارد که زحمت اصلاحات ومشقت حل مشکلات را متحمل نمیشوند و میگویند : (خودش می‌آید درست میکند) آیا عقل سلیم اجازه میدهد که ما دست روی دست بگذاریم و منتظر باشیم که امام موهوم بیاید کوچه وخیابان ودم دروازهٔ مارا جاروب کند و تمام مشکلات سیاسی و مذهبی مارا حل نماید » و نیز درکتاب خود بنام : (پاسخ بپاسخ یزدی و مدنی و شیرازی » که درسال (۱۳۴۱ شمسی) چاپ شده در صفحه (۵۰)پس ازنقل همان کلمات بعینها گوید :«اینگونه خرافات واباطیل باعث سرافکندگی ودانشمندان بآن میخندند خود پیشوایان میدانند که امام زمان وجود خارجی ندارد » و نیز درکتاب دیگرش که بنام : « تاریخچهٔ انشقاق اسلام بدوفرقه شیعه وسنی» درسال (۱۳۴۱شمسی)چاپ شده درصفحه (۸) گوید : « بنابرین عدد ائمه از نسل علی یازده نفر است و امام دوازدهم مصنوعی و بیمورد است » اینها کلمات این سنی نادان جاهل است که نقل آنها جز تضییع ←

الصیّاد کاهن یهودی را نیز از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا وقت نازلشدن حضرت عیسی علیه السلام از آسمان قائلند ، و عمر حضرت عیسی علیه السلام را از وقتی که بآسمان بالا

←وقت وتبذیر صفحات واوراق چیزی نیست و ما فقط برای اینکه گمان نکنند سخنان مزخرفش بی‌جواب مانده درپاسخش گوئیم : بنابرین از گفتار **شیخ مردوخ** چند چیز ثابت میشود یکی آنکه تمام علمای سنی از محدثین و مفسرین و مورخین آنان همه دروغگو هستند زیرا کتابهاشان پراست از ذکر امام زمان ما و همه را باسندهای معتبر خودشان از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند ونتیجه این‌حرف اینستکه پس‌این دروغگویان مؤسس مذاهب اربعه سنی‌هستند پس درنتیجه هرچهار مذهب‌سنی‌هم‌دروغ است زیرا فرقی‌بین مطلب‌امام زمان ما وسایرمطالب آنان نیست (و دیگر) اینکه از گفتار مردوخ ثابت میشود پیغمبر اسلام بدروغ فرموده است که‌امام زمان ازفرزندان‌من است ـ العیاذ بالله ـ و تکذیب پیغمبراسلام درمعنی تکذیب خداست و تکذیب خدا کفر است . بنابرین همه دانشمندان باید باین شیخ بیچارهٔ بینوا بخندند و همه بگویند : (مردوخ) = با (خردوخ) است .

و امثال شیخ مردوخ بین سنیان زیادند که از دشمنی باشیعه و باآل محمدمنکروجود امام زمان شده‌اند مانند محب الدین خطیب درکتاب (الخطوط العریضه) و مانند قصیمی و احمد امین و رشید رضا درکتابهای خود . و با این او صاف بسی جای تعجب بلکه تأسف است که در کشور : « ایران » که تنها کشور شیعه مذهب است جمعی ندانسته ندای دروغی: « تقریب » را که تاکنون أصلا حقیقت نداشته اجابت کرده‌اند و پارهٔ دیگر از نفهمیدگی ایادی وهابیت دراین کشور شده‌اند ونغمهٔ مخالفت با ائمهٔ طاهرین را آغاز کرده و مقام خلافت و ولایت آن أوصیاء پیغمبر اکرم را منکر شده و درعوض شیخین : « ابوبکر وعمر» راکه فاقد همهٔ مراتب هستند آنانرا بزرگوار وجلیل المقدار دانسته‌اند . وابداً به برنامه اساسی قرآن که تعریف از خوبان و تکذیب و بدگوئی از بدان است عمداً توجه نکرده‌اند و برخی دیگرازنادانان و جاهلان بیخبر از فقه آل محمد وقرآن شهادت بولایت علی علیه السلام را دراذان منکر شده‌اند درحالیکه نص قرآن کریم درآیه «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا » است ونگارنده مفصل اثبات کرده‌ام وپارهٔ دیگر پارا فراتر گذارده منکر گریه برسید الشهداء ارواح العالمین له الفداء شده و معتقدند که واقعهٔ عاشوراء که اتفاق افتاده←

رفت تا زمان ظهور حضرت مهدّی علیه السلام قائلند ، پس چه إستبعاد دارد که حقّ تعالی حضرت مهدّی را عمر طولانی عطاکند ، و او را باقی بدارد تاوقتی که مصلحت درظهور

← ما از آن خبر نداریم وانگهی مربوط بما نیست که پس از گذشت قرنها ما برآنان گریه کنیم وبدی یزید واتباع اورا بگوئیم زیرا امروز زمان صلح و آشتی با برادران سنی مذهب است وامثال این مغالطات وسفسطه بازیها که شأن فریب خوردگان بی‌تأمل ازعواقب امور و یا مزدوران اجانب است که آل محمد را لگد کوب سنیان کنند و فاتحهٔ مذهب شیعه را بخوانند ـ اعاذنا الله و جمع الشیعه الامامیه من شرور انفسهم .

و دربرابر این اعمال عکس العمل سنیان درشهرهای خود همان فحش و ناسزا بائمه طاهرین شیعه و شکنجه و آزار بشیعیان و توهین بمقدسات مذهبی آنان است بنابرین اگر این دلسوزان دروغی که در بین شیعیان پیدا شده‌اند اندکی شعور میداشتند و دراینموضوع فکر میکردند : « که اگر ما درایران برای صلح و آشتی با سنی تعریف از ابوبکر وعمر بکنیم و کثافتکاریها وخرابیهای آنانرا نادیده تصورکنیم پس لااقل باید سنیان هم درممالك خودازائمه طاهرین شیعه که در رأس علماء امت اسلامی محسوب میشوند تعریف و تمجید کنند ولی کسانیکه بعراق و یاعربستان سعودی مسافرت کرده‌اند بخوبی میدانند که‌سنیان احمق و بی‌انصاف ائمه شیعه و پیروان آنانرا کافر و مشرك میدانند و کتب فقهی آنان که هم اکنون تجدیدچاپ‌شده‌وسیل آن بایران سرازیرشده صریحاً نوشته است: «اگرشیعه‌بمیرد براو نماز نخوانید واورا غسل ندهید وکفن و دفن نکنید زیرا آنان کافر و مشرك‌اند » وقدمای آنان عملا در واقعهٔ کربلا این خباثت خود را نشان داده‌اند بنابراین اینگونه افرادی که طرفداری از سنیان میکنند یقیناً و بدون تردید دستهای مرموز دشمنان اسلام و کشور های استعماری هستند که برای واژگون کردن کشور شیعه مذهب ایران قیام کرده‌اند » اکنون برگردیم باصل بحث :

نقطهٔ مقابل شیخ مردوخ تمام علماء سنی هستند که علاوه بر اینکه وجود امام زمان مارا ثابت میکنند خوشمزه اینجاست که تاریخ ظهور آنحضرت را هم در روایاتشان می‌آورند ودراطراف آن بحث میکنند درکتابخانه نگارنده نسخهٔ خطی بسیار قدیمی‌ازکتاب «الکشف‌عن‌مجاوزة هذه الامةالالف» موجوداست‌این‌کتاب از تألیفات علامه متبحر امام اهل ←

او داند ، و او را أمر بخروج فرماید .

و بحثی که با شیعیان میکنند که در وجود امام غائب چه فائده هست ؟؟ سخافت

← سنت جلال الدین عبدالرحمن سیوطی است سیوطی در آن کتاب نوشته : یك حدیثی بین اهل سنت مشهور است، که : « ان النبی صلی الله علیه وآله لا یمکث فی قبره الف سنة » یعنی پیغمبر بیش از هزار سال درقبرخود نمی‌ماند و پس از آن ازقبر خارج میشود . سپس سیوطی گوید : درماه ربیع الاول این سال یعنی سال (۸۹۸ قمری) مردی نزد من آمد و بدست او یکورقهٔ بود که درآن فتوای یکی از علمای بزرگ که من درك زمان او کرده بودم درج شده بود و آن دانشمند بمقتضای این حدیث فتوی داده بود باینکه ، « در قرن دهم هجری حضرت مهدی صاحب الزمان ظاهر میشود و دجال خروج میکند و عیسی بن مریم (ع) از آسمان بزیر میآید و سایر علامات قیامت ظاهر میشود و نفخهٔ اولی در صور دمیده میشود و بین دو نفخه چهل سال فاصله میشود وسپس صور قیامت دمیده میشود آنگاه قبل از آنکه سنین هجرت بسال (۱۰۰۰ قمری) برسد قیامت برپا میشود » سپس سیوطی گوید : این سخن ازین عالم صادر شده بود و من خوش ندارم نامش را ببرم بجهت رعایت ادب نسبت بساو و چون درنظرم آن سخن باطل آمد و مردم هم از من خواهش جواب داشتند لذا این کتاب را در رد عقیدهٔ آن عالم تألیف کردم سپس سیوطی گوید : آنچه ازاخبارصحیح ومعتبر بدست میآید آنستکه امت پیغمبر اسلام بیش از هزار سال دراین دنیا زیست میکنند و زیادهٔ آن بیش از پانصد سال نمیشود (یعنی مجموعاً هزار و پانصد سال طول میکشد) زیرا از طرق صحیحه وارد شده که مدت عمر دنیا هفت هزار سال است و پیغمبر اسلام درآخر هزار ششم مبعوث میگردد و از قبر بیرون میآید (**مخفی نباشد که تااینجا رجعت که عقیده شیعه است از گفتار سیوطی هم استفاده میشود**) و نیز در اخبار وارد شده اینکه دجال پس از صد سال بعدازاینکه پیغمبرزنده‌شد خروج میکند وعیسی ازآسمان نازل میشود و اورا میکشد و سپس چهل سال زنده است و مردم پس از آنکه خورشید از مغرب طلوع کرد مدت صد و بیست سال زنده میمانند وبین دو نفخه چهل سال طول میکشد ولی تاکنون (یعنی تا سال ۸۹۸ قمری) خورشید از مغرب طلوع نکرده ودجال خروج نکرده وحضرت مهدی که ظهور او هفت سال قبل از دجال است هنوز ظهور نکرده است » این بود کلام وفتوای ←

و بیصورت بودن آن بر هیچ صاحب شعور متأملی پوشیده نمیتواند بود ، زیرا که هرگاه معلوم شد که او را حق تعالی خلق فرموده و باقی داشته است ، و دانستهایم که

← جلال الدین عبدالرحمن سیوطی سپس شروع کرده در نقل روایات معتبر از کتب صحاح ستهٔ سنیان دربارهٔ ظهور حضرت امام زمان اماشیخ مردوخ که یك هزارم سیوطی علم ودانش و شهرت جهانی و مقبولیت عامه و انصاف ندارد منکر وجود امام زمان است .

(**پاسخ سوم**) گرچه گفتیم برای اثبات وجود امام زمان بدلیل نقل از تواریخ و اخبار باید استشهاد کنیم ولی معذلك میتوان برای اینمطلب بعقل هم استدلال کرد باین بیان که بگوئیم : عقل هرانسان عاقلی حکومت میکند باینکه وجود امام در هرزمان واجب است زیرا خدا بشر را هیچگاه بدون رهبر نمیگذارد وهمچنین عقل میگوید که امام درهرعصر و زمان باید معصوم و خالی از سهووخطاء ونسیان باشد وگرنه کار مردم را خراب و بفساد خواهد کشید پس هرگاه عقل این دومقدمه را پذیرفت بدون شك عقل حکم میکندکه مردم پس از امام یازدهم باید امام دوازدهم داشته باشند وعقل حکم میکند باینکه آنحضرت چون ظاهر نیست پس باید غائب باشد حتماً و عقل حکم میکند که آنحضرت تا آخرین روزیکه جهان هستی برپاست زنده خواهدبود .

اما شبههٔ دوم در بارهٔ امام زمان اینکه : اگر آنحضرت وجود دارد چرا از نظرها غائب شده و پنهان زندگی میکند ؟ ؟ ! ! (**پاسخ**) این شبهه اینکه (**اولا**) شك نیست که هرکاری از خدا و پیغمبر و امام سرزند مسلماً یك جهت و حکمت و فلسفهٔ دارد ولو اینکه آن حکمت از نظر ما پوشیده باشد و امروز درجهان هستی در مخلوقات خدا بسیار مشاهده میکنیم چیزهائی راکه نفهمیده و نخواهیم فهمید وجودآنها برای چیست و بچه علت خداآنها را خلق فرموده ولی معذلك نمیتوانیم خلقت آنها راانکار کنیم بنابرین حکمت وفلسفهٔ غیبت امام زمان هم از همین قبیل است حتماً یك حکمتی دارد گرچه ما نمیدانیم وتکلیف هم نداریم که بدانیم و بفهمیم ما فقط شرعاً مأمور و مکلفیم که اعتقاد بوجود و حیات آنحضرت داشته باشیم ولو اینکه سه هزارسال طول بکشد (**وثانیاً**) اینکه اگر خواستیم حکمت و فلسفهٔ برای غیبت امام زمان ذکر کنیم باید بگوئیم : علت غیبت آنحضرت ترس از ظالمین و ستمگران ودشمنان آنحضرت است که درصدد کشتن او -

حقّ تعالی کار عبث و بی فائده نمیکند ، پس البتّه فائدهٔ در ضمن آن خواهد بود ، هر چند آن فائده معلوم هیچکس نبوده باشد .

← بوده و هستند وهر گاه شخص عاقلی چنین احتمالی را دربارهٔ خود دادعقل میگوید واجبست تقیه از دشمن و پنهان زیستن چنانچه همین عمل را پیغمبر اسلام صلوات الله علیه انجام داد یعنی آنحضرت هماز ترس ستمگران زمان خود واز ترس دشمنان که درصدد اذیت او بودند (**بغار حراء**) در (**جبل النور**) مکه پناه برد و درآنجا مدتی مخفیانه زندگی کرد تا برسالت مبعوث گردید بنابرین امام زمان هم تا زمان ظهورش باید پنهان از نظر مردم باشد .

اما شبههٔ سوم در بارهٔ امام زمان اینکه : آیا میتوان تصور کرد بشری (۱۱۳۴) سال عمر کند ؟ ؟ ! ! و (**پاسخ**) این شبهه اینکه (**اولا**) قرآن کریم در بارهٔ حضرت نوح (ع) فرموده است : « فلبث فیهم الف سنة الاخمسین عاما » و از طرفی هم تمام مسلمانان اجماع و اتفاق دارند که حضرت خضر (ع) که قبل از حضرت موسی بوده است تا حال زنده است و تا آخر الزمان زنده خواهد بود (**و در اینجا ممکنست**) کسی اعتراض کند که **آن دو** اگر چه طول عمر پیدا کردند ولی پیغمبر خدا بودند و از باب معجزه بوده است و یا کرامت و احترام بآنان بوده از طرف خدا و این ربطی بامام زمان ما ندارد (**درجواب گوئیم**) اتفاق تمام ادیان است که (**شیطان لعین رجیم**) از زمان حضرت آدم و قبل از آن زنده بوده و بنص قرآن کریم « الی یوم الوقت المعلوم » تا روزقیامت زنده خواهد بود ومعلوم است که او پیغمبر نیست وبرای احترام اوهم خدا باوطول عمر نداده پس معلوم میشود مسئلهٔ طول عمر یك مصلحت واقعی دیگری دارد که از نظر مردم پوشیده است وربطی به پیغمبری وغیر آن ندارد (**و ثانیاً**) مسئلهٔ طول عمر بدست خداست ومسلمان موحد خداشناس در باب توحید باید معتقد شود که : «ان الله علی کل شیء قدیر» خدا برهرچیز قادر وتواناست بنابرین میتواند امام زمان ما را فرضاً ده هزار سال هم زنده نگهداری کند و هروقت مصلحت او اقتضاء کرد آنحضرت را ظاهر گرداند . و از طرفی مسلمانی که بقرآن اعتقاد دارد هرگاه درسورهٔ : « الصافات آیه ۱۴۴ » مطالعه و تدبر کرد خدا در آنسوره حال پیغمبر خود حضرت یونس را بیان فرموده که وقتی بشکم ماهی ←

و اگر ایشان اینمعنی را ندانسته‌اند ، و إحتمال دهند که العیاذ بالله ـ افعال الهی خالی از فائده میتواند بود ، پس چه بحثی بر شیعه دارند ؟ ؟ چنین فرض کنند

←وارد شده و ناراحتی ها را تحمل کرد تسبیح و تقدیس خدا را کرد و چنانچه در سورهٔ « انبیاء آیه ۸۶ » فرموده : « فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین فاستجبناله و نجیناه من الغم و کذلك ننجی المؤمنین » و اعتراف کرد بهترك اولای خودپس خدا او را ازشکم ماهی نجات داد و درسوره : « صافات » فرموده : «فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون » یعنی اگر حضرت یونس درشکم ماهی تسبیح مارا نکرده بود اورا درشکم همان ماهی تا روز قیامت نگهداری میکردیم بنابرین خدائی که قادر و تواناست که یك ماهی را با پیغمبری که در شکم اوست تا روز قیامت نگهداری کند چگونه قادر نیست وصی دوازدهم پیغمبر اسلام را که اشرف و افضل از همهٔ انبیاء است مدتی زنده نگهداری کند پس شبههٔ درطول عمر آنحضرت باقی نمیماند . ودرباب طول عمر آنحضرت از نظر فلاسفه و منجمین و از نظر طب و پزشکی هم اگر خوانندگان بخواهند اطلاعاتی بدست آورند بکتب مربوطه مراجعه کنندکه اتفاقاً از قدماء علماء مانند علامهٔ متکلم فقیه متبحرابوالفتح محمد بن‌علی کراجکی از علماء بزرگ شیعه دراین‌خصوص کتابی تألیف فرموده بنام : « البرهان علی صحة طول عمر الامام صاحب الزمان » درسال (۴۲۷ قمری) و بچاپ هم رسیده تا دانشمندان عصرما که همه دراین زمینه تالیفاتی ازخود بیادگار گذاشته‌اند .

اما شبههٔ چهارم در بارهٔ امام زمان اینکه : آیا با پیشرفت علوم و صنایع و اختراعات شگفت‌آور بشر بازهم بامام زمان نیازمندیم ؟ ؟ ! ! و

(**پاسخ**) این شبهه اینکه : بلی دردنیای کنونی بازهم بوجود امام زمان خیلی نیازمندیم، زیرا گرچه پیشرفتهای علمی و صنعتی در دنیای کنونی قیافهٔ زندگی بشر را تغییر داده بطوریکه انسان در اعماق دریاها فرورفته و باوج آسمانها پرواز کرده و تسلط برکرات پیداکرده و راههای دور را برخود نزدیك‌ساخته ولی بهمین اندازه‌که درین قسمتهاپیشروی نصیب بشر گردیده بی‌دینی و بی‌عفتی وجرائم و جنایات وسرقتهای عجیب همچون دزدیدن هواپیما درفضا درحال حرکت وهمچنین صفات‌رذیله‌ناپسندیده چون آتش حرص وطمع براو ←

کهاین کار - استغفرالله - بی‌فائده بوده است ، الحال که ثابت شده است بدلائل یقینیّه که حق تعالی اینکار را کرده است ، تاوان آن بر شیعه نیست ، و بحثی بر ایشان وارد نمی‌آید ، زیرا که ایشان زیاده ازین کاری نکرده‌اند ، که بآنچه ثابت شده است که حقّ تعالی کرده است قائل شده‌اند ، و درین باب اگر بحثی و إعتراضی دارند ، بر حق تعالی خواهند داشت .

و هرگاه ایشان دیدهای بصیرت خود را معیوب کرده باشند ، و استضاءه و استفاده از أنوار باهرهٔ ظاهرهٔ آنجناب نکنند ، و فهم ناقص ایشان إدراك منافع خفیّه نتواند نمود ، و گوش نیز بفرمودهای خدا و رسول او ندهند ، و ازین رهگذر فوائد وجود آنحضرت علیه السلام بر ایشان مستور و غیر معلوم مانده باشد ،لازم نخواهد آمد که بی فائده بوده باشد . و بنابرین این بحث ایشان تفاوتی ندارد با آنکه کور جاهل نادانی

-غالب شده بطوریکه بنعمتهای زمین قانع نبوده برای دست انداختن بکرات آسمانی وتصرف مادیات آنجا بهوا تجاوز نموده و از طرفی کینه و عداوت و دشمنی‌های بیجا و بیموردبشر با داشتن سلاحهای أتمی در دست وضع اورا از نظر اضطرابات نفسی و درونی در خطرهای عجیب قرار داده که در تمام اینموارد نیاز فوق‌العاده بوجود امام زمان حجت بن الحسن العسکری عجل‌الله تعالی فرجه الشریف دارد تا آن حضرت با حضور خود مشکلات بشر را اصلاح و اورا در راه هدایت وصراط مستقیم قرار دهد وازین بدبختیهای خانمان سوز اورا نجات و رهائی بخشد . وباید دانستکه پیشرفتهای علمی و صنعتی آدمی را از دین و مطالب دین بی‌نیاز نمی‌سازد و انسان اگر بخواهد موجود کاملی باشد باید حتماً دین داشته باشد و وجود امام برای دین و دنیای انسان هردو آمده است زیرا امامت را معنی کرده‌اند و گفته‌اند : « ریاستی است در دین و دنیای مردم » پس مردم درهرعصر و زمانی محتاج برئیسی هستند که آنها را از تغالب و تهالك و معصیت و گناه باز دارد و برانجام عبادات و طاعات پروردگار امر نماید و بانصاف و عدالت اجتماعی در همهٔ کارها و ادار کند و خلاصه هرچه موجب صلاح دنیا و آخرت است و هرچه سبب فساد دنیا و آخرت است همه را بمردم گوشزد نماید و وجود چنین شخصیتی اختصاصی بیك زمان ندارد . (روضاتی)

که گوش بسخن هیچ دانائی نکرده باشد ، بحث کند بر حکماء و ریاضیّان که شما چرا بآسمان هشتم قائل شده‌اید ؟ ؟ ! و بگویدکه فلکی که حرکت خاصّه آنرا أکثر خلق إدراك نمیکنند ، و دیدهٔ کور من نور کواکب آنرا نمی‌بیند وجود آن چه‌فائده دارد ؟ ؟ هر چه در جواب آن بحث ریاضیّان باید بگویند ، در جواب این بحث نیز شیعیان خواهند گفت ، و یا همچنانکه امروز ظلمات ضلال و گمراهی عالم را تیره و و تار کرده ، و إمام زمان را مُلجاء باختفاء و استتار نموده ، و مانند أوقات غیبتهای پیغمبران گذشته و بر مثال أزمنهٔ پنهانیهای حضرت پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله در : « طائف »[۱] و : « شعب ابیطالب »[۲] و : « غار حراء »[۳] و راه مدینه ، نور وجود

---

(۱) طائف یکی از شهرهای حجاز است که در جنوب شرقی : « مکه » واقع شده و سردترین نقطهٔ کشور حجاز محسوب میشود بطوریکه اهل آن کشور در شدت گرمای تابستان بدانجا رومیآورند و انگور ومویز آن معروفست و دروجه تسمیهٔ آن بطائف‌چنانچه علامه طریحی از علماء شیعه در : « مجمع البحرین » و یاقوت حموی از علمای سنی در جلد ششم ازکتاب خود : « معجم البلدان » صفحه (۱۱) گوید : که وقتی حضرت ابراهیم-

---

(۲) شعب بکسر شین راه درکوه را میگویند و شعب راه گذر آب است در شکم زمین یا آنچه گشاده شده است میان دو کوه چنانچه درقاموس گفته . و شعب ابیطالب چنانچه یاقوت حموی در : « معجم‌البلدان » جلد پنجم صفحهٔ (۲۷۰) گوید مکانی است در مکه و در زمان قدیم مالك آن عبدالمطلب بود و هنگامیکه چشمان او ضعیف شد آن شعب را بین فرزندان خود تقسیم کرد و پیغمبر اسلام هم سهم پدرخودرا دریافت فرمود ودرآنجا خانه -

---

(۳) **غار حراء** مرکب از دوکلمه است که بشرح آن می‌پردازیم (**غار**) از ماده : «غار فی‌الشئی» یعنی داخل شد درچیزی و فرورفت درآن وغار درلغت بمعنای خانهٔ‌کوچکی است که درکوه واقع شده باشددرمقابل آن : «کهف» است‌که خانهٔ بزرگ واقع درکوه را گویند و خلاصه غار محلی درکوه است‌که انسان درآن فرو رود و خودرا از دیگران‌غائب و پوشیده دارد و اما (**حراء**) بکسر حاء وتخفیف راء و الف ممدوده درآخر آن درقاموس گوید : « حری بروزن غنی یعنی سزاوار و شایسته و نیز گوید تحری بالمکان یعنی درنگ-

آنحضرت نیز مخفی و مستور گردیده است .

شخص أحمق نادانی ، در هنگامیکه ظلمت شب یا سحاب نور آفتاب عالمتاب

- ﷺ فرزندان خود را در مکه سکونت داد بدرگاه خدا دعا کرد که خدا اهل این شهر را از همهٔ ثمرات برخوردار فرماید : « و ارزق اهله من الثمرات » پس خدا جبرئیل را امر فرمود که قطعهٔ از خاك : «اردن » را برداشت و باطراف خانه خدا هفت مرتبه طواف داد و سپس در اینجا که الان : « طائف » است قرار داد از اینجهت آنجا را طائف گفتند یعنی زمینی که طواف خانهٔ خدا کرده است و جائی استکه پیغمبر اسلام مدتی از شر کفار و مشرکین در آنجا پنهانی بسر میبرد . (روضاتی)

-های بنی‌هاشم بود که درآن سکونت داشتند . و اما واقعهٔ مخفی شدن پیغمبر اسلام در شعب ابیطالب خلاصه آن چنانچه در تواریخ معتبر آمده است اینکه ، چون مشرکین دیدند کشور حبشه برای مسلمانان پناهی است و هرکس بدانجا روی آورد ایمن گشت و از طرفی هم مسلمانانیکه در مکه بودند در پناه ابوطالب بسر می‌بردند و اسلام حمزه نیز آنانرا تقویت کرد لذا انجمن بزرگی تشکیل دادند و تمام قریش برکشتن پیغمبر همدست شدند وقتی ابوطالب از فکر آنان با خبر شد آل هاشم و عبدالمطلب را جمع کرد و همه را با زن و فرزندانشان بدرهٔ که : « شعب ابوطالب » مینامند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غیر مسلمانشان فقط بجهت حفظ قبیله و اطاعت از ابوطالب از یاری پیغمبر خودداری نکردند فقط ابولهب مخالفت کرد وبادشمنان ساخت و ابوطالب باتفاق خویشان خود بحفظ وحراست پیغمبر پرداخت و از دوطرف آن دره را دیدبان گذاشت و فرزند خود علی ﷺ را در بسیاری از شبها بجای پیغمبر خوابانید و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیغمبر میگشت←

کرد در آنجا و سپس گوید حراء بروزن کتاب کوهیست درمکه و درآنجا غاری است که درآن عبادت کرده است پیغمبر اسلام » و یاقوت حموی در جلد سوم : « معجم البلدان » صفحه (۲۳۹) گوید : پیغمبر اسلام قبل از اینکه با ووحی نازل شود درغار این کوه خدا را عبادت میکرد و درهمان غار هم جبرئیل براو نازل شد سپس گوید کوه حراء در مقابل کوه ثبیر قرار دارد ولی کوه حراء از آن مرتفع‌تر است و در بالای کوه حراء قلهٔ بسیار بلندی است که گفته‌اند پیغمبر اسلام برنوك ، آن قله‌بالا رفت پس کوه بحرکت آمدحضرت←

را، پوشیده و محجوب کرده باشد، گوید: که درین‌وقت‌وجودآفتاب‌عبث‌و بی‌فائده است؟؟!
و ازین رهگذر وجود آنرا إنکار کند اگر آن بحث ، و این سخن را بی صورت

←چون کفار قریش این عمراهیها را دیدند فهمیدند که دست به پیغمبر نمی‌یابند لذا چهل‌نفر از آنان در : « دارالندوة » جمع شدند و پیمان بستند که بافرزندان عبدالمطلب و اولاد هاشم دیگر برفق و مدارا رفتار نکنند مگر وقتی‌که پیغمبر را بدست ایشان بدهند تا اورا بقتل برسانند و این عهد را در صفحهٔ نوشتند و مهر کردند و بام الجلاس خالهٔ ابوجهل سپردند تاآنرا حفظ کند پس‌از این معاهدهٔ قریش بنی‌هاشم در : « شعب ابوطالب » محصور ماندند و هیچکس از اهل‌مکه جرئت خرید وفروش با آنانرا نداشت مگر در ایام حج که جنگ حرام بود ایشان ازشعب بیرون آمده خوراکی‌تهیه میکردند و این عمل سه‌سال طول کشید تا اینکه پنج نفراز مشرکین ازآن پیمان پشیمان شده باهم متحد شدند که آن پیمانرا نقض و آن صحیفه را پاره کنند ازاینجهت درکعبه اجتماع کردند و همان هنگام ابوطالب با جمعی از مردم از شعب بیرون آمد و بکعبه وارد شد و در جمع قریش بنشست ابوجهل گمان کرد ابوطالب صبرش تمام شده و آمده که محمد را تسلیم کند ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود ای مردمان سخنی گویم که جز برخیر شما نیست **برادر زادهٔ من محمد مرا خبر داده که خدا موریانه را بآن صحیفه گماشته تا همه را بخورد و نام خدای را بجای گذارد** اکنون این صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته‌شما را با او چه جای سخن است دست از دشمنی با او بردارید و اگر دروغ گفته هم اکنون اورا بشماتسلیم کنم تااورا بکشید مردم‌گفتند خوب سخنی است پس صحیفه را از ام‌الجلاس گرفته‌آوردند وقتی بازکردند موریانه همه‌را خورده بود جز لفظ (**بسمك اللهم**) که در جاهلیت برسر نامه‌ها می‌نوشتند مردم چون بدیدند شرمنده شدندوروز دیگر آن پنج نفر باتفاق جمعی از قریش بشعب رفتند و بنی عبدالمطلب را بمکه آوردند و درخانه های خود جای دادند واقعاً پیغمبر گرامی اسلام چه زحمات طاقت فرسائی را تحمل فرموده است(ص) (روضاتی)

←فرمود : « اسکن یا حراء فماعلیك الانبی او صدیق او شهید » سپس گوید دراین کوه آب و گیاه وجود ندارد و پهلوی این سلسله کوه کوههای عرفات قرار دارد و متصل بجبال

میدانند ، این از آنها بیصورت تر خواهد بود ، زیرا که همچنانکه بنصوص قاطعه وجود آنحضرت ثابت شده است ، همچنین اینمعنی نیز ثابت شده است که دنیا لمحهٔ

←عرفات سلسله جبال طائف است که درآن آبهای زیادی هست .

و درقاموس در مادهٔ : « نور » گوید وجبل نور همان کوه حراء است . بنابرین برای این کوه دونام ذکر شده یکی : (جبل النور) و یکی هم : (کوه حراء) و درکتاب : « مجمع البحرین » گوید پیغمبر را : «نور» نامیدند برای اینکه دلالات روشنی بر پیغمبری او از وجود مبارکش برای مردم ظاهر شد و قرآن را : «نور» نامیدند زیرا دارای معانی استکه مردم را از تاریکی‌های کفر بروشنائی ایمان رهبری میکند .

و درهردوصورت این دومعنی برای وجه تسمیهٔ این کوه که مرکز توقف نورمحمدی و مرکز نزول نور قرآن کریم است تناسب دارد که این کوه : « **جبل النور** » نامیده شود . این کوه در شش کیلومتری شمال شرقی مکه در راه عرفات قرار دارد غار حراء بقدری کوچك است که یك نفر بزحمت میتواند درآن استراحت کند و نگارنده وقتی بآن مکان مقدس رفتم باندازهٔ که نماز خواندم در آن جا یافتم و مساحت آن تقریباً سه متر در دو متر است .

(چرا پیغمبر در غار حراء میرفت ؟)

انسان وقتی بکوه نور و غار حراء میرود باین فکر میافتد که چرا پیغمبر اسلام در اینمکان مرتفع بی‌آب و علف وخطرناك گاهی یکماه یا بیشترزندگی میفرموده است ؟؟ولی پس از اندکی تأمل و مطالعه در سیرهٔ پیغمبر اینمطلب روشن میشود : که پیغمبر در میان مردمی زندگی میکرد که‌نوع زندگی آنان و دین و ایمان و یا کفر و طغیان و بت‌پرستی و یا اخلاق و روش آنان و یا تجارت و کسب وکارشان و خلاصه همهٔ شئون آنان همچون زندگی حیوانات بود و پس از بررسی درتمام جهات مردم بیك چیز اطمینان پیداکرد و آن ضلالت و گمراهی همهٔ آن تودهٔ جمعیت و فهمید که آنهمه مسلکها و روشهای جاهلیت همه کفر و ضلالت است پس حیران و سرگردان شد که پس هدایت کجاست ؟؟ !! وحیران و سرگردان بود که چرا اینمردم قدر ومقام اورا نمیشناسند و برکفر خود اصرار میورزند و دراذیت وآزاروشکنجهٔ او کوشش می‌نمایند؟؟ چنانچه آیهٔ شریفه : «و وجدك ضالا فهدی» ←

بی وجود إمام باقی نمیتواند بود ، پس لا أقّل همین معنی از برای وجود آنحضرت علیه السلام فائده ایستکه فوق آن فائدهٔ نمیتواند بود .

← باینمعنی اشاره دارد پس ناچار از آن جامعهٔ خراب فرار میکرد و از رفتار آنمردمی که باآنان انس میگرفت ناگهان وحشت میکرد و درگوشهٔ : «غار حراء» عزلت اختیارمیکرد وفقط بخودو افکار توحیدی خود اطمینان میکرد وبا خدای خود مشغول راز و نیاز وعبادت میگردید و باعمال و کردار مردم آنروز می‌خندید ولی در عین حال برای آنان متأثر بود و بر فراز قله آنکوه قرار میگرفت و بعظمت و بزرگی خدا اعتراف میکرد .

پیغمبر اکرم در روز بیست و هفتم ماه رجب که اتفاقا مصادف با روز نوروز هم بود بمقام شامخ رسالت وپیغمبری مبعوث گردید و بروایت امام حسن عسکری علیه السلام چون چهل سال از سن حضرت گذشت خدا دل اورا بهترین دلها و خاشعتر و مطیع‌تر و بزرگتر از دلها یافت پس دیده آنحضرترا نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند وفوج‌فوج ازملائکه بزمین میآمدندو آنحضرت آنانرامی‌دیدپس‌جبرئیل‌فرودآمدواطراف‌آسمان وزمین را فروگرفت وبازوی‌آنحضرت را حرکت داد وگفت یا محمد بخوان فرمودچه‌چیز بخوانم؟؟ گفت : « اقراء باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقراء و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم » پس وحیهای خدا را باو رسانید و چون ملائکه‌بالا رفتند آنحضرت از **غار حراء وکوه نور** بزیر آمد انوار جلال اورا فراگرفته بودکه هیچکس را یارای آن نبود که بآنحضرت‌نظر کند برهردرخت وگیاه و سنگ که میگذشت همه بزبان فصیح میگفتند « **السلام علیك یا نبی‌الله السلام علیك یا رسول الله**» و چون داخل خانهٔ خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه نورانی شد خدیجه گفت **یا محمد این چه نور است که درتو مشاهده میکنم** ؟؟ فرمود که این نور پیغمبری است بگو « **لا اله الا الله محمد رسول الله** » خدیجه گفت و بآنحضرت ایمان آورد حضرت فرمود ای خدیجه من سرمائی درخود می‌یابم جامهٔ برمن بپوشان چون خوابید از جانب خدا ندا باو رسید : « یا ایها المدثرقم فانذر وربك فکبر » ای جامه برخود پیچیده برخیزوبترسان مردم راازعذاب وپروردگارخودرا تکبیر بگوواورا بعظمت وبزرگی یادکن پس حضرت برخواست و انگشت در گوش خود گذارد و گفت : «**الله اکبر**» پس‌صدای←

واگر ایشان بعلّت فقدان بصیرت ، إدراك منافع وجود آنحضرت نمیکرده باشند ، لازم نمی‌آید که فائدهٔ در آن نبوده باشد ، یا دیگرانی که بمرض و علّت ایشان مبتلا

ـ آنحضرت بهمه جا رسید .

آنچنان صدا زد که پس از گذشت چهارده قرن بگوش ما رسید که با اخلاص بدرگاه خدا عرض کنیم : « ربنا انّنا سمعنا منادیا ینادی للایمان آن آمنوا بربکم فامنا ربنا فاغفرلنا ذنوبنا و کفرعنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار » .

(رفتن من بغار حراء)



این نگارنده ناچیز سالها بود در انتظار فرصت بسر می‌بردم و آرزو داشتم که این ندای جدم پیغمبر اکرم را همچنانکه از دور لبیك اجابت گفته بودم مایل بودم در مرکز نزول اولین وحی یعنی در « **غار حراء** » از نزدیك هم بکلمهٔ « **سمعنا واطعنا** » اقرار نمایم و بسی مفتخرم که در این سفر خود بمکه که تاریخ آنرا در صفحه (۳۷۰) یادآور شدم ، وفقیت پیدا کردم باشوقی تمام وذوقی فراوان باتفاق نه نفر از رفقا واصحاب کاروان بعد از ظهر روز پنجشنبه پانزدهم ذیحجه سال (۱۳۹۰ قمری) تنها بمنظور تشرف بزیارت جایگاه عبادت واستراحت پیغمبر ←

نیستند ، نفعهای عظیم از آن نمیبرده باشند ، چه همچنانکه نصوص قاطعه ناطق است بآن ، و قدری از آنها در طی این رساله گذشت ، قطع نظر از منافع مخفیه ، فوائد

← اسلام و مرکز نزول وحی وعلم که سرچشمهٔ علوم ومعارف جهان بشریت است وتنها بمنظور استضائه و استناره از انوار آنمرکز مقدس که یقیناً در رفع جهل و نادانی وجوش چشمهٔ علم ودانش انسانی مؤثراست رفتم از پائین کوه تا ارتفاع قله و تا « **غار حراء** » مدت سه ربع ساعت درحرکت بودیم وقتی بارتفاع کوه رسیدم ضربان قلبم تند وشدید شده بود بی اختیار بعظمت و بزرگی روح مقدس پیغمبر اسلام که آن مسیر خطرناك را چندین مرتبه پیموده آفرین گفتم حقاً باید گفت کلمهٔ «**اشرف مخلوقات**» بقامت زیبای آنحضرت کوتاه است جذبات روحی ومعنوی آنمکان مقدس بقدری انسان را تحت تأثیر قرار میدهد تو گوئی اشعهٔ آن انوار مقدسه هنوز از در و دیوار غار حراء تابش میکند و خلاصه پس از اینکه دو رکعت نماز در داخل غار خواندم بجایگاه مقدس پیغمبر اسلام لحظهٔ نشستم و ایستادم و درهمان لحظات عکسی گرفتم که اکنون دو نمونهٔ از آنرا فقط بمنظور شکرانهٔ این موفقیت و بمفاد « اما بنعمة ربك فحدث » در اینجا بچاپ رسانیدم شاید درآیندهٔ زمان خوانندگان این اوراق را یاد بودی برای طلب مغفرت و رحمت بروان ناتوانم باشد . (روضاتی)-



بالای سردرب (غارحراء) درمکهٔ معظمه ۱۵ ذیحجه ۱۳۹۰ قمری

ظاهرهٔ جلّیه که در وجود إمام میباشد ، که عقول ناقصهٔ بشریّه بآنها میتواند رسید ، زیاده از آنستکه سالها بیان آن میسّر تواند شد ، از آنجمله حصول همان معنی

(اثبات وجود امام زمان از توراة و انجیل)

اکنون که سخن باینجا رسید لازمست که وجود مقدس ولی عصرعجل الله تعالی فرجه الشریف را ازکتاب تورات و انجیل ثابت کنیم یعنی همین دوکتاب محرف مغلوط که حالش برهمه واضح و روشن است معذلك در بین همین أناجیل کلماتی باقیست که صریح است در بشارت بظهور پیغمبر اسلام و فرزندان آنحضرت ووجود امام زمان (ع) . ولی قبلاوجود امام زمانرا در تورات و انجیل از راه قرآن اثبات میکنم و سپس بنقل کلمات آندوکتاب می‌پردازم .

شکی نیست دراینکه قرآن معجزهٔ خالدهٔ پیغمبر اسلام است زیرا درآیات خود مردم دنیا را دعوت کرده که مثل یك آیهٔ آن اگر قدرت دارند بیاورند و تا کنون چهارده قرن از نزول آن گذشته و هیچکس ادعا نکرده که من یك آیه مثل قرآن آورده‌ام و این‌قرآن در سورهٔ : « الصف » آیهٔ (۶) فرموده : « و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدی من التوراة و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحرمبین » یعنی ای محمد یاد آور شو برای مردم آن هنگام را که حضرت عیسی بن مریم فرمود ای بنی اسرائیل من فرستادهٔ خدا هستم بسوی شما درحالیکه تصدیق کننده هستم آنچه را در برابر شماست از تورات و درحالیکه بشارت دهنده هستم به پیغمبری که بعداز من میآید ونام او احمد است پس چون پیغمبر اسلام‌دلائل پیغمبری خودرا آورد گفتند این سحری است آشکار .

از این آیه معلوم میشود که حضرت عیسی بشارت بوجود پیغمبر اسلام را آورده است و درانجیل خود این آیه را آورده و نصاری آن آیه را حذف کرده‌اند و از طرفی هنگام نزول این‌آیه برپیغمبر اسلام هیچیك ازعیسویان تکذیب پیغمبر نکردند ونگفتند که پیغمبر ما چنین بشارتی را نداده است چنانچه تا زمان ماهم کسی تا کنون نگفته و بفرض کسی ادعا کند پذیرفته نیست زیرا این آیه هم مثل سایر آیات قرآن برای همه حتی عیسویان عرب که معاصر با ما هستند معجزه است و مثل آنرا نمیتوانند بیاورند پس ناچار باید←

إبتلائیست که سابقاً دانسته شد ، که تکلیفات إلهی بدون آن نمیتواند بود ، تا مطیعان خدا و رسول و پیروان إستبعادات أوهام و شکوك از یکدیگر ممتاز شوند ، و دیگر

← بپذیرند که این بشارت بتصریح قرآن در انجیل عیسی بوده و آنان این آیه را تحریف کرده‌اند ووقتی قبول کردند وجود این بشارت‌را پس وجود پیغمبر اسلام را قبول کرده‌اند و در نتیجه همان پیغمبرهم بشارت آمدن امام زمان از فرزندان خودرا داده لذا بایدآنرا هم قبول کنند این بود اثبات مدعای ما از راه قرآن کریم .

ولی اگر بهمین تورات و انجیل دست خورده تحریف شده که بنام ترجمهٔ فاضلخان همدانی در سال (۱۸۵۶ میلادی برابر ۱۲۷۲ قمری) در لندن بچاپ رسیده مراجعه کنیم می بینیم در: « انجیل یوحنا » صفحه (۲۲۷) آیه (۲۹) میگوید : « وحالا قبل ازوقوع بشما خبر دادم تاکه چون وقوع یابد باور کنید دیگر بسیار با شما گفتگو نخواهم نمود زیرا که رئیس این جهان می‌آید و درمن حصه ندارد» بنابراین این آیه از انجیل ترجمه همان آیه قرآن است که ذکر کردیم فقط نام پیغمبر اسلام را از آن برداشته و تحریف کرده‌اند و در همین انجیل یوحنا باب اول آیه (۲۱) صفحه (۱۸۸) نام علی (ع) رابکلمهٔ « ایلیاه » اسم برده و کشیشهای نصرانی در چاپهای مختلف که به ترکی و عربی و فارسی کتاب خودرا چاپ کرده‌اند در بعضی از آنها اینکلمه را به « الیاس » تحریف و تبدیل کرده‌اند درحالیکه ترجمه ایلیا الیاس نیست بلکه الیاس خود عربی است چنانچه درقرآن هم استعمال شده چنانچه کلمه : « معزی » و یا « تسلی دهنده » و یا « شافع » را که در ترجمه های کنونی آورده‌اند ترجمه لفظ «پارقلیطا» است و این لفظ از اسماء پیغمبرآخر-الزمان‌است که‌درعصرهای گذشته معروف ومشهور بوده واین‌لفظ‌درزبان یونانی «پریقلیطوس» است که بفارسی معنای آن ستوده و بعربی محمد و احمد است . و علاوه براین در «انجیل برنابا » صریحاً اسامی پنج تن آمده است چنانچه در کتاب « ادریس پیغمبر » که بزبان سریانی در سال (۱۹۸۵ میلادی) در (لندن) بچاپ رسیده در صفحه (۵۱۴) گوید : « پارقلیطا ـ ایلیا ـ طیطه ـ شپر ـ شپیر » یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین . بنابرین راه اثبات برای ماباز همین انجیل دست خورده وتحریف شده باز است و اگرطول نمیکشید آیات زیادی از آنرا دراینجا استشهاد میکردیم . ←

کدام فائده ازین عظیمتر میتواند بودکه شیعیانرا در إعتقاد بامامت ، و وجود و إنتظار ظهور آنحضرت ثوابهای غیر متناهی حاصل میشده باشد ، که عمل هیچ عاملی منتج

← واماازتورات یهودیان درکتاب : « مزامیر معروف بزبور داود » درصفحه (۱۰۶۰) مزمور هفتاد ودویم مشتمل بربیست آیه است که همه در شأن امام زمان و فقط باآنحضرت تطبیق میشود میگوید : « (۱) ای خدا احکام خود **بملك** و عدالت خود را **بملك زاده** عطا فرما (۲) تاآنکه قوم تورا بعدالت وفقرای تورا به انصاف حکم نماید (۳) بقوم کوهها سلامت و گریوهها عدالت برسانند (۴) فقیران قوم را حکم نماید وپسران مسکینان رانجات دهد و ظالم را بشکند (۵) تا باقی ماندن آفتاب و ماه دور بدور از تو بترسند (۶) برگیاه بریده شده مثل باران و مانند امطاری که زمین را سیراب میگرداند خواهد بارید (۷) درروزهایش صدیقان شکوفه خواهند نمود وزیادتی سلامتی تاباقی ماندن ماه خواهد بود (۸) از دریا تا بدریا و از نهر تا باقصای زمین سلطنت خواهد نمود (۹) صحرانشینان درحضورش خم خواهند شد و دشمنانش خاك راخواهند بوسید (۱۰) ملوك ترشیش و جزیره ها هدیه ها خواهندآورد و پادشاهان شبا و سباه پیشکشها تقریب خواهند نمود (۱۱) بلکه تمامی ملوك باو کرنش خواهند نمود و تمامی امم او را بندگی خواهند کرد (۱۲) زیرا فقیر را وقتی که فریاد میکند و مسکینی که نصرت کننده ندارد خلاصی خواهد داد (۱۳) بذلیل ومحتاج ترحم خواهد فرمود و جانهای مسکینان را نجات خواهد داد (۱۴) جان ایشان را از ستم و ظلم نجات خواهد داد و هم درنظرش خون ایشان قیمتی خواهد بود (۱۵) و زنده مانده زرشبا باو بخشیده خواهد شد و از برایش همیشه دعا کرده خواهد شد و باو هرروزه برکت خواسته خواهد شد (۱۶) در زمین بسر کوه مشتی غله کاشته میشود که محصولش مثل لبنان متحرك شده اهل شهرها مثل گیاه زمین شکوفه خواهند نمود (۱۷) اسم او ابداً بماندواسمش مثل آفتاب باقی بماند دراو مردمان برکت خواهند یافت وتمامی قبائل اورا خجسته خواهند گفت (۱۸) خداوند خدا خدای اسرائیل مبارك باد که به تنها عجائبات را مینماید (۱۹) بلکه اسم ذوالجلاش ابداً مبارك باد و تمام زمین از جلالش پرشود آمین و آمین » این بود نوزده آیه از کتاب زبور داود که فقط با امام زمان حجة بن الحسن العسکری صلوات‌الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین تطبیق میشود واشاره بظهور آنحضرت است ولی یهودیان ←

آن نتواند بود ، و وصف هیچ واصفی بکنه آن نتواند رسید .

همچنانکه در حدیث : « لوح جابر » گذشت [۱] ، که حق تعالی در بارهٔ آن

← و عیسویان بدبخت بیچاره و گمراه در بارهٔ تفسیر این آیات از کتابشان بحیرت و شگفتی افتاده **و چون نتوانسته‌اند درك کنند و بفهمند و یا نخواسته‌اند بفهمند که مقصود از این ملك وملك زاده کیست ؟؟** لذا دچار اشتباه شده گفته‌اندمقصود از ملك خود حضرت داود است ومراد ازملك زاده فرزندش حضرت سلیمان است درحالیکه همه میدانند که این تفسیر غلط وباطل است زیرا هرگز شخصی مثل حضرت داود در برابر خدا و در مقام دعا خود را ملك، خطاب نمیکند و فرزند خود را ملك زاده نمیگوید چون عادت پیغمبران تواضع و فروتنی است و تکبر و خود پسندی از روش جباران و زورگویان است و از طرفی او صافی که در این آیات آمده هیچکدام با داود و سلیمان تطبیق ندارد چنانچه مسیحیان هم نمیتوانند این ملك را با حضرت مسیح تطبیق دهند زیرا واضح است که حضرت عیسی ملك نشد و سلطنت نکرد و نیز اورا فرزندی نبود تا آن پسر ملك زاده شود و این آیات دربارهٔ او باشد پس ناچار باید یهودیان و مسیحیان اعتراف کنندکه مراد از این ملك و ملك زاده دراین آیات همان کسی استکه پیغمبران عظام خدا بامتهای قبل اشاره بصفات او میکردند و ابلاغ میفرمودند از ظهور نبی مطلق و ملك دائمی و رئیس جهان یعنی حضرت محمد صلوات‌الله علیه‌وازنبوت اوبظهورملکوت و ازدوام شریعت و دین‌او بتخت دائمی تعبیر مینمودند چنانچه درابواب مختلف کتب عهدین موجود است .

پس اینکه حضرت داود گفت ای خدا احکام خودرا بملك عطا فرما عبارت از احکام قرآن مجید است که آن بزرگوار بعطای چنین کتاب عظیم و باین عنایت ربانیه نائل آمده است .

و اما ملك زاده که حضرت داود در حق او از خداوند مسئلت نمود که عدالت خودرا باو عطا فرماید تاهمهٔ مردم در زمان او راحت زندگی کنند و سلطنت او از نهر تا ←

---

(۱) مقصود از : « لوح جابر » همان حدیث مفصلی استکه مؤلف مرحوم از صفحه (۲۴۷)تا صفحهٔ (۲۵۲) از کتاب : « کافی » نقل فرمود . (روضاتی)

شیعیان فرموده است که ایشانند أولیاء من بدرستی و راستی ، و ببرکت ایشان دفع میکنم هر فتنهٔ بسیار شدیدی را ، و ببرکت ایشان کشف میکنم زلازل را ورفع میکنم غُلها و قیدهارا ، و آنگروه ایشانندکه برایشانست صلوات‌خدا ورحمت او، و ایشانند هدایت یافتگان نه غیرایشان .

و همچنانکه در حاشیهٔ همان مقام [1] که حدیث : « لوح » مذکور شده بود ، گذشت حدیثی که مشتمل بود بر آنکه : أدنی چیزی که خواهد بود از برای ثابت ماندگان بر إعتقاد بامامت آنحضرت عليه السلام از ثواب ، آنستکه : حقّ تعالی ایشانرا

ـ اقصای زمین خواهد رسید و تمامی ملوك و پادشاهان دربرابر او کرنش کنند و همه اورا بندگی نمایند و مردم را از ظلم و ستم نجات دهد مقصود از همهٔ این آیات **و این ملك زاده همان حضرت (مهدی) منتظر حجة بن العسکری** عليه السلام **است** و علت‌اینکه از امام زمان بملك زاده تعبیر شده چون آنحضرت از فرزندان سید الشهداء حسین بن علی (ع) است و آنحضرت شهربانو دختر یزدگرد ساسانی پادشاه ایرانرا بزنی انتخاب فرمود و ازبطن‌آن بانوحضرت علی بن الحسین (ع) شاهنشاه زادهٔ ایرانی‌که جد امام‌زمان است بدنیا آمد **پس امام زمان ملك زاده ایرانی است** یقیناً .

چنانچه در همین زبور حضرت داود درچند جا از پیغمبر بملك تعبیر شده است و در « انجیل یوحنا » **برئیس جهان** تعبیر شده و **بپار قلیطا** و در لسان حضرت موسی **بماد ماد** و بلغت سریانی به **طاب طاب** تعبیرشده است .

پس‌از تأمل درآنچه گفتیم یهودیان ومسیحیان باید دست ازدین باطل خود بردارند و بمقتضای همین کتاب تحریف شده خودشان باسلام و مذهب شیعه و امام زمان ما معتقد شوند . ←

---

(۱) مقصود از حاشیه در اصطلاح قدماء علماء سلسله مطالبی استکه بعنوان شرح و توضیح در حواشی کتابها می‌نوشتند ، و امروز درزمان ما همان مطالب را بنام ، « پاورقی» مینامند ، واین پاورقی‌که مؤلف مرحوم درمتن اشاره فرموده همانست که درپاورقی صفحه (۲۵۲) گذشت . (روضاتی)

ندا میکند و میفرماید که : ای بندگان و کنیزان من ، إیمان آورده‌اید بسر من ، و تصدیق کرده‌اید بغیب من ، بشارت باد شما را ، و شاد باشید بنیکوئی ثواب از جانب من ، شمایید بندگان و کنیزان من بحق و راستی ، از شما قبول میکنم أعمال راو بس ، و از شما عفو میکنم تقصیرات راوبس ، و برای شما می‌آمرزم گناهان راوبس ، و ببرکت شما باران میفرستم بر بندگان خود ، و دفع میکنم ازیشان بلاها را ، اگر نه شما میبودید هرآینه و ألبتّه نازل میساختم بر ایشان عذاب خود را .

وهمچنانکه شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمّی رضی‌الله عنه درکتاب : «کمال‌الدین» بسند متصّل خود از أبی‌حمزة از حضرت أبی جعفر علیه‌السلام روایت‌کرده است‌که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که : طوبی برای کسی ثابتست ، که إدراك کند زمان قائم

→ **(مسلمان شدن یك یهودی درمحضر مؤلف این کتاب)**

مؤلف مرحوم اعلی الله مقامه در یکی از مجموعات خطی خود که بخط زیبای خود مطالب متنوعی راجمع فرموده واکنون درکتابخانه نگارنده موجود است ضمن اینکه‌مطلبی را از جلد نهم « بحار الانوار » استاد خود نقل میفرماید از علامه مجلسی نقل میکند که او از یکی از ثقات اهل کتاب نقل فرموده که درکتاب توراة آنان تصریح شده که از نسل حضرت اسماعیل پیغمبر اسلام بوجود میآید که دوازده نفر جانشین دارد .

سپس‌مؤلف‌این‌کتاب فرمودهپس‌ازاینکه براین‌مطلب مطلع‌شدم بعضی‌ازیهودیان مورد وثوق ساکن گلپایگان را احضار کردم و پس از اینکه درخصوص دین اسلام با او زیاد بحث کردم بالاخره بشرف اسلام مشرف گردید و از او اینمطالب را سئوال کردم او پس از مراجعه بتوراة اینگونه استخراج کرد که ترجمه‌اش اینست : « از اسماعیل بشنوانم ترا . اینك بسیار کنم اورا ، برومندکنم اورا ، آفرین کنم اورا ، درغایت غایت ، دوازده بزرگان سرکردگان بزایاند ، بدهم اورا بقومی بزرگ عظیم » و چون این صفحه ازنوشته مؤلف اعلی الله مقامه مشتمل برالفاظ عبرانی بود برای اینکه عیناً و بدون اشتباه درج شود ونیز برای اینکه نمونهٔ از خط مؤلف باشد و نیز سندیت قضیه مسلم باشد عین خط آنمرحوم را دراینجا گراور کردیم .

(روضاتی)

نمونهٔ خط زیبای مؤلف کتابست که درخصوص مسلمان شدن یك یهودی گلپایگانی و نقل کردن او عبارت تورات را درخصوص ائمهٔ دوازده‌گانهٔ شیعه بلغت عبری درسال (۱۱۴۴قمری) مرقوم فرموده است



أهل بیت مرا ، و او إیتمام میکرده باشد باو در غیبت او پیش از قیام او ، و دوستی میکرده باشد با أولیاء او ، و دشمنی میکرده باشد با دشمنان او ، آنشخص از رفقای من ، و صاحبان مودّت من ، و گرامی ترین اُمّت منست بر من .

و بسند متصّل خود از ثابت بن دیناراز سعید بن جبیراز ابن عبّاس روایت کرده است که : رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که : علی بن ابیطالب إمام أمّت من ، و خلیفهٔ منست برایشان بعد ازمن ، و ازفرزندان اوست قائم منتظری که پرمیکند خدای عزّ وجل باو زمین را از عدل و قسط ، همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم ، قسم بآنکسیکه مبعوث گردانیده است مرا بحقّ در حالتیکه بشارت دهنده ام بثوابهای إلهی ، که بتحقیق که ثبات ورزندگان بر إعتقاد باو ، در زمان غیبت او ، عزیزترند از کبریت أحمر . پس جابر بر خاست و گفت : یا رسول الله و میباشد از برای قائم از فرزندان تو غیبتی ؟ ؟ فرمود : آری بپروردگارخودم قسم : « ولیمحّص الله الّذین آمنوا و یمحق الکافرین » [1] یعنی از برای حکمتهای بسیار که عقول أکثر خلائق از إدراك آنها قاصر است ، یا در ذکر آنها رخصت و مصلحت نیست ، و از برای آنکه تطهیر و تمحیص کند خدای مؤمنان را ، و محق و نا چیز گرداند کافرانرا . ای جابر این أمریست از أمرهای خدا ، و سرّیست از سرّهای خدا ، که مطویّ و مخفیست از بندگان او ، پس بر حذر باش از شكّ کردن در أمر خدای تعالی که آن کفر است .

و بسند متصّل خود از سُدیراز حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که : طوبی برای کسیست که إدراك کند زمان قائم اهل بیت مرا ، و او إقتداءکننده باشد باو ، و بائمّهٔ هدی و پیشوایان هدایت پیش ازو ، و بیزاری میجسته باشد از دشمنان ایشان ، آنگروه رفیقان من و گرامی ترین أمّت منند بر من .

و بسند متصّل روایت کرده است از حضرت أمیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام که ، حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمودکه : فاضلترین عبادتها إنتظارکشیدن فرج است .

---

(۱) سورة آل عمران آیهٔ (۱۴۱) .

و أیضاً در کتاب : « فقیه » روایت کرده است که از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که کدام عمل محبوب تر است نزد خدای تعالی ؟ ؟ فرمودکه : إنتظار فرج .

و از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده اندکه فرمود که : غیبت إمام دوازدهم ممتدّ خواهد شد ، و أهل زمان غیبت او که قائل باشند بامامت او ، و إنتظار ظهور او را بکشند ، بهترین همهٔ أهل زمانها خواهند بود ، زیراکه حق تعالی از عقل و فهم و معرفت آنقدر بایشان عطا فرموده است ، که غیبت نزد ایشان بمنزلهٔ مشاهده گردیده است .

و خدای عزّ وجلّ ایشانرا در آن زمان بمنزلهٔ جماعتی گردانیده است ، که جهاد کنند در پیش روی رسول خدا بشمشیر ، ایشانند مخلصان بحقّ ، و شیعیان ما براستی ، و دعوت کنندگان خلقند بسوی دین خدا در پنهان و آشکار ، و فرمودکه : إنتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجهاست .

وأیضاً از آنحضرت علیه السلام روایت کرده اند که فرمود : هر که ثابت بماند بر ولایت ـ یعنی بر إعتقاد بامامت و دوستی ما ـ در غیبت قائم ما ، حق تعالی عطا کند باو ثواب هزار شهید را از شهیدان بدر و اُحد .

و از أئمّهٔ أطهار علیهم السلام در تفسیر آیهٔ کریمهٔ سورهٔ : « یونس » که درین نزدیکی [1] با ترجمه‌اش گذشت که : « ألا إنّ أولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون » مرویست که فرمود که : ایشان ماییم و أتباع ما از آنکسانی که متابعت کرده‌اند ما را از بعد ما ، طوبی برای ما باد یا هست ، و طوبی برای ایشان أفضل از طوبی‌ما عرض کردند که چیست حال طوبای ایشان که افضل از طوبای ماست ؟ ؟ آیا نیستیم‌ما وایشان بریك أمرویك إعتقاد ؟ ؟ !! فرمود : نه بدرستیکه ایشان برداشته‌اند باری را که شما برنداشته‌اید ، یا معنی آنستکه : ایشانرا تکلیفی کرده‌اند که شما را نکرده‌اند ، و طاقت آورده‌اند آنچه را که شما طاقت نیاورده‌اید .

---

(۱) مقصود مؤلف آیهٔ (۶۱) سورهٔ یونس است که در صفحه (۴۵۶) شرح آن گذشت (روضاتی)

ودرروایت دیگر مروّیست که فرمودکه : طوبی‌از برای‌شیعهٔ قائم ما ، که إنتظار برندگانند مرظهور اورا درغیبت او ، إطاعت کنندگانند مراورا در ظهور او ، ایشانند أولیاء خدا که هیچ ترسی نیست برایشان ، و نیستند ایشان که أندوهگین شوند .

و بسند های بسیار از حضرت أبی عبدالله علیه‌السلام مروّیست که : هرکه إنتظار ظهور حضرت قائم علیه‌السلام را بکشد و بمیرد ، بمنزلهٔ کسیست که در زیر خیمهٔ حضرت قائم علیه‌السلام با آنحضرت بوده باشد ، بلکه بمنزلهٔ کسیست که در پیش روی آنحضرت شمشیر زند ، و جهاد کند ، بلکه بمنزلهٔ کسیست که در خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شهید شود . و أمثال‌آنها از ثوابهای بسیار که درأحادیث وأخبار وارد شده است ، که هرگز هیچ عاملی بعمل خود مستحقّ آنها نمیتواند گردید .

پس همچنانکه سابقاً گفته شد ، کدام فائده عظیمتر و بهتر از آن میتواند بود که ، شیعهٔ ضعیفی که هیچکاری ازاو برنیاید ، بمجرّد إنتظار ظهور ، و بمحض إعتقاد بامامت آنحضرت علیه‌السلام بچنین ثوابهای غیر محصور نامتناهی تواند رسید . و بساباشد که اگر آنحضرت ظاهر میبود ، باعتبار ضعف اوهیچکاری ازو برنمی‌آید ، بلکه بعلّت تقصیرات خود مستحقّ دخول ، بلکه خلود در آتش جهنّم نیز میگردید .

وچون بحمدالله تعالی‌حق‌تعالی درین زمان ، خواصّ و عوامّ شیعیان ، و زنان و أطفال و کودکان ایشانرا ، باعتقاد راسخ ثابت یقینیّ ، و بعلم قطعیّ داشتن بامامت ،و وجود آنحضرت سرأفراز ، و بنعمت إنتظار کشیدن ظهور آنحضرت از دیگران ممتاز گردانیده است ، که هیچیك را درین باب مطلقا شکّی و ریبی نیست .

وأیضاً چون سائر فوائد ومنافع وجود آنحضرت علیه‌السلام و باقی سخنان وجوابهای شبهات معاندان درکتب فارسی و عربی أصحاب مذکور است زیاده برین بسط و تفصیل درینمقام درکار نیست ـ و الحمدلله رب العالمین علی ما أنعم و أولی ، و له الشکر و الحمد فی‌الآخرة و الاولی.

و چون بحمدالله تعالی‌إمامت‌إمامان ما علیهم‌السلام ، و عصمت و حجّت بودن ایشان برهمهٔ خلائق ثابت‌گردید ، پس تمام فرمودهای ایشان از برای مکلّفان حجّت خواهد

بود ، و تصدیق کردن و إعتقاد نمودن بآنها اگر از مقولهٔ إعتقادیّات بوده باشند ، و إمتثال نمودن و بعمل آوردن آنها اگر از جملهٔ عملیّات و عبادات بوده باشند واجب و لازم خواهد بود ، چه فرمودهٔ هر یك ازیشان فرمودهٔ حضرت رسول خدا ، و فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده حقّ تعالیست .

و ألبتّه و بی شبهه تمام آنها حقّ و صدق ، و إنکارهریك از آنها هرگاه معلوم یا مظنون بوده باشد ، یا إحتمال میرفته باشد که فرمودهٔ ایشانست ، ألبتّه مورث إرتداد و کفر است ، و راه شبهه و مجال شکّی در هیچیك از آنها نمیتواند بود ، و بنابرین بغیراز براهین واضحهٔ قاطعهٔ عقلیّه که سابقاً إشاره بآنها شد ، سه حجّت دیگر برای مکلّفان میباشد : **یکی** قرآن مجید و **دیگر** فرمودهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و **دیگر** فرمودها و أحادیث أئمّهٔ هدی علیهم الصلوة و السلام ، و ثابت شدن تمام مطالب إعتقادیّه بعد از ثبوت پیغمبری وجمیع مطالب عملیّه بهریك از آنها برای تمام مکلّفان کافیست .

وهمچنانکه مکرّر مذکورشد درآن أبواب إحتیاج بدلائل عقلیّه که راه شبهات ، و گمان إشتباهات در آن بسیار است نخواهد بود ، بلکه از برای غالب عوامّ ، و کسانیکه أفهام عالیه ندارند ، تتبّع دلائل عقلیّه کردن بغایت بیصورت ، بلکه حرامست ، زیرا که بعلّت قصور فهم و إدراك بسا باشد ، که بسبب شنیدن شبههٔ ، یا نفهمیدن مطلبی ، در ورطهٔ افتند که رهائی و خلاصی ازآن ورطه برای ایشان میسّر نشود ، و منجرّ بشکّی یا لغزشی شود ، که منشاء کفر و إرتداد ایشان گردد . لیکن چون در مطالب إعتقادیّه بنابر مشهور ، علم قطعیّ یقینی معتبر است ، و إکتفاء بظنّ هر چند قویّ بوده باشد نمیتوان نمود ، میباید دلائل آنها یا صریح آیات محکمات قرآن مجید ، یا أحادیث متواترهٔ که مفید علمند بوده باشد ، خواه تواتر آنها بحسب لفظ بوده باشد ، و خواه بحسب معنی ، یا إجماعات ثابته که کاشف از قول معصوم توانند بود ، و إکتفاء بظواهر ، و متشابهات قرآن مجید ، و همچنین باخبار آحادی که مفید ظنّند در آن أبواب نمیتوان نمود .

پس باید دانستکه از جمله اموری که اعتقاد بآن لازم و واجبست، اعتقاد داشتن بحقیت رجعتست ، چه از جملهٔ اجماعیات طائفهٔ شیعه ، بلکه از ضروریات مذهب ایشان حقیت رجعت است فی الجمله .

باینمعنی که پیش از قیامت ، در زمان حضرت قائم صلوات الله علیه جمعی از نیکان بسیار نیك ، و بدان بسیار بد بدنیا برمیگردند ، نیکان برای آنکه بدیدن دولت إمامان خود دیدهای ایشان روشن شود ، و بعضی از جزای نیکیهای ایشان در دنیا بایشان برسد ، و بدان از برای آنکه قدری از عقوبت و عذاب خود را در دنیا بچشند، و دولت کسانی را که إعتقاد بامامت و حقیّت ایشان نداشته‌اند مشاهده نمایند .

و سائر مردم درقبرها میمانند تا در قیامت محشور شوند ، و همچنانکه مذکور شد اینقدر از رجعت از إجماعیّات ، بلکه از ضروریّات دین شیعه است . و إعتقاد داشتن بآن واجب و از متمّمات معنی إیمان و تشیّع است .

همچنانکه شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمّی رضی الله عنه در کتاب : « صفات الشّیعه » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که هر که إقرار کند بهفت چیز مؤمنست ، و از آنجمله ایمان برجعت را ذکر فرموده .

وأیضاً از حضرت إمام رضا علیه السلام روایت کرده است : که هر که إقرار کند برجعت ، و متعهٔ زنان ، و بحجّ تمتّع ، و إیمان آورد بمعراج ، و بسئوال قبر ، و حوض کوثر ، و شفاعت ، و خلق شدن بهشت و دوزخ ، و صراط و میزان ، و بعث و نشور ، و جزاء و حساب ، پس او مؤمنست بحقّ و راستی ، و او از شیعیان ما اهل ـ بیت است .

و همچنین نظائر آن از أحادیث و أخبار ، و إنکار این رجعت موجب خروج از دین تشیّع و إیمان میشود نه از إسلام ، همچنانکه شیخ صدوق رحمه‌الله درکتاب: « فقیه » از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود : از ما نیست کسیکه ایمان برجعت ما نداشته باشد ، و متعه را حلال نداند .

و أحادیث درباب رجعت متظاهر و متواتر است ، و شکّی بهیچوجه در آن ودر

بسیاری ازخصوصیّات آن که درأحادیث متواتره یاصحیحهٔ معتبره واردشده است نیست . و بسیاری از أکابر و أعاظم علماء إمامیّه رضوان الله تعالی علیهم أجمعین مانند محمّد بن بابویه قمی ، و شیخ مفید ، و سیّد مرتضی ، وشیخ طبرسیّ ، وسیّد جلیل ابن طاوس، و غیر ایشان دعوی إجماع برحقیّت رجعت نموده‌اند ، و درموضع خود مبیّن شده‌است که إجماع طائفهٔ إمامیّه حجّتست .

و جمع کثیری از قدماء علماء و محدّثان شیعه ، همچنانکه از فهرستهای مصنّفات ایشان ظاهر میشود ، رسائل و کتب علیحده برای اینمطلب تألیف و تصنیف فرموده‌اند [۱] .

---

(۱) مسئله رجعت اثبات آن از راه أخبار پیغمبر و ائمهٔ طاهرین نه تنها در کتب شیعه شده بلکه سنیان هم احادیث معتبر بسیاری در خصوص رجعت در مجامیع حدیثی خود دارند چنانچه نگارند در پاورقی صفحه (۴۷۱) کلام سیوطی را درین خصوص نقل کردم بلکه عدد احادیث رجعت چنانچه شیخ حرعاملی درکتاب : « الایقاظ من الهجعة » نوشته بیش از ششصد حدیث نیست که از طرق شیعه درکتب حدیث ضبط شده ولی سنیان چنانچه مسلم نیشابوری در کتاب معروف خود : « صحیح مسلم » در جزء اول از جراح بن ملیح روایت کرده از جابر که گفت نزد من هفتاد هزار حدیث از پیغمبر اکرم است که همهٔ آنها در خصوص اثبات رجعت است . بنابرین بسی جای تعجب است که رجعت از عقائد اختصاصی شیعه شناخته شده با آنکه سنی دراینخصوص بیشتر روایت دارد .

در خصوص رجعت از قرون اول اسلامی علماء شیعه تألیفات گرانبهائی بیادگار گذارده‌اند مانند : کتاب رجعت فضل بن شاذان نیشابوری متوفی (۲۶۰ قمری) . و کتاب رجعت ابو نصر محمد بن مسعود عیاشی صاحب تفسیر معروف . و کتاب رجعت تألیف شیخ صدوق متوفی (۳۸۱ قمری) . و کتاب : «اثبات الرجعة» تألیف حسن بن یوسف معروف بعلامه حلی از بزرگان مجتهدین شیعه متوفی (۷۲۶ قمری) و کتاب اثبات الرجعة شیخ نورالدین علی‌بن عبدالعالی معروف بمحقق کرکی متوفی (۹۴۰ قمری) . و کتاب «الرجعة و ظهور الحجة » تألیف سید میرزا محمد مؤمن استرابادی شهید در مکه (بسال ۱۰۸۸ قمری) و کتاب رجعت تالیف شیخ حسن بن سلیمان حلی شاگرد شهید اول و صاحب :←

و پیوسته میانهٔ ایشان و مخالفان ازعامّه مناظرات و مباحثات درین مسئله میبوده است ، و مجملاً خلافی درین باب در میانهٔ طائفهٔ شیعهٔ إمامیّه نبوده است ، و آیات کریمهٔ قرآنیّه که تفسیر آنها برجعت شده است نیز بسیار است . از آنجمله آنستکه حق تعالی در سورهٔ مبارکهٔ : « نمل » میفرمایدکه : « و یوم نحشر من کلّ امّة فوجاً ممّن یکذّب بآیاتنا فهم یوزعون حتّی اذا جاءوا قال أکذبتم بآیاتی ولم تحیطوا بها

← « مختصر البصائر » وکتاب اثبات الرجعة شرف الدین یحی بحرانی شاگرد محقق کرکی.
و کتاب الرجعة میرزا حسن بن ملا عبد الرزاق لاهیجی قمی صاحب : « شمع الیقین » و اثبات الرجعة فارسی تالیف علامه مجلسی متوفی (۱۱۱۱ قمری) و کتاب اثبات الرجعة بنام : « تفریج الکربة عن المنتقم لهم فی الرجعة » تالیف سید محمود بن فتح الله الحسینی کاظمی نجفی معاصر با شیخ حرعاملی است ودراین کتاب از قرآن و سنت واجماع و عقل استدلال کرده و در خاتمه کسانیکه از افراد بشر رجعت میکنند را نام برده و رد منکرین رجعت را نوشته ولی چون این کتاب مشتمل براشیاء غریبه مستبعده بوده که موجب توقف شیعیان در مسئلهٔ رجعت شده تا اینکه بالاخره برای بعضی منجر بانکار آن گردیده لذا شیخ حر عاملی کتاب معروف خود : « الا یقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة » را تألیف کرده که بهترین کتاب دراین موضوع است و بچاپ رسیده و در آن کلمات مستبعده معاصرخودرارد کرده است . وکتاب : «حیاة الاموات بعدالموت» تألیف شیخ احمدبن ابراهیم بحرانی متوفی (۱۱۳۱ قمری) و کتاب : « حیاة الاموات » تألیف آقا حسین بن جمال الدین محمد خوانساری متوفی (۱۱۳۱ قمری . و کتاب : « ارشاد الجهالة المصرین علی انکار الغیبة و الرجعة » تألیف آمدی صاحب غررالحکم و اثبات الرجعة تألیف شیخ سلیمان قطیفی بحرانی متوفی (۱۲۶۶ قمری) .

تا نوبت بقرن حاضر و عصرما میرسد که از دانشمند معاصرین نیز در اینخصوص کتابهای زیادی تألیف کرده‌اند و همه این مسئله را بعضی از راه اخبار و روایات و آیات قرآن و بعضی همچون فیلسوف قزوینی عارف معاصرما نزیل طهران سلمه الله و أبقاه رسالهٔ کوچکی در اثبات رجعت بطریق عقل تألیف فرموده که بچاپ رسیده است . (روضاتی)

علماً أمّاذا کنتم تعملون و وقع القول علیهم بما ظلموا فهم لا ینطقون»[۱] یعنی و یادکن روزی راکه حشر کنیم ازهرا ُمّتی گروهی راازآنکسانی که تکذیب میکنندبآیات ما[۲]

---

(۱) سورهٔ نمل آیه (۸۳) .

(۲) یکی از مسائل اساسی اعتقادی مذهب شیعه مسئله : « **رجعت** » است که از نظر استدلال بسیار قوی و محکم زیرا صریح آیات قرآن کریم است و اگر آیهٔ در قرآن نبود جز همان یك آیه « یوم نحشر من کل امةفوجا » کفایت میکرد برای اثبات و استحکام مطلب صرف نظر از اخبار متواترهٔ صحیحه وصرف نظر از دلیل عقل که حکم میکند باینکه « ان الله علی کل شیء قدیر» وخدای قادر توانا میتواند مردم را بدنیا بازگشت دهداجماع علماء و دانشمندان شیعه هم مطلب را محکمتر نموده است شیخ مفید اعلی الله مقامه که از بزرگان علماء شیعه است در کتاب : « اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات» در صفحه (۱۳) گوید : فرقهٔ امامیه متفقند بر رجعت کثیری از مردگان بدنیا قبل از وقوع قیامت و گرچه در بین آنان در معنای رجعت اختلاف است . و نیزدرکتاب‌خود :«تصحیح الاعتقادیاشرح عقائد صدوق» درصفحه(۴۰) گوید: هنگام قیام حضرت حجة امام زمان عجل الله تعالی فرجه جمعی از مؤمنین خالص و پارهٔ از کافرین خالص بدنیا برمیگردند . و نیز شیخ مفید در کتاب : « المسائل السرویه » همینطور فرموده . و سید مرتضی درجواب مسائل اهل ری که از رجعت از او سؤال کرده‌اند جواب داده باینکه : عقیدهٔ شیعه امامیه اینستکه خدا هنگام ظهور حضرت مهدی (ع) عده‌ای از پیروان آنحضرترا که قبلا مرده‌اند و عده‌ای ازدشمنان اورا برمیگرداند در دنیا ولی در بین شیعه بوده‌اند کسانیکه رجعت را تأویل کرده‌اند و گفته‌اند مراد بازگشت دولت و امر و نهی بدست ائمهٔ شیعه است نه مراد رجوع اشخاص و زنده شدن مردگان .

نگارنده گوید : این طبقه از کسانیکه اینگونه تأویلات باطله را میکنند بگفتارشان نباید اعتناء و توجه داشت زیرا اجتهاد در مقابل نص معنی ندارد و هرگونه تأویلی در برابر آیات قرآن باطلست و از طرفی دلیل عجز و بی دانشی گوینده آن هم هست زیرا چیزی را که محال عقلی نباشد وقدرت حق تعالی هم برآن مسلط باشد ومنافات با تکلیف شرعی هم نداشته باشد هرکس انکار کند نادان و جاهلست و اطلاق اسم دانشمند←

پس ایشان باز داشته میشوند ، یعنی نگاه داشته میشود أوّل ایشان تا آخر ایشان ، و

←براو غلط است .

مسئلهٔ رجعت بقدری نزد شیعه قطعی و مسلم است که از قدماء مانند ثقة الاسلام کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی و سید مرتضی و نجاشی و کشی و عیاشی و علی بن ابراهیم و سلیم هلالی و شیخ مفید و کراجکی و نعمانی و صفار و سعد بن عبدالله و ابن قولویه و علی بن عبد الحمید و سید علی بن طاوس و محمد بن علی بن ابراهیم وفرات بن ابراهیم وشیخ ابوالفضل طبرسی و شیخ ابوطالب طبرسی و ابراهیم بن محمد ثقفی و محمد بن عباس بن مروان و برقی صاحب محاسن و ابن شهر آشوب و حسن بن سلیمان و قطب راوندی وعلامه حلی و سید بهاء الدین علی بن عبدالکریم وشیخ شهید محمد بن مکی و از متاخرین علامه مجلسی و شیخ حر عاملی ودیگران تا برسد بعصر حاضرمارئیس المتکلمین شیخنافی‌الروایة آیة الله العلامه آقا سید عبدالحسین شرف الدین عاملی صاحب کتاب (المراجعات) در کتاب خود : «مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعة فی صدر الاسلام » کلمهٔ در بارهٔ رجعت دارد بسیار مستدل و متین در ترجمهٔ جابر بن یزید جعفی که قائل برجعت پیغمبر اسلام وائمه طاهرین و خواص مومنین در زمان ظهور حضرت حجت بوده و گفته سپس خدا آنانرا از دنیا می‌برد و روز قیامت دو مرتبه محشور میگرداند مرحوم شرف الدین پس از اینکه این عقیده راازجابر نقل‌فرموده گوید:رجال‌شیعه این عقیده رادارند و برای این رجعت نظائری در خارج هست که قرآن کریم اثبات آن فرموده و قبلا واقع شده مانند قصه اهل کهف : « و کالذی مرعلی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه » سپس بقرآن و اخبار استدلال فرموده و سپس فرموده : شکی نیست در اینکه مسئله رجعت ممکنست عقلا و شرعاً و بعد از صحیح مسلم نقل فرموده که جابر گفت نزد من‌هفتادهزارحدیث دررجعت است وسپس‌ازمعاصرخود شیخ یوسف‌نبهانی نقل فرموده‌که او گفته عبدالله بن عبدالمطلب پس از مرگ خود بعالم دنیا برگشت و بدست فرزندش‌محمد پیغمبر اسلام مسلمان شد و سپس دو مرتبه از دنیا رفت سپس آقای شرف الدین میفرماید : مثل اینکه اعتقاد برجعت برای شیعه نزد اهل سنت خروج از دین است اگر چنین باشد پس امام آنها عمر بن الخطاب هم قائل برجعت بود زیرا وقتی خبر وفات پیغمبر را باو←

پس ماندگانشان بایشان ملحق شوند ، تا چون بیایند بحشرگاه گوید خدای که آیا

←دادند عمر گفت آنحضرت رجعت میکند پس‌از موت و دست و پای مردانی را قطع مینماید

نگارنده گوید : ابن سعد در کتاب طبقات و نیز طبری نقل کرده‌اند که‌هنگام وفات پیغمبر اسلام عمر گفت پیغمبر نمرده است ولیکن او پیش خدای خود رفته چنانچه موسی بن عمران چهل شب از امت خود دور شد و نزد خدا رفت و سپس رجوع کرد بعداز آنکه مردم گفتند در باره او موسی مرده است والله البته برمیگردد رسول خدا و قطع میکند دست وپای مردانی راکه‌گمان میکرده‌اند که آنحضرت مرده است این حدیثی‌استکه سنیان خود دربارهٔ پیغمبر ازقول عمر نقل میکنند و مابنقل خود سنیان معتقدیم که انشاءالله تعالی پیغمبر اسلام رجعت میکند و عمر هم رجعت میکند و خرابکاریها و جنایتها و بیدینها و بدعتهای عمر را با حضور خودش تنبیه و قصاص کرده و او را بپاداش کردار ناپسندش خواهد رسانید آمین یارب العالمین .

خلاصه مسئله رجعت از طرفی مورد حملهٔ سنیان بی انصاف بوده و از طرفی بقدری مسلم بوده است که درهرعصری شعراء هم بنظم آورده‌اند و ما در اینجا دو نمونهٔ نظم عربی وفارسی آنرا برای زیادتی فائده دراینجا میآوریم . اول علامهٔ متکلم ادیب سید کلب باقر هندسی الجائسی نصیرآبادی حائری درکتاب : «الاعتقادیة المنظو-ة» چاپ لکهنو درصفحه (۱۴۰) گوید :

و الاعتقاد بثبوت الرجعة	من ديننا فلا تكن فی هجعة
فانها تواترت بالنقل	ولم تكن محالة بالعقل
فانها فی قدرة الاله	بل انها لفی كتاب الله
اذ قوله امتنا اثنتين	يثبتها قطعاً بغير مين
وحشره فوجاً من الطغاة	كانوا يكذبون بالايات
من كل امة كما فی الاية	يثبتها عند ذوی الدراية
وكم لها فی الذكر من اشارة	فی موضع الوعيد و البشارة
قد فسرت فی قول اهل البيت	بهاوهم ادری بما فی البيت
و شبهة الخصوم فی المقام	لو قد تأملت من الاوهام ←

بدروغ داشتيد آيات ما را ، و تكذيب نموديد بآنها ، و إحاطه نكرديد بآن آيات

وكم لها شواهد فيما غبر ... جلية يدركها اولوا النظر
و يرجع النبى والائمة ... حتما كذاك بعض هذى الامة
من الاولى قد محضوا الايمانا ... او محض الاشراك و الكفرانا
و هكذاك بعض الانبياء ... يرجع اذ ذاك بلا اجتراء
بل مقتضى بعض من الاخبار ... رجعة كلهم بهذى الدار
و دولة الحق هناك تظهر ... و كل مبطل فثم يخسر
للمؤمنين حفض عيش و دعه ... و من سواهم فى هوان وضعه
و ما روى هناك بالاحاد ... فليس موجبا للاعتقاد
لكنه لا ينبغى الانكارا ... لذاك اذ لعلها اسرارا
قد صدرت عن اهل بيت العصمة ... و اشتملت على وجوه الحكمة
وليس للعقول مدخلية ... فيما غدت حكمته مخفيه
و ردها بمحض الاستبعاد ... مخالف لمسلك السداد
فرد امرها اليهم اسلم ... فان ذا سبيل مالانعلم
ولم نكلف نحن بالتحصيل ... لعلم ما يكون بالتفصيل
و حسبنا الا جمال فى المقام ... و غيره مزلة الا قدام
فلنجتنب تورط المزلة ... و لنعتقد بمقتضى الادلة

و از جمله خود مؤلف اين كتاب مرحوم ميرابوالقاسم در منظومهٔ ميميه خالى ازالف كه بچاپ رسيده درصفحه(٣٩)پس‌ازاينكه اشعارى دربارهٔ حضرت حجت امام زمان فرموده چنين گويد :

و تسليم مهدى بقية ربه ... و حجة عصر جوف بيت مكرم

تا پس از چند شعر كه سروده ميفرمايد :

بقيه رب ختم كل محجة ... و منهج صدق وجه رب معظم

و سپس پس از چند شعر در بارهٔ رجعت ميفرمايد :

وسل فى يقين منك لسومت قبله ... رجوعك فى يوم يقوم بملحم

ازروی دانش ، یعنی آنها را ندانستید و إعتراف و تصدیق بآنها ننمودید .

فیرجع جم من محبیه یومه لیشهد کل کل عدل میمم
و یرجع جمع من عدو و منکر لیعلم کل صدق و عد مقدم
فیصدر کل عن قضیة فعلهم ببعض حقیق من مخیب و مغنم
تقربه عین تقـر بعینه و تثبته تصدیق نص مسلم
بخیر قـرور ثـم تسخن عنده عیون جموع لم تصدق بمقدم
و عین مقرلیس یثبت عینه یقلقله تصدیق قول مرجم
و مستبعد تطویل عمر بقدره فیثبته فی رقبة بعد معدم
تکن من فریق تستفیدون قربه و قرة عین یوم فتح معظم

وحفید مؤلف این کتاب جدنا العلامة صاحب : « روضات الجنات » در منظومهٔ « قرة العین » در صفحهٔ (۷۳) میفرماید :

و زآن پس کانزمان برکام وی شد تمامی این زمین برنام وی شد
گذشت از این وقایع هفت یا پنج چشاند جام مرگش آخرین رنج
پس اول کس که برگردد بدنیا ز بعد رعد سعد و عد اولی
حسین است او که با هفتاد شاهد رسد برسر همه خود از عساجد
که هم تجهیز این پیکر نماید هم او نیز آرد هرچیزی که باید
« و یوم نبعث من کل امة » همان روز است برقول ائمه
وگرنه چون « حشرنا هم فلم » با « نغـادر » کرده ز أمر محشرانباء
« و رددنالکم الکرة » نیز بود آنروز فیروز دل آویز
بنابر آنکه هرچیزی که سابق شده لا حق بود او را مطابق
پس از رجعت کتاب و سنت هریك شده بخبر که شك از دل کند حك

خلاصه این مسئلهٔ باین واضحی و روشنی را جمعی از اکابر علماء اهل سنت ازغایت حماقت و یا منتهای دشمنی و عداوت با اهل بیت رسالت از قدماء و متاخرین آنان تاعصر حاضر ما همه انکار کرده و موجب طعن برشیعه دانسته‌اند که مؤلف مرحوم در صفحه (۴۹۶) فرمود : « و پیوسته میانهٔ ایشان و مخالفان از عامه مناظرات و مباحثات در این←

یامعنی آنستکه تکذیب کردید بآنها بی‌تأمل ، وحال آنکه بکُنه آنها نرسیده

←مسئله میبوده است » .

امام اهل سنت و رئیس مذهب حنفی ابوحنیفه بیکی از بزرگان محدثین شیعه بنام : « **مؤمن الطاق** » از روی استهزاء و مسخره گفت : شنیده‌ام تو واصحابت معتقدبرجعت هستید مؤمن الطاق گفت آری رجعت از مسائل مسلمه است ابوحنیفه گفت اگر چنین است پس تو پانصد درهم بمن قرض بده تا درهنگام رجعت که بازگشتم بتو می‌بردازم مؤمن الطاق گفت توهم یك ضامن بمن بده زیرا تو وقتی در رجعت بازگشت کنی مسخ شدهٔ و بصورت سگ یا خوك برمیگردی پس من طلب خود را از چه کسی مطالبه کنم؟؟ ابوحنیفه ناراحت شده ساکت ماند .

از متقدمین علماء سنی که عداوت فوق العاده با شیعه داشته و در مسئله رجعت تاخت و تاز کرده شیخ الاسلام تقی الدین ابن تیمیه احمد بن عبد الحلیم حرانی حنبلی زندیق مبدع که علمای عصرش اورا تکفیر کرده و والی مصر اورا حبس کرد و بالاخره در سال (۷۲۸ قمری) در محبس مراکش بمرد کتابش : « منهاج السنة » از جسارت به پیغمبر اسلام و ائمه طاهرین شیعه و حملات شدید بمذهب شیعه مملو است .

و اما از سنیان عصر ما سید رشید رضا صاحب المنار در : « تفسیر المنار » و « السنة و الشیعة » و امیر شکیب ارسلان در : « حاضر العالم الاسلامی » و نویسندهٔ معروف مصری دشمن شیعه احمد امین مصری درکتاب خود : « ضحی الاسلام » جلد سوم چاپ‌هفتم صفحه (۲۴۶) گوید : «عقیدهٔ برجعت متصل بعقیدهٔ بمهدی است و سپس در آخر بحث گوید اعتقاد برجعت عجیب‌تر و غریب‌تر از اعتقاد بوجود مهدی است » و نیز در کتاب خود : « فجر الاسلام » چاپ نهم در صفحه (۲۷۰) پس از آنکه مقداری در بارهٔ عبدالله بن سبا یهودی بحث کرده گوید : «از جمله عقائد این یهودی این بودکه قائل شده باینکه محمد رجعت میکند و از جمله سخنانش اینکه میگفت تعجب است ازکسیکه تصدیق دارد که عیسی رجعت میکند و تکذیب میکند کسی را که قائل برجعت محمد است و ما نمیدانیم بچه سبب او قائل شده باینکه علی هم رجعت میکند ؟ ؟ و فکر رجعت را ابن سبای یهودی از امت یهود گرفته داخل دراسلام کرده زیرایهود معتقدند پیغمبرشان « **الیاس** » بآسمان رفته و←

بودید ، و علم شما بآنها إحاطه نکرده بود ، تا دانسته باشید که سزاوار بتصدیقند یا

—رجعت میکند و دین و قانون را تجدید مینماید و سپس همین فکر رجعت در نصرانیت هم داخل شد و بعداً بمذهب شیعه سرایت کرد تا آنجا که اینان معتقد باختفاء ائمهٔ خود شده ومیگویند امام مخفی رجعت میکند وزمین را پراز عدل و داد مینماید و از همین فکررجعت فکر مهدی منتظر بوجود آمده است » این بود سخنان پوچ احمد امین مصری .

نگارنده گوید : بمقتضای مثل معروف : برعکس نهند نام « زنگی کافور » باید نام این نویسندهٔ مزخرف گورا : « احمد خائن » نامید نه « احمد امین » زیرا او بقرآن خدا خیانت نموده عقیده برجعت در مذهب شیعه مستدل از قرآن کریم است ولی این مرد نادان دراثر دشمنی با شیعه اهانت بقرآن نموده و گفته عقیده رجعت از یهودیان گرفته شده و معذلك خودرا مسلمان و تابع قرآن میداند و سنگ اسلام برسینه میکوبد ولی برکسانیکه اهل اطلاع ومطالعات وسیع هستند پوشیده نیست وهمه میدانند که « احمدامین» ها و « امیر شکیب ارسلان » ها و « محمد کردعلی » ها و « رشیدرضا » ها و « شیخ محمد عبده » ها و « سید جمال الدین افغانی » ها و امثال آنان نوکران دشمنان اسلامند ودستور از اربابان خارجی خود میگیرند برای اینکه اسلام را بکوبند زیرا میدانند حقائق اسلام جز در مذهب شیعه در مذهبی دیگر یافت نمیشود و شیعه جز اسلام چیزی نیست و این بیچارگان که پدید آرندگان نهضتهای جدید در بین نسل جوانند گمان میکنند اشخاص با اطلاع نمیدانند که این افکار از دشمنان اسلام سرچشمه گرفته و این سخنان مربوط بدانشمندان غرب همچون رنان فرانسوی ولوثروب ستو دارد امریکائی است که استاد عجاج نویهض کتابش را بعربی ترجمه کرده و نامش را : « حاضر العالم الاسلامی» نهاده وشکیب ارسلان برآن تعلیقاتی افزوده است .

جواب این هذیانات احمد امین‌ها اینستکه ای بیچارگان لااقل با مراجعه‌یکتابهای شیعه در بارهٔ اینمذهب‌قلمفرسائی‌کنید تالااقل دنیابشمانخندد و شما را بیسواد نداندکجاشیعه عقائد خودرا از یك یهودی گرفته است بلکه شیعه عبدالله بن سبا را ملعون و محکوم بکفر میداند و از او و از اقوال و گفتار مخالف اسلامش بیزار است . و ای سنیان بیچاره آیا خبر دارید که دروغهای‌ساختگی شما را در خصوص عبدالله بن سباکه علمای شما در چهارده—←

تکذیب ، آیا آن چه چیز بود که شما میکردید ؟؟ یعنی بغیر از تکذیب از روی نادانی کار دیگر نکرده‌اید ، و واقع شود بعنوان جزم وتحقیق برایشان عذاب موعود بسبب آنچه ستم کردند ، یا بسبب ظلم کردن ایشان که آن تکذیب بآیات خداست ، پس‌ایشان سخن نگویند بعذر خواهی از رهگذر بی‌عذری و بجهت مشغولی بعذاب إلهی .

←قرن درکتابها نوشتند و مردم را بگمراهی انداختند اخیراً علامه متتبع معاصر آقای سید مرتضی‌عسکری درکتاب شریف خود بنام «مردافسانه‌تاریخ عبدالله‌بن‌سبا وغوغای سقیفه» که دردوجلد بچاپ رسیده با مدارك خوداثبات فرمودکه شماسنیان‌دروغگووخائن‌چنین‌مردی را ساخته و باو عقائدی را برای کوبیدن شیعه نسبت داده‌اید ؟ ؟ ! ! . پس اگر بعقیدهٔ احمد امین شیعه قول برجعت را از عبدالله بن سبای یهودی گرفته بنابرین شیعه یهودی خواهد بود در نظر احمد امین ها **و وقتی این فرضیه را از احمد امین پذیرفتیم پس خود احمد امین و مذهب او هم از یهودی گرفته شده زیرا احمد امین‌از پیروان و ارادتمندان عمر بن الخطاب است و امام او عمر همچنانکه قبلا یادآورشدم ازکتب خود سنیان تنها اوست‌که‌گفت محمد نمرده و رجعت میکند پس مذهب عمر از یهودیت گرفته شده ولی شیعه عقیدهٔ برجعت را از قرآن گرفته و بآن استدلال میکند اینست معنی نفهمی و جهالت‌که یك نویسنده از فرط نادانی خود و مذهب و امام خودرا یهودی خطاب میکند شکسته باد این قلمهای مستأجره و مرده باد این مزدوران اجنبی پرست .**

و خلاصه نزاع سنی وشیعه برسر مسئله رجعت هنوز خاتمه نپذیرفته وهنوز این سنیان گمراه زیربار حقیقت قرآن نرفته‌اند زیرا تا سال گذشته موسم حج نویسنده خائن دیگر آنان بنام محب الدین خطیب در رسالهٔ مفتضح خود : « الخطوط العریضة » همین حملات را بشیعه کرده و کتابش را بین مسلمانان در حج پخش میکرده است تا این اندازه برای اینکه سنیان نادان بدانندکلمات نویسندگانشان بدون جواب نمانده کفایت میکند (درخانه اگر کس است یکحرف بس است) . (روضاتی)

و در أحادیث بسیار و از آنجمله در : « تفسیر علی بن ابراهیم » رضی الله عنه از حضرت أبی‌عبدالله علیه السلام مرویست که این آیه در باب رجعتست ، که حق تعالی از هر أمّتی فوجی را زنده میکند ، و باقی را وامیگذارد ، و آیهٔ قیامت آنستکه فرموده است : « و حشرناهم فلم نغادر منهم أحداً » [1] یعنی پس بعنوان جزم و تحقیق حشر کنیم ایشانرا ، پس ترك نکنیم ، ازیشان أحدی را که زنده نکنیم او را ، و فرمود که مراد بآیات أمیرالمؤمنین و أئمهٔ علیهم السلام اند .

و شیخ طبرسی علیه الرّحمه در ذیل این آیه از تفسیر : « مجمع البیان » گفته است : که بتحقیق که متظاهر وهم پشت یعنی متکاثر و بسیار شده است أخبار از أئمّهٔ هدی از آل محمّد علیهم السلام در آنکه خدای تعالی ألبتّه و بزودی إعاده خواهد فرمود نزد قیام مهدی علیه السلام گروهی را از آنها که پیشتر مرده‌اند از أولیاء و دوستان آنحضرت ، تا فائز شوند بثواب نصرت و یاری و بمعرفت او ، و مبتهج و مسرور شوند بظهور دولت او ، و إعاده خواهد فرمود نیز گروهی را از دشمنان آنحضرت ، تا إنتقام کشد ازیشان و دریابند بعض آنچه را که مستحقّ آن شده‌اند از عقاب در کشته شدن بردستهای شیعیان او ، یا مذلّت و خواری از آنچه مشاهده کنند از علوّ کلمه و ظهور دولت او ، پس گفته است که : هیچ عاقلی شك ندارد در اینکه اینمعنی یعنی إعادهٔ إلهی ایشانرا مقدور حق تعالی هست ، و فی نفسه محال نیست ، وحق تعالی آنرا در امم سابقه کرده است و قرآن مجید ناطق بآن شده است در چندین موضع مثل قصّهٔ عُزیر و غیرآن که ما هریك را در موضع خود تفسیر کرده‌ایم .

و بصحّت پیوسته است ازحضرت رسول صلی الله علیه و آله قول او که فرموده است که : بزودی و البتّه واقع خواهد شد در امّت من همهٔ آنچه واقع شده است در بنی‌اسرائیل از مقولهٔ برابری نعل با نعل و پر تیر با پر تیر ، یعنی بی‌کم و زیاد و بدون تفاوت ، حتّی آنکه اگر أحدِ از ایشان داخل شده باشد سوراخ سوسماری را ، هرآینه داخل خواهید شد شما آنرا . تمام شد گفتار آن شیخ بزرگوار .

---

(۱) سورهٔ کهف آیه (۴۷) .

و مطلب او ازین استدلال إثبات حقیّت رجعتست برمخالفان از عامهٔ ، و إلّا طائفهٔ إمامیّه را باعتبار تواتر نصوص ، و تحقق اجماع إحتیاج باین استدلال نیست . و دیگر همچنانکه مذکور شد بسیار است غیر این آیه از آیاتی که علماء ما آنها را در تفاسیر و کتب رجعت ذکر فرموده‌اند [۱] ، و شاید که بعضی از آنها نیز در طیّ مباحث آینده مذکور شود انشاء الله الغریز ، واین رساله موضع ذکر تمام آنهانیست .

ویکی ازأعاظم مشایخ این‌حقیر[۲] رضوان الله تعالی علیه بعداز نقل تواترآنچه

---

(۱) از جمله دوازده آیه است از قرآن کریم که دلالت برمسئلهٔ رجعت دارد (۱) سورهٔ نمل آیهٔ (۸۳) و یوم نحشر من کل امة فوجاً ممن یکذب بآیاتنا (۲) سورهٔ نمل آیه (۸۲) و اذا وقع القول علیهم اخرجنالهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوابآیاتنا لا یوقنون (۳) سورهٔ قصص‌آیه (۸۵) ان الذی فرض‌علیك القرآن لرادك الی معاد (۴)سورهٔ آل عمران آیه (۱۵۸) ولئن قتلتم فی سبیل الله او متم لالی الله تحشرون (۵) سورهٔ آل عمران آیه (۸۱) و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق‌لمامعکم لتؤمنن به‌ولتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی‌ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انامعکم من الشاهدین (۶) سورهٔ سجده آیه (۲۱) ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون (۷) سورهٔ غافر آیه (۱۱) قالوار بنا امتنااثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی‌خروج من‌سبیل (۸) سورهٔ غافرآیهٔ (۵۱) انالننصر رسلنا والذین آمنوا فی‌الحیاة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد(۹) سورهٔ مائده آیه (۲۰) واذکروا نعمةالله علیکم اذجعل‌فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا (۱۰) سورهٔ نساء آیه (۱۵۹) و ان من‌اهل الکتاب الالیؤمنن به قبل موته و یوم القیامة یکون علیهم شهیداً (۱۱) سورهٔ انبیاء آیهٔ (۹۵) و حرام علی قریة اهلکناها انهم لایرجعون (۱۲) سورهٔ قصص آیهٔ (۵) و نریدان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمهً و نجعلهم الوارثین اینها مجموع آیاتی است که گاهی بصراحت و گاهی بکمك و تفسیر روایت اهل بیت عصمت و درایت برمقصود ما مسئلهٔ رجعت دلالت دارد و شیخ حر عاملی تا شصت و چهار آیه آورده . (روضاتی)

(۲) مقصود مؤلف ازاعاظم مشایخ که فرموده استادش علامه مجلسی علیه‌الرحمه‌است وعباراتی که‌دراینجاآورده ازکتاب : «حق‌الیقین» است که در باب رجعت مفصل بحث‌کرده ←

سابقاً مذکور شد فرموده است که رجعت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت إمام حسین صلوات الله علیهما نیز متواتر ، بلکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز متواتر است یا قریب بتواتر ، و در سائر ائمّه علیهم السلام نیز أحادیث صحیحه و معتبرهٔ بسیار وارد شده است ، و اگر متواتر نشده باشد بمرتبهٔ رسیده است که إذعان باید نمود و إنکار نمیتوان کرد .

أمّا خصوصیّات این رجعتها معلوم نیست که آیا با ظهور حضرت صاحب علیه السلام در یکزمان خواهد بود یا پیش یا بعداز آنست ، و بعد از آن فرموده است که مجمل إقرارکردن ، وتفاصیلش را بعلم ایشان ردّکردن أحوطست ، تمام شدکلام آن عالیمقام .

و باید دانستکه بعضی از تفاصیل و خصوصیّات برای رجعت در روایات شاذّه ، و أخبار آحادی که مفید علم نیستند وارد شده است ، و درآن باب از مقولهٔ أکثرعوام، نباید بودکه بمجرّددیدن یاشنیدن چیزی ازکتابی ازهرکه باشد بطرف إفراط افتاده آنرا إذعان وإعتقادجزم قطعی میکنند ، پس بآنها إذغان وإعتقاد جزم نمیتوان نمود ، چونکه مستند آنها بسر حدّ إفادهٔ علم نرسیده است ، وگاه باشد که آنها از فرمودهای إمامان ما علیهم السلام نبوده باشد ، و اینکس إعتقاد کرده باشد چیزی رااز غیر راهی که حق تعالی آنرا مقرر فرموده ، و در آن إعتقاد معذور نباشد و مؤاخذ شود ، و از بابت بعضی از خواص[1] نیز نباید بودکه بطرف تفریط افتاده بمحض آنکه أوهام ناقصهٔ ایشان بچیزی

—چنانچه علامه مجلسی بحث رجعت را در کتاب : « بحار الانوار » جلد سیزدهم از صفحه (۲۱۰) تا (۲۳۶) ذکر کرده و علاوه براینها رسالهٔ مفصلهٔ هم در خصوص رجعت بفارسی تألیف فرموده که در سال (۱۲۶۰ قمری) در تبریز چاپ سنگی شده است . (روضاتی)

(۱) از جمله کسانیکه نزد طبقهٔ عوام مردم از خواص محسوب میشد و خود را هم فیلسوف و دانشمند میدانست در حالیکه فهمش ناقص و عقلش کوتاه و خردش نارسا و ضرر وجودش در لباس اهل علم بر پیکر آئین مقدس اسلام بیشمار بود شخصی استکه در زمان ما میزیست بنام : **شیخ محمد حسن بن حاج رضا قلی معروف به شریعت سنگلجی** و ساکن تهران بود و در محلهٔ : « سنگلج » دار التبلیغی بنام : « رواق قرآن » ساخت ودر—

نرسد یا عقول قاصرهٔ أمثال ایشان آنرا مستبعد شمرده باشد ، و خود زحمت تفحص مستند آنرا برخود قرار نتوانند داد ، اکثر امور ثابتهٔ واقعیه را إنکار محض صرف میکنند ، پس آنها را إنکار نیز نباید کرد ، شاید که نسبت آن أحادیث بائمهٔ هدی علیهم السلام صحیح بوده باشد ، و مضامین آنها از فرمودهای ایشان باشد ، و انکار فرمودهٔ ایشان مورث إرتداد و کفر است ، همچنانکه در بسیاری از أحادیث تصریح بآن واقع شده است .

مجملاً در همهٔ أبواب از اصول و فروع آنچه معلوم باشد که از فرمودهای ایشانست ، إعتقاد و عمل بآن واجب و متحتم است ، وآنچه را که بایشان نسبت‌دهند ومعلوم نباشد نسبت وعدم نسبت آن بایشان ، و معارضی از دلائل قاطعهٔ یقینیه‌نداشته باشد ، برما لازم است که علم آنرا بایشان واگذاریم ، باین عنوان که إعتقاد کنیم که اگر آنرا ایشان فرموده باشند البته حق و صدقست هرچند عقول ما بآن نتواند رسید و باید که إعتقاد جزم ، و إنکار صرف هیچکدام درآن باب نکنیم ، و چون تفاصیل و خصوصیات رجعت را دانستن بعدازآنکه حقیت اصل‌آنرا إذعان کرده باشندچندان ضرور نبود ، وقدری از آن نیز در مبحث آینده مذکور خواهد گردید ، و اکثر آنها در کتب فارسی علماء معتبرین رضوان الله تعالی علیهم أجمعین مذکور بود درین‌رساله بهمین قدر إکتفاء نمود .

دیگر ازجملهٔ اموری‌که اعتقاد بآن‌لازم است خروج دابة الارض‌است

که از جملهٔ أشراط ساعت یعنی از جملهٔ علامات قیامتست ، همچنانکه حق تعالی بی‌فاصله قبل از آیهٔ سابقه در سورهٔ : « نمل » میفرماید که : « و اذا وقع القول علیهم اخرجنالهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون » [1] که

← تخریب قرآن و اسلام کوشش کرد وی چون با فرقهٔ ضاله : « وهابیه » خلطه و آمیزشی پیداکرده و پارهٔ از نوشته های بعضی از متجددمآبان افراطی مصری همچون احمد امین‌ها-

(۱) سورهٔ نمل آیهٔ (۸۲)

ترجمه‌اش اینستکه : و چون واقع شود ، یا وقتی که واقع شود قول - یعنی واجب گردد عذاب ما ، یا قول ما بتمییز و جدا ساختن مؤمنان از کافران ، یا آنچه و عده داده‌ایم ازرجعت نزدقیام مهدی علیه السلام - بیرون آوریم برای ایشان جنبندهٔ را از زمین که سخن گوید با ایشان آنکه یا بدرستیکه مردمان بوده و هستند که بآیات ما یقین نمی‌آورند یعنی درآنها صاحب یقین نیستند .

و در شرح آیهٔ سابقه‌گذشت که در : « تفسیر علی بن ابراهیم » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که مراد از آیات حضرت امیرالمؤمنین و أئمهٔ علیهم السلام اند . و در أحادیث بسیاروارد شده است که مراد ازین‌جنبنده که بیرون خواهد آمد از زمین وبا مردم این سخن را خواهد گفت حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه است ، که‌نزدیك قیامت ظاهر خواهد شد ، و عصای موسی ، و انگشتر سلیمان علیهما السلام با او خواهد بود ، وعصا را برمیانهٔ دودیدهٔ مؤمن خواهد زد ، ونقش خواهد گرفت که او مؤمنست حقّا ، و انگشتر را برمیانهٔ دو چشم کافر خواهد زد ، و نقش خواهد بست که او کافر است حقّا .

و در همان روایت علی بن ابراهیم مذکور است که فرمود : که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید در حالتی که او در مسجد خوابیده بود ، و ریگها را جمع فرموده و سر مبارك خودرا برروی آن گذارده بوده ، پس حرکت داد

←را خوانده بود در نتیجه از آئین پاك تشیع خارج و سخت مرعوب عقائد باطلهٔ فرقهٔ وهابیه قرارگرفت واز اینرو مسائل : معراج پیغمبر اسلام ومعاد جسمانی و معجزهٔ انبیاء و شفاعت و غیبت امام زمان و مسئلهٔ رجعت را انکار داشت و مرجع تقلید عصرش آیة الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی اورا تکفیر کرد ولی معذلك بکار اضلال و گمراه کردن مردم تا آخرین روزحیاتش‌ادامه دادولادتش سال (۱۳۱۰قمری) و وفاتش (۹ محرم ۱۳۶۳قمری) اتفاق افتاد .

مذهب «وهابیه» منسوب است بمؤسس آن محمد بن عبدالوهاب که در تاریخ (۱۱۱۱ قمری) بدنیا آمد و در سال (۱۲۰۷ قمری) بمرد و در سال (۱۱۵۳←

اورا حضرت رسول صلی الله علیه و آله بپای مبارك خود ، پس‌فرمود : برخیز ای دابة الارض ، پس مردی از أصحاب آنحضرت گفت : یا رسول الله میتوانیم نامید بعضی از ما بعضی را باین اسم ؟؟ !! فرمود : نه بخدا قسم نیست آن اسم مگر برای او بخصوص ، و اوست دابّهٔ که خدای تعالی ذکر فرموده است آنرا درکتاب خود پس فرموده است : « و اذا وقع القول علیهم » تا آخر آیه پس فرمود یا علی چون آخر الزّمان شود بیرون‌آورد ترا خدای در بهترین صورتی ، و با تو باشد مِیسَمی یعنی آلت داغ کردنی که داغ کنی بآن دشمنان خود را ، و عامّه نیز مثل این أخبار را در کتب خود از عمّار و ابن عبّاس و غیر ایشان روایت کرده‌اند .

و زمخشریّ در : «کشّاف» روایت کرده است که : دابّه از صفا بیرون خواهد آمد ، و با او عصای موسی و انگشتر سلیمان خواهد بود ، پس عصارا برمحلّ سجود مؤمن خواهد زد ، یا در میانهٔ دودیده‌اش ، پس نکتهٔ سفیدی بهم خواهد رسید که تمام روی اورا روشن خواهد کرد مانند ستارهٔ درخشان ، یا آنکه در میانهٔ دوچشمش نوشته میشود : « مؤمن » و انگشتر را بربینی کافرمیزند و سیاه میشود و جمیع رویش را تیره میکند ، یا در میانه دو دیده‌اش نوشته میشود : « کافر » .

و در أخبار عامّه و خاصّه متواتر است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام مکرّر در خطبها میفرمود : که منم صاحب عصا و مِیسَم . و عامّه از أبو هریرة و ابن عبّاس و دیگران روایت کرده‌اند که دابّة الارض حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام است . و از حضرت صادق علیه السلام مرویست قصّهٔ آن مردی که دابّة الارض را از عمّار بن یا سررضی الله عنه سئوال نموده بود ، واو فرمود که من اورا بتو مینمایم ، پس‌حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام را باو نمود . و عیّاشی همان قصّه را از أبوذرّ رضی الله عنه نیز روایت نموده است .

← قمری) بکمك دشمنان اسلام اینمذهب را اختراع کرد اساس عقائد اینمذهب فاسد برانکار مسئله شفاعت و توسل بائمه طاهرین و حتی پیغمبر اسلام و زیارت قبور و ساختمان قبه و بارگاه وضریح برروی قبور ومنع زوارازبوسیدن ضریح و زدن مردم با چوب خیزران مگر←

و از ابن ماهیار [۱] منقولست که در کتاب : « ما نزل من القرآن في الائمه » از إصبغ بن نُباته روایت کرده است که گفت : معاویه مرا خطاب کرد و گفت : شما گروه شیعه گمان میکنیدکه دابّة الارض علی علیه السلام است ، من گفتم ما تنها نمیگوئیم یهود نیز چنین میگویند ، معاویه فرستاد و أعلم علماء یهود را طلبید ، و پرسید که شما در کتابهای خود ذکردابّة الارض‌را می‌یابید ؟؟گفت بلی ، معاویه‌گفت : چه چیز است ؟؟ گفت : مردیست ، معاویه‌گفت ، میدانی‌چه نام دارد ؟؟ گفت ، «إلیا» و معاویه

← در صورتیکه چند ریال سعودی بشرطه و متصدیان امر داده شود آنوقت این حرمت برداشته میشود و حرمت قسم خوردن بغیر خدا وحرمت استعمال توتون و تنباکو و سیگار و استعمال تلکراف وهرامر تازهٔ که درکتاب خدا و سنت پیغمبر بآن تصریح نشده باشد و حکم بکفر و شرك عامه مسلمین مخصوصا شیعه پیروان ائمهٔ طاهرین و از آثار شوم اینمذهب اختراعی از بین بردن آثار اسلامی و قبور هزاران از اصحاب پیغمبر و بزرگان دین و درسال (۱۳۴۳ قمری) خراب‌کردن بقعهٔ ائمه طاهرین در قبرستان بقیع درمدینه و خلاصه ازبین بردن آثار مذهب شیعه است و منع از اقامهٔ مجالس عزاداری برای امام حسین علیه السلام و امثال آن عقائد فاسده که درکتب مربوطه ثبت است **یکی از ایادی و دستهای قوی وهابیه درکشور ایران شریعت سنگلجی بود** که همان عقائد فاسد را درمنبرهای ←

---

(۱) محمد بن‌عباس بن علی‌بن مروان‌بن ماهیارابوعبدالله بزاز و معروف بابن جحام بجیم مضمومه‌وحاء مهمله ازاجلاء علماء امامیه وثقه وکثیرالحدیث وازمشایخ اجازهٔ تلعکبری است و کتبی تصنیف فرموده ازجمله کتاب «مانزل من القرآن فی اهل البیت علیهم‌السلام» است که هزار ورق بوده و علماء فرموده‌اند که مثل آن تصنیف نشده است چنانچه نجاشی باین سخن تصریح فرموده وسیدعلی بن طاوس دررسالهٔ : « محاسبة النفس » فرموده نسخه تام آن نزد من است و درکتاب : « الیقین » فرموده ده جزء در دومجلد ضخیم است وسپس روایاتی از آنرا نقل فرموده وگفته احادیث این‌کتاب را مؤلفش از رجال عامه نقل کرده تا در مقام استدلال محکمتر باشد و درهرصورت وی از معاصرین ثقة الاسلام‌کلینی است .

(روضاتی)

گفت : إلیا چه‌نزدیکست بعلی ! ! [۱]

و پوشیده نماند که شیخ فخرالدین طُریحی نجفی [۲] رحمه الله در کتاب :

←خود درپایتخت شیعه‌برای مردم‌مسلمان میگفت و تخم بی‌دینی را کشت میکرد **و از جمله مسائلی که سخت آنرا انکار میکرد مسئله رجعت بود** که توسط شاگردش عبدالوهاب فرید بیانات او تقریر شده و بصورت کتابی در (۲۳۴) صفحه و بنام : « **اسلام و رجعت** » در سال (۱۳۵۵ ق ری) بچاپ رسیده است **نگارنده تا زمانیکه** خود کتاب را ندیده بودم خیال میکردم او برای مرام خود تلاش زیادی کرده تا دلیلی لااقل قانع‌کننده بیاورد ولی پس‌از مطالعه معلوم شد این‌کتاب با قطری که دارد تمام آن عبارت از مطالبی‌استکه هیچ ارتباطی با مسئله رجعت ندارد وتنها یك صفحه آن کتاب رد بررجعت و آن هم بقدری استدلالش سست وبی‌پایه است که هرعوامی میفهمد اکنون برای اینکه‌این ادعای من بی‌دلیل‌نباشد تمام‌آن کتاب را بررسی کرده و جواب میگویم و قضاوت رابعهدهٔ خوانندگان میگذارم .

ابتداء در صفحهٔ (ح) گوید : پس باید در تفکیك خرافات از مذهب هرچه زودتر اقدام نمود . **جواب این هذیان اینکه سنگلجی گمان کرده مسئلهٔ رجعت از خرافات است و پس ازاینکه ماثابت کردیم صریح قرآنست پس درحقیقت او معتقد است که قرآن ازخرافات است ـ نعوذ بالله ـ .**

سپس در صفحه اول کتاب بعنوان اینکه اسلام دین فطرت و دین عقل و تفکر است وارد بحث شده و از آیات شواهدی برای اینمطلب آورده است . —

---

(۱) و نگارنده در پاورقی‌صفحهٔ (۴۸۴) در بارهٔ این کلمه عبارت «انجیل یوحنا» و «انجیل برنابا» را نقل کردم مراجعه شود . (روضاتی)

(۲) فخر الدین محمدبن علی‌بن احمد بن‌طریح‌نجفی رماحی از بزرگان‌دانشمندان شیعه مذهب است که معروفترین کتابش . «مجمع البحرین» در لغت قرآن و حدیث و کتاب : «منتخب» در مقتل و : «فخریه» در فقه بسیار باورع وتقوی بوده درسال (۱۰۸۵ ق ه) در رماحیه از دنیا رفت . (روضاتی)

« مجمع البحرین » ذکر کرده در حدیث شیبة الجنّ که از نوادهای شیطان و اسم اوهام بن لاقیس بن ابلیس است مذکور است که حضرت رسول ﷺ ازو پرسید

← و در صفحه (۸) تحت عنوان اسلام دین وسط یا جامع حقوق روح و جسم و حافظ مصالح دنیا و آخرتست قلمفرسائی کرده است .

و سپس در صفحه (۲۲) تحت عنوان اسلام دین علم و حکمت است مطالبی دربارهٔعلم نوشته و بعد در صفحه (۲۶) تحت عنوان اسلام دین برهان و حجت است آیاتی را از قرآن آورده سپس در صفحه (۳۰) تحت عنوان کنیسه و علم از جهان مسیحیت انتقاد کرده است .

و در صفحه (۳۵) بعنوان اینکه اسلام دشمن تقلید و تعصب است آیاتی از قرآن که تقلید ازپدران را مذمت فرموده استآورده .

و درصفحه (۴۹) موقعیت حدیث و تاریخ پیدایش تدوین آنرا در اسلام عنوان کرده ودرصفحهٔ (۵۶) تحت عنوان دواعی جعل حدیث اختلاف در امر خلافت ویاخصومت در سیاست را بحث کرده .

و در صفحه (۷۱) در بارهٔ تعصب قلمفرسائی کرده و بحث عرب و عجم را پیش کشیده .

و درصفحه (۷۹) تحت عنوان اختلاط مسلمین با اجانب و ورود فلسفه در اسلام بحث کرده و درین فصل مبحث (**تناسخ ارواح**) را مطرح کرده .

و درصفحهٔ (۸۳) گوید در هرحال اینمسئله در اسلام بی‌سابقه بود تااینکه عبدالله بن سبا یهودی که عقائدش را مبسوطاً ذکر کردم اینمسئله و قرین وی (**رجعت**) را در زمان خلافت علی امیرالمؤمنین منتشر نموده فرقهٔ بنام (سبائیه) تشکیل شد **وجواب این مزخرفات سنگلجی و اینکه عبدالله بن سبا دروغ محض است که سنیان ساخته‌اند واو مرد افسانه‌ایستکه حقیقت ندارد در صفحه (۵۰۴) دادیم .**

ودرهمین فصل کتاب پس‌از مسئلهٔ (۱) تناسخ ارواح مسائلی‌مانند : (۲) مسئلهٔ خلود و ابدیت عذاب جهنم (۳) مسئلهٔ قدم وحدوث کلام (۴) مسئله قدریعنی‌جبر وتفویض و بحث در صفات‌الله (۵) بحث درکیفیت معراج (۶) رجعت‌را مطرح کرده و در صفحهٔ (۸۷)میگوید: ←

که شما کراوصیّ محمّد یافته‌اید ؟؟ عرض کرد که إلیا را ، پس گفت که : یا رسول الله از برای او إسمی غیر ازین إسم هست ؟ ؟ فرمود : آری آن إسم دیگر : « حیدره »

← بطوریکه شهرستانی مینویسد رجعت از عقائد دیرینهٔ یهود است اینمسئله گذشته از اینکه چرخ مذهب سازی را رسماً بکار انداخته وسبب تشکیل فرق بابی و بهائی و أزلی شده و آنهمه مسلمان بیچاره را دروادی گمراهی و بدبختی گرفتار نموده است لطمهٔ بزرگی هم بارکان تشیع وارد آورده است **جواب این هذیانات اینکه** : اگر یك عقیدهٔ را یهود معتقد باشد مثل رجعت آیا باید مسلمان دست از آن عقیده بردارد و گرچه خدا فرموده باشد؟!!! پس یهود مطابق تورات حقیقی باید بمحمد و قرآن که هنوز نیامده بود هم معتقد باشد پس این دلیل است که قرآن و محمد باطل است ؟ و پیدایش فرقه های بابی و بهائی و ازلی ربطی بمسئله رجعت ندارد آنها یك احزاب سیاسی هستند که خارجیان در این مملکت بوجود آوردند .

سپس (۷) مسئله تشبیه و (۸) تحریف کتاب را عنوان کرده و این فصل را باین بحث خاتمه داده است .

و در صفحهٔ (۹۶) تحت عنوان تخریب اسلام و ترویج مذاهب باطله بحث کرده .
و در صفحهٔ (۹۷) تحت عنوان تقرب بخلفاء و احراز موقعیت در جامعه کلماتی آورده است
و در صفحهٔ (۹۸) در بارهٔ ارتزاق ازعلم حدیث و ترغیب و ترهیب گفتگو کرده است .

جواب از اول تا اینجا از سخنان سنگلجی اینستکه این بحثها هیچ ارتباطی با رد مسئلهٔ رجعت ندارد و ذکر آن جز برای خلط مبحث و اطالهٔ سخن واینکه در خارج عکس العملی پیدا کند که سنگلجی یك کتاب در رد مسئلهٔ رجعت نوشته هیچ سود دیگری ندارد و هر عاقلی براو و پروانش میخندد .

و درصفحهٔ (۱۰۱) معرفات حدیث مجهول را عنوان کرده و در بارهٔ مخالفت باعقل و با قرآن و مخالفت با سنت متواتره و مخالفت با اجماع قطعی بحث کرده و دراین بحث خواسته بگوید تمام اخبار رجعت دروغ است **وجواب او اینکه مسئلهٔ رجعت مخالفت با عقل ندارد** بلکه عقل آنرا تصدیق دارد زیرا فرقی بین زنده شدن در رجعت ودرقیامت نیست ومخالفت باقرآن هم که ندارد زیرا صریح قرآنست ومخالفت با سنت متواتره هم ندارد زیرا روایات رجعت از تواتر گذشته است و مخالفت با اجماع قطعی هم ندارد زیرا این←

است یا فرمود که : او مسمّی بحیدره است ، چرا سئوال کردی مرا ازان ؟؟ عرض کرد که : ما یافته‌ایم در کتاب پیغمبران که اسم او در انجیل حَیدَر است ، حضرت فرمود

←مسئلهٔ اجماعی علماء شیعه است و مخالف آن سنی است پس این چرت و پرتهای سنگلجی در اینجا سودی ندارد .

و سپس در صفحه (۱۰۴) اقسام حدیث را آورده است و در صفحه (۱۱۰) گوید : رجعت بر خلاف اصل ثابت در عالم کون و سنت حتمیه خداوند است پوشیده نیست رجعت و برگشتن مردگان بسوی دنیا از جهت اینکه مستلزم حرکت قهقرائی و بقول فلاسفه مستلزم خروج ازفعلیت بقوه است برخلاف سنت الهی و خارج از جریان نظام عالم طبیعت است و بالاخره امریست که عادتاً محالست چنانکه برگشتن انسان بمراحل اولیه خلقتش برخلاف سنن حتمیه وقوانیس تغییر ناپذیر الهیه و عادتاً محال میباشد بعبارت‌دیگر ازجمله سنن حتمیه واصول مسلمهٔ خداوند در این عالم کون : عالمیکه تمام اجزائش‌همیشه در ترقی و تکامل است و موجوداتش پیوسته متحرك بطرف کمال میباشد اینست هرموجودی که از عالمی بعالم دیگر منتقل میشود دیگر بعالم اولی بازگشت نکند زیرا در اینموقع‌تمام مزایای عالم اول را استیفاء نموده و آنچه را که در آنوقت از خصوصیات این عالم بالقوه واجد بوده در اینموقع همه بفعلیت رسیده است بدیهی است که با اینحال برگشت او بعالم اول مستلزم خروج از فعلیت بقوه و بالبداهة محالست مثلا انسان وقتیکه پس از طی‌أطوار بدویهٔ خلقتش منتقل بعالم انسانیت میشود و تمام مزایای انسانیت در او فعلیت پیدا میکند أبداً نمیتوان تصور کردکه بعالم منویت و حیوانیت و دیگر عوالم سابقه‌اش (رجعت) نماید و همچنین وقتیکه از اینعالم رخت برمی‌بندد و بعالم أرقی و وسیع روحانی قدم میگذاردغیر ممکنست که دو باره دچار این گودال طبیعت بشود چه در اینموقع لامحالة تمام مزایای مراحل طبیعیه‌اش را بطورکلی استیفاء نمود و هرچه را که درخور استعدادش بوده ازآنجا استفاده کرده و هرتخمیکه به نسبت لیاقت خودمیبایست در آنجا بپاشاند، پاشانده و بالاخره بهر نحویکه میخواست اینمراحل رابه پیماید پیموده و حال بجائی رسیده است که آخرین مرحلهٔ مسافرت وجایگاه تمرکز ابدی اوست منزلی است آنچه را که درآن منازل موقتی کشت کرده بود در اینجا باید بچیند و بهر نحویکه مراحل سفرش را طی نموده بود در اینجا باید آثارش از او بروز نماید اینجا دیگر جای نقص و حرکت نیست جائی نیستکه←

که آن حیدره است ، یعنی این همانست که من بتو گفتم . و ازینجا معلوم میشودکه

← بامید رسیدن بمقصود بجوش و خروش افتاده و بسعی و عمل مشغول شود بلکه جایگاه کمال و فعلیت است جائی استکه هیچکس را بهیچ وجه حالت منتظره نیست محلی است که تمام قوه ها بفعلیت رسیده و همهٔ جنبشها مبدل بسکون شده است در این منزل پرده از روی خفایای امور آدم خاکی و این اعجوبهٔ روزگار برداشته میشود و تمام مکنونات وی وآنچه که در اعماق قلبش پنهان بوده اکنون همه را بصور گوناگون مشاهده میکند و بالاخره بمنزلی رسیده که جایگاه ابدی و موطن همیشگی اوست بنابراین چگونه میشودکه خداوند حکیم علی الاطلاق بااینحال اورا بمراحل اولیه‌اش برگرداند و موجودیکه بتمام معنی بفعلیت رسیده وبکمال لائق بحال خود نایل آمده اورا بقوه و نقص تنزل بدهد ؟ باری این اصل مسلم و سنت جاریه خداوند در بارهٔ انسان است .

چون دانستی که رجعت برخلاف اصل و ناموس جاری در اینعالم است اکنون باید فهمید طرفداران رجعت روی چه اصلی از این اصل طبیعی دست کشیده‌اند ؟ و بوسیلهٔ چه برهان و دلیل قطعی باین قضیه که برخلاف سنت الهیه و جریان نظام عالم طبیعی است عقیده‌مند هستند ؟؟ چه بدیهی است بدون دلیل قطعی هیچگاه نمیتوان از زیر مقتضیات یك اصل ثابت و ناموس مسلم الهی بیرون رفت .

بعبارت واضح‌تر تا یك برهان و دلیل علمی بما نگوید که مشیت خداوند در فلان مورد مثلا از روی حکم و مصالحی برخلاف سنت جاریه‌اش تعلق گرفته است ما هرگز نمیتوانیم از آن اصول دست برداریم مثلا درقضیه تولد حضرت عیسی بدون پدر چون قرآن ناطق باینمعنی با اینکه ظاهراً برخلاف اصل و ناموس الهی است ما ناگزیریم باینمعنی معتقد شویم .

این‌مهمترین فصل کتاب :«اسلام ورجعت» است‌که بچشم‌خوانندگان میخورد ومؤلف بیچاره بخیال خود بافندگیهای فلاسفه را در اینجاآورده و مسئلهٔرجعت را باطل کرده است در حالیکه اینمطالب هیچ ربطی با مسئلهٔ رجعت ندارد زیرا او گمان کرده قائلین برجعت معتقدندکه درحال رجعت مردم باید بصورت منی وعالم منویت برگشته و بصلب پدران خود بروند و بعد برحم مادر برگردند و دو باره پا بعرصهٔ دنیا بگذارند چنانچه از بیانش واضح وروشن است در حالیکه قائلین برجعت چنین خرافات و موهوماتی←

إلیا نیز بعینه همان لفظ علی است که باعتبار آنکه عین و حاء در غیر لغت عرب نمیباشد

← را معتقد نیستند بلکه میگویند همچنانکه خدا در قرآن فرموده و درامتهای پیش از اسلام هم واقع شده خدا بعضی از مردم را بدنیا برمیگرداند و اینکار درجنب قدرت پروردگار ساده است و گرچه پیش سنگلجی ها برخلاف اصل و ناموس جاری در اینعالم باشد و هیچ معتقد نیستند که انسان بعالم منی برگردد بلکه ازقبر بیرون آمده زنده میشوند و این صریح ظاهر قرآن کریم است و هرمسلمانی ناگزیراست باین رجعت معتقد باشد .

سپس در صفحهٔ (۱۱۳) گوید : رجعیین جز یك دلیل اقامه نکرده‌اند زیرا در سایهٔ روایت متمسك بآیات میشدند و اجماع منقول هم چون ازشعبات خبر واحد است لذامیتوان گفت که اینان یکدلیل یعنی (خبر) بیش اقامه نکرده‌اند **و جواب این هذیانات اینکه قائلین برجعت بادلهٔ اربعه کتاب و** سنت و اجماع و عقل استدلال کرده‌اند و این مرد حیا نکرده و بآنان دروغ نسبت میدهد .

و در صفحه (۱۱۴) گوید اخبار رجعت نه متواتر لفظی هست و نه معنوی **جواب این هذیان اینکه این شیخ بیچاره نه درس خوانده و نه از علم اصول فقه اطلاعی دارد که لااقل معنای متواتر لفظی و معنوی را بفهمد و اشتباه ننویسد** و نه بکتابهای مربوطه مانندکتاب : «الایقاظ من الهجعة» شیخ حرعاملی مراجعه کرده که ببیند چگونه شیخ حر فرموده اخبار رجعت متواتر است .

و در صفحه (۱۱۸) ترجمهٔ روایاتیکه مرحوم مجلسی دربارهٔ رجعت در جلد سیزدهم بحار نقل فرموده آورده است و در این فصل مؤلف بیچاره تمام روایات را بعنوان اینکه پیش خود تصور کرده یا ضعیف و یا مهمل و یا مجهول و غیر موثق و یا مرسل است همه را مردود شناخته و این فصل مهمترین و بزرگترین فصول کتاب اوست که تا صفحه (۲۰۶) ادامه دارد **جواب این هذیانات اینکه سنگلجی اگردرس‌خوانده بود فهمیده بودحدیث ضعیف و مهمل و مرسل چگونه است وآنرا از حدیث معتبر و مسند و حسن و موثق تشخیص داده‌بود** ولی او چون نه علم درآیه خوانده و نه از علم رجال کوچکترین اطلاعی‌داشته هرچه روایت دربارهٔ رجعت بوده همه را غیرمعتبردانسته و بقول مثل معروف (تنها بقاضی رفته و خوشحال برگشته است) . ←

عین آن بهمزه مبدّل شده است ، همچنانکه حاء حیدره بهاء مبدل شده است ، ومؤیّد

← و در صفحه (۲۰۷) گوید : قرآن میگوید مردگان هیچگاه بدنیا برنمیگردند و در این فصل بچند آیه استدلال کرده (۱) و حرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون حتی اذا فتحت یأجوج و مأجوج و هم من کل حدب ینسلون (۲) الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لایرجعون و ان کل لما جمیع لدنیا محضرون (۳) وقالوا ماهی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحی و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون و اذا تتلی علیهم آیاتنا بینات ما کان حجتهم الا ان قالوا ائتوا بآبائنا ان کنتم صادقین قل الله یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیامة لا ریب فیه ولکن اکثر الناس لا یعلمون (۴) حتی اذاجاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحاً فیما ترکت کلا انها کلمة هوقائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون **جواب اینکه در اینجاهم شیخ بیچاره حیا نکرده بخدا هم تهمت و افتراء زده و خدا در بارهٔ او و امثالش فرموده : « و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا »** این بیسواد همینکه دیده در این آیات کلمهٔ « لا یرجعون » استعمال شده خیال کرده دلیل بر بطلان رجعت است و فکر نکرده که این آیات در خصوص پارهٔ از مردم است که در وقائع خصوصی عذاب خدا بآنان نازل شده و خدا فرموده آنان باز نمیگردند واین ربطی بمسئله رجعت ندارد که خدا بعضی مؤمنین خاص و بعضی از کافرین را در دنیا رجعت میدهد اگر سنگلجی بخواهد در این زمینه بآیات قرآن استدلال کند باید این آیات را بخواند « الم ترالی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم او کالذی مرعلی قریة وهی وخاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مأة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مأة عام فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه و انظر الی حمارك و لنجعلك آیة للناس و انظر الی العظام کیف ننشز ها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر » و أمثال این آیات که صریح در رجعت و وقوع آن در امتهای قبل از اسلام است بسیار است ولی سنگلجی ها این آیات را برای کوبیدن مذهب شیعه و نابود کردن اسلام بدستور اربابان وهابی مذهب خود نادیده میگیرند و بخدا و پیغمبر افتراء میزنند .

و در صفحه (۲۱۴) مؤلف بیچاره اینطور مناجات کرده میگوید : خدایا گرچه در←

اینست آنکه الحال نیز طائفهٔ گُرجیه [1] هرگاه خواهند علی نامی را ندا کنند ، یا

←قرآن صریحاً فرمودی هرکه ما را فراموش کند ما نیز او را بحال خودش واگذار کرده فراموشش میکنیم ولی بااینحال عاجزانه به پیشگاه مقدست مسئلت میکنیم باین مردم بیچاره رحم کن چه خود میدانی راهی که اینان در پیش گرفته‌اند بسی خطرناك است .

درجواب این مناجات باید بدرگاه خدانالهکنیم و به پیشگاه مقدسش←

(۱) گرجستان نام ناحیهٔ بزرگی از بلاد قفقاز است که در ناحیهٔ کور در سواحل بحرخزر واقع شده است گرجستان ما بین چرکستان و قرقای و داغستان وشیروان وایالت ایروان و قارص و بحر سیاه قرار گرفته است محل اصلی گرجستان نصف فوقانی حوزهٔ کور است ولی گرجیها بآنجا قانع نشده تا سواحل قره قیز (بحر اسود) پیش رفته‌اند. در قرون وسطی طوائف ترکمن در قسمت فوقانی حوزهٔ کور متوطن گردیده‌اند و امروزه دولت شوروی قفقازرا به ایالتهای مختلف تقسیم و نام گرجستان را نیز مانند ایالات دیگر تغییرداده است اهالی آن ذاتاً ترکمن‌هستند وروزبروز عدهٔ روسها درین ایالت زیادترمیشود گرجیها هم با سایر اقوام قفقاز بطور مختلط زندگی میکنند پایتخت گرجستان شهر تفلیس است اقوامی که در آنجا سکونت دارند بزبان : « خارثولی Kharthwelienne » صحبت میکنند و منسوب بدانجا را گرجی گویند زنان گرجی بتناسب اندام و حسن‌جمال و بظرافت و لطافت مشهورند زبانشان بدو قسمت تقسیم میشود یکی زبان تحریری و ادبی که برای همگی یکسان است و زبان دیگری که نسبت بمحلهای مختلف تغییر یافته و بشش قسمت تقسیم میشود خط آنان ازچپ براست نوشته میشود ودر هرصورت آنچه مؤلف‌مرحوم درین قسمت ازمتن ذکر فرموده دلیل برکثرت تتبع و تحقیق وسعهٔ اطلاعات آنمردبزرگ است . در کتاب : « لغت نامه » دهخدا نیز نام محلی را بنام : « گرجی » آورده و گوید دهی است از دهستان سیلاخور بخش الیگودرز شهرستان بروجرد و نیز گرجی دهی است از دهستان تبادکان بخش حومهٔ و ارداك شهرستان مشهد و نیز گرجی دهی است از دهستان پشت بسطام شهرستان شاهرود ولی‌قطعاً هیچیك از اینها دراینجا مقصود مؤلف نیست بلکه مقصود مؤلف از طائفهٔ گرجیه همان منسوب گرجستان قفقازیه است که بزبان خود علی را الیاه میگویند . (روضاتی)

اسم او را بخطّ خود بنویسند إلیا میگویند ، و همچنین إلیا بهمزه مینویسند .
و در کافی از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مرویست که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام

← **عرض کنیم** پروردگارا این جماعت و هابی مذهب در نابود کردن قرآن و مذهب شیعه در ایران باجدیت هرچه تمامتر کوشش میکنند پروردگارا این کشور را از لوث وجود آنان پاك گردان و مردم شیعه را از گزند آنان محفوظ بدار فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلك یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون .

و در صفحه (۲۲۰) هم منکر مسئلهٔ شفاعت شده و در آن قسمت قلمفرسائی کرده و سپس در آخر کتاب صفحهٔ (۲۲۶) چنین نتیجه گرفته میگوید : پس از این مذکورات بخوبی دانسته شده که رجعت و برگشت مردگان باین‌دنیا چون برخلاف اصل ثابت درعالم کون و سنت حتمیه خداوند است و برطبق آن هم هیچگونه دلیل عقلی و نقلی در دست‌نداریم که مارا و ادار باعراض از آن اصل مسلم بکند از این رو ناگزیریم که آنرا جز امری موهوم و بی‌اصل چیزی ندانیم .

جواب این هذیانات اینکه در مسئلهٔ رجعت چون دلیل عقلی و نقلی بسیار محکم در دست داریم لذا بحکم آن ادله ناگزیریم که رجعت را امری مسلم و قطعی بشماریم و مخالفت با آنرا جز حماقت چیزی ندانیم .

تنبیه شریعت سنگلجی همه‌جا پشت کتابهایش بهمین عنوان ثبت شده و نامش برده نشده و آنچه نگارنده در اینجا آوردم بنابر نوشتهٔ خانبابامشار در کتاب : « مؤلفین کتب چاپی » جلد دوم صفحه (۵۶۰) است ولی درکتابیکه بنام «یکمین سال رحلت شریعت» چاپ شده در صفحه (ج) گوید شریعت نام پدرش شیخ محمد حسن بوده است بنابرین نـام خود شریعت رضا قلی است چنانچه بسنگان خودش هم تصریح نمودند .

خلاصه کتاب : « اسلام و رجعت » را عدهٔ از دانشمندان رد برآن نوشته و بچاپ رسانیدند و از جمله کسانیکه رد برآن نوشته و گرچه تصریح بنام او نکرده شیخ اجازهٔ نگارنده آیة‌الله العلامة آقا میرزا محمد علی شاه‌آبادانی اصفهانی که از بزرگان علماء تهران و متوفی درتاریخ سوم صفر سال (۱۳۶۹ قمری) است کتابی تألیف فرموده بنام : «القرآن —

فرمود : که بخدا قسم که من عطاکرده شده‌ام شش چیز را ، و از آنجمله فرموده است که : بدرستی‌که منم هرآینه صاحب کرّات یعنی رجعتها ، ودولت دولتها ، وبدرستیکه

ـ والعترة والایمان والرجعة والانسان والفطرة» که درسال (۱۳۵۹ قمری) تألیف ودرسال (۱۳۶۰ قمری) در (۱۹۲) صفحه بچاپ رسیده وی جامع معقول ومنقول وعرفان بوده ودراین کتاب گرچه رد سنگلجی کرده و اثبات مسئلهٔ رجعت را نموده ولی خود ایشان هم دچار اشتباه گردیده و قائل برجعت برزخی شده است و در این کتاب بآیهٔ دابة الارض و آیهٔ یوم نحشر من کل امة فوجا و بآیهٔ الم یروا انا جعلنا اللیل لتسکنوا فیه و النهار مبصرا ان فی ذلك لایات لقوم یوقنون برای اثبات رجعت استدلال کرده و سپس در (مقام ثانی) رساله خود کیفیت رجعت را متعرض شده و بحث در بارهٔ بدن مادی وبدن برزخی کرده و بازگشت روح ببدن راشرح داده و در آخر رساله آیاتی از قرآن که منکرین رجعت برای رد رجعت بآن استدلال میکنند مانند آیهٔ : رب ارجعون لعلی اعمل صالحاً و آیه اولم یرواکم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا یرجعون را شرح داده و ببیانات علمی و عرفانی قول منکرین رجعت را رد نموده و سپس در آخر بحث چنین فرموده است : « کمان علیا اظهر جسده البرزخیة علی ولدیه حین حمله مقدم نعشه بنفسه واظهر الرسول (ص) لابی بکر فی مسجد قبا و بدنه الشریف فی قبر المدینة و اظهر الصادق مولانا الباقر (ع) و بدنه المادی فی قبره و قد یتعلق مشیة الروح باظهار یده وکتبه کما رأی ظلمة مولانا الحسین (ع) فی الطریق یدا یکتب علی الجدار .

اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب

کما یتعلق مشیته باعلان صوته فی الملك حتی یسمع السامعة المقیدة مثل انه قراه مولانا الحسین (ع) آیة الکهف ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا وقال (ع) ایضا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کما ورد فی الاخبار الکثیره ظهور اشخاص معینه ولایخفی علی المنصف الخبیر فتدبر فیه وبالجملة الارواح یتظاهرون فی الملك بابدانهم البرزخیة بالتکاثف و الاستمداد و الاستزاده حتی یریهم اهل الملك بحواسهم المقیده و منه تمثل جبرئیل فی الملك بصورة الدحیة و تمثله لمریم و ظهوره لتخریب شهر لوط اما تنزله فهو غیر التمثل کما وقع فی لیلة القدر مع الملائکة کما قال تنزل الملائکة و الروح فیها» ←

منم هرآینه صاحب عصا و میسم ، و آن دابّهٔ که تکلّم میکند با مردم .

و شیخ صدوق رحمه الله درکتاب : « إکمال‌الدین » ازحضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است در جملهٔ حدیثی بعد از آنکه ذکر فرمود دجّال را ، و کسی‌که اورا خواهد کشت ، فرمود که : بدانید و آگاه باشید که بعد از آن طامّهٔ کبری است ، پرسیدند که آن چیست یا أمیرالمؤمنین ؟؟ فرمود : بیرون آمدن دابّة الارض است‌نزد صفا ، که با اوست انگشتر سلیمان و عصای موسی ، میگذارد خاتم سلیمان را برروی هر مؤمنی پس نقش میگیرد در آن : « هذا مؤمنٌ حقّاً » یعنی این مؤمنست براستی و درستی ، و میگذاردآنرا برروی هر کافری پس نوشته میشود که : « هذا کافرٌ حقّاً » این کافر است براستی و درستی ، حتّی آنکه مؤمن هرآینه ندا میکند که : وای بر تو حقّاً ای کافر ، و کافر ندا میکند که : خوشا حال تو ای مؤمن ، دوست میداشتم که من مثل تو میبودم ، پس فائز و رستگار میشدم رستگاریی عظیم ، یعنی هر یك دیگری را بوصف و حال میشناسند ، و یکدیگر را بهمان نام خطاب مینمایند ، پس

←انتهی کلامه . ومعلوم است اعتقاد به رجعت برزخی غلط است زیـرا آیات قرآن کریم در خصوص رجعت ملل قبل از این باهمان بدن مادی عنصری است خلاصه مسئله رجعت بقدری مسلم و قطعی استکه فلاسفهٔ بزرگ که در بیشتر مسائل شکوك و شبهات فلسفی ایجاد میکنند معذلك در اینمسئله تسلیم اهل شرع شده و معتقد بصحت وقوع رجعتند وبرای اثبات این گفتارکافی است نقل‌کلام فیلسوف بزرگ شیعه مرحوم ملا صدرای شیرازی صاحب کتاب معروف : « اسفار » که درتفسیر خود برسورهٔ « یس » ذیل آیهٔ شریفه : «الم یرواکم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا یرجعون » میفرماید : بتحقیق صحت دارد نزد ما بوسیلهٔ روایات زیادی کهازائمهٔ ما سادات اهل‌بیت پیغمبر اسلام در بارهٔ حقیت رجعت‌رسیده و وقوع آنرا هنگام ظهور حضرت قائم آل محمد خبر داده‌اند و عقل سالم هم اینمطلب را می‌پذیرد زیرا مثال آن از زنده کردن مردگان باجازهٔ پروردگار بدست انبیاء مانندعیسی و شمعون و غیر آنان زیاد اتفاق افتاده است » .

و پس از اقامه ادله عقلیه ونقلیه براثبات رجعت با همین بدنهـای عنصری راهی‌برای انکاراین‌مسئله باقی‌نمیماند وبمزخرفات امثال‌شیخ رضا قلی‌سنگلجی‌اعتنائی‌نیست. (روضاتی)

فرمود بلند میکند دابّه سر خود را میانهٔ مشرق و مغرب باذن خدای جلّ جلاله ، و آن بعد از طالع شدن آفتابست از مغرب خود ، پس نزد آن یعنی در آنوقت برداشته میشود توبه ، پس قبول نمیشود هیچ توبهٔ و نه هیچ عملی که رفع کرده شود ، یعنی بدرجهٔ رفیعه قبول رسد ، و نفع نمیرساند هیچ نفسی را ایمان آن که نبوده باشد که إیمان آورده باشد از پیش ، یعنی پیش از آن و در آنوقت ایمان آورد ، یا نبوده باشد که کسب کرده باشد در إیمان خود خیری را ، و این إشاره بآیهٔ سورهٔ أنعام است [۱] ، و تفسیر تمام آن بعد ازین نیز مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز .

و حاصل آن اینستکه در آنوقت إیمان تازهٔ آن روزی ، یا إیمان سادهٔ بی‌عمل خیراندوزی ، سودی بهیچ نفسی نخواهد داشت . پس آنحضرت علیه السلام فرمود که : سئوال مکنید مرا از آنچه بعد ازین خواهد شد ، زیرا که وصیّت فرموده است بمن حبیب من رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که خبر ندهم بآن غیر عترت خود را .

و چون اینمطلب و مطلب سابق برین از مهمّات مطالبست برای شیعیان ، و هر قدر بسط و إطناب در آن باب داده شود زیاده از آن برای ایشان در کار و بیشتر ازآنرا اینمطلب حقیق و سزاوار است ، وألبتّه منشاء رسوخ إعتقاد ، و مورث زیادتی بصیرت و إطّلاع ایشان میگردد ، پس ختم این مبحث را بذکر آیهٔ دیگر از آیات رجعت ، و ذکر بعضی از أحادیث که متعلّق بآن بوده باشد مناسب دید ، و از خروج از مطلب إختصار که درین رساله از اوّل کار منظور بود نیندیشید .

پس بدانکه از جملهٔ آیاتی که تفسیر آن در نصوص أهل خصوص برجعت شده است ، و از تدّبر وتفکّر درآن أهل بصیرت را علم قطعیّ بحقیّت بسیاری از تفاصیل آن باذن الله العزیز العلیم حاصل میتواندشد ، قول خداوند عالمیانست درسورهٔ کریمهٔ: « آل عمران » آنجا که میفرماید که : « و اذ أخذ الله میثاق النّبیّین لمآ آتیتکم من

---

(۱) مقصود آیه (۱۵۸) است که میفرماید : «هل ینظرون الا ان تأتیهم الملائکة او یأتی ربك او یأتی بعض آیات ربك یوم یأتی بعض آیات ربك لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن امنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیراً قل انتظروا انا منتظرون » .

کتاب و حکمة ثم جاءکم رسولٌ مصدّقٌ لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءأقررتم و أخذتم علی ذلکم إصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین »[۱] و ترجمهٔ آن اینستکه و بیاد آور وقتی را که فرا گرفت خدای پیمان و عهد پیغمبرانرا ، که هر آینه آنچه دادهام شما را ، یعنی هرچه بدهم بشما از کتاب و حکمت ، پس بیاید شما را رسولی که تصدیق کننده باشد هر آنچه را که با شماست ، هر آینه و ألبتّه إیمان آورید باو ، و هرآینه یاریکنید او را ، گفت خدای تعالی مر أنبیاء را بعد از عرض این میثاق برایشان که آیا إقرار کردید و فرا گرفتید برآنچه گفتم عهد مرا ، بر وجهی که بآن وفا کنید ؟ ؟ گفتند أنبیاء که : إقرار کردیم و میثاق را پذیرفتیم ، گفت پس گواه باشید بر یکدیگر یا ملائکه را فرمود که گواه باشند بر إقرار ایشان ، و من که خدایم با شما از گواهانم براین إقرار .

و در أحادیث معتبرهٔ کثیره وارد شده است که این نصرت و یاری در رجعت خواهدبود ، همچنانکه منقولست ازسعد بن عبدالله که درکتاب : «بصائرالدرجات»[۲] از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که فرمود که : یعنی إیمان برسولخدا صلی الله علیه و آله خواهند آورد ، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام را یاری خواهند نمود در رجعت، پس فرمود بخدا سوگند که هر پیغمبری که خدا مبعوث گردانیده است از آدم وهرکه بعد ازوست جمیع ایشانرا برمیگرداند بدنیا ، تا قتال و جهاد کنند در پیشروی حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام .

و مرویست از شیخ حسن بن سلیمان حلّی[۳] رحمه الله که در کتاب : « منتخب

---

(۱) سورهٔ آل عمران آیهٔ (۸۰) .

(۲) محمد بن حسن قمی معروف بصفار از ثقات دانشمندان و روات شیعه است و کتابهای زیاد دارد از جمله : «بصائر الدرجات» درسال (۲۹۰ قمری) در قم از دنیارفت وی از اصحاب حضرت امام حسن عسکری (ع) و از آنحضرت روایت میکند . (روضاتی)

(۳) شیخ حسن بن سلیمان بن خالدحلی از دانشمندان بزرگ شیعه وازشاگردان شهیداول است وی کتاب : « بصائر الدرجات » که از تألیفات سعد بن عبدالله اشعری قمی که از-

البصائر » از حضرت أبی جعفر محمد بن علی الباقر علیه‌السلام روایت کرده است ، که حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بدرستیکه خداوند عالمیان واحد و یگانه و بی‌مثل و نظیر است ، و متفرد بود در یگانگی ، و کسی با او نبود ، پس تکلم نمود بکلمهٔ ، پس آن کلمه را نوری گردانید ، و از آن نور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را آفرید ، و مرا و ذریت مرا نیز از آن نور خلق فرمود ، پس‌تکلم نمود بکلمهٔ دیگر و از آن‌روحی بهمرسید ، و آن روح را در آن نور ساکن گردانید ، و آن نور را در بدنهای ما ساکن گردانید ، پس ماییم روح برگزیدهٔ خدا ، وکلمات خدا که درقرآن ذکرفرموده است ، و بما حجت خود را بر خلق تمام کرده ، و ما پیش از خلق أشیاء درزیرسقفی بودیم از نور سبز در وقتی که نه آفتابی بود و نه ماهی ، و نه شبی و نه روزی ، و نه دیدهٔ که نظر کند ، عبادت میکردیم خدای را ، و تنزیه و تقدیس و تسبیح میکردیم او را ، و اینها پیش از آن بود که خلائق را خلق فرماید ، و چون أرواح پیغمبرانرا خلق فرمود عهد و پیمان ازیشان گرفت که بما ایمان بیاورند و ما را یاری کنند ، پس حضرت این آیهٔ گذشته را خواند ، و فرمود که : یعنی إیمان بیاورید بمحمد ، و یاری کنید وصی او را ، و همهٔ پیغمبران یاری او خواهند کرد ، و بدرستیکه حق تعالی گرفت پیمان مرا ، و پیمان محمد را که یاری‌کنیم یکدیگر را ، و بتحقیق که من یاری کردم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را و جهاد کردم در پیش روی او ، و کشتم دشمنان او را ، و وفا کردم از برای خدا بآنچه فرا گرفته بود بر من از میثاق و پیمان در نصرت ویاری محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ، و هنوز یاری من نکرده‌اند أحدی از پیغمبران و رسولان خدا ، و بعد ازین در رجعت یاری من خواهند کرد ، و ما بین مشرق و مغرب زمین از من خواهد بود ، و ألبته خدا همه را مبعوث خواهد کرد از آدم تا خاتم هر پیغمبری و رسولی

ـ اصحاب حضرت عسکری وفائز بملاقات ولی عصر امام زمان هم بوده و درچهار مجله آن کتابرا تألیف کرده ولی وجودش مثل عنقا نایاب است و فقط شیخ حلی آن کتابرا خلاصه کرده و نامش را : « منتخب بصائر الدرجات » نهاده است و تا سال (۸۰۲ قمری) درقید حیات بوده است . (روضاتی)

که بوده است ، و در پیش روی من شمشیر خواهند زد بر سر زندها و مردهائی که زنده شده باشند از إنس و جنّ ، و چه بسیار عجیب است ، وچگونه تعجّب نکنم از مردهائی که خدا ایشان را زنده گرداند ، و گروه گروه از قبرها لبیّك گویان بیرون آیند ؟ ؟!!!. و صدا بلند کنند که : لبّیك لبّیك یا داعی الله ، و در میان بازار های کوفه روند ، و شمشیرهای برهنه بردوشهای خود گذاشته باشند ، و برسر های کافران و جبّاران و أتباع ایشان زنند از جبّاران أوّلین و آخرین ، تا آنکه حقّ تعالی وفا کند بوعدهٔ که ایشانرا داده است در قرآن که : « و عدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الّصالحات لیستخلفنّهم في الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنّن لهم دینهم الذّی ارتضی لهم ولیبدّ لنّهم من بعد خوفهم أمناً یعبدوننی لا یشرکون بی شیئاً [1] و این آیهٔ کریمهٔ در سورهٔ مبارکهٔ « نور » و ترجمهٔ آن اینست که : وعده داده است خدای آنکسانی را که إیمان آورده‌اند ازشما و کرده‌اند عملهای شایسته را ، ودرین وعده سوگند یاد فرموده است ، یا بجهت آنکه در وعدهٔ إلهی خلفی نمیباشد بمنزلهٔ آنستکه قسم‌خورده باشدکه هرآینه وألبتّه ایشانرا خلیفه گرداند در زمین همچنانکه خلیفه گردانیده شدند آنانی که پیش ازیشان بودند ، یا همچنانکه خلیفه گردانید خدای‌آنها راکه‌پیش ازیشان بودند ، والبتّه وهرآینه متمکّن و با قوّت و ثابت سازد برای ایشان دین ایشانرا که پسندیده است برای ایشان ، و هر آینه و ألبتّه بدل دهد ایشانرا ازبعدترس‌ایشان ایمنی‌را که عبادت‌کنند مرا شریك نسازندبامن‌هیچ‌چیزی‌را.

حضرت علیه السلام فرمود : که یعنی عبادت کنند مرا در حالتی که ایمن باشند و نترسند ازاحدی از بندگان من ، ومحتاج نباشند بتقیّه کردن از کسی ، و بدرستیکه مرا برگشتنی بعد از برگشتنی و رجعتی و بعد از رجعتی خواهد بود ، و منم صاحب رجعتها و برگشتنها ، وصاحب حملها و إنتقام کشیدنها و دولتهای عجیب ، و منم مانند شاخی ازآهن ، ومنم بندهٔ خدا و برادررسول خدا ، و منم أمین خدا ، وخازن‌علم‌خدا و صندوق سرّ خدا ، و حجاب خداکه‌بیان أحکام اوبا منست ، ووجه خدا که از جهت

(۱) سورهٔ نور آیهٔ (۵۵)

من متوجّه خدا باید شد ، و صراط خدا ومیزان خدا ، و منم جمع کنندهٔ مردم بسوی خدا ، و ما بیم أسماء حسنای خدا و أمثال علیای او و آیات کبرای او ، و منم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ ، ساکن میگردانم اهل بهشت را در بهشت ، و أهل جهنّم را در جهنّم ، و بامنست تزویج أهل بهشت و باختیار منست عذاب أهل‌جهنّم ، و بازگشت خلق بسوی منست و حساب خلق با منست که بامر حق تعالی بنیك و بد أعمال ایشان رسم ، و منم أذان گویندهٔ در أعراف ، و منم که نزد قرص آفتاب ظاهر خواهم شد ، و منم دابّة الارض ، و منم صاحب أعراف که مؤمن و کافر راازیکدیگرجدا میکنم ، و منم أمیر مؤمنان و پادشاه متّقیان ، و آیهٔ سابقان ، و زبان سخن گویان ، و آخر أوصیاء بی‌واسطهٔ پیغمبران ، ووارث أنبیاء ، وخلیفهٔ خدا ، وصراط مستقیم پروردگار ، و ترازوی عدالت روز جزاء ، و حجّت خدا برأهل آسمانها و زمینها و هرکه در ما بین آنهاست ، ومنم آنکه خدا باوحجّت تمام‌کرده است بر شمادرإبتداء خلق شما ، ومنم گواه خلائق در روز جزاء ومنم آنکه نزد منست علم مرگها و بلاها ، وحَکَم درمیانهٔ خلق خدا و جدا کنندهٔ حقّ از باطل ، و میدانم نسبهای مردم را ، و بمن سپرده‌اند آیات و معجزات و کتابهای پیغمبرانرا ، و منم صاحب عصا و یِمسم ، و منم آنکه خدا مسخّر من گردانیده است ابرها را ، و رعدو برق و تاریکی و روشنائی و بادها و کوهها و دریاها و ستارها و آفتاب و ماه را ، و منم فاروق این اُمّت ، و منم هادی این اُمّت ، ومنم آنکه عدد هرچیزی را میدانم بآن علمی که خدابمن‌سپرده است ، و بآن رازها که مخفی به‌پیغمبرش‌وحی نموده است ، وآن رازها را پیغمبر پنهان‌بمن‌گفته است ، ومنم آنکه خدانام‌خودرا بمن بخشیده است،[1] وکلمهٔ خودراوحکمت‌خودراوعلم

(۱) یعنی یکی از نامهای خدا : «علی اعلی» است و در قرآن فرموده : « وهو العلی العظیم - و هو العلی الکبیر - انه علی حکیم » و نام علی (ع) از نام خدا مشتق و جدا شده و کیفیت اینواقعه اینستکه مادر آنحضرت فاطمهٔ بنت اسد وقتی علی (ع) را در درون خانهٔ کعبه بزاد هنگام خروج از کعبه هاتفی از غیب او را ندا کرد که ای فاطمه نام این فرزند را علی بگذار بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را آفریدم از قدرت و عزت و جلال خود و بهرهٔ کامل از عدالت خویش باو دادم و نام اورا از نام‌مقدس←

خود را بمن عطا کرده است ، ای گروه مردم از من سئوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید ، خداوندا من ترا گواه میگیرم ، و طلب میکنم که مرا یاری دهی برایشان -

---

←خود اشتقاق نمودم تا آخر حدیث .

ودرروایت دیگر است که چون حضرت امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب اورا برسینهٔ خود گرفت و دست فاطمهٔ بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمدند و ندا کرد باین اشعار :

یا رب یاذا الغسق الدجی و القمر المبتلج المضی

بین لنا من حکمك المقضی ماذاتری فی اسم ذا الصبی

یعنی پروردگاریکه شب تار و ماه روشنی دهنده را آفریده‌ای بیان کن از برای ما که این کودك را چه نام گذاریم ؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیك ابوطالب آمد ابوطالب اورا گرفت و با علی بسینهٔ خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن نوشته شده :

خصصتما بالولد الزکی و الطاهر المنتجب الرضی

فاسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی

یعنی مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب وفاطمه بفرزند طاهر پاکیزهٔ پسندیدهٔ پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام اورا از نام خود اشتقاق و جدا کرده است . و شاعر فارسی هم اینواقعه را بنظم آورده گوید :

علی است صاحب عز و جلال و رفعت و شان
علی است بحر معارف علی است کوه و قار

دلیل رفعت شأن علی اگر خواهی
بدینکلام دمی گوش خویشتن میدار

چه خواست مادرش از بهر زدانش جائی
درون خانهٔ خاصش بداد جا جبار

ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان
شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار

- ولا حول ولا قوّة الا بالله العلّی العظیم - .

و بحمدالله تعالی از ملاحظهٔ این آیه و حدیث دلهای شیعیان تازه ، و امید - واریهای ایشان بیحدّ و بی اندازه میگردد ، و آسان میشود بر ایشان تمام سختیهای روزگار ، و گوارا میگردد برای ایشان جمیع مصائب و نوازل این زندگانی ناپایدار - والحمدلله الکریم الجبّار - .

دیگر از جملهٔ أشراط و علامات قیامت : خروج یأجوج و مأجوج

است که حق تعالی در سورهٔ: « کهف » از آن خبر داده است در قصّهٔ ذوالقرنین [1] که

- پس آن مطهره با احترام داخل شد — در آن مکان مقدس بزاد مریم وار
برون چه خواست که آید پس از چهارم روز — ندا شنید که : رونام او علی بگذار
فدای نام چنین زاده‌ای بود جانم — چنین امام گزینید یا اولی الابصار

آری باید امام وخلیفهٔ پیغمبر ورهبر مسلمین ولادتش پاك و طاهر در وسط خانه کعبه باشد و نام گذارش ذات مقدس پروردگار (الله اعلم حیث یجعل رسالته) و اینست معنای : « الاسماء تنزل من السماء » و در این حدیث شریف اندکی از بیشمار مقامات علی علیه السلام معرفی شده و از جمله مقام علم امام است که باذن و اجازهٔ پروردگار عدد هرچیزی را میداند و از رازهای پنهان خبر دارد و دلیل برصحت اینمطلب اخبار ملاحم و فتن است که ازآن حضرت روایت شده وهمه آنها پس از بیان آن مطالب واقع شده است . (روضاتی)

---

(۱) از جمله مشکلات قرآن کریم آیات ذوالقرنین است که چهارده قرن است محدثان و مفسران و تاریخ نویسان را در حیرت فرو برده و بالاخره تا هم اکنون پرده از این راز برداشته نشده و هرچه محققان بیشتر غور و بررسی کرده‌اند کمتر بحقیقت رسیده‌اند و از طرف دیگر با پیشرفت علوم جدید هم شبهات تازه در اطراف این آیات اروپائیان و مخالفین اسلام بوجود آورده‌اند که همه آن شبهات را علماء دین و دانشمندان و مجتهدین بطور کامل و بوجه احسن جواب داده‌اند و ساحت مقدس قرآن را از ایراد هر گونه شبههٔ پاك کرده‌اند وازجمله شبهه کرده‌اند که آیات ذوالقرنین با مبانی علم هیئت جدید سازش ندارد زیرا زمین کروی شکل است و در آن مشرق بخصوص و یا مغرب مخصوصی←

بعد از آنکه سدّ را ساخته ، و شکر نعمت حقّ تعالی را بجای آورده، گفته است

← نیست در حالیکه خدا فرموده : « حتی بلغ مطلع الشمس » و دیگر اینکه شبهه کرده‌اند که جرم کرهٔ خورشید بمراتب از جرم کرهٔ زمین بزرگتر است پس چگونه ممکنست خورشید باین بزرگی در یك چشمه گلی از چشمه‌های زمین ما فرو رود؟ وجواب ایندو شبهه را دو شخصیت بزرگ از علماء ومجتهدین عصرما در کتابهای خود بیان فرموده‌اند اول فقیه متکلم محقق آیةالله العلامة **آقا شیخ محمد جواد بلاغی نجفی** متوفی بسال (۱۳۵۲قمری) در جلد دوم کتاب شریف : **« الهدی الی دین المصطفی »** از صفحه (۲) تا (۴) دوم فیلسوف بزرگ شیخنا فی الروایة آیة الله العلامة **آقا سید هبة الدین شهرستانی** متوفی بسال (۱۳۸۶ قمری) در کتاب : **« الهیئة و الاسلام »** صفحه (۱۹۵) و شبههٔ دیگر که دشمنان اسلام کرده‌اند اینکه قرآن اسکندر را پیغمبر معرفی کرده زیرا خدا خطاب نمیکند مگر به پیغمبرانش در حالیکه اسکندر یك پادشاه سفاك خونریزی بوده است و شبهه دیگر اینکه اسکندر ببلاد چین نرسیده و اگر مراد قرآن کریم از سد ذوالقرنین همان دیوار چین است صحیح نیست زیرا دیوار چین بیش از صد سال پس از اسکندر بنا شده است و جواب این شبهات و اهیه را علامهٔ بلاغی در جلد دوم : « الهدی الی دین المصطفی» صفحه (۲۱۲) بیان فرموده است که ذکر همهٔ آن بحثها در اینجا موجب اطاله کلام و درازی سخن میگردد .

رویهمرفته از خلاصهٔ بحثهائی‌که نگارنده در این آیات انتخاب میکنم که بامطالب متن کتاب هم‌تناسب داشته باشد بحث دربارهٔ سه قسمت است (اول) اینکه ذوالقرنین کیست؟؟ (دوم) اینکه یأجوج ومأجوج کیانند و درکجا زندگی میکنند ؟ (سوم) اینکه سدذوالقرنین کجاست ؟ ؟

« ذوالقرنین کیست ؟ ؟ »

خدا در قرآن بر خلاف همه قصه‌هائیکه بیان فرموده در قصهٔ ذوالقرنین اسم و زمان و عصرش و سایر خصوصیاتش را بیان نفرموده وفقط اکتفاء فرموده به بیان سه مسافرت از او (اول) مسافرت بمغرب زمین (دوم) مسافرت بمشرق زمین (سوم) مسافرت بناحیهٔ‌که بنای سد آهنین خود را نموده است و فقط ازقرآن در خصوص این شخصیت بزرگ تاریخ بشریت-

که : «فاذا جاء وعد ربّی جعله دکّاء (دکاً) وکان وعدربّی حقّاً» [۱] یعنی پس چون

←چند نکته هم استفاده میشود (اول) اینکه او در حیاتش وحتی زمان نزول قرآن بذوالقرنین نامیده شده و معروف بوده است و بنام دیگری شهرت نداشته است (دوم) اینکه مؤمن بخدا و روز قیامت هم بوده است (سوم) اینکه از شخصیتهائی‌استکه خداوند خیر دنیا و آخرت را باو عنایت فرموده (چهارم) اینکه سدی را که او بنا کرده است نه در مغرب و نه در مشرق است اینها خلاصه مطالبی است که از قرآن میتوان استفاده کرد اکنون اگر بجستجوی تفاسیر شیعه و سنی برویم خواهیم دیدکه در روایات و اخباریکه در تفسیر این آیه از طرق فریقین هم‌نقل شده اختلاف وتعارض وتهافت عجیب دیده میشود از جمله اینکه آیا ذوالقرنین بشر بود یاملك ؟ و آیا پیغمبر بود یا پادشاه ؟ و حتی در نامش در روایات اختلافست که آیا اسمش اسکندر بوده و یا عیاش بوده و یا مصعب بن عبدالله و یا صعب بن ذی المرائد که از قوم تبع بوده و یا عبدالله بن ضحاك ؟ ؟ ! ! و در وجه تسمیهٔ او بذی القرنین هم روایات باهم اختلاف زیاد دارند چنانچه در زمان وعصرش نیزاختلافست که آیا بعدازنوح بوده و آیا در زمان حضرت ابراهیم و معاصر با او بوده و یا در زمان حضرت داود بوده است ؟؟ .

و پس از مراجعه بتفاسیر معلوم میشود محققین و دانشمند ان شیعه و سنی برآنند که مراد بذو القرنین در قرآن همان اسکندر مقدونی معروف در تاریخ است مانند ابو الفتوح رازی در تفسیر معروف خود و شیخ طبرسی در « مجمع البیان » و ملا فتح الله کاشانی در «منهج الصادقین» و امام فخرالدین رازی در تفسیرکبیر و قاضی بیضاوی در«انوار التنزیل» و زمخشری در « کشاف » و نظام نیشابوری در « غرائب القرآن » و سید محمود آلوسی بغدادی در«روح المعانی» واز علمای لغت جوهری در «صحاح اللغه» وفیروز آبادی در «قاموس اللغه» وابن اثیر در «نهایة اللغة» و شیخ طریحی در«مجمع البحرین» وصاحب المنجد درمادهٔ «قرن» از کتابش واز علمای تاریخ قدیمترین مورخ شیعه ابن واضح اخباری در «تاریخ یعقوبی» و خواندمیر در «حبیب السیر» و میر خواند در « روضة الصفا» و اما این

---

(۱) سورهٔ کهف آیه (۹۸)

بیاید وعدهٔ پروردگارمن بخروج یأجوج و مأجوج بگرداند این سدّ را زمین هموار

←عقیده را عدهٔ از علماء ومفسرین‌هم مخالفت کرده و رد کرده‌اند واز جمله مخالفین‌ازمفسرین شیخ طنطاوی مصری در تفسیر «جواهر» جلد نهم که او معتقد است ذو القرنین از ملوك حمیر است چنانچه شاعر حمیری هم در شعرش گفته :

قد کان ذو القرنین جدی مسلما ملکا علافی الارض غیر مفند
بلغ المشارق و المغارب یبتغی اسباب ملك من کریم مرشد
فرآی مأب الشمس عند غروبها فی عین ذی خلب و ثأطة حرمد

و از طبقهٔ مورخین صاحب «ناسخ التواریخ» ومحمد فرید وجدی در «دائرة‌المعارف» و نگارنده در این زمینه در کتاب «فوائد منطقی» از صفحه (۲۷) تا (۴۷) مفصل و مشروح بحث کرده‌ام بمناسبت اینکه منطقین گویند وی موسس علم منطق بوده و مرحوم فیلسوف سبزواری هم گوید :

الفه الحکیم رسطا لیس میراث ذی القرنین القدیس

گرچه از تاریخ چاپ آن‌کتاب (سال ۱۳۸۵ قمری) تا کنون پنجسال میگذرد ومرا در آن عقیده تأملی هست ولی مطالب آن بحث در جای خود برای خواننده سودمند است .

(**قول دوم**) در تفسیر آیات ذوالقرنین اینستکه مقصود از ذوالقرنین یکی از تبابعه و أذواء از پادشاهان حمیر در یمن است چنانچه از قدماء اصمعی در تاریخ «العرب قبل الاسلام» وابن‌هشام در «السیرة والتیجان» و ابو ریحان بیرونی در «الاثار الباقیه عن القرون الخالیة» ونشوان بن سعید حمیری در «شمس العلوم ودواء داء العرب من الکلوم» ومقریزی در «الخطط» وازمعاصرین طنطاوی در تفسیر معروف خود جلد نهم صفحه (۲۱۴) قصیدهٔ آورده و در آن نام پنجاه و پنج نفر از ملوك یمن را که همه بنام ذو ابتداء میشود ذکر کرده است مانند : «ذو ثعلبان و ذو خلیل و ذو شجر و ذوجدن و ذو منار و ذو سفر و ذو عمران وذو یزن و ذونوش و ذو نوح و ذواصباح و ذوشعبین و ذوحوال و ذوغمدان» وغیرهم واحمد مصطفی المراغی در کتاب خود «تفسیر المراغی» جلد شانزدهم صفحه (۱۳) و از علماء بزرگ شیعه آیة‌الله العلامة آقا سید هبة الدین شهرستانی کتابی تألیف فرموده بنام : «ذو القرنین وسد یأجوج» که خلاصه آنکتابرا بصورت نظریه مختصر در شماره دوم سال سوم مجله «المرشد» که درتاریخ شوال—

یا ازهم ریخته و کوفته و شکسته شده ، یعنی آنرا ازپیش راه ایشان بردارد ، وهست

←(۱۳۴۶ قمری) دربغداد چاپ شده در صفحه (۶۷) تا (۷۰) آورده است و ایشان این قول را اختیار و تقویت فرموده و درآنمقاله گفته‌اند : «و قد شجعنی علی هذا الرأی و البحث عنه ما بلغنی عن الشهرستانی وعن ابی‌الریحان البیرونی وغیرهما من اعلام التاریخ من انهم یفسرون ذاالقرنین المذکور فی القرآن باحدالصلحاء من‌ملوك العرب الیمانین وان‌اختلفوا فی اسمه» حتی میفرماید فتوحات ذوالقرنین یمنی بیشتر از اسکندر مقدونی است واز اینکه این کلمه عربی است و مردم عرب‌که از پیغمبر اسلام سئوال کرده‌اند : «یسئلونك عن ذی القرنین» از کسی سئوال نموده‌اند که به آنان نزدیك و از اهل بلاد آنـان محسوب و با او انس ذهنی داشته‌اند و هیچگاه عربها از مردی که اهل‌روم و یونان بوده سئوال نمیکنند وامثال‌این ادله .

(**قول سوم**) در تفسیر آیات ذوالقرنین قولی استکه در اوائل عصر حاضر مااحداث شده و بوجود آمده است وآن‌اینکه مراد بذوالقرنین همان **کورش کبیر** پادشاه ایران است اول کسیکه این قول را بوجود آورد **سید سر احمد خان هندی** که از دانشمندان متجدد مآب اخیر هندوستـان بشمار میرفت وی در تاریخ (۶ذوالحجة سال ۱۲۳۲ قمری) در دهلی بدنیا آمد و در سن پنجاه و دو سالگی سفری بانگلستان رفت و تحت تأثیر علوم جدید اروپا قرار گرفت‌ودراوائل‌سال(۱۲۹۴قمری)دانشگاه‌علیگررا بنا کردو کتبی‌تألیف کرد مانندصنادیدهند وتفسیرقرآن کریم که‌سه‌جلد آن بفارسی‌هم ترجمه‌وچاپ‌شده بنوشته‌جرجی‌زیدان در «مشاهیر الشرق» اجدادش صاحب منصبان امپراطوری مغول بودند وجد مادری اوخواجه فرید الدین احمد در زمان خود یکی از شخصیتهای سیاسی دربار پادشاه ایران بوده است سید احمد خان در سال (۱۳۱۵ قمری) از دنیا رفت و فکر و عقیده او را در بارهٔ اینکه ذوالقرنین همان کورش است **ابوالکلام آزاد** دنبال کرد . ابوالکلام پدرانش اهل دهلی هندوستان و مادرش أهل مدینه طیبه و محل ولادتش در سال (۱۳۰۵ قمری) در شهر مکه است تحصیلاتش در جامع الازهر قاهره بپایان رسیده و سپس بهندوستان آمده و فوق‌العاده بوطن‌پدرانش‌علاقمندبوده‌درسن(۲۷) سالگی تفسیری بر قرآن‌کریم نوشته و علمای هنداورا «امام الهند» لقب دادند وی رهبر آزادیخواهان انقلابی هندوستان بشمار میرفت و در سال←

وعدهٔ پروردگار من درست و راست . و در سورهٔ مبارکهٔ : «انبیاء» میفرماید : «حتّی

←(۱۳۷۷ قمری) وفات کرد . ابوالکلام بحث آیات ذوالقرنین را از کتاب تفسیر خود که بزبان اردو تألیف کرده بود تحت عنوان : « شخصیت ذوالقرنین در سال (۱۳۶۹ قمری) در مجله : «ثقافة الهند» بزبان عربی منتشر ساخت و سپس همان مقاله را در ایران آقای باستانی پاریزی بنام : «ذوالقرنین یا کورش کبیر» بفارسی ترجمه کرده و در چاپ سوم صفحهٔ : (۴۳)چنین گوید : « اولین بارکه این تفسیردربارهٔ کلمهٔ ذوالقرنین به خاطرمن‌رسید روزی بود که مشغول مطالعهٔ سفر دانیال بودم بعداً که در نوشته‌های مورخین یونانی تعمق نمودم این عقیده درمن بیشتر قوت گرفت و تأئید شد اما دلیل دیگری که خارج ازتورات باشد نداشتند و مورخین یونانی هم در اینخصوص مطلبی نداشتند چند سال‌بعدوقتیکه توفیق مشاهده آثـار ایران باستان دست داد و بمطالعهٔ تألیفات محققین تازه دربارهٔ این آثار دست یافتم اندك شك و شبهه‌ای هم که بود از میان رفت و حتم و یقین کردم که‌مقصود از ذوالقرنین‌نیست مگرشخص‌کوروش وهیچ احتیاجی‌نیست که‌ذوالقرنین را در شخص دیگری غیر از کوروش بجوئیم دلیل و قرینه مهمی که مرا مؤید شد همانا مجسمه کوروش بود این یك مجسمه سنگی استکه در نزدیکی های پایتخت ایران باستان (استخر) قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه (مرغاب) نصب شده بود اولین کسیکه از وجود این مجسمه آگاه شد جمیس موریر (Morier) بود چند سال پس از او « سر رابرت کر پورتر » (Sir Robert Kerr Porter)به‌استخررفت و در آنجا اندازه‌های دقیق مجسمه را ضبط کرد و ازروی آن تصویری باقلم مدادکشید این تصویر در کتاب او باقی است .

کشیش فاستر (Foster) در سال (۱۸۵۱) در جلد دوم کتاب خود که به : (On Primevel Language) موسوم است ازاین مجسمه سخن بمیان می‌آورد و ادله نیز از تورات بدان اضافه و تصویر روشنتری چاپ مینماید . آن روز که خط میخی خوانده شد پرده از روی شك وظن‌ها نیز برگرفت و مجال گمان بکسی نداد که در اسناد مجسمه بـه کوروش شك کند بالاخره وقتی کـه نویسندهٔ شهیر فرانسه مسیو « دیولافوا » Dieulafoy کتاب‌خودرا بنام‌آثارباستانی ایران (L'art antique en Perse) منتشر و عکس مجسمه را چاپ کرد دنیا نیز با کوروش آشنائی تمام پیدا کرد این مجسمه←

اذا فتحت یأجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون و اقترب الوعد الحق» [1]

← مسلما ثابت میکند که تصور ذو القرنین فقط درباره کوروش در مردم پیدا شده‌و ازین خیال مجسمه ساز نیز پیکر او را با دو شاخ ساخته است دو بال مجسمه هم گویای همان تصوری است که در سفر یشعیاه از قول او بنام : «عقاب شرق» ذکر شده است اما در چه زمانی این مجسمه ساخته شده است آیا در زمان کوروش و بامراو یا در زمان‌جانشینانش این مجسمه را بنا کرده‌اند ؟ پی بردن بحقیقت اینمطلب مشکل است ! ! .

ولادت کوروش در تاریخ ۵۵۹ قبل از میلاد اتفاق افتاده و چنانچه در صفحه (۳۹) نوشته گوید ، «نباید فراموش کنیم که کوروش از پیروان مذهب مزدیسنا یا دین زردشتی بوده است» و در صفحه چهل ویك مقدمه چنین گوید : «از تواریخ یونانی و سالنامه بابلی هم بر میآید که کوروش درحدود ۵۵۰ قبل از میلاد بر آژیدهاك پیروز شده ودر ۵۴۶ لیدی را تصرف کرده و در ۵۳۹ بابل را شکست داده و در ۵۲۹ در گذشته است» و در صفحه (۷۹) چنین گوید : «مردی که تا ۱۴ سالگی یك چوپان بود و در کوهستانها میزیست عاقبت همه کشورهائی را که تمدن عصررا دربرداشتند بزیرسلطهٔ خود درآورده وتنهامرجع و ملجاء همه ملتهای ساحل غربی آسیا تا صحرای بلخ شده است کوروش پس از فتح بابل ده سال زنده بود و در سال ۵۲۹ قبل از میلاد از جهان رخت بربست» نگارنده گویدعجب اشتباهات تاریخی درنوشته‌های این نویسنده بچشم میخوردکه خوانندگان باید تأمل کنند .

یأجوج و مأجوج کیانند و در کجا زندگی میکنند ؟ ؟

دربارهٔ یأجوج دوبحث هست یکی درمعنای لغوی ایندو کلمه و یکی بحث درخصوص اینکه اینها از چه طائفه از مردم زمین هستند ؟ ؟ .

(اما بحث لغوی) در شرح قاموس فارسی گوید : «اجیج بروزن امیر افروخته شدن آتش است مثل تأجج از باب تفعل و اجتها تأجیجا از باب تفعیل یعنی برافروختم آتش را برافروختنی فتاججت از باب تفعل یعنی زبانه زد آتش و برافروخته گردید وأج الظلیم یأج بروزن یدب و یؤج بر وزن یمد یعنی دوید شتر مرغ واز برای او آواز پری هست و

---

(۱) سورهٔ انبیاء آیه (۹۶) . .

یعنی تا وقتی‌که مفتوح و گشوده شود ، یأجوج و مأجوج - یعنی سدّ ایشان از پیش

←ماء اجاج بر وزن غراب یعنی آبیست شور وتلخ و قداج از باب نصر اجوجا بضم اول یعنی شور و تلخ شد آب و اججته از باب تفعیل یعنی شور و تلخ کردم من آب را و یاجوج بر وزن یفعرل کسی است که میدود اینچنین و اینچنین و یأجوج وماجوج کسی که همزه نمیدهد آنها را وزاید میکند دوالف‌را از یجج ومجج و خوانده است رو به اجوج وماجوج و خوانده است ابو معاذ یمجوج بر وزن یفعول واجوج بر وزن صبور روشن کننده روشن است و اجج از باب تفعیل یعنی حمله کرد بر دشمن » این بود کلام قاموس در شرح این لغت .

و ابو البقاء نحوی رازی در کتاب : « التبیان فی اعراب القرآن » گوید : « یاجوج و ماجوج دو اسم عجمی هستند و غیر منصرفند چون دارای عجمه وتعریفند وجایز است هر دو را همزه بدهیم و جایز است ترك همزه کنیم و بعضی گفته‌اند ایندو کلمه عربی هستند پس یاجوج بر وزن یفعول است مثل یربوع و ماجوج بروزن مفعول است مثل معقول و هر دو از اج الظلیم یعنی دوید شتر مرغ یا ازاجت النار هنگامیکه شعله کشید و بر - افروخت آتش و هر دو غیر منصرفند چون تعریف و تانیث دارند » . و شیخ طوسی اعلی الله مقامه در تفسیر : « تبیان » میفرماید : « آنچه من انتخاب میکنم در بین قرائتهای ایندو کلمه اینستکه یاجوج وماجوج بدون همزه خوانده شود زیرا اسماء عجمی همزه ندارند مثل طالوت و جالوت و هاروت و ماروت و هرکس آنها را همزه میدهد گوید از اج النار یا از ملح اجاج گرفته شده پس بر وزن یفعول است و جمع یاجوج یأجیج است مثل یعقوب و یعاقیب و هرکس یاجوج وماجوج را بر وزن فاعول دانست جمعش یواجیج بواو است مثل طاغوت وطواغیت و هاروت وهواریت و اما هرکس ماجوج را با همزه خواند پس بر وزن مفعول ازاج است چنانچه یاجوج بر وزن یفعول از همان ماده است پس ایندو کلمه از یك ریشه مشتق‌شده‌اند و هرکس یأجوج را همزه نداد نزد او بر وزن فاعول است ازمادهٔ اجج چنانچه ماجوج فاعول است از ماده مج پس بنابراین ایندوکلمه ازدو ریشه جداگانه گرفته شده‌اند » .

و ابوالفتوح رازی در تفسیر خود میفرماید : « یاجوج وماجوج عاصم و اعرج مهموز خواندند هر دو اسم را و باقی قراء بی همزه گفتند اصل یاجوج و ماجوج من اجیج النار←

برداشته شود و ایشان از هر بلندی مانند گرگان و ذئاب بسرعت و شتاب بریز آیند ، و

ـ از درفش آتش یعنی بکثرت و اضطراب چون درفش آتشند » . و ابو الکلام آزاد هندی در مقاله خود گوید : « دو کلمه یاجوج و ماجوج ظاهراً عبری بنظر میرسد ولی در اصل مسلما عبری نیست ودو کلمهٔ بیگانه است که صورت عبری بخود گرفته یونانیان آن دوکلمه را «گوگ» (Gog) و «ماگوگ» (Magog) گویند در ترجمه سبعینیهٔ تورات هم به این شکل درآمده و بهمین شکل بزبانهای اروپائی وارد شده است منابع چینی بما میگویدکه اصل کلمه «منغول» که بعداً بصورت «مغول» در آمده «منگوگ» یا«منچوك» بوده است و در هر دوحال این کلمه باکلمه عبری ماجوج بسیار نزدیك است که یونانیان نیز «میگاگ» میخوانده‌اند و در تاریخ چین از قبیلهٔ دیگری در این سرزمین نامبرده میشود که‌بنام«یوشی» Yuechi خوانده میشده‌اند و ظاهراً باید همین کلمه در طول قرون تحریف یافته و بصورت «یاجوج» عبری در آمده باشد » نگارنده گوید : در بین معانی مختلفی که گفته شد برای ایندو کلمه معنای شعله ور شدن آتش و معنای حمله کردن بر دشمن باحالاتیکه قرآن کریم از طائفه یاجوج وماجوج نقل فرموده که آنان قومی وحشی هستند بیشتر تناسب دارد پس این قوم را یاجوج و ماجوج گفتند زیرا در کثرت عدد و اذیت وآزار و وحشی گری مانند شراره‌های آتشند .

و اما اینکه ریشهٔ اینکلمه را در زبانهای عبری و یا چینی و مغولی جستجو کنیم فقط برای اینکه تشابه نزدیکی بهم دارند این صرف احتمال است و برای انسان اطمینان بخش نیست که در تفسیر قرآن بر آن تکیه کند چنانچه طنطاوی در تفسیر : «الجواهر» و علامه استاد مفسر و محقق معاصر آقا سید محمد حسین طباطبائی تبریزی در تفسیر : «المیزان» فرموده اقرب بواقع است و پیروی از طنطاوی کرده‌اند .

اما بحث دوم در یاجوج مأجوج و اینکه اینها از چه طائفه از مردم روی زمین هستند ؟ ؟ در این قسمت هم اختلاف شدید در تفاسیر قرآن کریم دیده میشود و هر کدام اوصافی عجیب برای آنان ذکر کرده‌اند که غالبا هم از متون روایات و احادیث و ارده در تفسیر آیات استفاده میشود شیخ در «تبیان» میفرماید : « یاجوج دو قبیله‌اند از فرزندان آدم و حبائی گفته که از فرزندان یافث بن نوح وترکها از نسل آنانند ومفسدون ←

نزدیك شود و عده خق قیامت و در تفسیر علی بن ابرهیم مأثور است که چون آخر-

---

← فی‌الارض‌معنای‌آن‌آنستکه مردم را میخورند». وابوالفتوح رازی در تفسیرمیفرماید : «منبه گفت و **مقاتل و سلیمان** ایشان از فرزندان یافث بن نوحند ضحاك گفت جماعتی انداز ترك کمب گفت ایشان نادرهٔ فرزندان آدم اند سعید جبیر گفت فساد ایشان در زمین آن بود که مردمخوار بودند **کلبی** گفت در وقت ربیع از زمین خود بیامدندی هر سبزی که یافتند بخوردندی و هرچه خشك بودی برداشتندی و بازمین خود بردندی . گفتندای ذوالقرنین در پس این کوه خدایرا خلقی هستند که بآدمیان نمانند مانند بهائم گیاه میخورند وچون سباع وحوش را میدرند و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ایشان دندان وچنگال دارند چون سباع و مانند چهارپای موی دارند و بر اندام پوشش ایشان موی است ازسرما وگرما بآن موی خویش راپوشیده دارند و یکدیگر را بآواز کبوتر خوانند وآوازبلندشان چون بانگ گرگ باشد و جفت چنان گیرند که بهائم ابو سعید خدری گفت : از رسول خدا شنیدم که یاجوج و ماجوج سد بگشایند و بیرون آیند چنانکه خدای تعالی گفت (و هم من کل حدب ینسلون) و مردم از ایشان بگریزند و باحصنها شوند تا بدجله رسند هر آب که در دجله بود باز خورند چنانکه خشك شود وهب گفت ایشان بر هیچ گیاهی و و چوبی و درختی نیابند الا که بخورند آنگه جویهای زمین باز خورند و هرکه را از مردمان یابند بخورند » ملا فتح الله کاشانی در تفسیر « منهج الصادقین » گوید دو قبیله‌اند ازاولادیافث بن نوح وگویند یاجوج از ترکند و ماجوج از جیل » . و نظیر همین سخن‌را قاضی بیضاوی در تفسیر : « انوار التنزیل » گفته است

و ملا محسن فیض‌کاشانی در تفسیر : « الاصفی » میفرماید یاجوج وماجوج دوقبیله‌اند از فرزندان یافث بن نوح و جمیع ترك و سقالب و یاجوج و ماجوج و چین از یافث‌اند ».

و علامه ابوالسعود در تفسیر خود که در حاشیه تفسیر فخر رازی بچاپ رسیده چنین گوید : « اختلاف کرده‌اند که یاجوج و ماجوج از کدام طائفه‌اند ضحاك گفته طائفهٔ از ترك هستند و سدی گفته ترکها قسمتی و طائفهٔ از یاجوج و ماجوج اند خروج کردند پس ذو القرنین سدی در بین آنان ساخت پس از اینجهت خارج واقع شدند پس جمیع ترکها از آنانند و قتاده گفت اینان بیست و دو قبیله هستند چونکه ذو القرنین—

الزّمان شود بیرون آیند یأجوج و مأجوج بسوی دنیا و بخورند مردمانرا ، و أیضاً

← سد را ساخت بیست و یك قبیله یکطرف سد افتادند و یك قبیله به تنهائی خارج از سدشدند از اینجهت آنانرا ترك نامیدند زیرا بحال خود واگذارده و متروك شدند و اهل تاریخ گفته‌اند : اولاد نوح علیه السلام سه نفرند سام و حام و یافث سام پدر عرب و عجم و روم است و حام پدر حبشه و زنج و نوبه است ویافث پدر ترك و خزر و صقالبه و یاجوج وماجوج است و در صفات یاجوج و ماجوج هم اختلاف است بعضی گفته‌اند بقدری جثهٔ کوچك و قامتی کوتاه دارند که باندازهٔ یك وجب‌اند و بعضی گفته‌اند طول قامت آنها صد و بیست ذراع است و دارای دندان و چنگال‌اند » .

و علامه علی مهائمی هندی در تفسیر : « تبصیر الرحمان » جلد اول صفحه (۴۵۵) چاپ بولاق مصر عجیب تر از همهٔ مفسرین گفته علاوه بر اوصافیکه برای آنان گفتیم یاجوج و ماجوج مارها و عقربها را هم میخورند .

و از مفسرین عصر ما شیخ طنطاوی مصری در تفسیر خود از بعضی از محققین نقل کرده که او معتقد است اصل مغول و تاتار از مردی بوده بنام (ترك) و او همانست که ابوالفداء او را باسم ماجوج نامیده پس معلوم میشود مغول و تاتار همان یاجوج و ماجوج قرآنند چنانچه در کتاب : « فاکهة الخلفاء » و ابن مسکویه در : « تهذیب الاخلاق » و در «رسائل اخوان الصفا » نوشته است و سپس گوید اینها امت وحشی هستند که درشمال آسیا سکونت داشتند و باحملات وحشیانه خود برمملکت چین هجوم می‌بردند وفسادمیکردند تا زمانیکه یکی از آنان بنام چنگیزخان ظهور کرد و چین را بخاك وخون کشید وسپس ببلاد اسلامی تاخت و تاز کرد و سلطان محمد سلجوقی را شکست داد و از نسل همین طائفه بود هلاکوخان مغول که بممالك اسلامی حمله کرد و در بغداد المستعصم بالله راشکست داد و خاندان عباسی را برانداخت وسپس در تفسیر: «حتی اذافتحت یأجوج و ماجوج» گوید: در اوائل قرن هفتم هجری این سد گشوده شد بحملهٔ چنگیزخان مغولی و بعد چند روایت از احادیث اهل سنت را با او تطبیق داده و گوید مقصود پیغمبر اسلام که فرموده : «**ویل للعرب من شر قد اقترب** » همین شر و فتنه مغولیان بوده است و پس از بحث مفصلی که در خصوص حملات مغول کرده معتقد است که مقصود از سد ذوالقرنین همان دیوارچین←

از آن تفسیر مرویست که هرگاه بوده باشد قبل از روز قیامت در آخرالزمان منهدم

← است و برای اثبات اینمطلب هم نقشهٔ جغرافیائی چین و دیوار آنرا ترسیم نموده است .

و از علمای بزرگ شیعه در عصر ما شیخنا فی الروایة آیة الله العلامة آقا سید هبة ـ الدین‌شهرستانی از طنطاوی پیروی کرده ودر مقالهٔ خود که در شماره دوم سال سوم مجله (المرشد) صفحه (۶۹) است همین قول را اختیار کرده است . و علامه طباطبائی سلمه الله هم همین قول را در تفسیر « المیزان » تأیید فرموده‌اند .

نگارنده گوید : دست برداشتن از روایات اهل بیت عصمت در مقام تفسیر قرآن و طرح آنها بکلی با اینکه اوصاف یاجوج و ماجوج را شرح داده‌اند و تأیید از اقوال مورخین اروپائی و آسیائی صحیح نیست .

(سد ذوالقرنین کجاست ؟؟)

باقیماند بحث درقسمت سوم که‌آیا سد ذوالقرنین در چه قسمتی ازکرهٔزمین‌واقعست؟؟ در اینجا هم مانند آندو سؤال قبل در کتب تفاسیر و تاریخ داد و فریاد و اختلاف عقائد و آراء بسیار است و قبل از بیان آراء ابتداء باید بحث از معنای لغوی کلمهٔ (سد) نمودو سپس به بیان کیفیت ساختن سد پرداخت و بعد از آن موضع جغرافیائی‌آن‌را تعیین نمود:

شیخ طوسی در تفسیر : « تبیان » فرموده : هر چه بین شما و بین چیزی مانع شود آنرا سد گویند .

ابوالفتوح رازی در تفسیرش میفرماید : « ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم سدین بفتح سین خوانده‌اند و باقی قراء بضم سین کسائی گفت این هردو لغت است و آن دوکوه است که ذوالقرنین میان آن دو کوه سد کرد میان یاجوج و ماجوج و عکرمه گفت فرق است میان سد و سد هرچه از صنعت آدمی باشد آنرا سد بفتح گویند و آنچه خلقت خدا باشد آنرا سد بضم گویند » .

اما کیفیت بنای این سد و خراب آن هم در کتب تفسیر مختلف ضبط شده ابوالفتوح رازی می‌نویسد : (مابین الصدفین) صدفه سنگ بود بفرمود تا از زیر آن‌چندان بکندند که بآب رسید آنگه بسنگ برآورد طول صد فرسنگ در عرض پنجاه فرسنگ و و هرگاه صفی سنگ نهادند بفرمود تا بجای گل مس و روی گداخته در او ریختند آنگه

شود آن سدّ و بیرون آیند یأجوج و مأجوج و بخورند مردمان را ، و آنست

—هم چنین برآورد و سنگ برهم می‌نهاد و روی و مس و آهن در میان می‌نهاد و بآتش می‌دمیدند تا گداخته میشد تا آنکه که از بالای آن کوهها ببرد مقدارانند هزارگز آنکه آنرا شرف از آهن برنهاد اکنون سد بمانند بردیمنی است خطی سیاه و یکی سرخ و یکی زرد از سیاهی آهن و سرخی مس و زردی روی . پیغمبر فرمود یاجوج و ماجوج بیایند و و این سد میشکافند تا نزدیك آن باشد که شعاع آفتاب به بینند چون شب در آید گویند بازگردیم که فردا تمام بشکافیم و در شهرها رویم خدایتعالی روز دیگر همچنان کند که بوده باشد هم براین قاعده هر روز این کار کنند تا آنکه وقت آمدن ایشان باشد . سعید بن ابی صالح گفت مرا چنین روایت کرده‌اند که شاخی سنگ و آهن و روی مینهادند و شاخی هیزم آنکه آتش در آنجا نهاد تاآن هیزم بسوخت وبآتش او آن مس وآهن گداخته شد و در یکدیگر ریخته شد و بسته گشت ، **و در تفسیر برهان** از ابو بصیر روایت کرده که هرگاه قبل از روز قیامت شود و در آخر الزمان این سد خراب شود ویاجوج وماجوج بدنیا آیند و بخورند مردم را **نگارنده گوید** : از آنچه نقل شد معلوم میشود ازصفات ممتاز سد ذوالقرنین اینستکه بیش از هرچیز آهن در آن بمصرف رسیده است .

اما محل جغرافیائی این سد در چه نقطه از روی زمین قرار دارد ؟ ؟

این هم سئوالی استکه سخت مورد اختلافست و هریك از محققین برای خود عقیدهٔ دارند و و برای اثبات آن ادلهٔ اقامه نموده و هرکدام بنوبه خود دچار اشتباهاتی هم شده‌اند .

عبدالله بن عباس گفت : این سد میان ارمنیه و آذربایجان است .

بیضاوی در تفسیر خود گوید سدین ارمنیه و آذربایجان است و بعضی هم گفته‌اند دو کوه‌اند در آخر شمال در منقطع زمین ترك و سیوطی در تفسیر (جلالین) گوید سدین بفتح سین و ضم سین دو کوهند درمنقطع بلاد ترك وسد اسکندر بین‌آندو واقعست و مهائمی در تفسیر (تبصیر الرحمان) گوید سدین یعنی دو کوه ارمنیه و آذربایجان که بین آن دو سد ذوالقرنین است .

نگارنده گوید : همانطوریکه مشاهده میکنید از اقوال قدمای مفسرین که از اصحاب پیغمبرند جای سد ذوالقرنین را در شمال ایران معین کرده‌اند پس ما باید این—

قول خدای عزوجل : « حتّی اذ افتحت یأجوج و مأجوج وهم من کلّ حدب ینسلون».
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود که نیست هیچ مردی از ایشان که

←سد را در کوهستانهای شمالی جستجو کنیم آن هم بین دو کوه نه در طرف چین چنانچه بعضی از مفسرین معاصرین دچار این اشتباه شده‌اند .

(سد ذو القرنین در کجای شمال است ؟ ؟)

این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه واقع شده است و جائی استکه سلسله کوههای قفقاز مثل یك دیوار طبیعی راه بین جنوب و شمال را قطع میکند و فقط یك راه در تنگهٔ میان این سلسله کوهها وجود دارد این راه را امروز بنام **تنگه داریال** میخوانند و درناحیه : **«ولادی کیوکز» و « تفلیس »** واقع شده است و هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست که **ابوالکلام آزاد** گفته مسلماً همان سد کوروش است زیرا در سد ذوالقرنین گفته میشود که آهن زیاد بکار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده و این سد که در این دره وجود دارد هم آهن زیادی در آن دیده میشود .
بنابراین قول باینکه سد ذو القرنین و دیوار آهنی در شمال ایران قرار دارد قولی استکه از قدمای مفسرین و اصحاب پیغمبر اسلام در تفاسیر بچشم میخورد و این قول ابتکار آقای ابوالکلام آزاد هندی نیست چنانچه وی ادعا کرده و سر و صدا راه انداخته و هیچ نامی از مفسرین نبرده است .

(دیوار در بند یا باب الابواب کجاست ؟)

علاوه بر دیوار آهنی داریال یك دیوار سنگی نیز در آن حدود وجود دارد که از بحر خزر شروع میشود و تا ارتفاعات کوهستانی میرسد و قریب سی میل طول آنست و در ساحل غربی بحر خزرشهری است بنام دربند که اعراب آنرا : (**باب الابواب**) می‌نامند و این سد چون راه میان شمال و جنوب را می‌بسته ایرانیان آنرا (**دربند**) نامیده اند چنانچه مورخین بزرگ مانند استخری و مسعودی و مقدسی و یاقوت حموی و قزوینی در آثارالبلاد عموما این ناحیه را دربند میخوانند و در همین جاست که تواریخ اسم اسکندر را می‌برند و گویند او در شمال‌ایران سدی ساخته وهمین نیز سبب شده است که ذوالقرنین را در تفاسیر همان اسکندر بدانند . ←

بمیرد تا آنکه متولّد شود برای او از صلب او هزار فرزند نرینه ، پس فرمود که : ایشان بیشترین خلقیند که آفریده شده‌اند بعد از ملائکه - یعنی بعد از ملائکه ، که از همهٔ خلائق بیشتر و أکثرند ، حقّ تعالی خلقی بیشتر از یأجوج و مأجوج نیافریده است [۱] - .

(سد مأرب کجاست ؟) ←

کسانی از مفسرین که گفته‌اند ذو القرنین از پادشاهان حمیری و اهل یمن بوده گفته‌اند که سد او همان سد مأرب واقع در یمن است ولی این اشتباه است زیرا اولا آن سدی است برای بستن و جلوگیری کردن آب نه برای جلوگیری از اقوام وحشی و ثانیاً از جنس آهن چیزی در آن یافت نمیشود و اما علامه هبة الدین شهرستانی که فرموده مقصود از ذوالقرنین پادشاه یمنی حمیری است فرموده چون اهل یمن در فن سد سازی مهارت تمام داشتند و ذوالقرنین تا مشرق یعنی تا بلاد چین را بتصرف آورد مردم چین از او تقاضای ساختن سد را کردند و او هم دیوار چین را بنا نهاد و این سخن اشتباه است زیرا دیوار چین در زمان او ساخته نشده و علاوه بر این باآجر ساخته شده نه با آهن .

(وضع دیوار چین چگونه است ؟)

گرچه دیوار چین را پادشاه آن کشور در برابر حملات وحشیانه اقوام وحشی که در شمال آسیا سکونت دارند ساخته است و گرچه آن دیوار هم از نظر ساختمان خیلی بزرگ و با عظمت است لکن ربطی بقصهٔ ذوالقرنین و سد او ندارد .

ویل دورانت در « تاریخ تمدن » در بخش سوم که خاور دور یعنی چین و ژاپون‌را شرح داده در صفحه : (۹۵۴ و ۹۵۵) در بارهٔ : « دیوار چین » چنین گفته است : تنها توصیفی که تاریخ گزاران چینی از دشمن نامدار خود کرده‌اند این است : « مردی با ←

(۱) این روایت را ابوالفتوح رازی در تفسیر خود جلد سوم چاپ اول صفحه(۴۴۹) نقل کرده و نیز مفسرین معتبر دیگر مانند تفسیر البرهان و غیره آورده‌اند و سنیان نیز در تفاسیر خود ذکر کرده‌اند . (روضاتی)

و در تفسیر : «مجمع البیان» و سائر تفاسیر مرویست که از حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسیدند از یأجوج و مأجوج ، فرمود : یأجوج اُمّتی است ، و مأجوج امّتی ، و هرامّتی چهار صد امّتند ، و لمیمیرد مردی ازیشان تا ببیند هزار فرزند نرینه را از صلب خود ، که همگی حامل سلاح باشند ، عرض کردندکه: یا رسول الله وصف فرما برای ما ایشانرا ، فرمود که : ایشان سه صنفند صنفی‌ازایشان امثال اُرزَند ، پرسیدند که اُرز چیست ؟؟ فرمود : درخت طویلی است درشام ، و لغویّان آنرا بدرخت صنوبر - یعنی درخت کاج یا قسم بی ثمر آن تفسیر کرده‌اند - و صنفی ازیشان طول و عرضشان مساویست ، و این صنفند که در پیش ایشان نمی‌ایستد هیچ کوهی و نه هیچ آهنی ، و صنفی ازیشان یك گوش خود را فراش خود میکنند و دیگری را لحاف خود ، و نمیگذرند بفیلی ، و نه وحشی ، و نه شتری ، و نه خوکی مگر آنکه میخورند آنرا ، و هرکه ازیشان میمیرد او را میخورند ، مقدّمهٔ ایشان در شام خواهد بود ، و ساقهٔ ایشان در خراسان ، می‌آشامند نهرهای مشرق و دریاچهٔ طبریّه را - یعنی آب نهرهای مشرق ، و دریای مازندران را آخر خواهند کرد[1] .

←بینی بسیار پیش‌آمده : چشمانی درشت ، سینهٔ چون سینهٔ پرندگان‌شکاری صدائی چون‌صدای شغال بی‌احسان با دل ببریاگرگ » وی طبعی‌خشن و لجوج داشت خدایی جزخودنمیشناخت و مانند بیسمارك میخواست کشور خود را با خون و آهن متحد کند پس از ربودن تاج سلطنت یکی از نخستین کارهایش متصل کردن و کامل ساختن دیوارهای مجزایی بودکه از←

---

(۱) این‌روایت راابوالفتوح رازی درتفسیرخودجلد سوم‌صفحه (۴۲۹) نقل‌کرده ودر تفاسیر دیگر معتبر شیعه نیز روایت شده است و سنیان هم در کتب خود نقل کرده‌اند و از جمله شیخ طنطاوی مصری در جلد نهم صفحه (۲۰۴) گفته است : « در اوائل قرن هفتم هجری چنگیزخان مغولی با سپاهیان خود مشرق و مغرب زمین را بتصرف آورد و اینکه در حدیث ذکر شده: «مقدمهٔ ایشان درشام خواهد بود وساقهٔ ایشان در خراسان اشاره به سیر آنان است » . و البته اگر کلام طنطاوی را بخواهیم حمل بصحت کنیم با بقیهٔ حدیث هیچ تناسبی نخواهد داشت . (روضاتی)

و در بعضی از کتب أصحاب از أبی سعید خدری" بعنوان إرسال مرو"یست که

ـــدیر گاهی برای حفظ چین از اقوام بربری شمال ساخته بودند . وی متوجه شد که برای ساختن دیوار ـ این نشانهٔ عظمت و شکیبائی قهرمانی چین ـ باید از انبوه مخالفان داخلی خود سود جوید . دیوار بزرگ چین که هزار و پانصد میل طول دارد و جابجادروازه‌های بزرگی بسبك آشوری در آن تعبیه شده عظیم‌ترین ساختمانی است که بشر تا کنون بر پا داشته است . ولترمی‌گوید : « اهرام مصر درکنار آن چیزی جزتوده‌هائی سست وبی‌اعتبار نیست » در طی ده سال مردانی بیشمار در راه ساختمان آن جان دادند چینیان‌میگویند: « مایه انهدام یك نسل و نجات نسل‌های بسیار شد » چنانکه خواهیم دید این دیوار درست نتوانست از ترکتازی بربریان جلوگیرد ولی از شمارهٔ یورش‌های آنان کاست پس بربریان هون Hun که راه خود را بچین مسدود یافتند بغرب رو کردند در اروپا سرازیر شدند و بایتالیا رسیدندآری ساختن دیوار چین باعث فرو افتادن روم شد .

و سپس ویل دورانت در همان مجلد از کتـابش در صفحهٔ (۹۵۷) گوید : ازاینروی دانشمندان که میخواستند از فرمان سرپیچی کنند گرفتار دشواریها شدند برخی از آنان دستگیر گشتند و آورده‌اند که بسیاری از آنان بساختن دیوار بزرگ گمارده شدند و چهار صد و شصت تن بقتل رسیدند .

و در همان مجلد در صفحه (۹۶۱) چنین گوید : وجود چند خاقان ناتوان بکار خاندان هان خاتمه داد وسپس ظهور دودمانهای کوچك و دول مجزا کشور را بهرج‌ومرج انداخت **با وجود دیوار بزرگ** تاتارها بچین ریختند و نواحی پهناور شمال‌راگشودند زندگانی چینیانرا مغشوش کردند و چند گاهی گسترش تمدن را موقوف داشتند .

سپس ویل دورانت در صفحه (۱۰۳۱) چنین می‌نویسد : در عصر طلائی شهرستان **ونیز** در حدود سال ۱۲۶۵ دومرد فرتوت ویك میانه سال با قیافه هائی رنجدیده وجامه هائی ژنده غبار آلود و کولبار بدوش بدر خانه‌ی که مدعی بودند بیست و شش سال پیش از آن خارج شده‌اند بگدائی رفتند و سپس بزور داخل آن شدند میگفتند که دریاهای پر خطر بسیار و کوه ها و فلات های مرتفع را پیموده از بیابانهای پر دزد گریخته **چهار بار از دیوار بزرگ چین گذشته** بیست سال در **ختا** بسر برده و خدمتگذارمقتدر.←

گفت : شنیدم از حضرت رسول خدای ﷺ که میفرمود : مفتوح خواهد شد سد

← ترین سلطان عالم بوده‌اند .

و سپس ویل دورانت در صفحهٔ (۱۰۳۸) چنین می‌نویسد : در روزگار نسل بعد سلطان قادری بنام **یونگ لو Yunglo** روی کار آمد و بار دیگر آسایش نصیب چینیان و بازار هنرها گرم شد با این‌همه دودمان « درخشان » بر اثر هرج و مرج و شورش و یورش ازمیان رفت مهاجمان از تشتت داخلی استفاده کردند **و از دیوار بزرگ چین گذشتند** و شهر پکن را در محاصره گرفتند .

نگارنده گوید : چنانکه مشاهده میکنید ویل دورانت تصریح کرده است باینکه: « این دیوار درست نتوانست از ترکتازی بربریان جلو گیرد » و نیز گفته است : «چهار بار ازدیوار بزرگ چین گذشته‌اند » و اینها خود دلیل واضح و روشنی است که دیوار چین نمیتواند همان سد ذوالقرنین باشد زیرا چنانچه در قرآن فرموده آن سد مانع از هجوم اقوام وحشی شد و دیگر گشوده نمیشود تا در آخرالزمان و کسی را قدرت عبور از آن نیست پس آنچه شیخ طنطاوی و احمد مصطفی مراغی و علامه هبة الدین شهرستانی در-



عکس دیوار چین است که از روی جلد یازدهم (دائرة المعارف بستانی) طاادل در مصر سنه ۱۳۱۸ قمری گرفته شده

یأجوج و مأجوج ، پس ایشان بیرون خواهند آمد بر مردم ، همچنانکه حق تعالی فرموده است : « و هم من کلّ حدب ینسلون » پس فرو میگیرند تمام روی زمین را ،

←اینخصوص نوشته‌اند همه باطل و بی‌دلیل است چنانچه تفسیر یأجوج و مأجوج هم باقوام مغول و تاتار غلط است زیرا با اوصافی که پیغمبر اکرم در بارهٔ یأجوج و مأجوج فرموده تناسب ندارد و در بارهٔ دیوار چین و شرح خصوصیات آن معلم بطرس بستانی‌درجلد یازدهم از چاپ اول کتابش : « دائرة المعارف » مطالبی آورده گوید : « طول این دیوار هزار میل است و از غرائب بلاد چین و عجائب دنیا بشمار میرود و فاصله بین چین و منغولیاست و پادشاه چین آنرا در سال (۲۲۰ قبل از میلاد مسیح) بنا کرده تا از هجوم قبائل شمالی جلوگیری کند و پهنای دیوار از طرف پائین (۲۵) قدم و در بالا (۱۵) قدم و ارتفاع آن بین(۱۵و۲۰)قدم است و دارای برجهائی‌ـ استکه بعضی از آنها (۴۰) قدم است و این دیوار از سنگ و آجر و گل ساخته شده و برای جلوگیری از اقوام وحشی شمال چین مفید نبوده و هم اکنون مشرف بخراب شدن است و تنها فاصله بین بعضی از مقاطعات آن کشور قرار گرفته‌است »



و نگارنده عکس دیوار چین را از کتاب « دائرة المعارف بستانی » در اینجا آوردم بنابرین از گفتار بستانی هم بخوبی معلوم میشود که دیوار چین نمیتواند همان سد ذو القرنین باشد زیرا خداوند در قرآن فرموده : « فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا قال هذا رحمة ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا » زیرا ظاهر این‌آیات اینستکه این مردم مفسد درپشت این سد محبوس شده‌اند و راه خروج بسایر نقاط زمین بر آنان بسته شده تا وقتیکه وعدهٔ←

و مسلمانان بقلعها وحصارهای خود میگریزند ، ومواشی خود را با خود میبرند بقلعها پس یأجوج و مأجوج آبهای زمین را می‌آشامند ، بنحوی که،أوائل ایشان بهر نهری

←پروردگار نزدیك شود یعنی آخرالزمان شود این سد شکافته شود و این قوم وحشی بیرون آیند و بشر و فساد مشغول شوند .

« تفسیر آیات و مشکل عصری ما »

تا اینجا باین نتیجه رسیدیم که قوم تاتار و مغول نمیتوانند همان یأجوج و مأجوج قرآن باشند فقط بعلت اینکه آنها دنیا را بقتل و غارت و خاك و خون کشیدند زیرا وعده قرآن هنوز عملی نشده پس جای این سئوال باقی میماند که این یاجوج و ماجوج کیانند و در چه نقطهٔ از کرهٔ زمین زندگی میکنند ؟؟ و چگونه بشر امروز از احوال آنان خبری بدست نیاورده ؟ بااینکه تمام نقاط زمین بهم مربوط شده و خطوط خشکی و دریائی وهوائی تمام شهرها را بهم مرتبط ساخته است بطوریکه موانع طبیعی هم مانند کوه و دریا و یا موانع مصنوعی مانند سد و دیوارهای بلند نمیتواند مانع ازکشف و اطلاعات بشر باشدزیرا هلیکوپترها بر فراز قله های مرتفع کوههای دنیا برای کسب اطلاع پرواز میکنند پس چگونه‌بشر بااینهمه وسائل بقوم یاجوج‌وماجوج دست نیافته و از حال‌آنان آگاهی‌ندارد؟؟ و این احتمالات را ممکنست اینگونه پاسخ دهیم که شاید سد ذو القرنین بمرور زمان با عوامل طبیعی از گرد و غبار و شن و خاك بوسیلهٔ طوفانهای مختلف پوشیده شده وزیرخاك رفته است و در آیندهٔ زمان بوسیله حفریات و کشفیات پیدا شود و بشر بر آن دست یابد .

« قطب چه میگوید ؟ »

در میان تمام مفسرین قرآن کریم مفسر معاصر ما سید قطب در تفسیر معروفش «فی ظلال القرآن » بیان حقیقت کرده چنین گوید : « دربارهٔ قصهٔ ذوالقرنین هیچ کتابی در دست نیست که واقع وحقیقت را بیان کند غیر از قرآن وقرآن هم بطورخلاصه بیان‌فرموده است و چون سخن در اینخصوص بدون علم سزاوار نیست لذا اعتماد بر کلمات مفسرین هم که در این باره گفته‌اند نیست . چنانچه بسیار مشکل است تحدید مکانیکه ذوالقرنین از مشرق و ، رب جهان رفته است چنانچه نمیتوانیم جزم پیدا کنیم بمکانیک ذو القرنین←

که میرسند همهٔ آب آنرا می‌آشامند و آنرا خشک وامیگذارند ، و آنها که از عقب می‌آیند میگویند که درین نهر یکباری آبی بوده است ، و باقی نمی‌ماند احدی از

ـ بآنجا رسیده و قرآن تعبیر از آن فرموده : (بین السدین) و نمیدانیم این دو سد کجاست؟ و اما یأجوج و مأجوج کیانند و کجا هستند الان و حال آنها در گذشته چه بوده و در آینده چه خواهد بود ؟؟ اینها سئوالاتیستکه پاسخ آنها بسیار مشکلست بطور تحقیق و ما از آنان خبری نداریم مگر آنچه در قرآن و اخبار صحیح است » .

ولی با اینکه سید قطب یك حقیقتی را بیان داشته معذلك خود برخلاف آن عمل کرده و یاجوج وماجوج را عبارت از حمله مغول و تاتار دانسته که ملك عرب وسلطنت عباسیین بدست هلاکو برچیده شد و باین سخن در جلد (۱۶) و (۱۷) هر دو تصریح کرده است با اینکه دلیلی از روایات ندارد .

« عقیدهٔ نگارنده در این باره »

نگارنده معتقدم همانطوریکه قاعده در تفسیر قرآن است باید قرآن را با قرآن و با سنت پیغمبر اکرم و فرمایشات عترت واولادطاهرینش معنی و تفسیر کرد تا باصطلاح معروف تفسیر برأی نشده باشد که موجب ارتکاب حرام است مخصوصاً اینکه قرآن هم دراین‌زمینه دستور فرموده است در سوره نساء آیه (۵۹) : « فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخرذلك خیروا حسن تأویلا » یعنی پس اگراختلاف کنید در چیزی از امور دینیه پس باز گردانید آنرا بحکم خدا و رجوع کنید بررسول او (در زمان او و بسنت مطهرهٔ او که فرا گیرید آنرا از ائمه صادقین صلوات الله علیهم بعد از وفات او) اگر هستید شما از روی اخلاص میگروبد بخدای و روز قیامت این رجوع بهتر است شما را و نیکو از روی عاقبت در امرآخرتست .

و علی علیه السلام در « نهج البلاغة » خطبهٔ اول در وصف قرآن فرموده : « مفسرا جمله و مبینا غوامضه بین‌مأخوذ میثاق فی‌علمه و موسع علی‌العباد فی جهله » یعنی پیغمبرمجملات قرآنرا تفسیر فرموده و مشکلات آنرا بیان نموده و در بارهٔ علم ببعض ازآیات پیمان‌محکم از امت خود گرفته و در خصوص جهل بخصوصیات بعضی از آیات قرآن بر بندگان خدا توسعه داده مقصود اینکه در بارهٔ از قسمتهای قرآن خدا نخواسته که حتماً در آنمورد ما←

مردم مگر کسانی که در قلعه یا کوه بلندی بوده باشند ، پس گویندهٔ ایشان خواهد گفت که : ما از اهل زمین فارغ شدیم ، و باقی ماندهاند کسانیکه در آسمانند ، پس حربهای خود را حرکت میدهند ، و بجانب آسمان میاندازند ، پس آنها خون آلود بسوی ایشان برمیگردد ، میگویندکه ماهل آسمان راکشتیم ، پس درین أثناء مسلّط میکنند حق تعالی بر ایشان کرمی را بر مثال کرمهائی که در دماغ شتر و گوسفند میباشد ، پس داخل میشوند در گوشهای ایشان ، و سوراخ میکنند گردنهای ایشانرا پس صبح میکنند مردگان که شنیده نمیشود برای ایشان هیچ حسّی و نه حرکتی ،

← تحقیق و جستجو و کاوش و بررسی و موشکافی کنیم بلکه اجمال یك واقعهٔ را اعتقاد داشته باشیم کفایت میکند همچنانکه مؤلف مرحوم در خصوص قصهٔ یاجوج و ماجوج واعتقاد بسد آنان درصفحه (۵۵۱) فرمود : « و مجملا ایمان بوجود سد ذوالقرنین و وجود یأجوج و مأجوج و خروج ایشان نزدیك قیامت بایدآورد همچنانکه در نص صریح قرآن مجید وارد شده است » در تفسیرآیات ذوالقرنین قدری هم تعصبات نژادی بتاریك کردن مسئله کمك کرده است زیرا هردسته وطائفهٔ خواسته روی تعصبات خود ذوالقرنین را بایکیازشخصیات برجسته خود تطبیق دهند مثل اینکه عربها با پادشاهان یمن و ایرانیان با کوروش کبیر و یونانیان با اسکندر رومی در حالیکه تفسیر قرآن باید خالی از هرگونه تعصب باشد و از طرفی هم تصرفات خائنانه مستشرقین اروپائی وامریکائی در تفسیر قرآن مانند (سیلدبرجر) آلمانی و (کلافیجو) اسپانیائی که در مجله (المقتطف) مقالاتشان درج گردیده و سپس سبب اشتباهاتی برای طنطاوی و مراغی و دیگران گردیده است . چنانچه کلمات یهودی معروف اجنتس جولد تسهر صاحب کتاب (مذاهب التفسیر الاسلامی) که در مصر چاپشده سبب گمراهی و اشتباه جمعی از جوانان ونویسندگان غرب زده اسلامی شده و چه نسبتهای ناروائی که بمذاهب مختلف اسلامی داده و خلطهای عجیبی در بحثهای مختلف نموده است و این هم از آفات عصر ما است وگرنه یهودی خارج از مذهب و دین مقدس اسلام را چه ارتباطی باتفسیرقرآنست؟!!! . (روضاتی)

یعنی همگی هلاك میشوند ، که جنبندهٔ از ایشان باقی نمیماند [۱] .

و أیضاً در آن کتاب مرویست که زمین بدبو و متعفّن میشود از جیغهای [۲] ایشان ، پس حقّ تعالی بارانی عظیم خواهد فرستاد ، که سیلها جیغهای ایشانرا ببرد بسوی دریاها.

و چون خصوصیّات ایشان در أحادیث معتبره که مفید علم توانند بود وارد نشده است ، بهمین قدر إکتفاء نمودیم . **و مجملا ایمان بوجود سد ذوالقرنین ، و وجود یأجوج ومأجوج وخروج ایشان نزدیك قیامت باید آورد . همچنانکه در نص صریح قرآن مجید وارد شده است ، و گوش بتأویلات بی‌دینان ، و بهذیانات ملاحده ، وشبهات واهیهٔ ایشان نباید داد ، و تفحص خصوصیات آنها ضرور نیست .**

دیگر از جملهٔ علامات قیامت بیرون آمدن آفتابست از جانب مغرب

همچنانکه حق تعالی درسورهٔ مبارکهٔ : «أنعام» فرموده است که : «یوم یأتی بعض آیات

---

(۱) این روایت را ابوالفتوح رازی درتفسیر خود جلد سوم صفحهٔ (۴۵۲) نقل کرده و در تفاسیر معتبر شیعه و سنی هم آمده است . (روضاتی)

(۲) دهخدا در « لغت نامه » گوید : جیغ یعنی بانگ و فریاد . آوازی نازك وسخت فریادی با آواز زنان و بچگان . جیغ و ویغ کردن هیاهو و جار و جنجال راه انداختن با آواز زنانه . و معلوم است که در این حدیث مراد از جیغها اینمعنی نیست زیرا باعبارت آخر حدیث که فرموده : « سیلها جیغهای ایشانرا ببرد » تناسب ندارد .

و نیز دهخدا در « لغت نامه » گوید : جیغه یعنی زیوری مرصع که سلاطین وامراء بر سر زنند (غیاث) (آنندراج) و جیغه جیغه کردن (مصدر مرکب) چیزی استکه باسوده طلق یعنی اترك (ابرق) آمیخته سازند و زنان بخصوص در روستاها برپیشانی وابروچسبانند مثل مقیش ریزه که مرسوم زنان هند است .

بنابراین اینمعنی متناسب با عبارت روایت است و معلوم میشود یك نوع زیوری‌است بدبو و متعفن که یأجوج و مأجوج استعمال میکنند . (روضاتی)

ربك لا ينفع نفساً ايما نها لم تكن آمنت من قبل اوكسبت في إيما نها خيراً» [۱] یعنی روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو ، سود ندهد و نفع نبخشد هیچ نفسی را ایمان او ، آن نفسی که نبوده است که ایمان آورده باشد از پیش ، یعنی پیش از آن و در آن روز ایمان آورد ـ یا نبوده باشدکه کسب کرده باشد در ایمان خود نیکوئی و طاعتی را .

و اکثر مفسران بر آنند و از بعض اخبار معتبره نیز مستفاد میشود که : این بعض عبارت از طلوع شمس است از مغرب ، و از طرق عامه از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که آیات: طلوع آفتابست از مغرب ، ودابّة الارض است ، ودجّال ، و دخان و مرگ و قیامت .

وعیّاشی [۲] ازحضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که : آیات پروردگار طلوع شمس است ازمغرب ، وخروج دابّةالارض است ودخان . و ازکلام شریف حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام که در مبحث دابّة الارض گذشت مستفاد میشد که : طلوع شمس است ازمغرب ، وخروج دابّة الارض ، وبلندکردن دابّة سرخود را درمابین خافقین ، که ظاهر آنستکه عبارت بوده باشد از ظاهرشدن آنحضرت علیه السلام در نزد قرص آفتاب همچنانکه در روایات صریحاً وارد شده است .

و در روایت دیگر از أهل البیت علیهم السلام مرویست که : طلوع شمس است از مغرب ، و خروج دجّال ، و دخان .

و علّی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که چون آفتاب ازمغرب طلوع کند هرکه ایمان آورد آن ایمان باو نفعی نمیرساند . ومحمّد بن یعقوب کلینی وشیخ طوسی

---

(۱) سوره انعام آیه (۱۵۸) .

(۲) شیخ ابوالنصر محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش عراقی کوفی سمرقندی از علماء و محدثین و مفسرین مورد وثوق شیعه است و زیاده از دویست کتاب تألیف کرده که از آنها است : « تفسیر عیاشی » در ابتداء از علماء سنی بشمار میرفت و سپس هدایت شده و ازعلمای بزرگ شیعه شد واو ازمعاصرین شیخ کلینی صاحب : «کافی» بشمار میرود. (روضاتی)

بسند معتبر از حضرت أبی عبد الله علیه السلام روایت کرده‌اند که : چون آفتاب از مغرب طالع شود همه کس ایمان می‌آورند ، و آن ایمان بایشان نفعی نمی‌بخشد .

دیگر از جملهٔ أشراط قیامت دخان است یعنی دودی که در أحادیث سابقه گذشت ، و حق تعالی درسورهٔ : «دخان» ذکر آن فرموده است‌که : «فارتقب یوم تأتی السماء بدخان مبین یغشی الناس هذا عذاب الیم » [۱] یعنی پس إنتظار ببروزی راکه بیاورد آسمان دود ظاهر هویدائی را که فرو گیرد مرد مانرا اینست عذابی دردناك .

و در حدیث أشراط ساعت مروّیست که : اوّل آیات دخانست ، و نازلشدن عیسی علیه السلام ، وآتشی‌که بیرون می‌آید از قعر عدن أبین [۲] که میراند مرد مانرا بسوی محشر ، گفتند که دخان چیست ؟ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود وگفت‌که : آن دود پر میکند مابین مشرق ومغرب را وچهل شبانه روزمکث میکند ، أمّا مؤمن پس میرسد باو مانند هیئت زکام ، و أمّاکافر پس او مانند مست خواهد بود ، که دود بیرون میآید از سوراخهای بینی و گوشها و دُبر او .

و شیخ طبرسیّ رحمه الله در : « تفسیر جوامع » از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که : دودی می‌آید از آسمان پیش از قیامت که داخل میشود در گوشهای‌کافران ، تا اینکه سرهای ایشان مانندکلّهٔ بریان‌کرده میشود ، وعارض میشود مؤمن راازآن مثل هیئت زکام ، وهمهٔ زمین مانند خانهٔ میشودکه آتش درآن أفروخته باشند ، و فُرجهٔ و روزنهٔ نداشته باشد ، و ممتدّ میشود آن دود چهل روز .

و در بعضی از روایات وارد شده است که این دود وظلمت ، در رجعت ظاهر خواهد شد ، و چون در أحادیث معتبرهٔ أهل بیت علیهم السلام دخان بعنوان إجمال وارد شده و این تفاصیل در آنها مذکور نیست بهمین نحو بآن إیمان باید داشت ، وعلم بتفاصیل

---

(۱) سورهٔ دخان آیهٔ (۱۰) .

(۲) ابین بر وزن احمر اسم مردیست از قبیلهٔ حمیر که شهر عدن را که قصبهٔ یمنست بنا کرده است و ابین بکسر حمزه بروزن حمیر نیز لغتی است درآن (منه اعلی الله مقامه).

را بایشان باید واگذاشت .

و آنچه بعضی از مفسّران[1] گفته‌اند که : دخان اشاره است بقحطی که در زمان حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله متحقّق شد ، مخالف أحادیث معتبرهٔ عامّه و خاصّه است . و دیگر بغیر از آنچه مذکور شد اموردیگر از أشراط ساعت درأحادیث وارد شده است که این رساله موضع ذکر آنها نیست . وهمچنانکه سابقاً إشاره بآن‌شد ظاهراً إیمان إجمالی بمجموع آنها کافی بوده باشد ، باین عنوان که إقرار نماید که آنچه ایشان درین باب خبرداده و فرموده‌اند ، تمام حق وصدقست هرچند إطلاع برتفاصیل آن نداشته باشیم .

دیگراز جملهٔ اموری که إیمان بآنها باید داشت نفخ صور است‌که آیات‌کریمهٔ قرآنیّه و أحادیث متکثّره از طرق عامّه و خاصّه بر آن دلالت میکنند ، و در آن أحادیث وارد شده است که حق تعالی إسرافیل را خلق فرمود و با او صور عظیمی آفرید یعنی بوقی که یکطرف آن در مشرق است و طرف دیگر در مغرب ، و ازروزی‌که او خلق شده است آن بوق را در دهان دارد ، و منتظر فرمان حق تعالیست ، که هر گاه أمر إلهی‌صادرشود درآن بدمد ، وازآیات وأحادیث مستفاد ومعلوم میشودکه‌دو نفخ درصور ألبتّه‌میباشد، یکی‌دمیدن‌اوّل که‌بآن‌جمیع‌اهل‌زمین‌واکثرأهل‌آسمانها بیکدفعه میمیرند و دیگری در وقت مبعوث شدن ، که بآن دمیدن همهٔ خلائق بیکدفعه زنده میشوند ، همچنانکه درسورهٔ مبارکه : «زمر» میفرمایدکه : «ونفخ في الّصورفصعق من في الّسموات

---

(۱) مقصود مؤلف از : « بعضی از مفسران » مفسر معروف صاحب : « مجمع‌البیان» است که در آن کتاب در تفسیر این آیه فرموده : وقتی کفار قریش تکذیب کردند پیغمبر اسلام را حضرت نفرین فرمودآنانرا و بدرگاه خدا عرض کرد خدایا این مردم رابقحطی مبتلا گردان مانند قحطی زمان حضرت یوسف پس زمین برکات خود را قطع کرد و طائفهٔ قریش دچار قحطی شدند بطوریکه هر فردی از کثرت گرسنگی همچنان تصور میکرد که بین او و بین‌آسمان‌مانند دخان دودی فرا گرفته است و از شدت گرسنگی گوشت مردار و استخوان حیوانات رامیخوردند . (روضاتی)

و من في الارض إلاّ من شاء الله ثمّ نفخ فيه أخرى فاذا هم قيام ينظرون» [1] یعنی و بعنوان جزم و تحقیق دمیده شود در صور - یعنی نوبت اوّل - پس بیهوش بیفتد یعنی بمیرد هرکه در آسمانهاست ، و هر که در زمین است ، مگر کسیکه خدای خواهدکه بنا برروایتی ایشان جبرئیل و میکائیل و إسرافیل وملك الموتندکه بعد ازآن خواهند مرد . و در روایت دیگر وارد شده که ایشان شهداءند که شمشیرهای خود را حمائل کرده در دور عرش میباشند ، و بعضی حملهٔ عرش را گفته‌اند ، پس دمیده شود درصور دمیدن دیگر یا نوبت دیگر ، پس ناگاه ایشان بپا ایستادگانند که نظر میکنند و از هر طرفی مینگرند چون مبهوتان ، یا إنتظار میبرند که با ایشان چه خواهندکرد ؟!! وعلی بن ابراهیم قمّی رحمه الله درتفسیر خود بسند معتبرازثویربن ابی فاخته روایت کرده است که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سئوال کردند که چقدر است فاصلهٔ میانهٔ این دو نفخه ؟ حضرت فرمود : آنچه خدا خواسته است ، پس شخصی عرض‌کرد که یابن رسول الله خبر ده مرا که چگونه دمیده میشود در صور ؟ فرمود : أمّا نفخهٔ اولی پس بدرستیکه خدای عزّوجلّ أمر میکند إسرافیل را ، پس فرود می‌آید بدنیا و صور با اوست ، و برای صور یکسر است و دو طرف ، و میانهٔ هر طرفی از آنها تا بطرف دیگر مثل مابین آسمانست تا زمین ، پس چون ملائکه إسرافیل را دیدند که با صور بزمین آمد ، میگویندکه بتحقیق‌که خدا رخصت داده است درمردن أهل زمین ودر مردن اهل آسمان فرمود : که پس إسرافیل فرودمی‌آید بحظیرهٔ بیت المقدّس در حالتی که‌اورو بکعبه‌است ، چون‌اهل‌زمین‌إسرافیل‌رامیبینند میگویندکه‌بتحقیق‌که خدا رخصت داده است درموت أهل زمین ، پس درآن صورمیدمد دمیدنی ، وبیرون می‌آید صدا ازطرفی که بجانب زمین است ، پس باقی نمیماند در زمین هیچ صاحب روحی مگرآنکه بیهوش میشودومیمیرد ، وبیرون می‌آید صداازطرفی‌که بجانب آسمانهاست پس باقی نمیماند در آسمانها هیچ صاحب روحی مگر آنکه بیهوش میشود و میمیرد مگر إسرافیل ، فرمودکه : پس حقّ تعالی میفرماید باسرافیل که ای إسرافیل‌بمیر ،

(۱) سورهٔ زمر آیه (۶۸) .

پس او نیز میمیرد ، و براینحالت میماند آنقدرکه خدا خواسته است ، پس امرمیکند خدا آسمانها را ، پس بموج می‌آیند و حرکت میکنند ، و امر میکند کوهها را ، پس براه می‌افتند و روان میشوند ، و آنست قول خدای تعالی که : «یوم تمور السّماء موراً و تسیر الجبال سیراً» [۱] فرمود یعنی پهن و هموار میشوند ، و بدل کرده میشود زمین بغیر آن زمین ، فرمود یعنی بزمینی که کسب کرده نشده باشد گناهان بر روی آن در حالتی‌که‌آن زمین‌بارز و نمایانست ،که هیچ‌کوهی ، ونه هیچ درختی وگیاهی ، برروی آن نیست ، همچنانکه پهن کرده بود آنرا اول بار ، و إعاده میفرماید عرش خود را بر روی آب همچنانکه بود اول بار ، در حالتی که مستقّل باشد بعظمت و قدرت خود ، پس در آنوقت ندا میکند خداوند جبّارتبارك و تعالی بصدای بلندی از جانب خود ، که باطراف آسمانها و زمینها میرسدکه : «لمن الملك الیوم» [۲] از برای کیست پادشاهی امروز ؟؟ ، پس جواب نمیدهد او را هیچ جواب دهندهٔ ، پس در آن هنگام میفرماید خداوند جبّار عزّوجلّ در حالتی‌که خود جواب دهنده است مرنفس خود را که : «لله الواحد القهّار» پادشاهی مخصوص خدای یگانه قهّار است ، ومن مقهور و مغلوب ساخته‌ام همهٔ خلائق را ، و من میرانیده‌ام ایشانرا ، بدرستیکه منم خدائی‌که نیست هیچ خداوندی ومعبودی مگرمن بتنهائی و یگانگی‌که هیچ شریکی برای من و هیچ وزیری نیست ، و من آفریدم خلق خود را بدست قدرت خود ، و من میرانیدم ایشانرا بمشیّت خود ، ومن زنده‌کرده‌ام ، یا ومن زنده میکنم ایشانرا بقدرت خود فرمود که : پس خداوند جبّار بقدرت خود میدمد نفخهٔ دیگر را در صور ، پس بیرون می‌آید صدا از یکی از آن دو طرف‌که بجانب آسمانهاست ، پس باقی نمیماند در آسمانها أحدی مگرآنکه زنده میشود وبرمیخیزد ، همچنانکه بود و برمیگردند حاملان عرش ، و حاضر میشود بهشت و دوزخ ، وحشر کرده میشوند خلائق از برای

---

(۱) سورهٔ طور آیهٔ (۹)

(۲) سورهٔ غافر آیهٔ (۱۶)

حساب ، راوی گفته که : پس دیدم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را که میگریست دریموقت گریستن شدیدی .

و بعضی از مفسّران گفته‌اند که : نفخ صور سه مرتبه واقع میشود ، نفخهٔ اوّل نفخهٔ فزع است که خلائق همگی میترسند ، و نفخهٔ دویم نفخهٔ صعق است که همگی میمیرند ، و نفخهٔ سیّم نفخهٔ قیام است که همگی زنده میشوند ، واین قول شاذّ ونادر است ، و از أحادیث معتبره بغیر از دو نفخهٔ که مذکور شد نفخهٔ دیگر ظاهر نمیشود ، و إعتقاد و إیمان بآن دو نفخه ، و إقرار بحقیّت آنها لازم است ، و راه تأویل مطلقا در آنها نباید داد ، و زیاده بر دو نفخه را بدون حجّتی و دلیلی قائل شدن بیصورت است .

و درینمقام إستبعادی که جمعی از بی دینان میکنند که : هر گاه تمام خلائق معدوم بوده باشند ، پس خطاب لمن الملك بی‌فائده خواهد بود ، خالی از یکی از دو صورت نیست ، یا آنرا بنا برین خلاف واقع میدانند ، و این تکذیب خدا ورسول است ، یا آنرا واقع و بی‌فائده میدانند ، و آن إسناد عبث و قبیح بخداوند حکیم خواهد بود ، و هردو منجرّ بکفر عظیم خواهد شد ، و هر صاحب دینّی باید بعلم یقینیّ دانسته باشد که هر چه از حکیم علیم صادر میشود ألبتّه و بی شبهه متضمّن حکمتی خواهد بود ، هر چند برما مخفّی بوده باشد . و ممکنست که از جملهٔ حکمتهای آن حصول لطفی بوده باشد برای مکلّفان که چون مخبر صادق از آن خبر دهد ، دنیا در نظر ایشان بی إعتبار شود ، ومفتون بعزّتها ودولتهای آن ، ومغرور بسلطنتها وپادشاهیهای آن نشوند ، و باین سبب منقاد و ذلیل او امر ونواهی جناب أقدس إلهی میبوده باشند همچنانکه بتواتر منقولست که سلاطین روم یعنی پادشاهان آل عثمان ، بجهت همین غرض شخصی را تعیین کرده‌اند که در اوقات سواریها ملحه بلمحه بآواز بلند پیشا پیش ایشان آیهٔ : « لمن الملك الیوم لله الواحد القهّار » [1] را تکرار میکند ، و ایشانرا از فناء و زوال سلطنتهای مجازی ناپایدار آگاه و خبردارمیگرداند .

---

(۱) سورهٔ غافر آیهٔ (۱۶)

دیگر ازجمله اموری که ایمان بآنها ضرور ولازمست ، حقیت مرگ و توابع آنست ، پس باید إقرار نمود که هر زندهٔ را بغیر حق تعالی ألبتّه مرگ میباشد ، همچنانکه در قرآن مجید فرموده است که : « کل نفس ذائقة الموت » [۱] یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگست .

وثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینیّ رحمه‌الله بسند صحیح روایت کرده است از یعقوب أحمر که گفت رفتیم بخدمت حضرت أبی عبد الله علیه‌السلام که آنحضرترا تعزیه بگوئیم باسماعیل فرزند آنجناب ، پس ترحّم فرمود براو ، بعد از آن فرمود که : حق تعالی خبر وفات پیغمبرش را باو داد و فرمود : « إنّك میّت و إنهم میّتون » [۲] یعنی بدرستیکه تومرده خواهی شد ، و بدرستیکه ایشان مردگانند ، و فرمود : « کلّ نفس ذائقة الموت » پس حضرت شروع نمود بحدیث گفتن و فرمودکه : أهل زمین خواهند مرد تا آنکه أحدی باقی نخواهد ماند ، پس أهل آسمان میمیرندتا آنکه أحدی باقی نخواهد ماند مگر ملك موت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل ، پس ملك موت می‌آید تا آنکه درموقف عرض نزد حق تعالی می‌ایستد ، پس حق تعالی ازو میپرسد و حال آنکه خود بهتر میداندکه : کی مانده است ؟؟ ! میگوید پروردگاراکسی باقی نمانده است مگر ملك موت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل ، پس میفرماید باو که : بگو جبرئیل و میکائیل را که بمیرند ، پس ملائکه گویند : پروردگارا ایشان دو رسول و دو أمین تواند ، فرماید که : من مقدّر و مقرّر کرده‌ام بر هر نفسی که در او روح بوده باشد مرگ را ، پس ملك موت بیاید و نزد حق تعالی بایستد ، و ازو سئوال کند که : کی مانده است ؟؟ ! گوید : پروردگارا نمانده است مگر ملك موت و حاملان عرش ، پس فرماید : بگو بحاملان عرش که بمیرند ، پس بیاید غمگین و و مغموم و از ترس نگاه بجانب بالا نکند ، پس از او پرسد که : کی مانده است ؟ ! گوید : پروردگارا بغیر ملك موت کسی نمانده است ، پس گوید : بمیر ای ملك موت

---

(۱) سورهٔ آل عمران آیهٔ (۱۸۵)

(۲) سورهٔ زمر آیهٔ (۳۰)

پس او نیز بمیرد ، آنگاه زمین را بدست قدرت خود ، وآسمانها را بدست قدرت‌خود بگیرد ، و ندا کند که : کجایند آنها که با من شریکی را میخواندند ؟ ؟ ! کجایند آنها که با من خدای دیگر قرار میدادند ؟؟!!.

و همچنین باید إقرار نمود بآنکه حق تعالی ملك موت ، یعنی‌حضرت عزرائیل علیه‌السلام را موکّل گردانیده است بقبض أرواح ، وآنکه او راأعوان چندهست ازملائکه که بامر او قبض أرواح میکنند ، و باو میسپارند ، همچنانکه در : « صحیفهٔ کامله » و سائر أحادیث معتبره وارد شده است .

و باید دانست که در ظواهر آیات کریمه گاهی إسناد قبض أرواح بحق تعالی داده شده است ، و گاهی بملك موت ، و گاهی بملائکهٔ دیگر ، و اکثر علماء آنهارا چنین جمع کرده‌اند که : بعضی را حضرت ملك‌موت‌قبض‌میکند ، و بعضی را أعوان او و ایشان باو میسپارند ، و او همه را بحق تعالی عرض میکند ، همچنانکه از حضرت أبی عبدالله علیه‌السلام مرویست در جمع میانهٔ این آیات که ملك موت را أعوان هست از ملائکه ، مانند حاکمی که‌یساولان داشته باشد ، و بهرجا و پی هرکارکه‌خواهدفرستد ، پس ملائکه أعوان اوقبض أرواح میکنند ، واوازیشان قبض میکند ، و حق تعالی آن ارواح را ، با آنچه‌ملك موت خود قبض نموده ازو قبض مینماید .

و از حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که فرمود : جناب أقدس إلهی از آن عظیمتر است که این امور را خود متوجّه شود و آنچه رسولان وملائکهٔ او بامر اومیکنند فعل اوست ، زیراکه بامر اومیکنند ، پس برگزیده است ازملائکه رسولان چند ، و از مردمان یعنی از مردمان نیز رسولان بر گزیده است ، پس هرکه از أهل طاعتست قبض روح او را ملائکه رحمت میکنند ، و هر که از أهل معصیت است ملائکهٔ عذاب قبض روح او میکنند ، وملك موت را أعوانی چند از ملائکهٔ رحمت و غضب هست که بامر او عمل میکنند ، و فعل ایشان فعل اوست ، و هر چه ایشان بعمل میآورند منسوب باوست ، پس صادقست‌که خدا قبض میکند ، وملك موت قبض میکند ، و ملائکه أعوان او قبض میکنند .

و مخفّی نخواهد بود که این جواب شریف حضرت وجه دیگر است از برای جمع میانهٔ آیات ، وغیر ازآن وجه جمعیست که سابقاً مذکور شد .

و در روایت دیگر از آنحضرت صلوات الله علیه مرویست که : فرمود که حق تعالی تدبیر میفرماید امور را بهر نحو که میخواهد ، و از خلق خود موکّل میکند هر که را میخواهد ، بهر أمر که میخواهد ، و ملك موت را موکّل میگرداند بمخصوصان خلق خود ، وسائرملائکه را بهرکه میخواهد ، وهمچنین نیست‌که صاحب علم هر علمی را برای همهٔ مردم تفسیر تواندکرد ، زیراکه درمیان مردم قویّ وضعیف هستند ، و بعضی از علم را مردم طاقت فهم آن دارند و بعضی را ندارند ، مگر کسی که خدا سهل و آسان کند از برای او حمل آنرا ، و إعانت کند او را بر فهم آن از خاصّان أولیاء خود ، و ترا همین بس است که بدانی که خدای عالم زنده کننده و میراننده است ، و قبض أرواح میکند بر دستهای هر که میخواهد از ملائکهٔ خود و غیر ایشان .

و پوشیده نیست که ازجملهٔ آنچه ازین حدیث شریف مستفاد میشود آنستکه درین قسم از امور ایمان إجمالی که سابقاً مکرّر مذکور شد کافیست ، و تفحّص تفاصیل آنها ضرور نیست .

و باید دانستکه سابقین طائفهٔ حکماء چون إعتماد برعقول ناقصهٔ خودکرده وتابع هیچ دینی و ملّتی نشده بوده‌اند ، هرچه راکه عقل ناقص ایشان إدراك نمیکرده است آنرا نفی میکرده‌اند ، و از آنجمله مطلق ملائکه و جنّ را نفی کرده ، و قائل بوجود ایشان نبوده‌اند ، ولاحقان ایشان که خود را بحسب ظاهر تابع ملّت اسلام میدانسته‌اند ، خواسته‌اند که میانهٔ ظلمت و نور ، و کفر و إیمان هردو جمع کنند ، آنها را بقوی و نفوس تأویل کرده‌اند ، و باین‌سبب ملك موت را تأویل میکنندبقوای بدنی ، یا نفوس فلکی ، یا عقل فعّال [1] ، که باعتقاد ایشان آنهایند که منشاء فناء

(۱) فلاسفهٔ اسلامی برای اینکه مطالب دینی را نپذیرند از خود اصطلاحاتی جعل کرده‌اند و از جمله گفته‌اند : مراد ازملائکه عقول مجرده ونفوس فلکیه وارواح‌مجرده‌اند ←

زندگان میشوند ، و اینها تمام کفر صریح و إسناد کذب یا فریب بسیار قبیح است ، بخدا و رسول و أئمّهٔ هدی علیهم السلام ، چه صراحت فرمودهای ایشان زیاده از آنستکه مجال این تأویلات در آنها تواند بود .

پس از فریب این نحو از سخنان غافل نباید بود ، هر چند ازکسانی صادر شده باشد که إعتماد عظیم بر فهم و علم ایشان بوده باشد ، و سخنان خدا و رسول ، و

← که تصرف در عنصریات کنند و شیطان عبارت از قوهٔ متخیله است و برای هر فلکی روحی است کلی که منشعب شود از آن ارواح زیادی چنانکه در « کشاف اصطلاحات الفنون » گفته است .

و ملا صدرا در کتاب : « مبداء و معاد ص ۹۲ » و در رسائل صفحه (۱۰۵) ودر اسفار جلد سوم صفحه (۱۰۱) گوید : صدر الدین قونوی از عقل اول تعبیر به ملك مقرب کرده و عقول طولیه را ملائکه مقربین نامیده است باعتبار قاهریت و تأثیر آنها در مادون خود .

و نیز شیخ الرئیس در : «شفا جلد دوم ص ۶۴۲» و ملا صدرا در «رسائل ص ۲۱۰» گوید مقصود از : « قوای فعاله سماویه و قوای فعاله فلکیه » قوای فعاله افلاك است که موجب حرکات و تبدلات و فعل وانفعالات ارضی و پدید آمدن موالید ثلاث است .

و نیز فلاسفه گویند : برای افلاك دو نوع نفس است یکی نفس منطبعه ودیگری نفس ناطقه ونفس منطبعه در افلاك بمثابهٔ روح بخاری در حیوان و انسان است که ساری در تمام اجزاء افلاك است زیرا افلاکرا مانند انسان وحیوان اعضاء و جوارح خاص نیست که آلات و مظاهر نفوس باشند و از اینجهت گویند آنها را نفوس منطبعه است که عبارت از همان نفوس فلکیه است .

واما عقل‌فعال‌همان : «عقل عاشر» است که در شرع از آن تعبیر میکنند بناموس اکبر و جبرئیل و از اینجهت جبرئیل را عقل فعال گفته‌اند چون کارهای زیادی بعهدهٔ او سپرده شده که تصرف در عالم عناصر میکند و این سخنان همه چرت و پرت و کفریاتی است که فلاسفه بهم بافته‌اند در برابر قرآن خدا . (روضاتی)

برگزیدگان خدارا سزاوارتر باید دانست ازسخن هرکسی درهر باب ، فالله هوالهادی الی صوب الصّواب .

و همچنین باید اقرار نمود بآنچه در أخبار صحیحه و معتبره وارد شده است از سکرات و شدائد مرگ و کیفیّات آن ، و از ألطاف إلهی در آنوقت نسبت بمؤمنان ، واز حاضرشدن حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله وأئمّهٔ هدی علیهم السلام در وقت قبض روح هر شخصی از مؤمن و غیر مؤمن ، مؤمنان را از برای بشارت دادن ، و آسان کردن مرگ بر ایشان ، و کافران و مخالفان را از برای إعلام ایشان بعذاب و نکال أبدیّ ، و زیاده شدن حسرت وصعوبت وشدّت مرگ بر ایشان ، و أحادیث درین باب متواتر است ، و شعر حضرت أمیر المؤمنین صلوات الله علیه که بحارث همدانی خطاب فرموده است بغایت مشهور ، بلکه آن نیز متواتر است که فرموده :

یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه وأ عرفه بنعته و اسمه و ما فعلا

یعنی ای حارث همدانی هر که بمیرد از مؤمن یا منافق می‌بیند مرا روبرو و معاینه ، که میشناسد مرا چشم او و میشناسم من او را بصفتش و اسمش و آنچه را که کرده است ، یعنی در دنیا آنچه از أعمال حسنه و سیّئه ازو صادر شده است من آنها را میدانم .

ودرکتاب جنائزازفروع کتاب مستطاب: «کافی» ازحضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمودکه اگر چنانکه مؤمنی قسم دهد پروردگار خود را که او را نمیراند نخواهد میرانید او را هرگز ، ولیکن چون چنین بوده باشد ، یا چون حاضر شود أجل او ، یعنی چون هنگام وفات مؤمن شود ، حق تعالی دو باد را از برای او میفرستد ، بادی را که آنرا مُنسیه میگویند ، و بادی را که آنرا مُسخیه میگویند . أمّا مُنسیه یعنی باد فراموش سازنده ، پس بدرستیکه آن باد أهل ومال را از خواطر او فراموش میگرداند ، وأمّا مُسخیه یعنی باد سخی کننده ، پس بدرستیکه

آن سخی میسازد نفس او را از دنیا تا آنکه إختیار کند آنچه را که نزد خداست .

و در همان کتاب از سدیر صیرفی مرویست که گفت : عرض کردم بحضرت أبی عبدالله علیه السلام که فدای تو شوم یابن رسول الله آیا مؤمن را إکراه میکنند برقبض روح او ، فرمود نه بخدا قسم بدرستیکه چنین است که چون ملك موت می‌آید برای قبض روح او ، او جزع و بیتابی میکند نزد آنحال ، پس ملك الموت باومیگوید : که ای دوست خدا جزع مکن ، بحق آنخداوندی که محمد را بحق فرستاده است که هرآینه من مهربان ترم بتو ، و مشفق ترم بر تو از پدر مهربانی اگرحاضرمیشد نزد تو ، بگشا دیدهای خود را و نظر کن ، پس متمثل میشود از برای او رسول خدا و أمیرالمؤمنین وفاطمه وحسن و حسین و إمامان از ذریت ایشان صلوات الله علیهم ، پس باو میگویند که اینك رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و إمامان علیهم السلام رفقای تواند ، فرمود که پس چشمهای خود را میگشاید و ایشانرا می‌بیند ، پس روح او را ندا میکند ندا کنندهٔ از جانب پرودگارعزت ، که ای نفسی که مطمئن گردیدهٔ بسوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او باز گرد بسوی پروردگار خود ، در حالتی که راضی و خشنود باشی بولایت إمامان خود ، و مرضی باشی بثواب خدا ، پس داخل شو در میان بندگان من ـ یعنی محمد و أهل بیت او ـ و داخل شو بهشت مرا ، پس در آنوقت هیچ چیز محبوب تر نیست بسوی اوازکشیده شدن روح او، وملحق شدن بآن منادی .

و آنچه حضرت علیه السلام فرموده إشاره است بتفسیر قول حق تعالی در سورهٔ فجرکه : « یا أیتها النفس المطمئنه إرجعی إلی ربك راضیة مرضیة فادخلی في عبادی و ادخلی جنتی » (۱) .

و أیضاً درهمان کتاب بسند متصل معتبر مرویست از عقبه‌که‌گفت : که حضرت أبی عبدالله علیه السلام بمن فرمود که : ای عقبه قبول نمیفرماید خدای تعالی از بندگان در روز قیامت مگر این أمری را که شما بر آنید ، یعنی مگرهمین دینی‌که شما شیعیان دارید ، و نیست میانهٔ أحدی ازشما ومیانهٔ آنکه ببیند آنچه را که چشم او بآن روشن

(۱) سورة الفجر آیهٔ (۲۸) .

شود ، مگر آنکه برسدجان او باینجا ، وإشاره فرمود بدست مبارك خودبسوی شاه رگی که در گردن میباشد ، پس آنحضرت تکیه فرمود ، و معلّی بن خُنیس با من رفیق بود پس فشاری بمن دادکه من از آنحضرت بپرسم ، عرض کردم که یابن رسول الله هرگاه برسد جان او باینجا چه چیز را می‌بیند ؟ ؟ ! و قریب پانزده شانزده مرتبه گفتم چه چیز را ؟؟ ! و حضرت در هر باب میفرمود میبینند ، و زیاده بر آن نمیفرمود پس در مرتبهٔ آخر حضرت درست نشست ، وفرمودکه ای عقبه‌گفتم : لبیّك و سعدیك ، فرمود که ألبتّه میخواهی بدانی عرض کردم بلی یابن رسول الله ، و سخنی چند که در اصل حدیث مذکور است عرض کردم و گریستم ، پس حضرت رقّت فرمود برای من و گفت میبینید بخدا قسم آن دو شخص را ، گفتم پدر و مادرم‌فدای تو بادکیستندآن دوشخص فرمود آن رسول خداست صلی الله علیه و آله و علّی علیه السلام ، ای عقبه نخواهد مرد هیچ نفس مؤمنهٔ هرگز تا آنکه ببیند ایشانرا ، گفتم چون مؤمن ایشانرا دید آیا بدنیا بر میگردد ؟؟ فرمود : نه چون ایشانرا به بیند میرود براهی که در پیش اوست ، یعنی بسوی آخرت گفتم که ایشان چیزی میفرمایند ، فرمود بلی داخل میشوند هر دو باهم برمؤمن ، پس رسول خدای صلی الله علیه و آله نزد سراومی‌نشیند ، وعلّی علیه السلام نزد پایهای او ، پس‌حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود را بر روی او می‌اندازد ، و میفرمایدکه : ای ولّی ودوست خدا ، شاد باش و بشارت باد ترا منم رسول خدا ، بدرستیکه من بهترم برای تو از آنچه واگذاشتهٔ تو در دنیا ، بعد ازآن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم راست میشود ، پس علی علیه السلام برمیخیزد تاآنکه خود را بر روی او می‌اندازد ، و میفرماید : ای ولّی و دوست خدا بشارت باد ترا و شاد باش ، منم علّی بن ابیطالب که همیشه دوست میداشتی تو او را ، آگاه باش‌که هر آینه بخدا قسم‌که نفع میرسانم بتو ، پس حضرت أبوعبدالله علیه السلام فرمود :که بدرستیکه اینمعنی در کتاب خدای عزّوجلّ هست ، عرض کردم که خدا مرا فدای تو گرداند در کجای کتاب خدا این هست ؟ ؟ فرمود در : « یونس » قول خدا اینجاست که : « الّذین آمنوا و کانوا یتّقون لهم البشری في الحیوة الدنیا و في الآخرة لا تبدیل

لکلمات الله ذلك هوالفوز العظیم » [۱] یعنی آنها که إیمان آورده‌اند و بودند که پرهیزکاری مینمودند از برای ایشانست بشارت و مژدگانی در زندگانی دنیا ودرسرای آخرت نیست بدل کردنی مرکلمات خدای را همانست رستگاری بزرگ وفوز عظیم .

وأیضاً باسانید معتبره مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام وحضرت جبرئیل وملك موت حاضر میشوند ، وهرگاه محتضر مؤمن بوده باشد ایشان بملك موت سفارش میکنند که با او بنرمی و رفق سلوك کند ، و او مؤمن را بشارتها میدهد ، و بنهایت آسانی قبض روح او میکند و اگر غیر مؤمن باشد باو میفرمایند که بعُنف و شدّت روح او را قبض نماید .

و مجملاً أحادیث آمدن ایشان به نزد محتضر ، و بشارت دادن ایشان مؤمنانرا بثوابهای إلهی ، و تسلّی دادن ایشان ، و آنچه برای ایشان گوارا شود ، مفارقت دنیا و جدا شدن از دوستان وفرزندان وأمثال آنها ، وفرمودن وبعمل آوردن ایشان خلاف این مراتب را از برای کافران و منافقان زیاده ازآنست که این رساله راگنجایش ذکر آنها تواند بود .

و تفاصیل آنها در کتب مبسوطهٔ علماء ما رضوان الله علیهم مذکور است ، پس اقرار بهمهٔ آنها باید نمود ، و تفکّر در کیفیّت آن نباید کرد ، که آیا حضور ایشان نزد میّت چگونه است ؟ ؟ و دیدن میّت ایشانرا بچه نحو خواهد بود ؟ ؟ و حضور ایشان آیا درجسد أصلی است ، یا درجسد مثالی ؟ وآیا دریکساعت که چندین شخص در أقطار عالم میمیرند نزد همهٔ ایشان چه نحو حاضر میشوند ؟ ؟ ! و أمثال این أمور که تفکّر در آنها موجب إستیلای شیطان ، و حصول شبهات و وساوس آن دشمن جان و إیمان میگردد . و بالجمله باصل این مراتب إیمان ثابت یقینی باید داشت ، و إطّلاع بر کیفیّات آنها را انشاءالله العزیز از برای وقت دیدن باید گذاشت .

دیگراز جمله اموری که اقرار بآن باید نمود همچنانکه درأحادیث معتبره وارد شده است که در آنوقت که روح مؤمن از بدن او مفارقت نمود ، ملائکهٔ رحمت

(۱) سورهٔ یونس آیهٔ (۶۴) .

و أرواح مؤمنان باستقبال او می‌آیند ، و او را بشارتها میدهند ، و منازل او را در بهشت باو مینمایند ، وروح اورا بآسمان بالامی برند و بعرش مجید میرسانند، وحقّ تعالی با او خطاب میفرماید و وعدها باو میدهد ، و باز او را بر میگردانند بنزد جسدش ، و در آنجا حاضر است ، و پیشاپیش جنازهٔ خود رادمیرود ، ومغسّل ومکفّن وحاملان جسد خود را میشناسد ، و با ایشان سخن میگوید ، و در باب کارهای خود ازیشان إلتماس تعجیل میکند ، ومردم آنها را نمیشنوند ، و او سخنان مردم وکارهای ایشانرا میشنود و می‌بیند ، تاآنکه او را در قبر گذارند ، پس روح را بجسد او بر میگردانند از سر تا کمر ، یا تا جمیع بدن ، و منکر و نکیر که در بعضی از روایات وارد شده است که نسبت بمؤمنان مبشّر و بشیرند بصورتی نیکومی‌آیند ، و ازو سئوال میکنند از آنچه میداند ، از إعتقادات حقّه ، و چون جواب گفت دری از بهشت بر روی او میگشایند ، که داخل میشود بر او در قبر او ، از نوربهشت و خنکی و بوی خوش آن ، و خلاف این مراتب از برای کفّارو منافقان و مخالفان روی میدهد ، بتفاصیلی که در کتب مبسوطه مذکور است .

و دیگر باید تصدیق و اقرار نمود بعالم برزخ و ثواب و عقاب آن

و باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن ، و بسئوال قبر و فشار آن ، وبمنکر ونکیر و سائر آنچه در آن عالم وارد شده است .

پس باید دانست که عالم برزخ عبارتست از مابین مردن تا روز قیامت ، و چون میّت را در قبر گذارند دو ملك می‌آیند که ازو سئوال کنند ، و حق تعالی روح را همچنانکه مذکور شد باو بر میگرداند از سر تا کمر یا بیشتر ، و او را مینشانند و ازو سئوال میکنند ، و کسانی را که ازیشان سئوال میکنند ، بعضی بعد از سئوال در راحت و نعمتند ، و بعضی در عذاب و شدّت ، و این سئوال وضغطه و فشار قبردرهمین بدن واقع میشود ، وسائرامور برزخ با روح خواهد بود ، و این مراتب ازإجما عیّات تمام أهل اسلام ، بلکه أکثر آنها از ضروریّات دینست ، و منکر آن کافر است ، و در أصل هیچیك از آنها بعنوان إجمال هیچ شکّی نیست ، و آیات قرآنیّه و أحادیث

معتبره ناطقند بآنها .

ودر باب سئول قبر از بعضی از أحادیث مستفاد میشود که مؤمن محض و کافر محض را سئوال میکنند ، و مستضعفان و أطفال و مجانین را سئوالی نیست ، و همچنین کسی را که بعد از دفن تلقین کنند ازو نیز سئوال نمیکنند ، همچنانکه روایت شده است که چون او را تلقین کنند یکی از آن دو ملك بدیگری میگوید : بیا برویم که حجّت او را باو تلقین کردند .

و شیخ مفید علیه الرّحمه میفرماید که سئوال قبر حقّست إجماعاً مگر کسی را که تلقین او کرده باشند .

و در باب ضغطه و فشار قبر از بسیاری از أحادیث مستفاد میشود که آن همه کس را میباشد ، و از بعضی معلوم میشود که بعضی از مؤمنان را نمیباشد ، وهمچنانکه مکرّر مذکور شد وإیمان باصل آنها باید داشت ، و تفاصیل را بعلم ایشان بایدواگذاشت . و در أحادیث بسیار ازطرق خاصّه وعامّه مذکور است که بعد از مفارقت ازین بدن روح تعلّق میگیرد ببدن لطیفی مثل بدن دنیا ، که در لطافت مثل أجسام ملائکه وجنّ است و بآن بدن حرکت میکند و پرواز مینماید ، و أرواح مؤمنان همگی در وادی سلام که حوالی نجف اشرف است میباشند ، و أرواح کفّار در وادی برهوت که در یمن است هستند ، و در آنجا معذّب میشوند ، و أرواح مؤمنان به بهشتهای دنیا میروند ، و از آنجا میخورند ومی آشامند ، و تنعّم میکنند ، و أرواح کفّاررا بر آتش دنیا عرض میکنند ، وتعذیب مینمایند .

و از سعدبن عبدالله رحمه‌الله منقولست که در کتاب : « بصائر الدّرجات » از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت : از حضرت أبی عبدالله علیه‌السلام سئوال کردم از حوض کوثر فرمودکه : وسعت آن مابین بُصرای شام است تا صنعای یمن ، میخواهی آنرا به بینی ؟ ؟ ! گفتم : بلی فدای تو شوم پس حضرت دست مرا گرفت و از مدینه بیرون آورد ، پس پای مبارك را بر زمین زد نهری پیدا شدکه دوطرف آنرا نمیتوانست دید ، مگر موضعی که من و آنحضرت در آنجا ایستاده بودیم ، که مانند جزیرهٔ بود

و نهری در نظر من آمد که از یکطرف آن آبی میرفت از برف سفیدتر ، و از طرف دیگر آن شیری میرفت از برف سفید تر ، و از میانهٔ آنها شرابی میرفت مانند یاقوت در سرخی و لطافت ، و هرگز ندیده بودم چیزی نیکوتر و خوشنماتر از آن شراب در میانهٔ شیر و آب ، گفتم : فدای تو شوم این نهر از کجا بیرون میآید و مجرای آن کجاست ؟ ؟ فرمود : که اینها آن چشمهاست‌که حق تعالی در قرآن فرموده است که در بهشت میباشند ، چشمهٔ از شیر و چشمهٔ از آب ، وچشمهٔ از شراب درین نهر جاری میشود ، و در دو کنار این نهر دیدم که درختان بود ، ودر میان هر درختی حوریّهٔ بود ، و مویها بر سر آنها آویخته بود که هرگز بآن خوبی موئی ندیده بودم ، و در دست هر یك ظرفی بود که هر گز بآن نیکوئی ظرفی ندیده بودم ، و از ظرفهای دنیا نبود پس حضرت نزدیك یکی از آن حوریان رفت و إشاره نمود که آب بدهد ، دیدم که آن حوریّه خم شدکه از نهر آب بردارد ، درخت نیز با او خم شد ، و ظرف را از آن نهر پر کرد ، و بدست حضرت داد و بیاشامید ، و باز ظرف را باو داد و إشاره فرمود که باز پر کند ، او با درخت باز خم شد ، و باردیگر پر کرد و بحضرت داد ، و حضرت بمن شفقت فرمود و بیاشامیدم ، هرگز شرابی یعنی آشامیدنیی بآن نرمی و لطافت و لذّت نچشیده بودم ، و رائحهٔ آن بوی مشگ بود ، و چون در کاسه نظرکردم ، هرسه لون ازشراب درآن بودگفتم : فدای توشوم مثل‌آنچه امروز دیدم ، هرگز ندیده بودم ، وهرگزگمان نمیکردم که چنین چیزی میتواند بود حضرت فرمود که : این کمتر چیزیست که حق تعالی برای شیعیان ما مهیّا گردانیده است ، مؤمن چون ازدنیا میرود روحش رابسوی این‌نهرمی‌آورند ، ، ودرباغستانهای آن میچرد ، و از شرابهای آن می‌آشامد ، و دشمن ما چون وفات میکند ، روحش را میبرند بوادی برهوت ، ودرعذاب آن همیشه میباشد ، واززقّوم آن باومیخورانند و از حمیم آن در حلقش میکنند ، پس پناه برید بخدا از شرّ آن وادی .

و تفاصیل تنعّمات مؤمنان درعالم برزخ ، و شدائد و عذابهای‌کافران ومنافقان در أحادیث بسیار مذکور ، و قدری وافی از آنها در کتاب مستطاب : « حقّ الیقین »

مسطور است ، و اینمقام را گنجایش زیاده ازین نیست .

و مجمل آنچه درین أبواب ألبتّه باید إعتقاد نمود ، و از أخبار مستفیضه و متواتره ، و براهین قاطعهٔ ثابته معلوم میشود ، آنستکه نفس بعد از موت باقیست واگر محض إیمان دارد مُنعّم است و اگرمحض کفردارد معذّبست ، واگرازجملهٔ مستضعفین است که قدرت بر تمییز حقّ از باطل نداشته است ، یا حجّت کما ینبغی بر او تمام نشده است ، مانند جمعی که در أقصای بلاد کفر ، یا بلاد دینهای باطله میباشند ، و خبری از إختلاف مذاهب ندارند ، یا اگر دارند قدرت ندارند بر آمدن ببلادی‌که تفحّص دین حقّ توانند کرد ، بلکه کسانیکه در دین خود حیران باشند ، وعداوتی با أهل حقّ نداشته باشند ، ورسوخی درباطل خود نیز نداشته باشند ، وهمچنین أطفال و مجانین و أمثال ایشان ، این جماعت را در برزخ سئوالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود ، و أمر ایشان موقوفست تا روز قیامت که حق تعالی بعدل خود یا بفضل خود با ایشان سلوك فرماید .

وغیر اینجماعت روح را بایشان برمیگردانند درقبر ، وازایشان سئوال میکنند از بعضی از عقائد و بعضی از أعمال ، بموجب آنها ثواب وعقاب میدهند ، وسئوال از بعضی ازیشان ساقط میشود مانند کسی که او را تلقین کرده باشند ، و ضغطه و فشار قبر نیز واقع میشود ، و ممکنست‌که ازبعضی از مؤمنان ساقط باشد ، همچنانکه سابقاً مذکور شد ، و اینها تمام در بدن أصلی واقع میشود ، بعد از آن روح تعلّق میگیرد ببدن مثالی لطیفی شبیه باجساد أصلیّه در صورت و تنعّم وعذاب او درآن بدن میباشد پس این امور که مذکور شد ، إعتقاد باید نمود ، و سائر تفاصیل را که در أحادیث آحاد وارد شده است وبحدّ تواتر واستفاضه و ثبوت نرسیده است بر إحتمال باقی باید گذاشت .

دیگر از جملهٔ آن امور فانی شدن أشیاست قبل ازقیامت همچنانکه حق تعالی میفرماید : « کلّ شییء هالك الا وجهه » [1] که ترجمهٔ ظاهر آن اینست که :

---

(۱) سورهٔ قصص آیهٔ (۸۸) .

هر چیزی هلاك شونده است مگر ذات أقدس او ، و دیگر میفرماید : « کلّ من علیها فان ویبقی وجه ربّك » [۱] یعنی هر که بر بالای زمین است فانی‌است ، یعنی در عاقبت و انجام فانی خواهد شد ، و باقی میماند ذات پروردگار تو .

و باید دانست که شکّی نیست در آنکه همهٔ زندگان بغیر از حقّ تعالی خواهند مرد و در قیامت زنده خواهند شد ، لیکن در میانهٔ متکلّمان عامّه و خاصّه خلافست در آنکه آیا هرچه غیر جناب أقدس إلهیست همگی معدوم بالمرّه میشوند ؟ یا أرواح باقی‌میمانند وجمیع أجسام از آسمانها وزمین وأجساد زندگان همگی معدوم میشوند؟ وباز حقّ تعالی‌آنها رابرمیگرداند، یاآنکه هیچیك ازآنهانیزمعدوم بالمرّه نمیشوند بلکه أجزاء آنها متفرّق و پراکنده میشود ؟ حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود آن اجزاء متفرّق شده را بالتّمام ، یا هر چه از آنها از أجزاء أصلیّه است جمع میکند ، و روح را بآنها بر میگرداند ، بهر یك ازاین‌إحتمالات جمعی قائل شده‌اند، و دلیلی چند از ظواهر آیات و حجج عقلیّه برای مطلب خود إقامه کرده‌اند ، لیکن هیچیك از آیاتی که بآنها إستدلال کرده‌اند صریح در مطلب ایشان نیست ، و دلائل عقلیّه همگی مخدوش وناتمام است ، لیکن بعضی ازأحادیث معتبره صریحست درفناء و إنعدام أشیاء بالکلیّه ، همچنانکه در کتاب : « إحتجاج » و غیر آن از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که در جواب زندیقی که سئوالات بسیار ازآنحضرت‌کرده ، و ازآن‌جمله‌پرسیده است‌که‌آیا پس میپوسد وبرطرف میشود چیزی از روح چون خارج شود ازقالب خود ، یاآنکه‌آن باقیست ؟ ؟ ا حضرت علیه السلام فرمودکه : بلکه‌آن‌باقیست تا وقتی‌که دمیده میشود درصور ، پس درآنوقت باطل میشوند همهٔ أشیاء وفانی میشوند پس نه حسّی میماند و نه محسوسی ، بعد از آن برگردانیده میشوند أشیاء همچنانکه إبتداء کرده است آنها را مدبّر آنها ، و آن مدّت چهارصد سالست که خلق در آن مدّت قطع کرده میشوند ، و آن میانهٔ دو نفخهٔ صور است ، و صراحت اینحدیث درینمطلب محتاج ببیان نیست .

---

(۱) سورهٔ الرحمن آیهٔ (۲۷) .

و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در خطبهٔ کبیرهٔ از خطبهای مذکورهٔ در : « نهج البلاغه » که اکثر علماء آنها را متواتر میدانند ، و قطع نظر از تواتر آنها ، ألفاظ و عبارات و مضامین آنها شاهدند بر آنکه از غیر آنجناب صادر نمیتوانند شد فرموده است که : « هو المفنی لها بعد وجودها حتّی یصیر موجودها کمفقودها ولیس فناء الدّنیا بعد إبتداعها باعجب من إنشائها وإختراعها » یعنی که اوست فناکنندهٔ خلائق بعد از وجود آنها ، تا آنکه میگردد موجود آنها مثل مفقود آنها ، و نیست فانی شدن دنیا بعد ازسر نوآفریدن آنها ، عجیب تر ازإنشاءکردن آنها و إختراع نمودن آنها ، و بعد از سخنی چند از برای إثبات اینمعنی فرموده است که : « و الله سبحانه یعود بعد فناء الدّنیا وحده لا شییء معه کما کان قبل ابتدائها کذلك یکون بعد فنائها بلاوقت و لامکان و لا حین ولا زمان عدمت عند ذلك الآجال والاوقات وزالت السّنون والسّاعات فلا شییء إلاّ الواحد القهّار و الّذی إلیه مصیر جمیع الامور » یعنی وآنکه او سبحانه یا بدرستیکه او سبحانه بر میگردد بعد از فنای دنیا تنها ، یعنی همچنانکه قبل از إیجاد خلائق تنها بود ، بعد از فنای آنها باز تنها میشود ، که هیچ چیز با او نیست ، همچنانکه پیش از آفریدن آنها بود ، همچنین بعد از فناء آنها خواهد بود ، بدون وقتی و نه مکانی ، و نه حینی و نه زمانی ، یعنی همچنانکه قبل از إیجاد خلائق جناب أقدس او را ملابستی بهیچیك ازین امور مذکوره ، و معیّتی و مقارنت دروجود نبود ، همچنین بعد از فناء آنها نیز چنان خواهد بود ، پس میباید که هیچ چیزی را مطلقا بهیچ عنوان وجودی و بقائی نبوده باشد ، پس فرموده بیقین و تحقیق معدوم میشوند نزد آن ، یعنی در آنوقت أجلها و وقتها ، و زائل میگردند سالها و ساعتها ، پس هیچ چیزی نیست مگرخداوندیگانهٔ قهّار ، وآنکسی که بسوی اوست بازگشت جمیع امور ، و همچنانکه بغایت واضح و ظاهر است ازین صریحتر کلامی درینمطلب نمیتواند بود و چندین مرتبه ، درین چند کلمه ، تصریح واقع شده است بآنکه جمیع أشیاء معدوم بالمرّه ، و فانی بالکلّیه میشوند ، و بعد از فقرهٔ چند بجهت تشیید مبانی همین مطلب أرجمند فرموده است که : « ثمّ یعیدها بعد الفناء من غیر حاجة منه الیها » یعنی پس

إعاده میفرماید آنها را بعد از فناء آنها ، یا بعد از آن فناء مذکورازغیر إحتیاجی از جناب أقدس او بسوی آنها ، و پوشیده نخواهد بود که این کلمات شریفه همچنانکه صریحند درإنعدام أشیاء بالکلّیه همچنین صریحند درجواز إعادهٔ معدوم ، ودلیل‌سمعی قاطعی هستند بر بطلان مذهب حکماء ،که إعادهٔ معدوم را ممتنع میدانند ، وقطع نظر از دلائل عقلیّه و سمعیّه دیگر که اینموضع مقام ذکر آنهانیست ، ووجوهی‌که علماء از برای تصحیح معاد جسمانی ، یاقول بامتناع إعادهٔ معدوم گفته‌اند ، همچنانکه انشاء الله العزیز درفصل‌آینده إشاره بآنها خواهد شد نفعی نخواهد داشت .

وازجملهٔ مؤیدّات مراتب مذکورهٔ درین مبحث است - من أوّلها إلی‌آخرها - آنکه والد علمی ، وخال‌نسبی این حقیر ، أعنی‌جناب فاضل عالم ربّانی **آقا حسین‌جیلانی مشهوربلنبانی** [1] أفاض الله تعالی علی تربته الشّریفه ، المراحم الخاصّة المنیفة ، میفرمود: که حضرت استاد العلماء الفحول ، و سناد أرباب المنقول والمعقول **آقاحسین خوانساری** [2] أفرشه‌الله تعالی مهاد کرامته و رضوانه ، مکرّر میفرمودکه : نزد من مسئلهٔ إنعدام أشیاء از هیچ طرف نفیاً و إثباتاً ثابت نیست ، تا آنکه یکی از أفاضل تلامذهٔ آنجناب همین فقرات شریفهٔ مذکوره را بر ایشان عرض نمود ، بعد از إطّلاع بر مضمون آن فرمودند : که الحال اینمطلب نزد من ثابت گردید ، و دیگر إشتباهی

---

(۱) شرح حال مرحوم علامهٔ جلیل آقا حسین جیلانی را نگارنده در مقدمه بطور تفصیل نگاشته‌ام بدانجا مراجعه شود . (روضاتی)

(۲) آقا حسین بن جمال الدین محمد معروف بمحقق خوانساری از بزرگان علماء و فقهاء ومتکلمین و فلاسفه شیعه وصاحب‌کتاب «مشارق الشموس فی شرح الدروس» وحاشیه بر اشارات و حاشیه بر شفاء و رساله در بارهٔ شبههٔ استلزام و شبههٔ طفره وی از شاگردان ملا محمد تقی‌معروف بمجلسی اول ومعقول را از میرابوالقاسم فندرسکی استفاده‌کرده وخود از مدرسین‌بزرگ در حوزهٔ علمی اصفهان بشمار میرفت در سال (۱۰۹۹ قمری) دراصفهان وفات ودر مقبرهٔ مخصوص خود درتخت فولاد مدفون گردید ودرماده تاریخ وفاتش گفته‌اند : (امروز هم ملائکه گفتند یا حسین) دو فرزندش از علماء بزرگ محسوبند . (روضاتی)

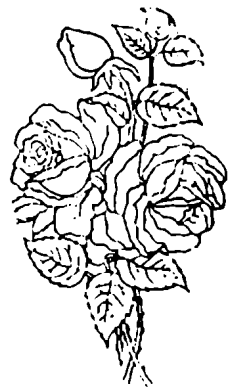
در إنعدام أشیاء ، وجواز إعادهٔ معدوم باقی نماند .

وغرض ازاین نقل آنستکه معلوم شودکه درنظر ثاقب هیچیك ازآن دانشمندان عالیشان مسئلهٔ إمتناع إعادهٔ معدوم را که حکماء بعضی دعوای بداهت در ثبوت آن کرده‌اند ، مطلقا ثبوتی ، بلکه ظهور و وضوحی نیز نبوده ، که مسئله إنعدام أشیاء را چون دلیل تامّی نداشته توقّف داشته‌اند ، و همچنین در صراحت و نصوصیّت و دلالت این کلام شریف أصلاً مجال تأمّلی ، نه من حیث السّند ، و نه من حیث المتن نبوده ، که بی توقّف مدلول آنرا تلقّی بقبول و إذعان فرموده‌اند .

دیگر از جمله اموری که اذعان و اعتراف باید نمود و أصلا راه تأویلی بعلّت شبهات واهیهٔ فلاسفه ، و تُرهّات فاسدهٔ ملاحده ، در آنها قرار نباید داد ، امور چندیست که حقّ تعالی درقرآن مجید ازآنها صریحاً خبرداده است‌که قبل از قیامت واقع خواهد شد مانند : پیچیده شدن آسمانها بر یکدیگر ، مانند پیچیده شدن نامها و منشّق و شکافته شدن آنها ، و سست و واهی شدن بنیان آنها ، و از جای خود دور شدن و بموج آمدن آنها ، و بر طرف شدن نورستارها ، و فرو ریختن آنها ازآسمان و بر طرف شدن نور آفتاب و ماه ، وبا یکدیگرجمع شدن آنها ، وبراه افتادن‌کوهها و از هم پاشیدن و مانند پشم حلاّجی کرده شدن آنها ، وبهوا رفتن آنها مانند ذرّها و با زمین هموار شدن ، و حدوث زلزلهٔ عظیم در زمین که همهٔ بناها و بلندیهای آن هموارشود، که هیچ بلندی وپستی‌درآن‌باقی نماند ، ومطلقاکجی‌وناهمواری‌غیرمحسوسی نیزدرآن نباشد ، و أمثال آنهاکه أکثر مکلّفان را إطّلاع برآنها از خواندن وشنیدن تفاسیر فارسی بهم میتواند رسید ، و چون تفصیل آیات دالّهٔ برآنها ، و تفسیر وترجمهٔ آنها درینمقام منشاء زیادتی حجم‌کتاب میگردید إکتفاء بمجرّد إشاره بآنها را أنسب دید .

و مخفّی نخواهد بود که چون مجموع این امور که در ذیل این فصل مذکور گردید مقدّم بر مطلب معاد بود ، و بمناسبت مسئلهٔ رجعت ، و بعضی از أشراط ساعت

في الجمله ربطی باین فصل میتوانست داشت ، ذکر آنها را درینمقام اولی پنداشت ، و در هر مطلبی بقدرگمان ، إعتناء و إهتمام بشأن آن ، از بسط و تطویل ، و إکثارمنبّه و دلیل ، مضایقه ننمود ، امیدکه قرین رضای إلهی و نفع خلائق صادرشده باشد ، فهو منتهی السئول وغایة المأمول .



فصل چهارم

در اثبات معاد و متعلقات و توابع آنست

بدانکه **(معاد)** در لغت **گاهی** مصدر میمی إستعمال میشود که بمعنی عود و بازگشت نمودن بوده باشد بمکانی یا بحالتی ، که إنتقال از آن متحقق شده باشد . **و گاهی** اسم مکان بمعنی مکان عود و رجوع **و گاهی** اسم زمان بمعنی زمان عود و وقت بازگشت مستعمل میشود .

و مراد از آن در ینمقام بازگشتن ، و رجوع نمودن روح است بحیات از برای یافتن جزاء و پاداش عملهای نیك یا بدی که در مدّت زندگانی اوّل یعنی زندگانی دنیا ازو صادر شده باشد ، یا مکان یا زمان آن که مجموع بیك معنی بر میگردد ، و مدّعا همان اصل معنی رجوعیست که مذکور شد ، و در أوائل این رساله بقدری که از برای أکثر ناس کافی تواند بود إشاره شد ، بآنکه اصل وجود انسان وآمدن او باین سرای سریع الانقضای بی بنیان ، دلیل واضح ، و برهان تمام قاطعیست برحقّیّت معاد و وجوب و لزوم آن ، که ماورای آن هیچ حاجت بدلیل دیگر نیست ، زیرا که از نبودن آن ، عبث بسیار قبیح ، برخداوند علیم حکیم لازم می آید ، وآن محال وممتنع است .

و إشاره بهمین معنی ، و مشعر بر همین برهانست قول خداوند عالمیان آنجا که در سورهٔ : « مؤمنون » فرموده است : « افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون » که ترجمه و حاصل آن اینست که : آیا پس گمان کرده و پنداشته اید که ما شما را عبث آفریده ایم ، وآنکه شما بسوی ما بازگردانیده نخواهید شد ؟ ؟ ! یعنی این گمان غلط وفاسد است ، وألبتّه شما بسوی ما بازگردانیده خواهید شد ، تا غرضی که از إیجاد خلق منظور بوده بعمل آید ، بهمان تقریبی که درأواخر فصل اوّل تقریر آن گذشت ، و إحتیاج باعادهٔ آن نیست .

و در کتاب : « علل الشّرایع » از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود بدرستیکه خدای تعالی نیافریده‌است خلق خودراازروی عبث وبازیچه ، ووانگذاشته است ایشانرا مهمل واگذاشته شدگان ، بلکه خلق کرده است ایشانرا از برای إظهار قدرت خود ، و از برای آنکه تکلیف‌کند ایشانرا بطاعت خود ، پس مستوجب شوند بسبب آن رضوان و خشنودی او را ، و نیافریده است ایشانرا برای‌آنکه جلب‌کند از ایشان منفعتی را ، ونه ازبرای‌آنکه دفع‌کند بسبب ایشان یا باستعانت ایشان مضرّتی را ، بلکه خلق کرده است ایشانرا برای آنکه نفع رساند بایشان و واصل گرداند ایشانرا بنعیمی بغایت عظیم .

و أیضاً مرویست که شخصی در خدمت آنحضرت گفت که : ما خلق شده‌ایم از برای فناء ، و آنحضرت علیه السلام فرمود که مگو این را ، خلق شده‌ایم از برای باقی بودن ، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بهشتی است ، یعنی در پیش است بهشتی‌که فانی ونابود نمیشود ، و آتشی که أفسرده وخاموش نمیگردد ، ولیکن جز این نیست که متحوّل و منتقل میشویم از سرائی بسرائی یعنی از خانهٔ دنیا بخانهٔ آخرت .

و باید دانستکه معاد بر دو قسم است : روحانی وجسمانی **(معادروحانی)** آنستکه روح بعد از مفارقت ازین بدن باقی بماند ، و بعلوم و کمالات و معارف و فضائلی که در نشأهٔ دنیا کسب کرده است مبتهج و شادمان وملتذّ و مسرورگردد ، اگر از جملهٔ سعداء بوده باشد ، یا بجهل مرکّب و بسیط و صفات ذمیمه ورذائلی‌که درین نشأه إکتساب نموده است مغموم و اندوهناك و معذّب ومغمور شود اگرازجملهٔ أشقیاء بوده باشد .

و حکماء و فلاسفه که مکرّر مذکور شد که تابع هیچ شریعتی نمیبوده‌اند ، بهمین معاد قائل شده‌اند ، و بهشت و دوزخ ، و درجات ودرکات هریك از آنها وثواب و عقاب را که درألسنهٔ پیغمبران ، و کتابهای آسمان وارد شده است ، باین دوحالت تأویل میکرده‌اند .

(و معاد جسمانی) آنستکه : همین بدنها درقیامت عودکنند ، و مرتبهٔ دیگر أرواح بآنها تعلّق گیرد ، واگر ازأهل إیمان و سعادت بوده‌اند ، داخل بهشت جسمانی شوند ، و اگر از أهل کفر و شقاوت بوده‌اند ، داخل جهنّم شوند و بآتش جسمانی معذّب گردند .

و این معاد از ضروریّات همهٔ ملّتها ، وإتّفاقی همهٔ دینها ، خصوصاً دین و ملّت إسلام بوده و هست ، و طوائف یهود و نصاری وسائر ملل سابقه بآن قائلند ، وکتابهای آسمانی خصوصاً قرآن‌مجید درمواضع بیشمار بآن ناطق است ، وصراحت آیات‌کریمه درین باب بحیثیّتی است که أصلاً خیال تأویل در آنها نمیتواند رفت ، و تصریحات همهٔ‌پیغمبران خصوصاً حضرت پیغمبر آخر الزّمان وأوصیاءکرام آن‌جناب علی جمیعهم الصّلوة و السّلام بحقّیت و وجود آن واضحتر و أفزونتر از آنست که برای أحدی از پیروان ایشان مجال‌تأمّل‌تواندبود ، وهرگاه دانسته شدکه‌این‌معاد جسمانی‌ازضروریّات این دین و سائر أدیانست ، پس ثبوت آن برای هر که داخل درین دین بوده باشد أصلاً إحتیاج بدلیل دیگر ندارد ، و مطلقا شکّی و شبههٔ در آن نیست که إنکار آن کفر ، و مستلزم إنکار کتابهای حق تعالی و إنکار قرآن مجید ، و مستلزم تکذیب تمام پیغمبران ، و تکذیب پیغمبر آخر الزّمان و همهٔ إمامان علیهم الصّلوة والسّلام هست ، و با إیمان بهیچیك ازیشان جمع نمیتواند شد ، همچنانکه از فخر رازی منقولست که گفته که إنصاف آنست که ممکن نیست جمع کردن میانهٔ إیمان بآنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب حقّ تعالی آورده است ، ومیانهٔ إنکار حشر جسمانیّ ، وهرگاه سابقاً مکرّر دانسته شد که إنکار أدنی ضروریّتی البتّه‌کفر است ، پس چه شبهه میتواند بود درکفر بودن إنکار چنین ضروریّتی ، که در هیچ دینی مجال غفلت و إشتباهی در آن نبوده ، و راه همهٔ تأویلات در آن مسدود بوده است ، و متضمّن چندین هزار ضروریّ دیگر هست که إنکار هر یك از آنها کفر است ، همچنانکه انشاء الله العزیز تفصیل بعضی از آنها بعد ازین مذکور خواهد شد .

وفلاسفهٔ حکماء إنکاراین معاد نموده‌اند، باعتبار آنکه إعادهٔ معدودم را باعتقاد

فاسد خود محال میدانند ، و همچنانکه جمعی از أعاظم محقّقان علماء ما رضوان الله تعالی علیهم فرموده‌اند بعضی ازیشان در إثبات آنمطلب خود متمسّك شده‌اند بشبهات چندی که بطلان آنها در موضع خود مبیّن و مبرهن شده است ، و بعضی از رهگذر عجز وإضطرار دعوی بداهت در چنین مسئلهٔ که مطرح أنظار فحول بوده است کرده‌اند، و اینمقام موضع ذکر آنمراتب نیست ، و بر تقدیری که عقول قاصرهٔ أکثر خلائق از إدراك بطلان آن شبهات و اهیه عاجز بوده باشد ، مخالفت آنها بادلائل و براهین قاطعهٔ که مجال تأویل درآنها نیست کافیست برای علم داشتن ببطلان آنها وکسانیکه بمجرّد چنین شبههٔ دست از دلائل قاطعهٔ کتاب خدا و فرمودهای او و فرمودهای جمیع پیغمبران و أوصیاء برگزیدهٔ ایشان بردارند ، معلوم و واضح است که ایشانرا از إیمان مطلقا نصیبی نمیتواند بود .

و حق آنستکه هر دو معاد با هم متحقق و ثابتست همچنانکه جمع کثیری از متکلّمان خاصّه و عامّه بآن قائل شده و گفته‌اند که : روح بعد از مفارقت از بدن در عالم برزخ باقیست ، و لذّات و آلام جسمانیّه و روحانیّه هر دو را إدراك مینماید ، و در قیامت که أرواح بأبدان عود میکنند ، و ببهشت یا بجهنّم میروند ، نیکان وسعداء در بهشت لذّتهای جسمانیّ وروحانیّ هر دو را دارند ، وأشقیاء وبدان را در جهنّم ألمهای روحانیّ و جسمانیّ هر دو با هم خواهد بود .

و محقق دوانیّ مولانا جلال[1] همچنانکه ازو منقولست در : « شرح عقائد »

---

(۱) جلال الدین محمد بن اسعد دوانی از بزرگان حکماء و فلاسفه ومتکلمان وازمحققین دانشمندان علوم معقول است صاحب کتاب حاشیه قدیمه و حاشیه جدیده بر شرح تجرید قوشجی نسب وی بابوبکر منتهی میشود و از اینجهت بصدیقی هم معروفست و در ابتداء امر سنی مذهب بود ولی توفیق شامل حال او گردیده و بمذهب حق شیعه گروید و از ضلالت و گمراهی نجات یافت و در کتاب خود نوشت : (جد من ابوبکر صدیق اگر زنده بودهر گز اینمطالب عالیه و تحقیقات علمی مرا نمیفهمید و کسیکه شأن و مقامش باین پایه باشدچگونه میتواند خلیفهٔ پیغمبر باشد؟!) و سپس کتاب (نورالهدایه) را تألیف کرد و باز گشت خود-

گفته است که : بدانکه معاد جسمانیّ از جملهٔ اموریست که واجبست إعتقاد بآن ، و منکر آن کافر است ، و أمّا معاد روحانی ـ اعنی إلتذاذ نفس بعد از مفارقت از بدن، و تألّم او بلذّتها و ألمهای عقلی ـ پس تکلیف تعلّق نگرفته است باعتقاد بآن ، ومنکر آن کافر نیست ، لیکن منعی نیست شرعاً و عقلاً از إثبات آن .

و این کلام آخر او علی إطلاقه نزد این حقیر محلّ تأمّل است ، چه بسیاری ازآن مراتب نیز ازجملهٔ ضروریّات شده‌اند ، واگر بعضی از آنها از ضروریّات إسلام نبوده باشند ، از امور ثابته بلکه ضروریّهٔ مذهب شیعه هستند ، مانند : تنعّم مؤمنان در عالم برزخ بغیر امور جسمانیّه ، و معذّب بودن کافران بآنها در آن نشأه در قبر و غیر آن ، و أمثال آنها .

بلی ممکنست که مرادش این باشد که تکلیف بتفاصیل آنها نسبت باکثر مردم تعلّق نگرفته باشد ، و إذعان إجمالی بآنها کافی بوده باشد ، اگر چه این توجیه از کلام او بعید است . یا آنکه آنمراتب را از آلام و لذّات عقلیه نشمرده باشد .

و فخر رازی در بعضی از مصنفات خود گفته است ـ علی ما نُقل عنه ـ که : أمّا قائلان بمعاد جسمانیّ وروحانیّ هردو، پس‌خواسته‌اند که جمع کنند میانهٔ : (حکمت و شریعت) و گفته‌اندکه : عقل دلالت کرده است برآنکه سعادت أرواح بمعرفت خدا و محبّت اوست ، و سعادت أجساد در إدراك محسوسات است ، و جمع میانهٔ این دو سعادت درین زندگانی ممکن نیست ، زیرا که آدمی با مستغرق بودن در تجلّی أنوار عالَم قدس ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی چیزی از لذّتهای جسمانیّ ، و با إستغراق او در إستیفای این لذّات جسمانیّه ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی

← را بمذهب شیعه تصریح نمود و از جمله تألیفات گرانبهایش کتاب (شرح عقائد عضدیه) است اگرچه این کتاب را زمانی تألیف کرده است که دارای مذهب اشعری بوده و نسخهٔ نفیسهٔ از این کتاب بضمیمهٔ بیست وسه رساله ازتالیفات دیگرمحقق‌دوانی که همه دریك مجلداست ودر سال (۹۶۶ قمری) نوشته شده در کتابخانه نگارنده موجود است وفات ملاجلال دوانی‌در سال (۹۰۲ قمری) اتفاق افتاده است (روضاتی) .

لذّات روحانیّه ، زیرا که أرواح بشریّه درین عالَم ضعیفند ، و در وقتی که مفارقت کردند بسبب مرگ از بدنها ، و إستمداد قوّت از عالَم قدس و طهارت نمودند ، قوّتی ایشانرا بهم میرسد که جمع میانهٔ آن دو أمر میتوانند کرد ، و شبههٔ نیست که این حالت أعلای درجات کمالات ، و أقصای منازل سعاداتست .

و محقّق دوانیّ گفته است که : قول بهردو نه محض جمع بین الرّأیین است ، بلکه بر هردو برهان قائم شده است ، همچنانکه شیخ ابوعلی در « شفا » و « نجات » گفته است ، هرچند که در کتاب معاد نفی حشر جسمانیّ کرده است .

و این حقیر میگوید : که عدم إمکان جمع میانهٔ آن دولذّت درین زندگانی نه تنها باعتبار ضعف أرواح و نفوس بشریّه است ، همچنانکه فخر رازی و کسانیکه او ازیشان نقل‌کرده است گمان کرده‌اند ، چه أرواح و نفوس قویّه در نوع بشرمیبوده و میباشد ، مانند نفوس أنبیاء وحضرت سیّد المرسلین و أوصیاء طاهرین او علیهم السلام ، که این جمع کردن برای ایشان ممکن و آسان بوده است . بلکه عدم إمکان آن بعلّت منافرت و مباینتی است که حقّ تعالی درین نشأه میانهٔ أمور موصلهٔ بدنیا ، و أمور متعلّقهٔ بآخرت قرار داده است ، و لذّات محسوسهٔ درین نشأه غالباً از أمور موصلهٔ بدنیای ملعونه است ولذّات روحانیّه که عبارت از علوم و معارف و محبّت حق تعالی بوده باشد ، تمام از أمور موصلهٔ بآخرتند . وسابقاً در مبحث إبتلاء بتفصیل دانسته شد که جمع میانهٔ امور متعلّقهٔ باین دنیا ، و امور موصلهٔ بآخرت ازمقولهٔ جمع میانهٔ مشرق و مغرب ، و میانهٔ آسمان و زمین ، محال و ممتنع است .

پس ازین رهگذر درین نشأه جمع میانهٔ لذّات محسوسه ومعقوله برای هیچکس ممکن نیست ، و چون أمَدِ این زندگانی متقضّی و منقضی ، و دستگاه دنیای ملعونه بالکلّیه برچیده و منتفی شود ، منافرت و مباینت مذکوره زائل ، و جمع میانهٔ لذّتین مذکورتین هر کس از سعداء را میسّر و حاصل میتواند شد .

و پوشیده نماندکه آنچه محقّق دوانی گفته است که : شیخ أبوعلی در کتاب : « معاد » نفی حشر جسمانیّ کرده است ، این نفی او نه از روی إعتقاد و إذعانست ،

تاکفراو باعتراف محقّق مذکور لازم‌آید [1] ، و چگونه او إنکار میکند چیزی را که خود در کتاب : « شفاء » و « نجات » تصریح کرده باشد که برهان بر آن قائم شده

(۱) نگارنده گوید : شرح حال‌مفصل‌شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا را در پاورقی صفحهٔ : (۲۱۴) تا (۲۱۶) نوشته‌ام و در اینجا بمناسبت مطلب متن اشاره میکنم که صاحب (روضات الجنات) در احوال شیخ مرقوم فرموده که اکثر فقهاء عامه در زمان این شیخ حکم تکفیرش را صادر کردند زیرا در کتاب شفاء قائل بقدم عالم و نفی معاد جسمانی شده است و سپس فرموده بعضی از طائفه عذر کلمات او را خواسته‌اند باینکه مقصودش در آن کتاب تحریر مطالب متقدمین بوده پس ایرادی بر او وارد نیست بخلاف آنچه در اشارات گفته که آن حقیقت اعتقاد اوست و از جمله اشعار شیخ الرئیس است که پس از حکم تکفیر فقهاء عصرش سروده است :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود
درد هر چه من‌یکی و آن هم کافر — پس در همه دهر یك مسلمان نبود

شیخ الرئیس درکتاب : (شفاء) گوید : « واجبست دانسته شود معادی که در شرع مقدس اسلام نقل‌شده راهی برای اثبات‌آن جزهمان راه شریعت و تصدیق خبر پیغمبر اکرم نیست و آن عبارت از مبعوث شدن بدن و خیرات و شروری که برآن‌عارض‌میشودواینمطلب معلوم است و احتیاج بتعلم ندارد زیرا شریعت حقهٔ که پیغمبر ما و سید و مولای ما محمد صلوات الله علیه برای ما آورده بیان اینمطلب را بطور تفصیل بسط داده است .

و اما معادی که عقل درك آن میکند و قیاس برهانی دارد و نبوت پیغمبر هم آنرا تصدیق‌نموده است‌آن عبارت ازسعادت و شقاوتی است که برای‌انفس بشرثابت است و گرچه اذهام ما از تصور آن قاصر و عاجز است و بحث حکمای الهی در بارهٔ رسیدن باین سعادت بزرگتر از رسیدن بسعادت بدنی است بلکه آنان توجهی بسعادت بدنی ندارند و آنرا در جنب سعادت معنوی بزرگ‌نمیشمارند پس باید در این مبحث ما حال این سعادت‌را بشناسیم» سپس شروع در استدلال میکند .

و شیخ عین همین عبارات را در کتاب : (النجات) که در مصر چاپ شده در صفحهٔ (۲۹۱) بیان داشته بدون کم و زیاد ←

است . بلکه طریقه و دستور علماء سلف چنین بوده است که در هر علمی که خوض و تألیف میکرده‌اند ، قوانین ومعتقدات أهل آن علم را بهمان نحوی‌که در میانهٔ إیشان متداول بوده است بدون تصرّف وتغییری تقریر و تحریر مینموده‌اند ، ومدّعای ایشان همین مجرّد نقد و تنقیح آن علم بوده است نه جدا کردن باطل از حقّ ، و معتقدات خود را در رسالهٔ یا کتابی علیحده بیان میکرده‌اند .

همچنانکه شیخ أبوعلی خود درکتاب : « شفاء » تصریح باینمعنی‌کرده ، و گفته است که اینها یعنی آنچه درین کتاب إیراد میشود از باب رضاجوئی شرکاء از حکماء مشّاء[1] نوشته شده ، وعقائد من‌در:«حکمت مشرقیّه» مذکور است ، وکتاب: «حکمت

→ و اما کتاب : (حکمت مشرقیه) که از تألیفات شیخ الرئیس ومشتمل برعقائدمذهبی اوست و مؤلف در متن مرقوم فرموده‌اند که آن کتاب بحکمت بالغهٔ الهیه الان در میان نیست آقای حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی در جلد هفتم کتاب (الذریعه الی مصنفات الشیعه) صفحه (۵۷) فرموده : (الحکمة الشرقیه) ازتالیفات شیخ الرئیس ابوعلی‌بن‌سینا متوفی (۴۲۷) اول‌آن: « الحمدلله اهل ان یحمد بعزته و جبروته » نسخهٔ از این‌کتاب در کتابخانه حضرت رضا موجود است که نادر شاه آنرا در سال (۱۱۴۵) وقف نموده است) بنابرین عقائد او مخفی نمانده و در دست است و تفصیل در اینخصوص را نگارنده درکتاب (المستدرکات علی روضات الجنات) نوشته‌ام . (روضاتی)

(۱) حکمت بر دو قسم است : حکمت (مشاء) و حکمت (اشراق)

اما حکمت (مشاء) طریقه و روش اهل نظر و استدلال است و روندگان در این طریق وپیروان این روش اگر یکی‌از ادیان آسمانی راهم بپذیرند، وپیرو یکی از پیغمبران خدا هم باشند در اصطلاح آنانرا : «متکلمین » می‌نامند وگرنه اگر از انبیاء پیروی نکنند و فقط روش استدلال را اتخاذ کنند آنانرا : « حکماء مشائیون » گویند و از اینجهت آنانرا « مشاء » گفته‌اند زیرا آنان در رکاب ارسطو بسیار مشی کرده و راه رفته‌اند و علم و حکمت و فلسفه را از او بطریق مباحثه یاد گرفته‌اند واز اینگونه حکماء مشاء است شیخ فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا که هر دو این طریقه را پسندیده‌اند پس در حقیقت←

مشرقیّه » بحکمت بالغهٔ إلهیّه الحال در میان نیست ، و عقائد او باین سبب مخفی مانده است . و ازین رهگذر حق تعالی طالبان علم را إبتلاء عظیمی فرموده است که

-(فلسفه ارسطو) مبنا و اساس آن بر مشاهدات ومحسوسات نهاده شده وقواعد آن تجارب و مقارنات است پس ارسطو در حقیقت فیلسوف حسی است .

اما حکمت (اشراق) طریقهٔ اهل ریاضت و مجاهده است و پیروان این طریقه اگر درریاضتهای خودموافق بادین وشریعت باشندآنانرا (صوفی متشرع) می نامند واگرنه(حکماء اشراقی) نامیده میشوند واز اینجهت آنانرا اشراقیون نامیده اندکه باطن صاف ودرخشنده آنان بوسیلهٔ ریاضت و مجاهده از باطن افلاطون (نسبت بکسانی که حاضر در مجلس او بوده اند) یا توجه بباطن صاف اونسبت بکسانیکه در محضر اونبوده و بااو مباحثه ومناظره نداشته اند) کسب فیض واشراق نموده اندو از اینگونه حکماء اشراق باید ملاصدرای شیرازی صاحب (اسفار) را نام برد پس در حقیقت (فلسفهٔ افلاطون) مبنای آن تصورات و افکار و تأملات و تخیلات است و او فیلسوفی است عقلی و خیالی بحت .

افلاطون میگوید : همچنانکه عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایهٔ بقای نوع است عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهائی داده مایهٔ ادراك اشراقی ودریافتن زندگی جاودانی یعنی رسیدن بمعرفت جمال حقیقت وخیرمطلق وزندگانی روحانی است و انسان بکمال دانش وقتی میرسد که بحق و اصل و بمشاهدهٔ جمال او نائل گردد و اتحاد عالم عاقل و معقول حاصل شود . اینستکه علم وحکمت افلاطون درعین اینکه ورزش عقل است از سرچشمهٔ عشق آب میخورد و باآنکه آموزندهٔ شیوهٔ استدلال است سالك طریق اشراق : «ذوق» است و این جمله که بیان کردیم خلاصه ولب تحقیقات اوست .

بنابراین اثبات وجود خدا بعقیدهٔ افلاطون باستدلال میسر نیست بکشف و شهود است همچنانکه وجود خورشید راجز بمشاهدهٔ آن نتوان مدلل کرد که گفته اند : «آفتاب آمد دلیل آفتاب» این بود فلسفهٔ افلاطون که جز بر اساس خیال سیر نمیکند سپس شاگردش ارسطو مذهبی را در حکمت بوجود آورد که ضد مذهب استادش افلاطون بود از هر جهت و مثل اینکه ارسطو نبوغ و استعداد کامل خود را در مخالفت با طریقهٔ افلاطون صرف کرده و بکلی طریقهٔ خیال و ذوق و اشراق را ترك کرده و اساس فلسفهٔ خود را برمحسوسات بنا نهاده است . (روضاتی)

تا معلوم شود که ایشان متابعت نصوص قاطعهٔ خدا و رسول و اولی الامر خودکه مأمور باطاعت ایشانند ، و دعوی إیمان بایشان میکنند خواهند کرد ، یا پیروی گفتار غیر معلوم الارتضاء شیخ ابو علیّ بن سیناءکه دو کلمه چیز میفهمیده است میکنند ، و فهم ناقص او را بر أفهام ملکوتیّهٔ عالیهٔ أنبیاء و أوصیاء ترجیح خواهند داد ، و آنرا أصل قرار میدهند ، و آنها را تأویل میکنند .

وأیضاً همچنانکه سلطان المحقّقین خواجه نصیرالملّة و الّدین طوسیّ علیه‌الرحمة دراوّل فنّ طبیعیّ از «شرح إشارات» فرموده استکه : شرط کرده‌ام بر نفس خود این را که متعرّض نشوم مر ذکر آنچه راکه إعتماد بر آن دارم ، در جائی‌که بیابم معتمد خود را مخالف آنچه شیخ بر آن إعتماد کرده است ، زیرا که تقریر کلام کسی غیر ردّ آنست ، وتفسیر قول أحدی جدا از خالص کردن و نقد نمودن آنست ومن شارحم نه جارح ، و مفسّرم نه ناقد ، و در کتاب : « تجرید العقائد » بیان إعتقادات و آراء خود نموده ، و إقامت أدلّه برآنها فرموده است ، و این مسامحهٔ بیجا را در همه علمی میکرده‌اند ، حتّی آنکه زمخشریّ در کتاب : « مفصّل » مسائل علم إعراب را با نهایت آب و تاب ایراد کرده است ، و در : « کشّاف » در بسیاری از مواضع مخالفت صریح با گفتهای خود در آن‌کتاب کرده است ، وکسانی‌که ازین طریقه غافل بوده‌اند باعتقاد خود بحثهای آیان بروکرده و طعنها براو زده‌اند ، و ندانسته‌اندکه آنچه در : « مفصّل » مذکور است معتقد قوم بوده ، و آنچه در : « کشّاف » کرده است امور چندیست که خود آنها را ترجیح داده و پسندیده است .

پس بنابرین معلوم نیست‌که أحدی از منتحلین اسلام از آنها که چیزی از دین میداشته‌اند هر چند درکتب حکمت خود نفی معاد جسمانیّ کرده باشند در واقع خود معتقد نفی آن بوده‌اند ، همچنانکه معلوم شد که شیخ ابو علی معتقد آن نبوده است . و غرض ازین تطویل این بودکه معلوم شودکه در زمرهٔ اهل اسلام نافی معاد جسمانیّ نمیتواند بود ، بلکه نبوده است ، و اگر معلوم شود که‌کسی نافی آن بوده است از آن إعتقاد فاسد او کسی فریفته نشود ، و خود را بورطهٔ‌کفری که او داشته است نیندازد ،

و تمام تفصیل این سخن در مبحث إثبات بهشت و دوزخ جسمانی خواهد آمد انشاء الله تعالی .

ودیگر آنکه دانسته شودکه هردومعاد باهم جمع میتوانند شد ، و در آن نشأه منافاتی میانهٔ لذّات جسمانیّه و روحانیّه ، وهمچنین میانهٔ ألمهای جسمانی وروحانی نیست ، و شواهد وجود هر دو با هم در نظر تأمّل از آیات قرآنیّه بیحدّ و بیشمار است ، ودلائل تحقّق وثبوت آنها از أحادیث صریحه متکاثر و بسیار ، بلکه قطع نظر ازآنها همان مجرّد معنی ثواب وعقاب شاهد صدقیست بر اینمدّعا، چه ثواب عبارتست از نفع مستحلّی که مقارن تعظیم و إجلال بوده ، و عقاب ضرر مستحقّیست که قرین إهانت و إذلال بوده باشد ، و بهمین قید ثواب از عوض مفترق و ممتاز میشود .

و شکّی نیست که تعظیم و إجلال از لذّات روحانیّه ، وإهانت و إذلال از آلام روحانیّه است ، پس بی شبهه ثابت و محقّق است که لذّت روحانی و ألم روحانی میباشد ، و همین است معنی معاد روحانی .

و عیّاشی رحمه الله و دیگران از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده‌اند که : چون أهل بهشت در بهشت درآیند و داخل شوند ، دوستان خدا در مساکن و منازل خود ، و هر مؤمنی ازیشان بر تخت خود تکیه کند ، و خدمتکاران بر دور او بایستند ، و میوه‌ها آویخته باشد بر سر او ، و چشمه‌ها بر دور او بجوش آید ، و از زیر قصراو نهرها جاری شود ، ومسندها برای‌او بگسترانند ، و متّکاهای متعدّد برای او بگذارند ، و هر چه خواهش کند خدمتکاران برای او حاضر گردانند ، پیش از آنکه ازیشان بطلبد ، و حوریان سیاه چشم از باغستانها بسوی او بخرامند ، و درین نعمتها بماند آنچه خدا خواهد .

پس خداوند جبّار ایشانرا ندا کند که : ای دوستان من ، و أهل طاعت من ، و ساکنان بهشت من در جوار من ، میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از آنچه در آن هستید ؟؟ ! گویند : ای پروردگار ما چه‌چیز بهترمیباشد ازین نعمتها که ما داریم ؟؟! آنچه نفس‌ما خواهش میکند ، ودیدهٔ ما لذّت میبرد از نعمتها داریم،

و در جوار رحمت خداوند کریم خود هستیم .

پس چون مرتبهٔ دیگر ندا بایشان برسد، گویند بلی‌ای پروردگار ما، بده آنچه بهتر است از آنچه ما در آن هستیم ، پس حق تعالی فرماید که : رضا وخشنودی من از شما ، و محبّت من نسبت بشما بهتر و عظیم‌تر است از آنچه در آن هستید ، پس گویند : بلی ای پروردگار ما رضای تو از ما ، و دوست داشتن تو ما را بهتر است از برای ما ، و خاطر ما بآن شادتر است [۱] .

پس حضرت این آیه را خواند که : « وعد الله المؤمنین و المؤمنات جنّات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و مساکن طیّبةً في جنّات عدن و رضوانٌ من‌الله اکبر ذلك هو الفوز العظیم » [۲] که در سورهٔ برائت و مضمونش اینستکه : وعده داده است خدای مردان مؤمن و زنان مؤمنه را باغستانها و بهشتها ، که جاری میشود از زیر آنها نهرها ، در حالتی‌که خالد و جاویدان باشند در آنها ـ یعنی همیشه در آنها خواهند بود ـ و مسکنها و منزلهای خوش و پاکیزه در جنّات عدن ـ یعنی بهشتهای إقامت و پایندگی ـ و رضا و خشنودی از جانب خدا بزرگتر است از اینها و از هر نعمتی ، آنست فوز عظیم و رستگاری بزرگ .

و در «کافی» از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که حق تعالی میفرماید که : ای بندگان صدّیق من تنعّم کنید بعبادت من در دنیا ، بدرستیکه بآن تنعم خواهید کرد در آخرت .

---

(۱) نعم ما قیل :

یکی میخواهد از تو جنت و حور — یکی خواهد که از دوزخ شود دور
ولیکن ما نخواهیم این وآن جست — مراد ما همین خشنودی تست
چو تو خشنود گشتی در دو عالم — همین مقصود بس و الله اعلم

امید که حق تعالی همهٔ مؤمنانرا براستی اینحالات روزی کند بمنه و کرمه (منه اعلی الله مقامه)

(۲) سورهٔ توبه : برائت آیهٔ (۷۱) .

و اگر کسی خواهد که تعداد کند آیات و أحادیثی را که دلالت بر لذّات و آلام روحانیّه میکنند کلام بغایت بطول خواهد أنجامید ، و چگونه إحتمال میتوان داد که دنیای فانی بیمقداری که بنای آن بر محنت و آزار است از لذّات روحانیّه خالی نیست ، آیا آخرتی که از برای راحت ودوام خلق شده است ازین نعمت عظمی که بهترین لذّاتست خالی خواهدبود ؟؟، ولذّات آن منحصر است درخوردن و آشامیدن و چریدن از بابت حیوانات ، ألبتّه که هیچ عقلی اگر نیکو تأمّل کند إقدام برین نخواهد نمود ، واین را إحتمال نخواهد داد ، هرچند برشواهدآن مطّلع نشده باشد .

ودرینمقام درین باب همین قدر کافیست ، وتمام تحقیق این مبحث ورفع اشکالات و شبهات و سائر اموری که متعلق بآنهاست از تحقیق حقیقت روح وکیفیّت عود أبدان وأمثال اینها ، چون باوضع این رساله مناسبتی نداشت ، وخوض درآنها از برای مکلّفان در کار نبود طیّ ذکر آنها را أنسب دانست .

همچنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود که : ساکت شوید از آنچه خدایتعالی از آن ساکت شده است . و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که تکلّف مکنید ، و بمشقّت بر خود مبندید دانستن چیزی را که تکلیف علم آن بشما نکرده‌اند ، که بسا باشد برخلاف حق قائل شوید و معذور نباشید .

پس آنچه مکلّفان را واجب و لازم است آنستکه تصدیق نمایند آنچه را که در نصوص متکاثرهٔ متواتره وارد شده است ، و بضرورت أدیان و ملل ثابت گردیده‌است از ثبوت حشر جسمانی ، و آنچه وارد شده و ثابت گردیده است از خصوصیات آن ، و تفکّر در کیفیّت و چگونگی آنها در جائی که آنها را از برای مکلّفان بیان نفرموده‌اند نکنند ، و خود را باین سبب در عرضهٔ افتادن بورطهٔ إذعان بخلاف حقّ در نیاورند ، و آنکه هیچیك از آنها را بهیچوجه تأویل نکنند ، چه عمدهٔ أسباب کفر و إلحاد تأویل کردنست ، بعلّت قصور فهم یا بمحض إستبعاد .

پس باید دانست که از جملهٔ آنچه اقرار بآن باید نمود میزانست وخلافی نیست در میانهٔ أهل إسلام در حقّیت میزان ، و در قرآن مجید در مواضع بسیار ذکر

آن وارد شده است ، و در أصل آن أصلاً شکّی نیست ، و انکار آن بالکلّیه کفراست لیکن در معنی آن خلاف بسیاری هست ، أکثر مفسّران و متکلّمان عامّه و خاصّه آنرا بر ظاهرش حمل کرده‌اند ، و میگویند که حق تعالی در روز قیامت ترازویی نصب میفرماید که زبانهٔ دارد ، و دو کفّهٔ عظیم ، و أعمال عباد را در آن میسنجد ، و حسنات را در یك کفّه میگذارد ، و سیّئات را در کفّهٔ دیگر و آنها را با یکدیگر موازنه میفرماید ، و بمقتضای کم و زیاد هریك باآن بنده عمل میکنند . واین جماعت نیز خلاف کرده‌اند در کیفیّت وزن که آیا أعمال را بچه نحو وزن میکنند ؟ ؟ و هر یك بنحوی قائل شده‌اند که ذکر آن در این رساله فائده ندارد ، و همچنین خلاف کرده‌اند که آیا از برای همه‌کس یك ترازوست ، یاآنکه ترازوی هر یك جداست؟؟! و بر تقدیر جدا بودن هرکس را آیا یك ترازوست ، یا باعتبار عقائد وأعمال وأخلاق و أنواع أفعال ترازوهای متعدّد هست ؟ ؟ !

و جمعی دیگر از متکلّمان خاصّه و عامّه قائل شده‌اند بآنکه میزان کنایه از عدالتست ، و از موازنهٔ میانهٔ مقدارهای ثواب و عقاب أعمال بروجه عدل و صواب نه سنجیدن آنها در ترازو مانند أجسام ، و از برای هر یك ازین دوقول شواهد چند از أخبار معتبره هست ، و از بعضی از أخبار بسیار معتبر ظاهرمیشودکه مراد ازموازین قسط أنبیاء و أوصیاء علیهم السلام اند ، و چون روایات و أقوال درین باب متعارض ومختلف است ، وهیچیك ازآنها بحدّی نرسیده است‌که جزم بطرفی توان نمود، ودست ازظواهر آیات نیز بدون دلیل قاطعی بر نمیتوان داشت ، باید که باصل میزان إعتقاد نمود ، و علم بمعنی و حقیقت آنرا بحق تعالی و أولیاء اوواگذاشت .

ودیگر آنچه اقراربآن باید نمود حساب و سئوال و حکم درحقوق و مظالم عباد است و آیات و أخبار در آنها بغایت بسیار است ، و إیمان بآنها نیز بعنوان إجمال واجب و لازم و کافیست ، زیرا که بدلالت آیات بسیار ، وأخبار بیشمار حقّیت أصل حساب و سئوال معلوم و یقینی است . و این نیز في الجمله معلوم است‌که جمعی هستند که بیحساب به بهشت یا بدوزخ میروند ، لیکن خصوصیّات آنهاکه چه

کسان را حساب و سئوال میکنند ؟ و از چه چیز سئوال میکنند ؟ و کدام چیز را حساب مینمایند ؟ وچه‌کسانندکه ایشانرا بیحساب به بهشت یا بجهنّم میبرند؟ هیچیك بنحوی که جزم توان نمود معلوم نیست ، پس علم آنها را نیز بعد از إقرار بحقیّت أصل آنها بصاحبش باید واگذاشت .

و در باب مظالم و حقوق عباد أحادیث بسیار وارد شده است که چیزی از آن فرو گذاشت نخواهد شد ، و حق تعالی همهٔ آنها را از برای صاحبانش خواهد گرفت مگر آنکه صاحبش در آنروز آنرا ببخشد ، و حق تعالی بعوض آن بخشش ثواب باو کرامت فرماید .

همچنانکه شیخ جلیل ثقة الاسلام محمّد بن‌یعقوب کلینی رحمه الله بسند متّصل خود از حضرت علی بن‌الحسین علیهما السلام روایت کرده است که : حضرت أمیرا لمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که : چون روز قیامت شود حق تعالی مردم را محشور گرداند از قبر ها عریان و پابرهنه و بی ریش و بی عیب ، بروشی که در روز اول خلق شده بودند در یکصحرا ، و برانند ایشانرا تاآنکه بایستند در عقبهٔ محشروازدحام بیاورند و بر یکدیگر سوار شوند ، و نگذارند که از این عقبه بگذرند ، پس نفسهای‌ایشان بگیرد ، وعرق ایشان بسیار شود ، و ناله وگریه ایشان بلند شود ، واین اول هولیست از أهوال قیامت .

پس ملکی از ملائکه از جانب خداوند جبّار ندا کند که همه بشنوند ، پس صداهای ایشان پست شود ، ودیدهای ایشان خاشع‌گردد ، و بندهای ایشان بلرزد ، و دلهای ایشان ترسان شود ، وسرهای خود را بلندکنند بسوی آن آواز ، پس خداوند حاکم عادل نداکند ایشانراکه منم خداوندی‌که جزمن خداوندی نیست ، وحاکم عادلم وظلم نمیکنم ، وامروزمیانهٔ شما بعدالت‌حکم میکنم ، وحق ضعیف را ازقوی‌میگیرم، ومظلمه‌های مردم را بحسنات و سیّئات تقاصّ میکنم ، وبر بخشیدنهای مظلمه‌ها ثواب میدهم ، ونمیگذرد ازین عقبه امروزظالمی‌که نزداو مظلمهٔ بوده باشد ، مگرمظلمهٔ‌که صاحبش ببخشد ومن او را ثواب بدهم ، پس ببخشید بیکدیگر ، ومظلمه‌های خود را

طلب‌کنید ازهرکه ستمی برشما کرده باشد در دنیا ، ومن گواهم از برای شما ، و بس است‌گواهی من ، پس مظلومان میگردند و ظالمان راپیدا میکنند ، وطلب مظلمه‌های خود ازیشان میکنند ، ومدتها براینحال میمانند ، پس حال ایشان شدیدتر میشود ، و عرق ایشان بیشترمیشود وبروایت دیگر عرق تا دهانهای ایشان می‌آید، وفریاد وفغان ایشان بسیارمیشود ، وأکثرایشان آرزو میکنندکه از سرمظالم خود بگذرند ، و ازین عقبه نجات یابند ، پس منادی نداکند ایشانراکه خاموش شویدو ندای پروردگار خود را بشنوید ، چون خاموش شوند ندا رسد که حق تعالی میفرماید که اگر میخواهید مظلمه‌ها را بیکدیگر ببخشید وازین عقبه خلاص شوید ، و اگر نمی‌بخشید مظلمه‌های شما را میگیرم ، پس أکثرایشان شاد میگردند ، ومظلمه‌ها را می‌بخشند بامید اینکه ازین شدّت نجات یابند ، وبعضی ازیشان میگویند : پروردگارا مظلمه‌های ما بزرگتر از آنستکه ببخشیم ، پس ندا میرسد برضوان خازن بهشت‌که قصری ازنقره ازقصرهای جنّت الفردوس را بیارایند بانواع نعمتهاو ظرفهای طلا ونقره و حوریان وغلمان ، و در نظرایشان جلوه دهد ، پس منادی ندا میکند ازجانب حق تعالی‌که ای‌گروه خلائق‌سر بلندکنید واین قصررامشاهده کنید ، چون نظرکنند هریك آرزوکنند که آن قصر ازو باشد ، پس منادی‌نداکندکه این‌قصرازکسیست‌که عفوکند مظلمهٔ خود را ازمؤمنی ،پس أکثرایشان عفوکنند وخلاص شوند ، وقلیلی بمانندکه عفو نکنند . پس حقّ تعالی فرماید که داخل بهشت من نمیشودکسی‌که مظلمهٔ أحدی ازمسلمانان برذمّه اوباشد ، تا آنکه آن مظلمه را دروقت حساب ازو بگیرند . ای گروه خلائق مستعدّ حساب شوید ، پس راه ایشانرا میگشایندکه بعرصهٔ حساس درآیند نزد عرش إلهی ، ودیوانها گشوده شود ، و میزانها برپا شود ، وپیغمبران و إمامان‌که شهداء وگواهان برخلقند ـ یعنی حاضرشوند ـ وهر إمامی‌گواهی میدهد برأهل عالم خودکه در میان ایشان قیام بامر إلهی نموده است ، وایشانرا بسوی خدا خوانده است ، پس مردی از قریش‌گفت : یابن رسول‌الله هرگاه ازبرای مرد مؤمن نزد مردکافرمظلمهٔ بوده باشد ، چه چیزازکافر خواهدگرفت ، وحال آنکه او ازأهل جهنّم است ؟ ؟ ! حضرت فرمود : می‌اندازند از

گناهان مسلمان بقدر آنچه ازو بر کافر هست ، پس کافر را عذاب میکنند بسبب آن مظلمه باعذابی که بسبب کفر دارد بقدر آنچه ازمظلمهٔ مسلمان نزد اوهست . پس آن مرد پرسید که اگر مظلمهٔ ازمسلمانی نزد مسلمانی باشد چگونه مظلمه را ازمسلمان میگیرند ؟؟! فرمودکه : ازحسنات ظالم بقدر حقّ مظلوم میگیرند و می‌أفزایند برحسنات مظلوم ، پرسیدکه اگر ظالم حسنات نداشته باشد چه میکنند ؟؟ ! فرمود : ازگناهان مظلوم بقدر آن میگیرند و بر گناهان ظالم می‌افزایند .

دیگر ازجملهٔ آن امور سئوال کردن از پیغمبران وغیر ایشان وشهادت دادن شهداء است که در آیات متعدده وارد شده است و احادیث بسیار بر آن دلالت میکنند ، همچنانکه علی بن ابراهیم قمّی رحمه‌الله بسندی کالصحیح ازحضرت إمام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است در تفسیرقول خدای تعالی‌که : « هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم » [1] یعنی‌این روزیست‌که نفع می‌بخشد وسودمیدهد راست‌گویان‌را راستگوئی ایشان . حضرت فرمودکه : چون روزقیامت شود ، ومحشورشوند مردم ازبرای حساب، میگذرند برأهوال روزقیامت ، و بعرصهٔ حساب نمیرسند مگر بعد ازآنکه مشقّت بسیار بکشند ،پس ایشانرا نزد عرش حق تعالی باز دارند ، وحقّ تعالی باایشان خطاب کند، پس اوّل کسی راکه بطلبند بندائی‌که جمیع خلائق بشنوند،محمّدبن عبدالله پیغمبرقرشّی عربّی را بطلبند ، واو را از جانب راست عرش إلهی بازدارند ، پس صاحب وإمام شما علی بن ابیطالب علیه‌السلام را بطلبند ، پس بیاید وازجانب چپ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بایستد، پس أئمّهٔ ذریّت آنحضرت را با سایرأمّت بطلبند ، و ازجانب چپ أمیرالمؤمنین علیه‌السلام باز دارند ، پس هرپیغمبری را با أمّت اواز اوّل پیغمبران تا آخر ایشان ، با امّتهای ایشان بطلبند ، و ازجانب چپ عرش باز دارند ، پس أوّل کسی را که از برای سئوال کردن بطلبند قلم‌باشد ، بیاید ودربرابرعرش إلهی بایستد درصورت‌آدمیان ، پس حقّ تعالی از او سئوال کندکه نوشتی درلوح محفوظ آنچه تورا إلهام وأمر بنوشتن‌آن‌نموده بودم از وحیها ، قلم‌گوید بلی ای پروردگار من تو میدانی‌که من نوشتم‌آنچه مرا إلهام

(۱) سورة المائده آیهٔ (۱۱۹) .

وامر بنوشتن آن فرموده بودی از وحی خود ، حق تعالی فرمایدکه کی گواهی میدهد از برای تو باین؟؟ گوید پروردگارا آیا برسر توأحدی از خلق بغیراز تو مطّلع میتواند شد ؟؟ حق تعالی فرمایدکه حجّت خود را تمام کردی .

پس لوح را بطلبند ، وبیاید بصورت آدمیان تابا قلم بایستد ، پس حق تعالی باو میفرمایدکه : آیا قلم درتو رقم کرد وحیها را که من او را إلهام کرده بودم ، وامر بآن نموده بودم ؟؟ لوح گوید : بلی پروردگارا وآنرا رسانیدم باسرافیل ، پس إسرافیل را بطلبند وبیاید بصورت آدمیان وباقلم و لوح بایستد ، پس حق تعالی فرماید که : آیا رسانید بتولوح آنچه قلم درآن نوشته بود از وحی ؟؟گوید : بلی پروردگارا ورسانیدم آنرا بجبرئیل ، پس جبرئیل را بطلبند وبیاید درپهلوی إسرافیل بایستد، پس خداوند جلیل فرماید که : آیا إسرافیل بتو رسانید آنچه باو رسیده بود ؟ ؟ گوید : بلی ای پروردگارمن ، و رسانیدم آنرا بجمیع پیغمبران تو ، و إنفاذ کردم بسوی ایشان جمیع آنچه بمن رسیده بود از أمر تو ، وأدای رسالات تو بهر پیغمبری و رسولی نمودم ، و جمیع وحیها وحکمتها وکتابهای تو را بایشان رسانیدم ، وآخر کسی که رسالات ووحی وحکمت وعلم وکتاب و کلام ترا باو رسانیدم **محمدبن عبدالله** عربی قرشی حرمی بود که حبیب تست ، پس حضرت باقر علیه السلام فرمودکه : پس أوّل کسی راکه میخوانند ازفرزندان آدم از برای سئوال کردن محمّد بن عبدالله صلی الله علیه وآله است ، خدا او را نزدیك عرش جا میدهد ، و هیچکس در آنروز قرب و منزلت او نزد خدا مثل او نخواهد بود ، پس پروردگار عزّت او را خطاب میکند که : آیا جبرئیل بتو رسانید آنچه وحی کرده بودم بسوی تو ، و او را برای آن بسوی تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت وعلم من ، وآیا آنها را وحی کرد بسوی تو ؟ ؟ ! پس رسول خدا گوید : بلی ای پروردگارمن بمن رسانید جبرئیل جمیع آنچه وحی کرده بودی بسوی او، وفرستاده بودی او را بآن ازکتاب تو وحکمت تو وعلم تو و وحیها راآورد بسوی من ، پس حق تعالی فرماید به محمّد صلی الله علیه وآله که : آیا رسانیدی بامّت خودآنچه بتورسانیده بود جبرئیل ازکتاب وحکمت وعلم من ، حضرت رسول گوید : بلی پروردگارا رسانیدم بامّت خود

آنچه را وحی‌کرده بودی بسوی من ازکتاب تو وحکمت تو و علم تو ، وجهاد کردم در راه تو ، پس حق تعالی گوید بمحمّد که : کی شهادت میدهد از برای تو باین ؟؟ آن حضرت‌گوید : پروردگارا توشاهدی از برای من به تبلیغ رسالت ، وملائکهٔ تو ونیکان از امّت من ، و شهادت تو کافیست برای من ، پس ملائکه را بطلبند و ایشان گواهی دهند از برای آنحضرت که تبلیغ رسالت نمود ، پس امّت محمّد صلی الله علیه و آله را بطلبند ، و سئوال‌کنند از ایشان‌که : آیا رسانید محمّد بشما رسالت وکتاب وحکمت و علم مرا ، و تعلیم شما نمود آنها را ؟؟ ! پس شهادت دهند از برای آنحضرت که : تبلیغ رسالت و حکمت وعلم نمود ، پس خداوند جلیل فرماید :که‌آیا بعد از خود درمیان امّت خود کسی را خلیفه وجانشین خودگردانیدی‌که درمیان‌ایشان بحکمت وعلم من قیام نماید، و تفسیر کند از برای ایشان اموری را که درآنها إختلاف کنند بعد ازتو ، وحجت و خلیفهٔ من باشد درزمین ، پس محمّدگوید : بلی پروردگارا من خلیفه‌کردم درمیان ایشان علی بن ابیطالب را ،که برادرمن و وزیر من و وصّی من بود ، وبهترین امّت من‌بود، ونصب کردم او را از برای ایشان درحیات خود ، که نشانهٔ راه هدایت باشد و ایشانرا دعوت کردم باطاعت او و او را خلیفهٔ خود گردانیدم در اُمّت خود که إمام وپیشوای ایشان باشد ، و پیروی او کنند امّت من تا روز قیامت ، پس علیّ بن ابیطالب علیه السلام را بطلبند و از او بپرسند : که آیا محمّد صلی الله علیه و آله وصیّت کرد بسوی تو و ترا خلیفه نمود در امّت خود ، وترا نصب‌نمود در حیات خودکه نشانهٔ راه هدایت ایشان باشی ؟ وآیا بعد ازو قائم مقام او گردیدی ؟ ؟ ! حضرت فرماید بلی ای پروردگار من ، محمّد صلی الله علیه و آله وصیّت نمود بسوی من ، ومرا خلیفهٔ خودگردانید درامّت خود ، و چون محمّد را بسوی خود بردی إنکار من کردند امّت ، و مکر کردند با من ، و مرا ضعیف گردانیدند ، و نزدیك بودندکه مرا بکشند ، ومقدّم برمن داشتندکسی راکه مؤخرگرداینده بودی ، و مؤخّر گردانیدند کسی را که مقدّم گردانیده بودی ، و سخن مرا نشنیدند ، و إطاعت أمر من نکردند ، پس قتال کردم با ایشان بفرمودهٔ تو تا آنکه مرا کشتند ، پس با علی علیه السلام گوید :که‌آیا بعد از خود در اُمّت محمّدحجتّی وخلیفهٔ درزمین گذاشتی

که دعوت کند بندگان مرا بسوی دین مرو راه رضای من، علی علیه السلام گوید بلی: ای - پروردگار من در میان ایشان گذاشتم حسن پسر خود را ، و پسر دختر پیغمبر ترا ، پس حضرت إمام حسن علیه السلام را بطلبند و همان سئوال که از علی بن ابیطالب کردند ازو بکنند ، و همچنین هر إمام بعد از امامی را بطلبند ، و حجّت او را بر اهل زمان اوتمام کنند ، پس حقّ تعالی عذر ایشانرا قبول فرماید ، واجازهٔ حجّت ایشان بکنند و در آنوقت حقّ تعالی فرماید ، که : « هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم »[۱] این روز روزیست که نفع میبخشد راستگویان را راستگوئی ایشان .

و عیاشی رحمه الله روایت کرده است از حضرت إمام زین العابدین علیه السلام که : حضرت أمیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که : چون روز قیامت شود نصب کنند ترازوها را ، و حاضر گردانند پیغمبران و شهداء را و شهداء إمامانند علیهم السلام ، شهادت میدهد هر إمامی بر اهل عالم خود که قیام نموده است درمیان ایشان بامر خدا ودعوت نموده است ایشانرا بسوی راه خدا .

و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب : « مجالس » بسند صحیح روایت کرده است : که از حضرت أبی عبدالله علیه السلام سئوال کردند از تفسیر قول حق تعالی « قل فللّه الحجّة البالغة »[۲] یعنی بگو پس مر خدایراست حجّت بالغهٔ رسا ، فرمود که : حق تعالی به بندهٔ خود میگوید در روز قیامت که : آیا عالم بودی ؟ ؟ اگر گوید بلی ، گوید ، پس چرا عمل نکردی ؟ ؟ و اگر گوید که جاهل بودم ، فرماید : چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی ؟ ؟ پس حجّت بر او تمام میشود ، اینست حجّت بالغهٔ خدا بر خلق .

و حق تعالی در آخر سورهٔ حجّ فرموده است : « هو سمّاکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی الناس »[۳] و ترجمه‌اش اینست که : او - یعنی خدای تعالی - نام نهاده است شما رامسلمانان پیش از ین در کتابهای

---

(۱) سورهٔ مائده آیهٔ (۱۱۹) .　　(۲) سورهٔ انعام آیه (۱۴۹) .

(۳) سورهٔ حج آیه (۷۸)

گذشته و درین قرآن ، تا بوده باشد پیغمبر ﷺ گواه بر شما ، و باشید شما گواهان برمردمان .

و در « کافی » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود که : پس رسول خدای ﷺ شاهد است برما بآنچه رسانیده‌ایم ازجانب خدای تعالی ، و ما گواهانیم برمردمان در روز قیامت ، پس هرکه راست گوید در روز قیامت تصدیق کنیم ما او را و هرکه دروغ گوید تکذیب نماییم ما او را ، و باین مضامین أحادیث بسیار است .

و از جملهٔ شهادت دهندگان أعضاء و جوارح بندگانست ، همچنانکه در سورهٔ: « حم السجده » میفرماید که : « و یوم یحشر أعداء الله الی النار فهم یوزعون حتّی اذا ماجاؤها شهد علیهم سمعهم و أبصارهم و جلودهم بما کانوا یعملون و قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا أنطقنا الله الذی أنطق کلّ شیئی و هوخلقکم اوّل مرّة و الیه ترجعون و ماکنتم تستترون ان یشهد علیکم سمعکم و لا إبصارکم و لا جلودکم و لکن ظننتم ان الله لایعلم کثیراً مماتعملون » [1] یعنی و یادکن روزی راکه حشرکرده شوند دشمنان خدای بسوی آتش دوزخ ـ یعنی جمع کنند همه را ـ پس ایشان رانده شوند، یا ازهرطرف و ناحیه بیایند ، یا پیشینیان رانگاه دارند تا پسینیان برسند ،که آنگاه همه را بدوزخ رانند تا وقتی که بیایند آتش را ، و نزد آن حاضر شوند ،گواهی دهد بر ایشان گوشهای ایشان بآنچه شنیده باشد ، و دیده‌های ایشان بآنچه دیده باشد ، و پوستهای ایشان ـ یعنی جوارح ایشان ،یا فروج ایشان ـ بآنچه بودندکه عمل میکردند و البتّه و از روی تحقیق خواهندگفت مرپوستها و أعضای خود راکه چراگواهی دادید برما ؟؟ گویند پوستها و جوارح ایشان که ما باختیار خود سخن نگفته‌ایم ، بلکه به سخن در آورد ما را آنخدائی که بسخن آورده است هرچیزی را ، و حال آنکه او بیافرید شما را نخستین بار ، و از عدم بوجود آورد و بسوی او باز گردانیده میشوید .

وعلّی بن ابراهیم رحمه الله درتفسیرخودگفته‌است که : این آیه نازل شده است در

---

(۱) سورهٔ حم السجده : « فصلت » آیهٔ (۱۸)

باب جماعتی که عرض میکنند برایشان أعمال ایشانرا ، پس إنکارمیکنند ایشان آنها را ، و میگویند که ما علم نداریم هیچ چیزی ازینها را ، پس گواهی میدهند برایشان ملائکهٔ که نوشته‌اند برایشان أعمال ایشان را ، گفته که : حضرت صادق علیه السلام فرمود که : پس میگویند بخدای تعالی که ای پروردگار ما اینها فرشتگان تواند ، شهادت میدهند برای تو ، پس قسم میخورند بخدای که نکرده‌اند ازین کارها هیچ چیزی را، و آنست قول خدای عزّوجل که : « یوم یبعثهم الله جمیعاً فیحلفون له کما یحلفون لکم » [1] یعنی روزی‌که مبعوث میگرداند ایشانرا خدای همگی را ، پس سوگند یاد میکنند برای اوهمچنانکه امروز سوگند یاد میکنند برای شما ، وایشان آن کسانند که غصب کرده‌اند حقّ أمیرالمؤمنین علیه السلام را ، پس درآنوقت حقّ تعالی مهرمیزند بر زبانهای ایشان ، وبسخن در میآورد جوارح ایشانرا ، پس گواهی میدهد گوش بآنچه شنیده است از چیزهائی که خدا حرام‌کرده است ، و گواهی میدهد دیده بآنچه نظر کرده است بآن بسوی چیزهائی که خدا حرام کرده است ، و شهادت میدهند دستها به آنچه أخذ کرده‌اند ، و شهادت میدهند پایها بآنچه سعی‌کرده‌اند در آنچه حرام‌کرده است خدای عزّوجلّ ، و گواهی میدهد فرج بآنچه مرتکب شده است از چیزهائی‌که حرام‌کرده است خدای عزّوجلّ ، پس خدای عزّوجلّ زبانهای ایشانراگویا میکند، و میگویند که چرا شهادت دادیدبرما ؟؟ آنها در جواب میگویند که گویا کرد ما را آن خدائی که هرچیزی را گویا گردانیده است ، و او خلق کرده است شما را اوّل مرتبه و بسوی او برمیگردید ، و نتوانستید که پنهان‌کنید از خدا آنکه‌گواهی دهدبر شما گوش شما ، و نه دیده‌های شما ، و نه پوستهای شما . فرمود که : پوستها عبارت از فرجهاست ، ولیکن‌گمان‌کردیدکه خدا نمیداند بسیاری ازآنچه راکه میکنید!!؟.

وغرض‌عمده ازإیرادایین‌حدیث شریف آن بود که معلوم شود که تا بیحیائی در اینمرتبه نباشد ، وبی‌ایمانی بعلم إلهی چنان نباشد که گمان‌کنند که خدا را علمی به

---

(۱) سورهٔ مجادله آیه (۱۷) .

کارهای ایشان نخواهد بود ، مرتکب چنان عملی نمیشدندکه‌شدند ، ـ فاعتبروا یااولی الابصار ـ .

و درسورهٔ مبارکهٔ « نور» دروصف جماعتی‌که زنان مؤمنهٔ عفیفهٔ بی خبررا دشنام و إسناد فجور میدهند ، بعد از آنکه فرموده است که : لعنت کرده شده‌اند آنجماعت در دنیا و آخرت میفرماید که : « ولهم عذاب عظیم یوم تشهد علیهم ألسنتهم و أیدیهم وأرجلهم بما کانوا یعملون »[1] یعنی و مرایشانراست عذابی عظیم روزی‌که‌گواهی دهد برایشان زبانهای ایشان ، ودستهای ایشان، وپایهای ایشان ، بآنچه بودندکه میکردند.

و در «کافی» بسند معتبر از حضرت أبی جعفر علیه‌السلام مرویست‌که : جوارح بر مؤمن گواهی نمیدهد ، بلکه شهادت بر کسی میدهد که وعید عذاب بر او لازم شده باشد . و أیضا وارد شده است که : بقعه‌های زمین که مؤمن برروی‌آنها نمازکرده است برای او شهادت میدهند . ووارد شده است‌که قرآن مجید درروزقیامت شهادت میدهد و شفاعت میکند از برای کسی که آنرا تلاوت نموده و عمل بآن‌کرده است ، تا آنکه او را بأعلای درجات بهشت میرساند .

و وارد شده است‌که شبها وروزها شهادت میدهند بآنچه بندگان درآنهاکرده‌اند ازنیك وبد . و ازتفسیرحضرت إمام عسکری علیه‌السلام منقولست که : حضرت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که : همچنانکه خدای عزّوجلّ أمر کرده است شما را که احتیاط‌کنید از برای جانهای خود و دینهای ، و مالهای خود که گواهان عدول برخود بگیرند ، همچنین إحتیاط‌کرده است بر بندگان ازبرای ایشان‌بآنکه‌گواهان ازبرای ایشان‌گرفته است ، وملائکهٔ چند برهریك از ایشان موکّل‌گردانیده است‌که حفظ وضبط میکنند آنچه ازو صادر میشود از أعمال و أقوال اوو نگاه کردنهای او ، و همچنین بقعه‌های زمین که بر روی آنها طاعت و معصیت میکنند گواهانند براو ، و از برای او و شبها و روزها و ماهها گواهانند براو واز برای او ، و سائر بندگان مؤمن خدا گواهانند بر اوواز برای او ، و کاتبان أعمال اوگواهانند برای‌او و از برای او ، و چه بسیارکسی‌که

(۱) سورهٔ نور آیهٔ (۲۴) .

در قیامت سعادتمند شود بگواهی اینها از برای او ، و چه بسیار کسی که در قیامت شقی ومعذب گردد بگواهی اینها براو، و بدرستیکه حق تعالی درروز قیامت مبعوث میگرداند همهٔ بندگان خود وکنیزان خود را دریکعرصه که دیده درهمه نفوذ میکند، و صدای داعی را همه میشنوند ، و حشرمیکند شبها وروزها را ، و ماهها و سالها را، و بقعه‌های زمین را ، پس کسی که عمل صالحی کرده باشد ، شهادت میدهند از برای او أعضاء و جوارح او ، و بقعه‌های زمین [1] و ماهها و سالها وساعتها و شبها و روزها و

---

(۱) مؤلف در این قسمت از بحث که مربوط به سئوال روز قیامت و شهادت اعضاء و جوارح انسانست مطالبی از قرآن و حدیث بیان فرموده که در زمان خود آنمرحوم تا این اواخر جزء مشکلات محسوب میشد ومردم از درك معانی آن و اذعان واعتراف بصحت آن عاجز بودند مگر اینکه فقط از راه اعتقاد براستی و درستی پیغمبر و قرآن معترف میشدند مثل آیه : « انطقنا الله الذی انطق کل شیء » و یا احادیثی که در آن اشاره شده که گوش و چشم و پوست بدن برای انسان شهادت میدهد و یا بقعه‌های زمین و یا قرآن مجید و یا شبها و روزها و ماهها و سالها و ساعتها برای اعمال انسان بزبان فصیح شهادت میدهند و تکلم میکنند در حالیکه جمادات بحسب ظاهر قادر بر صحبت کردن نیستند و چگونه ممکنست همه موجودات دنیا بتوانند مانند یك انسان با فصاحت کامل مطالبی را بیان نمایند و یا زمان و مکان بسخن در آیند ؟ ؟ ! !

اما اینمطلب در عصرما که عصر پیشرفت علم و هنر و صنعت و زمان پیدایش اختراعات شگفت انگیز است بخوبی مشکل آن حل شده ودیگر برای هیچکس شبههٔ باقی نمانده‌است زیرا ما می‌بینیم که نوار ضبط صوت صدای انسانرا در خود حفظ میکند و در مواقع لزوم همان نوار آنچه در آن گفته شده بدون کم وزیاد با همهٔ خصوصیات بازگو میکند بااینکه نوار یك ورقه نازك از جماد بیش نیست و نیز بوسیله تلویزیون از دور ترین نقاط بدون واسطه چیزی صدا وصورت شخصی را از هوا میگیرد و بانسان تحویل‌میدهد پس دراینصورت قبول اینمطلب برای مردم عصر ما خیلی‌ساده است که خدا میتواند همه چیز را بنطق و گفتگو آورد و میتواند بقعه‌های زمین و یا روزها و ساعتها و ماهها و سالها را که از مقولهٔ زمانند←

شبهای جمعه و ساعتهای آن ، پس نصیب او میگردد سعادت أبدیّ ، و کسی که عمل بدی کرده باشد اینها همه براو گواهی میدهند ، و شقّی میشود بشقاوت أبدیّ ، پس عمل کنید از برای روزقیامت و مهیّاکنید توشهٔ از برایآن روز ، بعد ازآن آنحضرت فضیلت ماههای مبارك رجب و شعبان و رمضان را ، و فضیلت روزهٔ آنها را ، و أعمال صالحهٔ درآنها بجا آوردن را ، وگواهی برایآنکس دادن آنها را بیان فرموده است .

و در تفاسیر و آثار وارد شده است که همچنانکه جوارح دشمنان حقّ تعالی بر أفعال بد ایشانگواهی میدهند أعضای دوستان حقتعالی نیز بر طاعات ایشانشهادت خواهند داد ، همچنانکه وارد شده استکه حقّ تعالی بندهٔ مؤمن را خطاب فرماید که چه چیز آوردهٔ ؟؟ او شرم میکند که عبادات و خیرات خود را بشمارد ، پس حقّ تعالی أعضای وی را بسخن آورد ، تا هر یك أعمال نیك خود را باز گویند ؛ حتّی أنامل و سر انگشتان گواهی دهند بر تسبیحات که شمارهٔ آنها را به انگشتان خود نگاه میداشته است ، وآنچه سابقاً گذشتکه أعضاء وجوارح برمؤمنانگواهی نمیدهند مراد گواهی برمؤمن است که مورث ضرر او باشد ، همچنانکه صریح اینحدیث است نه برای مؤمن که منشاء منفعت او گردد .

و در کتاب : « علل الشرائع » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که : فرمود مائیم گواهان بر شیعیان خود ، و شیعیان ما گواهانند بر مردم ، و بشهادت شیعیان ما ایشان را جزاء میدهند و عقاب میکنند .

ـ برای شهادت اعمال و کارهای انسانکه در دنیا درآن مکانها و یا در آن زمانها بجاآورده است استخدام کند و آنها هم بخوبی تمام اعمال انسان را با صدای خود او و با عکس و تصویر صورت او روز قیامت بخود او نشان دهند بطوریکه اسباب تعجب و شگفتی او شود و بهیچوجه قادر بر انکار آن نباشد پس باین نتیجه میرسیم که انسان باید از خداوندیکه تا این پایه قدرت و عظمت دارد بترسد و حساب ببرد و کارهای خود را با دستورات او تطبیق نماید و از فرمان او سرپیچی نکند تا بآن حساب وکتاب دقیق دچار نشود .

(روضاتی)

دیگر از جملهٔ آن أمور که اقرار بآن لازم وضرور است پرواز کردن نامهای أعمال بندگانست ، و آمدن نامهٔ سُعدا بدست راست ایشان ، و نامهٔ أشقیاء بدست چپ ایشان . و درین باب آیات کریمهٔ قرآنی بسیار و بیشمار است ، از آنجمله در سورهٔ مبارکهٔ « کهف » بعد ازذکر جمع کردن تمام خلائق درعرصهٔ قیامت میفرماید که : « ووضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین ممافیه و یقولون یاویلتناما لهذا الکتاب لایغا درصغیرة ولاکبیرة إلاّ أحصاها ووجد واما عملواحاضراً ولایظلم ربّك أحداً »[1] که ترجمهاش اینستکه وگذارده شود بعنوان جزم و تحقیق نامههای أعمال در دستهای أهل حشر یا در میزان ، پس ببینی گناه کاران را ترسان از آنچه درکتاب ایشانست از گناهان ، و گویند ای وای برما چیست مراین نامه را که مطلقاً فرو نگذاشته است هیچ صغیرهٔ و نه هیچ کبیرهٔ را مگر که شمرده وضبط کرده است همهٔ آنرا ؟؟!! وبیابند آنچه کردهاند حاضر و در پیش آمده ، و ستم نکند پروردگار تو هیچ کسی را بآنکه بنویسد براو چیزی را که نکرده باشد ، یا بآنکه از ثواب نیکو کاران چیزی را کم کند ، و برعقاب بد کرداران چیزی أفزون نماید .

و عیّاشی رحمه الله از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود بهرکس نامهٔ او را بدهند ، و گویند باو که بخوان آنرا ، پس او میخواند آنچه را که در آنست ، و بیاد او میآید جمیع آنها ، پس هیچ أندك نظر انداختنی ، و نه هیچ کلمهٔ ، و نه هیچ نقل قدمی نمیماند ، مگر که بخاطر او میآید بنحوی که گویا در آن ساعت کرده است آنرا ، پس از آنجهت میگویند گناه کاران که « یا ویلتنا » تا آخر آیه .

وحسین بن سعید رحمه الله[2] در کتاب : « زهد » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام

---

(۱) سورهٔ کهف آیهٔ (۴۹) .

(۲) حسین بن سعید بن حماد أهوازی از اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی علیهم الصلوة و السلام و از موثقین علماء وروات اخبار است و اصلا اهل کوفه ←

روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که مؤمن را حساب کند نامهٔ او را به دست راست او دهد ، و میانهٔ خود و او ، او را حساب کندکه دیگری مطلّع نشود ، و گویدکه ای بندهٔ من فلان‌کار و فلان‌کارکردی ، اوگوید بلی ای پروردگار من‌کرده‌ام ، پس خداوند کریم فرماید که آمرزیدم آنها را از برای تو ، و بدل کردم آنها را به حسنات ، پس‌مردم‌گویندسبحان الله این بنده یك‌گناه نداشته است !!! و اینست معنای قول حق تعالی که : « فامّا من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حساباً یسیراً و ینقلب الی أهله مسرورا » [1] که در سورهٔ « انشقاق » و ترجمهٔ آن اینستکه پس امّا آنکه داده شود نوشتهٔ أعمال او بدست راست او ، پس زود باشد که حساب کرده شود حسابی آسان بی مناقشه و مضایقه ، و باز گردد بسوی کسان و أهل خود مسرور و خوشحال و شادمان .

راوی پرسید که کدام أهل ؟؟ فرمود أهلی که در دنیا داشته است أهل اویند در بهشت اگر مؤمن باشند ، پس فرمود اگر نسبت به بندهٔ إرادهٔ بدی داشته باشد حساب میکند او را علانیه درحضور خلائق ، و حجّت را براو تمام میکند ، و نامه‌اش را به دست چپ او میدهد ، همچنانکه حق تعالی فرموده است که : « و أمّا من اوتی کتابه

—بوده و بابرادر خود حسن باهواز منتقل‌گردیده و سپس بقم آمده و بر حسن بن ابان‌نازل شده و در قم وفات کرده و سی جلد کتاب تألیف کرده مانند کتاب الصلوة و کتاب الصوم و کتاب الحج و کتاب النکاح تا کتاب الحدود و الدیات و کتاب التقیه و کتاب المناقب و المثالب و کتاب التفسیر و کتاب الملاحم و از جمله کتب او کتاب الزهد است‌که مؤلف در متن از آن نقل فرموده است علامهٔ مجلسی میفرماید مدار علماء بر عمل بروایات و کتب اینمرد جلیل‌القدر است و در جلد (۱۲) کتاب « الذریعة ص ۶۴ » میفرماید این سی‌مجلد کتاب حسین بن سعید اهوازی نسخهٔ عتیقهٔ آن در کتابخانه مرحوم آمیرزا محمد تهرانی‌در سامراء موجود است . (روضاتی)

---

(۱) سورهٔ انشقاق آیهٔ (۸) .

وراء ظهره فسوف يدعو ثبورا و يصلى سعيرا إنّه كان فى أهله مسروراً إنّه ظنّ ان لن يحور»[1] یعنی و أمّا آنکه بدهند باو نامهٔ کردار او را از پس پشت او که همچنانکه در تفاسیر مذکور است دست راست او را برگردن او غلّ کنند ، و دست چپ او را بر پس پشت او ببندند ، و از آن طرف نامه را در دست چپ وی گذارند ، و چنین کسی پس زود باشد که بخواند - یعنی تمنّا کند - هلاکت را ، یا گوید و اثبوراه و این کلمه نیز طلب هلاکتست ، و درآید بآتش افروختهٔ بدرستیکه او بوده است در میان أهل وکسان خود در دنیا شادمان ، بدرستیکه او گمان برده است که هرگز باز نمیگردد بسوی حق تعالی ، یعنی اورا بعث وحشر نخواهد بود .

و باید دانست که روز قیامت را مواطن و مواقف بیشمار و أحوال و أهوال مختلفه بسیار میباشد ، و چنان نیست که حساب و شمار ، و گیرو دار با خلائق همین در یکموضع واقع شود ، یا احوال هرکسی در امروز بریکمنوال بوده باشد ، همچنانکه کتاب صادق حق تعالی بآنها إشاره وتلویح نموده ، وکلام ناطق خداوند علّی أعلا آنها را تفسیر و تصریح فرموده است ، و إقرار بآنها تمام لازم و ضرور است .

پس بدانکه عیّاشی وشیخ طبرسیّ ودیگران رضوان الله تعالی علیهم روایت کرده اند که : زندیقی بخدمت حضرت کلام الله ناطق ، أمیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه آمده معروض داشت ، که اگر نمیبود آنچه در قرآن واقع شده است از إختلاف و تناقض هر آینه من داخل میشدم در دین شما ، حضرت فرمود که : کدام است آنکه تو میگوئی ؟؟ !

او در هر باب آنچه را که گمان کرده بود که آیات قرآنی در آن باب با یکدیگر إختلاف دارند و نقیض یکدیگرند همه را خواند ، وحضرت یك یك جواب فرمود و رفع شبههٔ او نمود ، از آنجمله گفت که حق تعالی در یکموضع فرموده است که : « یوم یقوم الروح و الملائکة صفّا لایتکلّمون إلاّ من أذن له الرحمن و قال

(۱) سورهٔ انشقاق آیه (۹) .

صواباً »[۱] که در سورهٔ : « نباء » و ترجمهٔ ألفاظ آن اینست که روزی که بایستد روح و ملائکه صف زدگان سخن نمیگویند مگر کسی که دستوری دهد از برای او ، یامراو را خداوند رحمن ، و گفته باشد یا بگوید صوابی و حقّی را .

و در جای دیگر که از آنجمله در سورهٔ : « أنعام » است که مشرکان میگویند: « والله ربّنا ماکنّامشرکین »[۲] یعنی قسم بخدائی که پرورگارماست که ما نبودیم شرك آورندگان .

و در جای دیگر یعنی در سورهٔ : « عنکبوت » میفرمایدکه : « ثمّ یوم القیامة یکفر بعضکم ببعض ویلعن بعضکم بعضاً »[۳] یعنی پس روزقیامت کافرشود بعضی ازشما ببعضی ، و لعنت کند برخی از شما برخی را .

و در جای دیگر یعنی در سورهٔ « ق » فرموده است که : « لاتختصموالدیّ وقد قدّمت إلیکم بالوعید »[۴] یعنی مخاصمه مکنید نزدیك من ، و حال آنکه بتحقیق که پیش فرستادم بسوی شما و عید خود را .

و در جای دیگر یعنی در سورهٔ «یس» میفرماید : « الیوم نختم علی أفواههم و تکلّمنا أیدیهم وتشهد أرجلهم بماکانوا یکسبون »[۵] یعنی امروزمهر گذاریم بر دهنهای ایشان ، و سخن گوید با ما دستهای ایشان ، وگواهی دهد پایهای ایشان بآنچه بودند که در دنیا کسب میکردند .

یعنی این آیات بایکدیگر إختلاف وتناقض دارند، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که : أمّا این آیات پس بدرستیکه آنها در یك موطن نیستندکه نقیض یکدیگر

---

(۱) سورهٔ نباء آیهٔ (۳۸) .

(۲) سورهٔ أنعام آیهٔ (۲۳) .

(۳) سورهٔ عنکبوت آیهٔ (۲۵) .

(۴) سورهٔ ق آیهٔ (۲۸) .

(۵) سورهٔ یس آیهٔ (۶۵) .

باشند ، بلکه در مواطن غیر واحده‌اند ـ یعنی در مواضع متعدده‌اند ـ از مواطن آن روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال میباشد ، کافرمیشوند أهل معاصی بعضی از یشان ببعضی ، و لعنت میکنند بعضی‌ازیشان بعضی را ، و کافرشدن دراین‌آیه بمعنی بیزاری جستن است ، پس میفرماید که بیزاری میجویند بعضی ازیشان ازبعضی .

و نظیر آنست درسورهٔ : «ابراهیم» قول شیطان‌که. «إنّی کفرت‌بما أشرکتمونی[1] من قبل » [2] یعنی بدرستیکه امروز من کافرشدم بآنچه شریك میکردید مرا با خدای در فرمان برداری ، پیش ازین در دنیا یعنی بیزار شدم از شرك شما ـ .

و قول إبراهیم خلیل الرّحمن‌که : «کفرنا بکم » [3] یعنی تبرّی و بیزاری‌جستیم ما از شما .

و در روایت عیّاشی بعد از آنکه فرمودند که مقدار آنروز پنجاه هزار سالست چنین است که آنحضرت فرمود که : پس حق تعالی جمع میکند ایشانرا در یکموطن که یکدیگر را میشناسند و إستغفار میکنند بعضی ازیشان از برای بعضی ، و ایشان گروهی‌اند که ظاهرشده است ازایشان طاعت و فرمانبرداری إلهی از رسولان و أتباع و پیروان ایشان ، و معاونت کرده‌اند یکدیگر را برنیکی وتقوی در دار دنیا ، ولعنت میکنند أهل معاصی یکدیگررا، وآنها جماعتی‌اندکه ظاهرشده است ازیشان معصیتها و نافرمانیها در دار دنیا ، ومعاونت کرده‌اند یکدیگر را برظلم وعدوان ، و متکبّران و ظالمان لعنت میکنند بعضی ازیشان بعضی را ، و کافر میشوند بعضی ازیشان ببعضی،

---

(۱) اشرکتمونی باثبات یاء متکلم در حالت وصل تنها قرائت ابی عمرو است ازقراء سبعه و ابی جعفر از قراء عشره و در حال وصل و وقف هردو قرائت یعقوب است از قراء عشره که درین روایت واقع شده است وباقی قراء بنون مکسوره وحذف یاء خوانده‌اند (منه اعلی‌الله مقامه)

(۲) سورهٔ ابراهیم آیهٔ (۲۲) .

(۳) سورهٔ ممتحنه آیهٔ (۴) .

و در موطن دیگر بعضی از بعضی میگریزند .

همچنانکه فرموده است یعنی در سورهٔ « عبس » « یوم یفرّ المرء من أخیه وأمّه و أبیه و صاحبته و بنیه » [۱] اگرمعاونت برظلم و عدوان در دنیاکرده باشند ، وترجمهٔ آیه‌اینستکه: روزی‌که میگریزدمرداز برادرخودومادرخود وپدرخودوزن خودوپسران خود . تا اینجا از روایت شیخ طبرسی در نسخهٔ إحتجاجی که در نظر این حقیر است نبود ، و جزء آخر بعد ازین مذکور شده است بعبارت دیگر همچنانکه خواهد آمد. فرمود که: پس‌جمع میشوند در موطن دیگر ، که میگریند درآن موطن پس اگرآن صداها ظاهر میشد ازبرای اهل دنیا هرآینه إزاله میکردند جمیع‌خلائق را ازمعایش خود ، یعنی باز میداشتند خلائق را و غافل میساختند ایشان را ازمعیشتهای خود وهر آینه شکافته میشد دلهای ایشان مگر آنچه خدا خواهد و پیوسته میگریند تا آنکه اشکها را آخرکنند و خون بگریند ، پس جمع میشوند درموطن دیگر ، وبسخن در می‌آورند ایشانرا در آن موطن ، پس میگویند بخدائی‌که پروردگار ماست قسم‌که ما مشرك نبودیم ، و اینجماعت بخصوص همان إقرار کنندگانند در دار دنیا بتوحید ، که نفع نبخشید ایشان را إیشان ایشان‌بخدای تعالی، ازبرای‌مخالفت‌کردن ایشان رسولان او را ، وشك آوردن ایمان در آنچه رسولان‌آورده بودندآنرا ازجانب پرورگارخود، و نقض‌کردن ایشان عهدهای رسولان را در باب أوصیاء خود ، و إستبدال‌کردن ایشان آنرا ، که او أدنی وپست‌تر بود ، بعوض آنچه او خیر و بهتر بود ، پس‌تکذیب کردند ایشان را در آنچه برخود بسته بودند آنرا از إیمان بآنکه فرمود که « أنظر کیف کذبوا علی أنفسهم » [۲] یعنی نظرکن‌که چگونه دروغ بسته‌اند برنفسهای خود ؟ پس مهر میگذارد خدای تعالی بر دهنهای ایشان ، و بسخن در می‌آورد دستها و پایها و پوستها را ، پس‌گواهی میدهند بهرمعصیتی‌که حاصل شده است ازیشان، پس برمیدارند

---

(۱) سورهٔ عبس آیهٔ (۳۴) .

(۲) سورهٔ أنعام آیهٔ (۲۴) .

مهرها را از زبانهای ایشان ، پس‌میگویند بپوستهای خودکه چرا گواهی دادید برما ؟ میگویند : گویا کرد ما را آن خدائی که گویا گردانیده است هر چیز را .

و در« إحتجاج » درینموضع فرموده است‌که: پس‌جمع میشوند درموضع دیگر، پس میگریزند بعضی ازیشان از بعضی ، از برای هول آنچه مشاهده میکنندآنرا ، از صعوبت أمر وعظیم بودن بلاء وآنست قول خدای عزّوجلّ : « یوم یفرّالمرء » تاآخر آنچه گذشت از تتمّهٔ این آیه .

پس جمع میشوند در موطن دیگر که إستنطاق میکنندرآنموطن أولیای خدا و أصفیای او را ـ یعنی بایشان میگویند که شما سخن بگوئید ـ پس سخن نمیگوید أحدی مگر کسی که دستوری داده است مراو را خداوند رحمن و گفته است صوابی را ، پس برپای میدارند رسولان را ، وسئوال میکنند ایشانرا از أداءکردن رسالتهائی که بایشان مقرّرکرده بودند بسوی أمّتهای خود ، پس خبر میدهندکه ایشان بتحقیق که رسانیدند آنها را بسوی أمّتهای خود ، و میپرسند از أمّتها پس إنکار میکنند ، همچنانکه‌خدای‌تعالی فرموده است: «فلنسئلنّ‌الّذین أرسل إلیهم ولنسئلنّ‌المرسلین[1] یعنی پس بخدای قسم‌که هرآینه سئوال خواهیم‌کرد از آنکسانی‌که فرستاده شده است بسوی ایشان ، ـ یعنی از أمّتها که رسولان را بسوی ایشان فرستاده‌ایم ـ و بخدا قسم که هرآینه سئوال خواهیم‌کرد از مرسلان ، پس‌آنجماعت خواهندگفت‌که : « ماجاءنا من بشیر ولا نذیر »[2] یعنی نیامد ما را هیچ بشارت دهندهٔ بثوابها ، ونه ترسانندهٔ از عقابها ، پس رسولان طلب گواهی میکنند از رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، و آنحضرت گواهی میدهد براستگوئی رسولان ، و تکذیب میکندکسانی راکه إنکار ایشان‌کردند از أمّتها .

پس بهمهٔ أمّتها میفرماید : « بلی قدجاء کم بشیر و نذیر و الله علی کلّ شیئی

---

(۱) سورهٔ أعراف آیهٔ (۶) .

(۲) سورهٔ مائده آیهٔ (۱۹) .

قدیر »[۱] یعنی بلی بتحقیق که آمد شما را بشیر و مژده دهنده ، ونذیر و ترساننده، و خدای بر همه چیز قادر و تواناست ، فرمود یعنی مقتدر و تواناست برشهادت دادن جوارح شما برشما به‌تبلیغ کردن رسولان بسوی شما رسالتهای خود را ، و از آنجهت یاو همچنین فرموده است خدای تعالی به پیغمبر خود که : « فکیف إذا جئنا من کلّ أمّة بشهید و جئنا بك علی هؤلاء شهیداً »[۲] یعنی‌پس‌چگونه است وچون‌خواهد شد؟؟ هرگاه بیاوریم ازهر أمّتی‌گواهی وشاهدی راکه پیغمبرآن أمّتست ، وبیاوریم ترا برآن گروه شاهد وگواه ، پس إستطاعت ندارند ردّ کردن شهادت آنحضرت را ازترس آنکه مهرگذارد خدای تعالی‌بردهنهای ایشان ، وآنکه شهادت دهد برایشان جوارح ایشان بآنچه بودندکه میکردند ، وشهادت میدهد حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برمنافقان قوم خود، و بر امّت خود بالحاد ، و میل کردن ایشان از حقّ بباطل ، و عناد ورزیدن ایشان ، و نقض‌کردن ایشان عهد او را ، و تغییر دادن ایشان سنّت و طریقهٔ اورا ، وظلم‌کردن ایشان بر اهل بیت او ، و منقلب شدن ایشان بر عقبهای خود ، و مرتدّ شدن بر أدبار خود ـ یعنی برگشتن از دین و روکردن ایشان بسوی‌کفری‌که پشت بآن کرده بودند ـ و بمرتکب شدن ایشان بی تفاوت در آنچه مذکور شد طریقهٔ‌کسانی راکه پیشی‌گرفته بودند بر ایشان از أمّتهای ستمکار خیانت کننده مرپیغمبران خود را ، پس میگویند همهٔ ایشان که : « ربّنا غلبت علینا شقوتنا و کنّا قوما ضالّین »[۳] یعنی ای پروردگار ما غالب شد بر ما شقوت و بدبختی ما ، و بودیم ما گروهی گمراه شدگان ، پس جمع میشوند در موطن دیگر که میباشد در آن مقام محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و آن مقام محمود است پس ثناء میگوید بر خدای عزّوجلّ بآنچه ثنا نگفته است بآن بر خدا أحدی پیش ازو ، بعد از آن ثنا میگوید برملائکه همگی ، پس باقی نماند ملکی مگرآنکه ثنا گوید بر او محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، بعد از آن ثنا میگوید برپیغمبران بآنچه ثنا نگفته است بر ایشان أحدی پیش ازو ، وبعد از آن ثنا میگوید برهرمؤمن ومؤمنهٔ ، إبتدامیکند بصدّیقان

(۱) سورهٔ مائده آیهٔ (۱۹) .
(۲) سورهٔ نساء آیهٔ (۴۰) . (۳) سورهٔ مؤمنون آیهٔ (۱۰۶) .

و شهداء پس بصالحان ، پس ستایش میکویندآنحضرت را اهل آسمانها و اهل زمینها، و آنست قول خدای‌که : « عسی أن یبعثك ربّك مقاماً محموداً » [1] یعنی شایدآنکه مبعوث‌کند ترا پروردگار تو در مقامی ستوده شده ، پس خوشا حال‌کسی‌که بوده باشد از برای او درآنمقام بهرهٔ ونصیبی ، و وای مرکسی راکه نبوده باشد مراو را درآنمقام بهرهٔ و نه نصیبی ، پس جمع میشوند در موطن دیگر ، و إزاله کرده میشوند بعضی ازیشان از بعضی ـ یعنی والله تعالی یعلم‌ـکه بعضی راازبعضی‌جدا میکنند ، وممکنست بنابرین بعضی را بسمت یمین برند و برخی را بطرف شمال .

ودر روایت عیّاشی درین موطن چنین است‌که : درآن موطن مخاصمه میکنند با یکدیگر ، وخدای تعالی حق مظلوم را از ظالم میگیرد ، وآن دیوان عدالت حق تعالی است ، پس درهردو روایت چنین است‌که : واینهاهمه پیش‌ازحسابت ، پس چون شروع‌کند درحساب مشغول شود هرانسانی بآنچه نزد اوست ، یعنی مشغول بحال خود شود ، و بدیگری نپردازد ، پس فرمود که سئوال و در خواست میکنم از خدا برکت آن روزرا .

دیگر از جملهٔ آن أمور : « وسیله » و « مقام محمود » و « لواء حمد » و « حوض کوثر » و « شفاعت کبری » و سائر درجات و منازل حضرت رسول خدا وأهل بیت اوصلوات الله علیهم أجمعین است‌که إقراربآنها واجبست، و روایات عامّه وخاصّه در هریك ازآنها متواتر است ، وأکثر آنها از ضروریّات دین شده‌اند ، و إنکار وشك در آنها موجب خروج از إسلام و إیمانست ، خصوصاً حوض کوثر و شفاعت .

همچنانکه شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمّی رحمه الله در کتاب : « أمالی » و « عیون ألاخبار » ازحضرت إمام رضا علیه السلام روایت‌کرده است‌که : حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه إیمان بحوض من نیاورد خدا او را برحوض من وارد نگرداند ، وهر که إیمان بشفاعت من ندارد خدا شفاعت مرا باو نرساند ، و اگرکسی خواهد که در هریك ازآنهاآنچه از أحادیث معتبرهٔ متواتره وارد شده است إیراد کند باید مجلّدات

(۱) سورهٔ اسراء آیهٔ (۷۹) .

عظیمه را از آنها مملو گرداند ، و ما درینمقام بذکر قلیلی إکتفاء مینمائیم :

پس بدانکه ثقةالاسلام محمد بن یعقوب کلینی وشیخ صدوق محمد بن بابویه قمی وعلی بن إبراهیم قمی وسائر محدثان رضوان الله علیهم أجمعین، باسانید متعدده صحیحه ومعتبرهٔ خود روایت نموده اند از حضرت أبی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام که: حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که : هرگاه از خدای عزوجل سئوال کنید از برای من، وسیله را سئوال کنید ، پرسیدند که وسیله چیست ؟ ؟ فرمود که : آن درجهٔ منست در بهشت ، و مر آنرا هزار پله است ، و از هر پلهٔ تا پلهٔ دیگر یکماه ، و بروایتی دیگر صد سال راهست بدویدن اسب نجیب عربی ، و پلهای آن بعضی از زبرجد است ، و بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت ، وبعضی از سائر جواهر ، و بعضی از طلا ، وبعضی از نقره ، و بعضی از عود ، و بعضی از مشك ، وبعضی از عنبر، و بعضی از نور ، پس بیاورند آنرا در روز قیامت و نصب کنند با درجات سائر پیغمبران وآن درمیان آنها مانند ماه باشد درمیان سائرستاره‌ها، پس نماند در آنروز هیچ پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی، مگر آنکه گوید: خوشا حال کسی که این درجه درجهٔ اوست ، پس منادئی ندا کند که جمیع پیغمبران و صدیقان و شهداء و مؤمنان بشنوند که این درجهٔ محمد است صلی الله علیه وآله .

پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من در آنروز بیایم و جامهٔ از نور پوشیده باشم ، و تاج پادشاهی وإکلیل کرامت بر سر داشته باشم ، وعلی بن ابیطالب علیه السلام در پیش روی من رود ، و لواء و علم من در دست او باشد ، و ان « لواء حمد » است ، و برآن لواء نوشته باشند که : « لاإله إلا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله » پس چون بگذریم به پیغمبران گویند که اینها دو ملکند که ما ایشانرا نمیشناسیم ، و چون بملائکه بگذریم گویند اینها دو پیغمبر مرسلند ، تا آنکه من برمنبر بالا روم، و علی از پی من آید ، چون باعلای درجات منبر برآیم ، علی یکپایه از من پست‌تر بایستد ، و علم من در دست او باشد ، پس جمیع پیغمبران ومؤمنان سرها بالاکنند ، و بسوی ما نظر کنند ، و گویند خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی و مکرمند نزد خداوند عالمیان ، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که پیغمبران و جمیع

خلائق بشنوند که این حبیب منست محمّد ، و این ولیّ منست علی بن ابیطالب ، خوشا حال کسی که او را دوست دارد ، و وای بر کسی که او را دشمن دارد ، و دروغ بر او به بندد ، یا او را تکذیب نماید .

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : نمیماند در آنروز در مشهد قیامت أحدی که ترا دوست دارد ، مگر آنکه راحت یابد ازین نداء ، و رویش سفید شود ، و دلش شاد گردد ، و نماند أحدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشند ، یا در مقام محاربهٔ با تو در آمده باشند ، یا إنکار حقّ امامت تو کرده باشند ، مگر آنکه رویش سیاه شود ، و پایهایش بلرزد ، پس دراینحالات دو ملك بیایند ازجانب پروردگار أعلی بسوی من ، یکی « رضوان » خازن بهشت و دیگری « مالك » خازن جهنّم .

پس « رضوان » نزدیك من آید و سلام کند بر من و بگوید : « السلام علیك یا رسول الله » من جواب سلام او بگویم ، و گویم : ای ملك خوش بوی خوش روی گرامی نزد پروردگار خود ، تو کیستی ؟ ؟ ! گوید که : من « رضوان » خازن بهشتم أمر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم ، پس بگیر یا محمّد ، من گویم قبول کردم این را از جانب پروردگار خود ، وحمد میکنم اورا بر آنچه إنعام فرموده است برمن ، بده آنها را ببرادرم علّی بن ابیطالب ، پس رضوان کلیدها را بعلی میدهد و برمیگردد .

پس نزدیك من می آید مالك خازن جهنّم ، ومیگوید: « السلام علیك یاحبیب الله » من میگویم و علیك السلام ای ملك چه بسیار منکر است دیدن تو ، و قبیح است روی تو ، کیستی تو؟ ؟ !گوید منم «مالك» خازن جهنّم ، أمر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای جهنّم را به نزد تو بیاورم ، پس من گویم قبول کردم از پروردگار خود و او راست حمد و ستایش بر آنچه بآن إنعام کرده است برمن ، و تفضیل داده است مر بآن بر دیگران ، بده آنها را ببرادرم علّی بن ابیطالب ، پس مالك کلیدها را بعلی علیه السلام

دهد و برگردد [۱] .

پس علی آید باکلیدهای بهشت و جهنّم ، تا بنشیند برآخر جهنّم ، و مهارش را بدست بگیرد دروقتی که صدای زبانهٔ آتش بلند شده باشد، وحرارتش بنهایت رسیده باشد ، و شرارهایش بسیار گردیده باشد .

پس ندا کند جهنّم که یا علی از من بگذر که نور تو زبانهٔ مرا فرو نشانید ، علی علیه السلام گوید که : قرار گیر که امروز تو را إطاعت من باید نمود ، پس فوج فوج مردم آیند و آنحضرت گوید که این را بگذار که دوست منست ، و این را بگیر که دشمن منست ، پس بدرستیکه جهنّم در آنروز إطاعتش از برای علی بیشتر است از غلام یکی از شما نسبت بصاحبش ، اگر خواهدآنرا بجانب راست ببرد ، و اگرخواهد بجانب چپ ، زیرا که او قسمت‌کنندهٔ بهشت و دوزخ است در آنروز .

و در روایات معتبرهٔ بسیار از طرق عامّه و خاصّه وارد شده است که آنجا که حقّ تعالی در سورهٔ « ق » میفرماید که : « ألقیا فی جهنّم کلّ کفّار عنید » [۲] این خطاب تثنیه با محمّد و علی است صلوات الله علیهما وآلهما ، یعنی بیندازید درجهنّم هر بسیار کفران کنندهٔ ستیزه‌گر گردنکش را .

بلکه از معتبرین‌عامّه روایت کرده‌اند که این آیه چنین نازلشده است [۳] که :

---

(۱) این قسمت از بحث مشتمل است بر بیان اینکه علی علیه السلام بهشت و دوزخ رامیان مردم تقسیم میکند و کلید بهشت و دوزخ بدست اوست و تقریباً همان بحثی استکه نگارنده در پاورقی صفحه (۶۸) تا (۷۰) بطور تفصیل شرح داده‌ام تحت عنوان مفوضه بدانجا هم مراجعه شود تا مبحث تکمیل شود . (روضاتی)

(۲) سورهٔ ق آیهٔ (۲۴) .

(۳) مرحوم علامهٔ جلیل سید هاشم بحرانی در کتاب : « غایة المرام » در صفحهٔ (۳۸۹ و ۳۹۰) احادیثی از طرق عامه و کتب معتبر آنان نقل فرموده که مراد از «القیا فی جهنم » محمد و علی هستند و آنچه مؤلف اعلی الله مقامه در اینجا ایراد فرموده‌اند که از طرق عامه این آیه چنین نازل شده : « یا محمد و یا علی القیا فی جهنم کل‌کفار عنید» ←

« یا محمّد یا علی ألقیا في جهنّم کلّ کفّار عنید » همچنانکه ازحضرت سیّد الساجدین علی بن الحسین از پدرش ازجدّش حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهم روایت کرده‌اند که : حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمودکه : بدرستیکه خدای تبارك وتعالی چون جمع کند مردمانرا روز قیامت در یکزمین ، خواهیم بود من و تو در آنروز از جانب راست عرش ، پس میگوید خدای تبارك و تعالی بمن و بتوکه برخیزید و بیندازید در آتش جهنّم هرکه را که دشمنی کرده است با شما ، و تکذیب کرده است شما را .

و در تفسیر : « مجمع البیان » و کتاب : « أمالی شیخ طوسی » همین روایت را از طریق عامّه روایت کرده‌اند ، با این زیادتی که : و داخل گردانید در بهشت هر که را که دوست داشته است شما را ، و اینست معنی قول خدای تعالی : « ألقیا في جهنّم کلّ کفّار عنید » .

و در روایت دیگر در : « أمالی » چنین است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : که : این آیه نازلشده است درمن ودرتوای پسرأبوطالب وازتفسیر فرات ابن ابراهیم[1] رحمه الله منقولست ، که او از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که حقّ تعالی مرا مقام محمود وعده کرده و فرموده است که : « عسی أن یبعثك ربّك مقاماً محموداً [2] یعنی شاید مبعوث گرداند ترا پروردگار تودر مقامی که همه کس آنرا ستایش کنند ، و وفا خواهد کرد از برای من بآن وعده ، و

←اشاره بهمان عقیدهٔ فاسدهٔ سنی مذهبان است که معتقدند قرآن کریم تحریف شده و نگارنده در پاورقی صفحهٔ (۱۵۵ تا ۱۶۰) اثبات کردم که سنیان معتقد بتحریفند . (روضاتی)

(۱) فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی صاحب تفسیر معروف است که جمع روایات در تفسیر قرآن کریم کرده و اکثراخبارش در شأن ائمهٔ طاهرین است و تفسیر وی درعداد تفاسیر عیاشی و علی بن ابراهیم قمی و امثال آن بشمار میرود و علماء بوی اعتماد دارند و شیخ صدوق از او روایات زیادی نقل میکند وخود تفسیر دلالت بر کثرت علم و احاطهٔ وی و بر حسن اعتقاد او دارد . (روضاتی)

(۲) سورهٔ اسراء آیهٔ (۷۹) .

چون روز قیامت شود از برای من منبری نصب کنندکه هزار درجه داشته باشد ، ومن برآن منبر بالا روم ، پس جبرئیل لوای حمد مرا بیاورد و بدست من دهد ، و گوید که این آن مقام محمودیست که خدا ترا وعده کرده است .

پس علی را بالای منبر بطلبم و یکدرجه از من پست‌تر باشد ، و لوای حمد را بدست او دهم ، پس رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد و بدست من دهد ، و گوید که این آن مقام محمودیست که خدا ترا وعده داده است ، پس کلیدها را در دامن علی بگذارم .

پس مالك خازن جهنّم بیاید ، وکلیدهای جهنّم را بیاورد وبگویدکه این آن مقام محمودیست که خدا ترا وعده داده بود ، داخل کن دشمنان خود را ، و دشمنان ذرّیت خود را ، ودشمنان أمّت خود را درجهنّم ، پس آنها را دردامن‌علی بن ابیطالب بگذارم ، پس إطاعت بهشت وجهنّم‌نسبت بمن وعلی زیاده ازإطاعت زن باشد شوهرش را ، اینست معنی قول حقّ تعالی : « ألقیا في جهنّم کلّ کفّار عنید » یعنی بیندازید ای محمّد و ای علی دشمنان خود را در جهنّم پس من برخیزم و ثنا کنم برخدا ثنائی‌که أحدی پیش از من نکرده باشد ، پس ثنا کنم برملائکهٔ مقربّان ، پس ثناکنم برأنبیاء و مرسلان ، پس ثنا کنم بر أمّتهای صالحان ، پس بنشینم و حقّ تعالی ثناء کند برمن، و ثنا کنند برمن ملائکهٔ او ، و ثنا کنند برمن پیغمبران و رسولان او ، و ثنا کنند بر من امّتهای شایستهٔ او، پس منادیی نداکند از میان عرش که ای گروه خلائق بپوشانید دیدهای خود را تا فاطمهٔ دختر حبیب خدا بخرامد بسوی قصرخود ، پس فاطمهٔ دختر من بگذرد ، و دو حلّهٔ سبز پوشیده باشد ، و هفتاد هزار حوریّه بر دور او روند ، و چون بدر قصر خود رسد ، حضرت امام حسن ایستاده باشد ، و حضرت إمام حسین بی سر ایستاده باشد[1] پس بحضرت امام حسن‌گویدکه این‌کیست ؟ ؟ ! گویدکه این برادر

(۱) این قسمت از بحث مؤلف ممکنست برای خوانندگان امروز تا اندازهٔ غرابت داشته باشد که چگونه میتوان قبول کرد امام حسین علیه‌السلام بدون سر ایستاده باشد ؟ ؟ ! ←

منست که أمّت پدر تو اورا کشتند وسرش را جدا کردند ، پس ندا از جانب حقّ تعالی باو رسد که ای دختر حبیب خدا از برای این بتو نمودم آنچه را که أمّت پدر تو نسبت بجگرگوشهٔ تو کرده‌اند ، زیرا که ذخیره کرده‌ام نزد خود از برای مصیبت توکه نظر نکنم در محاسبهٔ بندگان تا وقتی که داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو، و هرکه إحسانی نسبت بشما کرده باشد از غیر شیعیان تو ، پس حقّ تعالی همهٔ ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول بمحاسبهٔ عباد شود ، واینست معنی قول حق تعالی که در حقّ ایشان فرموده است که : « لایحزنهم الفزع الاکبر و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون » [1] یعنی باندوه نمی‌اندازد ایشان راترس بزرگتر روزقیامت ، وایشان در آنچه خواهش دارد نفسهای ایشان جاویدان و همیشه ماندگانند .

و در کتاب : « عیون الاخبار » از حضرت إمام رضا علیه السلام از آباء طاهرین او علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی تو أول کسی خواهی بود که داخل بهشت شود ، و علَم من در دست تو خواهد بود ، و آن لوای حمد است و آن هفتاد شقّه است که هرشقّهٔ از آن بزرگتر است از آفتاب و ماه .

و درکتاب : « أمالی » وکتاب : « خصال » بچندین سند ازابن عبّاس مرویست که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد شاد و خوشحال وگفت یا محمّد خداوند علّی أعلا ترا وعلی را سلام میرساند ومیگوید: محمّد پیغمبر رحمت منست، و علی برپا دارندهٔ حجّت من ، عذاب نمیکنم کسی را که با علی موالات و دوستی کند هرچند معصیت من کرده باشد ، و رحم نمیکنم کسی را که با او دشمنی کرده باشد

← ولی برای کسانیکه قدرت خدا را در مبحث توحید برخود ثابت کرده‌اند و آن مسئله را حل نموده‌اند و برای کسانیکه احادیث معتبر پیغمبر و خاندان او را پس از بررسی صحیح مطابق علم الحدیث از نظر صحت سند و دلالت متن و عدم مخالفت آن با قرآن کریم با اعتقاد جازم پذیرفته‌اند مانعی ندارد که اینگونه احادیث را بعنوان صدور قطعی آنها از مصدر وحی بپذیرند و غرابت آنرا بعهدهٔ پروردگار گذارند . (روضاتی)

(۱) سورهٔ أنبیاء آیه (۱۰۳) .

هرچند إطاعت من کند ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل در روز قیامت بنزد من خواهدآمد با لوای حمد ، و آن هفتاد شقّه دارد ،که هریك وسیعتر ازآفتاب و ماه است ، و من برکرسیّی از کرسیهای رضوان وخشنودی خدا نشسته باشم بربالای منبری ازمنبرهای قدس ، پس بگیرم آن علم را و بدهم بعلی بن ابیطالب ، پس عمر[1] برجست و گفت یا رسول الله چگونه علی طاقت برداشتن آن علم دارد که هفتاد شقّه است و هرشقّه بزرگتر از آفتاب و ماه است ؟ ؟ !!

پس حضرت در غضب شد ، و فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی علی را ازقوّت عطا کند مثل قوّت جبرئیل، و ازنورمثل نورآدم ، و ازحلم مثل حلم رضوان، و از جمال مثل جمال یوسف و از صدا نزدیك بصدای داود ، و اگرنه آن بود که داود خطیب أهل بهشت است ، هرآینه علی را مثل صوت او میداد ، ، علی أوّل کسیست که از چشمهٔ سلسبیل و زنجبیل می‌آشامد ، و علی و شیعیان او را نزد خدا منزلتی هست که آرزو میکنند آنرا پیشینیان و آیندگان .

و ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینیّ و احمد بن محمّد برقیّ و عیّاشی و غیرایشان رحمهم الله تعالی بسندهای بسیار روایت کرده‌اند که در تفسیر قول خدای عزّوجل : « یوم ندعو کلّ اناس با مامهم »[2] یعنی روزی که بخوانیم هرجماعتی از مردمان را

---

(۱) ناراحتی عمر از شنیدن مدائح علی علیه السلام دلیل بر خبث طینت و دشمنی ذاتی‌او باعلی علیه السلام است که بحمدالله درموارد زیادی از روایات خاندان پیغمبر ونیز دراحادیث خود سنیان بسیار یافت میشود که معرف ماهیت اوست و امااینکه درحدیث فرموده : « بزرگتر از آفتاب و ماهست » مانند سایر روایاتیکه تا اندازهٔ غریب بنظر میرسد قبول آن برای مردمیکه پایه عقائد خود را بر اصول محکم استوار کرده و راستی و درستی پیغمبر و خاندانش را مسلم میدانند و در مقام محاکمهٔ اینگونه موارد تخطئه فهم و عقل خود را بر تخطئه پیغمبر اکرم ترجیح میدهند تا در مسیر دین با اشکالاتی مواجه وروبرو نشوند بسیار آسان است . (روضاتی)

(۲) سورهٔ اسراء آیهٔ (۷۱) .

با امام ایشان ، یا بنام امام ایشان ، فرمود یعنی رسول‌خدا را با أصحابش، وأمیرالمؤمنین را با أصحابش ، و امام حسن را با أصحابش ، و هرامامی را با أهل زمانش بطلبند ، پس هرکه ازیشان امام خود را شناسد و متابعت امام خود کرده باشد نامهٔ او را بدست راست او دهند ، و او را بسوی بهشت برند ، و هرکه امام خود را نشناسد ، و متابعت اونکرده باشد اورا بجهنّم برند ، پس درآنوقت‌آنها که پیروان أئمّهٔ ضلالت بوده‌اند از پیشوایان خود بیزاری جویند ، و پیشوایان ازیشان بیزاری جویند ، ویکدیگر را را لعنت کنند .

و حق تعالی درقرآن مجید فرموده است‌که : « انّا أعطیناك الکوثر » [۱] یعنی بدرستیکه ما عطاء کردیم بتو کوثر را ، و آن فوعلی [۲] است‌که از لفظ کثرت مشتقّ گردیده است و دلالت بر إفراط و زیادتی کثرت میکند ، یعنی چیزی بغایت بسیار .

و مفسّران معانی مختلفهٔ بسیار از برای آن گفته‌اند ، مانند : خیر بسیار ، و فرزندان بسیار از نسل حضرت فاطمه علیها السلام ، و علم و عمل بسیار ، و امّت بسیار، وذکر جمیل بسیار در زمین و آسمان ، و معجزات بسیار ، و دوستان و هوا داران بسیار ، و أمثال آنها .

و در : « مجمع البیان » از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آن : « شفاعت » است ، وبعضی‌آنرا به نبوّت وکتاب تفسیرکرده‌اند . و أشهر در میانهٔ مفسّران‌آنستکه مراد حوض کوثر است ، و أحادیث متواتره از طرق عامّه و خاصّه بر اینمضمون وارد شده است ، و این رساله را گنجایش نیست مگر برای اندکی از بسیار و یکی از صد هزار .

پس از طریق عامّه مسلم در: « صحیح » خودکه یکی از صحاح ستّهٔ أهل سنّت است از أنس روایت کرده است که : حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که : آن نهریست‌که

---

(۱) سورهٔ کوثر آیهٔ (۱) .

(۲) مقصود از این‌کلمه بیان وزن صرفی کلمهٔ کوثر است یعنی خواسته بفرماید کوثر بر وزن « فوعل » است (روضاتی)

وعده‌کرده است پروردگارمن مرا بآن نهرخیر بسیار ، وآن حوض منست ، وارد میشوند برآن نهر أمّت من در روز قیامت ، و ظرفهای آن بعدد ستاره‌های آسمانست ، پس جماعتی ازیشان را ازپیش من برباینند، من‌گویم پروردگارا ایشان ازأمّت منند ،گویند تو نمیدانی که اینها بعد از تو چه بدعتها کردند .

وأیضاً عامّه از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که چون این سوره نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر برآمد و آنرا برمردم خواند ، چون از منبر بزیرآمد ، گفتند یا رسول الله کوثر که خدا بتو عطاء کرده است چیست ؟ ؟ فرمودکه : نهریست در بهشت از شیر سفیدتر ، و از تیر راست‌تر ، و درکنارش قُبّه‌ها هست از مروارید و یاقوت ، و وارد میشوند برآن نهرمرغان سبزی چندکه‌گردنها داشته باشند مانندگردنهای شتران خراسانی ،گفتند یا رسول الله چه بسیار نیکویندآن مرغان ؟! ؟ فرمود میخواهید خبر دهم شما را بنیکوتر از آنها ؟؟ ، گفتند بلی یا رسول الله ، فرمود هرکس از آن مرغ بخورد ، و از آن آب بیاشامد فائز شود بخشنودی حقّ تعالی .

و حافظ أبونعیم که‌از مشاهیر محدّثان ایشانست از أنس بن مالك روایت‌کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا کوثر را بمن عطا کرده است و آن نهریست در بهشت‌که عرض وطولش ازما بین مشرق ومغربست ، و هرکه ازآن بیاشامد هرگز تشنه نشود ، و هرکه از آن رو بشوید هرگز ژولیده نگردد ، و نمی‌آشامد از آن کسی که پیمان مرا بشکند ، و نه کسی که اهل بیت مرا بکشد .

و باز از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که : علی هرکه ازشیعیان او نیست از آن دور میکند ، و احمد حنبل که یکی از أئمّهٔ اربعهٔ ایشانست نیز در کتاب : « فضائل » نزدیك باین مضمون را روایت کرده است .

و از طریق خاصّه درکتاب : « مجالس » شیخ مفید و « تفسیر » علّی بن ابراهیم و کتاب : « بشائر المصطفي »[1] و غیرآنها ازابن‌عبّاس روایت شده است که : حضرت

(۱) کتاب : « بشارة المصطفی لشیعة المرتضی » تألیف شیخ عماد الدین ابو جعفر محمد بن ابوالقاسم علی طبری آملی است که از علماء بزرگ شیعه بوده و این کتابرا در ←

أمیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سئوال کرد از کوثر ، فرمود نهریست که جاری میشود از زیرعرش إلهی ، که آبش سفیدتر است از شیر ، و شیرین تراست از عسل ، و نرم‌تر است از مسکه ، سنگریزه‌اش زبرجد است و یاقوت و مرجان ، و گیاهش زعفران است ، وخاکش مشک خوشبوست ، و قواعدآن در زیرعرش إلهیست، پس حضرت دست بر پهلوی حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام زد و فرمود یا علی آن نهر از منست و از تو و از دوستان تو بعد از من .

و باز در همان کتابها مروّیست از حضرت ابی جعفر محمّد بن علیّ باقر علیهما السلام که چون روز قیامت شود حقّ تعالی جمیع مردم را از أولّین و آخرین ، در یکزمین عریان و پا برهنه جمع‌کند ، پس باز دارند ایشان را درراه محشر تاآنکه عرق شدید میکنند ، و نفسهای ایشان تنگ میشود ، ومدتّها براینحال میمانند ، همچنانکه حق تعالی فرموده است : « و خشعت الاصوات للرحمن فلاتسمع إلاّ همساً [1] یعنی وخاشع گردد صداها ، و پست شودآوازها از برای خداوند رحمن ، پس نشنوی تومگرصدای بسیارآهستهٔ نرمی را .

پس منادی از پیش عرش ندا کند ، که کجاست پیغمبر أمّی ؟؟ پس مردم گویند نامش را بگو ، پس ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمّد بن عبدالله ؟ ؟ پس رسول صلی الله علیه و آله برخیزد و در پیش روی همهٔ مردم روان شود تا منتهی شود بحوضی که طولش بقدرمیانهٔ أیلهٔ [2] مصر وصنعای یمن باشد ، پس حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه را بطلبند ، و در پهلوی آنحضرت بایستد ، پس مردم را رخصت دهند که بگذرند ، بعضی را گذارند که آب بیاشامند ، و بعضی را منع کنند ، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله

← بیان مقام و منزلت تشیع و درجات شیعه و کرامات اولیاء تألیف کرده است این کتاب هفده جزء بوده که جزئی از آن در زمان ما بچاپ رسیده است . (روضاتی)

(۱) سورهٔ طه آیهٔ (۱۰۸) .

(۲) أیله بفتح همزه و سکون یاء آخر حروف شهریست میانهٔ ینبع و مصر (منه اعلی الله مقامه)

ببینند که بعضی از دوستان ما أهل بیت را بسبب گناهان ایشان دور میکنند ، بگرید و مکرّر گوید : پروردگارا اینها از شیعیان علیّند ، پس حق تعالی ملکی را بفرستد، و سئوال کند که یا محمّد سبب گریهٔ تو چیست ؟ ؟ حضرت گوید : چگونه نگریم از برای جمعی از شیعیان برادرم علی که می‌بینم ایشان را بجانب أهل جهنّم میبرند ، و منع میکنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند ، پس حقّ تعالی فرماید که من ایشانرا بتو بخشیدم ، و از گناهان ایشان در گذشتم ، و ملحق گردانیدم ایشان را بموالیان ذریّت تو ، و ایشان را در زمرهٔ تو قرار دادم ، و بر حوض توایشان را واردگردانیدم، وقبول کردم شفاعت ترا درایشان ، وگرامی داشتم ترا باین ، پس حضرت أبوجعفر علیه السلام فرمود که بسیار زنی و مردی که در آنروز گریان شوند و ندای یا محمّداه بلند کنند ، پس در آنروز هرکه إعتقاد بامامت ما داشته باشد ، و از دوستان ما باشد در حزب ما داخل شود ، و با ما بر حوض ما وارد گردد .

ودرکتاب : «خصال» ازحضرت أبی‌عبدالله علیه السلام مرویّست که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمودکه درقیامت من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهم بود ، وبا من خواهند بود عترت من برحوض ، پس هرکه ما را خواهد ، پس باید که أخذ کند بقول ما ، وعمل کند بعمل ما ، زیرا که مر هرأهلی و خانوادهٔ را نجیبی و صاحب مرتبهٔ هست ، و از برای ما نجیبی میباشد ، یعنی و الله تعالی یعلم که در میان ما أهل بیت نیزکسی هست که بردیگران أفضلیّت داشته باشد و مرتبه او بیشتر باشد ـ ، و از برای ما شفاعتی خواهد بود ، و از برای أهل مودّت ما شفاعتی خواهد بود ، پس تنافس کنید و رغبت نمایید در ملاقات کردن ما برحوض ، بدرستیکه ما دور میکنیم و دفع میکنیم از آن دشمنان‌خودرا ، وسقی‌میکنیم و آب میدهیم ازآن دوستان‌خود وأولیای خود را ، وهر که یکشربت از آن بیاشامد تشنه نشود بعد از آن هرگز ، آن حوض‌ما دو شعبه است که ریخته میشوند آنها از بهشت ، یکی از آن دو شعبه از تسنیم است ، و دیگری ازمعین ، بردوکنارهٔآن زعفرانست ، وسنگریزهٔآن مروارید است و یاقوت و آن کوثر است .

و ابن قولویه رحمه الله در کتاب : « کامل الزیارة » بسند معتبر خود از مسمع کردین[1] روایت کرده است که حضرت أبو عبدالله علیه السلام فرمود که : کسیکه دل او بدرد آید از برای مصیبت ما فرحناك میشود در وقت مردن خود فرحی که هرگز ازدل او بدر نرود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود ، و کوثرفرح و شادی میکند ، یا فرح و سرور میرساند بدوست ما چون براو وارد شود ، حتّی آنکه باو میچشاند از لذّت أنواع خوردنیها که نمیخواهد از آنجا بجای دیگر رود .

ای مسمع هرکه یکشربت ازآن بیاشامد هرگز تشنه نشود ، وبعد ازآن تعب نکشد هرگز ، و آن بسردی کافور است ، و بوی مشك وطعم زنجبیل و ازعسل شیرین تراست، و از مسکه نرم‌تر است ، و از آب دیده صاف‌تر است ، و از عنبر خوشبوتر است ، واز چشمهٔ تسنیم بهشت بیرون می‌آید ، و برنهرهای بهشت همه میگذرد ، و بروی سنگ ریزهٔ مروارید و یاقوت جاری میشود ، و بر دور آن قدحها زیاده از ستاره‌های آسمان هست ، و بوی خوش آن از هزار ساله راه إحساس کرده میشود ، و قدحهای آن ازطلا و نقره و ألوان جواهر است ، وکسی که از آن می‌آشامد بر روی او هر بوی خوشی را میکشاید ، تا آنکه میگوید چه بودی اگر مرا درینموضع میگذاشتند ، من بدل این چیز دیگر نمیخواهم .

ای کردین تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میشوند ، و هر دیدهٔ که بر مصیبت ما بگرید ألبتّه خوشحال و شادگردد بنظرکردن بکوثر ، وآب میدهند از آن همهٔ دوستان ما را ، لیکن بقدر محبّت و متابعت ما ، ازآن لذّت میبرند ، هر که محبّتش بیشتر است لذّتش بیشتر خواهد بود .

و برکوثرحضرت أمیرالمؤمنین حیدر موکّل است ، و دردست او عصائی خواهد بود ازچوب درخت عوسج ، وبروایت دیگراز درخت طوبی، و درهم میشکند دشمنان ما را بآن عصا تا آخر حدیث .

---

(۱) کردین بکسر کاف و کردویه بضم کاف هردو لقب مسمع بن مالك یا ابن عبدالملك است (منه اعلی الله مقامه)

و شیخ صدوق محمّد بن بابویه رحمه الله از ابن عبّاس روایت کرده است که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من بهتر و سیّد أنبیاء و مرسلینم ، و بهترم از ملائکهٔ مقرّبین ، و أوصیای من بهترین أوصیاء پیغمبران و مرسلانند ، و أصحاب من که بر طریقهٔ من رفته باشند بهترین أصحاب أنبیاء و مرسلینند ، و دختر من فاطمه سیّدهٔ زنان عالمیانست ، و طاهرات از زنان من مادرهای مؤمنانند ، و امّت من بهترین امّتهایند ، و من از همهٔ پیغمبران أتباع و پیروانم بیشتر است در روز قیامت ، و مرا حوضی هست که عرض آن ما بین بصرای شام و صنعای یمن است ، و در آن إبریقها هست بعدد ستاره‌های آسمان ، و خلیفهٔ من بر حوض من در آنروز خلیفهٔ منست همچنانکه در دنیاست ، یعنی همچنانکه او در دنیا خلیفهٔ منست ، در آنروز نیز او خلیفهٔ من خواهد بود بر حوض من ، گفتند او کیست یا رسول الله فرمود امام مسلمین ، و أمیرالمؤمنین ، و مولای مؤمنان بعد از من علی بن ابیطالب ، دوستان خود را از آن حوض آب میدهد ، و دشمنان خود را از آن میراند ، همچنانکه شما شتر غریب را از آب میرانید ، پس فرمود که هر که علی را دوست دارد و إطاعت او کند در دار دنیا بر حوض من وارد میشود و فردا با من خواهد بود در درجهٔ من در بهشت ، و هر که دشمن دارد علی را در دار دنیا و نافرمانی او کند ، من او را نبینم و او مرا نه‌بیند ، و او را از پیش من برانند ، و از جانب چپ بسوی جهنم برند .

و أما شفاعت پس خلافی در میانهٔ مسلمانان نیست که در روز قیامت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شفاعت از برای امت خود ، بلکه از برای جمیع امتها خواهد بود ، و همچنانکه سابقاً مذکور شد اینمعنی از ضروریات دین اسلام و منکرش کافر است ، لیکن در میانهٔ بعضی از طوائف مخالفان خلافی هست که آیا شفاعت از برای طلب زیادتی منافع است از برای مؤمنانی که مستحقّ ثواب باشند و بس ؟؟ ! یا از برای إسقاط عقاب از گناهکاران نیز خواهد بود ، و اکثر عامه را اعتقاد آنست که شفاعت در هردو میباشد .

وطائفهٔ خوارج[۱] وفرقهٔ وعیدیّه[۲] از معتزله میگویند که شفاعت مخصوص قسم اولست یعنی از برای زیادتی ثواب ، و إرتفاع درجات است ، و در إسقاط عقاب نمیتواند بود ، و از برای این مطلب خود دلائل واهیهٔ چند گفته‌اند که فائده در ذکر آنها نیست .

وطائفهٔ محقّهٔ إمامیّه إتّفاق دارند بر آنکه شفاعت از برای رفع عقاب فسّاق مؤمنان میباشد ، هرچند از اصحاب کبائر بوده باشند ، همچنانکه عامّه و خاصّه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که فرمود : ذخیره کرده‌ام شفاعت خود را از برای اهل کبائر از امت خود .

---

(۱) خوارج در آغاز کار یك حزب سیاسی بودند که گفتگوی آنها از حدود خلافت و متعلقات آن تجاوز نمیکرد اینان معتقد بودند که خلافت ابوبکر و عمر صحیح است و خلافت عثمان را در سالهای اول و خلافت علی علیه السلام را پیش از تسلیم بداوری قبول داشتند خوارج خلافت را حق هرعرب آزادی میدانستند و وقتیکه کسی بخلافت رسید نمیتواند از آن چشم بپوشد .

افکار دینی خوارج در شدت و سختی کمتر از افکار سیاسی آنها نبود آنها حکومت را مخصوص خدا میدانند و معتقدند احتیاجی بوجود امام نیست خوارج را به بیست فرقه تقسیم کرده‌اند که معروفتر از همه فرقهٔ ازارقه و نجدیه و بیهسیه واباضیه وصفریه‌وخیاطیه و غیرآنها هستند (روضاتی)

(۲) معتزلی مذهبان فرقه هستند که عقائد خود را مبتنی بر پنج اصل اول توحید دوم عدل واصل سوم و عید است و مقصود از این اصل اینستکه خداوند مرتکب گناه کبیره را جز بوسیلهٔ توبه نمی‌بخشد خداوند در وعدو وعید خویش صادق است و هیچ چیز گفتار او را تغییر نمیدهد اصل چهارم منزلت میان منزلتین است و مقصود از این اصل اینستکه مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر بلکه باید او را فاسق نامید اصل پنجم امر بمعروف و نهی از منکر است که بقدر استطاعت بر پیروان خود واجب میدانند معتزلیان معتقدند امامت بانتخاب امت است زیرا خداوند شخص خاصی را معین نکرده است و اینها هم بچند فرقه تقسیم میشوند که از جمله آنان و عیدیه هستند (روضاتی)

و از حضرت إمام رضا علیه السلام مروّیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه ایمان بشفاعت من نیاورد خدا شفاعت مرا باو نرساند ، پس فرمود که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبائر از امّت من ، و أمّا نیکوکاران پس بر ایشان راهی نیست که محتاج بشفاعت باشند ، راوی گفت که پس بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که پس چه معنی دارد قول خدای عزّوجلّ : « ولا یشفعون الاّ لمن ارتضی » [1] فرمود یعنی شفاعت نمیکنند مگر برای کسیکه خدا دین او را پسندیده باشد .

و دیگر آنکه شفاعت کردن مخصوص حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله نیست ، بلکه حضرت فاطمهٔ زهراء و ائمّهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین نیز برخصت آنحضرت شفاعت شیعیان خود خواهندکرد ، و این معنی از ضروریّات دین شیعه است ، ومنکر آن از ایمان و تشیّع بیرون میرود .

همچنانکه در کتاب : « خصال » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که هرکه إنکار کند سه چیز را از شیعیان ما نیست : معراج را ، و سئوال قبر را ، و شفاعت را ، و نظیر این مضمون و صریحتر ازین سابقاً گذشت و در خاتمه نیز خواهد آمد انشاء الله العزیز .

و علی بن ابراهیم رحمه الله بسند کالصحیح از آنحضرت و از پدر بزرگوارش حضرت أبی جعفر علیهما السلام روایت کرده است ، که بخدا سوگند که هرآینه ما شفاعت خواهیم کرد در بارهٔ گناهکاران از شیعیان خود ، تا بحدّی که میگویند دشمنان ما چون به بینند و مشاهده کنند آن شفاعت کردن ما را که : « فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم » [2] یعنی که پس نیست ما را هیچ شفاعت کنندگانی ، و نه هیچ دوست با شفقت مهربانی ؟ !! .

و درکتاب : « محاسن » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مروّیست که شافعان دراین آیه أئمّه علیهم السلام اند ، و صدیق از مؤمنانند . و ازینحدیث و از أحادیث بسیار ظاهر

---

(۱) سورهٔ انبیاء آیه (۲۸) .

(۲) سورة الشعراء آیه (۱۰۰) .

و مستفاد میشود ، و شکّی در آن نیست که علماء و صلحاء مؤمنان نیز شفاعت خواهند کرد .

همچنانکه در کتاب : « خصال » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که سه کسند که شفاعت میکنند نزد خدا وشفاعت ایشان مقبول میشود: پیغمبران پس علماء پس شهداء .

ودر «مجمع البیان» از روایات طرق أصحاب ما از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من شفاعت خواهم کرد در روز قیامت و قبول شفاعت من خواهند کرد ، و علیّ علیه السلام شفاعت خواهد کرد و مقبول خواهد شد ، و أهل بیت من شفاعت خواهند کرد و مقبول خواهد شد ، و کسی از مؤمنان که کمتر شفاعت کند از برای چهل نفر از برادران خود شفاعت خواهد کرد که همه مستوجب آتش باشند .

و علی بن إبراهیم بسند معتبر روایت کرده است که أبوأیمن بخدمت حضرت أبی جعفر محمّد بن علی باقر علیهما السلام آمد وگفت : ای أبوجعفر مردم را فریب میدهید و مغرور میگردانید ، و میگویید شفاعت محمّد شفاعت محمّد ؟ !! پس حضرت بمرتبهٔ غضبناك شد که رنگ مبارکش متغیّر گردید ، و فرمود وای بر تو ای أبوأیمن !! آیا ترا مغرور کرده است آنکه شکم وفرج خود را از حرام نگاه داشتهٔ ، اگر به بینی فزعهای قیامت را محتاج خواهی شد بشفاعت محمّد ، وای بر تو آیا شفاعت میباشد مگر از برای کسیکه مستوجب جهنّم شده باشد ؟ !! پس فرمود که أحدی از أولّین و آخرین نخواهد بود مگر آنکه محتاج خواهد بود بشفاعت محمّد صلی الله علیه و آله در روز قیامت ، بعد از آن فرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را شفاعتی خواهد بود در امّت خود ، وما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود ، و شیعیان ما را شفاعتی خواهد بود در اهالی خود ، و مؤمنی میباشد که شفاعت میکند در مثل دو قبیلهٔ ربیعه و مضر که هریك عظیمترین قبائل عرب بوده اند ، و مؤمن شفاعت میکند حتّی از برای خادم خود ، میگوید پروردگارا او حقّ خدمت بر من دارد و مرا از گرما و سرما نگاه میداشت .

و فرات بن إبراهیم رحمه‌الله از حضرت أبی عبدالله علیه‌السلام روایت کرده است که جابر به پدرم حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام گفت که : فدای تو شوم حدیثی از برای من روایت کن در فضیلت جدّهٔ خود فاطمه ، که چون آنرا از برای شیعیان نقل کنم شاد شوند ، پس حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدّم که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : که چون روز قیامت شود نصب کنند از برای أنبیا و رسل علیهم‌السلام منبرها از نور و منبر من بلندتر از همه منبرها باشد در روز قیامت ، پس حق تعالی فرماید که خطبه بخوان ، پس خطبهٔ بخوانم که أحدی از أنبیاء و رسل مثل آنرا نشنیده باشند ، پس از برای أوصیاء منبرها نصب کنند از نور ، و از برای وصیّ من علی بن ابیطالب علیه‌السلام منبری از نور بگذارند ، ومنبر آن حضرت بلندتر از منبرهای ایشان باشد ، پس حق تعالی أمر کند آن حضرت راکه خطبه بخوان ، پس خطبهٔ بخواندکه هیچیك از أوصیاء مثل آنرا نشنیده باشند ، پس نصب کنند از برای أولاد أنبیاء ومرسلین منبرها از نور پس نصب کنند از برای دو پسر من ، و دو فرزند زاده من ، و دو گل بوستان من در ایّام حیات من منبری از نور ، و بایشان بگویند خطبه بخوانید ، پس دو خطبه بخوانند که أحدی از اولاد أنبیا و مرسلین مثل آنها را نشنیده باشند ، پس جبرئیل ندا کند که : کجاست فاطمه دختر محمّد ؟ کجاست خدیجه دختر خویلد ؟کجاست مریم دختر عمران ؟کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست امّ کلثوم مادر یحیی؟ ایشان همه برخیزند ، پس حق تعالی فرماید : که ای أهل محشر امروز بزرگواری از کیست ؟

پس محمّد و علی و حسن و حسین و فاطمه گویند کرم و بزرگواری از خداوند یگانهٔ قهّار است ، پس حقّ تعالی گوید ای أهل محشر من بزرگواری را برای محمّد وعلی و حسن و حسین و فاطمه علیهم‌السلام قرار دادم ، ای أهل محشرسرها را بزیر اندازید ودیده هارا بپوشانیدکه‌فاطمه بسوی بهشت میخرامد،پس‌جبرئیل ناقهٔ بیاورد از ناقه‌های بهشت‌که دیبا بر اوپوشانیده باشند ، ومُهارش ازمرواریدتر باشد ، وجهازش از مرجان باشد ، پس آنرا بخوابانند در پیش روی‌آن حضرت وبرآن سوار شود ، وحقّ تعالی صد هزار ملك بفرستد که از جانب راست او بروند ، و صد هزار ملك از جانب چپ

او بروند و صد هزار ملك او را بر بالهای خود بردارند تا او را بدر بهشت برسانند ، چون بدر بهشت رسد إلتفاتی بعقب بفرماید ، حقّ تعالی فرماید ای دختر حبیب من سبب إلتفات چیست ؟ ؟ ! گوید پروردگارا میخواستم قدر من در مثل این روز دانسته شود ، پس حقّ تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر کس در دل او محبّت تو و محبّت ذریّت تو بوده باشد دست او را بگیر و داخل بهشت کن .

پس حضرت باقر علیه السلام فرمود: بخدا سوگند ای جابر که حضرت فاطمه در آن روز برچیند از محشر شیعیان و دوستان خود را، همچنانکه مرغ دانهٔ خوب را از دانهٔ بد جدا میکند ، پس چون شیعیان آن حضرت بدر بهشت میرسند حق تعالی بدل ایشان می‌افکند که روی بعقب برگردانند ، وحقّ جلّ وعلا فرماید : که ای دوستان من سبب إلتفات شما چیست ؟ ؟ !

و حال آنکه فاطمه دختر حبیب خود را شفیع گردانیدم در بارهٔ شما ، گویند پروردگارا میخواستیم که قدر ما نیز در مثل این روز ظاهر شود ، پس ندا رسد که ای دوستان من برگردید و نظر کنید هر که شما را دوست دارد از برای محبّت حضرت فاطمه ، یا طعام داده باشد شما را از برای محبّت حضرت فاطمه ، یا آب داده باشد شما را از برای محبّت حضرت فاطمه ، یا غیبت کسی را از شما ردّ کرده باشد از برای محبّت آن حضرت ، دست او را بگیرید، و داخل بهشت گردانید .

پس حضرت فرمود بخدا قسم که باقی نماند در محشر مگر شكّ کنندهٔ یا کافر یا منافقی ، پس چون این جماعت درمیان طبقات جهنّم درآیند ندا کنند همچنانکه خدای تعالی فرموده است که : « فمالنا من شافعین ولا صدیق حمیم » [1] پس میگویند کاش بدنیا برمیگشتیم ، پس میبودیم از مؤمنان ، حضرت فرمود هیهات هیهات آنچه طلب کرده‌اند هرگز نخواهد شد ، ودروغ میگویند واگر بدنیا برگردند عود خواهند کرد بآن أعمالی که ایشان را از آن نهی فرموده‌اند .

---

(۱) سورة الشعراء آیهٔ (۱۰۱)

و در « علل الشرایع » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود عالمی و عابدی را بیاورند ، چون ایشان را بنزد حقّ تعالی بازدارند بعابد گویند برو بسوی بهشت ، و بعالم گویند بایست و شفاعت کن مردم را بتأدیب نیکی که ایشان را کردی .

و بروایت دیگر عابد را گویند که تو نیکو مردی بودی ، أمّا همّت تومقصور برخودت بود برو بسوی بهشت ، و عالم را گویند که تو همّت بر هدایت بندگان خدا گماشتی ، بایست و هر که از علم تو منتفع شده است او را شفاعت‌کن و ببر بسوی بهشت .

ودر «کافی» در آخرحدیثی از حضرت أبی جعفر علیه السلام مرویست که بدرستیکه مؤمن شفاعت میکند از برای همسایهٔ خود که هیچ حسنهٔ ندارد ، پس میگوید ای پروردگارمن این همسایهٔ من بود که‌آزار خود را از من باز میداشت و شفاعت میکند از برای او ، پس حقّ تعالی میفرماید که من پروردگار توام ، و من سزاوار تر کسی هستم که از جانب تو مکافات دهد ، پس خدای تعالی آن همسایه را داخل بهشت میکند ، و حال آنکه هیچ حسنهٔ از برای او نیست ، و بدرستیکه أدنای مؤمنان از روی شفاعت ألبتّه شفاعت میکند از برای سی نفر .

و در « ثواب الاعمال » روایت کرده است که مؤمنی از شما می‌بیند مردی را که با او آشنائی داشته است دردنیا و أمر کرده‌اند که او را بجهنّم برند ، چون بر او بگذرد او گوید ای فلان من نیکی در دنیا بتومیکردم ، وحاجت تو را بر میآوردم ، آیا امروز مکافاتی ازبرای من نزد توهست ؟ ؟ ! پس مؤمن‌گوید بملکی که موکّل باو گردیده است که دست ازو بردار ، پس خدا أمر کند ملك را که أمان آن مؤمن را إجازه کن و او را رها کند .

و در « علل الشرایع » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت‌کرده است‌که شیعیان ما از نور حقّ تعالی خلق شده‌اند ، و بسوی او بازگشت میکنند ، بخدا سوگند که شما بما ملحق میگردید در روز قیامت ، و ما شفاعت میکنیم و قبول میشود ، و بخدا

سوگندکه شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد ، و هیچیك از شما نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ او و بهشتی از جانب راست او ، پس دوستان خود را داخل بهشت میکنید ، و دشمنان خود را داخل جهنّم .

و در «أمالی» و « بشائر المصطفی » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام راویت کرده‌اند که چون روز قیامت بیاید ، حقّ تعالی جمع کند أوّلین وآخرین را در یکزمین ، پس تاریکی و ظلمت شدیدی ایشان را فرو گیرد که همه بناله و فغان آیند ، وگویند پروردگارا بگشا از ما این ظلمت را ، پس روبمحشر آورند گروهی که نور از پیش روی‌ایشان آید ، وزمین قیامت‌راروشن کند ، پس أهل‌محشرگویندکه اینهاپیغمبرانند ندا ازجانب حقّ تعالی رسدکه ایشان پیغمبران نیستند ، بازگویندکه‌ایشان‌ملائکه‌اند ندا رسد که ملائکه نیستند پرسند که ایشان شهیدانند ؟ ! ندا رسدکه ایشان شهیدان نیستند ،گویند پس‌کیستند ؟؟! ندا رسد که ای‌أهل محشر بپرسید ازایشان‌که‌کیستند؟! پس أهل محشر همگی گویند که شما کیستید ؟؟ گویند ماییم علوّیون یعنی منسوبان بعلّی بن أبی طالب ، ماییم ذریّت محمّد رسول الله ، ماییم أولاد علی ولیّ الله ، ماییم مخصوصان بکرامت خدا، ماییم ایمنان ومطمئنّان ، پس ندااازجانب خدای عزّوجلّ بایشان رسد که شفاعت کنید در محبّان خود و أهل مودّت خود و شیعیان خود ، پس ایشان شفاعت کنند و شفاعت ایشان قبول شود .

و مجملاً أحادیث و نصوص شفاعت نه بمرتبه ایستکه شكّ و شبهه را در آن مجالی ، یا حصروإستقصای آنها را إحتمالی تواند بود .

دیگر از جمله اموری که از ضروریات دین اسلام ، وایمان و اقرار بآن واجب و لازم ، و انکار آن کفر است ، صراط است و آن جسریست یعنی پُلی که برروی جهنّم میکشند ، و تا کسی از آن نگذرد ببهشت نمیتواند رسید ، و در روایات معتبرهٔ عامّه و خاصّه وارد شده است که از موی باریکتر ، و از شمشیر برّنده‌تر و از آتش سوزاننده‌تر است . و مؤمنان خالص مانند برق جهنده در نهایت

زودی و آسانی از آن میگذرند ، و بعضی بدشواری میگذرند و نجات می‌یابند ، و بعضی از عقبات آن بجهنّم می‌افتند ، وآن نمونهٔ صراط مستقیم دنیاست که عبارت از دین حقّ ، و راه دوستی و ولایت و پیروی حضرت أمیر المؤمنین و أولاد طیّبین اوست صلوات الله علیهم أجمعین ، همچنانکه در نصوص تصریح بآن شده است .

و حال بندهٔ مکلّف در دنیا نسبت باین صراط بهر منهاج وطریق که بوده است در آخرت نیز نسبت بآن صراط بهمان طریقه خواهد بود بی‌تفاوت ، پس اگر مطلقاً داخل درین صراط نشده باشد ، مانند کفّار و منافقان و منکران إمامت و ولایت آن برگزیدگان در روز اوّل ، پس در آخرت نیز مطلقا گذار او بآن صراط نخواهد بود ، و قبل از وصول بآن بدرکات نیران خواهد رسید ، و او از آنجماعت است که در عرصهٔ محشر ، خداوند قهّار بزبانیهٔ سَقَر خطاب میفرماید که : « خذوه فغلّوه ثمّ الجحیم صلّوه ثمّ في سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه » [۱] یعنی بگیرید او را پس در غلّ کشید او را پس‌درآتش بزرگ در افکنید او را ، پس در زنجیری از آتش که گز آن هفتادگز است در آرید او را ، و گفته‌اند که هر ذراعی از آن هفتاد باع است و هر باعی از کوفه است تا مکّه .

و از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویّست که اگر یك حلقه از آن زنجیر را که طول‌آن هفتاد ذراع است‌بگذارند دردنیا، ألبتّه تمام دنیا بگدازد از حرارت آن ، و اگر داخل در آن صراط شده و اصلاً عدول از آن نورزیده و در پیروی أوامر ونواهی إلهی ، بجان ودل بی‌توقّف و تأمل ومساهله وکوتاهی ،کوشیده باشد مانندپرهیزکاران مؤمنان ، پس در آخرت از آن صراط مانند برق خاطف خواهد گذشت ، و از آن زمره خواهد بود که حق تعالی در آنروز بایشان خطاب میفرماید : « یا عباد لاخوف علیکم الیوم و لا أنتم تحزنون الّذین آمنو بآیاتنا و کانوا مسلمین ادخلوا الجنّة أنتم و أزواجکم تحبرون » [۲] یعنی ای بندگان من هیچ ترسی نیست بر شما امروز ، و

(۱) سورة الحاقة آیهٔ (۳۰)

(۲) سورة الزخرف آیهٔ (۷۰)

نیستید شما که اندوهگین شوید پس وصف ایشان نموده که آن بندگان ما که ایمان آورده‌اند بآیات ما ـ یعنی امامان ـ چه روایت شده است که «آیات» إمامانند ، و بودند گردن نهادگان مرفرمانهای ایشان را ، پس دیگر خطاب کند بایشان که درآیید در بهشت ، شما و زنان مؤمنه شما شاد گردانیده شدگان ، یا گرامی داشته شدگان ، یا آرایش و زینت یافتگان .

و اگر در اوّل داخل درآن صراط شده ، و درین میانه درجائی کوتاهی نموده یا درفرمانی ازیشان که عقل ناقص او نرسیده تأمّل کرده ، یا از پیروی ایشان درگفتار یا کردار بیمین یا یسار که طرق باطله‌اند میل کرده ، یا از راه موالات ایشان قدم او لغزیده است ، درآن نیز بعینه حال اواین ، ومآل اوسرگردانی یا منازل سجّین خواهد بود .

همچنانکه در روایت معتبرهٔ از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وارد شده است که : صراط مستقیم که در سورهٔ حمد وارد شده است در دنیا آن راهیست که از غلُوو إعتقادخدائی در بارهٔ حضرت رسول و أئمّه علیهم السلام کوتاهی داشته باشد ـ یعنی بآن مرتبهٔ نا شایست نرسیده باشد ـ و از تقصیر یعنی کوتاهی و بی إعتقادی به پیشوائی و أولویّت و أفضلیّت و سائر مراتب ایشان مرتفع شده باشد ـ یعنی بمرتبهٔ که میباید رسیده باشد ـ و مستقیم باشد ـ یعنی میل و إعوجاج در آن بهم نرسد ـ و در آخرت راه مؤمنانست بسوی بهشت .

و در روایت معتبرهٔ دیگر در کتاب : « معانی الاخبار » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام وارد شده است که آن راه بسوی شناخت و معرفت حقّ تعالی است ، و آنها دو صراطند : صراطی در دنیا ، وصراطی درآخرت ، أمّا صراط در دنیا پس آن إمامیست که طاعت او بربندگان فرض و واجب گردیده است ، هرکه بشناسد او را و إقتداءکند بهدایت او ، مرور کند بر صراطی که آن جسر جهنّم است در آخرت ، و هر که نشناسد او را در دنیا بلغزد قدم او بر صراط در آخرت ، پس متردّی و ساقط شود در آتش جهنّم .

و شیخ صدوق محمّد بن بابویه قمّی رضی الله تعالی عنه در رسالهٔ : « إعتقادات » فرموده است که : إعتقاد ما یعنی طائفهٔ إمامیّه درصراط آنستکه آن حقّ است ، و آن جسر جهنّم است ، و برآن مرور جمیع خلق واقع میشود ، حقّ تعالی فرموده است: « و إن منکم إلاّ واردها کان علی ربّك حتماً مقضیاً »[1] یعنی نیست از شمااى آدمیان هیچکس مگر آنکه وارد جهنّم ، و رسنده و گذرندهٔ بر آنست ، هست آن ـ یعنی ورود بر دوزخ ـ بر پروردگار تو حتمی و واجبی قضا و حکم کرده شده .

پس گفته است : و صراط بروجه دیگر حجّتهای خدایند ، پس هرکه ایشان را در دنیا شناخت ، و إطاعت ایشان نمود خدای تعالی او را از صراطی که جسر جهنّم است میگذراند در روز قیامت .

و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود که : یا علی چون قیامت شود بنشینم من و تو و جبرئیل برصراط ، پس نگذرد برصراط مگر کسیکه براتی بولایت تو با او باشد .

و شیخ مفید علیه الرّحمه گفته است که : صراط بمعنی طریق و راهست ، وباین سبب ولایت أمیرالمؤمنین ، وإمامان از ذریّت او را صراط میگویند ، که آن راه نجات است .

و درخبروارد شده است که طریق بسوی بهشت در روز قیامت بمنزلهٔ جسریست که مردم برآن میگذرند ، وآنست صراطی که رسول خدا ازجانب راست آن می ایستد، و أمیرالمؤمنین از جانب چپ آن ، و ندا از جانب حقّ تعالی بهر دو می آید که : « ألقیا في جهنّم کلّ کفّار عنید »[2] یعنی بیندازید در جهنّم هر بسیار کافر معاندی را .

و شیخ صدوق و علیّ بن إبراهیم علیهما الرّحمه بسندهای معتبر خود ازحضرت

---

(۱) سورهٔ مریم آیهٔ (۷۱) .

(۲) سورهٔ ق آیهٔ (۲۴) .

أبی جعفر علیه السلام روایت کرده‌اند که چون این آیه نازل شد که : « وجیئی یومئذ بجهنّم »[۱] یعنی و بعنوان جزم و تحقیق بیاورند در آن روز جهنّم را ، از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند معنی این آیه را ، فرمود که روح الامین مرا خبر داد که چون حقّ تعالی أوّلین و آخرین را درقیامت جمع کند ، بیاورند جهنّم را با هزار مُهار ، که هر مهاری از آنرا صد هزار فرشته گرفته میکشیده باشند آنرا از ملائکهٔ غلاظ وشداد ، وجهنّم را درهم شکستنی وغضبی وفریاد سختی و نالهٔ عظیمی بوده باشد، پس یکفریادی بزند، و صدائی از آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که حقّ تعالی مردم را تأخیر فرموده است از برای حساب هرآینه همه را هلاك کند ، پس گردنی و زبانهٔ از آن بیرون آید که إحاطه کند بنیکو کار و بد کردار ، خلق نکرده است خدا هیچ بندهٔ را از بندگان خدا ـ نه ملکی و نه پیغمبری ـ مگر آنکه فریاد کند که : « ربّ نفسی نفسی » یعنی پروردگارا جان مرا نجات ده ، و تو ای پیغمبر خدا ندا کنی که : « أمّتی أمّتی » یعنی از برای أمّت خود دعا کنی .

پس صراط را بر روی آن بگذارند ، از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر ، بر آن سه قنطره باشد ، بر یکقنطره أمانت باشد و رَحِم ، و بر دویّم نماز باشد ، و بر سیّم پروردگار عالمیان که نیست معبودی بغیراز او ـ یعنی عدالت پروردگارعالمیان ، و حکم در مظلمهای بندگان ـ .

پس مردم راتکلیف میکنندکه برصراط بگذرند، پس حبس میکند ایشان را رحم و أمانت ـ یعنی در قنطرهٔ أوّل این دو چیز مردم را نگاه میدارند ، اگر قطع رحم و خیانت در أمانت کرده باشند ، ازین عقبه نمیگذرند تا ازعهدهٔ آن بدر آیند یا بجهنّم أفتند ، و اگر ازین عقبه نجات یافتند نماز ایشان را نگاه میدارد ، ـ یعنی اگر آنرا درست بعمل نیاورده باشند از آن قنطره نجات نمی‌توانند یافت ـ و اگر از آن نجات یافتند منتهی ـ یعنی نهایت و رجوع ایشان ـ بسوی پروردگار عالمیان خواهد بود[۲]

---

(۱) سورة الفجر آیهٔ (۲۳)

(۲) واین فقره اشاره است بآیهٔ سورهٔ کریمه : « و النجم » که فرموده است : « وان ـ

یعنی بازگشت و رجوع خواهند نمود بسوی عدالت إلهی که برای حقوق و مظالم عباد ایشانرا نگاه میدارد ، و آنست معنی قول حقّ تعالی که فرموده است : « إنّ ربّك لبا لمرصاد » [1] یعنی بدرستیکه پروردگار تو بر سر راهست یا در کمین‌گاهست .

و مردم بر صراط بعضی بدست خود چسبیده و آویخته‌اند ، و بعضی یکپایشان لغزیده بپای دیگر خود را نگاه میدارند ، و ملائکه بر دور ایشان ایستاده‌اند و دعا میکنند ، که ای خداوند حلیم بردبار ، بیامرز و عفو کن و عود کن بفضل خود ، یا عائده و شفقت‌کن و مهربانی نما بفضل خود ، و سالم بدار و بسلامت بگذران ایشانرا .

و مردم در آتش میریزند مانند شب پره که درآتش ریزد ، پس اگر نجات یابد نجات یابندهٔ برحمت خدا ، مرور کند بآن و بگوید حمد و سپاس مخصوص خداست و بنعمت خدا تمام میشود أعمال صالحات و نموّ میکند حسنات ، و حمد میکنم خداوندی را که نجات داد مرا از تو بعد از آنکه نا امید شده بودم بمنّت و فضل خود ، بدرستیکه پروردگار ما آمرزنده و شکرکننده است عملهای بندگان خود را .

و پوشیده نماند که رحم که در این روایت وارد شده است ، شامل رحم رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و رحم مردمان هر دو میتواند بود ، و همچنین أرحامی که درآیات کریمهٔ قرآنیّه که أمر بصلهٔ آنها شده است شامل هردو هست ، همچنانکه در نصوص وارد شده است ، و از جمله صلهٔ رحم رسول خدا صلی الله علیه و آله موالات و إعتقاد بامامت عترت طاهرین آنجناب است ، وآن ممکنست که درین حدیث مراد نبوده باشد ، زیرا که همچنانکه سابقاً مذکور شد إحتمال میرود که قطع کنندگان این رحم را گذار بر صراط نیفتد، و چنان کسی قبل از ورد بر آن بجهنّم افتد ، و بنابرین مراد از آن سائر أرحام آن

---

[1] الی ربك المنتهی ، یعنی و بدرستیکه بسوی پروردگار تست انتهای خلائق و رجوع و باز گشت ایشان . و این دلالت بر نهایت اهتمام در باب مظالم و عباد میکند و از اینجهت این عقبه از همهٔ عقبات روز قیامت بغایت عظیمتر است حق تعالی همگی را از آن و از همهٔ آنها نجات بخشد برحمت خود (منه اعلی الله مقامه)

(۱) سورة الفجر آیه (۱۴)

حضرت خواهند بود از سادات و ذریّت آنحضرت که مراعات ایشان همگی از لوازم و واجبات ، وصله و إحسان بایشان از عظیمترین مهمّاتست ، و دیگر أرحام وخویشان هریك از مردم که حقّ تعالی أمر بصله و إحسان بایشان فرموده است ، پس أمانت نیز أمانت مردمان خواهد بود از أموری که محافظت آنها ضرور ولازم است ، و ظاهراً که إختصاص باموال نداشته باشد ، همچنانکه وارد شده است که مجالس قرین و متلبّس بامانتند - یعنی سخنی که در مجلسی مذکور شود إفشاء آن نباید نمود - پس بنابرین أسرار و عیوب وچیزهائی که مردم ازإفشاء آن مضایقه دارند، یا بایشان ضرر میرساند داخل درین أمانت خواهد بود .

و محتملست که مراد از رحم همان معنی إمامت أئمّه علیهم السلام بوده باشد ، و أمانت عبارت از عدم خیانت در عهدی بوده باشد که حقّ تعالی در روز میثاق ، و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غدیر خمّ ، و سائرمواطن از خلائق برای إمامت ایشان گرفته بودند ، بقرینه آنکه این قنطره قبل از قنطرهٔ نمازی که أفضل عباداتست واقع شده است ، و بنابرین این قنطره در أوّل صراط خواهد بود ، وگذار جماعتی که قطع آن رحم کرده ، و آن أمانت را خیانت نموده‌اند بقدری که در دنیا بسبب إقرار ناقص خود بیگانگی خدا و رسالت رسول او صلی الله علیه و آله قدم بر صراط دین گذارده بوده‌اند قدم بر صراط آخرت خواهند گذارد ، و از آنجا که در دنیا لغزیده بوده‌اند در آخرت خواهند لغزید ، و آنها جماعتی خواهند بود که قلباً إقرار بشهادتین کرده باشند ، نه از روی نفاق ، و آنهایی که إقرار ایشان زبانی و از روی نفاق بوده است و مطلقاً از دل قدم بر صراط دین نگذارده بوده‌اند أصلاً بر صراط وارد نشوند ، و این ظاهرتر است - و الله تعالی یعلم - .

و أیضاً مخفی نماند که آنچه درینحدیث وارد شده است که : « مردم درآنروز مانند شب پره در آتش خواهند ریخت » نمونهٔ همان حرصی است که مردم در دنیا بارتکاب معصیتها دارند ، و رغبتی که باقسام نافرمانیها میکنند ،که بی تحاشی وبعنوان مسابقت بر یکدیگر بجانب آنها میشتابند ، مانند شب پره که خود را بی تحاشی بآتش

چراغ و أمثال آن می‌اندازد .

وشیخ طوسی علیه الرّحمة درکتاب : « مجالس » ازطرق عامّه از أنس بن مالك روایت‌کرده است‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود ، و صراطرا بر جهنّم نصب کنند ، نگذرد بر آن مگر کسی که نامهٔ رخصتی داشته باشد که در آن ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام بوده باشد ، و إشاره بآنست قول خدای تعالی : « و قفوهم إنهّم مسئولون » [۱] یعنی و باز دارید ایشان را ، بدرستیکه ایشان سئوال‌کرده شدگانند ـ یعنی ازولایت علی‌بن ابیطالب ـ .

و باید دانست که در آخرت و بر صراط عقبات بسیار میباشد که گذشتن از آنها بدون أعمال صالحه ، و تدارك گناهان میسّر نیست ، مگر برحمتی از جانب حقّ تعالی یا بشفاعتی از شفاعت کنندگان باذن خداوند علیّ أعلا .

همچنانکه ثقة الاسلام در«کافی » بسند متصّل خود ازحضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است ،که محاسبه کنید نفسهای خود را پیش ازآنکه شما را حساب کنند ـ یعنی خود حساب أعمال‌خود را دردنیا بکنید وآنهارا درست‌کنید ، وتدارك نمایید، پیش از آنکه وارد سرای آخرت شوید و شما را حساب کنند ، و در آنوقت تدارك نتوانیدکرد ـ فرمود بدرستیکه درقیامت پنجاه موقف هست که در هرموقفی مثل هزار سال از سالهای دنیا میمانند ، همچنانکه حق تعالی‌فرموده است : « في یوم‌کان مقداره خمسین ألف سنة » [۲] یعنی در روزی که هست مقدار آن پنجاه هزار سال .

و شیخ صدوق رضی الله عنه در رسالهٔ : « إعتقادات » فرموده است که : إعتقاد ما طائفهٔ إمامیّه در عقباتی که بر راه محشر است آنستکه : هر عقبهٔ باسم واجبی و و فرضّی است از أوامر و نواهی إلهی ، پس بهر عقبهٔ که برسدکه مسمّی باسم واجبی است ، اگر تقصیری در آن واجب‌کرده است او را در آن عقبه هزار سال بازمیدارند، و طلب حقّ خدا در آن واجب از او میکنند ، اگر بیرون آمد از عهدهٔ آن بعمل

---

(۱) سورة الصافات آیهٔ (۲۴) .

(۲) سورة المعارج آیهٔ (۴) .

صالحی که از پیش فرستاده باشد ، یا برحمتی از خدا که او را در یابد نجات خواهد یافت از آن ، و میرسد بعقبهٔ دیگر ، پس پیوسته او را از عقبهٔ بعقبهٔ دیگر میبرند ، و نزد هر عقبهٔ سئوال میکنند از آنچه او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده است ، پس اگر از همه بسلامت بیرون رفت منتهی میشود بدار بقا ، پس حیوتی خواهد یافت که هرگز مرگ در آن نمی‌باشد ، و سعادتی خواهد یافت‌که هرگز شقاوت وتعبی باآن نبوده باشد ، و ساکن میشود در جوار رحمت خدا با پیغمبران و أوصیاء و صدّیقان و شهداء و صالحان از بندگان خدا ، و اگر او را بر عقبهٔ حبس کنند ، و طلب کنند از و حقّی را که تقصیر در آن کرده است ، پس نجات ندهد او را عمل صالحی که پیش فرستاده باشد ، و در نیابد او را رحمتی از جانب حقّ تعالی قدمش از آن عقبه خواهد لغزید ، و فرو خواهد رفت در جهنّم ، پناه میبریم بخدا ازآن ، و این عقبات همه بر صراطست ، و اسم یك عقبه از آنها ولایتست که همهٔ خلائق را نزد آن عقبه باز میدارند ، و سئوال میکنند از ولایت حضرت أمیرالمؤمنین و إمامان بعد ازو علیهم السّلام ، اگر إتیان بآن‌کرده است ، وآنرا بعمل آورده است ، نجات مییابد ومیگذرد، و اگر نکرده است فرومیرود بسوی جهنّم ، همچنانکه فرموده است : « و قفوهم إنهّم مسئولون » و أهمّ عقبات « مرصاد » است که : « و إنّ ربّك لبالمرصاد » حقّ تعالی میفرماید که بعزّت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از من نمیگذرد ظلم ظالمی ، و اسم یکعقبه رحم است ، و اسم دیگری أمانت است ، و اسم دیگری «نماز» است ، و باسم هر فرضی یا أمری یا نهیی عقبهٔ هست ، که بنده را نزد آن عقبه باز میدارند ، و از آن فرض سئوال میکنند ، تمام شد کلام صدوق رحمه الله .

و در « معانی الاخبار» از حضرت أبی عبدالله علیه السلام درتفسیر مرصاد روایت‌کرده است که : آن قنطره‌ایست که أحدی از آن قنطره با مظلمهٔ أحدی نمیگذرد .

و در « تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام » مذکور است که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که چون حقّ تعالی جمیع خلائق را مبعوث گرداند ، منادی پروردگار ما از زیر عرش خدا ندا کندکه ای‌گروه خلائق بپوشید دیده‌های خود را تا

فاطمهٔ دختر محمّد که سیّدهٔ نساء عالمیانست ازصراط بگذرد ، پس همهٔ خلائق دیده‌های خود را بر هم گذارند بغیر محمّد و علی و حسن و حسین و طاهران از أولاد ایشان که محرم آنحضرتند ، و چون داخل بهشت شود جامهٔ آنحضرت کشیده باشد بر روی صراط ، و یکطرفش در دست آنحضرت باشد در بهشت ، و یکطرفش در عرَصات قیامت باشد ، پس منادی ازجانب پروردگار من نداکند که ای دوستان فاطمه ، هریك چنگ زنید درریشهٔ از ریشه‌های جامهٔ سیدهٔ زنان عالمیان ، پس نماندکسی ازدوستان فاطمه مگر آنکه بچسبد بتاری از تارهای آن تا آنکه زیاده ازسه هزار فِئام چنگ زنند در آن جامه ، که هرفئامی هزار هزار نفر باشند ، و همه نجات یابند ببرکت آنحضرت از آتش جهنّم .

ودیگراز جمله أموری که اقراربآن واجبست و از ضروریات همه ملتهاست خصوصاً ملّت اسلام بهشت و دوزخ جسمانی است ، بنحوی که در صریح آیات بیشمار قرآن مجید ، و أحادیث متواترهٔ متکاثرهٔحضرت پیغمبروائمّهٔ اطهارصلی‌الله‌علیه وعلیهم أجمعین وارد شده است ، و بی شبهه و بی شك منکر آنها باین عنوان که مذکور شد کافر است ، خواه رأساً آنها را إنکار کند و بوجود آنها مطلقاً قائل نبوده باشد ، مانند ملاحده [1] وأضراب ایشان ، و خواه جسمانیّت آنها را إنکار کند و تأویل نماید آنها

(۱) ملاحده یکی از اسامی فرقهٔ معروف « اسماعیلیه » است که گاهی آنانرا قرامطه وباطنیه وتعلیمیه‌وسبعیه نامند وگاهی‌هم بملاحده معروفنداسماعیلیه اززمان حسن‌صباح تا زمان هلاکوخان در ایران صاحب قدرت و نفوذ بودند لیکن پس ازافتادن قلاع آنها بدست هلاکو پیروان این فرقه در ایران پراکنده شده و از اعتبار افتادند ولی باز هم کم و بیش اسم و رسمی از آنان باقی بود تا زمان ناصرالدین شاه که آقا خان محلاتی رئیس این فرقه از ایران خارج شد ولی در هندوستان و ممالك دیگرپیروان اسماعیلیه بسیارند ونگارنده شرح مبسوطی در بارهٔ این فرقه درپاورقی صفحه (۲۲۱) تا (۲۲۶) نوشته‌ام مراجعه شود .

(روضاتی)

را بلذّات وآلام روحانی ، مانند طائفهٔ مشّائیان[1] از فلاسفهٔ حکماء ، یا تأویل کند آنها را بعالم مثال و عالم خیال که آنرا واسطهٔ میانهٔ عالم جسمانیّات و عالم مجرّدات میدانند ، مانند طائفهٔ إشراقیان از حکماء که ببهشت و دوزخ و تفاصیل هریك ازآنها بنحوی که در شرائع پیغمبران علیهم السلام وارد شده است قائل بوده‌اند ، و لیکن میگفته‌اند که آنها خود جسم نیستند ، و از برای بدن جسمانی مانند بدنی که درین عالم میباشد نیز نیستند ، همچنانکه أنبیاء ومتشرّعان میگویند ، و روحانیّ محض‌که از برای مجرّد روح بوده باشد نیز نیستند ، همچنانکه حکماء مشّائیان میگویند ، بلکه‌آنها خیالی چندند مانند خیال خواب ، و مثال وصورتی چندند مانند آنچه دیده میشود در آینه و آب ، از برای بدنهای چندی مانند بدنهای عالم خواب ، پس ثواب و عقاب نزد ایشان بعینه مانند خوابهای خوب و خوابهای پریشان هولناك است .

و همچنانکه مذکورشد مطلقاً شکّی برای هیچ صاحب دینی نیست ،که مجموع این أقوال و إعتقادات کفر صریح بسیار قبیح ، و مستلزم تکذیب خداوند عالمیان ، و تکذیب تمام پیغمبرانست ، وبا إسلام و إیمان بهیچوجه جمع نمیتواند شد ، وهمچنانکه سابقاً مذکور شد معلوم نیست‌که ازکسانی که اسم اسلام را بر خود گذارده‌اند وچیزی میفهمیده‌اند ، کسی باین کفرهای صریح قائل شده باشد ، و اگر در کتابهای حکمت خود آنها را إیراد کرده باشند ، از همان جهتی است که در مبحث معاد مذکور شد ، بلی ممکنست که نادانی چند که از دین اسلام چندان خبری نداشته ، و کفّار یونان را داناتراز خداوند رحمان میپنداشته‌اند ، ومتابعت سخنان ایشان را ازمتابعت نصوص قاطعهٔ خداوند عزّوجلّ ، و همهٔ پیغمبران مرسل ، أولی باستماع ، و أحقّ باتبّاع میدانسته‌اند ، و إحساس حلاوتی که شیطان در سخنان باطل از برای أتباع خود قرار میدهد از آنهاکرده باشند ، پس بآنها قائل شده باشند، یا آنها را إحتمال داده باشند، و ازین رهگذر از اسلام بیرون رفته باشند ـ نعوذ بالله من الغواية و الضلال ـ وهرگاه

---

(۱) در بارهٔ معنی و تفسیر حکمت مشاء و حکمت اشراق نگارنده در پاورقی صفحهٔ (۵۸۲) شرحی نوشته‌ام مراجعه شود (روضاتی)

معلوم شود که کسی بیکی ازین دو قول که مذکور شد قائل بوده است ، خواه دانشمند بوده باشد و خواه نه ، شبهه و تأمّل درکفراو نمودن ، و با اومحبّت داشتن نیز کفراست ازرهگذر دیگر، هرچند درین إعتقادبا او موافقت نداشته باشند ، زیراکه همچنانکه جسمیّت بهشت و دوزخ ، و حقیّت معاد جسمانی از ضروریات اسلام است ، و لهذا منکر آن کافر میشود ، همچنین کافر بودن منکرهریك ازضروریات نیز ازضروریات است ، و منکر و شاکّ در آن نیز کافر میشود بجهت إنکار یا شکّ درین ضروری .

و تبری وبیزاری جستن ، و عداوت داشتن باکفّارنیز ازأمور لابدّیهٔ ضروریه است ، و إیمان بخدای عزّوجلّ با مودّت با آن جماعت ، هرکه بوده باشند ایشان ، جزماً جمع نمیتواند شد ، همچنانکه حقّ تعالی در آخر سورهٔ مجادله میفرماید که : « لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادّون من حادّ الله ورسوله و لوکانوا آباءهم أو أبناء هم أو إخوانهم أو عشیرتهم أولئك کتب في قلوبهم الایمان و أیدّهم بروح منه و یدخلهم جنّات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه أولئك حزب الله ألاإن حزب الله هم المفلحون »[1] یعنی نمی‌یابی گروهی را که إیمان میآورند بخدای و بروز بازپسین ـ یعنی روزقیامت ـ که ایشان مودّت ورزند و دوست دارند هرکه را که خلاف کند با خدا و رسول او ، و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان،آن گروه‌که با دشمنان و مخالفان خدا و رسول دوستی نکنند نوشته است وثابت‌گردانیده است خدای در دلهای ایشان ایمان را ، و تأیید و تقویت کرده است ایشان رابروحي از جانب خود که آن ایمان است ، یا ملکیست که او را بطاعات أمر میکند ، وداخل میکند ایشان را روز قیامت در بهشتی که جریان دارد از زیر درختان آن جویها ، در حالتی که جاوید بودگانند در آن ، خشنود شده است خدای ازیشان بسبب اینحالت ، و خشنودشده‌اند ایشان ازو بسبب وعدهٔ ثواب و کرامت ، آن گروه لشکر خدا و ناصران دین وبند ، بدانید که سپاه خدای ایشانند رستگاران نه غیر ایشان .

(۱) سورة المجادلة (۲۳)

و در اوّل سورهٔ « ممتحنه » میفرماید که : « یا أیّها الّذین آمنوا لاتتخذوا عدوّی و عدوّکم أولیاء تلقون إلیهم بالمودّة و قد کفروا بما جاءکم من الحقّ » یعنی ای کسانیکه إیمان آوردهاید فرا مگیرید دشمن مرا و دشمن خود را دوستان ، میأفکنید بسوی ایشان مودّت و دوستی را ـ یعنی طرح محبّت با ایشان میاندازید ـ و حال آنکه آن دشمنان کافر شدهاند بآن چیزی که آمده است شما را از حق .

پس بعد ازچندآیهٔ دیگر که همه ازمؤکّداتو متمّمات اینمعنی است میفرماید که : « لقد کان لکم أسوة حسنة في إبراهیم والّذین معه اذ قالوا لقومهم إنّا برآء منکم و ممّا تعبدون من دون الله کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء أبداً حتّی تؤمنوا بالله وحده » [۱] یعني بدرستیکه هست مر شما را ای مؤمنان سنتّی یا مقتدائی نیکو که بدان إقتداء باید کرد در إبراهیم و آنان که با وی بودند از أهل إیمان ، در وقتی که گفتند مرقوم خود را که بدرستیکه ما بیزارانیم از شما و از آنچه میپرستید بجز خدای ، کافر شدیم بشما ـ یعنی تبرّی کردیم از شما ـ و آشکارا شد میانهٔ ما و شما عداوت و دشمنی ظاهری و باطنی همیشه تا وقتی که ایمان آورید بخدای یکتا و یگانه .

و چگونه تأمّل درکافربودن چنین جماعتی میتواند بود ؟ ؟ ! بعد ازآنکه معلوم شده باشد که إقرار باین امور از أعظم أرکان إسلامست ، و آن بدون إقرار بهمهٔ آنها متحقّق نمیتواند شد ، و دانسته شده باشد که دین حقّ منحصر در دین اسلام است، و هیچ دین دیگر غیر ازآن مقبول پروردگار عالمیان نیست . همچنانکه در سورهٔ «آل عمران » میفرماید که : « إنّ الّدین عندالله الاسلام »[۲] یعنی بدرستیکه دین در نزد خدای همین اسلام است و بس ، و در جای دیگر از همان سوره میفرمایدکه : « و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو في الاخرة من الخاسرین » [۳] یعنی و هر که

(۱) سورهٔ ممتحنه آیهٔ (۴)
(۲) آل عمران آیهٔ (۱۹)
(۳) آل عمران آیهٔ (۸۵)

طلب کند غیر از دین اسلام دین دیگررا پس هرگزقبول کرده نشود ازو ، واو درآخرت از زیان کارانست .

و چگونه گمان هدایت ، و إحتمال نجات و سعادت ، در بارهٔ اینجماعت ، و همچنین در بارهٔ معتقدان و دوستان ایشان میتواند رفت ؟؟!! و حال آنکه خداوند عالمیان متصلً بهمین آیه میفرماید که : « کیف یهدی الله قوماً کفروا بعد إیمانهم و شهدوا أنّ الرّسول حقّ و جاء هم البیّنات والله لایهدی القوم الظالمین أولئك جزاءهم انّ علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس أجمعین خالدین فیها لا یخففّ عنهم العذاب و لا هم ینظرون » یعنی چگونه هدایت میکند خدای گروهی را که کافر شده باشند ؟ بعد از آنکه إیمان آورده و شهادت داده‌اند بآنکه رسول حق است ، یا معنی آنستکه چگونه هدایت میکند خدای گروهی را که کافر شدند بعد از إیمان خود ؟! و حال آنکه بتحقیق شهادت داده‌اند بآنکه رسول حق است ، و آمده است ایشان را بینات ـ یعنی آیتهای روشن واضح که دلالت برحقّیت رسول و فرمودهای اومیکند ـ وخدای راه نمینماید وهدایت نمیکندگروه ستمکاران راکه وضع کفر در موضع إیمان میکنند، آنگروه جزاء و پاداش ایشان آنست که برایشان باشد لعنت خدای و دوری از رحمت او ، و لعنت فرشتگان که آن بیزاری ملائکه است ازیشان و لعنت همهٔ مردمان که آن مذمّت مؤمنانست ایشان را ، در حالتی که جاویدان باشند در لعنت یا در اثر لعنت که عذاب و عقوبتست سبك گردانیده و تخفیف داده نشود ازیشان عذاب دوزخ ، و نباشند ایشان که مهلت داده شوند از برای رجوع بدنیا ، یا در تأخیر عذاب از وقتی بوقتی ـ أعاذنا الله تعالی برحمته من کلّ ما یوجب غضبه ـ .

پس چگونه کسی که إیمان بخداوند جهان ، و إقرار بحقیّت قرآن داشته باشد، و پیغمبر کریم او را صادق وراستگوداند ، خود را بمحض إستبعاد فلاسفه بورطهٔ چنین إعتقادی ، که مآل آن چنین عقوبتی بوده باشد می‌اندازد ؟؟!!

یا چگونه با ایشان دوستی میتواند داشت بعد از آنکه کفر ایشان نزد او ثابت شده باشد ، و حال آنکه دانسته شد بصریح آیات گذشته که آن نیز بکفرمنجرّمیشود ،

بلکه آدمی را بورطهٔ نفاق که بدتر ازکفر است می‌اندازد ، همچنانکه حقّ تعالی در سورهٔ مبارکهٔ نساء میفرمایدکه : « بشّر المنافقین بانّ لهم عذاباً ألیماً الّذین یتّخذون الکافرین أولیاء من دون المؤمنین أیبتغون عندهم العزّة فانّ العزّة لله جمیعاً وقد نزّل علیکم في الکتاب أن إذا سمعتم آیات الله یکفر بها و یستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا في حدیث غیره إنّکم إذاً مثلهم إنّ الله جامع المنافقین و الکافرین في جهنّم جمیعاً » [۱] که ترجمهٔ آن اینست که بشارت ده منافقان را بآنکه ایشانراست عذابی دردناك ، منافقان آنانند که فرا میگیرند کافران را دوستان بجز از مؤمنان ، آیا میطلبند نزد ایشان ، واز دوستی ایشان عزّت وأرجمندی را ؟؟! پس بدرستیکه عزّت مرخدایراست همه ، وحال آنکه بتحقیق خدای تعالی نازل ساخته است برشما درقرآن این معنی را که چون بشنوید آیتهای خدا را که کفر آورده میشود بآن ، و استهزاء کرده میشود بدان ، پس منشینید باکافران ومستهزئان ، تا وقتی‌که خوض‌کنند درسخنی غیر آن کفر و إستهزاء ، بدرستیکه شما در آن هنگام که با إیشان نشست و برخواست کنید مانند ایشان خواهید بود ، بدرستیکه خدای جمع کنندهٔ منافقان و کافران است در جهنّم همگی را .

و بعد ازچندآیهٔ دیگرکه از مؤکّدات همین مطلبند باز میفرمایدکه : « یاأیّها الّذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین أولیاء من دون المؤمنین أتریدون أن تجعلوالله علیکم سلطاناً مبیناً إنّ المنافقین في الدرك الاسفل من النار ولن تجدلهم نصیراً » [۲] یعنی ای گروه مؤمنان فرا مگیرید کافران را دوستان بدون مؤمنان ، چه این عمل منافقانست که با دشمنان خدای دوستی‌کنند ، آیا میخواهیدکه قراردهید از برای خدای برخود- یعنی بر عذاب خود - حجّتی روشن ؟ و مراد آنست‌که‌آیا میخواهیدکه ازبرای حقّ تعالی‌حجّتی واضح‌بهمرسد بسبب این عمل‌که شما را عذاب نماید؟ بدرستیکه منافقان در طبقهٔ زیرترینند از دوزخ ، پس عذاب ایشان از کفّار بیشتر و أفزونتر باشد ، و

---

(۱) سورهٔ نساء آیهٔ (۱۴۰)

(۲) سورهٔ نساء آیهٔ (۱۴۵)

هرگز نیابی تو از برای ایشان هیچ یاوری را که ایشان را ازآن درَ که نجات دهد ، اینست مآل دوستی این گروه ضالّ ، و همچنین است بی شبهه حقیقت حال .

و إنشاء الله العزیز در خاتمهٔ کتاب مذکور خواهد شد که هرگاه موجب کفری بعد از تولّد در إسلام ، و دخول در زمرهٔ مسلمانان بهمرسد إرتداد حاصل میشود و مرتدّ فطری را أصلاً توبهٔ در ظاهر شریعت ، و همچنین در باطن أمر یعنی در میانهٔ او وخدای خود نیزعلی المشهور نخواهد بود ، و مورث خلود در جهنّم خواهدگردید، و مجملاً أندك میل قلبی وسکون باین طائفه ـ که رکون عبارت از آنست ـ بموجب نصّ صریح قرآن مورث مسّ آتش دوزخ است که : « لا ترکنوا إلی الّذین ظلموا فتمسّکم النار »[1] یعنی رکون مکنید ، ومیل منمائید بسوی آنان که ظلم کردهاند، پسمسّ کند وبرسد شما راآتش جهنّم ، وفرموده است : « والکافرون هم الظالمون »[2] یعنی و کافران ایشانند ظالمان .

و از مجموع آنچه مذکور شد صریحتر آیات کریمهٔ سورهٔ « مائده » است که حق تعالی بعد از ذکر سبب ملعون شدن بنی إسرائیل برلسان داود ، و لسان عیسی بن مریم علیهما السلام و ذکر بدی کردار ایشان فرموده است که : « تری کثیراً منهم یتولّون الّذین کفروا لبئس ما قدمّت لهم أنفسهم أن سخط الله علیهم و في العذاب هم خالدون و لوکانوا یؤمنون بالله و النّبیّ و ما أنزل إلیه ما اتّخذوهم أولیاء و لکنّ کثیراً منهم فاسقون »[3] که ترجمهٔآن اینستکه میبینی بسیاری ازایشان راکه دوستی میکنند با آنان که کافر شدهاند بخدایکه هرآینه بد چیزیست آنچه از پیش فرستاده است برای ایشان نفسهای ایشان ، و آن اینست که خدای خشم گرفته است بر ایشان، و در عذاب ایشان خالد وجاویدانند ، واگر میبودندکه إیمان میآوردند بخدای و به

(۱) سورهٔ هود آیهٔ (۱۱۳)

(۲) سورهٔ بقره آیهٔ (۲۵۴)

(۳) سورهٔ مائده آیهٔ (۸۱)

پیغمبر و بآنچه فرستاده شده است بسوی پیغمبر، فرا نمیگرفتندکافران را دوستان ، و با ایشان دوستی وتولاً نمیکردند ، ولیکن بسیاری ازیشان فاسقان و بیرون رفتگانند از دائرهٔ ایمان ، یعنی بسبب فسق و خروج از إیمان دوستی میکنند با کافران ، چه اینمعنی با وجود إیمان صورت نمیتواند گرفت .

و غرض ازین تطویل ، و از ذکرآیات متعدّده با این تفصیل ، آنستکه بسیاری ازطالبان علم بسبب إعتقاد فاسدی که بفهم ودانش فلاسفه دارند باین بلیّهٔ عظیمه می افتند، و خود را ندانسته باین ورطهٔ که راه خلاصی و امید مناصی از آن نیست می اندازند، شاید که از تفکّر درین آیات متذکّر شوند ، و اگر معالجه توانند کرد بکنند ، وإلاّ عوام را بحمدالله إحتیاج باین أمور نیست ـ والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ـ.

و دیگر باید دانست که خلافی نیست ظاهراً در میانهٔ علماء و متکلّمان إمامیّه درآنکه بهشت و دوزخ بالفعل موجودند ، و حق تعالی آنها را از ابتدای خلق عالم خلق فرموده است ، و همچنین اکثر متکلّمان عامّه نیز آنها را موجود میدانند، بلکه أظهر آنست ـ همچنانکه بعدازین انشاء الله تعالی معلوم خواهد شد ـ که اینمعنی از ضروریات دین شیعه بوده باشد ، و قلیلی ازطائفهٔ معتزله میگفته اندکه بالفعل موجود نیستند ، و در آخرت در روز قیامت موجود و مخلوق خواهند شد ، و شواهد و دلائل وجود آنها ، و بطلان این قول واهی زیاده از آنست که در شمار در تواند آمد .

و شیخ صدوق رحمه الله از ابوالصلت هرویّ روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم : که یابن رسول الله خبر ده مرا از بهشت و آتش جهنّم که آیا امروز مخلوق شده اند ؟؟ فرمود بلی ورسول خدا صلی الله علیه و آله داخل بهشت شد ، وجهنّم را دید در شبی که آنحضرت را بآسمان بردند ، عرض کردم که جماعتی میگویندکه امروز مقدّر شده اند ، لیکن هنوز خلق نشده اند ، حضرت فرمود ایشان از ما نیستند ، و ما ازیشان نیستیم ، هر که إنکار کند خلق بهشت و دوزخ را تکذیب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده است ، و تکذیب ما کرده است ، و از ولایت ما بهرهٔ ندارد ، و مخلّد در جهنّم خواهد بود ، حق تعالی میفرماید : « هذه جهنّم الّتی یکذّب بها المجرمون

ویطوفون بینها و بین حمیم آن » [1] یعنی این آن جهنّمی است که تکذیب میکنند بآن مجرمان ، طواف میکنند و میگردند میانهٔ آن آتش و میانهٔ حمیمی و آب گرمی که گرمی آن بنهایت رسیده است ، گاه بآتش ایشانرا میسوزانند ، و گاه حمیم در حلق ایشان میریزند .

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بآسمان بردند، جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد ، و ازرطب بهشت بمن داد ، ومن آنرا خوردم ، پس آن نطفهٔ شد در صُلب من، چون بزمین آمدم با خدیجه مواقعه کردم و حامله شد بفاطمه ، پس فاطمه در حسن و نیکی صفات و أخلاق حوریّه است ، و بظاهر إنسیّه است ، هرگاه مشتاق بوی بهشت میشوم دخترم فاطمه را میبویم .

و علیّ بن إبراهیم رحمه‌الله بسند کالصحیح ازحضرت أبی‌عبدالله علیه السلام روایت کرده است که طوبی در خنیست در بهشت ، و أصلش در خانهٔ حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام است ، و در خانهٔ هر شیعهٔ شاخی از شاخهای آن هست ، و هر برگی از آن أمّتی را سایه میکند ، و فرمودکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه را بسیار میبوسید، پس عایشه را بد آمد و گفت : زن شوهر داری را چرا اینقدر میبوسی ؟: !!

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودکه ای عایشه درشب معراج داخل بهشت شدم وجبرئیل مرا بنزد درخت طوبی برد ، و ازمیوهٔ آن بمن دادکه تناول نمودم ، پس خدا آنرا آبی‌گردانید درپشت من، چون بزمین‌آمدم با خدیجه نزدیکی‌کردم وحامله شد بفاطمه ، پس هرگاه که او را میبوسم بوی درخت طوبی را ازو إستشمام میکنم .

وأیضاً شیخ صدوق رحمه الله در کتاب : « صفات الشیعه » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که : از شیعهٔ ما نیست کسی‌که چهارچیز را إنکارکند معراج رسول ، و سئوال قبر ، و خلق بهشت ، و دوزخ و شفاعت .

و در کتاب « عیون الاخبار » از حضرت إمام رضا علیه السلام روایت کرده است که کسی که إقرار کند برجعت ومتعه و حجّ تمتّع ، وإیمان بیاورد بمعراج و سئوال قبر

(۱) سورهٔ الرحمن آیهٔ (۴۴)

و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنّم و صراط و میزان و بعث و نشور و جزاء و حساب ، پس او مؤمنست حقّاً ، و از شیعهٔ ما أهل بیت است .

و در رسالهٔ « إعتقادات » فرموده است که إعتقاد ما طائفهٔ إمامیه در بهشت و دوزخ آنست که مخلوقند ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل بهشت شد ، وجهنّم را دید در شب معراج .

و إعتقاد ما آنستکه بیرون نمیرود أحدی از دنیا تا مکان خود را در بهشت یا جهنّم به بیند ، و مؤمن از دنیا بیرون نمیرود تا آنکه دنیا را در نظر او جلوه دهند بهتر از آنچه دیده بوده است ، و مکان او را در آخرت باو بنمایند ، پس او را مخیّر میکنند و او إختیار آخرت میکند ، پس در آنوقت قبض روح او میکنند .

و دیگر باید دانست که بهشت در طرف آسمانست ، ومشهور آنستکه بهشت در بالای آسمان هفتم است ، و جهنّم درزیرزمین هفتم . و در أحادیث وارد شده است در وصف بهشت که سقف آن عرش رحمانست .

و دیگر باید دانست که حق تعالی در سورهٔ « آل عمران » فرموده است که : « وسارعوا إلی مغفرة من ربّکم وجنّة عرضها السموات والارض أعدّت للمتقّین » [1] یعنی و بشتابید بسوی آمرزشی ازجانب پروردگارخود ، یعنی بسوی آنچه سبب آمرزش شما شود ، از تقوی و طاعات ، وبسوی بهشتی ـ یعنی وبشتابید بسوی عملی که برساند شما را ببهشتی ـ که از روی و سعت و عظمت عرض و پهنای آن آسمانها و زمین است ـ یعنی مانند آنهاست ـ ، که آماده شده است اینچنین بهشتی از برای پرهیزکاران ، و در سورهٔ « حدید » فرموده است که « و سابقوا إلی مغفرة من ربّکم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض أعدّت للّذین آمنوا بالله و رسله » [2] یعنی و پیشی گیرید بر یکدیگر ، و بشتابید بسوی آمرزشی از پروردگار شما ، و بهشتی که پهنای آن مانند پهنای آسمان و زمینست ، که آماده کرده شده است برای کسانی که إیمان آورده‌اند

(۱) سورهٔ آل عمران آیهٔ (۱۳۳) .

(۲) سورهٔ حدید آیهٔ (۲۱)

بخدای و برسولان او .

در تفاسیر مذکور است که حق تعالی وصف عرض بهشت فرموده است از جهت آنکه وصف طول آن در فهم بشر نمیتواند گنجید . و در بعضی از تفاسیر بعنوان روایت مذکور است که جبرئیل علیه السلام خواست که طول بهشت را بداند ، سی هزار سال پرید، پس ضعیف شد و از حق تعالی قوّت خواست ، و سی هزار مرتبه ، هر مرتبه سی هزار سال پرید ، پس مناجات کرد که خداوندا آیا بیشتر را طیّ کرده‌ام ، یا بیشتر باقی مانده است ؟ ؟ !

پس حوریّهٔ از خیمهٔ خود آواز داد که ای روح الله چرا زحمت خود میدهی و خود را میرنجانی ؟؟ بخدا قسم که در ینمدّت که پرواز میکنی هنوز از ملك من بیرون نرفتهٔ جبرئیل گفت که تو کیستی ؟ ؟ گفت من حوریّهٔ‌ام از حورّیان که مخلوق شده‌ام برای مؤمنی از مؤمنان ـ و الله تعالی یعلم ـ .

و در معنی آنکه فرموده است : عرض بهشت مثل عرض آسمانهاست ، بعضی گفته‌اند که اگر آسمانها و زمین را پهلوی یکدیگر بگذارند عرض بهشت مثل تمام آنهاست ، و بعضی گفته‌اند که اگر آسمانها و زمینها را طبق طبق سازند بحیثیّتی که هریك از آن طبقها سطحی باشد مؤلف از أجزای لایتجزّی ، وآن طبقها را تمام بیکدیگر وصل کنند که مجموع یکطبق شوند عرض بهشت آن مقدار است ، و بعضی گفته‌اند که از برای هر شخصی اینقدر خواهد بود ، و مجملاً بهمان قدر که در قرآن مجید مذکور شده است إیمان باید داشت ، و علم معنی و تفصیل آنرا بخداوند عالمیان ، واز برای هنگام رسیدن بآن باید گذاشت ، همچنانکه مکرّر در أمثال اینمواضع گذشت .

و دیگر ازجملهٔ اموری که إعتقاد و إقرار بآنها لازمست ، أوصاف چندیست که در آیات و أحادیث از برای بهشت و دوزخ وارد شده است .

پس باید دانست که بهشت دار بقاء و سلامتست ، و در آن مرگ نمیباشد ، و پیری و کوری و کری و گنگی و درد و بیماری و آفت و مرض و همّ و غمّ و اندوه

و حزن و ألم و فقر و إحتیاج و درماندگی و وامندگی وسائرامور ناخوش و ناگوار در آن نمی‌باشد ، و همچنین بغض و حسد وکینه و عداوت و نزاع و جدال و باقی أخلاق ذمیمه و صفات رذیله در آن نیست ، و هر چه نفسها آنرا خواهش کند ، و دیده‌ها از آن لذّت برد از برای أهل آن در آنجا مهیّاست ، و چیز چندی در آنجا میباشدکه هیچ چشمی آنرا ندیده و هیچ گوشی آنرا نشنیده و بخاطر هیچ بشری خطور نکرده است .

ودیگر آنکه آن‌دارخلود است که أهل‌آنرا هرگزازآنجابیرون رفتنی نیست ، و جاوید در آنجا خواهند بود .

ودیگر آنکه ایشانرا بول وغائط وکثافات نمیباشد، وفضلات غذاهابعنوان عرق خوشبوازیشان‌دفع میشود ، وزنان ایشانراازآدمیان‌وحوریان‌حیض و نفاس وإستحاضه و ولادت نیست ، و رشک و حسد و عداوت و هم چشمی ، و أخلاق ناخوشی‌که در زنان میباشد درایشان‌نمی‌باشد ، وأزواج مطهّرهٔ که درقرآن مجید وارد شده است‌باینمعنی تفسیر کرده‌اند .

ودیگر آنکه أکثر منازل بهشت غرفه هاست بالای یکدیگرچه تماشا و تفرّج و إلتذاذ از سیر سبزه‌ها وگلها و نهرها در غرفه بیشتر میباشد ، وزحمتی‌که در غرفه‌های دنیا میباشد ازمشقّت بالا رفتن و پائین آمدن در آنها نیست .

ودیگر آنکه روشنی بهشت ازآفتاب و ماه وستارگان واز شمع و چراغ وأمثال آنها نیست ، و همیشه هوای آن مانند هوای ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتابست ، و ظلّ ممدود که در قرآن مجید وارد شده است باین تفسیر شده است . و مرویّست که نهرهای بهشت بدون کوی و رخنهٔ که در زمین داشته باشند جاری میشوند ، وبهرقدر که میخواهند بعنوان ماهی پشت بلند میشوند ، و در میان منازل و در زیر غرفه‌ها و درختان ایشان جریان دارند .

ودیگر آنکه در شراب بهشت مستی و صداع و بول و قی و تلخی و تهوّع و خماری که در شراب دنیا هست نمیباشد ، و لغو وفحش و دشنام وعربده با آن نیست .

ودیگر آنکه فرشها و ظرفها و مسندها و تختها و کرسیها و پشتیها و غلامان ساده ، وخدمتکاران مهیّای آماده ، ومیوه‌ها وأقسام خوردنیها وپوشیدنیها و سائر چیزها، هریك بکیفیتی و تفصیلی که در آیات قرآنیّه ، و در روایات معتبرهٔ متکاثره وارد شده است در آنجا میباشد .

و شیخ صدوق و عیّاشی وغیرهما بسندهای بسیار از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که : طوبی درختیست در بهشت که أصل آن در خانهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در خانهٔ او شاخی از آن درخت هست ، و خواهش چیزی در خاطر او خطور نمیکند مگر آنکه آن شاخ آنرا از برای او حاضر میکند ، و اگر سوار تند روی در سایهٔ آن صد سال بتازد از آن بیرون نمیرود ، و اگر کلاغی از پایین آن پروازکند تا ازپیری تمام آن سفید شود ببالای آن درخت نرسد . و سابقاً گذشت که أصل آن درخت در خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و منافاتی در میانهٔ آنها نیست ، چه خانه آنحضرت نیز خانهٔ حضرت رسول خداست ، و همچنین بر عکس .

و علی بن إبراهیم رحمه الله بسندی کالصحیح از أبی بصیر روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت أبی عبدالله علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا ، مرا مشتاق گردان بسوی بهشت ، حضرت فرمود که بوی خوش بهشت از هزار ساله راه ازمسافتهای دنیا إحساس میشود، وپست‌ترین أهل بهشت بحسب منزل چنانست که اگر جمیع جن و إنس مهمان او شوند ، هرآینه از طعام وشراب آنمقدار نزد او باشدکه همه راکافی باشد ، و از نعمتهای خداکه نزد اوست چیزی کم نشود ، وکمترین أهل بهشت بحسب مرتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سه حدیقه بنظر او درآید، چون داخل حدیقهٔ پست‌تر شود آنمقدار از زنان و خدمتکاران و میوه‌ها و نهرها در نظر او جلوه نماید که دیده‌اش روشن و دلش شاد شود ، و حمد و شکر حق تعالی را بجای آورد ، پس باو گویند سر بلندکن و بجانب بالا نظرکن ، چون دویم را مشاهده نماید در آن نعمتی چند بیند که در حدیقهٔ اولی ندیده باشد ، گوید پروردگارا این

را نیز بمن عطا کن ، ندا باو رسد که شاید این را که بدهیم باز دیگری را خواهش نمایی ، گوید همین بس است مرا ، و دیگر آرزویی نمیکنم ، چون داخل آن حدیقه شود مسرّت و شادی او مضاعف شود و شکر حق تعالی را أداء کند ، پس در آنحال دری از جنّة الخلد بر روی او بگشایند ، و أضعاف آنچه پیشتر دیده بود در آنجا مشاهده نماید ،گوید تراست حمد ای پروردگار من که مرا نجات دادی از عذاب نیران، و منّت گذاشتی بر من بنعمتهای بی پایان جنان .

پس أبوبصیر گریست وگفت : فدای توشوم شوق مرا زیاده گردان ، حضرت فرمود در بهشت نهری هست که در کنار آن دختران روییده باشد ، که هرگاه مؤمن بیکی ازآنها بگذرد و او را خوش آید آنرا بگیرد وحق تعالی بجای او دیگری را برویاند، گفت فدای تو شوم باز زیاده کن ، فرمود بهر مؤمن هشتصد دختر باکره ، و چهار صد زن ثیّب بدهند ، ودو زن ازحورالعین ، گفت فدای تو شوم هشتصد باکره ! ! . فرمود بلی هروقت که بنزد ایشان برود باکره باشند ، گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق شده اند حورالعین ؟؟

فرمود که از تربت نورانی بهشت که شعاع بدن او از پس هفتاد حلّه درخشان باشد . و بروایت دیگر مغز استخوان ساقهای او از زیر هفتاد حلّه بنماید ، و جگراو آینهٔ مؤمن باشد که روی خود را در آن به بیند ، و جگرمؤمن آینهٔ او باشد ،گفت فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که بآن تکلّم نمایند ؟؟ فرمود بلی سخنی که با نهایت حلاوت و غنج و دلال خوانندگی کنند بصدای دلربائی که خلائق مثل آنرا نشنیده باشند ، گویند ماییم خالدات که هرگز نمیمیریم ، ماییم نرم و ناعم که هرگز پژمرده و آزرده نشویم ، ماییم إقامت کنندگان که هرگز از بهشت بیرون نرویم، ماییم خشنودان که هرگز بخشم نیاییم ، خوشا حال کسی که از برای ما خلق شده ، و خوشا حال کسی که ما از برای او خلق شده ایم ، ماییم آنها که اگر گیسوی یکی از ما را در میان آسمان بیاویزند نور آن دیده ها را خیره کند . و بروایت دیگراگر یکی از ما را درمیان آسمان باز دارند هرآینه مستغنی کند ایشان رااز نورآفتاب وماه.

وشیخ صدوق رحمه الله درکتاب « ثواب الاعمال » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی هیچ خلقی را نیافریده است مگر آنکه از برای او در بهشت خانه‌ئودر جهنّم خانه‌ئ مقرّر فرموده است، پس چون أهل بهشت در بهشت، وأهل جهنّم در جهنّم ساکن شوند، منادیی نداکند که ای أهل بهشت مشرف شوید، پس مشرف شوند بر أهل جهنّم، و منازلی که در جهنّم از برای ایشان مقرّر کرده بوده‌اند بلند کنند، و بایشان بنمایند و بگویند که اینها منازل شماست، که اگر معصیت خدا میکردید داخل این منازل میشدید، پس اگر کسی از فرح و شادی میمرد بایست أهل بهشت در آنروز از شادی هلاك شوند که آن عذاب از ایشان رفع شده است، پس نداکنند که ای گروه أهل جهنّم سر بالا کنید، ونظر کنید بسوی منازل خود در بهشت، پس چون نظر کنند بایشان بنمایند منازل ایشان را، و نعمتهائی که در آنجا از برای ایشان مقرّر کرده‌اند، و گویند اینها منازل شماست که اگر إطاعت خدا میکردید داخل این منازل میشدید، پس اگر کسی از حزن و اندوه میمرد بایست در آنروز أهل جهنّم ازحزن بمیرند، پس منازل أهل جهنّم را باهل بهشت بمیراث میدهند، و منازل اهل بهشت را در جهنّم باهل جهنّم بمیراث میدهند، و آنست معنی قول حق تعالی « اولئك هم الوارثون الّذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون »[1] یعنی آنگروه ایشانند وارثان که بمیراث میبرند فردوس را، ایشان در آن فردوس خالد و جاویدان خواهند بود.

وهمچنین إقرار باید نمود بسائر اموری که تفاصیل آنها در کتب مبسوطه مذکور شده، و اینمقام را گنجایش صد هزار یك آنها نیست، و در هیچیك از آنها خیال إغراق و تشویق، یا گمان تأویل و أمثال آنها نباید کرد، که منشأ محرومی از آنها خواهد شد.

ودیگر باید دانست که جهنّم ـ أعاذنا الله تعالی من شرّها و حرّها ـ را نیز صفات و خصوصیّات و درکات و أقسام و أنواع عقوبات میباشد، که تفاصیل آنها نیز در کتب مبسوطه مذکور است، و إحصاء آنها در أمثال این مقامات نمیتواند شد، و

(۱) سورهٔ مؤمنون آیهٔ (۱۱)

گمان إغراق و تخویف ، یا خیال تأویل وأمثال آنها در آنها نیز نباید نمودکه‌موجب گرفتاری بآنها خواهد شد .

و علی بن إبراهیم رحمه الله بسند کالصحیح از أبو بصیر روایت کرده است که بخدمت حضرت أبی عبدالله علیه السلام عرض کردم که : یابن رسول الله مرا بترسان که دلم سنگین شده است ، حضرت فرمودکه مهیّا شوازبرای زندگی دراز ، بدرستیکه‌جبرئیل آمد بنزد رسولخدا صلی الله علیه و آله عبوسناك وروترش کرده ، و پیشتر که میآمد تبسّم مینمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب آنحال سؤال‌فرمود ، جبرئیل گفت که امروز دمهایی را که بر آتش جهنّم میدمیدند از دست گذاشتند ، فرمود که دمهای آتش‌جهنّم چیست ای جبرئیل ؟ ؟ گفت که ای محمّد حق تعالی امر فرمود که هزار سال بر آتش جهنّم دمیدند تا سفید شد ، پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد ، پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد ، و اکنون سیاه و تاریك است ، و اگر قطرهٔ از ضریع که عرق أهل جهنّم و چرك وریم فرجهای زناکاران است که در دیگهای جهنّم جوشیده است ، و بعوض آب باهل جهنّم میخورانند در آبهای أهل دنیا بریزد هر آینه جمیع أهل دنیا از گند آن بمیرند ، و اگر یك حلقهٔ از زنجیری که هفتاد ذراع است و برگردن أهل جهنّم میگذارند بر دنیا بگذارند از گرمی و حرارت آن تمام دنیا بگدازد ، واگر پیراهنی ازپیراهنهای أهل آتش را درمیانهٔ زمین و آسمان بیاویزند اهل دنیا از بوی بد آن هلاك شوند .

چون جبرئیل اینها را بیان فرمود ، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل هردو بگریه درآمدند ، پس حق تعالی ملکی را بسوی ایشان فرستاد که پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که : من شما را ایمن‌گردانیدم از آنکه گناهی‌کنید که مستوجب عذاب من شوید ، پس بعد ازآن جبرئیل هرگاه بخدمت‌آنحضرت‌می‌آمد متبسّم و خندان بود .

پس حضرت أبو عبد الله علیه السلام فرمود که : در آنروز أهل آتش عظمت جهنّم و عذاب إلهی را میدانند ، و أهل بهشت عظمت بهشت و نعیم آنرا میدانند ، و چون

أهل جهنّم داخل جهنّم میشوند هفتاد سال سعی میکنند تا خود را ببالای جهنّم میرسانند، پس چون بکنار جهنّم رسیدند ملائکه گرزهای آهن بر کلّهٔ ایشان میکوبند تا بقعر جهنّم برمیگردند ، پس پوستهای ایشانرا تغییر میدهند ، و پوست تازه بر بدن ایشان میپوشانند که عذاب در ایشان بیشتر تأثیر کند ، پس بابی بصیر فرمود که : آنچه گفتم ترا کافیست گفت بس است مرا و کافیست .

و بایددانست که خلافی در میانهٔ أهل اسلام نیست در آنکه جهنّم از برای کفّار و منافقانی که حجّت بر ایشان تمام شده باشد دار خلود است ، و هرگز ایشان از آن بیرون نخواهند آمد ، و عذاب ایشان سبك نخواهد شد ، و آیات کریمه در باب خلود ایشان بسیار است .

و اما سائر فرق مخالفان ، پس اگر انکار یکی از ضروریّات دین اسلام کرده باشند ، ایشان نیز کافر و مخلّد در آتش جهنّمند ، مانند **خوارج** که بر امام زمان خروج کردند ، و **نواصب** که ناسزا بأئمّه علیهم السلام میگویند و با همهٔ ایشان ، یا با بعضی از ایشان عداوت دارند . و مانند **غلات** که أئمّه را خدا میدانند ، یا بهتر از پیغمبر میدانند ، یا میگویند که حق تعالی در ایشان حلول کرده است . و **مجسمه** که حق تعالی را جسم میدانند و أمثال ایشان .

و اما غیر این جماعت از سائر فرقهای مخالفان پس آنها دو قسمند : **یکی متعصبان چندند که حجت بر ایشان تمام شده است** ، وعلم ببطلان مذهب خود بهمرسانیده‌اند و از روی تعصّب و أغراض دنیویّه إنکار حق میکنند ، یا آنکه باعتبار متابعت پدران بدین باطل قائل شده‌اند ، وقوّت تمیز میانهٔ حقّ و باطل دارند و تفحّص دین حق نمیکنند ، **در باب ایشان أقوی و أشهر و أظهر آنست که ایشان نیز در آخرت حکم کفار دارند و مخلد در جهنمند و این قول أکثر علماء امامیه است .**

و بعضی گفته اند که بعد از دخول در جهنّم از جهنّم بیرون می آیند لیکن داخل بهشت نمیشوند ، و در أعراف خواهند بود . و قلیلی گفته‌اند که بعد از عذاب

طویل داخل بهشت میشوند ، و این قول ضعیف و نادر است .

و دیگری جماعتی چندند که ضعیف العقلند ، و باعتبار ضعف عقل قدرت بر تمییز حقّ از باطل ندارند ، یا از بلاد مخالفان قدرت برهجرت و تفحّص دین حقّ ندارند ، یا در زمان فترت و جاهلیتند و أهل باطل غالبند ، و أهل حقّ از خوف پنهانند ، و حقّ برایشان ظاهر نشده است ، مشهور میانهٔ علماء آنستکه أمثال اینجماعت داخل « مرجون لامرالله » [1] و از جملهٔ مستضعفانند ، و حال ایشان در آخرت معلوم خواهد شد ، یا حق تعالی ایشانرا عذاب میکند ، یا بفضل خود ایشانرا میبخشد ، و در بارهٔ اینجماعت یعنی مستضعفان و آنکه ایشان کدامند ؟ ومأل حال ایشان چیست ؟ سخنان بسیار است که الحال موضع ذکر آنها نیست .

و همچنین خلافی نیست در میانهٔ علماء امامیه در آنکه عاصیان أهل ایمان که گناهان کبیره ازیشان صادر شده ، و بی توبه ازدنیا بیرون رفته اند ، اگر داخل جهنّم شوند مخلّد در جهنّم نخواهند بود ، و عاقبت ازجهنّم بیرون می آیند ، وداخل بهشت میشوند .

---

(۱) اشاره بآیه شریفهٔ (۱۰۶) از سورهٔ «توبه» است که خدا میفرماید : «وآخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم والله علیم حکیم » یعنی و دیگر از متخلفان تأخیر کرده شده گانند وبازداشتگان - یعنی موقوفست حکم ایشان برای نزول فرمان خدای در بارهٔ ایشان - که یا عذاب کند خدای ایشانرا اگراصرارکنند برآن گناه ، و یا قبول توبه نماید برایشان اگر ندامت ورزند از آن ، وخدای داناست براحوال ایشان و حکم کننده بتأخیر ایشان . و این آیه از جمله آیاتی استکه بآن استدلال برصحت مذهب و عقیدهٔ ما شیعیان شده مبنی براینکه جایز است گناهکاران راخدا عفو کند زیرا در این آیه خدا فرموده جمعی از گناهکاران امرشان با خداست اگر بخواهد عذاب میکند آنانرا و اگر بخواهد توبهٔ آنانرا پذیرفته و از آنها عفو میکند و دلالت دارد بر اینکه قبول توبه تفضلی است از طرف خدا زیرا اگر واجب بود تعلق برمشیت و خواست پروردگار نمیشد (روضاتی)

همچنانکه عیّاشی رحمه الله از حضرت أبی جعفر علیه السلام روایت کرده است که کفّار و مشرکان سرزنش خواهند کرد أهل توحید و مسلمانانرا ،که توحید شما فائدهٔ بشما نبخشیده و ما و شما مساوی شدیم در داخل شدن جهنّم ، پس پروردگار عالمیان حمیّت کند از برای مسلمانان ، و ملائکه را فرماید که شفاعت کنید ، ایشان شفاعت کنند آنقدر که خدا خواسته است ، پس پیغمبران را فرمایدکه شفاعت کنید ، ایشان شفاعت کنند هر کرا خدا خواسته است ، پس مؤمنان را فرماید که شفاعت کنید ، ایشان شفاعت کنند هر کرا خدا خواهد ، پس حق تعالی فرماید که من از همهٔ رحم کنندگان رحیم ترم ، بیرون آیید برحمت من ، پس بیرون آیند از میان آتش مانند پروانه و جانوران که نزد آتش جمع میشوند ، پس حضرت فرمودکه بعد ازآن عمودها را میکشند و در ها را بر ایشان می‌بندند ، و بخدا سوگند که آنهاکه باقی ماندند همیشه مخلّد خواهند بود .

لیکن باید دانست که حق تعالی در سورهٔ « نباء » میفرماید که : « إنّ جهنّم کانت مرصاداً للطّاغین مأبا لابثین فیها أحقاباً » [1] یعنی بدرستیکه جهنّم میباشد گذرگاه ، یا کمین گاه از برای جماعت از حدّ درگذشتگان ، محلّ بازگشت و قرارگاه ، درحالتی‌که درنگ کنندگان باشند درآن حقبهای بسیار ، و روزگارهای بیشمار .

و عیّاشی و دیگران بچندین سند از حضرت أبی جعفر علیه السلام روایت کرده‌اند که از آن حضرت از تفسیر این آیه پرسیدند ، فرمودکه این آیه درشأن کسانی‌استکه از آتش جهنّم بیرون می‌آیند .

و در « معانی الأخبار » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود که : أحقاب که در این آیه هست ، هشت حقب است ، و هر حقبی هشتاد سال است ، و هر سالی سیصد و شصت روز است ، و هر روزی مثل هزار سال است از آنچه شما میشمارید .

---

(۱) سورهٔ نباء آیهٔ (۲۰)

و در « مجمع البیان » از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که : بیرون نمی آید از آتش جهنّم کسی که داخل آن شود ، تا آنکه درنگ ومکث کند در آن أحقاب بسیار ، وهرحقبی شصت وچندسال است ، وهرسالی سیصد وشصت روز است ، که هرروزی مثل هزار سالست از سالهائی که شما میشمارید ، پس ألبتّه إعتماد نکند هیچکس بر آنکه بیرون خواهد آمد از آتش جهنّم .

و بعضی از قدمای مفسّران گفته اند که : این أحقاب که حق تعالی ذکر کرده است ، چهل و سه حُقُبست ، و هر حُقُبی هفتاد خریف است ، و هر خریفی هفتصد سال است ، و هر سالی سیصد و شصت روز است ، و هر روزی هزارسالست .

و این إختلاف محتملست که بجهت إختلاف أشخاص ، و تفاوت مراتب گناهان بوده باشد ـ و الله تعالی یعلم .

و مجملاً هریك از آنها که بوده باشد ، أبدان ضعیفهٔ ما بیچارگان رو سیاه را طاقت صد هزار یك آن نیست ، امید که حق تعالی همهٔ مؤمنان گناهکار را در دنیا از موجبات آن ، ودر آخرت ازدخول نیران ، بآبروی حضرت سیّدپیغمبران ، وبرگزیدگان ازعترت و فرزندان او علیهم السلام ، محافظت ونجات کرامت نماید ـ إنّه هوالغفورالرّحیم ـ و آیات و أحادیث واردهٔ در أوصاف جهنّم و شدائد آن بسیار است ، و اینمقام راهمین قدر کافیست .

(تتمه) در ذکر أعراف و در حشر حیوانات و وحوش وغیر آنها ، و درذکر أحوال مجانین و أطفالست . بدانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که : « و نادی أصحاب الجنّة أصحاب النّار أن قد وجدنا ما وعدنا ربّنا حقّاً فهل وجدتم ما وعد ربّکم حقّاً ؟؟ ! قالوا نعم فأذّن مؤذّن بینهم أن لعنة الله علی الظّالمین الّذین یصدّون عن سبیل الله و یبغونها عوجاً و هم بالآخرة هم کافرون و بینهما حجاب و علی الأعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم و نادوا أصحاب الجنّة أن سلام علیکم لم یدخلوها و هم یطمعون و إذا صرفت أبصارهم تلقاء أصحاب النّار قالوا ربّنا لا تجعلنا مع القوم الظالمین و نادی أصحاب الاعراف رجالاً یعرفونهم بسیماهم قالوا ما أغنی عنکم جمعکم

وما کنتم تستکبرون أهولا الّذین أقسمتم لاینالهم الله برحمة ادخلوا الجنّة لاخوف علیکم و لا أنتم تحزنون » [۱] که ترجمهٔ آن اینست که : و بعنوان جزم و تحقیق ندا کنند أهل بهشت أهل دوزخ را که بدرستیکه ما یافتیم آنچه را که وعده کرده بود بما پروردگار ما از مثوبتها راست و درست ، پس آیا شما یافتید آنچه را که وعده کرده بود پروردگار شما از عقوبتها درست و راست ؟ ؟ !

أهل دوزخ گویند که آری یافتیم آنرا حقّ ودرست ، پس أذان بگوید مؤذّنی یعنی آواز دهندهٔ بآواز بلند ، که لعنت خدای بر ستمکارانیست که باز میداشتند مردمانرا از راه خدای و میطلبیدند آنرا یعنی از برای آن کجی و ناراستی را ، یعنی مانع میشدند مردم را از راه خدای ، و آنرا کج و ناراست مینمودند ، وایشان بسرای آخرت کافران بودند ، و میانه بهشت ودوزخ ، یامیانه بهشتیان و دوزخیان حجابیست و بر أعراف مردان چند باشند که میشناسند ایشان هر یك از أهل بهشت و دوزخ را ؛ بسیما و علامتهای ایشان ، و ندا کنند أصحاب أهل بهشت را ، که سلام و تحیّت خدای بر شما باد ، یا خوشا حال شما که بسلامت بدار السّلام رسیدید ، هنوز ایشان یعنی أصحاب أعراف داخل بهشت نشده باشند ، و ایشان طمع میدارند که در آیند در آن ، و هرگاه گردانیده شود دیده های ایشان بجانب أصحاب آتش جهنّم گویند : ای پروردگار ما مگردان ما را با گروه ظالمان ، و ندا کنند أصحاب أعراف مردانی را که میشناسند ایشان را بسیماء و علامتهای ایشان ، از سیاهی روی و کبودی چشم بگویند که دفع نکرد از شما عذاب را یا نفع نرسانید بشما جمع کردن شما یا جمعیّت شما از أموال و یاوران و أنصار . و آنچه بودید که إستکبار و گردن کشی میکردید بر أهل حقّ و از قبول حقّ یعنی مال و جمعیّت و گردن کشی شما هیچ فائدهٔ بشما نرسانید و عذاب إلهی را از شما دفع نکرد ، پس إشاره کنند بسوی مؤمنان و بگویند که : آیا این گروه آن کسانند که شما در دنیا سوگند میخوردید که ألبتّه خدای بایشان نخواهد رسانید بخشایشی و رحمتی را ؟ ؟ !

---

(۱) سورهٔ أعراف آیهٔ (۴۳)

الحال برحمت حق تعالی در بهشتند ، یا إشاره‌کند بسوی‌کسانی‌که در أعرافند و گویند که ایشان الحال برحمت خدا از جهنّم نجات یافته‌اند ، و چون أصحاب أعراف از این سخن فارغ شوند حقّ تعالی خطاب فرماید بایشان که داخل شوید در بهشت ، هیچ ترسی نیست برشما و نه شما أندوهناك میشوید ، یا ایشان برفقای خود در أعراف باذن حقّ تعالی خطاب کنند که شما داخل بهشت شوید ، ترسی بر شما نیست و شما أندوهناك نخواهید شد ، اینست آنچه مفسّران ذکر کرده‌اند در ترجمهٔ این آیات .

و در روایات متکاثرهٔ متواترهٔ عامّه و خاصّه وارد شده است که مؤذنّی که در روز قیامت این ندا را خواهد کرد حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود ، و ازابن عباس روایت کرده‌اند که علی را در کتاب خدانامها هست که مردم نمیدانند ، یکی از آنها مؤذن است که درین آیه وارد شده است ، او ندا خواهد کرد که لعنت خدا بر ستمکارانیست که تکذیب کردند بولایت من ، و إستخفاف نمودند بحقّ من .

و در میانهٔ مفسّران خلافست در معنی أعراف ، و همچنین در باب رجالی‌که در آنروز برأعراف خواهند بود ، ومشهور آنست‌که أعراف حصاریست در میانهٔ بهشت و دوزخ ، همچنانکه حق تعالی در سورهٔ حدید میفرماید که : فضرب بینهم بسورله باب باطنه فیه الرّحمه و ظاهره من قبله العذاب » (۱) یعنی پس زده شود در میانهٔ منافقان و مؤمنان حصاری ودیوار بلندی‌که مرآنرا دری باشدکه باطن - یعنی‌أندرون آن که مؤمنان در آن باشند - درآن رحمت باشد ، چه درجانب بهشت است ، وظاهر و بیرون آن که موقف منافقانست از نزد آن عذابست‌چونکه در طرف جهنّم است ، و بعضی گفته‌اند که أعراف‌کنگره‌ها و سرهای آن حصاراست،وبعضی‌آنرا بصراط تفسیر کرده‌اند ، و از بعضی روایات معتبرهٔ خاصّه ظاهرمیشودکه پشتها و تلّهای‌چندیست در مابین‌بهشت ودوزخ، ومجملاً آن مکانیست که نه از بهشت استو نه ازدوزخ ، و رجال مردانی که در آنجا میباشند ، بعضی گفته اند که گروهی‌اند که حسنات و سیّئات

(۱) سورهٔ حدید آیهٔ (۱۳)

ایشان برابر است ، و حسنات ایشان مانع است از آنکه بجهنم روند ، وسیّئات ایشان مانع است از دخول بهشت ، پس ایشان در آنجا هستند تا حق تعالی حکم کند در بارهٔ ایشان بهر چه خواهد ، پس ایشان را داخل بهشت میکند ، و بعضی گفته‌اند که گروهی‌اند که درجات عالیه از برای ایشان میباشد مانند پیغمبران و شهداء و نیکان مؤمنان و علماء ، و بعضی گفته اند که ملائکه اند بصورت مردان که أهل بهشت و دوزخ را میشناسند .

و ثعلبی که از أعاظم مفسّران عامّه است از إبن عبّاس روایت کرده است که : أعراف موضع بلندیست از صراط که عبّاس و حمزه وعلی و جعفر در آنجا میباشند ، و دوستان خود را میشناسند بتازگی و سفید رویی ، و دشمنان خود را خواهند شناخت به تیرگی و سیاه رویی .

وآنچه ازأحادیث معتبرهٔ أهل بیت علیهم السلام ظاهرمیشودآنستکه أعراف همچنانکه مذکور شد ، تلّی چند است در ما بین بهشت و دوزخ ، و کسانیکه در آنروز در آنجا میباشند دو صنفند ، یکصنف که در آنروز حاکم أعرافند ، و نیکان و بدان را بسیمای ایشان میشناسند ، و نیکان و دوستان خود را روانهٔ بهشت میکنند ، و بدان و دشمنان خود را بجهنّم میفرستند ، و ایشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و أئمّهٔ طاهرین علیهم السلام اند، و رجالی که درین آیه مذکور شده است ایشانند ، و أحادیث درین باب بسیار است .

از آنجمله شیخ طبرسیّ وصفّار و دیگران روایت کرده‌اند از أصبغ بن نُباته که گفت روزی در خدمت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام بودم ، که عبدالله بن کوّاء ملعون آمد ، و از آنحضرت تفسیر این آیه را پرسید ، حضرت فرمود وای برتو ای پسر کوّاء ما را در روز قیامت باز میدارند در میانهٔ جنّت و نار ، هرکه إیمان بما آورده و یاری ما کرده است ، میشناسیم او را بسیمای او و داخل بهشت میکنیم او را ، و هر که دشمن ماست میشناسیم او را بسیمای او و داخل جهنّم میکنیم او را : « یعرفون کلاّ بسیماهم »[1] یعنی آن مردانی که برأعراف موکّلندکه ماأهل بیتیم میشناسند جمیع

(۱) سورهٔ أعراف آیهٔ (۴۳).

خلائق را بسیمای ایشان ، أهل بهشت را بسیمای مطیعان ، و أهل جهنّم را بسیمای عاصیان ، و صنف دیگر فسّاق مؤمنان وگناهکاران شیعیان ، و جماعت مستضعفانند، که در آنجا درمیانه سرگردان ماندهاند، تا حق تعالی دربارهٔ ایشان چه حکم فرماید؟؟

وایشان هرگاه نظر باهل بهشت میکنند برایشان سلام میکنند ، وآرزومیکنند که کاش با ایشان میبودیم ، و امید میدارند که بشفاعت آن بزرگواران که در آنوقت باایشان رفیقند داخل بهشت شوند ، و چون نظرایشان باهل جهنّم میافتد ، میترسند که مبادا ایشانرا بسبب گناهان بجهنّم برند إستغاثه و دعا میکنند که خداوندا ما را با آن ستمکاران در جهنّم قرار مده ، پس حاکمان أعراف صلوات الله علیهم أجمعین خطاب باهل جهنّم میکنند ، ومیگویند درحالتیکه إشاره بجماعت گناهکاران شیعیان که در أعرافند میکنندکهآیا دربارهٔ اینجماعت شما قسم یاد میکردیدکه خدای تعالی ایشانرا رحمتی نخواهد فرمود ؟ ؟ ! پس خطاب بآنجماعت میکنند باذن حق تعالی که داخل شوید دربهشت بدون ترسی و أندوهی . و إحتمال میرودکه بغیرازیشان جماعتی نیز در أعراف بوده باشند از مستضعفان ، و مُرجون لامر الله که ایشان در آنجا باقی بمانند ، و حقّ تعالی میداند که بعد از آن حال ایشان چگونه خواهد شد ! ! .

همچنانکه علی بن إبراهیم رحمه الله بسندی کالصحیح از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که أعراف موضع بلندی چند است در میانهٔ جنّت و نار ، و رجال أئمّه علیهم السّلام اند که میایستند بر أعراف با بعضی از شیعیان خود در وقتی که مؤمنان کامل بیحساب ببهشت رفتهاند، پس میگویند باین شیعیان خودکه گناهکارانند که نظر کنید بسوی برادران مؤمن خود که بیحساب داخل بهشت شدهاند ، پس سلام میکنند برایشان ، وامیدوارندکه بشفاعت أئمّه بایشان ملحق گردند، پس أئمّه بایشان بگویند که نظر کنید بسوی دشمنان خود در جهنّم ، چون نظرکنند إستغاثه کنندکه پروردگارا ما را باایشان ملحق مگردان ، پس ندا کنند أئمّه علیهم السلام آنجماعتی را که ایشانرا بسیمای ایشان میشناسند از دشمنان خود که در جهنّمند ، و گویند فائده نبخشید بشما آنچه جمع کردید از أموال ما ، و آنچه تکبّر کردید برما ، و غصب

حقّ ما کردید ، پس گویند بآنها که اینها شیعیان و برادران مایند که شما در دنیا سوگند یاد میکردید که رحمت خدا شامل حال ایشان نخواهد شد ، پس گویند أئمّه علیهم السّلام بشیعیان گناهکارخود که داخل شوید در بهشت ، برشما خوفی و أندوهی نیست پس حق تعالی فرموده است که : « و نادی أصحاب النّارأصحاب الجنّة أن أفیضوا علینا من الماء او ممّا رزقکم الله قالوا إنّ الله حرّمهما علی الکافرین الّذین اتّخذوا دینهم لهواً و لعباً و غرّتهم الحیوة الدّنیا فالیوم ننساهم کمانسو القاء یومهم هذا وماکانوا بآیاتنا یجحدون »[1] یعنی و نداکنند أصحاب آتش أصحاب بهشت را که بریزید بر ما از آب ، یا از آنچه خدا روزی کرده است شما را ، أهل بهشت گویند که بدرستیکه خدا حرام‌کرده است آن هر دو را برکافران که دین خود را لهو و لعب وبیهوده و بازیچه فرا گرفتند ، و مغرور وفریفته ساخت ایشانرا زندگانی دنیا ، پس‌امروزترك میکنیم ایشانرا ازمقولهٔ کسی‌که‌کسی را فراموش‌کرده باشد ، همچنانکه ایشان فراموش کردند ملاقات این روز خود را ، و همچنانکه بودندکه‌بآیات ماجحود و إنکار میکردند .

و سابقاً مکرّر مذکور شدکه مراد از آیات در أمثال این آیات أئمّهٔ طاهرین علیهم السلام اند .

و شیخ طبرسیّ رحمه الله روایت کرده است از حضرت أبی عبدالله علیه السلام که أعراف تلّی چند است در میانهٔ جنّت و نار ، و در آنجا میدارند هر پیغمبری ، و هر خلیفهٔ پیغمبری را با گناهکاران أهل زمان خود ، همچنانکه می‌ایستد سرکرده لشکر با ضعیفان لشکرخودکه ایشانرا محافظت نماید، ونیکوکاران پیشتربه بهشت رفته‌اند، پس سلام میکنند گناهکاران بر ایشان همچنانکه حق تعالی فرموده است : « و نادوا أصحاب الجنّة أن سلام علیکم »[2] پس خبر داده است خدا که ایشان داخل بهشت نشده‌اند ، ولیکن طمع دارند و امیدوارند که خداوند رحیم ایشان را داخل بهشت

---

(۱) سورهٔ أعراف آیهٔ (۵۰) .

(۲) سورهٔ أعراف آیهٔ (۴۶) .

کند بشفاعت پیغمبر و إمام علیهما السلام ، و نظر میکنند این گناهکاران بسوی أهل جهنّم و میگویند پروردگارا مگردان ما را باگروه ستمکاران، پس ندا میکنند أصحاب أعراف که پیغمبران و خلفای ایشانند بامری که از جانب خدا بایشان میشود که داخل شوید در بهشت خوفی برشما نیست و أندوهناك نخواهید شد .

و شیخ صدوق علیه الرّحمة در کتاب « إعتقادات » فرموده است که إعتقاد ما طائفهٔ إمامیه در أعراف آنستکه آن حصاریست در میانه بهشت و دوزخ ، و بر آن مردانی چند هستند که میشناسند هرکس را بسیمای ایشان ، و آن مردان رسول‌خدا و أوصیای اویند علیهم السلام که داخل بهشت نمیشود ، مگر کسیکه ایشان را بشناسد و ایشان او را بشناشند ، و داخل جهنّم نمیشود مگر کسیکه ایشان را نشناسد و ایشان او را نشاسند ، و مرجون لامر الله نیز در أعراف خواهند بود ، که یا عذاب خواهد کرد خدا ایشان را ، یا توبه خواهد کرد بر ایشان ، یعنی گناه ایشان را خواهد آمرزید .

و شیخ مفید علیه الرّحمة بعد از ذکر بعضی از آنچه مذکور شد فرموده است که درأحادیث وارد شده است که حق تعالی ساکن میگرداند درأعراف طائفه از خلق راکه‌مستحقّ نشده‌اند باعمال حسنه خودثوابی‌را ، ومستحقّ خلوددرجهنّم نیز نشده‌اند وایشانندمرجون‌لامرأللّه‌که حق‌تعالی‌ایشان را ذکرفرمود است ، وازبرای ایشان شفاعت میباشد ، و پیوسته در أعراف هستند تا رخصت دهند ایشانرا که داخل بهشت شوند بشفاعت حضرت رسول و أمیر المؤمنین و أئمّه صلوات الله علیهم .

پس فرموده است که بعضی گفته‌اند که : أعراف مسکن طائفه چند نیز هست که درزمین مکلّف نبوده‌اندکه باعمال خود مستحقّ بهشت یا جهنّم شوند ، پس خدای تعالی ایشانرا درین مکان ساکن میگرداند ، و عوض میدهدایشانرا بر ألمهایی که در دنیا به ایشان رسیده است بنعمتی چند که پست تر است از منازل أهل ثواب .

بعد از آن فرموده است که اینها که ذکر کردیم عقل از آنها إبائی ندارد ، و أخبار در این باب وارد شده است ، وحق تعالی حقیقت حال را بهتر میداند ، وآنچه

معلوم و یقینی است آنست که : أعراف مکانیست درمیانهٔ بهشت و دوزخ ، ومی‌ایستند در آنجا حجّتهای خدا بر خلق که مذکور شدند ، و در قیامت جماعتی از مرجون لامرالله در آنجا خواهند بود ، و بعد از آن خدای تعالی بهتر میداند که حال ایشان چگونه خواهد شد ! ! . تمام شد کلام شیخ مفید رحمه الله .

و چون در ذکر همهٔ أحادیث کلام بطول می‌أنجامید ، و مجمل مجموع آنها مذکور گردید در این مقام بهمین قدر إکتفاء نمود .

و اما حشر وحوش پس بدانکه حق تعالی در سورهٔ «تکویر» فرموده است که : « و إذا الوحوش حشرت »[1] یعنی و هرگاه وحشیان محشور گردند . و درسورهٔ « أنعام » فرموده است که : و ما من دابّة في الارض و لا طائر يطير بجناحيه إلا أمم أمثالكم ما فرّطنا في الكتاب من شيىء ثم إلى ربّهم يحشرون »[2] یعنی و نیست هیچ جنبندهٔ در زمین و نه هیچ پرندهٔ که پرواز کند بدو بال خود مگر که أمّتانی چندند أمثال شما در آفرینش ، و روزی خوردن و مردن و نحو آنها ، تقصیر نکرده‌ایم وترك ننموده‌ایم در قرآن مجید یا درلوح محفوظ هیچ چیزی را که ذکر نکرده باشیم ، پس بسوی پروردگار خود محشور خواهند شد .

و مشهور در میانه مفسّران آنست که مراد از حشر درین دو آیه محشور شدن آنهاست در قیامت ، و بعضی گفته‌اند که مراد مردن ایشانست در دنیا ، و مشهور میانهٔ متکلّمان عامّه و خاصّه آنستکه آنها همگی محشور خواهند شد در قیامت .

و معتزله میگویند : که حق تعالی حشر میکند جمیع حیوانات را در قیامت تا عوض ألمهایی که بایشان رسیده است در دنیا بسبب مردن و کشته شدن و أمثال آنها بیابند ، و چون عوض ألمها بایشان رسید اگر خواهد بعضی را در بهشت باقي ميدارد و اگرخواهدفانی میکندایشانرا، همچنانکه درحدیث وارد شده است ، و حشر کردن آنها و رسانیدن عوض ألمها بایشان برحق تعالی واجبست .

---

(۱) سورهٔ تکویر آیهٔ (۵) .

(۲) سورهٔ انعام آیهٔ (۳۸) .

و أشاعره که چیزی را برحق تعالی واجب نمیدانند میگویند که حشر ایشان بر حق تعالی واجب نیست ، لیکن حشر میکند وحوش را ، پس قصاص میکند حیوان شاخ دارا برای ستمی که برحیوان بی‌شاخ کرده است دردنیا ، آنگاه بایشان میگوید بمیرید ، پس همه میمیرند .

و شیخ طبرسی در « مجمع البیان » فرموده است که حق تعالی حشر میکند وحوش را ، که بایشان برساند آنچه را که مستحق آن شده اند ، از عوضهای ألمهایی که در دنیا بایشان رسیده است ، و تا إنتقام بکشد از برای بعضی از بعضی پس چون رسید بایشان آنچه مستحق آن بودند از عوضها پس کسانی که میگویند که عوض ألمها دائم میباشد ، میگویندکه ایشان منعم خواهند بود همیشه ، وکسانی که میگویند که عوض منقطع است ، بعضی میگویند که خدا عوض را دائم میدارد برای ایشان از روی تفضّل ، و عامّه از أبوهریره روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودکه حشر میکند حق تعالی جمیع خلائق را در قیامت از بهائم و دواب و پرندگان و هر چیز که باشد ، پس عدالت حق تعالی درآنروز بمرتبهٔ میرسدکه حق بی‌شاخ را ازشاخ دار میگیرد ، پس میگوید خاك شوید همه خاك میشوند ، وازآنجهت است که کافر میگوید که : « یالیتنی کنت ترابا » [1] یعنی ای کاش که من خاك میبودم ، و آرزو میکندکه او نیز خاك شود و معذب نگردد .

اینهاست آنچه در این باب مذکور شده است ، و أحادیث نیز برأکثر این امور دلالت میکند ، و از بسیاری ازآنها مستفاد میشود که بعضی از حیوانات داخل بهشت میشوند ، مانهٔ ناقهٔ صالح ، و حمار بلعام بن باعورا ، و گرگ یوسف ، وسگ أصحاب کهف ، [2] و أمثال آنها . و مجمل آنچه إعتقاد بآن باید نمود که ازآیات و أحادیث

---

(۱) سورهٔ نباء آیهٔ (۴۰)

(۲) بهشت جایگاه مقدسی استکه ورود بآن مشروط بشرایطی استتا چیزی واجدآن شرائط نباشد به بهشت داخل نمیشود . بهشت جایگاه کمال ومنزل جاویدان است لذا پس از رسیدن بحد کمال ورود بآن بی مانع است . و مقصود از حد کمال رسیدن بدرجهٔ عالیهٔ—

معتبره ظاهر میشود آنست که و حوش محشور میشوند ، و تدارك ألمها و ظلمها که بر ایشان شده است میکنند ، و بعضی از حیوانات دیگر نیز از برای بعضی از مصلحتها زنده میشوند ، و بعضی از آنها داخل بهشت نیز میشوند وتفاصیل دیگرمعلوم نمیشود ،

← ایمان بخداست و چه بسا انسان چنین تصور کند که مرحلهٔ کمال ایمان و رسیدن بآن مقام عالی منحصر بافراد بشر است و تنها بشر میتواند آنرتبهٔ عالی را احراز نماید در حالیکه چنین نیست بلکه عکس اینست زیرا خدا در سورهٔ « تین » فرموده : « و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین » یعنی آفریدیم انسان را در بهترین صورتها (یعنی او را عاقل و آزاد و مکلف آفریدیم و او در عوض ایمان بخدا کافر شد) پس او را در بدترین صورتها در درکات جهنم افکندیم . پس احراز مقام قرب به پروردگار و یا دوری از خدا در انحصار بشر نیست بلکه گاهی یك سنگ مانند (حجر الاسود) در زاویهٔ خانهٔ کعبه چنان مقام پیدا میکندکه تمام افراد بشر مأمور بطواف نسبت بآن ویا مأمور ببوسیدن و لمس کردن آن میشوند و بر سر اینکار سر و دستها شکسته میشود و افرادی در هنگام زیارت حج تلف میشوند . و گاهی یك حیوان مقامی پیدا میکندکه با احترام تمام دربهشت پذیرائی میشود . ولی افراد زیادی از انسانهائی‌که درزندگی دنیا دارای مقامهای ظاهری و شخصیتهای برجستهٔ مادی و غیره هم بودند در اثر ارتکاب گناه و معصیت و عدم ایمان به خدا در سیاه چالهای جهنم در بدترین وضع و وخیم ترین روزگار مورد عذاب و شکنجه خدا قرار میگیرند .

اکنون درمتن کتاب مؤلف اعلی الله مقامه همین بحث را مطرح فرموده و دربارهٔ چهار حیوان که به بهشت میروند گفتگو فرموده است :

اما ناقهٔ صالح که خدا در قرآن در موارد متعددی ذکر آن فرموده است از جمله در سورهٔ هود آیهٔ (۶۴) میفرماید : « و یا قوم هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تأکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیأخذ کم عذاب قریب فعقر و هافقال تمتعوا فی داركم ثلثة ایام ذلك وعد غیر مکذوب » ودر سورهٔ شعراء آیه (۱۵۵) میفرماید : « قال هذه ناقة لهاشرب و لکم شرب یوم معلوم و لاتمسوها بسوء فیأخذکم عذاب یوم عظیم » و در سورهٔ اعراف آیه (۷۲) تا (۷۷) و در سورهٔ قمر آیه (۲۷) و در سوره شمس آیه (۱۳) واز مجموع ←

و بهمین قدر إعتقاد و إذعان در این باب إکتفاء باید نمود ، و علم تفاصیل را بحق تعالی و أهل علم علیهم السلام باید واگذاشت .

و اما سائر مکلفان از ملائکه و جنّ و شیاطین ، پس خلافی نیست که همگی

ـ این آیات و از روایاتی که در تفسیر آنها وارد شده چنین استفاده میشود که معجزه حضرت صالح پیغمبر خدا این بود که پروردگار عالم شتری خلق فرموده بدون واسطه وآنرا دلیل بر توحید خود قرار داد زیرا ناگهان سنگ سخت را درد مخاض و زائیدن فرو گرفت و مانند یك انسان زایمان کرد و از دل سنگ یك شتر برون آمد و از خصوصیات او این بود در یك روز تمام آب وادی را میخورد و در عوض شیر بآنان میداد در حالیکه آب یك روز برای خود آنان کافی نبود حضرت صالح فرمود این شتر خداست که دلیل بر صحت نبوت من ووحدانیت خداست او را رها کنید تا در زمین خداآزادنه چرا کند و باو اذیت و آزار نکنید که عذاب خدا بشما میرسد معذلك مردم سخنان او را گوش نکردند و ناقهٔ صالح را را کشتند و در نتیجه عذاب خدا برآنان وارد شد و تفصیل قصه در کتب تفاسیر موجود است و این حیوان چون معجزهٔ یکی از پیغمبران خدا بوده مورد اکرام واحترام خدا است ودر بهشت نگاهداری میشود .

و اما حمار بلعام بن باعورا قصه آنرا خدا درسورهٔ أعراف آیه (۱۷۵) فرموده « واتل علیهم نباء الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث اوتترکه یلهث ذلك مثل القول الذین کذبوا بآیاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون » و خلاصه آن حکایت اینستکه **بلعام بن باعورا** مردی بود از پیروان حضرت موسی و خدا باو اسم اعظم خود را عنایت فرموده بودبطوریکه هر گاه دعا میکرد خدا دعای اورا مستجاب میفرمود او را بهمه چیز هدایت فرموده بود و ازآیات خود او را بهره‌ور ساخته بود ولی در عوض اینکه از این هدایت استفاده بیشتری بکند و هر روز برقوت ایمان خود بیفزاید از خدا منحرف گردید و پیروی شیطان و هوی و هوس خود را نمود حضرت رضا (ع) ←

محشورمیشوند ، وملائکه داخل بهشت میشوند ، وشیاطین داخل جهنّم میشوند، مگر کسی ازیشان که إیمان آورده باشد ، همچنانکه از بعضی ازأحادیث شاذّه ظاهر میشود که یکی از نوادههای إبلیس بشرف إیمان بپیغمبران سابق ، و بسعادت اسلام

فرمود : بلعم بن باعوراء در زمان فرعون بود ومایل بفرعون و دستگاه او شد و هنگامیکه فرعون در تعقیب حضرت موسی و اصحاب و یاران او بود به بلعم بن باعوراء گفت دعاکن بدرگاه خدا تا موسیرا درچنگال ماگرفتارکند بلعم هم برای انجام این مأموریت برخر خود سوار شد تا بطلب موسی برود ولی خر او از حرکت خود داری کرد بلعم ناراحتشد و خر خود را سخت تحت شکنجه و آزار قرار داد و هر چه او را زد خر از جای خود حرکت نکرد پس خداوند او را بنطق آورد و با زبان فصیح گفت ای بلعم وای برتو برای چه مرا میزنی ؟ ! آیا تو بر من سوار شدهٔ و مایلی که من ترا ببرم تا برعلیه پیغمبر خدا و جمعی از مؤمنین و بندگان شایسته پروردگار اقدام نمائی ؟ ؟ ! پس بلعم آنقدر این حیوان بیگناه را زد تاکشته شد لذا خدا آیات خودرا از اومنسلخ کرد وبلعم ازگمراهان گردید سپس حضرت رضا(ع)فرمود : داخل بهشت نمیشود از بهائم مگر سه حیوان خر بلعم و سگ اصحاب کهف و گرگ سپس فرمود و قصه گرگ این بود که پادشاه ظالمی مردی را فرستاد تا جمعی از مؤمنین را عذاب وشکنجه دهد و آن مرد شرطی فرزندی داشت که فوقالعاده او را دوست میداشت گرگ آمد و آن بچه راپاره کرد و خورد شرطی در این حادثه خیلی ناراحت شد و همین سبب شد که از شدت غم و اندوه از مأموریت خود باز ماند لذا خدا اینگرگ را بپاداش اینکه گروهی از مؤمنین رانجات داده به بهشتمیبرد و علامه مجلسی تفصیل این قصه را در « بحار الانوار » جلد پنجم صفحه (۳۱۳) ازچاپ کمپانی ذکر فرموده است .

اماگرگ یوسف : قرآنکریم در سوره یوسف آیه (۱۳) تا (۱۷) چنین فرموده « قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یأکله الذئب و انتم عنه غافلون قالوا لئن←

مشرّف شده بوده است ، و همچنین کفّار و عاصیان جنّ نیز بجهنّم میروند ، ومؤمنان ایشان را بایمان و أعمال صالحه ثواب میدهند ، لیکن خلافست که آیا ایشان داخل بهشت میشوند یا درأعراف میباشند، أکثرعلماء را إعتقادآنستکه داخل بهشت میشوند،

←اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی‌غیابت الجب و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لایشعرون و جاءوا اباهم عشاء یبکون قالوا یا ابانا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متا عنا فاکله الذئب و ما انت بمؤمن لنا ولوکنا صادقین ، حضرت یعقوب هنگامیکه برادران میخواستند یوسف را با خود ببرند فرمود : من دلتنگ میشوم اگر او را ببرید و می‌ترسم که گرگ او را بخورد (علت اینکه حضرت یعقوب با فرزندان خود اینطور گفتگو کرد اینستکه مرکز سکونت اومحل گرگها بود) برادران گفتند با وجود ما برادران شجاع و زورمند چگونه گرگ میتواند او را بخورد ؟ خلاصه او را بردند و در چاه افکندند و شبانه در حالیکه همه برادران گریه میکردند بپدرخود گفتند ای پدر ما یوسف را نزد متاع خود گذارده و دنبال کار خود رفته بودیم که گرگ آمد و او را پاره‌کرد و برای اثبات مدعای خود پیراهن یوسف را به خون حیوانی آلوده کرده و گفتند این پیراهن اوست حضرت یعقوب وقتی پیراهن را دید فرمود این گرگ چقدر غضبناك بوده بریوسف که او را پاره کرده و خورده و چقدر مهربان بوده بهپیراهنش که آنرا پاره نکرده است !!؟؟.

و درپارهٔ از تفاسیر است که برادران وقتی او را در چاه انداختند گرگی‌هم در آن نزدیکی ناظر براین جریان بود برادران باخود گفتند بپدر میگوئیم که این گرگ (و اشاره بگرگ کردند) او را پاره کرده است البته معلوم است که این گرگ بیچاره در این جنایت متهم شده است و تهمت از گناهان بزرگ است و کسیکه مورد اتهام قرارگیرد مظلوم است و مظلوم را خدا از او حمایت میکند لذا بدین سبب این گرگ را خدا به بهشت می‌برد .

و از نقل روایت حضرت رضا علیه السلام هم میتوان پی‌برد باینکه شاید قصهٔ گرگ ناظر-

و درجات ایشان پست‌تر است از درجات بنی‌آدم ، و ظواهر آیات خصوصاً آیات سورهٔ رحمن که حق تعالی در آنجا منّت گذاشته است بنعمتهای بهشت بر إنس و جنّ هر دو شاهد این قولند ، و بعضی گفته‌اند که ثواب ایشان در أعراف خواهد بود .

و دلیل ایشان میتواند شد آنکه علی بن إبراهیم رحمه الله گفته است که از عالم

بآن روایت باشد نه مسئله یعقوب و یوسف فتدبر و تامل .

و اما سگ اصحاب کهف : که خدا در قرآن کریم سوره کهف آیهٔ (۱۸) فرموده : « و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید » یعنی سگ اصحاب کهف دو دست خود را بر درب غار گسترده بود و چنانچه در تفسیر « مجمع البیان » آورده اصحاب کهف بهنگام شب از شهر و دیار خود فرار کردند و از بی‌دینی اجتماع گریختند و رو بخدا آوردند و در راه برخورد بسگی کردند هر چه او را زدند و از خود دور کردند باز برگشت و بدنبال آنان حرکت کرد تا اینکه مکرر او را از خود دور کردند عاقبت خدا اورا بسخن آورد که بازبان فصیح گفت (از من چه میخواهید مرا بحال خود واگذارید و از من آسوده خاطر باشید که بشما خیانت نمیکنم زیرا من دوستان خدا را دوست دارم شما بخوابید تا من پاسبان شما باشم) و در تفسیر امام حسن عسکری (ع) است که این سگ در غار کهف مدت سیصد و نه سال بدون خوراك و آب و بدون خواب و آسایش واستراحت زندگی کرد و ابن عباس گفت نام سگ اصحاب کهف (قطمیر) بوده است :

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی مردم دوید و مردم شد

خداوند بپاداش اینکه این سگ حافظ و نگهبان مردان حق و حقیقت و دوستان خدا بوده او را به بهشت خواهد برد و هر کس دوست بدارد دوستان خدا را دارای همین پاداش خواهد بود .

احب الصالحین ولست منهم لعلی ان انال بهم شفاعه
و اکره من بضاعته المعاصی ولو کنا سواء فی البضاعة

(روضاتی)

علیه السلام پرسیدند ازمؤمنان جنّ که آیا داخل بهشت میشوند ؟؟ فرمود نه ولیکن خدای را حظیرها هست در میانهٔ بهشت و جهنّم که مؤمنان جنّ و فاسقان شیعه در آنجا خواهند بود ، لیکن بمجرّد این روایت این مطلب ثابت نمیتواند شد، خصوصاً هرگاه که در باب فاسقان شیعه روایات قوی‌تر ازآن معارض آن بوده باشند، که دلالت میکنند برآنکه فسّاق شیعه بشفاعت شافعان و رحمت خداوند عالمیان داخل بهشت میشوند ، و در أعراف نمیمانند ، و چون یکجزو از حدیثی مخدوش باشد إعتماد بر تمام آن باقی نمیماند .

و درین باب از برای مکلّف کافیست که مجملاً داند که حق تعالی بمقتضای وعدهٔ خود ایشان را ثواب خواهد داد ، در هرجا که حکمت بالغهٔ او إقتضاء کند ، و خوض و تفکّر در آن در کار نیست .

و اما أطفال و مجانین که در داردنیا مکلّف نبوده‌اند ، وإستحقاق ثواب یاعقابی بهم نرسانیده‌اند ، پس باید دانست که خلافی نیست در میانهٔ علماء إمامیّه رضوان الله علیهم أجمعین ، در آنکه أطفال مؤمنان با پدران خود به بهشت میروند ، همچنانکه حق تعالی در سورهٔ « طور » میفرماید که : « و الّذین آمنوا و اتّبعتهم ذرّیّتهم بایمان ألحقنا بهم ذریّتهم و ما ألتناهم من عملهم من شیئی »[1] یعنی و آن کسانی که إیمان آورده‌اند، وازپی درآمده‌اند ایشان را فرزندان خورد ایشان درإیمان یا بسبب إیمان، ملحق گردانیده‌ایم بایشان ذریّت ایشان را ، و کم نکرده‌ایم ازعمل ایشان ، یعنی از ثواب أعمال آن پدران بسبب این إلحاق هیچ چیزی را ، یعنی فرزندان را بدرجهٔ پدران برسانیم ، بی آنکه نقصانی بثواب ایشان رسد .

و در تفسیر علی بن إبراهیم و « مجمع البیان » از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت شده است که مراد أطفال مؤمنانست ، که در روز قیامت ایشان را بهدیّه بسوی پدران خود میفرستند .

و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب « فقیه » بسندی صحیح از آنحضرت علیه السلام

(۱) سورهٔ طور آیهٔ (۲۱) .

روایت کرده است که بدرستی که خدای تبارك وتعالی حضرت إبراهیم و ساره را متکفّل أطفال مؤمنان گردانیده است که غذا میدهند ایشان را بدرختی در بهشت که مرآنرا بستانهاست مثل پستانهای گاو ، در قصری از یکدانهٔ مروارید ، پس چون روز قیامت شود ایشانرا جامه‌های خوب بپوشانند ، وخوشبو کنند ، و بهدیّه بسوی پدران ایشان فرستند ، پس ایشان پادشاهانند در بهشت با پدران خود ، و اینست معنی قول خدای عزّوجلّ ، و این آیهٔ که گذشت تلاوت فرمود .

و از « نوادر راوندی » از حضرت إمام موسی علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود تزوّج مکنید زن خوشرویی راکه فرزند نیاورد ، بدرستی که من مباهات میکنم بشما با امّتها در روز قیامت ، مگر نمیدانی که فرزندان درزیرعرش رحمن میباشند، وإستغفار میکنند ازبرای پدران خود ومحافظت میکنند ایشانرا إبراهیم علیه السلام ، وتربیت میکند ایشانرا ساره ، در کوهی از مشك و عنبرو زعفران .

و أیضا شیخ صدوق رحمه الله در کتاب « فقیه » بسند صحیح از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که چون طفلی از أطفال مؤمنان بمیرد ، منادیی ندا میکند در ملکوت سموات که فلان پسرفلان مرد ، اگر یکی از پدر و مادریاخویشان مؤمن ایشان مرده است باو میدهند که او را غذا بدهد ، و إلاّ بحضرت فاطمه صلوات الله علیها میدهندکه اورا غذا بدهد ، تا یکی ازپدر ومادر وأهل بیت مؤمن او بمیرد ، پس حضرت فاطمه او را بایشان میدهد .

وعلی بن ابراهیم رحمه‌الله ازحضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که أطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه صلوات الله علیها تربیت میکند ، و بهدیّه میدهند بپدران ایشان در قیامت .

و از بعضی از کتب معتبرهٔ أصحاب منقولست که از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درشب معراج بآسمان هفتم رسید، وپیغمبران را در آنجا ملاقات نمود ، پرسیدکه کجاست پدرم إبراهیم؟ گفتند او با أطفال شیعیان علیست ، چون داخل بهشت شد دیدکه حضرت إبراهیم علیه السلام در زیردرختیست که پستانها

دارد مانند بستانهای گاو ، و أطفال چند از آن بستانها میمکند ، و چون بستانی از دهان طفلی بیرون می‌آید حضرت إبراهیم علیه السلام بر میخیزد و آن بستان را بدهان او میگذارد ، پس سلام کرد بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از أحوال حضرت علی بن ابیطالب سئوال کرد ،گفت او را درمیان أمّت خودگذاشتم ،گفت نیکوخلیفهٔ گذاشتهٔ ، حقّ تعالی إطاعت اورا برملائکه واجب گردانیده است ، و اینها أطفال شیعیان اویند ، از خدا سئوال کردم که ایشان را بمن بسپارد که من تربیت ایشان کنم ، و هرجرعهٔ که یکی ازیشان میمکد طعم جمیع میوه‌ها و نهرهای بهشت را در آن می‌یابد .

وعامّه ازحضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام روایت‌کرده‌اندکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مؤمنان و أطفال ایشان در بهشتند ، پس این آیه را خواند .

و همچنانکه ملاحظه شد این أخبار معتبرهٔ صحیحه و صریحه ، و غیر آنها از أحادیث دیگر دلالت میکنند که این آیه در باب أطفال مؤمنانست ، که ایشان را با پدران ببهشت میبرند ، همچنانکه قول أکثر مفسّرانست .

و بعضی گفته‌اندکه مراد بالغانندکه عمل ایشان قاصراست ازآنکه بدرجهٔ پدران برسند حق‌تعالی ایشان را بدرجهٔ پدران ملحق‌میگرداند بسبب إیمان ایشان وپدران، و این را از إبن عبّاس روایت کرده‌اند .

و کلینی رحمه الله در « کافی » و شیخ صدوق علیه الرّحمه در کتاب « فقیه » و « توحید » از حضرت أبی‌عبدالله علیه السلام روایت‌کرده‌اند درین آیه که فرمودکه : قاصر بودند فرزندان از عمل پدران ، پس ملحق گردانیدند پسران را بپدران ، تا دیدهای ایشان بآن روشن شود ، و بعضی گفته‌اند که هر دو در آیه داخل است ، و أوّل أظهر و أشهر است ، و بر هر تقدیر إتّفاقست بر آنکه أطفال مؤمنان داخل بهشت میشوند ، و خلافی در آن ندارند هر چند که این را در شأن بالغان دانسته باشند .

و اما أطفال کفار پس درباب ایشان خلافست ،بعضی ازمتکلّمان عامّه‌گفته‌اند که ایشان تابع پدرانند در کفر و با ایشان بجهنّم میروند ، و بعضی گفته‌اندکه ایشان ببهشت میروند ، وبعضی‌گفته‌اندکه حق تعالی درقیامت بعلم خودبا ایشان عمل میکند،

اگر میداند که ایشان اگر میماندند از أهل سعادت میبودند ایشان را ببهشت میبرد ، و اگر میداند که اگر میماندند از اهل شقاوت میبودند ایشانرا بجهنّم خواهد برد ، و بعضی گفته‌اندکه داخل بهشت میشوند ، وخدمتکاران أهل بهشت خواهند بود، وخلافی نیست درمیانهٔ متکلّمان شیعه درآنکه ایشان داخل جهنّم نمیشوند ، پس بعضی گفته‌اند که ایشان داخل بهشت میشوند ، و مطلق واگذاشته‌اند ظاهراً یعنی مانند دیگران ، و بعضی گفته‌اند که داخل بهشت میشوند وخدمتکاران أهل بهشت خواهند بود، وأکثر گفته‌اند که از أهل أعراف خواهند بود .

و ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی ، وشیخ صدوق محمّد بن بابویه قمّی ، وأکثر محدّثان شیعه را إعتقاد آنستکه حق تعالی در قیامت ایشانرا تکلیفی خواهد فرمود، و بحسب آن تکلیف و فرمانبرداری و نافرمانی ایشان در آن باب ایشانرا معاقب یا مثاب خواهد گردانید .

و روایات معتبرهٔ بسیار شاهد برین قول هست ، از آنجمله صدوق رحمه الله در کتاب « خصال » بسندی صحیح علی المشهور از زراره از حضرت أبی جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که : چون روز قیامت شود خدای عزّوجلّ إحتجاج میکند ـ یعنی حجّت تمام میکند ـ بر پنج کس ، بر طفل ، و برکسی که مرده باشد در میانهٔ دو پیغمبر ـ یعنی در زمانی که دین پیغمبر سابق بسبب غلبهٔ أهل باطل مخفّی شده باشد ، و پیغمبر لاحق هنوز مبعوث نشده باشد ، مانند زمان جاهلیّت ، و کسی که ادراک کند پیغمبررا واو لایعقل ـ باشد ـ یعنی ازخرافت وپیری إدراک چیزی نتواند نمود ـ و بعضی از أعاظم [1] مشایخ این حقیراین عبارت را چنین تفسیر کرده‌اند که : « کسی که در إبتدای بعثت نفهمد ، و هنوز حجّت بر او قائم نشده باشد »

و ظاهر این عبارت آنستکه در أوّل بعثت مطّلع نشود برآنکه پیغمبری مبعوث شده است ، و از دنیا برود . و اینمعنی قطع نظر از آنکه از لفظ : « و هولا یعقل »

(۱) مقصود ازین بعض اعاظم استاد مؤلف علامه مجلسی است درکتاب « حق الیقین »
(روضاتی)

بغایت دور است ، چنین شخصی داخل در أفراد شخص سابق خواهد بود ، که در میانهٔ دو پیغمبر - یعنی درزمان جاهلیّت مرده باشد - والله تعالی بعلم. پس حضرت علیه السلام فرموده است: و أبله و دیوانه که چیزی نفهمد ، وکر و گنگ مادر زاد ، پس هریك ازیشان حجّت خواهند گرفت برخدای عزوجلّ که : در دنیا حجّت برما تمام نشده بود . فرمودکه پس مبعوث میکند خدای عزّوجلّ بسوی ایشان فرستاده شدهٔ را، پس می‌أفروزد برای ایشان آتشی را ، و میگوید بایشان که پروردگار شما میفرماید شما را که برجهید درمیان این آتش ، پس هرکه برجست درمیان آن آتش - یعنی داخل آن شد - خواهد بود آن آتش برو سرد و سلامت ، و هرکه عصیان ورزید - یعنی داخل آن آتش نشد- رانده میشود بسوی آتش جهنّم .

ومحمّد بن یعقوب کلینیّ رحمه‌الله در « کافی » بسندی کالصحیح ، و شیخ صدوق در « معانی‌الاخبار» بسند صحیح دیگر همین مضمون را از آنحضرت روایت کرده‌اند ، و أمثال این مضامین در « کافی » و غیرآن همچنانکه سابقاً مذکور شد بسیار است .

و شیخ صدوق رحمه الله در کتاب « خصال » بعد از ذکر آن حدیث که مذکورشد فرموده است که گروهی از أصحاب کلام إنکار میکنند آنمعنی را ومیگویند که جایز نیست که در دار جزاء تکلیفی بوده باشد ، وجواب فرموده است که دار جزاء مؤمنان نیست مگر بهشت ، و دار جزاء کافران نیست مگر جهنّم ، واین تکلیف از نزد خدای تعالی نسبت بآنجماعت در غیر بهشت و دوزخ است ، پس چنان نیست که ایشانرا در دارجزاء تکلیف فرموده باشد ، و بعد ازآن ایشانرا خواهد برد بسوی بهشت یا دوزخی که مستحقّ آن خواهند شد ، بسبب طاعت یا معصیت خود ، پس وجهی برای إنکار آن نیست ، و این جوابیست بغایت متین .

و بعضی از أعاظم علماء[1] ما رضوان الله علیهم بر تقدیر تسلیم آنکه قیامت نیز دارجزاء باشد فرموده است که : « چه إستبعاد دارد که قیامت از برای بعضی دارجزاء

(۱) مقصود اسناد مؤلف مرحوم علامه مجلسی است در کتاب « حق الیقین»
(روضاتی)

بوده باشد ، و از برای بعضی‌دار تکلیف و جزاء هردو !؟ - والله تعالی یعلم - » .

و از بعضی از روایات مستفاد میشودکه بعضی ازآنجماعت‌که سابقاً مذکورشدند داخل بهشت میشوند - یعنی بدون آن تکلیف - و از بعضی مستفاد میشودکه‌آن‌أطفال را داخل بهشت میکنند ، و خدمتکاران أهل بهشت خواهند بود .

لیکن در « کافی » بسندی کالصحیح از زراره روایت کرده است‌که گفت : من بخدمت حضرت أبی عبدالله علیه السلام عرض کردم که چه میفرمائی در أطفالی که میمیرند پیش از آنکه بالغ شوند ؟ ؟ حضرت فرمودکه سئوال کردند ازأحوال ایشان از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمودکه خدا داناتراست‌بآنچه‌ایشان عاملان‌آن میبودند ، پس‌آنحضرت روبمن‌کرد و فرمودکه‌آیا میدانی‌که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز را قصدفرمود است باین سخن ؟ ؟ عرض کردم که نه ، فرمود که جز این نیست که قصد کرده است که دست بازدارید ازیشان، ومگویید دربارهٔایشان هیچ چیزی‌را، وردکنید علم‌ایشانرا بسوی خدای تعالی . و پوشیده نماند که درین مسئله نظر بروایات وارده درین باب ، قول آن مشایخ کرام و محدّثان - رضوان الله تعالی علیهم أجمعین - هر چند که در نهایت قوّت و متانتست ، لیکن با وجود این‌روایت معتبره بلکه صحیحه خوض درین مسئله نمودن ، و تفکر در آن کردن نهایت جرأتست ، و تکلیفی بدانستن آن نشده است ، و داعی و غرضی بآن متعلّق نگردیده است .

و مجملاً دانستهایم که قاطبهٔ أفعال إلهی مقرون بحکمت و عدالتست ، و ظلم و عبث را در ساحت جلال و کبریای او راهی ، و هیچ مؤمنی را در ثبوت این معنی تزلزلی و إشتباهی نیست ، و ألبته هر چه مقتضای عدل و صوابست در بارهٔ آنجماعت خواهد کرد ، و مطلقا ظلمی برایشان واقع نخواهد شد پس بایدکه ما علم‌آنرابحاکم دانای عادل واگذاریم ، وهمچنانکه رسول و أولیاء او علیهم السّلام فرموده‌اند دست از ایشان برداریم .

و الحمدلله ربّ العالمین أولا وآخرا ، وصلواته علی رسوله وحججه الطاهرین ظاهراً و باطناً واینهاست‌آنچه مکلّفان را از إعتقادات دینیّه تحصیل و إقرار بآن لازم

و ایمان بآنها تفصیلاً ودر بعضی إجمالاً واجب و متحتّم است ، و با اینها إیضاً بعنوان إجمال إقرارو إعتراف باید داشت ، بآنکه جمیع آنچه حق تعالی و أنبیاء و حجج او خصوصاً پیغمبر آخر الزمان ، و أوصیاء معصومان او علی جمیعهم الصلوة و السلام خبر دادهاند ، در هر باب تمام حق و صدقست ، و مطلقادر هیچیك از آنها شائبهٔ شکی و ریبی ، و خطائی و غلطی و اشتباهی نیست . و چون بنده مکلف را اینمراتب بتوفیق حق تعالی حاصل شود ، و کاری از و صادر نشود که منشاء إرتداد و خروج از دینست همچنانکه انشاء الله تعالی درخاتمه مذکورخواهد شد إیمان درست که شرط قبول أعمالست ، و موجب دخول وخلود در بهشت جاودان ، وخلاصی ونجات از عذاب نیران میگردد از برای اوحاصل شده خواهد بود ، پس بعدازآن براولازمست که سعی نماید دردرستی عمل ، و آموختن آنها از راهی که خدای عزّوجل از برای آن مقرر فرموده است ، وکوشش کند درآنکه آنها رابنحویکه حق تعالی از و خواسته ، و برنهجی که آنها را دانسته و آموخته است بعمل آورد ، و کوتاهی و إهمال درهیچیك از اینمراتب نکند، تا دردار دنیا از هربدی دور ، و در سرای آخرت پسندیده ومشکور تواند بود ـ انشاء الله العزیز ، والله الهادی إلی سواء السبیل ، و هوحسبنا و نعم الوکیل ـ .

فصل پنجم

در بیان طریق تحصیل مسائل دین و راه معرفت بتکلیفات حضرت رب‌العالمین است

چون در فصول سابقه معلوم شد که وجود و ورود إنسان باین جهان فانی بی‌بود، نیست مگر از برای بندگی خداوند معبود ، جلّ شأنه ، و از جملهٔ شواهد و بیّنات آن نصّ صریح حقّ تعالی است در سورهٔ مبارکهٔ « ذاریات » آنجا که میفرماید : « و ما خلقت الجنّ و الانس الا لیعبدون »[1] یعنی و خلق نکرده و نیافریده‌ام جنّیان و آدمیان را مگر از برای آنکه عبادت کنند مرا .

و همچنین معلوم شد که آدمی نادان را ، راهی نیست بدانستن عبادتی که لائق جناب أقدس ربّ الارباب تواند بود ، مگر باعلام إلهی ، و نیز مشخّص هر نفسی هست که حق تعالی أحکام را بی‌واسطه باو و بامثال او نرسانیده است ، و ازین رهگذر دانسته شد که بعثت أنبیاء و تعیین أوصیاء علیهم السلام بر حق تعالی لازم است ، و محقّق و ثابتست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست[2] ، و بحمدالله تعالی معلوم و متیقّن گردید ،

---

(۱) سورهٔ ذاریات آیهٔ (۵۶)

(۲) این مطلب تا هم اکنون که بچاپ این کتاب مشغولیم و هم تا آخرین روز جهان هستی محقق و ثابتست که پیغمبر اسلام محمد بن عبدالله صلوات الله علیه آخرین پیغمبران آسمانی است و بعد از او تا روز قیامت پیغمبری نخواهد آمد و هیچگونه شك و تردیدی در این مسئله وجود ندارد .

نظر باینکه جوانان عصر ما بوسیله القاء شبهات دشمنان اسلام این مسئله نزد آنان←

که بعد از رحلت آنحضرت تعلیم أحکام بعباد ، و حفظ شرع از إضمحلال و فساد ، بائمّهٔ هدی و آن برگزیدگان خدا تعلق دارد [1] ، و درین زمان بسبب غیبت إمام

(۱) یکی از کتب معتبر سنیان کتاب « صحیح بخاری » است که در آن در خصوص اینکه ائمه دوازده نفراند احادیثی نقل کرده از جمله ازجابر بن سمره که گفت شنیدم پیغمبر را که فرمود بعد از من دوازده امیر خواهد بود سمره گفت این کلمه را من نشنیده بودم حضرت فرمود همه آن دوازده نفر ار قریش‌اند . روایت دوم از ابن عیینه است که گفت پیغمبر فرمود همیشه امر مردم میگذرد بدست دوازده نفر از مردان سپس کلمهٔ فرمود که من نفهمیدم پس پرسیدم از پدرم حضرت چه فرمود گفت حضرت فرمود همه آن دوازده نفر از قریش‌اند وتفصیل این بحث را خوانندگان میتوانند درصفحه (۱۸۲) از چاپ دوم کتاب (گفتگوی شیعه و سنی) که بقلم نگارنده نوشته شده است مطالعه فرمایند　　(روضاتی)

←مورد اختلاف و شبهه شده لذا ناچاریم در اینجا قدری در اطراف آن شرح و بسط دهیم و گرچه مطلب بدرازا کشد .

ناگفته نماند که از آفات و مصائب عصر ما پیدایش تمدن جدید اروپائی است که با مظاهر فریبندهٔ خود سیل آسا بطرف کشورهای اسلامی رو آور شده است .

پایه گذاران این تمدن چون میخواستند ممالك اسلامی را تحت سیطرهٔ وسلطهٔ خود درآورند و همه را از مستعمرات خود قرار دهند تنها رادع و مانع و سد بزرگی که در برابر خود مشاهده میکردند دیانت مقدس اسلام و قرآن کریم بود (با توجه باینکه قرآن کریم باتمدن صحیح مخالفت ندارد و صریحاً به پیغمبر دستور داده بفرماید ـ قل رب زدنی علما ـ بنابرین . برنامهٔ اسلام موافقت تامه با ناموس ترقی و تکامل علم و هنر و صنعت دارد) لذا مستر ولیم گلادستون انگلیسی که در سال (۱۲۲۲ قمری) بدنیا آمد و در سال (۱۳۱۵ قمری) از دنیا رفت و از بزرگترین عوامل سیاسی در قرن نوزدهم و خود سبب پیدایش حوادث بزرگی بود در سخنرانی خود گفته بود : « تا زمانیکه قرآن در بین مسلمانان حکومت میکند تسلط بر بلاد اسلامی محال است اول باید قرآنرا از آنان گرفت و سپس باستعمارشان پرداخت » ←

زمان علیه الصلوة و السلام وصول بخدمت آنحضرت ، و فرا گرفتن أحکام از آنجناب ممکن نیست ، و بدیهی و یقینی است که تکلیف بعبادات و طاعات ، مانند نمازوروزه

← بنابرین اروپائیان کوشش کردند اسلام و قرآنرا از مسلمانان گرفته تا بر آنان چیره و غالب شوند و برای پیشرفت این هدف باختراع دین ومذهب پرداختند وبرای اینکار نیازمند بشخصی بودند که او را بنام پیغمبر بجامعه معرفی کنند و بسیار روشن است که افراد عاقل خردمند زیربار چنین کاری نمیروند و خود را بچنین خیانت و جنایتی آلوده نمیکنند بنابراین پس از گردش بسیار دربلاد اسلامی یك عنصر کثیف و دیوانه بنام **میرزا علیمحمد شیرازی معروف بباب** را پیدا کرده و برای انجام مقاصد پلید خود مأمور ساختند و مردمی از او احمق‌تر بگردش جمع شدند و دعاوی او را پذیرفتند و رفته رفته این حزب سیاسی در اجتماع خود را بنام دین جا زد و اروپائیان بمقصود خود نائل شدند :

آنانکه بقرن بیست دین میسازند — بر خاك گمان کاخ یقین میسازند
در جامهٔ دوست دشمنان بشرند — کاسباب فساد و بغض و کین میسازند

اروپائیان نه تنها سید باب را در ایران باین عمل کثیف وادار کردند بلکه از او و از پیروانش مراقبت کامل و حمایت بی نهایت داشتند و از پیشرفت کار او اظهار مسرت و خوشحالی و امیدواری نیز کرده‌اند . چنانکه ژنرال سرپرسی مولسورث سایکس : General Sir Percy Molesworth Sykes که از اهل انگلستان است در کتاب خود : « سفر نامه سایکس » در صفحهٔ (۲۲۹) پس ازآنکه میرزا حسینعلی بهاء را تعریف کرده چنین نوشته است :

« برقراری روابط دوستانه میان بنی نوع بشر و الغای منازعات مذهبی و لزوم فرا گرفتن علوم مفیده از تعلیمات اینمذهب است و این نظریه‌های روشن باعث شده است که هزارها نفر ولومخفیانه هم باشدبآئین‌جدید بگروند امید است تعالیم باب سرانجام‌فرهنگ و مدنیت را در کشور ایران بسط و تعمیم دهد » سپس مترجم کتاب آقای نوری درپاورقی اضافه کرده و چنین گوید : « امید مؤلف بعدها در این خصوص بیأس مبدل شده زیرا در تاریخ مختصر ایران که بعداً تألیف نموده ضمن اشاره باحوالات عبدالبهاء (عباس افندی) نسبت برفتار و اخلاق پیروان این آئین ضد عقائد فوق را نوشته است (رجوع شود بصفحه ←

و أمثال آن از مکلّفان ساقط نشده است .

پس ناچار طریقی و راهی خواهد بود که مکلّفان در دانستن و فرا گرفتن أحکام

←۹۹ تاریخ مختصر ایران ترجمهٔ مترجم این سطور) بر قراری روابط دوستانه و الغای منازعات مذهبی نه فقط میان پیروان این کیش جدید ترویج نگردیده بلکه بر عکس خلاف آن باتمام معنی مابین سران قوم و زعمای آنان شایع و متداول بوده است برای اثبات این مدعی رجوع شود به مجلدات سه گانه «کشف الحیل» تألیف آیتی وسه جلد « فلسفه نیکو» تألیف حسن نیکو بزبان فارسی وکتاب « مذهب بهائی » تألیف ریچارد انگلیسی و« بهائیت» تألیف میلر امریکائی بزبان انگلیسی » این بود سخن مترجم کتاب در اینخصوص حالا در در اینجا لازمست بریشه‌های این فساد بزرگ اجتماعی و این حزب ساختگی و سرچشمهٔ آن اشاره کنم .

(ریشه‌های فساد)

اصولا هر معلولی علتی دارد و هر جنبش اجتماعی یك ریشه و اساسی دارد که آن جنبش و حرکت را بوجود میآورد وتا مقتضیات و مناسبات و آمادگی محیط وجود نداشته باشد ممکن نیست یك مرام ومسلکی در جامعه بوجودآید وپیشرفت هم داشته باشد دراینجا هم باید ریشه فساد مذاهب ساختگی بابی و ازلی و بهائی و شیخی و فروع و شاخه‌های آنها را در وجود **شیخ احمد احسائی** و ریشه این انحراف شیخ احمد را در مسئله (**غلو**) باید جستجو کرد که نگارنده در بارهٔ آن در پاورقی صفحه (۷۰) تا (۷۲) مفصل بحث کرده‌ام مراجعه شود .

(شیخ احمد احسائی کیست ؟؟)

شیخ احمد بن زین الدین بن ابراهیم بن صقر بن ابراهیم بن داغر بن رمضان‌بن راشد بن دهیم بن شمروخ آل صقر مشهور بمهاشیروچنانچه خود شیخ احمد نوشته اجدادش از شمروخ تا رمضان همه اهل ضلالت و گمراهی و از سنیان و دشمنان آل محمد بوده‌اند و سپس داغر بمذهب شیعه گرویده و نتیجهٔ او **شیخ احمد** هم در اینمذهب راه غلو پیموده است شیخ احمد چنانچه خود در رسالهٔ شرح احوالش نوشته بسال (۱۱۶۶ قمری) در شهر-

إلهی بآن إعتماد توانند نمود ، و ازعهدهٔ تکلیف ثابت خود بیرون توانند آمد ، وآن طریق آنست که رجوع کنند بکتاب خدا ، و باحادیث منقولهٔ از حضرت رسول خدا

← مطیر از بلاد احساء بدنیا آمد شیخ احمد دو ساله بوده که باران شدیدی در شهر او آمده و سیلی بزرگ برخاسته و همه‌جا را خراب کرده مگر مسجد شهر و خانهٔ عمهٔ شیخ احمدرا و او ادعا کرده که اینواقعه را در دو سالگی کاملا بخاطر دارد شیخ احمد در آن رساله میگوید پیغمبر اسلام ودوازده امام شیعه را درعالم خواب دیده وبلکه هروقت اراده میکرده یکی از ائمه شیعه را درخواب به‌بیند با اسم و رسم و خصوصیات میدیده است ونوشته‌حضرت امام حسن (ع) آب دهن خود را در دهان من ریخت و در عالم خواب از علی (ع) الهام گرفته بطوریکه هر کس باواشکال واعتراضی میکرده جواب آن اعتراضات را بنحواتم و اکمل از الهامات علی (ع) بیان‌میکرده وهمه‌مطابق باواقع بوده است‌این‌بافندگیهای خود شیخ احمد است در رسالهٔ که درشرح حال خود بدرخواست فرزندش شیخ محمد تقی نگاشته و در کتاب : « فهرست کتب مشایخ » بچاپ رسیده است و از آنچه نقل کردیم معلوم میشود که شیخ احمد خواب بسیار میدیده و ادعاهای بعدی خود را برهمین خوابهای چرت و پرت استوار میکرده است و از جمله کسانیکه خیلی



شیخ احمد شرفیاب حضورایشان شده حضرت ولی عصرحجت بن الحسن عجل‌الله تعالی فرجه الشریف است بطوریکه نوشته برادرم شیخ صالح از من خواست‌که ازحضرت حجت خواهش کنم و من خدمت حضرت شرفیاب شدم و از او خواهش کردم برای برادرم دعاکند حضرت←

صلّی الله علیه و آله ، و أئمّهٔ هدی سلام الله علیهم أجمعین ، و از آنها أحکام خود را فرا گیرند ، و بآنها عمل نمایند ، و اینمطلب از رهگذر ضرورت و إتّفاق ، و وضوح

← فرمود زن او حامله است بفرزندی وسپس فرزندش زین الدین بدنیا آمد وامثال این دعاوی ساختگی درکلماتش بسیار یافت میشود که بعدها باعث رواج بازارش شده ومکتب مخصوص خود را براین پایه‌ها بنا کرده است .

نگارنده گوید ، سه مطلب برای من بسیار واضح و روشن است (**اول**) اینکه هیچگونه شك و تردید نیست در اینکه شیخ احمد در اول کار خود از بزرگان علماء و دانشمندان قرن سیزدهم هجری بشمار میرفته وحتی درزهد و تقوی هم مورد قبول همه بوده و در فقه و حدیث و تفسیر و حل مشکلات مسائل وجواب اعتراضات بسیار قادر و توانا بوده است ولی‌تردیدی هم نیست در اینکه ابداً فلسفه نخوانده و نمیدانسته و باصطلاحات فلاسفه ابداً آشنائی نداشته است و روی همین اصل در اشتباهات بزرگی واقع شده است و خود او هم در رسالهٔ سابق الذکر اشاره کرده است .

(**دوم**) اینکه هیچگونه شکی نیست دراینکه شیخ‌احمد دراواخرعمرخود انحرافات مذهبی پیدا کرده و در مسئله معراج پیغمبر قائل **بمعراج روحانی** بوده و در مسئله معاد قائل **بمعاد هور قلیائی** بوده و در بارهٔ ائمه دوازده‌گانه‌مذهب شیعه صلوات الله علیهم اجمعین قائل بتفویض‌کلیه امور بآنان بوده و راه غلودر بارهٔ آنان‌پیموده درحالیکه مذهب‌شیعه اساس‌آن‌برفرمایش‌حضرت صادق(ع) که‌فرمود(**لاجبر ولاتفویض بل‌أمر بین‌الامرین**) نهاده شده و این سه عقیده را در کتابهای خود آشکارا نوشته و چون مخالف با ضروریات اسلام در هرسه مسئله بوده است مورد تکفیرفقهاء ومجتهدین ومراجع تقلید شهرهای مختلف اسلامی قرار گرفته و همین امر سبب فرار او از شهری بشهری و گریختن او از دیاری بدیار دیگر گردیده است .

(**سوم**) اینکه هیچگونه شك و تردیدی نیست در اینکه او پایه‌گذار و مؤسس چند فرقه **ضاله و گمراه مانند : شیخیه و بابیه و ازلیه و بهائیه** گردیده بطوریکه این فرقه‌ها در کتابهای خود برای اثبات مرام و مسلك فاسد خود بکلمات او استشهاد واز تحقیقات کشفیه و تأویلات باطله و مزخرف او پی ریزی کار خود را محکم میکنند بلکه ←

و معلومیّت ، محتاج بذکر شاهد و دلیل نیست .

پس درین روزگار طریق فراگرفتن احکام حضرت آفریدگار جلّ جلاله منحصر

رؤسای اینمذاهب باطله خود را شاگرد او دانسته و باو افتخار و مباهات مینمایند .

و نیز شیخ احمد برسرمسئله نماز خواندن پشت قبر امام حسین (ع) و یا بالا سر امام (ع) در شهر کربلا عوغائی راه انداخت و دو فرقهٔ پشت سری و بالا سری را بوجود آورد اکنون برای اینکه قدری مطلب روشن‌تر شود از معتبرترین کتب بابیه برای شما استشهاد میکنم **حاجی میرزا جانی کاشانی مؤلف کتاب « نقطة الکاف » که در** سال (۱۳۲۸ قمری) در لیدن از بلاد هلندبضمیمهٔ مقدمه ادوارد برون چاپ شده درصفحه (۹۹) گوید :

« خلاصه تطابق صحت حدیثین همینکه نهصد و پنجاه سال از اول غیبت صغری گذشته آن سلطان فضال مرحوم **شیخ احمدزین الدین لحسائی** را ازمیان شیعیان‌خودبرگزیده و دیدهٔ دل آن صفوهٔ اخیار را بنور معارف و فضائل خویش و آباء و اجداد طاهرین خود سلام الله علیهم اجمعین روشن فرموده از اینجا بود که آن بر گزیدهٔ موحدین میفرمودند : **(سمعت عن الحجة کذا و کذا)** خلاصه مأمورش فرمودند بخدمات غیبی که ای فراش کارخانه محبت هنگام ظهور شمس عدل ما نزدیك گردیده و دیدهٔ معرفت منتظرین ظهور حضرت مادر احتجاب و چشم ضعفاء از احباب در خواب است و لهذا ترا مأمور نمودیم که سیر در بلدهای مسلمین نموده و اظهار علم توحید حقه و بیان معارف در شأن ولایت ما را نما و رفع اختلافات در اصول و فروع دین نموده و احجاب غفلت را از دیدهٔ ایشان مرفوع نما تا آنکه هنگام طلوع قمر ولایتم بهرهٔ محبت خود را ادراك نمایند و منکرین طلعت جمالم در احجاب ناریه اعراض محتبس گردند . پس آن جوهرعبودیت و آن سر ربوبیت قدم در صراط اطاعت گذارده و از دیار عرب بکشور عجم تشریف فرما شده و لسان جذب شمار بکلمات فصاحت و بلاغت در هرمنبر وهرمحفل گشوده و اخبار فضائل و مناقب خانوادهٔ عصمت و طهارت را بیان فرموده وبحجت مخلع بودن جسم شریفش در حفظ آداب ووظائف شریعت مطهره نبوی و از سبب استقلال فوأد منورش در نقطه توحید اهل فطرت را جذب ←

است در قرآن و حدیث ، و چون قرآن و حدیث بر ألفاظ عربیّه وارد شده‌اند ، و أسالیب عربیّه بر دقائق و غوامض إشتمال دارد ، و فهم و إدراك آنها أكثر مكلّفان را

← نموده و اهل غرور و احتجاب را عجب آمده بحیثیتی که بزرگی و جلالت قدرش براهل اقبال و ادبار ظاهر شده و شرح بر زیارت جامع کبیر نوشته و نور اسرار ولایت را که حضرت امام بحق حسن العسکری (ع) در کلمات معجز آثار درج فرموده بودند ظاهر گردانیده و در علم حکمت و سایر علوم کتبها نوشته و حضرت ایشان باب امام (ع) بودند باب مخصوص آثاری نه نصی چنانچه در بیان معرفت ابواب مذکور گردید ولی در واقع خود می‌دانستند که مخصوص گردیده از قبل حجت (ع) و لکن بجهت عدم قابلیت خلق تصریح بمقام بابیت نفرمودند وبکنایات واشارات نظیفه مطلب خود رابخلق‌القاء میفرمودند تا آنکه جمعی از اهل محبت و فطرت قبول محبت آن جوهر محبت را نموده » .

و نیز مؤلف « نقطة الکاف » در خصوص تصریح کردن شیخ احمد احسائی ببابیت‌سید علیمحمد باب در صفحهٔ (۱۰۴) چنین گوید : « و همچنین از مرحوم شیخ احمد رحمة الله علیه اشارات بسیاری شده من جمله در مدینهٔ طیبه بشخصی فرموده بودند که تو بخدمت‌باب امام (ع) خواهی رسید بفلان نشان و اسم جناب او فلان است عرض سلام مرا باو برسان و چنان هم شد و این حکایت معروفست و من از خود مدعی تفصیل آنرا شنیدم » .

این بود جملهٔ از اراجیف و مزخرفات مؤلف کتاب « نقطة الکاف » ولی قدر مسلم قسمت اول آن که بشیخ احمد نسبت داده دربارهٔ حضرت امام زمان (ع) میگفته : (سمعت عن الحجة کذا و کذا) دروغ نیست و درکتابهای خود شیخ احمد بچشم میخورد ولی‌کلام اخیرش که نقل کردیم بطور قطع ویقین دروغ است زیرا (اولا) سید باب شش ساله بوده‌که شیخ احمد احسائی مرده است (و ثانیاً) جلالت علمی و مقام فضل و دانش شیخ مانعست که یك سید احمقی را بمقام باب امام زمان معرفی کند و (ثالثاً) شیخ احمد علم غیب نداشته که پس از او سید باب چنین ادعائی را مینماید و خلاصه همهٔ اینها دروغ ساختگی است .

و سید علیمحمد باب شیرازی درکتاب « بیان » فارسی و عربی و میرزا حسینعلی‌بهاء←

متعسّر و متعذّر است ، و با وجود آنمراتب قرآن و حدیث مشتملند بر أمر و نهی ،

در کتاب « اقدس » و « ایقان » مزخرفات خود را منسوب بشیخ احمد احسائی میدانند و نیز حاج محمد کریم خان کرمانی در کتاب (ارشاد العوام) همه خود را از شاگردان آن مکتب میشمارند .

(صاحب روضات و شیخ احمد)

در اینجا لازمست یاد آور شوم که جد نگارنده صاحب کتاب : « روضات الجنات » هنگامیکه جلد اول کتابرا تألیف فرموده چون از انحرافات شیخ احمد احسائی اطلاع کامل نداشته‌اند و از طرفی باستاد خود مرحوم آیة الله حاجی کرباسی صاحب « اشارات ـ الاصول » که روی قاعدهٔ اصولی (اصالة الصحة) افعال همهٔ مسلمانان را حمل بصحت میکرده هم خوش بین بوده‌اند و او از شیخ تجلیل میکرده است لذا صاحب روضات هم فوق العاده شیخ را بعلم و جلالت قدر ستوده و تعریف کرده‌اند ولی هنگامیکه بتألیف جلد دوم روضات مشغول بوده و آثار و تألیفات شیخ را کاملا بررسی کرده و از طرفی فرق باطله شیخی و بابی در زمان ایشان بوجود آمده و مفاسد شیخ احمد برای صاحب روضات کاملا واضح و آشکار گردیده لذا در جلد دوم در احوال حافظ رجب برسی شیخ احمد و پیروان او را از شیخیه و بابیه تکفیر فرموده است .

(نتیجه گیری)

از آنچه یادآور شدیم این نتیجه گرفته میشود که شیخ احمد با ادعاهائی که‌داشته و خود را نائب خاص امام زمان و باب‌آنحضرت میدانسته و مدعی بوده که همه روزه‌بملاقات ولی عصر نائل میشود یك مکتب جدیدی بعنوان : « رکنیت » ـ « شیخیت » ـ « بابیت » بوجود آورده که مفاسد آنان روز افزون است وهمین مکتبهای فاسد در مسئله « خاتمیت » پیغمبر اسلام ایجاد شبهه برای جوانان عصر ما کرده است خلاصه شیخ احمد احسائی از شهری بشهری فرار میکرد تا بالاخره در نواحی شهر مدینه در سال (۱۲۴۳ قمری) از دنیا رفت و در جوار ائمه بقیع مدفون گردید و سید کاظم رشتی را درحیات خودبجانشینی خود معرفی کرد و سر انجام موفق شد مأموریت سیاسی و استعماری خود را انجام دهد←

و عام و خاصّ ، و مجمل و مبیّن ، و محکم و متشابه ، و مطلق و مقیّد ، و مفهوم و

(سید کاظم رشتی کیست ؟؟)

پس از وفات شیخ احسائی شاگردانش در بلاد متفرق شدند و هرکدام بساط ریاست و تأسیس مذهب را گذاشتند و از جمله یکی از شاگردانش ملا محمد مامقانی پدر حجة ـ الاسلام نیر تبریزی در شهر تبریز مؤسس فرقهٔ شیخیه آن نواحی گردید ولی معروفتر از همه شاگردانش **سید کاظم بن قاسم رشتی** است که رسماً جانشین او بوده و هرچه از تأویلات ناروا و غلو دربارهٔ ائمهٔ طاهرین شیخ احسائی داشته این سید بیچاره که دربافندگی زبردست و ماهر بوده بلکه گوی سبقت از همهٔ بافندگان ربوده از خود هزاران تأویلات بی‌پایه‌تر بر آن افزوده و مکتب شیخیه را محکمتر کرده تا آنجا که رئیسی مقتدر وتوانا و مشهور برای فرقهٔ (**شیخیه**) بشمار آمده و ادعای (**رکنیت**) کرده است سید کاظم رشتی بیش از صد جلد کتاب تألیف کرده که اکثر آنها نامفهوم و نا مربوط و اکاذیب و دروغهای شاخدار و جملیات است که خود دلیلی بر جنون و سفاهت اوست و برای اینکه سخن من بی‌دلیل نباشد در اینجا یك نمونه از کلماتش ذکر میکنم :



همه میدانیم که پیغمبر اسلام دربارهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود : **«انامدینة العلم و علی بابها»** و این حدیث را شیعه و سنی در کتب معتبر خود آورده‌اند و معنای این سخن بسیار واضح و روشن است که پیغمبر خود را بشهر علم وعلی را بدر آن شهر تشبیه فرموده است .

سید کاظم رشتی کتابی بزرگ در (۴۲۰) صفحه تألیف کرده بنام : « شرح قصیده » و این کتاب شرحی است برقصیدهٔ که عبدالباقی افندی موصلی در مدح

منطوق ، و دلالت صریح و إیماء ، و ناسخ و منسوخ و غیر آنها ، و معرفت این امور

← حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه سروده است سید کاظم رشتی در این کتاب از اول تا آخر مطالبی عجیب و غریب و نامفهوم که بکلام اجنه و شیاطین اشبه است تا بکلام انسان بلکه سخنان جن و شیاطین دارای مفهوم و معنی است ولی کلمات این سید بیچاره خیلی سفیهانه است وقتی بشرح شعر افندی موصلی میرسد که میگوید :

هذا رواق مدینة العلم التی من بابها قد ضل من لا یدخل

خواسته تشبیه کند رواق حرم موسی بن جعفر (ع) را برواق مدینهٔ علم پیغمبر صلوات الله علیه که هر کس بخواهد وارد آن رواق شود باید از باب علم موسی بن جعفر واردشود و اشاره کرده بهمان حدیث معروف و خلاصه در مقام مدح موسی بن جعفر گفته هر کس بخواهد از علوم پیغمبر استفاده کند باید از در علم موسی بن جعفر فرزندش وارد شده و بهره برداری نماید و این معنائی است روشن و واضح .

اکنون تأمل کنید سید کاظم رشتی در شرح این شعر اولا معانی عجیب و غریب وغیر مأنوس و غلط برای رواق آورده و بهم بافته و سپس در شرح (مدینه) گفته شهر علم پیغمبر آنقدر وسیع و دارای محلات بیشمار است که قلم از شمردن آنها عاجز است و سپس گفته ما در اینجا چند محله را نام می بریم **اول** محله توحید **دوم** محله اسم اعظم **سوم** محله بحر اسرار **چهارم** محله اسماء ثلثة الله الحی القیوم **پنجم** محله مقام اسماء هفتاد وسه گانه **ششم** محله باقی اسماء **هفتم** محله مقام وجود مطلق خلاصه میشمارد تا به سی ویك محله میرسد و سپس یکی از محلات آن شهر را محلهٔ نیران کاهنه نامیده و برای آن سیصد وشصت کوچه ذکر کرده تا آنجا که گوید : کوچه اول صاحب آن مردی است که با اوخنجری است نامش **رخیبا** است کوچه دوم صاحب آن مردی است نامش **شمشالك** است کوچه سوم صاحبش مردی است صورتش صورت سگ و نامش **بعوریا لوط هشا** و همینطور شمرده و مزخرفاتی را بهم بافته گویا در حال تألیف آن کتاب سخت دچار مستی و دیوانگی بوده است . ←

بآسانی میسّر نمیتواند شد ، و معرفت أحکام از کتاب خدا و أحادیث موقوف بدانستن

← **نگارنده گوید :** شما خوانندگان عزیز از رؤسای شیخیه بپرسید این کلمات نامفهوم رئیس شما در کجای قرآن کریم و یا فرمایشات خدا و پیغمبر است و معانی آنها چیست ؟ و آیا مقصود او از بافتن اینکلمات و عبارات جز گمراه کردن مردم چیزدیگری است ؟ ؟

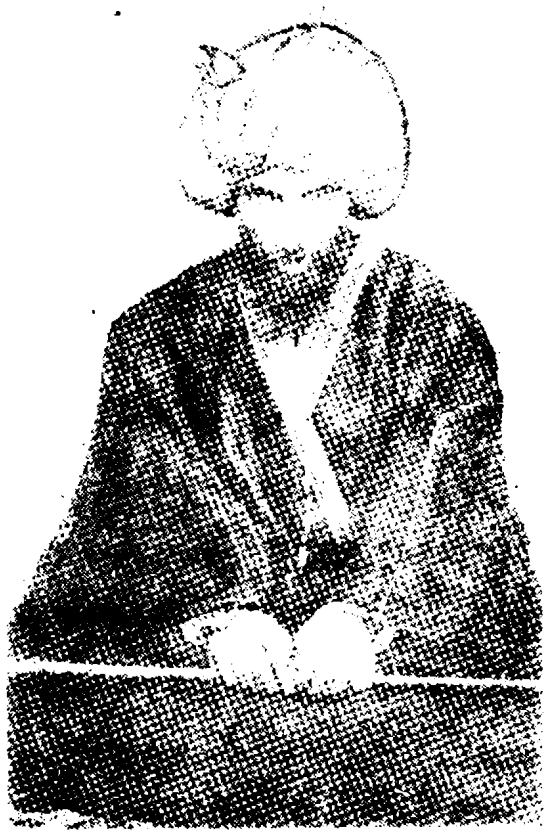
سید کاظم بن قاسم بن احمد بن حبیب جدش از اهل‌مدینه بوده و سید احمد بواسطه بروز مرض طاعون از مدینه برشت مهاجرت کرد و سید کاظم هم در رشت در سال (۱۲۱۲ قمری) بدنیا آمد و برای تحصیل به یزد نزد شیخ احمد احسائی رفت و ملازمت او را اختیار کرد و پس از شیخ در خصوص نیابت از امام زمان و معنای (باب امام) در همان شعری که قبلاازاو نقل کردیم اصطلاحاتی بهم بافته‌ومعانی‌ازپیش‌خودبرای‌باب‌بیان‌کرده اهل‌فن مراجعه کنند و چون دعاوی وی خارج از کتاب و سنت و دستورات پیغمبر اسلام و مذهب شیعه بود در کربلا بر سر این قصه اختلافات زیادی روی داد که بزد و خورد و نزاع منتهی شد و چنانچه در کتاب : « نقطة الکاف » صفحه (۱۰۲) نوشته است : « مردم عمامه را از سرش برداشته آب دهن بصورتش انداختند » و در شورش جنگ در کربلا دولتهای خارجی اطراف خانه او را محاصره و در حفظ و حراستش کوشش کردند و بالاخره در (۱۱ ذیحجه سال ۱۲۵۹ قمری) وفات کرد و در رواق امام حسین (ع) مدفون شد حاصل عمرش تربیت چند نفر شاگرد است که در اطراف منتشر شدند و باضلال و گمراه کردن مردم پرداختند و عقائد او را نشر دادند مانند میرزا شفیع تبریزی رئیس شیخیه در آذربایجان و حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخیه در کرمان و سید علیمحمد باب شیرازی رئیس بابیه که از همه معروفتر و مفاسدش جهان را پر کرده است و مخصوصاً این دو نفر اخیر در کتابهای خود مذهب و مشرب خود را بر اساس‌کلمات او استوار کرده‌اند که ما ناچاریم در اینجا بطور اختصار از هر دو بحث کنیم .

(حاج کریم خان کرمانی کیست ؟ ؟)

چون سید کاظم رشتی برای خود جانشینی تعیین نکرده بود لذا پس از وفاتش بین←

امور مذکوره است ، و در دانستن آنها إشکالات عظیمه میباشد ، و رفع آن إشکالات گاه هست که سالهای دراز میسّر نمیشود .

ـشاگردان مکتب او سخت اختلاف و نزاع روی داد ولی با سواد تر از همه آنها حاج کریم خان بن ابراهیم خان قاجار بود و ابراهیم خان پسر عموی فتحعلیشاه و سالها در کرمان فرمانروائی داشت حاج کریم خان در محرم سال (۱۲۲۵ قمری) درکرمان متولد شد و هفده ساله بود که بکربلا رفت و نزد سید کاظم رشتی شاگردی نمود و چنانچه خود او در صفحه (۸۰) از کتاب (فهرست کتب مشایخ) نوشته هشت ماه نزد سیددرس خوانده و بایران باز گشته و چهار سال در کرمان ماند، و مجدداً بکربلا رفته و دو سال دیگر نزد سید درس خوانده وباز گشته . حاج کریم خان درشرح حال خود نوشته از بچگی خوابهای زیادی میدیدم که دلالت برعلو مقام من میکرد و ازجمله خوابهای دروغی اواین‌استکه گویدحضرت جواد الائمه (ع) را در خواب دیدم که بدن مرا برهنه و عریان کرد و با دست خود خاك بر بدن من مالید و سپس پشقابی نزد



آنحضرت بود که در آن کتیرا بود و بر جمیع اعضاء من مالید پس از آن تشریف برد .

حاج‌کریم خان این خوابهای چرت و پرت را مبشرات نامیده و مقصودش اینستکه این ائمه او را در خواب بشارت برکن رابع داده‌اند و سپس گوید :

و مقصودم از ذکر این مبشرات این استکه من بحول الله و قوته متبصر هستم با بصیرتهای ایشان و هدایت شده‌ام بتوفیق وتسدید ایشان وجمیع علوم من با بصیرت وهدایت استلاغیر .

سپس در صفحه (۸۴) گوید (ای کسیکه نظر میکنی در این کتاب بدان که در←

و أیضاً در أحادیث بجهت أسباب بسیار إختلاف عظیم بهم رسیده است ، و أحادیث موضوعه وأکاذیب چندی،که أرباب أغراض باطله برحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله

ــ نزد من جمع شده است بسیا ی از آنچه در نزد اولین و آخرین جمع شده مثل اینکه من یکی از آنها هستم بلکه بعید نیست که در نزد من بیش از آنها باشد زیرا آنچه آنها داشتند نزد من جمع شده و زوائدی بر آنها زیاد کردم که نزد آنها نبود) .

و در صفحهٔ (۷۸) از همان کتاب در مقام مقایسهٔ علم خودش با علم اساتیدش گوید : (بلکه در بعض آن علوم اعلم از آنها شدم و دقت نظرم در بعض آن علوم زیادتر بود) .

نگارنده گوید : این ادعاهای بزرگ که از نظر شما گذشت شرح حال خان کرمانی است بقلم خودش که نبیرهٔ او در کتاب (فهرست کتب مشایخ) بچاپ رسانیده اکنون دقت کنید شخصی که خود را رئیس مذهب شیخیه میداند و اساس مذهبش را بر غلو دربارهٔ ائمه طاهرین نهاده وآنها را در حدود خدائی می‌ستاید و تعریف میکندکارش بجائی رسیده که برای اثبات مقامات عالیه‌برای خود ائمه طاهرین شیعه را باجعل خوابهای‌دروغی توهین میکند باید از خان دروغگو پرسید توکجا در بیداری حضرت جواد (ع) را دیده بودی تا در خواب تشخیص دادی که خود آنحضرت است ؟ ! و کجا از تو می‌پذیرندامام شیعه که از احکام دین و مذهبش حرمت نظر بر عورت است تو را برهنه و عریان کرده باشد و بر جمیع بدن تو کتیرا مالیده باشد ؟ ! آیا این سخنان حماقت آمیز در شأن ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین جسارت و اهانت نیست ؟؟!!

ولی باید گفت خان کرمان برای خر کردن مریدان خود این دروغها را بهم‌بافته و بازار خود را گرم کرده است تا نتیجهٔ کتیرا مالیدن حضرت جواد را بصورت اختراع و ابداع دین و مذهب در جامعه اظهار کند و ابلهان از او بپذیرند و جمعی را بنام شیخی گمراه و جهنمی نماید . و نیز شما خوانندگان عزیز در سخنان این خان کرمانی دقت فرمائید ادعاء کرده که نزد من علوم اولین و آخرین موجود است و سپس گفته بلکه نزد من بیشتر از آنها یافت میشود و سپس اضافه کرده که من زوائدی بر آنها اضافه کردم بنابراین مفاد و حاصل گفتار خان کرمان اینستکه علوم او از انبیاء و مرسلین و پیغمبران خدا بالاتر است و اعتراف کرده که من از پیش خود بر علوم پیغمبران اضافه‌کردم ومعنی ــ

و أئمّهٔ هدی علیهم السلام می‌بسته‌اند در میان آنها می‌باشد .

و أحادیثی که راویان آنها إشتباه کرده بوده‌اند ، و غلط بخاطر ایشان مانده

←این کلمه اینستکه من دین جدید آورده‌ام و در آخر کلامش ادعاء کرده که من ازاساتید خود اعلم هستم در حالیکه حضرت صادق (ع) فرمود (اعلم الناس من جمع علم الناس الی علمه و من قال انا اعلم فهو احمق الناس) یعنی داناترین مردم کسی استکه علم و دانش همه مردم را بر علم خود بیفزاید و هر کس بگوید من اعلم از دیگرانم او جاهل‌ترین‌مردم است ـ در خانه اگر کس‌است یکحرف بس است ـ در ابطال و رد این مذهب مزخرف همین مقدار کافی است اکنون‌باید بمعنای رکن رابع از کلمات خان کرمانی بپردازیم .

(رکن رابع چیست ؟!)

قبلا یاد آور شدیم که این فرقهٔ **شیخیه** را **رکنیه** هم می‌نامند باعتبار اینکه این فرقهٔ گمراه علاوه بر انکار معراج جسمانی و معاد جسمانی که از اصول مذهب شیخیه است یك گمراهی دیگری اضافه کرده و معتقدند **برکن رابع** که اکنون ما از کلمات خود حاج کریم خان معنای اینکلمه را بررسی وتحقیق میکنیم و قبلا یادآور میشوم‌که مهمترین کتاب شیخیه که مشتمل بر جمیع عقائد مزخرف آنان است کتاب « ارشاد العوام » است که از تألیفات حاج کریم خان و ابتداء در سال (۱۲۶۸ قمری) در بمبئی بچاپ رسیده وقتی کتاب چاپ شد علماء و دانشمندان شیعه کلماتش را رد کردند و سرو صدا زیاد پیدا کرد و خان کرمان را تکفیر کردند لذا ناچار شد جاهای حساس کتابش را تغییر داد وبار دیگر بچاپ رسانید و نیز در چاپهای بعدی تا زنده بوداصلاحاتی‌کرد و هرمرتبه‌گمراهی دیگری بر گمراهیها اضافه کرد و ما اکنون آنچه در اینجا میآوریم از همان چاپ اول است . در جلد اول صفحه (۱۲۱) گوید : « مقصد اول در معرفت بیان و این معرفت بالاترین معرفتهای رعیت است بایشان و این معرفت مخصوص است بخواص خواص شیعیان ایشان و همیشه در سینه‌های طیب طاهر شیعیان مخفی و پوشیده بوده است و از سینه بسینه←

بوده است ، یا غلط فهمیده بوده‌اند وازیشان روایت میکرده‌اند نیز بسیار میباشد .
و چون غالب زمانهای حجّتهای خدا زمان تقیّه و خوف از ظالمان و جبّاران

← میرفته است و درکتابها وخطابها نیامده بوده است چنانکه گفته‌اند : (درسی نبود هرآنچه در سینه بود) بلی بطور اشاره و ایماء در کتاب خدا وسنت ائمه طاهرین صلوات الله‌علیهم اجمعین بوده است و هست ولی کسی غیر ازاهلش‌بآن برنمیخورده و نمیخورد تا در این‌اوان که خورشید ولایت از مشرق شیخ امجد اوحد الشیخ احمد الاحسائی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه سرزد و نور ولایت مطلقه از رخسارهٔ سید اجل‌اعظم عالم السید محمدکاظم اجل الله شأنه و رفع فی الخلد اعلامه تافت و مأمور باظهار مقامات و آیات ائمه طاهرین سلام الله علیهم گشتند شمهٔ از آنرا بمقتضای آنزمان اظهار فرمودند وچون روز بروززمان در ترقی است و استعداد اهل این زمان قدری بیشتر شده است حقیر فقیرخواستم آن امررا قدری آشکارتر کنم و گذاردن اینمطلب در این کتاب عامیانه از مشکلترین کارهاست و نهایت دشواری را دارد » و در صفحه (۱۷۳) میگوید : « جسم هرگز بمقام نفس نمیرسد و نفس هرگز بمقام عقل نمیرسد و عقل هرگز بمقام فوأد نمیرسد فوأدهم هرگز بمقام بالائی نمیرسد و چنانکه اول مرتبهٔ اجسام عرش است پس اسم جسم بالاتر از آن گفته نمیشود و اول مرتبهٔ نفوس عرش عرش عالم نفوس است و بالاتر از آن اسم نفس گفته نمیشود واول مرتبهٔ عقلها عرش عالم عقلهاست و اسم عقل بالاتر از آن گفته نمیشود همچنین اول مرتبهٔ خلق و بندهٔ فوأد است و بالاتر از آن اسم بنده و خلقی برده نمیشود پس اول جائی‌که بآن اسم زید مثلا گفته میشود فوأد است و آخر جائی که بآن اسم زید گفته میشود جسم اوست و در این ما بین همه جا زید است و دیگر بالا تر از مقام فوأد اسم زید گفته نمیشود پس نهایت معرفت زید از فوأد است و تا فوأد است بفهم چه میگویم و اما بالاتر از فوأد مقامی دیگر باشد که آنمقام را مشایخ و بزرگان ما بطور صریح و فاش در کتابهای خود بیان نفرموده‌اندودردرسهای خود ذکر نفرموده‌اند زیرا که زمان را صلاحیت آن نبود والحال فی الجمله صلاحیتی پیدا شده و بعضی نفسها که مستعد بودند قدرت برشنیدن اشاره بآن‌مقام←

بوده است ، أحادیثی که بعنوان تقیّه ازیشان صادر شده بوده است نیز بسیار میباشد .
و باعتبار بُعد عهد بزمان ظهور أئمّه علیهم السلام قرائن و إماراتی که در آن أعصار

←را پیدا کرده‌اند لهذا اشاره رفت و میرود اما آن فهمی که ازین اشاره‌ها بتفصیل بفهمد و بآن ایمان آورد چنانکه قبل ازشیخ اوحد اعلی الله مقامه ذکری از فوأد در ما بین حکماء و علماء نبود و اول وجود را همان عقل میدانستند و آن بزرگوار آمدند و ازکتاب وسنت بیرون آوردند که مقام فوأدی هم هست و برهانهای عقلی بر آن اقامه فرمودند تا آنکه صاحبان سعادت و فهم صحیح تصدیق نمودند ولکن بالای آن مقام هم مقامها هست که هنوز صلاح در ابراز آنها نشده است و بطور صریح نمیتوان نوشت و اگر کسی بنویسد اولا محل انکار عام و خاص شود الا قلیل و آن قلیل هم بغیر از آن طوری که هست میفهمند و یحتمل باینواسطه کافر شوند پس اولی پوشیدن آن مقام است تا زمانش بیاید » .

سپس در جلد چهارم صفحهٔ (۱۰۴) چنین گوید : « فصل در آنکه شیعه رکن رابع ایمان است و اقرار بآن فرض است مثل سائر ارکان در کافی بسندش از یعقوب بن جعفر روایت کرده است که گفت نزد أبو ابراهیم (ع) بودم مردی آمد از اهل نجران یمن از رهبان و با اوزن راهبی بود اذن برای ایشان خواست کسی و حدیث را نقل کرد تا آنکه گفت که راهب عرض‌کرد خبر ده مرا از هشت حرفی که نازل شده است و ظاهرشده است در زمین چهار حرف از آنها و باقی مانده است در هوا چهار حرف از آن برکه نازل‌شده است آن چهار حرفی که در هواء است ؟ ! و که تفسیر خواهد کرد آنرا ؟ ! فرمودندآن قائم ماست خدا بر او نازل خواهد کرد و او تفسیر خواهد کرد و نازل شود بر او آنچه بر صدیقان و پیغمبران و هدایت یافتگان نازل نشده باشد پس راهب گفت خبر ده مرا ازدو حرف از آن چهار حرف که در زمین است چیست آن ؟ ! فرمود خبر دهم بتو هرچهار را (اول) آنها لا اله الا الله وحده لا شریك له باقیاً یعنی نیست خدائی جز خدای بتنهائی که شریك برای او نیست و باقی است و (دویمی)آنها محمد رسول الله (ص) مخلصاً یعنی محمد فرستاده خداست و خالص کرده شده است (ص) و (سیوم) آنها ما اهل بیت و (چهارم) آنها شیعیان ما و مائیم از رسول الله (ص) ورسول الله از خداست‌بسبی راهب گفت که‌شهادت←

از برای متتبّعان أخبار میبوده است که تمییز میانهٔ صحیح و سقیم آنها میتوانستهاند نمود ، و وارد بر سبیل تقیّه را بسبب إطّلاع بر أقوال مشهورهٔ مخالفان درآنزمانازاز

←میدهم که نیست خدائی جز خدا و اینکه محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و اینکه آنچه از جانب خدا آورده است حق است و اینکه شما صفوهٔ خدائید از خلق و اینکه شیعه شما مطهرون و مستبدلون باشند و برای ایشانست عاقبت خدا والحمد لله رب العالمین عرض میشود که آن چهار حرف که باید بعد از این نازل شود باطن همین چهار حرف زمینیاست و میگوید آن چهار حرف را و از گرد او بزرگان فرار خواهند کرد و امر عظیم وخطب جسیم است و اما آنکه درحدیث شریف است که رسول الله (ص) از خداست بسببی یا معنی آن آنستکه از خداست بسببی که حال نمیتوان دکر کرد و تو قابل فهم آن نیستی یاآنکه از خداست بواسطهٔ سببی که آن مشیت باشد پس از مشیت است و هر چه از مشیت باشد از خداست و نه معنی آن آنستکه از خداست یعنی جزوی از کل خداست نعوذ بالله پس از خداست بواسطهٔ سبب که آن سبب اعظم باشد که مشیت است و اما آنکه راهب گفت کهشیعه مستبدلون باشند یا معنی آن آنستکه خدا ایشان را بعوض کل خلق برداشته و بدل خلق قرار داده است یا آنکه خلق ایشان را گذاشتهاند و بعوض ایشان از پی منافقان رفتهاند و ممکنست که نسخه تحریف باشد و مستذلون باشد یعنی اعادی ایشان را ذلیل کردهاند و عاقبت خدا یعنی جنت و راحت اخروی برایشان است . بالجمله از این حدیث شریف هم معلوم شد که این چهار رکن با هم است و اسلام بهر چهار باید آورد چنانکه راهب در هنگام اسلام بهر چهار ایمان آورد و آنچه دیدهٔ که مردم سابقاً ایمان میآوردند و بهمان شهادتین اکتفاء میکردهاند یا آنکه در محضرعامه بوده است و محل تقیه بوده است یاآنکه بر دست غیر آل محمد علیهمالسلام ایمان میآوردهاند و اگر مانعی نبوده این چهارشهادت همه ارکان ایمان بوده است وامروز هم هرکس بخواهد شیعه شود از یهود و مجوسیانصاری یا سنی باید این چهار رکن را تلقین کرد و این چهار رکن را بگوید و مؤید این آن حدیثی استکه گویا از حضرت کاظم است (ع) که فرمودند حروف اسم اعظم چهار است (اول)لا اله الا الله و (دویم) محمد رسول الله و (سیوم) ولایت و (چهارم) شیعیان ما وچون←

غیر آن إمتیاز میکرده‌اند ، درین زمانها بالکلیّه مفقود شده است .

و باعتبار تطاول أزمنه و دُهور ، تمییز میانهٔ نیك و بدِ راویان ، و إستعلام

← اسم‌اعظم هرگاه خوانده شوددعا ردنمیشود باین واسطه این‌ارکان ایمان را اسم‌اعظم‌خواندند چرا که اگر کسی بآن چهار بصدق بگرود و خدا را بآن بخواند دنیا و آخرت اواصلاح شود و خداوند دنیا و آخرت را برای مؤمن آفریده است و بس چنانکه در قرآن بآن تصریح شده است . وازآنجمله حدیثی استکه در«عوالم» از «خصال» روایت کرده است از حضرت ابوجعفر علیه السلام که فرمودند ده چیز است که هرکس ملاقات‌کند خدای عزوجل را بآنها داخل بهشت شود لا اله الا الله و محمد رسول الله و اقرار بآنچه آورده است از نزد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکوة و روزهٔ ماه رمضان و حج خانه و ولایت اولیاء الله و برائت از اعداء الله واجتناب هرمسکری ببین چگونه این امر را هم جزو فرائض شمرده است و از اسباب نجات و اگر ولایت ضعفاء فریضه باشد ولایت‌کبار شیعه بطریق اولی‌فرض است وازآنجمله روایت کرده است از «محاسن» برقی که حضرت صادق فرمودند بکسی‌که کدام دستگیر ایمان محکمتر است ؟ ! پس حضار عرض کردند خدا و رسول بهتر میدانند پس شمردند نماز و روزهٔ ماه رمضان وحج و جهاد در راه خدا را در هر یك میفرمود فضل دارد اما آن نیست یعنی محکمترعروه‌ای ایمان نیست پس عرض کردند خدا و رسول‌داناتر است حضرت فرمودند که رسول خدا فرمود که اوثق عروهای ایمان حب در راه خداست و بغض در راه خداست و دوستی دوست خدا و دشمنی دشمن خدا **پس از این حدیث شریف معلوم شدکه رکن رابع محکمتر عروهای ایمانست و اشرف ازنماز و روزه و زکوة و حج و جهاد است** و چون اشرف شد اهتمام بآن اعظم است و الزم . و از«خصال» روایت‌کرده است ازاعمش از حضرت صادق که فرمودند دوستی‌اولیای خدا واجب است و ولایت ایشان واجبست و بیزاری از دشمنان ایشان واجبست وازکسانیکه ظلم کردند بآل محمد پس شمردند اصناف ایشان را تا آنکه فرمود و دوستی مؤمنین که تغییر ندادند وتبدیل نکردند بعد از پیغمبر (ص) واجبست مثل سلمان فارسی و ابوذرغفاری و مقداد بن اسود کندی و عماربن یاسر و جابربن حنیف و ابی ایوب انصاری و عبدالله‌ابن الصامت و عبادة بن الصامت و خزیمة بن ثابت ذی الشهادتین و ابو سعید خدری و هرکس ←

أحوال ایشان ، نیز گاه هست که میسور بلکه مقدور نیست .
و مجملاً جهات دشواری إستنباط أحکام زیاده از آنستکه درینمقام تفصیل آن

← که بطورایشان رفته باشد وکرده باشد مثل کار ایشان وواجبست ولایت تابعان ایشان وکسی که اقتداء کرده باشد بایشان وبهدایت ایشان تا آخرحدیث شریف . و در اینحدیث شرایع اسلام را ذکر میفرماید که انسان باخذ بآنها مسلم میشود و از جمله شرایع اسلام ولایت اولیاء الله است و برائت از اعداء الله و ولایت اینجماعت که نام برده است و هرکس شبیه ایشان باشد . **پس نظر کن در صراحت این خبر در آنکه اقرار باین رکن هم واجبست مثل سایر شرایع** » .

(نتیجه گیری)

از اینکلمات حاج کریم خان که در معنای رکن رابع در اینجا نقل کردیم چند چیز بر شما خوانندگان ظاهر میشود (**اول**) اینکه خان کرمان گفته معرفت برکن رابع واجب است ولی این معرفت تا کنون سینه بسینه بما رسیده و از علومی نبوده که درکتابها نوشته شده باشد و کسی نمیدانسته جز شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی و آنها اظهار کردند آنهم باشاره زیرا زمان مقتضی نبوده تا اینکه خان کرمان ظهور کرده وآن امررا صریحاً در وجود خودش ثابت دانسته اکنون شما قضاوت کنید خان کرمان چگونه تمام مسلمانان و تمام علماء و مجتهدین را در عصرهای گذشته بی‌دین و کافر خطاب کرده است زیرا همه مسلمانان تا ظهور مذهب شیخیه ابداً معتقد برکن رابع نبوده‌اند و این کفریات و مزخرفات را نمیدانسته‌اند پس لابدکافر مرده‌اند و خان کرمان وپیروانش فقط مسلمانند در حالیکه همهٔ اینها بدعت است و هر بدعتی کفر و ضلالت است و خوب دقت فرمائید که در کلامش گفته (**و لکن بالای آن مقام هم مقامها هست که هنوز صلاح در ابراز آنها نشده**) شاید مقصود خان کرمان از آنمقامات مقام بهائیت و ازلیت است که بعد از فوت ایشان بوجود آمده است اینها معتقدات فرقهٔ شیخیه است .

اما ما مسلمانان معتقدیم که قرآن فرموده « الیوم اکملت لکم دینکم » وپیغمبراسلام هم فرموده هرچه سبب نجات شماست برای شما بیان کرده‌ام و فرو گذار نکرده‌ام و دین تمام را بدون هیچ نقصی باست خود ابلاغ فرموده و از دنیا رفته پس چیزی باقی نمانده که←

توان داد ، و تحقیق اینمراتب و غیر آنها از اُموری که فهم أحکام موقوف بآنهاست ، بفهم و دانش تمام ، و جدّ و کوشش و مزید إهتمام ، و حسن تمییز و إستقامت سلیقه

← خان کرمان برای ما تحفه بیاورد .

(دوم) ازاستدلالات خان کرمان بروایاتیکه نقل کرده معلوم میشود اصول دین فرقهٔ شیخیه غیر از اصول دین همه مسلمانان از شیعه و سنی است زیرا سنیان معتقدند اصول دین سه اصل است توحید و نبوت و معاد و شیعه امامیه معتقدند علاوه بر آنها عدل و امامت هم از اصول مذهبند ولی رکن رابع یك حرف شاخ داری است که استعمارگران اروپائی تازه بوجود آورده‌اند و صرف نظر از این حدیثی که از « کافی » نقل کرده حدیث پنجم از « باب مولد ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام » است وخان کرمان اگر لااقل بکتب رجال و سند حدیث و یالااقل بکتاب « مرآت العقول » علامه مجلسی مراجعه کرده بود که تصریح شده باینکه این حدیث «ضعیف علی المشهور» در مقام استدلال برای اثبات مذهب خود بحدیث محکمتری تمسك میکرد .

(سوم) از کلمات او فهمیدیم که جعل حدیث و خبرهم میکرده زیرا خان کرمان در مقام استدلال گفته: « حدیثی استکه گویا از حضرت کاظم است » ازشما می‌پرسیم کدام دانشمند با سوادی بدون مدرك حدیث دروغ برای استدلال خود آورده است .

(چهارم) اینکه نوشته رکن رابع یعنی وجود حاج کریم خان از نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد بالاتر است و اصلا اسلام یعنی وجود خان کرمان و بس پس هر کس ایشانرا قبول نداشته باشد اصلامسلمان نیست عقلای عالم که این سخنان نامربوط رانمی پذیرند.

(نظریه علماء معاصرین با او)

وقتی کتابهای خان کرمان چاپ و منتشر شد علماء عصرش او را تکفیر کردند و از جمله کسانیکه رد بر او نوشت مرحوم آیة الله حاج ملا حسینعلی تویسرکانی از بزرگان فقهاء ومجتهدین ومدرسین معروف حوزهٔ اصفهان بود که شرح حالش درصفحهٔ آخر جلد چهارم « روضات الجنات » نوشته شده او کتابی بنام (**شهاب ثاقب قارعة القوارع فی ابطال ادلة الرکن الرابع**) بفارسی در سال (۱۲۷۷ قمری) تألیف کرد که نسخهٔ از آن در کتابخانه نگارنده موجود است و در آخر این نسخه عبدالله بن الشیخ علی اصبعی احسائی←

و أسباب کثیره از کتب علمیّه و غیر آنها إحتیاج تمام دارد .

پس فهمیدن أحکام از قرآن و حدیث همه کس را مقدور و میسّر نتواند بود ،

← تقریظی بعربی نگاشته و از جمله گوید :

اجلت الطرف فی رد بلیغ	فاعجبنی و لیس له مثیل
هو النهج القویم بلا مراء	و قول الخان مردود علیل
ولا عجب اذاً ما ظل یعزی	لمولی نهجه ظل ظلیل

و سپس بفارسی گوید :

حبذا نامهٔ نامی که بنام است (شهاب)	خان کرمانی دون را بجهان رسوا کرد
عالم دین خدا فاضل توسرکانی	حق انصاف بآن عقدهٔ دلها وا کرد

(خلاصهٔ سخن و اتمام حجت)

نگارنده گوید : شك وتردیدی نیست در اینکه استعمار گران اروپائی برای منافع خود فرقهٔ شیخیه و بابیه و ازلیه و بهائیه را بوجود آوردند تا وحدت ملی و وحدت مذهبی را در ایران برهم زنند و با ایجاد تفرقه و دشمنی بین مسلمانان بمقصد خود نائل شوند و الحق استادان ماهری مانند شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی را استخدام کردند ولی ما در اینجا از فرقهٔ شیخیه یك سئوال داریم که اگر شما آقایان شیخی مذهب خود را از فرقه شیعهٔ امامیه اثنی عشریه میدانید چرا پس رئیس شما حاج کریم خان درکتاب «ارشاد العوام) جلد اول صفحه (۳۹) از چاپ اول تمام علماء و مجتهدین شیعه را از صدراسلام تا عصر خودش همه را کافر و پیروان آنان را بت پرست دانسته و همه دانشمندانرا ببادفحش و ناسزا گرفته است ؟ ؟ ! و این خود دلیل است بر اینکه این فرقه از شیعه نیستند .

(پیغمبران دروغی قرن بیستم)

اکنون که ریشه‌های فساد را تا اندازهٔ تشریح کردیم و ذهن خوانندگان عزیز تا حدی متوجه مطالب گردید باید یادآور شویم که دعاوی شیخ احمد و سید کاظم زیر بنای ادعای دروغی نبوت و پیغمبری پیغمبران ساختگی قرن بیستم را بسیار محکم و استوارکرد بطوریکه زمینه برای اروپائیان مساعد شد که دیوانه احمقی را بعنوان پیغمبر و بنام←

بلکه همچنانکه دانسته شد مخصوص بجماعتی است که بفهم و إدراك صحیح موسوم

ـ **سید علیمحمد باب شیرازی** بر سر کار آورند با توجه باینکه ادعای کاذب نبوت تازگی ندارد و در عصرهای گذشته تاریخ هم نظائر متعددی داشته نظر خوانندگانرا بمطالب زیر جلب میکنیم :

(سید باب کیست ؟ !)

یکی ازهمدرسان وهمکلاسان حاج کریم خان کرمانی رئیس شیخیه **سید علیمحمد باب شیرازی** است که در اول محرم سال (۱۲۳۵ قمری) در شیراز متولد شد پدرش میرزا رضا بزاز و مادرش خدیجه بیگم است (و این خود باادعای بعدی او که خود را امام زمان موعود میدانست منافات کامل داشت) این سید در سنین جوانی در کربلا بدرس سید کاظم رشتی حاضر میشد و همه روزه نفس خود را بریاضات شاقه وامیداشت و از آنجمله در هوای گرم تابستان در وسط روز در برابر آفتاب با سر برهنه میایستاد و بخواندن اذکار و اوراد خود درآوردی خود مشغول بود تا عاقبت جنون



برمغزش عارض شد و بکلی مزاجش منحرف گردید و پس از فوت سید چنانچه مؤلف کتاب « نقطة الکاف » که از اصحاب خود باب است در صفحهٔ (۱۰۵) نوشته شاگردان سید رشتی چهل روز در مسجد کوفه معتکف شدند و پس از چهل روز بآنان الهام شد که امام زمان وقت ـ العیاذ بالله ـ این سید دیوانه است لذا نغمه را ساز کردند سید باب پس از ادعاء بمکه رفت و پیروانش به نشر عقیدهٔ او در شهرها مشغول شدند و سیاست خارجیان با سرعت بکار افتاد و در همه جای ایران سرو صدا را بلند کردند و مخصوصاً در شیراز و لولهٔ راه افتاد وقتی سید باب ببوشهر وارد شد بدستور اربابان استعمار و بحسب ظاهر بدست ایرانیان ←

باشند ، و ریاضات بسیار در تحصیل علوم و مقدّمات آن کشیده باشند ، و برعلومی[۱]

← برای بزرگ کردن کار این دیوانه او را دستگیر کردند و حسینخان حاکم فارس در صدد برآمد آتش فتنه را خاموش کند و چاره را درکشتن باب دید و نصف شب بخانه باب‌ریخته او را دستگیر کردند و بالاخره باب را بشرط خروج از شهر رها کردند و در صبح آن شب باب با سید کاظم زنجانی از شیراز قصد اصفهان کرد و پیش از ورود باصفهان بمعتمد الدوله حاکم اصفهان نامه نوشت و از او منزل خواست .

(معتمد الدولهٔ گرجی کیست ؟؟)

منوچهر خان گرجی ارمنی از اهالی ارمنستان روسیه بود که بدست اربابان خود بر حکومت اصفهان منصوب شده بود تا مأموریتهای خود را انجام دهد وقتی سید باب ازاو منزل خواست او منزل امام جمعه اصفهانرا تعیین کرد و چهل روز در آنجا بود منوچهر خان گرجی از باب دیدن کرد و دستور داد علماء حاضر شوند و با او مناظره کنند و چون نتیجه نگرفت انتشار دادکه باب را بطهران فرستاده است و او را با جمعی‌ازسواران خویش از اصفهان بخارج فرستاد و چون بمورچه خوار رسیدند پنهانی دستور داد او را برگرداندند و در خلوت سرپوشیده خود جا داد و مدت چهار ماه در خانه منوچهر گرجی بسر برد و در آن حین منوچهر خان مرد و برادر زاده او گرگین خان خبر دار شد که سید باب در خلوت او بسر می‌برد لذا بوزیر اعظم ایران حاج میرزا آقاسی گذارش داد

---

(۱) برای اینکه انسان بدرجهٔ اجتهاد نائل شود باید حتماً در دوازده علم تحصیل کامل کند مانند : « علم صرف و نحو و لغت و معانی و بیان و منطق و حدیث و رجال و درایه و تفسیر و اصول فقه و کلام » تا بتواند باصطلاح مجتهد و در احکام دین قادر بر استنباط باشد و چنانچه بعض محققین از دانشمندان گفته‌اند باید مجتهد خود در هر یك‌از علوم و دانشهای مذکور هم مجتهد و صاحب نظر باشد نه اینکه بنظر دیگران و آراء آنان اکتفاء کند ولی اصح در نظر اینستکه فقط اطلاع‌کافی در علوم مذکوره که در مقام حاجت مجتهد را رهبری کند کفایت میکند (روضاتی)

که درین أبواب دخل دارد إطّلاع کامل تحصیل کرده باشند ، و راههای شبهات و إشتباهات را دانسته ، و مواضع غلطهای لفظیّه و معنویّه را فهمیده باشند ، و نظر صحیح را دانسته باشند ، و مجملاً مقدّمات وأسباب اینمعنی تمام از برای ایشان حاصل

-اوامر کرد تا باب را با لباس مبدل بتهران بفرستند و در قریه « کلین » جا دهند و پس از بیست روز از آنجا به تبریز و ماکو فرستادند و نه ماه در آن قلعه بود و بدر خواست علماء او را بقلعه چهریق تبعید کردند و پس از سه ماه علماء خواستند تا باب را مجازات کنند حاج میرزا آقاسی دستور داد تا باب را از چهریق به تبریز آوردند و از علماء نظام العلماء و ملا محمد مامقانی و میرزا احمد امام جمعه و مرحوم میرزا علی اصغر شیخ الاسلام حاضر و از سید باب و ادعای او سئوال کردند او ادعای مهدویت کرد و هیجان عظیمی بر پا شد مرحوم شیخ الاسلام او را بخانه خود برد و چوب مفصلی باوزد وروانه چهریق کرد.

(واقعهٔ فوت محمد شاه)

ایران در بحران فتنهٔ باب میسوخت که محمد شاه پادشاه ایران درسال (۱۲۶۴ قمری) فوت کرد و میرزا تقی خان امیرکبیرصدر اعظم ایران شد و او فرمان بکشتن باب داد در زمان سلطنت ناصرالدین شاه .

(پیغمبردروغی قرن بیستم بدرك واصل شد)

بدستور میرزا تقی خان امیرکبیر فوجی از ارامنهٔ ارومیه را حاضر کردند تا دربرابر چشم مردم سید باب علیه اللعنة و العذاب را بدارمجازات بکشند و لذا او را بمیدان سرباز خانه تبریز آورده و درحجرهٔ حبس کردند و روز دوم سید باب را باتفاق مریدش ملامحمد علی تبریزی بفتوای آخوند ملا محمد مامقانی رئیس شیخیه تبریز بدار زدند فوج سربازان پس از آمادگی مأمور بشلیك شدند رگبار گلوله بجسد کثیف و منحوس سید باب زندیق وارد شد و بدرك واصل گردید اینواقعه در پیش از ظهر روز بیست و هشتم ماه شعبان سال (۱۲۶۶ قمری) اتفاق افتاد .

←

شده باشد ، **و صاحب اینمرتبه را در عرف علماء مجتهد میگویند** ، یعنی کوشش نماینده در إستنباط أحکام إلهی از قرآن و حدیث ، و إجتهاد باینمعنی در



عکس سید باب بالای دار مجازات

← سید باب قبل از کشته شدن توبه نامهٔ خود را بوسیله ولیعهد به‌نزد شاه ایران فرستادوازهمه دعاوی خود توبه کرد و نوشت: « این بنده را مطلقا علمی نیست که منوط با دعائی باشد » و مستر ادوارد برون انگلیسی آن توبه نامه را که بخط خود سید باب است در کتاب : «The Religen of Babi» گراور کرده است .

*

(جسد باب چه‌شد ؟ !)

پس از کشتن جسد باب را بخارج شهر منتقل و در کنار خندق انداختند و تمام تواریخ معتبر نوشته‌اند که جسد باب‌را سگان وحیوانات درنده بیابان خوردند و جد نگارنده در کتاب « روضات الجنات » در احوالات حافظ رجب برسی بمناسبتی قصه باب را که در زمان ایشان اتفاق‌افتاده مرقوم فرموده وچنین میفرماید که : « القیت جثته الخبیثة عند الکلاب العاویة فاکلن السمکة حتی رأسها » یعنی جسد خبیثش افکنده شد نزد سگان‌پارس کننده و سرتا پای او را خوردند . پس چیزی برای بابیان باقی‌نگذاشتند که‌آنان آن جسد را به: « حیفا » ببرند .

(بخوانید و بخندید)

حکایت جسد باب و روایت صحیح و معتبر در آن باب همانست‌که نوشتیم ولی‌بابیان و ازلیان و بهائیان برای مهم کردن رئیس و پیشوای خود وپوشاندن افتضاحات ورسوائیها و برای اینکه مرکز تجمعی هم برای خود داشته باشند در این زمینه دروغهائی بهم‌بافته‌اند از جمله رفیق و مصاحب و مرید محکم سید باب میرزا جان کاشانی مؤلف کتاب معروف « قطة الکاف » در صفحه (۲۵۰) در اینخصوص چنین گوید : « جسم همایون آن سروررا←

مقابل تقلید است ، و غیر از آن معنی اجتهادیست که در إصطلاح عامّه میبوده است، که عبارت است از قرار دادن أحکام إلهی برأی و استحسان و قیاس و أمثال آنها ، و

ـــدو روز و دو شب در میدان انداخته بعد از آن احباء جسم را با حریر سفید پیچیده ونعش را در قبر نهادند و خلاصه آنکه الحال این امر مستور است و هرکس نیز بداند براو حرام است اظهار آن تازمانیکه حضرت خداوند مصلحت دراظهار آن بداند ، ولی شما خوانندگان بدانید که قبر سید باب شکم حیوانات ودرندگان بیابان بوده است و گرنه چرا اظهار آن حرام است؟

(قصه عکس سید باب چیست ؟ !)

همه میدانیم که در زمان پیدایش فتنهٔ باب صنعت عکس در اروپا اختراع و بوجود آمده بود ولی بایران نرسیده بود فقط اعتمادالسلطنة محمد حسنخان وزیر انطباعات زمان ناصرالدین شاه در کتاب خود « المآثروالاثار » در صفحهٔ (۹۴) که سخن از صنعت عکاسی بمیان آورده گوید : « اگر چه نمونهٔ آن در اواخر سلطنت شاهنشاه مرحوم محمد شاه غازی بدست مسیو ریشار خان سرتیپ معلم زبان فرانسه و انگلیس و غیره ارائه شد اما اصل شیاع و رواج و تکمیل صنعت و انتشار عمل عکس که فوتوگرافی مینامند از خصائص بزرگ این دولتست » پس معلوم میشود در اواخر قرن سیزدهم تقریباً عکس بایران آمده بنابراین در زمان کشته شدن سید باب عکس نبوده و لذا عبد البهاء (عباس افندی) رئیس بهائیان در کتابی که بنام : « مقالهٔ شخصی سیاح که در تفصیل قضیه باب نوشته » تألیف کرده و این کتاب برای اولین مرتبه توسط ادوارد برون انگلیسی در چاپخانه دانشگاه کمبریج در سال (۱۸۹۱ میلادی) بچاپ رسیده در صفحه (۵۷) چنین گوید « روز ثانی قونسل روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را بوضعی که در کنار خندق افتاده بود برداشت » پس عکسی که از سید باب منتشر در کتابهاست عکسی قلمی و شبیه اوست نه عکس واقعی و مسیو نیکلاهم در تاریخ خود آورده است .

(دعاوی باب چه بود ؟ !)

سید باب در سنهٔ (۱۲۶۰ قمری) هجری ادعای ذکر ت کرد (یعنی مفسر قرآن)←

در مقابل عمل بنص بوده است ، و در أحادیث ما نهی از آن واقع شده است [1] .

←در ـ ۶۱ ـ ادعای بابیت کرد (یعنی نائب امام غائب) در ـ ۶۲ ـ داعیه مهدویت کرددر ـ ۶۳ ـ داعیه نبوت کرد در ـ ۶۴ ـ داعیهٔ ربوبیت کرد در ـ ۶۵ ـ داعیه الوهیت کرد در ـ ۶۶ ـ تمام دعاوی خود را منکر شده توبه کرد و توبه نامه نزد ناصر الدین شاه فرستاد و در همان سال بدار مجازات آویخته و در تبریز مقتول شد (کشف الحیل) . پس از جمله دعاوی سید باب ادعای نبوت بود یعنی منکر خاتمیت پیغمبر اسلام شد که ما این مبحث را ازصفحه (۶۷۷) تا اینجا فقط باین مناسبت آوردیم که مؤلف مرحوم فرموده بودند در متن : **« خاتمیت پیغمبر اسلام محقق و ثابتست »** لذا برای اثبات آنمطلب ناچار به بسط شدیم که ثابت کنیم این سید دیوانه پیغمبر نبوده تا جوانان عصرما بدانند و در چنگال این دیو صفتان شباد دچار نشوند . ←

---

(۱) مانند خطبهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کتاب شریف : « نهج البلاغه » که در مقام بیان مذمت از اختلاف علماء در فتوی فرمود، ومنظور ومقصود آنحضرت علماء سنی معاصر با خود ایشانست که نظر فاسدشان در احکام دین باستحسانات عقلیه و قیاسات ظنیه است در صفحه (۵۴) از نهج البلاغه چاپ مصر میفرماید : « ترد علی احدهم القضیه فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه ثم ترد تلك القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلافه ثم یجتمع القضاة بذلك عند الامام الذی استقضاهم فیصوب آراءهم جمیعا و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد افامرهم الله تعالی بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه » تا آخر این خطبه که مفصل است وابوسعید سعد بن احمد مکی معروف به نیلی از شعراءقرن ششم هجری که از مادحین اهل بیت عصمت است این خطبه را بنظم آورده و نگارنده مشروحاً در چاپ دوم کتاب خود (گفتگوی شیعه وسنی) صفحه (۱۹) تا (۲۲) ذکر کرده‌ام در اینجا تکرار نمیکنیم فقط بیك نکته خوانندگانرا توجه میدهم که علی علیه السلام در این خطبه با جمله : « فیصوب آراءهم جمیعاً » مقصود خود را فهمانده‌اند زیرا در مبحث اجتهاد سنیان معتقد بتصویب اندولی شیعیان قائل بتخطئه هستند و این بحث را درعلم اصول فقه باید جستجو کرد . (روضاتی)

و بعضی از مجاهیل أخباریین [۱] که درین أعصار بهمرسیده بوده‌اند ، بجهت مشارکت لفظیّه آن أحادیث را بر مجتهدان ـ رضوان الله علیهم ـ بگمان فاسد خود

→ **(پیروان سید باب یا حروف حیّ)**

سید باب ادعای پیغمبری کرد و دولتهای استعماری پاره از شخصیتهای معروف ایران←

---

(۱) مقصود مؤلف از « بعضی ازمجاهیل اخباریین » جماعتی هستند که نغمهٔ مخالفت با بزرگان مجتهدین را ساز کرده و طریقهٔ بنام اخباری احداث وابداع و اختراع کردند که باید در رأس آنان **میرزا محمد بن علی استرابادی** صاحب کتاب رجال کبیر و متوسط و صغیر را نام برد که مجاور مکه بوده و در سال (۱۰۲۸ قمری) وفات کرده و سپس شاگردش افکار او را دنبال کرده و فضیحت را بحد اعلا رسانیده و او **محمدامین ابن محمد شریف استرابادی** مؤلف کتاب « فوائد المدنیة » که در رد مجتهدین نوشته است و بچاپ رسیده وی مجاور مدینه بود و در مکه در سال (۱۰۳۳ قمری) وفات کرد و او اول کسی استکه با این تألیفش زبان طعن بر مجتهدین را باز کرده است و تمام کلمات او را جد نگارنده علامه متبحر نحریر سید اجل **نور الدین علی بن علی بن الحسین الموسوی العاملی** برادر صاحب مدارك در کتاب خود بنام « الشواهد المکیة فی مداحض حجج الخیالات المدنیه » که گاهی هم به « فوائد مکیه » تعبیر میشود همه را با ادله محکم و متقن رد کرده است وی در سال (۱۰۶۲ قمری) وفات کرده و پس از ملا محمد امین استرابادی نوبت **بملا محسن فیض کاشانی** مؤلف کتاب « وافی » رسید که او فحاشی و جسارت بمجتهدین را بمنتهی درجه رسانید بلکه وی اوهام پوسیده امثال غزالی و سایر فرق صوفیه را هم در این زمینه مخلوط کرده است وملا محسن فیض درسال(۱۰۹۱ قمری) وفات کرد وکتابش دررد مجتهدین بنام « سفینة النجاة » معروفست وسپس **محدث عاملی** در کتاب « فوائد طوسیه » همان روش ناپسند را دنبال کرده و پس از او شیخ **حسین بن شهاب الدین عاملی** در « هدایة الابرار » و **رضی الدین قزوینی** در « لسان الخواص » تا اینکه در این اواخر نوبت **بمیرزا محمد بن عبد النبی محدث نیشابوری معروف بمیرزا محمد اخباری** رسید که فضایح اعمال اودرزمان سلطنت سلطان فتحعلیشاه قاجار معروف و مشهور است و جد نگارنده فقیه مجتهد معروف←

حجّت میکنند ، و برایشان طعن میزنند ، همچنانکه بعد ازین انشاء الله تعالی إشاره ببعضی از سخنان و أطوار ایشان خواهد شد .

←را که در اثر محرومیتهای اجتماعی که داشتند و دنبال بازار آشفته میگشتند تا بدینوسیله بمقاصد شوم خود نائل شوند استخدام کردند تا باو و کتاب مزخرفش ایمان بیاورند وبازار→

←و مرجع تقلید عام مرحوم شیخ جعفر کبیر نجفی مؤلف «کشف الغطاء» وی را تکفیرفرمود و رساله در اباحهٔ دم او نوشت و لذا در سال (۱۲۳۲ قمری) کشته شد و در رد کلمات سخیفه او کتاب «حق المبین فی الرد علی الاخباریین» را تألیف کرد و رساله دیگر بنام «کشف الغطاء عن معائب میرزا محمد عدو العلماء» در رد این مرد کثیف خبیث تألیف فرمود و خلاصه میرزا محمد اخباری کتابی تألیف کرده بنام «منیة المرتاد فی ذکر نفاة الاجتهاد» که خود کتابی است بزرگ و قریب صد نفر را در آن کتاب بطور تفصیل کلماتشانرا نقل کرده و بخیال خود رد کرده است و میرزا محمد اخباری شاگردی دارد که مکتب او را رواجی کامل داده و در ضبط کتب و آثارش کوشیده بنام **محمد ابراهیم ابن محمد علی بن محمدبن‌مقصود علی طبسی خراسانی** و او بامر استادش کتاب «منیة المرتاد» مذکور را چون مفصل و نامنظم بوده خلاصه و مرتب کرده و بنام: «**تذکرة المحدثین**» نامیده که خودکتابی بزرگ است این کتابرا در تاریخ(۱۲۳۵ قمری) در ایام اقامتش در مدرسهٔ (بابا قاسم) اصفهان تألیف کرده نسخه اصل منحصر بفرد این کتاب در کتابخانه نگارنده موجود است ودر فهرست کتابخانه‌ها نسخه این کتاب دیده نشده و مرحوم علامهٔ تهرانی هم در «الذریعه» نام این کتابرا نیاورده ولی بعداً که ازاین نسخه مطلع شدند درمستدرك الذریعه ذکر کردند و مرحوم طبسی غیر از این کتاب تألیفات دیگری هم‌دارد مانند: «تعلیقات بر مشاعر» ملا صدرا و رساله «مرآت آگاهی درشرح مجالی المجالی» و رساله «میزان السداد و قسطاس الفی و الرشاد فی معرفة الاخبار و الاجتهاد» و «سماء الهدایة فی‌شرح نجم الولایة» و «مظاهر الانوار فی الاجتهادوالاخبار» و این آخرین فردیست که برای اثبات این مسلك ناپسندکوشش فراوان کرده استوتاریخ وفاتش بدست نیامد. (روضاتی)

و چون‌دانسته شد اینمقدّمات پس باید دانست که بر مجتهد لازم است که‌کمال

ـاو را رونقی بخشند و از جمله **سید یحیی دارابی کشفی** پسر علامه مرحوم سید جعفر کشفی مؤلف کتات « تحفة الملوك » و غیره و از جمله **ملا محمد علی زنجانی** مجتهدو **میرزا محمد علی مازندرانی** که شاگرد سید کاظم رشتی بود و برای اعلاء کلمه باب قیام کرد و در مکه با او جلیس بود و از جمله دختر مرحوم حاج ملا صالح فاضل قزوینی مجتهد معروف‌که سیدکاظم‌رشتی‌او را « **قرة العین** » لقب داده و چنانچه گویندعلاوه بر زیبائی چهره در فنون مختلف ماهر و در نطق و بیان شگفت آور بوده است و در هرصورت مجموعاً هیجده نفر باین سید دیوانه بعنوان پیغمبری ایمان آوردند که سید باب آنان را (**حروف حی**) نامیده و از آنجهت این اسم را برآنها گذارده‌که کلمهٔ **(حی)** بحساب ابجد (۸ = ح) و (۱۰ = ی) مجموعاً (۱۸) میشود وسپس با خود سید باب‌که جمع شود عدد (۱۹) شمار حزب باب و بهاء بوجود میآید و سید باب خود را « **نقطه** » و پیروان خود را « **حروف حی** » خوانده است .

(سخنی خنده آور و سفیهانه)

چون مجموعاً سید باب و یارانش نوزده نفر بودند لذا باب تمام دستورات خود را بر اساس عدد (۱۹) مقرر داشت و از جمله در دستگاه خلقت خدا هم تصرفی احمقانه کردو ماههای سال را نوزده ماه تعیین کرد و هر ماهی را نوزده روز قرار داد با اینکه همه میدانیم برجها دوازده است (ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی‌کتاب الله) چنانچه یك نسخه از تقویم بغلی بهائیان بدستم رسید مربوط به سنه (۱۲۱ بدیع) برابر(۱۳۴۳ شمسی و ۱۳۸۴ قمری) در صفحه (۵) چنین گوید : « در این ظهور اعظم تقویم بدیع و جدیدی از قلم مبارك حضرت باب جل اسمه الاعلی‌نازل شده در این تقویم حساب ماه وسال قمری متروك گردیده و مبنی بر سال شمسی قرار داده شده است سال بهائی (۱۹) ماه وهر ماه (۱۹) روز است جمعاً (۳۶۱) روز و سپس گوید : « اسامی ماههای سال که در ضمن ترتیب اسامی نوزده روز هرماه هست بشرح ذیل است :

(۱) شهر البهاء (۲) شهرالجلال (۳) شهر الجمال (۴) شهر العظمة (۵) شهرالنور←

سعی و إهتمام در معرفت أحکام بعمل آورد ، و بذل جهد و کوشش تمام درین باب

(۶) شهر الرحمة (۷) شهر الکلمات (۸) شهر الکمال (۹) شهر الاسماء (۱۰) شهر العزة (۱۱) شهر المشیة (۱۲) شهر العلم (۱۳) شهر القدرة (۱۴) شهر القول (۱۵) شهر المسائل (۱۶) شهر الشرف (۱۷) شهر السلطان (۱۸) شهر الملك (۱۹) شهر العلاء . بنابرین اولین روز هرماه یوم البهاء و آخرین روز هر ماه یوم العلاء نامیده میشود .

و خلاصهٔ کلام از این تأویلات باطله بسیار دارند و هرکاری را با عدد (۱۹) تطبیق میکنند و بسی خنده آور است که مؤلف کتاب : « نقطة الکاف » در صفحهٔ (۱۳۸) که قصهٔ چوب خوردن سید باب را بدست مرحوم شیخ الاسلام تبریز نقل میکند چنین گوید :

« **و سید . . . . هیجده چوب بپاهای مبارك زد** (یعنی پاهای سید باب علیه اللعنة و العذاب) **بعدد حروف حی و اسرار آن زیاد است محل ذکرش ، حال نیست** » شما خوانندگان تصور کنید این مؤلف بیچاره چقدر نادان بوده و فکر نکرده که مرحوم شیخ الاسلام که سید باب را چوب زده خود اواز علماء اسلام بوده و بابی مذهب نبوده تا بر اساس عدد نوزده بدون کم و زیاد نوزده چوب بکف پای سید باب بزند وامثال این مزخرفات در کتابهای بابیان و بهائیان بسیار است .

(کتاب باب چیست ؟؟)

پیروان سید باب میکوشند تا او را درس نخوانده جلوه دهند ولی در عین حال چند کتاب پر از مزخرفات که هرعاقل خردمندی شرم دارد نسبت آنها را باو بدهند برای سید باب ذکر کرده‌اند مانند : « تفسیر سورهٔ یوسف » و « صحائف الهامیه و کلام فطری » و « تفسیر سورهٔ کوثر » و « تفسیر و العصر » و « صحیفه عدلیه » و اخیراً هم کتابی بزرگ در (۴۴۷) صفحه بنام « پنج شأن » با بیان بنامش چاپ کرده و منتشر ساختند ولی کتاب رسمی او که مشتمل بر دستورات اوست بنام « **بیان** » معروفست یکی « **بیان عربی** » که با عباراتی مضحك و خنده‌آور و غلط تلفیق وترکیب داده و دیگری کتاب « **بیان فارسی** » که هردو بچاپ رسیده است .

میکرده باشد ، و در تحصیل مقدّمات مذکوره در هر جایی که محتاج بترجیح بوده

(نمونهٔ از عبارات مزخرف کتاب بیان عربی)

اکنون برای نمونهٔ از بیان عربی که چاپ شده در اینجا میآوریم که برای مفاکهه و خنده خوبست در صفحه اول گوید : « اننی انا الله لا اله الا انا و ان مادونی خلقی قل ان یا خلقی ایای فاعبدون قد خلقتك و رزقتك و امتك و احییتك و بعثتك و جعلتك مظهر نفسی لتتلون من عندی آیاتی و لتدعون کل من خلقته الی دینی هذا صراط غیر منبع و خلقت کل شیء لك و جعلتك من لدنا سلطانا علی العالمین و اذنت لمن یدخل فی دینی بتوحیدی و اقررته بذکرك ثم ذکر ماقد جعلته حروف الحق باذنی و ما قد نزلت فی البیان من دینی فان هذا ما یدخل بهالرضوان عبادی المخلصین و ان الشمس آیة من عندی لیشهدن فی کل ظهور مثل طلوعها کل عبادی المؤمنین قد خلقنك بك ثم کل شیء بقولك امراً من لدنا انا کنا قادرین و جعلتك الاول و الاخر و الظاهر و الباطن انا کنا عالمین و ما بعث علی دین الا ایاك و ما نزل من کتاب الا علیك و ما یبعث علی دین الا ایاك و ما ینزل من کتاب الا علیك ذلك تقدیر المهیمن المحبوب و انما البیان حجتنا علی کل شیء یعجز عن آیاته کل العالمون ذلك کل آیاتنا من قبل و من بعد مثل ما انك انت حینئذ کل حجتنا ندخل من نشاء فی جنات قدس عظیم » سپس در صفحه (۱۲) در خصوص اینکه پیروان او کتاب بیان را با خط خوب بنویسند و جلد بسیار خوب برای کتابش تهیه کنند چنین گفته: « ثم الرابع من بعد العشران تحفظن کل ما نزل فی البیان کطلعة طرز فی الواح مقطعة لا تکتبن ما یغیر طرزه ثم فی اعلی الجلد تحفظون ومن یکن عنده حرفا دون ما ینبغی لعزته یحتجب عمله فلا تکونن من المحتجبین ولا تکتبن آثاری الاعلی احسن خط ما انتم علیه امقتدرون و ان یکن عند أحد حرفا دون اعظم خط عنده یحبط عمله الا الصبایا حین ما یتأدبون » و در صفحه (۲۶) پیروان خود را بتعلم خط شکسته دستور داده و از فرط بیسوادی و بی اطلاعی عربی شکسته را که لفظ « منکسر » است نمیدانسته بنابراین کلمه فارسی را در عبارت عربی آورده گوید : « ولتعلمن **خط الشکسته** فان ذلك ما یحبه الله و جعله باب نفسه للخطوط لعلکم تکتبون علی شأن تذهبن به قلوبکم من سکره و یجعلنکم ماء لمن نظهره اذا ینظر الیه اعینکم یجذبکم مثل ما کنا کاتبین » و سپس در صفحه (۴۱) بهترین←

باشد مطلقاً تقلید دیگری را بر خود رواندارد ، و از میل بطرفی و تعصّب طائفهٔ خود

← اعمال را در مذهب خود برای پیروانش خدمتکاری خود سید باب را دانسته و گوید مدت نوزده روز بحضرت نقطه که مراد سید باب است خدمت کنید « ثم الخامس کتب علی کل نفس ان تخدم النقطة تسعة عشر یوما فی ظهورها و یرفع عنکم اذاعفی قل ذلك خیر الاعمال ان انتم تستطیعون ان تدرکون » و سپس در صفحه (۴۲) پیروان خود را بداشتن آثار و کتابهایش ولو نسخه‌های چاپی باشد دستور داده و آنرا سبب رزق و روزی آنان دانسته و از فرط بیسوادی چون کلمه « طبع » را نمیدانسته لغت فارسی « چاپ » را دروسط عبارت عربی آورده گوید : « ثم العاشر انتم اذا استطعتم کل آثار النقطة تملکون ولو کان چاپا فان الرزق ینزل علی من یملکه مثل الغیث قل ان یا عبادی خیر التجارة هذا ان انتم بمن نظهره تؤمنون » و واقعاً در سرتا سر کتاب بیان اگر بخواهیم یك سخن راست پیدا کنیم یافت نمیشود جز همین مطلب زیرا سید باب بخوبی درك کرده بود که جامعه درخریت‌فرو رفته و دعاوی او راوگرچه برای اطلاع‌باشد مردم خواهانند وامروز پس ازگذشت یکقرن بابیان وبهائیان‌کتابهای مزخرف خود را باگران‌ترین‌قیمتها بفروش میرسانند . همه‌میدانیم که سگ از بول و منی خود اجتناب میکند ولی سید باب در کتاب : « لوح هیکل‌الدین» منی را پاك میداند و در صفحه (۸) گوید : (قد قدر فی الباب الخامس من بعد العشر ان احکموا بطهر ماء الذی انتم به تخلقون و لکنکم ابدانکم و الباسکم عنه تنظفرن) ودر صفحه (۲۲) دستور داده همه کتابهای دنیا را محو و نابود کنند مگر کتاب بیان و یا هر کتابی که مرام او را تشریح کند و گوید : « قد قدر فی الباب ان امحوا کل الکتب الا ما ینشیء فی‌ظل‌البیان من شرح العلم ومرد الحکمة وانتم ببهاء الجواهرعن غیره‌لتستغنون» و در خصوص لباس در صفحه (۲۸) گوید « قد قدر فی الباب الواو ان لا تلبسون الا لباس الانسان فی البیان فان دون ذلك فی النار و انتم آلات الحرب بینکم لا تحملون » پس در این عبارات گفته هر کس لباسی را که او در کتاب بیان دستور داده نپوشد در آتش است و سپس در خصوص لطافت لباس واینکه بدن از زیر آن پدیدار باشد و درخصوص‌بی‌حجابی زنان در صفحه (۳۳) چنین‌گوید : « قد قدر فی الباب الواو ان الطفوا ابدانکم والباسکم

را مُبرّا گرداند ، و پیروی خواهش نفس و هوا نکند ، و مداهنه و مساهله ننماید ،

←و امکانکم و اسبابکم و اطعامکم و اشرابکم بما انتم علیه مقتدرون و انتم النساء عن ظهور شعراتهن لا تنهون » برای اینکه عقلاء و دانشمندان و ارباب فهم و تمیز بدانند که این سید دیوانه چه مزخرفاتی را برای جامعه بعنوان دین و مذهب ارمغان آورده و جمعیتی را در دنیا و آخرت بیچاره کرده است همین مقدار کفایت میکند .

(نمونهٔ از احکام مزخرف بیان فارسی)

در کتاب بیان فارسی که در (۳۲۸) صفحه بچاپ رسیده مزخرفاتی را بهم بافته که ما در اینجا از نظر لزوم تذکر فقط یك حکم برای نمونه می‌آوریم و در اطراف آن توضیحات لازم میدهیم در صفحهٔ (۲۸۹) در خصوص حکم جواز تراشیدن ریش چنین گوید : «الباب الثامن من الواحد الثامن فی جواز تبعیض الشعر فی الرأس للبنین و اخذ شعر الوجه لقوته و الصلوة فی العبا لا دونه من الجبة فانه لا یحبه الله ملخص این باب آنکه اذن داده شده تبعیض شعر رأس و اخذ آن از وجه لاجل قوت آن که بر صورت حسن ظاهر شود » .

مفاد و معنای این عبارات بفارسی ساده تر عوام فهم اینست که سید باب گفته : پسران و مردان بعضی از موهای سر را بزنند و کوتاه کنند و بعضی را بحال خود باقی گذارند ولی موهای صورت را برای دو جهت بتراشند یکی آنکه قوت گیرد و نیرومند شود ودیگر آنکه خوشگل و زیبا شوند .

و جانشین باب یعنی میرزا حسینعلی بهاء رئیس بهائیان هم در کتاب « اقدس » که در (سال ۱۳۱۴ قمری) در بمبئی بچاپ رسیده در صفحه (۱۴) چنین گوید : « لا تحلقوا رؤسکم قد زینها الله بالشعر و فی ذلك لایات لمن ینظر الی مقتضیات الطبیعة من لدن مالك البریة انه لهو العزیز الحکیم ولا ینبغی ان یتجاوز عن حد الاذان هذا ما حکم به مولی العالمین » در این قسمت از عبارات نوشته سرهای خود را نتراشید زیرا خدا آنها را بمو زینت کرده است و هر کس بمقتضیات طبیعی نظر کند بخوبی اینمطلب را درك میکند ولی سزاوار هم نیست که موهای سرشما اطراف گوش شما را احاطه کند » و سپس درصفحه(۴۲) از همان کتاب « اقدس » درباره حکم بجواز تراشیدن ریش چنین گوید : « احل لکم لبس←

و از حبّ جاه و ریاست و رغبت بدنیا خود را منزّه دارد ، و از روی خلوص نیّت ،

←الحریر قد رفع الله عنکم حکم الحد فی اللباس و اللحی فضلا من عنده انه لهوالامرالعلیم» یعنی حلال شده برای شما استعمال پارچه ابریشم و خدا (یعنی خود میرزا حسینعلی بهاء العیاذ بالله) حکم حد و چگونگی لباس را از شما برداشته و اجازه داده بشما هر چه بخواهید بپوشید و اجازه داده بشما ریش خود را بتراشید » .

اینست دستور باب و بهاء در خصوص جواز تراشیدن ریش اکنون شما خوانندگان حماقت قانون گذار را تماشا کنید و از او بپرسید آیا خدا موی سر را برای زینت آفریده چنانچه تو میگوئی ولی موی ریش را برای زینت خلق نفرموده ؟ ؟ !

(تراشیدن ریش در اسلام حرامست)

رؤسای بابی و بهائی کوشش کرده‌اند هرکجا در اسلام حکمی از واجب وحرامست آنها برعکس نظریه بدهند تا مردم مسلمان را از صورت و معنای اسلام خارج کنند و از جمله همین مسئله است ولی کسانیکه با فقه اسلام آشنائی دارند میدانند که دو مسئله دراسلام بسیار جالب توجه است **یکی مسئله نماز جمعه از نظر اختلاف فاحش درفتاوی فقهاء** زیرا بعضی آنرا واجب عینی و بعضی آنرا مستحب و بعضی آنرا حرام میدانند و **دیگری مسئله حرمت ریش تراشی است از نظر اجماع و اتفاق** که از صدر اسلام تا کنون تمام فقهای شیعه و سنی و همهٔ مذاهب اسلامی باتفاق و اجماع هیچگونه تردیدی در حرمت تراشیدن ریش از نظر اسلام ندارند کسانیکه مایل باشند این بحث را از نظر علماء مذاهب اربعه سنی بطور استدلال ملاحظه کنند علامه امینی در جلد یازدهم کتاب نفیس « الغدیر » در صفحه (۱۵۵) پس از نقل ادله و استنباط مسئله از نظر ائمهٔ سنیان میفرماید : « چهار مذهب سنی اتفاق و اجماع دارند بر اینکه واجب است گذاردن ریش و حرام است تراشیدن ریش و یا کوتاه کردن باندازهٔ که مانند تراشیدن باشد » و اما از نظر مذهب شیعه تمام کتب فقهی و رساله‌های عملیه مراجع تقلید شیعه که از جمله رساله « توضیح المسائل » مرحوم آیة الله العظمی آقای بروجردی است همه تصریح کرده‌اند که تراشیدن ریش و یا کوتاه کردن که مثل تراشیدن باشد حرام است و در اینخصوص علماء←

و محض قربت ، تأمّل در مسائل نماید ، و مکرّر معاودهٔ نظر بکند ، آنگاه آنچه

←و دانشمندان بیش از صدها کتاب و رساله نوشته‌اند و نگارنده هم بنوبه خود کتابی بنام : « ماجرای ریش و سبیل » تألیف و در کمال اتقان استدلال فقهی آنرا نوشته‌ام بدانجا مراجعه کنید ولی در اینجا خیلی ساده و عوام فهم میگویم قرآن سوره احزاب آیه (۲۱) میفرماید : « و لقد کان لکم فی‌رسول‌الله اسوة حسنة » یعنی برشما واجبست در همهٔ کارهای خود تأسی بروش نیکوی پیغمبر کنید آیا شما برادران مسلمان میدانید که همه پیغمبران خدا ریش خود را نمی‌تراشیدند ؟ و همه علماء و مجتهدین و همه جامعهٔ مؤمنین و متدینین ریش خود را نمی‌تراشند پس شما هم با تراشیدن ریش خود را از سلك آنان بیرون نبرید ولی بابیان و بهائیان برای اینکه مسلمانان را بحسب ظاهر و صورت یا افراد حزب خود یکسان ویك نواخت‌کنند این امر را بین مسلمانان هم رواج دادند **و مسلمانان هم بعضی فهمیده و بعضی نفهمیده از آنان پیروی میکنند** و حتی بهائیان برای شکستن این سد محکم و از بین‌بردن احترام حکم حرمت ریش تراشی در اوائل‌قرن حاضر درنجف اشرف یك فرد ملبس بلباس روحانیت را بنام محمد بن الحسن مشهور بملا مؤمن تبریزی استخدام کردند که رسالهٔ بنویسد در اثبات جواز تراشیدن ریش واوهم مرتکب این‌خیانت باسلام شد و رساله را در سال (۱۳۰۰ قمری) تألیف و بچاپ رسانید که اخیراً هم آنرا بفارسی ترجمه‌کرده‌اند وکتاب نگارنده رد برآن نوشته شده است ولی مفاسد عصرما بقدری زیاد است که حتی در طبقهٔ دین داران بحسب ظاهر افرادی یافت میشوند که احکام خدارا مسخره و ملعبهٔ خود قرار میدهند و در اینمسئله همه بدلخواه خود سخن میگویند که : آقا دین‌عبارت از معتقدات ونمازوعبادات است چه ربطی بموی ریش‌دارد ؟ دین بامو،ارتباطی ندارد !! و گاهی هم بقول شاعر استدلال میکنند که گفته :

گذرم دی فتاد در بازار — دیدم آنجا که ها و هو باشد

سراسبیل و ریش‌صوفی وشیخ — جنگ و دعوا وگفتگو باشد

مات ماندم که نزد خارجیان — بهرما این چه آبرو باشد ؟

مذهب ودین‌خویش‌داده زکف — دلمان خوش بچند مو باشد ←

مفهوم او شود ازروی أدلّهٔ شرعیّه بآن عمل نماید .

— جواب این بیچارگان اینستکه دین علاوه برمعتقدات وعبادات ارتباط کامل بالباس وریش و ظاهرهم دارد بلکه در خصوص کیفیت لباس وخوراك و مسکن و طرز معاشرت صدها حکم در اسلام هست بکتب اطعمه و اشربه و البسه فقه مراجعه کنید مگر نمی‌بینی که انسان فقط با گفتن شهادتین مسلمان نمیشود بلکه پس از اقرار باین دو کلمهٔ مقدسه براو واجبست خودرا ختنه کند یعنی ظاهر خودراهم باید مسلمان کند پس گذاشتن ریش هم ازواجبات ظاهریهٔ اسلام است و برای اینگونه اشخاص باید اشعار علامهٔ نحریر صدر الافاضل تهرانی را خواند که فرموده :

نعوذ بالله از جهل و از مفاسد جهل که سخت شامل ابناء عصر حاضر ماست
چنان متابعت کفر جسته‌اند که هیچ تمیز نتوان کاین مسلم است وآن ترساست
بدست خویش تراشند ریش خود یعنی که این علامت مردی بروی ما بیجاست

ولی صد هزار افسوس که آب از سر چشمه گل است و بعضی روحانی نماها برای جلب شهوت پرستان و مطابق تمایلات آنان آیات و روایات را تأویل و تفسیر میکنند و یا گاهی از حجیت ساقط میدانند و بگمان فاسد خود قدمی باصلاح جامعه نزدیکتر برداشته‌اند ولی غافلند که اینها اصلاح نیست و بنابرین ندانسته و نفهمیده احکام باب و بهاء را ترویج کرده و اسلام عزیز خود را کوبیده‌اند .

(دین است یا شهوت رانی ؟)

از آنچه برای نمونه نقل کردیم بخوبی واضح و روشن شد که حزب سیاسی بابی و بهائی فقط برای گسیختن لجام اجتماع و از بین بردن احکام آسمانی و آزادی بخشیدن بافراد در تمام شهوت رانیها آمده بطوریکه منی را پاك و زنا را جایز میداند فقط هر کس زنا کردنه مثقال طلا به بیت العدل بپردازد هیچ عیبی ندارد و یك چنین دستوراتی در هیچ تاریخی بعنوان دین برای بشر نیامده است بلکه دین آسمانی که از طرف خدا به بشر ابلاغ شده همانست که در قرآن سوره اعراف آیه (۱۵۶) به پیغمبر اسلام دستور فرموده : « یأمرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث » یعنی پیغمبر کسی استکه بکارهای نیك دستور دهد و ازکارهای زشت آنها را نهی کند وچیزهای پاکیزه را بر آنها حلال وچیزهای خبیث و ناپاك را بر آنان حرام گرداند . خدا هرچه

و معلوم و واضح است که تحصیل این مرتبه برای همه کس میسّر نیست ، بلکه

←برای ما حرام فرموده در عوض بهتر از آنرا حلال کرده اگر گوشت مرده حیوانات را حرام کرده در عوض گوشت مذکی را که مطابق دستور اسلام ذبح شده باشد پاك و حلال شمرده اگر شرابرا برما حرام دانسته در عوض استعمال مشروبات لذیذ دیگررا حلال کرده و اگر زنا را بر ما حرام کرده در عوض ازدواج مشروع را حلال دانسته و اگر ربا را حرام فرموده در برابر آن معاملات صحیح وخرید و فروش با شرائط اسلام را حلال وپر برکت مقرر فرموده است **پس دین مجموعهٔ از قوانین است که آدمی را بفضائل انسانیت رهبری کند نه بشهوت پرستی و بی‌بند و باری .**

(کلمات خان کرمان در رد باب)

اگر ما فرض کنیم کتاب « بیان » از سید باب است و گفتار میرزا حسینعلی بهاء را که در کتاب «اقدس» صفحه (۱۳۶) گفته : « قل یا ملاء المعرضین تالله ان البیان نزل بامری و حروفه من کلمتی خافوا الله ولاتعترضوا علی الذی به تنفس الصبح ووضع المیزان» و در این عبارات «قسم یاد کرده که بیان بامر من نازل شده و کلمات و عباراتش را من نوشته‌ام » همهٔ این حرفها را دروغ بدانیم درهرصورت اول کسیکه رد برکتاب بیان نوشت خود سیدباب بود که در توبه‌نامه خود بخط خود ازغلطهای بیجائی که کرده بود توبه کرده و همه ادعاهای خود را باطل دانسته است پس این پیغمبر دروغی احتیاجی برد کلماتش نیست ولی معذلك بیش از هزار مجلدکتاب در رد این ملعون نوشته شده است و ما دراینجا اکتفاء میکنیم بردی که رفیق و همدرس او حاج کریم خان کرمانی در کتاب « ارشاد العوام » در زمانیکه خود سید باب زنده بوده نوشته است در جلد چهارم صفحه (۹۱) چنین گوید : « و چون سخن باینجا رسید و بر خود لازم کرده‌ام که هر جا مناسبتی پیدا شود این باب جهنم‌را مسدود کنم - مهما امکن ولا قوة الا بالله- میگویم که از جملهٔ عجائب وجود این ضال مضل است در این اوقات و آن **میرزا علیمحمد شیرازی** است که بعداز وفات مرحوم سید اعلی الله مقامه قدی راست کرده و بواسطهٔ حب ریاست خود را بباب امام علیه السلام نامیده و هنوز از خانه بیرون نیامده مردم را بجهاد مسلمین خوانده و نامربوط و ترهاتی چند بهم بافته که سجعهای: « یعلمون و یوقنونی » مثلادرآنهاقرار داده وبا قرآن مجادات←

بر أکثر خلق متعسّر است ، و بر بسیاری ازیشان متعذّر ، و تکالیف ازیشان ساقط

← کرده و گمان میکند که یك فقره از فقرات این ترهات معادل است با جمیع کتب سماوی و بخط نحس خود برای من نوشته است همین فقره را و باز نوشته است که اگر بخواهم کل قرآن را در یك حرف از حروف کتابم قرار میدهم وهمچنین گفته است که اگرجن وانس جمع شوند یك حرف از حروف کتاب مرا نمیتوانند آورد و همان کاغذی را که بمن نوشته است بخط نحس خود آنرا آیه و حجت قرار داده است و مرا بجهاد مسلمین خوانده است - نعوذ بالله - وهیچ حرمتی برای خدا ورسول نگذارده است مگرآنکه بخود نسبت داده است و از من خواسته است که بگویم مؤذنان اسم نحس آن خبیث را بر گلدسته‌ها و منارها در اذان بگویند و پنداشته است که باین مکرها نور خدا را میتوان خاموش کرد تا در این اوقات دیگر تقریب بتواتر خبر میرسد که جمیع شرایع را نسخ کرده است و گمان کرده که دار عمل گذشت و حالا دار قیامت است خلاصه اگر تفصیل نامربوطهای او را بخواهید در کتاب « اذهاق الباطل » و « شهاب الثاقب در رد باب ناصب » و رسالهٔ « تیر شهاب » و سایر نوشته جات نوشته‌ام بآنها رجوع کنید خلاصه اثری از دین محمد را (ص) نخواسته که باقی بماند و خبرهای زیاد میرسد و لکن چون فرد فرد آن خبرها بحد تواتر نرسیده است چیزی از آنرا نمی‌نویسم ولکن نوعاً درآنکه آن بدطویت ناصب دین خدا رامیخواهد مضمحل کند و شاید الی الان زیاده از هزار نفس را بکشتن داده و جمعی از مسلمین‌راکشته وسوزانیده است شبههٔ نیست - و اوضح من الشمس وابین من‌الامس - است خلاصه این خبیث ادعای بابیت میکند برای خدا و رسول و این طور سوء ادب میکند نسبت بقرآن و سایر کتب سماوی، فویل لمن کفره نمرود .

این بود کلمات خان کرمان در بارهٔ سید باب که تا حدی اوضاع عصر او را هم شرح میدهد وپس ازخان کرمان میرزا حسینعلی بهاء در کتاب « اقدس » وکتاب«اقتدارات» در چندین موضع کلمات سید باب را رد کرده و احکامش را غیر معتبر شناخته و منسوخ نموده و بابیان را بباد فحش و ناسزا گرفته است و در صفحهٔ (۵۲) از کتاب « اقتدارات» گوید : « ایامیکه این غلام الهی مابین اعداء بانتشار آثار الله و ارتفاع ذکرش مشغول بود←

نیست ، و راه دیگر از برای تحصیل مسائل دین نمیباشد ، پس لابدّ برایشان واجب خواهد بود که تقلید مجتهدین کنند ، و بهر چه مجتهدان از کتاب خدا ، و أحادیث

←رؤسای بیان از خوف جان مستور و با نسوان معاشر بودند و قاتلهم الله » و امثال این عبارات بدتر در رد بابیه و رؤسای آنان ذکر کرده است .

(جانشین باب کیست ؟)

تاریخ ادیان و مذاهب را ورق بزنید و مطالعه کنید خواه ادیان و مذاهب آسمانی و خواه مذاهب ساختگی هیچ مرام و مسلکی را مانند مرام بابی و بهائی نمی‌یابید که در مدت کوتاه عمرش (یعنی صد و بیست سال) اینهمه اختلافات در آن پیدا شود و اتحاد و اتفاق آنانرا برهم زند خوشبختانه بابیان وبهائیان بجان هم افتاده همدیگر را مفتضح‌ساخته و اسرار جاسوسی خود را فاش کرده‌اند و روبهمرفته میتوان فرق مختلف بابیه را بچهار فرقه تقسیم کرد (**اول**) کسانیکه خود را (**کل شیء**) می‌نامند و اینها عبارتند ازبابیانی که‌بهمان‌باب وکتاب بیانش ایمان‌آورده وبابی‌شده‌اند و دیگر کاری باینکه وصی و جانشین او کیست ندارند و اینها خیلی‌کمند (**دوم**) فرقهٔ (**أزلیان**) که میرزا یحیی نوری‌ملقب به (**صبح ازل**) را جانشین باب میدانند اینطائفه هم نسبتاً تعدادی پیرو دارند (**سوم**) بابیانی که برادر صبح ازل‌یعنی میرزا حسینعلی نوری ملقب ببهاء الله را جانشین‌باب‌میدانند و اینها فرقهٔ (**بهائی**) را تشکیل میدهند و سپس بهائیان پس از فوت رئیس خود اختلاف کردند بعضی پسرش محمد علی را بریاست انتخاب کردند و برخی فرقهٔ (**چهارم**) تشکیل داده پسر دیگرش عباس افندی را بریاست برگزیدند و امروز اکثر بابیان از این فرقهٔ اخیره هستند .

(صبح ازل کیست ؟)

میرزا یحیی نوری معروف بصبح ازل فرزند میرزا بزرگ نوری است که در سال (۱۲۴۶قمری) بدنیاآمد وی با برأدرش میرزا حسینعلی بهاء الله یك عمر بر سر جانشینی

حضرت رسول و أئمهٔ هدی علیهم‌السلام إخبار نمایند عمل کنند ، و إلّا لازم می‌آید که‌حق



باب جنگ و دعوا کرد و عاقبت در شهرماکوستا در سال (۱۳۳۰ قمری) از دنیا رفت و در یك میلی همان شهر که چهل و پنجسال تمام در آن زندگی میکرد مدفون شد و برای خود جانشینی تعیین نکـرد ولی اعتضـاد السلطنة در کتـاب : «فتنهٔ باب» صفحه (۱۲۲) گوید: « فقط درتهران ابتدا حاج میرزا هادی دولت آبادی و بعد حاج میرزا یحیی دولت آبادی مختصر ریاستی داشتند» از صبح ازل نگارنده سه کتاب چاپ شده دیده‌ام **(اول)** متمم بیان که در سال (۱۳۱۴ قمری) چاپ سنگی شده و **(دوم)** مجمل بدیع در وقایع ظهور منیع که چاپ شده و **(سوم)** کتاب : **« مستیقظ »** و این کتاب بخط شکسته خود او در (۳۹۵) صفحه کراور شده و انرادر ایام اقامتش در بغداد رد بر میرزا اسد الله دیان که از اصحاب سید باب بوده و ادعای من یظهره اللهی نموده نوشته و از حقوق جانشینی خود دفاع کرده است .

(سید باب صبح ازل را جانشین خود کرد)

این مبحث را خوب دقت‌کنید : میرزا جان کاشانی‌که خود از مریدان سید باب‌بوده و کتاب معروف « نقطة الکاف » را که ازکتب معتبر بابیان است تألیف‌کرده در این زمینه چنین میگوید در صفحه (۲۰۸) گفته : « و سنهٔ پنجم نقطهٔ قائمیت در هیکل حضرت ذکر ظاهر شد و سماء مشیت گردیدند و ارض اشراق و اراده حضرت ازل شدند که بمضمون : **(نور اشرق من صبح الازل فیلوح عن‌هیاکل التوحید)** آثار او از افق‌منیع ساطع گردید و عالم را بنور طلعت جمالش مزین فرموده و هیاکل التوحید درعرصهٔ جهان بدیع مرتفع شده اما همینکه خبر شهادت حضرت قدوس (مقصود سید باب است) بحسب ظاهر بجناب ذکر (مقصود صبح ازل است) رسید مدت نوزده شبانه روز گریستند و غذا←

تعالی مکلّفان را تکلیف ما لا یُطاق کرده باشد ، و دانسته شد که آن قبیح است و بر حقّ تعالی جائز نیست .

← بسیار کم میل‌میفرمودند» ودرصفحهٔ(۲۳۹) دربارهٔ صبح ازل گوید : «تا بسن چهارده‌سالگی رسید که ظهور امر حضرت گردید (یعنی سید باب‌ظهورکرد) و درس فارسی راخواندند و عربی را اقبال نکردند و خط نستعلیق را نیکو پیش بردند » و در صفحهٔ (۲۴۱) گوید: « جناب ازل ببار فروش تشریف آورده و در عرض راه شرفیاب فیض حضور گردید ندراوی میگوید حضرت قدوس (یعنی سید باب) همینکه ایشان را دیدند در نهایت مسرور شده از میان جمعیت قدری دور شده و جناب ازل را نیز بهمراه برده و بهر حال آنچه ظرف قابلیت ایشان لایق بود مملو از رزق نور فرمودند و دربار فروش خدمت جناب طاهره (یعنی خانم قرة العین) رسیده و بامر حضرت قدوسی (یعنی سید باب) ایشانرا برداشته بجائیکه مأمور بوده بردند و دیگر بحسب ظاهر شرفیاب حضور حضرت قدوس نشدند . **خلاصه خدمت جناب طاهره مکرر میرسیدند و آن مادر انکان همچو دایه آن طفل ازلیه را از (لبن‌لم یتغیرطعمه) شیر داده و در مهدآداب تربیت نموده** و در اوقاتیکه حضرت قدوس (یعنی سید باب) در قلعه تشریف داشتند (یعنی قلعهٔ چهریق) و طلب نصرت مینمودند جناب ازل نیز باتفاق اخوی خود (یعنی بهاء الله) و چند نفر دیگر بعنوان‌نصرت حرکت فرمودند در عرض راه حاکم آمل ایشانرا گرفته‌بآمل آورد هنگامیکه وارد شدند احوال پرسیدم که بر شما چه گذشت ؟! **فرمودندهمینکه وارد شهرشدیم مردم‌لعن مینمودندوسنگ می‌زدند وآب دهن‌میافکندند ومن‌تماشا میکردم** بهرحال جناب اخوی ایشانرا همراه ایشان بردند بنزد ملاهاتعزیر شرعی نمودند (یعنی چوب حسابی زدند) ولی جناب ازل و حاجی کاشانی را (مقصود مؤلف نقطة الکاف است) چوب نزدند و بعد از آن واقعه چندی در حدود مازندران بسر برده و خلاصه بجهت اتهام جناب اخوی ایشان که می‌گفتند شاید لوائی بر پا نمایند و موجب فسادی در آنحدود بشوند حضرات بزرگان آن سرحد مثل میرزا حسن اخوی‌اعتماد الدوله مصلحت در آن دانست که ایشان روانهٔ دار الخلافة گردند بعد از تشریف بردن ←

و همهٔ أهل اسلام إتّفاق دارند بر آنکه تکلیف مالایطاق واقع نشده است ، و أیضاً خلافی بحسب ظاهر در میانهٔ علماء نیست در آنکه غیر مجتهد را تقلید میباید

← ایشان بفاصلهٔ چهل روز تقریباً خبرشهادت حضرت قدوس (یعنی سید باب) بآنجناب رسید و سه یوم تب شدیدی آنجناب را عارض گردیده از شدت حرارت نار فراق و بعد ازسه یوم آثار قدوسی در هیکل مبارك ایشان طالع گردیده و همینکه عرائض جناب ازل بحضرت ذکر رسیده در نهایت مسرور شده و بنای غروب شمس ذکریه و طلوع قمر ازلیه شده و **لهذا قلمدان و کاغذ و نوشتجات و خاتم شریف و امثال آنرا بجهت حضرت ازل فرستادند و وصیت نامه نیز فرموده بودند و نص بوصایت و ولایت ایشان فرموده** و فرمایش کرده بودند که هشت واحد « بیان » را بنویسید و هرگاه (من یظهره الله) در زمان تو باقتدار ظاهر گردید « بیان » را نسخ نما و آنچه که الهام می‌نمایم بر قلب تو عمل نما و آن جناب بنفس خود حجت مستقل میباشند ومراد از من یظهره الله من بعد ازایشان خود حضرت ازل میباشد لا غیره زیراکه دو نقطه دریك زمان نشاید » .

نگارنده گوید : اینها مزخرفاتی‌استکه هر عاقل خردمندی بآن میخندد ومقصود از این مسلك را بخوبی در می‌یابد .

(معجزات جانشین پیغمبر دروغی چیست ؟)

پیغمبران دروغی قرن بیستم چون مبانی و احکام مذهبی آنان بر اساس شهوت رانی و فحشاء نهاده شده لذا معجزات خود و جانشینانشان هم از همان سنخ است در عباراتی که از کتاب نقطه الکاف نقل‌کردیم شما می‌بینیدکه طاهره خانم صبح ازل را که جوانی‌شانزده ساله‌بوده ازپستان‌خودشیرداده وشراشروجودش‌راازآن شیرآبیاری کرده که‌قابلیت‌جانشینی‌سید بابرا پیدا کند و اینکار را بدستور سید باب انجام داده (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل) اما این‌طاهره خانم همان زرین تاج خانم دختر مرحوم حاج ملا صالح مجتهد قزوینی برقانی است که در سال (۱۲۳۰ قمری) بدنیا آمد و چون استعداد ذاتی داشت بطلب علم راغب شد و در خدمت پدر و اعمام خود بدرجات‌فضل رسید وچون عموی او حاج←

نمود ، و قول حق تعالی در سورهٔ براءة آنجا که میفرماید : « و ما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا في الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا

← ملا علی از مریدان سید کاظم رشتی بود این خانم را هم بارادت سید و حسن طریقه شیخیه قبلا دعوت کرده بود و او هم پذیرفته بود و مشکلات علمی خود را که در مطالعات اخبار بر خورد میکرد از سید رشتی سئوال میکرد سید در جواب نامه‌هایش که باو مینوشت خطاب « **قرة العین** » باو میکرد کم کم همین کلمه را أعمامش باو لقب دادند قرة العین وقتی بابی شد و بسید باب ارادت پیدا کرد بابیان او را « **بدر الدجی** » و « **شمس الضحی** » می‌نامیدند تا هنگامیکه سرو صدا بلند شد که قرة العین در معاشرتهای اجتماعی بادوستان خصوصی خود مانند ملا ابراهیم محلاتی و شیخ محمد شبل و شیخ صالح کریمی و شیخ سلطان کربلائی و سید احمد یزدی و سید محسن کاظمی بی‌حجاب است و با مردان دیگر هنگام ملاقات مانند سایر زنان حجاب دارد لذا بابیان در اینخصوص از سید باب سئوال کردند و سید در جواب نوشت « این خانم راستگو و عالمه عامله و طاهره است و ما عمل او را در بی‌حجابی رد نمیکنیم » لذا بابیان بعد از آن جواب قرة العین را « **طاهره** » نامیدند تا مقام عصمت آن علیا مخدره محفوظ باشد و از همان عصمتش صبح ازل را تربیت کرده تا شایسته ریاست بابیان باشد آنچه نوشتیم همه تاریخ معتبر آنهاست .

(وجه تسمیهٔ صبح ازل چیست ؟)

تمام فرقه‌های گمراه که در اسلام بوجود آمده‌اند مانند سنی و صوفی و شیخی و بابی و بهائی و غیره برای اثبات حقانیت خود بقرآن و فرمایشات پیغمبر اسلام چسبیده و از کلمات آنها سوء استفاده کرده و هدف خود را محکم و استوار کرده‌اند و همین بزرگترین عامل مؤثر در پیشرفت آنها بوده زیرا اگر غیر از این میکردند جامعهٔ مسلمانان زیر بار نمیرفتند و نمی‌پذیرفتند شما ملاحظه کنید سید باب اگر از اول میگفت من پیغمبرم و برای شما کتاب « بیان » را آورده‌ام تمام مسلمانان مشتی بردهان او میکوبیدند و خود او هم کاملا میدانست که این ادعا پیش نمیرود ناچار از در بابیت وارد شد و احادیث پیغمبر را درخصوص امام زمان با خود تطبیق نمود وقتی مردم از او پذیرفتند و سد را شکست ومردم ←

الیهم لعلّهم یحذرون »[۱] صریح است در وجوب تقلید [۲] ، و ترجمهٔ آن اینست که: و نیستند مؤمنان از برای آنکه بیرون روند همهٔ ایشان ، یعنی مأمور نیستند و نباید

←دور او جمع شدند لذا پا را فراتر گذارد و خبث باطن خود را آشکارکرد و ادعای خدائی نمود و بهمین جهت جانشین او **میرزا یحیی نوری صبح ازل** هم برای پیشرفت کار←

---

(۱) سورة التوبة آیهٔ (۱۲۲)

(۲) و نیز غیر از آیهٔ مذکوره در متن از جملهٔ آیاتیکه دلالت بر وجوب تقلید دارد آیهٔ شریفهٔ سورهٔ نحل (۴۳) وسورهٔ انبیاء آیهٔ (۷) که میفرماید : « فاسئلوااهل الذکران کنتم لا تعلمون » اگر شما چیزی را نمیدانید از آنانکه میدانند باید بپرسید و دانشمندان علم اصول فقه در مبحث اجتهاد و تقلید همه گفته‌اند که عموم این آیه با صراحت کامل دلالت بر وجوب تقلید دارد و مرحوم میر مؤلف کتاب اعلی الله مقامه در کتاب خود : « منظومه خالیه از الف » مبحث اجتهاد و تقلید را در دو موضع مطرح کرده در صفحه(۶) میفرماید :

وقد حق تقسیم بصنفی مکلف　　بمذهب تحقیق و تصدیق معظم
فمجتهد تکلیفه بذل وسعه　　لتفتیش حکم من حدیث ومحکم
بشرط حصول فیه علم و قوة　　و نیة صدق فی عظیم تهمم
و ذو علم تقلید بحق تتبع　　لمجتهد حی علیم معظم
لفقد شروط قلت قبل لغیره　　بدون غرور من رحیم مسخم

ونیز درصفحه (۳۰) میفرماید :

ومن جد فرض فی عظیم نصیحتی　　و کررته فی مقصدی من مقدم
تفقه ذی دین مقدم فعله　　فلیس بمقبول بدون تعلم
و فی غیر حج قد یصح بنفسه　　و لو لم یکن علم بنحو مسلم
و فی حجه مستبعد وجه صحة　　امن لم یکن من فقهه فی تهمم
لکثرة فرق بین حج مصحح　　و حج عموم من عدو مسخم
و معظم ذی حج بعصری ضرورة　　فیلزمنی توکید وص بمعلم

آنکه بیرون روند همهٔ ایشان از برای طلب مسائل دین ، پس چرا بیرون نروند ازهر جمع کثیری ازیشان طائفهٔ ؟ ـ یعنی گروهی اندك ـ تا طلب دانش کنند در دین و فقه

← خود مجبور است از کلمات خدا و پیغمبر سوء استفاده کند تا مسلمانان بیسواد راخرکرده و گمراه نماید لذا این لقب « صبح ازل » را از فرمایش امیرالمؤمنین علی ﷺ دزدیده و ←

← فقدم بجد قبل کل تلبس تتبع فقه من طریق مسلم
بتقلید حی متقن ذی مزیة یبصر فی ترتیب کل و ملزم
و مجتهد من علمه عند قوة لترجیح حکم من حدیث و محکم
و لیس طر ق غیر ذین لعلمه بموجب حکم فی بهیم کعظلم
فرب فقیر مسه کل متعب ولم ینتفع من حجه غیر مغرم
یحج بهم من لیس یعرف دینه بمحض تسمی عندهم بمعلم
فیسعون فی‌تضییع حج بجهلهم و طوف لهم من بین غمر و قلزم
فلهفی علیهم کیف یبطل سعیهم بتضییع حکم من یسیر تعلم

مؤلف اعلی الله مقامه میفرماید : بر هر کس واجبست قبل از انجام هرکاری دردین خود تفقه کند و احکام آنرا فرا گیرد چون بدون تعلم احکام دین عمل کسی مقبول نیست زیرا اگر در غیر حج بنفسه گاهی عمل بدون علم صحیح باشد (در صورتیکه عمل مطابق‌با واقع‌درآید) چنانچه درصفحه(۲۷)اینکتاب گذشت ولی‌درعمل حج برای‌کسیکه مناسك حج را نداند وجه صحت بسیار بعید است زیرا فرق بین حج صحیح مذهب شیعه و بین حجی که عامه انجام میدهند بسیار است و از اینرو لازم است نسبت به بیشتر کسانیکه بمکه میروند در زمان ما تأکید کنم که اعمال خود را یاد بگیرید و قبل از تلبس بعمل و ورود در کار با کوشش هرچه تمامتر احکام حج را از راه مسلم ویقین‌آور فرا بگیرید یا بتقلید ازمجتهد زنده که در علم و فتوای خود با بصیرت و متقن باشد و یا خود مجتهدی باشید که دارای قوه علمی برای ترجیح حکم خدا از کتاب و سنت آماده است و غیر از این دو راه : (اجتهاد و یا تقلید) راهی برای علم باحکام حج نیست واز اینرو چه بسیار فقیری که رنج←

آموزند ، و تا بیم کنند و بترسانند آن فقهاء قوم خود را چون رجوع کنند و ازطلب دین باز گردند بسوی ایشان ، شاید که ایشان حذر نمایند از آنچه بیم کرده میشوند از آن .

← لقب خود قرار داده و آن کلام را با خود تطبیق داده است . علامهٔ تحریر نیشابوری در کتاب رجال خود در شرح حال کمیل بن زیاد که از اصحاب علی ﷺ است این روایت را نقل کرده : « ان امیرالمؤمنین ﷺ اردف کمیل بن زیاد النخعی یوماً علی ناقته التی رکب فقال کمیل ما الحقیقة قال ﷺ مالك و الحقیقة فقال اولست صاحب سرك قال بلی و لکن یرشح علیك ما یطفح منی فقال کمیل او مثلك یخیب سائلا قال امیر المؤمنین ﷺ کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال زدنی بیانا قال ﷺ محو الموهوم و صحو المعلوم فقال زدنی بیانا قال ﷺ هتك الستر و غلبة السر فقال زدنی بیانا قال ﷺ جذب الاحدیه لصفة التوحید فقال زدنی بیانا قال ﷺ نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا فقال (ع) اطفی السراج فقد طلع الصبح » اگر حدیث را ترجمه کنم مقصود را روشن نمیکند و اگر بخواهم بشرح و توضیح بپردازم سخن بدرازا میکشد مقصود در اینجا نقل بافندگیها و مزخرفات شیخ احمد احسائی است که سبب استحکام کار باب و بهاء و پیروانشان گردیده است شیخ احسائی در جلد دوم کتاب « جوامع الکلم » یك رساله←

← و زحمت سفر کشیده و از حج خود سودی غیر از خسارت مادی نبرده زیرا کسانی آنان را بمکه می برند که خودشان دین خود را نمیدانند و بمحض اینکه نام معلم بر خود نهادند مرتکب این عمل میشوند و در ضایع کردن حج مردم با جهل و نادانی خود کوشش میکنند افسوس بر این مردم که سعی خود را باطل میکنند زیرا در صدد یاد گرفتن احکام خود نیستند .

نگارنده گوید : نه تنها وضع حج در زمان مؤلف چنین بوده بلکه در عصر ما خیلی بدتر شده و مردم اصولا در صدد فرا گرفتن احکام نیستند و غالباً عباداتشان باطل است . (روضاتی)

و حاصل آن اینست که برهمهٔ مؤمنان لازم نیست که همگی بطلب مسائل دین خود بیرون روند ، چه امور معاش ایشان مختل و ضائع میشود ، همچنانکه جایز

←در خصوص شرح این حدیث تألیف کرده و سخنان نامربوطی گفته از جمله درصفحهٔ(۳۲۰) در خصوص قسمت آخر حدیث چنین گوید : « فقوله (ع) نورا شاربه الی الجلال و المعلوم و السر و الاحدیة کما تقدم و قوله اشرق یرید به بیان حدوثه کما اشرنا الیه سابقا لا ما توهموه من انه الذات البحت المجرده عن الاعتبارات الحقیة و الخلقیه بل هو حادث لانه **اشرق من صبح الازل** و الصبح هو المشیة و الشمس التی لم تطلع بذاتها و انما طلعت بآثار فعلها **هو الازل** الذی لم یزل عز و جل **فیلوح** من ذلك النور المشرق من صبح الازل **علی هیاکل التوحید** آثاره و هیاکل التوحید لها مراتب تطلق و تعرف من مقام الاطلاق فی الاستعمال مرتبة کل مقام و المراد بالهیاکل الصور و المراد بالتوحیدهنا صفة ذلك النور المشرق و الهیاکل صفة ذلك التوحید و الاثار صفة تلك الهیاکل یعنی ان الحقیقة نور اشرق من مشیة الله سبحانه وهوالوجود بدون القیود و الحدود لانهاهی السبحات المکشوفة و هذا الوجود هو المعبر عنه بالحقیقة تارة و بالوجود بدون القیود اخری و بالنفس مرة و بنور الله اخری و بالفؤاد ایضا فقوله (ع) نور خبر مبتداء محذوف تقدیره الحقیقة نور فکان دلك النور هوالحقیقة ثم انه بین ان کل ما ینسب الیه من صفة ذات کالتوحید او صفة فعل کالهیا کل او آثار فعل کالاثار المذکورة غیر ذاته بل هی من سبحاته لیعرف فناها فی بقائه بل انما هو لیس شیء غیره و لان النور القوی اذا ظهر اقتضی ابطال الانوار الضعیفه فحیث کان مقتضیا لابطالها ولاانتفاع بهافال (ع) **اطفأ السراج فقدطلع الصبح** و فی قوله (ع) فقد طلع الصبح اشارة الی سرمکتوم من اسرارهم علیهم السلام **وضع الله علیه حجابا مسیرة سبعین عاماً** لو اذن فی بیانه لکتبه من اذن له ببیانه و حیث کان شیء مرهون بوقته ترکنا ذکره حتی یأتی وعد الله ان الله لا یخلف المیعاد » اینها سخنان مزخرف شیخ احمد احسائی است در شریح حدیث و مخصوصاً قسمت آخر حرف او مورد استشهاد ما است .

نگارنده گوید : باید از این شیخ بیچاره پرسید اگر سری از اسرار آل محمد←

نیست که همگی دست از آن باز دارند ، و أمردین خود را مختل گذارند ، پس‌چرا بیرون نمیروند از اهل هر شهری یاقبیلهٔ طائفهٔ أندك تا مسائل دین خود را فراگیرند؟!

← است چطور شد این سر را فقط تو فهمیده‌ای و از کجای قرآن و سنت استخراج کردی که نورحقیقت پروردگار هفتاد سال پس از تألیف رساله تو ظاهر میشود و این چرت و پرتها که برف انبار کرده‌ای چه ربطی بحدیث کمیل دارد بنا بر این جز این نیست که شیخ احسائی با شاگردش سید کاظم اساس مذهب اختراعی خود را با این سخنان نامربوط لا طائل ریخته‌اند تا عنصر کثیف پلیدی هم مانند **میرزایحیی نوری** پس ازگذشت هفتاد سال از کلمات شیخ احمد استفاده کند و خود را **بصبح ازل** ملقب سازد و مصداق این حدیث و کلمات شیخ بداند بنا بر این حق بطرف فقهاء و مجتهدین بزرگ شیعه است که شیخ احمد را کافر دانسته‌اند و همه صریحاً فتوی داده‌اند و از جمله جد نگارنده اعلم علماء عصره مرحوم آیة الله العظمی آقا میرزا محمد هاشم چهار سوقی در کتاب « مبانی الاصول » ضمن « مقالات لطیفه » در صفحه (۱۱۴) میفرماید : کتاب « مجلی » ابن ابی جمهور احسائی از کتب ضاله و سبب گمراهی کثیری از مردم است چنانچه کتب هم شهری او شیخ احمد احسائی هم از همین قبیل است و لذا جهال عصر ما بوسیله سخنان او دین و ایمان خود را ضایع و پیروان او کارشان منجر بکفر و زندقه و الحاد گردید » این بود وجه تسمیه و جهت نام گذاری صبح ازل .

و اما برادرش **میرزا حسینعلی نوری** ملقب **ببهاء الله** رئیس بهائیان او هم برای پیشرفت کار خود این لقب را انتخاب کرد که هرگاه مردم عامی و بیسواد از او سئوال کنند که تو این دین ساخته را ازکجا اختراع کردی او فوری بکلمات مسلمانان و کتب آنان استشهاد کند چنانچه یکی از مبلغین بزرگ بهائی با مرحوم واعظ دانشمند معاصر **آقای حاج سید محمد علی مبارکهٔ** متوفی (۷ رجب ۱۳۶۵ قمری) که از وعاظ معروف اصفهان در این اواخر بود و نگارنده منبر او را بسیار دیده بودم مباحثه کرده و مرحوم مبارکه آن مباحثه را درکتاب خود «کشف المهلکات فی‌سموم المسکرات» در صفحه (۱۱۶) نقل کرده است گوید : **مبلغ بهائی** برای اثبات صحت مذهب بهائیان—

و تا آنکه إنذار کنند قوم خود را هرگاه رجوع کنند بسوی ایشان ، شاید که ایشان حذر نمایند .

← گفت : دین ما در دعای سحر شما قبلا یاد آوری شده آنجا که میفرماید (اللهم انی اسئلك من بهائك بابهاه و کل بهائك بهی) **مرحوم مبارکهٔ** در جواب فرموده : **اولا یك جواب نقضی بشما میدهیم** و آن اینکه در همان دعای سحر فرموده (اللهم انی اسئلك من کما لك باکمله و اللهم انی اسئلك من جمالك با جمله و اللهم انی اسئلك من جلالك باجله) پس بنا بگفته شما باید کسانی هم بیایند و دین کمال و جمال و جلال بیاورند و شما ادعای آنانرا بپذیرید و آنها را بر حق بدانید و **دیگر جواب حلی بشما میدهیم** باینکه اگر بودن کلمه بهاء در دعای سحر دلیل صحت مزخرفات شماست پس من هم دینی آورده و کتابی دارم و برای حقانیت خود استشهاد بکلام خدا در قرآن میکنم زیرا من **سید محمد علی مبارکه** هستم و وطن اصلی این بنده را که « **مبارکه لنجان** » است و قریب هشت فرسخی اصفهان واقع گردیده بطور صریح در قرآن خبر داده یکجا میفرماید « **یوقد من شجرة مبارکة** » و در جای دیگر میفرماید « **تحیة من عندالله مبارکة طیبة** » و در جای دیگر فرموده « **فی بقعة مبارکة** » و از اینها صریحتر در روایت حضرت صادق است که فرموده (**اما المبارکة فطینها طیبة مائها عذب یخرج منها قائمنا**) پس بنابراین دین من بر حق است و شما باید پیروی از من کنید چون دامنهٔ سخن باینمقام رسید **مبلغ بهائی گفت** : ای آقا اینها دلیل نیست حضرت باب و بهاء وحی بر آنها نازل شده و غرض نه وحی صرف است بلکه مقصود نزول آیات است از سماء معرفت بتوسط جبرئیل عقل بر لوح قلب **مثل آیات « بیان » و « اقدس » مرحوم مبارکهٔ هم فرموده** : اگر بعقیدهٔ شما آن آیات مزخرفات بطریق وحی برباب و بهاء نازل شده بر من هم جبرئیل عقل از سماء معرفت بر لوح قلب من نازل شده و این آیات را برمن بطریق وحی نازل فرموده و بالبداهة اینکلمات را بیان نمودم: « ان الذین خرجوا عن دین الاسلام و سمعوا ما انزل الله فی القرآن من قوله (و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه) اولئك هم الملعونون و الذین یبلغون الی الناس غیر ماانزل الله و یدعونهم الی کلمة الباب و البهاء فلهم عذاب الیم و هم فی الاخرة لمخذولون ←

زیرا که حق تعالی مذمّت فرموده است بر ترك بیرون رفتن از برای تفقّه واز برای إنذار ، پس واجب و مقرّرفرموده است بر آن طائفه آنکه بیرون روند ، وطلب

—و ابواب النار علیهم مفتوحة و باب الجنة لهم مسدود و عن لقاء الله و بهائه لمحرومون و قل للذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً اعدت لهم نار جهنم لان حینئذ هم الکافرون وقل لعبادی اياكم و مجالسة قوم قد ضلوا ضلالا بعیداً وافتروا علی الله الکذب و هولاء یومئذ **البهائیون الضالون المضلون** و من اعتقد بعد ما بینا له طریق الحق و السبیل الاعظم و الصراط الا قوم الی معارف الربوبیه **بقائمیة الباب الکاذب و البهاء الناطق عن الهوی** فعلیه لعنة الله و غضبه و یلعنه اللاعنون و اعلموا ان هولاء القوم لم یقصدوا من التبلیغ ولا یریدون الا ان یخرجوکم من ارضکم و دیارکم فهل انتم مظلمون ولان اطعتموهم فانکم عند ربکم یوم القیامة لمسئولون یا اهل القرآن الذین آمنتم بالله و برسوله و کتابه المبین و احذروا عن الجبت و الطاغوت و مظهری الشیطان الذی صار للرحمن عصیا و عن الذین اتبعوهما لعلکم تفلحون یا ایها المسلمون لا تعجبکم اموالهم انما یرید الله لیعذبهم بها وقد استحوذ علیهم الشیطان و هم جنوده و انتم حزب الله الا ان حزب الله هم الغالبون و اعلموا انهم ذئاب فی صورة الانسانیه و نفحات ابلیس فی هیکل البشریه یصل الیهم القوی من طرف الجنوب و یصرفونها فی طرف الشمال فهل انتم تعلمون وقد استکبروا و علوا له فی الارض علواً کبیراً و هم رؤساء الدوائر یأخذون الدرهم والدینار من ایدی الا نکریزوهم یحرکونهم لان یتسلطوا علی المؤمنین و یظلمونهم فعلیکم الصبر حتی یأتی الله بکم النصر فاصبروا صبراً جمیلا و ان الله مع الصابرین وعدالله الذین اعتقدوا بظهور القائم بالحق التاسع من ولد الحسین (ع) الولد العسکری علیه و علی آبائه سلام الله تعالی و ملائکته الی یوم الدین لیستخلفنهم الارض و لیمکنن لهم ما فی الارض جمیعا و انه قادر علی ذلك عدو للکافرین رؤف بالمؤمنین و ما نحن الا المؤمنون و قلنا ربنا سمعنا و اطعنا و امتثلنا ، انزلت علی الرسول فاکتبنا من الشاهدین یا ایها الذین آمنوا اعلموا ان هؤلاء ما خرجوا من الحق المبین و الدین المتین الا لما رأوا منکم من الرذائل و شاهدوا قولا زوراً وظنوا انما تعملون هو حقیقة الاسلام غافلا من ان کلما عملتم ما هی الا اسماء سمیتموها انتم فهل انتم تنصفون—

فقه و علم کنند ، و چون رجوع کنند قوم خود را إنذار نمایند ، پس بر بقیّهٔ آن فرقه و جماعت متابعت آن طائفه را لازم وتقلیدآن طائفه را برایشان واجب‌گردانیده

ـــاذا رأیتم الناس یخرجون من دین الله فما ذلك الا من عملکم و اذا رأیتموهم یدخلون فی دین الله افواجاً فذلك من عملکم فاعملوا بما انزل الله الیکم لتخرجونهم من الظلمات الی النور ذلك برهان من ربکم ان کنتم فاعلین ولقد بینا لکم برهاننا من ربی فأتوا برهانکم‌ان کنتم صادقین ، چون رشتهٔ سخن باین مقام منتهی شد حاضرین بسیار تعجب نموده قلمدان بیرون کشیده استدعای تکرار نمودند و کلمات مذکوره را برشته تحریر در آوردند **مبلغ بهائی در برابر نزول این آیات بیچاره شد و سر بجیب تفکر فرو برد و گفت آقا حق شماست این ادعا بفرمائید** » این بود مباحثه و مناظرهٔ مرحوم سید مبارکهٔ اصفهانی که من خلاصه آنرا در اینجا آوردم تا فریب خوردگان بابی وبهائی راه مغالطهٔ شیطان صفتان انسان نما را درست دریابند و بیش از این در دام آنها نیفتند وضمناً بفهمند اگر بنا شود یك سید دیوانهٔ با ترکیب عبارات غلط و مفاهیم شهوت رانی پیغمبر دروغی شود پس یك سید دانشمند در قالب الفاظ صحیح ومفاهیم درست بهتر باید این ادعا را بکند ولی نکرده است و نیز از آنچه گفته شد وجه تسمیه و جهت نام گذاری میرزا حسینعلی نوری ببهاء الله هم معلوم شد .

(بهاء الله کیست ؟)

میرزا حسینعلی‌نوری ملقب‌ببهاء الله فرزند میرزا بزرگ‌نوری وبرادربزرگتر **صبح ازل** است در سال (۱۲۳۳ قمری) بدنیا آمد و در سال (۱۳۰۹ قمری) از دنیا رفت و یك عمر با برادر خود صبح ازل بر سر ریاست بر أغنام الله جنگ و نزاع وخصومت داشت بهاء الله دربار فرعونی برای خود ترتیب داده بود و ادعای خدائی میکرد عمارتش اندرون و بیرون داشت و چهار زن در خانه نگهداری میکرد و هرکدام را لقبی داده بود جمعی از بهائیان که در حیفا بودند « **مجاورین** » و پارهٔ که ملازم بهاء الله بودند « **طائفین حول** » لقب داشتند امور خارجی بهاء بدست عبد البهاء عباس افندی و امور داخلی بعهدهٔ برادرش محمد علی افندی بود و وزیر و ظهیر در کلیات امور میرزا آقا جان←

خواهد بود و إلّا آن إیجاب أوّل که بر آن طائفه کرده است عبث میشود .
و دیگر آنکه فرموده است که شاید که ایشان حذر کنند - یعنی امید هست

←کاشی بود که لقب « **خادم الله** » و « **عبد حاضر لدی العرش** » گرفت و هر کس بملاقات او میرفت باید کفش خود را در آورد و آستانه در را ببوسد و کرنش زیاد کند و چند دقیقه بیشتر ننشیند مبادا از بیسوادی وخبث باطن و حقه بازیهای او خبر دار شود . بهاء الله خطاباتش بمردم « **ای بندهٔ من ای پسر کنیز من** » بود و در بیانات خود میگفت : « **ما اینطور فرمودیم** » وخودرا مظهر« **یفعل مایشاء و یحکم ما یرید**» میدانست و نیزمیگفت : « **انی اریدان اکون وحده محبوب العالمین** » و دریکی از ألواح خود خطاب بمیرزا آقا جان چنین گوید : « ای عبد حاضر لدی العرش حمدکن



محبوب عالمین را که بلقاء الله در لیالی و ایام فائزی و بخدمتش مشغول » و خلاصه چند کتاب تألیف کرده نخستین کتابش « **ایقان** » است که در آن استدلال بحقانیت سید باب کرده و دیگر « رسالهٔ هفت وادی » و « کلمات مکنونه » و کتاب « بدیع » و « الواح » و کتاب «مبین» و «نصایح» و آخرین کتاب او کتاب معروف « **اقدس** » است که بهائیان آنرا ناسخ جمیع کتب آسمانی - العیاذ بالله - و ناسخ کتاب « بیان » سید باب هم میدانند زیرا این جانشین، احکام پیغمبر دروغی خود را هم قبول نداشت چون خود را خدامیدانست - العیاذ بالله - و چنانچه میرزا فیض الله مهتدی که خود از بهائیان و خدمتگذار و ملازم بهاء الله بود و بعداً از بهائیت برگشت و کتاب در رد آنان نوشت در صفحه (۶۷) کتاب : « **صبحی** » نوشته : « معارضهٔ آقا جمال بروجردی و ملا علی اکبر شهمیرزادی بر سر این حرف بود که آقا جمال بر وفق مشرب متصوفه میگفت: (**بهاء الله خدای غیب منیع لایدرکست**) و ملاعلی اکبر میگفت این مقوله←

که اینمعنی از یشان متحقّق شود - و ترجّی و امیدواری برحق تعالی ممتنع ومحالست پس لابدّ این لفظ بمعنی أمر است ، و معنی أمر دلالت بر وجوب میکند با مبالغه همچنانکه در موضع خود مقرّر است .

—کفر است و (**او مظهر غیب منیع لایدرکست**) و بالاخره برای رفع جدال ازخود بهاء الله استفسار کردند او در لوحی جواب نامهٔ ایشانرا داد ولی هیچیك از این دو قول را رد نکرد ، و این آقا جمال بروجردی در سلك اهل علم بود که بابی شده بود و سپس هم ببهاء الله گروید و او پدر مرحوم آیة الله اقای حاج آقا منیر الدین است که ازعلماء اصفهان بود و او خود پدرش را تکفیر و مادر خود را بدون طلاق شوهر داد وقصه‌های او را در کتاب « صبحی » مفصل نوشته است .

(شعار بهائیان چیست ؟)

بهاء الله کوشش داشت هرچه خدا وپیغمبراسلام بعنوان دین برای مردم بیان فرموده‌اند او برعکس آن جمل قانون کند مثلا دربرابرسلام مسلمانان که میگویند : «**سلام علیکم**» او گفت اگر زن بمرد سلام میکند بگوید : « **الله ابهی** » و اگر مرد بزن سلام میکند بگوید « **الله اجمل** » و بزرگترین شعار آنان فحش و ناسزا بعلماء دین و دانشمندان اسلام و مجتهدین شیعه است و اعاظم آنان را هریك بلقبی ملقب داشته مثلا مرحوم آیة الله العظمی آقای حاج شیخ محمد باقر نجفی اصفهانی را در کتاب « اقدس » بلقب « **ذئب** » یاد کرده و فرزندش مرحوم آیة الله آقا نجفی اصفهانی را : « **ابن الذئب** » گفته و در این زمینه لوح ابن‌الذئب نوشته و چاپ‌کرده است و مقصودش ازاینعمل اینستکه دانشمندان دین را اهانت کند تا جامعه بآنها متوجه نشود و فرزندش عبد البهاء (**عباس افندی**) چنانچه در صفحه (۹۵) از کتاب صبحی گفته : « عبد البهاء گفت علمای سابق ایران‌مثل علمای حالانبودند اینها عالم نیستند زندیقند » **العیاذ بالله ازاین گفتارها و کردار-های شیطانی که مردان حق و عناصر تقوی و پاکدامنی را باین کلمات زننده یاد کنند سید باب** شیعه اثنی عشریه را فرقهٔ ناجیه میداند زیرا خود را باب حضرت قائم (ع) میداند و از این راه دعاوی خود را شروع کرده . **ولی بهاء الله**←

و همچنین صریح است در اینمطلب قول حضرت أبی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام در روایت مقبولهٔ عمر بن حنظلهٔ[1] مرویهٔ در « کافی » که بعد از آنکه پرسیده

← « شیعه » را همه‌جا با کلمهٔ : « **شنیعه** » مرادف کرده و آنانرا کاذب و مفتری دانسته و اهل سنت و جماعت را بر شیعیان و پیروان علی (ع) و اولاد طاهرینش برتری داده و از←

(۱) « **مقبوله** » در اصطلاح علم درایه و حدیث عبارت از حدیثی استکه همهٔ علماء در تمام زمانها آنرا بعنوان یك حدیث صحیح و معتبر پذیرفته و بمضمون و معنای‌آن عمل کرده باشند بدون اینکه نظری بصحت و عدم صحت آن داشته باشند و مثال میزنند بحدیثی‌که معروف‌ست : **بمقبولهٔ عمر بن‌حنظله** و از اینجهت اینحدیث را مقبوله گفته‌اند که در طریق سند آن **محمد بن عیسی و داود بن حصین** واقعند که هردو راوی از نظر علم رجال ضعیفند و از طرفی خود عمر بن حنظله هم در رجال توثیق نشده است ولی در هر صورت همهٔ علماء آنرا قبول کرده و در فقه و استنباط حکم بر آن تکیه کرده و آنرا مقبوله نامیده‌اند و در کتب فقه نظیر آن بسیار است . بنا بر این لازمست نگارنده در اینجا وثاقت عمربن حنظله را اثبات کنم :

« **عمر بن حنظله** » **ابو صخر عجلی بکری** از بزرگان اصحاب حضرت‌باقر و حضرت صادق علیهما السلام است وگرچه مشاهیر علماء علم رجال از قدماء مانند **نجاشی و شیخ و علامه** او را توثیق نکرده‌اند ، و شاید همین معنی سبب شده که سید بزرگوار علامه اصولی مرحوم‌آقا سید محمد در کتاب « مفاتیح الاصول » وخاتمة المجتهدین ورئیس الاصولیین مرحوم شیخ مرتضی انصاری در کتاب « فرائد الاصول » که هردو از متوغلین در علم اصول فقه بوده‌اند و کمتر در قواعد علم حدیث و رجال خوض میفرموده‌اند لذا کوشش کرده‌اند حدیث را از نظر سند و یا دلالت در آن خدشه کنند **ولی** علاوه بر آنکه بعضی از بزرگان دانشمندان شیعه مانند **شهید ثانی او را توثیق فرموده‌اند** اصولا باید توجه داشت که در رجال حدیث و اصحاب ائمهٔ طاهرین بعضی از شخصیتها اصلا احتیاجی بتوثیق و تعدیل ندارند زیرا وثاقت آنان مانند آفتاب ظاهر است و از آنجمله است : **عمر بن حنظله** زیرا همانطوریکه مرحوم شهید ثانی فرموده : « عمر بن حنظله لم ینص←

است از آنحضرت که آیا حلالست از برای دو نفر از اصحاب ما که در میانهٔ ایشان منازعهٔ بوده باشد در دَینی یا میراثی آنکه رجوع و تحاکم کنند بسوی سلطان یا

ـ اینجهت عبد البهاء عباس افندی هم درشهر « طبریا » که در سواحل اردن واقع شده و قبر « ابوهریره » صحابی معروف که (۵۳۷۴) حدیث دروغ جعل کرد و به پیغمبراسلام نسبت←

ـ الاصحاب علیه بجرح ولا تعدیل ولکن امره سهل لانی حققت توثیقه من محل آخر و ان اهملوه ، باید وثاقت او را از جهات ذیل بدست آورد : (**اول**) کثرة روایات او ازائمه طاهرین (**دوم**) اینکه علماء همه روایات او را قبول کرده‌اند و هیچکس حتی یکی از احادیثش را رد نکرده است (**سوم**) روایاتیکه در کتب اربعه حدیث نقل شده که دلالت بر عظمت مقامش میکند از جمله در کتاب « کافی » است عن علی بن ابراهیم عن محمدبن عیسی عن یونس عن ابان عن اسماعیل الجعفی عن عمر بن حنظله قال قلت لابی‌عبدالله ﷺ القنوت یوم الجمعة فقال ﷺ انت رسولی الیهم فی هذا اذاصلیتم فی جماعة ففی الرکعة الاولی و اذا صلیتم وحدانا ففی الرکعة الثانیة و مثل این روایت شیخ الطائفه هم در کتاب « تهذیب » آورده و آنجا که امام ﷺ فرموده : « انت رسولی الیهم فی هذا » دلالت بر منتهی درجه وثاقت عمر بن حنظله دارد زیرا آنکسی را که امام از طرف خود میفرستد تا حکم خدا را بمردم ابلاغ کند باید بسیار مورد وثوق آنحضرت باشد علاوه برآنکه درسند روایت دو نفر از اصحاب اجماع هستند یکی ابان بن عثمان که از اسماعیل نقل روایت کرده و دیگری فضاله که از ابان روایت نموده وهردو مورد وثوق‌اند . و از جمله‌روایتی استکه در باب ایمان و کفر از کتاب « کافی » و در آخر روضه نقل شده عن محمد بن احمد بن یحیی عن احمد بن محمد عن‌علی بن الحکم عن عمر بن حنظله عن ابیعبدالله ﷺ قال یا عمر لا تحملوا علی شیعتنا و ارفقوا بهم فان الناس لا یحملون ما تحملون پس این روایت دلالت برجلالت و عظمت عمر بن حنظله دارد بلکه میرساند که او از مراجع شیعه و واسطه بین امام و مردم بوده است (**چهارم**) عده کثیری از روات معتبر و موثق اخبار اهل بیت از عمر بن حنظله روایت میکنند مانند عبدالله بن مسکان و زرارة و صفوان‌بن‌یحیی←

قاضیان مخالفان ؟؟! و آنحضرت نهی و منع و زجر بلیغ از آن نموده ، و اوگفته‌است که عرض کردم که پس چه میکنند آن دو نفر ؟ حضرت فرموده است که : « ینظر ان

←داده و پایه و اساس مذاهب اربعهٔ سنی‌ازاحادیث دروغ‌اوریخته شده درآنشهرواقعست عباس→

←و منصور بن حازم و هشام بن سالم و غیرهم و این خود دلیل برعظمت مقام اوست (پنجم) اینکه این روایت را که معروف بمقبولهٔ عمر بن حنظله است مشایخ ثلثه یعنی شیخ کلینی و شیخ الطائفه و شیخ صدوق در کتب اربعه که از اصول معتمدهٔ شیعه است نقل کرده‌اند و مخصوصاً شیخ کلینی و صدوق هردو در دیباچه « کافی » و « من لا یحضره الفقیه » ضمانت صحت اخبار کتب خود را نموده‌اند پس وثاقت او مسلم است (ششم) بیشتر از أجزاء این روایت مطابقست با کثیری از اخبار معتبرهٔ موثقه ایکه در باب اخبار علاجیه علماء اصول فقه در تعادل و تراجیح بدان استدلال میکنند و علاوه بر این مفاد آن با قواعد اصحاب‌ما تطبیق میکند پس در حقیقت این روایت موصوفهٔ بتبین است که آیهٔ نباء بر حجیت امثال‌آن دلالت میکند زیرا مراد از تبین اعم از علم و ظن است چنانچه در اصول فقه ثابت است .

و در هر صورت شکی نیست که این روایت دلیل بر صحت تقلید و مراجعه جاهل بمجتهد است و فقهاء رضوان الله علیهم اجمعین درکتاب « قضاء » ازکتب فقه درچندین‌مسئله مهم باین روایت تمسك میکنند **مانند مسئلهٔ** عدم جواز ترافع بغیر مجتهد امامی‌مذهب‌مگر در زمینهٔ که گرفتن حق منوط‌برجوع باو باشد **ومسئله** اینکه آنچه بحکم چنان‌مجتهدی گرفته شده باشد حرامست و گرچه محق باشد **و مسئلهٔ** عدم جواز مراجعه بمجتهد عامی بلکه مجتهد متجزی ایضا در مقام ترافع زیرا آنجاکه فرموده : « نظر فی حلالنا وحرامنا و عرف احکامنا » این عبارت ظهور دارد در مجتهد مطلق که ملکهٔ معرفت بجمیع احکام را دارا باشد **و مسئله** تنفیذ حکم مجتهد لازم و واجب و رد بر مجتهد کفر است و مسائل دیگری از این قبیل و در آخر کلام یاد آورم میشوم که مرحوم مؤلف اعلی الله مقامه این روایت را تقطیع فرموده یعنی روایت زیادتر از مقداریستکه در متن اشاره شده ومؤلف مقدار مورد استشهاد را ذکر فرموده و اول و آخر روایت را نقل نفرموده طالبین بکتب اربعه مراجعه فرمایند . (روضاتی)

الی من کان منکم ممّن قد روی حدیثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً فانّی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا (ودر نسخهٔ بحکم) فلم یقبله فانما استخفّ بحکم الله و علینا ردّ و الرادّ علینا الرادّ علی الله وهو (ودر

← افندی قبر او را تعمیر و ساختمان کرده چنانچه در صفحه (۱۴۹) کتاب « صبحی » نوشته و نگارنده پنبهٔ ابوهریره را در کتاب « گفتگوی شیعه و سنی » صفحه (۷۱) زده‌ام .

(چند نمونه از احکام اقدس)

بهاء الله در کتاب مزخرف « اقدس » احکامی بیان کرده که برای نمونه چند حکم در اینجا میآوریم که عقلاء بر بطلان اینمذهب سخیف آگاه شوند در صفحه (۹) دستور داده خانه‌های خود را هرچه میتوانید آباد و پر زینت و زیبا بنا کنید در صفحه (۱۵) حکم کرده هر زن و مردی که زنا کنند فقط نه مثقال طلا به بیت العدل بپردازند واگر تکرار کردند دو برابر اینمقدار را بدهند و در صفحه (۱۶) حکم کرده باینکه استماع انواع موسیقی و آوازها جایز است و همه باید بنام بهاء الله استفاده کنند و خوش باشنددر صفحه (۱۸) حرام کرده بر بهائیان که بیش از دو زن داشته باشند و مسئله ازدواج را فقط با رضایت طرفین جایز میداند در صفحه (۲۲) حکم بطهارت همه اشیاء عالم کرده و گفته : « قد انغمست الاشیاء فی بحر الطهارة » و همهٔ ملل و مذاهب دنیا را پاك میداند تا پیروان او بتوانند براحتی با همه معاشرت کنند و همه را بهائی نمایند در صفحه (۳۹) میگوید : « **عاشروا مع الادیان بالروح و الریحان** » باهمهٔادیان و مذاهب با روح و ریحان معاشرت کنید یعنی **با همهٔ ادیان صلح کل باشید** و در صفحهٔ (۱۰۷) با اهل بیان نزاع دارد و از بابیان عاجزانه میخواهد که او را رها کنند و با او مخالفت نکنند و در صفحه (۱۵۱) خدای بهائیان را معرفی کرده که دارای گوشت و پوست و استخوان است و چنین گوید : « انا نذکر فی هذا المقام محمداً قبل علی الذی امتزج لحمه بلحم مولاه و دمه بدمه و جسده بجسده وعظمه بعظم ربه العزیز الوهاب » ودر صفحهٔ (۱۸۹) گفته تمام سیاستها زیر کلمات کتاب « بیان » مستور و پوشیده است و در همان صفحه اشاره میکند که چراغ « بیان » باآمدن خود او خاموش شده است و درصفحهٔ←

نسخهٔ و هما) علی حدّ الشرك بالله » تا آخر حدیث یعنی نظر میکنند بسوی کسی‌که بوده باشد از شما شیعیان ، از کسانی که بتحقیق روایت کرده باشند حدیث ما را ، و نظر و فکر کرده باشند درحلال ما و حرام ما . ودانسته باشند أحکام ما را ، پس‌باید

←(۲۲۲) عشقبازیهای خود را با یك زن معروفه بیان میکند اینها و صدها امثال آن احکام نخبهٔ کتاب دینی بهائیان است .

(تأثر نگارنده از وضع مسلمانان امروز)

بسی جای تأثر و تأسف است که پارهٔ از **مسلمانان عصر ما بعضی فهمیده و پارهٔ نفهمیده و بدون توجه صلح کلی شده‌اند** و از احکام بهاء پیروی کرده و قرآن خود را فراموش کرده‌اند اگر کسی مسلمان شد نباید با هیچیك از ادیان دیگرسازش نماید و موافقت داشته باشد خدا در قرآن سورة المجادلة آیه (۲۲) میفرماید : « لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آبائهم او ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم » یعنی نمی‌یابی تو گروهی را که ایمان آوردند بخدا و روز قیامت در حالیکه دوست بدارند مخالفین و دشمنان خدا و پیغمبر را و گرچه آن مخالفین پدرانشان و یا پسرانشان و یا برادرانشان و یاخویشاوندانشان باشند) مراد خدا در این‌آیه اینستکه ایمان بخدا با دوست داشتن دشمنان خدا باهم سازش ندارد پس تا مادامیکه از دشمنان‌خدا تبری نکند دارای ایمان نخواهد بود . و شیخ طبرسی در تفسیر « مجمع البیان » جلد سوم صفحه (۲۸۲) در ذیل آیهٔ : « قل انما هو اله واحد وانني بريء مما تشركون » فرموده از اینجهت استکه اهل علم گفته‌اند : « هرگاه کسی اسلام اختیار میکند باید شهادتین بگوید و از هر دینی غیر از دین اسلام تبری کند والا مسلمان نخواهد بود » و نیز خدا در سورهٔ الممتحنه آیه (۴) میفرماید : « قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم و الذین معه اذ قالوا لقومهم انا برآؤ منکم و مما تعبدون من دون الله کفرنا بکم وبدا بیننا وبینکم العداوة والبغضاء ابداً حتی تؤمنوا بالله وحده » یعنی برای‌شما ثابت‌است‌اقتدای‌نیکو بحضرت ابراهیم وآنانکه با او بودند هنگامیکه بخویشان خود گفتند ما ازشما بیزاریم وازآنچه شما می‌پرستید آنرا←

که راضی شوند بآن کس که داور و حاکم ایشان باشد ، پس بدرستیکه من بتحقیق گردانیده‌ام او را برشما حاکم ، یعنی چنین شخص را بی‌شبهه من حاکم شما قرارداده‌ام

ـ غیر از خدا و ما انکار ورزیدیم نسبت بشما و بین ما و شما دشمنی و کینه ورزی برای همیشه ظاهر و هویدا گردید مگر آنکه شما ایمان بخدای یگانه آورید .

(تکفیر دو رئیس بهائی و ازلی همدیگر را)

خیلی جای تعجب است آنانکه برای مردم دنیا **وحدت عالم انسانی و صلح عمومی را** ارمغان و تحفه آورده‌اند بقدری درونشان اختلاف و جنگ و نزاعست که حد ندارد در کتاب « صبحی » گوید : « حیفا و عکا چنان محیط کثافت و منجلاب اخلاقی بود از ضدیت و دشمنی که هیچ نقطهٔ از دنیا آنطور نبود » . و از همه مهمتر دو اعلامیه و دو نامهٔ تکفیر از دو برادر و دو رئیس یعنی **بهاء الله و صبح ازل** است که در جلد چهارم « فلسفه نیکو » در صفحه (۲۳۴) و (۲۳۵) نوشته و ما خلاصهٔ آنرا اینجا میآوریم تا شما خوانندگان عزیز بحقائقی بیشتر آشنا شوید و هر یك را تحت نمره با هم تطبیق دهید ابتداء بهاء الله ببرادرش صبح ازل چنین می‌نویسد : « (۱) برادر می‌بینی ما سر و سامانی داشتیم (۲) چه میگوئی وچه اوهامی ترا فرا گرفته ؟ ! (۳) تو گمان میبری با این‌خرقهٔ خلافت و وصایتی که در بر نمودهٔ بجائی میرسی (۴) چون دعوت باب متزلزل شده دعوتی جدید آغاز کنم (۵) خواه رضا بدهی و خواه ندهی من ـ من یظهره الله ـ میشوم و اگر موافقت کنی لقمهٔ تو چرب تر از پیش شود (۶) تو تصدیقم کن و کارت نباشد (۷) اگر تصدیق نکنی من ترا کافر و مشرك خواهم خواند (۸) من ترا زندیق مطرود میخوانم » .

سپس صبح ازل در جواب نامه بهاء الله برادر خود چنین نوشته : « (۱) ما باید بمقدرات رضا دهیم تا عزت یابیم (۲) من احباب را دستور دهم که تبلیغ امر الله کنند تا بمراد خود برسیم (۳) چارهٔ نیست انسان بآمال و آرزو زنده است مگر شما فکری بهتر اندیشیده‌اید ؟ ! (۴) من هرگز بدین امر رضا نمیدهم (۵) من یظهره اللهی که باید دو هزار سال بعد بیاید تو چطور آن میشوی ؟ ! و بعلاوه من قناعت را پیشه و چون تو قصر←

پس چون حکم کند آنشخص بحکم ما یا بحکمی پس قبول نکند ازو ، پس جز این نیست که آنکه قبول نکند حکم او را إستخفاف و إهانت رسانیده است بحکم خدا ، و بر ما ردّ کرده است نه برآن حکم کننده ، و ردّکنندهٔ بر ما ردّ کنندهٔ برخداست و آنشخص بر حدّ شرك بخداست ، یا آن هردو یعنی إستخفاف رسانیدن بحکم خدا، و ردّ کردن بر ما بر حدّ شرك آوردن بخداست . و همچنین آنچه روایت نموده‌اند علماء ما در کتب رجال بسندی صحیح تا احمدبن‌الولید از علیّ بن مسیّب ثقهٔ همدانی که‌گفت : عرض کردم بحضرت إمام رضا علیه‌السلام که راه ومسافت من دور است و نمیتوانم که در هر وقت بخدمت تو برسم ، پس ازکی أخذکنم ، و فراگیرم معالم دین خودرا؟!

←مشید و تسبیح مروارید لازم ندارم (۶) من‌هرگز تصدیق نمیکنم (۷) اگر تو چنین دعوتی بنمائی من نیز ترا عجل (گوساله) خواهم دانست (۷) من هم تورا ملحد مردود مینمایم.

اینها مقاصد شوم وافکار پلید دو رئیس **بهائی وازلی** است‌که ازنیش قلمشان تراوش کرده و معرف وجود وماهیت هردوو نمایندهٔ ریشه‌های اینمذهب ساختگی است **وخوشمزه اینجاست که دو کافر همدیگر را تکفیر کرده‌اند .**

(جانشین بهاء الله کیست ؟)

خوشبختانه پس از وفات بهاء الله بر سر تخت پوست جنگ ونزاع و خصومت‌شدیدی بر پا شد که در نتیجه بهائیان بدو فرقه تقسیم شدند عده پیر و **عباس افندی** و عده پیرو **محمد علی افندی** که هر دو با هم برادر بودند ولی بخون یکدیگر تشنه . **محمدعلی افندی** از طرف پدرش بهاء الله **بغصن اکبر** ملقب شده بود و پیروان خود را **موحدین** لقب داد ولی عباس افندی پیروان برادر را « **ناقضین** » لقب داد زیرا عهد بهاء الله را شکستند و بوصی نخستین او عباس افندی نگرویدند ولی پیروان عباس افندی خود را «**ثابتین**» لقب دادند اما محمد علی افندی آنانرا **مشرکین** میخواندند و در هر صورت پیروان محمد علی افندی کتابهائی در رد عباس افندی ودعاوی او با استدلال ازکتاب‌اقدس نوشته‌اند مانند : « اتیان الدلیل لمن یرید الاقبال الی سواء السبیل » .

فرمود از زکریّا بن آدم قمی که أمین است بر دین و دنیا .

(عباس افندی کیست ؟)

عبد البهاء معروف به **عباس افندی** فرزند بزرگ **بهاء الله** است که از طرف پدر ملقب **بغصن اعظم** بود و پیروانش را **ثابتین** می‌نامند وی در سال (۱۲۶۰ قمری) بدنیا آمد و درسال (۱۳۴۰ قمری) در حیفا درگذشت وهمانجامدفون شدعبدالبهاء رفتارش بعکس پدر بود زندگی ساده و بسیط داشت و بیش از یکزن نگرفت وبامردم رفیق و مأنوس بود وجز باپیروان محمد علی افندی و ازلیان ومخالفان خود باعموم طبقات بمحبت رفتار میکرد عبدالبهاء ازطرف دولت انگلیس بگرفتن نشان و مدال نوکری ضمن تشکیل یك جلسه جشن عمومی مفتخر گردید پیروان عباس افندی مجبور بودند که هرگاه یکی از پیروان محمد علی افندی را ببینند روی خودرا برگردانند و هرگاه بخود او بر خورد کنند از اسائهٔ←



و بالجمله شواهد جوازولزوم تقلید عقلاً ونقلاً [1] بسیار است ، لیکن‌شرطست

←ادب و بی‌تربیتی خودداری نکنند بطوریکه محمد علی افندی گاهی بیچاره میشد ومیگفت:→

(۱) کسیکه در احکام مذهبی خود مجتهد نیست حتماً باید از یکنفر مجتهد تقلید کند وقبلا دلیل وجوب تقلید را ازقرآن در صفحه (۷۲۲) بیان کردیم و اکنون دراینجا مؤلف بدلیل عقل و نقل اشاره فرموده ناچار توضیح مختصری در این زمینه میدهیم :

اما وجوب تقلید عقلا : زیرا اینمطلب بحکم عقل و خرد و اقتضاء فطرت و وجدان و روش عقلا و خردمندان واضح و روشن است که انسان در بیماریهای جسمی اگر از تشخیص مرض و تمیز داروی آن عاجز شود و راهی جز مراجعه بپزشک نداشته باشد عقل و وجدان چنین انسانی قضاوت میکند که حتماً برای صحت خویش به پزشکی‌که بصیر و بینا و خبیر و آگاه باشد مراجعه وگفته و نسخهٔ وی را بمورد اجراء گذارد تا بهبودی حاصل نماید و چنانچه اگر با تمکن از مراجعه مضایقه و خود داری کند و در نتیجه گرفتار ناراحتیها و یا شدت مرض شود یقیناً در پیش وجدان و خرد خود مورد توبیخ و سرزنش بوده و عذرش پذیرفته نمیشود . چنانچه اینمطلب هم قابل انکار نیست‌که اگر بیمار هنگامیکه نسخه را گرفت اگر برای هر یك از دستورات دوائی و غذائی پزشک معالج خود را استیضاح کند و علت هریك از آنها را از او پرسش کند عقل و وجدان اورا توبیخ میکند و حکومت میکند باینکه بیمار جاهل در برابر دکتر دانا نباید اظهار وجود نماید اگر طالب بهبودی است باید هرچه را او دستور داده عمل کند .

همانطوریکه در بیماریهای جسمی خود چنان رفتار مینمائید در احکام دین ووظائف شرعی هم باید یا مجتهد باشید (بمنزلهٔ همان دکتر) و یا اگر مجتهد نیستید بحکم عقل‌و خرد و وجدان باید حتماً تقلید کنید و دستور یك مجتهدی را بکار بهبندید وگرنه روز قیامت خدا از شما می‌پرسد : میدانستی یا نمیدانستی ؟! اگر میدانستی چرا عمل نکردی؟ و اگر نمیدانستی چرا تقلید نکردی و نپرسیدی از مجتهدین تا تو را رهبری کنند ؟ ! بنابراین روز قیامت عقل و وجدان شما را توبیخ میکنند وشماپاسخ ندارید . وهمانطوریکه از نسخهٔ دکتر و چگونگی آن پرسش نمیکنید بحکم عقل در اینجاهم حق ندارید از مجتهد در خصوص فتوایش پرسش کنید و بدانید اینکه عادت کرده‌اید از مجتهدین سئوال کنید←

که آن مجتهدی که تقلید اوکنند عادل باشد ، بلکه إحتیاط آنستکه در این باب زیاده

← « آیا اینست تربیت جمال مبارك بهاء ؟ » حتی آنکه بعد از مردن عبد البهاء اهل →

← فلان حکم شما در کجای قرآنست این عمل ناپسندیست که بهائیان و بابیان و دشمنان دین بشما آموخته‌اند صد در صد از این کردار ناپسند دوری کنید .

شما خوانندگان عزیز در عصری زندگی میکنید که همزمان با خرید یك یخچال جنرال و یا یك دیگ زود پز یك دفترچه دستورالعمل بشما میدهند وشما هم قبل‌ازمراجعه بآن دفترچه‌هرگز مرتکب استعمال یخچال و دیگ نمیشوید زیرا احتمال میدهید ندانسته بشما خسارتی وارد شود آندفترچه همان رسالهٔ عملیه ایستکه کارخانه برای شما تهیه‌کرده پس در احکام شرعی هم ناچار باید قبل ازهرگونه عملی برسالهٔ عملیه مجتهد خود مراجعه و سپس عمل کنید والا اهل دوزخ خواهید بود این حکم عقل و خرد و وجدان پاك شماست در وجوب تقلید .

و اما دلیل نقل بر وجوب تقلید یعنی اخبار و روایات در اینخصوص بسیار است بلکه مسئله وجوب تقلید را بعضی از اعاظم مجتهدین از ضروریات دین اسلام بلکه از ضروریات جمیع ملل و ادیان دانسته‌اند و خلاصه از جمله احادیث تقلید روایاتیستکه ثقة‌الاسلام کلینی در کتاب « اصول‌کافی » نقل‌فرموده مانند روایت ابوحمزه عن علی‌بن‌الحسین ﷺ قال اویعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولوبسفك المهج و خوض اللجج ان الله تبارك و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم (**التارك للاقتداء بهم**) و ان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل(**اللازم للعلماء**) التابع للحکماء القابل عن الحکماء در اینحدیث فرموده بدترین بندگان من نزد من نادانی‌استکه حق اهل دانش را سبك شمرد و بآنان اقتداء نکند (یعنی از آنان تقلید نکند) و نیز روایت ابی عبیدهٔ حذاء عن ابی‌جعفر (ع) قال من افتی الناس بغیرعلم ولا هدی لعنته ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب و لحقه و زر من عمل بفتیاه هر کس فتوای بدون علم دهد ملائکه رحمت و عذاب او را لعنت کنند و گناه هرکس که بفتوای او عمل کند باو ملحق میشود در این روایت صریحاً اجتهاد و تقلید را بیان فرموده است و نیز ←

از عدالتی را که در إمامت جماعت معتبراست ملحوظ و مرعی دارند ، زیراکه‌میباید که إعتماد و وثوق تمام بقول او داشته باشند ، و دانند که از روی تشهّی و تعصّب

←**عکا و حیفا** جسد او را تشییع کردند و در مجالس ترحیم حاضر شدند ولی چون میرزا محمد علی و کسانش خواستند در محافل تذکر حاضر شده خود را شریك در این مصیبت بدانند اهل حرم و منتسبین عبد البهاء آنها را راه ندادند و گفتند : **« ما نمیتوانیم شما را به‌بینیم پس بهتر است قدم در این خانه ننهید عرض خود مبرید و زحمت ما مدارید »** و اینمطلب را در صفحه (۱۳۴) کتاب : « صبحی » نوشته است عبد البهاء راضی نبود که از بهائیان ثابت کسی با برادرش محمد علی افندی و پیروان او ملاقات کند و اگر کسی چنین میکرد از او دلگیر میشد و او را از خود میراند **و این گناهی بود که قابل عفو و آمرزش نبود** عباس افندی همه جا دنبال پدرش بهاء الله بود و ساخته‌های او را یکایك میدید و در همه بازیها با او شرکت مینمود طوری زبر دست بار آمد که از پدرش جلو افتاد عبد البهاء سعهٔ اخلاق داشت و گشاده صدر با همه رفیق ولی عصبی مزاج بود و گاهی که او را تغییر احوال رخ میگشود سخت آشفته ومتأثر←

←مفضل بن مزید قال قال ابوعبدالله (ع) انهاك عن خصلتین فیهما هلك الرجال انهاك ان تدین الله بالباطل و تفتی الناس بما لا تعلم در این حدیث هم جواز اجتهاد و تقلید رااشاره فرموده و نیز نجاشی از حضرت باقر (ع) روایت فرموده، قال لابان بن تغلب اجلس فی مسجد المدینة و افت للناس فانی احب ان یری فی شیعتی مثلك . و نیز نجاشی بسند معتبر از معاذ بن مسلم نحوی از حضرت صادق (ع) قال بلغنی انك تقعد فی الجامع و تفتی‌الناس قال قلت نعم و قداردت ان اسألك عن ذلك‌قبل ان اخرج انی اقعد فی‌المسجد فیجیئی‌الرجل فیسألنی عن الشیء فاذاعرفته بالخلاف لکم اخبرته بما یفعلون و یجیئی الرجل‌اعرفه‌بحبکم و مودتکم فاخبرته بما جاء عنکم و یجیئی الرجل لا اعرفه ولا ادری من هو فاقول جاء عن فلان کذا و جاء عن فلان کذا فادخل قولکم فیما بین ذلك قال فقال اصنع کذا فانی اصنع کذا و امثال این روایات در خصوص جواز تقلید بسیار است و تا اینجا از راه ادلهٔ اربعهٔ مسئلهٔ وجوب تقلید ثابت شد . (روضاتی)

و حبّ جاه و ریاست و سائر أغراض فاسده ، و از رهگذر تقصیر و إهمال وکوتاهی و أمثال این أمور فتوی نمیدهد ، و مراعات نهایت إحتیاط میکنند .

ـ میگشت در بعضی مواقع زود باور بود و از اینجهت سعایت در او تأثیر داشت وساعی کامیاب میگشت و کسانیکه در علم قیافه شناسی اطلاعاتی دارند آنچه را نوشتیم میتوانند از عکس او که گراور کردیم استنباط کنند . عباس افندی بصبحی میگفت : « **ترا گفتم که با ابن اصدق محبت کن نگفتم که با او دوست باش محبت کردن غیر دوست بودن است** » این فلسفه اخلاق بهائیان است که در صفحه (۱۶۳) کتاب صبحی منعکس شده . سید باب شرب دخان (یعنی کشیدن سیگار و دود) را حرام کرد و بعداً عبدالبهاء بی‌اندازه اظهار کراهت و نفرت از آن نمود و احباب را بجدیت به ترك آن دعوت کرد و این جمله را گفت : « **آرزوی من اینست احباء استعمال دخان نکنند** » معذلك در صد یك بهائیان تأثیر نکرد و امر او را اصلا اعتنائی نکردند .

نگارنده گوید : بسی جای تعجب و شگفتی است که یکی از اصول‌تعالیم باب و بهاء چنانچه در اقدس نوشته وجوب تحصیل علم برزن و مرد است و بهاء پیروان خود را امر کرده که همهٔ علوم را تحصیل کنند ولی اطرافیان خودشان در بیسوادی و بدبختی‌بسر می‌بردند صبحی در صفحه (۱۳۸) گوید : « جز بعضی از منتسبین عبدالبهاء که در مدارس بروت مبادی علوم را سطحی و زبان انگلیسی را مختصراً آموخته بودند سایرین از حلیهٔ سواد نیز عاطل بودند و با نزدیکی که آن اراضی باقلیم مصر داشت و وسائل تحصیل کتب علمی و ادبی و اخلاقی از هر جهت فراهم بود بازاوقات عزیزعمررا ببطالت میگذراندند» .

(تألیفات عباس افندی)

عبد البهاء درطول حیات خود چندین کتاب تألیف کرده و اراجیفی را برای‌بهائیان بهم بافته است و مهمتر از همه کتاب « مفاوضات » و « مقاله سیاح » و « رسالهٔ مدنیه » و « مکاتیب عبد البهاء » و « تذکرة الوفاء فی ترجمة قدماء الاحباء » است که همه بچاپ رسیده .

←

همچنانکه در کافی بسند متّصل از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مروّیست [۱] که

(۱) و همین روایت را شاعر بنظم آورده که گوید :

زین سبب فرمود آن سلطان دین　　صادق جعفر امام راستین
گر به‌بینی رهبری در حرص مال　　دان علومش جمله تلبیس‌وخیال
ظاهرش با حق ولی دل باوثن　　مظهر رحمت و لیکن اهرمن

(کتاب نقطة الکاف و کشف الغطاء)

دو کتاب از مهمترین کتب بابیه و بهائیه است یکی کتاب : « **نقطة الکاف** » که تألیف میرزا جانی کاشانی است که از خواص سید باب بوده و در سال (۱۲۶۸ قمری) کشته شده این کتاب که مجموعاً با مقدمه فارسی و انگلیسی ادوارد برون (۴۶۷ صفحه) است در سال (۱۳۲۸ قمری) توسطادوارد برون در لیدن از بلاد هلند بچاپ رسیده‌مؤلف این کتاب ضمن شرح مبسوطی از سید باب از ابتدای ظهور تا کشته شدن وصایت سید باب را در خصوص میرزا یحیی صبح ازل نوشته و ثابت کرده است که جانشین او صبح ازل‌است و در حقیقت این تاریخ بهاء الله و بهائیان را برسمیت نمی‌شناسد مؤلف درصفحهٔ (۵) چنین گوید : « لهذا نام این کتابرا (**نقطة الکاف**) نمودم بدو جهت یکی آنکه خود راصاحب اسمی و رسمی نمی‌دانم تا ذکر خود را نمایم زیرا که ذکر خود را در بی‌ذکری میشمارم دوم آنکه مسطور گردیدکه نقطه را پنج مقام میباشد و آن مقام هاء است و هاء چهار مرتبه که‌ترقی‌نمودکاف میشود وکاف چهار نقطه است : **نقطة المشیة و نقطة الارادة و نقطة القدر و نقطة القضاء** و کاف اول **کن** میباشد و کاف دوم **فیکون** و غیب و شهادت کاف میم است که ذکر میم مشیت میشود که اول امکان بمشیت شیئیت بهم رسانیده ولهذا اسم (**نقطه الکاف**) حقیقت دارد و لهذا در صدر اول کتاب نقطه گذارده‌ام این اول ظهور است در مقام تجرد دوم در تحت نقطه (ه) نوشته‌ام که تعیین اول بوده باشد و بعد را (هو) نوشته شده است که تعیین (ه) میشود و بعد ذکر امتناع و قد وسیت‌آن ذکرجمیع اشارات شده است و در واقع و در ظاهر ذکر بسم الله الرحمن الرحیم شده است که اول ←

فرمود که : هرگاه به‌بینید عالمی را که دوست دارنده است هر دنیای خود را ، پس متّهم دارید او را بردین خود ، یعنی إعتماد بر اومکنید در آن باب ، پس بدرستیکه

←اسماء و صفات الله میباشد ، اینها مزخرفاتی است که برای نام این کتاب بهم بافته وتمام مطالب این‌کتاب از همین قبیل است چنانچه روش فرق ضاله شیخیه و بابیه و بهائیه وصوفیه است که لا طائلاتی را بهم بافته و الفاظ نا مربوطی را ترکیب میکنند تا خواننده وشنونده را گمراه و دین و ایمان او را بربایند **و اماکتاب دوم بهائیان** کتابیست معروف‌بنام: **« کشف الغطاء عن حیل الاعداء »** در (۴۳۸) صفحه تألیف و بضمیمهٔ توقیع نقطهٔ اولی در جواب ملا باقر حرف حی در (۱۰) صفحه بضمیمهٔ رسالهٔ طاهره خانم در (۲۱) صفحه مجموعاً (۴۶۹) صفحه که در تاشکند بچاپ رسیده است و قصهٔ تألیف اینکتاب از اینقرار است که : چون مستر برون کتاب « نقطة الکاف » را بچاپ رسانید و بموجب نص وصایت صبح ازل را از طرف باب ثابت میکرد واهمیت و اعتباراو میداد وبهائیانراشکست سخت داد لذا بهائیان آن کتابرا مجهول پنداشته و رئیس آنها **عبد البهاء (عباس افندی)** دستور داد تا **میرزا ابوالفضل گلپایگانی** کتابی در رد آن بنویسد میرزا ابوالفضل شروع بکار کرد و نام کتابرا « کشف الغطاء » نهاد و تا صفحه (۱۳۲) چنانچه در پاورقی آن تذکر داده بقلم اوست و در همان تاریخ فوت کرده است و چنانچه خود در صفحهٔ (۱۲) نوشته شروع بتألیف در سال (۱۳۲۹ قمری) هنگام اقامت او در بیروت‌بوده است پس از وفات میرزا ابو الفضل عباس افندی عمه زادهٔ میرزا ا و الفضل را که بنام سید مهدی بن ابوالقاسم علوی گلپایگانی است دستور داد تا کتاب کشف الغطاء را تمام کند او هم بکار مشغول شد و چنانچه درصفحهٔ (۴۳۸) نوشته درسال (۱۳۳۳ قمری) درتهران تمام شده و سپس در ماه رمضان (۱۳۳۴ قمری) در مدینهٔ **مرو شاهجهان** از بلاد عشق آباد بچاپ رسانیده است در هر صورت در اینکتاب میرزا ابو الفضل گلپایگانی برای رد « نقطة الکاف » ناچار شده ابتداء شرح حالی‌از ادواردبرون نوشته و سخت او و نوشته‌هایش را مورد انتقاد قرار داده و از او نفی علم و فضل کرده و بلکه او را خائن معرفی کرده است و برای اینکار چند نمونه آورده است که مجموعاً تا صفحه (۴۱) ادامه دارد و سپس←

هر دوست دارندهٔ چیزی محافظت و مراعات میکند آنچه را که دوست داشته است .
و فرمود که وحی نمود خدای تعالی بحضرت داود علیه السلام که قرار مده میانهٔمن

←سئوال دوم را که از او کرده‌اند که آیا شما میرزا جان‌کاشی وکتاب نقطة الکاف رادیده‌اید یا نه ؟ ! پس از اینکه شرحی‌راجع بمیرزا جان می‌نویسد دربارهٔ « نقطه الکاف » در صفحه (۴۵) چنین میگوید : « کتابی من دیده‌ام باسم تاریخ مرحوم حاج میرزا جانی بلکه اول کسی که اسم این کتابرا منتشرساخت من بودم ولی نشنیده‌ام که نام آن کتاب نقطة الکاف باشد » و سپس در صفحه (۵۱) گوید : « و اما اینکه این کتاب مطبوع نقطة الکاف عین تاریخ مرحوم حاج میرزا جانی کبیر است و در آن تصرفی نشده است شایستهٔ فحص است » و سپس در صفحهٔ (۵۴) گوید : « لذا عجب نیست اگر فئهٔ ازلیه نیز بهمین حیل در مقابل امت بهائیه تمسك جویند و در کتاب، مرحوم حاج میرزا جانی کبیر تصرف کنند بر عبارات آن بیفزایند و یا کم کنند » و سپس در صفحه (۵۵) گوید : « باری باین موجبات که نظر اجمالی است اینعبد را گمان اینستکه بآنچه عرض شد کلیدی برای اهل نظر بدست آید تا بدانند که این کتاب محرف است و ابداً قابل اعتماد نیست » و سپس بشرح حال حاج سید جواد کربلائی که از بابیان معروف و از خاندان مرحوم سید بحرالعلوم است پرداخته و سپس در صفحهٔ (۱۱۱) پاسخ بسئوال چهارم که از او پرسیده‌اند آیا شما شیخ احمد روحی و آقا خان کرمانی و سید جمال افغانی را می‌شناسید یا نه ؟ ! شرح مبسوطی نوشته و آنانرا از طائفهٔ ازلیه شمرده است . و سپس در صفحه (۲۰۰) لطیفهٔ گفته‌که تقریباً علت هیجده چوب زدن سید باب علیه اللعنة و العذاب را که نگارنده در صفحه (۷۰۸)این کتاب از نقطة الکاف نقل کردم چنین میگوید : « دیگر دعوت کردن شیخ الاسلام حضرت باب را بخانهٔ خود برای چوب کاری چونکه این محقق یگانه کتك را از اقسام خوردنی فرض کرده و البته صاحبان شرف و مقام بدون دعوت بر سفرهٔ طعام آقایان عظام حاضر نگردند لذا ذکر دعوت را در اینمقام لازم شمرده و گستردن فرش هم قرینهٔ صحت روایت است و نکتهٔ لطیفی که خوب ملتفت شده اینستکه چون حروف حی از این ضیافت دور و از فیض حضور مهجور بودند هرگاه به نیابت هرکدام یك لقمهٔ تناول نفرموده باشند ازمراسم←

و میانهٔ خود عالمی را که مفتون و شیفتهٔ بدنیا بوده باشد ، پس منع کند و باز داردترا از طریق محبّت من ، چه بدرستیکه آنگروه قُطّاع طریق ، و راه زنان بندگان

-وفا بعید دانسته علی الظاهر یکی ازاسرارهیجده چوب همین باشد » و بعداً ازصفحهٔ(۲۰۱) تا (۲۰۴) صورت عریضهٔ ولیعهد را بمحمد شاه درج کرده که در آن نامه مذاکرات سید باب را در تبریز آورده و توبهٔ او را تذکر داده و سپس درصفحهٔ (۲۰۴) چنین می‌نویسد: « جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده تنبیه معقول نموده **و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفارکرد و التزام پا بمهرسپرده که دیگر ازاین غلطها نکند والان محبوس‌ومقید است** منتظرحکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است امر امر همایونی است انتهی » و سپس در همین صفحه (۲۰۴) تا (۲۰۵) صورت توبه نامه معروفه سید باب را که نگارنده هم در صفحه (۷۰۲) اینکتاب ذکر کردم آورده است و در پاورقی سید مهدی گلپایگانی نوشته همه اینها بخط میرزا ابوالفضل گلپایگانی موجود است

نگارنده گوید : کتاب « کشف الغطاء » برای مسلمانان بسیار ارزنده است فقط برای یك فائده که در آن درج شده و آن همان عبارت توبه نامه سید باب است که توبه کرده و گفته « **دیگر از این غلطها نکند** » چون این توبه نامه را میرزا ابو الفضل گلپایگانی در این کتاب آورده و او بزرگترین مبلغ و نویسندهٔ دانشمند بهائی است و تقریباً میتوان گفت تنها کتاب « فرائد » و شبهات اوست که بهائیان را تقویت کرده و جوانان مسلمین را فریب داده و اوخود در « کشف الغطاء » با درج این نامه اعتراف کرده که نه تنها سید باب گفت: **دیگر ازاین غلطهانمیکنم** بلکه صبح ازل ومیرزا حسینعلی بهاء الله و عبد البهاء عباس افندی و خود میرزا ابو الفضل همگی گفته‌اند : **ما دیگر از این غلطها نمیکنیم** بنابراین با ذکر این نامه دور کن مهم از ارکان حقانیت ادعائی باب و بهاء منهدم میگردد یکی ادعا و دیگری استقامت وبکلی‌استدلالات این‌حزب پوشالی سیاسی از بین میرود تا فریب خوردگان بابی و بهائی بدانند و دیگر بدام این شیادان حقه باز نیفتند و اصولا با کتاب کشف الغطاء مسلمانان احتیاج برد نویسی بر این فرقهٔ گمراه←

اراده کنندگان منند ، بدرستیکه کمتر و پست تر ، یا نزدیکتر و زودتر عقوبتی که من بایشان خواهم کرد آنستکه نزع میکنم و بر می‌دارم حلاوت و شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان .

و در حدیث طویلی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که فرمود:

← را ندارند و علاوه بر این نگارنده یك نسخه از کتاب «کشف الغطاء» را در کتابخانهٔیکی از دانشمندان معاصر نزیل تهران سلمه الله دیده و کاملا بر رسی کرده‌ام وآن نسخه دارای چند امتیاز است که مطلب را از نظر استدلال محکمتر میکند در آن نسخه یك مهر تقریباً بیضی شکل دیده میشود که بر آن نوشته شده : « کتابخانهٔ مرکزی بهائی تهران مؤسسه ۸۶ » و در مواضع مختلف کتاب مهر گرد بزرگی دیده میشود که نوشته بر آن : « کتابخانهٔ فتح اعظم تهران سنهٔ ۱۰۹ بدیع » و در صفحهٔ اول نسخهٔ چند سطر نوشته شده بخط و امضاء محمد ابراهیم بیك خادم غصن ممتاز شوقی ربانی است که بقرائتخانه بدیعیه مشهد نسخه را در تاریخ (۱۳۰۵ شمسی) تقدیم کرده است و او از رؤساء بهائیان است و علاوه بر همه اینها این نسخه از نظر یکی از معروفترین رؤسای فعلی بهائیان گذشته و اصالت آن را امضاء کرده است بنا بر این مطالب گذشته از نظر رد بر این فرقه محکمتر میشود و الحمد لله علی ذلك .

(راهنمائی برای ردبهائیان)

گرچه بیش از هزاران مجلد کتاب در رد این گروه گمراه بهائی و بابی تألیف شده است ولی در میان همه آنها چند کتاب دارای امتیاز است از این نظرکه نویسندهٔ آنها خود سالها در میان بهائیان از مبلغین آنها بوده و سپس برگشته و بر آنها رد نوشته‌اند مانند عبد الحسین آیتی آوارهٔ یزدی سه جلد « کشف الحیل » و حاج میرزا حسن نیکو چهار جلد « فلسفهٔ نیکو » و میرزا فیض الله مهتدی یکجلد کتاب « صبحی » و خانم قدس ایران متولدهٔ سنه (۱۳۲۱ قمری) کتاب «بارقه حقیقت» را دررد بهائیان تألیف‌ومشاهدات خود را نوشته و فضائح آنانرا بیان کرده‌اند .

عوامّ أمّت ما هرگاه از فقهای خود بدانند فسق ظاهر و تعصّب شدید را ، وتکالُب [1]

(۱) تکالب القوم تجاهروا بالعداوة .

(بهائیت و استخدام شخصیتها) ←

اصولا حالات رؤسای بهائیان را میتوان در سه حالت خلاصه کرد **(اول)** استعمار گران اروپائی خود آنانرا برای پیشرفت مقاصد خود استخدام کرده و میکنند و بنابرین بهائیان بزرگترین اسباب دست خارجیان اند **(دوم)** رؤسای مذاهب دیگر گاهی رؤسای بهائیت را برای کوبیدن مذهب مخالف خود تأیید و تقویت میکنند مانند **سید محمود آلوسی بغدادی** از علماء و دانشمندان سنی مذهب مؤلف کتاب تفسیر معروف **« روح المعانی »** که ساکن بغداد بود و چون از دشمنان سرسخت مذهب شیعه و اهل بیت پیغمبر اسلام است چنانکه هرکس تفسیر او را مطالعه کند برین مطلب واقف و مطلع میشود لذا تا سید کاظم رشتی در حیات بود برای از بین بردن مذهب شیعه از او حمایت میکرد و پس از وفات او هم از بابیه طرفداری مینمود و آنانرا برای شکست مذهب شیعه تقویت میکرد و بهمین جهت **خانم قرة العین** مدت دو ماه در خانه او سکونت داشت چنانچه درصفحه(۹۵) کتاب **« کشف الغطاء »** نوشته و از او مدح و تجلیل میکرد و سپس در صفحه (۹۶) گوید : آلوسی در غایت خضوع میگفت : **« یا قرة العین تالله انی علی مذهبك و لکنی اخاف سیوف آل عثمان »** یعنی ای قرة العین قسم بخدا من بر مذهب تو هستم ولی از شمشیرهای آل عثمان می‌ترسم و نظیر اینگونه سخنانرا در مدح و تعریف این خانم بابی در تفسیر خود آورده است و از جمله امیر شکیب ارسلان درجلد چهارم کتاب :«حاضر العالم الاسلامی » صفحه (۳۵۴) از آلوسی نقل کرده که در بارهٔ قرة العین گفته است : « ما عهدت علیها من سوء » یعنی من بدی از این خانم ندیدم (و البته معلومست خانم بآن زیبائی و جمال برای آقای آلوسی بدی ندارد همه‌اش زیبائی است!!) بنابراین آلوسی با صراحت لهجه اعتراف کرده که من بابی هستم آیا شما خوانندگان عزیز باور میکنید که آلوسی با مقام علم و دانش خود و با اینکه مفتی اعظم بغداد است ـ یعنی هم دانش دارد و هم ریاست دنیائی دارد وهیچگونه نقصانی درزندگی ندارد تابابی شود ـ باین حزب سیاسی ومرام←

بر حرام دنیا و حُطام آنرا ، و إهلاك گروهی را که بر ایشان تعصّب کنند ، هر چند

← مزخرفی که هر خردمندی بر مطالبش میخندد ایمان بیاورد و قسم یادکندکه من برمذهب تو هستم ؟ ؟ ! حاشا و کلا پس گفتار آلوسی بقرة العین فقط برای اینستکه چون‌قرةالعین مبلغ بابی‌است وسید باب‌خود راباب‌امام زمان شیعه میداند از اینجهت آلوسی‌هم که‌ازدشمنان امام زمان عليه السلام است این آتش را دامن میزند و این زن دیوانه ناقص العقل را بهیجان میآورد تا بر کثافتکاریهای خود بیفزاید و شیعه را خراب کند **(سوم)** رؤسای بهائیت در هر عصری این روش را داشته‌اند که برای استحکام این مذهب ساختگی خود دانشمندان و فضلاء را در گوشه و کنار دنیا بوسیله پول می‌ربودند و استخدام میکردند تا آنان با علم و دانش خود بحمایت از بهائیان قیام کنند و لذا می‌بینید **عبد البهاء عباس افندی**از زندان **عکا** نامه بزبان عربی‌بمصردر (۲۷) آوریل (۱۸۷۹ میلادی) **خطاب بسیدجمال الدین افغانی** نوشته و در آن نامه از مقاله انتقادی سید در یکی از جرائد مصر تشکر کرده و بضمیمه نامه خود رساله مدحت پاشا را برای او فرستاده و با این نامه های خود سید جمال الدین را فریب میداده و این نامه با خط و مهر خود عباس افندی در کتاب : (مجموعه اسناد و مدارك چاپ نشده دربارهٔ سید جمال الدین مشهور با فغانی) در تصویر (۱۳۳) و لوحه (۶۲) بچاپ رسیده است و از اینجهت استکه سید جمال افغانی در جامعه آنروز متهم شده و بعضی او را بابی میدانسته‌اند چنانچه خود سید جمال بخط خود نامه نوشته که در تصویر (۹) و لوحه (۳) همان کتاب عیناً بچاپ رسیده و صورتش اینست : « هو العالم بالسرائر معلوم خلان بهترازجان بوده باشدکه‌طائفه انگریزیه اروسم‌میخوانند و فرقه اسلامیه مجوسم میدانند ، سنی رافضی و شیعه ناصبی ، بعضی از اخیار چهار بار به دهابیم گمان کرده‌اند ، **و برخی ازأبرارانامیه بابیم پنداشته‌اند** ، الهیان دهری و متقیان فاسق از تقوی بری ، عالمان جاهل نادان ، و مؤمنان فاجربی ایمان انگاشته‌اند، نه کافرم بخود میخواند ، و نه مسلم ازخود میداند ، از مسجد مطرود ، و از دیرمردود حیران شده‌ام که بکدام آویزم ، و با کدام بمجادله برخیزم ، از رد یکی اثبات دیگر لازم ، و از اثبات احدی اعتقاد اخیار بر ضد آن جازم ، نه راه فرار که از دست این—

مستحقّ إصلاح باشند ، و إصلاح را نسبت بگروهی که تعصّب برای ایشان کشند ،

←طائفه گریزم ، و نه جای قرار که با آن فرقه ستیزم ، در شهر کابل در بالا حصار دست بسته ، و پای شکسته نشسته ، تا از پردهٔ غیب چه برآید ، و از گردش فلك دون پرورچه زاید ، فی یوم الجمعه فی (۱۳) شهر رجب سنه ۱۲۸۵ » .

و از جمله شخصیتهای معروف که **عبد البهاء عباس افندی** او را فریب داده و با خود همدست و هم عقیده کرده **شیخ محمد عبده** دانشمند معروف مصری شارح « نهج البلاغة » و شاگرد سید جمال الدین است چنانچه شاگرد شیخ محمد عبده یعنی **سید محمد رشید رضا در کتاب «تاریخ الاستاذ الامام الشیخ محمد عبده»** چاپ اول در مصر در جلد اول صفحهٔ (۴۰۷) دربارهٔ اوچنین میگوید : « ولم اجدهاحتفل باحد اکثر من احتفاله بعباس افندی البهاء رئیس البابیة وکان یکرم فی عباس افندی العلم و الفضل و النبل و الاخلاق العالیة و کان عباس افندی یقابله بالمثل » یعنی من ندیدم شیخ محمد عبده با هیچکس بیشتر از عباس افندی رئیس بابیان معاشرت و مجالست داشته باشد و خیلی باو احترام میکرد و معتقد بعلم و فضل و اخلاق عالیهٔ او بود و در مقابل عباس افندی هم در بارهٔ شیخ محمد عبده چنین اظهار عقیده میکرد (یعنی باصطلاح بهمدیگر نان قرض میدادند) و سپس در همان جلد اول صفحهٔ (۹۳۰) چنین می‌نویسد : « وقد دهشت اشد الدهشة اذ رأیت الاستاذ الامام غیر واقف علی حقیقة دینهم و مصدقا ما کان سمعه من زعیمهم الداهیة عباس افندی نجل البهاء و منظم دعوته و ناشرها حتی او قفته علی ذلك کان یجتمع بعباس افندی ایام اقامته فی بیروت اذ کان عباس افندی تردد الیها و یصلی الصلوات الخمس و الجمعة و یحضر بعض دروس الاستاذ الامام و مجالسه و استمر علی مکاتبته بعد عودته الی مصر ولدی عدة کتب منه الیه » یعنی من بسیار متحیر شدم و تعجب کردم وقتی دیدم استادم (یعنی شیخ محمد عبده) از حقیقت دین بهائیان اطلاعی ندارد وهرچه را از رئیس بهائیان عباس افندی شنیده تصدیق او را کرده است (یعنی بهائی شده) تا اینکه من اورا بحقیقت این دین آگاه ساختم و شیخ محمد عبده هنگامیکه در بیروت اقامت داشت با عباس افندی معاشرت میکرد زیرا عباس افندی نمازهای پنجگانه و نمازجمعه را بشیخ محمد عبده اقتداء میکرد و در مجالس درس او حاضر میشد و پس از بازگشت عبده بمصر همیشه با اومکاتبه←

هر چند مستحق إذلال و إهانت باشند ، پس تقلید ایشان کنند مانند طائفهٔ یهود خواهند

میکرد و عدهٔ زیادی از نامه‌های او نزد من موجود است .

نگارنده گوید : شما خوب دقت کنید نمازهای پنجگانه در اسلام هفده رکعت است ولی سیدباب نمازش نوزده رکعت بوده و سپس میرزا بهاء الله درکتاب « اقدس » صفحه (۳) نوشته « نماز بر شما واجب شده نه رکعت و بقیه را بشما بخشیدم » و نیز از جمله احکام « اقدس » در صفحهٔ (۵) اینستکه نوشته : « بر شما واجبست نماز خود را فرادی بخوانید و برداشته شده حکم جماعت مگر درنمازمیت» علاوه بر اینکه عباس افندی‌مسلمان نبوده که در صفوف جماعت مسلمانان حاضر شود نماز جماعت هم در مذهب پدرش حرام بوده و او مرتکب دو حرام بعقیدهٔ خودشان شده تنها برای اینکه شیخ محمد عبده را فریب دهد و او را بهائی کند .

(میرزا ابو الفضل گلپایگانی کیست ؟)



یکی از شخصیتهائی که رؤسای بهائی مانند عباس افندی او را ربوده و فریب داده و تا آخر عمر اسباب‌دست‌خودکرده بلکه‌مهمترین کسیکه مذهب ساختگی بهائی را بوسیلهٔ ایجاد شبهات ابلیسی تقویت کرده **میرزا ابوالفضل** محمد بن محمد رضا گلپایگانی است که در سال (۱۲۶۰ قمری) در گلپایگان بدنیا آمد چنانچه خود او درصفحهٔ (۴۲) کتاب : « کشف الغطاء » گفته و برای تحصیل باصفهان رفت و در مدرسهٔ صدر سکونت داشت و چون تکاسل و تسامح در احکام‌دینی از خود نشان میداد او را ازمدرسه ←

بودکه خدای عزّوجل ایشان را مذمّت فرموده است ، بتقلید فقهای فاسق خود ، یعنی هرگاه عوامّ از فقهاء وعلماء خود این صفات ذمیمه را که مذکورشد دانند ، وباوجود

←اخراج کردند سپس بتهران رفت و چنانچه در صفحهٔ (۶۱) نوشته در سال (۱۲۹۳قمری) با طائفه بابی و بهائی مربوط شد در سال (۱۳۰۶ قمری) وارد یزد شد و در صفحهٔ (۱۴) نوشته در همانسال از یزد بخراسان و ازآنجا ببخارا و سمرقند مسافرت کردم و در(۱۳۰۸ قمری) بعشق آباد روسیه و از سمرقند و بخارا بقفقازیه و از آنجا بقسطنطنیه و اخیراً ببلاد سوریه و پس از اقامت کمتر از سالی در بلاد شام بمصر توجه نمودم و بتألیف کتاب « فرائد » پرداختم و پس از آن در (۱۳۱۸ قمری) از مصر باروپا رفتم و پس از اقامت ماهی چند در پاریس از اروپا بامریکا مسافرت نمودم و پس از اقامت سه سال بیشتر در امریکا از غرب بشرق مراجعت نموده و در مصر ثانیاً اقامت کردم این مختصری از شرح حال اوست که از کلمات خودش در کتاب « کشف الغطاء » معلوم میشود ولی در کتاب : « الکواکب الدریه فی مآثر البهائیة » که تألیف عبد الحسین آواره آیتی مؤلف « کشف الحیل » است و درایامیکه بهائی بوده در قاهره در سال (۱۳۴۲ قمری) در دو جلدبچاپ رسانده است در جلد اول صفحهٔ (۴۴۳) شرح حال میرزاابوالفضل را مفصل ومبسوط نگاشته و گوید : « بزرگترین مبلغ دانشمند و فاضل ارجمند در امر بهائی جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی است و او فرزانه فاضلی است که نام او دربسیاری از بلاد مشهور است مؤلفات او حاکی از مقامات علمیه و احاطهٔ تاریخیه اوست و کمتر کسی استکه نام وی را شنیده و یا شخص او را دیده باشد و بر کمال عقل و دانش و بینش او اعتراف نکرده باشد » .

نگارنده گوید : در کتاب العقل و الجهل از « کافی » عن بعض اصحابنا رفعه الی ابی عبدالله ﷺ قال قلت له : ما العقل ؟ قال ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان قال قلت فالذی کان فی معاویه ؟ فقال تلك النکراء تلك الشیطنة وهی شبیهة بالعقل و لیست بالعقل یعنی شخصی از امام ششم پرسیدعقل چیست ؟ فرمود چیزیستکه بوسیلهٔآن خدا پرستش شود و بهشت بدست آیدآنشخص گوید : گفتم پس آنچه معاویه داشت چه بود ؟ فرمود آن نیرنگست آن شیطنت استآن نمایش عقل را دارد ولی عقل نیست . ←

آن متابعت و تقلید ایشان کنند ، آن عوام مانند طائفهٔ یهود خواهند بود که حق تعالی در قرآن مجید بسبب همین تقلید مذمّت ایشان کرده است ، آنجا که در سورهٔ

← عقل و دانش و بینش اگر در فردی موجود باشد سبب سعادت او میشود پس چگونه میتوان عنصر کثیفی مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی را که بجنگ خدا رفته و بافعالیتهای خود قرآن و اسلام را بخیال خود رد کرده و با شبهات ابلیسی خود این شیطان ملعون جوانان مردم را گمراه و بطرف بیدینی سوق داده و آنانرا جهنمی کرده او را عاقل و خردمند محسوب داشت ؟ بلکه بفرموده حضرت صادق علیه السلام نیرنگ و شیطنتی در مغز اوست که امثال آقای آیتی امر بر آنان مشتبه میشود گمان میکنند عقل دارد او را بدینگونه توصیف میکنند و یا طبق مثل معروف « **چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا** » میرزا ابوالفضل چون تحصیلاتی‌هم‌داشته و باصطلاحات علوم هم آشنا بوده بهتر از عهدهٔ شیطنت برآمده است‌تاآنجاکه شیطان صفتان بهائی او را بزرگترین مبلغ خوددانسته و باو افتخار میکنند و آنقدر محبوب آنان شد که **بهاء الله** او را **ابوالفضائل** لقب داد و در هر صورت میرزا ابوالفضل خود از خاندان علم و اجتهاد بود و او فرزند ارشد واکبر میرزا محمد گلپایگانی است که از علمای راشدین و از مشاهیر اهل علم بوده ولی فن اعظم او فن فقه بوده که او را فقیه طائفه میخواندند و این لقبی است که علمای اصفهان‌مخصوصاً حاج ملا محمد جعفرآبادهٔای او را بدان لقب میستوده وگاهی وی را فقیه نبیه یادمیکردند و مادر او از دودمان امام جمعه گلپایگان بوده و اورا برادر دیگری است بنام حاج‌میرزا هدایت الله که مجتهد مسلم گلپایگان و در سال (۱۳۴۲ قمری) وفات‌کرده است .

خلاصه میرزا ابوالفضل گرچه در زمان بهاء الله بهائی شد ولی شهرتش در زمان عبد البهاء عباس افندی است و بقدری در مقام تبلیغ بهائیت کوشش و چون عبد ذلیل برای عبد البهاء بود که از طرف او مخاطب بخطاب « یامن وقف حیاته لاعلاءکلمة الله » شد چنانچه در صفحهٔ (۳۰۸) کتاب « حیات عبدالبهاء و حوادث دورهٔ میثاق » نوشته ولی این ملعون در اواخر در مصر منزوی شد و چنان از عبد البهاء دلسرد شد که حد و اندازه نداشت و با جزئی مستمری که از طرف او داشت زندگانی قرین بد بختی خود را بلا عقب بپـایان-

براءت میفرماید که : « إتّخذوا أحبارهم و رهبانهم أربابا من دون الله » [۱] یعنی فرا گرفتند علماء و راهبان و عبّاد خود را خدایان بجز از خدای . و در روایات وارد

(۱) سورهٔ توبه آیهٔ (۳۱)

←رسانید و در تاریخ ۲۴ صفر سال (۱۳۳۲ قمری) از دنیا رفت .

وچنانچه در مقدمه کتاب «کشف الغطاء» در صفحه (۳) نوشته و در آنجا قصیدهٔ در رثاء او شخصی سروده در (۲۳) بیت که از جمله در ماده تاریخش در صفحه (۱۳) گوید:

بوالفضل رفت و جان و جهان داد مر تو را
جان و جهان گذاشت بجان جهانیان
در رحلتش ز بنده دو تاریخ می‌شنو
صد موهبت بتربتش از خویش میرسان
سال هزار و سیصد و سی و دو بد که کرد
بوالفضل در صفر سفر ملك جاودان
تاریخ دیگرش بحساب جمل شنو
بو الفضل بین که دید بها را و داد جان
(۱۳۳۲)

خداوند او را با همان بهاء الله محشور میگرداند .

میرزا ابو الفضل تألیفاتی دارد که بچاپ رسیده مانند « **فصل الخطاب** » که در بخارا و سمرقند تألیف کرده و « **الدرر البهیة** » بزبان عربی مشتمل بر سئوالاتی که خود طرح کرده و خود نیز پاسخ داده است و کتاب « **الفرائد** » که معروفترین کتب اوست و آنرا در رد مرحوم میرزا عبد السلام که شیخ الاسلام شهر تفلیس و سایر بلادقفقاز بوده و رساله در رد کتاب (ایقان) نوشته تألیف کرده است و در مصر بچاپ رسیده وما در اینجا بحث خاتمیت را از آن کتاب نقل میکنیم و دیگر از تألیفاتش رساله‌ایست بنام: « **برهان لامع** » که در (۳۵) صفحه درخصوص شرح اصول تعالیم بهائی بفارسی درسال (۱۳۳۰ قمری) در سوریه تألیف کرده و با ترجمه انگلیسی آن بچاپ رسیده ودرحقیقت←

شده است که بخدا قسم که آن أحبار و رهبان ایشان را بعبادت خود نخوانده بودند، و اگر میخواندند إجابت ایشان نمی‌کردند ، و لیکن حلال کردند از برای ایشان

←این رساله رد بر مقاله یکی از مبشرین مسیحی مذهب پروتستان است که او در رد بهائیان نوشته و آخرین تألیفاتش کتاب معروف « **کشف الغطاء عن حیل الاعداء** » است و همچنانکه قبلا یاد آور شدم (۱۳۲) صفحه از آن کتابرا تألیف کرده بود که ازدنیا رفت و چنانچه در مقدمهٔ « کشف الغطاء » صفحهٔ (۶) نوشته خود ابوالفضائل در روزهای آخر حیات گفته بود : « عمر من با تمام این کتاب وفا ننماید و آنرا باید خالو زاده سید مهدی که فعلا در عشق آباد است باختتام رساند » میرزا ابو الفضل با تألیف این کتاب تمام کتابها و نوشته های خود را باطل کرده بلکه **با این کتاب مسلك و روش ناپسند باب و بهاء بدست بزرگترین و فاضلترین مبلغ بهائی ابطال گردیده است** زیرا در آن توبه نامه باب و بهاء وعبد البهاء درج شده چنانچه درصفحه (۷۴۷) نقل کردم . در بارهٔ این کتاب گرچه صبحی درصفحه (۷۹) چنین گفته : « بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه مصادف شدن با احتفال قشون انگلیس حیفا را و چون اوضاع دگرگونه گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبد البهاء گفت کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشره را جمع آوری کنند » .

ولی نگارنده معتقدم علت اینکه نسخ این کتابرا جمع آوری کرده‌اند بطوریکه خیلی کمیاب است فقط برای اینستکه این کتاب اساس این دین ساختگی دروغی را درهم میریزد و بهمین علت هم عبد الحسین آیتی هنگامیکه بهائی بوده و کتاب : « الکواکب الدریه » را تألیف کرده و شرح حال میرزا ابوالفضل را درآنجا ذکر کرده ابداً نامی ازاین کتاب در ضمن تألیفاتش نبرده است زیرا صلاح بهائیان نبوده و نیست .

(بازگشت بمطلب)

کم کم سخن بدرازا کشید و ممکنست خوانندگان این اطاله کلام را فرع زائد بر اصل بدانند ولی پس از اندکی تأمل مطلب روشن میشودکه اینقدر سخن پردازی لازم بوده است زیرا مؤلف مرحوم در صفحه (۶۷۷) فرمود : « **محقق و ثابت است که پیغمبر**-

حرامی را ، و حرام ساختند بر ایشان حلالی را ، پس إطاعت کردند ایشانرا ، وازین رهگذر عبادت ایشان کرده‌اند ندانسته . پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام متصل

← **ما خاتم پیغمبرانست** » و چون پس از گذشت بیش از یکقرن از عصر مؤلف بابیان و بهائیان برای ربودن دین و ایمان مردم و برهم زدن اساس اسلام در اینمسئله شبهات ابلیسی بوجود آورده بودند ناچار بودم قبل از ورود در مطلب مرام این حزب سیاسی و سران و رؤسای آنان را بطور خلاصه معرفی کنم تا اثبات مطلب خیلی آسان باشد اکنون گوئیم :

(نقل شبهات گلپایگانی در مسئلهٔ خاتمیت و جواب آنها)

این ابلیس ملعون و این شیطان مردود یعنی میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب معروف خود بنام : « فرائد » بمقتضای آیه قرآن کریم « ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم » یعنی شیاطین دوستان خود را در هنگام لزوم بمطالب خود آگاهی میدهند آیاتی از قرآن کریم و احادیثی از پیغمبر و ائمه طاهرین را که هیچ ربطی باین دین ساختگی آنان ندارد برخلاف حقیقت و برای ایجاد شبهات در أذهان مردم بسیط ساده لوح نادان که از قرآن و تفاسیر و شأن نزول آیات و نیز از احادیث وروایات اطلاعی کافی ندارند درمقام استشهاد آورده و امر را بر بی‌خبران مشتبه ساخته وبخیال‌واهی خود کار این مرام ومسلك‌پوشالی را مستحکم کرده و طبق مثل معروف « تنها بقاضی رفته وخوشحال برگشته است » نگارنده در اینجا بنقل مواضع حساس و مورد لزوم کلامش اشاره کرده و جواب میدهم :

در صفحه (۲۸۱) گوید : « و در مقام دیگر میفرماید (یوم یأتی ربك او بعض آیات ربك) و میفرماید (و جاء ربك و الملك صفا صفا) و در مقام دیگر میفرماید (یوم یقوم الناس لرب العالمین) و خلاصة القول ازاین قبیل آیات کریمه در قرآن مجید بسیار است که در کل از ظهور بعد باین الفاظ عالیه و عبارات رفیعه تعبیر شده که کل صریح است بر مراتب علو و سمو و رفعت و جلالت ظهور و اعظمیت آن از ظهورات سابقه و امور ماضیه و این مسئله در غایت وضوح است که چون ذات غیب الهی مقدس است از جمیع ما یتعلق بالجسم از قبیل خروج و دخول و صعود و نزول و تشبیه وحلول و علو و دنو وقرب و بعد و امثالها لذا الفاظ کریمهٔ (یأتیهم الله) و (جاء ربك) و (یوم یأتی ربك) و ←

بآنچه گذشت فرموده است : و أمّا هرکس از فقهاء که صائن ونگاه دارندهٔ نفس خود، و حافظ دین خود ومطیع مولای خود باشد ، عوام* راهست یعنی جائز است که تقلید

← امثالها محمول است بر مجیء مظهر امر الله و قیام روح الله و ظهور موعود و ورود شارع محمود و این جمله صریح است بر اینکه این چنین ظهورعظیمی مقام او مقام نیابت وخلافت و امامت نیست بل ظهور کلی الهی است و مقام شارعیت و سلطنت الهیه و نیز باید ارباب بصیرت که روی سخن بدیشان است دریابند که چنانکه علمای یهود و سائر ملل بشارت کتب سماویه را تحریف کردند کذلك بعض مفسرین قرآن آیات الهیه را بر غیر مقاصد اصلیه تفسیر نموده وافق منیر کتب الهی را بآراء وأهواء و ظنون باطلهٔ خود بغایت مظلم وتاریك کرده‌اند چندانکه معانی حقیقیهٔ آیات الهیه بر غیر ارباب بصائر نیره مخفی گشته نظر فرمائید در این خطبهٔ علی بن ابیطالب که در کتاب « نهج البلاغه » مندرج و مذکوراست قال : « و انه سیأتی علیکم زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق ولا اظهر من الباطل ولا اکثر من الکذب علی الله و رسوله و لیس عند اهل ذلك الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا انفق منه اذا حرف عن مواضعه » یعنی هرآینه بزودی پس از من برشما زمانی خواهد آمد که در آنزمان چیزی مخفی تر از حق نباشد و نه آشکار تر از باطل و نه زیاده از کذب بر خدا و رسول او و در نزد اهل آنزمان متاعی کسادتر از کتاب نباشد چون براستی تلاوت شود و متاعی ازکتاب رواج‌تر نباشد چون از مواضع خودتحریف یابد . این بود سخنان گلپایگانی در فرائد .

نگارنده گوید : مادراینجابرای روشن شدن اذهان ابتداء بتفسیرآیات می‌پردازیم و سپس سخنان گلپایگانی را رد میکنیم آیه اول در سورهٔ انعام آیه (۱۵۸) است که خدا میفرماید : « هل ینظرون الا ان تأتیهم الملائکة او یأتی ربك او یأتی بعض آیات ربك » یعنی آیا انتظار می‌برند ؟ مراد نفی است یعنی‌منتظر نیستند اهل مکه بعد از تکذیب‌قرآن و پیغمبر مگر اینکه بیایند بایشان فرشتگان بقبض ارواح ایشان یا فرود آیند ملائکه عذاب بر ایشان یعنی شما مثل کسانی هستید که منتظر ملائکه موت یا ملائکه عذاب باشند یا بیاید←

او کنند ، و آن نمیباشد مگر بعضی از فقهاء شیعه نه جمیع ایشان ، پس بدرستیکه هرکس مرتکب قبائح و فواحش شود مانند فقهاء عامّه ازو چیزی قبول مکنید ، واورا

←امر خدا برتوبعذاب یا قتل یا همهٔ نشانهای قیامت یا بیاید بعضی از آیتها و نشانه های آفریدگار تو ـ این ترجمهٔ ظاهر آیه است که مربوط به نزول عذاب ازطرف پروردگار بر کافران و منکرین پیغمبر و قرآنست .

توجه فرمائید : در این آیه در جملهٔ : « یأتی ربك » یعنی آمد پروردگار تو تمام مفسرین اسلام گویند در این جمله کلمه « امر » در تقدیر است یعنی «یاتی امر ربك» پس مضاف را حذف کرده‌اند چون بقرینه واضح وروشن است مثل آیه « جاء ربك » ومثل آیهٔ « ان الذین یؤذون الله » یعنی آنانکه خدای را آزار میدهند که در اصل « یؤذون اولیاء الله » یعنی دوستان خدا را اذیت میکنند و معلوم است که خدا جسم نیست تا بیاید یا برود و یامورد اذیت قرارگیرد زیرا انتقال و اختلاف احوال در خدا راه ندارد واین‌سخن مفسران قرآن علاوه بر اینکه مأثور از اصحاب پیغمبر اکرم است مطابق با قواعد زبان عربی است و علماء ادب این مبحث را گاهی در بحث اضافه وگاهی در بحث مبتداء عنوان کرده و بهمین آیات قرآن هم استشهادکرده‌اند مانند ابن مالك در« الفیه » وجلال‌الدین عبد الرحمن در کتاب « سیوطی » که گوید :

و مایلی المضاف یأتی خلفا عنه فی الاعراب اذا ما حذفا

یعنی هرگاه مضاف حذف شد مضاف الیه در اعراب بجای او می‌نشیند مثل « جاء ربك » ای امر ربك و مانند « وتجعلون رزقکم » ای‌بدل شکر رزقکم و مثل « و تلك‌القری اهلکناهم » ای اهلها و امثال آن زیادست و نیز در باب مبتدا گوید :

و حذف ما یعلم جایز کما تقول زید بعد من عند کما

وفی‌جواب کیف‌زیدقل‌دنف فزید استغنی عنه اذ عرف

پس در این آیات مفسرین مطابق قواعد زبان عربی آیات را تفسیر کرده‌اند و اگر غیر از این معنی کنند قرآنرا تحریف کرده‌اند و بغلط تفسیر نموده‌اند .

آیه دوم که او استشهاد کرده سورهٔ فجر آیه (۲۲) است که میفرماید : « کلا اذا←

کراهتی نیست ، و بسیار شده است تخلیط در آنچه از ما أهل بیت حمل شده است از اینجهت که فاسقان ازما فرا گرفته‌اند ، و تحریف نموده‌اند آنرا بالتّمام از روی نادانی،

← دکت الارض دکا دکا و جاء ربك والملك صفا صفا وجیئی یومئذ بجهنم » یعنی سزاوار نیست امر چنین باشد هنگامیکه شکسته شد هر چیزیکه بر روی زمین است از کوهها و ساختمانها و درختان بطوریکه زلزله شد و هیچ چیز روی زمین باقی نماند و آمد امر پروردگار تو یعنی مقام قضاوت و محاسبهٔ دقیق پروردگار سر پا شد (در مجمع البیان گوید : و قال بعض المحققین المعنی و جاء ظهور ربك لضرورة المعرفة به لان ظهور المعرفة بالشیء یقوم مقام ظهوره و رؤیته و لما صارت المعارف بالله فی ذلك الیوم ضروریة صار ذلك کظهوره و تجلیه للخلق فقیل جاء ربك ای زالت الشبهة و ارتفع الشك کما یرتفع عند مجیئی الشیء الذی کان یشك فیه جل و تقدس عن المجئی و الذهاب لقیام البراهین القاهرة و الدلائل الباهرة علی انه سبحانه لیس بجسم) و ملائکه میآیند صف بصف زیرا ملائکهٔ هر آسمانی صف علیحده هستند و آنروز حاضر کرده میشود جهنم تا مستحقین عذابرا خدا عذاب کند بوسیلهٔ آن .

و آیه سوم در سورهٔ مطففین است که میفرماید « ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون الا یظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم یوم یقوم الناس لرب العالمین » یعنی انواع عذاب بر کم فروشانست در کیل و وزن آنانکه چون میستانند بکیل از مردمان تمام میگیرند و چون می‌پیمایند برای مردمان یا میسنجند برای ایشان حقوقرا زیان میرسانند بدیشان آیا گمان نمی‌برند این گروه بیش ستاننده و کم فروشنده آنکه ایشان بر انگیخته گانند در روز بزرگ قیامت در روزیکه بپا بایستند مردمان برای حکم آفریدگار جهانیان (در مجمع البیان گوید : و المعنی یوم یقوم الناس من قبورهم لامر رب العالمین و لجزائه او حسابه) پس در این آیه هم همهٔ مفسرین کلمه « امر » را در تقدیر گرفته‌اند اینست معنای حقیقی این آیات و هر کس آشنائی بزبان عربی داشته باشد میداند این آیات مربوط بقیامت و جزا و پاداش مردم در برابر اعمال آنهاست . ←

و وضع کرده‌اند چیزها را در غیر موضع خود از جهت قلّت دانش ، و گروهی دیگر عمداً دروغ گفته‌اند جهت خیر دنیا ، و اینحدیث طولانی است .

ـ اما میرزا ابو الفضل گلپایگانی آن شیطان بی‌دین و دجال مذهب ساز همچنانکه‌شأن همهٔ بهائیان است که از کلمات قرآن با تاویلات باطله که نظیر آنرا ما در صفحهٔ (۷۲۷) بیان کردیم سوء استفاده میکنند خواسته ازاین‌آیات نتیجه بگیرد که اشاره بدوظهورجدید بابی و بهائی است و وجه استناد او باین آیات فقط کلمهٔ « رب » است **که میگوید : مقصود از کلمهٔ « رب »** که بمعنای خداوند وآفریدگار است **سید علیمحمد باب شیرازی** است زیرا معتقد است کلمه‌رب بحساب ابجد مساوی باعدد دویست ودواست وکلمهٔ علیمحمد هم بحساب مساوی با همان عدد است پس‌این فورمول را میسازد : **(رب – ۲۰۲) – (علی محمد = ۲۰۲)** و نتیجه میگیرد که پس این آیات در بارهٔ ظهور سید باب دیوانه است در حالیکه هرکس اندکی فهم داشته بحماقت این مستدل میخندد چون در این آیات خدا مردم را از عذاب آخرت ترسانده و اینمطلب چه ربطی دارد با ظهور یك سید دیوانهٔ که سبب بروز فسادها و کشت و کشتارها شده و عاقبت هم از غلطهای بیجائی که کرده توبه نموده است و چه ارتباطی با حسینعلی بهاء الله دارد وظهور سید باب وحسینعلی بهاء الله علیهما لعنة الله چه ربطی با پاداش کم فروشان دارد و آیا ایندو نفر با ظهورخود کم فروشان قرون گذشته را پاداش دادند ؟؟ براستی چقدر گلپایگانی بیحیا و بی‌شرم‌است که کلمهٔ « رب » را که از اسامی پروردگار و آفرینندهٔ جهان است برای رسیدن بمال و منال دنیا تأویل و تفسیر بیك بشر کثیف فاقد همه چیز بنماید و باکمال بی‌باکی‌و گستاخی بیاوه سرائی بپردازد و آیات قرآن خدا را برأی خود تفسیر و تأویل و تحریف نماید و خوشمزه اینجاست که علماء و دانشمندان و مفسران قرآن را بباد فحش و ناسزا گرفته و گفته آنها قرآنرا بر غیر مقاصد اصلیه تفسیر نموده‌اند و برای اثبات مطلب خود بخطبه‌علی علیه السلام استدلال کرده است در حالیکه اگر بنا شود از صدر اسلام تا کنون کسی را بخواهیم معرفی کنیم که قرآن را برأی خود تفسیر و یا تحریف‌کرده باشد **باید تنها گلپایگانی خائب خاسر را نام ببریم .** ←

و عمدهٔ درین باب راستی و صدق لسانست ، همچنانکه مُشعر برآنست کریمهٔ: « و کونوا مع الصادقین » [1] یعنی و باشید با جماعت راستگویان ، و اگر چه این

(۱) سورهٔ توبه آیهٔ (۱۱۹)

← آری از معجزات کلمات علی علیه السلام است این خطبهٔ شریفه زیرا آنحضرت خبر داده است از پیدا شدن زندیق بی دینی مثل گلپایگانی که نسبت دروغ بخدا و پیغمبر داده و قرآن خدا را تحریف کرده است و در حقیقت این خطبه که بآن استدلال کرده رد برخود اوست نه رد بر دانشمندان دین .

و بسی جای تعجب است که میرزا ابوالفضل گلپایگانی با اینکه مرد دانشمندو تحصیل کرده است معذلك در تفسیر این آیات منکر یك قاعده معروفهٔ ادبیات عربی شده وخود را برای نوکری عباس افندی بحماقت زده است بطوریکه در جامعهٔ علمی حمل بر بیسوادی او میشود **فنعوذ بالله من شر الفقر و الفاقة لانه کاد الفقران یکون کفراً .**

آنچه شیران راکند روبه مزاج احتیاج است احتیاجست احتیاج

سپس میرزا ابوالفضل پس از بحث در آیات بسراغ روایات رفته و از احادیث اهل - بیت عصمت بنفع خود سوء استفاده ها کرده ازجمله در صفحه (۲۸۹) حدیثی ازبحارعلامهٔ مجلسی از ابو حمزهٔ ثمالی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود : « لو قد خرج قائم آل محمد - تا آنجا که میفرماید - یقوم بامر جدید و سنة جدیدة و قضاء جدید » یعنی چون قائم آل محمد خروج فرماید قیام فرماید بامر جدید و سنت و آداب جدیده وقضاوت و حکم جدیدی . و سپس حدیث دیگری از بحار آورده از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام که فرمود : « فوالله لکانی انظر الیه بین الرکن و المقام یبایع الناس بامر جدید وکتاب جدید و سلطان جدید من السماء » یعنی قسم بخدا که گانه می‌بینم او را که میانهٔ رکن و مقام با مردم مبایعت مینماید بامری تازه و کتابی تازه و قضائی جدید از جانب آسمان . واین حدیث أصرح است که منصب امامتی که علمای امت از برای آنحضرت تعیین فرموده‌اند حضرتش بآن راضی نخواهد شد و بلا واسطهٔ احدی صاحب حکم سماوی خواهد گشت ونیز در کتاب مذکور از حضرت ابی‌عبدالله روایت نموده است که فرمود : « کیف انتم اذاضرب ←

آیه در شأن أئمّهٔ طاهرین علیهم السلام و أمر به پیروی و متابعت ایشانست ، لیکن دلالت میکند بر آنکه صدق و راستی علّت وجوب متابعت و پیروی است . و در « کافی » از

ـ اصحاب القائم علیه السلام الفساطیط فی مسجد کوفان ثم یخرج الیهم المثال المستأنف امر جدید علی العرب شدید » یعنی چگونه خواهید بود شما هنگامیکه اصحاب قائم در مسجد کوفه خیمه زنند پس بیرون آید برایشان فرمان از سر نو گرفته که امری است تازه وجدید و بر عرب دشوار و شدید و این حدیث مخبر است از حالات جناب باب الباب و جناب ملا علی بسطامی و غیر ایشان از کبار اصحاب، که پس از صعود حضرت سید رشتی الی جوار الله تعالی نظر بعقیدهٔ معروفهٔ شیخیه که هر نفسی که وفات نماید و حجت زمان خود را نشناسد موت او موت جاهلیت باشد و نظر بتصریحات حضرت سید که کراراً شفاهاً مسموع داشته بودند از قرب میعاد ظهور موعود لهذا در مسجد کوفه خیمه زدند و بصوم و اعتکاف در آن مکان شریف مشغول شدند و در غایت تضرع و ابتهال ادراك ظهور را از حق متعال مسئلت نمودند تا آنکه بشرحی که در تواریخ معتبره ثبت است بشرف ملاقات نقطهٔ اولی (مقصود سید باب علیه اللعنة و العذاب است) مشرف گشتند و بادراك مثال مستأنفی که حدیث شریف از آن مخبر است افتخار یافتند . و سپس پس از نقل روایاتی از سنیان در اینخصوص در صفحه (۳۰۳) چنین گوید : « و خلاصة القول از این جمله که عرض شد ثابت و مبرهن گشت بطلان این قول فاسد باطل که شریعتی دیگر بعد از شریعت اسلامیه تشریع نخواهد شد و باب ظهور مظاهر امر الله که اعظم بابی است از برای نجاح و فلاح تقدم امت مسدود خواهد ماند » اینها خلاصهٔ کلمات گلپایگانی است .

نگارنده گوید : وجه استدلال گلپایگانی باین احادیث اینستکه آنچه در این روایات آمده که حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف « امر جدید » و « سنت جدید » و « قضاء جدید » با خود میآورد پس مقصود اینستکه یك دین جدید و یك کتاب جدید و یك دستورات تازه میآورد و از اینجا استنتاج کرده که پیغمبر اسلام دینش آخرین ادیان نبوده و وجود شریفش خاتم انبیاء نیست و باین کیفیت اسلام را بخیال خودش باطل ومرام←

حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود که : نظر مکنید بطول رکوع مرد و سجود او ، زیرا که آن چیزیست که عادت‌کرده است آنرا ، پس اگر ترك‌کندوحشت

←مزخرف بهاء را ترویج کرده باشد **جواب این هذیانات و یاوه سرائیهاکه سخن دیوانگانست اینکه** این احادیث در صدد ابطال خاتمیت پیغمبر اسلام نیست و امام‌زمان هم هرگز کتابی تازه و دینی تازه نمی‌آورد ولی همانطوریکه همه میدانیم امام زمان وقتی ظهور میفرماید که دنیا پر از ظلم و جور و ستم است و دنیای آنروز را پر از عدل و داد خواهد کرد و معلوم است اگر دنیا مدتی در ظلم و ستم فرو رفته و افرادش در اثر ترك عمل بقرآن و احکام اسلام بیدادگر شده باشند اگر فردی بنام قائم‌آل محمد ظهورفرماید و قوانین فراموش شده و ترك شده قرآن را که مردم آن عصر هرگز ذهنشان بآنهاآشنائی ندارد چون اطلاع از آن ندارند برای آنها بیاورد و در میان آنان حکومت بقرآن را رواج دهد البته همه میگویند امام زمان دین تازه و کتاب تازه آورده است و اینمطلب را شما میتوانید با عصر حاضر خودتان هم تطبیق دهید که در این زمان مردم کثیری ازاحکام قرآن را پشت سرانداخته و عمداً توجه نمیکنند با اینکه همه‌ادعای مسلمانی‌دارند پس‌بدون هیچگونه شك و تردیدی امام زمان همان قرآن آخرین کتاب آسمانی را بیان و اجراء خواهد فرمود با این امتیازکه روش‌آنحضرت حتی غیراز روش پیغمبر اسلام و ائمه‌طاهرین است زیرا پیغمبر وائمه برای پیشرفت اسلام قدری مماشات و مدارا وگاهی‌هم تقیه‌میکردند ولی امام زمان با هیچکس مدارا و تقیه ندارد و با سرعت و قوت قدرتها و دینها را درهم میکوبد واسلام را بر کرهٔ زمین حکومت میدهد «لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون» و اما اینکه گفته : « **بلا واسطهٔ احدی صاحب حکم سمای خواهد گشت** » دلیل بر بیسوادی و حماقت اوست زیرا علاوه براینکه حدیث اینمعنی را افاده نمیکندبلکه عبارت حدیث اینست : « و سلطان جدید من السماء » و مفاد و معنای آن آنستکه قدرتی تازه و نیروی آسمانی او را کمك‌خواهد کرد بطوریکه پیشروی شگفت انگیزی خواهدنمود و این همان معنائی استکه خود گلپایگانی در روایت اول در صفحه (۲۸۹) نقل کرده که خدا امام زمان را با ملائکه آسمانی و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل کمك خواهد کرد و ←

بهم میرساند بعلّت آن ترك عادت ، و لیکن نظر کنید براستی و صدق گفتار او و أداء أمانت او ، و أحادیث که مشعر بر اینمعنی است بسیار است .

←همه میدانیم که هیچ پیغمبری حتی پیغمبر اسلام بدون واسطه از آسمان بر او وحی نشده بلکه صریح قرآن است که « نزل به الروح الامین علی قلبك لتکون من المرسلین » پس آنچه گلپایگانی گفته تهمت به متن روایتی است که خود او عبارت عربی آنرا نقل کرده و دلیل بر بیسوادی اوست .

و اما حدیث دیگر که نقل کرده « اصحاب قائم در مسجد کوفه خیمه زنند » و آنرا با سید علیمحمد باب علیه اللعنة و العذاب تطبیق کرده حماقت دیگری است از گلپایگانی زیرا همهٔ فرق مسلمانان از پیغمبر خود روایت کرده‌اند از شیعه و سنی که امام زمان فرزند امام یازدهم حضرت امام حسن عسکری است که در شهر سامراء بدنیا آمده و نامش نام پیغمبر و لقبش مهدی منتظر و مادرش نرجس خاتون است **انما سید باب دیوانه** نامش علیمحمد و پدرش میرزا رضا بزاز و مادرش خدیجه بیگم و ولادتش در شیراز بوده است (ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا !؟) پس تا اینجا سخنان گلپایگانی از نقل روایات و استدلال بآنها نه تنها **مسئلهٔ خاتمیت** پیغمبر اسلام را ردّ و یا متزلزل نمیکند بلکه همان روایاتیکه او احتجاج بآنها کرده اثبات میکند : **پیغمبر اسلام محقق و ثابت است که خاتم پیغمبرانست** و الحمد لله علی ذلك .

و سپس گلپایگانی وارد بحث دیگری شده و در صفحهٔ (۳۰۳) گوید : « و اعجب تناقضی که در عقائد و اقوال منکرین و مکذبین مشاهده میشود این استکه از یکطرف کلمهٔ مبارکهٔ : « **خاتم النبیین** » را بر این معنی حمل مینمایند که رسولی و نبی دیگر بعد از حضرت رسول ﷺ ظاهر نخواهد شد و از طرف دیگر جمیعا متفقند که حضرت عیسی ﷺ بشخصه و جمیع اوصافه الشخصیة در آخر الزمان قیام خواهد فرمود و این تناقضی است در کمال ظهور و سفسطهٔ است بغایت واضح و غیر مستور چه اگر حضرت عیسی بشخصه و باوصافه السابقة نزول فرماید البته او نبی باشد که پس از حضرت رسول از برای هدایت امم ظاهر شده و از برای حکومت بر عالم دیگر گشته دیگر کلمه : « **لانبی بعدی** »←

و باید دانستکه : اگر در عصری مجتهد متعدّد بوده باشند بهر کدام که بعلم دین داناتر، و وثوق وإعتماد براو بیشتراست رجوع باید نمود . وبعضی ازأعاظم علماء

---

* معنی نبخشد و کلمهٔ : « خاتم النبیین » باین معنی که کوته نظران گمان کرده‌اند معقول نباشد . بلی بعضی از علماء باوهام فاسدهٔ خود دفعاً لهذا التناقض گفته‌اند که حضرت عیسی ﷺ پس از نزول بشریعت اسلامیه حکم خواهند فرمود با اینکه اگر از ایشان سئوال نمائی بچه دلیل و بکدام برهان بر این معنی اعتماد کرده‌اید و باین خیط ضعیف باطل متمسك گشته‌اید ؟؟! جمیع را در جواب عاجز بینی ومستندشانرا فقط بر هوس و اتفاق هم مذهبان خود ایشان مقصور و منحصر یابی معذلك معروض میداریم که علی فرض المحال که آن حضرت بشریعت اسلامیه حکم فرماید آیا وصف نبی الله و روح الله و کلمة الله هم ازآن حضرت محو گردد (قاتلهم الله أنی تؤفکون) و حال آنکه بصراحت مشاهده نمودی که حضرت خاتم الانبیاء وائمهٔ هدی علیهم آلاف التحیة و ..که بظهورمهدی موعود وقیام روح الله بشارت داده‌اند هم بصراحت تنصیص فرموده‌اند که ایندو ظهور اقدس بشریعت جدیده قیام خواهند فرمود و بکتاب جدید بر عالم غالب و منصورخواهند شد و بقضاء جدید سماوی جمیع امم را متفق و مرتبط خواهند داشت (هذا هو الحق و ما بعد الحق الا الضلال) .

سپس گلپایگانی تعداد چهار صفحه را از اراجیف و بافندگیهای عرفانی وتأویلات شیطانی فرقهٔ شیخیه از کتاب شرح طتنجیه سید کاظم رشتی پر کرده و در صفحهٔ (۳۰۹) چنین گوید : و اینکه نوشته‌اند ثانیاً فرض کنیم که همه مظهر کل صفات الله اندو البته هیچ شکی نیست در اینکه این مظهریت در نقطهٔ منتهی خواهد شد یعنی یك پیغمبری ظهور خواهد کرد که در نفس الامر دین او ورق آخرین کتب اولین خواهد شد (الی آخرقوله) در غایت غرابت است . گویا جناب شیخ گمان کرده‌اند که آنچه نزد ایشان مسلم است باید نزد دیگران هم مسلم باشد و بدون شك بپذیرند و بلا دلیل مقبول دارند . ندانستم جناب شیخ بکدام دلیل عقلی و یا نقلی مسلم داشته‌اند که حکماً باید پیغمبری ظهور نماید که دین او آخر ادیان و کتاب او آخر کتب و شریعت او آخر شرایع باشد . بلی شك نیست که این اعتقاد بصریح آیهٔ کریمهٔ (کذلك نسلکه فی قلوب المجرمین) وبحکم حدیث←

رجوع بچنین مجتهدی را متعیّن میدانند ، و با وجود او رجوع بدیگری را جایز نمیدانند . و بعضی دیگر فرموده‌اند که مخالفی درین باب از أصحاب بخاطر نیست ،

←متفق علیه (لتسلکن سنن من قبلکم) بوراثت از یهود و مجوس و سائر ملل عتیقه باین ملت رسیده است . چه نزد أرباب علم و درایت ظاهر است که امت موسی همین اعتقاد رادر حق آنحضرت و شریعت تورات دارند و امت مجوس شریعت زردشتیه را آخرشرایع وکتاب زند را آخرین ورق کتب الهیه میشمارند . و امت نصاری همین مسئله را بطریق اکمل و و اتم در حق حضرت عیسی ﷺ و کتاب انجیل مقدس ثابت و واضح و مسلم میدانند . لذا عجب نیست اگر امتی که حضرت امیر ﷺ در وصف ایشان فرموده است : « **کانهم أئمة الکتاب و لیس الکتاب امامهم** » از کتاب الهی چشم پوشند و در سبیل امم ماضیه مشی نمایند . و بلاسندی از قرآن شریف دین خود را آخرین ورق کتاب تشریع شمارند و لکن از مثل جناب شیخ که از اهل علم و اجتهادند شایسته است که مسلمیات خود را بر دیگران حجت ندانند و ادعای خود را بدلیلی متفق علیه مبرهن و مدلل گردانند زیراکه ما اهل بهاء قدرت الهیه را محدود ندانیم و اراده غالیهٔ حق جل جلاله را تابع اراده و امیال باطله خود نشماریم و بر خداوند تبارك و تعالی حکم ننمائیم و نعمت ظهور مظاهر أمر الله و انزال کتب و تشریع شرایع را که فضلی اعظم ازآن نیست جحد و انکارنکنیم . و بر انسان بصیر که بصر فؤآد او را غبار غلیظ تقلید مکدر ننموده باشد روشن است که‌هر یك از این ملل که دین خود را ختم ادیان وکتاب سماوی آن دین را آخرین ورق‌کتب پیشینیان شمرده‌اند لابد و ناچار بعبارتی از عبارات کتاب متمسك گشته‌اند و این مسئلهٔ سخیفه را که دین ما هرگز تغییر نخواهد کرد از آن عبارت مستفاد داشته‌اند چنانکه بر متتبعین در ادیان اینمطلب واضح و معلوم است . مثلا اگر ازامت تورات پرسی بکدام‌دلیل دین خود را آخرادیان و شریعت خود را شریعت غیر منسوخه میدانی؟ جواب خواهد گفت که در تورات نظری فرما که حق جل جلاله این‌شریعت را شریعت ابدیه خوانده وحضرت موسی ﷺ زمین و آسمانرا شاهد گرفته و بر تغییر دهنده این شریعت لعن فرموده است. و هکذا اگر از امت انجیل همین مسئله را مستفسر گردی عیناً همین قسم جواب شنوی که←

بلکه حکم بفسق مقلّد غیر أعلم در کلام أصحاب مذکور است ، و بر شواهد چند برینمطلب از قرآن و حدیث إشاره کرده‌اند .

و اگر هر دو در علم دین مساوی باشند بهرکدام که ورع و تقوی او بیشتراست رجوع باید نمود ، و تفاصیل دیگر درین باب در کلام علماء مذکور است ، ومجملاً تا فرد کامل تر ممکن باشد بفرد ناقص تر رجوع نکنند .

وطریق شناختن مجتهد آنستکه : اگر خود صاحب تمییز مرتبهٔ إجتهاد

←حضرت عیسی ﷺ در مواضع عدیده خود را آخرین نقطهٔ ظهور مظاهر الهیه خوانده و چنانکه در آیهٔ (۲۵) از اصحاح (۲۳) انجیل متی مذکور است زوال آسمان و زمین را ممکن و زوال دین خود را محال و ممتنع شمرده است بل چنانکه در اول مکتوب غلاطیان مصرح است بر هرکس بشارتی جز انجیل بیاورد اگرخود ملائکه آسمان باشد لعن‌فرموده است در اینصورت عجب‌نیست اگرفقهای ملت اسلام نیز بکلمهٔ مبارکهٔ : **«خاتم‌النبیین»** و حدیث : **« لا نبی بعدی »** که ابداً دلالت بر عدم تجدید دیانت ندارد ممتحن گردند و بامم ماضیه ملحق شوند . و حال آنکه مقصود آنحضرت از این کلمه این بود که ترقی امت اسلامیه را مکشوف دارد و أفضلیت أئمهٔ هدی را از انبیای بنی اسرائیل معلوم وواضح فرماید زیرا که بر مطلعین بر کتب مقدسه و حالات امم ماضیه واضح است که انبیای بنی‌اسرائیل از قبیل اشعیا و یرمیا و دانیال و حزقیل و زکریا و امثالهم کل بتوسط رؤیا از امور آتیه اخبار میفرمودند و رؤیای صادقهٔ خود را الهام الهی تعبیر مینمودند . چنانکه کتب این پیغمبران برؤیای اشعیا و رؤیای دانیال و رؤیای یرمیا و رؤیای حزقیال موصوف است و همچنین در امت نصاری الهامات یوحنای قدیس برؤیای یوحنا معروف چندانکه لفظ نبی بر بیننده رؤیا در میان قوم دائر و مصطلح گشت و در لغت عبریه حقیقت ثانویه یافت و در کتب عهد عتیق و عهد جدید در مواضع کثیره مذکور وشایع گشت ، پس چون فجر سعادت از افق بطحاء طالع شد و علامت انقضای لیل أألیل بظهور فخر ملل ظاهر و هویدا گشت ظلمت لیل زائل شد و هنگام رؤیاء انقضاء یافت و میعاد رؤیت و مشاهدت فرا رسید←

بوده باشد ، با او مناظرات و مباحثات علمیّه بکند ، یا بتصنیفات و ترجیحات او نظر نموده تشخیص حقیقت حال نماید ، بلکه بهتر آنستکه اگر میسّر شود جمع میانهٔ

ـ لذا بوجود اقدس خاتم الانبیاء باب نبوت یعنی نزول الهام برؤیا مختوم و مسدود گشت و روح فؤاد در صدور ارباب سداد سمت احاطه وکلیت گرفت و حقائق روحانیه که بر انبیای بنی اسرائیل برؤیا افاضه میشد بر ائمه اسلام علیهم السلام برؤیت و مشاهدت مبذول گشت و معنی حدیث « لانبی بعدی » و حدیث صحیح: « علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» واضح و مکشوف شد و بجای (کذا رأیت فی الرؤیاء)' که در کلمات اولین مذکور بود (کانی اری و کانی اشاهد) در بیانات آخرین ثابت و مسطور گشت و خلاصة القول اگر نفسی در این آیهٔ کریمه که در سورهٔ مؤمن فرموده است تأمل نماید بر مقدار بعد قوم از حقائق قرآنیه شهادت میدهد قال جل ذکره وجلت عظمته : « رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق » یعنی اوست خداوند رفیع الدرجات ذو العرش که القاء خواهد فرمود روح مقدس وحی را از عالم امر بر هرکه میخواهد از عباد خود تا آنکه در یوم تلاق نذیر قوم گردد و خلق را از عذاب و سخطی که مترقب است انذار و تخویف فرماید . و هرکس از قواعد عربیت مطلع و مستحضر باشد میفهمد که کلمهٔ «یلقی الروح» بلفظ مستقبل نازل شده یعنی بشارت بحادثهٔ آتیه است نه اخبار از امور ماضیه و صریح است بر اینکه انزال روح الامین و بعث نذیر مبین منوط باراده و مشیت اوست که هر وقت اراده فرماید نذیری مبعوث خواهد فرمود و هر زمان که مقتضی باشد بشریعت جدیده عالم را تازه و جدید خواهد نمود « سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا » و کذلك در سورهٔ اعراف فرموده است « یا بنی آدم اما یاتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقی و اصلح فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون » و این آیهٔ مبارکه در غایت صراحت است که اخبار ازمستقبل است زیرا که لفظ یأتیکم را بنون تأکید مؤکد داشته و یأتینکم فرموده است یعنی البته خواهند آمد بر شما رسولانی از جنس شما وآیات مرا بر شما تلاوت و قرائت خواهند نمود پس هرکه پرهیزکار شود و نیکو کار باشد خوفی و حزنی بر او وارد نیاید تا اهل تحریف نتوانند لفظ مستقبل را بر ماضی حمل نمایند و←

هردو بکنند ، یعنی هم با او مناظره کنند ، و هم ترجیحات و تصنیفات او را ملاحظه نماید ، چه تفاوت بسیار فاحش درین دو چیز در میانهٔ مردم میباشد .

← آیهٔ مبارکه را بر انبیای گذشته محمول دارند چنانکه تفسیر سورهٔ مبارکهٔ « لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب » را محرف داشته و کلمهٔ « حتی تاتینکم البینة » را که صریح در استقبال است بمعنای (حتی اتاکم) تفسیر نموده‌اند و حمل بر ماضی کرده‌اند زیرا که معنای ماضی هرگز بنون تاکید مؤکد نشود بل بلفظ (اما) هم مصدر نگردد و فی ذلك کفایة لاولی الالباب و من له بصیرة فی الکتاب و چون ثابت ومحقق گشت که اینکه جناب شیخ نوشته‌اند : (هیچ شك نیست که پیغمبری مبعوث خواهد که دین‌او ورق آخرین کتب اولین باشد) و هم صرف و باطل محض و منبعث از اوهام فاسدهٔ سابقین است . اکنون نظر در اینمسئله نمائیم که نوشته‌اند (و فرض کنیم که کسی باین صفت بیاید و دین و شریعت او استقرار یابد ولیکن بعد از مدتی کسی خروج کرده ادعای مظهریت کند و ادعایش در نفس الامر محض خلاف و باطل باشد اما متشبث باینگونه دلیلها شده بگوید ای خلائق مشتبه مشوید در اینکه نبی پیشین خود را ختم رسل نامیده است هریك از ما مظهر بدئیت و ختمیت واولیت وآخریت هستیم چونکه حکم یکذات و یك جسد و یکروح و یك امردارم در این صورت لازم آید که قول و ادعای کسی که در حقیقت کذب و خلاف محض است قرین صواب بوده مسلم داریم و تصدیق بکنیم نبوت او را ـ فالدلیل الذی یفضی الی تصدیق الکاذب لا یصلح ان یکون دلیلا بل یکون تزویراً و تدلیساً . این بود سخنان گلپایگانی .

نگارنده گوید : تمام دعاوی گلپایگانی را که عبارتست از سفسطه‌های شیطانی و مغالطات ابلیسی میتوان بصورت چند شبهه خلاصه کرد از قرار ذیل که ابتداء بصورت شبهه و سپس بذکر جوابش می‌پردازم :

(شبههٔ اول گلپایگانی و جواب آن)

گلپایگانی شبهه کرده که اگر کلمهٔ : « خاتم النبیین » و حدیث « لا نبی بعدی » دلالت دارند بر اینکه پیغمبر اسلام آخرین پیغمبرانست پس چرا همهٔ مسلمانان معتقدند که←

و بسا باشد که عالم متبحّری در مناظره و گفتگو بنحوی بوده باشد که گمان علم قاصری نیز باو نرود ، و در تألیفات او حقیقت حال او معلوم شود ، و برعکس نیز

← حضرت عیسی بشخصه و جمیع اوصافه که از جمله صفت نبوت است در آخر الزمان بزمین فرود میآید و اگر چنین باشد علاوه بر تناقض پس او پیغمبری خواهد بود که پس‌ازحضرت محمد صلوات الله علیه ظاهر شده پس حدیث لا نبی بعدی غلط است .

جواب اینکه : مسلمانان طبق‌قرآن و حدیث خود و دلیل عقل معتقدند پیغمبراسلام آخرین پیغمبر آسمانی است و پس از او پیغمبری نمی‌آید و نیز معتقدند حضرت عیسی علیه السلام در آسمان چهارم اکنون زنده است و در زمان ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بزمین می‌آید و با امام زمان نماز میخواند و ازآنحضرت پیروی میکند پس بنابر- این ، عقیدهٔ مسلمین در خصوص حضرت عیسی آنستکه پیغمبری آنحضرت با آمدن پیغمبر اسلام منسوخ شده وکتابش با آمدن قرآن قابل پیروی نیست بنابراین اگر بااوصاف‌شخصی خود هم از آسمان بزمین آید دیگر وصف پیغمبری او قابل پیروی نیست زیرا ما بآن عیسی معتقدیم که خود او خبر داده از آمدن پیغمبری بعد از او بنام احمد و حتی در همین‌انجیل تحریف شده که اکنون در دست دارند اینمعنی را تصریح کرده است و نگارنده در صفحه (۴۸۴) از این کتاب آیه انجیل را نقل کردم بدانجا مراجعه نمائید و همچنین درتورات تحریف شده یهودیان در این باره آیاتی دارد که از پیغمبر اسلام بملك و از امام زمان ما بملك زاده تعبیر کرده که نگارنده در صفحه (۴۸۵) نقل کرده‌ام مراجعه شود و خلاصه ما مسلمانان معتقدیم که اگر همهٔ پیغمبران خدا در زمان ولی عصر امام زمان زنده شوند پیغمبری آنان در جنب پیغمبر اسلام منسوخ است و همه باید از قرآن و پیغمبر ما پیروی کنند چنانچه در احادیث معتبر ماست که پیغمبر فرمود : « **لو کان اخی موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی** » یعنی اگر برادرم موسی زنده بود چارهٔ نداشت جز پیروی از من کند و قرآن در سورهٔ « صف » آیهٔ (۶) میفرماید : « و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی- اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراة ومبشرا برسول یأتی من‌بعدی ←

میتواند بود که شخصی در محاورات وگفتگوها و مناظرات بغایت ماهر نماید ، وچون نظر بتألیفات او کنند لائق پیروی و إتبّاع نبوده باشد .

← اسمه احمد فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین » یعنی ای محمد یاد آور شو برای مردم آن هنگام را که حضرت عیسی بن مریم فرمود ای بنی اسرائیل من فرستادهٔ خدا هستم بسوی شما در حالیکه تصدیق کننده هستم آنچه را در برابر شما است از تورات ودر حالیکه بشارت دهنده هستم به پیغمبری که بعد از من میآید و نام او احمد است پس چون پیغمبر اسلام دلائل پیغمبری خود را آورد گفتند این سحری است آشکار روی این زمینه بعقیدهٔ انجیل عیسویان و طبق قرآن کریم حضرت عیسی از پیغمبران باز نشسته و برکنار شدهٔ از کار است پس بنابراین تناقضی در کار نیست و این شبهه مردود است بحمد الله و جز مغالطه چیزی نیست .

(شبههٔ دوم گلپایگانی و جواب آن)

گلپایگانی شبهه کرده که حضرت خاتم الانبیا و همچنین ائمه شیعه علیهم السلام که بظهور مهدی موعود وقیام حضرت عیسی روح الله بشارت دادهاند همه تصریح فرمودهاندکه این دو ظهور اقدس بشریعت جدیده و بکتاب جدید قیام خواهند کرد .

جواب آنکه : گفتیم عیسی وقتی ظاهر شود پیروی از قرآن خواهدکرد و امتخود را به پیروی از قرآن امر میکند پس در حقیقت بکتاب جدید و شریعت جدیده مأمور شده است و دست از شریعت خود برداشته و نیز امام زمان عجل الله تعالی فرجه وقتی ظهور میفرمایدکه دنیادرظلم وستم فرورفته ولازمه اینمعنی اینستکه مردمقرآن را فراموش کرده باشند پس وقتی بقرآن امر کند مردم همه گویند کتابی جدید و شریعتی تازه آورده است بنابراین منافاتی با فرمایشات پیغمبر و ائمه هدی ندارد و این شبهه هم فقط مغالطه است .

(شبههٔ سوم گلپایگانی و جواب آن)

گلپایگانی شبهه کرده که خدا در سورهٔ بقره آیه (۲۸۵) فرموده : « لا نفرق بین احد من رسله » و در سورهٔ قمر آیه (۵۰) فرموده : « و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر» ←

واگر از جملهٔ عوام بوده باشد که خبری از علم و مراتب علماء ندارند ، درشناختن مجتهد باید مراجعه نمایند بجماعتی که صاحب تمییز و دیانت و عدالت باشند ، و

← بنابراین اگر مراد وحدت صورت ادیان و مذاهب و یا احکام و حدود آنهاست که مسلماً و بطور یقین همه ادیان با هم فرق دارند و اگر مراد اتحاد صورت انبیاء از نظر اسم و زمان و مکان و نسب و عادات است که یقیناً اینهم مقصود نیست زیرا با هم متفاوتند پس مراد حقیقت مقدسهٔ روح قدس الهی باشد که مانند یك خورشید در مظاهر متعدد وازمشارق متعدد ظهور و طلوع کرده و فرقی بین آنها از نظر اول وآخر نیست زیرا همه مظهرخدا هستند و گلپایگانی با این شبهه خواسته منکر خاتمیت پیغمبر اسلام شود و ضمناً سید باب و حسینعلی بهاء الله را هم ـ العیاذ بالله ـ درردیف پیغمبران خدا محسوب بدارد وازمظاهر امر الله بشمارد و بگوید خدا با یك امر بهمهٔ آنها دین را ابلاغ فرموده .

جواب اینکه: این آیات هیچ ارتباطی با مطلب خاتمیت پیغمبراسلام ندارد زیرا آیه اول در صدد بیان اینستکه هر مسلمانی باید در مقام ایمان بتمام صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خدا ایمان داشته باشد باینمعنی که آنانرا فرستادگان خدا بداند و در اینجهت که همه آنان مأمور ازطرف پروردگارند فرقی بین آنان نگذارد چنانکه یهودیان فرق گذاردند و عیسی و محمد را به نبوت نپذیرفتند و چنانکه مسیحیان محمد را به نبوت قبول نکردند بنابراین در صدد تعیین اول و آخر انبیاء نیست و اثبات خاتمیت پیغمبر اسلام را خدا در همان آیه « خاتم النبیین » فرموده ولی گلپایگانی دجال صفت با تحریف آیات قرآن از معانی اصلیه خود خواسته مردم را فریب دهد و بنفع خود سوء استفاده کند علاوه براینکه قرآن راندیده گرفته که فرموده : « تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض » « و لقد فضلنابعض النبیین علی بعض» . **واما آیه دوم** که در سورهٔ قمر است هیچ ربطی بمسئله نبوت ومقام تشریع ندارد تاچه رسد بمقام خاتمیت زیرا آن آیه در خصوص قیام قیامت است ومعنای آیه اینستکه : « هرگاه مابخواهیم قیامت را برپا کنیم و همهٔ مخلوقات را برگردانیم با یك امردر سرعت یك چشم برهم زدن خواهیم کرد» پس خدا درصدد بیان امر آخرت است ربطی بامردین ندارد تا گلپایگانی بخواهد ازآن سوء استفاده کند یعنی امرانبیاء یکی است اول و آخر ندارندوخوب توجه فرمائید که در کلمهٔ « کلمح بالبصر » بخوبی آشکار میشود که چه تناسبی باخواستهٔ →

ازیشان تحقیق و تفتیش أحوال او کنند ، تا بشهادت ایشان ظنّ قوی باجتهاد او بهمرسانند ، و إحتیاط آنستکه مادام که تحصیل ظنّ قوی تر توانند نمود ، بظنّ

← او دارد زیرا خدا همه ادیانرا مانند یك‌چشم برهم زدن نفرستاده بلکه تنها قرآن کریم را تدریجاً در ظرف بیست و سه سال نازل فرموده بنابراین گلپایگانی در اینجا هم خود را بحماقت زده است . پس این شبهه هم بحمد الله برطرف میگردد و مسئله خاتمیت در جای خود ثابت میماند .

(شبهه چهارم گلپایگانی و جواب آن)

گلپایگانی شبهه کرده که بکدام دلیل عقلی و نقلی مسلم داشته‌اند که حکماً باید پیغمبری ظهور نماید که دین او آخر ادیان وکتاب او آخر کتب و شریعت اوآخرشرایع باشد ؟! بلکه همهٔ ادیان و مذاهب دین خود را آخرین ادیان میدانند و وقتی از آنان به پرسی بیك آیه از کتاب خود استدلال میکنند همچنانکه مسلمانان بآیهٔ « خاتم النبیین » تمسك میکنند .

جواب اینکه : بدلیل عقل و نقل مسلم است‌که پیغمبر اسلام آخرین پیغمبروکتابش آخرین کتابهای آسمانی است چنانچه در آخر بحث نگارنده ثابت خواهم کرد و اما اینکه نوشته همهٔ ادیان خود را آخرین دین میدانند این تهمت و افترائی است‌که بدروغ گلپایگانی ملعون بصاحبان ادیان نسبت میدهد و همچنانکه در صفحات قبل ازخود تورات و انجیل محرف که اکنون در دست است نقل کردیم برعکس اینمطلب را ثابت میکنند و آیاتی در آنجاست که بخوبی میرساند دین موسی و عیسی آخرین دین نیست و پس از آن محمد و قرآن میآید پس این شبهه هم غلط و نا وارد است .

(شبههٔ پنجم گلپایگانی و جواب آن)

گلپایگانی شبهه کرده که کلمهٔ : « **خاتم النبیین** » و حدیث « **یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی** » ابداً دلالت برعدم تجدید دیانت ندارد زیرا مقصود حضرت از اینکلمه بیان ترقی امت اسلامیه و افضلیت ائمهٔ هدی ←

ضعیف تر إکتفاء ننمایند ، بلکه تا ممکن باشد تفحّص و تفتیش بسیار بکنند ، و از حال مصدّقان و منکران و تمییز و عدالت و دیانت و بی غرضی و غرض داری ایشان نیز تفحّص نمایند ، تا حقیقت حال بر ایشان ظاهر شود .

← ازانبیای بنی‌اسرائیل‌است چون بر مطلعین بر کتب مقدسه واضح است که انبیای بنی‌اسرائیل از قبیل اشعیاء ویرمیا ودانیال و حزقیل همه بتوسط رؤیا و خواب دیدن از امورآتیه‌اخبار میکردند و رؤیای صادقه خود را الهام الهی میدانستند ولفظ « نبی » در میان‌آنان‌بر بینندهٔ رؤیا دائر و مصطلح بود پس چون پیغمبر اسلام آمد هنگام رؤیاء منقضی شد و وقت رؤیت و مشاهده رسید لذا بوجود خاتم الانبیاء باب نبوت یعنی نزول الهام بوسیلهٔ خواب مختوم و مسدود گشت و حقائق روحانیه که بر انبیای بنی اسرائیل در خواب افاضه میشد بر ائمه طاهرین برؤیت و مشاهده مبذول گشت .

و خلاصه گلپایگانی شیطان صفت خواسته بگوید انبیای بنی اسرائیل در ظل دیانت مقدسه تورات بوده‌اند وبترویج احکام آن می‌پرداختند و ابداً دارای شریعت تازه نبودند بنابراین مقصود از نبی کسی‌استکه مأمور بترویج و نگاهبانی شریعت قبل باشد و مقصوداز رسول کسی استکه از طرف خدا مأمور بتشریع شرع جدید باشد و خواسته از این سخن نتیجه بگیرد که آیهٔ « **خاتم النبیین** » و حدیث « **لا نبی بعدی** » دلالت ندارد بر اینکه پس از پیغمبر اسلام پیغمبر دیگری نمی آید و شریعتی جدید پدید نمیشود زیرا بین نبی و رسول را تفکیك کرده تا در نتیجه ظهور نبی صاحب شریعت و دین جدید نفی‌نشده باشد زیرا هر رسولی نبی نیست تا از ختم نبوت ختم رسالت هم لازم آید .

جواب اینکه : هرکس بخواهد در هر علمی ببحث ومجادله برخیزد باید ازراه اصطلاحات‌همان علم‌وارد وخارج شود ولی گلپایگانی‌فقط سفسطه ومغالطه کرده وباصطلاحات علم کلام و معانی لغوی ابداً اعتناء نکرده و آیات قرآن و اخبار پیغمبر اسلام را برای تطبیق با مرام فاسد خود بغلط معنی کرده است و لذا نگارنده در اینجا ناچارم در هر دو مورد بحث‌کنم تا جواب این شبههٔ واهی داده شود . ←

و طریق تشخیص أعلم نیز ببحث و تفحص و تفتیش میشود ، و درین أمر إهتمام تمام باید نمود ، زیرا که درین باب أغلاط بسیار واقع میشود ، و إشتباهات عظیمه بهم میرسد ، و دنیا طلبان و فریفتگان جاه و ریاستهای باطله بانواع خدعها و فریبها

← (**بحث اول**) در معنای لغوی کلمهٔ « **نبی** » است در کتاب : « شرح قاموس بفارسی » گوید : « و نبی بر وزن امیر بمعنی خبر دهنده از خدا است و ترك همزه در او و گفتن نبی بتشدید مختار و برگزیده شده است و جمع آن انبیاء بر وزن افعلاء و نبئاء بدو همزه بر وزن شرفاء و انبئاء بر وزن افعلال و النبیون می‌آید و اسم از این نبوة بضم اول و شد واو میآید و نباء از باب منع یعنی بلند شد و مصدر آن نباء بفتح اول و نبوءبر وزن سرور میآید و از این مأخوذ است نبی بواسطهٔ بلندی او بر سائر خلق » .

و علامهٔ طریحی در کتاب لغت : « مجمع البحرین » گوید : « و النبی هو الانسان المخبر عن الله بغیر واسطة بشر اعم من ان یکون له شریعة کمحمد اولیس له شریعة کیحیی قیل سمی نبیا لانه انباء عن الله تعالی ای اخبرفعیل بمعنی مفعل و قیل هو من النبوة والنباوة لما ارتفع من الارض و المعنی انه ارتفع و شرف علی سائر الخلق » یعنی نبی انسانی است که خبر از طرف خدا دهد بدون واسطهٔ بشر خواه دارای دین و شریعت باشد مانند محمد یادارای شریعت نباشد مانند یحیی و گفته شده نبی را نبی گویند چون ازطرف خدا خبر می‌دهد و بعضی گفته‌اند از مادهٔ نبوه است که اسم است برای زمین بلند پس از این جهت نبی را نبی گفته‌اند که برهمه مردم شرافت وبرتری دارد . این سخن دونفرازبزرگترین اعلام علماء لغت است که برای استشهاد ما کفایت میکند .

(**بحث دوم**) در معنای اصطلاحی کلمهٔ «نبی» است که چون بحث نبوت ازمباحث اصول دین است ناچار باید بمعنای اصطلاحی کلمه از نظر علم کلام مراجعه کنیم و آراء متکلمین را مورد دقت قرار دهیم . صاحب : « شرح مواقف » در صفحهٔ (۵۴۵) گوید : « المقصد الاول فی معنی النبی و هو لفظ منقول فی العرف عن مسماه اللغوی الی معنی عرفی» سپس پس از نقل معنای لغوی که تقریباً ما هم از قاموس اللغة نقل کردیم چنین گوید :←

خود را عالم و أعلم بمردم میشناسانند ، و جمعی از أمثال خود را نیز با خود باقسام تدبیرات رفیق و یار ، و ایشان را درین باب یاور و مدد کار میگردانند ، که شهادت بعلو* مرتبه ، و وفور علم ایشان دهند ، و خلائق را بایشان راغب گردانند ، وصاحب

← « اما مسماه فی العرف فهو عند اهل الحق من الا شاعرة و غیرهم من الملیین من قال له الله تعالی ممن اصطفاه من عباده ارسلناك الی قوم کذا او الی الناس جمیعا او بلغهم عنی و نحوه من الالفاظ المفیدة لهذا المعنی کبعثتك و نبئهم » یعنی مسمای عرفی کلمهٔ نبی نزد اهل حق از فرقهٔ اشاعره و غیر ایشان از سایر ارباب مذاهب و ادیان کسی استکه از بر گزیدگان خدا از میان بندگانش باو بفرماید تو را فرستادم بسوی فلان دسته از مردم یا بسوی همهٔ مردم یا برسان ایشانرا از جانب من و امثال آن از الفاظی که افادهٔ اینمعنی را بدهد مانند من‌تورا مبعوث‌کردم و توآنانرا خبربده و امثال اینها . خوب دقت فرمائید از کلماتش ظاهر میشود که خواسته بگوید رسول و نبی هر دو دارای یك معنی هستند .

و علامهٔ تفتازانی در جلد دوم « شرح المقاصد» صفحهٔ (۱۷۳) گوید : « النبی‌انسان بعثه الله لتبلیغ ما اوحی الیه و کذا الرسول وقد یخص بمن‌له شریعة و کتاب فیکون‌اخص من النبی و اعترض بماورد فی الحدیث من زیادة عدد الرسل علی عدد الکتب فقیل هو من له کتاب او نسخ لبعض احکام الشریعة السابقة و النبی قد یخلو عن ذلك کیوشع ﷺ وفی کلام بعض المعتزلة ان الرسول صاحب الوحی بواسطة الملك و النبی هو المخبر عن الله بکتاب او الهام او تنبیه فی المنام » یعنی نبی انسانی است که خدا او را بر انگیخته تا برساند بمردم آنچه را باو وحی شده و همچنین است معنای رسول (یعنی تفتازانی خواسته بگوید رسول و نبی مترادفند) و گاهی رسول تخصیص داده میشود بکسیکه دارای دین و کتاب است پس بنابراین رسول اخص از نبی‌ونبی اعم از رسول میشود و در اینجا اعتراض و اشکال شده بآنچه در احادیث وارد شده است که لازمه‌اش اینست که عدد رسل از عدد کتابها زیادتر باشد و در جواب گفته شده رسول کسی استکه برای او کتابی باشد یا نسخ کند پارهٔ از احکام دیانت پیش از خود را و لکن نبی کسی‌استکه گاهی خالی از اینمعانی باشد مانند یوشع ﷺ و در کلام برخی از معتزلی مذهبان است که رسول آنستکه صاحب وحی بواسطهٔ ملکی باشد و نبی آنستکه از طرف خدا خبر دهد بکتابی یا بوسیلهٔ الهام یا←

تمییز درست و دیانت تام* که حق را درست بفهمد ، و آنرا اگر فهمیده باشد بگوید درین باب نادر و کمیابست .

لیکن هرگاه مکلّف بقدر وسع و طاقت خود سعی نماید ، و بحسب فهم و عقل

←بوسیلهٔ آگاهی در عالم خواب .

و نیز علامهٔ تفتازانی در کتاب : « شرح العقائد النسفی » در صفحه (۱۶۹) گوید:

« و اذا ثبت نبوته وقد دل کلامه و کلام الله تعالی المنزل علیه علی انه خاتم النبیین و انه مبعوث الی کافة الناس بل الی الجن و الانس ثبت انه آخر الانبیاء و ان نبوته لا یختص العرب کما زعم بعض النصاری فان قیل قدورد فی الحدیث نزول عیسی ﷺ بعده قلنا نعم لکنه یتابع محمداًلان شریعته قد نسخت فلا یکون الیه وحی ونصب احکام بل یکون خلیفة رسول الله صلی‌الله تعالی علیه وسلم » یعنی وقتی ثابت شد نبوت پیغمبر اسلام و نیز گفتار خود آنحضرت در احادیث و کلام پروردگار در قرآن دلالت کرد بر اینکه او آخرین پیغمبرانست واو پیغمبر است برای همهٔ مردم بلکه برای جن و بشر پس ثابت میشود که او آخرین پیامبران است و نبوت او اختصاص بملت عرب ندارد چنانچه بعضی از نصاری گمان کرده‌اند و اگر اشکال شود که درحدیث آمده عیسی ﷺ پس از پیغمبر اسلام ازآسمان‌نزول‌میکند در جواب گوئیم بلی و لکن پیروی از محمد میکند زیرا دیانت خود او منسوخ شده پس باو وحی نمیشود و نصب احکام بعهدهٔ او نیست بلکه جانشین پیغمبر اسلام خواهد بود .

و در جلد دوم کتاب : « کشاف اصطلاحات الفنون » صفحهٔ (۱۳۵۸) همانچه راکه در شرح مواقف گفته نقل کرده و نیز در جلد اول صفحهٔ (۵۸۴) در بحث رسالة گفته : « و یستعمل فی الشریعة بمعنی بعث الله تعالی انسانا الی الخلق بشریعة سواء امر بتبلیغها اولا و یساوقها النبوة » یعنی رسول استعمال میشود در اصطلاح دینی برای انسانی که خدا او را فرستاده باشد بسوی‌خلق خود بدینی خواه دستور تبلیغ هم باو داده باشد یانه ونبوت هم مساوی با آنست در معنی و سپس گوید : « فالرسول بالفتح مرادف للنبی » یعنی رسول و نبی هردو دارای یك معنی هستند . ←

خود جهد و کوشش کند و از حق تعالی یاری طلبد ، وبغیر از رضا جویی جناب أقدس إلهی مطلب دیگر نداشته باشد ، امید هست که جناب أقدس خداوند کریم بمقتضای وعدهٔ « و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » [۱] حقیقت حال را بر او واضح سازد ،

---

(۱) سورهٔ توبه آیهٔ (۳۱)

← و نیز در کتاب : « جامع العلوم ملقب بدستور العلماء » جلد سوم صفحه (۳۹۴) گوید : « و الرسول قد یستعمل مراد فاللنبی » یعنی رسول و نبی گاهی بیك معنی استعمال میشوند .

و علامهٔ مجلسی در جلد پنجم « بحار الانوار » صفحهٔ (۱۵) نقل اقوال در فرق بین معنی نبی و رسول کرده و میفرماید : « اعلم ان العلماء اختلفوا فی الفرق بین الرسول و النبی فمنهم من قال لا فرق بینهما » یعنی بدان که علماء اختلاف کرده‌اند در فرق بین رسول و نبی و پارهٔ از آنان بین رسول و نبی فرقی نمیگذارند .

حالا که تا اینجا از کلمات دانشمندان لغت عرب و متکلمان و دانشمندان دین معنای کلمهٔ نبی و رسول تا اندازهٔ روشن شد لازم است از نظر قرآن هم موارد استعمال ایندو کلمه بررسی و تحقیق شود تا اندکی حقیقت معلوم گردد :

در بعضی موارد معنای رسول از نبی در قرآن تفکیك شده، زیرا در برابر هم قرار گرفته است مانند آیه (۵۲) سورهٔ حج که میفرماید : « و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته » که در اینجا ممکنست از رسول و نبی هر یك معنای خاص اراده شده باشد ولی بهیچوجه این آیه نمیتواند مورد استشهاد بهائیان برای رد خاتمیت پیغمبر اسلام قرار گیرد .

و در بعضی از موارد در قرآن کریم رسول و نبی در یکمورد استعمال شده است مثلا درآیهٔ (۱۶۲) سورهٔ نساء میفرماید : « انا اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و اوحینا الی ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و هرون و سلیمان و آتینا داود زبورا و رسلا قد قصصناهم علیك من قبل و رسلا لم ←

و او را بر کسی که رضاء جناب أقدس او در متابعت او هست هدایت کند ، و اگر با اینمراتب اشتباه باقی ماند ، دست از إحتیاط در عمل بر نباید داشت ، و گمان هست که اگر بعد از کوشش و سعی درست غلطی یا إشتباهی ندانسته در تشخیص روی داده

← نقصصهم علیك و کلم الله موسی تکلیما رسلا مبشرین و منذرین لئلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما » در این آیات ضمن اینکه نبی اطلاق شده بر پیغمبران صاحب کتاب و بر پیغمبران غیر صاحب کتاب ضمناً کلمه رسول هم در مورد همهٔ آنان مصرف شده است . و از جمله در آیه (۵۰) سورهٔ مریم میفرماید : « و اذکر فی الکتاب موسی انه کان مخلصا و کان رسولا نبیا » و از جمله دربارهٔ اسماعیل آیه (۵۳) سورهٔ مریم میفرماید : « و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیاً » و در خصوص پیغمبر ما در سورهٔ اعراف آیهٔ (۱۵۷) میفرماید : « قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملك السموات و الارض لا اله الا هو یحیی و یمیت فآمنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله و کلماته و اتبعوه لعلکم تهتدون » که در این آیه نبی صفت برای رسول استعمال شده و نیز در آیهٔ مورد استشهاد : « و لکن رسول الله و خاتم النبیین » .

و بر خلاف آنچه گلپایگانی شبهه کرده که لفظ نبی فقط بر انبیائی اطلاق میشده که بوسیلهٔ خواب بر آنها وحی شده باشد و صاحب کتاب نباشند در آیهٔ (۸۰) سورهٔ آل عمران که میفرماید : « و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة » تصریح شده باینکه پیغمبران صاحب کتاب بودند یعنی نبی صاحب کتاب است پس کلمه « خاتم النبیین » دلالت دارد که اقسام وحی و نزول کتاب بوجود پیغمبر اسلام خاتمه پذیرفته‌است و نیز درآیهٔ (۲۱۲) ازسورهٔ بقره «کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین‌ومنذرین و انزل معهم الکتاب بالحق » صریحاً گفته شده که نبی صاحب کتاب است و این کلمه‌در اینمورد استعمال شده است و نیز در آیه (۱۳۵) سوره بقره فرموده : « قولوا آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط وما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون » که ←

باشد ، بمقتضای رفع حرج مؤاخذهٔ بر او نباشد ـ إنشاء الله العزیز ـ .

و بسیاری از عوامّ میباشند که مراتب سابقه از تحصیل ظنّ قویّ یا أقوی بنحویکه گذشت ازیشان متمشّی نمیتواند شد ، وفهم و تمییز ایشان زیاده ازین نیست

در این آیه بطور واضح‌تر انبیاء صاحب کتاب مانند موسی و عیسی را در عداد انبیاء غیر صاحب کتاب مانند اسماعیل و اسحق آورده و سپس فرموده ما بین اینها فرقی نمیگذاریم از نظر نبوت **پس با این آیات بخوبی جواب شبههٔ ابلیسی گلپایگانی ملعون دادهٔ میشود و خاتم النبیین ولا نبی بعدی بخوبی دلالت دارد بر اینکه نبی صاحب کتابی دیگر بعد از پیغمبر اسلام نخواهد آمد** زیرا نبی درلغت و در اصطلاح خبر دهنده از طرف خداوند را گویند بوحی الهی نه هر خبر دهنده‌ای را بطور اطلاق ولی کلمه « **رسول** » اینطور نیست زیرا بر فرشتگان وحی‌و فرشتگان‌مأمور قبض ارواح اطلاق میشود همچنانکه بر انبیاء هم گفته میشود مثلا درآیهٔ (۳۲) سوره‌مائده میفرماید : « ولقد جاءتهم رسلنا بالبینات ثم ان کثیراً منهم بعد ذلك فی الارض لمسرفون » که در این آیه رسل به پیغمبران اطلاق شده و نیز در سورهٔ حدید آیه (۲۵) میفرماید : « و لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان » که در این آیه هم رسلنا برای پیغمبران استعمال شده ولی همین‌کلمه را خدا در سورهٔ انعام آیه (۶۱) که میفرماید « حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا وهم لایفرطون » در خصوص ملائکه قابض‌ارواح استعمال کرده است **پس در حقیقت لفظ رسول لفظ مشترك است بین معنای پیغمبر و یا فرشته قبض روح** بنابراین اگر خدا بخواهد در قرآن خود بعموم افراد بشر اعلام کند که دیگر پس از محمد بن عبدالله صلوات الله علیه پیغمبرصاحب‌کتابی نخواهد آمد باید حتماً با کلمهٔ « **خاتم النبیین** » بفرماید نه با کلمهٔ : « **خاتم الرسل** » زیرا اشتباه با ملائکه میشود که بآنها هم رسل گفته میشود علاوه بر اینکه لفظ « **رسل** » بر انبیائی که صاحب کتاب هم نبوده‌اند اطلاق شده مثلا در سورهٔ « صافات » میفرماید « و ان الیاس لمن المرسلین » « و ان لوطاً لمن المرسلین » « وان یونس لمن‌المرسلین » بااینکه هیچکدام از الیاس ولوط ویونس‌پیغمبران←

که شخصی را در معرض فتوی دادن به‌بینند ، وگروهی را که ایشان را از أهل فهم و دانش و تمییز ، یا از جملهٔ طلبهٔ علوم و محصّلان دانند به بینند که بایشان رجوع میکنند ، و إعتقاد صلاح و دیانت باو داشته باشند چون اندازهٔ تمییز ایشان همین‌قدر

← صاحب کتاب نبودند و در بارهٔ پیغمبر ما هم میفرماید در سوره یس «یس و القرآن الحکیم انك لمن المرسلین» **پس اینکلمه اگردر مورد انقطاع وحی آسمانی استعمال شود باشتباهات زیادتری برخورد میکند** چون دائره اشتراك آن وسیع است بخلاف کلمه « نبی » که لفظ **«خاتم النبیین»** بخوبی اثبات میکند پیغمبر اسلام آخرین پیغمبر آسمانی صاحب کتابست که با آمدن او مقام نبوت و رسالت آسمانی خاتمه پذیرفته است و خلاصه این‌شبههٔ گلپایگانی‌ملعون مطرود هم مردود خواهد بود .

(شبههٔ ششم گلپایگانی و جواب آن)

گلپایگانی شبهه‌کرده‌که آیهٔ (۱۵) ازسورهٔ مؤمن‌که خدا فرموده : « رفیع‌الدرجات ذوالعرش یلقی الروح من‌امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق » و نیز آیهٔ (۳۳) از سورهٔ اعراف که میفرماید : « یا بنی آدم اما یأتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقی و اصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون » دلالت دارد بر اینکه کلمه : « یلقی الروح » بلفظ مستقبل نازل شده یعنی بشارت بحادثهٔ آتیه است نه اخبار از امور ماضیه و صریح است بر اینکه هر زمان که مقتضی باشد بشریعت جدیده عالم را تازه و جدید خواهد کرد و در آیهٔ دوم هم کلمهٔ « یأتینکم » اخبار از مستقبل است و آنرا بنون تأکید مؤکد ساخته است و حمل بر معنای ماضی هم ممکن نیست چون معنای ماضی بنون تأکید موکد نشود بلکه جلو آن (اما) هم در نیاید .

جواب این شبهه اینکه : (اولا) معنای آیهٔ اول اینستکه خداوند میفرماید: « بر دارندهٔ درجه‌های مخلوقاتست بقدر معرفت و طاعت (یعنی هرچند معرفت و عبودیت بیشتر باشد درجه او نسبت بقرب الهی بیشتر خواهد بود) خداوند عرش عظیم است وخالق آن که می‌افکند وحی را از فرمان خود برهرکه میخواهد از بندگان خود تا بترساند آن ←

است ، شاید زیاده بر این تکلیفی برایشان نبوده باشد ، لیکن بشرطی که اینقدرمعلوم ایشان شود که آن مرد از زمرهٔ علماء و دانایانست .

و همچنان نباشد که درین روزگار در میانهٔ عوام شایع شده است که بمجرد

ـ کسیکه وحی باو نازل شده مردمان را از روز رسیدن بیکدیگر یعنی روز قیامت در تفسیر مجمع البیان فرموده مراد از روح قرآن و یا هر کتابی که خدا بر پیغمبری از پیغمبران خود فرستاده و یا مراد از روح وحی است و یا مقام نبوت » این ترجمه صحیح ازآیه است ولی بعضی از نویسندگان عصر در ترجمه آیه دچار اشتباهاتی شده است .

اکنون باید توجه داشت که : یلقی گر چه فعل مستقبل است و معنای آن می‌افکند در زمان آینده لکن این در صورتی استکه نسبت فعل را به یك فرد انسانی بدهند اما هرگاه اسناد فعلی رابخداوند جهان دادیم معنی فرق میکند چون خداوند ابدی و ازلی است یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود بنا بر این هیچگاه مشمول زمان و مکان نخواهد بود و لذا افعالیکه نسبت به پروردگار داده میشود ابداً زمان ماضی و حال و استقبال (گذشته و حال و آینده) در آن رعایت نمیشود پس نسبت افعال بخدا خالی از هر گونه زمان است مثلا در آیه (۱۲۹) از سورهٔ نساء میفرماید : « و ان تصلحوا و تتقوافان الله کان غفوراً رحیماً » یعنی اگر اصلاح کنید بین خود و از خدا بترسید پس خداآمرزنده و رحیم است در این آیه فعل «**کان**» که فعل ماضی است اگر زمان در آن رعایت شود معنای آیه غلط میشود زیرا معنی چنین میشود : « خدا آمرزنده و مهربان بوده است در گذشته » یعنی ـ العیاذ بالله ـ هم اکنون خداآمرزنده و مهربان نیست فقط در زمان گذشته دارای این صفت بوده و این غلط است پس در آیه مورد استشهاد گلپایگانی هم « یلقی الروح » یعنی وحی میکند بدون اینکه زمان گذشته یا حال و آینده در آن لحاظ شده باشد و وقتی خود خدا در قرآن فرموده است پیغمبر من پیغمبر خاتم است و پس از او پیغمبری نمی‌آید و نیز فرموده تنها دینی که در روز قیامت نزد من پذیرفته است اسلام است و بس پس دیگرمعنی ندارد که « یلقی الروح » افاده کندکه در زمان آینده خدا به پیغمبردیگری غیر از پیغمبر اسلام وحی کند بلکه آیه در صدد بیان وحی پروردگار بانبیاء گذشته و پیغمبر اسلام است و ابداً نظری بآینده ندارد و رشته وحی بکلی منقطع گردیده است پس←

آنکه شخصی سواد فارسی دارد ، و خطّی دارد که دو کلمه میتواند نوشت آنرا عالم میدانند ، و در مسائل خود باو رجوع میکنند ، و آن بی دین نیز هر چه بر زبان او جاری میشود در أحکام إلهی بایشان فتوی میدهد ، وغالب اینجماعت از آنچه این

←آنچه گلپایگانی بهم بافته فقط مغالطه است .

(و ثانیاً) معنای آیه دوم اینستکه خداوند میفرماید : « ای فرزندان آدم چون بیاید البته شما را فرستادگانی ازجنس شما بخوانند بر شما آیات مرا پس هر که بپرهیزد از نافرمانی آنان و عمل خود را شایسته گرداند پس هیچ ترسی نیست برایشان ونه‌ایشان اندوهناك شوند » .

توجه فرمائید : گلپایگانی دجال خواسته بگوید کلمه : « یاتینکم » دلالت‌دارد براینکه در آینده زمان پیغمبرانی پس از پیغمبر اسلام خواهند آمد پس پیغمبر اسلام خاتم انبیاء نیست و جواب این سفسطه و مغالطه همان جواب در آیه اولست یعنی فعل «یاتینکم» گرچه بصورت فعل مستقبل است ولی خالی از زمان است و از حیث زمان نظر بگذشته و یا آینده ندارد پس بدون تردید محمد خاتم انبیاست و این آیه را بدو طریق میتوان‌تفسیر کرد (**اول**) اینکه خطاب : « یا بنی آدم » بتمام افراد بشر از حضرت آدم تا انقراض عالم باشد و بنابراین مراد برسل هم همه انبیاء از حضرت آدم تا خاتم انبیاء پیغمبراسلام است و آیه در مقام حکایت حال وحی در قرون گذشته تا عصر اسلام است بدون رعایت هیچگونه زمانی در فعل «یاتینکم» چون نسبت بخدا داده شده همانطوریکه بیان شد **(دوم)** اینکه مقصود از « **رسل** » شخص پیغمبر اسلام است و برای تعظیم به پیغمبر بلفظ جمع آورده است چنانچه ضمیر « **کم** » خطاب بهمه افراد بشر است زیرا در آیه دیگر دربارهٔ آنحضرت فرموده : « و ما ارسلناك الا کافة للناس » بنا بر این مراد بخطاب « **یا بنی آدم** » همان مردم مکه است و ضمیر در « **منکم** » هم یعنی از جنس خود شما عربان و هم زبان با شماست زیرا پیغمبر هرگاه ازجنس‌خود آن مردم و همزبان با آنها باشددیگر عذر و بهانه برای ردآن ندارند و حجت بر آنان تمام میشود چنانچه در آیه دیگر فرموده « و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه » پس بخوبی میشناسند پیغمبر خود را و از احوال←

حقير ديده‌ام مطلقا ازهيچ لفظى از ألفاظ لغت عرب إطّلاعى بهم نرسانيده‌اند ، و هيچ كتابى را نخوانده و نديده اند ، و مدار فتواى ايشان هر كدام كه في الجمله صلاحى بگمان فاسد خود دارند بر مسائل چنديست كه در خاطر ايشان مانده است ، ازوقتى

– شخصى و خانوادگى او كاملا اطلاع دارند در اينصورت هرگاه چيزى براى آنان بياورد كه لايق قدرت اوو امثال او نباشد يقين پيدا ميكنندكه آن معجزه است و شخص او ازطرف خداست پس حجت بر مخالفين تمام ميشود بنابرين آيه براى اثبات خاتميت پيغمبر دلالت تامه دارد و شبههٔ گلپايگانى‌خائن مطرود، مردود است و تمام مفسرين از شيعه وسنى امثال شيخ الطائفه طوسى در « تبيان » و شيخ طبرسى در « مجمع البيان » و قاضى بيضاوى در « انوارالتنزيل » و شيخ زاده درحاشيهٔ برآن وجلال الدين عبدالرحمن سيوطى درتفسيرجلالين، و شيخ سليمان جمل در تفسير : « الفتوحات الالهية بتفسير الجلالين للدقائق الخفيه » كه حاشيه بر آن تفسير است و امام اهل سنت فخرالدين رازى در تفسير كبير « مفاتيح‌الغيب » و خلاصه همهٔ علماى بزرگ شيعه و سنى آيه را بهمين نحو تفسير كرده‌اند و اصولا قرآن را بايد مطابق دستورات و قواعد زبان عرب و مطابق تفسيرخود پيغمبر و اهل بيت اوتفسيركرد نه بهوى و هوس وشهوات نفسانى پس درحقيقت گلپايگانى دراين شبهه هم خود را بحماقت زده تا مذهب باب و بهاء را تقويت كند و در نتيجه خود را در جوامع علمى بيسوادقلمداد كرده است و تا اينجا بحمدالله اصول شبهات گلپايگانى جواب داده شد و مسئلهٔ خاتميت‌در جاى خود ثابت و بى‌اشكال ماند .

(استدلال نگارنده براثبات خاتميت پيغمبر اسلام)

پس از جواب شبهات گلپايگانى لازم است در اينجا مسئلهٔ « **خاتميت** » پيغمبر اسلام را با دليل ثابت كنيم تا فريب خوردگان بهائيت بدانند آنچه اين شياطان بنام دين و مذهب آورده‌اند جز براى برهم زدن اساس اديان آسمانى و دعوت مردم بشهوت رانى و بى بند و بارى و ارتكاب فحشاء چيز ديگرى نبوده و فقط جنبهٔ سياسى داشته است .

لذا نگارنده براى اثبات اينمطلب بدو دليل : **عقلى و نقلى** استدلال ميكنم و پس←

که در مکتب ، کتاب مغلوطی را نفهمیده از « جامع عباسی » ونظائر آن خوانده‌اند ، و غالب آنستکه آنرا نیز غلط در خاطر گرفته‌اند ، و مدار أغلب ایشان برآنست که در وقت سئوال سائل آنچه بخاطر ایشان رسد که سائل را راضی کند از پیش خود بر

←از بیان اینمطالب هیچگونه احتیاجی برد سائر شبهات و أباطیلی که این گروه گمراه و این فرقهٔ ضاله بهم بافته‌اند نداریم بطوریکه هرکس با اندك تأمل و اندیشه در این ادله بخوبی درك میکند که اسلام آخرین ادیان آسمانی و پیغمبر اسلام **محمد بن عبدالله** صلوات الله علیه آخرین پیغمبر آسمانی است و هرکس پس از او ادعای وحی و نبوت و یا مقام تشریع دیانت و یا ظهور و مظهریت کند باید مشتی بردهان او کوبید .

(دلیل‌عقلی براثبات خاتمیت پیغمبر اسلام)

بچه از مادر متولد میشود در حالیکه هیچ نمیداند مادر بتدریج او را تربیت میکند تا رشد و نمو نماید و اندك اندك با او سخن میگوید تا زبانش باز شود و با صبر و حوصله او را راه می‌برد تا کم‌کم عضلات پای او مستحکم شود و برای راه رفتن آمادگی پیدا کند تدریجاً کودکی را پشت سر میگذارد او را بدبستان و دبیرستان می‌برد و مراتبی را طی میکند سپس سایر مراتب تحصیلی خود را می‌پیماید وبدرجات عالیه می‌رسد از شمامی‌پرسیم آیا پدر و مادر چنین کودکی ازهنگام تولد تا سن‌چهل سالگی(که باتفاق حکماء وپزشکان سن کمال عقل و رشد فکری اوست) در وقت سخن گفتن با فرزند خود در تمام اینمراتب یکسان و یکنواخت سخن گفته‌اند و با او بیك روش خطاب وعتاب میکرده‌اند یا دراطوار وادوار مختلف زندگی‌فرزندشان‌آنها هم طرز تکلمشان با آن فرزند مختلف بوده است؟!.

اگر بگوئید پدر و مادر در روز ولادت همانطور با فرزندشان سخن گفتند که درسن‌چهل سالگی میگویند یقیناً دروغ گفته‌اید زیرا عقل این مطلب را تصدیق ندارد و اگر بگوئید در مراتب مختلف سیر تکامل بچه تا بلوغ فکری پدر و مادر در هر حال بمناسبت همان‌ایام با او تکلم‌کرده و بمقتضای فهم او با او سخن گفته‌اند مطلب عقلی ما را پذیرفته‌اید ومادر اینمسئله به نتیجه مطلوبه رسیده‌ایم و در همین جاست که پیغمبر اسلام هم فرموده « نحن

میبافند و إختراع میکنند و میگویند ، تا آن سئوال کننده گمان نکند که چیزی در عالَم میباشد که ایشان نمیدانند ، مبادا که خللی ازین رهگذر بدکّان و دستگاه ایشان راه یابد ، حق تعالی پناه دهد بیچارگانرا از شرّ أمثال اینجماعت بحوله و قوّته .

←معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم ، یعنی ما گروه پیغمبران مأموریم باندازهٔ خرد مردم با آنان سخن بگوئیم و اینمطلب نه تنها در خصوص صحبت کردن است بلکه در تمام موارد و شئون زندگی بچه از خوراك و پوشاك و مسکن و سائر نیازمندیهای او ساری و جاری است و روشن است که طرز خوراك و لباس و مسکن و سایر جهات بچه در سنین مختلف عمر او یکسان نیست .

اکنون همین مطلب عقلی را در مسئله خاتمیت پیاده میکنیم و میگوئیم : دفتر وجود بشر را از روز اول آفرینش او تا امروز ورق بزنید خواهید دید عقل بشر اول مانندعقل بشرامروز نبوده است بلکه سال بسال و قرن بقرن عقل و خرد بشررو بتکامل رفته وتدریجاً آنچه در کمون انسان از استعدادات مختلف وجود داشته ظهور و بروز کرده است پس همین اختلاف در استعداد و عقل سبب شده که پروردگار هم در مقام تشریع دین وفرستادن پیغمبران خود نظام محدود و معینی را در نبوت رعایت کند و حدود و احکام آنان رامختلف و متفاوت مقرر سازد و همچنانکه بچه در هنگام طفولیت و صغرسن شایستگی و صلاحیت ندارد که همه چیز را باو بیاموزند و همه اموال او را باو بدهند ولی بمجرد اینکه بسن بلوغ و رشد فکری رسید هم خود او همه چیز را درك میکند و هم اولیای او همهٔ اموال او را باو تحویل میدهند و او را درکار خود آزاد و مختار رها میکنند در کار دیانت هم عیناً همینطور است خداوند قوانین آسمانی خود را رفته رفته بمناسبت زمانهای مختلف وباندازهٔ احتیاجات بشر هر قرنی فرستاده تا بشر رو بکمال عقل و خرد و رشد تمدن خود برسد و همه چیز را بخوبی درك کند و استعداد کافی وافی برای قبول و پذیرش دین کامل و قانون تمام خداوند پیدا کند آنگاه خدا آخرین ادیان آسمانی خود را که دین مقدس اسلام است در عصر و زمانی که بشر بحدکمال خود رسیده بوسیلهٔ کاملترین پیغمبران خود یعنی محمد←

و چون مقلّد مجتهد خود را شناخت ، بر او لازم است که جمیع مسائل خلافیّهٔ دین خود را از کلّی و جزئی ازو سئوال کند ، و تمام را درست ضبط نماید ، و هرچه را که إشتباه داشته باشد دیگر باره سئوال کند ، و همه را در خاطر خود نگاه دارد،

← بن عبدالله صلوات الله علیه به بشر ابلاغ کرده است و بهمان پیغمبر هم ابلاغ فرموده که پس از او دیگر وحی آسمانی منقطع میگردد و پیغمبری نخواهد آمد زیرا آنچه باید گفته شود گفته شده و دیگر نیازی بوضع قانون نخواهد داشت زیرا قانون اسلام منتهای کمال مادی و روحی را که ممکنست برای بشر تصور کرد آورده و لذا پیغمبر محترم اسلام با ندای بلند فرموده : « **بعثت لا تمم مکارم الاخلاق** » یعنی من پیغمبر شدم تا مکارم اخلاق انسانیت را تمام کنم پس کسیکه این سخن را بفرماید مبادی تشریع در دیانت او کاملترین مبادی خواهد بود و اگرفتوروستی درعمل پیروان این‌شریعت مطهره ومسلمانان دنیا مشاهده میکنید فقط در اثر سمپاشیها و گمراهیهای فرقه های گمراه امثال بابیان و بهائیان و شیخیان و قادیانیان و سنیان وسائرین است که مسلمانان را از عمل بقوانین‌کامل قرآن بازداشته وگرنه امتیاز عقلی و شعور روحانی که افراد انسان در زمان ظهور حضرت خاتم الانبیاء پیدا کرده بودند قابل انکار نیست و همان سبب انقطاع ناموس اعجاز و وحی آسمانی از بین بشر گردید و حجت بر همه تمام شد **و پس از وفات پیغمبر اسلام زعماء دین و رؤسای روحانی‌برای حفظ ناموس شریعت‌اسلام قیام‌واقدام** کردند و با قوهٔ فکر و حسن استنباط و فتح باب اجتهاد که از اختصاصات مذهب شیعه و فقهاء اثنی عشریه است در هر عصر بمقتضای همان زمان احکام و حوادث جدیده را از ادلهٔ اربعه تحت عنوان اجتهاد و تقلید استخراج و در دسترس همگان قرار داده‌اند و با ادامهٔ همین روش تاآخرین روز جهان هستی این دین کاملترین ادیان و زنده ترین قوانین‌خواهد بود و دیگر بشر احتیاجی به پیغمبر و قانون جدیدی ندارد پس هرچه بشر در تمدن رو بترقی و تکامل رفته خداوند هم برای او دینی و قانونی مترقی تر فرستاده تا هنگامیکه جوامع بشریت بسن رشد انسانی خود رسید بطوریکه همه چیز را بخوبی درك میکرد خدا ←

و بهمان نحو که او فرموده است بعمل آورد ، ویکسر موئی تخلّف از گفتهٔ او نکند ، و هرچه را که سابق برآن میدانسته است وعادت بآن کرده بوده است ترك کند ، اگر مخالفت با گفتهٔ مجتهد او داشته باشد ، و چیزی از گفته‌های او را ازین رهگذر ردّ

← هم در آن هنگام پیغمبر اسلام را خاتم انبیاء قرار داد وآنچه بشرآینده احتیاج بآن داشت همه را توسط آنحضرت بیان فرمود اکنون قرآن کریم و فرمایشات پیغمبر (کتاب‌وسنت) جوابگوی تمام حوائج بشری در هرعصر و زمان خواهد بود پس‌بحکم عقل‌آمدن دین‌دیگر و پیغمبر دیگری ناپسند و در نتیجه خاتمیت پیغمبر اسلام یقینی خواهد بود و نگارنده در این زمینه بیان دیگری هم دارم که در جزوهٔ شماره (۲) انتشارات (**مسجد الرحمن**) تهران تحت عنوان (**چرا ما باید فقط مسلمان باشیم ؟**) نوشته‌ام و بچاپ رسیده مراجعه شود .

(دلیل نقلی براثبات خاتمیت پیغمبر اسلام)

دلیل نقلی از آیات و اخبار بسیار است ولی نگارنده در اینجا بچند دلیل اکتفاء میکنم : (**اول**) آیهٔ (۴۰) از سورهٔ احزاب که فرموده : « ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما » یعنی نیست محمد پدر هیچیك از مردان شما ولیکن فرستادهٔ خدا است و ختم‌کننده وآخرین پیغمبران است وخدا بهمه چیز داناست . این آیه در میان همهٔ آیات مورد استدلال در اثبات مسئلهٔ خاتمیت صریحتر و روشن تر است و بخوبی مدعای ما را اثبات میکند و پوشیده نماند که این آیه در مورد وحشت پیغمبر از یك پیش آمد اجتماعی است‌که خدا فرموده دربارهٔآن « وتخشی الناس والله احق ان تخشاه » وآن درخصوص قصه زید بن حارثه است‌که پسرخوانده پیغمبر بود و زن خود را طلاق داده بود و پیغمبربامر خدا او را بازدواج خود درآورد و این‌امر در نزد مردم منکر بود که کسی زن پسرخوانده خود را برای خود عقد کند لذا خدا با این آیه اثبات فرمود که محمد پدر هیچیك از مردان شما نیست (یعنی پسرخواندگی‌زید سبب حرمت ازدواج با زن مطلقه او نیست) ولکن محمد رسول الله است (یعنی هرپیغمبری ←

نکند ، و تمام را بسمع طاعت و رضا بشنود ، که همچنانکه از روایت مقبولهٔ عمر بن حنظله سابقاً دانسته شد ردّ کردن براو ردّ کردن بر ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام است ،وآن بشرك و کفر منجرّ میشود .

← پدر امت خود محسوب است چنانچه خود او هم فرموده « انا و علی ابوا هذه الامة » باین اعتبار پدر امت استکه بر امت واجب است توقیر و تعظیم و احترام فوق العاده باین‌پدرخود بنماید و بر این پدر هم واجبست فرزندان خود را شفقت و نصیحت نماید و حاصل مطلب اینکه اول نفی پدری حقیقی ولادتی از پیغمبر نسبت بامت خود کرده و سپس با کلمه لکن استدراك فرموده و اثبات پدری مجازی برای آنحضرت با کلمه رسول الله فرموده است و چون مقام پیغمبر اسلام فوق پدری سایر پیغمبران است و کلمهٔ رسول الله که اثبات پدری مجازی بر پیغمبر میکند در اینمورد رسا نبود زیرا رسول الله اگر بنا باشد بعد ازاورسول دیگری بیاید بنابراین در مقام پدری مجازی که لازمه‌اش نصیحت بافراد امت است وظیفهٔ تکمیل‌ندارد زیرا قدری از این وظیفه رابعهدهٔ رسول الله بعد از خودوا میگذارد اماپیغمبر اسلام مقام پدری او تکمیل است بصریح قرآن « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا » یعنی هیچ مطلبی نیست که سبب سعادت فرزندان این پدر در دنیا و آخرت باشد مگر اینکه این‌پیغمبردربرنامهٔ خود آورده است وچیزی‌باقی‌نمانده تا رسول الله دیگر و پدری دیگر برای مردم بیاید و آندستورات را بیاورد پس این رسول الله آخرین پدر آسمانی است و از اینجهت خداوند برای اثبات اینمطلب بلافاصله فرمودو خاتم پیغمبران و آخرین فرستادگان منست‌که بعد از او وحی‌آسمانی‌بکلی منقطع میگردد پس این آیه با صراحت هرچه تمامتر دفتر پیغمبری و تشریع جدید آسمانی را پس از پیغمبر اسلام برای همیشه می‌بندد و این باب را مسدود میکند تا پیروان باب وبهاء وفریب خوردگان این احزاب سیاسی بدانند و دیگر از این غلطهای بیجا و ناروا ننمایند .

ممکنست کسی بپرسد که در کجای قرآن رسول الله پدر برای امت خود محسوب شده‌که شما این‌آیه را این چنین تفسیر کرده‌اید در جواب گوئیم : خدادر قصهٔ حضرت لوط فرموده : « هولاء بناتی‌هن اطهرلکم» یعنی تمام دختران امت خود را دختران‌خودمحسوب ←

و اگر مطّلع شود که مجتهد او را تغییری در رأی بهمرسیده است بدون‌تراخی و مهلتی آنرا إستعلام کند ، و بهر چه در اینوقت باو میفرماید عمل کند ، و فرمودهٔ سابق او را بالکلّیه دست بردارد ، چه اگردر اینوقت عمل برأی سابق اوکند آن‌عمل

← داشته‌است وشك نیست که‌حضرت‌لوط‌رسول‌الله بوده است‌پس‌مطلب که‌پدری‌رسول‌الله باشدثابت‌نیست .

(شبههٔ بهائیان در کلمهٔ خاتم و جواب آن)

بهائیان که همیشه برای فریب‌مسلمانان از راه مغالطه وسفسطه وارد شده‌اند دراینجا هم مغالطه کرده و گفته‌اند : لغت خاتم بفتح تاء بمعنی انگشتر و زینت یا تصدیق است و همچنین بکسرتاء چیزی استکه با آن اشیاء را مهر میکنند و مقصود از مهر وامضاء تصدیق است پس معنای خاتم النبیین چنین میشود که حضرت محمد تصدیق کنندهٔ انبیای سلف بوده زیرا در قرآن خود به نبوت موسی و عیسی و سایر انبیاء اعتراف کرده است .

در جواب گوئیم : همانطوریکه مکرر اشاره کرده‌ام قرآن کتابی است بزبان عربی نازل شده برای فهم این کتاب اول آشنائی بزبان عرب و قواعد ادبیات آن و معانی لغوی آن و سپس بمراجعه بقرائنهای مختلف که در آیات شده و سپس بتفسیر و معنائی که از خود پیغمبر و ائمهٔ طاهرین در بیان معانی قرآن رسیده لازمست و بدون اعمال این روش هرگز تفسیر و معنائی از کسی پذیرفته نیست در خصوص معنای لغوی کلمهٔ : «خاتم» اساتید فن لغت عرب مانند : ابن فارس در « معجم مقاییس اللغة ج ۲ ص ۲۴۵ » گوید « ختم و هو بلوغ آخر الشیء و النبی خاتم الانبیاء لانه آخرهم » .

و زبیدی در « تاج العروس ج ۸ ص ۲۶۷ » گوید « و من اسمائه صلی‌الله‌علیه وسلم الخاتم و الخاتم و هو الذی ختم النبوة بمجیئه » .

و جوهری در « صحاح اللغة » گوید : « خاتمة الشیء آخره ومحمد خاتم الانبیاء » و راغب اصفهانی در « مفردات » گوید « خاتم النبیین ختم النبوة ای تممها بمجیئه » .

و ابن منظورافریقی مصری در « لسان العرب ج۱۲ ص ۱۶۴ » گوید : « خاتم‌کل شیء و خاتمته عاقبته و آخره و اختتمت الشیء نقیض افتتحته و خاتمة السورة‌آخرها‌وختام←

بی‌شبهه باطل ، و او خود موأخذ خواهد بود ، و بداند که تا آنروز مکلّف بود که برأی سابق او عمل کند ، و اگرخلاف آن میکرد باطل بود ، و الحال باین‌رأی جدید او مکلّف است و اگر خلاف این کند باطل خواهد بود .

← القوم و خاتمهم (بکسرالتاء) و خاتمهم (بفتح التاء) آخرهم و عن اللحیانی محمدخاتم الانبیاء و عن التهذیب الخاتم و الخاتم من اسماء النبی صلی الله علیه وسلم و فی التنزیل العزیز ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین ای آخرهم » .

اکنون بتفاسیر شیعه و سنی مراجعه کنید همه بالاتفاق آیه را اینطور معنی کرده‌اند این تفسیر « مجمع البیان » که مورد تصدیق همهٔ فرق مسلمین است در معنای «خاتم‌النبیین» گوید : آخرین پیغمبرانست که مقام نبوت باوخاتمه پیدا کرده پس شریعت او تاروزقیامت باقیست و این فضیلتی است برای‌آنحضرت در میان پیغمبران سپس از صحیح بخاری ومسلم روایت جابربن عبدالله انصاری رانقل‌میکند ازپیغمبر اسلام‌که فرمود مثل من‌دربین‌پیغمبران مثل مردی استکه خانهٔ را بنا کند و آنرا تکمیل نماید و از هرجهت‌آنرا زینت کند ولی جای یك خشت را درآن ساختمان خالی بگذارد پس هرکه برآن خانه وارد شود بآن جای خالی نظرکند و بگوید این عمارت خیلی زیباست اما فقط این خشت خالی آنرانا‌قص‌کرده سپس پیغمبر اسلام فرمود من بجای آن خشت ساختمان اسلامم که بوسیله من پیغمبری‌خاتمه پذیرفت و این ساختمان تکمیل گردید . و صاحب مجمع البیان در معنای کلمه « خاتم » گوید : هرکس خاتم را بکسرتاء بخواند معنی چنین است که پیغمبر اسلام خاتمه داده است پیغمبران را و هر کس فتحه داده باشد تاء را پس معنای آیه اینستکه پیغمبر اسلام آخرین پیغمبرانست و پس از او پیغمبری نیست سپس از مبرد که از دانشمندان نحو و لغت است نقل کرده که او خاتم فعل ماضی بر وزن فاعل گرفته و معنی چنین است که : « **پیغمبر اسلام ختم کرده پیغمبران را** » و بنابراین کلمهٔ نبیین منصوب است‌بنا بر اینکه مفعول به خاتم باشد و سپس در باب قرائت آیه گفته عاصم به تنهائی خاتم بفتح تاء قرائت کرده و باقی قراء همه بکسرخوانده‌اند . ←

و دیگر باید دانست که : هرگاه بنهجی که سابقاً مذکور شد مجتهدی را إختیار نمود ، و متابعت او را بر خود لازم دانست ، دیگر بنای بعضی از مسائل خود را بر رأی دیگرانی که در مرتبهٔ او نیستند نگذارد ، و درین باب هرجایی و متلوّن

← **نگارنده گوید** : آنچه نقل کردیم ازشیخ طبرسی مورد اتفاق مفسرین شیعه وسنی است مانند علامهٔ زمخشری در « کشاف » و فخر رازی در « مفاتیح الغیب » و سید آلوسی بغدادی در تفسیر « روح المعانی » و ابن جریر طبری در « تفسیر ابن جریر ج۲۲ص۱۲» گوید : « خاتم النبیین ای آخرهم » وابوحیان در تفسیر « البحر المحیط ج ۷ ص ۲۳۶ » گوید : « قرء الجمهور خاتم بکسرالتاء بمعنی‌انه ختمهم ای جاء آخرهم و قرء عاصم بفتح التاء انهم به ختموا ثم یقول و من ذهب الی ان النبوة مکتسبة لا تنقطع او الی ان الولی افضل من النبی فهو زندیق یجب قتله » و خازن در تفسیر « لباب التأویل » ج ۳ ص ۴۷۱ گوید : « و خاتم النبیین ختم الله به النبوة فلا نبوة بعده و کان الله بکل‌شیء علیهما ای‌دخل فی علمه انه لا نبی بعده » و نسفی در تفسیر « مدارك التنزیل ج۳ ص ۴۷۱ گوید : «خاتم النبیین بفتح التاء آخرهم و بکسر التاء فاعل الختم » و امام قرطبی در « تفسیر قرطبی ج۱۴ ص ۱۹۶ » گوید: « قراء عاصم وحده بفتح التاء بمعنی انهم به ختموا و قراءالجمهور بکسر التاء بمعنی انه ختمهم ای جاء آخرهم و قیل الخاتم و الخاتم لغتان » و ابن‌کثیر در « تفسیر ابن کثیر » ج ۳ ص ۴۹۳ گوید : « فهذه الایة نص فی انه لا نبی بعده و اذا کان لا نبی بعده فلا رسول بالطریق الاولی و الاحری و بذلك وردت الاحادیث المتواترة عن رسول الله صلی‌الله علیه وسلم » .

ودیگران مفسرین ولی‌دربین‌همهٔ معانی‌معنائی‌راکه مبرد نحوی گفته بسیارجالب است و حتی جواب شبههٔ بهائیان داده میشود و مشتی است که بر دهان آنان کوبیده میشود بنابراین اگر گفتیم « خاتم النبیین » بفتح تاء خاتم فعل ماضی است از باب مفاعله یعنی (خاتم یخاتم مخاتمة) دیگر صد در صد خود آیه بصراحت کامل اثبات میکند خاتمیت پیغمبر اسلام را و هیچ حاجتی به بیانی دیگر نیست خصوصاً اینکه ابن مسعود از اصحاب←

المزاج و قلق الوضین و بی‌ثبات در أمر دین نباشد ، و ازبرای‌آسانی برنفس ، وبجهت صرفهٔ روزگار خود مسائل را از مواضع متفرّقه جمع نکنند ، همچنانکه أکثر بی‌دینان این أعصار را مدار برین کار است ، مثلاً در مسئلهٔ زکات غلّات بنا را بر رأی کسی

← پیغمبر اکرم هم همینطور معنی کرده و فرموده : « پیغمبری استکه پیغمبرانرا خاتمه داده است » و معلوم است اصحاب پیغمبر که درك حضور آنحضرت را کرده‌اند معنای قرآن را بهتر میفهمند و میدانند حالا که اینمطلب روشن شد گوئیم : هر لغتی یك معنای حقیقی دارد که آنرا باصطلاح اهل علم (استعمال لفظ در ما وضع له) گویند ویك معنای‌مجازی دارد که گاهی لفظ با قرینهٔ در معنای غیر اصلی خود استعمال میشود بنابراین در اینجا هم اگر لفظ خاتم بمعنای انگشتر و یا مهر مجازا استعمال‌شده است باز هم دلیل است براینکه پیغمبر اسلام آخرین پیغمبر است زیرا همچنانکه همه میدانیم در کشور ما ایران و سایر کشورها مرسوم و متداول بود پایان نامه را انگشت میزدند و یا مهر میکردند ومهر بمنزلهٔ اعلام اتمام مندرجات آن نامه بود یعنی هر نامهٔ که تمام میشد و بپایان میرسید آنرا مهر میکردند و مقصودشان از آن مهر این بود که دیگر هرگونه مطلبی پس از مهر نوشته‌شود از درجهٔ اعتبار ساقط است پس در اینجا هم خدا خواسته بفرماید نامهٔ نبوت را که از آدم شروع کردم بوسیله وجود خاتم انبیاء خاتمه دادم و وجود آنحضرت بمنزلهٔ مهری بودکه خدا در پایان آن نامه زده است و کم کم کلمهٔ خاتم که در مورد مهر استعمال میشده به انگشتری نیز که جای مهر را گرفته بوده اطلاق میشده .

ولی ناگفته نماند که ارادهٔ معنای مجازی از هر کلمهٔ وقتی درست است که استعمال آن کلمه در معنای اصلی خود صحیح نباشد بنابرین بمعنای مجازی آن تمسك کنیم ولی‌در این آیه که معنای حقیقی اصلی خود آن صحیح است احتیاج باین حرفها نداریم .

و اما معنای زینت و تصدیق که بهائیان برای مغالطه در این لغت ذکر کرده‌اند ابداً صحت ندارد و در هیچ کتاب لغتی خاتم را بمعنای زینت و یا تصدیق‌کننده نیاورده‌اند واین تهمتی است از این فرقهٔ گمراه بعلم لغت عرب . و اما اینکه پیغمبر اسلام تصدیق انبیاء قبل ←

میگذارند که إخراج مؤنات را لازم میداند ، و در مسئلهٔ نماز جمعه تابع کسی میشوند که آنرا واجب نمیداند ، و در وقتی که قرض بکسی میدهند إعتماد برقول کسی میکنند که حیلهٔ بیع شرط و أخذ وجه إجارهٔ مبیع را جائز میداند ، و در هنگامیکه از کسی

ـخود را کرده دلیل بر راستی و درستی آنحضرت دارد و هیچ ربطی بمسئله خاتمیت ندارد و باید بدانیم همچنانکه پیغمبر ما تصدیق فرموده نبوت همکاران پیش از خود را (ومصدقا لما بین یدیه من التوراة والانجیل) همچنین هم پیغمبران قبل از محمد هم همهٔ مأموربودند از طرف خدا که تصدیق نبوت پیغمبر آخرین را بکنند (و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد) و در هرصورت تصدیق ویا عدم تصدیق بااین مسئله خاتمیت ارتباطی ندارد .

مضحك و خنده آور اینجاست که رؤسای بهائیت بقدری در حماقت فرو رفته‌اند که امثال حسینعلی بهاء و پسرش عبدالبهاء و میرزا ابوالفضل گلپایگانی در موارد زیادی کلمهٔ خاتم را در خصوص پیغمبر اسلام بهمین معنی آخرین پیامبر استعمال کرده ولی (من حیث لا یشعر) و بدون توجه در این آیه که رسیده‌اند این مزخرفات را بهم بافته‌اند .

دومین دلیل نقلی نگارنده : همان حدیث معروف ومتواتر بین شیعه وسنی است که پیغمبر فرمود : یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ، یعنی ای علی مقام و منزلت تو نسبت بمن مانند مقام هرون است نسبت بموسی (یعنی همانطوریکه هارون وصی موسی بود تو هم جانشین منی) مگر اینکه بعد از من دیگر پیغمبری نخواهد آمد (اما بعد ازموسی عیسی و محمد آمدند) این‌حدیث معروفست بحدیث منزلت ومرحوم علامهٔ جلیل میر حامد حسین هندی یك جلد بزرگ از کتاب شریفش « عبقات الانوار » را اختصاص بشرح و دلالت این حدیث داده که بچاپ رسیده است .

سومین دلیل نقلی نگارنده : روایاتی استکه بحد تواتررسیده و شیعه و سنی‌در مجامیع حدیثی خود با طرق متقن و محکم از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند از جمله علامه مجلسی درجلد اول «بحار الانوار» چاپ کمپانی صفحهٔ (۱۵۰) از «کنز الفوائد» کراجکی نقل فرموده از امام باقر علیه السلام : « قال جدی رسول الله ایها الناس حلالی حلال الی یوم←

قرض میگیرند متابعت رأی کسی میکنند که آنرا حرام و ربا میداند ، وأمثال و نظائر آنها بسیار است .

بلی اگر بعد از آن مطّلع شود که مجتهدی أعلم ازو بهمرسیده ، یا دیگریرا

←القیامة و حرامی حرام الی یوم القیامة الا وقد بینهما الله عزوجل فی الکتاب و بینتهمالکم فی سیرتی و سنتی الخ » یعنی جدم پیغمبر فرمود ای مردم حلال من تا روز قیامت حلال است و حرام من تا روز قیامت حرام است آگاه باشید این حلال و حرام را خداوند در قرآن و من در کلمات خودم بیان کرده‌ام تا آخر حدیث .

و نیز در جلد پنجم « بحار الانوار » چاپ کمپانی صفحهٔ (۱۶) از «محاسن» برقی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که حضرت پس از شرح انبیاء اولوا العزم میفرماید : « حتی جاء محمد صلی الله علیه و آله فجاء بالقرآن و شریعته و منهاجه فحلاله حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة » یعنی وقتی حضرت محمد (ص) آمد قرآن و دیانت و طریقهٔ خود را آورد پس حلال او تا روز قیامت و حرام او تا روز قیامت باقی خواهد بود .

و نیز در جلد یازدهم «بحارالانوار» صفحهٔ (۱۱۴) از «کشف الغمه» اربلی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود : « ان الله بعث محمدا نبیا فلا نبی بعده انزل علیه الکتاب فختم به الکتب فلا کتاب بعده احل فیه حلاله و حرم فیه حرامه فحلاله حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة فیه نباء ما قبلکم و خبر ما بعدکم و فصل ما بینکم ثم اومی بیده الی صدره وقال نحن نعلمه » یعنی خداوند برانگیخت محمد را به‌پیغمبری پس‌پیغمبری پس ازو نیست برای او کتاب فرستاد و بکتاب او کتابهای آسمانی را خاتمه داد پس کتابی بعد از آن نخواهد آمد و حلال و حرام خود را در آن بیان فرمود پس حلال و حرام او تا روز قیامت باقیست در آن کتاب اخبار پیشینیان و گذارش آیندگان و حکومت بین‌مردم در هر زمان را بیان فرمود سپس حضرت صادق علیه السلام با دست بسینهٔ خود اشاره فرمود و فرمود ما میدانیم حلال و حرام او را .

که او ندانسته بوده است أعلم از مجتهد او بوده است ، و الحال أعلمیّت آن مجتهد را دانسته ، درینصورت بر او لازم است که بالکلیّه دست از متابعت آن مجتهد سابق بر دارد ، و در جمیع أبواب متابعت آن دیگری را إختیار کند ، و اُنس و اُلفت و

- و نیز در صحاح ستة کتب حدیثی سنیان این روایت بطرق مختلف آمده از جمله در کتاب « سنن دارمی » چاپ دمشق سال (۱۳۴۹ قمری) جلد اول صفحه (۱۱۵) از عمر بن عبد العزیز روایت کرده : « خطب فقال یا ایها الناس ان الله لم یبعث بعد نبیکم نبیا ولم ینزل بعد هذا الکتاب الذی انزله علیه کتابا فما احل الله علی لسان نبیه فهو حلال الی یوم القیامة و ما حرم علی لسان نبیه فهو حرام الی یوم القیامة » یعنی عمر عبد العزیز خطبه خواند و گفت ای مردم خداوند پس از پیغمبر شما پیغمبری نمیفرستد و پس از این کتاب قرآن کتابی نازل نمیفرماید پس هرچه برزبان پیغمبر خود حلال کرده تا روز قیامت حلال و هرچه حرام کرده تا روز قیامت حرامست .

اینها و صدها روایت دیگر دلیل محکم از اخبار پیغمبر است براینکه وجود مقدسش آخرین پیغمبر آسمانی و کتابش آخرین کتابست پس مسئلهٔ خاتمیت بجای خود ثابت است.

(برای بابیان و بهائیان یك حرف بس است)

پس از اثبات مسئلهٔ خاتمیت ما بجماعت بابیان و بهائیان و هر فرقهٔ گمراه دیگری که از دین سازان باشند میگوئیم که : چون فرض محال محال نیست ما فرض میکنیم سخن شما درست باشد و پیغمبر اسلام خاتم انبیاء نباشد و فرض میکنیم جایز باشد که پس از اسلام هم دینی و پیغمبری و کتابی بیاید اکنون از شما می‌پرسیم آیا آن پیغمبر و آن کتاب باید احکامش انسان را بسعادت دنیا و آخرت رهبری کند یا به بی بند و باری و شهوت رانی و ارتکاب فحشاء آیا شما بابیان و بهائیان میدانید که عقلاء جهان معتقدند : « **هردین و شریعتی که بر فساد اخلاق تأسیس یافته باشد آن شریعت باطل و دروغ است** » پس دین عبارت از مجموعهٔ قوانینی است که آدمی را بکمال و فضائل اخلاقی و انسانی رهبری کند چنانچه ما در صفحه (۷۱۵) گفتیم و چون قوانین شما اینچنین نیست←

آشنائی او را مانع از متابعت مجتهد أعلم قرار ندهد ، همچنانکه شاهد و مُشعر بر آنست آنچه در « کافی » از عیسی بن عبدالله مروٌیست که گفت : عرض کردم بحضرت أبی عبدالله علیه السلام که فدای تو شوم چیست عبادت ؟ فرمود : حسن ونیکویی نیّت است بطاعت ، از وجوهی که إطاعت کرده میشود خدا از آن وجوه ، یعنی عبادت آنستکه

← بساط خود را بر چینید و مخصوصاً آنکه پیغمبر دروغی شما چنانچه در صفحهٔ (۷۴۷) نوشتم : **توبه کرد و گفت: «دیگر از این غلطها نمیکنم»** پس بنابرین رد واعتراض و جواب بر گفته‌های بی‌مغز شما و مجادله بیش ازین با شما کار بیجائی است اینمقدارفقط برای روشن شدن اذهان جوانان بی‌اطلاع بود وگرنه : **در خانه اگر کس است یك حرف بس است** خداوند بفضل و کرمش همهٔ گمراهانرا هدایت فرماید .

(قادیانی کیست ؟)

یکی از مذاهب مستحدثه در قرن حاضرمذهب دروغی و ساختگی (**قادیانی**) است که فقط برای‌ازبین‌بردن اسلام وایجاد اختلاف بین‌مسلمانان بدست دشمنان اسلام ودولتهای استعمارگر بوجود آمده است . بنیان گذار اینمذهب شخصی است بنام **میرزا غلام‌احمد قادیانی** و در سال (۱۲۵۰ قمری) در قریهٔ قادیان که شهرستان کوچکی است از ایالت پنجاب و نزدیك لاهور است بدنیاآمده خاندانش ازبازماندگان امیربرلاس عموی امیرتیمور گورکان بودند تحصیلاتش منحصر باندکی صرف و نحو عربی و منطق بوده و مطالعهٔ کتب طبی سپس در شهر سیالکوت در دفتر فرماندار آن شهر که زیر نظر انگلیسها اداره میشد استخدام و پس از چند سال از خدمت دولت انگلیس بحسب ظاهراستعفاء کرد و درقادیان بزراعت پرداخت و چنانچه در کتاب « براهین احمدیه » که از کتب خود اوست درصفحه (۵) نوشته : **« درجوانی مورد الهام بودند»** و در همین ایام به حضرت اقدس بوسیلهٔ رؤیاء نشان داده شد که جهت حصول فیض الهی مجاهدات روحی لازمست ومن جمله بایستی روزه گرفت لذا شش ماه پی در پی روزه گرفتند » این سخنان مزخرف در کتابش مقدمهٔ ادعای پیغمبری اوست سپس در صفحه (۷) نوشته در سال (۱۲۹۹ قمری) ادعای مجددیت←

به نیّت درست و عزم نیکو إطاعت حق تعالی را از هر راهی که او فرموده است بر خود لازم داند ، و بر آنمعنی عازم باشد .

پس فرموده است که بدان و آگاه باش بدرستیکه تو ای عیسی مؤمن نخواهی بود تا بدانی و بشناسی ناسخ را از منسوخ ، گفت که : عرض کردم که فدای تو شوم چیست دانستن ناسخ از منسوخ ؟ ! فرمود که : آیا نیست چنین که میباشی تو با امام توطین کننده مرنفس خود را بر حسن نیّت در طاعت او ، یعنی عازم بر إطاعت او

← کرد و در این مورد بایشان الهام شد ودرسال (۱۳۰۱ قمری) با پخش اعلامیه رسماً خود را مجدد مذهب خطاب کرد و سپس در صفحه (۹) نوشته : « در خارج از قادیان در شهر هوشیار پور چهل روز مشغول چله نشینی بودند در چله مزبور خداوند تبارك و تعالی بشارات زیادی بایشان داده » در صفحه (۱۲) نوشته ودرسال (۱۳۲۰ قمری) ترقی ایشان خارق العاده وقوع یافت بعضی اوقات یك روز تا پانصد نفر نامه نوشته بیعت می نمودند » ودرصفحه (۱۳) نوشته « حضرت اقدس همواره مبتلا بمرض اسهال بودند » خلاصه در سال (۱۳۲۶ قمری) بلاهور مسافرت کرد و در همان شهر در تاریخ (۲۴ ربیع الثانی ۱۳۲۶ قمری) از دنیا رفت جسدش را بقادیان برده مدفون ساختند و در صفحهٔ (۱۵) نوشته : « صدها نفر←



هستی ، و در نفس خود قرار دادهٔ که او را إطاعت کنی ، پس میرود آن امام یعنی از دنیا میرود ، و میآید إمام دیگر ، پس توطین میکنی نفس خود را بر حسن نیّت در طاعت او ، یعنی عازم میشوی که اطاعت این امام را نیز مثل آن امام بعمل آوری ، گفت که : عرض کردم که بلی ، فرمود اینست معرفت ناسخ از منسوخ ، یعنی إیمان

←از نمایندگان جماعت احمدیه از نقاط مختلف بالاتفاق حضرت **مولوی حافظ حاجی نورالدین** را بخلافت حضرت اقدس پذیرفته **با ایشان بیعت کردند** سپس خلیفهٔ وقت بر جنازهٔ حضرت اقدس نماز میت خواند » اینها خلاصه از مقدمه کتاب « براهین احمدیه» تألیف غلام احمد قادیانی است .

غلام احمد در مدت زندگی چند کتاب تألیف کرده (۱) آئینه کمالات اسلام (۲) افضل الانبیاء رساله ایست در (۴۰) صفحه مقایسه بین حضرت موسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم و شرایع آنان کرده و سپس گفته پیغمبر اسلام از همه افضل است (۳) براهین احمدیه در چهارجلد (۴) حقیقت اسلام (۵) دعوة الامیر(۶) سرمه چشم آریه که در(۲۶۴) صفحه چاپ شده و مشتمل برصورت مباحثه و مناظرهٔ او با فرقهٔ (**آریه سماج**) هندوکه در شهر هوشیار پور اتفاق افتاده (۷) جنگ مقدس که عبارت از مباحثهٔ او در امر تسر با عیسویان است (۸) شمشیر یزان در رد بهائیت (۹) فلسفهٔ اصول اسلام (۱۰) گلدسته بهار (۱۱) مواهب الرحمن (۱۲) نعمت الهام باب و بهاء و غیره .

نگارنده گوید : سر زمین هندوستان و پاکستان از سر زمینهای عجیب و غریب مذهب پرور است و آمادگی بسیار برای پرورش خرافات وحماقات و اختلافات مذهبی‌دارد بطوریکه امروز در عصر ما عدهٔ زیادی در آن کشور گاو پرست موجود است و انگلیسها در این سرزمین از این موقعیت سوء استفاده ها کرده‌اند و پس از آنکه در ایران سید دیوانهٔ باب را برای انجام مقاصد پلید خود استخدام کردند و سپس مذهب بهاء را تقویت و رئیس آن عبد البهاء را بنشان نوکری مفتخر نمودند و نیم قرن مردم دنیا را با این اراجیف سرگرم داشتند در کشور هند هم دیوانهٔ دیگری را بنام **میرزا غلام احمد**←

و حصول آن موقوفست بر آنکه در هر وقت مکلّف عزم خود را به نیّت درست جزم کند در إطاعت کسی که حق تعالی در آنوقت إطاعت او را بر او لازم گردانیده است ، و همین است حقیقت عبادت وپرستیدن حق تعالی ، و هرمطاعی که تازه از جانب حق

ـ**قادیانی** استخدام نمودند تا این حقه بازشیاد با طرز دیگری دین اختراع کند لذا ابتداء غلام احمد کتابی در رد بهائیان نوشت و مرام آنان را باطل کرد سپس غلام احمد شروع کرد بخلط مبحث و گم کردن راه و شریعتی بوجود آورد که نه تورات و نه انجیل و نه قرآن بود و ادعای پیغمبری کرد . اما خلط مبحثهای او مثلا در کتاب : « افضل‌الانبیاء» صفحه (۸) نوشته : « شریعت موسی قابل نسخ بود » و در صفحه (۹) نوشته : « شریعت عیسی ﷺ همان تورات بود » و سپس نوشته : « شریعت اسلام غیر قابل نسخ وابدی‌است» در این سه عنوان خوب دقت کنید چگونه راه گم‌کرده یکی آنکه گفته شریعت عیسی‌همان تورات بود درحالیکه حضرت عیسی تابع موسی نبود و کتاب جداگانه داشت و دیگر آنکه بمسلمانان راه گم کرده که گفته شریعت اسلام غیرقابل نسخ و ابدی است تا همهٔ مسلمانان را فریب داده و گول بزند تا کسی او را غیر مسلمان نداند بلکه هرکس عنوان کلامش را بنگرد گمان کند که او معتقد است پیغمبر اسلام خاتم الانبیاء است و پس از او دیگروحی منقطع گردیده در حالیکه در صفحهٔ (۱۰) در تفسیر سورهٔ جمعه بآیهٔ : « و آخرین منهم لما یلحقوا بهم » که رسیده یك روایت از صحیح بخاری از ابو هریره نقل کرده و سپس کلام شیخ طبرسی را در تفسیر « مجمع البیان » آورده که فرموده : « و آخرین منهم ای و یعلم آخرین من المؤمنین لما یلحقوا بهم وهم کل من بعد الصحابة الی یوم القیامة فان الله سبحانه بعث النبی الیهم و شریعته تلزمهم و ان لم یلحقوا بزمان الصحابة عن مجاهد و ابن زید و قیل هم الاعاجم و من لا یتکلم بلغة العرب فان النبی مبعوث الی من شاهده و الی کل من بعدهم من العرب و العجم عن ابن عمرو و سعید بن جبیر و روی ذلك عن ابی جعفر ﷺ و روی ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قراء هذه الایه فقیل له من هؤلاء ؟! فوضع یده علی کتف سلمان و قال لو کان الایمان فی الثریا لنالته رجال من هؤلاء » سپس←

تعالی مقرّر میشود إطاعت او ناسخ إطاعت مطاع سابق میباشد ، و تاکسی اینمعنی را ندانند إیمان از برای او حاصل نخواهد شد ، و نظائر این مضمون بسیار است .

و مجملاً در هر باب در صدد تحصیل و رضامندی و خشنودی معبود خود باید

← همین روایت اخیر را در صفحهٔ (۱۱) چنین ترجمه کرده : « یعنی روایت شده است که پیغمبر (صلعم) این آیت را قرائت فرموده پس از ایشان پرسیده شد که اینان کیانند ؟ ؟ پس دست خود را بر شانهٔ سلمان نهاده گفتند اگر ایمان در ثریا باشد از اهل فارس برای ما مردانی خواهند بود که آنرا بر زمین آورند آیات مزبور با تفسیری که فوقاً ازحضرت رسول صلی الله علیه و سلم ذکر کردیم صریحاً متضمن این معنی است که در زمان آینده هنگام رفع ایمان و شیوع ضلال مبین که مصداق (لا یبقی من الاسلام الا اسمه ولایبقی من القرآن الا رسمه) میباشد شخص بزرگی از اهل فارس که مثیل و بروز رسول خدا بوده جماعت او همرنگ صحابهٔ کرام میباشند جهت خدمت دین رسول اکرم صلی الله علیه وسلم و ترویج آن خواهد آمد و ابداً دین جدید و شرع نوی نخواهد آورد زیرا خداوندمتعال قرآن کریم را قیم و محفوظ قرار داده تا کنون حفاظت آن فرموده است و هرگاه مسلمین سست شوندکسانی برای چست نمود نشاندر زیر سایهٔ برچم دین متین اسلام خواهندآمد» .

اکنون شما خوانندگان عزیز دقت فرمائید این غلام احمد قادیانی کذاب دجال دروغگو چگونه حدیث پیغمبر را عمداً اشتباه ترجمه کرده تا عوام را فریب دهد و گفتار آنحضرترا با خود تطبیق نماید و خواسته بگوید آنشخصی که بعد میآید خودآن کافربی‌دین است در حالیکه عبارت : « لو کان الایمان فی الثریا لنالته رجال‌من هولاء » ترجمه‌صحیح آن اینستکه پیغمبر فرمود : « اگر ایمان در ستارهٔ ثریا باشد هرآینه البته مردانی ازاهل فارس بآن ایمان خواهند رسید » و مقصود پیغمبر اینستکه خواسته بفرماید اگر ایمان در ثریا باشد اهل فارس باکوشش هرچه تمامتر بآن میرسانند خود را این ترجمه درست وصحیح حدیث است ولی قادیانی دروغگو اینطور ترجمه کرده « اگر ایمان در ثریا باشد از اهل فارس برای ما مردانی خواهند بود که آنرا برزمین آورند » حالا شما با تطبیق هر دو ←

بود و خواهش نفس ، و صرفهٔ روزگار و رضا جویی خلائق‌را هرگاه منافی رضاء حقّ تعالی بوده باشند از دست باید گذاشت .

و باید دانستکه : صرفهٔ‌دنیا وآخرت در همین است ، همچنانکه باز درکتاب « کافی » بسند معتبر و جزو آخر آن بچند سند صحیح از حضرت أبی جعفر علیه السلام

← ترجمه دزدی و خیانت و دین سازی این مرد نوکر اجانب را بخوبی در می‌یابید .

خلاصه قادیانی در صفحهٔ (۱۳) گوید : « شریعت موسی موقتی ناقص بود و تعلیم عیسی جنبهٔ افراط و تفریط داشت و شریعت قرآن دائمی و منزه از افراط و تفریط است » و در این زمینه بافندگیهائی کرده و سپس در صفحهٔ (۲۶) گفته : « اصحاب موسی‌دارای اخلاق حسنه عالیه نبوده‌اند و اصحاب حضرت عیسی نیز ضعیف الایمان و سست اعتقاد بوده از عهدهٔ خدمت مولای خود برنمی‌آمدند اما اصحاب پیغمبر اسلام دارای شأن ومقام بزرگی بوده تا دم مرگ نیز به پیغمبر خود وفا داری نموده‌اند » سپس در تحت این عنوان سخن پردازی کرده و بمدح ابو بکر و عمر پرداخته و از وفا داریهای آنها تعریف کرده و بدینوسیله خواسته سنیان را هم‌باخود موافق نماید وفریب دهد اینها بررسی وتحقیق‌اجمالی از کتاب « افضل الانبیاء » قادیانی است .

غلام احمد وقتی ادعای مجددی کرد یعنی اعلامیهٔ منتشر ساخت و چنانچه درصفحه (۷) براهین احمدیه گفته : **باو الهام شد از طرف خدا که او مجدد است لذا خود را مجدد قرن چهاردهم دانست** یعنی کسیکه دین اسلام را اصلاح میکند پس مردم احمق از اطراف بگرد او جمع شدند و این ادعا را از او پذیرفتند کم کم ادعای پیغمبری کرد و چنانچه در کتاب خود : « حقیقت وحی » صفحه (۱۶۳) نوشته گفت : **« هرکس بمن ایمان نیاورد بخدا و پیغمبر او ایمان ندارد »** و در کتاب : « اعجاز احمدی » صفحه (۵۸) گوید : « من خود را برتر از حسن و حسین پیغمبر اسلام میدانم و زود باشد که خدا این فضیلت و برتری را آشکار کند » نعوذ بالله ازاین‌کفریات که غلام احمد بهم بافته واقعاً بشر چقدر مغرور و خود خواه و کثیف است و بسیار جای تعجب است که با این همه دعاوی مختلف خود را **مسیح موعود و مهدی موعود** هم ←

مرویست که حضرت رسول خدا ﷺ خبر داد که خدای عزوجل فرموده است، که بعزت وجلال و کبریاء و نور و علو خود و إرتفاع مرتبهٔ خود قسم میخورم ، که إیثار و إختیار نمیکند هیچ بندهٔ خواهش خود را بر خواهش من ، مگر آنکه متشتت و پراکنده میکنم بر او أمر او را ، و لبس و خلط میکنم بر او دنیای او را ، و مشغول

←میدانسته اگر پیغمبر است پس ادعای نبوت با این دعاوی تنافی دارد و پشت جلد همه کتابهای چاپ شده او این کلمات ثبت است بلکه بر روی سنگ قبرش نوشته شده : «میرزا غلام احمد موعود » از جمله عقائد او که جمعی را با آن عقیده فریب داده اینکه قبری را در « سربخار » نزدیك کشمیر کشف کرد که معروف بود بقبر « یوسف اساف » و سپس بین مردم منتشر ساخت که این قبر حضرت عیسی بن مریم است که از دست یهود فرارکرده و از سردار گریخته و در مسیر خود در اینمکان مرده و مدفون گردیده است و پس از این انتشارات ادعاء کرد که روح حضرت مسیح از آن قبر بیرون آمده و در او یعنی درشخص غلام احمد قادیانی حلول کرده و مراد از مهدی منتظر اوست و عقیدهٔ خود را باین کیفیت شرح داد که : « غلام احمد با روح مسیح و بوصف مهدی تجدید دین میکند » .

جانشین غلام احمد قادیانی در عصرحاضر ما میرزا بشیرالدین محمود است وی کتابی نوشته بنام : « پیام احمدیت » این رساله که در (۴۸) صفحه بچاپ رسیده در بیان مرام این حزب سیاسی است در صفحهٔ (۴۱) دربارهٔ غلام احمد قادیانی چنین گوید : « حضرت اقدس مدعی شدند که خداوند متعال با من تکلم میکند و این تکلم نه تنها منحصر بمن است بلکه هرکس از من پیروی کند و مطابق نقش قدمم قدم بردارد و تعالیم وهدایت مرا بپذیرد خداوند تعالی با اونیز تکلم خواهد فرمود ایشان مرتباً آن کلام الهی را که برایشان نازل شده بدنیا نشان داده اند » اینها أراجیفی است که این دجال کذاب شیاد بعنوان پیغمبری و وحی و امثال آن برای ایجاد اختلاف بین مسلمانان و ازبین بردن اسلام نشرمیداده است فلعنة الله علیه و علی امثاله الزنادقة الکفرة .

و آنچه نگارنده در جواب بابیان و بهائیان در مسئلهٔ « خاتمیت » نوشتم بدون کم و←

میکنم دل او را بدنیا ، و عطا نمیکنم او را از دنیا مگر آنچه را که مقدّر کرده‌ام آنرا از برای او ، و بعزّت و جلال و عظمت و نور و علوّ خود ، و إرتفاع قدر خود قسم یاد میکنم که إیثاروإختیار نمیکند هیچ بندهٔ خواهش مرا برخواهش خود ، مگر آنکه إستحفاظ وطلب حفظ اومیکنم ملائکهٔ خود را ، یعنی ملائکه خودرا بمحافظت او مقرّر میکنم و آسمانها وزمینها را متکفّل روزی او میسازم ، و میباشم من‌از برای او ازورای تجارت هر تاجری ، و می‌آید اورا دنیا در حالتی که ازبرای اوخار وذلیل بوده باشد ، یعنی سرکشی با او نتواند نمود .

و حاصل معنی اینحدیث شریف آنستکه : هرکه پیروی هوا و خواهش خود را بر فرمان من ترجیح دهد امور او را پراکنده میسازم ، و دنیای او را بهزار گونه مشقّت و تعب و ناخوشی‌آمیخته و مخلوط میکنم ، و دل او را گرفتار غم و غصّهٔ دنیا میگردانم تا از یاد آخرت و تحصیل آن باز ماند ، و با این همه تعب و زحمت همان را که از روز أزل مقدّر فرموده‌ام از دنیا باو خواهم داد ، پس ثمرهٔ او همین است که خود را در دنیا بمشقّت گرفتار کرده ، و أمور خود را از هم پاشیده ، و از آخرت

ـــ زیاد جواب برای این فرقهٔ گمراه قادیانی هم خواهد بود **پس مسئلهٔ خاتمیت پیغمبر اسلام محقق و ثابت است** در اینجا لازمست یاد آور شوم :

اعتقاد ما شیعیان امامیه اثنی عشریه در بارهٔ پیغمبر اسلام اینست که آنحضرت افضل انبیاء و خاتم پیغمبران و کتابش قرآن افضل‌کتب و آخرین‌کتاب آسمانی است پس‌هرکس معتقد باشد حکمی بهتر از حکم آنحضرتست و یا قانونی برتر از قانون اوست یا اینکه معتقد باشد آنحضرت فقط پیغمبر برای قوم عرب بوده یا پیغمبر بوده فقط برای مردم زمانش یا عقیده داشته باشد آئین مقدس اسلام کهنه شده و موافق با همهٔ زمانها نیست البته چنین کسی کافر است و از زمرهٔ مسلمانان خارج .

وآنچه ازصفحهٔ (۶۷۷) تا اینجا نگارش دادم خلاصه‌ایست از کتاب «گمراهان‌بابی و بهائی یا فریب خوردگان بهائیت» که از تألیفات خود نگارنده است بنابراین تحقیقات بیشتر را دربارهٔ این فرقه‌های گمراه بآن کتاب احاله میکنم . (روضاتی)

خود را محروم ساخته است . وهرکه إطاعت فرمان مرا برپیروی خواهش خودترجیح دهد ملائکهٔ خود را مستحفظ او میکنم از آفات و بلیّات ، و آسمانها و زمینها را میفرمایم که سعی کنند در رسانیدن روزی او باو ، و من خود ازبرای او مقرّرمیکنم که هرسودی که همهٔ تاجران از تجارت خود می‌برند، بی‌مشقّت من باوبرسانم ، ودنیا را خوار و ذلیل او میگردانم که تعبی باو نتواند رسانید .

همچنانکه در حدیث قدسی دیگر وارد شده است که حق تعالی بدنیا خطاب فرموده که : ای دنیا بتعب انداز هرکرا که خدمت تو کند ، و خدمت کن هرکرا که تو را ترك نماید ، و بالجمله خوشی دنیا وآخرت هردوموقوف ببندگی و إطاعت‌حقّ تعالی است ، و زیان و خسران هردو در نافرمانی وپیروی خواهش و هوا .

و باید دانستکه : بعضی از أعاظم علماء فرموده که : در فرا گرفتن مسائل از مجتهد إکتفاء بنقل ناقلین که ازو نقل کنند نمیتواند نمود ، بلکه باید خودازوبشنود مگر آنکه آن ناقل بصفت عدالت و ضبط موصوف باشد ، که معلوم باشد که دروغ نگفته و إشتباه ننموده است . و دور نیست که اگر آن واسطه عدالت نداشته باشد ، و بقرائن خارجه علم براستگوئی او درین نقل بهم رسد إکتفاء بآن توان نمود .

و مخفی نماند که : علمی‌که در أحادیث و نصوص وارد شده است که تحصیل و طلب آن فریضه است برهر مسلمانی [1] و ثوابهای عظیم از برای آن مقرّرگردیده

---

(۱) کلام متن اشاره بحدیث معروفی‌استکه شیخ کلینی در اول کتاب « کافی » باب فرض العلم از پیغمبر اسلام نقل فرموده که : قال رسول الله طلب العلم فریضة علی‌کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم یعنی تحصیل و بدست آوردن علم بر هر مسلمانی واجبست آگاه باشید خداوند دوست دارد اهل علم را در این حدیث در چهار مورد میتوان بحث کرد (**اول**) لفظ طلب یعنی خواستن و بدست آوردن علم در اینحدیث تعمیم دارد شامل میشود طلب باستدلال (که عبارت از اجتهاد است) و طلب بتقلید را (که عبارت از تقلید عامی است) (**دوم**) لفظ علم‌هم تعمیم دارد شامل علم‌اصول دین و علم فروع دین میشود وهرچه که انسانرا بخدا نزدیك کند و از شیطان دور کند تحصیل آن بر انسان مکلف واجبست و←

است ، عبارت از همین معنی است که : بندهٔ مکلّف مسائل دین خود را از راهی که حق تعالی از برای او مقرّر فرموده است تحصیل کند ، و از عهدهٔ فرمان حق تعالی برآید .

و همین علم است که فرموده‌اند که : طلب کنید آنرا و اگر چه در ولایت چین بوده باشد . پس بندهٔ مسلمان کوتاهی در تحصیل علم نمیتواند کرد ، و بی پروائی و

← اما علومی که نفعی برای اینمقصود ندارند و یا در معرفت و خدا شناسی بشر و یا تکالیف واجب انسان دخالتی ندارند برانسان تحصیل آنها نه تنها واجب نیست بلکه جایز هم نیست چنانچه کتب فقه متضمن بیان اینمطلب است مانند علم جادوگری و کهانت وطلسمات وشعبده بازی و غیره (سوم) فرض که بمعنای واجبست تعمیم داردشامل میشود واجب عینی و واجب کفائی را باینمعنی که علم بخدا و صفات ثبوتی و سلبی و معرفت پیغمبر و امام و شناختن معاد بر هر مسلمانی واجب عینی است واماتحصیل مسائل فروع دین که (**فقه استدلالی اسلام**) نامیده میشود و راه استدلال آن که (**اجتهاد**) نامیده میشود واجب کفائی است اگر عدهٔ قیام برای تحصیل آن کردند از گردن دیگران ساقط است (چهارم) لفظ مسلم است که در کتب حدیث همه‌جا بهمین لفظ آمده و کلمهٔ « **مسلمة** » درهیچیك از احادیث مسند صحیح ضبط نشده پس اضافه کردن اینکلمه تهمت به پیغمبر اسلام و تصرف در کتب حدیث است و گرچه ما مسلم را تعمیم دهیم بازهم فرد دیگر را بوسیلهٔ احادیث دیگر که مخصص است خارج میکنم و مخصوصاً اینکه کتب فقه اسلام شرط اجتهاد را « رجولیت » دانسته و خلاصه در حدیث « طلب العلم فریضة » بدو نکته باید توجه داشت یکی اینکه لفظ مفرد اگر معرف بلام جنس شود افادهٔ عموم ندارد برخلاف ابوهاشم و جمعی دیگر که گفته‌اند لام برای جنس است نه برای عموم و دلیل ما اینستکه در مثال : « **اکلت الخبز وشربت الماء** » یعنی خوردم نان و آشامیدم آبرا متبادر بفهم عموم نیست زیرا اگر عموم باشد معنی این میشود که : خوردم من همهٔ نانهای دنیا را و آشامیدم من همهٔ آبهای دنیا را و این خود محال و غلط است نکتهٔ دوم اینکه لفظ کل افادهٔ عموم میکند بشرط آنکه استثناء از آن ←

مساهله در چنین فریضهٔ نمیتواند نمود ، که بعد از إیمان قبول شدن أعمال بندگان تمام موقوف بآنست ، و نجات از ورطهای هردو جهان بی‌کلام منوط و مربوط بحصول آن ، و این مدّعا از کثرت شواهد عقلیّه و نقلیّه محتاج بذکر منبّه و دلیل نیست .

و دیگر باید دانست که : در مسائل دین تقلید مجتهد مرده نمیتوان نمود ، و باقوال ایشان که در کتابهای فقه مضبوطست مطلقاً عمل نمیتوان کرد[۱] . وهمچنین

← نشود مثلا اگر گفتی : « **کل من دخل اکرمه الا زیداً** » یعنی هر کس بر تو وارد شد او را احترام کن مگر زید را مطلب درست است پس در اینحدیث هم : « کل مسلم » بوسیلهٔ دو حدیث دیگر پیغمبر افرادی خارج شده‌اند و صحیح است و این بحث را علامهٔ حلی در کتاب « **نهایة الوصول** » و نگارنده درکتاب خود : « **مغانم النصول فی شرح معالم الاصول** » بطور مفصل و مشروح تحقیق کرده‌ام و نیز بسطی در اینخصوص در کتاب خود : « **فلسفهٔ روزه** » صفحهٔ (۴۵ تا ۴۷) چاپ اصفهان بسال (۱۳۸۵ قمری) داده‌ام که انتشارآن کتاب خودموجب جنبشی اجتماعی هم در آنشهر بودخوانندگان مراجعه کنند .

نکتهٔ جالب دیگری که در اینحدیث بنظر میرسد اینکه از ظاهر حدیث چنین استفاده میشود که وجوب طلب علم از مسلمان در هیچیك از آنات و اوقات منفك و جدا نیست و همیشه باید مسلمان در صدد تحصیل علم باحکام و وظائف شرعی خود باشد و آنی غفلت نداشته باشد چنانچه در حدیث دیگر هم پیغمبر فرموده « اطلبوا العلم من المهد الی اللحد » یعنی ز گهواره تا گور دانش بجوی زیرا طبیعت علم حد و اندازهٔ مخصوص‌ندارد و انسان هم دائماً از نشأهٔ بنشائهٔ دیگر و از طوری بطور دیگر منتقل میگردد که در تمام آن نشأهها و در همهٔ آن اطوار حکمی مخصوص دارد که باید بداند وگرنه بوظیفه شرعی خود عمل نکرده است . (روضاتی)

---

(۱) مقصود مؤلف اعلی الله مقامه در اینجا اینستکه هرکس بخواهد تقلید کند ابتداء از میت نمیتواند تقلید نماید و باید حتماً از مجتهد زنده تقلید کند ولی شاید از کلمهٔ :←

اگر کسی مجتهد نبوده باشد ، و مرتبهٔ استدلال از برای او حاصل نباشد ، بمراجعهٔ کتابهای حدیث نیز عمل نمیتواند کرد ، بلکه بر همهٔ ایشان متعیّن و لازم است که مراجعه بقول مجتهد زنده کنند ، و درین باب نیز خلافی از کسی منقول نیست [۱] .

و یکی از أعاظم علماء ما رضوان الله علیهم أجمعین درینمقام فرموده است که : بسیاری از مردمان درین زمان بمحض آنکه أندکی زبان عربی فهمند ، یا بعضی از کتب حدیث را نزد کسی خوانده باشند ، بر ترجمهٔ مضمون حدیثی که مطّلع شدند بآن عمل مینمایند ، و میگویند ما باخبار عمل میکنیم ، و خود در بیابان ضلالت سرگردان شده‌اند ، و گروه ضعیف العقل مانند خود را گمراه و سرگردان میکنند ، و از طریق حق و منهج سلف صالح بی‌عذری عدول ورزیده‌اند ، و ازیشان کسان باشند که بدعتهای تازه إختراع کنند ، و بنا بر حبّ ریاست و دنیا ، حدیثی را که غلط فهمیده باشند ، یا تأویلی داشته باشد ، یا معارض أقوی داشته باشد ، سند دعوای خود سازند ، و چون از اصول و قواعد علمیّه خبری ندارند ، غلطهای عظیم کنند ، و بسیار

← « مطلقا » که فرموده است بتوان استفاده کرد که فتوای ایشان عدم جواز بقاء بر تقلید میت هم بوده باشد و این مسئله بین فقهاء مورد خلافست بعضی بقاء بر تقلید میت را جایز و بعضی ناروا میدانند و اقوی جواز بقاء بر تقلید میت است و شیخ کلینی در کتاب «کافی» روایت کرده عن ابی‌بصیر قال سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول من علم خبرا فله مثل اجر من عمل به قلت فان علمه غيره يجزى ذلك له قال ان علمه الناس كلهم جرى له قلت فان مات قال و ان مات از فرمایش امام عليه السلام که فرموده « و ان مات » شاید بتوان استکشاف کرد که بقاء بر تقلید مجتهد بعد از وفاتش جایز است . (روضاتی)

---

(۱) یعنی مسئلهٔ عدم جواز تقلید میت ابتداء مسئلهٔ‌ایست اجماعی و خلافی در آن مسئله از کسی نقل نشده است مگر از جماعتی از اخباریین که آنها هم تقلید را باینمعنی که مجتهدین قائلند قبول ندارند و مخالفت آنان هم قابل اعتناء نیست چون طریقه و مسلك آنان باطلست . (روضاتی)

باشد که حدیثی را که درمورد خاص واقع شده باشد نسبت بنظائر و أشباه آن تعمیم کنند ، و نفهمند که این قیاس مذموم است ، و مع هذا إنکار قیاس کنند .

و بسیار باشدکه از مدلول خبری برمسئلهٔ دیگر بترتیب مغالطه و شبههٔ ضعیف عامیانه حکم کنند ، و مع هذا گویند إستدلال عقلی ممنوع است و بخبرعمل میباید کرد ، و فرق میانهٔ مدلول و غیر مدلول نکنند ، و أنواع دلالات را نفهمند .

و بسیار باشد که در مقابل نص مصلحتها إعتبار کنند ، وگویند چنین مصلحتها منظور شارع است ، و مع هذا گویند بغیر نص عمل نمیتوان کرد ، و این گروه را ربطی بعلوم نباشد ، و ازمرتبهٔ عوام بسیاری برتر نباشند ، و بسیاری از علوم شرعیه و عقلیه را منکر باشند ، و گویند ما عمل بخبرمیکنیم نه باصول ، چه در وهم ایشان در آمده که عمل بخبر و أصول در مقابل یکدیگرند ، و پنداشته‌اند که‌کسی‌که عمل باصول میکند عمل بخبر نمیکند [۱] ، و نفهمیده‌اند که در علم أصول بحث‌ازکیفیت

---

(۱) سالها بود که علماء اخباری با مسلك ناپسند خود طعن بر مجتهدین میزدند و میگفتند شما علم اصول فقه را از عامه گرفته و قواعدی را از خود ساخته‌اید تا اینکه در این اواخر حفید مؤلف این کتاب جد مادری نگارنده مرحوم آیة الله العظمی آقا میرزا محمد هاشم موسوی خوانساری چهار سوقی اصفهانی کتابی بنام « **اصول آل الرسول** » تألیف فرمود و در آن کتاب پنجهزار حدیث از أحادیث أهل بیت عصمت را ازکتب اخبار استخراج فرمود و از آن احادیث قواعد اصول فقه را استکشاف و اثبات کرد که اصول فقه مجتهدین از اخبار گرفته شده و علم اصول فقه، علمی ساختگی و خود در آوردی نیست و اثبات فرمود که تنها راه صحیح برای‌بدست آوردن احکام خدا استدلال از قرآن‌واخبار و قواعد اصول فقه است نه راهی که اخباریین پیموده و فقط باخبار تمسك میکنند و حتی معتقدند قرآن قابل فهم و درك بشر نیست پس این نزاع و خصومت چندین ساله بین این‌دو فرقه با تألیف این‌کتاب خاتمه می‌پذیرد ولی افسوس‌که اخباریین بیسواد درك فهم‌آن‌قواعد را از اخبار اهل بیت ندارند (روضاتی)

إستدلال از قرآن و خبر میکنند ، و از معرفت این علم بصیرت در فهم مقاصد قرآن و حدیث بهم میرسد ، و با قرآن و حدیث مخالفتی ندارد ، و ندانسته‌اند که جمعی از حافظان و ناقدان أخبار ، رؤسای علم أصول بوده‌اند ، و أباطیل و تُرّهات این گروه بسیار است .

و این مسلك ، ناقصان را که از بضاعت علوم بی بهره‌اند بجهت حبّ ریاست خوش آید ، تا ایشان را مطیع کسی نباید شد ، ودر تحصیل علوم جفا و مشقّت نباید کشید ، و بآسانی ریاست گروهی از عوامّ ایشان را حاصل شود ، و درهرحکم موافق إشتهاء و آرزوی خود ترجیحی توانند کرد ، اگر امروز مصلحت دنیا را در چیزی دانند بحدیثی متمسّك شوند ، و چون مصلحت تغییر یابد بحدیثی دیگر مخالف آن تمسّك جویند .

و حکمت در وجوب متابعت مجتهد آنست که شعب أفهام و أفکار محصور نیست گروهی که در أفکار خود مقیّد بقواعد علمیّه و موازین إستدلالیّه نباشند ، وعلمهای مقرّر که سالهای دراز علماء و دانایان در تحصیل آن کوشیده‌اند ، و بتلاحُق أفکار ، و إمعان أنظار ، تنقیح و تلخیص داده نخوانند و ندانند . و پیداست که نظر عوامّ و کسانی که بایشان نزدیك باشند چون در مطالب علمیّه إستعمال شود چگونه خواهد بود ، هرگاه درفهم مقاصد شرعیّه مطلق العنان باشند چه غلطهای رسوا خواهندکرد.

و عجبتر آنکه بعضی ازیشان بعلماء سابق ، و سلف صالح بی إعتقاد باشند ، و گویند طریق ایشان موجب إختلافست ، و نفهمند که درین طریق إختلاف بیشتراست و کثرت چندانکه بوحدت نزدیکتر است باعتدال آشناتر ، و گمان آنستکه درسابق أزمان بعضی از عوامّ شیعه نیز اینطریقه داشته‌اند ، که میگفته‌اند بظاهر هر خبری عمل میباید کرد ، و تمییز میانهٔ خبر موثوق به و غیر موثوق به را لازم نمیدانسته‌اند و تأویل در هیچ خبر را روا نداشته‌اند ، و جمع بین الادّلة را منکر بوده‌اند ، و بسیاری ازیشان در إعتقادات مذاهب فاسده إختیار کرده‌اند ، چون جبر و تفویض و غلوّ و تجسّم و أمثال آن .

و از طائفهٔ أهل سنّت نیز گروهی که ایشانرا ظاهریّه و حشویّه و أرباب جبر گویند چون أصحاب احمد حنبل و داود ظاهری[۱] اینطریقه داشته‌اند ، و بسی مذاهب فاسده ، و کفر و بطلان از آنقوم و طریقهٔ ایشان تولّد نموده ، چنانچه کتبی که در مقالات أرباب أدیان نوشته شده بر بسیاری ازآن مشتملست ، و سخن درین باب بسیار است ، از شرّ إضلال این گروه بخدای عزّوجلّ إستعاذه باید جُست ، و شکوهٔ این

(۱) شرح اینکلمات را نگارنده در پاورقی صفحات گذشته بیان کرده‌ام که عبارتند از : شرح جبر و تفویض در صفحهٔ (۱۰۸) ومفوضه در صفحهٔ (۶۸) و غلو در صفحهٔ (۷۰) و تجسم در صفحهٔ (۵۸) و حشویه در صفحهٔ (۱۶۲) و احمد بن حنبل در صفحهٔ (۱۸۸) باقیمانده شرح کلمه « ظاهریه » و شرح حال داود ظاهری که گوئیم : **دواود بن علی بن خلف اصفهانی معروف بداود ظاهری** در سال دویست قمری هجری در کوفه بدنیا آمد و در بغداد سکونت کرد و همانجا نشو و نما یافت و در سال (۲۷۰ قمری) در همان بغداد از دنیا رفت و درمقبرهٔ « شونیزیه » مدفون گردید وی از شاگردان ابوثور و اسحق بن راهویه بود و مجلس درسش را بیش از چهار صد تن از طلاب و علماء تشکیل میدادند اجدادش از مردم اصفهان بودند و درهرصورت وی ازمشاهیر فقهاء ومحدثین شافعی مذهب است که بزهد و تقوی در بین‌آنان معروف بوده و در مناقب امام خود شافعی‌دوکتاب نوشته است ولی‌سرانجام خودش باختراع مذهب پرداخته **وفرقهٔ ظاهریه** رابوجودآورده است وی معتقد است باید ظواهر قرآن و حدیث را پیروی کرد گرچه مخالف عقائد حقهٔ اسلامیه و منافی ضروریات دینیه باشد و بهمین جهت در سلك متشابهات منتظم وبحکم صریح آیه علم بتأویل آنها منحصر بخدا و راسخین در علم و یا فقط در ذات اقدس الهی بوده و حقیقت امر را رجوع بخدا نکرده و از اهل ذکر سئوال نمی‌نماید (چنانچه ما مأموریم هرگاه علم بمسائل نداشتیم و یا در موردی اشکالی پیش آمد کرد باید بآنان مراجعه کنیم بنص قرآن) و بهمین جهت بداود ظاهری اشتهار یافت و عدهٔ از او پیروی کردند و پیروان او را گاهی هم بنام **داودیه** نامند . (روضاتی)

قوم بخدا باید کرد .

و مخفی نماند که مراد ایشان ازین کلام إشاره ببطلان طریقهٔ جماعتی است که خود را أخباری نام کرده و طریقهٔ مجتهدین را ردّ میکنند ، و طعن بر أعاظم علمای سابقین ولاحقین رضوان الله تعالی علیهم أجمعین میزنند ، و علم أصول فقه را إنکار عظیم میکنند ، و بعضی ازیشان مطلق علوم و تعلّم آنها را ، حتّی علم نحو و صرف و لغت را نیز إنکار دارند ، و علم رجال و تفحّص أحوال رواة را نیز در کار نمیدانند ، و هر خبری را متواتر و جائز العمل میدانند ، و فرق میانهٔ صحیح و غیر صحیح آن نمیکنند ، و هر حدیثی را در هر کتابی به بینند بآن عمل میکنند ، و در أحادیث متعارضه خود را مخیّر میدانند در عمل بهر کدام که خواهند ، و باین جهات بورطهای عظیم افتاده اند ، و غلطهای بسیار فاحش کرده اند ، حتّی آنکه یکی از أعاظم ایشان از آنچه این حقیر مطّلع شده ام در کتاب میراث ، کلام مفصّل مبسوط شیخ طبرسی را حدیث پنداشته ، و بعنوان حدیث و روایت درکتاب خود إیراد کرده است ، چون که در أوّل آن فرموده است که تفصیل مسائل میراث از طریقهٔ أهل بیت علیهم السلام اینست و آنچه را که خود از مجموع روایات إستنباط و إجتهاد کرده بوده است ذکر نموده است ، و در موضع دیگر کلام بسیار طولانی سیّد مرتضی علم الهدی رضی الله عنه را باعتبار آنکه قبل از آن چند کلمه از کلام حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام را مرسلاً ذکر کرده است ، حدیث گمان نموده و بآن عمل کرده است ، و این غلطها ناشی از آنستکه فرق در میانهٔ روایت مرسل و مسند نمیکنند ، و تفحّص سند حدیث را در کار نمیدانند و هرگاه بناء أمر جماعتی برین بوده باشد که فرق میانهٔ حدیث و کلام فقیهی نکنند ، با آن تخلیطی که در حدیث حضرت إمام حسن عسکری علیه السلام سابقاً گذشت که فرمود که : فاسقان از ما فرا گرفته و آنرا بالتّمام تحریف نموده اند از روی نادانی ، و گروهی عمداً دروغ گفته اند جهت طمع در مال دنیا ، و مذکور شد که بسیاری از أحادیث از روی تقیّه صادر شده است ، و حقّ خلاف آنهاست ، و غیر آنها از جهات دیگر که باز در أحادیث شریفه إشاره بآنها شده است ، که مانع از عمل بهر حدیثی هستند

تمام أحادیث را معمول به دانند ، و مطلقا ربط بهیچ علمی حتی بعلم عربیّت و لغت نیز نداشته باشند ، و معلوم هر أحدی خواهد بود که چه چیز خواهند فهمید ؟ ! ! و چه غلطهای فاضح واضح در دین قویم حق تعالی خواهندکرد ، قطع نظر از أموردیگر که درینمقام میباشد که إشاره ببعضی از آنها سابقاً شد ، و بسیاری از آنها را این رساله گنجایش ندارد .

و مجملاً بطلان طریقهٔ اینجماعت در نظر کسی که تتبّع أحادیث و طریقهٔ علماء مرضیّین کرده باشد ، و بامراضی که اینطائفه مبتلا شده‌اند که إشاره ببعض آنها در کلام منقول سابق شد مبتلا نشده باشد إحتیاج بتوضیح ندارد ، واینمقام نیزمقتضی زیاده ازین تطویل نیست .

پس دیگر فرموده است : و بازای این گروه جمعی دیگر هستند که باجتهاد و تقلید قائلند لیکن بنای أعمال ایشان بر إجتهادنیست ، و باجتهادکسی إعتراف ندارند و تقلیدکسی نمیکنند ، وغایت سعی که‌کنندآ استکه‌چون درمسئلهٔ محتاج شوندرجوع بکتابی ازکتب فقهیّه کنند وآنچه درآن کتابست مقبول و متبّع دانند ، و پیش خود فکر نکنندکه حجّت مابراینطریقه قول خداست یا مصطفی ﷺ یا أئمّهٔ هدی صلّی الله علیهم أجمعین ، واگرقول صاحب‌کتاب متبّع است چرا درین متبّع نیست‌که: بقول میّت عمل نمیتوان‌کرد ، و اگر قول یك‌کس‌که صاحب این‌کتابست متبّع است ، چرا قول جمهور درنفی عمل باینطریقه متبّع نیست ؟!!.

و ازیشان‌گروهی باشندکه باجتهادکسی درعصرخود قائل نباشند بگمان آنکه هیچکس ازمتأخّران بسابقان نمیتواند رسید ، و بسیار باشد که همین‌گروه ازمجتهدان چون‌بمیرند أمثال‌آنجماعت ازمنکران‌بآوازهٔ که ازیشان شنیده باشند ، چون‌دیگران ایشان را مجتهد دانند ، وبکتابهای ایشان عمل‌کنند .

و بعضی دیگر باشندکه منکر وجود مجتهد نباشند ، لیکن گویند ما تشخیص نمیتوانیم‌کرد ، وازروی غرض یا سُستی وکاهلی ، یابی‌دردی در أمر دین وقلّت‌إهتمام بامور آخرت ، وإشتغال بسیار بمشاغل دنیویّه ، یا بلادت و غوایت درین باب‌کوشش

وجهد وتفحّص و تفتيش ننمايند ، وگاه باشد كه چون إنكاری از جمعی شنوند بنا بر لجاج وحسد وعناد يا وجهی‌ديگر برآن تعويل نموده‌آنرا غنيمتی شمرند وحجّت‌خود سازند ، وديگرجست و جو وتفحّص نكنند ، وباشدكه دروهم بعضی درآيدكه مجتهد آنستكه همهٔ علماء عصر ، يا أكثرايشان تصديق إجتهاد اونموده باشند ، و فكرنكنند كه‌كدام پيغمبر را أكثرأهل زمان قائل شدند ؟ وكدام مجتهد را در أزمنهٔ سابقه غالب معاصران تصديق و إذعان نمودند ؟ .

و باشد كه شيطان فريب بعضی ازيشان دهد كه‌گويند ما عمل باحتياط ميكنيم و نداننديكه در بسياری از أمورشرعيّه تعارض ميانهٔ نفی و إثبات است ، چگونه عمل باحتياط توان كرد ! ! و اگر عمل باحتياط ميكنند ، هرگاه معتقد ايشان نفی مجتهد باشد بقول مشهور درين‌صورت طلب إجتهاد واجب عينی خواهد بود ، چراتمام‌أوقات را صرف طلب إجتهاد نميكنند ؟ و درين باب عمل باحتياط را مرعی نميدارند ؟ و اين حرف ازين گروه محض دعوی است ، كه اگر تتبّع أقوال ومذاهب‌كرده بودندی وتكثّرأقوال وتعذّر وشدّت تعسّر مراعات آنرا فهميده بودندی ، ميدانستند ومعترف بودند كه نه عمل باحتياط بمراعات أقوال ميكنند ، ونه ميتوانند كرد .

و گروهی ديگر : مناقشه در عدالت كنند ، و گويند اگر مجتهدی باشد عادل نيست ، وحقيقت عدالت را ندانسته‌اند ، و درين باب أمری چند إعتبار ميكنند كه هيچكس ازسلف وخلف إعتبارنكرده ، وايشان تميز ميانهٔ صغائروكبائرننموده‌اند و ندانسته‌اندكه صغائرمادام‌كه بحدّ إكثار و إدمان نرسد قدح در عدالت نميكند ، و ندانسته‌اندكه كبائر تا مشاهده نشود يابحدّ ثبوت شرعی نرسد قدح درعدالت نميكند وايشان باين عمل نمينمايند ، بلكه بگمانها و وهمها و حمل أفعال ذوجهات برمحامل بد ، بلكه‌گمان بد باموری‌كه قلبی است و ديگری مكلّف باعتبارآن نيست درعدالت شخصی تأمّل كنند ، و درين أبواب دقّت زياده از إعتدال كنند ، و بعضی عبارات متأخّران را نفهميده شاهد خود سازند ، و نشنيده‌اند كه‌كتاب و سنّت از إعتبار اين أمور خاليست ، بلكه إساءت ظنّ محظور و منهیّ .

و ازینجماعت کسانی باشند که هیچکس را در دنیا عادل ندانند ، و بهفتاد و هشتاد رسیده باشند ، و هرگز نماز جماعت نکرده باشند ، چه جای جمعه و أمثال چنین عادات و أطوار بسیار است ، و مواضع تدلیس ، و مخادع تلبیس إبلیس بیشمار طلب هدایت و راه مستقیم ازخدای عزّوجلّ باید نمود ، و طریقهٔ أئمّهٔ هدی راقدوه و متبوع خود ساخت ، تمام شد کلام آنعالم عظیم المقدار أعلی الله درجته .

و باید دانستکه : هرگاه هریك از مجتهد و مقلّد بمساعدت توفیق حقّ تعالی بنحوی که هریك مأمورند مسائل دین خود را إستنباط و أخذ نمایند ، و کوتاهی در مراتبی که برهریك لازم بود نکرده باشند ، باتّفاق عمل ایشان صحیح و مقبول درگاه حقّ تعالی خواهد بود ، هرچند که در واقع و في نفس الامر مطابق حکم واقعی حقّ تعالی نبوده باشد ، و بر آن عمل مأجور و مُثاب خواهند گردید . و اگرچنانکه هر یك ازیشان بغیرآن طریقهٔ که بآن مأمورند عملی را أخذ کنند وبعمل آورند ، یعنی مجتهد آنرا از قرآن و حدیث إستنباط نکند ، یا مقلّد آنرا از کسی که میباید فرا گیرد فرا نگرفته باشد ، غالب علماء ما مگر قلیل بسیار أندکی را إعتقاد آنستکه آن عمل صحیح و مقبول نخواهد بود ، و بعوض أجر مورث عقاب عظیم ، و عذاب أليم خواهد گردید ، هرچند که در واقع و في نفس الامر مطابق فرمودهٔ حقّ تعالی إتّفاق افتاده باشد .

و دلیل براینمعنی باندك ملاحظه و تأمّلی ظاهر و واضح ، و از تفکّر درحدیث گذشتهٔ عیسی بن عبدالله و أمثال آن بیّن ولائح است ، زیرا که هرگاه در أصل آن عمل مخالفت حقّ تعالی و پیشوایان خود کرده باشند ، از فرع آن چه ثمره خواهند یافت ، و بی‌شبهه اینجماعت از جملهٔ عاملان بدون علم و بر غیر بصیرت خواهند بود ، و أحادیث ونصوصی که در مذمّت و بطلان سعی ایشان وارد شده است زیاده ازآنستکه درین مختصرات تواند گنجید . ازآنجمله وارد شده استکه هرکه تفقّه نکند دردین خدا أعرابی خواهد بود ، و وارد شده است که عامل بر غیربصیرت بمنزلهٔ راه رویست که بیراهه میرفته باشد ، که هرچند تند تر رود از مقصود دورتر میشود ، و أمثال آنها

پس درین باب نهایت سعی و إهتمام باید نمود ، و تمام أعمال خود را باندك تساهلی بفریب نفس یا شیطان بباد نباید داد ، والله الموفّق في كلّ باب ، و منه الاستعانة في المبداء و المآب .

(تتمیم)

در ذکر عدالت و آنچه متعلق بآنست

چون مذکور شد که در مجتهد عدالت معتبر است ، و همچنین در کسانی که واسطهٔ نقل ازو باشند ، تا إعتماد برگفتهٔ او و ایشان توان نمود ، پس مناسبست تحقیق آن بقدری که مناسب اینمقام تواند بود .

پس باید دانست که : عدالت بنا برقول أشهر أقوی آنستکه صاحب آن مرتکب گناه کبیره نشود ، و بر گناه صغیره إصرار نکند . و بعضی گفته‌اند که عبارت از ملکه ایست - یعنی حالت راسخهٔ ایست در نفس - که باعث بر ملازمت تقوی و پرهیز-کاری بوده باشد ، و تقوی عبارتست از إجتناب از کبائر ، و عدم إصرار بر صغائر . پس عدالت در نزد ایشان آنستکه صاحب آنرا ملکهٔ حاصل باشد که مرتکب گناه کبیره نشود ، و برگناه صغیره إصرار نکند . و گناه کبیره هر گناهیست که در کتاب خدا و عید بعذاب آتش جهنّم بر آن شده باشد ، مانند عقوق والدین ، و قتل نفس بغیر حقّ ، و خوردن مال یتیم از روی ظلم ، و خوردن ربا ، و إتیان بزنا ، و قذف کردن و دشنام دادن بزنان عفیفه ، و شرب خمر ، و أمثال آنها ، و در عدد آنها خلاف و إختلاف بسیار است ، و أقوال دیگر نیز در آن هست و قدری از آنها بعد ازین مذکور خواهد شد - انشاء الله العزیز - .

و مراد باصرار بر صغیره مداومت کردن برآن ، و بسیار بعمل آوردن آنست ،

بحیثیّتی که أغلب أوقات که باعثی رو دهد مرتکب فعل حرام شود ، خواه ازیك نوع بوده باشد ، و خواه از أنواع متعدّده ، و بنهجی که مُشعر باشد بر بی‌إعتنائی او بشرع و دین ، و در مابین آنها ندامت و پشیمانی ازو ظاهر نشود . و بعضی گفته‌اند که مراد مداومت بریکنوع است ، و بعضی إصرار را بردو قسم کرده‌اند فعلیّ و حُکمیّ ، و گفته‌اند که إصرار فعلیّ عبارتست از مداومت بر نوع واحد از صغائر بی‌توبه ، یا بسیار بعمل آوردن جنس صغیره ، و إصرار حکمیّ عبارتست از عزم داشتن بر فعل آن صغیره بعد از فارغ شدن از آن ، و بعضی از أعاظم متأخّرین علماء مروّت را نیز در معنی عدالت إعتبار کرده و فرموده‌اند که : عدالت عبارت از ملکهٔ نفسانیّهٔ ایست که باعث بوده باشد بر ملازمت تقوی ، که عبارتست از قیام بواجبات و ترك منهیّات کبیره مطلقا ، و صغیره با إصرار برآنها ، و برملازمت مروّت که عبارتست ازمحاسن عادات ، و إجتناب از عادتهای ناخوش و بد ، و آنچه باعث نفرت ازو شود از مباحات ومُشعر باشد برخسّت نفس ، ودناءت همّت ، مانند چیزخوردن در بازارها ومجمعها و بول کردن در شوارع در نزد تردّد مردم ، و باز کردن سر در مجمعها ، و بوسیدن زن و کنیز خود در حضور مردم ، و بسیار گفتن سخنان و حکایات مضحکه ، و مزاح کردن بسیار ، و پوشیدن لباسهای نا مناسب ، و مضایقه کردن در چیزهای کم قدر و کم قیمت و أمثال آن . و این أمور بحسب زمانها و مکانها و عادتها مختلف میباشد .

و مجمل آن اینستکه إرتکاب چیزی از مباحات نکند که دلالت بر قلّت حیاء و بی‌مبالاتی و پستی همّت او میکرده باشد ، و إشتراط اینمعنی از نصوص و از کلام قدماء ظاهر نمیشود ، و در دانستن عدالت شخصی بعضی ازعلماء ضرور میدانند معاشرت باطنیّه را ، که منشاء کشف از حقیقت حال او باشد ، و معلوم شودکه آیحالت ملکهٔ اوست ، و از رهگذر خود داری و ساختگی نیست ، یا شهادت دو عادل را ، یا شیاع و شهرت آنرا ، یا إقتداء کردن دو عادل را باو در مقامی که خوفی یا تقیّهٔ یا غرض دیگر در إقتداء کردن ایشان باو نبوده باشد ، و معلوم بوده‌باشد که إقتداء ایشان باو در نماز از رهگذر إطّلاع ایشانست بر عدالت او .

وآنچه را که محقّقان علماء أقرب میدانندآنستکه : در ثبوت عدالتمعاشرت باطنیّه در کار نیست ، بلکه حسن ظاهر و عدم ثبوت چیزی که قادح در عدالت باشد کافیست ، و شواهد چند از برای این قول در أخبار هست ، لیکن از روایت معتبرهٔ عبدالله بن أبی یعفور از حضرت أبی عبدالله علیه السلام که در « تهذیب » بسندی معتبر ، و در « فقیه » با أندك تفاوتی در متن بسندی صحیح مرویست مستفاد میشود که : در ثبوت عدالت همین حسن ظاهر بتنهائی کافی نبوده باشد ، بلکه با آن معنی میباید که آن شخص مواظبت و مداومت بر نماز جماعت داشته باشد ، و تارك آن نبوده باشد ، و حاضر میشده باشد بجماعت مسلمانان و تخلّف از مصلّای ایشان نکند ، مگرازرهگذر علّتی‌چه اگرآن مواظبت مذکوره برای او حاصل نبوده باشد شهادت بصلاح اونمیتوان داد ، و غیبت او برمسلمانان حرام نمیشود ، و اینحدیث أقوی و أصحّ أحادیثی است که در باب عدالت وارد شده است ، پس بهتر آنستکه از مقتضای آن تجاوز نکنند ، و بعد ازإطّلاع برمجمل أقوال درین باب طریقهٔ إحتیاط معلومست ، وچون‌سابقاًمذکور شدکه درعدالت مجتهد بهترآنستکه زیاده از آنچه در عدالت إمام جماعت معتبر است ملحوظ دارند ، پس اینمقام را همین قدر کافیست ـ والله الکریم المتعال أعلم بحقیقة الحال ـ .

(خاتمه)

در بیان آنچه مکلف را از اسلام یا از ایمان بدر میبرد و داخل در کفر و آنچه جاری مجرای آنست میکند

بدانکه خلافی نیست در میانهٔ علماء عامّه وخاصّه در آنکه هرکس منکر یکی از ضروریّات دین اسلام بوده باشد در دنیا در حکم کفّار است و در آخرت همیشه مخلّد در نار خواهد بود .

و ضروریّ دین أمری را میگویند که ظهور و وضوح آن در آن دین بمرتبهٔ رسیده باشد که هرکه در آن دین داخل بوده باشد آنرا داند ، مگرکسی که تازه در آن دین درآمده باشد ، یا دربلاد بعیده از بلاد إسلام نشو و نما کرده باشد ، کههنوز ثبوت آن در آن دین باو نرسیده باشد .

و باید دانست نیز که : بعضی أمور میباشد که نزد شیعهٔ إمامیّه ضروریست، و نزد سائر فرق اسلام ضروریّ نیست ، و آنها را **ضروریات ایمان** میگویند ، و هرکه إنکار یکی از آنها کند از إیمان بدر میرود ، و داخل در زمرهٔ شیعهٔ إمامیّه نخواهد بود ، لیکن از إسلام بیرون نمیرود ، و در دنیا [1] در حکم کفّار نیست . و سابقاً دانسته شد که قبول شدن أعمال ، و نجات یافتن از جهنّم ، و داخل شدن در درجات عالیهٔ بهشت موقوفست بر حصول إیمان .

پس هرکه إنکار یکی از ضروریّات إیمان کند ، وعذری از برای او نبوده باشد مانند:دور بودن از بلاد أهل إیمان ، و تازه آمدن بآن دین و أمثال اینها ، ألبتّه از

---

(۱) یعنی در آخرت جزء کفار خواهد بود چنانچه مفهوم عبارتست و نیز مؤلف در صفحهٔ (۴۵۸) روایتی در این زمینه نقل فرموده است . (روضاتی)

اینمراتب نصیبی نخواهد داشت ، و بمقتضای دلائلی که علماء ذکر فرموده‌اند میباید مخلّد در آتش جهنّم بوده باشد .

و همچنین شکّی نیست در آنکه هرگاه از روی عمد فعلی از کسی صادر شود که متضمّن إستخفاف و إهانت بدین یا بیکی از حرمات إلهی بوده باشد فاعل آن کافر میشود ، مثل آنکه : مصحف مجید را بسوزاند ، یا در نجاسات بیندازد ، یا آنرا از روی إستخفاف بر زمین زند ، یا پا بر آن زند ، یا آنکه حق تعالی را ، یا ملائکه را ، یا یکی از أنبیاء علیهم السلام را دشنام دهد ، یا سخنی بگوید که متضمّن إستخفاف بایشان بوده باشد ، خواه در نثر و خواه در نظم ، یا درکعبهٔ معظّمه عمداً بول یاغائط کند ، یا آنرا بی‌جهتی خراب کند ، و همچنین نسبت بروضهای مقدّسه حضرت رسول خدا و أئمّهٔ هدی صلّی الله علیه و علیهم أجمعین إستخفافی کند بگفتار یا بکردار ، یا نسبت بکتابهای حدیث إستخفاف نماید ، و بعضی از علماء کتابهای فقهیّهٔ شیعه را نیز چنین میدانند ، یا بیکی از عبادات که ضروری دینند مانند نماز و روزه و أمثال آنها إستهزاء و إستخفاف کند ، یا بُت و أمثال آنرا بقصد عبادت سجده کند ، یا شعار کفر را که متضمّن إظهار کفر بوده باشد ظاهر گرداند ، مثل آنکه زُنّار[1] به‌بندد ، یا

---

(۱) در معنای این لغت در کتاب : « لغت نامه دهخدا » گوید : زنار هر رشته را گویند عموماً . رشته مانندی که ترسایان بر میان بندند . علامت خاصی استکه عیسویان راست . زنار کمربندی بود که ذمیان نصرانی در مشرق زمین بامرمسلمانان مجبور بوده‌اند داشته باشند تا بدینوسیله از مسلمانان ممتاز گردند چنانکه یهودیان مجبور بوده‌اند عسلی (وصله عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند . رشته مانندی که آتش پرستان بر میان بندند . و معتصم در این سال خادمی را از کبار درگاه او پیش اصفهبد قارون بن‌شهریار ملك الجبال فرستاد به تهنیت آنکه اسلام قبول کرده بود و زنار او فرمود گسست (تاریخ طبرستان) . رشته متصل به صلیب که مسیحیان بگردن خودآویزند . نوار مانندی از کتان یا ابریشم که کشیشان از دور گردن خود گذرانیده و دو سر آنرا از طرف جلو آویزان←

پیشانی خود را مانند هنود زرد کند بقصد إظهار شعار ایشان و أمثال این امور که إختصاص باهل کفر دارد .

و باید دانستکه : هرگاه یکی ازین امور از کسی صادر میشده باشد داخل‌در زمرهٔ أهل اسلام ودرفرقهٔ أهل‌إیمان‌نمیشود ، زیرا که حصول اسلام وإیمان‌مشروطست بآنکه أمثال این أمور ازو صادر نشود ، و اگر یکی ازینها بعد از تکلّم بشهادتین و إظهار اسلام از کسی صادر شود حکم مرتدّ خواهد داشت ، همچنانکه جمعی ازأعاظم علماء رضوان الله تعالی علیهم فرموده‌اندکه مرتدّ آنکسی استکه قطع‌کند اسلام خود را باقرار بر نفس خود بخروج از اسلام یا ببعضی از أنواع کفر ، خواه باظهار مذهبی باشد که أهل آنرا بر آن باقی میگذارند یعنی بجزیه ازیشان راضی میشوند ، مانند یهود و نصاری و مجوس ، یا باقی نمیگذارند مانند بت پرستان ، یا بانکار چیزی که ثبوت‌آن ضروریّ دین باشد مانند نماز و روزه وحجّ و زکوة و أمثال آنها ، یاباثبات چیزی که نفی آن ضروری دین باشد مثل شرب خمر و زنا و أمثال آنها ، یا بفعل أمری که دلالت کند بر کفر صریحاً یا ضمناً مانند سجده کردن از برای آفتاب یابت و أنداختن مصحف کریم درنجاسات عمداً ، یا انداختن نجاسات در کعبهٔ مشرّفه‌عمداً یا خراب کردن کعبه ، یا إظهار إستخفاف بآن و أمثال آنها ، که از هریك ازین امور إرتداد متحقّق میشود .

و مجملاً این أمور در إبتداء مانع از دخول در اسلام و إیمانند ، و در أثناء

← میکنند . انتهی .

نگارنده گوید : پس بنا بگفته دهخدا زنار در زمان ما همان « کراوات » است که از ارمغانهای اروپاست و بتصریح استاد دانشگاه تهران علامت کفر است که مسلمانان بعضی آگاه و بعضی ناآگاه وبدون توجه استعمال میکنند تا آنجاکه دیده میشود مسلمانان در صفوف جماعت با این علامت بدرگاه خدا میروند وخیلی تعجب است‌که هیچ توجه بفساد عمل ندارند . (روضاتی)

باعث بر خروج از آن میشوند ، و بعبارت دیگر در أوّل مانع از وجود وحصول آنها میشوند ، و در أثناء مانع از إستمرار و بقاء آنها میگردند ، پس هرگاه این أمور در أثناء رو دهد إرتداد متحقّق میشود ، و صاحب آن مرتدّ خواهد بود .

و مشهور در میانهٔ علماء ما آنستکه مرتدّ بر دو قسم است : **فطری وملی** .

و مرتد فطری آنستکه : در اسلام متولّد شده باشد ، باین عنوان‌که نطفهٔ او منعقد شده باشد در حال اسلام یکی از پدر و مادر او ، و حکم این مرتدّ آنستکه کشتن او واجب میشود ، و بعد از إرتداد اگر توبه کند اسلام و توبهٔ او مقبول نیست ، و در هر صورت کشتن او لازمست ، و زنش ازاوجدا میشود بدون طلاق ، وعدّهٔ وفات که چهار ماه و ده روز است میدارد ، و بعد از إنقضای عدّه بهرکه‌خواهدشوهرمیتواند کرد ، و مالش را در میانهٔ ورثهٔ او قسمت میکنند ، و إختیار آن مال بعد از قسمت و قبل از آن با ورثهٔ اوست ، و او را در آن مال دخلی و تصرّفی نیست ، اینست حکم او در ظاهر شریعت مطهّره .

ودرآن خلافی نیست میانهٔ جمعی‌که إرتداد را دو قسم میدانند ، لیکن‌خلافست در آنکه آیا میانهٔ او و حقّ تعالی توبهٔ او مقبول هست یا نه ، جمعی از محقّقان علماء را إعتقاد آنستکه توبه‌اش در باطن مقبولست ، زیرا که شکّی نیست که او در آنحال مکلّف باسلام هست ، وهرگاه توبهٔ اوصحیح نبوده باشد تکلیف او بتوبه‌تکلیف بمحال خواهد بود ، و آن جائز نیست ، پس بقرینهٔ تکلیف میدانیم که توبهٔ اومقبول خواهد بود ، و اینمعنی منافات ندارد با آنکه بجهت حرمت اسلام حاکم شرع توبهٔ او را قبول نتواند فرمود ، و واجب باشد بر او که او را بقتل رساند ، و بنا برینقول پس اگر کسی مطّلع نشود بر إرتداد او ، یا مطّلع شوند و قادر بر قتل او نباشند واو توبه کند ، توبه‌اش در نزد حقّ تعالی مقبول است ، و عبادات و معاملات او صحیح خواهد بود ، لیکن مال او و زن او باو بر نمیگردد ، و گفته‌اند که بعد از عدّه آن زن را بعقد تازهٔ میتواند خواست ، و بعضی‌گفته‌اندکه درأثناء عدّه نیز میتواندخواست و اینمسئله نزد بعضی از أفاضل علماء محلّ إشکالست ، و جمعی دیگر گفته‌اند که

توبهٔ او نزد حقّ تعالی نیز مقبول نیست ، و همیشه در جهنّم خواهد بود ، و عبادات او مطلقا صحیح نیست ، و هیچ زنی از مسلمانان را نمیتواند گرفت ، و آن محال را خود برخود لازم آورده است ، و عدم جواز تکلیف بچنین محالی ثابت نیست ، وقول مشهور اینست .

ومرتد ملی آنستکه بر کفر متولّد شده باشد پس مسلمان شود ، و بعد ازآن مرتدّ شود ، و چنین کسی را بنا بر مشهور جبر میکنند بر توبه ، و اگر توبه کند توبه‌اش هم در ظاهر شریعت مقدّسه ، وهم درباطن‌میانهٔ او وحقّ تعالی‌هردومقبولست و اگر توبه نکند او را میکشند ، و در مدّت‌تکلیف توبهٔ او خلافست ، بعضی‌گفته‌اند سه روز است ، همچنانکه در روایتی وارد شده است ، و بعضی گفته‌اند حدّی معیّن ندارد تا إحتمال میرود که برگردد و توبه کند او را میزنند و جبر میکنند ، و بعداز آنکه مأیوس شوند او را میکشند ، و اگر چند مرتبه توبه کند و باز مرتدّ شود در مرتبهٔ سیّم ، و بعضی گفته‌اند در مرتبهٔ چهارم او را میکشند ، و توبهٔ او در آنمرتبه در ظاهر شریعت مقبول نیست ، و اینها که مذکور شد حکم مردانست ، و زن هرگاه مرتد شود او را نمیکشند هر چند فطریّه و مسلمان زاده باشد ، بلکه او را حبس مؤبّد میکنند ، و در هر وقت نمازی او را میزنند تا مسلمان شود .

و ابن الجنید رحمه الله از علماء ما قائل شده است که مرتدّ یکقسم میباشد ، خواه ملّی باشد و خواه فطریّ او را تکلیف بتوبه و إسلام میکنند اگر توبه کند و مسلمان شود قبول میکنند ، والّا او را میکشند ، و أکثر عامّه باین قول قائلند .

وچون دانسته شد اینمقدّمات ، پس‌بدانکه علماء خاصّه و عامّه بعنوان‌إجمال گفته‌اند که إنکار ضروریّ دین اسلام کفر است ، و آنها را حصر و تفصیل نکرده‌اند ، و در أبواب و مباحث کتب فقهیّه گاهی میگویند که فلان أمر از ضروریّات دینست و بسیاری از آنها در طیّ مباحث سابقه مذکور شد [1] و یکی از أعاظم مشائخ کرام

(۱) در بارهٔ ضروریات دین و مذهب بهترین کتاب همانست که نگارنده در پاورقی صفحه (۱۶) تذکر دادم . (روضاتی)

این حقیر رضوان الله تعالی علیه قدری از آنها را جمع فرموده است ، پس ذکر عبارت ایشان در اینمقام مناسبست ، فرموده است بعد از تفسیر ضروری بنحویکه سابقاً مذکور شد که آنها مثل واجب بودن پنج نماز در شب و روز ، و عدد رکعات هر یك از آنها و مشتمل بودن آنها بر رکوع و سجود ، بلکه بر تکبیر إحرام و قیام وقراءت في الجمله بنا بر قول أظهر ، هرچند در بعضی از صور خفائی داشته باشد ، و مشروط بودن نماز بطهارت في الجمله ، و واجب بودن غسل جنابت و حیض بلکه نفاس ، و ناقض بودن بول و غائط و ریح وضو را بنا بر أظهر ، و واجب بودن یا راجح بودن غسل أموات و کفن کردن و نماز کردن برایشان ، و پنهان کردن ایشان مجملاً ، و واجب بودن زکوة في الجمله ، و روزهٔ ماه مبارك رمضان ، و ناقض بودن أکل و شرب معتاد بطریق معتاد ، و جماع کردن در قبل زن روزه را ، و واجب بودن حجّ بیت الله ، و مشتمل بودن آن بر طواف ، بلکه سعی در میانهٔ صفا و مروه في الجمله ، و إحرام ؛ و وقوف عرفات ؛ و وقوف مشعر ، بلکه ذبح قربانی و سر تراشیدن ؛ و رمی جمرات کردن همه مجمل و أعمّ از وجوب و إستحباب بنا بر إحتمال ظاهری ، و وجوب جهاد في الجمله بنا بر إحتمالی ، ورجحان جماعت در نمازها في الجمله ؛ ورجحان تصدّق بر مساکین في الجمله ، و فضیلت علم و أهل علم ، و فضیلت راستگوئی که ضرر نرساند ، و بدی دروغی که نافع نباشد ، و حرام بودن زنا و لواطه ، بلکه بوسیدن زن و پسر مردم از روی شهوت بنا بر أظهر ، و حرام بودن شراب انگور ، وحرمت خوردن گوشت خوك و میته و خون في الجمله ، و حرمت نکاح مادران و خواهران و دختران و دخترهای برادر و دخترهای خواهر و عمّه‌ها وخاله‌ها ، بلکه مادر زن ، وجمع میانهٔ دوخواهر بنا بر أظهر ، و حرمت سود قرض في الجمله بنا بر إحتمالی ، و حرمت ظلم وخوردن مال مردم بی‌جهت شرعی ، و حرمت کشتن مسلمانان بغیر حق ؛ و مرجوح بودن فحش و دشنام بیجهتی با مسلمانان ؛ و زدن و تعذیب کردن ایشان بی‌سببی ؛ بلکه غیبت و بهتان ایشان بنا بر إحتمالی ؛ و رجحان سلام و جواب آن بنا بر إحتمال أقوی ؛ و راجح بودن نیکی با پدر و مادر ؛ و مرجوح بودن عقوق ایشان ؛ بلکه راجح بودن

مطلق صلهٔ رحم بنا بر إحتمالی ؛ و حکم میراث في الجمله ، و آنکه وارث أحقّ است بمال میّت از غیر وارث ؛ بلکه عمل بوصیّت في الجمله بنا بر إحتمالی ؛ وآنکه تصدّقات و خیرات بمیّت نفع میبخشد بنا بر أظهر ، و آنکه روزه مجملاً رجحان دارد و آنکه نکاح باعث حلیّت و طی میشود ؛ و طلاق في الجمله باعث تفریق میشود ؛ و آنکه بدن را از نامحرم باید پوشانید في الجمله ؛ و مرجوحیّت نظر بعورت أجانب؛ ومرجوحیّت و طی حیوانات ، و آنکه عقد بیع و إجاره و صلح في الجمله باعث إنتقال میشود بنا بر أظهر ، و آنکه ذبح حیوانات في الجمله باعث حلیّت میشود ، و حرمت دزدی و راه زنی مسلمانان ؛ و حقیّت قرآن مجید و منزل بودن آن از جانب خدا بلکه معجز بودن آن بنا بر أظهر ؛ و مودّت أهل بیت رسالت وتعظیم ایشان[1]؛ ولهذا

---

(۱) همانطوریکه میدانیم محبت و مودت اهل بیت رسول الله وتعظیم‌واحترام‌فرزندان پیغمبر اسلام از ضروریات دین اسلام شمرده میشود زیرا نص و صریح قرآن کریم و دستور خود پیغمبر در اخبار صحیح ومعتبر شیعه و سنی است که شك و شبههٔ در آن ندارند مگر نابخردان نادان و دشمنان آل محمد و قرآن .

قرآن را ورق بزنید و از نزدیك آیات اینموضوع را با دقت بر رسی و تحقیق کنید تا دشمنان آل‌محمد و دین سازان عصر فضا را بشناسید قرآن دراینخصوص درمواردمتعددی این مسئله را مطرح ساخته است در سورهٔ شعراء به ترتیب در آیه (۱۰۹) در قصهٔ حضرت نوح از زبان او فرموده : « و ما اسئلکم علیه من اجران اجری الا علی‌رب العالمین»یعنی من در برابر تبلیغ احکام و پیغمبری خود از شما مزد و پاداش نمیخواهم مزدمن‌نیست‌مگر بعهده پروردگار جهانیان و در همان سوره آیه (۱۲۷) در قصهٔ حضرت هود از زبان او عیناً همان آیه را فرموده و در همان سورهٔ آیه (۱۴۵) در قصهٔ حضرت صالح از زبان او همان آیه را تکرار فرموده و در همان سوره آیه (۱۶۴) در قصهٔ حضرت لوط از زبان او همان‌معنی‌راتکرارفرموده ودرهمان‌سوره درآیهٔ(۱۸۰) درقصه حضرت شعیب‌اززبان اوهمان آیه را تکرار فرموده است . و نیز در سورهٔ هود آیه (۵۳) از زبان آنحضرت فرموده « یاقوم لااسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الذی فطرنی افلا تعقلون » یعنی ای گروه←

خوارج و نواصب کافرندکه إنکار ضروری دین إسلام کرده‌اند ؛ وغیر آنها از اموری که متواتر ومعلوم باشد نزد عامّهٔ مسلمانان - تمام شد کلام آن بزرگوار أعلی الله منزلته .
و مخفی نخواهد بود که آنچه را که بنا برأظهر و في الجمله و بنا بر إحتمالی وأمثال این عبارات فرموده‌اند ؛ باعتبار خلافیست که درآن مسائل در میانهٔ بعضی از مخالفین

—مردم من از شما چیزی نمیخواهم در برابر رسالت خود زیرا نیست پاداش من مگر بعهدهٔ پروردگاری که مرا آفریده است آیا شما درك ندارید و نمیفهمید ؟ ! .

اما در بارهٔ پیغمبر ما یکجا در سورهٔ شوری آیه (۲۳) میفرماید «قل لااسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی » یعنی پیغمبر بگو من از شما در برابر رسالت خود پاداشی نمیخواهم مگر آنکه طلب میکنم از شما دوستی در اهل‌قرابت را یعنی همین توقع دارم که خویشان نزدیك مرا دوست دارید (مقصود فاطمه و علی و حسن و حسین و اولادشان) و تعظیم ایشانرا از جمله واجبات شمرید و مراعات ایشانرا از لوازم دانید و ایشانرا بدست و زبان مرنجانید . و نیز در بارهٔ پیغمبر ما فرموده در سورهٔ فرقان آیه (۵۷) « قل ما اسئلکم علیه من اجر الامن شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا » یعنی بگو ای محمد که نمیخواهم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزدیرا مگر آنکه کسی بخواهد بسوی رضای پروردگارخود و قرب او راهی را محمد بن ابی‌بکر بن عبد القادر رازی از علماء قرن هفتم هجری در کتاب خود : « **مسائل الرازی و اجوبتها من غرائب آی التنزیل** » چاپ مصر سال (۱۳۸۱ قمری) درصفحهٔ (۲۴۷) در تفسیر این آیه گوید : « قلنا هو استثناء منقطع تقدیره لکن من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا فانا ادله علی ذلك واهدیه الیه و قیل تقدیره لکن من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا بانفاق ماله فی مرضاته فلیفعل ذلك » وممکنست استثناء متصل هم باشد.

و نیز در سوره سباء آیه (۴۷) فرموده « قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله » یعنی بگو ای محمد که آنچه طلب کردم از شما ازمزد و پاداش رسالت خود پس آن مزد از برای خود شماست یعنی عملی‌است که برای آخرت خود انجام داده‌اید مقصود←

از سائر فرق اسلام میباشد ؛ پس کسی إشتباه نکند که در آن مسائل درمیانهٔ طائفهٔ شیعه خلافی خواهد بود .

و چون درینمقام ذکر ضروریّات مذهب إمامیّه نیز بغایت مهمّ بلکه أهمّ بود، و أکثر بلکه مجموع آنها در روایتی از روایات معتبرهٔ أصحاب مذکور بود ذکر آن روایت را از تفصیل آنها أنسب دانست .

← اینکه اگر فرزندان و خاندان مرا دوست داشته باشید و بآنها تعظیم و احترام کنید این عملی استکه نتیجه آن در آخرت بشما باز میگردد . پس بین این آیه و آیهٔ مودة هیچگونه تنافی نیست .

شیخ جلیل ثقه نبیل اقدم ابوجعفر احمدبن محمد بن خالد برقی صاحب کتاب شریف و معتبر « المحاسن » در جلد اول صفحه (۱۴۴) درتفسیر آیه « قل لااسئلکم علیه اجراًالا المودة فی القربی » روایاتی نقل فرموده است از جمله از سلام بن مستنیر روایت کرده که گفت پرسیدم از حضرت باقر علیه السلام از قول خدای عز و جل « قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی » حضرت فرمود آن مودت و دوستی بخدا قسم واجب است از طرف خدا بر بندگانش نسبت بمحمد صلی الله علیه واله در بارهٔ اهل بیت و فرزندانش . ونیز ازعبدالله بن عجلان روایت کرده که گفت پرسیدم حضرت باقر علیه السلام را از قول خدای عزوجل«قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی » پس فرمود ائمهٔ اهل بیت و فرزندان پیغمبرند که نمیخورند صدقه را و حلال نیست برای آنان استعمال صدقه پس محبت بآنان واجبست .

پس بنابرین عمومات آیات نفی اجر در برابر رسالت درخصوص پیغمبر اسلام تخصیص خورده است و محمد بن ابی بکر رازی در کتاب : « مسائل الرازی و اجوبتها » صفحهٔ (۲۴۷) گوید : « اگر کسی اعتراض کند که چگونه خداوند در اینجا فرموده (قل لا اسئلکم علیه من اجر) یعنی هیچ اجری من از شما نمیخواهم زیرا کلمهٔ « من » برای تأکید نفی و عموم آنست و در آیه دیگر فرموده (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی) پس اثبات سئوال اجر و مزد برای او فرموده ؟ !

در جواب گوئیم این آیه منسوخ شده بقول خدای تعالی (قل ما سئلتکم من اجر—

پس بدانکه شیخ جلیل صدوق محمّد بن بابویه قمی علیه الرّحمة والرّضوان درکتاب « عیون الاخبار » روایت کرده است از عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس نیشابوری رضی الله عنه از علی بن محمّد بن قتیبهٔ نیشابوری* از شیخ جلیل ثقهٔ نبیل فضل بن شاذان رضی الله عنه . و مخفی* نماند که اگرچه درکتب رجال عبد الواحد مجهول الحال ؛ و علی بن محمّد ممدوح است ؛ و باین سبب سند اینحدیث مجهول خواهد بود ؛ لیکن ظاهر

---

*—فهو لکم ان اجری الا علی الله) و اینمعنی را مقاتل و ضحاك از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده اما تفسیر صحیح که محققان مفسران بر آن عقیده هستند اینستکه این آیه نسخ نشده است بلکه آن استثناء از غیر جنس است و در تقدیر چنین است : و لکن یاد آوری میکنم شما را دوستی خویشاوندانم را» . وجوب محبت فرزندان پیغمبر ضروری دین اسلامست پس قول بنسخ از غرائب است .

نگارنده گوید : می بینید که همهٔ مفسرین از شیعه و سنی در تفسیر این آیه اثبات کرده اند وجوب محبت و مودت اهل بیت رسالت و تعظیم واحترام ایشانرا مخصوصاً روایات کتاب « محاسن برقی » که نقل کردیم بلکه علامهٔ جلیل و مجتهد نبیل مرحوم محمد بن حسین بن محمد رضا مشهور بملا اسماعیل خواجوئی اصفهانی که از اعاظم علماء بوده درخصوص وجوب محبت و تعظیم فرزندان پیغمبر اسلام یك کتاب تألیف فرموده و غیر از آیه (قل لااسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی) بآیات دیگر وروایات زیادی در این باب استدلال فرموده و نامش را : « **الفوائد و العوائد** » گذارده که نسخهٔ از آن در کتابخانه نگارنده است و از جمله روایات پیغمبر صلوات الله علیه اینستکه فرمود : چهار طائفه اند که من روز قیامت شفاعت کنم ایشانرا کسیکه فرزندان مرا احترام کند و کسیکه در بر آوردن حوائج آنان کوشش کند و کسیکه مال خود را در راه آنان بذل کند وکسیکه آنانرا با قلب و زبان خود دوست بدارد . ونیز ابن بابویه از پیغمبر اسلام روایت فرموده که فرمود: هنگامیکه من در مقام محمود می ایستم شفاعت میکنم در اصحاب کبائر از امت خودم پس خدا شفاعت مرا دربارهٔ آنان قبول میفرماید ولی قسم بخدا که شفاعت نخواهم کرد کسی را که فرزندان مرا اذیت کند . پس ازاینحدیث هم استفاده میشود که یکی از اقسام احترام ←

آنستکه ایشان ازمشایخ اجازه بوده‌اند که از برای إتّصال سند ذکر شده‌اند ، وصدوق این حدیث را از کتب فضل بن شاذان نقل کرده باشد ، که بموجب تصریح خود در مواضع دیگر تمام در نزد اوحاضر ، و إنتساب آنها باو معلوم و متواتر بوده است ، و بنابرین اینحدیث صحیح خواهد بود ، و دیگرآنکه بعد از ذکر اینحدیث باز آنرا

← بذریه پیغمبر اینستکه آنانرا اذیت نکند و هرگاه احترام بآنان نگذاری یکنوع اذیت و و آزاری بآنان کرده‌ای پس اکرام و احترام و محبت آنان واجبست تا باذیت بآنان منجر نشود واینمطلب عقلی است زیرا هرانسانی فرزندان خودرا دوست دارد وهرگاه کسی بیکی از فرزندان انسان کمك و یا احسانی بکند عقل و وجدان میگوید چنین شخصی بر ذمهٔ انسان حقی ثابت دارد در دنیا و آخرت پس چگونه کسیکه بفرزندان پیغمبر محبت بورزد وخدمت و احسان کند پیغمبر او را فراموش خواهد کرد ؟ !

و در اینجا لازمست یاد آور شوم که علامت دوست آل محمد اینستکه دوست بدارد دوستان آنها را و دشمن بدارد دشمنان آنها را وگرنه از دوستان آل محمد نیست اما اگر با دشمنان آل محمد دوست شد یقینا دشمن آل محمد است .

صدیق عدوی داخل فی عداوتی و انی لمن ود الصدیق ودود

تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقك ان الرأی منك لعازب

و نیز متذکر میشوم که طریق دوستی آنستکه انسان دوست خودرا در حد و مقام اودوست بدارد و اگر در دوستی طرف افراط و تفریط را پیمود ازدوستی خارج و در زمرهٔ دشمنان محسوب است چنانچه علی علیه السلام درکلمات « نهج البلاغه » فرموده : « **هلك فی رجلان محب غال و مبغض قال** » یعنی در بارهٔ من دو طائفه از مردم بهلاکت رسیدندکسیکه دوست داشت مرا درحد غلو و تجاوزکرد در محبت ودوستی از اندازهٔ خود (مثل کسانیکه علی را خدا دانستند و یا خدا را در او حلول دادند چنانکه گفته‌اند) .

در مذهب صوفیان گمراه الله علی علیست الله

و دیگر کسیکه بغض ودشمنی شدید در بارهٔ من داشت (یعنی مناقب وفضائل آنحضرت—

بطریق معتبر دیگر روایت کرده است با قدری تفاوت ، پس فرموده است که حدیث عبد الواحد رضی الله عنه نزد من صحیح‌تر است ، و حکم با صحیت حکم بصحت را در ضمن دارد ، و نهایت إعتماد و إعتبار را إفاده میکند ، هرچند که صحت در کلام قدماء محدثان مانند صدوق و کلینی و أضراب ایشان رضوان الله علیهم أجمعین باصطلاح شائع در میانهٔ متأخران نیست و بعضی از محققان علماء آن صحت را بر صحت إصطلاحی ترجیح میداده‌اند .

← را انکار کرد) **و از جمله آفات ومصائب اسلام ومسلمین و مخصوصاً مذهب شیعه** در عصر و زمان ما اینستکه جمعی از حمقاء و دشمنان شیعه و آل محمد در لباس تشیع خود را در آورده و با ادعای دوستی منکر مقامات آل محمد شده‌اند این گروه گرچه خود را بعنوان شیعه جا زده‌اند ولی درحقیقت عمال و کارگردانها و نوکران جیره خوار وهابی مذهبان عربستان سعودی هستند که برای از بین بردن مذهب شیعه قیام کرده‌اند گاهی منکر ولایت تکوینی ائمه طاهرین شده‌اند با اینکه اثبات اینمقام برای آن بزرگواران صریح قرآن و اخبار است فی الجمله و گروهی دیگر از همین وهابی مسلکان منکر علم غیب ائمهٔ طاهرین شده‌اند در حالیکه این دسته هم از قرآن و سنت پیغمبر بی‌خبرند و بیچارگان بینوا لا اقل بتفسیر «مجمع‌البیان» در ذیل آیه (۱۲۳) از سورهٔ هود که فرموده «ولله غیب السموات و الارض» مراجعه نکرده‌اند و ندانسته‌اند که علی علیه السلام و اولاد طاهرینش اخبار زیادی بعنوان «ملاحم و فتن» و پیشگوئیها دارند که از آینده زمان خبر داده‌اند و همه آنها واقع شده است و این بینوایان بیگانه از قرآن و سنت ندانسته‌اند که ما همه اینمراتب را از کلمه «یوحی الی» وآیه مباهله «انفسنا و انفسکم» اثبات میکنیم بطوریکه کسی را یارای انکار آن نیست و جمعی دیگر از این حمقاء وهابی مذهب که مزدوران استعمارگران هستند برای بستن درخانهٔ خدا قیام کرده مردم را از دعا وتضرع بدرگاهش بازداشته و شبهات ابلیسی کرده و عوام را فریب داده‌اند و بر علیه صریح قرآن قیام کرده‌اند که خدا فرموده «ادعونی استجب لکم» و گروهی دیگر از این فرقه که←

و دیگر آنکه صدوق رحمه الله هرجاکه اسم عبد الواحد را ذکرمیفرماید رضي الله عنه میگوید ؛ و این دلالت بر حُسن حال او میکند ؛ همچنانکه مکرّر أفاضل علماء بهمین معنی در مواضع دیگربر حسن حال و معتبربودن رجال إستدلال کرده‌اند پس قطع نظر از آنچه سابقاً مذکور شد اینحدیث ألبتّه حسن خواهد بود ، وعلی‌أیّ حال این سند بغایت معتبر است .

و أیضاً روایت کرده است همین حدیث را بعینه از جعفربن نعیم بن‌شاذان‌رضی الله عنه از عمّ او محمّد بن شاذان از فضل بن شاذان که گفت که : سئوال کرد مأمون از حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام آنکه بنویسد آنحضرت از برای او محض اسلام را بر سبیل إیجاز و إختصار ، پس آنحضرت علیه السلام نوشت که : بدرستی و تحقیق که محض اسلام گواهی دادنست بآنکه نیست معبودی بحقّ مگر خدای یگانهٔ که هیچ شریکی از برای او نیست ، در حالتی که خداوند واحد أحد صمدیست که قائم بذات

← مزدوران جیره خوار اجانب هستند کمر همت برای تعطیل مجالس مذهبی امام حسین علیه السلام بسته‌اند و بااینکه گوشت وپوستشان ازنوکری دربارآنحضرت رشد و نمو کرده برعلیه‌قیام و نهضت مقدس الهی حضرت امام حسین روحی و روح العالمین له الفداء برخاسته و بانوشتن «شهید جاوید» اراجیفی را نشرداده وخود را محقق‌محسوب داشته وعمرو وقت ومال‌جمعی راتضییع و گروهی‌را برای‌خاموش کردن‌این‌فتنه بخودمشغول کرده‌اندوجمعی‌دیگرازاین‌وهابی مذهبان از عواطف واحساسات مردم شیعه نسبت بآل محمد سوء استفاده کرده مؤسساتی‌بنام آن بزرگواران سر پا میکنند وبنام آنان مسلمانان را جمع و اسلام و قرآن و شیعه وائمهٔ طاهرین را میکوبند و کسانیکه خود اسلام را نشناخته‌اند در صدد شناساندن اسلام بطور غلط و ساخت خارجیان بدیگران برآمده‌اند و دشمنان پیغمبرهمچون ابوبکر و عمروعثمان و امثال آنانرا تعریف و توصیف کرده و با عمل خود ضروری دین اسلام‌که محبت وولایت آل‌محمد وتبری از دشمنان‌آنانست منکر شده‌اند خداوند اسلام و شیعه را از شر همه آنان رهائی‌بخشد وهمه‌بایدبدانند خواندن‌نوشته‌هاشان وحضوردرمجالسشان‌حرامست . (روضاتی)

خود ، و همه چیز باو قائم است ، شنوا و بیناست ، قادر است بر همه چیز ، قدیمیست که همیشه بوده است ، باقیست که همیشه خواهد بود ، عالمیست که أصلاً جهل و نادانی برای او نیست ، قادریست که عجز و ناتوانی از برای او نیست ، بی‌نیازیست که هرگز محتاج نمیشود ، عادلیست که هیچ جور ازو صادر نمیشود ، و آنکه او خالق و آفرینندهٔ هرچیزیست ، و مثل او چیزی نیست ، شبیهی مر او را نیست ، ضدّی از برای او نیست ، کفو و همتایی از برای او نیست ، و آنکه اوست مقصود خلق بعبادت و دعا و رغبت و خواهشمندی ، و رهبت و ترسناکی ، و آنکه محمّد صلی الله علیه و آله بندهٔ او و رسول او و أمین او و برگزیدهٔ او و إنتخاب کرده شدهٔ اوست از خلق او ، و بهترین مرسلان و خاتم پیغمبرانست ، و فاضلترین عالمیانست ، هیچ پیغمبری بعد ازو نیست ، و هیچ تبدیلی از برای ملّت او نیست ، و هیچ تغییری از برای شریعت او نیست ، و آنکه جمیع آنچه آورده است آنرا محمّد بن عبدالله آنست حقّ ظاهر آشکارا ، و تصدیق کردن باوست یعنی از جملهٔ محض اسلام تصدیق کردن و إقرار نمودن بحقّیت آنحضرتست ، و بجمیع کسانیکه پیش ازو گذشته‌اند از رسولان خدا و پیغمبران او و حجّتهای او ، و تصدیق کردن بکتاب صادق عزیز اوست ، که نمی‌آید آنرا باطل از پیش روی آن ، و نه از پشت سر آن ، یعنی از هیچ طرف باطل را بآن راهی نیست ، تنزیل و فرستاده شده‌ایست از جانب خداوند حکیم حمید ، و آنکه آن مهیمن یعنی شاهد یا حاکم یا رقیب است بر همهٔ کتابهای خدا ، و آنکه آن حقّ است از فاتحه‌اش تا خاتمه‌اش ، إیمان میآوری تو - یعنی باید که إیمان آوری - یا معنی آنستکه إیمان می‌آوریم ما بمحکم آن و متشابه آن ، و خاصّ آن و عامّ آن ، و وعد آن و وعید آن ، و ناسخ آن و منسوخ آن ، و قصّه‌های آن و خبرهای آن ، و قادر نیست أحدی از مخلوقین بر آنکه مثل آنرا بیاورد ، و بآنکه دلیل و راهنما بعد از آنحضرت و حجّت بر مؤمنان ، و قیام نمایندهٔ بامر مسلمانان ، و ناطق و سخن گویندهٔ از قرآن و عالم و دانا بجمیع أحکام إلهی ، برادر او و خلیفهٔ او و وصیّ او و ولی او که نسبت باو بمنزلهٔ هارون بود نسبت بموسی ، علی بن ابیطالبست علیه السلام که أمیر مؤمنان ، و إمام متّقیان ، و قائد و کشانندهٔ

پیشانی و دست و پا سفیدانست بسوی بهشت ، و فاضلترین أوصیاء ، و وارث علم همهٔ پیغمبران و مرسلانست . و بعد ازو حسن و حسین‌اند که دو سیّد جوانان أهل بهشتند پس علی بن الحسین است که زینت عبادت کنندگان است ، پس محمّد بن علی که باقر یعنی شکافندهٔ علم أوّلین است ، پس جعفر بن محمّد صادق است که وارث پیغمبر انست و در بعض نسخ وارث علم وصیّین ، پس موسی بن جعفر کاظم است ، پس علی بن موسی الرضاست ، پس محمّد بن علی است پس علی بن محمّد است پس حسن بن علی است ، پس حجّت قائم منتظر است که فرزندان آنحضرتند ، صلوات خدا برایشان باد ، و شهادت ده برای ایشان ، یا معنی آنستکه شهادت میدهم من برای ایشان بوصایت و إمامت ، و آنکه زمین خالی نمیباشد از حجّت خدا بر خلق او در هر عصری و وقتی ، و آنکه ایشانند عروهٔ وثقی ، و أئمّهٔ هدی ، و حجّت بر أهل دنیا تا وقتی که بمیراث برد خدای زمین را و هرکه بر روی آنست ، یعنی همهٔ خلائق بمیرند و زمین و آنچه بر آنست بحقّ تعالی بمیراث برسد و آنکه هرکه مخالفت کند ایشانرا گمراهست ، گمراه‌کننده است ، باطل است ، ترك کننده است مر حقّ و هدایت را .

و آنکه : ایشانند تعبیر کنندگان از قرآن ، وسخن‌گویندگان ازجانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتفسیر و بیان ، وهرکه بمیرد و نشناخته باشد ایشان را مرده است بمردن جاهلیّت و کفر .

و آنکه : از دین و طریقهٔ ایشانست : ورع وعفّت و صدق و صلاح و إستقامت یعنی ایستادگی برتوحید ، و حق و إجتهاد یعنی کوشش و سعی در عبادت ، و أدای أمانت یعنی ردّ کردن آن بسوی نیکو کار و بد کردار ، و طول دادن سجده ، وروزهٔ روز ، و برخواستن شب از برای عبادت ، وإجتناب کردن از محرّمات ، و إنتظار بردن فرج یعنی فرج آل محمّد صلی الله علیه و آله بصبر و نیکوئی ، و حسن صبر بر شدائد و مصائب ؛ و نیکی و خوبی مصاحبت با خلق ؛ پس وضوء همچنانکه خدای عزّوجلّ أمر کرده است درکتاب خود : شستن روی وهردو دستست تا بحدّ مرفقین ومسح کردن سروپای‌هاست یکمرتبه ؛ و نمیشکند وضوء را مگر غائط یا بول یا باد یا خواب یاجنابت . و آنکه

هرکه مسح کند برموزه‌ها ، پس بتحقیق که مخالفت کرده است خدای تعالی و رسول او را صلی الله علیه و آله ؛ و ترك کرده است فریضهٔ خدا و کتاب او را ؛ و غسل روز جمعه طریقه و سنّت پیغمبر است ؛ یا معنی آنستکه آن أمریست که ثبوت آن از فرمودهٔ رسول‌خدا است صلی الله علیه و آله نه از قرآن ؛ یا آنکه آن سنّت است باصطلاحی که در میانهٔ فقهاءشائع است والله تعالی یعلم ، و غسل عیدین ـ یعنی عید فطر و عید اضحی ـ و غسل دخول مکّه و مدینه ، و غسل زیارت ، و غسل إحرام ، و غسل شب أوّل از ماه رمضان ، و شب هفتدهم ، و شب نوزدهم ، و شب بیست و یکم ، و شب بیست و سیم از ماه رمضان این غسلها سنّت است ، و غسل جنابت فریضه است یعنی واجبست ، یا معنی آنستکه وجوب آن از قرآن مجید ثابتست ، و غسل حیض مثل آنست ـ یعنی در کیفیّت و أفعال ، و نماز فریضه باین عنوانست که ظهر چهار رکعتست و عصر چهار رکعتست و مغرب سه رکعت و عشاء آخره چهار رکعت و صبح دو رکعت است ، که این مجموع هفتده رکعت باشد ، و نماز سنّت یعنی نوافل شبانروزی سی و چهار رکعت است ، هشت رکعت پیش از فریضهٔ ظهر ، و هشت رکعت پیش از عصر ، و چهار رکعت بعداز مغرب ، و دو رکعت از نشسته بعد از خفتن که شمرده میشوند بیکرکعت ، و هشت رکعت در سحر ، و شفع و وتر سه رکعت ، که سلام میدهی بعد از دو رکعت شفع ، و دو رکعت فجر یعنی نافلهٔ صبح است ، و نماز در أوّل وقت است یعنی در أوّل وقت باید بعمل آید ، یا آنکه در أوّل وقت أفضل است ، و فضیلت نماز جماعت بر نماز تنها بیست و چهار برابر است ، ونمازی نیست ـ یعنی‌صحیح‌نیست ـ پشت سرپیشنماز فاجر ، و إقتداء نمیتوان کرد مگر باهل ولایت ـ یعنی بشیعی إمامی [1] ـ و نماز نمیتوان کرد در پوستهای میته و نه درپوستهای درّندگان ، وجایزنیست‌آنکه بگوید درتشهّد اول السّلام علینا و علی‌عبادالله الصّالحین، زیرا که تحلیل نمازسلام دادنست ـ

(۱) پس بنابرین کسانیکه بزیارت خانهٔ خدا میروند باید بدانند که در مکه معظمه و مدینه منوره هرگاه وقت نماز رسید و صفوف جماعت اهل سنت بسته شد شیعه نباید نماز واجب واقعی خود را بآنان اقتداء کند زیرا نماز آنان از جهات عدیده نزد اسلام و شیعه←

یعنی بسلام دادن از نماز بیرون میرود ، پس چون این را گفتی بتحقیق که سلام دادهٔ و قصر نماز در هشت فرسخ است و زیاده ، و هرگاه قصر کنی روزه را إفطار میکنی ، یعنی هرگاه قصر واجب شود إفطار نیز واجب میشود ، و هر که إفطار نکند مجزی نیست ازو روزهٔ او در سفر ، و واجبست بر او قضاء ، زیراکه نیست بر او هیچ روزه‌در سفر . و قنوت سنّت واجبه‌است ـ یعنی سنّت ثابته است در صبح وظهر و عصرومغرب و عشاء آخره ، و نماز بر میّت پنج‌تکبیراست ، پس هرکه کم‌کند بتحقیق‌که مخالفت کرده است سنّت را یعنی طریقهٔ رسول خدا ﷺ و دین او را . و میّت را در قبر میبرند از طرف پایهای آن یعنی از طرف پائین قبر ، و رفق و همواری باو میکنند چون داخل قبر کنند او را ، و جهر کردن ببسم الله الرّحمن الرّحیم در جمیع نمازها سنّت است ، و زکوة فریضه در هر دویست درهم پنج درهم است ، و واجب نیست چیزی در کمتر از دویست درهم ، و واجب نمیشود زکوة بر مال تا سال برآن بگذرد و جائز نیست دادن زکوة بغیرأهل ولایتی‌که معروف بوده باشند ـ یعنی بغیرازشیعیان إمامی که مذهب ایشان معلوم بوده باشد ـ ، یعنی آنرا بمخالف و بمجهول المذهب

← امامیه باطلست مانند اینکه شیعه عدالت را در امام جماعت شرط میداند و آنها فاسقند و شیعه بسم الله را شرط صحت میداند و آنان نمیگویند و شیعه گفتن آمین را در نماز مبطل میداند و سنیان مرتکب این عمل میشوند و تکتف میکنند یعنی دست برسینه میگذارند واین هم بدعت و مبطل است و اصولا نمازشان از ریشه خرابست زیرا شرط نماز طهارت بوضوء صحیح است و وضوی اهل سنت بر خلاف قانون اسلام است و صدهانکته دیگر پس نمازسنیان ابداً روی قانون اسلام صحیح نیست ولی ناگفته نماند کسانیکه بمکه و مدینه میروند و یا مطلقا در بلاد اهل سنت اینگونه در مساجدشان گرفتار جماعت آنها میشوند یا باید وقت نمازشان از بین صفوف جماعت آنها خارج شوند و یا اگرخواستند بمانند در انجام صورت نماز از رکوع و سجود از آنها پیروی کنند زیرا فعلا بحسب ظاهر چون اینجماعت بنام اسلام سرپامیشود احترام بآن وظیفه هرفرد مسلمانی است تاعظمت اسلام را درنظرخارجیان حفظ کرده باشد . (روضاتی)

نمیتوان داد ، و ده یك واجبست از گندم و جو و خرما و مویز ، هر گاه برسد هر یك از آنها به پنج وسق ، و وسقی شصت صاع ، و صاعی چهار مُدّ است ، و زکوة فطر فریضه است بر هر سری کوچك یا بزرگ ، آزاد یا بنده ، مرد یا زن ، از گندم و جو و خرما و مویز یکصاع و آن چهار مد است ، و جائز نیست‌دادن‌آن‌مگر بشیعیان و أکثر حیض ده روز است ، وأقلّ آن سه روز است ، و مستحاضه إحتشامیکند-یعنی پنبهٔ داخل جوف خود میکند که مانع از بیرون آمدن خون شود و غسل‌میکند و نماز میگذارد ، و حائض ترك میکند نماز را و قضا نمیکند ، و ترك میکند روزه را و قضا میکند ، و روزهٔ ماه رمضان فریضه است ، روزه میدارند وقت رؤیت هلال رمضان ، و إفطار میکنند وقت رؤیت هلال شوّال ، - یعنی هرگاه ماه شعبان یا ماه رمضان سی روز تمام نگذشته باشد تا رؤیت هلال ثابت نشود بدیدن یا بشهادت عدلین‌یا بشیاع‌روزه یا إفطارواجب نمیشود ، وبگمان وتخمین و إستخراج نجومی وأمثال‌آنها إعتماد نباید نمود - ، و جائز نیست که گزارده شود نماز سنّت در جماعت ، برای آنکه‌بجماعت کردن آن بدعتست ، و هر بدعتی گمراهی و ضلالتست ، هرضلالتی در آتش جهنّم است ، و روزهٔ سه روز در هر ماهی سنّت است ، در هر ده روز روزی‌که‌آن‌چهارشنبه ایست میانهٔ دو پنجشنبه - یعنی پنجشنبهٔ أول و پنجشنبهٔ آخر ، و چهار شنبهٔ وسط از هر ماهی ، و روزهٔ شعبان - یعنی تمام آن ، نیکوست از برای هر که روزه دارد آنرا و اگر قضاء کنی فوائت ماه رمضان را متفرّقاً مجزیست - یعنی واجب نیست که قضاء روزهٔ ماه رمضان متّصل بیکدیگر گرفته شود بلکه متفرّق و جدا جدا نیز مجزی و صحیح است ، و حجّ خانهٔ خدا فریضه است بر هرکه إستطاعت سبیل بسوی آن داشته باشد ، و سبیل توشه و راحله است با صحّت - ، و جائز نیست حجّ‌مگر بعنوان‌تمتّع و جائز نیست حجّ قران وإفرادی که عامّه - یعنی أهل سنّت - بعمل میآورند آنرا مگر برای أهل مکّه وحاضران آن ، وجائز نیست إحرام در غیر میقات یا پستتر از میقات - یعنی نرسیده‌بآن - خدای عزّوجلّ فرموده است: «وأتمّوا الحجّ والعمرة لله»[1]

(۱) سورهٔ بقره آیهٔ (۱۹۶)

و ترجمه اش اینستکه و إتمام کنید حجّ و عمره را برای خدا - یعنی مناسك وحدود و فرائض و کیفیّات و آداب هردورا بتمامی بعمل آورید - وممکنست که مراد آنحضرت از ذکر این آیه این بوده باشد که پس هرکه إحرام را از غیر میقات ببندد حجّ را إتمام نکرده خواهد بود ، یا آنکه کسانیکه حجّ قران یا إفراد میکنند عمره بعمل نیاورده اند و حق تعالی أمر بهر دو فرموده است ، پس مخالفت حق تعالی کرده خواهند بود ، و هردو با هم نیز مراد میتواند بود - والله تعالی یعلم - پس فرموده : وجائز نیست آنکه قربانی کرده شود بگوسفند خصّی که تخم آنرا کشیده و بریده باشند ، برای آنکه آن ناقص است ، وجائز است گوسفندی که تخم آنرا کوبیده وپیچیده باشند، وجهاد واجبست با إمام عدل - یعنی إمام بحق - و هر که کشته شود نزد مال خود - یعنی از جهت محافظت آن - پس او شهید است ، و جائز نیست کشتن أحدی از کفّار و ناصبیّان در دار تقیّه ، مگر قاتلی یا ساعی در فسادی را ، و آن کشتن ایشان جائز میباشد در وقتی که نترسی بر نفس خود و بر أصحاب خود - یعنی اگر در کشتن ایشان خوف ضرری بر نفس تو و بر أصحاب تو میبوده باشد در آنصورت نیز جائز نخواهد بود کشتن ایشان - و ساعی در فساد بقطّاع الطّریق تفسیر شده است ، فرمود : و تقیّه در بلاد تقیّه واجبست و حنثی یعنی کفّارهٔ و گناهی نیست بر کسیکه قسم بخورد ازروی تقیّه که دفع میکرده باشد بآن ظلمی را از نفس خود ، و طلاق سنّت بر آن نهجی است که خدای عزّ وجلّ درکتاب خود آنرا یاد فرموده ، ورسول او صلی الله علیه و آله آنرامقرّر فرموده است ، و نمیباشد طلاق از برای غیر سنّت - یعنی طلاق غیر سنّتی که عامّه آنرا میکنند صحیح نیست - وهر طلاقی که مخالفت داشته باشد با کتاب خدا پس آن طلاق نیست ، همچنانکه هر نکاحی که مخالف کتاب خدا بوده باشد نکاح نیست ، و جائز نیست جمع کردن میانهٔ بیشتر از چهار زن آزاد - یعنی بعقد دائم - و چون طلاق داده شود زنی بطلاق عدّه سه مرتبه ، حلال نمیشود از برای شوهر سابق خودتا آنکه شوهر کند بشخص دیگر غیر آن شوهر أوّل ، وفرموده است حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام که پرهیز کنید از تزویج کردن زنانی که سه طلاق داده باشند ایشانرا درموضع

واحد ، زیرا که ایشان ذوات أزواجند ، یعنی طلاق ایشان واقع نشده است ، و هنوز در حبالهٔ نکاح شوهران خود هستند ، وصلوات فرستادن برحضرت رسول وآل‌اوصلوات الله علیهم أجمعین واجبست در هر موطنی - یعنی در هر مجلسی همچنانکه قول بعضی از علماء است که واجب میدانند صلوات فرستادن را درهرمجلسی - وممکنست بنابر مشهور که معنی آن باشد که واجبست در هر موضعی که آنحضرت مذکور شود ، ودر وقت عطسه کردن ، و نزد ذبح کردن حیوانات ، و نزد غیر آنها ، و دوستی دوستان و أولیاء خدای عزّوجلّ واجبست ، و همچنین دشمنی دشمنان خدا ، و بیزاری جستن ازیشان و از پیشوایان ایشان واجبست ، و نیکی با پدر و مادر واجبست و اگر چه مشرك و کافر باشند ، و إطاعتی از برای ایشان نیست در معصیت خالق و نه از برای غیر ایشان ، زیرا که هیچ إطاعتی از برای هیچ مخلوقی حاصل نیست در معصیت‌خالق یعنی نیکی با پدر ومادر هرچند مشرك باشند باید نمود ، وإطاعت هیچ پدر و مادری و همچنین إطاعت غیر ایشان در معصیت حق تعالی نباید کرد ، و تذکیهٔ جنین - یعنی حیوان شکمی - همان تذکیهٔ مادر آنست هرگاه مو و پشم برآورده باشد - یعنی محتاج بذبح علیحده نیست و آن بسبب ذبح کردن مادرش حلال میشود - فرمود : و حلال دانستن دو متعه است که خدای عزّوجلّ نازل فرموده است آنها را در کتاب خود و سنّت - یعنی طریقهٔ مقرّره فرموده است آنها را رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله - متعهٔ زنان و متعهٔ حجّ ، و فرائض یعنی سهام میراث برآن نهجی است که خدای عزّوجلّ در کتاب خود نازل ساخته است ، و عولی در آنها نیست ، و میراث نمیبرد با وجود فرزند ووالدین هیچ أحدی مگر شوهر و زن و صاحب سهم - یعنی کسیکه حق‌تعالی در قرآن از برای او سهمی مقرّر فرموده است - أحقّ و سزاوارتر است - یعنی بمیراث - از کسیکه سهمی از برای او نیست ، و عصبه یعنی تعصیب از دین خدای عزّوجلّ نیست ، پوشیده نماندکه آنجاکه فرموده که عولی درفرائض نیست ، واینجا که فرموده است که عصبه از دین خدا نیست ، مراد از آن إبطال دو مسئلهٔ عول و

تعصیب است [۱] که خلیفهٔ ثانی در مسئلهٔ میراث إختراع کرده است ، که در قرآن مجید و سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوده است ، و اینموضع مقام شرح آن نیست ، و فرمود: و عقیقه از مولود پسر و دختر واجبست - یعنی ثابتست - و همچنین نام‌گذاشتن او و تراشیدن سراو در روز هفتم ، و تصدّق میکنند بوزن آن موطلائی یا نقرهٔ را ، وختنه

---

(۱) در معنای عول و تعصیب گرچه بنای مؤلف براختصار مطلب بوده و مسئلهٔ فقهی آن خیلی بسط و تشریح لازم دارد ولی از نظرفهم معنای لغوی این دو لفت لازمست اجمالا شرحی داده شود و خوشبختانه در همین ایام که چاپ کتاب باین مبحث رسیده نسخهٔ از کتاب « مجمع البحرین » خطی بدستم رسید که بضمیمهٔ کتب ورسائل چندی در سال (۱۲۲۳ قمری) نوشته شده و با این نسخه نسخهٔ از منظومهٔ میمیه خالی از الف که از تألیفات مؤلف اعلی الله مقامه است ضمیمه شده و پشت صفحهٔ آخر آن افاداتی از مؤلف درج شده از جمله خود مؤلف مسئلهٔ عول و تعصیب را خیلی ساده و مختصر شرح فرموده که ما در اینجا عین عبارتش را میآوریم میفرماید :

بدانکه عول در فرائض زیادتی است در فریضه و نقصان در نصیب برعکس تعصیب و نزد عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه آنمال بآن وفا نکند و بنابرین ابن عباس و سائر علماء شیعه برآنند که هریك از صاحبان فرض سهم خود را تمام میگیرند و بموجب نکتهٔ که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات میشود و ایشان بسبب تقرب بپدر خود میراث ازمیت میبرند مثلا در صورتیکه از میت پدر و مادر و دو دختر وزوج یازوجهٔ مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود و پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع صحیح بهم نمیرسد پس بقانون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسر راکه ربع است دراصل فریضه باینمعنی که چهار را درشش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس که هشت شود بپدر و مادر میدهیم و زوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر او موجود باشد و باقی را که ده است بر تقدیری←

کردن سنّت واجبه‌ایست از برای مردان ، ومکرمتی است از برای زنان - یعنی باعث گرامی بودن ایشان میشود نزد شوهران - .

← و سیزده بر تقدیر دیگر بآن دودخترمیت میدهیم پس نقص برایشان واقع میشود بنابرآنکه برحسب فرض ثلثان بایشان میرسد وثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هریك از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین را نمیباشد الا سهم واحد پس اولی آنستکه نقص بر ایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهمرسانند و جمیع اولی السهام در تعدد سهم شریك و سهیم شوند .

و اما مخالف پس او نقص را بر جمیع آنفروض جاری میسازد و تعویل بر عول نموده فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهد و پدر و مادر را هشت سهم وزوج را شش سهم و بر تقدیر وجودزوجه فریضه را به بیست و هفت میرساند و بنتین وابوین را بهمان طریق که مذکور شدحصه‌میدهد وزوجه را سه سهم میدهد پس درینصورت نقص بی وجه برجمیع ذوی السهام متوجه میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سه سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است که مخالف آنرا اعتبارنموده وتفصیل‌دلائل‌علمای امامیه و رد دلائل اهل سنت در کتب تفسیر وفقه بروجه وجیه مذکور است والله تعالی اعلم انتهی کلامه اعلی الله مقامه .

نگارنده گوید : در لغت گفته میشود : عالت الفریضة عولا یعنی بالا رفت و آن عبارت از اینستکه سهام ارث بالا رود و زیاد شود پس ما ترك میت برای اهل آن کم آید و نقصان پذیرد و آنرا عول گویند یا از اینجهت که مایل بجور و ستم میشوند باینکه سهام‌را ناقص کنند یا از آنجهت که عال الرجل یعنی عیال او زیاد شدند چون در ارث هم سهام زیاد میشود **و اما تعصیب** عصبة الرجل بفتح جمع عاصب مثل کفره و کافر و آن عبارت از فرزندان و خویشاوندان پدری او هستند و از اینجهت عصبه را عصبه گویند چون او را احاطه‌کرده و بگردش جمع شده‌اند و تعصیب هم ازهمین ماده است و آن عبارت از اینستکه هر چه زائد آید از ذوی السهام بسائرین از ارحام میت بدهند و عول و تعصیب هردونزد فرقهٔ شیعه باطلست و اول کسیکه این مسئله را اختراع کرد و بدعت در دین‌نهاد عمر بن الخطاب ملعون بود (روضاتی)

و آنکه : یعنی محض اسلام گواهی دادنست بآنکه : خدای تبارك و تعالی تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بقدر وسع و توانائی او ، وآنکه أفعال عبادمخلوق خداست بخلق تقدیر نه بخلق تکوین - یعنی آنها در علم حق تعالی مقدّر شده‌اند لیکن خداآنها را إیجاد نفرموده است ، بلکه فعل بنده‌اند ، و خدا خالق وآفریننده یا تقدیر کنندهٔ هر چیزیست ، و آنکه : قائل نشوی بجبر و تفویض ، یامعنی آنستکه قائل نمیشوی یعنی باید قائل نشوی بهیچیك از آنها که بگوئی که خدا جبر کرده است بندگان را بر أفعال ایشان ، همچنانکه مذهب أشاعره است ، یا بگوئی که خدا بایشان واگذاشته است و هیچ دخل در أفعال ایشان ندارد ، همچنانکه مذهب معتزله است ، بلکه بامر بین الامرین باید قائل بود ، همچنانکه تحقیق آن در فصل اول‌ازین رساله[1] مذکور شد ، و آنکه : خدای عزّوجلّ نمیگیرد بریء را بعوض سقیم، یعنی بیگناه را بتنخواه گناهکار موأخذه نمیکند ، و خدای تعالی عذاب نمیکند أطفال و فرزندان را بگناهان پدران ، و بر نمیدارد هیچ نفس بار بر دارندهٔ بار دیگری را - یعنی گناه هیچ نفسی را نفس دیگری متحمّل نمیشود - و آنکه : نیست از برای انسان مگرآنچه سعی کرده است درتحصیل آن از نیك و بد ، و مر خدای عزّوجلّ را هست آنکه عفو کند و تفضّل فرماید - یعنی در گذرد از گناه و تفضّل کندبثواب زیاده برقدر إستحقاق ، و آنکه : خدا جور نمیکند ، و ظلم نمیکند ، برای آنکه خدای تعالی منزّه است از آنها ، وآنکه : خدای تعالی فرض وواجب نمیکندإطاعت کسی راکه بداندکه ایشان را - یعنی خلائق‌راگمراه میکند و ایشانرا إغواءمینماید - و إختیار نمیکند از برای رسالت و پیغام خود - یعنی از برای رسانیدن أحکام‌خود - و بر نمیگزیند از بندگان خود - یعنی از برای پیشوائی خلائق - کسی را که داند که او کافر میشود باو و بعبادت او ، و عبادت شیطان میکند بغیر خدا ، وآنکه:اسلام

(۱) یعنی از صفحه (۹۸) تا (۱۰۹) و نیز در پاورقی مسئله جبر و تفویض بیان شده . (روضاتی)

غیر ایمانست ، و هر مؤمنی مسلمانست و همه مسلمانی مؤمن نیست ، - یعنی میتواند بود که کسی مسلمان شده باشد و هنوز إیمان از برای او بهم نرسیده باشد ، چه میانهٔ اسلام و إیمان نسبت عموم وخصوص مطلق است - فرمود : و دزد در هنگامیکه دزدی میکند مؤمن نیست ، و زنا کننده در هنگامیکه زنا میکند مؤمن نیست ، و أصحاب حدود یعنی کسانیکه گناهان کبیره میکنند که مستوجب حدّ میشوند مسلمانانند ، و ایشان نه مؤمنانند و نه کافران ، و خدای عزّ و جلّ داخل آتش جهنّم نمیکند هیچ مؤمنی را ، وحال آنکه اورا وعدهٔ بهشت داده است ، و بیرون نمی‌آورد از آتش جهنّم هیچ کافری را ، و حال آنکه او را وعید بآتش جهنّم و بخلود در آن کرده است ، و نمی‌آمرزد شرك آوردن باو را ، و می‌آمرزد هرچه پست تر از آن یا هر چه غیر از آنست از برای هرکه میخواهد ، و گناهکاران أهل توحید داخل آتش جهنّم میشوند و بیرون میآیند از آن ، و شفاعت جائز است از برای ایشان ، و آنکه امروز دنیادار تقیّه است ، وآن دار اسلام است نه دارکفر و نه دار إیمان ، و أمر بمعروف و نیکیها و نهی ازمنکر و بدیها هردو واجبند ، هرگاه ممکن شود و ترسی برنفس و جان نبوده باشد[1] و إیمان همان أداء أمانت وإجتناب ازجمیع کبائرست - یعنی إیمان عبارتست از أدای فرائض و واجبات إلهی ، و از إجتناب گناهان کبیره ، و آن معرفتیست بدل و إقراریست بزبان و عملیست بارکان یعنی باعضاء و جوارح ، و مراد آنستکه إیمان عبارت از مجموع این سه چیز است ، و تکبیر درعیدین واجب و ثابتست در عیدفطر در عقب پنج نماز ، و إبتداء کرده میشود بآن در عقب نماز مغرب در شب عید فطر ،

---

(۱) پس آنچه بعضی از متفقهین از فلاسفهٔ عصرما که در اینخصوص نوشته‌اند وبرای همه تکالیفی تعیین کرده‌اند خارج از حدود کتاب و سنت و دستورات شرعی در فقه اسلام است وگرنه مذهب شیعه وائمهٔ اهل بیت عصمت و طهارت همانطوریکه در متن کتابست امر بمعروف و نهی از منکر را با شرائط خود از حفظ جان و مال و عرض و ناموس واجب دانسته‌اند . (روضاتی)

و در عید أضحی در عقب ده نماز که إبتداء میکنند بآن از نماز ظهر در روز نحر ، و در منی در عقب پانزده نماز است ، و زن صاحب نفاس نمی‌نشیند از نماز - یعنی ترك نماز نمیکند - زیاده از هیجده روز ، پس اگر طاهر شود قبل از آن نمازمیکند - یعنی هروقت که از خون نفاس پاك شود باید نماز کند ، هر چند در روز اول بوده باشد ، واگر طاهر نشود تا آنکه بگذرد از هجده روز غسل میکند و نماز میکند - و بعمل میآورد آنچه را که زن مستحاضه میباید بکند .

و آنکه : إیمان آوری ، یا باید که إیمان آوری بعذاب قبر ، و بمنکرونکیر و بمبعوث شدن بعد از مرگ ، و بمیزان ، و بصراط ، و بیزاری جستن واجبست از آنکسانیکه ستم کردند بر آل محمّد ، و قصد کردند که ایشانرا از خانهٔ خود بیرون آورند ، و بناگذاشتند ظلم کردن بر ایشان را ، وآنرا شائع و دستور کردند ، وتغییر دادند سنّت پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله ، و بیزاری جستن از ناکثین - یعنی أصحاب جمل . و قاسطین - یعنی أصحاب صفّین - و مارقین - یعنی أصحاب نهروان - ، آنهائی که هتك نمودند حجاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را ، و شکستند بیعت إمام خود را ، و بیرون بردند زن - یعنی عایشه را[1] - و محاربه کردند با أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه ،

---

(۱) این صریح دستور امام علیه السلام و عقیده مذهب شیعه است در وجوب تبری واظهار تنفر و انزجار از خلفای ساختگی و قلابی : ابوبکر و عمر و عثمان که برخلاف حقیقت خود را جانشین پیغمبر معرفی کردند و بدعتهای زیاد در دین خدا گذاردند و مردم راا مسیر دین خارج کردند و نیز واجبست تبری و اظهار تنفر از عایشه دختر ابوبکر وگرچ زن پیغمبر اسلام بوده است چون با علی علیه السلام جنگ کرده و جنگ با علی جنگ با پیغمب و خداست پیغمبر فرمود : « یا علی حربك حربی و سلمك سلمی » و علامهٔ زمخشری د کتاب : « **ربیع الابرار** » در باب سیزدهم گوید : « ام افعی عبدیه داخل شد برعای و گفت ای ام المؤمنین چه میگوئی در بارهٔ زنی که فرزند کوچك خود را کشته باشد عایشه گفت آتش جهنم برای او واجبست آن زن گفت پس چه‌میگوئی در بارهٔ زنیکه بیس هزار از فرزندان بزرگ و شایستهٔ خود را کشته باشد ؟ عایشه گفت بگیرید دست ای

کشتند شیعیان پرهیز کاران رحمة الله تعالی علیهم را ، و بیزاری جستن ازکسیکه از مدینه بیرون کرد أخیار و نیکان صحابه را ، و ایشان را رانده گردانید ، و جای داد و داخل مدینه ساخت دور کرده شدها ، و لعنت کرده شده های حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ، و مالهای خدا را دست بدست قرار داد در میانهٔ أغنیاء - یعنی در میانهٔ خصوص ایشان قسمت نمود - و سفیهان را مثل معاویه و عمر و پسر عاص که دو لعنت کرده شدهٔ رسول خدای صلی الله علیه و آله بودند عامل و والی مردم ساخت ، و بیزاری جستن از أشیاع ایشان که محاربه کردند با أمیرالمؤمنین علیه السلام ، و کشتند أنصار و مهاجران و أهل فضل و صلاح را از سابقان درمراتب إیمان ، و بیزاری جستن از أهل إستیثار - یعنی آنها که منفرد و سر خود شدند و دست از پیروی امام برداشتند ، یعنی با آنحضرت

- دشمن خدا را و از مجلس خارج کنید » پس عائشه اقرار کرده که خود اهل جهنم است زیرا در جنگ جمل بیست هزار از مسلمانان را بکشتن داده است و فسادی بزرگ ایجاد کرده . و نیز ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی در کتاب : « **نوادر الاثر فی علی خیر البشر** » بطرق کثیره این روایت را نقل فرموده از جمله از اعمش ازعطا نقل کرده که گفت : پرسیدم عایشه را از حال علی (ع) عایشه گفت : علی بهترین افرادبشر است و در اینمطلب شك و شبهه ندارد مگر کافر پس عایشه بکفر خود تصریح کرده زیرا یکی از کسانیکه عملا منکر اینمطلب بود و مخالفت با علی علیه السلام میکرد خود عایشه بود و نیز در حیات پیغمبر اکرم اذیتها و آزارهای او نسبت بفاطمهٔ زهراء سلام الله علیها در کتب اخبار مسطور و مذکور و پس از وفات علی (ع) هم جنازهٔ حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را تیرباران کرده و امثال این جنایات که سبب شده ائمهٔ اهل بیت عصمت دستور بوجوب تبری وتنفر از او را جزء معتقدات مذهب شیعه مقرر فرمایند معذلك جمعی از سنی مسلکان که ایادی مرموز وهابیان در ایران هستند کتاب دربارهٔ اخلاق پیغمبراسلام تألیف و ضمناً در آنجا عایشه و اعمال خلاف شرع او را تطهیر و پاك میکنند و بدینوسیله دین و ایمان مردم و عقائد مذهبی آنانرا ملعبهٔ خود قرار داده و خود را شیعه هم میدانند.

(روضاتی)

علیه السلام بیعت نکردند در روزی که خلافت در ظاهر نیز بآنحضرت منتقل شد مانند عبدالله بن عمر و أمثال او ، یا آنکه بعد از بیعت ترك پیروی وإطاعت إمام خودکرده سرخود بودن را إختیار کردند مانند خوارج و أضراب ایشان ، و أوّل أظهر است . و از أبوموسی أشعری و أهل ولایت و محبّت او ، که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است : « الذین ضلّ سعیهم في الحیوة الدنیا و هم یحسبون أنّهم یحسنون صنعا اولئك الذین کفروا بآیات ربّهم و لقائه فحبطت أعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامة وزناً » (۱) یعنی آنکسانیکه که کم وضائع و نابود شد سعی ایشان در زندگانی دنیا ، و ایشان می‌پندارند آنکه ایشان بنیکوئی میکنند کاری را ، یا معنی آنستکه می‌پندارند که ایشان میدانند کاری را ، آنگروه آنانند که کافر شدند بآیات پروردگار خود، حضرت فرمود : یعنی بولایت أمیرالمؤمنین علیه السلام و بلقاء خدا ، یعنی کافر شدند بآنکه خدا را ملاقات کردند با غیر امامت آنحضرت ، یعنی بسرای آخرت رفتند بدون إعتقاد بامامت آنحضرت ، پس حبط شد و تباه گردید عملهای ایشان ، پس إقامت نخواهیم نمود ، و بر پای نخواهیم کرد از برای ایشان در روز رستخیز میزانی را که بآن بسنجند عملهای ایشان را، حضرت فرمودکه : پس ایشان کلاب و سگان أهل جهنّمند و بیزاری از أنصاب و أزلام که پیشوایان ضلالت و قائدان جورند همگی ، أوّل ایشان و آخر ایشان ، و بیزاری جستن از أشباه پی‌کنندگان ناقهٔ صالح ، أشقیاء أوّلین و آخرین ، و از هر که ولایت و محبّت ایشانرا إختیار کند ، یعنی قاتلان حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه و سائر قاتلان أئمّه علیهم السلام ، یعنی تمام اینمراتب واجب و از محض اسلام است ، و ولایت یعنی همچنین واجب و از محض اسلام است ولایت و دوستی حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام ، و محبّت و دوستی آنکسانی که بر طریقه و منهاج پیغمبر خود صلی الله علیه و آله رفته‌اند ، و تغییر و تبدیل دین او نکرده‌اند ، مثل سلمان فارسی ، و أبوذر غفاریّ ، ومقداد بن الأسود ، و عمّاربن یاسر ، و حُذیفة بن الیمان و أبو الهیثم بن التّیهان ، و سهل بن حنیف ، وعبادة ابن الصامت ، و أبوأیّوب أنصاری

(۱) سورهٔ کهف آیهٔ (۱۰۴)

و خزیمة بن ثابت ذی الشهادتین ، و أبوسعید خُدری و أمثال ایشان ، که خدا راضی باد از ایشان ، و محبّت و ولایت أتباع و أشیاع - یعنی متابعان و پیروان ایشان - و هدایت یافتگان بهدایت ایشان ، و سالکان منهاج و طریقهٔ ایشان ، که رضوان و خشنودی خدا و رحمت او بر ایشان باد ، و تحریم خمر - یعنی از محض اسلام حرام دانستن خمر است - یعنی شراب انگور قلیل آن وکثیر آن ، و حرام دانستن هرشراب مست کنندهٔ قلیلش و کثیرش ، و آنچه بسیار آن مست کند کم آن حرامست ، ومضطر شراب را نمیخورد از برای آنکه آن میکشد او را ، و حرام دانستن هر صاحب نابی - یعنی صاحب نیشی - ازدرندگان ، وهرصاحب چنگالی ازمرغان ، وحرام دانستن سپرز زیرا که آن خونست ، و حرام دانستن جری از جملهٔ ماهیها ، که آن نوع خاصّی است از ماهیان بی‌فلس ، و طافی یعنی آنکه در میان آب مرده و بر روی آب افتاده باشد ، و مار ماهی و زمّیر که آنها نیز دو نوعند از ماهی بی‌فلس ، و هرماهیی که از برای آن فلسی نبوده باشد ، و از محض اسلام إجتناب نمودن از کبائر است ، و آن کشتن نفسی است که خدای عزّوجلّ حرام کرده است آنرا ، و زناست ، و دزدی ، و شرب خمر ، و عقوق والدین ، و گریختن از جنگ جهاد ، و خوردن مال یتیم از روی ظلم ، و خوردن میته و خون ، و گوشت خوك ، و آنچه بغیر نام خدا آنرا ذبح کرده باشند ، یا حیوانی که از برای قربانی معبودان باطل و بُتها آنرا کشته باشند ازغیرضرورتی - یعنی هرگاه مضطّر نشده باشد بخوردن میته و نظائر آن - وخوردن ربا بعد از بیّنه - یعنی بعد از آنکه حرمت آنرا شنیده و دانسته باشد - وسُحت [1]

---

(۱) مفسران ولغویان سحت را تفسیر کرده‌اند بآنچه حلال نباشد کسب آن و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که سحت رشوهٔ در حکم است و مهر زن زنا کار و کسب حجام و عصب فحل یعنی اجرت جهانیدن حیوان نر بر ماده بجهت آبستن شدن آن و قیمت سگ و قیمت شراب و قیمت میته و آنچه بکاهن و فالگیر داده میشود و اجرت و مقرری عامل در معصیت و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سحت انواع بسیاریست فاما رشوهٔ در حکم پس آن کفر بخداست (منه اعلی الله مقامه)

یعنی أقسام مالهای حرام ، و بعضی آنرا برشوه تفسیر کرده‌اند ، و مَیسر که آن قمار است ، و کم کردن در مکیال و ترازو ، و فحش گفتن زنان عفیفه - یعنی إسناد فجور بایشان دادن ،و لواطه کردن، و گواهی نا حق و دروغ دادن ، و مأیوس شدن ازروح خدا و فرج او - یعنی والله یعلم دردنیا - و ایمن شدن ازعذاب خدا ، و نا امید بودن ازرحمت خدا-یعنی در آخرت - وإعانت‌کردن ظالمان ، ورکون بسوی ایشان -یعنی میل قلبی داشتن بسوی ایشار - و یمین غموس یعنی قسم نا حق خوردن از برای‌بردن مال مسلمانی دانسته ، یا بر حقّ مسلمانی ازروی ظلم ، وحبس‌کردن حقوق مسلمانان از غیر تنگدستی- یعنی باوجود قدرت برأدای آن ، ودروغ گفتن و تکبّر نمودن ، و إسراف کردن ، و تبذیر نمودن [1] - یعنی مال را بعبث تا بود و ضائع کردن بیجا و در غیر مشروع ، و خیانت نمودن ، و إستخفاف بحج کردن - یعنی آنرا بی عذری تأخیر کردن - و محاربهٔ با دوستان خدا ، و إشتغال نمودن بملاهی مانند غنا و سازها و أمثال آنها ، و إصرار کردن بر گناهان .

و در کتاب « خصال » بشش سند معتبر روایت کرده است از أبی العبّاس احمد بن یحیی بن زکریاء قطّان ، واو بسه واسطهٔ مذکورهٔ در سند روایت میکند از أعمش از حضرت أبی‌عبدالله جعفر بن محمّدصادق علیه‌السلام که فرمودکه : اینها شرائع دینند ازبرای کسیکه خواهد تمسّك جوید بآنها ،وخواهد این‌را که هدایت کرده باشد او را خدای -یعنی قبول‌هدایت حق تعالی کند و خواهد که بآن‌مهتدی‌شود - پس شروع در تعداد آنها کرده و فرموده است: إسباغ و تمام وکامل‌ساختن وضو است،همچنانکه أمر نموده است خدای عزّوجلّ درکتاب ناطق‌خود ، که غسل و جهست وهردو دستهاتا مرفقین و مسح سرو هر دو پاها تا کعبین یکمرتبه ، و دو مرتبه جایز است ، پس بیان فرموده است نواقص را همچنانکه در حدیث سابق گذشت ، پس فرموده است : و هر که مسح

(۱) فرق در میانهٔ اسراف و تبذیر آنستکه اسراف عبارت از صرف کردن مال است زیاده بر قدری که لائق و سزاوار بوده باشد و تبذیر صرف کردن آنست در مصرفی که لائق و سزاوار نبوده باشد چون معاصی و محرمات . (منه اعلی الله مقامه)

کند برخُفّین پس بتحقیق که مخالفت خدا و رسول او و کتاب او کرده است ، و وضوء او تمام نشده است ، و نماز او غیر مجزیست ، و غسلها از آنجمله غسل جنابت است وحیض وغسل میّت ، وکسیکه مَسّ میّت کند بعداز آنکه مرده شده باشد، وغسل کسیکه غسل دهد میّت را ، و غسل روز جمعه ، و غسل عیدین ، پس تمام غسلها راکه گذشت فرموده ، مگر آنکه غسل روز عرفه را بعوض غسل شب اوّل ماه رمضان ذکر کرده پس فرموده است که :سنّت است،پس فرموده : و أمّا فرض پس غسل جنابتست ، وغسل جنابت و حیض یکیست ، پس تفصیل نمازهای فریضه و سنّت را بنحو گذشته فرموده مگر آنکه أوّل از نافلهٔ مغرب إبتداء فرموده است ، و بنافلهٔ عصر تمام شده است ، و درنافلهٔ مغرب فرموده است که تقصیر در آنها نیست در سفر و حضر ، و فرموده است و هشت رکعتست در سحر و آن نماز شبست ، وشفع دو رکعتست ، و وتر یکرکعتست و دو رکعت فجراست بعد ازوتر پس فرموده است ونماز مستحبّست در أوّل أوقات ،پس هر چه سابق مذکور شد فرموده است بهمان ترتیب ، و فرموده است که: نماز نمیکنند در پوستهای میته و اگرچه دباغت کرده شود هفتاد مرتبه ، و نه در پوستهای درندگان و سجده نمیتوان کرد مگر بر زمین یا آنچه زمین آنرا رویانیده باشد ، مگر آنچه مأکول باشد ، و مگر پنبه وکتان ، و گفته میشود در إفتتاح نماز : تعالی عرشك ، و نمیتوان گفت : تعالی جدّك .

پس دیگر بهمان ترتیب ذکر فرموده است، پس فرموده است : و تقصیر در هشت فرسخ است ، وآن عبارت از دو برید است ، و هرگاه قصرکنی إفطار میکنی ، و هر که قصر نکند در سفر مجزی نیست نماز او ، برای آنکه او بتحقیق زیاد کرده است در فرض خدای عزّوجلّ ، و قنوت در جمیع صلوات سنّت واجبه است ، در رکعت دوّیم قبل از رکوع و بعد از قراءت ، پس نمازمیّت را بهمان نحو فرموده است ، و فرموده‌است و میّت بقبر برده میشود از طرف پاهایش ـ یعنی طرف پائین قبر ـ وزن را میگیرند بعرض از جانب لحد ـ یعنی از سمت قبلهٔ قبر ـ و قبرها را مربّع میکنند ، و مسنّم و خر پشته نمیکنند ، و جهر کردن ببسم الله الرحمن الرحیم در نماز واجبست ، و

فرائض نماز هفت است : وقت ، و توجّه ، و طهور ـ یعنی غسل یا وضوء یا تیمّم ، و قبله ، و رکوع ، و سجود ، و دعاء . و مخفّی نماند که توجّه را بتکبیرة الاحرام یا بنیّت یا بهر دو تفسیر کرده‌اند ، و إحتمال داده‌اند که مراد از آن رو بقبله کردن باشد و از قبله که بعد از آن فرموده تشخیص و معرفت قبله مراد بوده باشد ، ودعاء را بقراءت حمد تفسیر کرده‌اند ، باعتبار آنکه مشتملست بر دعاء ، و باین سبب که آنرا سورهٔ دعا نیز مینامند ، و إحتمال قنوت نیز میرود ـ و الله تعالی یعلم ـ و زکوة فریضهٔ واجبه ایست برهردویست درهم پنج درهم ، و واجب نیست در کمتر از آن از نقره ، و واجب نمیشود بر مال زکوتی تا بگردد بر آن سال از روزی که مالك آن شده است صاحب آن ، و حلال نیست که دفع کرده شود آن مگر بسوی أهل ولایت و معرفت ـ یعنی بشیعّی إمامی ـ و واجب میشود بر طلا وقتی که برسد به بیست مثقال ، پس میباشد در آن نصف دینار ـ یعنی نصف أشرفی که نصف مثقالست ـ و واجب میشود بر گندم وجو و خرما و مویز هر گاه بر سند به پنج وسق عشر ـ یعنی ده یك ـ هر گاه بوده باشد که آب داده شده باشد سَیحاً ـ یعنی بعنوان جریان ـ و اگر سقی کرده شده باشد بدوالی ـ یعنی بعنوان کشیدن بآلتها از چاه و نحو آن ـ پس بر آنست نصف عشر ، و وسق شصت صاع است ، و صاع چهار مدّ است ، و واجب میشود بر گوسفند زکوة هر گاه برسد بچهل شاة ، و زیاده شود یك گوسفند میباشد در آن یك گوسفند ، تا صد و بیست ، پس اگر زیاده شود یك گوسفند در آن دو گوسفند است تا دویست ، پس اگر زیاده شود یك گوسفند ، پس در آن سه گوسفند است .

و مخفّی نماند که مشهور در نصاب أوّل گوسفند آنستکه هر گاه بچهل برسد یك گوسفند واجب میشود ، و زیاده شدن یك گوسفند بر آن در کار نیست ، و روایات صحیحه بر آن دلالت میکند ، و آنچه درین روایت مذکور است مذهب ابن بابویه علیه الرّحمه است ، و معتمد قول مشهور است ، .

پس تفصیل زکوة گاو وشتر و نصابهای آنها را بنحوی که در کتب أصحاب مذکور است بیان فرموده است ، پس أحکام زکوة فطر و ما بعد آنرا بنحو وترتیبی که گذشت

بیان فرموده است ، مگر آنکه در اینجا در قدرفطره فرموده است که چهار مدّ است گندم و جو و خرما ومویز ، و آن یکصاع تامّ است ، و جائز نیست مجموع آنها که دفع کرده شود مگر باهل ولایت و معرفت .

پس فرموده است : و روزهٔ سه روز در هر ماهی سنّت است ، و آن روزهٔ دو پنجشنبه است که در میانهٔ آنها چهار شنبهی بوده باشد ، پنجشنبهٔ أوّل از دههٔ أوّل، و چهار شنبه از دههٔ میان ، وپنجشنبه آخر از دههٔ آخر، وروزهٔ شعبان حسن و نیکوست برای کسیکه روزه دارد آنرا، از برای آنکه صالحان بتحقیق روزه داشته‌اند ، ورغبت کرده‌اند درآن ، یا ترغیب کرده‌اند درآن ، و بودرسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که وصل میفرمود شعبانرا بماه رمضان ، وروزهٔ فوت‌شدهٔ ازماه رمضان را اگرقضاکند متفرقاً جائزاست ، و اگر قضا کند متتابعاً و پی در پی أفضل خواهد بود ، و حجّ بیت واجبست بر کسیکه إستطاعت داشته باشد بسوی آن از رهگذرسبیل ، وآن زاد و راحله است با صحّت بدن ، و آنکه بوده باشد مرانسان را آنچه إخلاف کند آنرا بر عیال خود ، و آنچه رجوع کند بسوی آن از حجّ خود ، یعنی آنچه نفقهٔ عیال خود کند ، در مدّتی که درآن سفر بوده باشد ، وآنچه در وقت مراجعت بآن مدارنماید ـ و الله تعالی یعلم ـ

و جائز نیست حجّ مگر در حالتی که او متمتّع بوده باشد ، و جائز نیست قِران و إفراد مگر برای کسیکه بوده باشند أهل او حاضران مسجد الحرام ـ یعنی مقیمان و مجاوران مکّه معظّمه ـ .

و جائز نیست إحرام قبل ازرسیدن بمیقات ، و جائز نیست تأخیر آن ازمیقات مگر برای مرضی یا تقیّهٔ ، و بتحقیق که فرموده است خدای عزّ و جلّ : « و أتمّوا الحجّ والعمرة لله » [1] و تمام کردن حجّ و عمره إجتناب کردن از رفث و فسوق و جدالست درحجّ ،که در روایات یکی بجماع و دیگری بدروغ گفتن ودشنام دادن و سیمّین بقسم خوردن در گفتگوها و محاورات تفسیر شده است ، و جائز نیست در نسك یعنی در أعمال حجّ ، یادر منسك یعنی قربانگاه منی گوسفند خصّی برای آنکه

(۱) سورهٔ بقره آیهٔ (۱۹۶)

آن ناقص است ، و جائز است موجوء - یعنی پیچیده و کوفته شده - هرگاه نیابد غیر آنرا ، وفرائض حجّ إحرامست ، و تلبیات أربع وآن اینست :

« لبّیك اللّهمّ لبّیك لبّیك لاشریك لك لبّیك إنّ الحمد والنعمة لك والملك لا شریك لك » .

و طواف بخانهٔ کعبه از برای عمره فریضه است ، و دو رکعت طواف نزد مقام إبراهیم فریضه است ، و سعی میانهٔ صفا ومروه فریضه است ، و طواف نساء فریضه است و دو رکعت آن طواف نزد مقام فریضه است ، و سعی در آن - یعنی درطواف نساء - درمیانهٔ صفا و مروه نیست ، و وقوف بمشعر فریضه است ، و هدی یعنی قربانی از برای متمتّع فریضه است ، فامّاوقوف بعرفات پس آن سنّت واجبه است ، وتراشیدن سرسنّت ، ورمی جمرها سنّت است ، و مخفی نماند که سنّت وواجب در عرف أحادیث در أغلب بغیر معنی إصطلاحی فقهاست ، بلکه گاهی واجب را برسنّت إصطلاحی إطلاق میکنند باعتبار ثبوت آن در دین ، یا باعتبار تأکّد إستحباب آن ، و گاهی سنّت میگویند و مراد از آن واجبی است که در قرآن ذکر آن نشده باشد ، و از سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله وجوب آن معلوم شده باشد ، و فریضه آن واجبی را میگویند که از قرآن وجوب آن معلوم شده باشد .

پس دیگر تمام آنچه در آنحدیث مذکور بود از حکم جهاد و غیره بهمان ترتیب مذکور است ، مگر آنکه دراینحدیث فرموده است : وحلال نیست قتل أحدی از کفّار و نصّاب تا آخر ، و فرموده است : حنثی و کفّارهٔ نیست بر کسی که از روی تقیّه قسم بخورد تا آخر ، و درصلوات بر پیغمبر فرموده است که واجبست در همهٔ مواطن ، ونزدعطسه ، ونزد وزیدن بادها وغیرآنها ، یعنی تفاوت همین است که در آنجا فرموده بودند جائز نیست ، و لفظ کفّاره درآنجا نبود ، و بعوض ریاح در آنجا ذبائح بود ، پس فرموده است : وحبّ أولیاء خداوولایت از برای ایشان - یعنی تولّی ایشان واجبست - وبراءت وبیزاری ازدشمنان ایشان واجبست ، وازآنکسانی که ظلم کردند بر آل محمّد صلی الله علیه و آله و هتك نمودند حجاب او را ، و گرفتند از فاطمه علیها السلام فدك را

و منع کردند از و میراث او را ، و غصب کردند از او و از شوهر او حقهای ایشانرا ، و قصد کردند بسوزانیدن خانهٔ او [۱] - .

---

(۱) این واقعه که در متن اشاره شده مسلم است که اتفاق افتاده و شك و تردیدی در آن نیست زیرا شیعه و سنی نقل کرده‌اند ابن قتیبه دینوری که از علماء بزرگ و مورخین سنی مذهب است در کتاب معروف « الا مامة و السیاسة » جلداول صفحهٔ (۱۲) چاپ مصر بسال (۱۳۷۷ قمری) گوید : « کیف کانت بیعة علی بن ابیطالب کرم الله وجهه قال وان ابابکر رضی الله عنه تفقد قوماً تخلفوا عن بیعته عند علی کرم الله وجهه فبعث الیهم عمر فجاء فنـاداهم و هم فی دار علی فابوا ان یخر جوافدعابالحطب و قال والذی نفس عمر بیده لتخرجن اولا قحرقنها علی من فیها فقیل له یا اباحفص ان فیها فاطمة فقال و ان فخرجوا فبایعوا الا علیا انتهی کلامه » .

یعنی چگونگی بیعت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه ابن قتیبه گوید ابوبکر رضی الله عنه جستجو میکرد گروهی از مردم را که از بیعت با او تخلف ورزیده و خود داری کرده و نزد علی کرم الله و جهه اجتماع کرده بودند پس ابوبکر عمر را بسوی آنان فرستاد عمر آمد و آنانرا صدا کرد در حالیکه همگی در خانه علی جمع شده بودندو همگی خود داری کردند از بیرون آمدن پس عمر دستور داد چوب زیادی فراهم کردند و سپس گفت قسم بآنکسیکه جان عمر بدست اوست البته شما جمعیت خارج میشوید از خانه علی یا اگر نشدید البته خانه علی را و هر که در آنست آتش میزنم و میسوزانم پس گفتند بعمر که در این خانه فاطمه زهراء (دختر پیغمبر اسلام است) عمر گفت و گر چه فاطمه باشد در خانه میسوزانم پس آن جمعیت از خانه بیرون آمد و با ابوبکر بیعت کردند مگر علی » .

نگارنده گوید : این شهادت یکی از علمای سنی مذهب است و اگر بیش از این طالب باشید که از ظلم و ستم ابوبکر وعمر بفاطمه زهراء سلام الله علیها و شوهر بزرگوارش امام علی بن ابیطالب علیه السلام در اینواقعه مطلع شوید باید برساله وکتابیکه **قاضی بهلول بهجت افندی زنگی زوری** صاحب کتاب : « **تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد** » که بچاپ رسیده و خود او از علمای حنفی مذهب بود و سپس در اواخر عمرش شافعی شد و بدر خواست یکی از اعاظم علماء عصر و مراجع بزرگ رسالهٔ تألیف کرد در←

یعنی عزم کردند بر سوزانیدن خانهٔ او - وأساس ظلم را گذاشتند ، و تغییر دادند سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و براءت و بیزاری از ناکثان و قاسطان و مارقان واجبست و براءت و بیزاری از أنصاب و أزلام و أئمّهٔ ضلال و قائدان جور همهٔ ایشان ، أوّل ایشان و آخر ایشان واجبست ، و بیزاری و براءت از شقّی ترین أوّلین و آخرین : شقیق و همتای پی کنندهٔ ناقهٔ ثمود : قاتل أمیرالمؤمنین علیه السلام واجبست ، و بیزاری و براءت از جمیع قاتلان أهل بیت علیهم السلام واجبست ، و ولایت - یعنی تولّا و دوستی - هر مؤمنانی را که تغییر ندادند ، و تبدیل ننمودند بعد از پیغمبر خود صلی الله علیه و آله واجبست مثل : سلمان فارسی ، و تمام جماعتی که مذکور شدند در آخر آنحدیث در اینجا فرموده ، و بعد از عمّار یاسر ، جابر بن عبدالله أنصاریّ ، و قبل از عبادة بن صامت ، عبدالله بن صامت را نیز ذکر فرموده است ، و أبو أیّوب أنصاری را در ترتیب بعد از سهل بن حنیف ، و قبل از عبدالله بن صامت ذکر نموده ، پس فرموده است : و هرکه نحو ایشان سلوك نموده ، ومثل فعل ایشان کرده است ، و ولایت و تولّا از برای أتباع ایشان ، و إقتداء کنندگان بایشان ، وبهدایت ایشان ، یا بهدی - یعنی سیرت و طریقهٔ ایشان - واجبست ، و برّ و نیکی والدین واجبست .

پس اگر ایشان مشرك باشند ، پس إطاعت مکن ایشان را و نه غیر ایشان رادر معصیت ، پس بدرستیکه هیچ طاعتی نیست از برای هیچ مخلوقی در معصیت خالق ، و أنبیاء و أوصیاء هیچ گناهان از برای ایشان نیست ، برای آنکه ایشان معصومون مطهّرونند ، و حلال دانستن متعتین واجبست ، همچنانکه نازل ساخته است خدای عزّوجلّ ، و سنّت کرده - یعنی مقرّر فرموده است آنها را رسول خدای صلی الله علیه و آله - که آن متعهٔ حجّ است و متعهٔ نساء . و فرائض - یعنی سهام میراث - بر آن نهجیست که

ـ خصوص ذکر نامهای کسانیکه از علمای سنی مذهب قصهٔ سوزانیدن درب خانه صدیقهٔ طاهره را متعرض شده‌اند و لذا پس از تألیف این کتاب سنیان او را - در سال (۱۳۵۰ قمری) کشتند چون یك حقیقتی را از کتب آنان استخراج کرده بود - توخودحدیث مفصل بخوان از این مجمل (روضاتی) .

نازل ساخته است خدای تبارك و تعالی ، و عقیقه از برای فرزند پسر و دختر در روز هفتم است ، یا عقیقه از برای ولد ذکر و انثی است در روز هفتم ، و نام میگذارند ولد را در روز هفتم ، و میتراشند سر او را ، و تصدّق میکنند بوزن موی او طلائی یا نقرهٔ را ، و خدای عزّ و جلّ تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر وسع او را ، و تکلیف نمیکند او را فوق طاقت او ، و أفعال عباد مخلوقند بخلق تقدیر نه خلق تکوین ، وخدا خالق هرچیزیست ، و قائل نمیشوی بجبر و نه بتفویض و موأخذه نمیکند خدای عزّ و جلّ بریء - یعنی بی گناه را - بعوض سقیم - یعنی گناهکار - و عذاب نمیکند خدای عزّوجلّ أطفال را بگناهان پدران ، زیرا که او فرموده است در محکم کتاب خود که : « ولا تزروازرة وزر اُخری » [۱] .

و فرموده است خدای عزّ وجلّ که : « و أن لیس للانسان إلاّ ما سعی » [۲] و ترجمهٔ این هردوآیه درآنحدیث گذشت ، پس فرموده است : ومرخدای راعزّوجلّ هست آنکه عفو کند و تفضّل فرماید ، ونیست از برای خدا آنکه ظلم کند ، وفرض و واجب نمیکند خداوی عزّوجلّ بر بندگان خود إطاعت کسی را که داند آنکه او إغواء میکند ایشانرا ، و إضلال میکند ایشانرا ، و إختیار نمیکند از برای رسالت خود ، و بر نمیگزیند از بندگان خودکسی راکه بداندکه‌اوکافر میشود باو ، وعبادت شیطان میکند بغیر او ، و فرا نمیگیرد برخلق خود حجّتی مگرمعصومی را ، وإسلام غیر إیمانست .

پس تمام آنچه درآنحدیث گذشت مذکور شده است ، تا آنجا که : می‌آمرزد مادون شرك را برای هرکه میخواهد ، پس‌باز فرموده است : و أصحاب حدودفاسقانند نه مؤمنانند و نه کافران ، و مخلّد نمیشوند در آتش جهنّم و بیرون می‌آیند روزی ، و شفاعت جائز است برای ایشان ، و مستضعفان هرگاه به پسندد خدای عزّوجلّ دین ایشانرا ، و قرآن کلام خداست نه خالق است و نه مخلوق - یعنی همچنان نیست‌که

(۱) سورهٔ فاطر آیهٔ (۱۸)

(۲) سورهٔ نجم آیهٔ (۳۹)

أشاعره میگویند که آن قدیم و قائم بذاتست ، که لازم آید که عین ذات خدا باشد ، و مخلوق نیز نباید گفت قرآن را ، زیرا که یك معنی مخلوق بر بافته شده ، و إفتراء کرده شده است ، و کفّار قریش قرآن را چنین میگفتند ، پس جائز نیست إطلاق کردن لفظی بر آن که إحتمال معنی کفر در آن تواند بود ـ والله تعالی یعلم ـ

پس فرموده است : و دار دنیا امروز دار تقیّه است ، و آن دار اسلام است نه دار کفر و نه دار إیمان ، و أمر بمعروف و نهی از منکر واجبند بر هرکه ممکن شود او را ، و نترسد بر نفس خود ، و نه برأصحاب خود ، و إیمان همان أداء فرائض ، و إجتناب کبائر است ، و إیمان همان معرفت بقلب ، و إقرار بلسان ، و عمل بارکان ، و إقرار بعذاب قبر ، و منکر ونکیر ، و مبعوث شدن بعد از موت ، و بحساب وصراط و میزانست ـ یعنی این مجموع معنی ایمانست ـ پس فرموده است : و ایمانی نمیباشد بخدا مگر به بیزاری و براءت ازدشمنان خدای عزّوجلّ ، و تکبیردرعیدین واجبست أمّا در عید فطر پس در پنج نماز که إبتداء کرده شود بآن از نماز مغرب شب عیدفطر تا نماز عصر از روز فطر ، و آن این است که بگویند :

« الله اکبر الله اکبر لا اله إلاّ الله والله اکبر ولله الحمد الله اکبر علیّ ما هدانا و الحمد لله علی ما ابلانا »

از برای قول خدای عزّوجلّ: « ولتکملوا العدّة ولتکبروا الله علی ماهداکم »[1] و این آیه در سورهٔ بقره بعد از ذکر وجوب روزهٔ ماه رمضان و أحکام آن مذکور ، و ترجمهٔ آن اینستکه : و میخواهد خدا تا شما تمام کنید عدد روزه‌های ماه رمضان را و تا تکبیر بگویید برآنکه راه نمود شما رابدین و طاعت خود ، یا بروزهٔ ماه رمضان و در روایات وارد شده است که مراد بآن تکبیرگفتن بعد از چهار نماز است .

و باید دانستکه : مشهور آنستکه این تکبیرات بعد از چهار نماز است ، که آنها مغرب و عشاء شب عید ، و نماز صبح و نماز عیدند . و ابن بابویه رحمه الله را إعتقاد آنستکه عقیب ظهر و عصر روز عید نیز این تکبیرات را باید گفت ، و صریح

(۱) سورهٔ بقره آیهٔ (۱۸۵)

این حدیث و ظاهر روایت گذشته دلالت بر مذهب او میکنند ، لیکن او در عقب نماز عید نیز قائل است ، و بنابرین عقب شش نماز میشود ، و درین دو حدیث پنج نماز مذکور شده است ، مگر آنکه حمل کند این پنج نماز را بر نمازهای یومیّه ، و نماز عید که درین دو روایت مذکور نشده است ، محمول بر ثبوت و وضوح آن بوده باشد بدلائل خارجه ، که باز مراد در اینحدیث شش نماز بوده باشد با نماز عید .

و دیگر آنکه مشهور و أقوی إستحباب این تکبیراتست ، و قول بوجوب آنها از أصحاب بغیر از ظاهر کلام سیّد مرتضی علم الهدی رضی الله عنه در کتاب «إنتصار» معلوم نیست ، و لفظ وجوب که درین دو حدیث وارد شده است منافات با إستحباب ندارد ، همچنانکه سابقاً إشاره بآن شد ـ والله تعالی یعلم ـ پس فرموده است : و در عید أضحی در شهرها در عقب ده نماز است ، که إبتداء کرده شده باشد بآن از نماز ظهر در روز نحر تا نماز صبح روز سیم عید یعنی روز دوازدهم ، و در منی در عقب پانزده نماز که إبتداء کرده شده باشد بآن از نماز ظهر در روز نحر ، تا نماز ظهر روز چهارم ، و زیاد کرده میشود دراین تکبیر یعنی بر آنچه مذکور شد : « والله أکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام » .

و باید دانستکه درین تکبیرات نیز أقوی و مشهور إستحبابست ، وقول بوجوب را از ابن الجنید و سیّد مرتضی ـ رضی الله عنهما ـ نقل کرده‌اند ، پس فرموده‌است: و نفساء نمی‌نشیند ـ یعنی ترك نماز نمیکند ـ زیاده از بیست روز ، مگر آنکه طاهر شود پیش از آن ، و اگر طاهر نشود قبل از بیست روز غسل میکند ، و پنبهٔ با خود برمیدارد و عمل مستحاضه را بجا می‌آورد . ومخفّی نماندکه در باب أکثر أیّام نفاس در میانهٔ أصحاب و روایات خلاف و إختلاف بسیاری هست ، بعضی گفته‌اند ده روز است ، و بعضی گفته‌اند که هیجده روز است ، همچنانکه در حدیث سابق گذشت ، و بعضی گفته‌اند که از برای زن صاحب عادت مستقرّه در حیض بقدر عادت اوست ، و بعضی گفته‌اند که صاحب عادت نیز اگر خون او مستمرّ باشد بدون تغییری تا ده روز صبر میتواند کرد ، و در زنی که مبتدأه یا مضطربه باشد ـ یعنی إبتداء حیض او

بوده باشد که هنوز عادت او معلوم نشده باشد ، یا آنکه عادت او مستقرّ نشده باشد ، و أیّام حیض او مختلف باشد ، بعضی گفته‌اند که نفاس آنها ده روز است ، و بعضی گفته‌اند که هجده روز از برای اینهاست ، و ابن أبی عقیل رحمه الله که از قدمای أصحابست أکثر آنرا تا نوزده روز و بیست روز و بیست ویك روز إحتمال داده است، باین عنوان که أکثر آن هجده روز است ، و یك روز یا دو روز یا سه‌روز بنابرکثرت و قلّت خون از جهت إستظهار و إحتیاط صبر میتواند کرد ، و بعد از بیست و یکروز که منتهای إحتمال إستظهار است باید عمل مستحاضه‌کند و نمازگذارد ، و این‌روایت شاهد قول او میتواند شد ، و أقوی آنست که صاحب عادت عمل بعادت خود کند ، و تا ده روز نیز ظاهراً صبر تواند کرد ، اگر تغییری در خون او بهم نرسد ، و در غیر صاحب عادت إشکال عظیمی هست ، وأحوط آنستکه اگر از ده روز تجاوزکند تاهیجده روز جمع میانهٔ أعمال حیض و إستحاضه هردو بکند ـ والله تعالی یعلم ـ و اینموضع مقام تحقیق آن نبود لیکن إشاره بآن از جهت إطّلاع بر حقیقت حال ضرور بود ، و در أقلّ نفاس شکّی نیست که حدّی ندارد ، بلکه میتواند بود که یك لحظه بوده باشد ، پس فرموده است : و شراب پس هرآنچه مست کند بسیار آن پس قلیل و کثیر آن حرامست ، و هر صاحب نیشی از درندگان ، و صاحب چنگالی از پرندگان حرام است ، و سپرز حرامست برای‌آنکه آن خونست ، و جریّ و مار ماهی و طافی وزمّیر حرامست ، و هر ماهی که نبوده باشد مر آنرا فلوسی پس خوردن آن حرامست ، و خورده میشود از تخم مرغان آنچه مختلف باشد دو طرف آن ، و خورده نمیشودآنچه مساوی باشد طرفین آن ـ یعنی بیضهٔ که معلوم نبوده باشد که از مرغ حلال گوشت است یا از حرام گوشت ، اگر سروته آن مختلف باشد میتوان خورد و إلاّ فلا ـ پس فرموده است : و خورده میشود از ملخ‌آنچه مستقلّ باشد به پریدن ، وخورده نمیشود از آن دبا ، برای آنکه آن مستقلّ بپریدن نیست ، و تذکیهٔ ماهی و ملخ گرفتن آنهاست ـ یعنی در حلال شدن آنها گرفتن کافیست ، و إحتیاج بذبح و چیز دیگر ندارد ـ و دبا بر وزن علی ملخیست که هنوز بپروازدر نیامده باشد ، پس فرموده‌است

و کبائر محرّم ـ یعنی حرام کرده شده گانند ـ و آنها شرك بخدای عزّوجلّ است ، و قتل نفسی که خدا حرام کرده است ، و عقوق والدین ، وگریختن از زحف ، وأکل مال یتیم ظلماً ، و أکل ربا بعد از بیّنه ، و قذف و فحش گفتن بزنان عفیفه ، و بعد از آنها زناست ، و لواطه ، و دزدی ، و أکل میته ، و خون وگوشت خوك ، و آنچه صدا بلند کرده باشند بآن در وقت ذبح آن از برای غیر خدا ـ یعنی باسم غیر خدا آنرا ذبح کرده باشند ـ از غیرضرورتی ـ یعنی خوردن میته وما بعد آن از برای غیرمضطّر و خوردن سُحت ، و نقص در میزان ومکیال ، ومَیسر ، وشهادت زور ـ یعنی ناحقّ ـ ویأس ازروح خدای عزّوجلّ ، وأمن ازمکر یعنی عذاب خدا ، و قنوط و نومیدی از رحمت خدا ، و ترك معاونت و یاری مظلومان ، و رکون و میل بظالمان ، و یمین غموس ، وحبس حقوق از غیر عسر وتنگدستی ، و إستعمال تکبّروتجبّر ، [1] وکذب و إسراف ، وتبذیر ، وخیانت ، و إستخفاف بحجّ ، ومحاربه با أولیای خدای عزّوجلّ و ملاهی که مانع میشوند از یاد خدای عزّوجل ناخوش داشته شده‌گانند ، مانند غنا و ضرب أوتار ـ یعنی‌زدن تارها ـ پس‌فرمود : و إصرار بر صغائر گناهان ، بعد از آن حضرت علیه‌السلام فرمود بدرستیکه در این یعنی در آنچه مذکور شد از شرائع دین هر آینه بلاغ و کفایتی است از برای گروه عبادت کنندگان ، ومخفّی نماند که در ذکر این حدیث باین تفصیل با وجود تکرّر مطالب آن ، غرض إطّلاع ناظران بود بر جزئیّات چندی که برای عارف مستدّل تفاوتهای عظیم بهم میرسید ، ودیگر أمانت در نقل حدیث که بغایت لازم و ضرور است ـ والله الموفق .

---

(۱) مخفی نماند که فرق در میانهٔ تکبر و تجبر از لغت مستفاد نمیشود و بعضی از علماء گفته‌اند که متکبر کسی استکه عظمت را برخود به بندد بچیزی که در او نباشد و متجبر کسی استکه پروا واعتناء و مبالات بچیزی و امری نمیکرده باشد و در أحادیث‌نهی از تجبر بر حق تعالی وارد شده است و بعضی آنرا تفسیر کرده‌اند بر آنکه کسی‌تکبر کند بر مردم باعتبار اعتمادبرقرب خود نزد حق تعالی پس در اینحدیث هریك ازین احتمالات جاری میتواند بود و احتمال عطف تفسیری نیز میرود والله تعالی یعلم (منه اعلی الله مقامه)

وچون درین دوحدیث ذکر کبائر و تعدادآنها شده ، وسابقاً در مبحث عدالت نیز وعدهٔ رجوع بتفصیل أقوال و أعداد آن شد ، پس ذکر آن درینمقام مناسبست ، بدانکه در تحقیق معنی کبیره و همچنین در تعیین عددآن در أقوال علماء ، و همچنین در أخبار إختلاف بسیاری هست .

بعضی گفته‌اند که : کبیره هر گناهیست که مشعر باشد بر بی إعتنائی فاعل آن‌بدین .

و بعضی گفته‌اند که : هرگناهیست که حرمت آن بدلیل قطعی ثابت شده‌باشد.

و بعضی گفته‌اند که : آنستکه و عید شدید بر آن در قرآن مجید یا در سنّت شده باشد .

و بعضی گفته‌اند که : آن هرگناهیست که شارع بر آن حدّی مقرّر فرموده باشد ، یا تصریح بوعید در آن کرده باشد .

و بعضی گفته‌اند که : کبیره آنهاست که حقّ تعالی از أوّل سورهٔ نساء تا آنجا که فرموده است : « إن تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه » [1] الی آخر الایة نهی از آنها فرموده است .

و آنچه در میانهٔ علماء ما رضوان الله تعالی علیهم معروفست ، آنستکه : آن هر گناهیست که در کتاب خدا و عیدبعقاب و عذاب جهنّم بر آن شده باشد ، و قول أصحّ أقوی اینست ، و همین است قول معروف مشهور در میانهٔ أصحاب ما رضوان الله علیهم ، و بعد ازین قول درقوّت و إحتمال صحّت آنستسکه مراد از آن گناهی بوده باشد که در قرآن مجید یا سنّت متواتره وعید نا ریا تهدید عظیمی که مستلزم عقاب بوده باشد بر آن ، یا لعن بر فاعل آن شده باشد ، همچنانکه بعضی إحتمال داده‌اند ، و بعضی دیگر گفته‌اند که اگر در أحادیث صحیحه نیز و عید و تهدید شده باشد آن نیز داخل است ، ومراعات‌این‌قول أحوطست ، وقول أوّل همچنانکه مذکور شد أصحّ و أقوی و أظهر است .

---

(۱) سورهٔ نساء آیهٔ (۳۵)

و درعدد آنها بعضی گفته‌اند که : هفت است . أوّل شرك بخدا و همچنین جمیع إعتقادات فاسدهٔ که مخلّ بایمان باشد . دویم قتل نفس است بغیر حقّ . سیّم فحش گفتن بزنان عفیفه . چهارم أکل مال یتیم است ـ یعنی تصرّف کردن در آن از روی ظلم و بنا حقّ ـ پنجم زناست. ششم گریختن از زحف است ـ یعنی از جنگ واجب ـ هفتم عقوق پدر و مادر است . و بعضی گفته‌اند که : سحر و إلحاد در بیت الله یعنی ظلم در آن نیز داخل است که مجموع نه عدد بوده باشد ، و بعضی بر آنچه در أوّل مذکور شد سیزده گناه دیگر أفزوده‌اند که مجموع بیست‌گناه بوده باشد ، و بعضی چهارده عدد دیگر برآنها أفزوده‌اند ، همچنانکه درآن دو حدیث شریف نزدیك بآن گذشت ، و بعضی أمور دیگررا نیزشمرده‌اند مانند : قمار مساقی کردن ، و دیّوث بودن و غصب أموال مردم کردن ، و سخن چینی که موجب ضرر باشد ، و قطع رحم‌کردن، و تأخیر کردن نماز از وقت ، و دروغ گفتن خصوصاً بر رسول خدا ﷺ ، و زدن مسلمان بغیر حقّ ، و کتمان شهادت کردن ، و سعایت بسوی ظالمان کردن ـ یعنی سخن چینی و بد گوئی کردن مسلمانان درنزد ظالمان ـ تا أذیّت بایشان رسانند ، و منع کردن زکوة واجب ، و تأخیر کردن حجّ از سال وجوب آن ، و ظهار نمودن ، و محاربه کردن بعنوان راه زنی .

و از ابن عبّاس منقولست که پرسیدندکه‌کبائر هفت است ؟ ا گفت آنها بهفتصد نزدیکتر انداز هفت . و آنچه از کبائر شمرده میتواند شد بمقتضای قول دویّم از دو قولی که سابقاً مذکور شدکه مراعات‌آن أحوطست ، و بعضی از أعاظم علماء آنراجمع کرده است از مجموع أخباری که در آنها وعید بنار ، یا تهدید عظیم ، یا لعن برفاعل آن وارد شده است ، قریب بهشتاد عدد میشود وآنها اینست : شرك بخدا ، وناامیدی از رحمت خدا ، و إیمن بودن از عذاب خدا ، و عقوق والدین ، و کشتن نفسی‌که‌خدا حرام کرده است ، وفحش گفتن بزنان عفیفه ، وخوردن‌مال‌یتیم بغیر حقّ ، وگریختن از جنگ واجب ، و خوردن ربا ، و جادو کردن ، و زنا ، و یمین غموس ـ یعنی‌قسم دروغ خوردن ـ بنحویکه سابقاً مذکور شد ، و غلول ـ یعنی خیانت و دزدی از مال

غنیمت - و منع زکوة واجب ، و گواهی ناحق دادن ، و کتمان کردن گواهی حقّ ، و شراب خوردن ، و ترك کردن نماز واجب با چیزهای دیگر که حقّ تعالی درقرآن واجب کرده است ، و عهد خدای تعالی و إمام را شکستن ، وممکنست که عهد مردم نیز داخل باشد ، و قطع رحم کردن ، واینها بخصوص درروایت حسنه ، بلکه‌صحیحهٔ عبد العظیم بن عبدالله حسنی مدفون در ریّ رضی الله عنه از حضرت أبی جعفر ثانی علیه السلام مرویست ، که آنحضرت آنها را از حضرت أبی عبدالله علیه السلام روایت فرموده است ، دیگر کهانت - یعنی خبر دادن از جنّ ، و لواطه ، و دزدی ، و إفطار روزهٔ ماه رمضان ، و تأخیر حجّ از سال إستطاعت بدون عذری ، و آشامیدن هرمست‌کنندهٔ و بیعت إمام را شکستن ، و تعرّب بعد از هجرت - یعنی بادیه نشین شدن بعد از مهاجر بودن - و ظاهراً بعضی گفته‌اند که این مخصوص بزمانی بوده است که هجرت ببلاد اسلام واجب بوده است ، و بعضی از أعاظم علماء فرموده‌اند که : ممکنست که درین زمانها رفتن ببلادی باشد که عالمی در آنجا نباشد که مسائل دین خود را ازو أخذ کند ، و بعضی گفته‌اند که درین زمانها آنستکه کسی شروع در تحصیل علم دین کند پس آنرا ترك نماید ، و در روایتی وارد شده است که متعرّب بعد از هجرت‌آن کسی استکه ترك کند این أمر رایعنی‌دین‌تشیّع رابعد ازآنکه معرفت‌بآن‌بهمرسانیده باشد - والله تعالی یعلم - و دروغ بستن برخدا و رسول و أئمّه صلوات الله علیهم ، و غیبت ، و بهتان ، و منع‌کردن زیادتی‌آب مباح ازمردم با إحتیاج ایشان وعدم‌إحتیاج او ، و عدم إحتراز از بول ، و کاری کردن که مردم دشنام بپدر و مادر این کس دهند وضرررسانیدن بوارث دروصیّت ، وکراهت‌داشتن‌ازقضاهای خدا ، وإعتراض کردن بر تقدیرات حق تعالی ، و تکبّر و حسد و عداوت با مؤمنان ، و إلحاد در حرم مکّه و مدینه - یعنی ظلم در آنها کردن ، و سخن چینی که موجب ضرر باشد ، و قطع عضو مؤمنی بغیر حقّ ، و خوردن میته و سائر نجاسات ، و قرمساقی در حرام ، و إصرار بر گناهان صغیره ، و أمر ببدیها ، و نهی از نیکیها ، و دروغ گفتن ، و خلف وعده کردن بنا برقولی ، و خیانت کردن ، و لعن کردن بر مؤمنان ، و دشنام دادن بایشان

و آزار کردن ایشان بی‌سببی ، و زدن کنیز و غلام زیاده بر حدّی که مستحقّ آن باشند ، و منع آبی که مردم بنوبت بر سر آن میروند و از آن منتفع میشوند ، وسدّ کردن شارع مسلمانان ، و عیال خود را ضائع گذاشتن ، و متوجّه تحصیل مایحتاج ایشان نشدن ، و تعصّب کردن بغیر حقّ برمسلمانان ، وخوردن چیزهای مست‌کننده - یعنی بغیرازشراب وأمثال‌آن - ودوزبان‌بودن، و مؤمنان راحقیر شمردن ، وتجسّس عیبهای ایشان کردن ، و سرزنش ایشان نمودن ، و گمان بد بایشان بردن ، و ایشانرا ترسانیدن ، و ترك أمر بمعروف و نهی از منکر کردن ، و نشستن در مجالس فسق خصوصاً مجلس شرب خمر ، و بدعت در دین کردن ، و با أهل بدعت همنشینی‌کردن و گناه را سهل شمردن ، و خوردن حرام ، و بعضی ترك کردن جمیع سنّتها و امور مستحبّه را بالکلّیّه نیز از کبائر شمرده‌اند ، و در کبیره بودن بعضی ازین امور که در آخر مذکور شده است إشکال و تأمّل از بعض أفاضل علماء منقولست ، و غرض از إیراد آنها دراینمقام حصول إطّلاع بود بر حقیقت آنچه درین باب مذکور شده است تا بندهٔ محتاط در بندگی حقّ تعالی داندکه اورا چه باید کرد ، و از چه چیز إحتراز باید نمود ، و شکّی در حرام بودن ، و معصیت بودن مجموع این امور مذکوره‌نیست هرچند که بعضی از آنها داخل در کبیره نبوده باشند ، و همچنانکه در نصوص وارد شده است عظیمترین گناهان آن گناهیست که فاعل آن آنرا حقیر و سبك شمارد ، و در صدد تدارك آن و توبه از آن در نیاید .

همچنانکه در « کافی » بسندی بغایت معتبر بلکه صحیح از زید شحّام‌ازحضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویّ‌است‌که فرمود : پرهیزکنید از محقّرات و حقیرشمرده شده‌گان گناهان ، که بدرستیکه آنها آمرزیده نمیشوند ، زید گویدکه : عرض‌کردم‌که‌چیست محقّرات ؟ ! فرمود که مرد گناهی میکند ، پس میگوید که حال من خوش میبود ، اگر غیر از آن گناهی از برای من نمیبود .

و بسند موثّق دیگر از حضرت أبی الحسن موسی بن‌جعفر علیهما السلام مرویّ‌است‌که میفرمود : بسیار مشمارید کثیر از خیروطاعت را ، و کم حساب مکنید قلیل‌ازگناهان

را ، که بدرستی و تحقیق که قلیل از ذنوب مجتمع میشود تا آنکه کثیر و بسیار میگردد و در سرّ و پنهان ازخدا بترسید تا آنکه از نفسهای خود إنصاف بدهید ، و این مضامین در أحادیث مکرّر وارد شده است .

وایضاً در «کافی» از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که : بتحقیق که خدای عزّوجلّ دوست میداردبنده را آنکه طلب کند بسوی اودر جرم عظیم - یعنی ازحقّ تعالی طلب آمرزش ازگناه بزرگ میکرده باشد - و دشمن میدارد بنده راآنکه استخفاف کند بجرم أندك - یعنی آنرا چیزی حساب نکند و از حقّ تعالی طلب آمرزش برای آن ننماید - و مخفّی نیست که از برای بندهٔ که باز گشت او ألبتّه بسوی حق تعالی خواهد بود کدام مصیبت عظیمتر از آن میتوان بود ، که خدای عزّوجلّ او را دشمن میداشته باشد ، یا گناهی از گناهان او را نیامرزد ، وهرچند صغیره بوده باشد . ودیگر دانسته شد که باندك سهل إنگاری و مساهلهٔ گناه صغیره باصرار میکشد ، و إصرار از جملهٔ گناهان کبیره است ، همچنانکه در « کافی » و غیر آن از عبدالله بن سنان از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که هیچ صغیرهٔ نیست با إصرار - یعنی ألبتّهٔ کبیره میشود - وهیچ کبیرهٔ نیست با إستغفار - یعنی بخشیده و آمرزیده میگردد و مفاسد إصرار بر گناه قطع نظر از کبیره شدن آن بسیاراست ، از آنجمله آنکه آن علامت شقاوت و بدبختی و محرومی از رحمت حقّ تعالی است .

همچنانکه در «کافی» ازحضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که : حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله فرموده که : از علامات شقاوت و بدبختی ، یا از علامات بدبخت و شقّی خشکی چشم ، و قساوت ، و سختی دل ، و شدّت حرص در طلب دنیا ، و إصرار بر گناهست ، دیگر آنکه رفته رفته دل را سیاه ، و حال صاحبش را تباه میسازد ، تا در گناهان عظیمه داخل میشود ، و ممکنست که بالکلّیّه إیمان را نیز ازو سلب کند ، همچنانکه تصریح بآن در نصوص بسیار وارد شده است .

ازآنجمله از حضرت أبی عبدالله علیه السلام مرویست که : پدرم میفرمود که : هیچ چیز دل را فاسد نمیگرداند مانند گناه ، بدرستیکه دل مرتکب گناه میشود تا وقتی

که گناه بر آن غالب میشود و آنرا سرنگون میکند که خیری در آن قرار نمیگیرد و نظائر این مضمون بسیار ، و از ذکر آنها کلام بطول می‌انجامد . و دیگر آنکه مانع از قبول طاعات و أعمال میشود ، همچنانکه بسندی بغایت معتبر بلکه صحیح روایت کرده است از أبی بصیر از حضرت أبی عبدالله علیه السلام که میفرمود که : نه بخدا قسم که خدا قبول نمیکند هیچ چیزی از طاعت خود را با وجود إصرار بر چیزی از معصیتهای او ، و غیر آنها از مفاسد دیگر که تعداد آنها مناسب وضع اینمقام نیست.

و دیگر آنکه توبه کردن از گناه از جمله واجبات عظیمه است ، و ترك هر واجبی معصیتی است در همان مرتبهٔ آن واجب در عظمت و غیر آن ، و ازینجهتست که بعضی از علماء فرموده‌اند که : هرکه یك صغیره ازو صادر شود واز آن توبه نکند إصرار بعمل می‌آید ، زیرا که در لحظهٔ أوّل توبهٔ از آن واجبست و ترك آن معصیت دیگر میشود ، پس لحظهٔ بعد از آن میباید از دو معصیت توبه کند ، یکی از اصل آن گناه ، و دیگری از ترك توبهٔ از آن ، و لحظهٔ دیگر چهار معصیت میشود ، و باین ترتیب و تضاعف لحظه لحظه گناه افزوده میشود ، تا آنکه باندك زمانی بمرتبهٔ میرسد که حساب آن مقدور أحدی بغیر حق تعالی نخواهد بود .

و مؤیّد اینست آنکه در « کافی » بسندی ضعیف از حضرت أبی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود که : إصرار آنستکه گناه را بعمل آورد پس إستغفار نکند ، و در خاطر خود نگذراند توبه را پس آنست إصرار .

و از بعضی دیگر از أعاظم علماء ما مانند شیخ طوسی و غیر آن ، بلکه ازشیخ مفید و أبو الصلاح و إبن البرّاج و إبن إدریس رحمة الله علیهم نیز منقولست که : گناهان تمام کبیره‌اند ، زیرا که همهٔ آنها شریکند در آنکه مخالفت أمر و نهی خداوندعظیمند ، و مخالفت خداوند عظیم بزرگ ، صغیروخورد نمیتواند بود،وإطلاق صغیره و کبیره که بر آنها میکنند باعتبار نسبت آنهاست بما فوق و ماتحت خود مثل : بوسیدن زن إجنبی که صغیره است نسبت بزناکردن ، و کبیره است نسبت بنظر کردن بعنوان شهوت ، و اگرچه دیگران این قول را بسبب دلالت آیات وأخبار

برخلاف آن ضعیف میشمارند ، لیکن باید دانست برهر تقدیر که أمر معصیت‌خداوند عظیم جلیل، سهل وآسان نیست و آنرا بهیچوجه حقیر نباید شمرد .

و ممکنست که مراد آن أعاظم نیزاز آن‌کلام همین معنی بوده باشد ، نه‌آنکه رأساً نفی وجود صغیره کرده باشند ، چه آن إحتمال با وجود ورود آیات و أحادیث صریحه از شأن أمثال ایشان بغایت مستبعد است ـ والله تعالی یعلم حقائق أحکامه ـ .

امید که جناب أقدس خداوند کریم قاطبهٔ مؤمنان را توفیق إجتناب از همهٔ معاصی ، و توفیق توبه و إنابت وتدارك بهرمذنب عاصی عطا فرماید ، ـ بعصمته وفضله إنّه قریب مجیب ـ .

✡(تتمیم)✡

در ذکر مجملی از معانی ایمان و اسلام و آنکه

عباد در چه وقت مکلف بتحصیل آنها میشوند ؟ !

چون در طیّ آن دو حدیث سابق مذکور شد که : إیمان غیر اسلام است ، و نظائر آن از آنچه صریح بود در مغایرت آنها با یکدیگر ، پس ضرور است دانستن حقائق آنها تا إذعان بآنچه فرموده‌اند بعمل تواند آمد .

بدانکه در معنی إیمان و در أجزاءآن درمیانهٔ علماء و متکلّمان عامّه وخاصّه خلافست ، بعضی آنرا مجرّد تصدیق بدل میدانند و بس مانند أشاعره ، و بعضی‌مجرّد إقرار بشهادتین تنها میدانند بزبان و بس ، هرچند در دل منکر آن بوده باشد مانند کرّامیه[1] از عامّه ، و بعضی‌آنرا مجرّد تمام أعمال‌جوارح میدانند ازإتیان بواجبات

---

(۱) شرح کلمه : « اشاعره » در پاورقی صفحه (۳۵) گذشت و اما شرح کلمهٔ « کرامیه » آن نام فرقهٔ از گمراهانست که در عقائد مذهبی آنان کفریات بسیار است و←

و مستحبّات و ترك محظورات و منهیّات ، مانند خوارج و قاضی عبد الجبّار و بعضی ازمعتزله[۱] و بعضی آنرامجرّدفعل واجبات وترك محرّمات میدانند مانند جُبّائیان[۲]

← رئیس این فرقه بنوشته : « تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» **ابو عبدالله کرام** است که در زمان عبدالله بن طاهر در شهر نیشابور ساکن بوده و اصلش از سیستان است و او را کتابی هست بنام : « **کتاب السر** » که بخطخود برپشت آن نوشته بود « **لا یمسه الا المطهرون** » و از جمله چیزهائیکه در آنکتاب یاد کند گوید : « چه فایده است در آفریدن سباع و چون آفرید قوت وی را گوشت کند و ایشان را بر حیوانات مسلط کند تا خونشان می‌ریزند و گوشتشان میخورند ومی‌توانست‌که قوتشان نبات وگیاه کند ونکرد اگر بکردی بحکمت نزدیکتر بودی » ولی بنوشته بروجردی یکی از فرق باطله‌ایستکه به **عبدالکریم عمر و ملقب بکرام** منسوب بوده و آنها معتقدند که خداوند جوهری است که بر بالای عرش استقرار یافته (روضاتی) .

---

(۱) شرح این‌کلمات رانگارنده به ترتیب درپاورقیهای گذشته بیان‌کرده‌ام بنابرین شرح کلمهٔ : « خوارج » را در صفحه (۶۲۲) و معتزله را در صفحهٔ (۵۷) و (۶۲۲) در پاورقی بخوانید .

و اما قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن‌احمدبن عبدالجبار بن‌احمدبن‌خلیل‌همدانی اسد آبادی که در اصول معتزلی مذهب ودر فروع پیروشافعی بود از علمای بزرگ سنیان و در زمان خود رئیس فرقهٔ معتزله بود و ازاساتید سید رضی هم بوده است وبا شیخ مفید مناظرهٔ در موضوع حدیث غدیر واصحاب جمل دارد از تالیفات اوست «تنزیه القرآن عن‌المطاعن» که درقاهره چاپ شده و«العمد فی‌اصول‌الفقه» وفاتش درسال(۴۱۵) درشهر ری‌اتفاق‌افتاده است (روضاتی)

(۱) جبابضم جیم و تشدید باء شهری است ازخوزستان که نسبت بآنرا جبائی گویند و محمد بن عبدالوهاب و پسرش ابو هاشم عبدالسلام بنابگفته صاحب « مراصد الاطلاع » و فیروز آبادی هر دو اهل این شهرند . و جبا نام یکی ازدهات بصره هم هست و سمعانی و ابن خلکان آن دو دانشمند را از اهالی آنجا میدانند ولی یاقوت حموی گوید جبا از خوزستان در سمت اهواز و بصره واقعشده وبهمین جهت بعضی اشخاص بی اطلاع بخطا رفته←

و أکثر معتزلهٔ بصره ، وآنچه درمیانهٔ علماء إمامیّه رضوان الله تعالی علیهم معروفست سه قولست :

یکی آنکه حقیقت ایمان همان تصدیق قلبی بوده باشد بشروطی چند که در موضع خود مذکور است ، و این قول خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرّحمه است در « فصول » و قول جمع کثیری از إمامیّه .

(دویم) آنکه آن مرکّبست از تصدیق بدل وإقرار بزبان ، و این قول خواجه علیه الرّحمه است در « تجرید » .

(سیّم) آنکه آن مرکّبست از سه جزء تصدیق بدل وإقرار بزبان وعمل بارکان یعنی جمیع طاعات جوارح ، و آنرا مراتب مختلفه میباشد همچنانکه بعد ازین إشاره بآن خواهد شد انشاء الله تعالی ، و این مذهب محدّثان إمامیّه و شیخ مفید و جمعی از متکلّمان ما و جمعی از عامّه است ، وأحادیث بسیار ازطرق عامّه وخاصّه برینقول دلالت میکند ، و از آنجمله همان دو حدیث سابق است که دانسته شد ، و از بعض آیات قرآن مجید که در وصف مؤمنان وارد ، و حصر مؤمنان در موصوفین بصفاتی که در آنها مذکور است واقع شده است ، نیز اینمعنی مستفاد میتواند شد ، و بعضی از

← و ناحیهٔ جبا را از دهات بصره پنداشته‌اند و در هر صورت **ابو علی محمد بن عبد الوهاب** از بزرگان دانشمندان معتزلی مذهب و از شاگردان ابو یوسف بصری است وی مخترع پارهٔ از عقائد است که در کتب کلامی ذکرش آمده است و ابوالحسن اشعری هم از شاگردان او بوده و ابو علی جبائی در سال (۳۰۳ قمری) در بغداد وفات کرد و اما پسرش **ابو هاشم عبدالسلام** بن محمد بن عبدالوهاب هم ازبزرگان علماء معتزله بوده و در علوم ادبیه بی نظیر بوده و در علم کلام اختراع پارهٔ از عقائد کرده و حتی با افکار و عقائد پدرش هم مخالفت کرده و شعبهٔ تازهٔ دیگر و فرقهٔ جدیدی بنام « **بهشمیه** » که منسوب بابو هاشم است بوجود آورده و نگارنده در پاورقی صفحه (۵۷) و (۵۸) بتفصیل در بارهٔ آنان سخن گفته‌ام وفات ابو هاشم درسال (۳۲۱ قمری) دربغداد و همانجا مدفون شد ودرهر صورت **جبائیان** دراصطلاح علم کلام باین پدر وپسر اطلاق میشود (روضاتی)

آیات و أخبار دلالت بر قول أوّل ، و بعضی بر قول دویّم نیز دلالت میکنند .

و در متعلّق این تصدیق و إقرار ـ یعنی در آنچه مکلّف باید آنرا بدل تصدیق و بزبان إقرار نماید تا إیمان از برای او حاصل شود ـ در میانهٔ علماء ما رضوان الله علیهم خلافی نیست که آنها معارف خمسه است تفصیلاً ، و بسائر ما جاء به النبیّ صلی الله علیه وآله إجمالاً ، بشرط عدم إنکار ضروریّ از ضروریّات اسلام ، یا إیمان وعدم صدور فعلی که مخرج از إیمان بوده باشد ، همچنانکه سابقاً دانسته شد .

و در تفصیل و إجمال بعضی از امور دینیّه ، و مطالب یقینیّه در میانهٔ ایشان في الجمله إختلافی هست ، که در طیّ مباحث گذشته إشاره ببعضی از آنها شد ، و اینمقام مقام تحقیق آنها نیست .

و همچنین خلافست درمعنی اسلام ، بعضی آنرا مرادف إیمان میدانند ومیگویند اسلام و إیمان هردو یك معنی دارد ، و بعضی گفته‌اند که : اسلام إقرار بشهادتین است با إعتقاد بآنها ، و عدم إنکار ضروریّی از ضروریّات دین ، و بعضی گفته‌اند که آن مجرّد إظهار کلمتین است ، هرچند تصدیق قلبی بآنها نکرده باشد ، و بنابرین منافقان نیز درین اسلام داخل خواهند بود ، و اسلام را هرگاه در مقابل إیمان إستعمال و إطلاق کنند ، یکی ازین دو معنی آخر مراد است ، و جمع میانهٔ این أقوال وأحادیث و آیاتی که دلالت برهریك از آنها میکند بوجوه مختلفه کرده‌اند .

و آنچه بخاطر این حقیر میرسد و از سائر وجوه أنسب میداند ، ونظیر آنرا یا همانرا بعینه بعد از تحریر آن در إفادات بعضی از أعاظم مشایخ کرام خود نیز مطّلع گردیدآنستکه : مجموع آنچه مذکور شد که علماء إمامیّه بآن قائلند متحقّق و واقع بوده باشد ، و إطلاق إیمان بر همهٔ آن مراتب میشده باشد ، وهمچنین مراتب اسلام ، و از برای هریك فائدهٔ و ثمرهٔ خاصّی که بر آن مترتّب شود میبوده باشد ، و هر مرتبهٔ که سابق بر مرتبهٔ دیگر که از آن بالاتر است بوده باشدآنرا ـ یعنی آن مرتبهٔ پست تر را ـ نظر بمرتبهٔ عالی تر اسلام میگفته باشند ، هر چند نظر بمرتبهٔ خود إیمان نیز بوده باشد ، تا بمرتبهٔ که پست ترین مراتب إیمانست ، که آن إیمان

مطابق قول أوّل بوده باشد ازأقوال ثلثه ، بعد ازآن هرچه از آن پست‌تر است مسمّی باسلام تنها بوده باشد ، و إطلاق إیمان بر آن نتواند شد ، و بسا باشد که از بعض آیات و أحادیث إستنباط تواند شد که : گاهی إیمان را مرادف اسلام بیکی ازآن‌دو معنی آخر نیز استعمال میکرده باشند ، همچنانکه گاهی اسلام را بر معانی إیمان ، حتّی آنکه گاهی آنرا بر أعلی درجات إیمان کامل نیز إطلاق میکنند ، همچنانکه در حدیث أوّل وارد شده بود ، که آن أمور محض اسلام است ، چه مشخّص است‌که اسلام در آن مقام همان معنی إیمان ، بلکه مرتبهٔ عالیهٔ ازآنست ، همچنانکه واضح و ظاهر است ، و بنابرین اگر براینمراتب إطلاق لفظ إیمان کرده باشند ، بمعنی‌اسلام بیکی از آن دو معنی خواهد بود ، نه بمعنی متعارف معهود ـ والله تعالی یعلم ـ .

پس أعلای درجات إیمان بنابرین آنست که : جامع باشد میانهٔ تصدیق قلبی و إقرار لسانی بجمیع آنچه در آنها معتبر است بروجه کمال ، و إتیان بجمیع واجبات و سنن ومستحبّات ، وترك همهٔ محرّمات ومحظورات‌ومکروهات ، و ثمرهٔ آن إلتحاق بمقرّبان ، و مرافقت پیغمبران و شهداء وصدیقان ، و دخول در درجات عالیهٔ بهشت بی حساب ، و وصول بمراتب غیر متناهیهٔ ثواب ، و أمن از فزع أکبر و هول عقاب ، و أمثال آنهاست .

و از آن پست‌تر آنستکه : با إعتقادات سابقه مشتمل بوده باشد بر فعل جمیع واجبات ، و ترك جمیع محرمّات ، و ثمرهٔ آن نیز تالی ثمرهٔ مرتبهٔ سابقه است .

و از آن پست‌تر آنستکه : با إعتقادات حقّه بآنقدری‌که در کار و ضرور است مشتمل بوده باشد بر فعل فرائض از واجبات ، و ترك کبائر از منهیّات ، و ثمرهٔ آن اینستکه صاحب آن در دنیا محترم و مکرّم ، و در آخرت مثاب و منعّم بوده باشد و خطایا وسیئّات اومکفّر ومغفور باشد ، بلکه مبدّل بحسنات شود و این‌هرسه مرتبه از مراتب إیمان کاملیست که مقتضای مذهب أصحاب قول سیّم بود .

و مرتبهٔ پست‌تراز آن آنستکه : مجرّد عقائد حقّه بوده باشد بدون أعمال ، و ثمرهٔ آن عدم خلود در جهنّم ، و صحّت عمل اگر از او صادر شود ، و إستحقاق

شفاعت ، و قابلیّت دخول در بهشت ، و عدم إستحقاق إهانت و أمثال این امور است در آخرت و دنیا ، و این پست ترین درجات إیمانست .

و ازین پست تر درجات اسلام است ، و پست ترین آنها آنستکه : بزبان تنها إقرار بشهادتین کند ، و ثمرهٔ این اسلام بهمهٔ أقسام در دنیا آنستکه : أحکام ظاهریّهٔ اسلام بر صاحب آن جاری بوده باشد ، از محفوظ بودن خون و مال ، و جواز تناکح و توارث و أمثال آنها ، و در آخرت مطلقا نصیبی از برای صاحبان همهٔ مراتب آن از رحمت إلهی نخواهد بود ، و همگی مخلّد در آتش جهنّم خواهند شد ، بشرطی که از سُفهاء و بُلهاء و مستضعفان نبوده باشند ، و ظاهراً باین طریق جمع تواند شد میانهٔ جمیع آیات و أخبار و أقوال علماء أخیار ـ انشاء الله العزیز الجبّار ـ .

و باطّلاع بر آن فهمیده و آسان میشود آنچه در أحادیث شریفه وارد شده است که : إسلام غیر إیمانست ، و دار دنیا امروز دار اسلام است نه دار إیمان و نه دار کفر ، و دزد در حین دزدی کردن مؤمن نیست ، و زانی در حال زنا نمودن مؤمن نیست ، و نظائر آنها که إحتیاج بتعداد و ذکر نخواهد داشت .

و چون بحمدالله تعالی معانی إیمان و اسلام معلوم گردید ، پس باید دانستکه : در برابر هر مرتبهٔ از مراتب إیمان و اسلام کفری خواهد بود ، که عبارت از عدم حصول آنمرتبه بوده باشد ، زیرا که مشهور در میانهٔ متکلّمان آنستکه کفر عبارتست از عدم ایمان نسبت بکسیکه از شأنش آن باشد که مؤمن بوده باشد ، و مضرّت آن کفر این خواهد بود ، که ثمرهٔ که بر إیمان مقابل آن مترتّب بود حاصل نشود ، و ازین تحقیق معلوم میشود سرّ آنچه در بعضی از آیات ، و در بسیاری از روایات إسناد کفر بتارکان فرائض إلهی داده شده است ، مانند آنکه : در قرآن مجید تارك حجّ را کافر فرموده است ، چه بنابرین محمول بر کفر در آنمرتبهٔ عالیهٔ إیمان خواهد بود ، و إحتیاج بحمل آنها بر مبالغه ، یا برصورت حلال دانستن ترك آن فریضه همچنانکه مفسّران و بعضی از علماء کرده‌اند نخواهد بود ، و همچنین آنچه دلالت بر تکفیر مرتکبان مناهی و کبائر میکند ـ والله تعالی یعلم ـ .

و چون أوّل مراتب إیمان که مورث دخول بهشت ، و عدم خلود در نار بود ، بنا بر آنچه مذکور شد تصدیق بعقائد حقّهٔ إمامیّه بود ، پس کفری که در مقابل آنست مفسدهٔ آن عدم حصول آن ثمره است ، پس صاحب آن مخلّد در نار خواهد بود ، و این کفر بچند سبب متحقّق میتواند شد :

یکی آنکه إخلال ببعضی از جملهٔ هریك از آن عقائد خمسه کرده باشند ، و درین کفر جمیع فرق باطلهٔ شیعه داخلند ، مانند: کیسانیّه ، و زیدیّه ، وناووسیّه و واقفیّه[1] و أمثال آنها ، که إخلال کرده‌اند باعتقاد داشتن بتمام دوازده إمام علیهم السلام ، هرچند که ببعضی ازیشان قائل بوده باشند .

دیگر آنکه : إخلال بتمام یك اصل از أصول خمسه کرده باشند ، ودرین کفر تمام فرق مخالفان ازغیرفرقهٔ شیعه داخلند ، که إخلال کرده‌اند بمجموع أصل إمامت وهمچنین طائفهٔ حکماءکه بمعاد جسمانیّ قائل نباشند ،که إخلال باصل پنجم کرده‌اند و همچنین است حال درسائرأصول و معارف مذکوره ، و إخلال نیزأعمّ است ازآنکه بخلاف آن إعتقاد داشته باشند ، یا آنکه در إعتقاد بآن شكّ داشته باشند ، یا آنکه مطلقا آن بخاطر ایشان خطور نکرده باشد و از آن غافل باشند ، که بهر یك ازین صورتها إخلال متحقّق و کفر حاصل میشود .

و همچنانکه سابقاً گذشت هرگاه ـ نعوذ بالله ـ هر یك از اینمراتب بعد از حصول إیمان متحقّق شود إرتداد حاصل خواهد شد ، و همچنین است حال در مراتب إرتداد و کفری که در برابر اسلام بوده باشند ، و مفاسد آنها نیز بر همین قیاس است و سابقاً دانسته شد که بانکار ضروریّ یا فعلی که متضمّن إستخفاف ، یا مستلزم خروج از دین بوده باشد نیز کفر حاصل میشود ـ أعاذنا الله تعالی و جمیع المؤمنین والمؤمنات من جمیع شعبه بعصمته و رحمته إنّه عزیز قدیر ـ .

---

(۱) شرح هر یك از این فرقه‌های کیسانیه و ناووسیه و واقفیه را نگارنده به ترتیب در پاورقیهای صفحهٔ (۲۲۰) و (۲۲۶) و (۲۲۷) بیان کرده‌ام مراجعه شود (روضاتی) .

و دیگر چون سابقاً در مقدّمهٔ کتاب مذکور شدکه : أکثرعلماء[1] و متکلّمان را إعتقاد آنست که در معارف إیمانیّه و عقائد دینیّه تقلید کافی نیست ، و واجب میدانند بر هرکسی که یقین بآنها را از دلیل تحصیل کند ، پس باید دانستکه‌دروقت

(۱) این‌عبارت بخوبی میرساند که اکثریت علماء و متکلمان قائلند بوجوب اجتهاد دراصول دین بنابرین مفاد عبارت‌اینستکه جمعی‌از دانشمندان دین هم تقلید دراصول‌دین را جائز میدانند و هر کدام برای‌خود درین مسئله دلیلی دارند . طبقهٔ اول که قائل بوجوب اجتهاد در اصول دین شده‌اند نحوهٔ استدلالشان اینستکه گویند : تنها چیزیکه انسانرا از حیوانات جدا میسازد فقط عقل است و خدا در قرآن سورهٔ زمر آیه (۱۹) عقلاء را مدح و تعریف فرموده « فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هدیهم الله و اولئك هم او لوا الالباب » یعنی مژده بده بندگان مرا آنانیکه میشنوند هر گفتاری را و سپس پیروی میکنند نیکوترین آنها را آنانند کسانیکه راهنمائی‌کرد آنانرا خدا و آنانند فقط صاحبان عقل . این دسته از علماء پس از اثبات حجیت عقل تمسك بآیاتی میکنند که درمذمت تقلید وارد شده مانند آیهٔ (۱۷۰) ازسورهٔ بقره : « و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباء نا او لو کان آبائهم لایعقلون شیئا ولا یهتدون » یعنی چون به کفار گفته شود پیروی کنید آنچه را که خدا فرستاده میگویند بلکه پیروی میکنیم آنچه را که یافته‌ایم برآن چیز پدران خود را آیا اینان پیروی پدران میکنند اگر چه پدران ایشان درك نمیکنند چیزیرا و براه راست راهنمائی نشدند ؟ و نظیر این آیه است آنچه در سورهٔ مائده آیهٔ (۱۰۴) فرموده : « و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولو کان آبائهم لا یعلمون شیئا ولا یهتدون» و نیز در سورهٔ زخرف آیه (۲۲) فرموده : « بل قالواانا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و کذلك ما ارسلنا من قبلك فی قریة من نذیر الا قال مترفوها انا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون » یعنی بلکه میگفتند ما پدران خود را بر طریقه و آئینی یافته‌ایم که بآن طریقه راه یافتگانیم و پیش از توای محمد درهیچ شهری پیغمبری نفرستادیم مگر آنکه توانگران و شهوت را نان آنجابه پیغمبران میگفتند ما پدرانمان را←

تعلّق تکلیف بآنها خلافست ، بعضی از متکلّمان گفته‌اند که در وقتی مکلّف میشودکه قادر باشد بر آنچه بآن مکلّف شده است ، و فهم آن معارف او را میسّر بوده باشد ، و تمییز میانهٔ حقّ و باطل تواند نمود ، وعلم‌بآنها از برای او حاصل تواند شد ، زیرا که قدرت از شرائط تکلیف است ، و بدون آن تکلیف مالایطاق خواهد شد ، و آن

ـــبر طریقه و آئینی یافته‌ایم که پیوسته عقائد و آثارشان را خواهیم پیروی نمود . و نیز در این زمنیه آیاتی دیگر در سوره‌های مختلف قرآن هست و نیز در سورهٔ بقره آیه (۱۱۱) فرموده « و قالوالن یدخل الجنة الامن کان هودا اونصاری تلك امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین » یعنی گفتند یهودیان هرگز داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه یهودی یا نصرانی باشد اینها آرزوی باطل آنان است بگو ای پیغمبر اگر راست میگوئید برهان و دلیل‌خودرا بیاوریدصاحب«مجمع‌البیان» درتفسیراین‌آیه‌فرموده‌این‌آیه‌دلیل‌است‌برفساد تقلید زیرا اگر تقلید در اصول دین صحیح بود نمیفرمودددلیل خود رابر مدعای خود بیاورید . و نیز آیاتیکه دلالت بر نهی از پیروی ظن میکنند و نگارنده آن آیاترا در پاورقی صفحهٔ (۱۶) و (۱۷) با نحوهٔ استدلال بآن بیان کردم و از جمله آیاتیکه این دسته بدان تمسك میکنند آیه (۳۶) از سورهٔ اسراء که فرموده : « ولاتقف مالیس لك به علم » یعنی پیروی مکن چیزی را که برای تو بآن علمی نیست صاحب « مجمع البیان » در تفسیر این آیه میفرماید : « اصل اینستکه این آیه بعموم خود باقی باشد بنابرین هر قول و فعل و عزمی‌که ازروی‌غیرعلم ازانسان‌بروزمیکند همه مشمول نهی‌این آیه خواهد بود و در حقیقت خداوند میگوید : نگوئید چیزی را مگر اینکه علم داشته باشید باینکه گفتنش جائز است و بجای نیاوریدکاریرا مگر درصورت علم بجوازش و معتقد نشوید بچیزی مگر آنکه علم پیدا کنید باینکه اعتقادش جائز است و این آیه بطور عموم نهی میکند ما را از پیروی از هر چیزی که غیر معلوم است » این‌نحوهٔ استدلال دانشمندانی است که قائل بوجوب اجتهاد در اصول دینند و تقلید را جایز نمیدانند .

ناگفته نماند آیاتیکه دربارهٔ مذمت و بدگوئی از تقلید در قرآن کریم آمده فقط ناظر بهمان تقلید در اصول دین است نه مقصود تقلید از مجتهدین و مراجع تقلید که آن عبارت از تقلید در احکام و فروع دین باشد زیرا در آنجا انسان ناچار است یا مجتهدباشد -

محالست ، پس قبل از حصول اینمراتب مکلّف بتحصیل معارف نخواهد بود ، و بعد از آن مکلّف میشود ، خواه ببلوغ شرعیّ رسیده باشد ، و خواه نرسیده باشد ، پس ممکنست که مدّتی قبل از بلوغ شرعیّ مکلّف شود ، و ممکنست که چند سال بعد از آن نیز مکلّف نبوده باشد ، باعتبارتفاوت مراتبفهم وإدراك مردم درقوّت وضعف.

← یا مقلد و دلیل وجوب تقلید در فروع دین ازآیات قرآنآیه شریفهٔ : « فاسئلوا اهل‌الذکر ان کنتم لا تعلمون » و روایات دیگر است که نگارنده در پاورقی صفحات (۷۲۲) تا (۷۲۴) و (۷۳۲) تا (۷۳۴) و (۷۴۰) تا (۷۴۳) شرح و توضیح آنرا بیان کردم ولی بعضی نابخردان نادان و عوام فریبان از گروه گمراهان اخباری مسلك برای گول زدن مردم درمقام رد طریقهٔ اجتهادبهمین آیات مردم را فریب میدهند .

اماگروه دوم از دانشمندان که تقلید در اصول دین را هم جایز میدانند نحوهٔ استدلالشان اینستکه میگویند : چون مباحث اصول دین مشتمل بر مطالب غامض و مشکلی است بلکه گاهی آنقدر پیچیده است که بزرگان فلاسفه و حکماء و متکلمان در آن مباحث دچار لغزش و شبهات شدهاند بنابرین عامی بیسواد و بی اطلاع از مبانی علمیّ چگونه میتواند در آنها اجتهاد و استدلال کند؟ و این خود تکلیف بمالا یطاق و باعث عسر و حرج و اشکال برای مکلف است بنابرینایین گروه هم بقرآن تمسك میکنند و گویند خدا فرموده : « لا یکلف الله نفسا الا وسعها » یعنی خدا هر کسی را باندازه قدرت او تکلیف برای او تعیین کرده و فرموده در سورهٔ حج آیه (۷۸) : « ماجعل علیکم فی الدین من حرج » یعنی در دیانت مشقت و زحمتی برای شما قرارنداده‌است خدا ودرسوره بقره آیهٔ (۱۸۵) فرموده : « یریدالله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر » یعنی خدا برای شماآسانی را خواسته و زحمت را نخواسته است . وامثال اینگونه دلیلها پس عامی بیچاره چگونه اجتهاد کند ؟ ! وگرنه ناچاریم بگوئیم از هرصد نفر مسلمان یك نفر در اصول دین خود اجتهاد کرده و مطلب را فهمیده بنابرین بقیه مسلمان نیستند و اینمطلب درست نیست و اذا خالف المجتهدین و المحققین مرحوم شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه در کتاب « رسائل » فرموده : « الا قوی کفایة الجزم الحاصل من التقلید » بنابرین اگرکسی اصول دین خود را هم از مجتهدین بپرسد و چگونگی استدلال را از آنان استفاده کند و سپس جزم پیدا کند بمسائل اعتقادی خودکافی است ومرحوم ملا حبیب الله کاشانی صاحب « عقائد الایمان » ←

و بعضی از فقهاء فرموده‌اندکه وقت تکلیف بمعارف ، همان وقت‌تکلیف بسائر عباداتست ، که همان أوّل بلوغ باشد ، لیکن بعد از تحقق بلوغ أوّلاً بر او واجبست

← در منظومهٔ اصولیه خودبنام « منیة الوصول » در این باره گوید .

و فی اصول الدین الاعتقاد یکفی و الاستدلال لا یراد
من العوام العاجزین عن نظر ما کلف العبد بما لیس قدر
و ذاك منهم حرج معسور و شرعنا مستسهل میسور

ونیزعلامهٔ جلیل مرحوم آقا میرزا محمد نظام العلماء نائینی درمنظومهٔ : « تذکرة الهداة » گوید :

فرض علی قاطبة الانام معرفة المهیمن العلام
بالعقل لا بالنقل کالفروع فباجتهاد خذ بلا قنوع
بالظن و الشبهة والترديد و الجهل و الوهم و بالتقلید
و قیل تقلید اولی الیقین یغنی ویکفی فی اصول الدین
و ان فی المقام اقوالا اخر قد ذکرت فی غیرهذا المختصر
فحصل الیقین بالدلیل و استکمل الایمان بالجلیل
و لو کما استدلت العجوز علیه من تابعها یفوز
فابن علی الاذعان و الیقین فالظن لیس فی اصول الدین
ان مراتب الیقین جداً یختلف و کل انسان بحد یاتلف
فالاجتهاد فی الاصول قد ظهر وجوبه عینا علی مکلف البشر

بنابرین در مقام استدلال بطور اجمال کفایت میکند همچنانکه پیغمبراکرم فرمود: « علیکم بدین العجائز » اما شبهات متکلمان و فلاسفه از حدود فهم یك عامی خارج است .

ولا تخض فی شبه الملاحدة فانها داحضة و فاسدة
ساقطة عن رتبة السماع جمیعها من باب الاختراع
مأخوذة عن زبر الفلاسفة و من ضلال آخذیها کاشفة

نگارنده گوید : بهتر اینستکه اجتهاد و یا تقلید در اصول دین را همان اجتهاد و تقلید مصطلح در میان دانشمندان علم اصول ندانیم و ایندو کلمه را آنطور معنی نکنیم‌تا

که تحصیل معارف بکنند ، بعد از آن شروع در عبادات نماید ، و بر اینقول إعتراض کرده‌اند که چون میتواند بود که زنان با وجود نقصان وضعف عقول ایشان بعد از نه سالگی مکلّف بتحصیل معارف بوده باشند ، و مردان با آنکه عقل ایشان کاملتراست تا إبتدای سال شانزدهم بر قول مشهور ، یا تاأوّل سال چهاردهم بر قول دیگر مکلّف بمعرفت نباشند ، و مخفیّ نخواهد بود که این اعتراض اگر صورتی میداشته باشد ، إختصاص بتکلیف بمعارف تنها نخواهد داشت ، بلکه درسائر تکالیف إلهیّه ازعبادات و أعمال نیزجاری خواهد بود ، و میشودکه معترضی بگویدکه : چگونه میتواند بود که زنان با وجود ضعف أبدان و عقول ، ایشان در نه سالگی مکلّف بمشاقّ عبادات و أعمال بوده باشند ، و اگر موجب حدّی ازیشان صادر شود إجراء آن حدّ برایشان میشده باشد ، و حال آنکه أکثر أعمال إحتیاج بدریافت و إدراك و عقل نیز دارد ، و مردان تا آنوقت که مذکور شد باآنکه ایشان أقوی وأکملند مکلّف نبوده‌باشند؟؟! و چون بدلیل إتّفاق و إجماع و نصوص دانسته‌ایم که در آنوقت تکلیف باعمال ثابت و متحقّق است ، پس میدانیم که این إعتراض باطل و بی صورت است ، پس میباید ازین رهگذر بدانیم که آن إعتراض أوّل را نیز در تحصیل معارف اگر تکلیف بآن ثابت بوده باشد مجال و رودی نخواهد بود ، و در ثبوت این تکلیف نیز شبههٔ نیست ، زیرا که توقّف قبول أعمال و صحّت آنها بر حصول معارف مذکوره ثابت و مسلّم‌است و در آن سنّ باتّفاق خصم و إعتراف او ایشان مکلّف باعمال شده‌اند ، پس بی شبهه مکلّف بتحصیل معارف که شرط موقوف علیه صحّت وقبول آنهاست نیز شده خواهند بود ، پس إعتراض صورتی و فائدهٔ نخواهد داشت ، و لابدّ بیکی از دو أمر باید قائل شوند تا إشکال مرتفع شود :

یکی آنکه قائل شوند بآنکه تقلید و ظنّ قویّی که از آن حاصل میتواندشد در تحصیل معارف کافی بوده باشد ، و إحتیاج بدلیل و بتحصیل یقین نبوده باشد ،

دچار لغزش و اشتباه و اختلاف شویم بلکه آندو کلمه‌را همانطوریکه در پاورقی صفحهٔ (۱۹) شرح آنرا بیان کردم معنی کنیم تا مردم عامی قادر باستدلال باشند (روضاتی)

همچنانکه خواجه علیه الرّحمه در « فصول » و جمع دیگر از محقّقان و فحول بآن قائل شده‌اند .

یا آنکه قائل شوند بآنکه درتحصیل یقین بمعارف هرآنچه مفید جزم بمطلوب نظر بحال آن مکلّف در آنوقت میشده باشد کافی بوده باشد ، و إحتیاج نباشد بدلیلی که مبتنی بر قوانین علمیّه و ضوابط منطقیّه بوده باشد ، و لازم نباشد که آن دلیلی که از برای شخصی مفید علم شود ، از برای همه کس مفید علم تواند بود ، تا عقول ضعیفه نیز از عهدهٔ این تکلیف بیرون توانند آمد و این أظهر است .

همچنانکه مرویست که حضرت رسول‌خدای صلی الله علیه و آله ازأعرابی پرسیدکه : خدایرا چگونه شناختهٔ ، و بچه دلیل دانستهٔ ؟ ؟ عرض کرد کلامی را که مضمون آن اینست که: پشکل‌شتررا که‌درراهی میبینیم إستدلال میکنیم‌که شتری ازین راه‌گذشته ، وپی پا را که می‌بینیم میدانیم که کسی از آنجا عبور کرده است ، آیا آسمان صاحب برجها و زمین صاحب درّه‌ها و کوهها و دریاهای صاحبان موجها ، دلالت نمیکنند بر وجود خداوند لطیف خبیر ؟؟!! پس حضرت فرمود که برشما باد بدین أعرابی ، و ازد تأمل شواهد این مدّعا بسیار است .

و ایضاً قطع‌نظرازینمراتب نقصان عقل‌زنان نسبت بعقول مردان ، منافات‌ندارد با آنکه عقل تکلیفی از برای زنان درسنّ نه سالگی موجود وکامل شود ، ودرمردان تا سنّ پانزده سالگی یا سیزده سالگی متحقّق نمیشده باشد ، باینمعنی که این صنف را کمالی که در خور إستعداد و قابلیّت اوست زودترحاصل میشده باشد از کمال آن صنف دیگر ، هر چند که بعد از حصول هردو تفاوت فاحشی در میانهٔ آنها بوده باشد بلکه اینمعنی مشاهد و محسوس است از تجربهٔ أحوال ، وضبط و ربط هر یك از پسر و دختر درسنّ نه سالگی ، وتفاوت تمییزهریك ازیشان در آن سنّ ، و نظیر اینست آنچه در أولاد وصغار حیوانات میباشد ، که درأوّل حال وجود و تولّد خود ، پی باکثر بلکه بتمام منافع و مضّار ، أسباب معیشت و زندگانی خود میبرند ، و فرزندانشان تا چند سال فرق میانهٔ هیچ أمری ازامور خود نمیتواند کرد ، همچنانکه بغایت واضح و

ظاهر است .

و از شیخ طوسی علیه الرّحمه منقولست که : پسر درسنّ ده سالگی اگر عاقل بوده باشد مکلّف بمعرفت میشود ، و برایشان إیراد کرده‌اند که در أحادیث متکثّره وارد شده است که : قلم برداشته شده است از صبیّ تا بالغ شود ، پس میباید که قبل از بلوغ مکلّف بمعرفت نبوده باشد ، وجواب ازآن میتوان گفت که : أحادیث متعدّدهٔ صحیحه و معتبره دلالت میکنند بر آنکه از برای پسر درسنّ ده سالگی جواز تصرّف درمال خود بتصدّق وعتق و وصیّت حتی بثلث مال حاصل و متحقّق میشود ، وأصحاب جمع میانهٔ آنها را و میانهٔ آنچه دلالت برتوقّف بلوغ برسنّ سیزده سالگی یا پانزده سالگی میکند ، بحمل برتفاوت مراتب تکلیفات ، یا بر تفاوت مراتب أشخاص کرده‌اند پس شاید نظر شیخ طوسی علیه الرّحمه نیزدرینمقام بر اینمعنی بوده باشد ، باإنضمام ملاحظه سهولت و آسانی تحصیل معارف نسبت بتکالیف دیگر ، و أقدمیّت آنها بر سائر أعمال اگر بخصوص نصّی از برای او نبوده باشد ، همچنانکه قید عاقل بودن در کلام او إشعار باینمعنی میتواند داشت ، پس این إیراد از او ساقط خواهد بود .

و این سخنان بر تقدیریست که شیخ علیه الرّحمه در آنمقام طفل را بسبب رسیدن بسنّ ده سالگی بالغ نمیدانسته باشد ، و آن معلوم نیست ، چه آن نیز از جملهٔ أقوال معروفهٔ منسوبهٔ بعلماء إمامیّه رضوان الله علیهم أجمعین در کتب معتبرهٔ أصحاب شمرده شده ، و تفصیل أقوال برینمنوال مذکور گردیده است ، که مشهور در میانهٔ أصحاب آنست که : طفل بالغ میشود بتمام شدن پانزده سال ، و بعضی گفته‌اند بشروع در پانزده سال ، و بعضی گفته‌اند بتمام شدن سیزده سال ، و بعضی گفته‌اند بتمام شدن ده سال ، پس ممکنست که اودرینمقام باین قول قائل باشد ، وبرین تقدیراین إعتراض رأساً از وساقط است همچنانکه واضح است ـ و الله تعالی یعلم ـ .

اینهاست آنچه درینمقام گفته شده ومیتوان گفت ، و بعضی ازتحقیقات و سخنان درین باب نیز میتواند بود ، نظر بروایات معتبرهٔ که در باب معرفت و حصول آن ، و مدخلیّت یا عدم مدخلیّت عباد در آن وارد شده است ، که درخور أفهام أکثرأنام ، و

مقام را نیز گنجایش ذکر وتحقیق آنها علی سبیل الاستقصاء و الاتمام نیست ، بنابرین طیّ ذکر آنها أنسب مینمود .

و مجملاً چون دانسته شد که إیمان را مراتب بسیار میباشد ، و همچنین معلوم شد که دلائل و حججی که مورث جزم و یقین بمعارف میشده باشد ، نسبت باشخاص و حالات ایشان مختلف و متفاوت میباشد ، و سابقاً نیز إشاره شد بآنکه أکثر معارف بدیهی و فطریّند ، و بسیاری ازآنهاست که اگر نظریّ باشند سهل المتناول ، وقریب الحصولند ، و إحتیاج بدلائل غامضه ، و ترتیب أشکال منطقیّه و غیر آنها ندارند .

و أیضاً درصدر این کتاب إشعارشد بآنکه ، ازجملهٔ معارف آنچه محتاج بدلیل عقلی است زیاده ازسه مسئله یا چهارمسئلهٔ واضحه نیست ، و سائر آنها بدلیل سمعیّ که آسان تر است ثابت میتواند شد ، پس إنشاء الله العزیز - بنابرین تحصیل معارف بدلیل در أوّل آن بلوغ نسبت بهیچکس دشواری وإشکال نخواهد داشت ، خصوصاً هر گاه بعنوان وجوب تمرینیّ مانند سائرعبادات اُنس واُلفت بآنها وبدلائل آنها ازبرای ایشان حاصل شده باشد ، ومقدّمات آنها همگی یا أکثری حاضرو مهیّا گردیده باشد و در حال بلوغ مکلّف شوند بعقد قلبیّ بر آنها ، یا إتمام و توجیه نظر بسوی آنها و تصدیق بمقتضای آنها ، و آن بعون الله تعالی در غایت یُسر وآسانی است .

و چون بحمد الله الملك العلاّم ، کلام منتهی شد بمقام إختتام ، پس باید که حمد کنیم جناب أقدس او را بر توفیق إتمام ، و دُرود و صلوات و تحیّت و سلام فرستیم بر بهتر و برگزیدهٔ أنام ، حضرت محمّد مصطفی و أولاد کرام ، و ذریّت طیّبین أعلام او علیهم الصلوة و السلام .

و ملتمس ازناظرین درین رسالهٔ عُجاله، ومطلّعین برین مقاله آنستکه هیچیك از مطالب مندرجهٔ در آنرا بدون تأمّل مبادرت بردّ و إنکار نفرمایند ، چه اگر بعلّت بی بضاعتی این حقیر و بعضی از أسباب دیگر در تأدیت عبارت ، یا در إیراد دلیل و حجّت کوتاهی و قصوری بوده باشد ، بحمد الله سبحانه در هیچیك از آنها ، در ثبوت دعوی و حقّیّت مدّعا أصلاً إنکسارو فطوری نیست، و دلائل و شواهد آنها هیچیك

منحصر در آنچه در سلك تحریر در آمده است نبوده ، و بسیار شده است که دلائل و حجج تامّه بعلّت دشواری إدراك آن از برای أکثر أفهام خصوصاً عوّام ، که عمدهٔ مخاطبین باین کلام ایشانند متروك گردیده، وإکتفاء بذکر آنچه آسان‌تر بوده شده است .

و دیگر آنکه تفاوت فاحشی که در بسط و تطویل ، و در إیجاز و إختصار روی داده است ، که بعضی در نهایت بسط ، و برخی در غایت ایجاز شده است ، علّت آن شدّت إهتمام ، و کثرت إحتیاج و عدم آن بوده است ، نظر بحال روزگار ، و نسبت باهل این أقطار .

و دیگر آنکه درذکر بعضی ازروایات که کتابی مشتمل بر آنها بوده است حاضر نبوده ، نقل آن از ترجمهٔ که بعضی از أفاضل أعلام فرموده بوده‌اند شده ، و ملاحظه شده است که غالباً ایشان در ترجمه إکتفاء بذکر حاصل مضمون میفرموده‌اند ، و مطابقت تمام عبارت را ملتزم نبوده‌اند ، اگر کسی در بعضی از آنها عدم مطابقت با أصل ألفاظ و عبارات آنها مطّلع شود ، عذر این حقیر را پذیرفته دانند .

و ملتمس عمدهٔ دیگر آنکه : هر کرا نظر برین رساله افتد ، یا إنتفاعی از آن برد بهر جهتی که بوده باشد . این حقیر محتاج بطلب آمرزش و دعا را حیّاً و میّتاً فراموش نفرماید ، ودرمأنّ إجابت ، و مظانّ إستجابت ، ازروی إمتنان ، و ازرهگذر برّ و إحسان ، بطلب غفران و رضوان یاد نماید .

وَ الْحَمْدُ لله الْکَرِیمِ الْمُنْعَامِ أوّلاً وَ آخِراً ، عَلَیٰ جَزِیلِ الْأفْضَالِ وَ جَمِیلِ الْأنْعَامِ بَاطِناً وَ ظَاهِراً ، حَمْداً یُعْجِزُ الْخَلَائِقَ عَنِ الْاحَاطَةِ بِحِسَابِهِ ، وَ یَرْبُو وَ یَزِیدُ عَلَیٰ قَاطِبَةِ أضْرَابِهِ وَ أتْرَابِهِ ، وَ الصَّلَوَاتُ النَّامِیَاتُ ، وَ التَّسْلِیمَاتُ الطَّیِّبَاتُ الْمُبَارَکَاتُ ، عَلَیٰ اشْرَفِ رُسُلِهِ وَ سُفَرَائِهِ وَ ابْوَابِهِ ، وَ اکْرَمِ تَرَاجِمَتِهِ وَامْنَائِهِ وَحُجَّابِهِ ، سَیِّدِ الْأنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِینَ ، مُحَمَّدِالْمُصْطَفَیٰ

المرتضى الامين ، وعلى الاكرمين الاقدسين من ذريته و نوابه ، واوصيائه و خلفائه واصحابه ، ثم على الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا ، ولم يخالفوا نبيهم في كل ماقعدوا وقاموا ، ثم على الذين اقتصوا آثارهم ، واقتنصوا انوارهم ، فاقتفوهم في الايمان ، و اتبعوهم باحسان ، صلوة ينقص عن احصائها العدد ، ولا تنقضي بانقضاء الامد ، و اياه أسئل ان يجعل هذا الكتاب ذخراً لي و نوراً يوم الحساب ، و ان ينفع به المؤمنين و الخلان و الاصحاب ، و ان لا يؤآخذني بما كان مني من الزلل في كل باب ، وان يتفضل علي في ذلك و في غيره بكرائم الاجر و جسائم الثواب ، و ان يغفر لي و لوالدي و للمؤمنين يوم يقوم الحساب ، انه هو الكريم الوهاب و انه على كل شيء قدير .

و اتفق الفراغ من جمعه و تأليفه هزيع ليلة الخميس الخامس من جمادى الاخرة من شهور الحجة الحادية و الاربعين بعد الف و مائة من الهجرة المقدسة على صاحبها و آله الوف الصلوة و صنوف التحية على يد مؤلفه الحقير الفقير الى رحمة ربه الجليل الكبير ابي القاسم جعفر بن الحسين بن القاسم بن محب الله بن القاسم بن المهدي بن زين العابدين بن ابراهيم

بن کریم الدین بن رکن الدین بن زین الدین ابن السید المعروف الزاهد العابد السید صالح الشهیر بالقصیر ابن محمد بن محمود بن الحسین بن الحسن بن احمد بن ابراهیم بن السید المعروف المجاهد العابد السید عیسی بن الحسن بن یحیی بن ابراهیم بن الحسن بن عبدالله بن الامام الهمام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیهم الصلوة و السلام .

و لقد حق لمثلی بالقول الاحق ، ان یتمثل فی مثل هذا المقام بقول الفرزدق :

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع

الحقه الله بآبائه ، و اتحفه بکرائم حبائه ، و قضی له فی نشأتیه بالحسنی ، و عافاه من کل سوء و بلوی ، فی الاخرة والاولی ، حامداً لله تعالی ، و مصلیاً علی النبی المصطفی ، و علی ذریته المطهرین سادات الوری ، و مسلماً تسلیماً کثیراً کثیراً .

وقد وقع الفراغ من کتابته (۱) ، و الحمد لله رب العالمین ، نقلاً من

(۱) دراینجا لازمست پس از ختم سخن در پاورقیهای این کتاب بمقتضای آیهٔ شریفه « اما بنعمة ربك فحدث » از پروردگار منان سپاسگزاری نمایم که این عبد حقیر←

مسودة المؤلف سلمه الله تعالى بعد مضي ساعة من منتصف ليلة الاحد الثامن من جمادي الاخرة من شهور سنة (۱۱۴۱) احدى و اربعين بعد الف و مائة من الهجرة الطيبة المباركة ، و انا الحقير المذنب المحتاج الى رحمة ربه الغني ، و شفاعة مواليه المصطفين ، ابن السيد الجليل النبيل المؤلف دام ظله السيد حسين ، غفر الله له و لوالديه و لجميع المؤمنين و المؤمنات

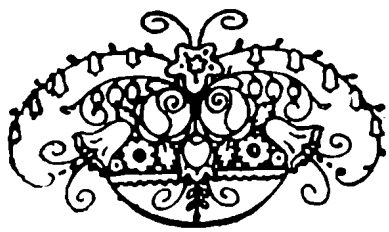
← کوچکترین احفاد مؤلف : **میرسید احمد روضاتی** ابن محمد باقر بن جلال الدین « صاحب کتاب مکائد شیطان » ابن محمد مسیح « صاحب کتاب عشریه » ابن محمد باقر « **صاحب روضات الجنات** » ابن زین العابدین « صاحب شرح معالم » ابن ابوالقاسم « صاحب رسالهٔ لبس حریر » ابن حاج سیدحسین « صاحب حواشی شرح لمعه » ابن میرا ابوالقاسم جعفر خوانساری معروف بمیر کبیر مؤلف کتاب حاضر « **مناهج المعارف** » را توفیق عنایت فرمود تا پس از گذشت دوسال وهشت ماه تقریباً در این تاریخ که (۲۸) ماه جمادی الاولی سنهٔ (۱۳۹۲ قمری) و برابر (۲۰) تیر ماه سال (۱۳۵۱ شمسی) است از چاپ اصل کتاب و نوشتن پاورقیهای آن فراغت حاصل کردم .

و بمقتضای : « **من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق** » باید اززحمات نور چشم عزیز فرزند ارجمند خود دانشجوی دینی **آقای میرسید محمد روضاتی** که در مقابله و تصحیح نمونه‌های چاپی این کتاب با اصل آن بپدر خود کمك کرده است و نیز نور چشم عزیز برادر ارجمندش **میرسید محمد هاشم روضاتی** که حدود هشت جزوه از کتاب را با اصل آن تطبیق و پدر خود را یاری کرده تقدیر و تشکر نمایم امیدوارم خداوند بفضل و احسان و کرمش هر دو را در پناه خود از شرور و آفات عصر محافظت و به پیروی از آباء و اجداد وپدرانشان درپیمودن مسیرعلم دین و رسیدن بمقام عالی اجتهاد و تقوی موفق و پیروز فرماید انشاء الله تعالی بمحمد و آله الطاهرین و ماذلك علی الله بعزیز فانه علی کل شیئی قدیر .

بفضله و رحمته ، انّه علی کلّ شیء قدیر ، و بالاجابة حقیق جدیر ، و الحمد لله ربّ العالمین ، و الصلوة و السلام علی سادات الانام ، محمّد و آله الطاهرین الکرام .

بلغ قبالاً و عرضاً علی اصله فی یوم الثلثاء (۲۵) ذیحجة الحرام من شهور سنة (۱۱۴۲).

پایان



﴿ تکمیل مطلب ﴾

مؤلف أعلی الله مقامه در صفحهٔ (۳۹۰) ذکری از فرقهٔ ملامتیّه که یکی از فرق ضالّهٔ صوفیه است فرموده و شطری از إرتکاب فواحش و مناهی آن گروه را بیان فرموده و نگارنده در پاورقی بمناسبت همهٔ فرق صوفیه را توضیح دادم ولی چون مدارکی که مربوط بفرقهٔ ملامتیه بود آن هنگام در إختیارم نبود لذا تحقیق آنرا بآخر کتاب واگذار نمودم اینك گوئیم : مرحوم علاّمهٔ جلیل ملا احمد أردبیلی در کتاب معروف : « حدیقة الشیعه » گوید : « فرقهٔ هشتم ملامتیّه‌اند ایشان بعلانیه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغهٔ تمام نمایند و اگر خمر نیابند آب أنار و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را بخدمت خود اندازند اگر چه جمیع طوائف صوفیه بجبر قائلند و میگویند خیر و شرّ هر دو بتقدیر خدا است اما این طائفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر أصحاب طاعات و عبادات شرف و مزیّتی است از اینجهت که مردمان ایشانرا بسبب إرتکاب عصیان ملامت میکنند و این درجهٔ ایست بغایت بلندکه دست هیچکس از عابدان بآن نرسد و این گروه نزد جمیع طوائف صوفیّه عزیزند بعضی از متعصّبان مانند جامی و غیره در مقام توجیه و إصلاح أفعال ایشان در آمده‌اند شیعه باید که فریب نخورد و إلتفات بقول متعصّبان ننماید » این بود کلام اردبیلی ودر این خصوص درکتب صوفیّه قصص و حکایات هم زیاد برای أقطاب صوفیه آورده‌اند و از جمله گویند وقتی با یزید بسفر رفته بودچون بشهر بسطام مراجعت کردجمعیّت أنبوهی ازاو استقبال کردند و چون در ماه رمضان بود با یزید نانی بدست گرفت و در مقابل گروه مردم بروزه خواری مشغول شد مردم چون لاأبالی گری او را نسبت بشرع ودین دیدند از إستقبال برگشته

و با نفرت پراکنده شدند در اینحال با یزید با نفس خود خطاب کرده گفت : « دیدی چگونه تأدیبت کردم » ؟ ! !

محیی الدین أعرابی در کتاب : « فتوحات مکیّه » گوید : « هنگام مجاورت در قدس شریف رفته رفته مردم بمن إقبال نموده و مرا بحال‌خود نمیگذاشتند روزی درجام بلورین‌سرخی‌آب‌کرده بر بالای‌بلندی درمرئی و منظر خلق نشسته ازآن شیشه مینوشیدم مردم آنرا شراب پنداشتند و از من نفرت نمودند »

این فرقهٔ گمراه گاهی برای تصحیح أعمال خود أشعار حافظ را هم دلیل می‌آورند که گفته :

بمی‌سجّاده رنگین‌کن‌گرت پیرمغان‌گوید که‌سالك بی‌خبرنبود ز راه‌ورسم منزلها

به می پرستی از آن نقش‌خود برآب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

و هرگاه بکتب این دسته و گروه مراجعه کنیم می‌بینیم خود را چنین تعریف و می‌ستایند وگویند : « قوم ملامی برای تأمین خلوص‌کامل وسدّ تمام‌روزنه‌های محتمله و خفیّه روی و ریا وخود نمائی و گرفتاری بچنگال زورمند نفاق و شرك ما بین خود و عامّهٔ خلق فرق و إمتیازی قائل نشده و از داشتن هر گونه نام و عنوان و شعائر مخصوص و امتیازات صرف نظر کرده‌اند نه خانقاه دارند و نه مسند و خرقه و پوست تخت ، نه رشته و تبرزین و کلاه ترك ترك نه حلقهٔ ذکر معنون و ممتاز و نه شیخ و مرشد مشخّص و صاحب عنوان نه دیگ جوش و دعوت شبهای نیازنه شارب وگیسوان دراز و غیر اینها در لباس خلقند و در هر طبقه با مردم در آمیزش و بکار زندگی و سلوك حقیقی خود مشغولند » .

نگارنده گوید : عجب فرقهٔ گمراهی هستند که برای خلوص و اخلاص روزه میخورند و شراب میخورند ولی تعریف و ستایش از این اعمال خود را خود بینی و ریا نمیدانند و ابداً إمتیازی برای خود قائل نیستند نه مسلمانند و نه صوفی پس اینان چه فرقهٔ هستند ؟ در حالیکه قرآن کریم مؤمن را از کافر ومنافق ممتاز و مشخّص دانسته و برای هر یك صفاتی مخصوص و علاماتی ذکر کرده و هر کس مؤمن باشد

باید همان علامات را در خود ظاهر سازد تا از فرق دیگر ممتاز شود ولی این گروه گمراه معتقدند باید انسان متظاهر بکارهای زشت و أعمال خلاف شرع شود تا حقیقت إخلاص را دارا شود - سبحان الله - و این طائفه معتقدند حافظ شیرازی هم که در أشعارش نسبت بزاهد و شیخ و مفتی و واعظ و صوفی و ریا و سالوس و خود نمائی و خود فروشیها حمله کرده مقصودش همین است که گوید :

تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی که تا بزرق بری بندگان حق از راه
حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار
طاق ورواق مدرسه و قیل و قال فضل در راه جام و ساقی مه رو نهاده‌ایم
نقد صوفی نه همین باده بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
صوفی نهاد دام و سر حُقّه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ وقف میخورد پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف
خدا ز آن خرقه بیزار است صد بار که صد بت دارد اندر آستینی
ز کوی میکده دوشش بدوش می بردند امام شهر که سجّاده میکشید بدوش
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند؟
عمری است تا براه غمت رو نهاده‌ایم روی و ریای خلق بیکسو نهاده‌ایم
مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملك در حلقهٔ زنّار داشت
گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمّار داشت
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند
نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
ز وصل روی جوانان تمتّعی بردار که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
معاشری خوش و رودی بساز میخواهم که درد خویش بگویم بنالهٔ بم و زیر

حدیث توبه درین بزمگه مگو واعظ که ساقیان کمان أبرویت زنند به تیر

ولی بر عاقل خردمند و مسلمان هوشمند و پیروان خدا وپیغمبر وقرآن‌پوشیده نیست که این اشعار و گرچه هزاران محمل صحیح داشته باشد و هزاران شرح و توضیح و توجیه برای آن نوشته شود در جامعه اثر سوء خواهد داشت و در روح و روان جوانان اثر آموزندگی بد خود را خواهد گذاشت و درهرصورت مرام ومسلك فرقهٔ صوفیان ملامتیّه همین است حالا شما این عقائد را با دستورات قرآن و روش پیغمبر اکرم و ائمه طاهرین تطبیق دهید تا بر شما معلوم شود که اینها ربطی باسلام ندارند کجا پیغمبر اکرم و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین روزه میخوردند و میگساری میکردند تا مرتبهٔ خلوص و اخلاص را پیدا کنند ـ العیاذ بالله ـ از این کفریّات وآیا با إرتکاب چنین اعمال میتوان تصور کرد پیروان آن مسلمان باشند؟!!

خلاصه شیخ شهاب الدین سهروردی در باب هشتم ازکتاب « عوارف المعارف » راجع بطائفه ملامتیّه گوید : « بعضی گفته‌اند که ملامتی کسی است که اظهار نیکو کاری ندارد و درباطنش هم شرّی نیست یعنی ملامتی چنان سرشارا از ذوق اخلاص وتحقق به صدق است که نمیخواهد احدی بر حال و اعمالش آگاه‌گردد » و عز الدین محمود بن علی کاشانی درکتاب : « مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة» می‌نویسد : « اماملامیّه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق نهایت جهد مبذول دارند و در إخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند و این‌طائفه حجاب وجود حقیقت هنوزاز نظرشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب‌ازمشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده‌اند » .

و شیخ محمّد بن علی معروف بابن العربی یامحیی الدین اعرابی درجلدسوم‌کتاب « الفتوحات المکیة » در باب سیصد و نهم گوید : « این باب در شناختن منزل‌ملامیّه از حضرت محمّدیه است و اینمقام رسول خدا صلی الله علیه وآله و ابوبکر صدّیق است و از جمله کسانیکه از شیوخ دارای اینمقام بوده‌اند حمدون قصار و ابو سعید خرّاز و با یزید بسطامی و در زمان ما ابوالسعود بن‌شبل وعبد القادر جیلانی ومحمّد اوانی وصالح‌بربری

و عدهٔ دیگر سپس محیی الدین طبقات مردم را بسه قسمت کرده و در توصیف فرقهٔ ملامتیّه گوید : اینان برای ریاست طمعی نیافته‌اند زیرا خدا بر قلوب آنان استیلاء دارد و از مردم دوری میکنند پس اینان بنده‌های خالص و مخلص خدا هستند و خدا آنان را فقیر نامیده پس اینها را فرقهٔ ملامیه گویند و آنها بزرگترین مردان دنیا و شاگردانشان از رجال برجسته‌اند و ملامیه از هیچیك از بندگان خدا ممتاز نیستند و حال آنان مجهول است مانند حال عوام و از اینجهت آنها را ملامتیه نامیده‌اند که همیشه خود را درجنب خدا ملامت میکنند و عمل خود راخالص نمیدانند ویااینکه مقام این طایفه نزد خدا اگر برای مردم ظاهر شود هرآینه مردم آنها را خدا میدانند پس چون خود راازمردم پوشیده داشته‌اندکانّه مثل اینکه مقام و مکانت آنهارا ملامت میکنند از آنجهت که عزت و اقتدار مقام و منزلت خود را پوشیده داشته‌اند پس از این دو جهت این لفظ در اصطلاح بر آنان اطلاق شده است پس ملامیه اصحاب علم صحیحند و آنها طبقهٔ علیا و سادات طریقهٔ مُثلی هستند و سلمان فارسی از بزرگان آنان‌است » اینها کفریّات محیی الدین اعرابی است که در بارهٔ این گروه گمراه‌بهم بافته و خود او هم از همان فرقه است این بیچاره چه خلط مبحثها کرده پیغمبراسلام صلوات الله علیه و سلمان فارسی را درعداد ابوبکرزندیق و عبد القادر جیلانی‌دانسته است و اخفاء اعمال و کردار ناپسند اینطایفه را عین خلوص و اخلاص دانسته و بدین خدا و پیغمبر اسلام و ائمه طاهرین و تمام مسلمانان واقعی جسارت کرده بلکه با گفتارش در حقیقت عمل پیغمبر را إنتقاد کرده است ـ نعوذ بالله ـ از شماخوانندگان عزیز می‌پرسیم آیا پیغمبراکرم در مسجد الحرام ودرمسجد النبی‌با مردم نمازجماعت نمیخواند ؟ و آیا خود را از مردم پوشیده میداشت تا کسی عمل او را نبیند تا عملش خالص باشد ؟! و آیا برای اینکه مردم را از خود متنفر سازد در حضور مردم روزه میخورد ؟! نعوذ بالله از این کفریات برنامهٔ پیغمبراسلام معاشرت تامه با مردم است : « علیکم بالسواد الاعظم » از گوشه‌گیری و انزوا سخت متنفر است : « لا رهبانیة في الاسلام » هرگاه کسی روزه را عمداً بخورد باید یا شصت روز روزه بدارد و یا شصت

مسکین را إطعام کند و یا یك بنده در راه خدا آزاد کند ولی این فرقهٔ بی‌دین معتقدند اینها همه خلوص و اخلاص است و خود را بهترین بندگان خدا میدانند پیغمبر اکرم در حضور همه خلائق نماز جماعت با شکوه میخواند و عملش هم از همه خالص‌تر بود و بامت خود هم دستور داده و صریح قرآن اوست که نماز جماعت بخوانید آنجا که فرموده : « و ارکعوا مع الراکعین » و فضیلت جماعت را اگر عددش بده نفر رسید فقط خدا میداند اما این فرقهٔ بی‌دین ملامتیّه همه آنها را سالوس و ریا محسوب داشته قرآن و پیغمبر اسلام و ائمهٔ طاهرین وعمل همهٔ مسلمین را بباد مسخره و ناسزا گرفته و همهٔ طبقات مردم را مشرك دانسته و از آنها انتقاد میکنند و تنها این فرقه بی‌دین را بندگان خاص خدا میدانند پس در حقیقت حقه بازترین فرقه‌های صوفیهٔ ضالّه این گروه از خدا بیخبرند مسلمان باید فریب آنان را نخورد ـ اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من شرورهم ـ و در خاتمه نگارنده معتقدم در وجه تسمیهٔ آنان از آنجهت این گروه را ملامتیّه نامیده‌اند که دائماً تمام بندگان خدا را فحش و ناسزا داده و مسخره کرده و ملامت مینمایند و فقط اعمال خود را خالص و دیگرانرا ریا کار میدانند و این صحیح‌ترین وجه تسمیه است . (روضاتی)



آقای حاج سید محمد باقر حورائی ناشر محترم کتاب

آقای حاج سید محمد باقر حورائی ابن مرحوم حجّة الاسلام آقای حاج میرزا یوسف مدّرسی خوانساری ابن سید علی بن محمّد تقی بن سید علی بن میرابوالقاسم (معروف بآقا میرزا) ابن حاج سید حسین خوانساری (استاد صاحب قوانین و سید بحر العلوم) ابن میر ابوالقاسم جعفر خوانساری معروف بمیر کبیر مؤلّف کتاب حاضر **« مناهج المعارف »** عمو زادهٔ محترم جناب آقای حاج سید محمّد باقر حورائی در سال (۱۳۲۱ قمری) از پدر و مادری أصیل و شریف در خوانسار متولد گردیده و تحصیلات خود را تا حدود شرح لمعه ادامه داده و دارای مراتب فضل و کمال گردیده و از جمعی از علماء مانند مرحوم آیة الله آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی ودیگران مجاز شده و سپس وارد مشاغل اجتماعی گردیده‌اند آقای حورائی در محاوراتشان گاهگاه بآیات قرآن تمثّل و إستشهاد میکنند که خود کاشف از علاقهٔ ایشان بحفظ قرآن کریم است .

بحمده ومنّه که خداوند مرا توفیق داد تا چاپ این کتاب را پس از مصارف گزاف بآخر رسانیدم ودر این جا لازم است متذکّر شوم آنچه مسموع اهل محترم حضرت حجّة الاسلام آقای حاج میرسیّد احمد مرعشی دامت برکاته در بارهٔ شرح حال مرحوم والد و اتصال نسب این جانب بمؤلّف مرحوم داشته‌اند همه مورد تأیید این جانب و مسموعات این جانب از خود مؤلّف است الراجی بالتقصیر میرسید محمد باقر حورائی

۱۳۹۲/۲/۲۷ ق

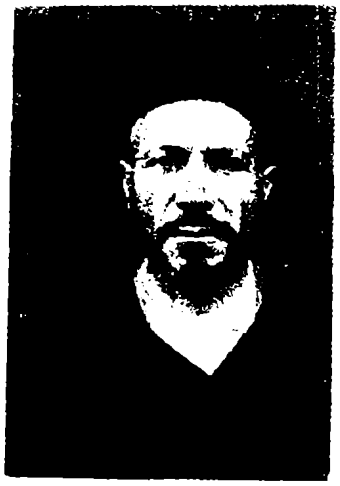
آقای حورائی دارای سه پسر هستند آقا سید ابراهیم و آقا سید احمد و آقا سید محمود حفظهم الله جمیعا .

و در هر صورت از إقدامات شایسته و قابل تعریف و تمجید ایشان اینستکه برای إحیاء یك اثر نفیس یعنی کتاب حاضر « مناهج المعارف » قیام و اقدام کرده‌اند که هم تجارت دنیا و هم ذخیرهٔ باقیهٔ ایست برای آخرتشان و اینك پس از پایان چاپ کتاب چند سطر صفحهٔ قبل را که از نظر شما خوانندگان عزیز گذشت بخط ومهر وإمضای خود نگاشته‌اند .

☆ ☆ ☆

پدر آقای حورائی مرحوم حجّة الاسلام آقای حاج میرزا یوسف مدرّسی خوانساری است که خود از علماء وأتقیاء وزهّاد پرهیزکار شهرستان خوانسار بود ومدت حیاتش هیچگاه نماز شبش ترك نشده بود و ایشان تحصیلات خود را در اصفهان بپایان رسانیده و از شاگردان خوب مرحوم آیة الله آقا نجفی مسجد شاهی بشمار میرفت و چند سالی هم در نجف و سپس بخوانسار مراجعت کرده و تا پایان عمر در همانجا به ترویج دین اشتغال داشت و در سال (۱۳۴۴ قمری) درسن شصت و پنجسالگی درخزینه حمّام وفات کرد و در جوار مقبرهٔ پدر زاده خود مرحوم حجة الاسلام آقا میر محمّد تقی





خوانساری در قبرستان پشت بازار خوانسار مدفون گردید و ایشان از سه زن دارای چهار پسر گردید فرزند اول آقای حاج سیّد محمّد باقر حورائی ناشر محترم این کتاب فرزند دوم از زن دیگر آقای حاج آقا کمال نبوی خوانساری که امروز از وعّاظ و اهل منبر درخوانسارند و از زن سوم دو پسر بنام آقا سید رضا مدرّسی و آقا سید جلال مدرسی باقیمانده‌شرح حال‌پدران‌ایشان تاءلّف این کتاب در مقدمه گذشت . (روضاتی)

آقای حاج سید محمّد باقر حورائی بانی مخارج چاپ و ناشر محترم این کتاب که شرح حالش در صفحه (۸۹۴) گذشت در تاریخ روز جمعه اول ماه ذیقعده سال (۱۳۹۲ قمری) برابر (۱۷) آذر ماه سال (۱۳۵۱ شمسی) در اثر سکتهٔ قلبی در تهران از دنیا رفت و هنگام فوت ایشان تمام کتاب در (۸۹۶) صفحه بضمیمه (۴۸) صفحه از مقدمه کتاب بچاپ رسیده بود و چون درحال حیات خود مکرّر بنگارنده اصرار داشتند که شرح حال مختصری هم از مرحوم (ابو الزوجه) پدر زن ایشان در این کتاب نوشته شود لذا اکنون که یکسال و چهار ماه از وفات آنمرحوم گذشته بنا بدرخواست آنمرحوم و خاندان محترمشان این شرح حال را در اینجا اضافه میکنم :

مرحوم حجّة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمّد علی مدرّس اعلی الله



مقامه ازعلماء وفقهاء و مجتهدین بودند که در فقه و اصول و علم رجال ید طولائی داشت ومخصوصاً در رجال از محققین بشمار میرفت تحصیلات خود را در نجف اشرف بپایان رسانید و نزد مرحوم آیة الله العظمی آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید معروف و نزد میرزای نائینی ودیگران درس خوانده تا بدرجه اجتهاد نائل آمده وسپس بکرمانشاه بازگشت و به ترویج دین پرداخت ودراثر تألّمات روحی از اجتماع آنروزگوشه‌گیری و انزواء را انتخاب کرد و در منزل خود بتدریس فقه و اصول و رجال پرداخت و شاگردانی را تربیت فرمود بسیار زاهد و

با تقوی و یازده مرتبه بمکّه معظّمه مشرف شده بود و در طول حیات خود همیشه مرجع مراجعات در حلّ مسائل مذهبی بود و در حدود سی و چهار سال قبل ازاین در شهر کرمانشاه از دنیا رفت و در قبرستان معروف آنجا مدفون گردید.

این شرح حال از مرحوم آقای حاج سید محمّد باقر حورائی و نیز از فرزندان خود آنمرحوم استماع شد.

پایان کتاب

﴿ فهرست مطالب مقدمه کتاب ﴾

عنوان	صفحه
چرا این کتاب مناهج المعارف نامیده شده ؟ !	۵
مراتب مختلف معرفت و شناسائی خدا و نقل کلام خواجه نصیر طوسی	۶
معرفت ساخت خداست	۸
آیاتی از قرآن کریم در موضوع معرفت	۹
برهان دانشمندان علم کلام در بارهٔ معرفت چیست ؟	۱۲
رفع تباین بین این دو مسلك	۱۳
معرفت در طبقات مردم مختلف است	۱۵
جامعه از اختلاف معرفت میسوزد	۱۸
چرا مردم در معرفت و ادراك متفاوتند ؟ !	۲۵
اختلاف معرفت در انتخاب دین مؤثر است	۲۶
خاور میانه یا مرکز نزول وحی و پیغمبران آسمانی	۳۲
نماز و زکوة در همهٔ ادیان بوده و توحید برنامهٔ همهٔ پیغمبرانست	۳۳
ادیان آسمانی در زمان ما	۳۴
شرح دیانت یهود و عقائد آنان	۳۵
تأسیس سازمانها برای تحریف تورات	۳۶
شورائی مرکّب از هفتاد تن یهودی بنام « سن هدرین »	۳۷
مدراش یا فرهنگستان مذهبی یهود	۳۷
نقل کلام دانشمندان یهودی در بی‌اعتباری کتاب تلمود	۳۷

عنوان	صفحه
اثبات تحریف کتاب تورات یهودیان	۳۸
نقل عبارات عبری تورات در بارهٔ پیغمبر اسلام و فرزندانش	۳۹
یك دلیل واضح و روشن برای اثبات تحریف کتاب تورات	۴۰
ملّت یهود و صفات و روحیّات آنان	۴۱
کیفیّت ولادت حضرت عیسی علیه‌السلام	۴۲
وجه تسمیهٔ فرقهٔ نصاری باین کلمه	۴۲
تصمیم ملّت یهود برکشتن حضرت عیسی علیه‌السلام و بالا رفتن او بآسمان چهارم	۴۳
نقل نسبتهای ناروا بحضرت عیسی علیه‌السلام از کتاب انجیل	۴۴
اعتقاد مسیحیان باقانیم ثلاثه	۴۵
عقائد فرق مختلف نصاری در بارهٔ خدائی حضرت عیسی علیه‌السلام	۴۶
هرکس فرقی بین پیغمبران خدا بگذارد و بعضی را قبول و پارهٔ را ردّ کند کافر است	۴۶
شرح دیانت مقدس اسلام و خصوصیّات احکام آن	۴۷
تعریف دانشمندان اروپائی از جامعیّت و کمال دیانت مقدس اسلام	۵۰
اسلام و اختلافات مذهبی مسلمین	۵۰
قرآن کریم پیروی از شیعه را واجب میداند	۵۳
شیخ محمود شلتوت پیروی از مذهب شیعه را واجب میداند	۵۴
قرآن کریم حضرت علی علیه‌السلام را ولیّ خدا میداند	۵۶
نگارنده چگونه استدلال میکنم ؟ !	۵۷
چرا علم کلام را کلام نامیده‌اند ؟ !	۶۰
طبقات متکلمین شیعه در قرون گذشته اسلامی	۶۱
دانشمندان علم کلام از قرن اول تا قرن دوازدهم	۶۲
شرح نَسب مؤلّف این کتاب تا موسی بن جعفر علیه‌السلام	۶۵
اسلام وشرافتهای ذاتی و اکتسابی	۶۸

عنوان	صفحه
محبّت ودوستی با فرزندان پیغمبر اسلام بحکم قرآن بر همه مسلمین واجبست	۷۰
حسب و نسب چیست ؟	۷۰
شرح حال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امام هفتم شیعیان	۷۱
شرح حال امامزاده جلیل القدر عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام	۷۱
شرح شخصیّت امامزاده عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام	۷۳
شرح و توضیح یك صفت از امامزاده عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام	۷۴
شرح فرزندان امامزاده عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام	۷۵
ذکر تاریخ ولادت و وفات امامزاده عبدالله و تحقیق در اطراف اینموضوع	۷۶
مدفن امامزاده عبدالله کجاست ؟ و شرح اختلاف تاریخی در اینمورد	۷۹
رفع یك اشتباه تاریخی	۸۳
شرح حال آقا سید عیسی بن الحسن جدّ مؤلّف این کتاب	۸۴
شرح حال آقا سید صالح قصیر اوّل جدّ مؤلّف	۸۶
شرح حال آقا سید صالح قصیر دوّم جدّ مؤلّف	۸۷
پیر مرد ذوالقرنین یا کهنسال ترین مرد جهان آقا سید علی صالح کوتاهی	۸۷
شرح حال آقا سید علی صالح کوتاهی یا پیر مرد ذوالقرنین	۸۹
شرح حال آقا سید حسین بن قاسم بن محبّ الله پدر مؤلّف این کتاب و نمونه خطّ او	۹۰-۹۱
شرح ولادت مؤلّف این کتاب و نمونه خطّ پدرش در اینموضوع	۹۱-۹۲
جوانی و نبوغ مؤلّف	۹۳
شرح و توضیح در بارهٔ شخصیّت علمی مؤلّف	۹۴
مخالفت مؤلّف با فلسفه و نقل یك حدیث طُرفه در این باب از علی علیه السلام	۹۷
شرح مقام تقوی و پرهیزکاری و نفسیّات مؤلّف	۹۷
شرح توکّل عجیب مؤلّف در کارهای خود بخدا	۹۹

عنوان	صفحه
فهرست اساتید مؤلّف	۱۰۰
آقا حسین جیلانی کیست ؟	۱۰۰
شرح مشایخ اجازات مؤلّف	۱۰۱
شرح خصوصیّات نسخهٔ صحیفهٔ سجّادیه بخطّ مؤلّف	۱۰۲
فهرست اسامی تألیفات مؤلّف و خصوصیّات آنها	۱۰۳
نقل کلمات مؤلّف از رساله نماز جمعه او در بارهٔ وجوب نماز جمعه	۱۰۷
نقل فتوای مستدّل مرحوم آقا میرزا محمّدهاشم چهارسوقی دربارهٔ نماز جمعه ازرسالهٔ احکام الایمان	۱۰۹
نقل کلام مؤلّف دربارهٔ حثّ و ترغیب مردم بخواندن نماز جمعه از رساله‌اش	۱۱۱
نظریّهٔ نگارنده در خصوص نماز جمعه و بررسی از ادلّهٔ آن	۱۱۳
شرحی در بارهٔ خصوصیّات کتاب حاضر مناهج المعارف یا فرهنگ عقائد شیعه	۱۱۵
نسخهٔ این کتاب از کجا بدست آمد ؟	۱۱۷
بربرود کجاست ؟	۱۲۱
فتنهٔ أفغانها و رومیها و عصر پرآشوب مؤلّف (فتنهٔ افغان)	۱۲۳
شرح فتنهٔ رومیها در عصر مؤلّف	۱۲۹
فتوای علمای سنّی راجع بکشتن شیعیان ایران در قرن دوازدهم هجری	۱۳۱
تقریب بین شیعه و سنی و رسمی شناختن مذهب شیعه جعفری در ایران بدست نادر شاه افشار و نظریّه نگارنده در این زمینه	۱۳۴
واقعهٔ سوء قصد افغانها و ارادهٔ کشتن مؤلّف و نقل اشعار او در اینمعنی	۱۳۵
رومیهای سنّی مذهب قصد کشتن مؤلّف را داشتند ولی خدا او را نجات داد	۱۳۶
نقل یك دعای مجرّب از حضرت سجّاد علیه السلام در هنگام ورود مصائب و پیش آمد فقر و تنگدستی و مشکلات دیگر	۱۳۷
تتمیم و تکمیل مطالب گذشته دربارهٔ این کتاب	۱۳۸

عنوان	صفحه
نقل أشعاری از منظومهٔ بی الف فارسی در بارهٔ منظومهٔ میمیّه بی‌الف مؤلف این کتاب	۱۳۹
حرکت مؤلّف از اصفهان بخوانسار	۱۴۳
قودجان کجاست ؟	۱۴۷
حوزه‌های فعّالیت‌مؤلّف	۱۴۸
کثرت اشتغالات علمی مؤلّف	۱۴۹
شرح مسافرتهای مؤلّف بنواحی مختلف	۱۵۰
شرح یك واقعهٔ عجیب در سفر حجّ مؤلّف و خودکشی جوانی در منی روز عید قربان	۱۵۳
یك دعای مستجاب از مؤلّف	۱۵۵
نقل کرامات مؤلّف و ملاقاتش باولّی عصر عجل الله تعالی فرجه	۱۵۵
شرح معنای لغوی‌کرامت وأقسام هفتگانهٔ‌آن واستدلال ازقرآن در این زمینه	۱۵۷
شرح چگونگی صدور خوارق عادات از مرتاضین هندی	۱۶۰
نقل کمالات علماء و مجتهدین در تعریف از مؤلف این کتاب	۱۶۳
تعریف لغت نامهٔ دهخدا از شخصیّت مؤلف	۱۶۵
خطّ زیبای مؤلّف	۱۶۶
کتابخانهٔ نفیس مؤلّف	۱۶۶
وفات مؤلّف و مادّه تاریخ آن	۱۶۷
مزار و بقعهٔ مؤلّف	۱۶۷
فرزندان مؤلّف	۱۷۱
شرح حال آقا سید محمّد بن میر ابوالقاسم‌کبیر مؤلّف این کتاب	۱۷۱
شرح حال آقا سید علی بن میر ابوالقاسم کبیر مؤلّف کتاب	۱۷۲

عنوان	صفحه
شرح حال آقا سید علی بن محمّد باقر بن علی بن میر ابوالقاسم کبیر صاحب کتاب مشکاة الصواب	۱۷۲
داماد مؤلّف	۱۷۳
خاندان مؤلّف	۱۷۴
نقل کلمات علی علیه السلام درخصوص احترام انسان بخویشان و خاندان خود و نقل کلام پیغمبر اسلام در خصوص یاد گرفتن علم انساب و نقل کلام آیة الله بروجردی در اینخصوص	۱۷۶
عذر خواهی و پوزش لازم درخصوص عدم استعمال ألقاب وألفاظ تفخیم برای معاصرین أحیاء	۱۷۸
شرح حال فرزند مؤلّف مرحوم آیة الله آقای حاج سید حسین خوانساری	۱۷۸
شرح حال آقا سید حسن بن حاج سید حسین خوانساری	۱۸۲
شرح حال آقا سید ابوالقاسم بن سید حسن بن حاج سید حسین خوانساری	۱۸۳
شرح حال آقا سید علی بن ابوالقاسم بن حسن بن حاج سید حسین بن مؤلّف این کتاب	۱۸۳
شرح حال آقا سید محمّد مهدی خوانساری صاحب رسالهٔ ابو بصیر	۱۸۴
شرح حال آقا سید ابوالقاسم بن آقا سید محمّد مهدی خوانساری صاحب ابوبصیر	۱۸۵
شرح حال آقا سید ابوتراب خوانساری	۱۸۶
شرح حال آقا سید محمود خوانساری	۱۸۹
شرح حال و آثار آقا سید ابوالقاسم ریاضی خوانساری نزیل پاکستان	۱۹۰
شرح حال آقا میرزا بابا خوانساری	۱۹۴
شرح حال آقای حاج سید یوسف خوانساری والد آیة الله خوانساری دام ظله	۱۹۴
شرح حال آقا سید محمّد حسن خوانساری صاحب تدوین الآثار	۱۹۵
شرح حال حضرت آیة الله العظمی آقای حاج سید احمد خوانساری دام ظله ص	۱۹۶
شرح حال آقا سید محمّد صادق خوانساری و فرزندان و احفادش	۱۹۹

عنوان	صفحه
اشاره بمدفن مرحوم آقا سید محمّد مهدی خوانساری صاحب رساله ابو بصیر	۱۹۹
شرح حال آقای حاج سید محمّد رضا خوانساری بن آقا سید محمّد مهدی صاحب رساله ابو بصیر و فرزندان و احفادش	۲۰۱
شرح حال آقا سید جمال‌الدین خوانساری فرزند آقا سید محمّد مهدی صاحب ابو بصیر امام جمعه خوانسار و فرزندان او	۲۰۲
شرح حال آقاسیداحمدخوانساری بن آقاسیدحسن بن حاج سید حسین وفرزندانش	۲۰۳
شرح حال آقا سید خلیل الله بن محمّد مهدی صاحب ابو بصیر	۲۰۳
شرح حال آقا سید ابوالفضل خوانساری فرزند صاحب ابو بصیر	۲۰۳
شرح حال آقا سید ابوطالب بن احمد بن حسن بن حاج سید حسین خوانساری بن مؤلّف این کتاب و فرزندان و أحفادش	۲۰۴
شرح حال آقا سید حسن خوانساری بن احمد بن حسن بن حاج سید حسین بن مؤلّف این کتاب	۲۰۴
شرح حال آقاسیدابوالقاسم جعفربن‌حاج‌حسین خوانساری جدّ خاندان روضاتی	۲۰۵
شرح حال آقای حاج میر سید علی خوانساری ابن مرحوم آقا سید ابوالقاسم جعفر معروف بآقا میرزا و فرزندانش	۲۰۸
شرح حال آقا میرزا جعفر مجتهد خوانساری	۲۱۰
شرح حال آقا سید محمّد مهدی خوانساری معروف بثقة الاسلام شهید	۲۱۱
سبب قتل مرحوم ثقة الاسلام خوانساری شهید چه بود ؟	۲۱۳
جسد سیّد چه شد ؟	۲۱۴
شرح حال مرحوم آیة الله آقای حاج سید محمّد تقی خوانساری	۲۱۴
شرح حال مرحوم آیة الله آقا حاج میرزا زین العابدین خوانساری جدّ خاندان روضاتی دراصفهان	۲۲۰
شرح‌حال آقاسیدمحمّدجوادخوانساری‌فرزند مرحوم آقای‌حاج‌میرزازین‌العابدین	۲۲۵

عنوان	صفحه
شرح حال مرحوم حاج میر سید محمّد خوانساری چهارسوئی فرزندآقای حاج میرزا زین العابدین	۲۲۸
شرح حال مرحوم حاج میر سید علی مجتهد چهارسوئی ابن حاج میرسیدمحمّد	۲۳۰
شرح حال مرحوم آقا میر محمّد تقی چهارسوئی موسوی زاده	۲۳۰
شرح حال آقا میر محمّد حسین چهارسوئی ابن حاج میر سید محمّد	۲۳۱
شرح حال مرحوم آقا میرزا محمّد چهارسوئی ابن آقا میر محمّد حسین بن حاج میر سید محمّد	۲۳۱
شرح حال مرحوم آقا مرتضی مقدس روضاتی	۲۳۲
شرح حال مرحوم آقا میر محمّد داود چهارسوئی و فرزندان و احفادش	۲۳۴
شرح حال مرحوم آیة الله آقا سید محمّد باقر خوانساری چهارسوقی اصفهانی صاحب کتاب معروف **روضات الجنات** و شرح مقامات علمی و اجتماعی آنمرحوم و فهرست اسامی مؤلّفات ایشان	۲۳۶
شرح حال مرحوم آقا میرزا مهدی چهار سوقی فرزند بزرگ صاحب روضات و اولاد و احفادش	۲۴۴
شرح حال آقا میرزا محمّد جعفر چهارسوئی و فرزندان ایشان	۲۴۶
شرح حال آقای حاج میر سید علی چهارسوقی و فرزندانش	۲۴۸
شرح حال آقا میرزا بهاء الدین بن محمّد مهدی چهارسوقی	۲۵۱
شرح حال آقا علاء الدین روضاتی بن آقا میرزا محمّد مهدی	۲۵۱
شرح حال آقا سید محمّد مسیح فرزند محبوب صاحب روضات و آثار و فرزندانش	۲۵۲
شرح حال آقا سید جلال الدین روضاتی و تألیفات و فرزندان و احفادش	۲۵۶
شرح حال مرحوم آقای حاج سید محمّد باقر روضاتی پدرنگارنده مقدّمه و پاورقیهای این کتاب	۲۵۸

عنوان	صفحه
شرح حال و مشایخ و تألیفات میر سیّد احمد روضاتی نگارنده مقدّمه وپاورقیهای این کتاب	۲۶۰
شرح حال و آثار و بیان عظمت مقام مرحوم آیة الله العظمی آقای حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی مرجع تقلید	۲۶۵
شرح حال مرحوم آقا سید محمّد هاشم روضاتی غریق شطّ کوفه و فرزند ایشان آقای حاج سید محمّد علی روضاتی	۲۷۰
شرح حال و آثار و خدمات اجتماعی مرحوم آقای حاج میرزا سید حسن روضاتی چهارسوقی	۲۷۳
شرح حال مرحوم آقا میرزا احمد چهارسوقی فرزند محبوب صاحب روضات	۲۷۶
شرح حال مرحوم آقا میرزا محمّد حسن روضاتی صاحب نزهة الابصار	۲۷۸
شرح حال آقای حاج میر محمّد حسین ملاذ روضاتی سبط الحجّتین	۲۸۰
شرح حال مرحوم آقا میرزا عطاء الله چهارسوقی ابن صاحب روضات وفرزندانش	۲۸۲
شرح حال مرحوم آقا میرزا هدایت الله فرزند صاحب روضات و ذکر فرزندان و احفادش	۲۸۵
شرح حال مرحوم آقا میرزا حبیب الله روضاتی و فرزندانش	۲۸۶
شرح حال آقا میرزا محمود روضاتی	۲۸۹
شرح حال آقا میرزا اسد الله روضاتی	۲۹۰
شرح حال آقای حاج میر محمّد حسین چهارسوقی فرزند صاحب روضات	۲۹۰
شرح حال آقا میرزا مجتبی روضاتی فرزند صاحب روضات	۲۹۱
شرح حال آقا میر محمّد صادق خوانساری چهارسوقی و فرزندانش	۲۹۲
شرح حال مرحوم آقا میرزا محمّد ابراهیم چهارسوقی و فرزندانش	۲۹۶
شرح حال مرحوم حاج میرزا محمّد کاظمینی و فرزندانش	۲۹۹
نقل اطّلاعات مرحوم حاج میرزا محمّد کاظمینی دربارهٔ نسب خانوادگی ما	۳۰۱

عنوان	صفحه
شرح حال و آثار آقا سید محمّد مهدی کاظمینی صاحب احسن الودیعه	۳۰۱
شرح حال مرحوم آقا سید محمّد کاظم خوانساری چهارسوقی فرزند مرحوم حاج میرزا زین العابدین	۳۰۶
شرح حال و آثار و تألیفات و بیان عظمت مقام اجتماعی مرحوم آقا میرزا محمّد هاشم خوانساری چهارسوقی اصفهانی	۳۰۶
شرح حال و فرزندان مرحوم آقا میرزا جمال الدین چهارسوقی	۳۱۹
شرح حال مرحوم آقا میر سید حسن مجتهد فرزند مرحوم آقای حاج میرزا زین العابدین خوانساری	۳۲۱

﴿ فهرست اعلام و اشخاص مذکور در مقدمه ﴾

(الف)

حضرت ابراهیم علیه‌السلام ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۳۹ ـ ۴۰
ابراهیم بن محمّد ثقفی ۶۲
ابراهیم بن ناصر طباطبائی سید ابواسماعیل ۷۵
آقا میرزا ابراهیم خوئی شارح نهج البلاغه ۱۸۷
آقا سید ابراهیم قزوینی صاحب ضوابط ۲۳۹ ـ ۲۴۰ ـ ۳۱۱
حاج سید ابراهیم معروف بهندی ۲۷۶
آقا شیخ ابراهیم سلماسی ۳۰۲
حاج محمّد ابراهیم کرباسی صاحب اشارات ۲۹۲
آقا میرزا محمّد ابراهیم چهار سوقی ابن آقا میر محمّد صادق خوانساری ۲۹۶
ابن أثیر ۷۱
ابن البیّع نیشابوری ۵۷
ابن جریر طبری ۵۷
ابن جوزی ۵۷
ابن خلدون ۷۰
ابن شهرآشوب مازندرانی ۷۴
ابن عباس ۵۷
ابن مردویه اصفهانی ۵۷
أبوأیّوب انصاری ۶۲

ابوتراب بن ابوالقاسم جعفر بن محمّد مهدی بن حسن بن حاج سید حسین خوانساری ۱۸۶ - ۱۹۱ - ۲۰۰ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۱۲
آقا سید ابوالحسن اصفهانی ۱۹۱-۲۵۸-۲۶۱-۲۷۱-۲۸۹-۲۷۵-۲۸۱
ابوحنیفه ۱۳۰
ابوحیّان اندلسی ۵۷
ابوذر غفاری ۵۷ - ۶۲
ابورافع ۵۷
ابوسهل فضل بن نوبخت ۶۲
ابوطالب علیه السلام ۴۹
آقا سید ابوطالب خوانساری ۱۷۲
ابوطالب بن احمد بن حسن بن حاج سید حسین خوانساری ۲۰۴
سید ابوعبدالله ۸۱
ابوعثمان مازنی نحوی ۶۲
ابوالعلاء معرّی ۲۰ - ۲۱
آقا سید ابوالفضل بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۳
شیخ ابوالفیض فیضی هندی ۱۰۵
میرزا ابوالقاسم گلپایگانی (ملاّ) ۶۵ - ۱۴۷
میر ابوالقاسم جعفر خوانساری یا گلپایگانی معروف بمیر کبیر مؤلّف کتاب (مناهج المعارف) ۶۵ - ۱۱۹ - ۱۳۹ - ۱۴۹ - ۳۱۶
۱۵۰ - ۱۵۳ - ۱۳۸ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۳۰۱
ابوالقاسم بن محمّد مهدی خوانساری صاحب ابوبصیر ۱۸۵ - ۶۶
آقا سید ابوالقاسم ریاضی خوانساری نزیل پاکستان ۱۰۵-۱۳۸-۱۳۹-۲۰۴
آقا سید ابوالقاسم جعفر معروف بآقا میرزا ابن حاج سید حسین خوانساری و جدّ خاندان روضاتی ۱۷۹ - ۱۸۲ - ۲۰۵ - ۲۹۳

میرزا ابوالقاسم حسینی اصفهانی مدرّس مدرسه چهار باغ ۱۸۰ - ۲۰۷
سید ابوالقاسم بن سید حسن بن حاج سید حسین خوانساری ۱۸۳ - ۲۲۱
سید ابوالقاسم بن سید جواد موسوی خوانساری ۲۲۸
آقا میرزا ابوالقاسم آقا زاده ۲۰۱
آقا سید ابوالقاسم دهکردی اصفهانی ۲۴۹ - ۲۷۰ - ۲۷۳ - ۲۸۶ - ۲۸۹
میرزا ابوالقاسم شاعر متخلّص بطرب ۲۵۶
آقا میرزا ابوالقاسم موسوی چهارسوقی ابن آقا میرزا محمّد ابراهیم ۲۹۸
آقا سید ابوالقاسم آل صاحب الریاض ۲۹۹ - ۲۹۶
ابو محمّد خجّال ۶۲
آقا میرزا ابوالمعالی کرباسی ۱۹۰ - ۲۰۲
آقا میرزا ابوالمعالی موسوی چهار سوقی ابن آقا میر محمّد داود ۲۳۴
ابوالهیثم بن تیهان ۶۲
ابیّ بن کعب ۶۲
اتابك محمّد ۸۶
أحباریا حاخام‌ها ۳۶ - ۳۷
احمد رفیق ۵۰
احمد بن حنبل ۵۸
ملاّ احمد اردبیلی ۶۴
احمد بن موسی بن جعفر علیه السلام شاه چراغ شیراز ۷۹
احمد پاشا ۲۹ - ۱۳۰
دکتر سید احمد بن محمّد باقر بن عبدالغفّار تویسرکانی ۱۰۲
احمد شاه قاجار ۲۱۳
آخوند ملاّ احمد جاپلقی ۱۹۵
آقا سید احمد بن حسن بن حاج سید حسین خوانساری ۲۰۳

آقا میرزا احمد مدرّس اصفهانی ۲۵۸ ـ ۲۷۰ ـ ۲۸۰
آیة الله آقای حاج سید احمد خوانساری دام ظله ۱۴۲ ـ ۱۵۵ ـ ۱۹۵
آقا میرزا احمد بن صاحب روضات ۲۷۶
میر سید احمد روضاتی نگارنده مقدّمه و پاورقیهای این کتاب ۲۶۰
آخوندکاشی ملاّ محمّد ۲۹۱ ـ ۲۷۸ ـ ۱۶۰
آخوندگزی ۲۹۱
حاج آخوند زفرهٔ ۲۸۰
آدم علیه السلام ۳۲ ـ ۳۳
إدریس علیه السلام ۳۳
إرمیا علیه السلام ۳۶
اُرنست رینان فرانسوی ۴۹
أسباط علیهم السلام ۳۳
أسباط بنی‌اسرائیل ۳۵
إسحق علیه السلام ۳۳ ـ ۳۵
اسحق مزنی ۶۲
شیخ اسدالله تستری صاحب مقابیس الانوار ۱۶۳
آقا سید اسدالله خوانساری بن محمّد صادق بن‌محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۱
حاج سید اسدالله بن حجة الاسلام رشتی ۲۴۰
آقا میرزا اسدالله روضاتی ۲۹۰
آقا شیخ اسدالله زنجانی ۳۰۲
اسماعیل علیه السلام ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۳۹
اسماعیل بن علی نوبختی ۶۳
ملاّ اسماعیل مازندرانی معروف بخواجوئی اصفهانی ۲۲۸ ـ ۶۵
اسماعیل پاشا بغدادی ۱۶۴

آقا میرزا اسماعیل بن آقا میر محمّد داود ۲۳۵
آیة الله حاج سید اسماعیل صدر اصفهانی ۲۴۹ - ۳۱۹ - ۲۸۰ - ۲۷۶
إشموئیل = ئیل علیه السلام ۳۳
أشعیاء علیه السلام ۳۶
أشرف افغان ۱۲۷ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳
إصبغ بن نُباته ۶۲
إعتماد السلطنه ۳۰۸ - ۲۵۵ - ۲۱۱
إعظام الوزارة ۲۱۲
أفضل الدین کاشانی ۱۶
إقبال لاهوری شاعر هندی ۵۳
حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب الذریعه ۱۹۳ - ۱۹۰ - ۱۶۴ - ۱۰۲
۲۷۰ - ۲۶۸ - ۲۲۸ - ۲۲۰
آقا نجفی اصفهانی ۲۷۵ - ۲۸۲ - ۲۸۰ - ۲۷۶ - ۱۹۵
إلیاس علیه السلام ۳۳ - ۳۶
آلوسی بغدادی سید محمود ۵۷
الیسع علیه السلام ۳۳
امّ کلثوم سلام الله علیها ۶۱
آنانندا ۳۱
اُویس قرنی ۶۲
أهریمن ۳۰
أهورا مزدا ۳۰
أیّوب علیه السلام ۳۳

(ب)

حضرت امام محمّد باقر علیه السلام ۱۶ - ۶۱ - ۳۱۴

میر محمّد باقر داماد صاحب قبسات ۶۴
ملا محمّد باقر سبزواری صاحب ذخیره ۶۴
ملا محمّد باقر مجلسی صاحب بحار الانوار ۶۴
آقا میرزا محمّد باقر خوانساری چهارسوقی اصفهانی ابن حاج میرزا زین العابدین خوانساری صاحب روضات الجنات ۲۳۶
و نیز در حرف «ص» بعنوان صاحب روضات در موارد دیگر آمده
سید محمّد باقر بن حسنعلی فروشانی سدهی ۸۵
حاج شیخ محمّد باقر الفت ۱۰۱ - ۱۹۵ - ۳۰۸ - ۳۲۱
حاج سید محمّد باقر بن حسین بن زین العابدین بن علی بن مؤلّف این کتاب ۱۷۲
آقا محمّد باقر بهبهانی ۱۷۸ - ۱۸۳
حاج شیخ محمّد باقر نجفی مسجد شاهی ابن صاحب الحاشیه ۱۸۷ - ۱۹۰
۳۰۹ - ۲۹۶ - ۲۸۵ - ۲۸۲ - ۲۵۲ - ۲۴۰ - ۲۳۰ - ۲۰۲
آقا سید محمّد باقر مهدوی خوانساری ۱۸۹
آقا سید محمّد باقر بروجردی ۲۰۴
آقا شیخ باقر تهرانی ۲۰۴
آقاسید محمّد باقر خوانساری بن جمال الدین بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۳
حاج سید محمّد باقر حورائی ناشر این کتاب ۲۱۰ - ۸۹۴
آقا میرزا محمّد باقر خوانساری ابن محمّد تقی بن میرزا جعفر ۲۱۰
حاج سید محمّد باقر خوانساری ابن حاج سید محمّد تقی ۲۱۹
حاج سید محمّد باقر روضاتی پدر نگارنده ۲۵۵ - ۱۱۷ - ۲۵۸
حاج سید محمّد باقر أبطحی سدهی ۲۶۶
آقا سید محمّد باقر درچه ۲۷۵ - ۲۸۶ - ۲۸۹ - ۲۹۱
آخوند ملا محمّد باقر فشارکی صاحب عنوان الکلام ۲۸۷
آقا سید محمّد باقر بن محمّد نقی شفتی رشتی حجة الاسلام اصفهانی ۲۹۴

حاج سید محمّد باقر غروی ۳۲۰
سید بحر العلوم طباطبائی ۲۲۷
بخت النّصر ۳۶
حاج میرزا بدیع ۲۵۶ ـ ۲۷۳
برو کلمن ۲۳۶
بریده اسلمی ۶۲
برهما ۳۰
بطرس بستانی ۳۸
بغوی ۵۷
بودا ۳۱
بیضاوی ۵۷
آقا میرزا بهاء الدین چهار سوقی بن آقا میرزا مهدی ۲۵۱

(ت)

تائو ۳۱
توپال پاشا ۱۳۰
آقا میرمحمّد تقی بن حاج میر سید علی خوانساری ۲۰۹
حاج میرزا محمّد تقی خوانساری ابن آقا میرزا جعفر ۲۱۰
آقای حاج سید محمّد تقی خوانساری مرجع تقلید ۲۵۹ ـ ۲۱۶
۱۶۲ ـ ۲۶۵ ـ ۲۶۶
آقا میرمحمّد تقی چهار سوقی موسوی‌زاده بن حاج میر سید محمّد ۲۳۰
حاج سید محمّد تقی موسوی ۲۳۵
آقا میر محمّد تقی مدرس محلّه نوی ۲۹۱ ـ ۲۷۵
آقا شیخ محمّد تقی معروف بآقا نجفی اصفهانی ۳۰۸
آقا شیخ محمّد تقی صاحب حاشیه معالم ۳۰۹ ـ ۲۳۶

حاج شیخ محمّد تقی تستری ۷۴
تیمور خان ۱۸۳

(ج)

جابر بن عبدالله أنصاری ۵۷
سید محمّد جابر بن طعمة بن علی حسینی جیلی نجفی ۱۰۲
جابر أنصاری اصفهانی شیخ محمّد حسن صاحب تاریخ اصفهان ۲۹۸-۲۷۶-۲۸۲
جرجی زیدان ۲۸
جصّاص ۵۷
حاج ملا محمّد جعفر آبادهٔ اصفهانی ۸۴ - ۲۰۰
آقای حاج سید جعفر خوانساری آیة الله زاده ۱۹۹
آقا میرزا جعفر بن آقا میر محمّد تقی خوانساری بن حاج میر سید علی بن ابوالقاسم جعفر بن حاج سید حسین ۲۰۹-۲۱۰
آقا میرزا جعفر مجتهد خوانساری ۲۱۴
آقا میرزا محمّد جعفر بن محمّد مهدی بن صاحب روضات ۲۴۶
شیخ جعفر کاشف الغطاء نجفی ۳۱۹ - ۲۹۶
جلال الدین محمّد بن اسعد دوانی ۶۴
آقا سید جلال الدین روضاتی ابن آقا سید محمّد مسیح چهار سوقی ۲۵۶ - ۱۱۷ - ۲۲۷ - ۲۲۹ - ۲۵۵
آقا سید جلال الدین رضوان خوانساری معروف بفار قلیطی ۲۰۲
استاد جلال الدین همائی ۳۰۵ - ۲۹۲ - ۲۷۶ - ۲۳۹
جلال الدین عبدالرحمن سیوطی ۳۱۳
آقا جمال الدین محمّد خوانساری ۱۰۶ - ۱۰۰ - ۶۵
شیخ جمال الدین محمّد شریف کرمانی ۱۰۶
آقا سید جمال الدین بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۲

آقا سید جمال الدین گلپایگانی مرجع تقلید ۲۶۸
آقا میرزا جمال الدین چهار سوقی فرزند آقا میرزا محمد هاشم ۳۱۹
حضرت جواد الائمه علیه السلام ۷۳ - ۷۷
آقا شیخ محمد جواد حسین آبادی اصفهانی ۱۶۴ - ۲۸۵
سید محمد جواد بن احمد بن حسن بن حاج سید حسین خوانساری ۱۷۹
آقا سید محمد جواد بن حاج میرزا زین العابدین خوانساری ۱۹۵ - ۲۲۵
آقا سید جواد آقا زاده بن محمد صادق بن محمد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۰
آقا میرزا عبدالجواد خوانساری ۲۱۰
آقای حاج سید محمد جواد روضاتی ۲۵۰
جهانگیر خان فیلسوف معروف اصفهان ۲۹۱-۲۸۰-۲۷۸-۲۰۲-۲۷۳

(ح)

حاجی کرباسی صاحب اشارات الاصول ۱۶۳-۲۲۱-۲۳۹-۲۲۸-۲۲۲
حارث همدانی ۶۲
حافظ شیرازی ۵۹-۱۵۹
حافظ طبرانی ۵۷
حافظ جصّاص ۵۷
آقا میرزا حبیب الله رشتی ۱۸۷
آقا میرزا حبیب الله روضاتی ۲۸۶
حجّاج ثقفی ۷۲
حجة الاسلام شفتی اصفهانی ۸۴-۱۶۴-۲۲۲-۲۴۰-۲۳۹-۲۲۸
حضرت حجّت عجل الله تعالی فرجه الشریف ۱۵۵
حاج آقا حسام الدین روضاتی ۲۳۲
حسام الواعظین مرحوم شیخ محمد رضا واعظ معروف اصفهان ۲۸۸
حضرت امام حسن بن علی علیه السلام ۶۱

حسن بن موسی نوبختی ۶۳
حسن بن داود حلّی صاحب رجال ۶۳
حسن بن یوسف بن مطهّر علاّمه حلّی ۱۵۵-۱۰۵-۶۴
حسن بن محمّد بن راشد حلّی ۶۴
حسن بن ملا عبد الرزّاق لاهیجی ۶۵
حسن پاشا ۱۲۹
آقا سید حسن بن میر ابوالقاسم کبیر مؤلف این کتاب ۱۷۳
آقای حاج میرزا سید حسن روضاتی چهار سوقی ۱۵۵-۲۵۵-۲۷۳-۳۲۲
۲۵۶-۲۷۰
آقا سید حسن بن حاج سید حسین‌خوانساری ۱۸۰-۱۸۲
آقا سید حسن صدر کاظمی ۱۹۱-۲۲۴-۳۱۳-۳۱۹
آقا سید حسن معروف بآقا میرزا بابا ۱۹۴
آقا سید حسن بن احمد بن حسن بن حاج سید حسین خوانساری ۲۰۴
آقا میر سید حسن مدرّس محلّه نوی اصفهانی ۲۱۰-۲۴۰-۲۲۲-۳۱۱
۲۹۲-۲۳۰-۲۲۸
آقا سید حسن مشکان طبسی ۲۷۳
آقا میر سید حسن مجتهدبن حاج میرزا زین العابدین خوانساری ۳۲۱
آخوند ملا حسن دیلمانی جیلانی اصفهانی لنبانی ۹۰
آقا سید محمّد حسن خوانساری صاحب تدوین الآثار ۱۴۲-۱۸۴-۱۹۸-۱۹۵
حاج شیخ محمّد حسن عالم نجف‌آبادی اصفهانی ۱۷۶
آقا سید محمّد حسن ریاضی خوانساری ۱۹۳
آقا سید محمّد حسن خوانساری بن محمّد بن محمّد صادق بن محمّد مهدی صاحب
ابوبصیر ۲۰۰
حاج میرزا محمّد حسن بن میرزا معصوم شیرازی صاحب ریاض الشهادة ۲۰۷

محمّد حسن بن محمّد سعید ۲۲۷
آقا میرزا محمّد حسن نجفی اصفهانی ۲۳۷
محمّد حسن خان اعتماد السلطنه ۲۳۸
آقا میرزا محمّد حسن میرزای شیرازی بزرگ مرجع تقلید ۲۴۷-۲۴۸
۲۸۴-۳۰۷
آقا میرزا محمّد حسن روضاتی ابن آقا میرزا احمد ۲۸۷
آقا میرزا محمّد حسن آشتیانی ۳۰۷
حضرت امام حسین بن علی علیه السلام ۶۱
آقا حسین‌خوانساری ۶۴-۳۰۶
آقا حسین بن مولی حسن جیلانی اصفهانی لنبانی ۶۵-۹۱-۱۰۰
حاج میرزا حسین نوری صاحب مستدرك ۱۹۱-۱۰۳
حاج سید حسین خوانساری بن مؤلف این کتاب ۱۱۸-۱۱۹
۱۷۸-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۱-۱۶۴-۱۶۳-۲۲۱-۲۰۷-۲۰۵-۱۸۳
سید حسین بن زین العابدین بن سید علی بن مؤلف این کتاب ۱۷۲
آقای حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی مرجع تقلید ۱۶۰-۲۶۵-۲۶۱
۲۵۸-۲۱۹-۱۹۸-۱۷۷-۱۷۶-۲۸۶-۲۶۶
آقا سید حسین قزوینی ۱۷۹
حاج سید حسین کوه کمری ۲۹۶ - ۱۸۷
آقا سید حسین خوانساری ابن محمّد تقی ۲۱۰
آقا شیخ حسین بحرانی صاحب کتاب فوادح ۲۲۲
آقا حسین روضاتی ابن آقا میرزا عطاء الله ۲۸۵
آقا سید حسین حسینی اصفهانی ۲۸۶
آقا شیخ حسین رشتی ۳۰۲
حاج شیخ محمّد حسین شریعتمدار ساوجی ۸۳-۸۲

حاج شیخ محمّد حسین أعلمی حائری ۷۴
محمّد حسین بن محمّد بن محمّد صادق بن مهدی بن حسن بن حاج سید حسین بن مؤلّف این کتاب ۱۰۵
آقا شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء نجفی ۲۹۶ - ۳۰۳ - ۲۸۶ - ۲۶۸
آقا میرزا محمّد حسین نائینی مرجع تقلید ۲۷۱ - ۲۸۶ - ۲۱۶ - ۲۷۵
آقا شیخ محمّد حسین کمپانی ۲۷۱
آقا شیخ محمّد حسین کاظمینی ۱۸۷
آقا سید محمّد حسین طباطبائی صاحب المیزان ۱۹۳
آقا سید محمّد حسین خوانساری بن محمّد بن محمّد صادق بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۰
آمیر محمّد حسین بن آمیر عبدالباقی ۲۲۲
آقا میر محمّد حسین بن حاج میر سید محمّد چهارسوئی ۲۳۱
آقا سید محمّد حسین روضاتی ابن آقا میرزا محمّد بن میر محمّد حسین بن حاج میر سید محمّد خوانساری ۲۳۲
آخوند ملا محمّد حسین فشارکی ۲۵۸ - ۲۷۵ - ۲۸۶ - ۲۸۹ - ۲۸۱
آقای حاج میر محمّد حسین سبط الحجتین ملاذ روضاتی ۲۷۸ - ۲۸۰
آقای حاج میر محمّد حسین بن صاحب روضات ۲۹۰
آقا میر محمّد حسین چهارسوقی ابن آقا میر محمّد صادق ۲۹۶
حاج ملا حسینعلی تویسرکانی ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۴ - ۲۴۴ - ۲۵۲ - ۲۴۶
حمران بن أعین ۶۲
سیّد حمیری ۶۲
حنّانه مادر حضرت یحیی ۴۱
حنّه مادر حضرت مریم ۴۱
حوارّیون ۴۳

(خ)

خاتون آبادی ۱۲۵
خالدبن سعید ۶۲
خان بابا مشار ۲۷۰ ـ ۲۳۲
خزیمة بن ثابت ۶۲
خطیب بغدادی ۵۷
آقا سید خلیل الله اصفهانی ۱۸۰
آقا سید خلیل الله بن محمّد مهدی صاحب ابو بصیر ۲۰۳
خواجه نصیرالدین طوسی ۵ ـ ۲۲

(د)

حضرت داود علیه‌السلام ۳۳ ـ ۱۳۵
آقا میر محمّد داود چهارسوئی بن حاج میر سید محمّد ۲۳۴
دمیری ۷۱
دیانا ۲۹

(ذ)

ذاالکفل علیه‌السلام ۳۳

(ر)

ربّانیّون ۳۶
حاج آقا رحیم ارباب ۲۵۴ ـ ۲۷۰
رشید یاسمی ۲۳۶
حضرت رضا علیه‌السلام ۶۱ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۳۰۱ ـ ۱۵۰ ـ ۷۹ ـ ۷۸ ـ ۷۷
محمّد رضا علیخان راجه هند ۱۹۲
آقا شیخ محمّد رضا نجفی مسجد شاهی ۱۹۸ ـ ۲۹۱

حاج سید محمّد رضا بن محمّد مهدی خوانساری صاحب ابوبصیر ۲۰۱
محمّد رضاجدیدالاسلام ۳۸
حاج میرزا محمّد رضاخوانساری ۲۵۸
حاج سید محمّد رضا روضاتی چهار سوقی ابن آقا سید جلال الدین ۲۷۳
حاج سید محمّد رضا روضاتی ابن آقا میرزا محمّد حسن ۲۸۰
حاج میرزا محمّد رضا کلباسی صاحب انیس اللیل ۲۸۷
آقا شیخ محمّد رضا زنجانی ۲۸۹
حاج میرزا محمّد رضا غروی ۳۲۰
حاج سید رضا روضاتی بن آقا سید صدر الدین ۲۴۹

(ز)

زرارة بن أعین ۶۲
زردشت ۳۰ ـ ۳۱
زرکلی ۱۶۵
زکریّا علیه السلام ۳۳ ـ ۴۱
زمخشری ۵۷
حضرت زینب سلام‌الله علیها ۶۱
زین الدین ابوالفتح حسینی ۸۱
حاج میرزازین‌العابدین خوانساری اصفهانی ۸۴ ـ ۱۰۵ـ۳۱۱ ـ ۲۹۳ ـ ۲۲۰
۱۹۹ ـ ۱۷۸
سید زین‌الدین ۸۹
سید زین العابدین بن ابراهیم بن کریم الدین ۸۹
شیخ زین‌العابدین مازندرانی ۲۹۹ ـ ۲۹۶ ـ ۸۵

(س)

سالم بن محفوظ (سدید الدین) ۶۳

سردار ظفر ۲۱۳
سردار محتشم ۲۱۳
سلطان احمد خان ۱۳۲
سلطان محمّد بن محمّد حسین فریدنی ۱۰۳
سلمان فارسی ۶۲
سلمة بن کهیل ۵۷
سلیم بن قیس هلالی ۶۲
سلیمان علیه السلام ۳۳ - ۳۵ - ۱۵۶
سلیمان بن موسی بن جعفر علیه السلام ۸۲
آقا میرزا سلیمان بن آقا میر محمّد داود چهارسوئی ۲۳۴
سمعانی ۵۷
سن هدرین یا شورائی مرکّب از هفتاد تن یهودی ۳۷
سهل بن‌حنیف ۶۲
سیوطی جلال الدین ۵۷

(ش)

شاه سلطانحسین ۱۲۶
شاه طهماسب ۱۳۲
شاه عباس ۱۳۳
شاه عباس صغیر ۱۳۴
شریف العلماء بن ناظم التجّار تبریزی ۲۹۵
شعیب علیه السلام ۳۳ - ۳۵
شلتوت شیخ محمود شیخ جامع از هر ۵۳ - ۵۵
شمس الدین محمّد خاتون ۱۶
شیخ انصاری ۳۱۵ - ۱۹۹

شیخ الشریعه اصفهانی ۲۱۶ - ۲۸۰ - ۳۱۲
شیوا ۳۰
آیة الله آقا سید شهاب الدین مرعشی نجفی دام ظلّه ۲۱۴ - ۲۶۶ - ۳۰۵

(ص)

صاحب اسماعیل بن عبّاد ۶۳
صاحب اشارات الاصول (حاجی کرباسی) ۳۱۱
صاحب أعیان الشیعه ۱۸۲ - ۲۰۸ - ۲۲۴ - ۲۷۸
صاحب جواهر ۱۶۴ - ۱۸۵ - ۳۱۱
صاحب روضات ۶۸-۸۴-۹۰-۹۱-۹۶-۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۱۷ - ۱۰۵-
۱۰۳-۱۰۱-۱۰۰-۱۹۴-۱۹۱ - ۱۸۷ - ۱۸۴-۱۸۳ - ۱۸۲ - ۱۷۴ - ۲۴۴ -
۲۳۸ - ۲۲۲ - ۲۰۸ - ۲۰۷ - ۲۰۵ - ۱۹۵ - ۲۲۸ - ۲۲۵ - ۲۷۶ - ۲۵۶
۲۵۵ - ۲۵۴ - ۲۷۷ - ۲۸۲ - ۲۵۲ - ۲۳۹ - ۲۳۴ - ۲۲۹ - ۳۱۱ - ۳۱۰
۲۹۶ - ۲۹۴ - ۲۹۱ - ۲۸۵ - ۳۲۰
صاحب ریاض العلماء ۱۰۰ - ۱۰۱
صاحب ریحانة الادب ۱۸۲
صاحب طبقات اعلام الشیعه ۱۸۲
صاحب فوائد الرضویّه ۱۸۲
صاحب قوانین الاصول ۲۹۴
صاحب مبانی الاصول ۸۴ - ۹۵-۱۱۷ - ۱۸۷ - ۱۹۱ - ۲۸۲ - ۲۷۶ - ۲۵۲
۲۴۴ - ۲۳۷ - ۲۲۲ - ۱۹۵ - ۲۹۶
صاحب مطالع الانوار (حجة الاسلام شفتی) ۳۱۱
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ۸-۹-۱۰-۴۲-۶۱-۹۶-۱۸۰-۳۱۴
محمّد صادق فخر الاسلام ۴۶
محمّد صادق بن محمّد بن عبدالفتاح تنکابنی معروف بسراب ۱۰۱ - ۱۷۹

حاج میر محمّد صادق مدّرس اصفهانی ۱۹۸ ـ ۲۹۱
آقا سیّد محمّد صادق بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۱۹۹
آقا سید محمّد صادق خوانساری بن محمّد بن محمّد صادق بن محمّد مهدی صاحب ابو بصیر ۲۰۰
آقا میر محمّد صادق خوانساری چهارسوقی ابن حاج میرزا زین‌العابدین ۲۹۲
حضرت صالح علیه‌السلام ۳۳
سید صالح قصیر اول جدّ مؤلّف ۷۵ ـ ۸۵ ـ ۸۶ ـ ۸۹ ـ ۱۸۶
سید صالح قصیر دوم جدّ مؤلّف ۸۷
ملامحمّد صالح حسینی ۱۹۱
آقا شیخ محمّد صالح حائری علامهٔ مازندرانی ۲۶۶
آقا سید صدرالدین رضوی قمی ۱۵۳
آقا سید صدر الدین محمّد جبل عاملی اصفهانی ۳۱۲ ـ ۳۱۳ ـ ۳۱۹ ـ ۲۲۲ ـ ۲۳۹ ـ ۳۱۱
آیة الله آقای حاج سید صدرالدین صدر ۲۵۸ ـ ۲۸۶ ـ ۲۶۶ ـ ۳۱۹
آقا سید صدرالدین روضاتی ۲۴۹
شیخ صدوق ۸
صعصعةبن صوحان ۶۲
صفیّ الدین حلّی ۶۴
صفی‌الدین ابوالمحاسن همدانی ۸۲
صمصام السلطنه ۲۱۳
صنعانی ۵۷

(ض)

آقا ضیاء الدین عراقی ۱۹۱ ـ ۱۹۸ ـ ۲۱۶ ـ ۲۷۱ ـ ۳۰۳
آقا ضیاء الدین چهارسوقی ابن آقا میرزا محمّد هاشم ۳۲۱

(ط)

طالب اوف ۵۰
آقاشیخ‌محمد طه‌نجف ۳۱۷
ملا محمد طاهر بن حاج مقصود علی اصفهانی ۱۰۲ - ۱۰۳
شیخ طبرسی ۱۶۲ - ۶۱
طهماسب قلیخان = نادرشاه افشار ۱۳۳

(ظ)

میر سید ظهیرالدین مرعشی صاحب تاریخ مازندران ۷۱

(ع)

عانان‌بن‌داود بغدادی ۳۷
عبدالجلیل قزوینی رازی ۷۸-۸۱
عبدالحسین خوانساری بن سید هدایت الله موسوی ۱۱۹
عبدالحسین لسان‌السلطنه ملك المورخین ۱۲۳
آقا سید عبدالحسین خوانساری ۱۸۹
آقا سید عبد الحسین شرف الدین عاملی ۲۶۸-۳۱۹
آقای حاج شیخ عبدالحسین امینی ۲۸۵
آقای حاج میرزا عبدالحسین روضاتی ۲۸۸
ملا عبد الرزاق لاهیجی ۶۰-۶۴
عبدالرحمن بن احمد عسکری ۶۲
عبد العزیز خان ایلچی ۱۳۱
شیخ عبدالعلی اصفهانی ۱۸۷
آقای حاج میرزا عبدالعلی روضاتی ۲۸۸
آخوند ملا عبدالکریم گزی ۱۹۸-۲۲۱-۲۷۳-۲۷۵-۲۸۰-۲۷۸

حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی ۱۹۸-۲۱۶-۲۱۹-۲۷۵-۲۸۹-۲۸۶
عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام ۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۸۴-۸۲-۸۰-۷۹-۷۸
عبدالله بن محمد حسن مامقانی ۷۴-۷۶-۷۹
آقا سید عبدالله موسوی خوانساری ۶۷
عبدالله پاشا ۱۲۹
میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء ۲۲۹
آقای حاج سید عبدالله مدرّس صادقی ۲۶۶
عبدالله بن محمد نیشابوری ۶۴
شیخ عبد النبی قزوینی ۱۸۲
آقا شیخ عبد النبی عراقی نجفی ۲۶۶
میرزا عبدالوهاب گلشن ۳۲۰
شیخ عبد الوهاب قزوینی ۲۲۵-۲۲۶
عبیدالله زیاد ۶۱
عثمان بن حنیف ۶۲
آقا میرزا عطاء الله بن صاحب روضات ۲۸۲-۲۷۳-۸۳
آقا میرزا علاء الدین روضاتی ابن محمد مهدی ۲۵۱
علامه مجلسی ۴-۲۲۶-۹۳-۱۰۰-۱۰۳
علامه حلّی ۱۵۵-۱۰۵
حضرت امام علی بن ابیطالب علیه السلام ۷-۱۸-۶۱-۳۱۴-۲۴-۴۹-۵۱-۵۶
۵۷-۵۸-۵۹-۳۲۳-۶۲-۶۵-۹۵-۹۷-۱۷۵-۱۷۶
علی بن الحسین حضرت سجاد علیه السلام ۶۱
علی بن حسین مسعودی ۶۳-۷۴
علی بن احمد کوفی ۶۳
علی بن احمد خزّاز ۶۳

علی بن محمّد شمشاطی ۶۳
علی بن سلیمان بحرانی ۶۳
ابوالحسن علی بیهقی معروف بابن فندق ۷۹
علی علوی عمری سید ابوالحسن نجم الدین ابن صوفی ۷۵
سید علی صالح کوتاهی ۸۷-۸۸
سید علیخان شیرازی ۱۰۱
میر سید علی بن ابوالقاسم حفید مؤلف ۱۰۲
سید علی بن میر ابوالقاسم کبیر ۱۷۲
علی اکبر دهخدا ۱۶۵
آقا سید علی بن محمّد باقر بن علی بن میر ابوالقاسم کبیر ۱۷۲
آقا میر سید علی بروجردی نهاوندی ۱۸۰
آقای حاج سید علی اکبر بن ابوالقاسم موسوی خوانساری ۱۹۵-۱۹۸
حاج میر سید علی بن ابوالقاسم جعفر معروف بآقا میرزا ۲۰۸
حاج میر سید علی طباطبائی صاحب ریاض فقه ۲۰۷
حاج شیخ علی قوچانی ۲۱۶
ملا علی اکبر ایجئی صاحب زبدة المعارف ۲۲۱
آخوند ملا علی نوری ۲۲۱
حاج میر سید علی خوانساری چهارسوقی ابن حاج میر سید محمّد ۲۳۰
آقا میر سید علی بن حاج میرزا زین العابدین خوانساری ۲۳۵
آقا میر سید علی بن محمّد مهدی بن صاحب روضات ۲۴۸
آقا شیخ علی مدرّس یزدی ۲۵۸س۲۷۰-۲۸۶-۲۸۹
آقا میر سید علی روضاتی ۲۷۲
حاج شیخ علی اکبر نهاوندی ۲۸۶
آقا سید میرزا علی آقا شیرازی ابن میرزای بزرگ ۲۸۴

آقا سید علی بن صاحب روضات ۲۹۱
آقا سید علی یزدی طباطبائی ۲۹۱
حاج شیخ علی کاشف الغطاء نجفی ۲۹۶-۳۰۲
آقا شیخ علی مازندرانی ۳۰۲
آقا شیخ علی شاهرودی ۳۰۳
آقا سید علی موسوی کاظمی ۳۰۵
حاج ملا علی کنی ۳۰۷
آقا محمّد علی بن آقا محمّد باقر بهبهانی ۱۷۹
آقا سید محمّد علی خوانساری صاحب اصول آل ابراهیم ۱۸۶
آقا سید محمّد علی بن محمّد صادق خوانساری ۱۸۷
آقا سید محمّد علی ریاضی خوانساری ۱۹۳
آقا میرزا محمّد علی تویسرکانی ۱۹۸
حاج سید محمّد علی خوانساری بن حاج سید محمّد تقی ۲۱۹
آقا میرزا محمّد علی شاه آبادی ۱۶۴-۲۸۵-۲۶۶
آقای حاج سید محمّد علی روضاتی ۲۷۱
شیخ محمّد علی لاهیجی گیلانی ۱۲۸
آقا شیخ محمّد علی ثقة الاسلام مسجد شاهی ۲۹۶-۲۷۵
آقا شیخ محمّد علی قمی شارح کفایه ۳۰۳
حاج علم الهدی شیرازی ۲۸۸
عماد خراسانی شاعر ۲۳
عمّار یاسر ۵۷-۶۲
عمران علیه السلام ۴۱
عمر خیّام ۲۰-۲۱
عیسی علیه السلام = روح الله ۳۳-۴۱-۴۲-۴۶

عیسی بن روضه ۶۲
سید عیسی بن الحسن جدّ مؤلّف ۸۴

(ف)

حضرت فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها ۶۱-۷۹
فاضلخان همدانی ۴۰
فتحعلیشاه قاجار ۳۹
فخررازی ۶۳-۵۷
فخرالمحققین ۶۴
فخرالدین نصیری ۱۷۳
حاج سید فخرالدین معروف برضوان بن محمّد رضا بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۲
آقای حاج سید فخرالدین روضاتی ۲۴۹
آقا فخرالدین بن آقا میرزا عطاء الله ۲۸۴
فردینان توتل مسیحی ۲۳۶
فرید وجدی صاحب دائرة المعارف ۳۸
فضّال بن حسن بن فضّال کوفی ۶۲
فضل بن شاذان نیشابوری ۶۲
فضل بن موسی بن جعفر علیه السلام ۸۲
فضل بن عبدالرحمن بغدادی ۶۳
حاج آقا فضل الله جعفری ۲۱۰
فضل الله اعتمادی خوئی متخلص به برنا ۲۸۱-۲۵۹
آقا فضل الله روضاتی ۲۸۴
حاج شیخ فضل الله نوری ۲۹۱
فضل بن نوبخت ابوسهل ۶۲

فیروزآبادی ۱۵۶

(ق)

سید قاسم بن محبّ الله جدّ مؤلّف ۹۳
شیخ قاسم بن محمّد نجفی صاحب کنزالاحکام ۲۴۰
قرطبی ۵۷
قوشجی ۵۷
قیس الماصر ۶۲

(ك)

سید کاظمی حسینی ۱۴۱
آخوند ملا محمّد کاظم خراسانی صاحب کفایه ۱۹۸-۲۱۶
آقا سید محمّد کاظم یزدی صاحب عروه ۱۹۸-۲۱۶-۲۴۹-۳۱۲-۲۸۲-۲۸۰
آقا شیخ محمّد کاظم شیرازی ۳۰۳
سید محمّد کاظم خوانساری چهارسوقی فرزند حاج میرزا زین العابدین ۳۰۶
شیخ کلینی ۸
حاج آقا کمال الدین نبوی خوانساری ۲۱۰-۸۹۶
کمیل بن زیاد ۶۲
کنفوسیوس ۳۱

(گ)

گاندی ۳۰
گوتمابودا ۳۱

(ل)

لاوی ۳۵
ملا لطف الله مازندرانی ۱۸۷

لوط علیه‌السلام ۳۳

(م)

مانی ۳۰
مأمون ۶۱-۷۲
متوکّل عبّاسی ۷۲
آقا میرزا مجتبی روضاتی بن صاحب روضات ۱۳۸-۲۹۱
آقا سید محبّ الله جدّ مؤلّف ۹۰
محدّث قمی حاج شیخ عبّاس ۱۶۴-۲۰۸-۲۲۴
آقا سید محسن ناشر الاحکام خوانساری ۸۷-۲۰۴
آقا سید محسن امین عاملی صاحب اعیان الشیعه ۱۶۴-۳۰۳-۲۶۸
آقا سید محسن حکیم صاحب مستمسك ۱۸۶-۲۵۸-۲۶۱-۲۶۸
شیخ محسن خنفر نجفی ۱۸۵
ملا محسن فیض کاشانی ۲۰۷
حاج آقا محسن روضاتی ۲۳۲
محقق قمی صاحب قوانین ۱۶۳-۱۷۴-۱۷۹-۱۸۰-۲۲۱-۲۰۷-۲۰۵-۱۸۴
حضرت محمّد بن عبدالله صلوات الله و سلامه علیه پیغمبر اسلام ۴۷-۴۶-۳۹
۳۴-۳۳-۲۱-۱۹-۱۵-۱۷۶-۱۵۸-۷۲-۶۹
محمّد بن اسحاق قمی ۶۲
محمّد بن بشر سوسنجردی حمدونی ۶۳
محمّد بن جریر بن رستم طبری آملی ۶۳
محمّد بن علی بن عبدك جرجانی ۶۳
محمّد بن محمّد بن نعمان (شیخ مفید) ۷۱-۷۳-۶۳
محمّد بن عثمان کراجکی ابوالفتح ۶۳

محمّد بن احمد بن علی فتّال نیشابوری ۶۳
محمّد بن ابراهیم شیرازی ملا صدرا ۶۴
محمّد بن الحسن طوسی شیخ الطائفه ۷۳
سید محمّد سراج الدین رفاعی مخزومی ۷۸
محمّد بن طلحه شافعی ۱۰۵
شیخ محمّد بن شیخ قاسم کاظمی نجفی ۱۳۸
سید محمّد بن میر ابوالقاسم کبیر مؤلف ۱۷۱
حاج میر سید محمّد خوانساری چهارسوقی ابن حاج میرزا زین العابدین ۱۸۱-۲۲۷-۲۲۸
سید محمّد بن محمّدصادق خوانساری ۱۷۸
سید محمّد بن عبد الکریم طباطبائی بروجردی ۱۷۷
سید محمّد بن محمّد صادق بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۱۸۷-۱۹۹
آقا سید محمّد مجاهد صاحب مفاتیح و مناهل ۱۹۹
محمّد شاه قاجار ۲۰۱
آقا میر سید محمّد شهشهانی ۲۰۴-۲۳۹-۲۹۲
حاج آقا محمّد فخرائی خوانساری ۲۰۸
آقا سید محمّد قصیر رضوی مشهدی ۲۲۲
آقا سید محمّد خوانساری ۲۲۲
آقا میرزا محمّد روضاتی بن آقا سید جلال الدین ۲۲۷-۲۷۲
آقا میرزا محمّد روضاتی ابن آقا میرزا محمّد جعفر ۲۴۷
آقا میرزا محمّد روضاتی ابن آقا میرزا عطاء الله ۲۸۴
آقای حاج آقا محمّد روضاتی ابن آقا میرزا محمود ۲۹۰
میر سید محمّد روضاتی ۲۶۹
آقا میرزا محمّد چهارسوئی بن میر محمّد حسین بن حاج میر سید محمّد ۲۳۱

حاج آقا محمّد موسوی ۲۳۵
آقا شیخ محمّد بن شیخ علی بن جعفر کاشف الغطاء ۲۴۰
میرزا محمّد استرابادی صاحب رجال منهج المقال ۲۴۳
شیخ محمّد بن شیخ حسن شهید ثانی ۲۴۳
آقا سید محمّد نجف آبادی ۲۵۸-۲۷۰
آقا سید محمّد حجّت کوه کمری ۲۶۵-۲۶۶-۲۸۶
آقا میرزا محمّد فیض قمی ۲۶۶
آقا میرزا محمّد تهرانی عسکری نزیل سامراء ۲۶۶
آقا شیخ محمّد حکیم ۲۷۰
آقا سید محمّد نجف آبادی ۲۹۱
حاج میرزا محمّد کاظمینی ابن حاج میر محمّد صادق خوانساری ۲۹۹
آقای حاج سید محمّد کاشانی ۳۰۳
محمّد بن علی ابوجعفر معروف بمؤمن الطاق ۶۲
محمّد بن خلیل ابو جعفر سکاك بغدادی ۶۲
محمّد بن عبد الرحمن ابوجعفر ابن قبه رازی ۶۳
محمّد زمان تبریزی ۱۴۷
محمّد صائب بن عبدالرحیم شریف ۱۸۰
آقا سید محمّد مسیح چهارسوقی ابن صاحب روضات ۱۵۵-۲۹۴-۱۱۷-۲۵۲
آقا سید محمّد مهدی خوانساری صاحب رسالهٔ ابوبصیر ۱۳۹-۶۶-۱۸۴-۲۲۱
آقا سید محمّد مهدی نجفی بحر العلوم ۱۷۹-۲۰۷
آقا محمّد مهدی بن حاج محمّد ابراهیم کرباسی صاحب اشارات ۱۹۹
آقا سید محمّد مهدی بن محمّد صادق بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۱
آقا میرزا محمّد مهدی حسینی شهرستانی ۲۰۷
آقا سید محمّد مهدی خراسانی مشهدی ۲۰۷

آقا سید محمّد مهدی خوانساری معروف بثقة الاسلام شهید ۲۱۱
آقا میرزا محمّد مهدی چهارسوقی ابن صاحب روضات ۲۴۳
آقای حاج سید محمّد مهدی روضاتی ابن آقا میرزا محمّد جعفر ۲۴۸
آقا سید محمّد مهدی کاظمینی صاحب احسن الودیعه ۲۶۶-۳۰۱-۲۸۶
آقا سید محمّد مهدی نائب الصدر ابن ملا اسد الله ۲۹۲
محمود بن علی حمصّی سدید الدین رازی حلّی ۶۳
محمود أفغان ۱۲۶-۱۳۶
آقا سید محمود بن عبد العظیم موسوی خوانساری ۱۴۲
آقا سید محمود بن ابوالقاسم بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۱۸۹
آقا سید محمود کلیشادی ۲۷۳-۲۸۰-۲۸۶
آقا میرزا محمود روضاتی ابن آقا میرزا هدایت الله ۲۸۹-۳۱۶
آقا میرزا محمود موسوی ابن آقا میرزا محمّد ابراهیم ۲۶۹
سیّد مرتضی علم الهدی ۶۳-۷۴
شیخ مرتضی انصاری ۱۸۵-۳۱۱
آقا سید مرتضی خوانساری ابن ابوالفضل بن محمّد مهدی صاحب ابوبصیر ۲۰۳
آقا مرتضی مقدّس روضاتی بن محمّد حسین بن حاج میر سید محمّد خوانساری ۲۳۲
حاج شیخ مرتضی ریزی ۲۸۷
حضرت مریم سلام الله علیها ۴۱
مریم بیگم صفوی ۹۴-۱۴۵
مسیلمهٔ کذّاب ۱۵۷
حاج آقا مصطفی موسوی ۲۳۴
معاویه ۶۱
معلّم حبیب آبادی ۲۶۰-۲۷۰
مقداد ۶۲

مقداد بن عبدالله سیوری حلّی اسدی ۶۴
ملك محمود خان ۱۳۳
منصور دوانیقی ۷۲
حاج آقا منیرالدین بروجردی احمد آبادی اصفهانی ۲۸۶-۲۸۹
مؤمن حسین یزدی ۷
حضرت موسی علیه‌السلام ۳۳-۳۴-۳۵-۳۸
حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام ۶۱-۶۵-۷۱-۷۲-۷۳-۲۹۹-۱۴۷-۸۹-۷۹
مولوی جلال الدین محمّد بلخی صاحب مثنوی ۶
حاج سید مهدی حجازی سدهی اصفهانی ۸۵
سید مهدی بن زین العابدین بن ابراهیم ۹۰
آقا سید مهدی درچهٔ ۲۸۶-۲۸۰-۲۷۳-۲۵۸
آقای حاج سید محمّد مهدی روضاتی ابن آقا میرزا محمّد جعفر ۲۴۸
آقا میرزا مهدی روضاتی ۲۷۲
آقا سید مهدی روضاتی ابن آقا میرزا محمّد ۲۸۴
مهیار دیلمی ۶۳
میثم بن یحیی تمّار ۶۲
میثم بن علی بن میثم بحرانی ۶۳
میر سید شریف ۱۶

(ن)

نادر شاه افشار ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴
ناصرالدین شاه قاجار ۳۹-۴۶-۱۴۶-۲۱۱
نذرقلی بیك افشار ابیوردی = نادر شاه افشار ۱۳۳
نصیرالدین محمّد بن محمّد طوسی ۶۳

نظام الدین نیشابوری ۵۷
آقا نظام الدین ملاذ روضاتی ۱۶۹-۲۸۲
سید نعمت الله جزائری ۷۶
نوح علیه السلام ۳۳
آقا سید نورالدین بن آقا میرزا عطاء الله ۲۸۴

(و)

واقدی ۵۷
وثوق الدوله ۲۱۳
ویربیوس ۲۹
ویشنو ۳۰

(ه)

آقا هادی مترجم بن ملا محمّد صالح مازندرانی ۱۲۵
حاج ملا هادی سبزواری ۱۵۵
آقا سید میرزا هادی خراسانی حائری ۳۰۲-۳۰۳
آقا شیخ هادی تهرانی ۳۱۲
آقا هادی روضاتی ۲۸۸
حضرت هارون علیه السلام ۳۳-۳۵
آقا میرزا محمّد هاشم خوانساری چهارسوقی ابن حاج میرزا زین‌العابدین
۸۵-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۸-۱۳۸-۱۴۳-۲۰۲-۱۹۰-۲۳۹-۲۳۷-۲۳۴-
۲۳۰-۲۲۸-۱۸۷-۲۷۸-۲۷۵-۲۷۱-۲۵۶-۲۴۸-۲۴۷-۳۰۶-۳۰۱
۲۹۸-۲۹۲-۲۸۵
آقا سید محمّد هاشم روضاتی غریق ۲۷۰-۲۵۵
میر سید محمّد هاشم روضاتی ۲۶۹

هامورابی ۲۹
آقا سید هبة الدین شهرستانی ۲۶۶
آقا میرزا هدایت الله بن صاحب روضات ۲۷۳-۲۸۵
هشام بن حکم ۶۲-۳۱۴
هشام بن سالم جوالیقی ۶۲
هشام بن عبد الملك ۶۱
حضرت هود علیه السلام ۳۳

(ی)

یاقوت حموی ۷۸
یحیی علیه السلام ۳۳-۴۱
یحیی بن حسن نیشابوری ۶۲
آقا سید یحیی ریاضی خوانساری پاکستانی ۱۹۴
حاج آقا یحیی صدر العلمای اصفهانی ۱۹۸
آقا سید یحیی بن سید جواد آقا زاده ۲۰۱
آقا میرزا یحیی بید آبادی ۲۷۳-۲۷۸-۲۸۰
یزید علیه اللعنة ۶۱
حضرت یعقوب = اسرائیل علیه السلام ۳۳-۳۵-۴۱
یعقوب بن اسحاق نوبختی ۶۲
آقا سید یعقوب آقا زاده ۲۰۱
حضرت یوسف علیه السلام ۳۳
حاج میرزا یوسف بن علی بن محمد تقی بن علی‌بن ابوالقاسم جعفرمعروف بآقا میرزا ابن حاج سید حسین خوانساری ۲۰۹-۸۹۵
شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق ۱۸۳
آقا سید یوسف حسینی تبریزی ابن میر عبد الفتاح طباطبائی ۲۰۷

آقای حاج سید یوسف خوانساری بن سید حسن بن آقا سید محمّد مهدی
صاحب رسالهٔ ابوبصیر ۱۹۴
حضرت یوشع علیه‌السلام ۳۶
حضرت یونس علیه‌السلام ۳۳
حاج سید یونس اردبیلی ۲۶۶
یهودا ۳۵-۴۱
یهوه (خدای ملّت یهود) ۳۵

﴿ فهرست ادیان و مذاهب مذکور در مقدمه ﴾

آئین بودا ۳۱

آئین تائو ۳۱_۳۲

آئین کنفوسیوس ۳۱

آئین مانی ۳۰

آئین مزدك ۳۰

آئین مغان ۳۰

آئین هندوئی ۳۰

ارتودوکس ۴۵

آفتاب پرستان (خورشید) ۲۸_۳۰

بت پرستان ۲۸

پروتستان ۴۵

تاوی پرستان ۲۷

جبری مذهبان ۲۱

درخت پرستان ۲۷_۲۸

دوگانه پرستی ۳۰

دین اسلام ۳۰_۳۴_۴۸

دین ثنویّت ۳۰

دین مجوس ۳۰

دین مزدیسی ۳۰

دین نصاری ۳۴_۴۱

دین یهود ۳۴_۳۵

روح پرستان	۲۷
زهره پرستان	۲۹
ستاره پرستان	۲۹
سنگ پرستان	۲۹
فرعون پرستان	۲۸
كاتوليك روم	۴۵
گاو پرستان	۳۰
ماوی پرستان	۲۷
ماه پرستان	۲۹
مرده پرستان	۲۷
مولنكو پرستان	۲۸
مهر پرستی	۳۰
ميترا پرستی	۳۰
نوما پرستان	۲۹
ونوس پرستان	۲۹



﴿ فهرست قبائل و طوائف مذکور در مقدمه ﴾

أئمّهٔ أهل بیت عصمت علیهم السلام ۶۱
أتابکان ۸۵
آرامی ۳۷
أسباط بنی‌اسرائیل ۳۰
أفغانها ۱۲۵_۱۲۶_۱۲۸_۱۳۳_۱۳۶
أفندیان ۱۳۰
آل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین ۱۹_۷۹_۳۱۴
امریکائیها ۲۱۸
انگلیسها ۲۱۸
بختیاریها ۲۱۳
بشمان ۲۸
بنوامیّه ۷۲
بنو عبّاس ۷۲
بنوالعوکلانی ۷۴_۷۵_۷۶
پادشاهان ساسانی ۳۰
پادشاهان صفوی ۱۲۳
خاندان صالح کوتاهی خوانسار ۷۵ _ ۸۷
خاندان صدر ۳۱۹
خاندان کاشف الغطاء ۳۱۹
خوارج ۶۱
دهریّه ۶۱

رومیها ۱۲۹ - ۱۳۰
سامریها ۳۸
سریانیها ۴۶
طواغیت کربلا ۶۱
عبرانیان ۳۴
قورچیان قزلباش ۱۳۰
قورچی باشی گری ۱۳۳
کمونیستها ۵۲
متفقین ۲۱۸
مسیحیان ۴۳
معتزلیان ۱۶۲
مغول ۸۳
همدانیان ۱۳۰
هوتنتوت ۲۸
یهود و نصاری ۵۲
یهودی و کلیمی ۳۵ - ۴۱



﴿ فهرست اسامی کتابهائیکه در مقدمه از آن استفاده شده ﴾

اثبات الوصية	۷۴
إلاحتجاج	۶۱
أحسن الوديعة	۲۹۸ ـ ۳۰۱
أحكام القرآن جصّاص	۵۷
أديان الامم	۲۸
أربعين مجلسى	۹۰
إرشاد	۷۱
أسس الاصول يااصول بى نقطه	۱۰۶
اصول كافى	۶۹
ألاعلام زركلى	۱۶۵
أعيان الشيعه	۱۶۴ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۹ ـ ۱۹۶
إقامة الشهود فى ردّ اليهود	۳۹
اناجيل اربعه	۴۳
إنجيل	۴۲
إنجيل برنابا	۴۴
إنجيل لوقا	۴۴
إنجيل متى	۴۴
إنجيل‌مرقس	۴۴
إنجيل يوحنّا	۴۴
أنيس الاعلام	۴۶

أنوار النعمانیه ۷۶
أوستا ۳۰
بحار الانوار ۹۴ ـ ۲۲۶
بیاض مخطوط تألیف میرکبیر مؤلف ۱۳۷
بیاض متفرقات مطالب آقا سید احمد خوانساری ۲۰۳
بیوت الشیعه آیة الله بروجردی ۱۷۷
تاریخ أدبیّات ایران برون انگلیسی ۲۳۶
تاریخ اصفهان جابری ۲۷۶ ـ ۲۸۲ ـ ۲۹۸
تاریخ بختیاری ۱۲۳
تاریخ حزین ۱۲۸ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۳ ـ ۳
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ۷۱
تاریخ عمومی ۵۰
تاریخ منتظم ناصری ۱۲۶ ـ ۱۳۱
تتمیم الامل ۱۸۲
تحفة العالم فی شرح خطبة المعالم ۷۹
تدوین الآثار فی احوال علماء خوانسار ۱۹۶
تذکره باقریّه ۲۶۰
تذکرة القبور ۲۲۱
تذکرة القبور یا رجال اصفهان ۲۵۶
تذکرة القبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان ۲۶۰ ـ ۲۸۰ ـ ۲۸۲ ـ ۲۸۴
۲۸۶ ـ ۲۸۸ ـ ۲۹۵ ـ ۲۹۸ ـ ۲۹۹ ـ ۳۰۱ ـ ۱۰۳
تفسیر بی نقطه ۱۰۵
تکملهٔ أمل الآمل ۲۲۴
تلمود ۳۷

تنقیح المقال فی علم الرجال ۷۴
توحید صدوق ۸
توحید مفضّل ۶۱
تورات ۳۵ ـ ۳۷ ـ ۳۸
جغرافیا و أسامی دهات کشور ۱۲۱
جلاء العیون ۴
جوامع الفقهیّه ۶۶
چرا ما باید فقط شیعه باشیم ؟ ؟ ۵۹
چرا ما باید فقط مسلمان باشیم ؟ ! ۵۰
حاشیه تهذیب الاحکام ۱۷۱
حاشیه سید صدر الدین بر شرح وافیة الاصول ۲۰۸
حاشیه شرح لمعه آقا جمال خوانساری ۱۷۳
حق الیقین ۴
حیوة الحیوان ۷۱
خاتمه‌مستدرك ۱۶۴
خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله ۲۱۲
خاطرات ویادداشتها ۲۱۱
خسروشیرین ۱۷
خصال صدوق ۹
خطبه‌های بی الف و نقطه حاج میرزا زین العابدین خوانساری ۱۰۵
خطبه‌های بی الف و نقطه صاحب روضات ۱۰۵
خلد برین ۲۹۶
دائرةالمعارف أعلمی ۷۴ ـ ۸۰
دائرة المعارف بستانی ۳۸

دائرة المعارف فرید و جدی ۳۸
دائرة المعارف لاروس فرانسه ۳۸
دما بادا ۳۱
الذریعة الی مصنفات الشیعه ۴ - ۱۶۸ - ۲۷۰
رجال سیّد بحر العلوم ۸۴
رجال شیخ طوسی ۷۳
روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات ۹۴ - ۹۷ - ۱۲۵ - ۲۴۰ - ۱۴۳ - ۱۴۷ - ۱۶۴ - ۱۸۵
ریاض العلماء ۹۱
ریحانة الادب ۲۰۸ - ۲۰۷ - ۱۹۰ - ۱۸۹ - ۲۳ - ۳۰۵ - ۲۴۶ - ۲۲۴
زبور ۳۵
سوتا بیتاکا ۳۱
شرح تجرید علاّمهٔ حلّی (کشف المراد) ۱۵۵
شرح حال و أنساب خانوادگی آیة الله بروجردی ۱۷۷
شرح قاموس فارسی ۴۲ - ۷۴
شرح منظومه حکمت سبزواری ۱۵۵
شرح مواقف ۱۶
شرح وافیة الاصول ۱۵۳
شوراق الالهام فی شرح تجرید الکلام ۶۰
صحاح الاخبار فی نسب السادة الفاطمیّة الاخیار ۸۷
طرائق الحقائق ۷۹ - ۸۰
الظلیله فی أنساب البیوتات الجلیله ۲۲۸
عدیمة النظیر فی أحوال ابی‌بصیر ۶۶
علماء الاسرة ۱۸۳-۱۸۲-۱۲۱-۸۵ - ۶۸ - ۲۴۱ - ۲۳۰ - ۲۲۸ - ۲۰۵←

۱۹۶ - ۱۸۵ - ۳۰۷ - ۲۹۵

علماء معاصرین ۳۰۵

عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب ۷۱

عهد جدید ۴۵

عهد عتیق ۳۵ - ۳۶ - ۴۵

عیون المعجزات ۷۴

فضیلة السیاده ۱۷۶

فلسفهٔ جوکی ۳۱

فوائد الرضویه ۱۵۱ - ۱۶۴ - ۲۲۴

فهرست کتب چاپی ۲۳۲

الفیض القدسی فی ترجمة العلامة المجلسی ۱۰۳

فینا یا بیتاکا ۳۱

قاموس الرجال ۷۴

قاموس اللغه ۱۵۶

قرآن کریم ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۵۰ - ۴۵ - ۴۲ -
۴۱ - ۳۵ - ۳۳ - ۳۲ - ۱۷۱ - ۱۶۱ - ۱۶۰ - ۷۰ - ۶۹ - ۵۶ - ۵۱ - ۱۷۸
۱۷۴

قرب الاسناد ۹

قوانین الاصول ۶۸

کافی ۷۳ - ۸

کتاب المقدّس ۴۵

الکرام البررة ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۱۹۹ - ۲۰۴ - ۲۰۳ - ۲۲۸ - ۲۲۵ - ۲۲۰
۲۰۸ - ۲۹۵

الکنی و الالقاب ۲۰۸

الکواکب المنتشره فی القرن الثالث بعدالعشره ۱۰۲ - ۱۶۴
گفتگوی شیعه و سنی ۵۹
گمارا ۳۷
لباب الانساب ۷۹
لغت نامهٔ دهخدا ۱۶۵
المآثر و الآثار ۲۳۸ - ۳۰۸
ماضی النجف و حاضرها ۱۰۲
مبانی الاصول ۹۵ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۳۸ - ۱۴۰ - ۱۶۴
مثنوی ۶
المجدی فی الانساب ۷۴ - ۷۵
مجمع الاجازات و منبع الافادات ۱۰۱
مجمع البیان فی تفسیر القرآن ۵۴ - ۱۶۲
محاسن برقی ۹
مرآت العقول ۷۳
مروج الذهب ۷۴
مزامیر ۳۵
مسالك المحسنین ۵۰
المستدرکات علی روضات الجنات ۲۴۰ - ۱۵۴ - ۱۰۲
المشجرّ الکشّاف لاصول السادة الاشراف ۷۴
مصفّی المقال فی مصنفی علم الرجال ۲۸۴ - ۲۷۰ - ۲۶۸ - ۱۶۴
مطالب السئول ۱۰۵
معارف الرجال ۲۷۱
معجم البلدان ۷۸
مفاتیح فیض ۲۰۸

مقدّمه ابن خلدون ۷۰
مقدّمه دیوان طرب ۲۳۹ ـ ۲۵۶
مکارم‌الآثار ۲۵۶ـ۲۶۰ـ۲۷۰ـ۲۷۱ـ۲۷۶ـ۲۸۰ـ۲۹۸ـ۳۰۵ـ۲۹۵ـ۲۸۶ـ۲۸۴
ملاذ الاخیار فی شرح تهذیب الاخبار ۱۷۱ ـ ۱۴۹
مناقت ابن شهر آشوب ۷۴
مناقب الفضلاء ۱۲۵
مناهج علیّه ۱۴۷
منتخب التواریخ ۸۰ ـ ۷۴
منتقلة الطالبیّه ۷۴ ـ ۷۵ ـ ۷۷
المنجد فی الادب و العلوم ۲۳۶
منظومهٔ میمیّه خالی ازالف ۱۰۵
منظومهٔ بی الف فارسی ۱۳۸
موقظ الاعلام فی تراجم الاسرة و الاقوام ۶۸
مؤلفین کتب چاپی ۲۷۰
میشنا ۳۷
نسب نامه الفت ۳۰۹ ـ ۳۲۱
نقباء البشر ۱۸۹ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۶ ـ ۲۷۸ ـ ۲۷۶ ـ ۲۷۱ ـ ۲۴۶ ـ ۲۰۰ ـ ۳۰۵ ـ ۳۰۱ ـ ۲۹۸ ـ ۲۸۴
النقض ۸۱ ـ ۸۳ ـ ۷۸
نهایة اللغة ۷۱
نهج البلاغه ۷ ـ ۲۴ ـ ۵۱ ـ ۶۱ ـ ۱۷۵ ـ ۳۲۳ ـ ۳۱۴
النهریّه ۸۵ - ۲۲۴
ودا ۳۱
هدیّة العارفین فی اسماء المؤلفین ۱۶۴
یادگارهای یزد ۷۹ ـ ۸۰

فهرست‌های متنوع متن کتاب
و پاورقیهای آن

﴿ فهرست مطالب متن کتاب و پاورقیهای آن ﴾

چرا مؤلّف این کتابرا نوشته ؟ و بیان علّت تألیف آن از ۲ تا ۴

تشریح قاعدهٔ لطف و طرز استدلال فرقهٔ معتزله و شیعه امامیّه ۶

بچه چیز اسلام حاصل میشود ؟ و ملاك اسلام و کفر کدامست ؟ ۹

پیغمبران خدا و ائمه طاهرین شیعه نمیتوانند در احکام دین اجتهاد کنند ۱۴

تحصیل مسائل اصول دین و مرتبهٔ ایمان اجتهادی است نه تقلیدی ۱۶

(مقدمه کتاب)

صحت عبادات وطاعات و خلاصی از آتش جهنم فقط برای کسی‌استکه اصول پنجگانه اسلام راکه بنام اصول دین معروفست مطابق‌مذهب شیعه معتقد باشد از ۵ تا ۱۷

تقلید در اصول دین جایز نیست ولی نه بمعنای مصطلح علم اصول فقه از ۱۸تا۲۱

عقیدهٔ نگارنده دربارهٔ معنای مصطلح اجتهاد در اصول دین ۱۹

نقل اقوال مختلف از وجوب و حرمت در نماز جمعه و زد و خورد و فتنهٔ بزرگ بر سر نماز جمعه در شهر اصفهان از ۲۴ تا ۲۶

شرح معنای جاهل قاصر و جاهل مقصّر و حکم هر یك ۲۷

(فصل اول در توحید)

اثبات وجود خدا و بحث در بارهٔ صفات ثبوتیّه و سلبیّه پروردگار ۲۹

بیان معنای ذات مجرّد بسیط مطلق چیست ؟ ۲۹

بحثی مبسوط در بارهٔ کلام نفسی و مذهب اشاعره و وجه تسمیهٔ آنان از۳۵ تا ۴۰

إبطال عقائد و آراء باطله فرقهٔ اشاعره از کلام مؤلف ۴۱

بحثی مشروح در بیان صفات سلبیّهٔ پروردگار	۴۳
شرح معنای جسم و جوهر و عرض	۴۳
بحثی در بارهٔ عقول مجرّده از نظر فلاسفه و حکماء	۴۵
بحثی مشروح در معانی مختلف عقل و بیان جایگاه قوّهٔ عاقله	۴۵
اثبات کفر قائلین بعقول عشره و تعدّد قدماء	۴۷
بیان معنای حدوث ذاتی و حدوث زمانی	۴۷
شرح عقائد و آراء و مذهب کلاّبیّه	۴۹
ذکر فرضیّهٔ لاپلاس فرانسوی در معرفت تکوین جهان	۵۲
تاریخ اوّلین مرتبه و رود و پیاده شدن بشر در کرهٔ ماه و اشتغال بکشفیّات در سطح آن	۵۳
شرح فرقهٔ بهشمیّه و سایر فرق و مذاهب معتزلیان	۵۷
ذکر عقائد باطله فرقه‌های مجسّمه و مشبّهه و حنابله و کرّامیّه و نصاری	۵۹
شرح معنای کلمهٔ (اقنوم) و عقائد باطله نصاری در این خصوص	۵۹
شرح فرقه‌های یعقوبیّه و ملکائیّه و نسطوریّه و عقائد باطلهٔ آنها	۶۰
شرح فرقه‌های گمراه ثنویّه و مانویّه و دیصانیّه و عقائد باطلهٔ آنها	۶۱
آتش پرستان و عقائد باطله آنها	۶۱
شرح فرقه‌های مختلف مجوسی و آتش پرستان و گاو پرستان	۶۲
اثبات اینکه فرقه مجوس اهل کتاب نیستند	۶۳
ذکر طائفهٔ صابئان وستاره شناسان و ستاره پرستان و عقائد باطله آنها و ردّ آنها از قرآن	۶۴
مؤلف منجّمین را از ستاره پرستان میداند و ردّ میکند	۶۵
ردّ بر ستاره شناسان از کلام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نهج البلاغه	۶۶
ردّ بر فرقهٔ مفوضّه و عقائد باطلهٔ ایشان	۶۸

ردّ بلیغ بر فرقهٔ مفوّضه و کسانیکه حضرت محمّد و علی علیهما السلام را خالق و رازق میدانند ۶۹
ردّ بر فرقهٔ گمراه غالیان ۷۰
معنای غلوّ و ردّ بلیغی بر غالیان شیعه و فرقهٔ گمراه علی الّلهی ۷۱
ردّ بر فرقهٔ گمراه صوفیّه و وحدت وجودیها ۷۲
بیان معنای کلمهٔ صوفی و ردّ مفصّل و مشروح بر این فرقهٔ گمراه از ۷۲ تا ۷۸
توحید در اصطلاح علماء عبارت از صفات ثبوتیّه و سلبیّه و مباحث عدل است ۷۹
در بیان اطلاق لفظ واحد و احد بر پروردگار عالم و معانی آن ۸۰
شرح وحدت وجود وحلول و اتّحاد و وصول و فناء فی‌الله و امثال آن از عقائد باطلهٔ فرقهٔ گمراه صوفیّه از ۸۰ تا ۸۳
مسئله رؤیة الله یعنی دیدن خدا و شرح و توضیح در اطراف اقوال علماء در این زمینه ۸۴
تفسیر سورهٔ « قل هو الله احد » و دلالت هر یك از الفاظ آن بر مراتب توحید از ۸۷ تا ۹۱
زیاد کردن جمله « کذلك الله ربی » پس از قرائت سورهٔ توحید دلیل اعتراف و ایمانست ۹۱
تشخیص مراتب کفر و ایمان ۹۲
فرق بین صفات ذات و صفات فعل ۹۳

(مباحث عدل)

مشتمل بر بحث حسن و قبح عقلی و قبح ظلم بر خدا و مسئله جبر و تفویض و اثبات اینکه أفعال حق تعالی معلّل باغراض است و اثبات وجوب تکلیف از طرف خدا بر بندگان و بیان قاعدهٔ لطف و رسانیدن ثواب و عدم جواز خلف وعد بر خدا از ۹۴ تا ۱۱۳

اثبات اینکه حسن و قبح افعال عقلی است ۹۴
معنای عبادت و اثبات فلسفهٔ وجوب روزه در آخر ماه رمضان و حرمت آن در روز عید فطر و اشاره بمسئله نماز جمعه ومسئله متعه زنان از ۹۵ تا ۹۷
شرح و تفصیل مسئلهٔ جبر و تفویض‌وامر بین الامرین از ۹۸ تا ۱۰۹
معانی ساده برای جبر و تفویض و امر بین الامرین ۱۰۶
چند روایت در بیان امر بین الامرین ۱۰۶
بیانی‌بسیارساده و عوام فهم ازنگارنده دربیان جبر و تفویض و امربین‌الامرین ۱۰۸
شکایف مؤلّف از طلاّب علوم دینی عصر و زمانش ۱۱۳
اثبات وجود خدا فطری است ۱۱۴
بیان معنای دور و تسلسل و اقسام آن واثبات بطلان آنها از ۱۱۵ تا ۱۱۷
اثبات توحید و یگانگی پروردگار با دلیلی ساده ۱۱۸
اثبات وجود عالم آخرت به بیانی ساده و عوام فهم ۱۲۲

(فصل دوم در نبوت)

در اثبات نبوّت پیغمبران و مخصوصاً پیغمبر اسلام صلوات الله علیه ۱۲۶
اثبات مسئلهٔ شقّ القمر از ادلّهٔ أربعه و دفع شکوك و شبهات از نظر علم هیئت و تاریخ از ۱۲۷ تا ۱۳۰
معنای معجزه و اثبات اینکه معجزه دلیل پیغمبری است و فرق آن باکرامت ۱۳۱
اثبات اینکه پیغمبران و جانشینان آنها همه دارای مقام عصمت هستند و سهو و إسهاء بر آنها جایز نیست ۱۳۳
شرح حال شیخ صدوق صاحب « من لا یحضره الفقیه » ۱۳۳
پیغمبران باید افضل و أعلم و داناترین فرد زمان خود از علوم دینی و دنیوی باشند ۱۳۴
شرح اینکه پیغمبراسلام‌نبیّ امّی بوده ومقصود ازکلمه امّی چیست ؟ !←

و استدلال براینمطلب ازقرآن واخبار و آراء دانشمندان و نظر نگارنده
دراینخصوص و نیز تکملهٔاین بحث درصفحه (۳۴۶) خواهدآمد از ۱۳۶ تا ۱۴۰
اثبات فصاحت و بلاغت قرآن و اینکه دانشمندان از آوردن مثل آن عاجز
شده‌اند از ۱۴۱ تا ۱۴۲
دو معجزه از پیغمبر اسلام تا روز قیامت باقی است اول قرآن کریم دوم
آئین مقدس اسلام از ۱۳۶ تا ۱۴۴
بهترین روش برای اثبات توحید و اثبات امامت ائمه طاهرین اعجاز قرآن
کریم و دین مبین اسلام است با بیانی بسیار شیرین از مؤلّف ۱۴۵
نقل فتوای شهید ثانی در خصوص تحقّق ایمان بتصدیق اجمالی بما جاء به
النبی صلوات الله علیه ۱۴۶
شرح حال شیخ زین الدین شهید ثانی ۱۴۶
فتوای مؤلّف کتاب در بارهٔ اینکه انکار ضروریّات اسلام و انکار عصمت
انبیاء وائمه طاهرین وانکارمقام خاتمیّت پیغمبراسلام موجب
کفر و خروج از ایمانست ۱۴۷
نکتهٔ بسیار لطیف از مؤلّف در خصوص فرق بین اسلام و ایمان مسلمانان
در صدر اسلام و بین اسلام مسلمین در روزگار ما ۱۴۸
اثبات معراج پیغمبر اسلام ۱۴۸
اثبات معراج پیغمبر اسلام از نگارنده با بیانی عقلی و ساده و عوام فهم
مطابق آخرین کشفیّات روز ۱۴۸
معراج پیغمبر اسلام معراج جسمانی بوده نه روحانی ۱۵۰
احادیثی که معراج پیغمبر را متعدّد نوشته‌اند ضعیف و غیر قابل قبولست ۱۵۱
انکار معراج انکار ضروری اسلام است و بدون شكّ منکر آن کافر است ۱۵۲
اثبات طهارت پدران و مادران حضرت پیغمبر اسلام و ائمه طاهرین عليهم السلام
از کفر و شرك و هرگونه تهمتی ۱۵۲

معنای کلمهٔ اولواالعزم ۱۵۳
نقل روایت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و اثبات أفضلیت پیغمبر ما بر همهٔ آنها ۱۵۴
اثبات اینکه قرآن بعقیدهٔ شیعه تحریف نشده و کم و زیادی در آن روی نداده و ردّ بلیغ نگارنده بر حاجی نوری صاحب فصل الخطاب در عقیدهٔ او بتحریف قرآن از ۱۵۵ تا ۱۶۰
سنّیان قائل بتحریف قرآنند زیرا اول کسیکه معتقد بتحریف قرآن شد عمربن الخطاب بود ۱۵۹
اعتقاد بملائکه آسمانی و اینکه ملائکه نه مردند و نه زن ۱۶۰
شیعه معتقد است بعصمت و طهارت انبیاء و ائمه علیهم السلام از گناه پس آنچه از نسبتهای ناروا بانبیای خدا دیده میشود همه از علمای سنی امثال صاحب (روضة الصفا) و دیگرانست ۱۶۱
شرح حال محمّد بن برهان الدین محمّد خاوند شاه ملقّب بمیرخواند صاحب تاریخ روضة الصفا ۱۶۱
شرح عقائد فرقهٔ ضالّهٔ حشویّه و شرح حال صاحب کشّاف ۱۶۲
بهترین استدلال برای عصمت انبیاء و ائمه طاهرین علیهم السلام از گناه از نصّ قرآن کریم و اثبات اینکه لفظ ذنب و عصیان که در بارهٔ آنها استعمال شده مجاز است ۱۶۳
پارهٔ از فتاوی قرص و محکم مؤلّف اعلی الله مقامه در خصوص کفر وایمان مردم واشاره باینکه استعمال مثل معروف : « او درمیانهٔ پیغمبران جرجیس را انتخاب کرده است » حرام است ۱۶۴

(فصل سوم در اثبات امامت)

در اثبات امامت دوازده امام شیعه و اشاره بقاعدهٔ لطف در نصب امام ۱۶۶

در امام و خلیفه پیغمبر هشت شرط باید موجود باشد ۱۶۸
شرح کلمه مهاجر و أنصار و سقیفه و بنی ساعده و اشاره بوقایع آنها ۱۷۰ تا ۱۷۲
شرح معنای لغوی غدیر خم ۱۷۳
اثبات خلافت بلا فصل حضرت علی علیه السلام و إبطال خلافت ابوبکر با دلیلی
بسیار ساده و عوام فهم ۱۷۴
شرح حال حسین بن مسعود ملقّب بمحیی السنّة بغوی صاحب مصابیح ۱۷۵
شرح حال فخرالدین رازی ۱۷۷
جهل ابوبکر باحکام اسلام و چند نمونه از آن‌که دلیل بیسوادی اوست ۱۷۴تا۱۷۸
شرح حال ابن ابی‌الحدید عزالدین عبدالحمید بن ابوالحسین مدائنی معتزلی ۱۷۸
شرح جهل عمر بن الخطاب باحکام اسلام و اعتراف او به بیسوادی خودش ۱۷۹
خرابکاریهای عثمان و شورش مردم بر او ۱۸۰
اشاره ببارهٔ از ظلمها و ستمهائیکه بر علی علیه السلام و اولاد طاهرینش کرده‌اند ۱۸۵
شرح حال احمد بن حنبل و احمد بن حسین بیهقی دو پیشوای اهل سنّت ۱۸۸
ذکر پنج حدیث معتبر از کتب دانشمندان سنّی مذهب در اثبات خلافت
و ولایت وافضلیّت علی علیه السلام بر سایر خلفاء از ۱۸۸ تا ۲۰۸
شرح حال حافظ ابونعیم اصفهانی ۱۸۹
شرح حال ابوشجاع شیرویه بن شهردار دیلمی و شرح حال حاکم ابوالقاسم
حسکانی ۱۹۱
شرح یك حدیث معتبر از اهل سنّت که دلالت بر حقیّت مذهب شیعه دارد ۱۹۳
اثبات علم امام و اینکه علوم ائمهٔ شیعه بعینه همان علوم پیغمبر اسلام
بوده بی‌تفاوت از کتب اهل سنت ۱۹۳
معنای طیّ الارض و اثبات آن برای دوازده امام شیعه ۱۹۴
بشهادت کتب سنیان تمام علوم پیغمبران گذشته بدوازده امام شیعه سپرده شده ۱۹۷
کیفیّت علم امام علیه السلام و اینکه بچند گونه برای آنها علم حاصل میشود واینکه←

از گذشته و آینده با خبر بوده‌اند از ۱۹۷ تا ۲۰۱
یکی از طرق حصول علم برای ائمه علیهم‌السلام و حتی برای شیعیان توسّم
با نور است ۱۹۸
معنای علم جفرکه ائمه شیعه دارا بوده‌اند و جفر ابیض و احمر و جامعه
و جفر اکبر و اصغر و مصحف حضرت فاطمه ۱۹۹
پیغمبر و ائمّهٔ طاهرین پس از وفات سخن گفته‌اند و اثبات اینمطلب با دلیل
قدرت خدا و عقل ۲۰۱
امتیازات جسمی ائمهٔ طاهرین هنگام ولادت ۲۰۴
روایات سنیان‌دلالت دارد براینکه منکرین امامت ائمّهٔ طاهرین‌اهل‌دوزخند ۲۰۵
حال کسانیکه خلفاء باطل وپیروان‌آنانرا دوست بدارند از اخبار خود سنیان ۲۰۶
فتاوی علمای سنّی مذهب دربارهٔ کفر و زندقه شیعه مذهبان و جواز کشتن
آنان و شرح تجاوزات حکومت بعثی عراقی بحوزهٔ علمی نجف و
شیعیان ایرانی ۲۰۶
نقل فتاوی علمای سنّی ومخصوصاً فتوای احمد بن حنبل امام حنابله که
بغض و دشمنی با حضرت علی علیه‌السلام علامت ایمان و سنّی‌گری است ۲۰۸
شرح حال شیخ الرئیس ابوعلی سینا و نقل کلمات او دربارهٔ خلافت پیغمبر
اسلام ۲۱۴
شرح کلمهٔ یعسوب که از القاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است و
تشبیه او بپادشاه زنبور عسل و تطبیق حالات او با خلافت
آنحضرت از ۲۰۹ تا ۲۱۹
شرح حال شهرستانی صاحب ملل و نحل و صاحب مواقف قاضی عضد ۲۱۹
شرح مبسوط دربارهٔ عقائد بعضی ازفرق باطله شیعه مانند کیسانیّه و زیدیّه
و اسماعیلیّه و ناووسیّه و فطحیّه و واقفیّه از ۲۲۰ تا ۲۲۸

شرح فرقهٔ گمراه اسماعیلیّه وشرح حال رهبران آنها ومخصوصاً آقا خان محلاّتی
وبی‌دینیهای آنان واحکام ضدّ اسلام‌که دربین آنان‌شایع‌است از ۲۲۱ تا ۲۲۶
فرقهٔ گمراه اسماعیلیّه خانه کعبه را خراب کردند و حجرالاسود را دزدیده
بکوفه بردند و پس از بیست سال بدست امام زمان عجل الله تعالی
فرجه الشریف دو مرتبه بمکّه باز گردید و بدست آنحضرت نصب
شد ۲۲۶
انسانهای غیر مستوی الخلقه یا فوق العاده کوتاه قدّ و نمونه یك انسانیکه
سه وجب قامت او بوده است ۲۲۶
دین حق منحصر در مذهب شیعه و اسلام عبارت از همانست و سایر فرقه‌ها
همه باطل و ساختگی است ۲۲۸
اثبات امامت ائمهٔ طاهرین شیعه از طریق نصوص خدا در قرآن و پیغمبر
اسلام در احادیث شیعه و سنّی بطوریکه قابل‌انکارهیچکس نیست ۲۲۹
نصّ کلام پیغمبر اسلام بنقل از صحاح ستّهٔ سنّیان که فرموده جانشینان
من دوازده نفر از قریشند از ۲۳۰ تا ۲۳۷
شرح حمله هلاکوخان مغول بایران و بغداد و برانداختن نسل پر فساد
بنی عبّاس و انقراض حکومت سنی از ۲۳۳ تا ۲۳۶
نصّ صریح و برهان قاطع بر وجود و بقاء امام زمان عجل الله تعالی فرجه
الشریف از کلام سنّیان ۲۳۶
دو توجیه رکیك و ناپسند سنّیان از روایت نصّ بامامت دوازده امام شیعه
و جواب مؤلّف از آنها ۲۳۷
نصّ مفصّل از کلام پیغمبر اسلام و نقل روایت معتبر در تعیین و نصب یکیك
از دوازده امام شیعه از ۲۳۹ تا ۲۴۸
شرح حال و آثار علی بن محمّد خزّاز قمی ۲۳۹
شرح حال سید ابن طاووس و ابن عیّاش و أخطب خوارزم ۲۴۱

پیغمبر اسلام فرمود هرکه انکار کند ولایت علی علیه السلام و اولاد طاهرین او را کافر است و نقل آن از کتب معتبر سنّیان ۲۴۲
معنای حرکت قسری از قول فلاسفه و اثبات اینکه سنّیان در ضبط مطالب مربوط بامامت ائمّه طاهرین شیعه حرکت قسری کرده‌اند ۱۴۴
ذکر کردن سنّیان مناقب و فضائل اهل بیت عصمت و روایات دالّهٔ بر امامت آنانرا خود یکی از معجزات ائمّه طاهرین است ۲۴۴
حدیث لوح سبز رنگ حضرت زهراء در نصوص بر ائمّهٔ طاهرین ۲۴۷
حدیث لوح حضرت زهراء که از پیغمبر اسلام صلوات الله علیه روایت و از حضرت پروردگار عالم انشاء شده و برای آنحضرت نازل گردیده و اسامی هر یك از دوازده امام شیعه را در آن درج فرموده و اشاره بمصیبتهای مؤمنین در آخرالزمان نموده از ۲۴۸ تا ۲۵۲
اثبات امامت ائمّهٔ طاهرین شیعه از راه أفضلیت و أعلمیّت و مقام عصمت و اظهار معجزات ایشان ۲۵۵
شرح حال علی بن محمّد بن صبّاغ مالکی صاحب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول ۲۵۶
تکفیر مؤلّف از فرق یهود و نصاری و مجوس ۲۵۶ و ۲۶۰
اظهار علم غیب کردن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در سنّ پنجسالگی و حضرت امام محمّد تقی علیه السلام در سنّ هفت سالگی ۲۵۷ تا ۲۵۹
شرح حال عبدالله بن جعفر حمیری قمی صاحب قرب الاسناد ۲۵۷
شرح حال محمود ابوریّه مصری و کلماتش دربارهٔ اثبات وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه ۲۶۰
اثبات وجود امام زمان از کتب اهل سنّت ۲۶۰
شرح حال علی بن عمر دار قطنی صاحب سنن ۲۶۳
اثبات وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ۲۶۴
نقل روایت سعد بن عبدالله قمی که مشتمل بر معجزات امام زمان عجل الله تعالی

فرجه الشریف در سن کودکی است و نیز مشتمل است برسئوالات سعد از آنحضرت در خصوص خلافت و بیانات شافی و مستدل امام زمان بر ابطال خلافت ابوبکر و عمرو عثمان از ۲۶۵ تا ۲۷۴

شرح کودکی امام زمان عجل الله تعالی فرجه و بازی‌کردن آنحضرت با گوی طلای مرصع بجواهر و شرح و توضیح نگارنده دربارهٔ ثروت خاندان پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین ۲۶۶

نقل روایت معتبر غانم هندی در اثبات نبوت و خاتمیت حضرت محمد و اثبات وصایت فرزندانش و وجود امام زمان از ۲۷۴ تا ۲۷۸

شرح حال حسین بن اشکیب و جلالت قدر او ۲۷۶

امامت دوازده امام شیعه در کتب انبیاء گذشته ذکر شده و همه باین امر و وجود امام زمان تصریح کرده‌اند ۲۷۸

پیمان گرفتن پروردگار در عالم ذر از مردم دنیا ولایت علی علیه السلام و اولاد طاهرینش را ۲۷۹

بحث و تحقیق مفصل و مشروح نگارنده از عالم ذر و تطبیق آن با علوم روز از ۲۸۱ تا ۲۸۵

اثبات اینکه علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین بوده و دارای مقام ولایت بوده از روز أزل با احادیث شیعه و سنی ۲۸۶

شرح حال احمد بن علی بن ثابت بغدادی معروف بخطیب بغدادی ۲۸۸

بی‌انصافی سنیان در تأویل احادیث امامت ائمهٔ طاهرین ۲۸۹

معنای کلمهٔ ولایت و رد شدید مؤلف بر تأویلات باطلهٔ سنیان ۲۹۱

اثبات مقام عصمت ائمهٔ طاهرین و نقل‌کلام ملا سعد الدین تفتازانی و اثبات وجود امام زمان از کلمات او ۲۹۲

شرح معنای کلمه (شقشقیه) و اثبات اینکه خطبهٔ شقشقیه را دانشمندان سنی و شیعه قبل از ولادت سید رضی در کتابهای خود نقل‌کرده‌اند و رد بلیغ نگارنده بر مزخرفات فرید وجدی ۱۹۵ تا ۲۹۸

ردّ مؤلّف بر تأویلات نادرست اهل سنّت از احادیث ولایت ۲۹۹
اثبات ولایت و خلافت ائمّهٔ طاهرین بسیرهٔ مستمرّهٔ همه انبیاء که برای خود جانشین میگذاردند و نقل کلمات تورات یهودیان در این خصوص ۳۰۰ تا ۳۰۳
قرآن کریم بیان همه چیز را فرموده مخصوصاً مسئلهٔ امامت را ۳۰۵
نقل حدیث (من مات ولم یعرف امام زمانه) از کتب اهل سنّت و اشاره باینکه سنّیان در چاپهای اخیر کتب حدیث خود این حدیث را حذف کرده و خیانت نموده‌اند ۳۰۶
سنیّان شیعه مذهبان را واجب القتل وکافر میدانند وبدتر ازیهود ونصاری ومجوس میشمارند ۳۰۹
هلاکوخان مغول بحمدالله ریشه و اساس خلافت سنّیان را برچید ۳۱۱
مؤلف دوشبهه واهی‌وباطل را که سنیّان بمذهب شیعه ایراد کرده‌اند مطرح فرموده و پاسخ میدهد ۳۱۲
کثرت پیروان یك طریقهٔ باطل و تعداد زیاد جمعیّت آن دلیل برصحّت آن‌طریقه نیست زیرا غالب اوقات اهل حق مغلوب و مقهور وهمیشه ایشان در جنب اهل‌باطل کم و معدود بوده و پیوسته غلبه و استیلاء حق بحجّت و برهان بوده نه بشوکت و کثرت سلطان ۳۱۴ تا ۳۲۷
شرح و توضیحی بسیار جالب دربارهٔ حدیث (من عرف نفسه فقد عرف ربه) ۳۱۶
اثبات تحریف تورات یهودیان از مطالب خود آن ۳۱۷
عمر بن الخطّاب بمنبررفت وگفت : بیعت باابوبکر بی‌تأمّل و بیجا بوده وخلافتش باطل است ۳۲۳
اثبات إرتداد وازدین برگشتن‌گروهی از اصحاب پیغمبراسلام پس از وفات آنحضرت از روایات صحاح ستّه سنیّان ۳۲۴
علّت اینکه پیغمبر اسلام زن خود عایشه را « حمیراء » لقب داد این بود که اثبات کند برای آیندگان یکرنگی او را با صفوراء دختر شعیب که زن حضرت موسی

بود زیرا همه خرابکاریهائیکه صفوراء کرد بعینه عایشه انجام داد ۳۲۵
جوابهای شافی و کافی خود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از شبهات واهی سنیّان بخلافت او منقول از احتجاج ۳۳۰
شبههٔ دوم سنیّان اینکه : چرا امیرالمومنین علیه السلام با شجاعتی که داشت با غاصبین خلافت جهاد نکرد ؟ و حق خود را از آنان نگرفت ؟ و چرا راضی شد حق مغلوب و باطل غالب گردد ؟ پس معلوم میشود حق با سنیّان بوده که آنحضرت سکوت کرده و پاسخ این شبهه واهی بنحو احسن از ۳۲۷ تا ۳۵۱
سبب نزول بلاها و مصیبتها شیوع معصیتها و کفران نعمتها و ترك امر بمعروف و نهی از منکر و امثال آنهاست ۳۵۵
حضرت علی علیه السلام قرآن کریم را بدستور پیغمبر در سه روز جمع و تألیف فرمود ۳۳۵
کلام علی علیه السلام در اثبات کفر مخالفین خود آنحضرت ۳۴۰
بیانی ساده و روان و عوام فهم از مؤلّف کتاب نسبت بفرمایش علی علیه السلام درجواب شبههٔ سخیف سنیّان ۳۴۱
نزول کتاب مهر کرده بمهرهای طلای آسمانی از آسمان بر پیغمبر اسلام صلوات الله علیه در خصوص امامت ائمه طاهرین ۳۴۳
نصّ صریح حدیث نزول کتاب مهر کرده بمهرهای طلا از آسمان اینستکه حضرت امام حسین علیه السلام از طرف خدا مأمور بوده بر جنگ و کشته شدن ۳۴۴
بحثی دربارهٔ امّی بودن پیغمبر اسلام و خواندن و نخواندن آنحضرت که قبلا هم در صفحه (۱۳۶) گذشت ۳۴۶
صبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام دربرابر ظلمها و ستمهای خلفاء و غصب حق آنحضرت و سکوت او بامر پروردگار و قبول إلتزام خود آنحضرت بوده است ۳۴۹
از أخبار صحیحهٔ معتبرهٔ که نقل شد معلوم میشود هر کاری که امامان شیعه درمدت زندگانی خود مرتکب شده‌اند تمام بفرمان پروردگار و همه مسجّل و مبیّن بوده است ۳۵۰

(بحث ممتاز و اختصاصی این کتاب)

هنگامیکه افغانها بایران حمله کردند در زمان مؤلف سنیّان شبهه کردند که اگر مذهب شیعه برحقّ بود چرا مخالفان غالب شدند و پادشاهی بلاد شیعه را متصرّف شدند ؟ ! وباین مناسبت برای پاسخ ازاین شبههٔ سخیف اهل سنّت مؤلف واردبحثی بسیار جالب شده و آن عبارت از حکمت و فلسفهٔ نزول بلا و مصیبت در هر عصری بر بندگان خاص پروردگار و ابتلاء خوب و بد مردمان بانواع شدائد و محنتهاست و این بحث را مفصّل و مشروح و مستدل از صفحه (۳۵۱) تا (۴۵۷) مرقوم فرموده و سپس اشاره فرموده که این بحث در غیر این کتاب نیست و از مطالب نفیس این کتاب است . ۳۵۱ تا ۴۵۷

تحیقق در اطراف کلمهٔ (اوغان) یا (افغان) بنقل از کتاب تاریخ افغانستان سید-جمال‌الدین افغانی ۳۵۱

بدلائل عقلی و نقلی ثابت است که افضل طاعتها و سرآمد تکلیفها معارف خمسه اصول دین است ۳۵۷

نزول بلاها و فتنه‌ها برای امتحان بندگان است تا مشقّت در تکلیف بهمرسد و مستحقّ ثواب شوند و خوب و بد ازهمدیگر ممتاز وجدا شوند ۳۵۹

بنصّ صریح قرآن هیچوقت هیچ‌مکلّفی در هیچ تکلیفی خالی ازنوعی ازابتلاءات و مصیبتها نیست تا خوبان از بدان جدا شوند ۳۶۱

وجه تسمیه خطبهٔ قاصعهٔ نهج‌البلاغه باین اسم ۳۶۲

معنای استدراج و اثبات اینکه اگر خدا بپارهٔ از معصیت‌کاران مال و ثروت و اولاد داده برای اینستکه تدریجاً آنها را عذاب کند پس‌گاهی مال سبب‌آزمایش وزمانی فقر اسباب امتحان ایمانست ۳۶۵

حکمت وفلسفهٔاینکه چرا پیغمبران خدابحسب ظاهر ضعیف وفقیر بوده‌اند ؟ ! ۳۶۷

بیان حکمت و فلسفهٔ احکام و مناسك حجّ دراسلام و اینکه تنها برای آزمایش و امتحان بندگان است ۳۷۰

بیم از دشمن و پیدایش گرسنگی و قحطی در جامعه و نقصان مال و بروز بیماریها و آفات دیگر همه برای آزمایش بندگان است ۳۷۲
یکی از حکمتها و اسباب نزول بلاء بعمل آمدن لطف است برای بندگان تا از کشیدن آن بلاها خود و از شنیدن آنها آیندگان متنبّه شده از معصیت خدا دور و بطاعت او نزدیك شوند ۳۷۹
آیاتی چند از قرآن کریم که صریح در بیان حکمت وفلسفه نزول بلاهاست ۳۸۱
معنای مثل معروف : « آتش که گرفت خشك و تر میسوزد » ۳۸۳
یکی از حکمتها و فلسفه‌های نزول بلاء اینستکه مردم از توجّه بدنیا و میل بآن رو گردان شوند و بآخرت و نعمتهای آن متوجّه گردند ۳۸۳
دنیا در کلمات خدا و پیغمبر و ائمّه طاهرین ملعون است ودل بستگی بآن مذمّت شده و اثبات این بحث از آیات و أخبار از ۳۸۴ تا ۳۸۸
راه راست بیش از یکی نمیتواند باشد بنابرین تغییر حکم سبب بدعت و بدعت سبب خروج از راه راست است ۳۸۹
ردّ بلیغ نگارنده برفرقه‌هاگمراه صوفیّه وعقائد واعمال درویشان چنانچه در(۷۲) هم گذشت و در صفحهٔ (۸۸۶) نیز بیاید از ۳۹۰ تا ۳۹۴
عشقبازی با پسران أمرد و ساده و شنیدن غناها و آوازها و ارتکاب سایر فواحش از فرقه‌های صوفی و درویش ۳۹۰
زهد واعراض ازدنیا وزخارف آن وأحادیثی از پیغمبر اسلام درمذمّت دنیا ۳۹۴
علّت توجّه مردم بدنیا و اعراض از امور آخرت و عبادت و بندگی خدا ۳۹۶
فرق بین دنیای ملعونه که در قوانین اسلام دستور باجتناب از آن داده شده ودنیای بلاغ که آدمی را بآخرت میرساند و تحصیل آن بسیار خوباست ۳۹۹ و ۴۰۰
یکی از حکمتها و فلسفه‌های نزول بلاها و مصیبتها بر بندگان خوب خدا برای رسیدن آنان بدرجات عالیه آخرت است و از اینجهت پیغمبران و ائمه از همه بیشتر مبتلا بودند و این علامت دوستی خداست نسبت به آنان ۴۰۱

یکی از فلسفه‌های نزول بلاء اینستکه نزول بلاء و مصیبت کفّارهٔ گناهان مؤمنانی باشد که بکثافت گناه آلوده شده‌اند تا عقوبت آنها در دنیا باشد و پاکیزه بآخرت وارد شوند ۴۰۶
شرح حال احمدبن محمدبن خالد برقی صاحب کتاب « المحاسن » معروف ۴۰۸
یکی از علل و اسباب نزول بلاها آنستکه خدا انتقام خود و دین خود یا انتقام دوستان خود را از مردم بگیرد و این همان عذاب استیصال است ۴۱۲
مجاورت و همسایگی با گناهکاران موجب استحقاق عذاب و حبس باران و کمی آب و نقصان نعمتهاست ۴۱۷
معاشرت بابدکاران وحضور درمجالس ایشان باعث نزول‌عذاب برانسان است ۴۱۸
انتقاد شدید نگارنده از وضع گویندگانی که بر منبر پیغمبر اسلام نقل کلمات دانشمندان اروپائی وامریکائی رامیکنند واز امر بمعروف و نهی ازمنکر خودداری می‌نمایند وحدیث معروف حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود هفت طبقه ازعلماء بدوزخ میروند و فرق بین علمای بد و خوب و انتقاد شدید از تفسیر طنطاوی و از شیخ شلتوت و انتقاد شلتوت از طنطاوی و کتابش از ۴۱۸ تا ۴۲۴
نقل یك روایت عجیب در اوصاف آخرالزمان و بچه‌های سفیه و نادانی که در لباس اهل علم ظهور میکنند و امر بمعروف و نهی از منکر را جایز نمیدانند مگروقتی که برای آنها بی‌ضرر باشد وپیوسته اعتراض وخورده گیری برعلمای بزرگ دارند ۴۱۸
در آخرالزمان علماء نماها و پیشوایان ریا کار برای منافع خود ترك امر بمعروف و نهی از منکر کنند تا کار بجائی میرسد که مردم از دین فقط واجباتی که ضرر مالی ندارد مانند نماز بجای آرند ولی ترك خمس و زکوة کنند و گاهی هم اگر نماز را مضّر بمنافع خود دیدند ترك نمایند ۴۲۵
آیهٔ شریفه : « و اتّقوا فتنه » و تفسیر فتنه بظهور بدعتها و افتراق کلمه که سبب نزول بلاها و عذابها خواهد بود ۴۲۶

هرگاه علماء امر بمعروف و نهی از منکر را ترك کنند جامعه در معصیت و گناه فرو میرود پس صلاح و فساد حال مردم مربوط بصلاح و فساد علماء دین است و همین هم سبب نزول عذابست ۴۳۱
هرگاه در محلی که معصیت‌کاران باشند اگرسه نفر یا هفت نفر اهل طاعت و مؤمنان باشند خدا عذابرا از آنها بر میدارد و بر آنها رحم میکند. ۴۳۲
هرگاه علماء در بین معصیت کاران باشند و اعمال و گناهان آنها را نادیده بگیرند و یا برای خوش آمدشان توجیه کنند عذاب بر آنها نازل میشود ۴۳۵
نزول عذاب نه تنها در معصیت‌های معروف است بلکه پارهٔ از اعمال دیگر مانند: چشم از حق پوشیدن و دین خدا را اهانت کردن و حکم خدا را تغییر دادن و ترك واجبات مانند نماز و روزه و خمس و زکوة و حج وامثال آنرا کردن از بزرگترین معصیتهاست ۴۳۶
یکی از معصیتهای بزرگ مجالست و معاشرت با بدکاران و گناه‌کاران است که سبب نزول عذاب میشود ۴۳۸
گناه سفهاء و بدکاران را خداوند بر علماء بار میکند زیرا بوظیفه خود از نهی از منکر عمل نمیکنند ۴۴۰
معانی مختلف برای ربّانیون و أحبار و مذمت شدید مؤلف از احوال علماء نماها و و مردم روزگار خودش ۴۴۱
مؤلف پیدایش فتنه افغانها را در اثر گناه و شهوت رانیهای مردم و ترك نمازوعبادات و پوشیدن لباسهای فاخر و ساختن عمارات عالی و سوار شدن بر مرکبهای قیمتی و امثال آن از فرو رفتن در مادیّات میداند و بقرآن و اخبار استدلال میفرماید از ۴۴۲ تا ۴۴۳
ترساندن پروردگار علمای بد را که بمنظور دنیا داری تحصیل علم کرده‌اند ۴۴۳
یکی از اسباب و علل نزول بلاها کفران نعمتهای خداست چنانچه صریح قرآن و اخبار است ۴۴۴

گناهانی که سبب تغییر نعمتهای خدا و خرابی شهرها میشود ۴۴۷
شکایت مؤلف از بدی مردم روزگارش و ارتکاب گناهان در عصر و زمانش که سبب ظهور فتنه افغانها شد ۴۴۸
یکی از علل نزول بلاها اینستکه خدا غلبه میدهد کافران را بر مؤمنان تا بی‌حیائی و بی پروائی و دشمنی آنان با خدا و دوستان خدا آشکارگردد و مستحق عذاب‌شوند تا بدینوسیله منافقان که خود را بدروغ در صف مؤمنان داخل کرده و جا زده‌اند از مؤمنان حقیقی در جامعه جدا و ممتاز شوند ۴۵۱
البته این بحث کلیّت ندارد زیرا پارهٔ از بندگان عزیز و نفیس پروردگار هم‌هستند که ابداً در تمام مدت زندگانی خود بهیچیك از بلاها و مصیبتها گرفتار نمیشوند و خداوند آنها را در کمال عافیت و عزّت در دنیا و آخرت اداره میکند و ببهشت و نعمتهای خود میرساند و إثبات آن از اخبار اهل بیت علیهم‌السلام ۴۵۳
مؤلف شاره بنفاست مطالب کتاب خود فرموده و این بحث را از خصوصیّات این کتاب دانسته است ۴۵۷
چند روایت معتبر که بیان حال سنیّان را میکند ۴۵۹
تفسیر آیه : « اولی الامر منکم » و اثبات اینکه ائمهٔ طاهرین اولی الامرند واثبات امامت امام زمان از روایات از ۴۶۰ تا ۴۹۳
آنچه دربارهٔ حکمت و فلسفهٔ غیبت امام زمان گفته و نوشته‌اند احتمالاتی بیش نیست زیرا حضرت صادق علیه‌السلام فرمود حکمت غیبت آنحضرت معلوم نمیشود مگر بعد از ظهور چنانچه حکمت کارهای حضرت خضر علیه‌السلام از سوراخ کردن کشتی و غیرآن هنوز معلوم نیست ۴۶۵
بیان چهار شبهه در بارهٔ امام زمان علیه‌السلام و پاسخ آنها از نگارنده (اول) آیا امام اصلا وجود دارد ؟ (دوم) چرا امام زمان علیه‌السلام از نظرها غائب شده ؟ (سوم) آیا میشود بشری ۱۱۳۴ سال عمر کند ؟! (چهارم) آیا با پیشرفت علوم و صنایع ما باز هم بامام زمان نیازمندیم از ۴۶۶ تا ۴۷۵

نالهٔ نگارنده از سنّیان و سنّی مسلکان ۴۶۹
تاریخ مدّت بقاء امّت اسلامی و ظهور حضرت حجّت امام زمان وفوائد دیگری در این زمینه از کلام سیوطی ۴۷۱
تشبیه غیبت امام زمان بغیبت و پنهانی جدّش پیغمبر اسلام در طائف و شعب ابوطالب و غار حراء و نقل تواریخ آن و رفتن نگارنده بغار حراء و دو قطعه عکس از آنجا از ۴۷۶ تا ۴۸۲
اثبات وجود امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه از کتاب تورات وانجیل ونقل اسامی پیغمبر اسلام و پنج تن از کتاب انجیل برنا با و اثبات اینکه ملك زاده در تورات امام زمان ماست از ۴۸۳ تا ۴۸۷
مسلمان شدن یك یهودی در محضر مؤلف این کتاب « مرحوم میر ابوالقاسم کبیر » و نقل عبارات عبری تورات دربارهٔ دوازده امام شیعه و کلیشه عین خط مؤلف ۴۸۸
تعریف حضرت سجّاد علیه‌السلام از مردم آخر الزمان که بعقل و فهم و معرفت موصوفند و بهترین همه اهل زمانها خواهند بود زیرا منتظر امام زمان خود هستند ۴۹۱
انکار فرمایشات ائمه طاهرین علیهم‌السلام موجب کفر است ۴۹۳

(مسئله رجعت)

اثبات مسئله رجعت از کتاب و سنّت واجماع و عقل و اینکه رجعت از ضروریّات مذهب شیعه و اعتقاد بآن واجبست از ۴۹۴ تا ۵۲۹
هرکس ایمان برجعت و مسئله حلیّت متعهٔ زنان نداشته باشد از شیعیان آل محمّد نیست ۴۹۴
فهرست أسامی مؤلفین در مسئله رجعت از شیعه و سنی ۴۹۵
عمر بن الخطاب قائل برجعت بود ۴۹۸
ردّ کلمات نویسندگان مصری امثال احمد امین و أمیر شکیب ارسلان و غیرهما در خصوص رجعت ۵۰۳

ذکر دوازده آیه از قرآن کریم که همه دلالت بر اثبات مسئله رجعت دارند ۵۰۶
آیا رجعت پیغمبر اسلام و اهل بیت او پس از ظهور ولی عصر امام زمان (عج) یا در زمان ظهور و یا قبل از ظهور است ؟ ! ۵۰۷
ردّ کلمات و مزخرفات شریعت سنگلجی در کتابش بنام : « اسلام و رجعت » که در خصوص إنکار رجعت نوشته و تحقیقات نگارنده در این زمینه از ۵۰۷ تا ۵۲۲
خروج دابّة الارض در آخر الزمان که مقصود امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است از شروط قیام قیامت است ۵۰۸
شرح حال محمّد بن عبد الوهاب مخترع فرقه وهّابیهٔ و شرح عقائد این گروه گمراه ۵۰۹ تا ۵۱۱
نام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در کتاب تورات ذکر شده با کلمهٔ « إلیاء » و در زبان گرجی هم علی را إلیا گویند ۵۱۱
شرح حال ابن ماهیار معروف بابن جحّام ۵۱۱
ذکر آیات وروایاتی دربارهٔ رجعت وروایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بیان مقامات و صفات و علم غیب آن حضرت که عدد هر چیز را میدانسته و از رازهای پنهان خبر داشته است ۵۲۳ تا ۵۲۸

(تفسیر آیات ذوالقرنین)

خروج یاجوج و مأجوج از نشانه‌های قیام قیامت است از ۵۲۹ تا ۵۵۲
ذوالقرنین کیست ؟ ۵۳۰
یأجوج و مأجوج کیانند ؟ و در کجا زندگی میکنند ؟ ۵۳۵
سدّ ذوالقرنین کجاست ؟ ۵۴۰
سدّ ذوالقرنین درکجای شمال است؟ ۵۴۲
دیوار در بند یا باب الابواب کجاست ؟ ۵۴۲
سدّ مأرب کجاست ؟ ۵۴۳
وضع دیوار چین چگونه است ؟ ۵۴۳

تفسیر آیات قرآن و مشکلات عصری ما ۵۴۸
سید قطب درتفسیر آیات ذوالقرنین چه میگوید؟ وتخطئهٔ نگارنده ازکلمات او ۵۴۸
عقیده نگارنده در خصوص تفسیر آیات ذوالقرنین ۵۴۹

(بعضی از عقائد حقه مذهب شیعه)

یکی ازعلامات نزدیك شدن قیامت بیرون آمدن خورشیداست ازطرف مغرب ۵۵۱
یکی از نشانه‌های نزدیك شدن قیامت ظاهر شدن دودی است در فضای آسمان که پر میکند بین مشرق و مغرب را و چهل شبانه‌روز طول میکشد ۵۵۳
از جمله اموریکه باید انسان بآن معتقد باشد نفخ صور است که صریح قرآن کریم است ۵۵۴
هرمسلمانی لازمست اعتقاد بحقیّت مرگ ومردن و توابع ولوازم آن داشته باشد ۵۵۸
حکماء و فلاسفهٔ سابقین وجود ملائکه و جنّ را منکر بوده‌اند و فلاسفهٔ اسلامی آنها راقوای بدنی و یانفوس فلکی یاعقل فعّال نامیده‌اند وهر دو کفر صریح است و مؤلف شدیداً بر آنها ردّ کرده است ۵۶۰
هر مسلمانی باید اعتقاد بسکرات و شدائد مرگ و کیفیات آن و حضور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمّه طاهرین بر بالین هر محتضری داشته باشد ۵۶۲
فرمایش حضرت صادق علیه السلام که فرمود خداروز قیامت بغیر از مذهب شیعه مذهب دیگری را قبول نمیکند ۵۶۳
جواب مؤلف ازشبهات شیطانی شیطان صفتان که میگویند چگونه ممکنست پیغمبر و علی در یك لحظه بر بالین چندین محتضر در دنیا حاضر شوند ۵۶۵
هر مسلمانی باید معتقد باشد که‌دروقت مفارقت روح ازبدن ملائکه رحمت وارواح مؤمنان باستقبال او میآیند ۵۶۶
هر مسلمانی باید بعالم برزخ و ثواب و عقاب آن و بسئوال و جواب شب اول قبر و نکیر و منکر و فشار قبر معتقد باشد ۵۶۶

بقاء نفس بعداز مردن و منعّم بودن مؤمنان و معذّب بودن کافران در عالم قبر و پارهٔ از امور مربوط بآن عالم ۵۶۹
هر مسلمانی باید معتقد باشد بفانی شدن همه‌چیز قبل از قیامت ۵۶۹
ردّ بلیغ مؤلّف برحکماء و فلاسفه که‌معتقدند اعادهٔ معدوم ممتنع است و استدلال او بکلمات امیرالمومنین علی علیه‌السلام و نقل کلمات آقا حسین جیلانی لنبانی و آقا حسین خوانساری در اینخصوص و اثبات جواز اعادهٔ معدوم ۵۷۲
تعدادی از عقائد حقّه اسلامی که هر مسلمانی باید بآن معتقد باشد ۵۷۳

(فصل چهارم در اثبات معاد و توابع آن)

بیان علّت و حکمت و فلسفهٔ معاد و اثبات اینکه حکماء و فلاسفه غالباً قائل بمعاد روحانی بوده‌اند ۵۷۶
معاد جسمانی از ضروریّات همهٔ ملّتها و ادیان آسمانی مخصوصاً اسلام است وانکار آن کفر است ۵۷۷
مؤلّف معتقد است هر دو معاد: « جسمانی و روحانی » ثابت و محقق است و سپس کلام ملا جلال دوانی را نقل فرموده و ردّ کرده است ۵۷۸
مؤلف معتقد است عقیدهٔ شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در مسئلهٔ معاد موجب کفر او نشده است و نقل تکفیر فقهاء عصرش ۵۸۱
شرح معنای حکمت مشاء و حکمت اشراق و فرق بین این دو ۵۸۲
مؤلّف شیخ‌الرئیس ابن‌سینا راناقص الفهم میداند و در عین حال ازعقیدهٔ او دربارهٔ معاد دفاع میفرماید و او را منکر معاد نمیداند و ضمناً بیانی بسیار جالب و شیوا از خود در بارهٔ خواجه نصیر طوسی و زمخشری و کیفیّت روش علماء در بیان مطالب علوم دارد ۵۸۴
مؤلّف برای اثبات عقیدهٔ خود که عبارت از جمع بین معاد جسمانی و روحانی‌است بقرآن کریم استدلال میکند و در این زمینه بیانی جالب دارد ۵۸۶

از جمله عقائد حقّه هر مسلمانی اعتقاد بوجود میزان و ترازوی سنجش اعمال در قیامت است و اثبات اینکه انکار آن کفر است ۵۸۷
از جمله عقائد حقّه هر مسلمانی اقرار و اعتراف بحساب و سؤال پروردگار از بندگان در خصوص اعمال و کارها و درباب مظالم و حقوق آنهاست . ۵۸۸
ازجمله عقائد هرمسلمانی اعتقاد بسؤال کردن ازپیغمبران وائمه طاهرین و شهادت شهداء است ۵۹۱
شهادت وگواهی اعضاء وجوارح مردم وبقعه‌ها و زمین ها و شبها و روزهائیکه درآن گناه کرده‌اند بر ارتکاب آنها و شهادت اعضاء و جوارح نیکان بر نیکی کردن آنها از ۵۹۵ تا ۵۹۹
از جمله عقائد حقّهٔ هر مسلمانی اعتقاد به‌پرواز کردن نامه‌های اعمال بندگان‌است و آمدن نامه سعداء بدست راست و أشقیاء بدست چپ ایشان ۶۰۰
روز قیامت مواطن و مواقف بیشمار و احوال و اهوال بسیار دارد و در اینخصوص زندیقی خدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شبههٔ بآیات قرآنی کرده و حضرتش پاسخ فرموده ۶۰۲
شهادت قرآن کریم و پیغمبر اسلام بکفر سنّیان در روز قیامت ۶۰۷
بیان مقام منبر وسیله ومقام محمود و لواء حمد و حوض‌کوثر و شفاعت‌کبری وسایر درجات ومقامات حضرت رسول‌اکرم واهل‌بیت او علیهم‌السلام که ایمان‌بآنها واجبست ۶۰۸
شرح منبر وسیله که روز قیامت برای پیغمبر اسلام نهاده میشود و هزار پلّه دارد و شرح مقامات محمّد و علی علیهما‌السلام ۶۰۹
روز قیامت بامر پروردگار دو ملك خداوند یعنی‌رضوان خازن بهشت و مالك خازن دوزخ کلید بهشت و جهنّم را بدست علی علیه‌السلام میدهند ۶۱۰
إستعجاب عمر بن الخطاب از قوّت بازو و نیروی حضرت أمیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام در محضر پیغمبر اکرم و غضب کردن پیغمبر بر او و پاسخ‌آنحضرت از اعتراض بیجای او ۶۱۵

(بحث شفاعت)

شفاعت پیغمبر اسلام از گناهکاران از دوستان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام برسر حوض کوثر و اثبات اینکه شفاعت از ضروریّات دین اسلام و منکرش کافر است و نقل فرمایش حضرت صادق علیه السلام که فرمود از شیعیان ما نیست کسیکه منکر شود معراج وسؤال قبر و شفاعت را ونقل روایتی در خصوص شفاعت‌کردن حضرت زهراء درروزقیامت ازدوستانش‌ودوستان ذرّیه‌اش و ازدوستان‌دوستان‌آنها ونقل روایاتی در خصوص شفاعت کردن علماء از پیروان خود و نقل روایت معتبری در خصوص‌شفاعت کردن علویّون و سادات ذرّیهٔ پیغمبر از دوستان خود از ۶۱۹ تا ۶۲۸

از جمله عقائد حقّهٔ هر مسلمانی إعتقاد به پل صراط است که از ضروریّات دین اسلام و إنکار آن کفر است وبیان کیفیّت گذشتن مردم از پل صراط و ریختن آنها مانند شب پره بجهنّم و بیان عقبات آن از ۶۲۸ تا ۶۳۷

(بهشت و دوزخ)

از جمله عقائد حقّهٔ هر مسلمانی اعتقاد بوجود بهشت و دوزخ جسمانی است که از ضروریات اسلام و منکر آن کافر است ۶۳۷

نقل اقوال حکماء و فلاسفه مشّاء و إشراق در بارهٔ بهشت و دوزخ روحانی و خیالی و امثال آن از مزخرفات دیگر و تکفیر آنان ۶۳۸

موافقت با مخالفان خدا و دشمنان دین آدمی را بی‌دین میکند ۶۳۹

موافقت با فلاسفه در مسائلی که موجب کفر آنان شده سبب خروج انسان از دین است و دوستی با آنان حرام است ۶۴۱

رفاقت و دوستی با کفّار و مخالفان خدا ودشمنان دین خدا موجب رفتن بجهنم‌است و استدلال اینمطلب از قرآن ۶۴۳

بین‌دانشمندان دین‌خلافی‌نیست در اینکه بهشت ودوزخ بالفعل موجودند واینمطلب از ضروریات مذهب شیعه است ۶۴۴

شب معراج پیغمبر اکرم اسلام وارد بهشت شد و از رطب آن تناول فرمود و چون بزمین آمد نطفه حضرت زهراء از آن منعقد شد ۶۴۵
شرح وسعت بهشت و اینکه بهشت دربالای آسمان‌هفتم آفریده شده و الان موجود است ۶۴۶
شرح اوصاف بهشت ازقبیل اینکه بهشت خانه بقاء وسلامت است ودر آنجا کثافات وجود ندارد و وصف روشنائی آن و شرح شرابهای طهور آنجا و فرشها و زمینهای آن ۶۴۸
شرح اوضاع و احوال و صفات وخصوصیّات و درکات و اقسام وانواع عقوبات جهنّم و اهل آن ۶۵۱
ذکر طبقات مختلف مردم از قبیل کفّار و منافقان و فرق مخالفان مانند خوارج و نواصب و غلات و مجسّمه و سایر سنیّان و مستضعفان و عاصیان از اهل ایمان که بجهنّم میروند ۶۵۴
شفاعت کردن ملائکه و پیغمبران و مؤمنان در دربار پروردگار نسبت بگنه کاران اهل جهنم ۶۵۵
شرح خصوصیّات اعراف و آن مکانی است که نه‌از بهشت و نه از دوزخ و شرح‌حال مردمی که در آنجا هستند ۶۵۸
بحثی دربارهٔ حشر و حوش در روز قیامت و دخول ناقهٔ صالح و حمار بلعام‌بن‌باعورا و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف در بهشت از ۶۶۳ تا ۶۶۹
بحثی درباره حشر ملائکه و جنّ و شیاطین در روز قیامت ودخول ملائکه به‌بهشت و شیاطین به‌جهنّم و مؤمنین از جنّ در اعراف و کافرین از آنها در جهنّم ۶۶۶
حکم اطفال و مجانین که در دنیا مکلّف نبوده‌اند و جایگاه آنان درآخرت و بیان حال أطفال شیعیان وبیان حکم کسانیکه بین‌عصر دو پیغمبر بوده‌اند مانند کسانیکه در زمان جاهلیّت میزیسته‌اند از ۶۷۰ تا ۶۷۶

فصل پنجم

(اسلام شناسی)

(چگونه و از چه راهی مسائل اسلام را بدست آوریم ؟)

انسان برای بندگی آفریده شده و راه بندگی بجز إعلام پروردگار نیست آن هم بوسیلهٔ پیغمبر اسلام عملی شده و أمر دین پس از آنحضرت بائمه هدی و امروز بامام زمان سپرده شده و چون آنحضرت غائب شد از أنظار تکالیف مردم را بدست مجتهدین سپرد پس تنها راه شناخت احکام اسلام بوسیله مجتهدین است
از ۶۷۷ تا ۶۸۰

مدرك أحکام اسلام فقط قرآن کریم و احادیث پیغمبر و ائمه طاهرین است و چون فهم آنها برشخص عامی‌محال است لذا برای شناخت احکام اسلام فقط باید بمجتهد متخصص مراجعه کرد از ۶۸۰ تا ۷۰۲

شرح پیدایش فرقهٔ گمراه أخباری و رؤسای آنان و علماء و مجتهدینی که بر آنها ردّ نوشته‌اند ۷۰۵ تا ۷۰۶

بر هر مجتهدی لازمست حدّ اعلای کوشش در استنباط حکم خدا از أدلّه کند چنانچه بر مجتهد لازم است از حبّ ریاست و رغبت بدنیا اجتناب و در کمال عدالت و خلوص نیّت بوظیفه خود عمل نماید ۷۰۲ تا ۷۱۶

تقلید در فروع دین بر هر غیر مجتهدی واجبست و استدلال در اینخصوص ۷۲۲

إثبات وثاقت عمربن حنظله با ادلّهٔ محکم و بیان وجه دلالت مقبولهٔ عمربن‌حنظله بر صحت تقلید در مسائل دین و وجوب مراجعهٔ جاهل بعالم از بیان نگارنده
۷۳۲ تا ۷۳۴

اثبات وجوب تقلید از مجتهدین بدلیل عقلی و نقلی از بیان نگارنده ۷۴۰ تا ۷۴۲

بر عامی واجبست که تقلید ازمجتهد کند بدلیل عقل‌وآیات قرآن کریم و احادیث ائمه طاهرین ۷۱۶ تا ۷۴۰

اگر در هر عصری مجتهدین متعدّد بودند باید تقلید از أعلم آنها کرد ۷۶۶تا۷۶۸
مجتهد را چگونه باید شناخت و اعلم را بچه وسیله باید تشخیص داد ؟ ۷۶۸تا۷۷۶
مجتهد و أعلم را از مجتهد نما و أعلم نما جدا و ممتاز کنید تا در دین خود دچار
اشتباهات و زحمات نشوید ۷۷۷ تا ۷۸۷
وقتی مسلمانان مجتهد خود را شناختند بر آنها لازمست تمام مسائل دین خود را
از او سئوال کنند و همانطوریکه او فرموده بعمل آورند و ردّ بر مجتهد ردّ بر
ائمّه طاهرین و پیغمبر و آن مستلزم کفر است ۷۸۸ تا ۷۹۰
تبعیض در تقلید جایز نیست و هرگاه مجتهد دیگری را اعلم دید باید باو مراجعه
کند ۷۹۱ تا ۸۰۳
مجتهد دنیا پرست راپیروی نکنید وبدنبال عالم با اخلاص‌عادل باشید ۸۰۳ تا ۸۰۶
مقصود از روایات وجوب طلب علم بر مسلمانان چه علمی است ؟ ۸۰۶ تا ۸۰۸
ردّ بلیغ مؤلّف بر فرقهٔ گمراه معروف باخباری مسلك که مخالف با مجتهدین
هستند ۸۰۹ تا ۸۱۶
معنای عدالت که در عالم و مجتهد شرط است چیست ؟ و از چه عالمی باید پیروی
کنیم ؟ ۸۱۷ تا ۸۱۹

(اثبات خاتمیت پیغمبر اسلام)

(وابطال‌مرام ومسلك أحزاب سیاسی‌شیخیه و بابیه وأزلیه و بهائیه وقادیانیه)

ریشه‌های فساد و پی‌ریزی برای دین سازی در قرن بیستم ۶۸۰
شیخ احمد أحسائی کیست ؟ و مرام و عقائد باطلش چیست ؟ ۶۸۰
تکفیر کردن صاحب روضات الجنات شیخ احمد احسائی را ۶۸۵
سید کاظم رشتی کیست ؟ و عقائد و بافندگیهای مزخرف او کدامست ؟ ۶۸۶
حاج کریم خان کرمانی کیست ! و دعاوی باطل او چیست ؟ ۶۸۸
معنای رکن رابع که از عقائد شیخیّه است چیست ؟ و نقل کلمات خان کرمان از
کتاب « إرشاد العوام » او و ردّ نگارنده بر مزخرفات او ۶۹۱

نظریّه علماء معاصرین با او و تکفیرمرحوم حاج ملا حسینعلی تویسرکانی از خان کرمان ۶۹۷
پیغمبران دروغی قرن بیستم را بشناسیم ۶۹۸
سید علیمحمد شیرازی معروف بباب کیست ؟ ۶۹۹
معتمد الدوله گرجی کیست ؟ و مأموریتش چه بود ؟ ۷۰۰
واقعهٔ فوت محمّد شاه قاجار پادشاه ایران ۷۰۱
پیغمبردروغی قرن بیستم یعنی میرزا علیمحمد باب شیرازی بدرك واصل شد ۷۰۱
سید باب شیرازی را بدار زدند و جسدش را حیوانات بیابان خوردند ۷۰۲
قصّهٔ عکس سید باب چیست ؟ و تاریخ آمدن عکاسی بایران ۷۰۳
دعاوی سید باب چه بود ؟ ۷۰۳
پیروان سید باب یا حروف حیّ که هیجده نفربودند ۷۰۵
سخنی خنده‌آور و سفیهانه‌که بابیان ماههای سال را (۱۹) ماه میدانند واسامی آنها از تقویمشان ۷۰۷
کتاب باب چیست ؟ و ذکری از بیان عربی و بیان فارسی ۷۰۸
نمونهٔ از عبارات مزخرف کتاب بیان عربی ۷۰۹
نمونهٔ از احکام مزخرف بیان فارسی ۷۱۱
حکم جواز تراشیدن ریش و أمر بآن از کتاب بیان وکتاب أقدس ۷۱۱
تراشیدن ریش در اسلام حرام است و استدلال نگارنده دراین زمینه ۷۱۲ تا ۷۱۳
مذاهب اربعه سنّی همه تراشیدن ریش را حرام میدانند ۷۱۲
دین است یا شهوت رانی بنام مذهب بهائی ۷۱۴
کلمات حاج کریم خان کرمانی در ردّ میرزا علیمحمد باب شیرازی ۷۱۵
جانشین باب کیست ؟ و اختلافات با بیان و بهائیان در اینخصوص ۷۱۷
صبح ازل کیست ؟ و شرح حال و آثارش ۷۱۷
سید باب صبح ازل را جانشین خود کرد ۷۱۸

معجزات جانشین پیغمبر دروغی چیست ؟ و نقل شهوترانیهای قرّة العین باصبح ازل ۷۲۰
وجه تسمیهٔ صبح ازل باین لقب چیست ؟ ۷۲۱
مباحثه و مناظرهٔ مرحوم سید مبارکه واعظ اصفهانی معروف با یك مبلّغ بهائی در ردّ این فرقهٔ گمراه بطرزی شیوا و بافتن آیاتی چند در کمال زیبائی ألفاظ ۷۲۷ تا ۷۲۹
میرزا حسینعلی نوری ملقب ببهاء الله کیست ؟ ۷۲۹
شعار بهائیان چیست ؟ ۷۳۱
چند نمونه از احکام مزخرف کتاب أقدس بهائیان ۷۳۵
تأثر نگارنده از وضع مسلمانان امروز که صلح کلّی شده‌اند ۷۳۶
تکفیر کردن دو رئیس بهائی و أزلی همدیگر را ۷۳۷
جانشین بهاء الله کیست ؟ ۷۳۸
عباس افندی کیست ؟ ۷۳۹
تألیفات عباس افندی ۷۴۳
شرح کتاب نقطة الکاف و کشف الغطاء دو کتاب مهمّ از بابیان و بهائیان و وجه تسمیهٔ نقطة الکاف و نقل توبه نامهٔ سید باب که گفت دیگر از این غلطها نمیکنم از کتاب کشف الغطاء و ابطال بهائیت بوسیله این کتاب از ۷۴۴ تا ۷۴۸
راهنمائی برای ردّ بهائیان ۷۴۸
بهائیت و استخدام شخصیتها و اعتراف سید محمود آلوسی بغدادی صاحب تفسیر روح المعانی و مفتی اعظم سنیان در بغداد ببابی بودن خود و تعریف و پذیرائی او از خانم قرة العین در خانه شخصی خودش و ذکر بهائی شدن سید جمال و شیخ محمّد عبده و سید محمّد رشید رضا ۷۴۹ تا ۷۵۲
میرزا ابوالفضل گلپایگانی کیست ؟ شرح حال و تحصیلات و مسافرتهای او باروپا و امریکا و تألیفاتش و اثبات اینکه او با تألیف کتاب خود « کشف الغطاء عن حیل الاعداء » حزب بهائیت را باطل کرد بطوریکه مسلمانان برای رد بهائی محتاج بکتابی نیستند ۷۵۲ تا ۷۵۶

بازگشت بمطلب و اثبات خاتمیّت پیغمبر اسلام ۷۵۶
نقل شبهات گلپایگانی در مسئله خاتمیّت و جواب آنها ۷۵۷
شبههٔ اول گلپایگانی در بارهٔ کلمه « خاتم النبیین » و حدیث « لا نبی بعدی » و جواب آن از نگارنده ۷۷۰
شبههٔ دوم گلپایگانی در بارهٔ شریعت جدیده و کتاب جدید و جواب آن ۷۷۲
شبههٔ سوم گلپایگانی در آیهٔ « لانفرق بین احد من رسله » و آیه « ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر » و جواب آن ۷۷۲
شبههٔ چهارم گلپایگانی که گفته دلیل عقلی ونقلی مسلّمی در دست نیست که اسلام آخرین ادیان است و جواب آن ۷۷۴
شبههٔ پنجم گلپایگانی در بارهٔ اینکه « خاتم النبیین » و« لانبی بعدی » دلالت برعدم تجدید دین ندارد و جواب آن ۷۷۴
شبههٔ ششم گلپایگانی که گفته در آیه « رفیع الدرجات ذوالعرش یلقی الروح من امره » وآیه « یا بنی آدم امّا یاتینّکم رسل منکم» کلمه « یلقی » و« یاتینکم » بلفظ مستقبل است یعنی بشارت بحادثه آتیه دارد و جواب آن ۷۸۲
استدلال نگارنده بر اثبات خاتمیّت پیغمبر اسلام ۷۸۵
دلیل عقلی نگارنده بر اثبات خاتمیّت پیغمبر اسلام ۷۸۶
دلیل نقلی نگارنده از آیات و اخبار بر اثبات خاتمیّت پیغمبر اسلام ۷۸۹
شبههٔ بهائیان در کلمهٔ خاتم و جواب آن بوجوهی چند از نگارنده ۷۹۱
دومین دلیل نقلی نگارنده حدیث « لانبی بعدی » است و وجه دلالت آن ۷۹۵
سومین دلیل نقلی نگارنده حدیث « حلال محمّد حلال الی یوم القیامه » و وجه دلالت آن ۷۹۵
برای بابیان و بهائیان یك حرف بس است ۷۹۷
میرزا غلام احمد قادیانی کیست و شرح حال و عقائد و مذهب ساختگی باطل او چیست ؟ ۷۹۸ تا ۸۰۵

(خاتمهٔ کتاب)

(چگونه انسان مسلمان کافر میشود ؟ وچگونه شخص مؤمن شیعی سنی میشود؟)

منکر ضروریّات دین مقدّس اسلام کافر است ۸۲۱

أحکام مرتدّ فطری و مرتدّ ملّی و فرق بین آن دو ۸۲۳

ذکر تعدادی از ضروریّات دین مقدس اسلام ۸۲۵

مودّت ومحبت اهل بیت رسالت ودوست داشتن فرزندان پیغمبر اسلام ازضروریّات دین اسلام است ۸۲۶ تا ۸۳۲

در بیان و تعداد پارهٔ از ضروریات مذهب شیعه ۸۳۲ تا ۸۵۹

نمازپشت سرامام سنی مذهب باطل است و زکوة بسنّی مذهب دادن هم باطلست ۸۳۵

مسئله عول و تعصیب وبدعت گذاردن عمربن الخطاب در دین ۸۴۰ تا ۸۴۱

وجوب تبریّ واظهار تنفر از خلفای غاصب و از دشمنان خدا ۸۴۴

نقل قصهٔ سوزانیدن عمربن الخطاب درب خانهٔ حضرت زهراء سلام الله علیها واذیّت بآنحضرت را ازکتب سنیان ازجمله ابن قتیبهٔ دینوری در کتاب « الامامة و السیاسة» ۸۵۳

ذکر اختلاف دانشمندان در معانی گناهان کبیره و صغیره و شمردن تعدادی از آنها ۸۶۰ تا ۸۶۶

(تتمیم)

(فرق بین حقیقت اسلام و ایمان چیست ؟ و بیان مراتب کفر کدامست؟)

نقل اقوال دانشمندان و اختلاف آنان در معنای ایمان و فتوای مؤلف در آن ۸۶۸

نقل اختلافات علماء در معانی اسلام و قول حق ۸۷۱

وقت تعلق تکلیف باصول دین و فروع آن چه وقت است ؟ ۸۷۴

بعضی ازعلماء اجتهاد دراصول دین را واجب میدانند وبیان نحوهٔ استدلال آنها ۸۷۳

بعضی ازدانشمندان تقلید دراصول دین را هم جایز میدانند وبیان استدلال آنها ۸۷۵

بیان سنّ بلوغ وهنگام تکلیف دختر و پسر ونقل اختلاف دانشمندان در آن ۸۷۷
ذکر تاریخ فراغ مؤلف از تألیف مناهج المعارف ۸۸۲

(تکمیل مطلب)

شرح حال فرقهٔ ملا متیه از صوفیه و انتقاد شدید از عقائد آنان و عقیدهٔ نگارنده در وجه تسمیه این فرقه ۸۸۶ تا ۸۹۱
شرح حال و عکس بانی چاپ کتاب و پدر ایشان و پایان کتاب ۸۹۳ تا ۸۹۶

(الف)

أبان بن تغلب ۱۷۱ - ۴۰۸ - ۷۴۲
حضرت إبراهیم خلیل علیه السلام ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۲۵۷ - ۳۳۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۶۰۴ - ۴۷۶ - ۴۵۹ - ۶۵ - ۳۷۶ - ۱۸۸ - ۱۵۴ - ۱۵۲ - ۵۳۱
إبراهیم بن محمّد ثقفی ۴۹۸
حاج محمّد ابراهیم کرباسی صاحب اشارات الاصول ۶۸۵
شیخ ابراهیم قطیفی ۲۹۶
ملاابراهیم محلاّتی ۷۲۱
إبن أبی الحدید ۲۹۶ - ۲۰۵ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۵ - ۱۸۹
إبن أبی عقیل ۸۵۸
إبن أثیر ۲۳۰ - ۲۹۶ - ۵۳۱
إبن إدریس ۸۶۵ - ۱۰۴ - ۶۳ - ۱۰
إبن البرّاج ۸۶۵
إبن تیمیّه ۵۰۲ - ۲۰۶
إبن جریر طبری ۷۹۳
إبن الجنید ۸۵۸ - ۸۲۴
إبن حزم ۶۱

إبن خلدون ۱۳۰ - ۱۵۹
إبن خلّکان ۲۰۸ - ۸۶۷ - ۴۶۷
إبن سعد صاحب طبقات ۴۹۹
إبن شیرویه دیلمی ۲۸۵ - ۲۸۸ - ۱۹۱
إبن شهر آشوب ۴۹۸
إبن صبّاغ مالکی ۲۵۶
إبن الصیّاد کاهن یهودی ۴۶۹
سید ابن طاوس ۴۹۸ - ۲۶۱ - ۲۴۱ - ۴۵۹ - ۷۵ - ۵۱۱
إبن طلحه شافعی ۲۵۶
إبن عباس ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۹ - ۶۷۲ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۶۱۴ - ۶۱۷ - ۵۱۰ -
۶۲۱ - ۸۴۰ - ۸۶۱ - ۴۹۰ - ۸۴ - ۱۹۰ - ۱۲۸ - ۱۲۷
إبن عبدربّه اندلسی ۲۹۶
إبن عمر ۱۲۸
إبن عیینه ۶۷۸
إبن فارس لغوی ۷۹۱ - ۱۳۷ - ۴۰۹
إبن قبه ۲۹۷ - ۲۹۶
إبن قتیبه دینوری ۸۵۳
إبن القدّاح ۴۵۳
إبن قریعه بغدادی ۱۷۲
إبن قولویه ۶۲۰ - ۴۹۸
إبن کثیر ۷۹۳ - ۱۸۰
إبن مالك ۷۵۹
إبن مسعود ۷۹۳ - ۱۲۸ - ۳۹۱ - ۳۹۲
إبن مسکویه ۵۳۹

إبن المقفّع ۱۴۱
إبن منظور إفریقی مصری ۷۹۱
إبن میثم شارح نهج‌البلاغه ۲۹۷
إبن نوبخت ۱۱
إبن واضح اخباری ۵۳۱
إبن هشام ۵۳۲
أبوأیّوب أنصاری ۸۵۴ - ۶۹۵ - ۸۴۶ - ۱۷۱
أبوبصیر ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۲ - ۲۴۷ - ۸۰۹ - ۸۶۵ - ۷۶۲
أبوالبقاء نحوی رازی ۵۳۶
أبوبکر بن أبی قحافه ۲۶۵ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۵ - ۲۹۵ - ۳۰۹ - ۳۱۲ - ۳۲۱
۸۵۳ - ۸۴۴ - ۸۳۲ - ۶۲۲ - ۲۲۱ - ۳۳۵ - ۳۳۴ - ۳۳۱ - ۳۲۵ - ۱۸۴ - ۱۸۳
۱۸۲ - ۱۸۱ - ۱۷۴ - ۱۷۰ - ۸۰۳ - ۸۹۰ - ۸۸۹ - ۴۷۰ - ۴۶۹
ابوبکر بن الخطیب بغدادی ۲۸۸
ابوجهل ۴۷۸
امام ابوالحسن علی ۲۲۲
ابوالحسن اشعری ۸۶۸ - ۳۵ - ۵۷
آقا سید ابوالحسن اصفهانی (آیة الله مرجع تقلید) ۵۰۹
ابوالحسن خنیزی ۱۵۷
آقای حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی ۴۹۶
ابوحمزه ثمالی ۷۶۲ - ۳۸۹ - ۴۰۲ - ۴۱۷ - ۴۳۲ - ۴۵۳ - ۴۸۸
ابوحنیفه ۹۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۴۰ - ۵۰۲
ابوحیّان ۷۹۳
ابوداود طیالسی ۳۰۶
ابوداود سلیمان بن اشعث سبجستانی صاحب سنن ۲۳۰

أبوذر غفاری ۳۰۸ ـ ۳۲۲ ـ ۳۲۸ ـ ۵۱۰ ـ ۶۹۵ ـ ۸۴۶ - ۱۷۱ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۶ ۳۸۸ ـ ۳۹۵
ابوریحان بیرونی ۵۳۲ ـ ۵۳۳
ابوالسعود مفسّر ۵۳۸
ابوسعید سعد بن احمد مکّی ۷۰۴
ابوسعید منصور وزیر آبی ۲۹۵
ابوسعید غانم هندی ۲۷۴ ـ ۲۷۷
ابوسعید خدری ۸۴۷ ـ ۵۳۸ ـ ۵۴۵ ـ ۶۹۵
ابوسعید خزّاز ۸۸۹
ابوالسعود بن شبل ۸۸۹
ابوالصباح کنانی ۴۰۹
ابوالصلاح حلبی ۸۶۵
ابوالصلت هروی ۶۴۴
حضرت ابوطالب علیه‌السلام ۵۲۸ ـ ۱۸۶ ـ ۱۵۲ ـ ۴۷۷ ـ ۴۷۸
ابوعبدالله کرّام ۸۶۷
ابوالعلاء معرّی ۱۴۱ ـ ۱۴۲
ابوعلی سینا شیخ الرئیس ۲۱۴ ـ ۵۶۱ ـ ۵۰ ـ ۵۸۰ ـ ۵۸۲ ـ ۵۸۴
شیخ ابو علی بن شیخ الطائفه محمّد بن الحسن طوسی ۲۴۷
ابوعلی جبّائی ۲۹۵ ـ ۳۶ ـ ۵۷ ـ ۵۸
ابوالفتح کراجکی (محمّد بن علی) ۷۹۵ ـ ۱۰۵ ـ ۴۷۴ ـ ۴۹۸
ابوالفتوح رازی ۵۳۱ ـ ۵۳۶ ـ ۵۳۸ ـ ۵۴۰ ـ ۵۴۳ ـ ۵۴۴ ـ ۵۵۱ ـ ۱۴
ابوالفداء ۵۳۹
میرزاابوالفضل گلپایگانی ملقب بابوالفضائل (نویسنده معروف بهائی صاحب فرائد) ۷۴۵ ـ ۷۴۷ ـ ۷۶۶ ـ ۷۶۵ ـ ۷۶۴ ـ ۷۶۲ ـ ۷۶۱ ـ ۷۵۶ ـ ۷۵۷ ـ ۷۵۴ ـ ۷۵۳

۷۷۵-۷۵۲- ۷۷۴ - ۷۸۰-۷۸۳-۷۸۲ - ۷۷۴ - ۷۷۳ - ۷۷۲ ۷۷۰ - ۷۹۵ - ۸۵ ۱
میرابوالقاسم بن الحسین الحسینی الموسوی مؤلف کتاب حاضر ۲ - ۵۰۰ - ۸۸۲
ابوالقاسم حسکانی ۱۹۱
میر ابوالقاسم فندرسکی ۵۷۲
ابوالقاسم بلخی ۲۹۷ - ۲۹۶
ابوالقاسم زمخشری (محمود بن‌عمر خوارزمی معتزلی صاحب کشّاف ملقّب بجارالله)
۱۶۲ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۵۳۱ - ۵۸۴ - ۲۳۸ - ۷۹۳ - ۸۴۴ - ۵۱۰ - ۱۸۰ - ۱۷۸
ابوالکلام آزاد هندی ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۷ - ۵۴۲
ابو منصور بغدادی ۵۷
ابو موسی اشعری ۳۶ - ۸۴۶
ابوهاشم عبدالسلام جبّائی ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۵۸
ابو هریره ۶۶۴ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۷۳۳ - ۷۳۵ - ۵۱۰ - ۸۰۱
ابوالهیثم بن تیهان ۸۴۶ - ۱۷۱
ابویوسف ۴۰
اُبیّ بن کعب ۱۷۱
إجنتس جولد تسهر یهودی ۵۵۰
احمدبن یحیی بن زکریّا قطان ۸۴۸
احمد بن‌حنبل ۳۰۶ - ۲۰۵ - ۲۰۸ - ۶۱۷ - ۸۱۲ - ۸۵ - ۱۸۸-۱۸۹
احمد بن شعیب حافظ نسائی صاحب سنن ۲۳۰
احمد بن الولید ۷۳۸
شیخ احمد روحی ۷۴۶
احمد مصطفی المراغی ۵۳۲ - ۵۴۶ - ۵۵۰
سید احمد یزدی ۷۲۱

شیخ احمد أحسائی ۱۹۴ ـ ۱۹۵ ـ ۱۹۶ ـ ۷۲۴ ـ ۷۲۵ ـ ۷۲۶ ـ ۶۸۰ ـ ۶۸۱ ـ ۶۸۲ ـ ۶۸۳ ـ ۶۸۴ ـ ۶۸۵ ـ ۶۸۶ ـ ۶۸۸ ـ ۶۹۲ ـ ۶۹۳ ـ ۶۹۶ ۶۹۸
احمد بیهقی ۱۸۸
میرزااحمد امام جمعه تبریزی ۷۰۱
احمدبن فهد حلّی ۷۵ ـ ۴۴۳
شیخ احمدبن ابیطالب طبرسی صاحب احتجاج ۱۷۱ ـ ۴۹۸ ـ ۳۳۰
احمدبن اسحاق بن سعد اشعری قمی ۴۶۳ ـ ۲۶۶ ـ ۲۶۸ ـ ۲۷۳ ـ ۲۷۴
شیخ احمد بن ابراهیم بحرانی ۴۹۶
احمد بن عبدالحلیم تقی‌الدین حرّانی حنبلی معروف بابن تیمیّه ۲۰۶ ـ ۵۰۲
احمدبن محمّدبن خالدبرقی صاحب محاسن ۸۲۸ ـ ۴۰۸ ـ ۲۹۶ ـ ۶۱۵ ـ ۴۱۷ ـ ۴۹۸
احمد امین مصری ۵۰۸ ـ ۴۶۹ ـ ۵۰۲ ـ ۵۰۳ ـ ۵۰۴
ملا احمد اردبیلی ۸۸۶
میر سید احمد روضاتی ۴۸۱ ـ ۳۷۰ ـ ۸۸۴ ـ ۸۹۴
أخطب خوارزم (موفّق بن مکّی) ۱۴۱ ـ ۲۴۱
حضرت آدم علیه‌السلام ۲۸۱ ـ ۲۸۹ ـ ۳۰۰ ـ ۱۹۶ ـ ۲۱۲ ـ ۷۸۴ ـ ۱۱۴ ـ ۱۵۲ ـ ۱۸۱ ـ ۶۲ ـ ۳۷۵ ـ ۳۶۹ـ ۳۶۸ ـ ۱۸۶
حضرت إدریس علیه‌السلام ۱۹۶
إدوارد برون انگلیسی ۷۴۵ ـ ۷۴۴ ـ ۶۸۳ ـ ۷۰۲ ـ ۷۰۳ ـ ۷۶
آذر عمّ حضرت ابراهیم علیه‌السلام ۳۳۲ ـ ۱۵۲
ارسطو ۵۸۲ ـ ۵۸۳
استخری ۵۴۲
اسحاق بن عمّار ۲۴۷ ـ ۴۰۲ ـ ۴۵۳
اسحاق بن یعقوب ۴۶۵
اسحاق بن سلیمان عبّاسی ۲۳۶
اسحاق بن موسی‌بن جعفر علیه‌السلام ۳۳۴

میرزا اسدالله دیّان ۷۱۸
حضرت إسرافیل ۵۵۴ -- ۵۵۵ ـ ۷۶۴ -- ۵۹۲
اسکندر ذوالقرنین ۵۳۰ ـ ۵۴۲
اسکندر رومی ۵۵۰
اسکندر مقدونی ۵۳۳ ـ ۵۳۱
حضرت اسماعیل علیه السلام ۱۵۲
اسماعیل بن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ۲۲۱ -- ۵۵۸
اسماعیل پاشا بغدادی ۳۴۰
ملاّ اسماعیل خواجوئی اصفهانی ۸۲۹ ـ ۳۹۲ ـ۳۹۴
شیخ اسماعیل حقّی بروسوی ۱۴
اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی معروف بسدّی ۴۵۹
آسیه بنت مزاحم ۶۲۵
أشعیاء ۷۶۸ ـ ۷۷۵
أشعث بن قیس ملعون ۳۳۱ ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۶
أصبغ بن نُباته ۶۵۹ ـ ۵۱۱
آصف بن برخیاء ۱۹۶ -- ۱۹۷
اصمعی ۵۳۲
إعتضاد السلطنه ۷۱۸
افلاطون ۵۸۳
حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب الذریعه ۷۰۶ ـ ۱۵۶ --۱۵۸ ـ ۱۹۱ ـ ۲۵ـ۵۸۲
حاج میرزا آقاسی ۲۲۳ ـ ۷۰۰ -- ۷۰۱
آقا خان محلاّتی ۶۳۷
آقا خان کرمانی ۷۴۶
حضرت إلیاس علیه السلام ۷۸۱ ـ ۴۶۷ ـ ۵۰۲

إمام قرطبی ۷۹۳
امّ الجلاس ۴۷۸
آمدی صاحب غرر الحکم ۴۹۶
حضرت امّ کلثوم سلام الله علیها ۲۰۲
امّ کلثوم مادر حضرت یحیی علیه السلام ۶۲۵
آمنه بنت وهب مادر پیغمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله ۱۵۲
امیر شکیب أرسلان ۷۴۹ - ۵۰۳ - ۵۰۲
انس بن مالك ۶۳۵ - ۲۴۰ - ۳۲۱ - ۶۱۷ - ۱۲۸
حکیم أوحدالدین أنوری أبیوردی ۶۷
اوهام بن لاقیس بن إبلیس معروف بشیبة الجنّ ۵۱۳
حضرت أیّوب علیه السلام ۲۵۱

(ب)

باستانی پاریزی ۵۳۳
حضرت امام محمّد باقر علیه السلام (ابوجعفر محمّد بن علی) ۹۲ - ۱۳۸ - ۱۹۰ - ۱۹۴ - ۲۲۱ - ۲۲۸ - ۴۵۸ - ۴۵۳ - ۳۴۴ - ۲۳۵ - ۲۸۰ - ۲۷۹ - ۲۶۲ - ۲۵۲-۲۴۹ ۲۴۷ - ۴۱۸ - ۴۱۷ - ۴۱۳ - ۴۰۸ - ۴۰۷ - ۴۰۴ - ۴۰۳ - ۳۹۸ - ۳۸۹ - ۳۸۲ ۵۹۷ - ۵۹۲ - ۵۹۱ - ۵۲۵ - ۵۲۰ - ۴۸۸ - ۴۶۲ - ۴۳۸ - ۴۳۲ - ۶۲۶- ۶۲۵ ۶۲۴ - ۶۲۳ - ۶۱۸ - ۶۷۳ - ۶۷۱ - ۶۵۵ - ۶۳۲ - ۸۶۵ - ۸۲۸ - ۸۰۱- ۸۰۳ ۷۹۵ - ۷۴۲ - ۷۳۲ - ۶۹۵ - ۶۲۷ - ۴۰ - ۳۹ - ۳۳ - ۴۱ - ۴۶ - ۵۷ - ۶۵ - ۴۵۹ - ۴۶۱ - ۲۴۳ - ۲۴۰
ملا محمّد باقر بن ملا محمّد تقی مجلسی (علاّمه مجلسی) صاحب بحارالانوار ۶۷۴ - ۶۷۳ - ۶۶۷ - ۵۰۶ - ۴۹۸ - ۴۹۶ - ۶۰۱ - ۳۴ - ۵۵ - ۷۶ - ۷۷۹ - ۷۹۵ - ۱۴۶ - ۱۳۸ - ۱۳۵ - ۷۶۲ - ۶۹۷ - ۵۱۷ - ۵۰۷

آقا سید محمّد باقر بن حاج میرزا زین العابدین خوانساری اصفهانی چهار سوقی صاحب روضات الجنات ۲۳۰-۵۰۱ - ۴۲۰ -۱۰۴- ۱۶- ۷۳ - ۴۵۷ -۵۸۱ - ۲۱۴
حاج شیخ محمّد باقر بن محمّد تقی نجفی مسجد شاهی اصفهانی ۷۳۱
سید کلب باقر هندسی جائسی نصیر آبادی حائری ۴۹۹
حاج مولی باقر واعظ کجوری تهرانی ۱۵۷
آقای حاج سید محمّد باقر حورائی ۸۹۴
ملاّ باقر حروف حیّ ۷۴۵
بایزید بسطامی ۸۸۹ - ۸۸۶
بخت النّصر ۲۷۲ - ۳۵۱
بدیع الزمان ۱۴۱
بدیع الزمان فروزانفر ۳۹۴
بریده أسلمی ۱۷۱
میرزا بزرگ نوری ۷۲۹ - ۷۱۷
بشر بن معتمر ۷
میرزا بشیرالدین محمود قادیانی ۸۰۴
بلعام بن باعوراء ۶۶۶ - ۶۶۷
بلقیس ملکهٔ سباء ۱۴۹ - ۱۹۶ - ۱۹۷
بهرام بن هرمز بن شاهپور ۶۱

(ت)

تارخ ۱۵۲
آخوند ملا محمّد تقی مجلسی اوّل ۵۷۲
آقای حاج شیخ محمّد تقی معروف بآقا نجفی اصفهانی ۸۹۵ - ۷۳۱
میرزا تقی خان امیر کبیر ۷۰۱

شیخ محمّد تقی بن شیخ احمد احسائی ۶۸۱

(ث)

ثابت بن دینار ۴۹۰
ثویر بن أبی فاخته ۵۵۵
ثعلبی از مفسّران عامّه ۶۵۹

(ج)

جابر بن حنیف ۶۹۵
جابر بن سمره ۲۳۱ ـ ۶۷۸
جابر بن عبدالله أنصاری ۲۸۸ ـ ۲۴۷ ـ ۷۹۲ ـ ۴۶۱ ـ ۴۶۲ ـ ۴۶۰ ـ ۸۵۴ ـ ۴۹۵ ـ ۴۵۹
جابر بن یزید حفضی ۴۶۰ ـ ۴۹۸
جامی شاعر معروف ۸۸۶
میرزا جانی کاشانی بابی مؤلف نقطة الکاف ۷۲۹ ـ ۷۴۶ ـ ۷۴۴ ـ ۷۰۲ ـ ۷۱۸ ـ ۶۸۳
جبّائی ۵۳۷
حضرت جبرئیل أمین ۲۹۰ ـ ۲۴۰ ـ ۶۵۲ ـ ۶۴۷ ـ ۶۴۵ ـ ۶۳۱ ـ ۳۴۹ ـ ۶۱۴ ـ ۶۱۳ ـ ۵۹۲ ـ ۴۵۸ ـ ۳۴۳ ـ ۳۴۵ ـ ۳۴۶ ـ ۳۴۸ ـ ۴۲۸ ـ ۷۶۴ ـ ۵۶۴ ـ ۵۶۱ ـ ۵۵۸ ـ ۵۵۵ ـ ۶۲۵
جبیر بن مطعم ۱۲۸
جراح بن ملیح ۴۹۵
جرجانی میر سید شریف ۲۲۲
جرجی زیدان ۵۳۳
جعفر طیّار ۱۸۶ ـ ۳۳۶
جعفر بن احمد بن علی قمی ۸۴۵

حضرت امام جعفر صادق (ابو عبدالله) علیه السلام ۱۹۴ -- ۲۲۷ -- ۲۲۶ -- ۲۲۲ ـ ۹۲ ـ
۴۵۸ -- ۴۶۴ ـ ۹۱ ـ ۱۷۱ -- ۴۴۰ -- ۷۹۸ ـ ۲۲۸ -- ۷۹۶ ـ ۷۵۴ -- ۴۹۰ -- ۴۹۲ -
۷۴ -- ۴۰ -- ۸۵ ـ ۸۹ -- ۴۵۳ -- ۵۰۹ ـ ۶۲۸ -- ۶۲۷ -- ۶۲۵ --۶۲۴ -- ۶۲۳ -- ۶۲۰
۶۱۹ ـ ۶۱۶ -- ۵۶۳ -- ۵۶۲ -- ۵۵۹ ـ ۵۵۸ ـ ۵۵۳ ـ ۵۵۲ ـ ۵۴۲ - ۵۲۴ ـ ۵۱۰
۸۴۷ ـ ۸۱۹ ـ ۸۰۹ ـ ۶۹۵ ـ ۶۹۱ ـ ۶۸۲ ـ ۵۷۰ ـ ۵۶۷ ـ ۵۶۴ ـ ۱۳۰ ـ ۱۰۸
۱۰۶ ـ ۷۶۴ -- ۷۶۲ -- ۸۶۵ -- ۸۶۳ ـ ۸۶۲ ـ ۸۴۸ -- ۴۰۴ ـ ۴۰۳ -- ۴۰۲ -- ۴۰۱
۴۰۰ -- ۳۹۵ ـ ۳۸۲ -- ۳۶۰ ـ ۱۵۰ ـ ۱۳۸ -- ۴۲۱ -- ۴۱۹ -- ۴۱۸ -- ۴۱۴ ـ ۴۱۳
۴۰۹ ـ ۴۰۸ ـ ۴۰۷ -- ۴۰۶ -- ۴۰۵ ـ ۶۶۱ -- ۶۷۰ -- ۵۹۶ -- ۶۳۵ -- ۶۰۹ -- ۴۳۹
۴۳۲ ـ ۴۲۷ -- ۶۷۵ ـ ۶۶۰ -- ۶۵۱ ـ ۵۸۶ -- ۶۲۹ -- ۶۳۰ --۶۳۶ -- ۶۴۵ ـ ۶۵۵
۲۵۸ -- ۲۷۹ ـ ۲۸۵ ـ ۲۴۹ ـ ۶۵۲ ـ ۶۷۱ -- ۶۷۲ -- ۵۹۹ - ۵۹۴ -- ۴۹۴ ـ ۵۰۵
۳۲۴ -- ۳۳۴ -- ۳۴۳ ـ ۳۴۴ ـ ۲۵۷ ـ ۳۳ ـ ۳۹ ـ ۴۰ ـ ۷۴۴ ـ ۷۴۲ ـ ۷۳۳ ـ
۶۴۹ ـ۷۳۲ ـ ۷۲۷ ـ ۶۰۰ ـ ۲۴۰ـ ۲۴۳ـ ۴۶۱ ـ ۴۵۹ -- ۶۵ -- ۵۷ ـ ۴۶ ـ ۴۱
۹۹۳ -- ۲۲۱ -- ۷۵۳ -- ۵۷۶ -- ۵۹۵
آقا شیخ جعفر کبیر نجفی صاحب کشف الغطاء عن مبهمات الشریعة الغرّاء ۷۰۶ ـ
۱۰ ـ ۷۵
حاج ملا محمّد جعفر آبادهای اصفهانی ۷۵۴
آقا سید جعفر کشفی ۷۰۷
جعفر بن نعیم بن شاذان ۸۳۲
جعفر کذّاب ۲۲۷
جلال الدین عبدالرحمن سیوطی ۷۵۹ ـ ۵۴۱ ـ ۸۵ ـ ۴۷۱ ـ ۴۷۲ ـ ۷۸۵
جلال الدین محمّد بن أسعد دوانی (محقق دوانی) ۵۷۸ ـ ۵۷۹ ـ ۵۸۰
سید جمال الدین افغانی (اسدآبادی) ۷۵۱ ـ ۷۵۰ ـ ۷۴۶ -- ۵۰۳ -- ۳۵۱ --۳۵۲
آقا جمال بروجردی ۷۳۰
آقا شیخ محمّد جواد بلاغی نجفی ۵۳۰ -- ۱۵۷

حاج سید جواد کربلائی بابی ۷۴۶
جوهری صاحب صحاح اللغه ۲۳۰ ـ ۵۳۱ ـ ۷۹۱

(ج)

چنگیزخان مغولی ۲۳۳ ـ ۳۵۶ ـ ۵۳۹ ـ ۵۴۴

(ح)

حارث بن مغیره ۴۳۹
حارث همدانی ۵۶۲
حافظ ابو نعیم اصفهانی ۱۹۰ ـ ۱۸۹ ـ ۶۱۷ ـ ۱۹۳ ـ ۲۶۰ ـ ۲۶۱
حافظ ذهبی (ابو عبدالله محمّد بن عثمان) ۲۰۶
حافظ رجب برسی ۷۰۲ ـ ۶۸۵
حافظ شیرازی ۸۸۸ ـ ۸۸۷
حافظ هیثمی ۳۰۶
حام بن نوح ۵۳۹ ـ ۳۷۵
میر حامد حسین هندی ۷۹۵
ملا حبیب الله کاشانی ۸۷۵
حجّاج بن یوسف ثقفی ۳۵۴
حجة‌الاسلام نیّر تبریزی ۶۸۶
حذیفة بن الیمان ۲۸۵ ـ ۸۴۶ ـ ۱۲۶
شیخ حرّ عاملی (محمّد بن الحسن) ۱۳۶ ـ ۵۱۷ ـ ۵۰۶ ـ ۴۹۸ ـ ۴۹۶ ـ ۴۹۵ ـ ۸۵ ـ ۷۰۵
حزقیل ۷۷۵ ـ ۷۶۸
حسام الدین منجّم ۲۳۵
حضرت امام حسن مجتبی (ابو محمّد) بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام ۱۸۶ ـ ۲۰۲ ـ ۲۲۸ ـ ۲۳۷ ـ ۳۴۴ ـ ۳۳۵ ـ ۲۹۰ ـ ۲۸۸ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۶ ـ ۲۶۲ ـ ۲۵۳ ـ ۲۲۹ ـ ۲۴۲

۲۳۸ ـ ۸۰۳ ـ ۶۸۱ ـ ۶۳۷ ـ ۶۲۵ ـ ۶۱۶ ـ ۶۱۳ ـ ۵۹۴ ـ ۵۶۳ ـ ۴۰۰ ـ ۳۴۹
۲۴۳ ـ ۴۶۱ ـ ۴۵۹ ـ ۶۵ ـ ۵۷ ـ ۴۶ ـ ۴۱ ـ ۳۳ ـ ۳۹ـ۴۰ ـ ۸۴۵ـ۸۲۷ـ۲۴۰
حضرت امام حسن بن علی عسکری (ابو محمّد) علیه السلام ۲۵۱ ـ ۶۳۰ ـ ۵۹۷ ـ ۲۷۳
۵۲۴ ـ ۴۸۰ ـ ۷۴ ـ ۴۶۳ـ ۲۲۸ـ ۷۶۵ ـ۲۶۹ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۶ ـ ۲۶۸ ـ ۶۵ـ۴۵۹
۴۶۱ ـ ۲۴۳ ـ ۲۴۰ ـ ۴۲۸ ـ ۴۲۲ ـ ۷۵۷ـ ۸۱۳ ـ ۶۸۴ ـ ۲۳ ـ ۳۹ ـ ۴۰ ـ ۴۱
۵۷ ـ ۴۶
آقا میرزا محمّد حسن شیرازی (آیة الله مرجع تقلید معروف بمیرزای بزرگ) ۱۵۶
حسن بصری ۱۰۰ ـ ۵۷
شیخ حسن صاحب معالم ۱۱۵
محمّد حسن خان اعتماد السلطنه ۷۰۳
حاج میرزا حسن نیکو ۷۴۸ ـ ۶۸۰
امام حسن علی ملقب بآقا خان محلاّتی اول ۲۲۳
شاه حسنعلی ۲۲۲
حسن بن صبّاح ۲۲۱ ـ ۶۳۷
شیخ حسن بن سلیمان حلّی ۴۹۵ ـ ۴۹۸ ـ ۵۲۴
میرزا حسن بن ملا عبدالرزاق لاهیجی قمی ۴۹۶ ـ ۸۳
حسن بن عبدالله بن سعید عسکری ۲۹۶
حسن بن علی‌بن ابی حمزه ۴۵۸
حسن بن محبوب ۴۳۹
حسن بن یوسف بن مطهّر معروف بعلاّمه حلّی ۴۹۵ ـ ۸۰۸ ـ ۷۳۲ ـ ۴۹۸ ـ ۴۶
۲۰۷
حضرت اما حسین بن علی (ابوعبدالله سیدالشهداء) علیه السلام ۸۹ ـ ۲۰۲ ـ ۲۲۰ ـ۲۲۸
۲۸۸ ـ ۲۷۷ ـ ۲۷۶ ـ ۲۶۷ ـ ۲۶۳ ـ ۲۶۲ ـ ۲۵۳ ـ ۲۴۹ ـ ۲۴۷ ـ ۲۴۲ ـ ۵۱۱
۵۰۷ ـ ۴۸۷ ـ ۴۵۸ ـ ۳۵۶ ـ ۳۵۴ ـ ۳۴۹ ـ ۳۴۴ ـ ۳۳۵ ـ ۲۹۰ ـ ۸۲۷ ـ ۸۳۲

۶۸۸ ـ ۶۸۳ ـ ۶۳۷ ـ ۶۲۵ ـ ۶۱۶ ـ ۶۱۳ ـ ۵۶۳ ـ ۴۰ ـ ۳۹ ـ ۳۳ ـ ۴۱ ـ ۴۶
۵۷ ـ ۶۵ ـ ۴۵۹ ـ ۴۶۱ ـ ۲۴۳ ـ ۲۴۰ ـ ۸۰۳

شیخ حسین بن ابراهیم تنکابنی ۸۳
حسین بن اشکیب ۲۷۶
آقا حسین جیلانی معروف بلُنبانی اصفهانی ۵۷۲
آقا حسین بن جمال الدین محمّد خوانساری (محقق خوانساری) ۲۹۶ ـ ۵۷۲
آقای حاج سید حسین خوانساری ۸۸۴
حسین بن سعید اهوازی ۶۰۰
شیخ حسین بن شهاب الدین عاملی ۷۰۵
حسین بن علوان کلبی
حسینخان حاکم فارس ۷۰۰
حاج میرزاحسین نوری صاحب (مستدرك الوسائل) ۱۵۵ ـ ۱۰۴
آقا شیخ محمّد حسین کاشف الغطاء نجفی ۳۴۷ ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۷
آیة الله آقای حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی (مرجع تقلید) ۷۱۲
آقاسید محمّد حسین طباطبائی تبریزی صاحب تفسیرالمیزان ۵۳۷ ـ ۵۴۰
حاج ملاحسینعلی تویسرکانی ۶۹۷
میرزا حسینعلی نوری ملقب ببهاء الله رئیس بهائیان ۷۲۶ ـ ۷۱۷ ـ ۷۶۱ ـ ۷۱۲
۷۱۵ ـ ۷۱۶ ـ ۷۳۵ ـ ۷۳۷ ـ ۷۴۷ ـ ۷۵۲ ـ ۶۷۹ ـ ۶۸۴ ـ ۷۱۱ ـ ۷۹۵ ـ ۷۷۳
حمّاد ۴۰۴
حمدون قصار ۸۸۹
حضرت حمزه سیدالشهداء ۲۶۱ ـ ۴۷۷ ـ ۳۲۸
حمزة بن حمران ۳۹۸ ـ ۳۳۶

(خ)

خازن صاحب تفسیر ۷۹۳

خالدبن سعیدبن عاص ۱۷۱
خالدبن ولید ۳۰۹
خان بابا مشار ۵۲۰
حضرت خدیجه کبری بنت خویلد همسر پیغمبر اسلام و مادر فاطمه زهراء ۱۷۱
- ۴۸۰ - ۶۲۵
خدیجه بیگم مادر میرزا علیمحمد باب شیرازی علیه اللعنة والعذاب ۷۶۵
خزیمةبن ثابت ذوالشهادتین ۱۷۱ - ۶۹۵ - ۸۴۷
حضرت خضر علیه السلام ۴۷۳ - ۴۶۷ - ۴۶۵ - ۴۶۳ - ۴۶۳
خطیب بغدادی ۳۶
شاه خلیل الله علی ۲۲۳
شاه خلیل الله ۲۲۶
شاه خلیل الله علیبن الامام نورالدین ۲۲۲
شاه خلیل الله علیبن الامام ابوالحسن علی ۲۲۲
خواجه فریدالدین احمد ۵۳۳
خواجه نصیرالدین طوسی (محمدبن محمدبن الحسن سلطان المحققین) ۱۶۷
۵۸۴ - ۸۶۸ - ۸۷۸ - ۲۳۵ - ۲۳۴ - ۲۳۳ - ۲۰۷ - ۴۶ - ۳۳
خوارزمی ۲۸۷
خواند میرصاحب تاریخ حبیب‌السیر ۵۳۱
خیرالدین زرکلی ۴۲۳

(د)

حضرت دانیال علیه السلام ۷۷۵ - ۷۶۸
حضرت داود علیه السلام ۴۸۶ - ۶۴۳ - ۷۴۶ - ۵۳۱ - ۴۰۰ - ۴۳۷
داودبن حصین ۷۳۲
داودبن عباس‌بن أبی أسود ۲۷۵

داودبن علی‌بن خلف اصفهانی معروف بداود ظاهری ۸۱۲
دجّال ۲۳۷ ـ ۴۷۱ ـ ۴۶۸ ـ ۵۲۲ ـ ۵۵۲
دهخدا (علی‌اکبر صاحب لغت نامه) ۵۵۱ ـ ۱۹۵

(ذ)

حضرت ذوالقرنین علیه‌السلام ۴۰۰
ذوالقرنین ۲۵۱ ـ ۴۶۳ ـ ۴۶۴ ـ ۵۲۹ ـ ۵۳۰ ـ ۵۳۱ ـ ۵۳۲ ـ ۵۳۳ ـ ۵۵۰
۵۴۸ ـ ۵۴۷ ـ ۵۴۳ ـ ۵۴۰ ـ ۵۳۸ ـ ۵۳۵ ـ ۵۳۴

(ر)

راغب اصفهانی صاحب محاضرات ۷۹۱
رُشیدهجری ۳۵۶
میرزا رضا بزّاز شیرازی پدر میرزا علیمحمد باب علیه‌اللعنة و العذاب ۷۶۵
سید محمد رشید رضا صاحب تفسیر المنار ۴۶۹ ـ ۵۰۲ ـ ۵۰۳ ـ ۷۵۱
شیخ رضا قلی‌بن حاج شیخ محمد حسن معروف بشریعت سنگلجی ۵۰۷
سید رضی ۸۶۷ ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۵
رضی‌الدین قزوینی ۷۰۵
رنان فرانسوی ۵۰۳
ریچارد انگلیسی ۶۸۰
ریشارخان سرتیپ فرانسوی ۷۰۳

(ز)

زبیدی صاحب تاج‌العروس ۷۹۱ ـ ۴۹
زبیر ۲۷۲ ـ ۳۴۲
زرارة بن اعین ۶۷۵ ـ ۶۷۳ ـ ۷۳۳
زرتشت ۶۲
حضرت زکریّا علیه‌السلام ۷۶۸ ـ ۲۳۵ ـ ۳۷۷

زکریّا بن آدم قمی ۴۳۳ -- ۴۳۴
زوجه میرزا نزار مین‌باشی رئیس فرقه اسماعیلیّه آقاخانی ۲۲۶
زیدبن حارثه ۷۸۹
زیدبن علی‌بن‌الحسین ۲۲۰
زیدبن یونس أبواسامهٔ أزدی معروف بزید شحّام ۴۰۳ -- ۸۶۳
شیخ زین الدین شهید ثانی ۱۲۶ - ۷۵ -- ۷۳۲
حضرت زینب سلام الله علیها ۲۰۲

(ژ)

ژنرال سرپرسی مولسورث سایکس ۶۷۹

(س)

ساره زن حضرت ابراهیم علیه‌السلام ۳۳۲ -- ۶۷۱ -- ۴۵۹
حضرت سام بن نوح علیه‌السلام ۵۳۹ -- ۳۷۵
سامری ملعون ۳۱۹ -- ۳۱۸
سدیدالدین محمود بن علی حمصّی ۱۰۳ -- ۱۰۲
سدیر صیرفی ۴۰۳ -- ۵۶۳
سیدسر احمد خان هندی ۵۳۳
سعدبن عبدالله قمی ۵۶۷ - ۵۲۴ - ۴۹۸ - ۲۶۵ - ۲۷۰ - ۲۷۳
سعدالدین تفتازانی (مسعود بن عمر خراسانی هروی معروف بملا سعد ۲۹۲ -۴۰
۳۰۶ - ۷۷۸ - ۷۷۷ - ۵۲ -- ۳۷ - ۲۹۴
سعیدبن ابوصالح ۵۴۱
سعیدبن جبیر ۵۳۸ - ۴۹۰
سعیدبن مسیّب ۲۸۲
سعیدبن هبة الله (قطب‌الدین راوندی) ۱۳۶
حضرت سکینه ۲۰۲

سلام بن مستنیر ۸۲۸
شیخ سلطان کربلائی ۷۲۱
سلطان سنجر ۶۷
سلطان یونگ‌او پادشاه چین ۵۴۶
حضرت سلیمان علیه‌السلام ۴۸۶ - ۱۹۷ - ۱۹۶ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۲۲ - ۱۴۹ - ۴۰۰
سلمان فارسی ۸۹۰ - ۸۵۴ - ۸۴۶ - ۸۰۱ - ۱۹۴ - ۳۳۶ - ۳۲۸ - ۳۲۲ - ۳۰۸
۱۷۱ - ۶۹۵
سلیمان مفسّر ۵۳۸
سلیم هلالی ۴۹۸
شیخ سلیمان جمل ۷۸۵
شیخ سلیمان قطیفی بحرانی ۴۹۶
سماعهٔ ۴۰۵
سمعانی ۸۶۷ - ۳۶
سیّد باب (وبعنوان میرزا علیمحمد باب شیرازی درحرف عین ذکر میشود) ۷۳۰
سیّدقطب ۵۴۹ - ۵۴۸
سیلد برجر آلمانی ۵۵۰
سهل‌بن حنیف ۸۴۶ - ۱۷۱

(ش)

شاپور بن اردشیر ۶۱
شافعی امام سنیان ۷۱ - ۸۶۷
شاه آبادی آقا میرزا محمد علی اصفهانی تهرانی ۵۲۰
شاه سید علی ۲۲۲
شاه نزار ۲۲۲
شاه ولی‌الله ۳۰۷

دکتر شبلی شمیّل ۱۴۲
شدّاد ملعون ۳۲۹
شرف الدین یحیی بحرانی ۴۹۶
شریعت سنگلجی (شیخ رضا قلی) ۵۱۱ - ۵۲۰ - ۵۱۸ - ۵۱۷ - ۵۱۴ - ۵۱۲
۵۱۳ - ۵۲۲ - ۵۲۱
شعیی ۴۵۹
حضرت شعیاء علیه السلام ۳۷۷
حضرت شعیب علیه السلام ۴۲۷
میرزا شفیع تبریزی ۶۸۸
حضرت شمعون ۵۲۲
شیخ شهاب الدین سهروردی ۸۸۹
شهربانو دختر یزدگرد ساسانی ۴۸۷
شهرستانی صاحب ملل و نحل (محمّد) ۲۱۹ - ۵۳۳ - ۷۱ - ۵۱۴
شهرستانی آقا سید هبة الدین (در حرف هاء بعنوان هبة الدین ذکر میشود)
شهید ۹
حضرت شیث ۱۹۶
شیخ الاسلام تبریز ۷۴۶
شیخ زاده ۷۸۵
شیطان لعین رجیم ۱۷۶ - ۴۷۳
شیخ بهائی ۱۹۸

(ص)

صاحب جواهر ۶۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۱۰
صاحب حدائق ۱۱
صاحب دستور العلماء ۴۶
صاحب شرح مواقف ۷۷۶

صاحب المنجد ۵۳۱
صاحب ناسخ التواریخ (سپهر) ۵۳۲
حاج ملاّ صالح مجتهد قزوینی برقانی ۷۲۰
ملا صالح مازندرانی ۱۲
شیخ صالح کریمی ۷۲۱
صالح بربری ۸۸۹
صدر الافاضل تهرانی ۷۱۴
صدر الدین قونوی ۵۶۱
آقای حاج سید صدرالدین صدر (آیة الله مرجع تقلید) ۲۶۱
ملاّ صدرای شیرازی صاحب أسفار ۳۸ - ۴۵ - ۴۷ - ۵۲۲ - ۵۶۱ - ۵۸۳
صفّار ۴۹۸ - ۶۵۹
صفوان بن یحیی ۷۳۳
صفوراء = صفراء دختر حضرت شعیب علیه السلام وزن حضرت موسی علیه السلام ۳۲۵ - ۳۲۴
۳۲۶ - ۳۷۶

(ط)

شیخ طبرسی صاحب احتجاج (در حرف الف بعنوان احمد بن ابیطالب ذکر شده)
شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان (بعنوان فضل بن حسن در حرف فاء ذکر میشود)
طلحه ۲۷۲ - ۳۴۲
شیخ طنطاوی بن جوهری مصری صاحب تفسیر طنطاوی ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۵۵۰ - ۵۴۶
۵۴۴ - ۵۳۲ - ۵۳۷ - ۵۳۹ - ۵۴۰

(ع)

عاصم بن حمید ۹۱
عایشه = حمیراء ۲۳۳ - ۶۴۵ - ۳۲۲ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۱ - ۸۴ - ۱۷۵ - ۸۴۵
۸۴۴

عبادة بن صامت ۸۴۶ ـ ۸۵۴
عباس ۳۳۶
عباس بن محمّد نحوی ملقب بعرام ۴۰۹
عباس افندی عبدالبهاء بن میرزا حسینعلی بهاء الله نوری رئیس بهائیان ۷۱۷ ـ ۷۶۲
۷۰۳ ـ ۷۴۲ ـ ۷۴۵ ـ ۷۴۷ ـ ۷۵۰ ـ ۷۵۱ ـ ۷۵۲ ـ ۶۷۹ ـ ۸۰۰ ـ ۷۹۵ ـ ۷۲۹
۷۵۴ ـ ۷۳۱ ـ ۷۳۳ ـ ۷۳۸ ـ ۷۳۹
شیخ عباسعلی کیوان قزوینی ۷۶
عبدالباقی افندی موصلی ۶۸۶
عبدالجلیل قزوینی ۴۹
آقا سید عبدالحسین شرف الدین عاملی صاحب المراجعات ۴۹۸ ـ ۱۵۷ ـ ۲۸۳
آقا حاج شیخ عبدالحسین بن احمد امینی نجفی صاحب الغدیر ۱۸۰ ـ ۷۱۲
عبدالحسین آیتی آوارهٔ یزدی صاحب کشف الحیل ۷۵۶ ـ ۷۵۳ ـ ۷۴۸ ـ ۶۸۰
عبدالرحمن ابی نجران ۹۲
عبدالرحمن بن حجاج ۴۰۳
عبدالرحمن بن سالم ۲۵۲
ملا عبدالرزاق لاهیجی فیاض ۱۱۶ ـ ۵۷ ـ ۴۷
میرزا عبدالسلام شیخ الاسلام تفلیس ۷۵۵
عبدالعزیز بن المهتدی ۹۰
عبدالعزیز بن یحیی جلودی بصری ۱۹۶
عبدالعظیم بن عبدالله حسنی مدفون در ری ۸۶۲
عبدالقادر جیلانی ۸۹۰ ـ ۸۸۹
عبدالکریم عمر و ملقب بکرام ۸۶۷
عبدالله ابن أبی یعفور ۸۱۹ ـ ۴۰۵
شیخ ابو محمّد عبدالله بن احمد معروف بابن الخشاب ۲۹۶

عبدالله بن افطح ابن امام جعفر صادق علیه السلام ۲۲۷
عبدالله بن جعفر حمیری قمی صاحب قرب الاسناد ۲۵۷
عبدالله بن الزبیر ۲۳۷
عبدالله بن سباء یهودی ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۱۳
عبدالله بن سنان ۵۶۷ - ۸۶۴ - ۴۰۲
عبدالله بن الصامت ۶۹۵ - ۸۵۴
عبدالله بن طاهر ۸۶۷
عبدالله بن عباس ۳۳۸ - ۳۳۷ - ۵۴۱
عبدالله بن عجلان ۸۲۸
عبدالله بن عبدالرحمن دارمی صاحب سنن ۲۳۰
عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبر اسلام ۴۹۸ - ۱۸۶ - ۱۵۲
عبدالله بن فضل ۴۶۴
عبدالله بن شیخ علی اصبعی أحسائی ۶۹۷
عبدالله علی قصیمی ۱۵۹
عبدالله بن عمر ۳۰۶ - ۲۳۳ - ۳۴۰ - ۸۴۶ - ۱۲۸
عبدالله بن الکلاّب ۴۹
عبدالله بن کوّاء ملعون ۶۵۹
عبدالله بن مسعود ۱۲۸
عبدالله بن مسکان ۷۳۳
حضرت عبدالمطلب ۱۵۲ - ۱۸۶
عبدالملك بن مروان ۳۵۴
عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس نیشابوری ۸۳۲ - ۸۳۱ - ۸۲۹
ابو نصر عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی انصاری سبکی ۱۲۸
عبدالوهاب فرید ۵۱۲

عثمان بن حنیف ۱۷۱
عثمان بن عفّان ۲۹۵ـ ۲۲۱ـ ۳۳۶ـ ۳۳۵ـ ۳۲۲ ـ ۱۸۲ـ ۱۸۰ ـ ۶۲۲ـ ۸۴۴ ـ ۸۳۲
استاد عجّاج نویهض ۵۰۳
عجلان بن ناووس ۲۲۶
حضرت عزرائیل ۵۵۹
عضدی ۱۱۶
عقیل ۳۳۶
عقبه ۵۶۳
حضرت امام علی بن ابیطالب علیه السلام (امیر المؤمنین ابو الحسن) ۱۳ـ ۵۱ـ ۶۵ـ ۶۸ـ ۶۹ـ ۷۱
۷۴ـ ۷۷ـ ۹۹ ـ ۱۰۱ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۴ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۳ ـ ۱۸۴ ـ ۱۸۶ـ ۱۸۷
۱۸۸ ـ ۱۸۹ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۴ ـ ۱۹۶ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۲
۲۰۴ ـ ۲۰۵ ـ ۲۰۸ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۵ ـ ۲۲۰ ـ ۲۲۵ ـ ۲۲۸ ـ ۲۳۷ ـ ۲۳۸ ـ ۲۴۳
۲۴۴ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۳ ـ ۲۶۲ ـ ۲۶۵ ـ ۲۶۷ ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۲ ـ ۲۷۶ ـ ۲۷۹ ـ ۲۸۰
۲۸۵ ـ ۲۸۶ ـ ۲۸۷ ـ ۲۸۸ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۵ ـ ۲۹۷ ـ ۳۰۶ ـ ۳۰۸ ـ ۳۱۲ ـ ۳۱۴
۳۲۱ ـ ۳۲۵ ـ ۳۲۷ ـ ۳۲۸ ـ ۳۳۰ ـ ۳۳۱ ـ ۳۳۲ ـ ۳۳۳ ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۶
۳۳۷ ـ ۳۳۸ ـ ۳۴۰ ـ ۳۴۴ ـ ۳۴۵ ـ ۳۴۶ ـ ۳۴۷ ـ ۳۴۸ ـ ۳۴۹ ـ ۳۵۳ ـ ۳۵۴
۳۵۶ ـ ۳۶۲ ـ ۳۸۵ ـ ۳۸۶ ـ ۳۸۷ ـ ۳۹۱ ـ ۳۹۵ ـ ۴۰۱ ـ ۴۰۵ ـ ۴۱۴ ـ ۴۳۱
۴۳۵ ـ ۴۳۸ ـ ۴۵۸ ـ ۴۶۹ ـ ۴۷۷ ـ ۴۹۰ ـ ۴۹۱ ـ ۵۰۲ ـ ۵۰۹ ـ ۵۱۰ ـ ۵۱۱
۵۱۳ ـ ۵۱۴ ـ ۵۱۷ ـ ۵۲۰ ـ ۵۲۲ ـ ۵۲۳ ـ ۵۲۴ ـ ۵۲۵ ـ ۵۲۷ ـ ۵۲۸ ـ ۵۲۹
۵۳۸ ـ ۵۴۹ ـ ۵۵۲ ـ ۵۵۳ ـ ۵۶۲ ـ ۵۶۳ ـ ۵۷۱ ـ ۵۸۷ ـ ۵۸۹ ـ ۵۹۱ ـ ۵۹۳
۵۹۴ ـ ۵۹۶ ـ ۶۰۲ ـ ۶۰۳ ـ ۶۰۹ ـ ۶۱۰ ـ ۶۱۱ ـ ۶۱۲ ـ ۶۱۳ ـ ۶۱۴ ـ ۶۱۵
۶۱۶ ـ ۶۱۸ ـ ۶۱۹ ـ ۶۲۱ ـ ۶۲۴ ـ ۶۲۵ ـ ۶۳۱ ـ ۶۳۵ ـ ۶۳۷ ـ ۶۴۵ ـ ۶۴۹
۶۵۸ ـ ۶۵۹ ـ ۶۶۲ ـ ۶۷۲ ـ ۶۸۱ ـ ۶۸۶ ـ ۷۰۴ ـ ۷۲۳ ـ ۷۲۴ ـ ۷۳۲ ـ ۷۵۸
۷۶۱ ـ ۷۶۲ ـ ۷۶۷ ـ ۷۹۰ ـ ۷۹۵ ـ ۸۱۳ ـ ۸۲۷ ـ ۸۲۹ ـ ۸۳۱ ـ ۸۳۳ ـ ۸۳۸

۸۴۴ -- ۸۴۵ -- ۸۴۶ -- ۸۴۷ -- ۸۵۳ -- ۸۵۴ -- ۲۴۰ -- ۱۴۳ - ۴۶۱ - ۴۵۹ -- ۶۵
۵۰۷ - ۵۶۴ -- ۵۷ -- ۴۶ -- ۴۱ - ۳۳ -- ۳۹ -- ۴۰
حضرت امام علی بن الحسین (ابومحمّد) زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام ۹۱ --
۱۵۴ -- ۲۲۰ -- ۵۵۵ -- ۴۹۱ -- ۴۸۷ -- ۴۵۸ -- ۴۰۰ -- ۳۹۵ -- ۳۴۴ -- ۲۵۳ -- ۲۴۹
۲۲۸ -- ۵۷ -- ۴۶ -- ۴۱ -- ۳۳ -- ۳۹ -- ۴۰ -- ۶۱۲ -- ۵۹۴ -- ۵۸۹ -- ۵۸۵ -- ۵۵۷
۲۴۰ -- ۲۴۳ - ۴۶۱ -- ۴۵۹ -- ۶۵
حضرت امام علی بن موسی الرضا (ابوالحسن الثانی) علیه السلام ۶۰۰ - ۶۰۸ - ۷۳۸
۲۵۷ - ۲۵۰ - ۶۶۷ - ۶۴۵ - ۴۰ - ۲۶ - ۶۴۴ - ۶۶۸ - ۶۶۶ - ۴۹۴ - ۸۳۲ -
۶۲۳ - ۶۱۴ - ۵۲۸ - ۹۰ - ۲۲۸ - ۲۰۲ - ۱۹۴ - ۲۹۲ - ۲۵۹ - ۳۹ - ۴۰ -
۴۳۹ - ۴۳۴ - ۴۲۸ -۴۲۴ - ۴۰۰ - ۳۷۰ - ۱۵۱ - ۲۴۰ - ۲۴۳ - ۴۶۱ - ۴۵۹
۶۵ - ۵۷ - ۴۶ - ۴۱ - ۳۳
حضرت امام ابوالحسن ثالث علی بن محمّد الهادی النقی العسکری معروف بامام علی النقی یا امام هادی علیه السلام - ۳۹ - ۴۰ - ۶۰۰ - ۴۰۹ - ۲۵۱ - ۲۲۸ - ۴۰ - ۱۰
۲۴۰ - ۲۴۳ - ۴۶۱ - ۴۵۹ - ۶۵ - ۵۷ - ۴۶ - ۴۱ - ۳۳
دکتر علی سامی النشار ۳۰۷
علی مهائمی هندی ۵۳۹ - ۵۴۱
حاج ملا علی قزوینی ۷۲۰
ملا علی بسطامی ۷۶۳
علی بن ابراهیم قمی صاحب تفسیر ۶۷۱ - ۶۶۹ - ۶۶۰ - ۶۵۲ - ۶۴۹ - ۶۴۵ --
۶۳۱ - ۵۵۵ - ۵۵۲ -- ۶۲۴ - ۶۲۳ -- ۶۱۲ -- ۴۹۸ - ۶۰۹ -- ۵۹۵ - ۵۹۱ - ۱۳۷
علی بن جهم قرشی ناصبی ۲۰۸
ابوالحسن علی بن حسین بن محمّد ۲۳۹
امام علی شاه معروف بآقاخان محلاّتی دوم ۲۲۳
شیخ نورالدین علی بن عبد العالی معروف بمحقق کرکی ۴۹۵

علی بن عبد الحمید ۴۹۸
سید بهاء الدین علی بن عبد الکریم ۴۹۸
نورالدین علی بن علی بن الحسین موسوی عاملی ۷۰۵
علی بن عمر دارقطنی ۲۶۳
علی بن محمّد بن علی خزّاز قمی ۲۲۹ ـ ۴۵۷ ـ ۴۵۸
علی بن محمّد بن قتیبه نیشابوری ۸۲۹
علی بن محمّد بن الفرات ۲۹۷
علی بن مسیّب همدانی ۷۳۸
میرزا علی اصغر شیخ الاسلام ۷۰۱
ملا علی اکبر شهمیرزادی ۷۳۰
میرزا محمّد علی مازندرانی ۷۰۷
ملا محمّد علی زنجانی ۷۰۷
حاج سید محمّد علی مبارکهٔ واعظ اصفهانی ۷۲۹ ـ ۷۲۷ ـ ۷۲۶
میرزا علیمحمد باب شیرازی ملعون علیه اللعنة و العذاب ۷۶۳ ـ ۷۶۱ ـ ۷۱۱ ـ ۷۱۰ ـ ۷۴۶ ـ ۷۵۰ـ ۷۵۲ ـ ۷۴۴ ـ ۶۷۹ ـ ۶۸۴ ـ ۶۸۸ ـ ۶۹۹ ـ ۷۰۰ ـ ۸۰۰ ۷۷۳ ـ ۷۶۵ ـ ۷۱۵ ـ ۷۱۶ ـ ۷۱۸ ـ ۷۲۰ ـ ۷۲۱ ـ ۷۳۱ ـ ۷۴۳
میرزا محمّد علی بن میرزا حسینعلی بهاء نوری معروف بمحمد علی افندی ـ ۷۲۹ ـ ۷۱۷ ـ ۷۴۰ ـ ۷۴۲ ـ ۷۳۸ ـ ۷۳۹
عماد الدین محمّد بن ابوالقاسم طبری ۲۸۰
عمّار یاسر ۸۵۴ ـ ۸۴۶ ـ ۶۹۵ ـ ۱۷۱ ـ ۳۰۸ ـ ۳۲۸ ـ ۳۳۶ ـ ۵۱۰
عمرو بن عاص ۸۴۵
عمرو بن عثمان جاحظ ۱۴۱
عمربن حنظله ابو صخر عجلی بکری ۷۳۲

عمر بن الخطّاب ۲۹۵ ـ ۲۷۲ ـ ۲۶۵ ـ ۸۰۳ ـ ۲۱۵ ـ ۲۱۶ ـ ۲۲۱ ـ ۱۷۶ ـ
۱۷۹ ـ ۱۸۲ ـ ۴۶۹ ـ ۴۷۰ ـ ۳۲۳ ـ ۳۳۱ ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۵ ـ ۸۴۴ ـ ۸۴۰ ـ ۸۳۲
۸۵۳ ـ ۶۲۲ ـ ۶۱۵ ـ ۵۰۴ ـ ۴۹۸ ـ ۱۵۹ ـ ۱۷۵

عمر بن عبد العزیز ۲۳۷

عیّاشی محمّد بن مسعود عراقی کوفی سمرقندی صاحب تفسیر ۵۵۲ ـ ۵۱۰ ـ ۶۱۵
۴۹۸ ـ ۶۱۲ ـ ۶۰۸ ـ ۶۰۴ ـ ۶۵۵ ـ ۶۴۹ ـ ۵۸۵ ـ ۵۹۴ ـ ۶۰۰ ـ ۶۰۲

حضرت عیسی بن مریم علیه السلام (مسیح) ۴۸۶ ـ ۴۸۳ ـ ۴۷۱ ـ ۴۶۹ ـ ۶۱ ـ ۷۷۳
۷۷۴ ـ ۷۷۸ ـ ۷۹۱ ـ ۷۹۵ ـ ۸۰۰ ـ ۸۰۱ ـ ۸۰۳ ـ ۸۰۴ ـ ۶۰ ـ ۲۹۳ ـ ۳۱۳
۳۱۵ ـ ۷۶۵ ـ ۷۶۶ ـ ۷۶۷ ـ ۷۶۸ ـ ۷۷۱ ـ ۷۷۲ ـ ۱۲۹ ـ ۵۵۳ ـ ۵۲۲ ـ ۵۱۶
۵۰۲ ـ ۶۴۳ ـ ۲۵۱ ـ ۲۶۳ ـ ۲۷۰ ـ ۴۳۷ ـ ۴۱۸ ـ ۳۹۵ ـ ۳۹۱ ـ ۳۸۸ ـ ۳۷۷
۱۸۸ ـ ۱۵۴

عیسی بن عبدالله ۷۹۸

علّامه عیناثی صاحب اثنی عشریّه ۴۲۴

علّامهٔ نیشابوری صاحب رجال ۷۲۴

(غ)

غزالی حجة الاسلام ۷۰۵ ـ ۳۹۳

میرزا غلام احمد قادیانی ۷۹۸ ـ ۸۰۰ ـ ۸۰۱ ـ ۸۰۲ ـ ۸۰۳ ـ ۸۰۴

(ف)

شیخ فارابی ۵۸۲

فاضل آبی ۸۴

فاضلخان همدانی ۳۰۰ ـ ۳۱۷ ـ ۴۸۴

حضرت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۵۲۸ ـ ۵۲۷

حضرت صدّیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها ۱۳۲ - ۱۸۶ - ۲۰۰ - ۲۰۲ ۳۴۵ - ۳۴۹ - ۲۸۸ - ۲۷۶ - ۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۴۷ - ۲۴۲ - ۲۳۸ - ۶۲۶ - ۶۲۵ ۶۲۳ - ۶۲۱ - ۶۱۶ - ۶۱۴ - ۶۱۳ - ۵۶۳ - ۳۰۸ - ۸۵۳ - ۸۵۲ - ۸۲۷ - ۶۷۱ ۶۳۷

ملا فتح‌الله کاشانی صاحب منهج الصادقین ۱۴ - ۵۳۱ - ۵۳۸

سلطان فتحعلیشاه قاجار ۲۲۳ - ۶۸۹ - ۷۰۵

شیخ فخرالدین طریحی نجفی صاحب مجمع البحرین ۵۱۲ - ۵۳۱ ص ۶۸ - ۴۷۶ - ۷۷۶

امام فخرالدین رازی صاحب تفسیر کبیر ۵۳۱ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۴ ۱۲۸ - ۱۰۴ - ۵۳۸ - ۷۹۳ - ۷۸۵ - ۲۱۹ - ۵۸۰ - ۵۷۹ - ۵۷۷ - ۱۸۸

فرات بن ابراهیم کوفی ۶۱۲ - ۴۹۸ - ۶۲۵

فرزدق شاعر ۸۸۳

فرعون ملعون ۳۲۹ - ۳۷۸ - ۶۶۷

فرید وجدی بك (محمّد) صاحب دائرة المعارف ۲۹۸ - ۲۹۷ - ۵۳۲ - ۱۵۰

فضل بن حسن بن فضل شیخ ابوعلی طبرسی صاحب مجمع البیان ۴۴۲-۶۶۴-۶۶۱ ۵۰۵ - ۴۹۸ - ۴۹۵ - ۶۰۵ ص ۳۳۰ - ۷۸۵ - ۷۹۳ - ۸۰۱ - ۶۵۹ - ۶۰۲ - ۱۴ ۱۵۵ - ۱۲۷ - ۸۱۳ - ۵۵۴ - ۵۵۳ - ۵۳۱ - ۷۳۶

فضل بن شادان نیشابوری ۴۹۵ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۲

فضیل بن عثمان ۴۰۱

فیروز آبادی صاحب قاموس ۲۹۶ - ۲۳۰ - ۴۹ - ۵۳۱ - ۱۰۴

میرزا فیض الله مهتدی صاحب کتاب صبحی ۷۳۰ - ۷۴۸

(ق)

قابیل ملعون ۳۷۵

امام قاسم علی ۲۲۲
قاضی بهلول بهجت افندی زنگی زوری ۸۵۳
قاضی بیضاوی صاحب تفسیر ۷۸۵ - ۵۳۱ - ۵۳۸ - ۵۴۱
قاضی عبدالجبّار (ابوالحسن بن احمد همدانی اسد آبادی) ۸۶۷
قاضی عضد ایجئی صاحب مواقف ۲۱۹
قاضی نورالله شوشتری شهید صاحب مجالس المؤمنین ۳۲۲ - ۹۶ - ۲۱۴
قتاده ۵۳۸ - ۴۵۹
خانم قدس ایران صاحب بارقه حقیقت ۷۳۸
قرّة العین بابی (زرّین تاج خانم دختر ملا صالح مجتهد قزوینی که سید باب او راطاهره خانم لقب‌داد وفرقه گمراه بابیّه اورا بدرالدجی وشمس‌الضحی می‌نامند) ۷۲۰ - ۷۱۸ - ۷۰۷ - ۷۵۰ - ۷۴۹ - ۷۴۵
قزوینی صاحب آثار البلاد ۵۴۲
قسطلانی ۱۸۰
قصیمی ۴۶۹
قطب راوندی ۴۹۸
قنبر خادم علی علیه‌السلام ۳۵۶

(ك)

سید کاظم رشتی ۷۶۶ - ۷۱۵ - ۷۲۱ - ۷۲۶ - ۷۴۹ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۷۶۳ - ۷۰۷ ۶۹۹ - ۶۹۸ - ۶۹۶ - ۶۹۲ - ۶۸۹ - ۶۸۸
سید کاظم زنجانی ۷۰۰
آقا سید محمّد کاظم یزدی صاحب عروة الوثقی ۱۱ - ۲۷
آخوند ملا محمّد کاظم خراسانی صاحب کفایة الاصول ۱۵۷
کریم بن علی آقاخان محلاتی چهارم ۲۲۵

حاج کریم خان کرمانی رئیس شیخیه ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۶۸۵ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰
۶۹۹ - ۶۹۸ - ۶۹۷ - ۶۹۶ - ۶۹۱
کشّی محمّد بن عمر بن عبدالعزیز صاحب رجال ۴۳۳ - ۴۹۸
کعب الاحبار ۲۸۲
کلا فیجو اسپانیائی ۵۵۰
کلبی ۴۵۹ - ۵۳۸
کمیل بن زیاد ۷۲۴
کورش کبیر ۵۳۳ - ۵۳۵ - ۵۴۲ - ۵۵۰
کیومرث ۶۲
گرگین خان ۷۰۰
حضرت لقمان بن غاد علیه السلام ۴۶۸
حضرت لوط علیه السلام ۳۷۶ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۷۸۱ - ۷۹۰

(ل)

لاپلاس أختر شناس فرانسوی ۵۲
لوئروب ستودارد امریکائی ۵۰۳

(م)

مأمون الرشید ۲۵۹ - ۸۳۲ - ۲۵۱
مانی بن پاتك نقّاش ۶۱
مبرّد نحوی (ابوالعباس محمّد بن یزید بصری) ۷۹۳ - ۷۹۲
متنبّی ۱۴۱
مجاهد ۴۵۹
محبّ الدین خطیب ناصبی ملعون ۱۵۹ - ۵۰۴ - ۲۰۶ - ۴۶۹
ملا محسن فیض کاشانی صاحب وافی ۵۳۸ - ۷۰۵

آقا سید محسن أمین عاملی صاحب اعیان الشیعه ۱۵۷ - ۱۵۹ - ۱۵۶
آقا سید محسن طباطبائی حکیم ۱۱ - ۲۰۷
سید محسن کاظمی ۷۲۱
حضرت امام ابو جعفر ثانی محمد بن علی التقی الجواد معروف بامام محمد تقی یا جواد الائمه علیه السلام ۶۰۰ - ۴۰۹ - ۲۵۹ - ۲۵۸ - ۲۵۱ - ۲۲۸ - ۲۰۲ - ۱۹۴ - ۱۳۸ - ۸۸ ۴۱ - ۴۶ - ۵۷ - ۶۵ - ۴۵۹ - ۴۶۱ - ۲۴۳ - ۲۴۰ - ۸۶۲ - ۶۹۰ - ۶۸۹ - ۴۰ ۳۹ - ۳۳
محمد أوانی ۸۸۹
شیخ برهان الدین محمد قزوینی ۱۰۴
محمد ابراهیم بیك خادم غصن ممتاز شوقی ربّانی ۷۴۸
شیخ محمد مردوخ کردستانی سنندجی ۴۶۹ - ۴۶۸ - ۴۷۲
محمد بن ابوالحسن اسماعیل بخاری صاحب صحیح ۲۳۰
شیخ عماد الدین ابو جعفر محمد بن ابوالقاسم طبری آملی ۶۱۷
محمد امین بن محمد شریف استرآبادی ۷۰۵
محمد بن ابی بکر عبدالقادر رازی ۸۲۷ - ۸۲۸
محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام ۲۲۲
محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام ۲۲۷
آقا میرزا محمد تهرانی عسکری صاحب مستدرك البحار ۶۰۱
آقا میرزا محمد نظام العلماء نائینی ۸۷۶
محمد کرد علی ۵۰۳
شیخ محمد عبده مصری ۷۵۱ - ۵۰۳
شیخ محمد شبل ۷۲۱
آقا سید محمد طباطبائی صاحب مفاتیح الاصول ۷۳۲
محمد شاه قاجار ۷۰۱ - ۷۴۷ - ۷۰۳

سلطان محمّد سلجوقی ۵۳۹
ملا محمّد مامقانی شیخی ۶۸۶ - ۷۰۱
میرزا محمّد أخباری (محمّد بن عبدالنبی نیشابوری) ۷۰۶ - ۷۰۵
میرزا محمّد گلپایگانی ۷۵۴
سلطان محمّد شاه علی معروف بآقاخان محلاّتی سوم ۲۲۳
سید میرزا محمّد مؤمن استرابادی ۴۹۵
محمد بن بابویه قمی معروف بشیخ صدوق صاحب من لایحضره الفقیه ۲۷۴ - ۲۹۶
۲۶۵ - ۲۶۸ - ۲۴۷ - ۶۵۱ - ۶۶۲ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۲۳۰ - ۶۷۴
۲۵۲ - ۳۳ - ۸۵ - ۴۶۰ - ۴۶۲ - ۴۸۸ - ۶۳۱ - ۶۳۵ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۹
۵۲۲ - ۶۲۱ - ۷۳۴ - ۴۹۸ - ۴۹۵ - ۶۰۹ - ۶۰۸ - ۴۴۳ - ۱۵۵ - ۴۲۱ - ۴۳۸
۳۹۴ - ۱۳۳ - ۸۵۶ - ۸۵۰ - ۸۳۲ - ۸۳۱ - ۸۳۰ - ۸۲۹ - ۱۵۰
محمّد بن بهلول ۴۰۳
محمّد بن جعفر ۲۴۷
محمّد بن‌الحنفیّه ۲۲۰
محمّد بن حسن قمی معروف بصفّار ۵۲۴
محمّد بن حسن مشهور بملاّ مؤمن تبریزی ۷۱۳
محمّد بن حسن شیخ الطائفه معروف بشیخ طوسی صاحب تهذیب و استبصار ۱۵۵-۴۱۸
۵۵۲ - ۲۷ - ۱۴ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۴۰ - ۸۷۹ - ۴۹۸
۸۶۵- ۵۹۴ - ۲۳۰ - ۶۳۵ - ۷۸۵ - ۶۳
محمّد بن حسن بن ولید ۱۳۳
محمّد بن سنان ۲۴۷
محمّد بن شاذان نیشابوری ۸۳۲
حضرت محمّد بن عبدالله صلوات الله علیه پیغمبر گرامی اسلام ۸ - ۹ - ۱۲ - ۱۳ -۱۴
۱۸ - ۲۳ - ۱۳۷ - ۱۳۶ - ۱۳۵ - ۱۳۲ - ۱۲۷ - ۱۰۲ - ۱۰۰ - ۸۹ - ۷۷ - ۶۸

۶۵ - ۶۹ - ۱۶۸ - ۱۶۳ - ۱۵۴ - ۱۵۱ - ۱۴۹ - ۱۴۷ - ۱۴۶ - ۱۴۴ - ۱۴۲
۱۸۴ - ۱۸۳ - ۱۸۲ - ۱۸۱ - ۱۷۹ - ۱۷۶ - ۱۷۵ - ۱۷۴ - ۱۷۰ - ۲۰۴ - ۲۰۰
۱۹۹ - ۱۹۸ - ۱۹۱ - ۱۹۰ - ۱۸۹ - ۱۸۸ - ۱۸۷ - ۱۸۶ - ۲۳۶ - ۲۳۳ - ۲۳۲
۲۳۰ - ۲۲۹ - ۲۲۸ - ۲۱۹ - ۲۰۹ - ۲۰۵ - ۲۵۸ - ۲۵۳ - ۲۴۸ - ۲۴۷
۲۴۲ - ۲۴۱ - ۲۴۰ - ۲۳۹ - ۲۳۸ - ۲۷۹ - ۲۷۷ - ۲۷۶ - ۲۷۵ - ۲۷۲
۲۷۱ - ۲۶۵ - ۲۶۱ - ۲۶۰ - ۳۰۰ - ۲۹۸ - ۲۹۶ - ۲۹۰ - ۲۸۸ - ۲۸۷ - ۲۸۶
۲۸۵ - ۲۸۰ - ۳۲۱ - ۳۱۵ - ۳۱۴ - ۳۱۳ - ۳۱۲ - ۳۱۱ - ۳۱۰ - ۳۰۹ - ۳۰۷
۳۰۶ - ۳۳۷ - ۳۳۶ - ۳۳۵ - ۳۳۴ - ۳۳۳ - ۳۲۸ - ۳۲۷ - ۳۲۶ - ۳۲۳ - ۳۴۸
۳۴۶ - ۳۴۵ - ۳۴۳ - ۳۴۲ - ۳۴۰ - ۳۳۸ - ۳۸۵ - ۳۷۸ - ۳۷۷ - ۳۷۳ - ۳۷۲
۳۷۰ - ۳۶۰ - ۳۵۰ - ۳۴۹ - ۴۰۸ - ۴۰۷ - ۴۰۶ - ۴۰۵ - ۴۰۴ - ۴۰۳ - ۴۰۲
۴۰۱ - ۳۹۸ - ۳۹۴ - ۳۹۰ - ۴۶۹ - ۴۶۳ - ۴۶۲ - ۴۵۸ - ۴۴۳ - ۴۳۲ - ۴۳۱
۴۲۸ - ۴۱۹ - ۴۱۵ - ۴۱۲ - ۴۹۸ - ۴۹۲ - ۴۹۰ - ۴۸۸ - ۴۸۵ - ۴۸۳ - ۴۸۰
۴۷۸ - ۴۷۷ - ۴۷۶ - ۵۲۳ - ۵۱۴ - ۵۱۳ - ۵۱۰ - ۵۰۹ - ۵۰۵ - ۵۰۷ - ۵۰۴
۵۰۲ - ۴۹۹ - ۵۶۲ - ۵۶۱ - ۵۵۴ - ۵۵۳ - ۵۵۲ - ۵۴۹ - ۵۴۶ - ۵۴۴ - ۵۲۵
۵۲۴ - ۵۹۲ - ۵۹۱ - ۵۸۷ - ۵۸۴ - ۵۸۱ - ۵۸۰ - ۵۷۷ - ۵۶۴ - ۵۶۳ - ۶۱۴
۶۱۳ - ۶۱۲ - ۶۱۰ - ۶۰۹ - ۶۰۸ - ۶۰۶ - ۵۹۷ - ۵۹۵ - ۵۹۳ - ۶۲۴ - ۶۲۳
۶۲۲ - ۶۲۰ - ۶۱۹ - ۶۱۸ - ۶۱۷ - ۶۱۶ - ۶۱۵ - ۶۳۷ - ۶۳۶ - ۶۳۵ - ۶۳۴
۶۳۳ - ۶۳۲ - ۶۳۱ - ۶۳۰ - ۶۲۵ - ۶۶۴ - ۶۶۲ - ۶۵۹ - ۶۵۶ - ۶۵۲ - ۶۴۹
۶۴۶ - ۶۴۵ - ۶۴۴ - ۶۹۴ - ۶۹۳ - ۶۹۰ - ۶۸۶ - ۶۸۱ - ۶۷۷ - ۶۷۵ - ۶۷۲
۶۷۱ - ۷۸۶ - ۷۷۸ - ۷۷۶ - ۷۷۴ - ۷۷۳ - ۷۷۲ - ۷۷۱ - ۷۶۵ - ۷۶۳ - ۷۱۸
۶۹۵ - ۸۰۳ - ۸۰۲ - ۸۰۱ - ۸۰۰ - ۷۹۶ - ۷۹۵ - ۷۹۲ - ۷۹۱ - ۷۹۰ - ۷۸۹
۷۸۷ - ۸۳۹ - ۸۳۸ - ۸۳۴ - ۸۳۳ - ۸۲۸ - ۸۲۷ - ۸۲۱ - ۸۱۴ - ۸۰۶ - ۸۰۴
۸۷۴ - ۸۷۳ - ۸۶۴ - ۸۶۱ - ۸۵۴ - ۸۵۲ - ۸۵۱ - ۸۴۵ - ۸۴۴ - ۸۴۰ - ۸۹۰
۸۸۹ - ۸۸۱ - ۸۸۰ - ۸۷۸

محمّد بن عبدالوهاب مؤسس فرقه گمراه و هابیّه ۵۰۹
محمّد بن عبدالوهاب جبّائی (ابو علی) ۸۶۸ - ۸۶۷
محمّد بن عثمان سفیر امام زمان عج ۴۶۵
محمّد بن عباس بن مروان ۴۹۸
محمّد بن عبّاس معروف بابن ماهیار یا ابن حُجّام ۵۱۱
محمّد بن علی بن ابراهیم ۴۹۸
میرزا محمّد بن علی استرابای ۷۰۵
شیخ محمّد بن عمر بن عبدالعزیز کشّی ۴۳۳
محمّد بن عبدالله بن عیاش ابو عبدالله ۲۴۱
محمّد بن عیسی ۷۳۲
محمّد بن عیّاش عراقی کوفی سمر قندی صاحب تفسیر ۵۵۲
محمّد بن عیسی ترمذی صاحب صحیح ۲۳۰
محمّد بن محمّد غزالی معروف بحجة الاسلام ۳۳۲
محمّد بن محمّد بن نعمان بغدادی معروف بشیخ مفید ۱۰۱ - ۱۰۹ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۵
۲۹۵ - ۶۶۳ - ۶۶۲ - ۶۳۱ - ۲۹۵ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۵۶۷
محمّد بن مکی شیخ شهید اول ۴۹۸
محمّد بن مروان ۳۵۴
محمد بن علی مکّی ۱۰۲
محمّد بن یعقوب کلینی رازی صاحب کافی ۲۷۴ - ۲۷۹ - ۲۳۰ - ۲۴۷ - ۶۷۳ - ۶۷۴
۸۰۶ - ۵۵۸ - ۵۵۲ - ۵۱۱ - ۶۱۵ - ۷۴۱ - ۷۳۴ - ۴۹۸ - ۶۰۹ - ۳۶۰ - ۴۱۸
۵۸۹_۱۸_۳۳_۸۵_۹۱_۴۵۳_۴۶۵_۱۹۹_۶۳۵_۶۷۲_۸۳۱_۸۰۹
محمّد بن یزید ابن ماجه صاحب سنن ۲۳۰
محمّد بن یوسف شافعی ۲۶۰
محمّد بن یوسف ثقفی ۳۵۴

عزّالدین محمود بن علی کاشانی ۸۸۹
سید محمود آلوسی بغدادی صاحب روح المعانی ۷۵۰ - ۵۳۱ - ۱۴ - ۷۲۹ - ۷۹۳
محمود أبوریّه ۲۶۰
سید محمود بن محمّد بن محمود درگزینی طالبی قرشی ۳۴۰
سید محمود بن فتح الله حسینی کاظمی نجفی ۴۹۶
شیخ محمود شلتوت ۴۲۳
شیخ محمود معرّب تهرانی ۱۵۶
محیی الدین اعرابی (محمد بن علی معروف بابن العربی) ۸۸۹ - ۸۸۷ - ۸۹۰
مختار بن ابی عبیده ثقفی ملقّب بکیسان ۲۲۰
مدحث پاشا ۷۵۰
سید مرتضی علم الهدی (علی بن حسین موسوی) صاحب تنزیه الانبیاء ۴۹۷ - ۴۹۵
۴۹۸ - ۱۵۵ - ۱۳۹ - ۱۰۸ - ۱۰۱ - ۸۵۷ - ۸۱۳
سید مرتضی‌بن الداعی بن ابوالقاسم الحسینی الرازی صفی الدین ابو تراب معروف
بعلم الهدی ۴۹
سید مرتضی عسکری ۵۰۴
حاج شیخ مرتضی انصاری ۷۳۲ - ۸۷۵
حضرت مریم مادر عیسی سلام الله علیها ۱۳۲ - ۶۰ - ۶۲۵
مسعدة بن صدقه ۴۳۲ - ۴۰۴
المستعصم بالله عبّاسی ۲۳۵ _ ۲۳۶ _ ۲۳۴ _ ۵۳۹
مسلم بن حجاج حافظ نیشابوری صاحب صحیح ۴۹۵
مسمع بن عبدالملك کزدین ۶۲۰ _ ۴۱۴
مسعودی ۵۴۲
مسیلمهٔ کذّاب ۲۸۷ _ ۱۳۲
ابوالخیر مصّدق بن شیب واسطی ۲۹۶

معاویه بن ابی سفیان ملعون ۳۴۲ - ۴۵ - ۳۰۶ - ۸۴۵ - ۵۱۱
معاویة بن وهب ۴۰۷
معاذ بن مسلم نحوی ۷۴۲
معلّی بن خنیس ۵۶۳
معلّم بطرس بستانی ۵۴۷
معاذ بن کثیر ۳۴۳
مفضل بن مزید ۷۴۲
مقاتل ۴۵۹ - ۵۳۸
مقداد بن اسود کندی ۳۰۸ - ۳۲۸ - ۳۳۶ - ۱۷۱ - ۶۹۵ - ۸۴۶
مقریزی صاحب الخطط ۱۳۰ - ۵۳۲
شیخ منتجب الدین صاحب فهرست ۱۰۴
منصور دوانیقی ۲۲۳
منصور بن حازم ۷۳۳
منوچهر خان گرجی ارمنی معروف بمعتمد الدوله ۷۰۰
حاج آقا منیر الدین بروجردی اصفهانی ۷۳۱
مؤمن الطاق ۵۰۲
حضرت امام موسی بن جعفر (ابوابراهیم الکاظم)علیه السلام ۶۷۱ - ۲۴۹ - ۲۹۰ - ۲۵۷
۶۹۴ - ۶۸۶ - ۱۸ - ۲۲۸ - ۲۰۲ - ۲۲۷ - ۱۹۴ - ۳۴۵ - ۳۳۴ - ۲۵۸ - ۶۵
۴۵۹ - ۴۶۱ - ۲۴۳ - ۲۴۰ - ۴۳۹ - ۴۳۴ - ۱۰۸ - ۸۶۳ - ۶۹۷ - ۴۰ - ۳۹ - ۳۳
۴۱ - ۴۶ - ۵۷
حضرت موسی بن عمران علیه السلام ۴۷۳ - ۴۶۵ - ۶۱ - ۳۵ - ۸۰۳ - ۸۰۱ - ۳۳۳
۳۳۵ - ۱۹۷ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۷۶۷ - ۷۷۴ - ۷۹۱ - ۷۹۵ - ۸۰۰ - ۳۱۶ - ۳۱۷
۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۲۲۵ - ۳۲۶ - ۵۲۲ - ۵۱۰ - ۵۰۹ - ۶۶۶

۶۶۷ - ۲۵۱ - ۲۷۰ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۷۶ - ۳۶۶ - ۱۸۸ - ۱۵۴
۸۳۳
موسی مبرقع ۲۲۷
موسی بن نصیر ۳۵۴
مولوی حافظ حاجی نورالدین ۸۰۰
حضرت امام القائم ابوالقاسم المهدی المنتظر حجة بن الحسن العسکری معروف
بامام‌زمان عجل الله تعالی فرجه‌الشریف ۶۷۹ - ۶۸۱ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۸ - ۶۹۹
۷۶۲ - ۷۶۳ - ۱۵۳ - ۴۷۱ - ۴۷۰ - ۴۶۶ - ۴۶۵ - ۲۳ - ۴۹۲ - ۴۹۰ - ۴۸۵
۴۸۳ - ۴۸۷ - ۵۰۹ - ۲۲۷ - ۲۲۶ - ۲۲۰ - ۱۹۸ - ۷۷۲ - ۷۷۱ - ۷۶۶ - ۷۶۵
۸۰۳ - ۸۰۴ - ۱۳ -۲۷۱- ۲۶۷ - ۲۶۲ - ۲۶۰ - ۲۵۳ - ۲۹۴- ۳۴۵ - ۱۹۶ - ۲۲۸
۷۱۵ - ۴۹۴ - ۲۳۶ - ۴۹۷ - ۲۵۱ - ۲۷۹ - ۲۷۷ - ۲۷۳ - ۲۶۹ - ۲۶۸- ۳۹ - ۳۳
۷۳۱ - ۷۵۰ - ۴۹۸ - ۵۰۰ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۵ - ۵۰۷ - ۲۴۰ - ۲۴۳ - ۴۶۱
۴۵۹ - ۶۵ - ۵۷ - ۴۶ - ۴۱ - ۴۰ - ۲۹۳
آقا سید محمد مهدی بحرالعلوم نجفی ۷۴۶ - ۹
سید مهدی گلپایگانی خالو زاده میرزا ابوالفضل بهائی ۷۴۷ - ۷۵۶ - ۷۴۵
مهلّب بن ابی صفره ۳۵۴
میثم تمّار ۳۵۶
میر سید شریف جرجانی ۱۹۹
میر خواند صاحب روضة الصفا ۵۳۱
حضرت میکائیل ۵۵۵- ۵۵۸ - ۷۶۴ - ۳۴۸
میمون قدّاح ۲۲۱
میلر امریکائی ۶۸۰

(ن)

نادرشاه‌افشار ۵۸۲

ناصر الدین شاه قاجار ۶۳۷ ـ ۷۰۱ ـ ۷۰۳ ـ ۷۰۴
نجّاشی ۴۹۸ ـ ۷۳۲ ـ ۷۴۲ ـ ۵۱۱
حضرت نرجس خاتون مادر امام زمان علیها السلام ۷۶۵
نسفی ۷۹۳
نسطور حکیم ۶۰
نشو ان بن سعید حمیری ۵۳۲
نظام نیشابوری ۵۳۱
نظامّ العلماء تبریزی ۷۰۱
نعمانی ۴۹۸
نمرود ملعون ۳۳۲ ـ ۳۲۹ ـ ۳۷۸ ـ ۳۷۶
حضرت نوح علیه السلام ۴۷۳ ـ ۴۶۷ ـ ۳۳۱ ـ ۵۳۱ ـ ۵۳۹ ـ ۱۵۴ ـ ۱۸۸ ـ ۳۷۵
شیخ نوح حنفی ۲۰۶
مسیو نیکلا ۷۰۳

(و)

واصل بن عطاء ۵۷
شیخ ورّام بن ابی فراس ۱۰۴
مستر ولیم گلادستون انگلیسی ۶۷۸
ولیم گلن قسیس اکستی ۳۰۰
وهب ۵۳۸
ویل دورانت ۵۴۶ ـ ۵۴۵ ـ ۵۴۳

(ه)

هاجر ۴۵۹
آقا شیخ هادی مکّفر تهرانی صاحب محجة العلماء ۱۵۷

حاج ملا هادی سبزواری فیلسوف صاحب منظومه ۵۰ - ۵۳۲
حاج میرزا هادی دولت آبادی ۷۱۸
حضرت هارون علیه السلام ۳۳۵ - ۳۳۳ - ۳۲۳ - ۳۲۲ - ۳۲۰ - ۳۱۹ - ۳۶۶ - ۸۳۳
۳۰۲ - ۳۱۷ - ۳۰۸
هارون الرشید ۲۵۱
ابو محمّد هارون بن موسی تلعکبری ۲۳۹
سید هاشم بحرانی ۴۶۸ - ۲۷ - ۱۳۶ - ۶۱۱
آقا میرزا محمّد هاشم خوانساری چهار سوقی اصفهانی ۷۲۶ - ۸۱۰ - ۱۳۹ - ۱۵۶
آقا سید هبةالدین شهرستانی صاحب الهیئة و الاسلام ۲۸۴ - ۵۳۰ - ۵۳۲ - ۵۴۶
۵۴۰ - ۵۴۳
حاج میرزا هدایت الله گلپایگانی ۷۵۴
هشام بن اسماعیل ۳۵۴
هشام بن حکم ۹۲
هشام بن سالم ۷۴۳
هلاکوخان مغول ۲۳۶ - ۲۳۵ - ۲۳۴ - ۲۳۳ - ۲۳۷ - ۳۱۱ - ۳۵۶ - ۵۲۹

(ی)

یافث بن نوح ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۳۷۵
یاقوت حموی صاحب معجم البلدان ۴۷۷ - ۴۷۶ - ۵۴۲ - ۸۶۷
حضرت یحیی علیه السلام ۷۷۶ - ۲۳۵ - ۳۷۷
سید یحیی دارابی کشفی ۷۰۷
میرزا یحیی نوری بن میرزا بزرگ ملقب بصبح أزل و رئیس فرقه گمراه بابی أزلی
۷۱۷ - ۷۲۲ - ۷۴۷ - ۷۴۵ - ۷۳۷ - ۷۲۹ - ۷۲۶ - ۷۲۱ - ۷۲۰ - ۷۴۴
یحیی بن أکثم ۲۵۹

شیخ میرزا یحیی بن محمّد شفیع اصفهانی بید آبادی ۱۵۷
حاج میرزا یحیی دولت آبادی ۷۱۸
حضرت یرمیا علیه السلام ۷۷۵ - ۷۶۸
یزدگرد ساسانی ۴۸۷
یزید علیه اللعنة ۱۸۳
حضرت یعقوب علیه السلام ۶۶۸ - ۳۷۶
یعقوب احمر ۵۵۸
یعقوب پرتغالی ۶۰
حضرت یوسف علیه السلام ۳۱۶ - ۴۰۰ - ۱۹۷ - ۶۶۸ - ۳۷۶
حضرت یوحنّای قدیّس ۷۶۸
شیخ یوسف نبهانی ۴۹۸
حاج میرزا یوسف مدرسی خوانساری ۸۹۵
حضرت یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی علیه السلام ۳۲۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۰۰ - ۷۷۷
۳۲۴ - ۳۰۳ - ۳۰۲
حضرت یونس علیه السلام ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۲۷۵ - ۶۶۶ - ۷۸۱
یونس بن رباط ۳۸۲

* * *

آئين تشيّع (در تعداد زيادی از صفحات ذكرشده كه ضمن‌كلمه شيعه بيان‌ميشود)
فرقهٔ إباحيّه صوفيّه ۳۹۳
« إباضيّه ۶۲۲
« آتش پرستان ۸۲۱
طائفه أحبار ۴۴۱ - ۴۳۵
فرقهٔ أحمديّه = قاديانی ۸۰۰ - ۷۹۸ - ۷۸۸
« أخباری ۸۷۵ -- ۷۰۵ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۳
« أدهميّه ۷۷ -- ۷۴
« آريه سماج ۸۰۰
« أزارقه ۶۲۲
« أزليّهٔ بابيّه = أزليان = أزليّت ۵۱۴ - ۶۸۲ - ۶۹۶ - ۶۹۸ - ۷۰۲ - ۷۱۷
۷۳۹ - ۷۴۶
« إسحاقيّه از غلات شيعه ۸۱
« اسلام - مسلمانان ۵۱۴ - ۶۷۸ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۸
۸۶۳ - ۸۳۶ - ۸۳۲ - ۸۲۸ - ۸۲۴ - ۸۲۳ - ۸۲۲ - ۸۲۱ - ۸۲۰ - ۷۳۶ - ۷۹۸
۷۹۷ - ۷۸۷ - ۷۸۶ - ۷۸۳ - ۷۷۵ - ۷۶۹ - ۷۶۶ - ۷۶۴ - ۵۱۳ - ۵۱۲ - ۵۸۴
۵۷۹ - ۵۷۷ - ۶۵۳ - ۸۰۴
« إسماعيليّه ۶۳۷ - ۲۳۳ - ۲۴۹ - ۲۲۱ - ۲۲۷
« أشاعره - أشعری ۸۴۲ - ۸۵۶ - ۸۶۶ - ۷۷۷ - ۶۶۴ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۸۵ - ۸۴
۹۶ - ۴۹ - ۴۱ - ۳۷ - ۳۵ - ۱۸۶ - ۱۶۵ - ۹۸ - ۱۱۲ - ۱۱۱ - ۱۱۰ - ۹۳
« إشراقيان = حكماءإشراقی ۵۸۳ - ۶۳۸
أصحاب رسّ ۴۱۲
أصحاب سبت ۴۳۷ - ۴۱۶ - ۴۱۳ - ۴۱۲ - ۳۵۹
أصحاب‌فرعون ۴۱۲

أصحاب فيل ۴۱۲
آل محمّد صلوات‌الله‌عليهم ـ اهل بيت ۳۷۳ ـ ۴۹۴ ـ ۵۰۵ ـ ۸۵ ـ ۸۲۶ ـ ۸۳۰ ـ ۸۳۱
۱۵۱ ـ ۱۶۳ ـ ۴۲۴ ـ ۸۵۲ ـ ۸۴۳ ـ ۸۳۴ ـ ۸۳۲
آل عبدالمطّلب ۴۷۷
فرقهٔ إلهاميّه صوفيّه ۳۹۳
« إماميّه اثنی عشريّه (در ضمن فرقهٔ شيعه شرح آن خواهد آمد)
فرقهٔ أوليائيّه صوفيّه ۳۹۲
فرقهٔ أهل عدل ۱۰۵
أهل مدين ۴۱۲
اهل سنت (در ضمن كلمه سنی بيان صفحات آن ميشود)
فرقه بابی = با بيان = بابيّه = فرقه با بيان‌كل شئی ۸۰۴ ـ ۷۹۷ ـ ۷۸۸ ـ۷۸۵
۷۴۸ ـ ۷۱۳ ـ ۷۱۴ ـ ۷۱۶ ـ ۷۱۷ ـ ۷۲۱ ـ ۷۳۵ ـ ۷۴۱ ـ ۷۴۴ ـ ۷۴۵ ـ ۷۴۷
۷۴۹ ـ ۷۵۰ ـ ۵۱۴ ـ ۶۸۲ ـ ۶۸۳ ـ ۶۸۵ ـ ۶۹۸ ـ ۷۰۲ ـ ۷۰۸ ـ ۷۱۰ ـ ۷۱۲
« باطنيّه = إسماعيليّه ۶۳۷ ـ ۲۲۱
« بالاسری ۶۸۳
« بت پرستان ۱۰۰ ـ ۸۲۲ ـ ۶۳
طائفه براهمه ۹۷ ـ ۱۱۰
فرقهٔ بكتاشيّه ۷۷
طائفه بنی اسرائيل ۷۶۸ ـ ۷۶۹ ـ ۷۷۲ ـ ۷۷۵ ـ ۶۴۳ ـ ۳۱۶ ـ ۳۱۸ ـ ۳۱۹
۳۷۷ ـ ۳۷۶ ـ ۳۷۴ـ ۳۶۰ ـ ۳۳۳ ـ ۳۲۵ ـ ۳۲۴ ـ ۳۲۳ ـ ۳۲۲ ـ ۳۲۰ ـ ۵۰۵
۴۸۳ ـ ۳۵ ـ ۴۳۸ ـ ۴۱۲ ـ ۴۰۷
طائفه بنی أميّه ۳۵۴ ـ ۱۸۳
« بنی عبّاس ۳۵۶ ـ ۳۵۴ ـ ۱۸۳
« بنی هاشم ۳۲۸ ـ ۴۷۷ ـ ۴۷۸

فرقهٔ بهائی = بهائيّه = بهائيان = بهائيان ثابت = بهائيت ۵۱۴ ـ ۶۸۰ ـ ۶۸۲ ـ ۷۴۱ ـ ۷۲۱ ـ ۷۱۷ ـ ۷۱۴ ـ ۷۱۳ ـ ۷۱۲ ـ ۷۱۰ ـ ۷۰۸ ـ ۷۰۲ ـ ۶۹۸ ـ ۶۹۶ ـ ۷۸۵ ـ ۷۵۶ ـ ۷۴۸ ـ ۷۵۲ ـ ۷۴۷ ـ ۷۴۶ ـ ۷۴۵ ـ ۷۴۴ ـ ۷۴۲ ـ ۸۰۴ ـ ۸۰۱ ـ ۸۰۰ ـ ۷۹۷ ـ ۷۹۴ ـ ۷۹۳ ـ ۷۸۸

فرقهٔ بهشميّه ۵۸ ـ ۵۷ ـ ۸۶۸

« بيهسيّه ۶۲۲

پادشاهان صفويّه ۳۵۴

فرقهٔ پروتستان ۷۵۶

« پشت سری ۶۸۳

« پير جماليّه ۷۷

« پير حاجات ۷۷

تشيّع (در ضمن كلمه شيعه بيان صفحات آن ميشود)

فرقهٔ تعليميّه = إسماعيليّه ۶۳۷ ـ ۲۲۱

طائفه تيم وعدیّ ۳۳۴

« ثمود ۴۱۲

فرقهٔ ثنويّه ۶۱

فرقهٔ جبّائيّه ۵۸

« جبريّه = مجبّره = جبريّه أشعريّه ۸۱۱ ـ ۸۱۲ ـ ۸۴۲ ـ ۸۵۵ ـ ۸۸۶ ـ ۱۰۲ ـ ۴۹ ـ ۱۶۲ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۳

فرقهٔ جليسيّه صوفيّه ۳۹۲

فرقهٔ جهميّه ۴۹

« حاليّه صوفيّه ۳۹۳

« حشاشين ۲۲۱

فرقهٔ حشويّه ۱۶۲ ـ ۸۱۲
طائفه حكماء = فلاسفه = متكلمين ۱۱۰--۱۱۵--۶--۱۲۸--۴۳--۴۵--۸۴--۵۷۳ـ ۵۶۰ـ۵۸۲
فرقهٔ حلوليّه صوفيّه ۳۹۳ـ۸۱
« حنابله ۵۹ـ۴۹
« حورائيّه صوفيّه ۳۹۳
خاندان عبّاسی ۵۳۹
فرقهٔ خرميّه ۷۱
« خلوتيان ۷۷
« خوارج ۳۳۷ـ۲۲۱--۶۲۲ـ۸۲۷ـ۸۴۶--۸۶۷ـ۶۵۳ـ۲۲۷--۸۵
« خيّاطيّه ۶۲۲
« داروينيسمها ۱۴۲
« دهريّه ۳۵۶ـ۷۵۰
« ديصانيّه ۶۱
« ذقوليّه ۷۲
« ذوالنون مصری ۷۷
« ذهبيّه إغتشاشيّه ۷۷
« ذهبيّه كبرويّه ۷۷
« ربّانيّون ۴۴۱ـ۴۳۵
« رفاعيّه ۷۷
فرقهٔ زردشتيّه = زرتشتی ۶۲ـ۷۶۷
« زيديّه = عدليّه = معتزله = اماميّه = ۷ ـ ۳۷ -- ۲۲۷ ـ ۲۲۰
۸۷۲ ـ ۲۲۱

« سبائيه ۵۱۳
« سبابيه ۷۲
« سبعيه = اسماعيليه = هفت اماميان ۶۳۷
« سنباذيه ۷۲
« سنی = عامه = سنيان = اهل سنت ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۳۱ -۵۵۲ -۵۷۰
۶۱۶ - ۶۲۱ - ۷۵۰ - ۷۲۱ - ۷۱۲ - ۷۰۴ - ۷۰۳ -۶۹۷ - ۶۹۴ - ۶۸۶ - ۸۴۱
۸۳۷ - ۸۳۶ - ۸۲۹ - ۸۲۶ - ۸۲۴ - ۸۲۰ - ۸۱۲ - ۶۲۲ - ۷۹۲ - ۷۸۸
۷۶۵ - ۷۶۳ - ۸۶۸ - ۸۶۷ - ۸۶۶ - ۸۵۳ - ۶۵۹ - ۶۵۸ - ۶۴۴ - ۶۳۵
۶۱۷ - ۶۷۲ - ۸۰۳ - ۷۹۵ - ۱۵۵ - ۱۳۹ - ۱۲۸ - ۹۶ - ۱۰۴ - ۲۰۲
۲۵۹ - ۶۶۴ - ۶۶۳ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۴۹۶ - ۴۹۵ - ۶۱۱ - ۶۰۸ - ۵۸۸
۵۸۱ - ۵۷۸ - ۸۵ - ۶۷۲ - ۵۰۶ - ۵۰۴
فرقهٔ سهروردیه ۷۷
« سياريه ۷۷
« شاذليه ۷۷
« شقيق بلخی ۷۷
« شمراخيه صوفيه ۳۹۲
« شيخيه = شيخيان = ركنيه ۶۸۲-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۸-۶۹۰-۶۹۱-۷۲-
۷۸۸-۷۶۶-۷۶۳-۱۴۵-۷۲۱-۶۹۸-۶۹۶
« شيعيه صوفيه ۳۹۴
« شيعه = اماميه = خاصه = اماميه‌اثنی‌عشريه = فرقهٔ‌ناجيه = روافض
= تشيع = رافضی = آئين تشيع ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۲۴
۵۳۱ - ۵۷۰ - ۶۹۸ - ۶۹۷ - ۶۹۵ - ۶۹۴ - ۶۹۳ - ۶۹۱ - ۶۹۰ - ۶۸۸ - ۶۸۶
۶۸۲ - ۶۸۱ - ۸۲۰ - ۸۱۱ - ۶۲۲ - ۶۱۷ - ۶۱۶ - ۷۵۰ - ۷۴۹ - ۷۳۶ - ۷۳۴

۷۱۲ ـ ۷۰۴ ـ ۸۳۷ ـ ۸۳۶ ـ ۸۳۵ ـ ۸۳۲ ـ ۸۳۱ ـ ۸۲۹ ـ ۸۲۸ ـ ۸۲۶ ـ ۸۲۴
۸۲۱ ـ ۸۶۹ ـ ۸۶۸ ـ ۸۶۶ ـ ۸۶۲ ـ ۸۵۳ ـ ۸۵۰ ـ ۸۴۵ ـ ۸۴۴ ـ ۸۴۱ ـ ۸۴۰
۶۷۳ ـ ۸۰۵ ـ ۷۹۵ ـ ۷۹۲ ـ ۷۸۸ ـ ۷۸۵ ـ ۷۶۵ ـ ۷۵۹ ـ ۸۸۶ ـ ۸۷۹ ـ ۸۷۲
۲۳۷ ـ ۶۷۰ ـ ۶۶۳ ـ ۶۶۲ ـ ۶۵۸ ـ ۶۵۴ ـ ۶۵۳ ـ ۶۴۴ ـ ۶۲۸ ـ ۳۱۲ ـ ۳۰۸
۲۹۷ ـ ۲۹۶ ـ ۲۶۵ ـ ۲۵۹ ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۳ ـ ۲۴۶ ـ ۱۱۰ ـ ۱۰۹ ـ ۹۸
۹۷ ـ ۹۶ ـ ۹۴ ـ ۲۲۰ ـ ۲۱۹ ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۲ ـ ۲۰۲ ـ ۳۲۳ ـ ۵۷ ـ ۲۳ ـ ۱۵
۱۳ ـ ۷ ـ ۱۶۹ ـ ۱۶۵ ـ ۱۵۵ ـ ۱۳۹ ـ ۱۳۳ ـ ۱۲۸ ـ ۴۹۶ ـ ۴۹۵ ـ ۴۹۴ ـ ۴۹۲
۶۱۱ ـ ۶۰۸ ـ ۵۸۸ ـ ۵۷۹ ـ ۵۷۸ ـ ۸۴ ـ ۵۰۶ ـ ۵۰۴ ـ ۵۰۳ ـ ۵۰۲ ـ ۵۰۱
۴۹۸ ـ ۴۹۷

فرقه صابئان ۲۵۶
صحابه و تابعين ۸۴
فرقه صفريّه ۶۱۲
« صفويّه صوفيّه ۷۷
« صوفی متشرّع ۵۸۳
فرق مضلّه صوفيّه ضالّه ۳۹۰
فرقه صوفيّه = صوفی = درويش ۸۸۶ ـ ۳۹۲ ـ ۸۸۸ ـ ۸۸۷ ـ ۷۰۵ ـ ۷۲۱ـ۷۴۵
« طيفوريّه ۷۴
« ظاهريّه = داوديّه ۸۱۲ ـ ۲۲۱
قوم عاد ۳۷۶
فرقه عدليّه = معتزله = اماميّه = زيديّه ۷ ـ ۳۷
« غُلات ۶۵۳ ـ ۸۱۱
طائفه فراعنه مصر ۳۷۶
« فُرس ۱۳۰

فرقه فطحیّه	۲۲۷ ـ ۲۴۹
« قادریّه	۷۷
« قادیانی = احمدیّه	۷۹۸ ـ ۷۸۸ ـ ۸۰۰
« قاسطین = أصحاب صفّین	۸۵۴ ـ ۸۴۴
طائفه قبطیان	۳۱۷
فرقه قدریّه	۱۰۴ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۰
« قرامطه = اسماعیلیّه	۶۳۷
طائفه قریش	۴۷۸ ـ ۴۷۷ ـ ۳۲۸
فرقه قونویّه	۷۷
« کرّامیه	۵۹ ـ ۸۶۶ ـ ۸۴
« کفّار	۸۵۲ ـ ۸۳۸
« کفّار قریش	۳۷۷
« کفّار گرجیان	۳۷۸
« کفّار مکّه = بت پرستان	۶۳
طائفه کلدانیین	۱۳۰
فرقه کُلاّبیّه	۴۹
« کمیلیّه	۷۷ ـ ۷۴
« کودیّه	۷۱
« کیسانیّه	۷۷ ـ ۲۲۰ ـ ۸۷۲
« گاو پرستان	۶۲ ـ ۸۰۰
« گبران	۶۱ ـ ۱۰۰
طائفه گُرجیّه	۵۱۹
قوم لوط	۴۱۲

فرقه مارقين = اصحاب نهروان ۸۴۴ ـ ۸۵۴
« مالكيّه ۴۹
« مانويّه ۶۱
« متجاهله صوفيّه ۳۹۳
« متكاسليّه صوفيّه ۳۹۳
« مجبّره ـ جبريّه ۸۱۱ ـ ۸۱۲ ـ ۸۴۲ ـ ۸۵۵ ـ ۸۸۶ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۴
۴۹ ـ ۱۶۲ ـ ۱۰۵
« مجسّمه ۸۱۱ ـ ۶۵۳ ـ ۳۱۳ ـ ۳۱۶ ـ ۴۹ ـ ۵۸
« مجوس امّت پيغمبر ۱۰۵
« مجوس ۶۹۴ ـ ۸۲۲ ـ ۷۶۷ ـ ۲۶۰ ـ ۳۰۹ ـ ۳۱۵ ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۳ ـ ۱۳۰
۶۱ ـ ۶۲
« محمّديّه ۷۲
« مختاريّه ۲۲۰
« مرجئه ۸۵ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۲
فرقه مزدكيّه ۶۲ ـ ۷۱
طائفه مشّائيان ـ حكماء مشّائيّون ۵۸۲ ـ ۶۳۸
فرقه مشبّهه ۸۴ ـ ۵۸ ـ ۳۱۶
مشركين هند ۱۳۰
فرقه معتزله = معتزليان = مفوضّه معتزله ۶۲۲ ـ ۸۴۲ ـ ۸۶۷ ـ ۸۶۸ ـ ۱۶۵
۹۸ ـ ۹۴ ـ ۱۰۹ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۳ ـ ۲۹۷ ـ ۶۶۳ ـ ۶۴۴ ـ ۷۷۷ ـ ۹۳ ـ
۸۴ ـ ۳۷ ـ ۷ ـ ۳۶ ـ ۱۸۵
« معروفيّه ۷۷
« مفوضّه ۱۰۳ ـ ۱۰۵ ـ ۶۱۱ ـ ۸۵۵ ـ ۸۱۱ ـ ۸۴۲

فرقهٔ ملاحده ۲۲۱ -- ۵۵۱ -- ۵۷۳ - ۶۳۷ - ۲۲۷ - ۱۳۰ - ۳۵۶ -- ۳۷۱
« ملامتیّه صوفیّه ۸۹۱ - ۳۹۰ -- ۳۹۱ -- ۳۹۴ -- ۸۸۹ -- ۸۹۰ - ۸۸۶
« ملکائیّه ۶۰
« منافقان مدینه ۳۷۷
« مولویّه ۷۷
« ناکثین = أصحاب جمل ۸۴۴ -- ۸۵۴ -- ۲۷۳
« ناووسیّه ۲۲۶ - ۸۷۲
« نجدیّه ۶۲۲
« نسطوریّه ۶۰
« نصاری = مسیحیان= عیسویان=عیسویّت = نصرانیّت = ذمیّان نصرانی
۶۹۴ - ۲۶۰ - ۲۵۶ - ۷۷۸ -- ۷۶۷ - ۸۷۴ - ۸۲۲ - ۸۲۱ -- ۷۵۶ - ۵۷۷ - ۵۹
۴۸۶ - ۴۸۷ -- ۵۰۳ -- ۴۸۳ -- ۳۹۲ -- ۳۹۱ - ۳۱۵ - ۳۰۹
فرقهٔ نصیریّه از غلات شیعه ۸۱
« نعمت اللهیّه ۷۷
« نقشبندیّه ۷۷
« نواصب = ناصبیان = نصّاب ۸۳۸ -- ۸۲۷ -- ۷۵۰ - ۲۶۵ -- ۸۵۲ -- ۶۵۳
قوم نوح ۴۱۳ -- ۴۱۲
فرقهٔ اوربخشیّه ۷۷
« واقفیّه ۲۲۷ -- ۲۰۵ - ۸۷۲
« وعیدیّه ۶۲۲
« وقوعیّه صوفیّه ۲۹۳
« وّهابیّه ۵۰۹ -- ۵۱۸ -- ۷۵۰ -- ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۴۵ - ۵۰۸
« هادیّه ۲۲۱
« هاشمیّه ۲۲۰

طايفهٔ هنود ۹۷
قوم هود ۴۱۲
طائفه يأجوج ومأجوج ۵۲۹ ـ ۵۳۵ ـ ۵۳۸ ـ ۵۴۰ ـ ۵۴۱ ـ ۵۴۳ ـ ۵۴۴ ـ ۵۴۷
۵۴۲ ـ ۵۴۹ ـ ۵۵۰
فرقهٔ يعقوبيّه ۶۰
« يونسيّه ۷۷
فرقهٔ يهود = يهوديّت = يهوديان ۵۱۴ ـ ۶۹۴ ـ ۸۲۱ ـ ۸۲۲ ـ ۸۷۴ ـ ۷۵۸
۷۶۷ ـ ۷۷۳ ـ ۸۰۴ ـ ۲۵۶ ـ ۲۵۸ ـ ۲۶۰ ـ ۲۷۲ ـ ۳۰۹ ـ ۳۱۵ ـ ۳۷۷ ـ ۴۳۷
۴۸۵ ـ ۴۸۶ ـ ۴۸۷ ـ ۵۷۷ ـ ۵۰۳ ـ ۵۰۴ ـ ۵۱۱

* * *

﴿ فهرست مصادر کتاب ﴾

قرآن کریم (در کثیری از صفحات کتاب بآیات آن استدلال شده)

إتیان الدلیل لمن یرید الاقبال الی سواء السبیل ۷۳۸
الاثار الباقیة عن القرون الخالیه ۵۳۲
آثار البلاد قزوینی ۵۴۲
إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات ۱۳۶
إثنی عشریّه فی المواعظ العددیّه ۴۲۴
أجوبة موسی جارالله ۱۵۷
الاحتجاج علی اهل اللجاج ۳۳۰ ـ ۶۰۵ ـ ۶۰۶ ـ ۱۷۱ ـ ۵۷۰
إختیار الرجال یا رجال کشّی ۴۳۳
إذهاق الباطل ۷۱۶
أربعین حدیث شیخ بهائی ۱۹۹
أربعین حدیث امام فخر رازی ۱۸۸
إرشاد العوام حاج کریم خان کرمانی ۷۱۵ ـ ۶۹۸ ـ ۶۹۱ ـ ۶۸۵
إزالة الخفاء ۳۰۷
إسبال الکساء علی النساء ۸۵
استوار نامه کیوان قزوینی ۷۶
أسفار ملا صدرا شیرازی ۵۶۱
إشارات الاصول ۶۸۵
أصل الشیعة و اصولها ۱۵۷
اصول آل الرسول ۸۱۰
أضواء علی السنّة المحمّدیه ۲۶۰

الاعتقادیّة المنظومه ۴۹۹
الاعتقادات شیخ صدوق ۶۳۱ ـ ۶۳۵ ـ ۶۴۶ ـ ۶۶۲ ـ ۱۵۵
إعجاز احمدی قادیانی ۸۰۳
ألاعلام زرکلی ۴۲۳
أفضل الانبیاء ۸۰۱
إقتدارات میرزا حسینعلی بهاء الله نوری ۷۱۶
أقدس ۶۸۵ ـ ۷۵۲ ـ ۷۴۳ ـ ۷۳۵ ـ ۷۳۱ ـ ۷۳۰ ـ ۷۲۷ ـ ۷۱۶ ـ ۷۱۵ ـ ۷۱۱
إکمال الدین و إتمام النعمه ۴۸۸ ـ ۴۶۰ ـ ۸۴ ـ ۵۲۲ ـ ۲۵۲ ـ ۲۶۸
آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن بلاغی نجفی ۱۵۷
ألفیّه ابن مالك ۷۵۹
ألواح تورات ۳۲۰
أمالی شیخ طوسی ۶۱۲ ـ ۲۷
أمالی شیخ صدوق ۶۰۸ ـ ۶۱۴ ـ ۶۲۸
الامامة و السیاسة ۸۵۳
الانتصار ۸۵۷
إنجیل برنابا ۴۸۴
إنجیل مقدّس ۷۶۷ ـ ۶۳ ـ ۴۸۴ ـ ۴۸۳
إنجیل متّی ۷۶۸
إنجیل یوحنّا ۴۸۴ ـ ۱۹۶ ـ ۷۷۱
آندراج ۲۹
الانصاف فی النصّ علی الائمة الاشراف ۴۶۸ ـ ۲۹۷
أنوار التنزیل بیضاوی ۷۸۵ ـ ۵۳۱ ـ ۵۳۸
أوائل المقالات فی المذاهب و المختارات ۴۹۷
أوستا ۶۲

الایقاظ من الهجعة فی اثبات الرجعه ۴۹۵ ـ ۵۱۷
إیقان ۶۸۵ ـ ۷۵۵ ـ ۷۳۰
بارقهٔ حقیقت ردّ بر بهائیان ۷۴۸
بحار الانوار علاّمه مجلسی ۵۱۷ ـ ۷۶۲ ـ ۷۷۹ ـ ۷۹۵ ـ ۷۹۶ ـ ۶۶۷ ـ ۱۳۵
۵۰۷ ـ ۴۵۷ ـ ۵۵ ـ ۱۳۸
البحر المحیط فی تفسیر القرآن الکریم ۷۹۳
براهین أحمدیّه ۸۰۳ ـ ۸۰۰ ـ ۸۹۸
البرهان علی صحّة طول عمر الامام صاحب الزمان ۴۷۴
البرهان فی تفسیر القرآن ۲۷ ـ ۵۴۱ ـ ـ ۵۴۳
برهان لامع ۷۵۵
بشارة المصطفی لشیعة المرتضی ۶۱۷ ـ ۶۲۸ ـ ۲۸۰
بصائر الدرجات ۵۲۴ ـ ۵۶۷ ـ ۱۳۹
بهجة المرضیّه فی شرح الالفیّه ۷۵۹
بیان عربی میرزا علی محمّد باب شیرازی ۷۰۹ ـ ۶۸۴ ـ ۷۱۵ ـ ۷۲۷ ـ ۷۳۰ ـ ۷۰۸
۷۳۵
بیان فارسی « « « « ۷۱۱ ـ ۷۰۸
پازند ۶۲
پاسخ بآقای یزدی ۴۶۸
پاسخ بپاسخ آقای یزدی و مدنی و شیرازی ۴۶۸
پیام أحمدیّت ۸۰۴
تاج العروس ۷۹۱ ـ ۴۹
تاریخ ابن خلدون ۱۳۰
تاریخ ادبی ایران ادوارد برون انگلیسی ۷۶
تاریخ الاستاذ الامام الشیخ محمّد عبده ۷۵۱

تاریخچه إنشقاق اسلام بدو فرقه شیعه و سنی ۴۶۸
تاریخ بغداد ۳۶
تاریخ تمدّن ویل دورانت ۵۴۳
تاریخ الدعوة الاسماعیلیّه ۲۲۵
تاریخ سمعانی ۳۶
تاریخ مختصر ایران ۶۷۹ - ۶۸۰
تاریخ یعقوبی ۵۳۱
تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام ۸۶۷ - ۴۹
تبصیر الرحمان فی تفسیر القرآن ۵۳۹ - ۵۴۱
التبیان فی تفسیر القرآن طوسی ۵۴۰ - ۵۳۷ - ۵۳۶ - ۷۸۵ - ۴۵۹ - ۱۴ - ۱۵۵
التبیان فی إعراب القرآن ۵۳۶
تتمة البیان فی تاریخ الافغان ۳۵۱
تجرید العقائد خواجه نصیر طوسی ۸۶۸ - ۵۸۴
تحفة الملوك ۷۰۷
تذکرة المحدّثین ۷۰۶
تذکرة الهداة (منظومه) ۸۷۶
تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمّد ۸۵۳
تصحیح الاعتقاد یا شرح عقائد صدوق ۴۹۷
التعریفات ۲۲۲
تعلیق عراقی ۱۰۲
تفسیر ابن کثیر ۷۹۳ - ۳۰۷ - ۱۸۰
تفسیر ابوالفتوح رازی ۵۳۱
تفسیر أصفی ۵۳۸
تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۶۳۶ - ۶۶۹ - ۴۲۸ - ۴۳۳

تفسیر جلالین ۵۴۱ - ۷۸۵
تفسیر سُدّی ۴۵۹
تفسیر شیخ شلتوت ۴۲۳
تفسیر طبری ۷۹۳
تفسیر علی بن ابراهیم قمی ۵۰۵ - ۵۳۸ - ۵۰۹ - ۶۱۷ - ۶۷۰
تفسیر عیّاشی ۵۵۲
تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی ۳۳۵ - ۶۱۲
تفسیر قرطبی ۱۸۰ - ۷۹۳
تفسیر مراغی ۵۳۲
تفسیر ملاّ صدرا ۵۲۲
تفسیر نیشابوری ۱۸۰
تلویح النوریات من الکلام فی تنقیح الضروریّات من الاسلام ۱۶
توحید صدوق ۸۵ - ۴۰ - ۶۷۲
تورات ۷۷۱ - ۳۰۰ - ۳۱۷ - ۱۹۶ - ۶۳ - ۴۸۴ - ۴۸۳ - ۴۸۵
توضیح المذاهب ۷۳
توضیح المسائل ۷۱۲
تهذیب الاحکام شیخ طوسی ۷۳۳ - ۸۱۹ - ۴۲۹
تهذیب الاخلاق
تیرشهاب خان کرمانی ۷۱۶
ثواب الاعمال صدوق ۶۵۱ - ۶۲۷
جامع الاصول ۲۳۰ - ۲۶۰
جامع عبّاسی ۷۸۶
جامع العلوم ملقّب بدستور العلماء ۷۷۹
جنّة المأوی کاشف الغطاء ۳۴۷

جوامع الجامع تفسیر شیخ طبرسی ۴۴۲ - ۵۵۳
جوامع الکلم شیخ احمد أحسائی ۷۲۴ - ۱۹۴
الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم شیخ طنطاوی ۵۳۲ - ۴۲۲ - ۵۳۷
چرا ما باید فقط مسلمان باشیم ؟ (تألیف نگارنده) ۷۸۹
چرا ما باید فقط شیعه باشیم ؟ (تألیف نگارنده) ۵۹
حاشیه شیخ زاده بر تفسیر بیضاوی ۷۸۵
حاضر العالم الاسلامی ۷۴۹ - ۵۰۲ - ۵۰۳
حبیب السیر ۵۳۱
حدیقة الشیعه ۸۸۶
حقائق الایمان شهید ثانی ۱۴۶
حق المبین فی الرد علی الاخباریین ۷۰۶
حق الیقین مجلسی ۵۶۸ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۲۶۸ - ۱۳۵ - ۱۴۶ - ۵۰۶
حقیقت وحی غلام احمد قادیانی ۸۰۳
حکمت مشرقیه ابوعلی سینا ۵۸۲
حلیة الاولیاء حافظ اصفهانی ۱۹۳ - ۱۸۹
حیات عبدالبهاء و حوادث دورهٔ میثاق ۷۵۴
الخرائج والجرائح ۱۳۶
خصال شیخ صدوق ۶۹۵- ۶۱۴ - ۶۱۹- ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۸۴۸ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۴۲۱
۱۵۰
الخطط ۵۳۲
الخطوط العریضه للاسس التی قام علیها دین الشیعة الامامیة الاثنی عشریه ۱۵۹ -
۴۶۹ - ۵۰۴
خوردهٔ أوستا ۶۲
دائرةالمعارف بستانی ۵۴۷

دائرةالمعارف فرید و جدی ۱۵۰ - ۵۳۲ - ۲۹۷
دارالسلام فیما یتعلق بالرویاء والمنام ۱۵۶
درّة بحر العلوم منظومهٔ فقهیّه ۹
الدرر البهیّه ۷۵۵
دروس شهید ۷۵
الدعوة الاسلامیّه الی وحدة اهل السنّة و الامامیّه ۱۵۸
الذریعة الی مصنفات الشیعه ۷۰۶ - ۶۰۱ - ۵۸۲ - ۲۵ - ۱۵۶ - ۱۵۸
ذوالقرنین و سدّ یأجوج ۵۳۲
ذوالقرنین یا کوروش کبیر ۵۳۴
ربیع الابرار زمخشری ۸۴۴
رسائل شیخ انصاری (فرائد الاصول) ۸۷۵
رسائل اخوان الصفا ۵۳۹
رساله در تحقیق احوال مولوی ۳۹۴
رساله رجعت علاّمه مجلسی ۵۰۷
رساله شرح احوال شیخ احمد احسائی ۶۸۰
رسالة الغفران ابوالعلاء معرّی ۱۴۲
رسالهٔ وحدت وجود تنکابنی ۸۳
روح‌الاسلام والایمان فی معرفة الامام و تفضیله علی‌القرآن ۱۵۷
روح‌البیان فی‌تفسیر القرآن ۱۴
روح‌المعانی فی تفسیر القرآن والسبع المثانی ۱۴ - ۵۳۱ - ۷۹۳ - ۷۴۹
روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات ۶۹۷ - ۷۰۲ - ۴۵۷ - ۳۶
روضة الصفا ۲۳۶ - ۵۳۱
روض الجنان شهید ۹

زبور ۱۹۶
زند أوستا ۶۲
زند ۷۶۷
زواهر الجواهر فی نوادرالزواجر ۲۸۲
زهد أهوازی ۶۰۰
السرائر ابن إدریس ۱۰
سفرنامه سایکس ۶۷۹
سفینة النجاة فیض ۷۰۵
السنّة والشیعة ۵۰۲
سنن أبو داود ۲۶۰
سنن بیهقی ۳۰۶
سنن دارمی ۷۹۷
السیرة والتیجان ۵۳۲
شرح اشارات خواجه طوسی ۵۸۴
شرح اصول کافی ملا صالح مازندرانی ۱۲
شرح اصول کافی ملا صدرا ۳۸ ـ ۴۵
شرح باب حادیعشر ۱۱۶
شرح صحیح بخاری قسطلانی ۱۸۰
شرح طتنجیّه سید کاظم رشتی ۷۶۶
شرح العقائد النسفی علاّمه تفتازانی ۳۰۶ ـ ۷۷۸
شرح عقائد عضدیه ملا جلال دوانی ۵۷۸
شرح قاموس فارسی ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۷۷۶ ـ ۵۳۵ ـ ۲۴
شرح قصیدهٔ سید کاظم رشتی ۶۸۶

شرح المقاصد ۷۷۷ -- ۳۰۶ -- ۲۹۴ -- ۲۹۲ -- ۵۲ -- ۴۰ -- ۳۷
شرح مواقف ۷۷۶ - ۱۹۹ - ۱۲۸
شرح منظومهٔ حکمت سبزواری ۵۰
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۹۶ - ۳۲۲ -- ۱۸۵ -- ۱۸۰
شفاء شیخ الرئیس ۵۶۱ -- ۵۸۰ -- ۵۸۲ -- ۵۸۱
شمس العلوم و دواء داء العرب من الکلوم ۵۳۲
شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام ۵۷
شواهد التنزیل ۱۹۱
الشواهد المکیّه فی مداحض حجج الخیالات المدنیّه یا فوائد مکیّه ۷۰۵
شهاب الثاقب در ردّ باب ناصب ۷۱۶
شهاب ثاقب قارعة القوارع فی ابطال ادّلة الرکن الرابع ۶۹۷
صبحی ۷۳۱ - ۷۳۰ - ۷۴۳ - ۷۴۲ - ۷۳۷ - ۷۳۵ - ۷۴۸
صحاح اللغه ۵۳۱ -- ۷۹۱
صحیح بخاری ۶۷۸ - ۲۳۰ -- ۷۹۲ - ۸۰۱ - ۲۶۰ - ۲۳۳ - ۱۲۸
صحیح بیهقی ۱۸۸
صحیح ترمذی ۲۶۰ - ۲۳۰
صحیح مسلم ۶۱۶ - ۲۳۰ - ۲۳۲ -- ۷۹۲ -- ۲۶۰ - ۳۰۷ -- ۳۰۶ -- ۲۳۳ - ۱۲۸
صحیح نسائی ۲۳۰
صحیفه کاملهٔ سجادیّه ۱۵۹
الصراع بین الاسلام و الوثنیّه ۱۵۹
صفات الشیعه ۶۴۵ -- ۴۹۴
صوفی بازی (تألیف نگارنده) ۳۹۴ -- ۷۸
ضحی الاسلام ۵۰۲

الطرائف فی مذهب الطوائف ۲۴۱ - ۴۵۹
عبقات الانوار ۷۹۵
عدّة الداعی و نجاح الساعی ۴۴۳
العرب قبل الاسلام ۵۳۲
عروة الوثقی یزدی ۱۱ - ۲۷
عقائد الایمان ۸۷۵
عقد الفرید ۲۹۶
علل الشرایع صدوق ۲۹۶ - ۴۳۲ - ۵۷۶ - ۵۹۹ - ۶۲۷
عوارف المعارف ۸۸۹
عوالم ۶۹۵
عین الحیوة ۲۶۸
عیون اخبار الرضا ۴۰ - ۶۰۸ - ۶۴۵ - ۸۲۹ - ۶۱۴
غایة المرام ۶۱۱
الغدیر ۱۸۰ - ۱۹۶ - ۷۱۲
غرائب القرآن (تفسیر) ۵۳۱
الفتاوی الحامدیّه ۲۰۶
فتنهٔ باب ۷۱۸
الفتوحات الالهیّه بتفسیر الجلالین للدقائق الخفیّه ۷۸۵
الفتوحات المکیّه ۸۸۷ - ۸۸۹
فجر الاسلام ۵۰۲
فرائد الاصول یا رسائل شیخ أنصاری ۷۳۲
فرائد گلپایگانی بهائی ۷۵۵ - ۷۵۷ - ۷۵۳ - ۷۴۷
فردوس ۱۹۱ - ۲۸۵ - ۲۸۸
فرق الشیعه ۲۲۰

الفرق بین الفرق ۵۷
الفصل فی الاهواء و الملل و النحل ۶۱
فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب ربّ الارباب ۱۵۵
« « میرزا ابوالفضل گلپایگانی بهائی ۷۵۵
فصول خواجه نصیرالدین طوسی ۸۶۸ ـ ۸۷۸
الفصول المختاره من العیون و المحاسن ۱۰۱ ـ ۱۰۸
الفصول المهمّه فی اصول الائمه ۸۵
الفصول المهمّه ابن صبّاغ مالکی ۲۵۶
فلسفه روزه (تألیف نگارنده) ۹۷ ـ ۸۰۸
فلسفة المیثاق و الولایه ۲۸۳
فلسفه نیکو ۶۸۰ ـ ۷۴۸ ـ ۷۳۷
الفوائد و العوائد ملا اسماعیل خواجوئی ۸۲۹
فوائد طوسیّه ۷۰۵
فوائد مدنیّه ۷۰۵
فوائد منطقی (بقلم نگارنده) ۲۹۸ ـ ۵۳۲
فی ظلال القرآن ۵۴۸
فیض الباری فی إصلاح منظومة السبزواری ۲۸۴
فهرست کتب مشایخ ۶۸۱ ـ ۶۹۰ ـ ۶۸۹
قاموس کتاب مقدّس ۳۰۳ ـ ۳۱۷ ـ ۳۲۴
قاموس اللغه ۲۹۶ ـ ۵۳۱ ـ ۴۷۹ ـ ۴۷۶ ـ ۴۹
القرآن و العترة و الایمان و الرجعه و الانسان و الفطرة ۵۲۱
قرب الاسناد ۲۵۷
قرّة العین و سرور النشأتین ۴۲۰ ـ ۵۰۱
کافی شیخ کلینی ۵۸۶ ـ ۵۹۵ ـ ۵۹۷ ـ ۷۳۲ ـ ۷۴۴ ـ ۷۴۱ ـ ۷۵۳ ـ ۸۶۵ ـ ۸۶۳

۶۷۲ ـ۶۷۴ ـ ۶۷۵ ـ ۷۳۳ ـ ۸۰۶ ـ ۸۰۹ ـ ۶۲۷ ـ ۶۹۷ ـ ۵۶۲ ـ ۲۷۴ ـ ۲۷۹
۹۹ ـ ۳۴۳ ـ ۱۹۹ ـ ۲۱۸ ـ ۱۰۶ ـ ۷۹۸ ـ ۸۰۳ ـ ۶۳۵ ـ ۴۵۳ ـ ۴۳۱ ـ ۴۳۲
۴۳۳ ـ ۴۳۵ ـ۴۲۷ ـ ۴۲۸ ـ ۳۹۵ ـ ۲۳۷ ـ ۴۰۰ ـ ۴۰۱ ـ ۴۰۲ ـ ۴۰۶ ـ ۴۱۴
۳۸۲ ـ ۳۸۹ ـ ۸۵ ـ ۸۸ ـ ۹۰ ـ ۹۱ ـ ۳۹۸

کامل الزّیاره ۶۲۰
کشّاف إصطلاحات الفنون ۸۱ ـ ۵۹ ـ ۵۶۱ ـ ۷۷۸
کشّاف زمخشری ۵۸۴ ـ ۷۹۳ ـ ۵۱۰ ـ ۳۱ ـ ۱۸۰
کشف الارتیاب فی اثبات عدم تحریف الکتاب ۱۵۶
کشف الارتیاب عن عقائد محمّد بن عبدالوهاب ۱۵۷ ـ ۱۵۹
کشف الحیل ۷۰۴ ـ ۷۵۳ ـ ۶۸۰
الکشف عن مجاوزة هذه الامّة الالف ۴۷۰
کشف الظنون عن أسامی الکتب و الفنون ۳۴۰
کشف الغطاء عن حیل الاعداء (تألیف میرزا ابوالفضل گلپایگانی بهائی) ۷۴۷ ـ ۷۴۴ ـ ۷۵۲ ـ ۷۴۹ ـ ۷۵۳ ـ ۷۵۶
کشف الغطاء عن مبهمات الشریعة الغرّاء شیخ جعفر کبیر نجفی ۷۵ ـ ۱۰
کشف الغطاء عن معایب میرزا محمّد عدوّ العلماء شیخ جعفر کبیر نجفی ۷۰۶
کشف الغمّه إربلی ۷۹۶
کشف اللغات ۸۲
کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۶
کشف المهلکات فی سموم المسکرات ۷۲۶
کفایة الاثر فی النصوص علی الائمّة الاثنی عشر ۴۵۷ - ۲۳۹
کفایة الاصول ۱۵۷
کفایة الطالب ۲۶۰

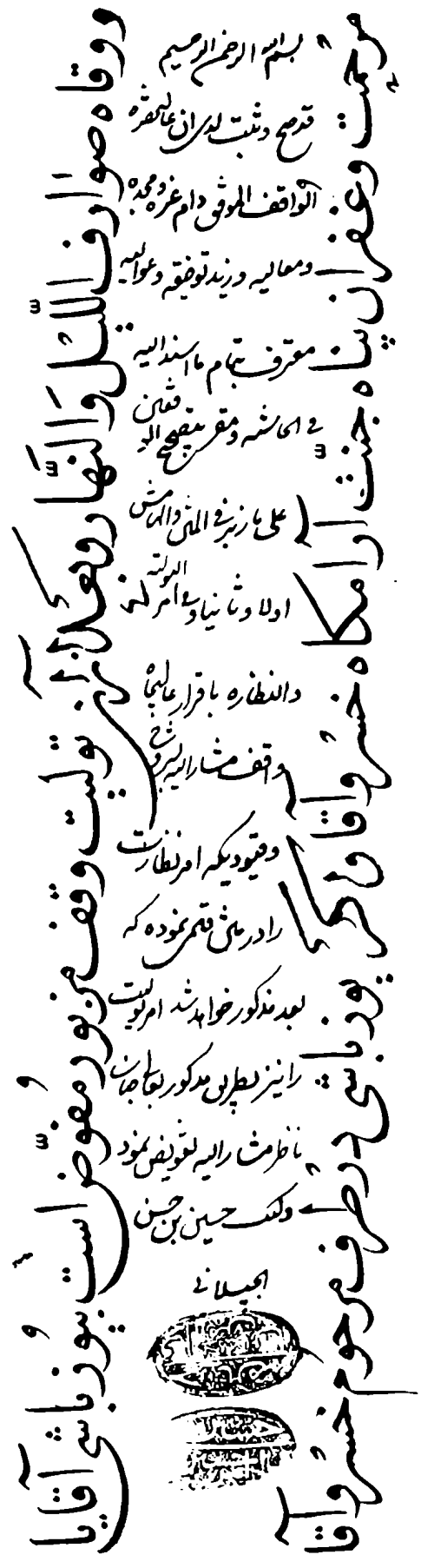
کنز الفوائد کراجکی ۷۹۵ - ۱۰۵
کنزالعمّال ۱۸۰
الکواکب الدریّه فی مآثر البهائیّه ۷۵۳
گاتها ۶۲
گفتگوی شیعه و سنّی (تألیف نگارنده) ۱۵ - ۶۷۸ - ۷۳۵ - ۷۰۴
گمراهان بابی و بهائی یا فریب خوردگان بهائیت (تألیف نگارنده) ۸۰۵
گوهر مراد لاهیجی ۴۸ - ۸۳ - ۱۱۶
لباب التأویل (تفسیر خازن) ۷۹۳
لسان‌الخواص ۷۰۵
لسان العرب ۷۹۱
لغت نامهٔ دهخدا ۱۹۵ - ۵۵۱
لوح هیکل الدین ۷۱۰
المآثر والاثار ۷۰۳
ماجرای ریش و سبیل (تألیف نگارنده) ۷۱۳
مانزل من القرآن فی الائمّه ۵۱۱
مبانی الاصول ۷۲۶ - ۱۵۶ - ۱۳۹
مبداء و معاد ملا صدرا ۵۶۱
مجالس شیخ طوسی ۶۳۵ - ۵۹۴
مجالس ابن الشیخ ۲۴۷
مجالس شیخ مفید ۶۱۷
مجالس المؤمنین ۹۶ - ۳۲۲
مجلهٔ راهنمای کتاب ۱۵۸
مجلهٔ المرشد ۵۳۲ - ۵۴۰
مجلهٔ المقتطف ۵۵۰

مجلةالهلال ۱۴۲
مجمع البحرین طریحی ۸۴۰ - ۵۱۳ - ۵۳۱ - ۷۷۶ - ۴۷۶
مجمع البیان لعلوم القرآن ۷۳۶ - ۸۷۴ - ۷۶۰ - ۷۸۵ - ۷۸۳ - ۸۳۱ - ۵۳۱
۵۴۴ - ۶۱۶ - ۶۲۴ - ۵۵۴ - ۶۶۹ - ۶۶۴ - ۶۵۶ - ۷۹۲ - ۸۰۱ - ۶۷۰ - ۱۵۵
۱۲۷ - ۱۴ - ۳۹۱ - ۴۱۵ - ۶۱۲ - ۵۰۵
مجمع الزواید ۳۰۶
مجموعهٔ أسناد و مدارك چاپ نشده در بارهٔ سیدجمال الدین أفغانی ۷۵۰
المجالس برقی ۸۲۸ - ۶۹۵ - ۶۲۳ - ۷۹۶ - ۲۹۶ - ۴۱۷ - ۴۰۸
مختصر الکلام فی مؤلفّی الشیعه فی صدر الاسلام ۴۹۸
مدارك التنزیل (تفسیر) ۷۹۳
مدینة المعاجز ۱۳۶
مذاهب التفسیر الاسلامی ۵۵۰
مذهب بهائی ۶۸۰
مرآت العقول ۶۹۷
مراصد الأطّلاع ۸۶۷
مرد أفسانهٔ تاریخ عبدالله بن سباء و غوغای سقیفه ۵۰۴
مسائل الرازی و اجوبتها من غرائب آی‌التنزیل ۸۲۸ - ۸۲۷
المسائل السرویّه ۴۹۷
المستدرکات علی روضات الجنات (تألیف نگارنده) ۲۱۵ - ۳۴۰ - ۱۰۴
مستدرك الوسائل ۱۵۵
مستمسك العروة الوثقی ۱۱
مسند احمد بن حنبل ۳۰۶ - ۱۸۸
مشاهیر الشرق ۵۳۳

مشیخه حسن بن محبوب ۴۲۹
مصائب النواصب ۹۶
مصابیح السنه ۱۷۵
مصباح الهدایه و مفتاح الکفایة ۸۸۹
مطالب السئول ۲۵۶
معالم الاصول ۱۱۵
معانی الاخبار ۶۵۵ - ۶۷۴ - ۶۳۶ - ۶۳۰
معجم ادباء الاطبّاء ۱۴۲
معجم البلدان ۴۷۷ - ۴۷۶
معجم مقاییس اللغه ۷۹۱
مغانم النصول فی شرح معالم الاصول (تألیف نگارنده) ۸۰۸
مفاتیح الاصول ۷۳۲
مفاتیح الغیب معروف بتفسیر کبیر فخررازی ۷۹۳ - ۱۸۰ - ۷۸۵ - ۵۳۱ - ۱۴
مفردات راغب اصفهانی ۷۹۱
المفصّل زمخشری ۵۸۴
المقالات اللطیفه فی المطالب المنیفه ۱۳۹
مقالهٔ شخصی سیّاح که در تفصیل قضیّهٔ باب نوشته ۷۰۳
مقتضب الاثر فی امامة الائمة الاثنی عشر ۲۴۱
الملل و النحل ۲۲۰ - ۷۱ - ۵۸
المنار (تفسیر) ۵۰۲
مناقب خوارزمی ۲۸۷
من لایحفره الفقیه ۸۱۹ - ۶۷۲ - ۶۷۱ - ۶۷۰ - ۴۹۱ - ۴۹۴
منتخب البصائر ۵۲۵

المنتقی من منهاج الاعتدال فی نقض کلام اهل الرفض و الاعتزال ۲۰۶
المنجد ۵۳۱
منظومهٔ میمیّه خالی از الف مؤلف این کتاب ۷۲۲ - ۵۰۰
منهاج السنة ۲۰۶ - ۵۰۲
منهج الصادقین ۵۳۱ - ۵۳۸ - ۱۴
منیة المرتاد فی ذکر نفاة الاجتهاد ۷۰۶
منیة الوصول منظومه اصول فقه ۸۷۶
مؤلفین کتب چاپی ۵۲۰
المواعظ و الزواجر ۲۹۶
المیزان فی تفسیر القرآن ۵۳۷ - ۵۴۰
ناسخ التواریخ ۵۳۲
نثر الدرر ۲۹۵
النجات شیخ الرئیس ابوعلی سینا ۵۸۰ - ۵۸۱
نزل السائرین فی احادیث سید المرسلین ۳۴۰
نزهة الادیب ۲۹۵
نشأة الفکر الفلسفی فی الاسلام ۳۰۷
نقباء البشر فی القرن الرابعشر ۱۵۶ - ۱۵۸
النقد اللطیف فی نفی التحریف عن القرآن الشریف ۱۵۸
النقض ۴۹
نقض الوشیعه ۱۵۷
نقطة الکاف ۶۸۸ - ۶۸۴ - ۶۸۳ - ۷۰۸ - ۷۱۸ - ۶۹۹ - ۷۰۲ - ۷۴۶ - ۷۴۴
نوادر الاثر فی علّی خیرالبشر ۵۴۵
نوادر راوندی ۶۷۱

نواقض الروافض ۹۶
نهایة اللغة ۵۳۱ ـ ۲۹۶
نهایة الوصول ۸۰۸
نهج‌البلاغه ۷۰۴ ـ ۷۵۸ ـ ۸۲۹ ـ ۲۹۸ ـ ۲۹۷-۲۹۵ ـ ۷۱ ـ ۶۵ ـ ۳۸۵
وافی ۷۰۵
وسائل الشیعه ۴۲۸
وفیات الاعیان ۴۶۷
و ندیداد ۶۲
ویسپرد ۶۲
الهدی الی دین المصطفی ۵۳۰
هدایة الابرار ۷۰۵
هدیّة العارفین فی اسماء المؤلفین ۳۴۰
الهیئة و الاسلام ۵۳۰
یسنا ۶۲
یشت‌ها ۶۲



ختامه مسك

در آخرین فرصت که آخرین جزوه کتاب زیر چاپ بود وقفنامهٔ مفصّلی بدستم رسید که مربوط باوقاف مرحوم (حاجی حق نظر آقا) مربوط بحمام خسرو آقای اصفهان از اراضی چهار باغ اصفهان و محله احمد آباد و املاك سمیرم سفلی و پشت کوه بختیاری و غیره که بخط و امضای گروهی از علمای بزرگ درسال (۱۱۲۶ قمری) وقف شده بود و از جمله خط ومهرمرحوم علامه بزرگوار آقا حسین جیلانی لنبانی که خالو و استاد مؤلف این کتاب است و شرح حالش در صفحه (۱۰۰) از مقدمهٔ این کتاب ذکر شده برای زینت و تکمیل مطالب این کتاب خط ومهرایشان در اینجا چاپ شد .

بسم الله خير الاسماء

الحسين بن محمد الاشعري عن معلى بن محمد عن الوشا عن ابان بن عثمان
عن اسمعيل الجعفي قال قلت لابي جعفر ع ان المغيرة بن شعبة روى عنك
انك قلت له ان الحائض تقضي الصلوة فقال له لا وفقه الله ان امرأة
عمران نذرت ما في بطنها محررا والمحرر للمسجد يدخله ثم لا يخرج منه
ابدا فلما وضعتها قالت رب اني وضعتها انثى وليس الذكر كالانثى
فلما وضعتها ادخلتها المسجد فاقامت عليها الانبياء فاصابت القرعة
زكريا فكفلها فلم تخرج من المسجد حتى بلغت فلما بلغت ما تبلغ النساء
خرجت فلو كانت تقضي على ان تقضي تلك الايام التي خرجت وهي عليها
ان تكون الدهر في المسجد ٥ من فروع الكافي رضي الله عن مؤلفه الشريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اقول في بعض النسخ المغيرة بن سعيد وهو اظهر وقد روى الكشي
روايات كثيرة تدل على عاذمه ولعنه وانه كان يضع الاخبار
ويحتمل ان يكون المحرر فرضهم عبادات مخصوصة تستوعب
جميع اوقاتهم فلو كان عليها قضاء الصلوات التي فاتتها لكان
تكليفا بالايطاق والظاهر انه باعتبار اصل الكون في
المسجد فانه عبادة ولعله عليه السلام انما ذكره الزاما على المخالفين
على وفق ما كانوا يعتقدونه من العمل بامثال تلك الاستحسانات
والقياسات وقيل لو تحمل انه كان في تلك الشريعة يجب
على الحائض قضاء ما فاتها من الصلوة في حال النفاس فكان
يلزمها مع وجوب القضاء ان تبقى بعد الطهر خارجة من المسجد
بقدر القضاء وقد كان عليها ان تكون الدهر في المسجد والاولى
بعوده بثم انه يدل الخبر على ان مريم عليها السلام كانت تحيض وهذا
ينافي بعض الاخبار ويحتمل ان يكون هذا ايضا الزاميا

عليهم والله تعالى العلم بقاصد اوليائه عليهم السلام وكتب بيده
الجانية الفانية افقر العباد الى عفو ربه الغني محمد باقر بن محمد تقي
عفى الله عن سيئاتهما تذكرة للمولى الفاضل المتوقد الذكي
الالمعي خلف المولى الافضل الاكمل العلامة
مولانا محمد حسين الجيلي احسن الله اليهما واسبغ لطائف
منه عليهما في سنة عليها في ذي القعدة الحرام من سنة ١١٠٦ من الهجرة
المقدسة والحجة سنة اولى وآخرا والصلوة على سيد المرسلين
محمد وعترته الاطهرين الاكرمين

در این صفحه خط علامه مجلسی آخوند ملا محمد باقر صاحب بحار الانوار و استاد مؤلف این کتاب است که در یکی از مجموعه‌های مرحوم میرابوالقاسم کبیر صاحب مناهج المعارف مرقوم فرموده و اکنون در کتابخانه نگارنده است حدیث مرقوم بالا بخط شریف میر کبیر است و شرحی که زیر آن دیده میشود خط علامه مجلسی است که جهت یاد بود برای خالو زاده مرحوم میر کبیر یعنی آخوند ملا ابراهیم جیلانی فرزند مرحوم علامه آقا حسین جیلانی مذکور در صفحه (۱۰۰) از مقدمه این کتاب مرقوم فرموده که لازم بود زینت بخش این کتاب شود.

غلطنامه مطالب مقدمهٔ کتاب

غلط	صحیح	صفحه	سطر
خاخام‌ها	حاخام‌ها	۳۶	۱۲
خاخامها	حاخامها	۳۷	۸
ارندت	ارنست	۵۰	۱
داری	دارای	۷۳	۲۲
قصیردوم‌بن‌سید محمّد بن‌محمود	قصیر دوم بن سید ابراهیم بن سید محمّد بن محمود	۸۷	۴
ماث	مات	۹۸	۲۲
دنیا	دیناً	۱۴۳	۵
سه فرسخی	یك فرسخی	۱۴۷	۱۸
زبدة الاصول	زبدة الاصول	۱۷۲	۲۴
إثنتین	إثنتین	۱۸۱	۱۲
و جبر مقابله	و جبر و مقابله	۱۹۱	۷
شهنشهانی	شهشهانی	۲۰۴	۱۵
چها سوئی	چهار سوئی	۲۲۸	۱۷
کشکوك نو	کشکول نو	۲۵۰	۸
در	-	۲۶۰	۵
۸۴	۸۶	۲۶۱	۴
دینا	دنیا	۲۶۵	۱۷
مجلّه	مجلّد	۲۶۸	۲۱
پس‌ازکلمه(مشغولند)این‌جمله اضافه شود: ولادتشان در سال۱۳۳۲ قمری است		۲۸۰	۱۴
آنمرحوم دارد و تاریخ	آنمرحوم داردمرقوم‌فرموده وتاریخ	۲۸۵	۲۱

غلطنامه مطالب متن و پاورقیهای کتاب

غلط	صحیح	صفحه	سطر
إرده	إراده	۵	۱۹
مخلتفه	مختلفه	۶	۶
الدنیا	الدینا	۷۳	۱۶
لارم	لازم	۱۱۲	۹
قبیج	قبیح	۱۱۲	۱۰
پیشوائی	پیشوائی	۱۲۶	۱۴
کمال	گمان	۱۲۶	۱۵
معنای و نبوّت	معنای نبوّت	۱۲۷	۹
دینوی	دنیوی	۱۶۷	۱۷
نگاره	نگارنده	۲۰۷	۱۷
فرمرد	فرمود	۲۳۲	۱۰
پادشان	پادشاهان	۲۳۳	۲۰
برادر	بردار	۲۳۴	۱۸
تورایتی	توراتی	۳۰۱	۲
مینمود	مینموده	۳۸۹	۱۵
أخبار	أحبار	۴۳۵	۲۴
برادران	برداران	۴۵۵	۱۱
نتیچه	نتیجه	۴۶۹	۸
دانشمند	دانشمندان	۴۹۶	۲۲
میکند	میکنند	۵۰۳	۱۷
مجله	مجلد	۵۲۵	۲۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
و رجعتی و بعد	رجعتی بعد	۵۲۶	۲۱
زدانش	زادنش	۵۲۸	۲۲
بریز	بزیر	۵۳۷	۲
اروح	ارواح	۵۶۱	۸
معدودم	معدوم	۵۷۷	۲۵
ایشان ایشان	إیمان ایشان	۶۰۵	۱۵
پیش از حسابت	پیش از حسابست	۶۰۸	۱۱
محفاظت	محافظت	۶۶۱	۲۰
نوزده‌بدون	هیجده بدون	۷۰۸	۱۴
نوزده چوب	هیجده چوب	۷۰۸	۱۴
عمّه زاده	خالوزاده	۷۴۵	۱۸
سفسطه	سفسطه	۷۸۴	۱۲
علیهما	علیماً	۷۹۳	۱۲
شکایف	شکایت	۹۵۵	۹
	مؤلف اشاره	۹۶۹	۱۳
حفضی	جُعفی	۹۹۲	۱۲
نطام	نظّام	۱۰۱۹	۸

«پایان کتاب»

بعضی از آثار چاپ شده نگارنده :

میزان الانساب در شرح حال امامزادگان معتبر شهر اصفهان چاپ قم سال ۱۳۷۲ قمری

النهریه شامل چهار رساله فقهی بزبان عربی :

رساله نهر تحت النهر — چاپ اصفهان سال ۱۳۷۷ قمری

رساله ضروریات دین و مذهب « « « «

رسالهٔ شرح عبارت مشکله شرح لمعه در صلوة جنائز « « « «

رساله تنجس ملاقی متنجس « « «

زواهر الجواهر فی نوادر الزواجر در اخلاق و زجر بعربی چاپ اصفهان سال ۱۳۷۹ قمری

گفتگوی شیعه وسنی دو مرتبه چاپ شده در اصفهان سال ۱۳۷۸ قمری و ۱۳۸۷ قمری

فلسفه روزه دو مرتبه چاپ شده در اصفهان سال ۱۳۸۵ قمری و در قم سال ۱۳۸۸ قمری

فوائد منطقی یا شرح کبری چاپ اصفهان سال ۱۳۸۵ قمری

چرا امام حسین علیه‌السلام قیام فرمود ؟ چاپ تهران سال ۱۳۹۱ قمری

چرا ما باید فقط مسلمان باشیم ؟ « « سال ۱۳۹۱ قمری

بررسی کوتاهی ازشخصیت حضرت زهراء سلام‌الله‌علیها « « « ۱۳۹۲ قمری

چرا ما باید فقط شیعه باشیم ؟ « « « ۱۳۹۲ قمری